

بسم الله الرحمن الرحيم كتاب جامع الكتب

هذا كتاب جامع الكتب المستطاب من تصنيف قدوة العارفين عن السالكين في
علم النقل والتراجم من فضائل من فاق حين الاستدلال في تراجم الأبيات والسرر خواجه

المخلص بله المسميه

جامع الكتب

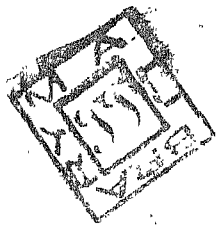
من مؤلفات الشهاب بن الأثير والاحسان بن الفاضل العرق والحكيم الأثير بن العرق
إتقان في معرفة السبل الكبيرين الكبير السبل إلى الخير نور الحسن زاد الله بالامن الأمان

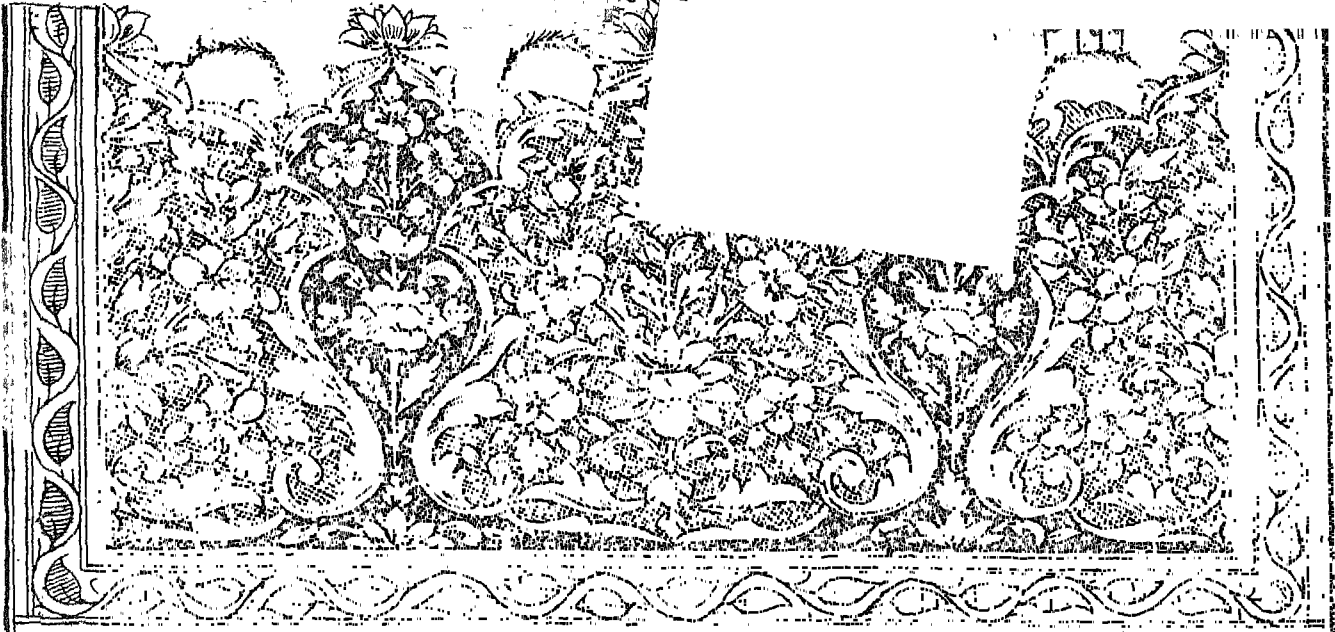
المطبع الإيضاحي

اقع في ذلك كله

محت إدارة المولى

١٣٣٤





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لك يا الله والشكر لك يا رباه انت الهنئى من عندك ما الهمت و علمتني من لذك ما علمت انت وليى لبيك ايك وافوض امرى اليك انت انزلت عا قلوبنا
 مصدقا لما بين يدي والقيت في نفسي ما القيت محققا لما سمع على والصلوة عليك يا رسول الله السلام
 وادعوى ربك ايك ما ادعوى وعلك شديد القوي انت نبى سديدك و اعتمادى عليك و باقرى لوني يجيبك
 ايك على الحى المبين وانك رحمة للعالمين وعلى آك الود صلين و صحابك الكالمين انا بعد يريد الدان يحق ا
 آياته اكبرى الانسان العارف الكامل و هذا المنظر الجامع الشامل فينطق المتكلم الحقيقة جل شانہ وعم احسانه البش
 المتخلص بدمه وغفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر فطقه بالطاوة وتحققه باحقاقه فيا من انت حاضرى ذى
 ما ليس لى بحق فاذا امرتنا بكلامك فسلموا على نفسك تحية من عند الله مباركة طيبة وعلنا نينينا ان نسلم على انفسنا
 عليه السلام والتحية فاسلم على نفسي وعلى كل من خثار المحمديتها لخصته وهم من عباد الله الصالحين امثالا لامرنا واتبنا
 والفضل والاکرام سلام قولنا من رب ربيم والسلام على يوم ولدت ويوم لموت ويوم البعث جيا وسلام على عباد الله الذين عطفوا والسلام على من اتبع الهدى

بيان تشويد اين كتاب بتايد رب الارباب

چون او سبحانه اين بي ايضا تحت را حقيقه فارادات محض افضل خاص عنايت فرمود ان افضل بيد الديو تيمه من ليشاء و الله ورح علم و عباد الله الجواندان و نوشتن ان باطل فرود
 و انظر الامن عند العزيز الحكيم و نحن قبول مقبول و لها ساخت تقبلها ربا يقبول حسن و شوق تعلم و تعليم ان در علومنا نداشت و انبتها نيا احنا اكثرى از عزيزان باعث شدند
 آنچه تو خواند و نکات اين مختصر در ظلال مجالس پيش بيان ميکني بطريق شرح بر نگار ذک افضل من الله و کفى بالله عليا و رموزى که درين عبات موجزست مفصل طلب
 در و کان فضل الله عليك عظيما که موجب فائده تمام ست و کل قوم با دو مفيد خاص و عوام و انما عليك البلاغ بنده بموجب در دست ایشان رجوع
 مساى عم نواله نمود ان سبلى لسميح الدعاء و باب استغفار اين مطلب بر قلب کشود که استغنت قلبك ولو اذناك المفتون تا مبدأ فيا ضربه القا مينمايد من ا
 قلمنا و نيزه غيب چه اشاره بطورى آيد و کفى بالله و کيلا نيز که تحرير متن هم بطريق در و در وجه ان هو الاذکر للعالمين فقير از طرف خود سخن چيزى افزود

و شامل شریعت مطهرت و حاصل معرفت حقیقت و جامع علم و عمل و دفع رد و بدل حق و مطابق واقع و حجت بالذمه و برهان قاطع و کاشف جمیع اسرار و متضمن تبیین
 و اظهار روشنی جامعیه و نتیجه بر قرب و محبت و ان فی ذلک الآیات لقوم تفکر و ان هم در بیان حضائض که مخصوص نجالیان است و باعث تقویت ایمان
 و اخلاق ایشان و دفع شکوک و دفع سلوک و موجب نجات و صلاح و تفریح و کمال و اصلاح و جهیزه صاف و اخلاق و صحیح احوال و ذوق و فرین اعمال و احوال و مسکن از کار
 اشغال ان فی ذلک لایة المؤمنین و حکم الاحوال الا با لدر و اذ دل نماید و بموجب الاسماء منتزله من السامان این مجموعه علم الکتاب بنیادی و حاصل علم عبارتست
 نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی و چنانکه متن را مقید بقید شرح رباعیات لسانی و هر چه خواستی و دل نخواستی که این قیود محل و در دست و باطن مانع شود که بطریق شرح
 و جای دیگر طرح بچنین درین شرح نیز اکثر جایا فوائد و نکات و مبرر و تحقیقات که مناسب آن مقام است و وقت شرح بر طبق شده نویسی اشارت مختلفه از الفاظ
 که لایق آن کلام است برای فاضلثبت کنایندی است علی نقول و کلیل است هدی السبیل این تعیین مخصوص نظر بر بیت برای جان جسد و موم من فرمودی و باکم
 و علم اعتباری موم نمود و بسوی این جان جسد و شراد و باب هایت از پرده من بر اینها کشادی و غریب بر توحید کرده خواستی که خود با خود سخن بپوندم و جان و جسد
 بعروقه الوثائق شریعت بندم و هم بر اینها اسما و اعتباری و ذاتی خود خوانم و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون ظلم از زبان من
 بیان نمائی و مانند شجره موسی درین جسم نامی کلمه فرمائی و آیات کبیری خود ازین عالم صغیر با نظار آری و پرده و فی النفس کما تفلت بصرون از میان برداری و چشم
 بصیرت را از کمال کشفنا عکس غطا که فبصرک الیوم حدید کحل سازی و بشهود الاحوال الا با لدر بنوازی و بنوید سخن اقرب الیمن حیل الوریید مسرور کنی
 و ظلمت مومیده اعتباریه از بنده دور کنی و بخلعت بقابا لدر بنواخته بوجود موموب سخانی موجود ساخته در مقام نزول تام انداخته با متیاز من و تو آورده
 گرم گفتار گردانی و بسوی خودی با اعتبار مصلحه رانی پس چون مرضی چنین بود و اراده همین خود را با سم مومومیکه معروف کرده یا در کرم و حرف با
 جان و تن خود زوم و ماضی عن امری است تعلم ما فی نفسه و لا اعلم ما فی نفسک رب شرح لی صدق و لیسری امری و احلل عقده من یسانی لیفقهوا الحق -

المقدمه الاولى فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این مقدمه کلامی و منجز و در بیان کتاب است و متضمن چند موضوع است و این مقدمه از هر یک که بعد از این است و از آنجا گرفته تا شروع و ادوات مثل اینها بمطالبی میشود که در این مقدمه
 عنوان در بیان عقائد و مجموع اینهمه سنی بختله الکتاب است پس درین مقدمه اولی بیان موضوع و غرض و تعریف این علم است و اظهار قدر و منزلت آن امتیازش از دیگر اعدای خود
 و درین قدر بیان حقیقت آنها نیز و قدرت این تسوید این مجموعه و بیان مراد از الفاظ الکتاب و اسم علم الکتاب نیز است این مجموعه تمام کمال بالاستیعاب مخرجه مقدمات کلیه و مشتمل بر نکات
 جزئیة با وجود تفصیل بالاجمال بلا اطنان بیان موضوع هذا العلم بدانکه موضوع هر علم بیاید و موضوع عبارت از امریست که از عراض پذیر
 گفتگو کرده بشود مثلاً موضوع علم نحو کلام است و موضوع علم منطق معروف و مجرب است و موضوع علم طبیعی جسم است و موضوع علم طب ان انسانی است علی هذا القیاس موضوع
 هر علم جدید است که از عراض فراتیه آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت ربنا الا با است تعالی شانه و جل بر باد و عوارض فراتیه و تعالی صفات کمالات شیونان
 اعتبارات و حیثیات و اضافات است که در اینجا بحث و مذکور است کسی از آنها مانگن نکند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه را سبب اولی و دومی حاصل هر موضوع و مصنوع است
 آنکه او را موضوع توان گفت زیرا که این هر دو با هم لفظی حاصل میشود و منظور ما معنی اصطلاحی است که تقریباً در همه خیال نماینده از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض
 باشد و این عوارض بر عارض تعالی است و لکن وانه لیسر بر عارض بل مع ذلک اعتبارات و صفات و اضافات شیونان و کمالات در خالق است و این ثابت است و با آنکه
 اعراض آنکه بجز ذات قائم میباشد و سجد از اطلاق اضافت چه بر تیره و عرضیه بر تر است پس تشبیه است و تشبیه است تشبیه با وجود تمیز بودن اینها اضافات است
 اعتبارات از او با تحقق است و مع عدم قباحت معنی عارضی صفتیه و اهمیت ثبوت صفات اسما و اسما و هم که از حقیقت ناشناسان را این تشبیه تر و لا حق نشود که درین
 کلام است که ذکر نیست و یا چه نیست که مسطور بر این موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فظ ذوات و اجزای گوناگون باشد این موضوعات متخذه میباشد بر یک موضوع چه طور است آید

و توفیق و انظار حقیقت را اشعار کیفیت می نگارند و در جامع برای افراد آن مانع برای اعدای آن تحریری زنده انجام بقدر ضرورت ذکر است و در دیگر مواقع بتقریب مسطور
 باید دانست که این علم کتاب مبین علم الهی است که فوق جمیع علوم است زیرا که علی بن ابی طالب از نور من اللود و دست و فوق کل ذی علم عظیم و این علم مسمی بعلم الاهی محمدی
 گردیده لیکن این علم الهی نه آن علم الهی است که مصطلح حکاست بلکه درین مقام وحدت الهیه با کسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیت خلقت جامعیت پوشیده لا اله الا
 محمد رسول الله پس حکما یککه آنها صرف عقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر محاملات حقه انبیا و اولیاء که فوق مورش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری است
 و فقط متعلق با مصطفی و اجتناب است کما یثبته ایمان نمی آید بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی بنده و حجابان دارند جامعه ایشان و علم ایشان بقید محو
 خارج از تعریف شده باقی ماند حکمت حقه که علم حقاقت اشیا علی الهی علیه فی نفس الامم بقدر طاقت بشری مع نور ایمان و اتباع سنت است و در کلام اندر معجز حکمت است
 و موجب غیر کثیر گشته و نصیب حکما اهل اسلام شده پس آن حکمت خود از شعبه پنجاه کمال است محمدیه است و اینها خوشه چین همین خرمن جامعیت پس ایتیا و علم الاهی محمدی از
 علم این حکما بسبب شمول جامعیت اوست زیرا که آن علم الهی حکما مقید و مقید یک نام مجرد است و این علم حق محیط همه موجودات ان الصدق احاطه کل شیء علمی
 پس محمدیان خالص لبرصدق صاحب خود علیه الصلوة والسلام چون نسبت تمام بعلم الاهی حاصل است و نور رحمانی بر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الهی
 است علوی باشد خواه منطقی طبیعی بود خواه الهی و علم الهمس لکن علماء و هم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه است که آنرا تصوف میخوانند زیرا که این زمان آنچه جا بلان معنی
 تصوف معروف مشهور نموده اند در مراتب جمله یعنی در آن فرود آمده اند محض الحاد است و بیج و بیچ بی بنیاد باقی ماند کرده تصوفین با ایمان از اهل ایتان
 از ایشان گروهی است از اهل موجد و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویند و از فرقه صوفیه میخوانند این بچارگان را با تحقیق و معرفت چه کار
 و پیش صاحبان محقق در کلام حساب شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم تصوف عبارت از تحقیقات ایشان است و الحق که صاحب
 تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و متکلمین برتر است و مغز و لب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان مانا پنج حکما را شریفین است و اکثر مؤثرین
 ازین اما این علم ایشان هم علم اصنافی است چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فرود می آید و علم محمدیان خالص علم حقیقی است
 که با الفاظ موضوعه مصطلق و لغت و گویند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع است بیان می کنند و اگر چه در کتب رسائل خود مصطلحات هر قوم و انظار امر حق
 بهر پنج تن صوفی می آید اما این قسم کلمات و تحقیقات خویش تقریباً برای تفهیم مردان با بر ضرورت می نگارند نظر بر اینکه در کلام الهی هم نقل و حکایت منقول است هم
 قسم مردان است و نازل بر زبان مخصوص سل و قوم ایشان قبل و قال اینها نیز با الفاظ بر زبان است و جواب سوال و احقاق الباطل الحاث بوجه دستمه از زمان
 پس حق تعالی و انا و دنیا است که منظر با ظاهر و باطن صرف اتباع رسول است علیه السلام و محض کشف اسرار است و احادیث است ازین کلام که از نظر این
 بچاره محمدیان ظاهرین پوشیده است و بسبب آنهم تعبیرات مختلفه جماعه متنوعه حقیقه الامر متغیر گردیده اللهم اذقومی انهم لا یعلمون وعن الحقیقه هم فلون کلام محمدیان
 خالص سر تفسیر کلام الهی است و رسول بن علیه الصلوة والسلام بر اقوال اینها گواهی قضا یا ارباب معقول در کتاب این شمسوران میدوند و کلمات صحاب تصوف در
 این پروان سوار براق میروند لغم المبتوع و نعم التالون این تابحال صوری و معنوی حرف تلج و الوش خوا حضرت سیدالابرار اندر تبعیت و کاسیسی دیگران
 کارزارند سخن هر که هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد و بیان هر که هر قدر بظاهر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق
 ایشان بود و تحقیق ایشان مبر از تقلید است و محض باقا و تائید معلومات ایشان منظومات خویش نیست و کشفیات اینها موهبت خود نه حقیقه ایشان
 بآیندش بطلان است و محمدیه ایشان بلاغش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و هر چه رسول بر حق نموده مینمایند و هم این علم حق نه آن علم کلام متکلمین است
 که محل خطا و صواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش بر آورده اند و در اعتقاد و اجتهاد آرای خود یکبار برده اند جواز خطا و صواب بوجهی است
 بیخطی و نصیب با داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علم ما نیست که قدرت حاصل میشود از ان بر اثبات عقائد و بنیه بر غیر الزام

۶۷

باید حج و دفع شبهه صواب باشد آن عقاید خواه خطا چه معتبره و غیره فرقه های ایشان با وجود تخطی یکدیگر آن مغلطی هم نزد آنها از علماء متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطا نیز در خارج از علم کلام پیش این قوم کمتر مسائل مجبوله و بیشتر دلائل غیر معتقوله فی الحقیقه بلا داعی و باعث برمی آزند و آنرا بنا بر اثبات امور دین و اسلام که گویا پیش ایشان عقلاً بدیهه ثبوت نیست می شمارند و حال آنکه آن امور در حد ذاتها از ضروریات دینی بی هیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه محلل بدلائل غیر حقه شوند و در نتیجه خود متعلق باین امور غیر مثبت بود و غرض آنکه اینها بگمان دین داری ساده لوحی خود ظاهر نموده اند و بیفایده قدم بمقولات نهادند و آنها قصور عقل فرموده اند حق تعالی باین بزرگواری و معامله موافق زعم ایشان کند و بر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سرانجام نیافته تعقیب تصوف دانی عبارات از دین است چند مصطلحات است که مانند صرف و نحو و دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که نصیب فلک سفیه است بیان چند حدود و اعتباریه قیود احصا و شمایست که متعلق بعلم بشری است و علم کلام ثبات چند مسئله زائده بیفایده است که بجز این عقیده ثبوت غیر صدق و وحدت وجود تقریریه او بانه و بیان مستانه است که در کتابه احوال ناقص علمان مغلوب حالان را و میدهد و باعث ضرر بسیار از عوام کالانعام است و وحدت شهود حالت کثرت شوق غلبه بیهست بلا درک حقیقه مفید اکثر مسائل لکن میباشد و علم الهی محمدی عبارات است از تبیان مراد است کلام المد و احادیث رسالت پناه بقوت نوریان و اقامت برهان مع شواهد کشف عرفان که مفید سایر اقسام از خواص و عوام است و حکمتی که هم بیان خالص آن متنازع گشته اند نیز مطلق است و منظر لوز حکمت حق در اول علم حکیم و کلامی که این خلفاء الهی بآن تکلم شده اند مقبول کلام الهی و احادیث رسالت پناهی است که لایحتملی علی ناظر کلام هم و توحیدی که نصیب این موجدان حقیقی است مراتب وحدت الهیست و مثبت آداب شرعیه حاصل سلوک که طریقه است و غایت علم و معرفت که در اواخر صاحبان عقول کامل و نفوس عالیه مومنان قوی الایمان و اولیای تمام العرفان محض با صلحا و اجتناب منکشف میگردد و آن شخص بر حمت منشا حقیقت دلائل متکلمین حکما و کیفیت مسائل تحقیق و عرفا بدانکه علماء متکلمین در اکثر امور که اثبات آن بدلائل بر این میکنند مقابل دلائل حکما اول ایشان است و واقع میشود و جهش آنست که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد اول در زمین خودی تر نشاندگو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار دعای خود و مسلم داشتن آن امر دست و پا زده و دلائل پدید می آزند گواهیات آن امر دلائل عقلی نداشته باشد بزرگ خود ادله عقلیه می آزند و نفس الامر آن ادله عقلیه نیستند و ناشی از دلائل است و هم بدانان الزعم بقول بلا دلیل لکن چون ایشان آن دلائل از زور و عقولیکه دارند بر آورده اند و دلائل عقلیه می شمارند محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد شلا چنانچه صرفیای خود بخوبان در امور صرف و نحو لغتسمی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس بعضی جا اتفاقا درست می آیند و در بعضی جا درست نمی افتند و بسبب تراشیدن امری در زمین بعد حجت و دعوی او که کردن ایشان آنست که چیزی بر ایشان منکشف گشته در ظن خود قصد اتباع امور شرعیه آزند و بسبب عقول و ارقام قاصره و عدم اطلاع حقیقت و نفییدن اسرار شریعت گویا در دام خویش امور اسلام و ایمان را منقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء دین و با حقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بزرگ خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود عقایدات خود را معقول میگردانند و حال آنکه بالعکس است یعنی آن امور را سر معقول حق اند و ایشان ناقص بیفایده تقریرات غیر معقول و تشکیکات و شبهات غیر مسؤل می آزند چنان علم و عرفان و زور عقل و ایمان دارند که مثل عرفا و اهل حقیقت که اهل ابدان شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و سر بر امری که ما میجو در یافته حاصل بیان هر چه معلوم نموده ایم باین بذات خود پدید کرده و جواب ده و دیگران هر چه میگویند و مثل عامه مومنین چون چراغی در دستان برده آستاد و صدقنا میوند لکن چون در ظن خود به نسبت خدمت خود غافلک مغرب و محاتب میشوند و بنیاد حکما آنست که با دله عقیده آنچه ثابت شد اثبات آن امر میمانند آنکه اول قائل چیزیست گشته بعد بران دلائل آورده اند چنانچه منطقیان اول معانی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص غیر بار معقول یافته بعد قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جاهل طبیعت اظهار حقیقت و بیان امر را که بطور معقول واقع میشود می شنوند نا فهمیده میگویند که این پنج حکماست و مشرب چکانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق است گفته حکیم است

آنچه نفس الامر می قوی است حق است بر چه غیر قوی است باطل و ناقص از گفته و نگفته کسی هیچ نمی شود باید دانست آن حکما که صرف تمسک عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام قبول نموده اند با کثرت و بحالت لب کشوده اند بی نصیبان حقیقت الامرند و محض راه کفر و ضلالت پیوده اند و با بنده عقل خویش اند و راهی بر تبه که در این عقل و فیه است و بنده ایمان اتباع و پیغمبران منکشف میگردند و در این نمیدانند که سوامی بر مقتوله ایشان بهم امری است که بنور جانی انبیا و اولیا آزما میزند پس چنانچه متکلمین در اولم خویش گرفتار اند بچنین حکما پیش عقل خود بی اختیار اند و روشنی عقل ایشان نور نگاه باطل ایشان را خیره ساخته و نور چشم ظاهری علمای نور عقل ایشان ایره کرده که بین امور ظاهر برامی میزند و بر عقل کار نمی فرمایند چنانچه حکما صرف کار عقل بنمایند و در کار امری که از تبه عقل برتر است نمیکند اگر چه او که ایشان معقول باشند اما از نور حقیقت بی بهره اند و فائده بایشان نمیرسانند و تلخیص و ثمرات قرب مع الذی بخشند **ع** عقل سپهر و یک تادرا و به وان عنایت رسانند بر او به علماء در الفاظ بنده اند و حکما در معانی و حال آنکه الفاظ و معانی هر دو از اعتبارات اند و حقیقت دیگر است آن اولیا اکملین و عرفا محققین اند که بشر فیه شود حقیقت مشرف شده و از او بود و تبه را که چون عجبوت تنیده بودند گسسته اند آن و من البیوت لبیت النکیوت و کلام این زنگار ان محققا و نقلاً بدرجه نبوت میرسد و مطابق آیات و احادیث ظاهر و باطنی باشد و معلول عقل از دلیل ایشان ظاهر میشود و بعد از دلیل هم همان لول روشن میگردد و بجهت دلیل هم همان مدلول بشود می آید و در میان دلیل هم همان لول باطنی است که باریت شینا الاوریت السبقه و بعده و معه و فیه فهو الاول الاخر و الظاهر الباطن و هر یک یکی شیء علم حکمت ایشان حکمت الهی است و علم ایشان غیر شناسایی معقول در حضور دست بسته و معقول معنی نبوت پیوسته غرض که تحریر و تقریر ایشان محض القاء حضرت رب الارباب و افاضه جناب رسالت مآب است فقرات تاریخ حالت تسوید این مجموع علم الکتاب من رب الارباب ایضا شرح الیوارات ایضا ذکر اللعالمین بیان مرادوات اسم علم الکتاب در لفظ الکتاب مرادوات کثیره و اشارات شریفه است که باعتبار الف و لام عهد و بنه و خارجا منظور لوح محفوظ حافظ حقیقی است که فی الحقیقت اسم الکتاب است و بسبب آئینه و ایش اینهمه کلام از و متفرع و بهر یاب و هم مقصود کتاب الله و احادیث رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم که اینهمه تفسیر تدریجی است و توضیح و تفصیل همان و هم مراد کتاب خطاب ناله عزلیت مقاله آن عجیب است زیرا که هر چه از تحقیقات این همچنان است متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتاب در ادوات این فقیر است که متن است و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و بطحاظ الف لام جنس و استغراق طوطو جمع کتب من حیث افراد است که خلاصه زبده همه است و حاصل آن علم و مغز علم آنهاست و هم نتیجه علم جمع کتب است من حیث ذواتها و کتب بهتیا

فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب با استیجاب

دریاچه در حد و صلوة بطریق حضور و خطابت شروع کتاب من جانب الله الواب بیان این تسوید محض فضل و تائید انظار صنعه اقتباس احادیث و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات و دعوت به سینه و برهان بآیات قرآن بیان حقیقت حال کیفیت این مقال اشارت فرماید و منافع این کلام بطریق اجمال بیان تشبیه این مجموع علم الکتاب و پنج ورود این شرح و متن هم من الله و کشف دیگر اسرار توحید و ضمن مکالمه بآب حیدر مقدمه اولی در بیان موضوع و غرض فائده و حدود تقریف و توصیف این علم جدید که مسی علم الهی محمدی است و اظهار قدر و تیره و منزلت آن و امتیازش از دیگر اعدای خود که حکمت تصوف کلام باشد و در ضمن قدر بیان حقیقت آنها نیز بیان آنکه تصوف ذاتی چیست و حکمتی که نصیب فلاسفه است چه چیز است و کشف حقیقت علم کلام و کند وحدت وجود و وحدت شهود و توضیح آنکه علم الهی محمدی عبارت از چه چیز است و بیان شرافت جامعته و علوم تبه محمدیان خالص و تصریح حکمتی که غیر مطلق و نصیب این خاصان حق است و کلامی که این خلفاء الدیان منکلم گردیده اند و توحیدی که قسمت این موجدان حقیقی است بیان حقیقت دلائل استدللی و حکما و کیفیت مسائل محققین و عرفا بیان چند فقرات ماوه تاریخ حالت تسوید این کتاب بیان مرادوات و اشارات اسم علم الکتاب فهرست این مجموع علم الکتاب مع تفصیل بلاطاب مقدمه آخری ازینجا گرفته تا شروع واردات است و مشتمل بر مطالب و مضمون شیمار خواند و تحقیقات است بیان از خود برآید

خود و فرمان از طرف هستی خویش نسوی روح و کالبد بیان امر جهانی در دعائی و مجموع تخطی سانی و تیان نورستفاد حقانی و دعوت روح و جسد بوسیل و وساطت خویش بجانب حضرت صدیق بیان اثبات مراتب ثواب و قربیه و اولاد حضور و شهود و حیمه و اظهار و الا لایله لیکشان حقیقت که نقل و نقل و ملکه و مکاشفه باشد و تفصیل مساملا و حالات داده و روند و خویش درین بر چهار چیز و شکر الغایات و عنایات حاصل تعالی که در حق خود یافته شده بیان سرخام نمودن مرتبه بریه در صورت پرورش تربیت و ظهور منصب خلافت الهیته و مرجعیت تمام کمالات انشطار خیریت و سلامت و این در حق روح و جسد و صلاح معاش و نوح معاد و تکریم خضانه هدایت امر حق در انجا و ترغیب عبادت و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال الهیه و غنای مرتبه و وجهه در پرده مثال ذات خویش اظهار ترقیب حیمه ذوالجلال بطریق نمودن و مثال کشف اسرار وحدانیه بیان فرق انبیه عرفا و نفسانیته جمله بیان استناد بر اثبات این امر در پیش و شایسته در کفایت نفس خود بر معاملات حقه خویش و اعتماد و عقدا بر صورت حقیقه خود که اول و اول حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و مجال کفران و انکار و نماند ثانیاً غلبه حقیقت ایشان در دهکاست دیگران سرایت و تاثیر مینماید و مقرو و متقد میگرداند بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجه حق الیقین حق تعالی را بر ذات خود دست و ایمان بر مرتبه عین الیقین نصیب انبیا است علیهم السلام و ایمان بر مرتبه علم الیقین اولیا و عرفا حاصل است و ایمان سماعی ایمان عامی میندین است و کفار ازین نعمت هم بی نصیب است بیان احمد و سبحان انبیا آیات قرآن و کشف سرکنون و کسوت با و لقطه و نون و اسرار ظهور صورت این از اقلع اصول عالیه برای اظهار طریقه محمدیه دعوت حق و تبلیغ رسالت ربی حضرت ایضا آیات قرآنیه و دعوی عجز این کلام بلیغ و قیل و قال مترددان و منکران و جواب سوال مشککان و خرابی حال آمل ایشان و هم اظهار آنکه بتائید الهی و مد و حضرت رسالت نباهی هرگاه این خبیث نفسان شیطنت شعار و بد باطنان بر انکار و حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده و عتران و بوی بی نهایت و علی بنهم قدیم چون این بی نصیبان بجای خود میروند و محلی الطبع با شیطین خویش میشود باز همان خبیث و پلیدی ظاهری کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت جاهلیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشوا و بر سابق سیاق آیات محمدیه نعمت رب و بیان عنایت الهیه در حق خود کمال اختصاص هم بعضی کلمات نهایت

خاص بیان شافی در اسما ذاتی و وصفی و اسم عظم و شمول و سرایان این اسم کنون مهم و صحیح اسما و فرق مراتب اسما و جمله کلیه جامعه و اسما مفصله جزیه مخصوصه بیان آنکه اسم ذاتی کدام است و اسما اعتباری و صغری و اضافی کدامند تمثیل ذکر چند اسما می نمودیم ذکر و نام عنایت شده در حالت قرب او عامی بندگی و عبودیت با وجود استیلا می شایده بر بویه و الوهیه و رفع منقنه و وحدت وجود و دفع شک و شبهه آنچه تمثیلاً برای کشف حقیقت و فقه شده بیان قدر و منزلت مقام عظیم الشان عنده و راه و روش بندگان مقرب الهی و یقین مطالبه کیفیات و معاملات مفیده انسان در دین که این نعمت الوش خاص حضرت انبیا است علیهم السلام در بیان جامعیت همه کمالات که نصیب خالص محمدیان گشته بیان مختص اینهمه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت او یان و کیفیت بر انسان معنی دین بعد و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات صحیح مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل علم و تالاج که تحت حکم خود می دانند و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرت انبیا که متضمن خیریات خود اند و تحت حکم خود ام خویش را دارند و بعضی استعداد معنی صغری دارند چون مجتهدان صاحب طریقه اولیا که صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرت آمده اند علی محمد و آله السلام یقین ایمان بآیات قرآن که مومنین را اینقسم ایمان کامل باید بهر ساینده و خود را محمدی خالص بدانند و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصلحیه طریقه محمدیه بهتر و برتر بود آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی طریق محمدی صحیح بالغه و تبلیغ رسالات و کسوت آیات و انذار و تبشیر علی بنج التفسیر و بعضی کلمات الهامات در بیان هدایت و عنایت حق بحال خویش و صرف توسط آیات کشف همه معاملات در پیش بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و در هر آن درایم تقسیمات بستنبا آیات که مومنین کالیقین و ضعیف ایمان نیست دین و کافران بی یقین و منافقان نذیبین باشند محاسبه احوال برای صحیح رجال و هر شخص را ملاحظه نمودن اینکه خود و فعل کدام قسم ازین تقسام چاگزانه است و مناسب حال و صیغه و هر یک را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید و احلا و اولاد انسان است بیان حال منافقان

ایمان

بآل مخالفان و حقیقت مرض قلبی و صحت و ستم باطنی و دیگر حالات کیفیات و حقائق و معارف و ضمن نفسیه چند کوع قرآن بیان حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف
 سبل و هدایت صراط مستقیم و اراده دین تویم بسیار که حقیقت هدایت فرمودن بادیان برای جمیع مردمان بجوم و خصوص دعوت نمودن عارفان همه ابا و وجود و
 ایشان حقیقت هر یکی از اهل شریک که هرگز قبول دعوت حق نمیکند و با ضلال مضل حقیقی گمراهند و اذابل خلوص که هدایت مادی حقیقی راه یافتگانند و تبلیغ این همه رسالت
 بکلام الله و کشف نکات کثر آیات بسیار تا اولین تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان زمین پرست از نشانیهای آن حکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمله معلومت از آیات
 حق و تفسیر آن جمله آیات با قایمه و تفسیر صامت و ناطقه و اقسام آیات ناطقه بمشوقات و اصوات و الفاظ و کلمات و تبیان این با الفاظ و معانی و نقوش بسیار
 انواع خواص متنوعه انسانیه که خطرات و حدیث نفس و سادس اراده و ابتیاء حکمت الهام و وحی باشد فاعده در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده
 حاصل می شود و سبب سجده تلاوت و جهت آوردن آیات سجده و عبارت عموماً در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده اصیل و تعلیم عقیده صالحه مصلحه و
 شرح تمام عبارات متن عفت اند با بحسب از و مختصاً ریح تبیان فوائد

شروع الواردات - بیان ابتدای تشبیه و تشبیح و شرح بسم الله بسیار حزن با دلفظ اسم موافق عربیه تحقیق اسم رحمن رحیم از روی لغت و صیغه و
 وجه تقدیم قانچ بر یکی ازینها و فرقی اینها با هم دیگر بسیار آنچه متعلق تشبیه این بر سه اسمی اوست و کسب تعلق و تعلق باین اسماء الکیه و جواز تعلق بسم مبارک الله نیز
 تعریف حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن زبان حالی قابل افضالی بسیار اقسام حلیغی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد لغوی و تحقیق لغت آن حمد عربی و
 نسبت لغوی و عربی با هم دیگر که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل این همه حمد که حمد وجودی است و تبیان حمد نفسی که حمد حقیقی باشد بسیار فرق در میان حمد و شکر
 و مدح و اولویه و ائیمه و اهمیت حمد از هر دو و بیان نسبت اینها با هم دیگر و تعریف و تحقیق شکر و مدح نیز بسیار آنچه متعلق بحمد است از نحو و علیه و محمود و به واحد و محمود و نسب
 بودن جمله اسمیه تشبیه و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تعریف که از کدام قسم است بسیار وجه تخصیص بسم الله و جهت تعلق آن بهین هر دو اسم علم و بهیم و بیفهام
 تحقیق لفظ الله و اصل لغت آن و بیان و صیغه و علیه آن بسیار بودن اینها نام مرتبه جامع جمیع صفات که نهایتی همه مراتب است نه آنکه علم ذات بجهت است چنانچه
 بعضی گمان کرده اند بسیار مرتبه اسم و مرتبه بگانه بشرط شی و بشرط لا و لا بشه و لا بنج جدید و در مرتبه ذات که نه او را اسمی است و نه برمی حواله این امر کتاب است
 ناله عند نسیب بسیار دلالت اسم الله بر اسماء المطالقه و بر هر یکی از اینها بالتضمن و بر ملازمت آنها بالاتزام بسیار سبب سینه آنحضرت علیه السلام بحمد و حمد
 و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی بسیار اقسام علم یعنی معنی و است که حاصل بالمصدر است و این علم و خوبی است و صفت ذاتیه حق و این دو قسم است
 انگشتان حضرت وجود بر ذات وجود و اسم علم بران دلالت میکند و او سبحانه علیه علم است نظر بذات خود و این علم عین ذات است و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیه
 بران صادق می آید و او تعالی عالم است نظر بر دیگر معلومات و این علم زاید بر ذات است و این علم کثیر است چون گفت و اطلاق زیادت و شدت و مبالغه چون عظام
 در همین مرتبه است و آن علم که عین ذات است ازین اضافات هم برتر و برتر است و یکی یعنی دانستن معنی بر همه کس و این علم کونی است و حدوث و حصول دارد و این هم دو
 قسم است انکشاف موجود بر موجود و این علم از کس حقیقت بالکلیه عاجز است و معتبر بعلوم قلیل همین است و او تعالی همه نفس را بتخلیغ عام عظامی نماید و انکشاف وجود بر
 موجود که تفسیر بعلوم لاتی کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود عنایت میفرماید و جایگاه نسیب تعلیم الهی در حق اکلیل عبارت مشتمل برین علم خاص است
 که کاشف حقیقت است بسیار تقسیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که از علم حکمت گویند و تقسیم بالهی و ریاضی و طبیعی است و علم وحی که از علم لاتی خوانند و تقسیم
 این تقسیم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تعریفیات و حدود و اینها تمام تفصیل و کشف حقیقت
 فروع است هر یکی ازینها که علم تصوف علم ذوق و حال و برین علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت است و فرق و امتیاز و وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندقه
 بیان اقسام الهام که یکی الهام عام است که هر چه حقیقی بموجب التامک ذرة الابدان الله بر حال هر موجود و افاضه میفرماید اگر آن موجودی علم نیست امر هم علمی

بمیل طبیعی است و اگر ذی علم است سستی باراه است که اولاً از حضرت جمیع الحجج بر سر ذی نفوس ملهم میگردد و در نهایت اراده در دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبه فرق و امتیاز
خیر و شر و نیکی و بدی آن بر امر الهام میشود و یکی الهام خاص است که او سبحانه بر بندگان خاص و در حالت قرب مع السببی دخل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس القاء
رحمانی نازل میفرماید خواه فقط در قلوب ایشان نخواهد صدای سر و گوش ظاهری نیز و اکثر بندگان گوش باطن میشوند و در هر جا انتساب الهام با ویبا و عرفا کرده می شود
مراد از آن همین الهام خاص داشته می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام و قسم است یعنی وحی عام که اصلاً بیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص که مخصوص نبیا
و نبیان اقسام پنج نزول آن منقطع شدن کارخانه وحی بود حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی یعنی عامش نیز تحقیق صلوة و سلام و تمثیل
آل و صحاب بشا جنای صلی و وصلی درخت **بیان** خصوصیت ضم کردن کلمه فقیر با نام خود و بیان مراد از اشارت ترکیب لفظ خیر و میر در اسم آن فقیر در وقت اصل وضع
و وضع که جناب الکرزگوار و الوده من سید العارفین حضرت میر محمد سید تقاری قدس الهدی این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال تقدیر
اشخاص نسبت بزرگان آباد و جاد و خویش و انتساب فرزندی حضرت شاه نشینند رسیدن تا حضرت امام عسکری بیست و پنج واسطه و از طرف جد به بیان فرزندی حضرت
سید عبدالقادر حیلانی و بیان آنها برادران مع قدس احوال ایشان **بیان** و در تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بنا مهابلی محمدیان بجهت نسبت بطریقه محمدیه است
از راه کمال اجتناب از آنها و در جواب سوال حضرت قبله کونین را ادامه السبر کاتر و افاض علی العالمین فوجناته بان مختص فرموده و توسط آنجناب تمام الکلمات ما محمدیان را
بشرف محمدیه خالصه شرف نموده **بیان** شمول محمدیه مترجمه در همه فرق اسلامیة بیان حال آبل اینها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التجه و نقل حال
خاص حضرت قبله کونین هفت شبانه روز با روح پر فتوح حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام القا نمودن عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصه محمدیه خالصه حضرت قبول
فرمودن آنجناب این غلام خود در دران رحمت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از هر یک کمال اختصاص **بیان** مراد ای حمد و شکر الهی بر شریف نعمت محمدیه خالصه **بیان**
خالص محمدیان و انظار خلوص مخصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه و شیقه علیه و دخل شدن درین فرقه واحده ناجیه **بیان** صادق مدنی محمدیه خالصه محمدیان
بجای جبهات یعنی ذاتاً و صفه و حقیقه و شریقه و طریقه و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و مجازاً گفته میشود و تصریح بمعنی تمثیل النسایة
انسان بمعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جوار اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقه اسلامیة گروه مبتدعه خطیبه صرفاً بالعموم مترجماً و مجازاً میتواند شد و دعوت بسوی
نجابت و خیریت تحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت متبدعان سفها بتقریب **بیان** حکایت چند کس از جهل که هر یک در نماز سخن کرده نماز خود را در رحمت
و در ابی حال خویش پیش نشناخت و میان خیر غایبی و دوسوی خالص محمدیان در حق هیچ امتیاز و انصاف خوستن از ایشان **بیان** توضیح مراد خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه مترجمه معنی اصطلاحی است که کفر طریقت باشد یعنی شرک نفسانیه و بلا خلائیته خویش در دین ایمان شریک ساخته اند
آنکه شرک جلی که کفر حقیقی است و شرک در حدائیت ذات حق باشد منظور است پس بموجب الفظ اهل شرک خفی و محمدیه مترجمه جماعه مبتدعه و در گروه فرق اسلامیة مذکور
حدیث متفرق استی از اصطلاح مستقیم محمدیه خالصه شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق الباطل طریق حقه بزرگان حق و فرق اهل حق نیست که این بزرگان
را بنام باغبار ظاهر مردان با فهم از هر یک جدا میفهمند لغویاً با لفظی است و کفر این طریقه های ارباب سلوک و خلفا و کثر صورتی است نه حقیقی مال همه واحده
و اینها کوچک مای همان شارع عام طریق محمدی است و آنها روحی مای منشعبه مجرد خارج محیط نبوی و مقصود از کمال خلوص محمدیه خالصه صاحب آن طریقه واحده اند که
موافق همان حدیث از شاست کثرت آن فرقه های اهل نام محفوظ مانده بسلامت و وحدت محمدیه خالصه است گشته اند و این خصوصیت علیحد است که حق تعالی نصیب
خالص محمدیان کرده و هیچ نوع آنها و تماماً و صورتاً و حقیقتاً غیرت را در طریقه ایشان راه نداده و بار محمدیه خالصه ایشان کشاده **بیان** خدمات ایما و تجدد
دین و فرق مراتب درجات و انظار علو مرتبه ذات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهر و باطناً و بیانی
دولت بقا و توجید محمدیه خالصه تشبیه در بطالان شکوک و عناد منکران جناب است پیشه و دفع منظره و اتهام مخالفان بدانند و وجوب خطرات فاسد نفسیان

در بیان اشکالات

سفری و بیانات مشهور و کج طبعان مغوی و بیان سلوک اعتقاد خاص و بیان باصفا و ادای حقوق اهل حق و حسن ظن ایشان در حق همه و تبعیت بزرگان قوی الحقوق چون تمییز ملت
 از یهودی و اظهار اولویت و حقیقت خویش از راه ارادت و فرزندیه بهر دو طریق نقشبندی و قادریه و سبب ظهور حضرت امیرالمؤمنین ناصرالملک و الدین و دعوت همه آن بزرگواران
 و بیان اثبات حقیقت و آثار و الایات اولیا و هر طریق سلف مانند اقرار حقیقت دیگر همه انبیاء و تقدم بدون اتباع آنها و وجوب اتباع حقیقت طریقه خاتم محمدیه مع اتباع و تبعیت
 آن بر دیگر اهل همه طریقه ها و کشف این حقیقت بلاخفا تمییز و تحقیق محمديه خاصه عامه و تفریق محمديه خالصه و معتزله بمثال کلیت و عموم معنی انسانیت که همه افراد
 انسانیه را حاصل است و جزئیة اضافیه معنی کاتبیه و عالیته مثلاً و مثلها دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه انسانیه که باعتبار الفضلیت جمع افراد شامل نیست
 و بعضی یافت شود و بعضی خصوصیت انسانیه خاصه معنی حسن انسانیه و کمال آیه که خاتم همه مرتب جمیع اعتبارات و نسبت بشیون کمالات و اصناف ذاتیه خودست و جوامع
 جمله حیات و غیرت نفسیه خویش و مثل دادن سفتا و دو فرقه که طرق متعدد و همچنین بکاتبیه و عالیته که از راه حقوق صفت کتابت و زیاده علم مثلاً و لحاظ فرج دیگر اوصاف
 مرضیه و غیر مرضیه از نفس انسانیه جدا و ممتاز شده اند و هر چند جدائی بسبب مترجات کثیره بهم رسانده اند اما بیرون از جهات انسانیه مطلقه نرفته اند و نسبت
 دلالت انشائی با انسانیه دارند و مثل محمديه خالصه طریقه واحده ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که اگر چه در مرتبه خصوص خلوص خود از مرتبه عموم و اطلاق
 خویش شرفانیایافته و از زبان مشتازینا یادمان از راه غیرت خیر دیگر کرده و تالیف عینی پیدا کرده و غیرت امر خود و حقوق شیئی زائد غیرت نفسیه بهم رسانده و فی
 الحقیقه و الصوره همان بر صافه و وحدت ذاتیه خودست و یکسوی گنجایش زیادتی که می قبول نموده و عبرتیه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور
 خود درین صورت خاصه خویش کرده شخص جن و اکل خود را که بوجوب الموم کلمت کم و نیکم در خود داشت ظاهر ساخت و از دیگر تشخصات متمیز الخلق خود که غیر طبیعی است
 خواه زیاده امر غیر طبیعی خواه نقصان طبیعی درین شخص کامل الخلقه ایتنا یافته است نه آنکه از ذات خود متما و گردیده است بسیار مع و ثنای صاحبان مرتبه
 این مرتبه است بسیار حواله کردن در یافتن حقائق و معارف و خصائص کلیات و جزئیات طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل و مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلامذت
 قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام و برای فهمیدن نکات و اشارات کلام الهی و دریافت اسرار احادیث رسالت بناهی لازم گرفتن توکل کتاب
 مستطاب نامه عنده لیب حفظه اللعجب و در سوره و احتفا و تجدیدت صاحب کتاب و ذریات او هم لازم و ضروری بودن وسیله تحصیل این علم الکتاب در این باب
 زیرا که تفسیر تفصیل همان صورت است و سفینه برای عبور استخراج بر امر از موقع آن نمایند و تحکام و بین ایمان خود فرمایند فایده در بیان آنچه چنانچه مرتکب بیانات از اسلام
 بیرون نمیرد و همچنین از کتاب سیده محمدی خالص از محمديه خالصه بیرون نمی آید خواه بران خطایا معاتب گردد و خواه معاف شود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم باید و اگر چه
 اکرم محمدیان عند الله هاست که متقی ترست اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نمیرند و ایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمان بی یقین و عقیده
 ناقصین که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک خفی پاک گشته اند و محمدی خالص نمند از ربانیه هیچ نمیکند ایمان پیدا بدیسان و جز تخریب لفظ تخلص که در
 باشد در مصنفان خویش و انهار حقیقت حال شعر و شاعری خود که بجهت طوبی است بسیار تقریب شروع رساله و ادات که متن است حسب تمهیدی براد عزیز سلمه الله و شرح حال
 خویش و اظهار باجرامی در پیش گذاریدین نظر انور حضرت قبله کونین ایدنا الله نصره سره و رسیدن شرح قبول آنجناب پاک در همان سال که شش یک هزار و یکصد و هفتاد و
 بود حلت فرمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین تمام و بیان حال این تسوید محض بفضل قیامند و ختم شدن محی بر حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و باقیان
 کارخانه القاد و الهام و فرقی در کلام اولیا و عوام و وجه تمییز سه ساله متن یواروات تمییزه و تفریق کلام اهل ظاهر اهل باطن و فرقی در تحقیق و وصل و نقل و نقل که اصل است
 و اطلاق نقل بر کیست بسیار کیفیت و کبیته مرتب علیه و اختلاف حال استعدادات جزئیة و کلیة و اعتراف بجز و قصور و بی نیازی از ساموی السد و همه امور و معامله خود را
 در جمیع حال بتایند آن کریم ذوالجلال و ۴۰ ۴۰ ۴۰

۱
 و از اول مع شرح و متن سنی بفتح الواروات بسیار افتتاح کتاب فصل من که کسی با علم است و ابتدای آن بقلم که معتبر نقل کرده اند و افتتاح کتاب

منزل او که قرآن عظیم است و شروع آن سوره فاتحه و بیان جامع بودن این سوره هیچ اسرار قرآن را با اجمال نماند نقوش برآمده از قلم بالفعل بودن آن همه بالقوه در دست او دان
 و در علم کاتب قبل از قلم بودن این سوره علیه نفس کاتب مقدم ذاتی و بیان فتح باب واردات بر قلب من جانب الله بفيضان جميع صفات واسما و توسط دیگر سوره
 و وسائل واجبته الالبته و اقتباس چند آیه سوره اقر و سوره فاتحه تمام و کمال بیان مآدات لفظ تحریک بر التام سر بر وارد و نيات تطهير بسم الله بران موارد و بیان
 آنکه هر وارد مجموع شرح و متن یک ساله مستقل جدا بر آنست و بجای خود محدود و صلوة و نام علیه دارد و هر واحد در هر چیزی که هست فی حد نفسه تمام و کمال است و بیان جاب
 البرکات بودن اسم مبارک التام در ظهور آن در همه جا و اسرار صریحه و منوریه مع دیگر خصوصیات قبولیه بیان حال و تقریب این مقال یعنی بیان
 حالات و کیفیات خود وقت ورود و اوقات و تقریب ورود و انظار الیه که در آن وارد شده بیان در جملات و کلمات و بجز در صورت حال ترتیب ترکیب و تعلیم و
 تأخیر اینها با یکدیگر بیان علامت حقیقه تقریر و نشان بطلان آن قائمه در بیان حال بعضی امور کثوفی که عقل در فهم برادران و دخل نمی باشد بیان رسیدن
 ضرر کلام نیک ببدنات متکلم و هم تأثیر کردن آن در دیگران و عائد گردیدن ثواب عباد بیوی نفس قابل فائده و شناخت کیفیت هر یک کلام در یافت حقیقت اهل بر مقام
 وارد و دیگر شرح و متن مسی نورس اللہ بیان آیه کریمه الطلوع السموات و الارض هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق پنج اهل حقیقت تقریب
 صاحب کثان و مصنف اجزاء العلوم و تنبیه بر معنی تشریح و توضیح حقیقت الامر کشف اسرار استعارات و امثال تمام آیه مثل نوره کشفه الی آخره تقریب
 نوری و علم وجود و بیان مراتب و ارج اینها بیان تمام سلوک با استیجاب با استناده از آفتاب -

و اوردیم من شرح و متن مسی بجهت تحقیق الحقائق بیان تحریک الهی جميع موجودات را بحد و اعتبارات و اضافات و منزه بودن عن اجمع جیات
 و عبارته و استعاره تلمیح از ان بر تیرة التیقین و غیر اطلاق و بیان معرفت محتاق اشیا بمعرفت حدود و رسوم آنها و اشیاء مرکبه شناخت می شوند بعد یافتن
 آنها از ان مرکب اند و اشیاء بسیطه بمعرفت صفات نفوت مخصوصه خویش بیان وجود و ایمان و تحقیق مراتب وجود بشرط شی و بشرط مالاشی و الاشرط
 و بیان وجود معنی که معنی حاصل بالمصدر و نشا کتوزاع و بالوجودیه باشد و هم اطلاق لفظ وجود بر وجود ظلی که معنی مصدری و کون و حصول امر متضرع است بیان
 تریف اعتبار که آن فی الحقیقه چیست و تقریب ایمان که در اصطلاح صوفیه از حقائق موجودات و صور علیه و ایمان است و در مرتبه احدیه میخوانند و حکما مایات میگویند
 قائده در بیان حقیقت باینه و تحقیق مجمله و غیر مجمله آن و اثبات ترکیب جمل در ان علی پنج جدید سخن بیان اظهار آنکه چنانچه تصور مایات از ترکیب مایات
 فصل حاصل میشود همچنین تصدیق باینه از انضمام نسبت جهولت الیکفیه هر مایه باینه موجودیه و موردیه ظاهر میگردد و اگر این نسبت حکیه بالتصور نفس الی الله در مرتبه
 علم حج گشته محکوم علیه را موجود ذاتی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر تصور مایات من شخص مرتبه معلوم یافت شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته میشود
 تشبیه در بیان عینیه وجود برای ذات و حسب تعالی بدلائل و بر همین و تحقیق حکما و صوفیه وجودیه و شهودیه و تکلیف در بیان امر حق و راه هدی و نقل کردن
 بعض عبارات مکتوبات حضرت محمد و الف تانی قدس الله سره العزیز آنچه درین مقدمه ترقیم فرموده اند و کشف حقیقت نموده اند از راه راه است عند لال که
 صراط مستقیم توحید محمدی است که در ان رفع اثبیته گذاشته اعتباریه بطور محلدان است و نه اثبات شرکا و منخایرت خلق از حق چون منخایرت بنا از بناست که پنج
 لایان بے معرفت و ظاهر بیان بے نصیب از حقیقت است و هم ازین هر دو تقریر نظر بیشتر آن شق ثالث که بعض صوفیه در میان خلق و حق نسبت للعین
 و لا غیر فاکل اندای من وجه عین و من وجه غیر و جواب و سوال آنکه چون حاصل کلام محمدیان خالص نفع اثبیته است و نه اثبات اثبیته و نه اندرین بین پس سوال
 این تقاسیم نشانه که حضرت علی دارد آن شق رابع کلام است که منظور این حدیث البصران است اصطلاحات محمیه که بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور است
 بر و معنی و بجای عدم ظلمت و اشعار آنکه دیگر از تقسیم اصطلاحات اتصالی طریق محمیه است که او سبحانه تصدق فیضان رسول کریم با ششها و آیات احادیث
 برین فقره محمیه کثوف ساخته علم که جدا از همه است از اخته بیان متواتر و متصل واحد بودن فیضان سبحوی بر وجود و هم استقلال الذات مکنات تشبیه در بیان

کتاب

کتاب

حال ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که قائل وحدت وجودی گردند -

و در چهارم شرح و متن سستی بمطلع لفظ اقباس تمام سوره قدس لطائف نکات بیان و ساطع انحضرت علیه السلام در میان خلق و حق دو راه و وسیله بودن آن ذات مبارک هم برای هدایت و وصول الی الله و هم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کارها و تنجیم و اخذ مبدء بندگان و ایصال جمیع مرادین الی الرب بر بخت مرسلین و بالا صالته موقوف بودن ائمه و اهل بیت هر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین علیهم السلام صلی الله علیه و سلم و خیر بودن امت او از دیگر همه هم در میان حال کافران و منافقان و دشمنی طالع منکرین و منافقین زمان صاحب محمديه خالصه بیان مرتبه کتبات ختمه با اصطلاحات صوفیه تقدیرین و متاخرین اصطلاح خاص محرمی تفسیر شیئی با الفاظ کلام الله و احادیث نبوی

و در پنجم شرح و متن سستی دعوت تامه اذ ان برای خواندن بسوی حق و رساندن بصلاح و فلاح مطلق بیان دعوت عامه هر چه حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصه باطنیه او تعالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین هر دو دعوت به پیش خویش و بیان حال جامعیت و کلیت اخلاص و خواص که قبول هر دو دعوت آیه فرموده اند و خود هم بر سنت او سبحانه بین قوم خلق را دعوت حقّه تامه نموده اند و دعوت بتلقین دین و آیین و اصلاح حال ظاهر و باطن برایت نسبت مع الله و دلالت اخلاق حمیده و اشغال از کار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروری معموله تسلیح رسالات تمسک آیات و مواعظ و نصح لاجبارت قرآن بیان حصول نسبت حضور و شهود که بچرا بسبب این دولت بر سر می شود و چگونه باین حالت توان رسید و فرقی نسبت عموم و خصوص در میان حضور و شهود بیان تمام حالات و مقامات و مراتب مناصب لایات و ظواهر و مبدء اگر دیندان دیگر همه کمالات از تالیات انتهای ملوک و بیان علو مرتبه محمدیه خالصه که محدداً آنهمه مراتب و محیط جمیع مناصب است و بیان خصوصیت مناصب جامعیت محمدیه خالصه شمول مرتبه خول محمدیه خالصه که بالقوه در استعداد همه امت است و بالفعل نیز نصیب هر که از امتیاز کرده اند کرده اند تا در پست حسب شاد حضرت قبله کونین ایذنا الله بنصره سوره در بیان آداب سلاطین امر که بر اعضا و جوارح است و آداب علما و ظاهر که همین بر زبان است و آداب فقرا که بر قلب است حواله تفصیل جزئیات آداب ظاهری و باطنی که در حضور اقدس آنحضرت معمول میمان بود و هست کتاب مستطاب نامه عندلیب و مجلله و کلیته بیان اصل کمال ادب تنبیه در مقامات بر گانه فنا که فنا فی شیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا با الله و بقا بالرسول و بقا بالشیخ شیخ تازه و جدید که تا الیوم دیگر کسی بشراف این در بیان مشرف نشده و مفصل و مدلل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقه این بحث و بیان جواز ترتیب مریدان خلف از مرتبه پیران سلف پیش از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاتمه و ائمه و اهل بیت و کلیت این طریقه و شیعه -

و در ششم شرح و متن سستی بپدی الله تقریباً ذکر هدایت بر دو معنی و اسباب علامات هدایت ثانیه مخصوصه و ذکر اضلال حق و بیان آنکه هدایت او تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر است بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت که ایشان را مادی خلقی گردانیده است بیان وجود و موجودات تفصیل حقیقت با هیات گمنامه بود یعنی حقائق موجوده که موجودات اضافیه و اعتباریه اند نظیر لحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیه علیه در ضمن ظهور وجود حق که بالذات موجود است و پس در یافت اصل سبب اختصاص بحق بر نسبت به حقیقت حواله بعلم الهی و بیان اراده او تعالی خاصان خود را از اسرار خویش درین مقام متحد گردیدن سمع و بصیر و علم و عقل و حس این متخلقین یا مخلوق الله و محتاج بآلات صفات نامندان این خلفاء الله در توصف بصفتها کما لیه صرف بذات خویش کار همه صفات میکنند و کلیم سمیع و بصیر و عاقل و حاسس میشوند یعنی اگر احتیاج آلات برای ارشاد و تربیت دیگران است بیان این مرتبفصیل و اثبات آن

و در هفتم شرح و متن سستی حکمت الهیه بیان حکمت عقیده و حکمت الهیه بیان لطالان وجود ممکنات بی افاضه و جوهریه یعنی شیخ کونیه کونیات و خصوصیت کائنات بلا افاضه و جوهریه و ابطال امکان موجودیت ممکنات بی افاده وجود از مرتبه واجب بیان حقیقت و جوهریه بالذات

و وجوب بالذی و حقیقت امکان خاص امکان عام و میان حال حقائق ممکنه و انظار امتناع بالذات و امتناع بالذی بیان چهار قسم وجوب بر پنج جدید یکی وجوب عام که مفهومات ثلثه را شامل است و مثلاً انتزاع امکان عام است و یکی وجوب عام که شامل است موجودات ثلثه را و اصل ظهور امکان خاص است و یکی وجوب خاص است منحصر در وجهی است مع اسما و صفات الهیه و شیونات و کمالات ذاتیه و یکی وجوب خاص که فقط نصیذات و وجوب الوجود است بلا تخری اسمائی و صفاتی

تقریفات جسم سطح و خط و جوهریت و عرضیت اینها و میان چیز و مکان و عموم و خصوص اینها تقریب سخن و ذکر محدودیه عرش عظیم
 و اردو پنجم شرح و متن سنی بحدود انظارها محافظه آداب شرعیه و مراعات حدود الهیه بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب که لازمه علم و امتیاز است بیان خود سائل خود سائل بودن بر انسان هم در اینجا هم در اینجا تفصیل تمام حالات اختتام این کیفیات اثبات اینها
 و اردو پنجم شرح و متن سنی قبول حق بیان حقیقت تقید و اطلاق نسبت اینها با هم دیگر و اتحاد و امتیاز مرتبه مطلق و مقید و لازم گرفتن لوازم مرتبه بندگی و عبودیت و بیان شان مقام الوهیه که او سبحانه مبرا و منزله از همه نسبت و اعتبارات است

و اردو پنجم شرح و متن سنی سبیل الرشاد بیان ایمان مجمل مفصل و ایقان و اطمینان کامل کمال دعوت بر شد و قبول و جامعیه جمیع کمالات متضاده حصول بیان منع مباحثه بطور خلاف و جدل و رفع مناقش و نهج خصوصت و رد و بدل و هم دفع معارضه بطریق و عطفان
 نا فهم و بیان صورت حال موعظ و نضاح این غافلین جالین و حقیقت هدایت اینها و اولیا و عرفای محققین و بیان فساد و خلل در میان رد و بدل و کشف حقیقت کلام طفولیت و جوانی و کهنوت و شیخوخت ارباب سلوک

و اردو یازدهم شرح و متن سنی البته ذکر تغییر و تبدیل در عالم از سنه الهی و از قدیم حادث بودن مجموع جهان بحدوث ذاتی مع عدم قباحت
 و کشف حقیقت تم ذاتی بیان کون و فساد مع تقریفات این مصطلحات و ایراد امثله و ایضاح مراد و بیان فنای عالم ببنیاد و هر آن تغییر و متبدل شدن موجودات زمانیات و فی الحقیقه داخل تغییرات بودن همه ممکنات باقیات سفلیات باشد خواهد بود مرادات علویات و موافق حدوث ذاتی و زمانی حقوق فنا ذاتی و زمانی و بیان قدم ذاتی و بقای ذاتی حق و دیگر سایر صفات آن قدیم باقی مطلق

و اردو دوازدهم شرح و متن سنی بقصد سبیل بیان خلوت و جلوت یعنی خلوت قلب از ماسوی الود و توجه بسوی خلق بطریق نزول برای ارشاد
 و بیان دیگر مرادات ازین حالات مع تقریفات این کیفیات تفصیل آنکه سزا و خلوت کدام افراد اند و در کدام وقت و کدام کسان را امر باین باید کرد و در خود جلوت که هم اشخاص اند و کی حضرت باید و ادعای صحت و آموختن صنوایط مجلس باریکت و تقیین دستور العمل برای عرفای با حقیقت و تقریباً ذکر لطائف سببه و وقوف قلبی و وقوف عددی و وقوف زمانی و جمع کردن خلوت و جلوت که حالت خلوت و اینچنین باشد بیان صورت مراتبه حقیقت مراقبه ذکر لغوی اثبات اشیا اطوار العمل آوردن

و مفید بقا و ناله عال از صحت زنده بنده تقریفات حق و باطل لثه و اصطلاحاً و توصیف ممدق و کذب و تفریق اینها از هم دیگر
 و اردو سیزدهم شرح و متن سنی بخلق جدید و کرافاضه فیضان وجودی بهر وجود علی الاتصال از حدث تجدد امثال و کشف حقیقت با ستاره لباس مترو
 بیان و تفسیر و تفسیر سابق بیان مسله تجدد و امثال با قول صوفیان صاحب حال و هم تفصیل آن اجمال مع دیگر جوابات سوال تحقیق پنج تازه
 در صورت قرار دادن تراوف لفظ تجدد بالفظ حدوث و بر طبق حدوث تجدد نیز بر دو قسم یکی تجدد حقیقی که نصیب ممکنات است مثل حدوث ذاتی و یکی تجدد

افنی که مخصوص با دیات سفلیات است مانند حدوث زمانی تلقین رجوع الی الله و تحصیل نسبت مع الله و عدم ضرورت مسله الی تجدد امثال و دیگر ازین
 و قال در بیان مرتبه کمال و رفع توهم آنکه بیگاه مقدمات از تقید اعتبارات آزاد شده و اصل حقیقه بحضرت اطلاق نمیکردند و وصل مطلق بذات حق
 کنند تحقیق آنکه بر اسم ادبانه جامع جمیع اقسام است اسما و جمالیه هم جلال با خود دارند و اسما و جمالیه هم با خود جمال دارند کشف کنه تجدد و امثال

بناظر وجود و هم مثالش بجا و حسن و نمود محال که آنرا شیخ اکبر و شیخ قیصری شریف در بیان نسبت اتحادیه امتیازیه و غلبه در جهان یکیک جانب صاحبان این هر دو تقریر
 و بیان جامعینه و اعتدال محربه خالصه علی صاحبها الصلوٰه و السلام ذکر مبارک حضرت امیرالمؤمنین ناصر الملته و الدین و تقریر تاریخ ولادت آنحضرت مع شرح
 بعض کلمات مخصوصه آنجناب تعریف و توصیف جامعینه کتاب مطاب که عز سبب که تصنیف آنحضرت است و جامع جمله مقدمات دینی و دنیاوی است

بتقریب متبحر فرمودن این مسئله تجد و امثال و هم بحسب نقل عبارت آن مقام

۱۴
وارد چهارم شرح متن سنی اخیر کثیر بیان خیر محض بودن وجود و اعتبار کثرت خیرات هر موجود و جامعته و اشرفیه مرتبه انسانیه و افضلیته درجه
 اکلیته و حمل امانه الهیه سبب ربانیه و انعکاس جمیع کمالات وجودیه در سائر نقائص مکانیه اظہار اسرار اصطفا و الهی بختاب طبیعت صالحه انسانیه باقیات
 کلمات آیات قرآنیہ بیان جامعته الشان و احاطه و شمول حقیقت انسانیه بر جمیع کمالات کونی و الهیه و تفصیل حاوی شدن حقیقت مذکوره بر هر
 عالم و خلق را و تشبیه آن بقطعه مرکز دایره موجودات مثال فیضان و هدایت الهی بنور آفتاب که بر ارض قلب انسان کامل خاککی که مرکز حقیقی
 است می تابد و از بخاشوع آن نور منطبق شده منتشر در تمام عالم میشود بیان آنکه چنانچه تمام و خاتم همه مراتب کمالیه موجودات مرتبه انسانیه است بچنین
 تمام و خاتم جمیع مراتب کمالیه انانیته ذات فردی است که تمام الینوره است و اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بے همتا شده علیه من الصلوات اتمها و من الخیرات کلها
 و اظہار آنکه هر که باین اعتدال تقرب است و مراتب این اعتدال اصنافی بسیار است و خاتم این مراتب شایسته است که چنانچه این اقدوم صاحب اعتدال حقیقی است سنی
 بصاحب محربه خالصه است اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک وسلم ترخیص تحصیل علم و فضل و کمال ظاہری و باطنی و تفصیل علوم کلئہ که موجب صلاح
 معیشت و فلاح آخرت اند و ترخیص بر اجتماع جمیع کمالات متضاد و بجا اعتدال لغز لقیات کلمات وارده متن که فرق و امتیاز و جمع و اتحاد
 و تشبیه و خود داری و بے نفسی و حمیت و انصاف و آداب و بے تکلفی باشد فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیریت و خلل

۱۵
وارد پنجم شرح متن سنی بمفتاح الغیب بیان عالم مثال و اظہار حقیقت این عالم لفظ اصطلاحاً بطور صوفیه و حکما مع رد و قدحی که
 هر تقریر و تحقیق اینها وارد میشود و هم در ذیل اقوال دیگران و بتقریب کشف تحقیقات ایشان آنچه عن تعالی حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین بچنان
 کشفه بیان ساخته و آنچه اسرار آن بعبانیت خاص نموده باحقان حقیقه پرداخته بیان مثل آنکه تشابه صوری و معنوی چیز بچیز است و مثل نقیضین
 که متناسبی بلا تشابه صورت است و مثال که غالبین جانب تشابه صوری است تقسیم عالم مثال بمراتب که مثال فی مثال اول و مثال علی باشد مع مشاهده کشف
 کتب حقیقت هر یک و ذکر آثار و علامات آن در دفع دخل بجاے جاہلان تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت ممکنه در بیان آنکه
 موجودات عالم مثال بلا آسمانی هم گفتن ناملایم است و دیگر همه هر چه درین بحث نا دیده و نا فهمیده بیان کرده اند جمله بجا و نامناسب تدقیق در آنکه این
 گویند که لطیفه غیر قابل تعجز و خرق و القیام که صوفیه برای شبهای آن عالم بیان کرده اند تمام از رواند است و اصلاً هیچ احتیاج بنوعی بخصیص
 نامت هم نمیشود بیان آنکه اینها بنظر ملان از همان دو مرتبه ادنی و اوسط مثال اطلاع یافته اند که آنرا منقسم بدو قسم شناخته سنی بخیال متصل و خیال انفصل
 نموده اند و مرتبه ثالثه که مثال اعلی است و پاک از شائبه و هم و خیال است غافل بوده اند لقل بعض حکایات اولیای سلف و بیان خاص معاملات
 حضرت قیامه کونین ایدنا اللدین صوره ستره مثلاً برای روح اجساد و تجسد ارواح و کشف بعض قیود و شروط که علی الاکثر در ظهور اینچنین معاملات دخل دارد

۱۶
وارد ششم شرح متن سنی قبول سبب بیان گفت و گوی موحده با مستعارات شاعرانه یعنی بیان
 توحید که موحدان و محققان از ان گفتگو میکنند در لباس الفاظ متعدده و مختلفه بطریق استعاره که هیچ شاعرانه است بیان حقیقت شعر و ثابان
 و سزاوار بودن گفتن شعر حضرت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و باقی محفل هم مرتبه سبب و اصلاً مضائقه ندارد بلکه یک مرتبه کمال است از کمالات

نیز حضرت واکار اولیای است شعر گفته اند میان فرق کلمات الهامی و اولیا و اتقان شاعری که لغوت شاعری از ایشان سرشته و در بعضی عبارات از ایشان
 این هر دو معنی که بعضی شاعر هم الهامی می باشد و بعضی الهامات لطافت شاعری هم دارد که از مبدأ خیاض موافق استعداد هر ولی و مطابق علم و فضل و الهامی مطالب میشود و فرق
 فیض سخن که شاعری صرف می باشد و فیضان علم لدنی که اولیا از رب خود می شود آمد شرح دیگر است و درود الهام علم عله و تفریق مراتب الهامات قرین لایمت و قرب کلمات نبوت
 و قرب محبت خالصه که فوق الفوق همه مراتب است و میان افضلیت جامعه مکمله اوق در وحدت و کثرت و توحید سخن -

و اورد و مفهده هم شرح و متن سنی بمخاتم کثیره **التقریفات** غنیمت و کشف حقیقت و درجه تشبیه بیان هویت و ما هیته و فرق حقیقت و هویت و ما هیته
 تقریفات هر یک بیان نسبت اینها با هم دیگر و تفصیل عینیه و غیره تا اینهمه مراتب تحصیل جامعیت جمیع مطالب فائده در بیان آنکه این اصناف نسبتهای مذکوره از
 نسبت عینیه و غیره پایه و مرتبه و مطلق و مقید و کلی و جزئی در مراتب موجودات ممکنه با هم دیگر است مراتب عالیه جهت عموم و شمول اطلاق خویش عین مراتب سافله خود
 و محیط اینها می باشند و مراتب سافله از راه خصوص در امتداد و تقید خود عین مراتب عالییه خویش نمیتوانند شد پس اطلاق عینیه و غیره از خاص ممکنات است در وجود و جنس میتوان گفت
 که این عین نیست و یا آن غیر این است که اطلاق بخند این است و چه ممکن و چه معهود توان کرد زیرا که واجب از جنس ممکن نیست از لاین بجهت و لا عرض معهود از قبیل عبد الله بن علی
 شی مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص اطلاق و تقید و کلیه و جزئی بود و در اولیاء از اصناف امکانیه و کونییه باشد در ان موطن بحرف عینیه و غیره که کثرت و
 جهالت است تعلیم آداب بیان قریب معیت و احاطه حق و انهار غیره و در پایه اولیاء از خلق و بیان تقریر جامع محمیان خالص میفید معاد و محاش خواهی و عوام است
 بیان تخیل و نقل و ذکر کلی و جزئی و کلیات ثلثه که کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تقریفات اینها و کشف حقیقت تمثیل فائده و
 نگارنده است ملاحظه هر دو نسبت اتحادیه و امتیازیه و مطالعه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه هر دو که صراط مستقیم است مع شرح حالات و کیفیات متعلقه این نسبتین -

و اورد و شرح و متن سنی بدعی الی الله **التقریفات** درجه حقیقت و دعوت بسوی حق نمودن الکیلین و داعی الی الدین بودن خود و بلاغ بسین بیان
تعمیل نفس بحکم و عمل و تحصیل جمیع مراتب کمال ظاهری و باطنی انسانی و فضیلت علم و معرفت و فرق علم کسبی و وهبی بیان آنکه کسب علوم ظاهر صاحبان
 علم لدنی را بکارگیری از اینها بشال تمثیل اصیل آید در دست و شجاع وقت کارزار **تقریفات** کلمات وارده متن که نفس مجرد الهانیه و جوهر است و تقسیم آن با
 پنجگانه که عقل و نفس و جسم و حیوانی و صورت باشد و تقسیم آن بسیطر و حیوانی و بسیطر و حیوانی و مرکب فی العقل و دون الخارج و مرکب فی الذهن و خارج و تفریق مجردات و مادیات
 و مفارقات و تحقیق محسوسات و مقولات محسوسه که پنج حس ظاهری است توت سائمه و باصیره و شائمه و ذائقه و لامسه و بوی حس باطنی و حس
 و توت متخیله و متفکره و وائمه و حافظه و تعریف مکر فائده در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس بیان تقسیم و اسماء آن که آماره و لوازمه مطمئنه و غیره باشد و اظهار آنکه
 نقل از فی ظاهریست و ارایه بود که بشارت فانی نفس الکیلین و چند عبارات از حالت اطمینان نفسی است لهذا در مطلق محمدیان مقام فانی نفس جبر باطنیان نفس
 و همچنین بجای اطلاق فانی تلافی سلاقت صلاح قلب دیگر کلمات مانوده آیات و احادیث مستعمل است اظهار جامعیه و کمال انسان و اسرار خلیفه الهی و فضل شرف
 آن در ضمن اقتباس آیات از قصه آدم و فرشتگان **تعمیل علم عقلی و نقلی** و تحصیل تهذیب اخلاق در پنج کنی اصول صفات و سیرت فروع آنها که فعال ناشایست و
 اعمال ناپایست است سرگشت دار استن و پیر استن ظاهر و باطن حسب سیرتیه مصطفویه و طریقه محمدیه و سرگرم کار باطنی شده توجه ذات بحت گشته نور معرفت و کشف حقیقت
 که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و باقی همه نقوش صور اعتبارات کونیه و غیره بجات علوم حاصله از لوح خاطر محو باید ساخت و اراده یعنی بمثال طبیعت که قوت
 و بدل با تجللی را که حاصل طعام است در خود میگیرد و وسفل را اخراج میکند مع دیگر مناسبات آن تعلیمه در بیان آنکه جمیع علوم چه علم کلام چه علم حکمت و چه علم
 تصوف و دیگر تمام علمها از بسادی و خدام حقائق و معارف طریقه علیه جامعه خاتم محمدیه اند و این مطالب علیه غایبه آنهمه علوم اند و بیان رفت و علوم و تحقیقات
 محمدیه صلاح و صوابید تحصیل کمال برای هر یکی از محمدیان در قولیاقت و حال بیان رحمت با وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و الخیرة و انظر ان الشمس بودن حقیقت

و بیانات الهی عرض دادن دولت جا بیعت که بسیار کم هم میرسد اجتماع آنهمه نفس لیس که هم جدا نیستند و اول الفکر از آنها نخستین غایات و لغات خاصه مخصوصه بحال خویش -
 وارد نور و هم شرح و متن مسی البرج نیز بیان آنکه انجام داد از سر حقیقه الوجود است که مضینه بنفسهاست تقسیم معنی بر اقسام اول معنی بصورت غیر خود
 چون زمین بنوع آفتاب و آبی معنی بصورتی که مقتضای ذات اوست چون آفتاب بصورت خود و آبی بصورت خود و آبی بصورت خود و آبی بصورت خود
 ممکنه با اول و تمثیل و هم بثنای موافق شکلین و بثلث مطابق حکما و صوفیه و تحقیق آنکه اینهمه مراتب وجود است و جمله از وجود بیان حقیقه ذات الوجود که
 در بیان نمی آید و مطلقا عبارت مساعدت نمی نماید و هر چه گفته شود نسبت اصناف است از مرتبه از آنهمه اعتبارات است بلکه از مرتبه نیز مرتبه از وراثت و کذا نیز هم
 و هر مرتبه از و پیدا و پیدا و مراتب ظهورات اولی آنها و گفته بیان مراتب سگانه آن که مرتبه بشرط اشئی و بشرط لاشئی و بشرط باشد و بیان تنهایی و لاتنهایی موجودات
 بالفضل و بالقوه بیان مراتب سگانه وجود بلفظ دائره و قوسین سلی و اینجایی و تمثیل تین اول که مسی حقیقه محمدیه است بقابلیته مطلقه که شامل احوال سلب است
 یعنی صلاحیته انقسام قوسین در آن دائره و مثالا مجموع نقش صورت شاره نیز بیان آنکه هر جا عرفا برای سهولت تفهیم مطالب تشبیه بد و اثر و غیره داده
 باشند آن مراتب و معانی را بعینها بیان صورت در خیال خود نمیشوند -

و در بیت شرح و متن مسی بکر الله بیان ذکرسانی و ذکر قلبی و مراتب جه و خیفه و بیان ذکر خاص الهی که سبب طینان قلوب است میان بعضی
 مقدمات سلوک و بعضی مورطریق که سبب آن را نگاه داشت آن لازم است تعریف سلوک و طریقه و بیان کیفیت نسبت هر طریقه و علاو احاطه
 نسبت طریقه علیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و الخیرة و شمول فیضان آن طرفین خود را که طرق ماضیه مستقبلا باشند و تمام حجت آیات مع آیه سجدت ملقین کسب
 باطنی پنج حضرت خواجهان و تعلیم سبب طریق تحصیل آن بیان موصول الی الله دون سلوک خاندان حضرت نقشبندیه و تعریف بعضی کلمات و دره مکن و توفیق قلبی
 و ذکر قلبی و آگاهی باشد و تمثیل مراتب آگاهی بدراج عقل بر لای و عقل الفضل و عقل الملك و عقل استفاد فائده در بیان دفع شبهات منکرین که دعوت و هدایت
 عرفا را لنفس میداند و تا ویب مردمان را برای شیخت خود گمان میکنند و ارشاد بهم رسانیدن قوت نسبت رابطه که محض شد است ترغیب خلاص و محبت بسو
 نفس خویش می نمایند بیان اثبات حقیقه بر بنیه و برهان سلسله شواهد و اقتباس آیات قرآن -

و در بیت و یکم شرح و متن مسی بکینه القلوب بیان آنکه قلب که و ایم تقدست بی نازل شدن سکنین من جانب الله حالت سکین و اطمینان بهم
 میرساند و حق تعالی طمانینه کامله نصیب نفوس مطمئنه میگردد و بیان حال قلب صوری که مضنه گوشت است و قلب حقیقی که نفس ناطقه است و فرق سکنه اطمینان
 بیان جمعیت و شش و مایه ناسب بهای یعنی آنها آنکه جمعیت عبارت از چه چیز است و پریشانی چیست و میان آنچه مناسب اینهاست از مطالب سلوک
 بیان اقسام جمعیتی که جمیع صورت کفاح از جهت ارباب سلوک است و یکی معنوی که محسوب کمال نفسی است و مفید حرمش و یکی ظاهری که دخل قوی در جمع حواس دارد
 و مفید حسن معاد است و یکی باطنیه که سستی بقربت و محبت است و باطن بجان نفس از گرفتاری ماسوی و مفید دارین است و یکی تحقیقی که جامع همه جمعیت مای مذکوره و دارین
 جمعیت تا منظر حج الهی و مرتجع محمدی است و او شجانه هر که از خسته از مجرای خالص غایت فرموده و بیان حال صاحب این جامعیت تا منظر حج الهی باشد
 و ظاهر و باطنش چنان می بود و تحت قبایب بود مستور الحال از نظر غیر میماند و خوب حقیقت او حق تعالی میداند و پس اشعار قیاس کردن مراتب اقسام شش
 پریشانی مقابل هر یک جمعیت که احتیاج بیان ندارد و در مرتبه جمعیت و پریشانی مراتب جزئیة علی قدر تفاوت الدرجات بیشتر است فائده در بیان آنکه تا که آدمی
 در حکم نفس طبیعت و گرفتار بود و موس است محکوم و فرمان بردار همگی است و چون ازین دام رهایی حاصل نیاید بی تیار و مستغنی از همه میگردد و اول و لاحق نفس
 طبیعت خویش میمانند و منصب صاحب یکی و اول الامر می غنایت میفرماید بعد دیگران تبعیت حکم او میکنند و اطاعت پریشان فرض میشود بیان آنکه خلق از
 خطرات ماسوی بآن معنی نمی باشند که هیچ خطر و هیچ گاه بدل نگردد و این بحال است بل آنست که خطر که مزاحم آگاهی شود بدل نگردد و هیچ اراده از راه

غفلت نیاید و غافل از او تعالی سازد و شرح آرسن بر پیرستن -

وارد بیست و دوم مع شرح و متن سخی بقبریه من اللہ بیان آنکه قرب امر صافی است پس ضرورت آنرا اعتبار بنابر استقامت و اثبتیه و می باشد
 خواص مقام قریب بهودشان الوهیت مع شعور اعتبار وجودیه و در تقریبه که قضی مرتب قریب است نمی باشد کجا جانب وجودیه بلکه می باشد صرفا در اک شهود الوهیتیه تنها
 و در مرتبه که عبارت آنرا مساعدت نیکند نمی باشد کجا حیثیه الوهیتیه نیز تفصیل این مقامات قریبات و وقوع حالات و محاملات و ذکر آنرا نسبت قریب تقریبیه از آن
بیان احاطه وجود و تقریب حق با خلق تقسیم قرب بوجوبی و امکانی قریب و جوبی عبارت از قریب است که از طرف حق با خلق کجا ظاهرا کرده شود و با علم
 و جوباً و جب تعالی را هر وقت با همه موجودات ممکنه حاصل است و قریب امکانی عبارت از قریب است که از طرف جعد در علم او باب خود حاصل میگردد و با خصوص بندگان
 خاص را بدین روش و این قریب ممکن است که امکاناً بعضی باشد و بعضی نباشد و بعضی را بعضی اوقات بود و بعضی اوقات نبود و این قریب امکانی در حق بندگان الهی نافع می باشد
 و فاضله از قریب جوبی است که این امکانات ایشانست و آن از کمالات رحمان که شامل حال جمیع موجودات است و این قریب خاص خاص نسبت بان قریب عام می باشد
 میشود و تفاوت مراتب علی قدر درجات بسیار است و بدرجه اتم رسید ما تقریب و جوبی شده احتمال زوال در هیچ حال ندارد **بیان** همیشه در خوف و خطر بودن نسبت
 میدی و اخلاص و لایت و غیر منزه الی خوبی نسبت مرادی و اجتناب از کمالات نبوت **بیان** آنکه با وجود غیر متفرد بودن حق بسبب تشبیه حال بودن عباد و اخلاق تشبیه ایشان
 با نظرون هم کرده میشود چنانچه از تغییر یک طرف هم تغییر در طرفین محسوب گردد تقسیم قریب الی کسب و دست و انقسام قریب الی کسب و قریب مذکری و تقریب قریب
 و همی قریب قرآنی و قریب فرقانی و تقسیم قریب قرآنی قریب قدوسی و قریب قدسی و قریب فرقانی قریب حکم و قریب حکم به مع تعریف و توصیف اینها تقسام جدیدی است
 در بیان قریب بودن حق با خلق علماً و قریب بودن او تعالی وجوداً -

وارد بیست و سوم مع شرح و متن سخی سبحان یقین بیان حصول مراتب علم یقین و عین یقین و حق یقین و فرق یقین عوام و خواص و در بیان ربوبیت
بیان معنی آیه که همه کل شیئی ها الا وجهه لفظاً و حالاً هم با اعتبار نحویه و لفظیه که متعلق با فاعل است و هم با اعتبار حقیقت که کثرت اهل ذوق و حال است
 و تاویل و تفسیر اینها را ذکر وجود عدم و ظلال اینها و بیان مراتب شده وجودیه نظاره آنها فاعله در بیان مرتبه هم عرفا که عالم را موعود میگویند سرود آن نسبت که
 عالم متعلق بتوهمات مردمان است بلکه در هم تیر یک عالمیت مثل دیگر عالم ارواح و مثال شهادت و بیخ تردید اینها عالمی است که این جمله عالمها در آن موجود اند و حق سبحانه موجود است
 بوضع خویش اتقان داده است و ابطال اعتقاد کرده عنایه که منکر ثبوت حقائق اشیا اند -

وارد بیست و چهارم مع شرح و متن سخی لیزم الامور بیان حقیقت عدم و ظهور آثار قصد بالجزم و دیدن حول و قوه حق و مشابهه قدرت قادر مطلق در آئینه
 طاقت و عجز بشری هم در زمان حصول مقصد و وصول مطلب هم در آوان نسخ عزائم و وجود مخالف طبع و ناملایم که فی الحقیقت در هر دو صورت این شخص ثابت قدم بر عزیمت
 و توجیه الی الله محسوب در اول العزائم است و آنها را آنکه عدم کسب حاصل نمیشود و امر می و خلقی است و اولو العزمی منصبی است عظیم خیزر الوجود و بیان کیفیت حال اولو العزمی اتصال
بیان بی نیازی و استغناء کشیدگی و غنا از اهل دنیا که مناسب حال فقر است و بیان خرابی حال اهل دنیا و تشبیه بسیار بابت آری اینها و تا در ب تهنید بیان
 بر خود غلطان بیان آنکه بنامی عزت بر غناست و عزت من کل الوجوه غنی حقیقی است و در ضمن آن رسول در اول بطیفیل و تبعیه رسول مومنین را و هم اخبار آنکه فرید عزت
 حسن است نه بخلاف آن که غرور و کبر باشد و بیان دشمنی فیزی غفلت گذران فقر و بی خودی خمش محض شده راضی بر معنی گردیدن و جایست کمالات متضاده بهر ساسیدن -

وارد بیست و پنجم مع شرح و متن سخی بقدر معلوم کشف حقیقت آیه ماخذ این هم تحقیق قضایا و قدر در بیان معنی لغوی و اصطلاحی و تفریق
 اینها از یکدیگر مع تعریف هر یکی و تقریب تقریب مشیت و تقدیر و ایجاد و قوه و فعل و علت و معلول و علت موجه بیان که محرابان خالص اطلاق لفظ علت بر جمیع سببها و سببها
 و تفریق اینها با الفاظ مذکور و تحقیق و اضا فی جایزه بیان فاعلان تقدیر و ملائکه یا دیگر سببها محسوسین در عالم خلق و مجرد غیر مادیه عالین داخلین در عالم امر و کشف خفا

لا تکره واجتهاد آنها و غیره برودن خلقت نشان در عقول متواتر که بعضی حکمای یونان زعم کرده اند و اظهار حالات تعیین خدات ملائک و عدم تعطیل آنها در کارهای امور خود
 همچو اخبار معاملات اسرار و اوقات و عدم خصیت تصریح تفصیل این تحقیقات فائده در تمثیل قضا طبیعت و باین مثال کشف حقیقت نکته در مرتبه وجودت
 من چیست بود موافق خیر هم نمیتوان کرد چنانچه در دوام اعتبار نسبت شر با اعتبار نسبت ممکن پذیرا نالاست و جب بیان آنکه فی الحقیقه یک قدرت و فعل واحد حق است
 که در تمام مشیما و افعال ساری و جاری است و همسایه علیته و اطلاق علیته و معلولیه نسبت نسبت در همه مکونات با هم یک مجازی و اعتباریست و مثال اراده انسان در
 حرکت بدو قلم در ظهور نفوس و عقلا و نقل مخصوص بودن علیته بر تیره و اجبیه تقسیم قدر بر چهار اقسام و تسمیه هر یک هم بدو اسم اول قدر بیهی و سغلی که زبان زد با سبب است
 و عوام الناس هم ازان مطلع اند و هم قدر نظری و علوی که تیر از تاثیرات طبع نجوم و اخلاک و نفوس و عقول است و حکما و منجم علی قدر طاق بشری پس بان برده اند
 و حکیم مطلق و قادر بر حق درین همه مظاهر تقدیرات خویش آثار و احکام عطا فرموده و هیچ شئی را بر وجوده لغو پیدا نموده است و هم قدر کشفی و مکتوبی که عبارتست از آنچه در لوح محفوظ
 مکتوب است و علی قدر مرتب اوقات حالات ملائکه و انبیا و اولیا را آگاهی ازان میشود و چهارم قدر مخفی و مجهولی که اشارت است از غیبی که علم آن غیر حق سبحانه را نیست
 و آن تقدیرات ثلثه اول داخل مرتبه امکان اند و جواز تبدل و مختلف و محو و اثبات درینها هست و جمله قضا و معلقات ازان قسم اخیر ثابت در مرتبه وجودت خلاف اول
 اصحاب را و نسبت و غالب بر آنقدر تقدیرات است و اطلاق قضا هم بر همان است -

و ارومیت و ششم مع شرح و متن سیمی با بنا و الغیب و الشهاده بیان مع عالم غیب و شهادت و اظهار معنی اصطلاحی قوم و اخبار آنچه تا زده ایم
 خود آمده و تفریق جدید هر واحد بودن هر دو امر اعتباری نسبی و هر مرتبه نسبت نسبت هم داخل غیب است و هم داخل شهادت و فی نفسها تیره در مرتبه هر دو واجب است
 و هم هر زمان امور غیبیه خالص شهادت میشوند و معلومات مشهوره در عالم غیب میرود و او تعالی عالم الغیب الشهاده است و اطلاق غیب برای و سخانه باعتبار است و اگر علم
 محیط برایش است و تقریر سبب تحقیق بقیه کردن احاطه الهیه با احاطه علویه نه احاطه ذاتیه مفصل مدلل بیان اطلاق غیب الغیب بر ذات حق و چنانچه غیب محض
 نصیب و محض است همچنین شهادت حقیقیه نیز نصیب است و پس آن غیب شهادت اعتباری است که قسمت دیگر موجودات مجازی است و اظهار آنکه غیب شهادت
 هر دو امر وجودی اند و با هم دیگر تقابل تضایف دارند اطلاق هیچ یک بر عدم جائز نیست و ایزاد جواب سوال در اثبات این مع نکته لطفه بیان اقسام شهادت
 که شهادت حقیقیه علویه حسیه باشد و اقسام غیب که غیب حقیقی و علمی حسی بود فائده در بیان آنکه علم مطلق و جب تعالی است و پس در ممکنات برای دریت
 هر شئی حسی و قوتی عطا میفرماید که بان حس قوت احساس ادراک آن شئی توان کرد و توضیح این معنی با مثله و ضمه و بعد دریافت در حق دریا بنده آن شئی داخل شهادت
 می شود و الا داخل غیب همانند باین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا و اولیا از امور غیبیه و دریافت کردن میزان لکن اسرار خفیه مانند باینای مادر زاده و کاصلی سخن
 بینایان و شویان یا بر نکند و نشنی خاطرش نشود وادی حقیقی است و بازگشت به پدیدوست -

و ارومیت و هفتم مع شرح و متن سیمی استنفا بیان اینکه مقام عبودیه فی الحقیقه مرتبه خطا و عصیان است چنانچه مرتبه ربه در واقع مقام عطا و
 غفران است و کیفیت توبه مذم استنفا و حقیقت حال به قول افعال و خطرات و حصول هم نظر با ضافات اینها بسوی عبودیه و انساب کتاب نفس شریه و هم
 بلحاظ نسبت اینها بر تیره همیشه ایجاد و تخلیق بالکلیه و جزئیه و اظهار اسرار و کشف معاملات با خصوصیت بیان غفلت و تبسیه و بالطبع کم و بیش طریان این
 حالات بر خواص عوام و فائده و حکمت بودن این هر دو حالت و فرق خاص عام بیان حقیقت بودن رتبه عمل از علم پایان تر بمثال قدم و نظر و هم بپیل
 تعلق علم بادی کشف و تعلق علم نفس ناطقه مجرد شریف و کتب حقیقت و تصور الکلیین و اختلاف حیثیات تصور علم و معرفت و نفی ادای حق عبادت در ما عرفناک حق
 معرفتک و بعدنا که حق عبادتک بیان آنکه شفاعت شیعیان حسب مرضی الهی خواهد بود و بدون مرضی بچکسے مجال نخواهد یافت و اول باطناً
 عضو نمودن او تعالی بجه ظاهر او سطره معانی تقاصیر بودن انبیا و اولیا و تصریح بمثال حال دنیا -

بیان حق و صادق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیه واجبات الایمان که حقیقت اصل تمام مطالب همه صفات ایشان که سرسرتجاها بیان توحید محمدی است که ایمان بخش برخواص عوام است و عین ایمان و اسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلاشک تر و در دل هر واحد ثابت و محکم نماید و نمود اعتبارات کونیة را بر وسایط از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست با ظواهری آرد و بجاییت حق و فضل لدی مطلق در هر چه مقام چنین بشود نرسیده که حق کلام مرتبه فرشته و یا کنه مرتبه اتحاد با ظواهر نیامده و یا مرتبه امتیاز بیان گذشته و یا در ادب بچو بیت تصور واقعه گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقش برین چنانچه باید تجریر رسیده و یا طرف نقل که استناد آیات احادیث است از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان است متروک گشته غرض که تحقیقات محمدیان تمامها حق است و مستحکم بکالت حق بیان ایشان از تعلیم الهی است و عرفان ایشان از تعلیم رسالت تنباهی صلی الله علیه و سلم و تقریباً آیه سجدت بیان حال جابلان و غافلان و غیب نفسان بدانند ریشه و لمیس بینان شرارت پیشه و مخالفین انصاف مسائیدن بر خلاف تقریر تازه و جدید او است تا آنکه همه او است

واردیت و تهم شرح و متن مسی بوعده بیان معنی و عدل که چیست و حق تعالی در حق هر کس چه وعده کرده است و تا ایفاء و وعده صبر باید نمود و منظور وقت باید بود بیان وعده رؤیت و شتیاق موت یعنی چون حق سبحانه و عده دیدار خود بمؤمنین در دار آخرت کرده پس در حقن باید که هر خطه مستحیرانی الموت باشد دان شاء الله بفضل الهی بر صاحبان ایخالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد که ایشان مشتاق آن بوده اند بخلا غافلین که احصا التماس اند بر حیات دینا و بیان حال این هر دو گروه و سبب علیه این هر دو امر و بیان طریق یاد موت و تقاسم محموده و مذمومه آن باجمال و تفصیل این معنی در واردیت و تهم در یاد موت مسی تذکره است -

واردیت و تهم شرح و متن مسی بقول سید بیان تحقیقات این هم و نکات همین تبدیل بیان عجز ادراک بالکشفه که قوت دراک صلاحیت در قوت آن ندارد که ذات اشئی را که حقیقتی است در یاد هر چه یافته میشود باوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود دریافتن است و تهم دیگر مذکورات ازین قبیل و اثبات آن بدلیل -

واردیت و تهم شرح و متن مسی بعبقری الالبصار شاهه فناء اعتبارات مطالعة القضا فی حالات تغیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرة و تقسیم آن بته اقسام که اگر سبب وجود امور منافی طبع حاصل شده عجز بریه سماء بکلیه است و قوی تاثیر و نفوس جان است و اگر سبب عدم امور لائمه طبع است عبرة سبب سماء تا سبب است و قوی تاثیر و نفوس طلع و سبب حاصی میشود برویه حقیقه علی سبب علیه باین اغراض نفی کوره و آیین عبرت صاحبان نفوس مقتدره عالی و اولو البصائر خالصه است بیان کیفیت عالم و عالمیان و منظور از عالم مجموع عالم حیث الجموعیه و لجاظ نوعیه است و مراد از عالمیان افراد و ان معنی نوعی است باعتبار جزئیته و درین باره بیان کیفیت این هر دو حیثیه است هم فناء و ان باعتبار عرضیه که هر آن شامل حال عالم است و هم بقا و قیام جوهری که هیچگاه نیست نمیشود تاویل آید من قتل نفسا بغير حق الاثر هر طالع که نظر غرور بر مجموع عالم در امر بودن جهان نباید که شود بلکه چشم عبرت بر جزئیات نکند و باید بر مؤثر و فتای خود هر یک سبب بالضرورة مشاهده باید نمود تحقیق آنکه نوزع عالم یعنی مخلوقیه مطلقه که شامل است همه مخلوقات گذشته و حال و آینده او بنظر خالق قدیم است و ام ملکه قدیم و لازوال است و الاحدوث صفة خالقیه در ذات حق جل جلاله لازم آید و از جملة عقاید است لایقوم بنده حادث قدم ذاتی نصیب و جب بالذات است و پس چنانچه در صورت قدم ذات جدید صفت هم ضرورت بچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرورت و الا تعطیل در صفات ثابت گردد و قباحت بقیم گفتن عالم اهل اسلام را در است که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر شیا را که او سبحانه صیرج بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است قدیم و لازوال است که این مسلک خلاف طو نبوت است و الا مطلق فناء و با کلیه نیستی و عدمیه محضه از کلام الله و احادیث هم ثابت نمی شود در استظهار این معنی آیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جایی ثابت نشده و چگونه باشد که زمان متعلق باوست حدوث انجمن شیا حدوث ذاتی است

نه زمانی و فضای بچنین باقیات نیز فضای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در دریا به یازدهم سی بنده الدنیر مذکور است و تقریر با سوال و جواب این بحث در آخر وارد می شود
 که پیوسته همین وارد است هم سطور در دریا و چهارم هشتم سی عبادت الایام توضیح و تصریح این معنی کرده شده و مفصل تحقیق زمان و دیگر منقولات آن در دریا و پنجاه و سوم
 سی بیست و نهمین ربیع جدید این فقیر علمی نموده تا الیوم که بان لب کشوده -

وارد سی و دویم شرح و متن سی تعلیم الاسماء لتقریبات هم که مرتبه ذات مع لصفه است و خیرات و حسنات بودن ذات و صفات و اسما و لغتالی و
 بیان تعلیم الاهی آدم را بر همه این اسما به تصریح وجود و بظلمه و تبعیته متعلق با خلاق گشته جامع جمیع صفات و منظر جمله کمالات گردید آن دو هم تعلیم اسما می تمام می شود کلیه اعتبار
 و جزئیته بچنانچه جامع علم جمالی و تفصیلی شده محیط گردید آن علم و همه معانی مجرد و مفصله و وحدت و کثرت و کلیت و جزئیته را تقسیم تعلیم بر چهار قسم تعلیم ایجاد می تعلیم
 مع اقسام آن و تعلیم قوی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع ضربات آن کشف حقیقت انباء آدم ملائکه را با اسما و اعتراف آنها بقصده علم خویش بیان تقابل
 اسما و ظهور اشیا و تفریق اسما و تفصیل اقسام آنها یعنی درین وارد بیان مقابله اسما و الیه است با هر یک مثل نافع و ضار و حی و میت و غیره با ظهور
 اختلافات اسما در مایه ای می باشد که مظاهرها اند و وجود اشیا مختلفه که به سبب اقتضای اسما و مقابله است چنانچه اعتبار اسما بسبب صفات گانته فی الذات است
 و امتیاز صفات بحیثه شیدانات و ایتیه که عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات و حیوانات ذاتیه و صفات اسما و ظلال اسما که مرتبه حقائق کونیه است و موجودات
 کونیه بیان آنکه در هر اسم و دالت مستتر بالجمال بر همه اسما است و ذات مرتبه بالا شتر است برای مرتبه جمیع اسما و اعتبارات صفات مرتبه بالا امتیاز برای
 و همین مرتبه اسما اصل تمام حقائق موجودات است و بر ستمه اسما حقائق اشیا مرکب از جنس و فصل اند پس ظهور اسما با شتر است ذات و امتیاز صفات است
 با اعتبار دالت هر یک بر ذات هر اسم و ال بر همه اسما است اجمالا و باعتبار دالت او بر همه مقصود ال بر حیثه خاصه است تفصیلا شرح اسما حسی و تحقیق الفاظ
 و معانی نوذیه نام الهی و کشف اسرار آن کما هی اولاً در زبان عربی و ثانیاً بکار توضیح و تصریح معانی آنها بشریب و زغاری **تفصیل** تعلق بهر یک از این اسما و
 مخلوق یا بنیاد هر چه و شام موافقت این اسما موافق محمول حضرت بلکه کونین آیدنا البصره ستره لطیفه در بیان معامله احتیاج در بیان محتاج الیه و محتاج مع
 سوال جواب در قدم و حدود عالم سوامی طور حکما و علمای جمله **تحقیق** هم تقریر با موافق بخوبیان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان
بیان آنکه نزد خالصان بیان بیچ هم هم ذات بحت من حیث هی بی بلا ملا حظه صفات نیست و هم بیچ آسمی خالی از لحاظ ذات نه و ذکر اسم عظم و تفصیل مرتبه
 اسما حسب ثبوتات ایشان که بعضی اسما فقط اسما اند بعضی در اسمیه خود تقصیص علیه هم دارند نسبت در اسما و اعلام عموم و خصوص مطلق است که مرتبه هم مرتبه است
 لصفه است مطلق خواه صفت عامه باشد که مانع شرکت غیر بر صوف خود وجود و در دیگران هم یافته شود خواه صفت خاصه مرتبه علم مرتبه ذات مع شخص صفت خاصه است
 که مانع شرکت غیر بود و در دیگر یافت نشود و تفریق مراتب اسما آنکه که الود و جن و جاس است و بعضی اسما و جاسوند بلحاظ ذات مع جمیع صفات جمله کمالات
 و بعضی اسما ذاتیه اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعضی اسما سالبه اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعضی اسما حسی اند که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند
 و بعضی اسما تو فیصیله اند یعنی متوقف بر مع از شارع و مستخرج از کلام الدیالات التزامی و بعضی داخل اسما و لالتعد و شخصی اند که شرع شریف تصریح آن
 نداده و شرف و عظمت و علوم مرتبه بحسب کمی و زیادت جمع این حیثیات است -

وارد سی و سی و یکم مع شرح و متن سی بسج و راجح بیان مراد و شستن از سراج و راجح علم حصولی و تشبیه دادن علم حسی بقدر علم عقلی شمس و تمثیل محسوسات
 بلیل و معقولات بهار بیان علم العالم که علم مرکب است و اظهار آنکه علم معنی وجودی و آئینه در تجلی گاه حضرت وجود است و بطور مرتبه وجود که نشأ
 انشراح امر متزاع باشد این هم دو قسم است یکی علم سلبی یعنی ذات العلم فقط و نیست بمعنی حاصل بالمصدر و این علم منظر ذات الوجود است و نصیب آن بلکه عین آن
 و یکی علم مرکب که در لنتن نیست یعنی معنی مصدر و این علم منظر وجود ذلی است و از این ذات و ثابت در مرتبه صفاتی واجب تالی و درین موطن موجودی

وجود که امر زائد بر آن و صفت اول اوست بنظری آید و بعضی مآله این علم حضرت انسان جهل که جهل ذاتی دارد شده و جهل نیز مقابل علم دو قسم است و معنی علمی
 جهل بسیط یعنی نادانست محض که ذات جهل است و نصیب علم محض و عین آن و یکی جهل مرکب که نادانست منصف بدانست است و قسمت ممکنات که مرکب از معنی عدمی وجودی
 و علم مرکب که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلم اجمالی جهل مرکب که مرکب میگویند لجاجت ترکیب علم است با جهل و اظهار آنکه این تقسیم علم و جهل متعلق باصل اعتبارات
 بساطت و ترکیب نفس العلم نفس الجهل است که حاوی دشمنی و غیر مرتب مصطلحه و غیر مصطلحه آنهاست و هم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعریفات آنها که علم عبارت
 از چیست و علم کجاست و جهل بسیط که است و جهل مرکب چه طور است بیان آیه انما عرضنا الامانه الی اخواننا و حمل ان و کینه ابای آسمان و زمین از ان حقیقه
 ظهور علم العالم و غلبه طرف علم و رجحان حقیقه و وجود تیره در افراد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بوجهی تضمنی حجت بے غلته او از جهل ذاتی که نصیب حقیقت ممکنه است بر آن
 اینان در با کلیه ممکنات را نظر الی ذاتها از مرتبه جهل بر آمدن مجال است و تمام از شایسته جهل خالی شده علم محض گشتن در هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد
 مخصوص حضرت حق است پس در علم کثیر که علم مطلق است نصیب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقید را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقضای ساینه جهل و بطلان امکانیه
 غالب می باشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطت این مرتبه هم فرود آورده بر مرکب اسفل رسانیده است -

و اردوسی و چهارم شرح و متن سنی بسبب السلام بیان نصائح آیات مع فوائد و نکات تلیم خلق حسن مصلح معاش و مفید معاد و تلقین
 حشاشی و شاشی و خوش معاشی و صفا و یار شوی و وفا و روش و فاق بچلش نفاق و تهذیب صحیح اخلاق و بیان صورت و حقیقه نفاق و منع پندار و غرور و
 استکبار و نفوذ امر بخلاف نفسی نفس کشی و صافی و بی خلافی و بی بدون بطیحتی طر و خوشی و بیان اینهمه امور متحرک آیات قرآنی و مستنبط از کلام الهی که گویا از نظر
 خود هیچ گفته که توضیح مطالب همان آیات کرده و نکات آن بلطافت بیان نمود تبلیغ دعوت و تمام حجت بر مخالفان و منکران و مفصل کشف حوال و مدلل جواب سوال
 تمام باقتباس عبارت کلام الله و دعوی حقیقه و هدایت محمدیه بشهادت و گواهی قرآن و خصوص خلوص نیت مخصوص که این قسم ارتباطا حدیث و آیات بکلمات عبارات
 در دیگر کتابی نظر نیامده است شایان آنکه بنیاد تمام مطالب معارف خالص مجربان صرف بر کلام الله و احادیث است هرگز کشفی را که خلاف کتابی سنته باشد متذکر
 و زینها غیر از الفاظ مصطلحه بنویس بر زبان نمی آید و قدس بیان شرف و دولت این خاجان مقبول و مقربان رسول پیغمبر در بیان خصوصت و عناد و عوام و جهل و حقیقه
 خلاف جهاد و خواص و عرفا بمشال قطع نگشت مارگزیده و تدبیر عضو آفت رسیده و بی اذول آزاری و مردم گزالی و اندازسانی بجاندار و حقیقت کشتن نوزدیان
 فتح جانوران حلال بموجب شریعت و مناسب طریقت بیان راه سلامت روی و نیکنشی و طریق معاشرت با بنای زمان و تبا سف و فسوس یا دوزخ
 و در ستیان رفتگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمه الله و دعای خیر و استدعای سلامت باقیانندگان -

و اردوسی و پنجم شرح و متن سنی با حسن التاویل بیان آنکه برای هر کلام ظاهری است و باطنی و تفصیل ظاهر آن که الفاظ و خطوط ظاهر جمالی محسوس است
 و تشریح باطن آن که سنی و مطلب مرده و حافی معقول در افکار نفوس است مصور و جوهر آن قبل اخرج معانیش بالفاظ و تفریق مراتب هر واحد از ظاهر و باطن باعتبار
 نحویه و فصاحت و بلاغت و منطق و تطابق واقع و اعتقاد و بیان الحقیقه از ظواهر آنکه حقیقه و کینه کلام خود مستکم میداند و هر چه از ان گاه گرداند محسوب
 در تفسیرت و سامعین ناظرین بی الفاظ و حروف آن برده استخراج مطالب معقول و افهام خود می کنند و هر چه بتفسیر نیامد داخل تاویل است بیان
 معانی اکثر مقطعات قرآنی هم موافق گفته و نوشته دیگران و هم کشف اسرار آن حسب الهام الهی و تلیم ربانی با حسن بیان تاویلات بعضی آیت
 و معاطله مصطفوی و موسوی علیهما الصلوٰة والسلام یعنی بیان حقیقه تاویل و تفسیر فرقی در میان اینها تاویلات بعضی آیت و معانی باطنیه آنها
 موافق و مطابق بظاهر الفاظ در بیان حال حضرت سید المرسلین علیه من الصلوٰة آنها و من التسلیمات کلمها با حق تعالی و هم بیان حال حضرت موسی علی نبی و علیه السلام
 باینجه فرود در جهان ابرویدار و تجلی و بیان فرق و امتیاز مرتبه حضرت خاتم النبوة از حضرت یکلم الله در اتمیه و اکلیته و هر چه از تحقیقات و اسرار حالات حق تعالی

بعیرت و سوانح استعمال آن تمثیل بتبصیر صوابی آن اطلاق دیدن ندیدن و هم من وجه دیدن من وجه ندیدن انسان بحیثیات مختلفه و اعتبارات متکثره **تحقیق** بیان
 آنکه انکار ردیة آیه میرگز نباید نمود و امیدوارانها اند باید بود و هم قابل بود اول جلالة مثل ردیة مصبرات ماویات و ممکنات جسمیات بناید گردید **تحقیق** تجلی در بیان اقسام
 آن که تجلی وجدانی و تجلی شهودی است و تقسیم بر واحدین بر دو قسم که جدانی یا حالی است و یکشوی و مشهودی یا نوری است و یا صورتی مع تفصیل بر واحد ذکر انوار اطلاق
 بیان اقسام تجلیات مصطلحه سلوک و تحقیق تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی فعلی و اثبات ردیة بدلیل و برهان بلفظ او در منکران و جواب الایه هل انکالات ایشان -
واردی و شرح متن موسی قبول این بیان و وجه تسمیه بیان فنا و زوال بطریق اجمال بیان غیرتناهی بودن مقدرات حق جل و علا و ذکر تشریح
 مفصله متکثره وجودی در شیونات ذاتیه و اعتبارات اضافیه و نسب اعتباریه و اضافات علییه -

واردی و هم شرح متن سنی بدر السلام بیان معارف بعض آیات و تاویلات آنها بطور اهل عرفان و از ترتیب آیه و حدیث استخراج تجلی
 و در جواب توسل باب بیاید علم علی محمد علیه السلام و بیان محبت اهل بیت علیهم التحیات و تعظیم و تحريم اصحاب عظام و مجر کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تعظیم
 و توصیف بر واحدین همه حضرت کمال البیضاء و ثبوت اظهار امر و حق بلا شبهة نفسانیه و انانیه و بیان شان و ترتیب هر یک مضافی رضی خدا و رسول و مطابق مذمت حق
 محمدیان خالص بیان مراتب مقامات خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم تفصیل حسب الرئیس الی و هدایت رسالت پناهی و بیان فضائل و مناصب آنها ظاهر و اهل بیت علیهم
 التحیات و کشف هر حقیقت بالاضافه بالتعصب خلاف و اشتمال بعض خصوصیات و ادای شکر غیایات باقتباس احادیث و آیات و گاهی تفسیر از ازاو و تفریط
 اهل ضلالت و دعوت بظلم و استیقام سعادت و قدر دانی و حقوق شناسی آل و اصحاب مع عظم مراتب هر یک و پاس آداب تنبیه در بیان آنکه آنچه بعض ضعیف ایمانان گمان
 می برند که سیادت امر لغتی است و یقیناً ثابت نمیشود این سخن غلط و بی اصل است در بیان آنچه در مقدمه و حق و امر حق است و ادای آداب و احوال بطریق که امتیاز بر باید مسلمانان
 را شاید مع و دیگر متعلقات و مناسبات ایستقام و بیان شرف سعادت محمدیه و شرف این طریق علیه تحقیق منصفان است که از مناصب قریب حق تعالی است از نبوت فرود
 و از ولایت بالاتر و از انگریز حقیقت این مرتبه پوشیده مانده است و بیان جریان این فیض و سعادت بنی فاطمه مع تفصیل خصائص لوازمات آن بیان حقیقت سیادت
 که اصل آن چیست و چگونه این دولت نصیب گردیده کی سیادت صورتی است که فقط با اعتبار نسبت فرزندیه ظاهر است و یکی سیادت منویه است که نام قرب خاصی است محترم
 با نامت قائده در بیان اتحاد صفای کلی در میان آل و اصحاب شرف بزرگی و کمال با هر یک سازد و در است فضل کلی بعض بر بعض من کل الجهات ثابت نمودن
 و در ثبوت اثبات نقص من کی بعض بودن جرات و ضلالت است و انظار نفسی و خباثت است و دعوت بسوی مذمت حق و ارائه طریق صواب حق مطابق کتاب و سنت
 و احقاق حقیقت محمدیه باقتباس آیات تحقیق لفظ اهل بیت و بیان معنی لغوی عرفی آن و تفریق اعتباریت بچند وجه نموده در بیان آنکه پس منظر ذات شخص بیان
 و در منظر صفات می بود و فضیله و اشرفیه حسنین علیهما التحیات تحقیق تنبیه معنی سلام است و تجلیات جماعه آن تنبیه در بیان آنکه نزد بعضی اطلاق
 و سلام مخصوص جناب رسالت است و در ضمن و ثبوت جائز بر آل و اصحاب و پیش بعضی چنانچه گفتن آن بر رسول مختار است همچنین استعمال آن بر ائمه آل اطهار
 و بیان آنچه درین امر مختار و معمول محمدیان خالص است و تحقیق این مرام تفصیل تمام -

واردی و هم شرح متن سنی پوشیده و نیز دعوت بتوبه و استغفار و باقتباس آیات تفسیر و تدارک تحقیق و تعریف باثبات و انداز بیان رجا و جنبه
 از فحشا یعنی جاسک توی و امید ائق بر حمت حق باید داشت و هرگز با یوس و نا امید از مغفرت او تعالی نباید گشت اما بی خوف مطلق با غصب الهی نباید شد و این قدر
 خوف ترس باید که بنده را از نواهی باز دارد و انتقال او امر شرف سازد و در اباحت نیندازد و کثرت است اگر گناهی سرزد شود باز توبه و استغفار باید نمود و امید
 مغفرت باید بود که توبه مذمت و استغفار نیز از طاعات ماسوره و خیرات ماسوره است که بدولت عجز و قصور و گناه بدست می آید و مورد تجلیات حضور رحمت
 و بیان آنکه مقصود از رجا بر کفر خوف رنج و مشتق است که رجا و امید شمره اچان است هر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر و باس نا امید می نمانی از کفر

اعتبار است

چند ترکیب یقینی غالب بر یاس قوی تر و اثر کار بر هر کس که نفس را منحرف کرده باشد که بگوید که اینها همه سحر است
 اینست صورت مغفرت و رحمت و لغایر هستی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر کسی است بصورت غضب و عقوبات دوزخی جلوه کرده باشد چنانچه در دنیا هم سحر است
 معامله با بندگان مواظق ظنون آنها میسر باید و آنرا بے دینی و بے یقینی و انوار اعتقاد و اعتماد همه ظهور مینماید بیان صورت حال مشرک مغفرت و احوال
 باقتباس آیت سوره دهر قریب کون و بیوع بر رحمت حق بشروع و حضور کشف حقیقت معنی آیه حبیب عوده الداع اذ ادعان که در جببتی اجابت
 هیچ خفای مکنه کرده و آنچه بر حقیقت اقتضای آمنتی نموده آنرا همان عطا فرموده و الا با همیشه مردمان و عاقلان میکنند و بیچاره پنداری بنظر می آید و آنچه
 پذیرا می شود از قسم جان دعوت مقبوله است بیان آنکه گناه و عصیان مومنین بنظر عقاری حضرت عفاست و اقتضای مغفرت از مرتبه مغفرت در حق خود دارد
 مع جواب سوال آنکه خطایا چنانچه از جناب عفا اقتضای مغفرت دارند از درگاه منتقم حقیقی مقتضای انتقام و منزه است با استشهاد آیات و احادیث بیان
 آنکه علماء قشری که غافل از حقیقت اند بندگان الهی را از یاد اند و بر غم خود این خوف و وحشت را با بیان میدانند و حال آنکه بندگان را بی توسل و بعد
 میگردانند و حق را گویا دشمن میمانند و لیا اعدا اینچنین خوف نمی باشد خوف و جای ایشان علیحدت است که از دوزخ و بهشت نیست از قسم سوره ابرهه بیان با
 محبوبان است و این میزان وسیله قریب عباد الله میشوند و حقیقتی است که هر آن بیان میکنند و آنچه را از آداب میخوانند و عاصیان را ایوب نمی گردانند بیان
 آنکه ایوان یاس غیر مقبول است و لقب این وقت هم در واقبول نیست اما لطف همان است که عند القدره ترک معاصی باید نمود و رجوع الی الله باید فرمود - ان
 وار و چهل و یکم شرح متن سسی سلطان مین بیان علیه سلطان انسان و حجت و برهان بودن او برای نفس غیش و وضاحت بیان و خلافت رحمت
 حقیقت انسان و کیفیت عرفان یعنی بیان آنکه ماهیة انسانی چیست و کیفیت عرفانی چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تا راه چه راه نصیب گشته
 و بیان خلافت این مظهر کمالات و جامع جمیع صفات و اظهار علو تبار عظمت و وسعت و شرافت او در جمیع حقائق موجودات و جامعیت و افضلیت او از ملائکه هم
 تر غیب بصحبت انان کمال استقفا در گرفتن از کلمات و تصنیفات اولیاء الله استفاضه بطریق اولیة اثر ارواح ایشان نیز -
 وار و چهل و دوم شرح متن سسی این بقول کشف حقیقت حقیقت قول بیان حقیقت امکانیه و ما یخلق بهای بیان با هیئت امکانیه
 و بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و مخلوقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث و کون و حصول و تئیر و تبدل باشد و بیان آنکه نزد ارباب ظاهر و دلیل
 حدوث همین تغییر ممکنات است و برهان ایشان برهان الهی است و پیش ارباب حقیقت حدوث ممکن که مقدم و ذاتی است علیه تغییر است که عارضی و بعد از حدوث
 و برهان ایشان الهی است و کشف این معنی تمثیل در یافت کردن طبیعت بعضی اخلاطی را و اول از مفسر پراضن نموده پس برودن دیگران بعضی اخلاط و بیان آن
 امکان علت حدوث ممکن است و لهذا حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و در بعضی حدوث زمانی هم با حدوث ذاتی جمع شده میدانند و علت اقتضای امکان را
 میمانند بخلاف ممکن که علت اقتضای حدوث را میفهمند و اظهار ناممکن بودن این سخن در بیان نقص حکمت و قصور عقل حکما که با ائمه جواهر را قدیم و لازوال میدانند
 مواظق معرفت حقا بنیاء علیهم السلام ممکنات موجوده با نظر باشند خواه مرکبات جواهر بود خواه اعراض همه محذرات اند همیشه در معرض زوال
 وار و چهل و سوم شرح متن سسی بقول بلع بیان و چه تمیز بیان معنی قول الوجود بین العدمین کالطهر التخلل بین الدین و حال
 این کلام بیان عدم صفاتی و ذاتی صورتی این وجود اعتباری است و اظهار تغییر و تبدل بیکسانی که صورت شخصی بر شخص باشند نه آنکه انکار نفس طاقه و اقراضی
 آنست که این عقیده باطله است و بیان آنکه تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حقاقت است اگر چه آمدن آن بی شبهه است بیان او در آیه خبایر مواظق حقاقت
 وار و چهل و چهارم شرح متن سسی بیتی اند بیان اقسام معیته که بی صورتی در آن یا تقاربت یا تقرب یا اقتران و یکی معنویه است و
 یکی اضافیه است و یکی حقیقیه و یکی اعتباریه و یکی علمیه و یکی بالملازمه و یکی غرضیه و یکی لازمی و یکی و یکی و یکی و صغیه

بیان ملازمہ انانیتہ و شئیئیتہ یعنی مراد از انانیتہ علم خودی و شئیئیتہ غرض است و از انانیتہ دومی و غایت و علم خودی دومی لازم است خواه دومی اعتباری باشد خواه حقیقی چنان علم ہستی مرتبہ نہایت کہ منشا انانیتہ و کثرت است و متبر بوحث و بیان تشریح و در مرتبہ مرتبہ ذات محض واحد موجود کہ در ان گنجایش دومی جوہر من الوجوہ نیست -

وارد چہل و نهم شرح متن سنی بتاویل الاحادیث بیان ادای شکر عنایت خاصہ حق تعالی علیہم السلام علیہم السلام و احسان انعامات مخصوصہ و تفضلات مندولہ بحال خودی و انہما عطای الہی حکمت الہیہ و جود و سلطنت حقیقی باین بندہ عاجز و ولش دعوت نامہ ہدایت عامہ و جامعیتہ نمیند کسر مطالب ہر کلام من کل الجہات و قوت توفیق و قدرت تطبیق در سائر حالات بیان نکات بعض احادیث و آیات یعنی لطائف حدیث شریف قلبیہ من بین اصبعین من اصابع الرحمن و ان المدخل آدم علی صورتہ و آتیہ جوہر یومئذ ناظرہ الی رہبانماظرہ و آیات دیگر کلمات اقتباساً بطریق اجمال و بیان بسیاری و پیشاری خبریات معانی ہر کلمہ از روایت ثلاثہ و بی نہایتی دینی پابانی معانی و مطالب کلام السد و احادیث حضرت رسالت پناہ و منظرہ صفتہ کلام بر لے صفتہ علم مانند منظرہ صفتہ علم برای وجود و اعجاز کلام خدا و رسول شرف خصوصیتہ محمدیان خالص -

وارد چہل و ششم شرح متن سنی بقول ثابت تعریف و توصیف این اسم بیان موت و قبض و خروج آن و سر توجہ نفس شہیات حقیقتہ میل اولیہ و شہوات کہ باطلج بظرف لامکات خود مائل در غمست و بیان آنکہ حصول سعادت و ترک لذات و باعث نجات قطع لذات است اظہار آنکہ موت و حیات ہر مخلوق الہی و امر وجودی است و وجہ تقدیم ذکر موت بر حیات در کلام الہی و حسن تقریر تفسیر این عرصہ حیات موت و تقریر شروع کارخانہ عالم حیات بعد حیات -

وارد چہل و ہفتم شرح متن سنی بشرح بیان آنکہ باوجود غلبہ سستی و کیفیت جذبہ الہیہ باسن امتیاز و حفظ مراتب شریعہ از کیفیات حید و مقامات عالیہ است و پیشتر نمودن متبادر از حد و حقیقہ بودن از کیفیات ردیہ مقامات سفلیہ است و حقیقت حال متخلدان و ملحدان بیان حالات سکر و محجون و تعویضات اولیہ و ثانیہ

وارد چہل و ہشتم شرح متن سنی بیداولہ الایام بیان حقیقت اعتبارات اوقات و ایام کہ از موجودات اعتباریہ ہینہ و مفروضہ معتبرہ انسانیتہ اند کہ من از قبیل فرض انبیا باغوال اند و ذکر مہیتہ فلکیہ صورتہ ارضیہ اعتبارات تقسیمات و اختلاف حرکات حیثیات حرکت قطبیہ حرکت توسطہ امتیازات جمیع از منہ و اوقات باوجود ارتفاع اینہ کیفیات و بیان سنین شہور شمسیہ و تقریر و ایام کبسیہ بیان سیر منازل شمس و تقریر لطائف جدیدہ استخراجہ از الفاظ و حروف آیات و شمس تجزیہ مستقر لہا و تقریر ذراہ مناز کہ تا حال کہ سے را بنظر نیامدہ تحقیق زمان و تحت الزمان بودن جمیات نادیمان و تقریر موجودات غیر مانیات و تفاوت مراتب درجات از علو و سفلیہ و توجہ و اضافی حقیقی مع وضع شہادت و بیان غیر زانی بودن محدود کہ عرش عظیم ملک قدیم است و ذکر دلائل اربعہ حصول و کشف حقیقت اجماع امتہ رسول کہ خلاف از ان جائز نیست و بیان اختلافات جزئیہ در امر جزئی یا در فروع امور کلیہ یا نسبتاً باطلاق مخالفہ لجانہ باطل از مخالفین باوجود وقوع مخالف در مطلق معنی از طرفین بیان تغیر و تبدل کہ از لوازم ذاتیہ ممکنات محدثات فانیات است و ترک معنی وجودی و عدمی در ممکن موجب تغیر حالات است کہ بے تغیر و تبدل فقط ذات واجبیتہ است و نصیب مفہوم متشخص بہمان صورت عدیبتہ بیان جواب سوالی کہ چون کل ماسوی السعادت و فانی شدنی است پس چرا عرش رحمانی را ہم محدث نمی شماریم و از چہ راہ فانی ہم فانی دیگر عالم باقیات بطوریکہ این روانہ اندریم و چنانچہ حدوث و قدم دو قسم ذاتی و زمانی ہنچنین فنا و بقا نیز بہین دو وجہ است پس قدم ذاتی و بقای ذاتی حق است و بس مانند حدوث ذاتی فنا ذاتی ہم نصیب ہم ممکنات است و هیچ موجود ممکن ہیچ گاہ خالی ازین نیست و در بعض ممکنات زمانیات کہ بعد حدوث ذاتی حدوث زمانی ہم جمع شدہ است در ہمان بعض بافانی ذاتی فنا زمانی ہم جمع میشود و خواہد شد لتعلیم مطالعہ شرافت و مرجعیتہ خویش در شاہدہ ہر حالتی کہ در پیش آید و ہر کیفیتی کہ رو نماید کہ این مطالعہ در ہر محالہ بسیار مفید حال و شمر استقلال است و بقوت ظہور این نسبت موقوف بر نصب قیومتہ و خلافتہ البوہیت است -

وارد چہل و دہم شرح متن سنی بلانہ الناس بیان حالات داروہ و سلوک کہ غفلت و غفلت و فنا و بقا و کرم و صبر و توکل و کین و غیر ذلک است

و اظہار تقریفات تحقیقات نہان فوائد لطیفہ و نکات غیرہ در ضمن شرح رباعی متن و شرحا کشف مرادات و استعارات لفظ بلنقطان بیان آنکہ در اصل کلیتہ و اطلاقاً اینہ کیفیات و حالات برہم طاری میشود و مخصوص حال سالکین و غیر سالکین و کالیدین ناقصین نیست اختلاف مراتب حیثیات اعتبارات و لوازم آنها قائمہ در بیان حقیقت اشارہ کہ کار بزرگان بی مناسبت بشر و شاعری فرمودہ اند و کیفیت اشاری کہ شہر ابی بہرہ از حقیقت موزون نمودہ اند و جامعیتہ این ہر دو امر کہ محض بتابید الہی است و بندہ کہ ہم ہمہ رسیدن شہر یہ در بزرگی سستی حق تعالی از اصناف ذہن و خارج و عاجز بودن عقل انسانی بے مدد رحمانی و دریافت حقیقت آخرت بہ قائمہ و کشف کتبہ حقیقت اشارہ عرفا و کلیدین و اہل تکمیل را کہ از تلوین و تغیر حال برآمد صاحب مقام شدہ بلخ طریق و ابالوقت گشتہ اند و اطفال طریق و ابن الوقت نیستند و اصطلاح سلوک میگونیکہ ایشان از زمان مکان برآمدہ اند تا و ایل آیتہ لاتاخذہ سنتہ و لا تومع تعریف و تحقیق این ہر دو حالت بیان معنی کلمات اصطلاحات وجود عدم وجود فنا وجود بشریت و بیان کلمہ زوال این واثر کہ اصطلاح فقہ است و ارباب سلوک در کدام موقع استعمال میکنند بیان آنکہ ہر کمالات وجود یہ کہ صفات اللہ اند و مرایای مخلوقات ظہور کردہ اند و فی الحقیقت اینہما حکام و آثار و افعال اطوار من بعد از سبب تعالی فرق حالت عوام و خواص نزلہ عموم و خصوص بیان نون یکتخصیص عرفا و بدینی مجموعین ہما را اولیہ مقام قبلا از مرتبہ

و در پنجایم شرح متن سہی بلوغ بسین تعریف این اسم بیان مویہ پدید برای ثبات موزنہ است تحقیق دعوت ادبیا و کلیدین و تبلیغ انبیا و مرسلین و بیان مقام رسالت و احکام شہادت و وجود وسط و برتر بہ اعتدال بودن شریعت مصطفویہ و دعوت بطریق محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ بیان بی شہادتی شہادہ و اہل دنیا و اہل انبیا و اعتبارات این عالم و اہل این عالم و عقلا و کشف و نقل و بیان حقیقت دنیا و متاع دنیا کہ حسبت و چه چیز است و اہل دنیا و دنیا دار و مردم دنیا کدام کنند و گم بنا کہ اینہما اند و بیان آنکہ تارکان دنیا کہ سزاوار محبت مخلص اند کہ ام شخاص نہ بیان نصائح و مواظبہ کہ متعلق بدنیہ و اینہما است باقتباس آیات و اصلاح حال بشارتہا ماکہ در حجاب حالات موعظہ در بیان راہ و رسم و نظام نجبر و اصحابان بلہ اثر کہ بیچ فائدہ و سود ندارد و حقیقت حال پسند و نسیحت و پنج صہایت و تربیت عرفا و اہل اللہ کہ صاحبہ تاثیر و روشنی و کاشف کلیات و جزئیات اند۔

و در پنجاہ و دوم شرح متن سہی حکمت کاملہ تعریف حکمت و تفریق حکمت ناقصہ علی قدر طاقت بشریہ و نصیب اہل حکما مجازیہ است و کشف حقیقت اینہما مع بیان حال صوریہ حکمت کاملہ یک حقیقی حکمت حاصل است و مظاہر آن انبیا و اولیاء علیہم السلام و میان خاتمیت نبوتہ و ذکر عرفا و کلیدین است و ظهور خلوص محبت بیان حکمتی متعلق نفس با بدن و جامعیتہ انسانیہ برہم مراتب حیوانیہ و ملکوتیہ و تفصیل مناقب فضلیتہ و اکملیتہ و تحصیل شرف و مزیتہ تا و ایل آیتہ لقد خلقنا الانسان فی حسن تقویم ثم ردناہ اسفل سافلین و مراد استثناء مومنین صالحین۔

و در پنجاہ و سوم شرح متن سہی بقول ثقیل بیان ثقالت قول تفصیل و کشف القاص خاص الہی باقتباس تمام سورہ الم شرح بیان آنکہ متبایا مصیبت است کہ از نفس از اہل نمیشود و درہم تبتیر امتیاز لفظ مصیبت قائمہ در بیان آنکہ ہر کلمہ از زبان عرفا بر می آید ناشی از حالتی کہ کیفیت می باشد و در ہر اوقات یک حالت نمیند پس از ہر کلمہ بے آنحال کہ خبر از نیست ہر وہمہ قول را بمتکلف معترف یک حال نباید گردانند و ہر کلمہ متعلق بہان مقام کہ دال بر آن است باید فهمید و ہر شہتہ اصل مطلب از دست نباید داد و در تردد و شہتہ نباید افتاد۔

و در پنجاہ و سوم شرح متن سہی بصبار من الرب تعریف بصیرت بودن ہر انسان بر نفس خود و جہت بالذہم من اللہ گردیدن او از فخر و تقوی خویش و فانی و ناپدید شدن ہر افعال و اعمال بنیاد و بیا اعتبار نسبت زانیہ و کماذ دنیاوی فانیہ باقی ماندن آثار و نتائج و ثمرات آنها باعتبار نسبت دہریہ و معاملات جزا و سزا فرمودن حق بتبیین و تغذیب و فضل و رحمت و مغفرت و عدل و قہر و غضب و بر نیایدن کمالات از افعال و نقص ذاتی خود و اہل این دید عجز و تصور مغل حالت و کمال انسانی نسبت بیان نسبت باشد کہ نسبت سمردیہ و دہریہ و زانیہ باشد و متعلق بہا تقسیم ہر یکی بقوم کہ تحقیقہ و اضافیہ بود

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اصنافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه ممکنات پنج جدید که تا الیوم کسی آن متکلم نگردیده و در هیچ کتابی چنین تحریر نشده
یعنی نظریه تازه حقیقی که منشأ اشباع زمانه اصنافی است و عبارات از نسبت امتدادیه حضرت وجود جانب حیثیه بقا نفسی ذات الوجود است و صفی از صفات کمالیه جوهریه است
و مسی بقدم ذاتی و در صورتی که منظر و تحلیلی گاه معنی نفس الامر مفهوم واقع است زمانه اصنافی را جدا و ممتاز ساخته محدود را هم مع این زمانه که معلول است حادث زمانی
خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اصنافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند و است که هیچ محدود در هر دو صورت لازم نمی آید بیان آغاز و انجام صفاتی زمانه
که مسی بازل و بدست تقسیم از سه نموده و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنکه حرکت زمان بحیثیه بقا از جانب ازل بسوی ابد است و بحیثیه القضاء از طرف ابد بجا تا ازل
و اینهمه حیثیات اصنافیه اعتباریه در نفس الزمان الآن کماکان هست نه ازلی است نه ابدی بلکه ازل ابد یکجا آن در مرتبه جمع است بیان مطالعه اینکه حیات طاعات
و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردد و این سه عالم آن قدیم باقی بایک در ذاتی نشود و مدام ثمرات دست دهد و سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقت
نکند فانی ذاتی نمودن خود دیده بر خود بایک گرفت تا باقی نماند و مضرت نرساند بر جنبه الحقیقت همین جانب ابد است بیان دیگر تحلیقات متن و تبیان آن
تحریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و با اصالة مفصل کشف آن خصائص الاستیعاب طرز ذکر و نقل مقدمات مرقومه و معلومه دیگر آن تقریبا بقدر ضرورت بالا بجا
و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیت بیشتر علوم و کمال -

وارد پنجاه و چهارم شرح متن سسی بر تیه الگوکب بیان تزیین الهی و آیه اسکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سماوی دنیا بگوکب بیان
حفظ مراتب ادوی حنون و تشبیه اعتبارات باطله بتبارهای نفس شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یک بمنظورین خودها از
نخسته و سعادت بیان مطالب استعارات نجوم و گوکب یعنی مطلب حقیقت و معنی وحده و در کثرت را با الفاظ متعدد از استعارات نجوم و گوکب کلمات
شکفته از تشبیهات مناسب بیان نموده آید بیان شده در این نظریه مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه معنویه است پنج جدید مطابق نظایر آنها
هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت اول دایره وجود سسی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب است که منظر حقیقی آن حقیقت محمدیه است و منظر صوری آن عرش عظیم است
دوم دایره وجود سسی بوجوب الوجود است که منظر حقیقیش وجوب بالفیض ممکنات است و منظر صوری گویی سلووم دایره امکانی سسی بلائنه کن فیکون است و منظر حقیقی
آن مرتبه احتیاق موجودات کونیه است و منظر صوری فلک ثوابت چهارم دایره تملک و تمسک است و در خارج منظرش فلک زحل است پنجم دایره انبساط منظرش
در اجسام فلکی ششم دایره انبساط و منظرش فلک مرجع هفتیم دایره تزیینت منظرش فلک شمس هشتم دایره انبساط و منظرش فلک زهره نهم دایره تقدیرات
جزئی است و منظرش فلک عطارد و دهم دایره جمال است و منظرش فلک قمر یازدهم دایره جلال است و منظرش کره آتش دوازدهم دایره لطافت است و منظرش
کره هوا سیزدهم دایره آفت است و منظرش کره آب چهاردهم دایره نزول است و منظرش کره خاک پانزدهم دایره تالیف است و منظرش جسم و
شانزدهم دایره تولید است و منظرش نبات هجدهم دایره ایجاز است و منظرش حیوان نهم و بیستم دایره جامعیه مطلقه است تحت الوحدت و منظرش انسان است
بیان استوای رحمانی بر عرش و تسویای آن خلق زمین و آسمان و یافیها و بیان جمع مراتب عرش تا فرس و حقیقت حال تمام کونانات مجردات و اقیات از حقیقت
محمدیه عقل اول گرفته اید و عقل و نفوس و سعادت و خصایر و الی بیان تعقیب بعضی مرقومه در آیه ثم استوی الی السماء و نکته صلا استوا بحرف الی و علی بیان تفصیل حاطه الهی بحیثیه جرات همه حیثیات
وارد پنجاه و پنجم شرح متن سسی بجزوه الوقی کشف مرادات از عده و لغتی در اینجا هدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا بیان سلوک در حالات
و تاویلات بعضی احادیث و آیات یعنی موری که متعلق بسلوک است و حالاتی که سالکان را در طریق رهرو میدهد و کینه حقیقت آن کینه و بیان تاویلات
بعضی احادیث و بعضی آیات که مناسب مؤید حالات مذکوره است و بیان فواید طریقه علییه محمدیه که متمم و کمل همه مراتب است و در جانب عروج چون جنبش عالی حاوی
محیط هر نفس است و در جانب نزول مانند نوع انسانی اشرف همه انواع هدایت تحصیل نجات و دلالت باحصل درجات و مقامات تصفیه و بیان

نسبت که حضور و ظهور و الگای بحق سبحانه بمنزله علم حضور نفس را که وصل و قرب مجزبه عبارت از همین حالت است بیان کیفیت نفس کشی و جهاد و انفس فانی توهم ناپذیر
 خویش و انقطاع از مقتضیات طبیعی و نفسانی و تفصیل جزئیات اینها مع اسوله و درجه دارد بر مطالب مذکوره که مقتضیات ذاتیه اشیا از اشیا زائل نمیشوند پس با وجود
 نفس انقطاع از مقتضیات آن چگونه نموده آید و منظور از معنی چیست سوال بر آنکه درجه تائب اگر اصل فاضله بود پس در حق انبیا علیهم السلام که معصومین اند چه گفته شود
 مع جواب آن در بیان فرق گناهان عوام و خاص و نیک منکشف گردیدن حقیقت هر امر بر حضرت انبیا و حقیقت معصومیه ایشان و محفوظیه اولیا و دام بریدتصو
 خود آمده تا به مستغفرون اینها سوال و جواب که تمثیل مخفی شدن ستارگان در نور آفتاب و مخفی گشتن موجودات کونیه در نور حضرت وجود واقع شده و

انها را مع حق و باسرا توحید مطلق طرح نظر از توحید وجود می شود می که مسلک خاص محمدان خالص است و تربیت مناسب سالکان -

وارد پنجاه و هشتم شرح متن سنی العاقبه الاربعا بیان مقام کشف عواقب جمیع امور دیدن آل کار بدو بدین چشم بصیرت بیان صبر استقامت
 و در تحصیل آن که اطمینان قلبی به صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمیشود تحقیق ذات بصیرت ذات الاستقامت که اصل حقیقت اینها چیست و این هر دو
 امر از صفات الهیه است و وجهات اطلاق صبر بودن بر حق سبحانه که یک اسم و تعالی صبر است و هم تقریب مناسبت ذکر جهات اطلاق شکر بر حضرت شکر بیان
 آنکه اطلاق صبر بر صبری در دو حال کرده میشود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکروه و فرق مراتب کمی در اوقات آن فائده در بیان آنچه
 متعلق به استقامت است بیان عظمت مرتبه استقامت که فوق الکرامه و منتهای مقامات و اخیر معاملات است و حاصل جمله میر سلوک و شامل همه کمالات است
 چه صبر چه شکر چه رضا چه تسلیم چه قناعت و چه توکل امر است پس عظیم تقسیم آن بر دو قسم است استقامت صوری و حقیقیه باشد مع تقریفات و فرق مراتب آنها و حواله
 اقسام صبر فرق مرتبش بر وارد بنفعا و در هشتم سنی بصیرت جمیل توضیح در بیان آنچه از کلمات و حکایات بعضی اولیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر مکروه رضی
 از کلمات خویش باید شد که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بر آن باید نمود و از نیقاص هم تری کرده همانند و در شایده معشوق کم باید کرد و تقسیم سخنان خیر
 از غلبه سکر میدهند و انبیا از عدم اطلاع بر حقیقه مینمایند و هم بخالت قابل استمرار و دائم نیست و بالفرض التقدير اگر باشد خیر خوب بهتر است بلکه نقص مرتبه کمال انسانی است
 و در بادی الای علی بنیاید و بیان حقیقت الامر و آنچه تحقیق این محبت و فرق مراتب است تفصیل حالات و کیفیات و مقامات عوام و خاص و خاص الخواص کشف
 کتب حقیقت خنا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمت پس در بیان غایت هر عمل که زمانه بالعدل است شروع وقوع معاملات جزا و سزای آن بر نفس عامل از بها اوقات
 که عرض آن عمل منقضی گشته و بعد موت در عالم برزخ تار و قیامت که داخل ابتداء و وسط و انتهای عالم عاقبت پس عواقب مورد فهمید و فعل باید آورد و فریب صوت برنج و
 رحمت حالت بالفعل تا بخورد تعریف سنی ظاهری و سنی باطنی لقب میر آیه لا یخلف الله الا و سها و بیان آنکه در سنی نفس بر شخص جد است و حکم بر
 شریعت طریقت بقدر طاق قدرت اوست تدبیر تقسیم سنی و بسط نفس بر دو قسم است بسط علمی و بسط جسمی مع تفصیل هر واحد و هم تعبیر سنی نفس آنچه
 مایه و سها و آن اتقنا کنه و فیضان واجبی بحسب همان قابلیت هر مایه میرسد و بسبب اختلاف احکام شرائع و ادیان حسب اوقات و ازمان و ناخ بودن شریعت مصطفویه
 و خیریت و خاتمیه طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و الخیر -

وارد پنجاه و نهم شرح متن سنی انبیا و در تفسیر معانی متضاده لغویه بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک
 یعنی بیان حقیقت فنا و بقا که چیست و اظهار کنیم آن که از چه راه فنا حاصل میشود و چه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که پنج عرفاست
 و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که کلین برای انجبار کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند مع توضیح مراد و تصریح متعلقات آن
 و سوال در جواب تقریب بیان کشف که حقیقت ممکن با عدم و فانی بالذات تغییر نمودن و سرشور و نقائص معانی سلطانیات و مقتضیات او بودن و
 منکشفه و غلطه در فهم معانی این قسم عبارات که وجود منشأ هر چیز و کمال است و عدم مبدأ هر نقص و شرارت و بیان منصف شدن حقیقه ممکنه هم با تار عدسیه و هم

فایده در بیان آنکه چند باب متعقل بر علم و قوت عقل خود دست باز نهند و سعی شناخت تحقیق حق تعالی کنند لیکن ذات حضرت محمد را بی کرم خاص کشف حقیقت نداده اعتباری از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان میدهند آنچه مختص محض اصطفا و اجاباست نکشف نمیشود و اظهار این حال استدلال مثال در بیان شرف مرتبه انبیا و اولیا و مؤمنین صلحا و قیقه در بیان آنکه اگر خوب معنی وجود و عدم فهمیده شود هیچ اشکال در هیچ امر پیش نیاید اصل الاصل غلط فیه است مردم تا فهمیدن است که وجود را معنی عدمی و عدم را مفهوم وجودی در او نام خود گمان میکنند بسیار آنکه عرفا و حکمای اهل اسلام را بجز شنیدن مصطلحات مجرد ایشان تا فهمیده مثل جهلا تکفیر نیاید خود را از این قسم الفاظ غیر مصطلح شریعت غرأ که موسم شکوک و تردوات عوام است خود تکلم نباید فرمود و حقیقت هر امر نیک باید فهمیده متعصبانم نباید گردید بسیار اشکال مختلف شدن عبارات و متکثر گشتن لغزات و واحد ماندن امر متعصبانه فی حد ذات ملکاتین راه صفا و اتحاد و بیان معنی مثل مشهور است که چرا گوید در روشی که چرا گوید هر دو را بچرا باید فرستاد تعلیم آنکه اکثری از اذقان تفرقه و حجت و تعصب نمیکند و بخطا درین بلا مبتلا میشوند و تحقیق هر واحد جدا جدا و تفریق مراتب امتیاز وجود و مذموم و مفید و مضر بودن اینها و بیان اصل نشأ این هر دو امر که حیثیت و چنان نبود میتامید و اولیا و عرفا درین امر چه طور معامله مینمایند سوال و جواب بر این معنی که اگر سوای علم الهی یافت همه ناشی از وهم باشند پس فرق دریافت خود میتامید و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت چه بود بسیار آنکه آنچه حقائق و دقائق از مرتبه حجج السیر حقیقه جامعه عارف با سنازل میشود در آن موطن حجاب قیامت و بعدیه مطالب ترتیب تقدرات که مشروط الفاظ و اصوات است مرتفع است بلکه گنجایش گفتن دفعتاً واحده هم در نزول آن معانی نیست محض انگشتان است بیان تاویل آیه یضیق صدری و لا یطلق لسانی الی آخرها -

در خصوص و یکم شرح متن مسی نعمته الله تعالی نعمت که چه چیز است و ادای شکر آن چه طور باید و چنان شاید و اظهار انعام عام و احسان حق و عطا بے غایت فیضان مطلق و هم موهبت خاص الهی که چنین کتاب کشف اسرار آیات و احادیث عنایت فرموده و راه هدایت نموده مستغنی و بی نیاز از دیگر همه علوم است بتکلیف درین متن خالص مجرای پرده خسته بیان شکر و شکایت و بیان حال شاگردان و شاکیان و اخبار آنکه اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبه است و محسوب در افعال طبیعی تا کدام درجه است و اظهار آنکه بچگونه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر لغزای که مستوجب شکر است کشاده شود در سعادت و اگر نظر امتیاز بر امور که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت بسیار اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان که باعث ناشکری حیثیت و از چه راه می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصله از دو وجه است یکی محمود که از راه حقیقت شناسی و معرفت است که آنرا ادای شکر است نامزد و یکی مذموم که از راه دون بختی و حماقت است و داخل شکر نیست بلکه تافه است که بسبب تنگ ظرفی و کم وصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بے بهمتی و جهالت پیدای گردید بسیار آنکه حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام با وجود طربان همه حالات مقتضای بشری بحیث دوام قرب مع الله استقرار معیت محسوب و شمار اهل شادی و غم اینچنان نیستند و همیشه به تخیل حق و در همه مظاهر اطلاق خوف حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کرده نمی آید اظهار آنکه شکر و شکایت مخصوص بنفیه و بلا نیست بلکه طربان اینهمه حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب الهیست و بحسب ظاهر علائق ظهور هر واحد و وجه متعدده دارد و تفریق مراتب درجات مجزوه و مذمومه آنها و تدابیر و علاجات صور مذمومین تو جهات اولیا و السو بیان لوازمات و خصائص مخصوصه هر قسم افراد انسانیه تعلیم کسب رضا و تحصیل سلوک صبر و شکر که رفته رفته تکلف و تقصیر رفع میشود و تعریف حالات قبض و بسط و فرقی مراتب مقامات خواص عوام تحقیق حسنات الا بر اینست المقربین و بعضی سیئات المقربین حسنات الا بر آنکه آن کلام قسم حسنات و سیئات اند که در حق دیگر اشخاص برخلاف اعتبار کرده میشوند سوال و جواب بر این معنی که هرگاه تغییر احوال غیر حق سبحانه و کلین هم باقی میماند پس فرق اهل توین و اهل تکلیف چه باشد و تفاوت در حالات و مقامات چه بود نکته

۱. هر کس که انباشته بود بسبب بیصمه که حق تعالی از او وجود کمالات و وجود بزرگوار کمالات فرموده و اظهار عذبه حقائق ممکنه نموده -

وارد شخصت و دوم شرح و متن سببی القوال الفصل تقریفات و توصیف آن بیان نبوت و ولایت و نسبت آنها
 یکدیگر موافق قواعد منطقیه یعنی بیان چگونه نسبت نبوة از وجود خلق بودن و اثبات مراتب نمودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونه نسبت ولایت از وجود بندگان و نفی اعتبارات نمودن اولیا صوالی علیهم السلام بیان کهنه و علمه هر یکی ازین بر دوام و کشف حقیقت همه مراتب مدارج عروجیه نزدیقه بشا الهی و وضع یدیه تقریباً ذکر بر بیان الهی و برهان الهی و فرق مراتب نبیا و اولیا و هم بیان اینکه چون نبوت و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسبت العبره که است و بی و تمایز و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه باشد ثابت میکنند پس درینها باید یکدیگر کدام نسبت است و تمثیل معنی نبوت مفهوم توحی و تشبیه معنی ولایت مفهوم جنسی و دیگر لطائف عالیله موافق قواعد منطقیه و تحقیقات و مناسبات متفرقه برین کلیه تحقیق مرتبه نبوت که کمال اتم انسانی و متبها مراتب قرب مع الهیت و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی و دخل در حساب تمیزه و البغیة همین مرتبه نبوت است و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سایر کمالات از قسم اطراف جوذب همین مرتبه نبوت است و در بیان انبیا و اولیا و هم بیان نسبت اینها به یکدیگر و بیان حقیقت تمثیل و علاقه اشتراک مثل و مثل لاطرفها فصل نوع نبوت اشخاص و دیگر انواع جنس ولایت مع سهوله و اجوبه مقدره اینترم بیان اتفاق همه بنیانی الحقیقه با وجود نسخ وین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیانی اختلاف ادیان که حقائق مختلفه دارند و تنازع کلی بیانی می آرند و در حقیقت ایشان خلل واقع نمی شود و تعلقین راه حسن عقیده و تقویة نیچ پسندیده تشبیه در بیان نسبت اجتهادی که محتمل خطا و جواب است و بر صاحبان محمدیه ممتاز چه صادق است و آید نسبت اتحادی و ایشان مجتوبه خالصه با کمال از شائبه خطا پاک و بر سر است و کشف حقیقت این نسبت علیاً بیان علمه قائل گردیدن اجتناب فضیله ولایت از نبوت و اظهار تادیل و توجیه طلب بودن اقوال آنها و اثبات فضیله نبوت بر ولایت که امر حق است و تحقیق افضل بودن رسول شانه از رسول ملائکه -

وارد شخصت و سیم شرح و متن سببی بوجه بیان تقریفات آن در بیان نصیحت که اخبار عالم است برای جاهل از امور ضار و نفاذ و کشف حقیقت
 موعظه و نصائح عرفا علی ریح کلیه و ایجزیه و تشبیه نصیحت بالاجمالیه و التفصیلیه و القسام هر واحد بلانم و متعدی بیان عمومی انانیه و یحتمالی موجود است که هر موجودی علم در دعوی گزار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مقیدات که خود هم داخل است همه وقت بهدانه دریافت نمایند هیچ او را حقیقت نمی یابند و هر کس اولاً بالذات متفرد خویش است و حقیقت خود متفرد ثانیاً بالتبع در حق خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم دارد و بیان اعتقادات حقه اهل حق که محتویان خالص و توهمات باطله اهل باطلان تقریرش دعوی حق و دعای باطله و تفصیل اقسام گروه هر قسم مردمان و تحقیق امور لازمه شایکه علی السویه عموماً بحال همه از خویش و عوام لاحق اند و فی حد و هاتمه عجیب و نه بنه رده طاعت اند و معصیت رده نقص نبوت کمال و بقصد اراده کی نیاد و در آن بحسب اختلاف بیانات دخل است و بیاید بیاید
 تقریرش در بیان آنکه اکثر کمالان توحید وجودی برای فهمیدن عوام مثل قطره و جناب هیچ بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دیوان میکنند و حال آنکه دیوان چون دیگر تعینات مقیده یک تعین مقید است و تعلیم آنچه برای توضیح این قسم مطلب اولی و نسب است که در آن عبارت است از قیاس لازم نمی آید تقریرش خارج و درین و نسبت اینها با هم دیگر و تحقیق اصل معنی حقیقتی هر واحد که منشا اشتراع معانی آنهاست -

وارد شخصت و چهارم شرح و متن سببی بکاشف النظار تقریفات کشف و عطا حقیقت حال عوام و خواص و خاص انجمن کشف و عطا
 هر واحد از آنها بیان مسئله جبر و قدر یعنی اختیار و یه اختیار ی بندگان در افعال خویش آنچه بر خویش گردیده بتسویه رسیده و حل اشکالات و کهنه تحقیقات این بحث کماهی فی نفس الامر بوضوح انجام میدو بحق کشف عطا و از آنکه خباثت در جبهه آمده و بلاغ مبین و حق یقین با بلوغ مرتبه ثبات رسیده و در ذیل آن اظهار دیگر اسرار مثل بر فوائد حال ساکنه افشاده بیان حقیقت فعل و حقیقت اراده که فعل مطلق و ذات الفعل و منشا اشتراع فعلیه است و شامل است بهر قسم افعال لاجه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه سحابی و چه اختیاری و عین ذات است و هم فعل معنی مصدری و امر منترع و از کمالات زائده

اشکالات

بر ذات مراد مطلق و نشاء اشترار و باب الاراده که بعین فعل و بالبعینیه است در هم منترع آن و عینه در غیره و تقدیم و تاخیرها از هر یک و بیان حقیقت اشترار حقیقت
 اختیار که نشاء اشترار هر بار باشد و عین هم است مع توضیح تعریفات تصریح تحقیقات بیان اقسام ارادات افعال که اقتضا از ذات و بظهور آن در مقتضیات بود و حقیقت
 و اضانی باشد و تفصیل ارادات افعال اضانی که فی الحقیقت مرادات و مقولات اند بشرکت علم بکلیه و جزئیه و بی علم بمیل طبعی و فعل طبعی و بسبب خارج فعل قسری
 و بیان اقسام اشترار حقیقی و مجازی و بالادات بالبعینیه باشد مع تحقیقات متخلقات و وضع شبهات و بیان آنکه فی الحقیقت اختیار حقیقی یکا اختیار اوست جلالت قدرت
 که در ظاهر خود بصورت کثرت ظاهر شده اما این چیزها اختیار آن که دیده اند از امتدادات الوجود که معنی واحد مخصوص بود حقیقی است و در اول شریک با آنکه درین موجودات
 بازواج مختلفه ظهور کرده لکن موجودات نیستند هم اطلاق جبر اختیار بر بندگان نسبت بمجادات و نباتات و دیگر حیوانات است نه بمقابل اختیار حقیقی و بی اختیار
 ذاتی در نباتات بلکه در اختیار و بی اختیار صافی و مجازی اینها تقابل است و با هم عدم بلکه دارند توضیح مطلب متشابه بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال افعال
 بدو شاگرد و مظاهر آنها بهر دو و مریه مکان بیضا و خوب کشف حقیقت چنانچه باید حال بر دیدن با وی هوش افرا و فیدن اسرارش از رساله آن غفلت
 که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است بیان معنی قول لجر و لا قدر لکن المرین الامرین پنج قانون کلی که در دیگر عبارات نیز یکبار آید در همه عاقلان نماید
وارد شخصت و شرح متن سنی بضمن اند بیان در تعریف آن مع اظهر نسبت هر وجود بلا واسطه حضرت خود بیان آنکه هر موجود صداد اول وجود است
 و چنانچه از دو حکما صداد اول فقط عقل اول است و بگویند از واحد صداد اول می شود و دیگر واحد پیش صوفیه تعریف اول حقیقت محمیت و واقعان
 علم حکمت و تصور درین هر دو معنی تطبیق داده اند در هر دو میان خاص درین محبت هم یابی است خاص تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است
 هم ممتاز از همه تفسیر آنرا در این نزد قب الی من اجل الوردیه بیان قرب حقیقی او سبحانه با انسان بجمع اوصاف و سن کل الجہات تدقیق در سیکه نزد این کلام موجود است
 اند و وجود از منترع و پیش تحقیق موجود وجود است و با هیات منترعات سوال بر این معنی که وجود غیر محض و مبدا هر چیز و کمال است و عدم شرح محض و منشا هر نقص
 شرارت پس این کجا که عدم مبدا آثار خدیه می شود مع جواب با صواب سوال چنانچه علم را وجود را که میگویند همچنین عدم ناباست هم بتوان گفت و جعل بلکه عدم وجود
 میگویند وجود ناباست هم بتوان گفت پس باید اینها را با وجود را بیدار از انانیت در هر دو معنی اول خوانند و عدم انشا غیر است و کمال این جوابات فی تحقیق آیت اند
 و بالعلمون نسبت خلق اعمال را نسبت جمیع افعال بجان خالق شقیقی و فاعل حقیقی است -

وارد شخصت و شرح متن سنی بواوین القسط بیان اینها بمقتضای الامم بیان هدایت و اضلال و اهتدای و ضلالت
 و مقابل و قسم هدایت که از راه طریق اولیه همان مطلوب است و در قسم ضلالت نیز در تفریق هر واحد از بنده حقیقی و مجازی که اول اصل است مخصوص بحق تعالی و از
 صفات اعتدافیه اوست و ثانی که ظلال است متعلق بمنظار هر دو که با دیان اضانی و انبیا و اولیا اند و از معارف ان ایشان ملائکه و عقول ارواح و مضلمان مجازی نفس
 شیطان اند و از دیگر کاران اینها طبیعت محصن هوا پس بیان جدل و قتال مجاهده و اظهار حال همه حال زایل هدایت و ضلالت تدبیر مناسب حال مردم متوسط
 الاحوال حدیث جبارت سوال پلیم آدم علیه السلام از جناب الجلال الاکرام بیان کلیات و علامات مورد هدایت و ضلالت قواعد شناخت خبرهای سزا
 و غیر مرضی الهی بتفصیل که همه جزئیات خود خود از ان تکلف میگردد بیان مستحب بودن اصل ایمان و خلوص طلب اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن هیچ امر و پند
 و نصح متصل حال فرزندان میارن در خل طریق محمدیه و بیان خوبی و بهتری هر یکی از ایشان در برکات و تاثیرات کتابین طریق و شیقه بیان مشاطگی و پیغام
 و سلام رسانیدن عرفا و اولیا که در سائل حصول الی الی الله و کشف حقیقت تعبیر الفاظ و وصل و شادی و عروس و مشاطه و اظهار غیر مجزوری و عدم ناملای الخیمن
 تعبیرات و مناسبات اینها کلمات و علامات شناخت صحت و راستی حقیقت و هر طره و علامات کتب دروغ و بطلان دعا بازان مکار فرشته را و در وضع مقلد مخلطه
 ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

و توضیح قسام مطلوب که یکی مطلوب ذاتی است و آن درجی است یا خارجی و یکی اضافی است و آن داخلی است یا خارجی و درجی یا متمم است یا مقوم و خارجی یا قریب است یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیت و بعد و البعدیه و تفصیل اینها -

وار و شصت و هفتم شرح و متن مسمی باینکه تحقیق تقریف این اسم و وجه تسمیه بیان تقابل وجود و عدم که منشأ ظهوریه منتهیات و مبدا وجود و جمله وجودات همین حیثیه متقابله وجود و عدم است و هر واحد ازین دو امر براسبت حقیقت را وقت تصور آن بسوی تعین تصدیقی جانب خود می کشد قابلیت صادر آن در آن موجود او پس موجود پیدا میکند و بیان حقیقت و وجه ممکن خواه موجود بود خواه معدوم و جمیع تصدیقات سلویه داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب به عدوات اعتباریه تمام تصدیقات ایجابیه دخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب به وجودات اضافیه و بیان آنجا تصور تصدیق نفس الوجود نفس العدم و آثار متقابل گردیدن اینها بر اعتباریه تصورات و تصدیقات اضافیه از یک جانب بجانب دیگر و کشف حقیقت هر امر و تحقیق مراتب وجود عینی و ظنی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و تقریف که قسام راجعه تقابل که تضایف و تقناده عدم و ملکه سلویه ایجاب باشد مع تقریف و توصیف و انتمه هر واحد و تفصیل خصوص و لوازم و متعلقات آن و مثلاً مذکور مناسبات پدیری و سپری و بیان حساب خود و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت ناله عند لیبیک از مصنفات حضرت قبله گاهی است و است برکات یعنی مطلب تحقیق ذات و صفات الهیه اثبات آنکه وجود صفت اول است و مرتبه ذات و منزه از همه اطلاعات است و جمیع موجودات فیضیاب از مراتب صفات و اسما اند و هیچ مخلوقی نصیب از مرتبه ذات ندارد مع اصول و احوال بقدره برین مباحث و مطالب الشرح و بسط تمام تنقیح مرام و در ضمن آن شنبه تومنه از اطلاق لفظ اسکان عام در وجه توضیح این سخن که سر سر جمیع مطالب حضرت ناله عند لیبیک علم با همیگر مطابقت و موافقه دارند و اصلاً محال منظره اختلاف نیست و هر چه بیان شده میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضایندی حضرت بلکه کونین است

ایضا الله صوره و قد بنا بکرت بره -

وار و شصت و هشتم شرح و متن مسمی باینکه بیان معنی تمثیل و تحقیق مثل و مثل به و علامه و لایحه و اینها در فرق اعتباری و اعتباری مثل فرجه طبعیه و تعلیم کشف حقیقت تمثیل سهولتی و صورتی که چنانچه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق را سهولتی و خلق را بصورت تشبیه بنده میجوید آنکه سخن از سخن خیزد این تقریف ایشان برده شده بالعکس آن نگاشته و ایراد سوال جواب بر هر دو تقریر نموده و پدیده از پیش نظر کشوده در هم بر بیان حال رتبه و مقام و بزرگی شیخ ابرو و کشف حقیقت معارف و تحقیقات ایشان و اظهار بی ساطکی و عدم سروکار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیت و خصوصیت حسن بیان و ظاهر و محرمه و خالصه چون عورت پند تابان بیان حقیقت شعروشاعری و بیخ بند و بست ظاهری و صورت حال سرایه شایر خویش و از ابتدای آنها جمله سطر در پیش -

وار و شصت و نهم شرح و متن مسمی باصل الاصول بیان اقسام اصول فروع و بیان انواع جمیع فروع الی الاصول و بیان اقسام و اصل که درینها و دیگر شیا باشد و اقسام فصل که درینها و دیگر منضمات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیه و محریان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقه این مقصد و برکت نسبت ایمان و اقرار و عقاود و شامت بطلان و انکار و الحاق باستیجاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات تقریف اصل تفصیل تا درم پنج جدید و تشبیه آن تخم درخت و کشف حقیقت آن نبات توضیح و تنقیح و هم تقریف فرع بمقابل آن و تمییزش شاخ شجر بیان فصل و وصل که هر دو بر دو قسم است صوری و معنوی اول جسم و کیماست و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب درجات اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و مجاز و مبدا و منشأ ظهور هر واحد مع متعلقات و دیگر نامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سایر مخلوقات بیان مراتب قرب و اقربیت و بعد و البعدیه و وصل ^{مطلق} و مطلق الوصل و همچنین فصل المطلق و مطلق الفصل بیان اقسام کمالات که عقلی و کسبی و دهبی است و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی

علم الکتاب

سیوم یادگر بی برنی است و فروع اش نیز بسیار است که غنیمی بخاندی طبعی و ربیعی و لوقتی و صبری و خورنی و تاسفی و تلبیغی و غیره باشد
 چهارم یاد تصویری و تذکری است و فروع اش کم است که یا قصدی است یا اتفاقی سانی است یا حدیث نفس و خطرات است و این یاد اجمالی می باشد
 پنجم یاد تصدیقی و فکری است و این یاد تفصیلی می بود و متعلق بقوای باطنیه است از فروع اش آنست یاد ایمانی و علمی و عقلی و روحی و خیالی و حسی و ظنی
 ششم یاد تقریبی و تحریکی است و فروع اش یا جسمی و الزامی و تضمینی و مطابقی و دلالتی و کنایتی و اشارتی است و اشغال این جزئیات بی شمار است
 هفتم یاد الملک و عاده است مع تفریق این هر دو از فروع اش بالملک یاد مدعی و داعی و کسی و کسی است و از فروع اش بالعادة یاد حالاتی و اوقاتی و زمانی و مکانی است
 بیان افکار و مطالب و احوال و ملاحظه فروع اش این اقسام کوره و تفریق آنکه کدام از آنها نیک و بهتر و مفید اند و باید که باشند و کدام بد و مضر اند و باید که نباشند
 منظور از یاد دشت فنا چیست و چنان بود و بخیطری قلب چه چیز است و چه طور حاصل شود و بیان آنکه حقیقت جهاد صغیر که جهاد صوری است و جهاد اکبر که
 جهاد معنوی است و تحقیق این امر در وارد هشتاد و ششم علمی جهاد اکبر نیز مفصل است -

وارد هفتاد و دوم شرح و متن سنی بکشف الکرامه بیان حال است الهی در حق بندگان کرام و کشف حقیقه الامر ایشان از اظهار احوال تکریم او بجا
 بنده خود را بقباس آیات قصه آدم علیه السلام و محمد صلا الله علیه و استنکاب العیسی و دیگر امور مناسب تبلیغ و دعوت و دیگر اسرار مخصوصه هدایت و بیان اینهمه حالات است
 آیات بیان اخفا و اظهار کشف کرامت هم بطریق بنده نصیحت و مسکو که طریقت که شیخ لادستر و کمان اظهار و اعلان اینچنین معاملات در این فروع است
 و حالات چه معامله است و چنان معاملات بخلق باید کرد و از فریبها که زور و دروغا محفوظ ماند و بسند وضع و بد و حماقت و طع و حرص خود را سوا نباید گردانید و هم
 بطریق تحقیق کتب و حقیقت و تزیین و توصیف اینها بنایات توضیح و تزیین لفظاً و معنای میان انواع و اقسام هر واحد قسم کشف چهار قسم که یکی کشف کونی است
 و یکی کشف الهی است و یکی کشف عقلی است و یکی کشف ایمانی است مع شرح و بسط تمام کشف متعلقات اینهمه تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات تصریح
 جزئیات اینهمه قسم و همین قسم بیان انواع جاگانه که هر یک یکی کرامت عامه است و یکی کرامت خاصه که یکی شرف است و یکی شرف عادت مع فرق و امتیاز هر وجه
 و بیان بیانات و محجزات اینها و تفریق کرامات و تصرفات و اویا و فرق آثار و علامات تا اثرات و تصرفات هر گروه و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و کموت
 از افشای بعضی از بجهت عدم ستوری و اجازت مع کمال حق عقیدت و ارادت بیان آنکه چنانچه ظهور کشف و کرامت و تصرف نیشود و اگر از آن بچنین
 آزار نمی یابد و نمی بیند بگرازان چنانچه حق تعالی بعضی از اینها را در ذات خاصه او قدرت ظهور این امور کرامت مینماید بچنین بعضی اشخاص را قوت ادراک و قبول این
 عطا مینماید و بالعزم نه بجز این نظر می آید و نه از همه ظهور مینماید و لهذا هنگام مطابقت وجود تا بلین و مقبولین و تطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شده ظاهر
 میشود و در می میگردد و الا فلا و اظهار آنکه محجزه شرط نبوت است و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیای حق که صاحب کمالات نبوت اند ظهور کرامت از ایشان
 هم شرط است اما آن کرامات دیگر است که رتبه آن ازین کرامت تصرف متعارفه غیر مشروط پس بلند و ارفع است و بیان آن کرامات مخصوصه لازمه اینچنین ذات
 اکلیل و بیان اوقات و اسباب کثرت ظهور تصرف و کرامت و هنگام قلت وقوع آن و بیان آنکه این قسم امور را در نظر خود سهیل و ناچیز باید داشت و تصرفات
 کرامات را در امر عظیم نباید پنداشت و یا آنکه آنجا کرامات اولیا نماند نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کرده خود درین ظهور آن نباید بود که محل اعتماد و قابل اعتقاد
 بیان حقیقت درویشی و فقری که چیست و چه طور می باشد و تحقیق نجی و ربانی و کتب حقیقت موافق و مخالف انقادن احکام علم تجیم و استعقول و غیر مقبول بود
 اخبار اسهل و غیره عالمان خود را با از قبیل اصل دعوت و اهل توحید و عقیده و طوار و اهل فال و بیانی خوانان و اشغال اینها و هم اظهار آنکه حاصل این بیان
 آن نیست که مطلق اثر در سما و دعانیت و اعمال مقرر کرده بزرگان و کلمات برآنده از زبان کاملان اصلاً بی تاثیر محض است و در توحید و دیگر اشکال مورد
 و غیره چیزها و دقت نفوس در کمال کل هرگز هیچ اثرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح هر یک شے مسطور و منع قصد پیردخی تقلید کار بر روی کرامات

انظار بعض انما الاهی که بحد و عدد در این بنده غاصی خود مندول فرموده و میان حقیقت لغت و تفریق آن بدنیو یا خزویه تقسیم هر واحد بظاہر و باطنیه کشف
 فوائد مضرات بیان کردن انعام حاصل در حق خویش و از جمیع قبایح محفوظ ماندن مقبولان صدقت کیش اشعار بعض حالات باطنیه و کیفیات قلبیه که بر یک علیجه
 سوامی معانی متنازه مشهوره خود با کمال البقیه طاری شده اند چنانچه خلوت طلب از خطرات ماسوی دینی توپچی بسوی عالم و عالیان بطور دیگر واقع شده و فنا و بقا هیچ گیشتر
 که تا الان کسی از ان خبر نداده و لب تحقیق آن نکشاده -

وارد هفتاد و هشتم شرح و متن سسی بارانیه لطریق بیان طریق الاهی بر دو نوع که یکی طریق ابدائی و فیض ایجاد می موجودات ازین راه میرسد و دوم طریق
 طریق عادتیه و جدی طبعی بخلوت قات ازین جهت لاتی میشود و در حق تعالین هر واحد ازین هر طریق دورا مه شده حکم چار سو پیدا میکند یعنی هر یکی یا جمالی است یا جلالی و موجب
 هدایت اضلال الشرج من است مع تفصیل مقتضیات و متعلقات و مظاهر و وسائل و وسایل ظاهر و باطنیه بیان تفرد ایتما ز و موش و پریشانی چشم و
 گوش که نفس نطقه سبب اکثر حواس تو و اندام افعال اعضا شدت لاتی میگردد و از جهت باطنی که سوسوی توجه باز مانده گرفتار خطرات پراکنده و حدیث نفس میشود خود
 پیام خود آمده و در نیز اگر تشوشش و تردوی افتد بیان اصل حقیقت علت انبساط خطرات قلبی حدیث نفس که عموما شامل حال خاص عام است و حکمت ایجاد آن در
 وقایع و مضرات و موجب کی در مادت و میان کتیر آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند و اطلاق بجزئیگی قلب در چه حال کرده می آید و علاج کم نمون
 خطرات و بند کردن راه حدیث نفس و وسیع امکان تعلیم طریق اشغال از کار و اظهار حال الطائف باطنی مع دفع شبهات نا کرده کاران جا بل و کور باطنان غافل و
 تلقین تمام و کمال سلوک اعمال اشعار قرب خاص مومنین مجربین که متعلق بر حمت جمید عینیت که همیشه و مشروط بکمال نبوت و برکات است و
 بی نسبت ایمانیه و قوت ایمانیه میسر میشود و انما حال است اعتماد غنیف کان از اخبار مننات و خیالات فاسد اینان بیان حقیقت مقولات معقوله ابتدا
 و وسطا حال کلمات تامات مقبوله از احوال در ذیل طفیل آیات مسخره و منسوخه کلام در اجمال و استخفا از هر زگی بیان و خصولی زبان و از دیگر همه معارف منظوم و
 استوعاب توفیق اعمال و اقوال مسنونه -

وارد هفتاد و نهم شرح و متن سسی بصبر جمیل تفریق صبر مضان بحق که در جناب الاهی بجهت معنی اطلاق کرده می آید و صبر سوسو است و در بندگان
 کلام سسی دلبر میباید و در فرق تصبیر بکلک و غیر جمیل است و صبر جمیل که عبارت از رضاست و درجه تخصیص صفا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای بیان معنی صبر جمیل و
 استرضای رت جمیل تحقیق صبر مضطر از من جانب لسطاری شدن این حالات دبی اختیاری و دخل انسان در انچنین کیفیات و بیان اسباب ظهور
 حالت صبر تقسیم نفسی که صبر فرغ هم توان گفت و صبر قلبی که صبر منزل هم توان خواند و انظار مشرانند و سبب علالات هر واحد و امتیاز کیفیات در تاج و ثمرات
 هر کدام و تاثیرات ظاهری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی هر یکی از دیگر و و فضیله و شرفیه کیفیته جامعیه صبر مطلق کلی اخص الخواص که محمدی مشربان در
 خالص محمدیان هستند و جامع همه مرتب کرده است و فضل کلی بر جملة اقسام مسوره دارد بیان مصابرت که در معاملات بشریه با هم دیگر است و آن هم با خلقی
 است و یکسب اشعار بسیاری و بشیاری مراتب صبر بلحاظ قوت و ضعف آن و منتی گردیدن سلسله اینهمه صبرهای اضافی بندگان بمرتبه صبر حقیقی مخصوص با و سبب
 و تلقین آئین کتاب صبر و رضاد طریق شایان بندگی مولی بیان اقسام نهمه صبر که یکی طبیعی است و دیگری باطنی است و این صبر عوام است که محسوب در کمال
 و صلاح حال نیست و در ادراوی است یکی عقلی که صبر خواص است و بشرط اسلام بقدر میفید عقبی است و بیشتر مصلح امور دنیا و دینی ایمانی که صبر اخص الخواص است
 در اصل از کارهای انبیا است و طفیل ایشان نصیب اولیا و در ذیل اینها علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اقیان و بگی موجب رضامندی و خوشنودی
 خدا و رسول منوط با اجتناب و قبول است و کمال میفید در دارین است و مشر خیرات و برکات در کونین -

وارد هفتاد و دهم شرح و متن سسی نهم هدایت بیان حال غیبوت شمس رسالت از عالم شهادت در جریان کارخانه خلافت و نیابت نجوم

والله وولاية الامت في ظهوره ودينه محمدية خالصة برج سيادت باقتباس تمام سورة قدر و دیگر آیات کمال لطافت بیان اکتفا بقدر ضرورت از علوم و منج
 علوم در علم نجوم و کفر فی انذینفد سلوک و ترک زوائد مولده شلوک انهارا قدر ضرورت چه مقدار است و مومنین را چه قدر سزاوار در کار است و از کدام موراجعات است
 و چه طور کتاب انشايد کشف حقیقت من اس بالنجوم فقد کفر و کفیل است ایمان بقوت اتباع نام کتاب سنت و اعتماد بر قدرت کلام حق تعالی و عقاید بر معجزات
 انبیا و کرامات اولیا و تقریبا ذکر خرق عادت فراموشی حضرت قبله کونین صلاح حال و صواب دید عامه مومنین ارادت طریق نجات کافه مسلمین و کشف که بر سر معاملات
 انبیا و اولیا و خیریت امور متعلقه دعوت و هدایت این مومنان خدا حقیقت تحقیقات حکما و دیگر اهل ذکا و بیان بجایلی دلبسته نبی اینها -

وارد هشتم شرح و متن مسی بخندت الله تعریف جذبه بیان قسام آن که جدیه عقیده و طبیعه قسریه و بالملکه و ارادیه و نفسانیه و وجدانیه
 و علییه جنونیه و خلقیه و حایره احدیست مع اظهار حقیقت هر یک و آنچه متعلق باکانت و ذکر چند وسیله کسالت و ب و مجازت و محض و سا که شرف مع مراد
 هر واحد بیان فوائد تنهایی و فرغت یکتائی و امر باکنا خلوت و شخصت بقدر ضروری خلوت و تعلیم هر طریقی استقامت اختیار کردن این هر دو امر و انهارا که
 رغبت طبع خواه بطرف غربت خواه بسوی صحبت هر یک برسد وجه است که یکی از آن محمود است و یکی مذموم و یکی بناچار یکی که محسوب در هر دو طرف میتوان شد و بسیار
 حال در پیش میدان طبع خویش -

وارد هشتم و نهم شرح و متن مسی باحق الحق بیان حقیقه حقیقه واجبیه و حقوق اعتباریه کونیه و تحقیق حقیقه خلافه الیه فرق افراد انسانیه
 لتقریبت حق و باطل و تفریق معانی حق و صدق و صواب بیان مرادات اتقاق و تشکیک مضامین سخن سنجانه باشد و هم انهارا مرادات آن وقتی که بسوی
 زندگان اصناف کرده شود و تحقیق تحقیق از باب تفعیل و مرتبه حقیقه بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کینه و دیگر
 معاملات و رفع اکثر شبهات و تعریف و توصیف هر واحد ازین امور تفصیل مع اسباب علامات و لوازم و استلزمات هر یک از تحقیق
 منصب خلقت الهی و خلافت حضرت رسالت پناهی و خلافت اولیا و فرق و امتیاز مرتبه خلافت و امامت و امامت و تشبیه این مناصب بوزارت و امامت و
 شایستگی و انهارا الا شکر بیان شرف خصوصیت اکثر معاملات خاصه در پیش جامعه بشیر عنایات مخصوصه حال خویش که از بیجا محض کمال اجتناب و ازاله صغلتها
 این بنده فقیر و عبد حقیر را قبول فرموده و مجمع جمکالات نموده مشرف بمرکات جمیع حضرات خلفا ساخته بطیفیل جامعه محیه بانوزجات معاملات همه انبیا نوزخته
 مؤید بتاییدات ملکیده و منظر ظهورات تمام اسما و صفات گردانید و بر سر خلافت حضرت امیرالمؤمنین ایضا انصره ستره نشانید و مفصل بیان به حالات
 و واقعات باقتباس آیات و تمام حجت البغیة دعوت باضح بیان بتصدق اعجاز قرآن علی نبج دعوی اشعی مع بنده و برهان جواب خطرات بعض حاسدان سخنة
 و متعصبان کفرین و عیب بیان سزایش و خشک مغزان بهوش که بر سماع اتفاتی بخوابش کسی که در طریق ایشان نه انکارست نه اینکار انهارا انکار نماند لغفات
 بل اصول میرانند از فضولی خود در اکثر امور راه اقرامی پویند و در روایت و حکایت چیزی را چیر با میگونید میان و توهم اتباع که صورتی حقیقی باشد و متعلق بجوم
 و خواص است و انهارا حقیقت هر واحد تفصیل متعلقات آن بیان علت ناسخ و منسوخ بودن آیات و اختلاف احکام باقتلاف اوقات و حالات و دفع اکثر
 شبهات و بیشتر معاملات مع شواهد و بیانات باقتباس آیات و اثبات حقیقه محیه و صدقته محمدین خالصین و بشیر و انداز و عدو و عید مقررین و منکرین
 باقتباس اکثر آیات متفرقات و هم بعض آیات سوره مسلمات و حسن تکرار آیه و میل پویند بلکه مین و یاقین طریق صبر و تحمل و بر و باری و عجز و انکسار و
 دیگر ازین قبیل خصال حمیده و احوال پسندیده -

وارد هشتم و نهم شرح و متن مسی باحق بیان حقیقه حقیقه واجبیه و حقوق اعتباریه کونیه و تحقیق حقیقه خلافه الیه فرق افراد انسانیه
 آن که اطلاق ساحتیه و شاعرین نمیتوان کرد و غلبه حقیقه تحریر و تقریر خالص میان و تشبیه تمام ایشان بصیای موسوی و مانند سحره مشرف شدن بگرن

بجز بشری استناد این معاملات با مشهور آیات بیان شناخت حقیقه سخن و با هیئت کلام که فی حدیث کلام چه چیز است و اصل الاصل و مبدأ
و منشأ آن چیست و اقسام آن چیست و تفصیل و تفریق کلمات تدبیر کلام تا آنکه بر این پنج تازه و اصطلاحات جدید که تا حال کسی آن تکلم نگرییده
و دریافت کیفیت اهل این فن و چگونه حال صاحبان کلام که انبیا و اولیا و عرفا و محققین پسند و هم دیگر سخنوران که علماء و شعرا و فصحا و بلایا بودند و اینجا منظور
از فن سخن پیشینه شاعری که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه را با سخن شامل است و مثل یک کلام مطلق بمیان کلام نفسی و کلام لفظی مکنات فی فن
که عبارت از نظرات نفسیه و حدیث نفس و مقولات و کلمات است و هم کلام نفسی و لفظی و درستی که معنی بارز او در حدیث و آیهات و صحف و کتب منزلات است و تصریح این
و توضیح این کلامهای سطوری تفصیل تعریفات و تدبیر متعلقات بیان سماعت هر یک از اینها که چیست و چگونه است اتحاد و امتیاز صفت کلام و صفت سمع در اینجا هم در حدیث
اینهمه در بیان حقیقه جبریه حقیقه محمیه و تمثیل جبریه اعضا انسان که بلا که قابل تامل است در حدیث و آیهات و کلام اقدس می شنید و تمثیل حق تعالی مخصوص
شکلم عالم جمیع علوم و الهیه و وساطه جبریه در میان حقیقه محمیه و صورت محمیه که از حقیقت محمیه کلام الهی می شنید و بصورت محمیه الفاظ کلام الهمی سرانید و وساطه حقیقت محمیه
در میان مرتبه الهیه حقیقت جبریه که از مرتبه الوهیه معانی کلام الهمی سرانید و وساطه جبریه از جناب الهی آن کلام اقدس می شنید و تمثیل اینها در معاملات
و اسباق و اساق آیات و تاویلات بیان عمل خاص کلام با انسان و انظار کیفیت مراتب آن که محل ظهور جامع اکل نمش کسیت و مراد از کلام در اینجا چیست مع
اسو له و احوال و در حدیث و آیهات و تاویلات بیان عمل خاص کلام با انسان و انظار کیفیت مراتب آن که محل ظهور جامع اکل نمش کسیت و مراد از کلام در اینجا چیست مع
وارد شتا و ویوم مع شرح و متن مسی بلباس تقوی بیان معنی لباس و تقوی و فائده و ثمره حاصله از آن بیان و دو قسم تقوی که
صادق کاظمی با شرح تشریح و توضیح هر واحد تفصیل لازم و احکام و آثار و تاثیرات آنها و تفریق تقوای صادق ظاهری و باطنی مع ذکر ارتباط بین این تقسیم بیان آنکه
افعال اقوال و خصال باطنی انسان است که می پوشد از او استوار میگرد و در آن محجوب میشود آن و انظار حسن و قبح و نیکی و بدی آن و اشیا آنکه در تقوی باطنی احتمال کاذب بود
نیست و چنین بند سودمند بیان کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش آنچه در پوشیدن و نوشتن و دیگر همه امور معاش هر چه فتنه جویان است و در هیچ
حالات معاملات نمر او وضع فقره متوکلان است و لازم گرفتن رعایت جفا مخصوص در لباس هر چه تمام کار و با رعایت بهوش و محاسن و اجمالاً با کلیه تعلیم
همه یکیات و خیریات -

بگرد

و لازم

وارد شتا و چهارم مع شرح و متن مسی به نتائج الاعمال **تعریف** نتیجه و تفریق آن ایجاب با اعتبار حصول آن بدنیاد در مدت حیات عامل بجهت
وقوع آن بعد از آن و تفریق و تفریق و قیامت و در دنیا و در آخرت معنی عام فعل و عمل مقید مخصوص است و حیثیات عذاب خیرات و حسنات و مشور و سیئات پسند
و تقسیم عمل باطنی که متعلق بقلب است و ظاهری که متعلق بجمیع احوال است مانند فعل علایی و غیر علایی و تفریق عمل باطنی طبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام متعلق هر وجه
و عمل ظاهری تقوی و باطنی **بیان** نتایج اعمال و ثمرات اقوال و افعال و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیا و عقیبیه و ذوق مراتب درجات
فوائد و مضرات و حسن و قبح آنها و اصل کنه اباحت و کراهت و طاعت و معصیت و غیر با بیان امتیاز توذوق اعمال نیک و بد و ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در ابتدا
نفسیه منتبیهان میگردد و کشف حقیقت الدنیا مزرعه الآخرة و چنانچه اعمال و افعال جزئی بنیز نه تخمهای شجاریه از سنای خیر و شر از نهمین کلیه تمام عالم دنیا از سعادت
تمام عالم عقبی است تخم بهلشیای آنجا از همین جا کاشته میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت ناقصه محله اولی که از سعادت دنیا بوده و دیگر عوالم الجالین که عالم برزخ و
قیامت و مشور و مشور است معاملات و در دنیا و کیفیات و واقعات سعادت و شقا و حالات اهل عرفان و جلوه گردیدن همه محاسن خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و مشور
و صورت گرفته نظر آردن جمیع معانی با مشهور و احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکه حق سبحانہ بمقتضای حکمت بالذات خود همه معانی اعتباریه ضایفه وجودیه و عدیه و غیر
ازین عوالم بصورت خاصی که در خود معنی مناسب هر عالم است بظهور می آرد و صورت اولی را علامه صورت اخیری میگردد و تا مرتبه منتهای اختلافات صور ممکن است

بیان تمام حالات و احوال نفس کالین ناقصین بتقریب تمثیل اثره و استداره تاثرات آن در سیرات استعارات و تشبیهات دائم الحکمه بودن فلک لازم سکون ماندن ارض و دیگر تمام اصطلاحات هدیه نجوم و تعبیرات مناسبت این علوم و تشبیه قلب و قالبی القبطین این اثره و تا کما این صورت اجتماعیه قائم و برقرارست مدام در گوش چون چرخه و وارست خواه بطرف ابتدا خواه بطرف ضلالت صورت و اثره ضلالت که حرکت بجانب مخالف ابتدا دارد و مرادات هر حصه قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه ملائک و صعود بملأ علی تشبه بشیاطین و سقوط یا سفلی ساغلین -

و در هشتاد و دوم شرح و متن سیمی تجذیر بیان تجذیر الاهی در تفکرات بحال رافت و رحمت بر مخلوقات و بر سنته حق خلفه الدنیز منع غور و خوض در کثرت ذات و اجبی از راه شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینمایند و تلقین ایمان لغیب ایقان بلا ریب میفرمایند بیان تشبیه ذات پاک و نارسائی ادراک که کثرت ذات مقدسه آیه اجدید زور که افهام و محقول احاطه علم ممکنات منزله و برترست بیان دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای سلسله الاضافات است مطلقا چه تشبیه و چه تنزیه و در غیر تنزه تشبیه عین هم است و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انشراح دیگر همه مراتب تنزیه است یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیه و در غیر تنزه مقید تنزه از تشبه جداست و امر و صفتی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تنزیه توان خوانند و تشبیه نیز دو قسم است یکی تشبیه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تنزیه و چه تشبیه و درین مرتبه تشبیه مطلق همان تشبیه تنزه عین هم است و وصف دانسته و از شیونات ذاتیه او سبحانه و منشأ انشراح دیگر همه مراتب تشبیه است و یکی تشبیه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیه و در غیر تنزه تشبیه مقید تشبیه از تنزه جداست و امر و صفتی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تنزیه تنزه است و آن دو مرتبه تنزه تشبیه که داخل کمالات و جوسیه اند ممکنات انسان بی نصیب محض اند و اصلا آزاد یعنی یابند و این دو مرتبه تنزیه تشبیه برات از دائره امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسما و صفات آیه و اصول همه مجردات تا دیات کونی و عالم غیب و شهادت اند و انسان که مجموع عالم امر و خلق است بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره بر میدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه بیان آنکه فکرنجات اخروی خیرات دنیوی باید نمود و بطا هر دو باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود و وصول در سائی با و سبحانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه اتحاد و خطا دعوی وصل و حصول حصول اتحاد و حلول نزدان حرمان است ادعا وحدت و معرفت بطلان و گمان و عینیه و غیریه و اتصال و انفصال و اقتران و افتراق با هم دیگر از خاص دیات و مجردات ممکنات است و چنانچه ازین امور تنزه و برترست و مادی یافت و شناخت و فوق علم و معرفت شریعت عرف و غر و قصه نمودن امر و قوی و اعلامی تحقیقات است و بر حد بندگی بودن شمر ترقیات درجات کشف حقیقت توهمات و خیالات و منطقات ابتدا و وسط سلوک حالات و اذواق و مواجیح عجیبه و حقائق و معارف غریبه معاملات و دلایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار غامضه معاملات صادق و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه بیان آنکه وصل حقیقی و اتحاد حقیقی موجودات مکنه حیده جسیسه را بر مرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی هیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسکه توحید شهودی که ظاهر و عیان است و چه بر فرض توحید وجودی که ثابت بدلیل و برهان است و کشف که تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه بگمان باریک بینی در بے دینی افتاده اند و فی الحقیقه معنائی اتباع شریعت چنانچه باید در دست ندارند و علی الاکثر مسائل آنها با وجودی که در بادی الرأی مدلل معقول اند اما بحسب شرح غیر مقبول اند و بیشتر مضر حال مفسد مال اند و مفید نجات و شمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که باتباع اتم نبوی که بسته اند و از گرفتاری عقیده عقل ناقص و ارسته اند گوید و بادی نظر مانند اخبار انبیا علیهم السلام معقول نمایند مطابق توافقی قواعد مقرر عقلیه بنظر نیابند لیکن سراپا حملوانه نور هدایت و برکت اند و سراسر موجب نجات دنیا و آخرت و بیان

حدید البصری این برگزیدگان و دید تصور و اعتراف عجز این بحقیقت رسیدگان -

واردت شاد و شمع شرح و متن سخی مخلق محمدی بیان عظمت خلق الهی و جامعیت کمالات غیر متناهی کفایت حضرت حق سمت و بس
 و تعریف این خلق عظیم و عظیم بودن خلق محمدی که مخصوص بهمان فرد واحد است علیه الصلوة والسلام مثل آن در دیگر کمالات تصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت
 این مرتبه عظیمه مراتب بسیار و مناصب بسیار را ندو اشرفیه و عظمت اینها با هم دیگر باعتبار اقربیه آنهاست بهمان خلق عظیم که فوق این مرتبه است و درین مراتب اعتباریه چونکه حصول
 محبتیه فاصله در مرتبه اتبع اقربا زیاده است عظم و احسن الاخلاق خلق محمدی آن خالص است از اخلاق حکما و دیگر جمله اهل طرق و لجانا الکلیه فانی الرسول و خلوص محبتیه
 ذات ایشان هم محمدی است و سایر صفات ایشان هم محمدی و بسبب این خصوصیت خلق ایشان هم سخی مخلق محمدی است و بیان وجه تمیز این دارد باین هم که اجتماع
 کمالات متضاده از اخلاق با عدل بر هیچ ممکن در آن مذکور است مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق
 المتضاده الکلیه که خلق حسن هیچ جامعیت کامله متقدم است نه آنکه آنچه اکثر جمله و محققان میکنند که خلق عبارت از آنها ارفقار و کثرت تواضع و افراط حلم و زیاد لطف
 و عطا و ازین قبیل اوصاف متجاو از حد و اعتدال است بحدی که غنا و کبر با اصلا نبود و غضب و ادب منع مطلقاً از اهل شود که معنی فی الحقیقه خلق حسن نیست
 بلکه جمله سود اخلاق است **بیان دولت فقر و کبریا و خلق و صفات این مرتبه تحقیقات مرادات و تعلقات این جمله مناصب**
بیان نگاهداشت پاس وضع درویشانه و حفظ ادب این لباس مردانه و راه ورودش این از خود گذشتگان بی نفس فانی فی السدوم که آزار دهنی ایذا دهنی مساخ و بود
 و باش چون مردگان نمودن این صاحبان آگاه و مناسبین مذکور برای تنبیه نفس خویش و تنبیه همصورتان در دیش حکایت یک جفت فاخته که دارای
 بفریب لباس فقیرانه صیدش ساخته و بیان عبرت و عبرت و پند و نصیحت عارفانه و تلقین تمام آئین درویشانه -

واردت شاد و شمع شرح و متن سخی با ستاره تعریف استخاره و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و معمول کاربرد و طلب خیر از شی شیخ
 بجمع مورد در حال سنا و جنان و در خواست تمام خیرات دینی و دنیوی و کل حسنات ظاهری و باطنی از جناب الهی با الفاظ ادعیه ما توره که این استخاره اهل سخن
 بیان آنکه آنچه اکثر اهل بدعت طریق آن مروج ساخته اند و در هر امر بسبب ترا و تلقین آن خود را در تردد و تشویش انداخته اند محض از معقول چیزی غیر مقبول
 است که نه عقلاً و نه نقلاً به پشت میرسد و اصلاً محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست دینی اصل محض است **بیان شامت شکوه و شکایت و آفت**
کفران نعمت و بخت هن زمان و عدل سلطان و حلالت و فاق و بیزگی تفاق و هم کشف حقیقت شکوه نمودن
 شکایت کردن که عبارت از چیز است و کرامی نامند و آنها احوال چسبان باید و چه طور نشاید و اطلاق شکوه و شکایت تا کدام درجه است و چه قدر بیان آن
 نیست و چه مقدار معنوسست و علی هذا القیاس توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تفسیر مطلقاً اینها الفاظ وارده سرخی متن بیان خرابی حال اکثر اهل عالم که گرفتار
 کاهش اند و پانده نرا که نه خواهش و تمیق را که کسب صبر و شکر و رضا و استقامت و منغ از قول بد که فال بی روشیه حال بدست و اقوال افعال مردم تا نیرت خویش دارد و
 آنا خود را صورت گیرانده پیش می آرد و بیان آنکه مصیبت عاقبتی الحال خواص هم پیشود و بهر مرقوی غالب غلبه نموده سرایت میکند و چنانچه حنات کلمه سبب
 جزیه را از نظر اعتباری اندازد چنین سینات کلمه حنات جزیه را حبط می سازد و مانند غیرت شریعت ریس الاعضا یعنی قلب که در تمام بدن معتبر به نیرت خیریت و
 شریعت سلاطین امر او رسا و تمام دیا را تقابلیت دارد در رعایا را در شمار حکم الناس علی دین لکومهمی آرد و بیان آنکه امن زبان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و
 ارکان را در جزای احکام دین اسلام دخل تمام است و این تا میاید ظاهر بسیار صلح حال خواص عوام است و تجویز خصمت اکتساب بعضی سبب بد نیرت ثواب
 شایان مخلصان روزگار پیشه و عمل بیزیمت دین باب در خوشان محمدیان توکل اندیشه در واد استن صحبت آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص بار او
 و فصله نشای طریق و آئین و اعلائی خوان دین و بهمت گماشتن پیران گوشه نشین بر القطع تمام از عالم و عالمیان و محض مدعا کفر نمودن در حق شهر و شهرک

لقیم بیدرد و قوم که آفاقی و نفسی باشند ذکر متعلقات آن الزام تربیت حال خویش در عیال و اوقات در پیش در انظار آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و محبت
 بسوی خفیات و خیالات بد نباید گذاشت که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد و شامت و شر و الفس مردم بسیار پیش می آرد و تقصیر بسیار از کثرت اثرات نفوس
 افلاکیز بدون حرکات آنها ادریه برای تشبیه بمیادی عایره علم امور آتیه که دائم سرگرم این کاراند و مدام در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت
 افلاک که مانند طی السجیل للکتاب برای پیدایی زمانه آخرت خواهد بود و در هنگام قیامت از سجانه سموات را مطویات خواهد فرمود و باز وقت حشر نشر آن لعن نموده
 با انقلاب زمان دوره آسمان ابر گردانده اعاده از منته ماضیه و معاملات گذشته برای جزا و سزای آن کرده ایدالاتا با بر یک حال قائم و دائم خواهد داشت و امرگان
 تغییر و تبدیل در اینها اصلا نخواهد گذشت و ختم همه معاملات خواهد گردید و عالم کون من و با اختتام خواهد رسید -

و اردو دوم شرح متن مسیحی بابتبای بیان آنکه تنبیه و انتباه انسان را با تصور اکثر اوقات بسبب امور مؤثره در نفوس علی حسب تفاوت مراتب
 الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد از قضای آن امر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتخابه و بی حس است که معتبر در حق انسان نیست
 و بر حفاظت و احتراز از مفرت دنیا همیشه خیرات معینی نه و انتباه خواص مفید در این است و آن دو قسم است یکی عقلی و یکی ایمانی و تفریق مراتب اینها تفصیل
 مایعین به بیان جدائی دوستان و تنبیه از احوال و فغان و توسل قوی پیدا کردن بجناب سبحان و وسیله گرفتن در فراق کجا بر بزرگان
 و در دفع دشمنان تربیت و هدایت و شفقت و رحمت از حال خوردان و یاران و تذکیر تاسف و ندامت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تضرع و تضرع
 قبل از فوت و ارتکاب آنچه مفید است بعد موت -

و اردو دوم شرح متن مسیحی تلقین بیان و صدائیه حق و عاقبت رسالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جریان فیضان هدایت او
 بوجود ذرات ظاهره اش که بارات و ریاست و مولائی و مقتدائی تمام امت سزاوارند و همان دعوت و تبلیغ خلوص محمدی بر کافران نام به نیابت دارند و امر توسل
 گرفتن و محبت نمودن مؤمنین این ذرات عالیات موجوده زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی در ایمان و اطمینان بیش از پیش دارند و ارشاد
 اختیار نمودن محمدیه خالصه محترم بدون از دیگر جماعه فرق مبتدعه و تلقین احکام دین و ایمان و استحکام عهد و پیمان و نضال و مواعظ مع اداوی شکر انعام و احسان
 او بجان پشهادت و اقتباس آفات قرآن و دعای وقت و دخل شدن در طریقه و وثیقه جامه خاتم علیه محمدیه و دیگر اسرار تبلیغ و اظهار مع بشیر و انذار و بیان حال
 مؤمنین و متین و آل منکرین مخالفین و دیگر متعلقات همین باب حقیقه این کتاب جمله مطالب تمسک و مقبوس به عبارات کلام الله ببيان طریق حق طلب
 و کارگشائی و منع بهره گیری و هر چائی که بیفایده محض صرف در بدری و خاک بسمی است چیزی بدست نمی آید بلکه ضرر بنماید و کشف بیفایده
 ابتدای پیداشدن ذوق و شوق خدا طلبی در دل سالکین و هر سو در جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد حصول الوصول و تلقین راه نجات و قبول
 و برهنگه عقائد کلی و اعتقاد قوی داشتن و تمسک بر انقیاد و گماشتن بیان رد عقیده باطله بعض مبتدعان که انکار فیض باطنی و ابطال طریق حق
 و مریدی میکنند و مقر ولایت اولیاد هدایت عرفا نمیشوند ولی نسبت ولی نصیب بودن این جهل و بدعوی دوستی دشمنی نمودن این تحقا و احتراز از صحبت
 این نابالغان بعقیده و دیگر لحدان دهن دریده و منع صحبت داری برگردای درویش صوتا به حقیقت و جایجا انبار ارادت و عقیدت -

و اردو دوم شرح متن مسیحی باصلاح القلوب لتقریظ اصلاح قلب تفصیل تمام که آن عبارت از چه چیز است و اصل معتبر برای فلاح
 همین است و استعاذه با الله از فساد قلب که منشا بلاکت و نیا و دین است و بیان مخالفه نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجهاد و خلاص نفس و ترک مشقتات
 نفسیه و لذذات بدینیه و سعی در تصفیه قلب و تزکیه نفس و اقتباس آداب و ایالات اکثر آیات و توبیت بیشتر نکات از آنجا و عمل با اتباع بطیبه چو اینها و متعالیه و امور فیه
 و قتل و امانه نفس و هواهای آن تحصیل حال اطمینان و قنای آن و گذشتن هر گناه فساد و الحاد و لازم داشتن مسکات و محرمات با اعتقاد و در تفصیل متعلق اینها و بیان اینها

بیان آفات و الآم بقیقات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان که ستمه الذکره بالذکر الخکیم مطلق
 علی اکثر چنین جاری است که هر قدر انسان بقیقات بدنیّه و تعلقات اسباب ظاهره دنیویه گرفتار میشود و چندانکه متوجه بسوی مادیات محسوسه و مشغول
 به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و بهمان مقدار
 غرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میسر و صفای نورانیته میگذرد و کدورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات
 ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شر الطرسلوک و منجمه لوازم طریقت است -

وارد نو و سیوم شرح متن همی بدین کامل اظهار آنکه حق سبحانه و تعالی الکمال بین خالص محمدیان بارائنه طریقه محمیه مانند الکمال دین ایشان
 بهر این شریعت مصطفویه فرموده است و تمام نعمت او سبحانه در حق این خیر امت از روی شریعت و طریقت نموده است و بیان رضای حق مرایش از اسلام
 و دین و تقای او تعالی در قلوب شان سکینه ایمان و یقین و سبقت و اقدیریته و اگر میتابین مفرقین منسلک در سلسله اهل بیت بودن این طایفه برین مظهرین
بیان مشایده کمالات غیر متناهی و متخلق باخلاق الهیه توجه نفس ناطقه و جمیع حواس مرتبه ذات و صفات رب الناس
 یعنی بالکل ظاهر او باطن او مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشایده تجلیات او تعالی نمودن و جماعیه انصاف سایر صفات کمالیه هر سائیدن خود را مصداق
 جمیع بشارت آیات قرآنی گردانیدن و علامات و امارات المکین محمدین خالصین و مقین صادقین مخلصین که تقرب هم از اول گاه مع عقیده صحیح و اعمال صالح
 دارند و اسرار جامعیه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باظهار می آرند **بیان سلوک طریقه محمدی** از ابتدا تا انتها و از اول قدم تا برگرفته تا آخر مقام
 رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات ملزم استند آیات قرآنی و مصرح بشارات و بشارت تطبیع که تا لیوم باین هیچ جدید تمام
 مقامات سلوک مستخرج از آیات قرآن مجید و هر چه طریقی بنظر نیامده این هم منجمه خصائص محمدیه است و بیان خانیته این منصب جامعیه که اعلامی مقامات و منتها
 کمال است و بیان هیچ تربیت و یقین صاحبان محمدیه خالصه مخلصین را و هم جمیع اشکال اذکار و دیگر اهل طرق و طریق سلوک کنانیدن ایشان
 ساکنین را تعلیم مطالعه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و پنداشتن جمیع صفات مجازی خود را ظلال صفات حقیقیه حق
 جل علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشایده الهی نمودن و هر یک حس را جدا جدا بکیفیه مناسبه آن سمور داشته ظاهر او باطن او
 مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یادداشتیاق و در سوختگی فراق جناب هدایت مآب ناصر المله و الدین حضرت امیرالمؤمنین نجیات الله علیه -

وارد نو و چهارم شرح متن همی بصراط السعاده بیان آنکه هر که در پیچان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی می رود ان شاء الله انجمن
 بر صراط موعود بسرعت و سلاست خواهد گذشت و بیان حال و مال مقربین و مکلین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه
 محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش است و نقد دین ایشان بی غش بیان حقیقت سعادت و شقاوت
و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و ردیلت بد خلقی و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری است که آن شی
 برای آن موعود شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بشال و حل اشکالات وارده برین تقریر بایراد جواب سوال و تقسیم اخلاق مطلقه انسانیه
 که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه است بدو قسم یکی کسبیه که متعلق باکتساب بودند و توسط ارتکاب افعال اکتساب اعمال در نفس را منح گردند و یکی خلقیه که در اصل طینت
 کائنات باشد و آن کیفیات نفسیه اوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال افعال گردند و بیان آنکه جنات و سننات که اعمال افعال خیر و شر بدیده اند و از امور اکتسابیه
 چون ظلال و عکس و تمثال اند و جنات و سننات اصلیه آن جوهرهای جلیبه را که عبارات از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه است مثل شجاعت
 و سخاوت و چین و چکل و ماشا که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بد و فطرت عند تسویه البدن

و اقتران النفس بالجسم و اصل سعادت و شقاوت نیز همین است و سعید اصلی بهائست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان است که اوصاف جنبلیه او ذمیه بودند
 و اثبات انبغی بکلام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و با وجود ثبوت این حقیقت بیان فائده تربیت و پند و نصیحت و تکلیف اخلاق در شریعت و امر بامور
 دینی از منبهاست که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول و کلیات و صاف نیک و بد و بسیار بودن جزئیات و فروعات متوله آن
 امهات و کلمات پند و نصیحت و فقرات سفیده طریقت و موقوف دانستن همه کار بر فضل و کرم پروردگار و اجتناب نمودن از عجب و غرور و پند اذ اختیار فرمودن
 راه عجز و نیاز و انکسار و ربانی و خلاص از ریاضت و در خواست حضور و شهود و آگاهی و حالت توحید و اخلاص با حسان الهی -

و اردو و پنجم شرح و متن سسی بکشف الحقیقه بیان مراد داشتن از حقیقت اینجا با ابالاصاله ذات الیه و اظهار خارج بودن کشف گنه آن از طاقت بشریه
 و در معرفت اعلی و اجل انوار اعتراف است بجزر و قصور و هم بالنبیته مراد از حقیقت حقائق انور غیبیه که آمد و ز رسول از ان خبر داده و کشف آن بعقل و فکر و نمیشود
 بلکه موقوف بر اصفای خاص و اجتناب محض است که بالاتمیته و الاکلمیه مخصوص انبیاست و بطفیل و ضمنیه نصیب ثانی قسمت اولیاست و دولت انحصار الحاصل
 حصه محمد و محمدیان است و فرق مراتب اشرفیه بقدر اقریبیه از راه خلوص و خصوص در میان ایشان است -

بیان بیجا صلی گفتگو بر تبه ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحان
 در ان مقام از ادب سبب نیکو گشتن و تبعیت صاحب خویش علیه الصلوٰه و السلام دعوت ایمان گشاید و سر دعوت نبیا
 و حقیقت تعلیم حکما و بیان علور شبه تحقیقات خالص محمدیان و از جمیع مقامات و حالات و کیفیات و اسرار کل جهات خوب واقف و مطلع بودن این بزرگوارگان
 و کشف فواید و عقاید و متعلقه بذات و صفات الیه و هدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه -

و اردو و ششم شرح و متن سسی بر آفتاب جمال بیان جمال الهی و حال منظر و درمای آن کمال غیر متناهی و شمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز
 و علی العموم فینان رحمت با وسعت او بر همه چیز و درست داشتن او تعالی جمال را بمقتضای نفس خویش و تقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان
 کونه اندیش و ذکر حدید البصری چشم حسن بن محمدین صادقین و شدت مشاهده و قوت علم مقربین اکملین بیان هر آینه علم برای حضرت وجود
 و میان او جلوه گری اینهمه نمود و کشف مراد منظره اینهمه الفاظ مذکوره و صفت اول بودن وجود ظلی برای وجود علنی و سوال و جواب وارد
 برین تعبیرات مع ذکر دیگر استحقاقات و چند فقرات تعریف و توصیف علم و بیان وجه و سر تعبیر فرمودن او تعالی در آیه کریمه احاطه خود را از روی علم
 و مذکور نمودن احاطه وجود خویش اراسته آیات آفاقی و انفسی و امر حق و رای انفس و آفاق و هدایت و تجلیات مطلقه و آیات حق که به تنزیل ایجاد می نماید
 در مرتبها مکان شده اند و استعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین و از ان جمله باقیات صالحات بایات محکمات که ام الکتاب اند و باقی دیگر مشهودات حیات
 بتشابهات و ما اول بنا و یلیات باطله ساختن جا باین خافلین و آنهمه را من جانب احدی شناختن علماء و آخین و عرفا و مقربین و معذور و دانشوران دیگران
 را در فهمید خود با اشتغال بدعای خیر و التجا و تصفیه قلب پر دانش و لوح در که در از نقوش صورت کونیه پاک ساختن و تحصیل حالت قافی اسد
 و کیفیت رجوع الی اسد -

و اردو و هفتم شرح و متن سسی بکلمه الحق بیان دعای خیر از جناب الهی و استندعای حقیقه جمیع جهات و درخواست خیرات با الفاظ و عبارات
 آیات بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام است و عزلت برای استتار خیال خام و اخبار آنکه هر
 موجود منظر و صحت الیه است و هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیته و اظهار آنکه اکثر کردن همتان سهل وضع بے سر و پا و خفیف
 عقلمان سبک الطوار آنرا دانما که بود و باش آزادانه سبیدانه و معاش بے باکانه بخیرانه دارند خود را بنایت اکلمیه و نهایت اتمیتر رسیده می شمارند

عجیب و خالص و جلیل اند و بر تریب ترازان بدان یابی و شیخان مرانی اند و برای تقدیر از مجالسه و مخالطه این اشرافان بیان علامات شناخت آنها و ذکر کلیات علمه ظهور
 این کیفیت فاسد در بطون این ابلهان تصریح شکار و اطوار و کار و بار و مکنه بود و باش و معصبتان بر معاش این نابکاران و هم کشف حقیقت شیخت طلبان بیخیز و حکم کشت
 شهرت و دست یابی که هزار مکر و فریب و غماز و ربا ثبات بزرگی و تقدیر کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میند و بلاک میشوند و همین شخصی که در سخن
 خیال آفاسد و در لهای ایشان میباشند و دیگر علامات این دینی نفسان بسبب فطرت و تفریق صاحبان صدق و صفا و اکابر حق مقتدا و تعلیم گذران معاش الکلیین
 و دستور العمل بر اساس محمد بن خالصین -

وارد شود و هشتم شرح متن مسیحی بر بیان الایمان بیان آنکه او سبحانه ذوات عالیات و نفوس متبرکات ائمه محمدین برای این ایمان و شواهد یقین
 گردانیده است بطریق شاکر خالصین را با علی مرتضی بنا فرموده رسانیده است و ذکر شرف صحبت با برکت دولت دیدن دیدار پر نور و جمال کمال ایشان
 و برکت شنیدن کلام قدسی الهام و حقائق و معارف حقیه این برگزیده گان عظیم مطلق از زویش ایشان را علم الکتاب عظیم ساخته و بجامعیه حمله کلمات محمدی ناخته و قدر و منزلت
 ایشان چنانچه باید شاید جز ایند و سوال دیگری نشناخته بیان علم بنندگان بقدر طاقیت بشر و اختلاط ایشان با یکدیگر و جامعیه حقیقه
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و بیان آنکه همین محمدی بسبب شمول خود همه از عذاب خواهد ماند و آخر کار تمام فرقه هارا
 خالص محمدی خواهد گردانید و بیان آنکه علم بر روی علم بقدر ریاضت و در خور تربیتش می باشد و علم مطلق اولتعالی است و پس انسان که مجموع تمام عالم است علم او از دیگر
 هر موجودات اصبح است و سواى علم الله و سبوح و قدوس تر و فائق تر از علم انبیا است اما علم کلی انسانى نصیب همان معنی کلی نوع انسانی است و در او در اشخاص نسبت نسبت جمع علوم کلیه انسانی
 میشود و صفات بسیار و اختلاف بسیار پیدا میکند و فردا کمال همان خبا فیض و فضائل غمگوار است و در آنکه خبر الامم است افراد الکلیین هر وقت نیابت برای ایجاد
 و این شیوه می آید و با همان نور محمدیه خالصه از جنین مبین میر محمد بن باسید و اول محمد بن ابابکر جلای آن فیضان گردانند و انشاء الله ظهور تمام این نور در وقت حضرت امام محمدی
 موجود شود و خواهد گردید و بیان فکرمین انتم بطرف دین آئین خالص است تمام مرتبت و دادن بشارات آیات هم اقتباسا تا آیه الاکراه فی الدین و امتیاز کلمه شریفین

وارد شود و نهم شرح متن مسیحی من بعد بیان نصرت و تائید الهی بحال بنده از بنندگان برگزیده او و فتح باب علم و عرفان بر او و عطا فرودن قدر تحریر
 تقریر با حسن بیان مشرف نمودن بحقیقت اسلام و ایمان و گردانیدنش حسب کتاب صحیحی از رُسا و اولوالبابا الهار دیگر خصائص حقولیه و خصوصیه و معاملات تربت مرتبه
 و ذکر این همه کلمات در ذیل اقتباس تمام سوره نصر و سوره مؤمنین و بیان حقیقه و جامعیه این علم الکتاب کشف امور متعلقه به شهادت دیگر آیات متفرقه بیان فوائد
 تصنیف خوب شرح بر اجمال یاران و تالیف قلوب و انظار و غریبها و نیکبهای لفظیه و معنویه و حسن لطف کتب مرقومه و مراد علی و مصطفی
 تحریر و تقریر و عظمت و شرف صاحب کتاب بودن انبیا و اولیا که باین دولت خاصه منجی دلی سرفراز و ممتاز نشده و تفریق تالیف و تصنیف مع تعریف توصیف و فرق
 اصل تحقیق و نقل و تقلید و نایابی و ذرات تحقیقات و لطائف و نکات تازه صادره و کیسای و قله حقایق و معارف جدیده حقه که تمام مل بدلاکلی بر این عقیده سرانجام
 بخواهد بر آیت و احادیث و مستند بشواهد نظایر باشد و باعث تقویت ایمان موجب تیری عرفان و بسبب صلاح معاش و فلاح معاد و مخرجات و برکات ظاهریه و باطنیه
 بود و بیان شرف علم که هیچ فضل کمال برتر از آن نیست و هر چه است علم است و دفع شبهه آنچه بعضی متفرمان الهی که پیشوای و مقتدای ایشان مسلم الثبوت است و
 چندان علم ظاهری نشینند در حق ایشان چه توان گفت و کشف مراتب الیای حسب تصنیف نیک و خداوند یاران خوب عرفای بی تصنیف و حال تصنیف بد
 و نام نوب و تحریر و تقریر بی اصل غیر مضبوط و مرتبه شیخان متوجه که در ایجاب و در جبر زهدان ریاکار شهرت آثار و علمای سوبی نسبت بر و کار و در ایشان جاهل از علم بیزار
 وارد و صد شرح متن مسیحی برین خالص و معجزات مخلوص محمدیه و ایمان بی فرج انانیه و بلا شاکت نفسانیه و بیان حال خالص محمدیان و اجرو
 ثواب این دین خالص ایشان شرف است و خصوصیه اولیه تعریف توحید که آن عبارت از چه چیز است و تفصیل از اولیه و آخر از متون هات جملادای

از منظومات جمعا و مفصل کشف عقائد فاسدہ باطلہ اینہا کہ الحاد و زندقہ و کفر محض ضلالت صرف است حاشا و کلا کہ ایمنی توحید باشد و درین عصر و بین سخن
 ساریج و شائع شدہ است و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت و وجود و تقویٰ خوانند و اعلائی ہر تبت عرفان و معرفت میدانند نمود بالذات
 تعالیٰ اللہ تعالیٰ یفہون تلقین دین ایمان و ذیل تفسیر آیات قرآن بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد و منظور از لفظ وجود و وجود
 مطلق حق کہ خود وجود و قائم بنفسی مستقل بالذات است و مراد از کلمہ ایجاد و فاضلہ وجود ظلی من جانب اللہ بسوی متعلق موجود و ممکنہ کہ واجب الوجود و وجود
 با ایجاد حق اند و تمثیل مرتبہ وجود و نور و مثل مرتبہ ایجاد و پیر تو آن وجودیہ مرتبہ کمال است مرآت الوجود را و موجودیہ مرتبہ تکمیل است و لہذا اگر کہ حق مطلق
 و توضیح تفرقہ حالت توحید و کیفیت الحاد کہ درین زیادہ پر ضرور اقاوہ و خلقی باہمین مخلوط و مخلط سمحت رود و ہر صرف ضلالت اختیار کردہ اند و تصحیح تعریف
 و توصیفات مقام توحید تفصیل تام و خوب کشف جملہ حالات و کیفیات درہ و روش موحدین بالیقین کہ محمدیہ میں خالصین شہدہ بیضا کلام داگاہی بخشیدن
 از ابطالان و خداان مجہدین و خیالات باطلہ و خطرات فاسدہ این گمراہان بے دین و رہنمائی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت کہ راہ
 سلامت و نجات دینا و آخرت است و بیان آنچہ آخر کار بعلی ہر تبت معنی خدا شناسی تحقق گردیدہ کہ آن عبارت از چہ چیز است و اکثر حقیقت ناہنہان
 بگمان خویش آنرا چہرہ دیگرے فہمند۔

وارد صد و یکم شرح و متن مسی بحقیقۃ الامر بیان دیدن حقائق امور علی ماہی علیہ فی نفس الامر و فیہین اسرار کانیہ و جوہیہ بقدر طاق شہرہ و
 متکشف گردیدن عجز معرفت کمال حضور و شہود و صفات الہیہ و حفظ جمیع مراتب با کلیہ انہا حقیقت اسکانی و اعتراف بحیرت و ناوانی و
 بیان یکتائی مرتبہ وجود و تخریب بحضور و شہود و تقریباً ذکر واسطہ در میان وجود و معدوم کہ بعض متکلمین آن کامل اند و آنرا واسطہ
 خود حال مینامند و عند تحقیقین ثابت نیست بیان حمد شنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتائی بے ہمتا با شکر کہین و الملای معنایں و انہا را کج و چو
 معنی واحد است و در لفظ وجود اشتراک معنوی است نہ لفظی و لفظ وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تقیم و غیر ذلک من الاضافات نسبت اعتباری است
 اند و بر وجود ظلی صادقے آید و نظر الے ذات پاک و متبر از ہمہ صفات است۔

وارد صد و دویم شرح و متن مسی بایۃ اللہ بیان آیات الہی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و انہا روایۃ ظاہرہ و باہرہ مذکور شد کشف
 حجب ظلمانیہ و نورانیہ و آفاتہ تجلیات آفاقہ و غیبیہ و مقید کردن برون مجہدین فقط در صورتیہ بیان آیت توحیح الیل فی النہار و توحیح النہار فی الیل
 و آیات مناسبہ الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان ہر یکہ براسی لیاقت دریافت اسرار معنی کلام اللہ ضرورہ و در کاراند۔

وارد صد و سوم شرح و متن مسی بپہنای فقر بیان پنج فقرہ کہ الفاع متکثرہ و اوضاع مختلفہ است و پنج احسن فقرا متوکلمین مجہدین کہ خداوند ترک
 و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت از اول بجمال کہ سرخ معنی نشأتین است و پناہ جتن از فقر کہ سواد الوجہ فی اللارین است و دعوت
 بسوی راہ نجات و تبلیغ رسالت باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات بیان فقر و گذران درویشی و تحقیق فقر لغت و اصطلاحاً و صورت و حقیقت
 و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبہ انیمتہ و الکلیتہ ابن منصب جلیل المنزلتہ و جامعیت کمالات این مقام کثیر البرکتہ و بیان الغایات و غنایات الصبح بجمال
 خویش و ادای شکر احسان منہ جنتی برین فقیر درویش و اقتباس تمام سورہ الم نشرح بیان خواص مقام فقر کہ امور مخصوصہ آن حالت اند و بیان شرائط مقام فقر کہ
 موقوف علیہا و علانہ وجود و سبب بہر رسیدن این دولت اند و بیان آن مقام فقر کہ تلخ و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر کہ خلوا لیلان ممکن
 نیست و ضروریہ این کیفیت اند لغتیم فقر و قسم کہ یکی فقر اختیاری است و یکی فقر اضطراری و تفصیل ہر دو قسم و تعریف و توصیف ہر واحد بیان گذران
 درویشانہ و ہمیشہ فقیرانہ کہ چہ طور باید و چہ گمان شاید و کلیتہ ذکر چند امور کہ بنیاد این معاش بر است و اجمالاً نصیحت بال بصیرت کہ خیرت و اہانت

اجازات شریفه واستعارات لطیفه و اظهار افکار دولت حاصله فقره مذکور فخر فخر بنام قدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة و الدین امیر المؤمنین دست دولت فقره
المحمدی و تبرکاته فی اهل بیت و ذریه و فقره یاد می این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین و الایمان کبریا و شگاه حضرت میر محمد سید و احب اجداد اجداد پدری و مادری قبله کونین
حضرت شاه نقش بند و حضرت غوث الثقلین و جدا علی علی المرتضی و نهی الوسائل خاتم الفضائل خیر الاولین و الاخرین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آنکه هیچ فضل
و کمالات نیست که صاحبش بران فخر و مباهات کند مگر همین فقط دولت فقره که باعث فخر میشود و اظهار قرب خاص مقام فقره نسبت اتم الله و تعلیم دستور العمل برای فخر و الایمان
و ارسد و چهارم مع شرح متن سسی بدین تمهید بیان دین قیم که طریق محمدی است و حق تعالی محمدین خالصین الفضل و هدایت عنایت نموده است و تقدیر
دین و آئین تقویه شهود و یقین نهی که الله در رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحب الصلو
و السلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان است و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مفیده بقید وجودی بر
شهودی منجمله بتدعایات و محترفات است و بیان علت و سبب احداث این ابجاث و حال و حال و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کتب عینی
و غیره و دفع جهل و شبهات و تفریق صوفیه وجودیه و محققین شهودیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تقوی و علم حقائق است و بیان نسبت و قرب منزلت هر یکی ازین
طائفین و کتب تحقیقات و اصل منشأ تقریرات و یقین و کشف حقیقت سادات محمدیه علاوه بر این خیر البریه و بیان علم الهی محمدی و اتباع نام نبوی و بیان آنکه نشانیان و
پیشوایان و اکابر دین و ارباب تکلیف صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو حیثیه اتحاد و امتیاز و تناقض است و وحدت و کثرت و واقف سحریه و غیره و جامع سحریه و تفسیر
و ذوالفرق و الجمع بوده اند و طی مراتب سکر و عروج و نزول و جذب سلوک و فنا و بقا و قربات و ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران مقتضای
استعداد اهل زمان و نیت اصلاح فساد حال معصران و بهم بسبب الجملة اصل جنان و سیلان و بیخ میان طالع خویشین و دیگر ازین قبیل وجوده در پیش ترجیح بعضی بانبیاء
جانب در بیان حقیقت فرموده اند و طریقی از همان جانب مرعی داشته ثابت نمودن آنرا بر ذمه خود گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک حالت و ولایت داشته است
عینیته و اتحاد و در نوع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود و شگفتند و حضرت مجدد و قدس السمره الغریز بخلیه تمام کمالات نبوة اظهارات ثنیه و امتیاز نموده و تحقیق
و وحدت شهود و اثبات مراتب غیره بقوت فرمودند و حضرت امیر المؤمنین ناصر الملة و الدین امام طریقی محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز همان دعوت جامعیه است که کلیه
اصلیه فرمود و در نهانی خاص و عام و پیشوای کافه نام محمدیه خالصه و در تقریباً ذکر لولای محمدی حرب اجداد شریف و مذکور دیگر خصایص و اسرار عنایات مبدوله بحال برین
ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت مقبوله استحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی است و روایت کلمات تامات بان معجز بیان آنجناب هدایت آیه بیان آنکه
این توحید مطلق که متعلق است بر تبه لای بشر و وجودی عام و شامل افراد مقیده خود است که توحید وجودی متعلق بر تبه بشرطی وجود است و توحید شهودی متعلق بر تبه لاشی
وجود و راه اصولی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین است که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات که
تفصیل مقدارش مقرر است باید فرمود و حتی المقدور در تحریر و تقریر برهان و کشف عقل و نقل را جمع باید نمود و مانند لایحه علم اصول اول مقدم اتباع کتاب سنت اطاعت
خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و نهایتاً در ضمن بالعرض کشف برهان را بر نیت خدمت و از یاد قوت مثل آن دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل
برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد محمدیان خالص بعد از صلوات علیهم و از طریق ملایان نام تمام و صوفیان خام و حکامی بدست تمام که مصحح حال و آل مرشدین و مسترشدین و مفید
امور دنیا و دین است کلیات تربیت را کان مختلف الاستعداد که همه را بر یک و طیره نباید راند بلکه هر یک را بهنجاری مناسب و مفید حاشش بود و بموجب دعوت بحکمت
بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط احتمال و تسکین تمام کلام ذوالجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت عین
شرعیست هر چه مطابق و موافق شرف شریف است حق است و الا فلا و بیان مثل و ادان حقیقت مفهوم کلی نوعی چون النان و تمثیل شریعت مفهوم جزئی شخصی
چون زید مثلاً و همین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و تفرقه کفر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف که حقیقت

و اعتباریه بودن هر دو مرتبه وحدت و کثرت و کلیتیه بالا بحال دیگر بند نصیحت -

و ارد صد و پنجم شرح متن مسی بضر البطل بیان فائده ترون مثل برای کشف حال سهولت تفهیم مطلب بمثال بیان نسبت عقیده و عشقیه بتفصیل
 اینها را در عا تمثیل یعنی نسبت مع الد و ثبوت وجود واجب بر نفس طقه انسانی از راه متحقق میگردد یکی بقوت عقیده و اقامت بر این فکریه و زور عقل و کیاست و وجودت
 فهم و فرست که سعی بتلازم علم الهیات و فلسفه در دانشندی است و قسمت حکما و دیگر عقلاست لیکن این نسبت ضمیمه متوقوف مشروط با بیان هم نسبت و شمر تراج قرآن است موجب
 و برکات و سبب نجات هم نه قدری مصلح معاش فی الجملة مذهب اخلاق و اوصافی است و این سبب بقوت عقیده و غلبه حبیه میسر بخدای الهیه میسر میسر بر ایند صفا هه هه هه الهی که لور حقا
 است و متعلق بربوبیت ایمان و شدت ایمان بالا صلات مخصوص نیاست و تبعیه و طفیل نصیب لیا و در ضمن ذیل علی قدر مراتب قربت عامه موئینین سلیمین صدای آنه هر حومه مجیز
 دیگران از این نسبت نصیبیت و این نسبت شمر تراج بسیار از فزا و تقا و قرب و میتر می باشد و موجب فیوض برکات و مکاشفات و الهامات و معاملات می بود و باعث
 خیریت و نجات و در این است و مفصل میان این هر دو نسبت عقیده و عشقیه در متن شرح این دارد که در است و تفصیل هر واحد تمثیل مسطورتا با بندها عقیده عقل از در قاری خود
 و انانیت خویش بر آید و فهم فرست خود را مقتضای خود نماید و یکی خویش را با طاقه خدا و رسول و صرف کننده عشق و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او برسانند
 و از مشرب و یکسان برآمده و دخل حقاقت موئینین صادقین گردند و از بندگی بیانه جدا شده و حق مجربان خالصین شوند و سر اسر عاشق جناب پاکه حبیب خدا و تالیج شریعت غرا
 باشند و مضر در اجرای طریقه و شیعه صحریه علی صدها الصلوة و التجهیه بوند بیان مثل ملک حقیقی جل سلطانه لسلطان فی شان حکما و توابع ایشان شغل عقل
 پوشیدار و مرد و عیار که بزور عقل و تجویزات و تدبیرات کار خود پیش بر برد و بار حاصلت و در بار و با شهر بار راه پیدا میکند و مثل انبیا و پیروان ایشان که اولیا باشند بر عاشق در عینه
 شیفته و ذلیفیه بران سلطان که عشق و محبت او مقتضی همه کار و بار او شده و بیان آنکه منصبیات انبیاست که همه افعال اقوال و ارادات و نیات و هر امر که از ایشان صادر
 شود محض مشور خالص بهای خدا باشد و مرتبه اولیا نیست که بعضی موارثان خالص شد و بعضی بر آن عزت باشند و تفاوت مراتب بقدر کمی و زیادت است و در تبه صلحا و
 مؤمنین همین است که بعضی اعمال نیما برای عزت و محبتی و بعضی بر دینا بوند و در اینها نیز تفاوت درجات بقدر کم و زیاد قسین موافق کمی و زیادت صلاح و تقوا و قوت
 و ضعف ایمان است و فی الحقیقه لیا قوت صورت خالص بودن ندارند و بیان فرق شد با مجاز و با حقیقه و پایه کفار و مشرکین است که هر قول و فعل که از اینها سرزند لنفس صرف است
 دینا باشد و هیچ کاره بر عزتی هم نبود و خالص شد و آنچه عمل خیر هم کنند از شامت کفر و شرک همه جدا شوند و بیان مثل علم کمال انجام لغز او را عیا که بیش از جهان نسبت عا
 که رعیت را پادشاه است راهی با و دارند بلکه اکثری از دراک این نسبت خویش هم غافل اند و هم مثل حکما و توابع ایشان دنیا داران مکار و ذوق نونان عیار و هم مثل حضرت انبیا
 علیهم السلام بجز رای با اقتدار اظلال و مثل اولیا بر صاحبان خاصان محرم و مثل کمال مشایخ و اولیا و مرعومین و صاحبان کمالات نبوت و سنده نشینان صدر آفتابان
 وزیر و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فضهها چون پیشکاران و محرران و جلد برداران سرشته داران و قدر و یوانی اند و دیگر اهل متا صلات باطنیه مثل بدلا و نقیبا و ادوات و غیر
 چون اهل خدمات جزیره مثل خانسان بیوات و دار و نغمه و مشرف و عامر و مؤمنین سلیمین مانند نوکران و ادنی منصب داران و ملازمان سرکار و مستحبه و توسلان و ذرا و دام که
 عه قدر مراتب داخل در سرشته و علاقه توکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طایغان که قابل جهادند و مفسدان و دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق

تنبیه بیان بند نصیحت بخیر خویش و دعای خیر عشق و محبت الهی -

و ارد صد و ششم شرح متن مسی بانابت بیان آنکه توبه و انابت با پایداری و مقدمه سعادت است و امریت منزل منزل و قلوب
 بندگان هندی و بی نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند و دعوت امر معروف و نهی منکر تبلیغ آیات قرآنی بیان بهج ع الی الله و لوجه و استغفار
 از گناه و تقسیم جمع الی الله و تقسیم یک جمع باطنی و یکی رجوع ظاهری و تعریف و توصیف هر واحد تفصیل مراتب تحریرین بر اهتمام احکام و دوام آن در غیب
 بر لزوم ذکر و اشغال فکر و کلمه طیبیه مع ملاحظه معانی آن و تشویق عبادت خصوصاً نماز و تطویل قرأت و کثرت نوافل و افضلیت صلوة بر همه طاعات

در بیان آنکه بشریت است اگر چه در گناه سمر شود و نادیده متغیر شده تو با زبان باید نمود و هرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود که درهای تو بسته شدن عبارت از همین حالت مایوسی است مطلق گناه کردن کار ملائکه است از کمالات مخصوصه انسان نیست و اصرار بر گناه کار المیین است و گناه کرده باز بران نادیده و تائب شدن کار آدم و ایمان کثیر یک گونه مرتبت کیفیت تاثیر به صلاح و انظار آنکه اکثر جاز از لفظ آدم فقط ذات الهی باشد علی السلام منظور نیست بلکه بر همه ذراتش صادق می آید -

وارد صد و هفتم شرح متن مسنی بجمل اللہ بیان تفصیل معنی جبل اللد و عتصام بان و متفرق جدا شدن ازان بیان نفوس بتقدیر و حقیقت تدبیر و اظهار آنکه تقدیر الهی را باطنی است که آنرا اراده اللہ مشیة اللہ میخوانند و دخل در مرتبه و جوب میداند و ظاهری است که آنرا اسیاب ظاهر می نامند و کائن در مرتبه امکان پهنند مع تقریفات این هر دو مرتبه بیان حقیقت تدبیر که آن عبارت از چه چیز است و مطابق افتادن و موافق نیفتادن بتقدیر و امر بتوکل علی اللہ بودن و نفویض همه امور را به تعالی نمودن و قوت تاثیر و سرایت جمعیت باطن در نفوس دیگران نیز نمودن و اراده حول و قوت الهی در جمیع افعال و تحصیل دولت صبر و استقلال تحمل و تسلیم و رضاد توکل -

وارد صد و هشتم شرح متن مسنی بیان و تقوی بیان حقیقت واقع و امر تقوی نسبت وقوع نفس الواقع و تعریف موجود و قوی حقیقی و موجود و قوی اعتباری مجازی و تحقق کثرت حقائق اشیا که متعلق بفض فارض و موهومات صرفه و اعتبارات محضه نیستند و کشف اصل حقیقت توحید بیان اختلافات اعتبارات و ارتفاع توهمات که نشانه اختلاف تعدد و تکثیر اینهاست فی انفسها و تعدد و تکثیر اذیان و افهام الی سبب اختلاف تقریرات و تحقیقات در بیان حالات اشیا است و منشا تعدد و تکثیر فی الاصل مرتبه وحدت است و ذکر متعلقات مراتب وحدت و کثرت و انظار آنکه متعبر گفته اند در بیان آنکه بران فرموده اعتماد و اعتقاد آورده رفع توهمات منظونه و اعتبارات موهومه تمام عالم نموده دیده و فهمیده خود گفته شنیده و دیگران را از حقیقتی خاطر محسوس ساخته تابع شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه باید گردید و باقی به تقریرات و تقریرات را بی اعتبار باید فهمید -

وارد صد و نهم شرح متن مسنی بر فتن طریق بیان معینه حق سبحانه و التزم مجاهده و دوام مشابده اذ جل بیان و توسل گرفتن بر شد کامل از محمد بن خالصین با اذن که معیت برای حصول نسبت خاص بین محمدی و سلوک نبوی و بندگی و صحبت برای کتساب اشغال اذ کار طریقت و انظار حقیقت محمدیه و اثر تبعیه خداداد رسول کمال انبیه و اکلیت بیان فنا فی الهی و تشریح بصحت اختیار و ذکر بی ثباتی و کم فرصتی عرصه زندگانی و مومنین و محدودیتی این و نیای فانی و تقریفات و توصیفات و علامات اکابر دین ارکان محمد بن که مقررین پروردگار اند و بمقتدای او پیشوای نامه سسر او و آداب ارادت و اطاعت این برگزیدگان و مشرف صحبت و محبت این خدای رسیدگان که بدون فیض سینه بسینه نیست قوی حضور و شهود و معینه و تقرب بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد و تقریر مراتب افراق و مواجید اهل ولایت که نسبت بمحاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلان است و تقریب کمالات نبوت مطلقه نسبت کمالات نبوت خاصه معجزه خالصه است مانند اوضاع جوانان که در پیرانه سالی شیوخ باوقار ازان هم میگذرند و بچوب مرتبه رفیقه لطیفه کمال مستهاسه کمالات انسانی میسرند بیان تا سلف انوسن جدایی و مفارقت ظاهری بزرگان و با وجود اتفاق این بعد و دوری صوری حضور معنوی و قرب باطنی با ایشان و قدر ذکر او قات و بیان معاملات و معاش بود و باش جناب قدس حضرت تبارک و تعالی ایندنا اللہ بقصره ستره و قدسنا بر که بره که خارج از قیاس و برتر از عقل و حواس بوده و خیال و تصور آن مذکور است غیر از عجز بشری و اعتراف تصور خویش چیزی دیگر نموده -

وارد صد و دهم شرح متن مسنی تذکر الحسب بیان اتقان کمالی تالی که جهرد سرست و ذکر قلبی خفی و مراتب لطائف هفتگانه و بیان تلذذ یافتن محراب مذکور محبوب کثرت ذکر شکر و غروب و انتشار کل اذ کار حسب است و محبت لدراس همه خیرات است و محبت اللہ و رسول سرمایه نجات بیان اسرار مروت و فوائد محبت و انقطاع کلی از دنیا و اینها توسل تا قومی بحق تعالی و بمعنی بی وسیله گرفتن مرشد کامل

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیہ السلام در میان زندگان و خداوند تعالی و مطہ است و فانی اللہ بے فانی الرسول مجال است بچنین مرشد واسطہ دو سلسلہ است در بیان توحید و رسول
 و بدون فانی الشیخ فانی الرسول ہم در خیال است و ضرورت بیعت و ارادت بشخص زنده عصر خود و کشف حقیقت فیض کائنات از ارواح طیبہ بعد از تکمیل تفصیل و خواہا با
 پیش از تحصیل نسبت و تہتمیم کار بر شد و فیض صحبت و بیان حال اولی قرنی و نسبت او بیہ و دیگر اسرار فضل و معرفت از راہ اجتناب و قبولیہ و کیفیات فرط شوق
 محبت و شرح حال ان الدجیل و بحال بحال بیان جمال الہی کہ جمال معنوی کمال ذاتی است و این دو قسم است جمال نفسی تشریحی کہ کمال عینی است و جمال صنفی تشبیہی کہ
 کمال ظنی است و افاضہ این ہر دو جمال و کمال کلیات نیز منقسم بدو قسم میشود کہ یکے جمال باطنی است و یکی جمال ظاہری و تفصیل اینہما تمام بیان معاملہ خاص
 شفقت و محبت پدری و پسرہ و خصوصیات کہ محض من جانب اللہ پسرہ شد و شرح آیات مشنوی کہ بے اختیار در نیم مقدمہ موزون گشتہ و متن وارد گردیدہ
 و در ضمن خود قبول فرمودن و شریکائی خیر نمودن برادر عزیز اسلام اللہ تعالی و مقبس آیات بودن اینہما مطلب عا و اظہار آنکہ اگر کثرت توحید و کیفیت متابہ
 حق نوزدیدہ بصیرت چشم باطن است ہمہ کار و بار و جمع معاملات لد و داخل حق پرستی و مجملہ عبادت است و اگر پردہ غفلت و پندار خودی مجاہد چشم دل
 و بالذات حقیقت بینی است ہمہ خیرات و طاعات نیز ضبط و ناقول و محسوب و بے دینی است -

و ارد صد و یازدهم شرح متن مسنی بحسن الخاتمہ اظہار اسرار این رسم و در تہتمیمہ تمام بخیر گردیدن این تصنیف و شکر عبادت خاص الہی در حق این
 ضعیف و دعوت بسوی خاصین و آئین و دعای خیر جمیع مومنین و ملین از اجیاد اموات بیان اتباع سرور کائنات خلاصہ موجودات
 علیہ الصلوٰۃ والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقیہ محمد بن ناصر ملت مصطفویہ و والدین فقیر قاصر حضرت خواجہ محمد محمد
 محرمی المتخلص بغدلیب ایذنا اللہ بنصرہ سمرہ و قد سما بسمرہ برہ و بیان آنکہ و صنف اتباع از لوازم حقیقت ممکنہ است و متبعیہ حقیقیہ
 حقیقتہ واجبہ کہ محبوبیہ است و آن اتباع مطلق کہ علی العموم شامل حال ہمہ موجودات ممکنہ است اتباع وجودی است و اتباع مقید کہ بالخصوص مختص باہل آیات
 اتباع حکمی است و تفریق آن باہل بجابی و سلیمی کہ ارتکاب امورات و چندان مہیات باشد اطاعت امر از نسبت ملکیت است و خلاف امر نمودن از نسبت اہلیتہ و
 ارتکاب مثل مہی از راہ نسبت بشریہ و مجموع ہر دو اہل بجابی و سلیمی اتباع حکمی کلی است کہ مخصوص متعلق بانسان است و چنانچہ اتباع وجودی لازم ہر موجود
 ممکن است بچنین اتباع حکمی فرض بر ہر بندہ مکلف و ہر کہ درین اتباع کاملتر از ازاو دیگر در حضرت وجود گرہی تر و چونکہ متبعیہ حقیقیہ کہ مسمی بہ وجودیہ است
 منحصر در ذات واجب تعالی است بچکس اشراک عبادت او نباید کرد و اما متبعیہ اضافیہ کہ مسمی است بمقتدائتہ نصیب ہمہ با دیان مجازی است و اتباع
 ایشان را اقتدا و اطاعت خوانندہ طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این مظاہر ہدایت عین اطاعت ہادی حقیقی است و بے اتباع حضرت رسول علیہ السلام
 راہ نجات نیک شاید و سعادت دارین بدست نمی آید و برای توسل بجنابہ رسالت آج سید گزشتن ما دین مہدیین و مرشدین کائنات ضرورت و از آنجا کہ
 در فرق اسلامیہ ہرچہ طریقیہ از محمدیہ خالصہ برتر و صاحب نیست عودہ و التوقای این سلسلہ موصلا بہ دست ختمقا و جازم گرفتہ دست آویز نجات ہم باید رسانید و از
 فرج انانیتہ و نفسانیتہ و دیگر ہمہ بدعات پاک گشتہ خود را محمدی خالص باید گردانید و تبلیغ رسالت با شہاد آیات و تبشیر و انذار با قیاس کلام اللہ تعالی
 اتم و جناب پاک حضرت رسالت پناہ و بیان حصول کیفیت قرب فالض و قرب لافل لطیفیل کلام الہی و قوت نسبت ایمان و اقیان مع شدت حضور
 و آگاہی و اعتقاد قوی و اعتماد کلے برگفتہ خدا و رسول اعتراف بر عجز و قصور معرفت خویش و عرض دادن جملہ معلومات و مکشوفات بر کتاب سنت ہرچہ مظاہر
 و موافق اقتد مقبول ہرچہ مخالف بود در دو دو ہر امرے کہ صریح بیچ حکے بران از آیت و حدیث ثابت نشود در ان اولہ قیاس و قرآن و شراہ
 کشف و عرفان و عقل و برہان بکار باید برود و ہر تدرک توفیق صحیح اینہما امور نیستہ رشود غنیمت لقوان شمر و خشم
 کلام بر صلوٰۃ و سلام -

المقدمة الاخرى وهي مشتملة على کلمات کثیرة و تحقیقات علی بصیرة

این بیانی است از خود برای خود فراموشی است از سستی من بسوی جان کالبد که ای روح و جسد حق تعالی شاهرود و بالطف و کثافت با عالم غریب شهادت من ساخته است و نسبت حکما عطا کرده و مصلحتی که در اینده که جان من تن من میگویم و مرا با وجود این تعلق و اختصاص غشوی نیازی از شاهرود داشته منظر مرتبه عالم الغیب و شهادت نموده است

لفظ من با صفت غیر تن و جان دارد و میتوان فهم نمود این ز کلام هم کس پس بر روح و جسد حقیقت شما و حقیقت خود پیش شما بیان مینمایم زیرا که از علوم شریفه و معارف لطیفه معرفت انسان است نفس خود را در وقت قیام و ملائمت است نزد هر عاقلی آنکه ادعای معرفت حق اشیا کند و جا بل نفی نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند چون انسان جامع شیء مادی مرکب مجرد بسیط است و تعریف و توصیفش هم بیان اجزای مرکب باید و هم اظهار اوصاف و نفی شیء مفرد شاید و هم ذکر احوال است

همینست مجموعیه پیش شناخت هر گوی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جهات ثلثه است یکی امر بجد مجرد و عن نفس ثانی انفس و بحسب از جوهر آن مجرد و بالعین جسد و ثالث بحسب از جمله مجرد نفس جسد هر دو -

بیان امر جسمانی و روحانی و بیان نور مستفاد حتمانی

بشأنی روح که جوهری است مجرد و بسیط که کلمات و جزئیات و حکما تر نفس نامیده میشود و نفس چه جوهری است روحانی علامه فناءه بالطبع و قیام بالتفصیل اینها جوهری است سمانیه روحانی خفیه حیثه باقیه متبرکه غیر فاسده علامه در آنکه لصوره اشیا و از عالم امر استی محمدیان علی صاحبهم الصلوٰه والسلام در اصطلاح خود ترا امری میگویند که اینست که عن الروح قل الروح من امر ربي و ای جسد تجسمی استی نامی و حساس متحرک بارز و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدن چنین کرده اند *الجسد الخسی المذول من اللحم والدم والعظام والعروق والعضلات* و اما کلمات و جزئیات و حکما تر نفس نامیده میشود و نفس چه جوهری است روحانی علامه فناءه بالطبع و قیام بالتفصیل اینها جوهری است سمانیه روحانی خفیه حیثه باقیه متبرکه غیر فاسده علامه در آنکه لصوره اشیا و از عالم امر استی محمدیان علی صاحبهم الصلوٰه والسلام در اصطلاح خود ترا امری میگویند که اینست که عن الروح قل الروح من امر ربي و ای جسد تجسمی استی نامی و حساس متحرک بارز و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدن چنین کرده اند *الجسد الخسی المذول من اللحم والدم والعظام والعروق والعضلات*

مضمحل و در اصطلاح خود ترا شکل مستوی میگویند که حق تعالی میفرماید فاذا سوتیه نفخت فیه من روحی و مجموع شمارا انسان می نامند و حقیقت انسانیه مرکب است همین روح و جسد است که فصل و جنس است چه روح ناطق است و جسد حیوان و لفظ عبارت از ادراک کلمات و جزئیات است و بمعنی سخن گفتن پس انسان یک کلمه مجرد است که اجتماع جسمانی و نفس روحانی مجتمع شده انسان نام یافته و این نفس جسد و جوهر را نند که در صفات متباینانند یعنی صفات ذاتیه جسد است که اکمل و شریفتر است و باطنی است که علم و فهم و مشاهدات بود و در احوال متضاد است که احوال نفس جسد احوال جسد است چنانچه جسد فانی است و نفس باقی و جسد مادی است و نفس مجرد و امثال این و در احوال عارضه صفات زائده مشترکانه یعنی در احوالی و اوصافی که مخصوص شخص سیک امر از نفس جسد است بلکه اقتضای اجتماع هر دو است نفس جسد هر دو در آن مشترک اند پس انسان جامع اضداد است چون *بهدا الشا المحسوس اللطیف العقول المنزه* و از راه جسمانی خود بالطبع میجوید حیوانیه و تمنا میکند طول عمر که او را در آن حصر انسان علی حیوة و از راه نفس روحانی خویش طالب ابرخیز است و بموجب الموت جسدی وصل الجسد الی الجسد تنای ممالک خرد و است که قتمت الموت ان کنتم صاوقین خبر از آن میدهد و همچنین اکثر امور حضرتان میشود متضاد و از چون حیات و ممات و جوانی و پیری و خواب و بیداری و مرض و صحت و علم و لذت و یاد و فراموشی و علم و جهل و صواب و خطا و صدق و کذب حق و باطل و نجل و سخا و جبن و شجاعت و فحور و عفت و ظلم و عدالت و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر آنچه مانند اینها باشد از اخلاق و افعال و اقوال که با هم دیگر متضاد و قیاسی بود پس انسان فناءه میسرده و خاموش گوینده است و تفصیل آن صفات منحصه که مخصوص جسد اند نیست که جسد جوهریست بطبیعه که ذو طعم و لون و رائحه و ثقل و خفت و سکون و حرکت و این خوشنوی و صلابت و رخاوت است و متکون میشود و از اخلاط اربعه که متولد میگردد از غذا که کاسن است از ارکان اربعه که ذوات طبایع الیعبند و متغیر و منفرد است و متجمل و راجع میگردد بطرف این ارکان بعد موت چون نفس مفارقت مینماید از بدن ترک میکند آنرا و بر میدارد و تصرف خود از آن اما تفصیل

برای جسم حیوانه و نباتیه تا در وقت معلوم که هنگام اهل منسی است بجز آن تمسک میکند جسم را در مفارق میشود و از آن در جرح نماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسود و بسود و در وقت یا
 بخبر آن زبان ندامت و حسرت و باز بر دوزخ مشهور است مع جرمی خود باشد و زوایا و محرمیان که حسرت اجساد از آیات و احادیث ثابت است گو محفل حکما این امر را در زمانه
 مثلهم من سخی العظام و می رسم بل نقول بحیثی که انشا با اول مرة و بکل خلق علم باجماع عقلا و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیار است لیکن اجمالا جامع آنهمه اختلافات
 مقالات ثلثه است بعضی میگویند که نفس جسم لطیف است غیر مری که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جسم هیرت روحانی غیر جسم و معنوی است غیر محسوس و باقی است بعد
 موت و بعضی ظن توهم میکنند که نفس عرضی است که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد مییابد عند الموت و آنرا قیام بالذات نیست حال آنکه این
 قسم بیان روح حیوانی است که بخار لطیف است و حادث میشود عند تسویه البدن و این گروه باطله طبیعی مانند و نقال الهمم بحیثیون و این کوریا طنان سواهی اجسام خیره را
 ادراک نمیکنند و غیر از همین طول عرضی است که متعلق بحجم است نمی بیند و سواهی اعراض جسمیه الوان و طعم و ریح و در حال ذوات الاضلاع و الاقطار و الزوایا می باشد چیزی
 و نمی یابند نیست نزد اینها چیزی موجود از امور روحانی و جواهر لایزیه و قائل صور عقیده قوای نفسانیه که ساری و اجسامند و تا اثرات و تصرفات در آن دارند هستند
 و لیس الاکثر کما نطوا فی حقیقه النفس غلط و متولد از جسد لایزال است یعنی چون جرم ذرات و اجسام لایزال است و نفس لایزال است بحکم و لا عرض بل جرم مجرد باقیه
 لا تقبل الفناء و چنانچه این معنی یاد که عقیده تقلید ثبوت پیوسته است محتمل و مخالف بسیار است حکما و علما را در حقیقت معنی انسان آن هم در این معنی متولد بیان نموده می اند
 بر آنند که انسان همین شخص مری است که بینه مخصوص شخص شهید و مرگ است از لحم و دم و عظام و عروق و دیگر از قسم این امور مری است که درین حلول کرده اند از حیوة و نور
 و حرح حرکت مثال این بعضی قائل اند که انسان حقیقه همان نفس ناطقه است جسد برهنه از پوست و عرق است و مانند غلافی است که بر آن پوشانیده اند و بعضی میگویند که انسان عبارت
 از مجموع جسد و روحانی و نفس و حانی است کما عرفنا الفنا بهر حال چون کلیه حقیقت روح و جسد پیش شامی روح و جسد مفصل بیان گردید حال حقیقت من که سواهی شامی است
 کسی ازین حکما و علما بان بخوانند که بر شما کشف میگردد و انعم بعون اللطیف شهید که من حضرت و عدم که خود را تبیین و انما میکنم و بر شما هر دو معنی عدلی تجلی شده ام و شما را درین
 خود گرفته است تا ساخته ام و این اضافه نماند که شما مجازا بخود منسوب کنید فی الحقیقت مضاف بطرف من است زیرا که در قیام من بر شما تجلی نموده بودم و شما موجود بودید بر سر
 دعوی من و نامیگردید پس بنده عادی شما ناشی از من است و ریح من است روح و جسد من است و سلطه و سیلام در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید و تو الیه الوسیله و مراد حق
 سبحانه زیاد و از آن راه است که شمار این است و او تعالی برین زیاد و از آن ریح من است که من بر شما پس هر قدر که تو ایند تو سل من گیرید و مرا بقدر طاقت خود بشناسید که این
 کلیه فعل معرفت حق تعالی است من عرفه فقد عرف ربه -

اثبات مراتب و شواهد قربیت و انبهار دلایل اربعه انکشاف حقیقت

باید دانست که حق سبحانه و تعالی بر وجود او وجودی و غایب و غایب است و قدره از احوال کلیات جزئیات اینها باخبر لایزال است شقال قدره فی الارض و فی السماء
 و هر آن فیض الهی بر موجود در سبیل تو از میرسد هر یک از محقول و نفوس و افلاک و کواکب خاصه و موالیله موافق قابلیت و استعداد خود و فیض نماید و او تعالی بجال ظاهر و باطن
 همه مخلوقات خود عالم است و معاملات گوناگون یا بندگان خویش بمیان می آورد پس سبحان شمار می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شمار می شنود چنانچه شما کلام
 خود را می شنوید و از خطرات و نیات شما واقف است چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و هر معام اینها کنتم عرض کردیم که او را با بندگان خود و بندگان را با او
 معیت و نشی است که چنانچه باید از طافش شری بیان آن نمی آید مگر آنچه بموجب خلق الان علم البیان موافق مقدور شری است عرفا بیان میفرماید بشیر عوام هم
 یا نمایند و علی الرسول الابلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس ثابت میگردد و در اول از چهار چیز یا با نقل یعنی بهیقین آوردن بر آیات و احادیث و باوردن
 اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مومنین صلحا و معتقدین باصفار می باشد و یا با نقل یعنی بتالیف و قضایا قیاسیه قیاسیه است برهان چنانچه عقلا و حکما را
 و یا با ملکه یعنی بموالتبه اشغال و ادکار و حصول و ام توجیه الی الدنیم جمول کیفیه بطرف ذات کفیف چنانچه ساکنان فی سبیل بسدد و ایمان الی الله را میسر کرده

و یا با کاشف معنی بحال آنکه شایسته حقیقت بی دخل اراده و قصد خود محض با جتبا و الهی کما تقع المعاملات للانبیاء و الاولیاء علیهم السلام پس آنچه بر این نقل است
 شده است که حق تعالی میفرماید فایما تولوا فتم وجا سدو هم میفرماید و هر محکم بنا کنند و مایکون من نجوی ثلثة الامور الیهوم و لا تحت الامور سادو هم و لا ادنی من ذلك اکثر
 الامور هم و امثال این آیات سعادت بسیار است که در آلت برمیخیزد حق سبحانه و تعالی در علم احوال هر موجود و دیدن شنیدن و در آلت اعمال و اقوال و نیات بندگان مینماید
 که تمام قرآن شریف کتب احادیث از بیان همین قسم معلومست و زبانی بزرگان زمان خود که ما را اعتقاد بر حقیقت ایشان بدرجه حق القیوم است و عقل واحد حق
 عدل الناس بالتحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا و لغات و تجاوز از حقیقت و عدالت در احوال و اعمال ایشان امکان ندارد و نیز شنیده شده که در فلان وقت
 حق تعالی چنین تجلی فرموده و در فلان محال چنان الهام نموده و در فلان عبادت چنین قرب حاصل شده و در فلان امر چنان ایمنی جانبی خلاف رسم و عادت نظیر سید
 و امثال این محاملات بی شمار است که تمام عمر در تجربه آن صرف شده و در خارج بالبدیهه آثار و نتایج آن معلوم گشته که مطلق گنجایش شبهه نرود نمازده اما آنچه بعقل نیست
 شده است که نزوار با معقول هم ثابت است که تصرفات و تاثیرات مجردات در همه احوالات جاری است چنانچه نفوس و عقول را تصرف و مؤثر میداند
 پس و اجرتی است که نزد ایشان هم معقول نفس الطیف برتر است بطریق اولی از هر موجودی که در دیکر و قریب تر باشد و معنی بی کیفی او را بر هر مخلوق حاصل بود
 و امثال این دلایل بر این بسیار است که از صاحبان معقول صحیح پرسیده نیست اما آنچه بلکه در او را که خود آمده است که بنا بر این است که بسبب کثرت مراقبات و مراقبه
 اشغال محدود حالت خصوص الکیفی در باطن پیدا شده که هر آن توحید در آن بلا رجوع بدلائل و بر این نقلیه و تخلیقه شک است شبهه نهی او را که هستی حق مینماید که نفس در
 انکار آن عاجزست هرگز شبهات و وساوس سپهریکه از شیاطین الانس و الجن خلل اندازد اطمینان قلبی نمیشود و اشهد ان لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله عزوجل
 همه حسن است او است هر که خواهد مومن سازد و هر که را خواهد کافر اندازد و من سبب الله فلا مضل و من یضلل فلا هادی و اما آنچه با کاشف بخوش روشن شده است
 آنچه در سوره بقره آیه ۱۷۹ آمده است که اکثر اوقات محاملات در بیان من آرند و مکتوباتی کشف میفرمایند که بموجب کتب حدیث بزرگوار من حضرت خواججه علی بن ابی طالب
 نقل شده رضی الله تعالی عنه جمله امور احوال تفصیله شده و دستمالی کشف گشته نسبت موروثی بفرزندان ایشان ظاهراً گردید و حق بمرکز رسید بلکه نسبت اصل الاصل
 که نسبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم سادات بنی فاطمه را و نسبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم سادات بنی فاطمه را و نسبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم سادات بنی فاطمه را
 آل براسیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم بنک محمد مجید الحمد لله ثم الحمد لله که همه منازل و مقامات طی گشت و نقطه اخره دائره
 بنقطه اولی پیوسته از محرفی اولی و الاخره -

سراجم بریت و خلافت و انتظام خیریت و سلامت

قد توفی الملک الجانی و الاصلی و جعلتی عالمنا خیراً اجاماً کل فی الملک الملکوت و علمت من تاویل الاحادیث المصطفویة و الآیات القرآنیة ما لم یعلم من قبل الا انت
 فادرسوا و الارض فی الاصل و بلدات الخلق ثم تعیده الیک انت حیثی فی الدنیا و الاخره و انی استغفرک لبی توفی مسلماً و از توفی حسن الخاتمه و محبتی باصحابی الذین
 صحیفتم فی الدنیا و الاخره علیک فکلک من حیثی فی الدارین نعم المولی و نعم الوکیل و بعد از آنکه روح و جسد روست که او سبب آنکه آدم علیه السلام را خلق فرمود و در
 خلافت پادشاه که انی جاعل فی الارض خلیفه منکر تمام کمالات خود ساخت و آنچه در تمام خلایق است نمونه آن در ظاهر و باطن او خلق نمود لهذا انسان را عالم
 میگویند و از زبانی که مراد شما فرستاده و ظهور بریت بر آن شما گردانید پس بیچگاه از احوال شما غافل نیستیم ملائکه علی را که از عجز داشتند برای افاضه علوم معقولات و کلیات
 و نظریات از جناب الارباب خود که بیده ملکوت کل شیئی است تعیین کنانینده که هر آن از من شما القا نمایند و از صلاح معاد واقف کنند و از شیاطین محفوظ دارند
 و راه هدایت نمایند و بطرف علویات کشند و ملائکه ادنی را که مادی اند و برین آنها را محکوم من کرده مرا بخودم گردانیده است متعینه شما نموده مقرر بر خدایات
 کرد و ام که شما علم محوسات آموزند و از خبر نیات با خبر کنند و صلاح معاش شما نمودن و در خصم نمایند و از موفیان تا وقت مجبور و در حفظ دارند و روزی شما رسا
 نمایند

وقوام بدن کنند و ان تعدوا نعماتی فلا تحصوها پس شما نعمتها را مرا فراموش نکنید و هر قدر که توانید برت من گردید و به تعجیب رسول کریم علیه السلام مرشد شد
 اید تا بقدره ستره گوید و چشم از حقیقت بینی پوشید و بدانید که من زیاد از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد که انی ارید بکم الیسر و الارید بکم العسر ان
 که زیاد بر شما هرمان غوا بدید و لیکن چون اصلاح شما در محل مضر بر شد اند و کلمات باز ماندن از شهوات و بجا آوردن طاعات بالطبع میدانم که آن حکیم مطلق در همین صورت
 فائده شما نهاد و حکم الهی امر این بود شما مینایم عسی ان تکرهوا اثینا و هو خیرکم عسی ان تجوا اثینا و هو شرکم و بدانید که افعال مطلقه من که منقسم بخیر و شر شده اند و اضافت حقیقت
 بان مصداق گشته بلحاظ شاست و مرا که حق تعالی بعثت علیه خود و در هر حقیقت ساخته و این تجلی خاص ساخته بر سنت اینها فعال از من هم سخن گفته است سر من شد که حرکات ظاهر
 چون شخص عکس بر یک موضع می باشد بلکه یک کت است که در دو مرتبه مشهور میشود و عرض مصلحت ظاهر و اندیشه انداختن احتمال جلیج در کلبه ممکن لازم نیاید قابل لغزش
 شده اند اما میگویند در آن حکمتهاست که فعل حکیم انچه لغو عن الحکمه عرض میگردد و حکمت دیگر و فرق این سخن است تا که حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بریندارد و دفع و ضرر
 آن افعال را بشما میرسد از این اصناف افضل آنی مبرام است ثواب عذاب با این کبرای من نیرسد و حجت کرامت در شکوه خود نیکند پس محض کفایتی ربی که رب را با
 درین بر شما نهاده و موجب هستی که نادی مطلق با آن شده از راه طریق که مفید گویند شماست نموده می آید باشد که از شما سواقی آن عمل آید بکنم رسالت ربی و
 انصحکم و اعلم من الله ما لا تعلمون و اگر چه این خلیفه عسی حقیقی که منظر ان الله تعالی عن العالمین است میرا از نیکی و بدی شماست لیکن چون الیسر ترجیح الامور کلها است اصناف
 خیر و شر شما هم منسوب به من است حتی الوسع مطابق گفته عمل آید و تمام جزایات بکار آید تا باعث رضامندی اینجانب موجب شود و بهر دو نشانی شما گردد و سلام علیکم و خلوات
 با کائنات معلوم و بدانید که انچه از شما بعمل می آید هر چند همیشه واراده بر منست که لا حولکم و لا قوتکم الا بالله انشا و ان الا انشا و ان ضلکم فلا ادی کم و ان اهدکم فلا مضل کم
 اما نظر بر خیریت و صلاح شما مرضی من است که از جلال من بجمال من پناه گیرید و از اضلال من بهدایت من گردید و انجان خطا کم و معصیتکم پیشینی و تقدیری و لکن الارضاء
 لانه ارید ان تجلی علیکم بالجمال و الهدایة و سبقت رحمتی غضبی -

اظهار قرب معیته و بیان اسرار وحدانیت

باید دانست که نسبت من بلطیف و کثیف شما برابرست یعنی آنچه مرانست با روح است همان یا بدن است و مرا بسپگاه از خود دور و جدا خواهد بود
 بنمید که انا قرب الیکم من جبل الوری چه جبل و دید یکجا است و من از حال موبوء و تمام ظاهر باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما
 وجود من است که طنا هر گشته مرا عالم ستر و انحنیات خود بایند و ملام در آینه نقیسات خویش مشاهده احدیت من نمایند که کثرت
 اعتبارات شما در حد من چنان نکرده با همه شما یکی ام اگر چه شما صرح و جسد و چیز شدید اما در وحدت من ساکن و گردید و شما ای دید پای ظاهر بین است که گوئید که سخن چینی اگر چه
 دیدار من است و شنیدن گفتار من نلاید لیکن بر دیدن دیدار من که منزه از صوت و جهات است و شنیدن گفتار من که غیر مفید بصوت و کلمات است بقرین ایمان آید
 زیرا که بصیر شما از من تیزی نظر است و سماعت شما از حکم من با خبر بلکه این اسناد بصارت سماعت نیز لطف من است و بی تضرع و تمحون و بر انجام افعال مطلقه من مخصوص
 مخصوص پیچیدگی از شما قوای آدی و معنای بدنی نیست هر گاه شما هم از دیگر کار و گیره که من سمیع و بصیر و حکیم و خیرم اسماع و اطعم و نهای مثل گوئید که شما با اسرار من
 و طاقت عرض احوال دیگر جواب سوال است بدان تمام من بعهطا میفرمایم چنانچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضا حکم من است و ساطع گوش شنیده موافق آن عمل می آید و در جواب
 خود را از محبت ستم و در حق ظلم به توسط زبان من انما من نیاید و من برای همه فریاد من مجیب عودم و در حق جفا خانی الحاکم تمام حکم خفیه و جللیه خود در همه ملکات من خویش
 میگردانم و گاهی بوجوب نمی واراده خود و سخطی هر دو گفتن خلاف حکم نا فرمانی میکنند و دل تن کثافت اساس ای جان با حواس من در هر عالم و هر حال با شما هم
 شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و در خواب خیال نیز وقت عالم -

فرق انانیت عرفا و نفسانیت جهلا

این کلام و من کج این وقت سر می زند ناشی از مقام بقا باشد و فرق بعدی و صحو بود که است و از لوازم کمالات نبوت ازینجا است که حضرت خواجه جوهری شانه
 نقشبند قدس سره میفرماید اکنون مرادلی است که اگر نافرمانی کم او را نافرمانی کرده باشم خدای را و حضرت غوث صمدانی قدس سره میفرماید مصرع وانا علی خدم
 بدر الکمال بود و حضرت خواجه عبیدالساחר درین مقام دعوی حریت کرده اند و غرض که دعوی انانیت انبیا علیهم الصلوٰة والسلام که در قرآن شریف اخبار انانیت شده
 و هم دعوی انانیت اولیا که در حالت بقای تام کرده اند هیچ مناسبت بدعوی خودی عوام که ایشان گرفتار توهمات خویش اند ندارد و فرق این که میفرماید که شرف
 بقا با بد نیست و خواجه مولوی روم رحمة الله علیه تصریح این معنی کرده است آن انا اند لب فرعون زور به و انا اند لب منصور زور به

استناد بر اثبات امر در پیش و حقیقت خویش

در روح و جسد معامله که بار خج دست ازان شما خوب تفصیلا و از احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گریده اید که انا اول المحمدين پس حقیقت ایند که این خطا
 بچگونه کشوف میگردند و این کلمات چنان وارد میشود که کذب الفواد و ماری کفی بالله شهید ابینی و بنیکم من عنده علم الکتاب باید دانست که او سخنان چون انبیا علیهم
 السلام با بدولت نبوت دعوت خالق مشرف میسازد و یا اولیا صاحب ارشاد را بموجب شیخ فی القوم کاتبی فی الامت بر هدایت عالمیان می گمارد نخست نبوت
 حقیقت خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان می آید و بعد انبیا فرموده اند که انا اول المؤمنین و اگر از اول شخص شک تردود نشود در اول دیگر
 چه اثر کند کم الرسول با انزل الیه من رب المؤمنون پس ایمان بدیج حق یقین اول حق تعالی را بر ذات خود است که شهید السلان لآله الا هو و یک اسم از اسماء
 الہی مومن است و ایمان بر تبرع الیقین نصیب انبیاست علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند و مشاهده تجلیات خاص سید و ایمان بر تبرع الیقین
 اولیا و عرفا حاصل است که آنچه انبیا دیده اند اینها فهمیده اند و علم ایشان بر تکرار رویت انبیا رسیده و ایمان سماجی ایمان عامه مومنین است که نه هیچ دیده اند و نه
 هیچ فهمیده اند همین فقط این مشقت را از اهل دید و فهمید شنیده گریده اند و کفار ازین نعمت هم بی نصیب نماندند علی طوبیهم و علی سمعهم و علی البصائر هم غشاوة و هم
 عذاب عظیم فاحمد الله کشف مخا غطا و جعل بصیرنا الیوم جدیدا و شرفنا بالایمان و الایقان و کان السد علی کل شئ شهیدا ثم الحمد لله الذی نصر عبده و جعله
 الآن نقطة بطن النون کما کان من قبل نقطة تحت الماء لیکشف السر المکنون فتح علی باب مدینة العلم و علمه من لدن علماء و لکن اکثر الناس لا یعلمون فالغالب الاضغان
 الالیه و با البرکة المحیة و فون النصره الناصره اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص کعبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلك الاصول العالیة شکل الابن الذی فی
 و هو ستر الیه بطریق المحیة و کما لو کوره المنکرون فبین الناس به السد و ان به السد هو الهدی و الفاعلون الایقین و قال المترددون الذین فی طوبیهم مرض الاضغان
 انشکرت بلع الارناشاعر محبون و ما محبون و ما نطق عن الهوی فی کتابه ان هو الا ستر کتب الی و استفاد من جنایه ما هو بقول شاعر کا اشار الاخر لوکوا لیشرون
 ذریعوا انه رجل اراد ان یفضل علینا و انما هو بشر مثلنا و لا یتبعه الا اولادنا الجاهلون او تک الذین اشر و الضلالة بالهدی و یس الامر کما انهم یظنون ان بعض ظن انهم
 ایچا یلقین الیقین الایقین فی مرید من قمار بهم الا انهم لم یحجوبون ربی اعلم من جاء بالهدی من عنده و ما هم الا قوم یجهلون لو انهم فی ریب و رونی کتابنا فلیقا بلوه
 بتمولفات القوم و لیستروا بالانصاف لو انهم منصفون و لیا تو ابوار و مثل مقبب بالآیات و تمسک کتاب السد لوکا نوال صدقون و ان لم یفعلوا ولم یجدوا فی کتابنا یحجبون
 ما خصصه ربی به فکم یتون الحق بالباطل هم یظنون ان کتابنا لیس لعلهم ان بنی لاد فضل عظیم یخص رحمة من یشا و اوله عباد مکرهون و من یرغب عن المحیة الخ
 الامن سفه نفعه ما دعوتنا الی الدعوة الحقة یا ایها المؤمنون فاتبعوا و حی السد و اخلصوا و ینکم لزد و الایمان مع ایمانکم ان تم فخلصون و انما الا تحذیر لغتة الرب
 و تبلیغ رسالاته و المنافقون لا یؤمنون ضحجان الذی هو کفی شهید ابینی و بنیکم من عنده علم الکتاب و المنکرون لهم الحوز مومن لانهم یقیسون علی انفسهم و ما سوا الا کما
 حقا که هم بی الذی لآله الا هو و ان الیه رجعون و علموا ان السد حیاة یفعل ان رب القدره الکامله و یکم با یرید با حکمته الشاملة و لا یصل علی فعل العباد و هم یلکون

بیان شانی در اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر دو قسم است ذاتی و وصفی و وصفی تا اضافی هم گفته میشود که وصف اضافی است مضان بذات موصوف و هم ذاتی منشا راجع اسماء اضافی است چنانچه ذات
منبع جمله کمالات و اضافات است و همین اسم اعظم است که مانند ضمیر مشر و جمله ساپوشید میباشند و ظلال این اسم کنون هم اسمی است که دلالت بر جامعیت همه کمالات
بسیار اجمال بنماید و گونه از هر تریه بهم در تصریح دارد و این اسماء را کلاماً با هم نمیتوان گفت و ظلال این اسماء اسمی است که دلالت بر یک یک صفت جزئی میکند و
بهم بر اوصاف مخصوص متصل میآورد و این اسماء را اسماء بریه اسماء مفصله توان خواند باری چون تقسیم بر مطالب مشتمل خوبه شود و شد المثل الاعلی تمثیلی برای فهمیدن
اسم ذاتی و اسماء صفاتی بزرگتر است و خویش نموده می بیند عرف نه فقط عرف رتبه باید در نسبت این نام و نشان که خواجیه میزور در باشد اسم اعتباری من است که مقرر گشته
اسم ذاتی چه در اسم ذاتی اعتبار معتبری در وضع وصفی نمی باید و از آنرا کسی باید که زائل نشود و از این جمیع اسماء و صفی و اضافی خود بسیار دارم که نور الناصر ابن الامام - ناله
عزیزیب - سور صیب - در و با اثر - سر پیر - گلشن حقیقت - عزلیب طریقت - آیه الله - عارف بالله - خواجیه بزرگ - من سن - مورد و ادرات - مویز
بنامید صاحب لوحید - روح عالم - در آیه الورا - محمدی خالص - اول محمدین - دلیل الناصر - برهان الناصر - عین الناصر - زین الناصر - جزر لایفک -
متصل احد - و دیگرانها لانه و لا تخصی اندک حدت و نهایتی ندارند و در احاطه شمار نمی آید که علم آدم اسماء کلها یعنی انسان بر همه جمیع اسماء خود ساخت و پر تو کمالات
خویش در این زمینه انداخت اما بموجب ترتیب خویش نود و نه ازان پیش شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامع انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خویش
خود بیان نمائز شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + متصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + مشاهد + مشهود + سامع + سميع + باجمال +
کم جلال + مقصود + موجود + محدود + مرسوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + حساس +
محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطرفین + سید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر +
متوکل + متکفل + رحیم + مرحوم + منفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز و لها + رهنما + مستغنی + با معنی + حق + مطلق + مقید + مؤید + مسی + معنی
مقتناطیس + بی تبلیس + منظر اتم + جود و عظم + حقیقت الحقائق + خیر خواه + خلاق + نغمه الهی + ساز آگاهی + دل عاشق + بنده صادق + حق این
بلاغ مبین + مر و خلیق + رفیق طریق + مستقیم للزلج + بے احتیاج + بحر توحید + بیان زبان + زبان بے بیان + دل جبریان + جان بے جان +
ولی + معنی + فقیر + امیر + ابدی + عهدی + وارث + خلیفه الله + مقرب + مهذب + عامل + شامل + فرستاده + صاحب استجاده +
در اسم ذاتی من زبان فارسی همین لفظ من است و بزبان عربی کلاماً آن است همچنین در زبان آنچه بر معنی باشد و چون در هر یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گر است
در این اسم ذاتی هیچ کس را اختلاف نیست در کس خود را همین لفظ من انامیه میکند و گاهی نظر بر جامعیت صفات و کمالات کرده خود را بلفظ ما و نحن بعینه تکلم
مع الغیر هم در هر زبان که باشد یاد میکند و مناسرت اعتباریه را در ضمن عنیت واحد خود میگوید و در خطاب غیبت شخص حاضر و غائب این اسم ذاتی بلفظ تو او و غیره
ضمایر است و باز در متصل و منفصل در لغت تغییر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم اشترع عن الانظار و تجب عن الابصار بشده شموله و ظهوره فی کل الاسما کمالاتی الخ
اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله علیه وسلم رجلاً یقول اللهم انی استسکک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفو احد فخال دعی اسم الله الاعظم الذی اذا سئل به عجل و اذا دعی به اجاب -

ادعای عبودیت مع استیلاهی ربوبیت

ازینهم بیان و تقریر سابق و لاحق که برای کشف حقیقت تمثیلاً واقع است وجود خاص مزاین وجود مرتبه اقدس و اجبت الی گمان برده قائل وحدت وجود
که معروف و مشهور است نخواهد کرد و در هر معتقد هم دست بطریقیکه در کتب رسال صوفیه مسطور است نخواهد فهمید و التراب رب الربا یک من و تقییر خاص
که معروف و مشهور است نخواهد کرد و در هر معتقد هم دست بطریقیکه در کتب رسال صوفیه مسطور است نخواهد فهمید و التراب رب الربا یک من و تقییر خاص

وینده و مخلوق اویم و باید دانست که قریب تر از مقام عبودیت نیست مگر لایق تر از لذت مشا هذب نمودم عبدرازه و گمان بخشدن بر مرتبه الوهیه محض خیال است و یک گشتن
 من کل الوجوه اعتباراً و حقیقتاً و وجوداً و ماهیتاً بوجهی لای محال زیرا که در مرتبه که امتیازات تمامها کم است و فرق هیچ بینتی از حیث اعتباریه آنچه این نیست اطلاق لفظ قریب و وصل
 اقریب نیز در خطوط کردن بجاست انصاف اتحاد و وحدت نیز خطا و این حالت مانا بجالت عدم است اگر چه دخل در مرتبه لاشی وجودی است اما انرا حاطه وجود که محیط کل
 است گویا بیرون بیناید و اینکه ذهن فی الحقیقت تصور عینی لا اعلای مهنومات میفهمد لذت و فرغت تمام از مطالعه این معنی می باید این هم از برکت همان علم و امتیاز مرتبت
 که محسوب مرتبه بشر طش و وجودی است و حق تعالی بندگان خود را بجزو این نور منور روشن ساخته است و تجلیات گوناگون و معاملات رنگارنگ باینها پرده خسته
 و بدجات قریب معیت و وصل اقریب فائز گردانید و بقامات بینایات ترقی کمانیده بزرگان و حوت اذن منی اینها را میکند و هر آن بجانب تقرب مع الیک شد
 و قدر مرتبه عبودیت که بر نواقص از حقیقت میداند مقام عظیم الشان عبودیت مقامی است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام آت را بر رسالت تقدیم داده و
 مقدم ذکر کرده است و اقریب عبودیت را چون اقریب الوهیه از ارکان ایمان گردانیده شهدان اذلاله و شهدان محمد عبده و رسول پس اقل بیان عبودیت خود فرمود و بعد از آن
 انهار رسالت خود نمود که کمال تم عبودیت است و متعلق بان پس کیفیت برتر ازین نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه از حق العباد و ابا باید کرد و با
 را به ملاحظه اسما و صفات و به توسط لفظ عربی و فارسی بطرف ذات بخت حق تعالی بدام توجه باید داشت و تشویع و تشویع تمام نگارنی و کشش و امی بجای تقدس الهی پیدا یابد
 و مورد الشرح و بسط ازاو انهم باید رسانید و اگر چه در ایاک مظاهر مشاکره مشاهده یک حقیقت واحده نمودن نیز حالتی است سنگین اما به ملاحظه این عبارات
 و سیه شکر است شهود این امتیازات توجیه سبوی ذات بیچگون و ذاتی است پس عظیم و حق سبحانه را حی و علیم و مرید و قدیر و سميع و بصیر و متکلم و النتمه معامله باو تعالی بطوریکه
 کردن در ستان صادق خود میکنند و راست معامله میباشند بسیار میسرند در این مصلح ظاهر و باطن انسان است و ثمره ولایت خاص بلکه ناشی از کمالات نبوت است
 که این نعمت از االوش خاص حضرت انبیاست علیه الصلوٰة والسلام و به تسمیت ایشان اهلین اولیا را بهره نصیب ازین معنی می شود و بسوال جواب الهام و خطاب بنماز میگردد
 و هر چه بخواهد بنماز خطاب رسیده خودی پرسند و از انظرف هم جواب یافته تسلی و اطمینان قلبی حاصل میکنند و آن مشاهد و وحدت و کثرت دیگران هم از اهل علم و ذکا
 بسبب آنکه کتب و رسائل علم تصوف و مزارات آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود اسرار علل و منکولات میفهمند و فاعلیه حضرت و در بطن مراتب امکان مشاهده می نمایند
 اما جامعیت اینهمه امور و کمالات و مشرف شدن به کیفیات حالات و طی هموجات و مقامات از مراتب حکمت تصوف و ولایت و کمالات نبوت نصیب خالص محریان
 گشته و حضرت زین العابدین علیه الصلوٰة والسلام نعمت الهی برین تالمان اکل پذیر تمام گردید و هر زمان بشارت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
 الاسلام دنیا گوش ظاهر و باطن میشود و در هر خط و کجیب عجب طرح قریب ازین بجز نبی حضرت ربا الارباب رسول الاجاب خود مشرف میگردد و در محفل هم ماحول -

تخصیص پس لای روح و جسد منکله مجموعاً در شکر نیت و الهیایم با وجود بندگی و عبودیت متعلق باخلاق ربوبیه ام و قریب از ان نوالا نوارم که بر شما تمام و بسوی شما
 فرستاده شده ام تا شمارا راه هدایت نمایم و از خیر و شر اینها فی ذلک انما فی شمارا آگاه سازم و به تمام سبب شما بطریق الهام رسانم که نفس و اسوهانها فاجور و تقویا
 و حق تعالی بر شما روشن گردانم و خاتمه رسالت حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر شما متحقق گم و اسرار خلافت و امامت و ولایت
 ظاهر سازم و انظار حقیمه طریق محمدی علی صاحبها الصلوٰة و التحیة تمام و همه دعوت لطیف حضرت امام طریقه مذکوره اینها در نصرت ستره و قدسنا بر که بره کم و
 دروین خالص محمدی که درین اندست آرم الا الله الدین الخالص -

حقیقت ادیان و کیفیت هر انسان

درین معنی اصلاحی اولی تعالی است که سبب پیام عالم و عالمیان است و صلح جهان و جهانیان کما قال الله جل سلطانه فاقم وجهک لکن حنیفاً فطرة الله التي فطر
 الناس علیها لا تبدل خلق الله ذک الدین الثیم و اکثر الناس لا یعلمون و از حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام علی قدر مراتب قوت استوار که منظر اسم الهادی و هدایت

عزیزان را درین اسد ظاهر مشهور عالمیان منبسط میگردد پس کت محبتی که خاتم برکات است و متضمن همه خیرات است تمام در آن گشته و مستثنی از جمیع طرق و سبیل است
 وان بنا صراطی مستقیما فتوجه ولا تمبوا السبل ففرق کم عن سبیل ذکم و صلکم علیکم تنقون اگر چه شریعت هر کس همانست که او را بر آن افزیده اند و اولی اختیار بر شریعت خود
 میرود که کل جلنا مشرعه و منها جابا بعضا استعداد جزئی دارند چون اصل اعم و اولی که تحت حکم خود که را دارند خود بطور خود عمل مینمایند و بقصد بے اختیار از این کلیت
 که از جزئیات او نیندیشوند و اطاعت کلی دیگر نمیکند سوار علیهم اند و تمام ام تم تذریهم لایؤمنون و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا علیهم السلام که متضمن
 جزئیات خود اند و تحت حکم خود هم خویش را دارند خود بر آن راسته که میروند و دیگران را هم می آرند و اینهمه شرع الهی است که کل آنست جلنا فکاسم تا سکو و
 بعضی استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان و اولیایه که صاحب طریقه اند یعنی نه آن قوت دارند که دعوی کلیت کرده افزا خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و نیز
 صنف که صرف بر ذات خود اکتفا کرده دیگر را بر آن نیارند و افراد همان کلی را که خود هم تحت او نیند و ضمن خود شمرده داخل و صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر
 مینمایند و بعضی استعداد کلی دارند و علی کلی خود اند پس بظا تفرس و در تدریس چون لفظنا طق وان ان که در معنی یکسانند و ایشان حضرات مانند علی محمد و آل
 و السلام که هرگز چون دیگران طریق خود را ممتاز با اسم جزئی خود کرده از شرکات آنانیت خویش محبتی جز تحت این ساختند خالص محبتی نصیب ایشان است و بر تمام
 است مشمول این برگزیدگان من کنت مولا فاعلی مولا و الحسن حسین سید شبا بل الجنة آری محبتی خالصه غیر از سادات آنکه ظهور نماید و موای نبی فاطمه
 که الفاطمه بضته منی واقع شده که باین اسرار بکتابید اللهم النصر من نصر دین محمد وان جنتنا لهم الغالبون و انهم لهم المنصورون -

تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی افاض علی برکات القرآن بحین قوله و طفیل رسول و هذا فضل ربی وان هذا هو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمیدی بآیات القرآن
 لکنون حججی حججه بالغه لعل الله الذی الی الحجیه البانیه یختص بر همه من پیش از من عباد المؤمنین و قال بالا الهام الشافی از هب تجابی هذا و اکتب آیات فی کتابک
 و الله الی الناس ثم تول عنهم بالتجاهل العارف فانظر ما ذایر چون الی الانکار او یا قومی مسلمین و اندوخته کتبات قرآنی با نذر الله و رسول و جنس جنابکنا بالحجیه
 و التوضیح لمن اتبعک من المؤمنین فیا هیا المؤمن الخالصون الی دینی ربی بتایید الروح الامین لکن نصرته تعالی و عنایه رسول علیه السلام من المندرجین فی شریعت
 لسان عربی مبین و انه هدی و رحمة للمؤمنین و انی توکلت علی الدرب فی و فوضت امری الیه و الله یحب المتوکلین و هو یهد من یشاء و یخیر الحمد من الخالصین
 و یضل من یشاء ربنا انکار الطریقه المحمديه و یخیر من المکرین و یخیر من فاجرین فانظر و کیف کان عاقبه المجرمین و قال له بالراة الربانیه لا تحزن علیهم و الاکثر فی ضیق همایکون
 انما هم کوا بالانفاق مکر السدان عیدهم فی طینا هم و الله خیر الماکرین و انما سبها دی العی عن ضلالهم ان شیع الامن یومن بآیاتنا فهم مسلمون فالذین یصدونک انما یصدون
 بآیاتنا و الذین یذنبونک بالجهالة فاعلم ان الناس کالوا بآیاتنا لایقنوا بها ما یدنی ربی بآیاتنا القرائیه و المتکرون لایؤمنون حتی اذا جاءوا فی الحشر و قال الله انما
 اکتبتم آیاتی و لم یحیطوا بها علما و وقع القول علیهم فاطلموا فهم لایطقون و الله علیم بالمفسدین و بشر الذین آمنوا بآیاتنا و اختاروا المحمديه انما لخصته ان لهم جنات تجری
 من تحتها الانهار خالدا فیها ابدا و الله الیضیح الجزمینین باید و ننت چنانچه حقیقه محمديه علی صاحبها الصلوة و التحیه تعین اولی فوق همه تعینات است و
 حاویست هر چه حقائق را بچنین شریعت محمديه برتر از همه شرایع است و شامل بر جمیع شریعتها را و طریقه محمديه خیر الطرق است و محیط همه فریق و جامع کلیه
 فیا هیا المؤمن الخالصون قولوا انما سبنا الله و ما نزل الینا و ما نزل الی البراهیم و سمیع و سحر و یعقوب الامسباط و ما و اتی موسی و عیسی و ما و اتی النبیین من
 ربهم لافترق بین احد منهم و نحن که مسلمون پس اگر دیگران هم بچنین ایمان آرند و شرف جامعیه محمديه پیدا کنند راه یافتگانند و داخل محمیان فان منوا بمثل ما
 استمتم به فقد استمدوا و اگر خدا خواسته ازین صراط مستقیم روگردان شوند و بر خلاف روند و فاطمه خود گرفتارند و راهی با اتحاد و اتفاق ندارند فان قولوا
 فانما هم فی شقاق بیان محمیان بیان ششانی است و حمایت حق ایشان را کافی نیست بیکدیگر و هر چه الصمیم العالیم و این رنگ جامعیه از رنگ دیگری است

ووجه محمدي متبع بجامية آن درگاه صنته انديمن حسن من بعد صنته وخلق عابدون ليكن برسايكه شكر انانيتان منخل خالص محمديه كشته بنمى گرانى ميكنند و خود را در آن محمديان
 باكل فاني وكم كردن محنت و شوا ميشود و تحصيل اين جاميه كه اعتدال حقيقي و در شكل ميگردد و كما اخبر الله تعالى شرح لکم من الدين باوصى به لخاصاً واذى اوحينا ايكن اوصينا بر ابراهيم و
 موسى عيسى ان قبول الدين و لا تقربوا فيه على المشركين تدعوهم اليه ليختبى اليه من يشاء و يهدى اليه من يهديه بشارت است خالص محمديان را كه بيان حق شنيد
 باحسن قول گرديد محمدية خالصه اختيار كرده اند و بشارت عباد الذين يستعملون القول فيبتغون جهنم و لكن الذين جهدهم الله و اولئك هم اولو الالباب الحمد لله الذي انزل على رسوله الكتاب و رفع
 علينا من فريضة الالباب انما كنا دائرين فتلوا آياته و يشرح بها صدورنا و اجلتنا الله بين الخالصين الذين اخلصنا على كثير من عباد المؤمنين و ما انا الا بشر نؤمن بربنا
 انما الآيات عندنا و ما انذارهم من قال المشركون من تو منا ما نذرا الا بشر مثلنا يريد ان تفضل علينا و لو شاء الله لانزل ملائكة سماواتنا بهتاني ابا سنا الا الذين قال بعضهم
 هو الا رجل من جنه فتر بصواب حتى حين و قال بعضهم لبعض هم رجل بكل مما تكونون بشر مثلنا بشر و ان فان طعمته و لكن من الخاسرين و اذا تعلوا عليهم آيات الله شككوا على عقابكم
 مستكبرين و اني الا قول الامام في بيته و انه تخصصه بجمعة الخاصه و هو ارحم الراحمين و لقد نقلني السدي في آيات ميمنات مع اني لست بحافظ القرآن و ليضرب مثلاً من
 الذين خلوا من قلمك و ليطمعو عظمة للمؤمنين فالتقوا الله و طيعوا ما اسلم عليهم من اجران حري الاعلى ربنا العالمين و قال الكذبون هو ارضنا او غطت ام لم تكن من الوعظين و قالوا
 انما لست من الولايا المقربين و ما انا الا من العلم الا قليلاً و انت الا بشر مثلنا ان نطقك من الكافرين تكون الملا و ما اكرامات و تصرفات فاسقط علينا كسفا من السماوات
 من الصادقين و بل الكذبين سيرون بحيث تكون عاقبة المفسدين انما يعقلون انما هي آيات القرآن تلي عليهم و ما هذا الا كتاب مبين و هذا فضل ربى و هو يتخص بفضله من يشاء
 من عباد المؤمنين و ما انا الا اول المحمدين الخالصين بركات الله و سلامه عليهم جميعاً ربهم و غفر و انت خير الناصرين و علموا ان الناس كلهم في اصل الخلقة و بدو الجبله متخلفوا
 الاستعدادات و متفاوتا و الارجات فمنهم الظاهرون و المجهلون و منهم المطيعون و المشركون و منهم الناصرون و منهم المصدرون المهدبون و منهم المكذبون
 المعتدون و منهم المقررون و منهم المنكرون و منهم المؤمنون و منهم الكافرون و منهم المنافقون و منهم الناقصون و منهم الظالمون و منهم المصلحون و منهم المفسدون و غير ذلك تمام
 كثيرة و الازرع شتى لا يحصى تعدادها و الاعتقادها و ما كان اوطا ان قد و اكثر من عدوا ظنيين كلياً بها الغيب احبها تفسير آيات القرآن و حصر جميع افراد الانسان -

الصفات بحسب استعدادات

الذين لهم مناسبتة تامه في اصل الفطرة بمرتبة الهداية و مقام الجيم بين الظاهر الباطن الفضل و الغايب يؤمنون بالهدى ظاهره و باطنا و تجلب عليهم اسم المؤمنين و لهم الدين الخالص
 او تلك هم المؤمنون تحالبا سبيل لهم الى الضلالة و الاضلال و من سبب هذا الضلال مفضل و الذين لهم مناسبتة ناقصة بالايمان تجلب عليهم الكفر ظاهره و الباطن الايمان و كيمون
 و لا يقدر على اظهاره و لا يشرفون بشريف الاسلام و هم و خلون في ضعف المؤمنين و لكن الاسلام لهم كما قال عز و جل جعل مؤمن من آل فرعون كيمون ايمانه فاشيت له
 الايمان مع انه كان من المسلمين و بهنا ملكته كانه كان من المنافقين في حياجه الفرعون فكلما عد منافق الاسلام في الكفرة و ما منح اجرا احكام الاسلام ظاهره عنهم و
 امر النبي باخبار حالهم بين المؤمنين ما التفت الى ظاهرهم و كتم حالهم الكفار و انما ايمانه على المسلمين لانه كان جوارح الفرعون و انه و ما هو منهم فالكفر بالكفر من الايمان كما ان الايمان
 بالكفر و الذين اناسبتة لهم بالهدى اصلا لا يؤمنون لا يشهدون مطلقاً و يذمسون ليلاً و نهاراً الى الضلالة باضلاله تعالى الا انهم هم الكافرون من يضلله فلا هادي و لا دين
 لهم مناسبتة قويه باجمل و بانه باءدراك الحقيقة لا يدركونها كما هو حالهم كالمؤمنين الذين هم العارفين بالحصيل الطيبان لهم ولا يشهدون بها مطلقاً كما كفرون الذين هم الجاهلون
 يسلك الطيبان لهم فيكون لهم التذبذب الشك و يكونون بينين بين ذلك الى هؤلاء و لا اله الا هو و لهم عذاب شديد باختلاف باطنهم و ظاهرهم و هم المنافقون الاضغوث من
 الكفرة ليقول باللسان تقليد الفرعاف و لا يؤمنون بالبعثان كالاوليا و فلما قيل لهم قرأوا باللسان فقط و من الناس من يقول آمنا بالله و باليوم الآخر و ما هم بمؤمنين
 يزعمون انهم يخادعون الله الذين آمنوا و ما يخادعون الا انفسهم و بالشركون ان خدعهم خدع الله انما لا يخادعون الا انفسهم خدع تعالى بل الله خدعهم فوقع الخادعة من الجاهل
 بفضله و خدعوا الله في زعمهم و خادعهم السدي الواقع كره و كره الله و الدين الماكرين و اعلم ان الخدع و الكذب و الخواص و الصدق من العوارض و الصفات يتصف بها الناس

فمن نصح وكتب فكان هو خادعاً وكاذباً غيره ومن خلص صدق ضاراً هو خالصاً وصديقاً فلا يصل الضر والنفع الا الى صاحبهما بل النصح والنفاق لا يتجدون الا فيهم

مخاتبة الاحوال لجميع الرجال

فلينظر الناظر المتحقق في عين النظر المتدقيق انه في اتي قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة ويأتي صورة يطابق احواله وعمله من هذه الصور المقسومة فان طابق باطنه
 وظاهره بالمؤمنين الصادقين ووافق سره وعلنه بالمؤمنين الخالصين وبالجميع قلبه واثم ايماناً له ورسوله وتلج بكله حاله اثم بما تيد الهدى من قبوله ووجهه من مصداق
 امامهم ومقرى كلامه فيك الله المومن السلام الذي شرفه بالايمان والاسلام وان شكره بغيره لان من شكره فهو يزيد له وكان وعده في الكتاب مطوراً وقد كان
 اليه سروراً وليتروا في الكتاب بغيره الذي يؤمنون بالغييب فيقولون الصلوة وعما زنتنا هم يفتقون والذين يؤمنون بما انزل اليك انزل من قبلك
 وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المقطون ولما علم ان الذين يبايعون هؤلاء النابئين انما يبايعون منهم الذي في حقته الذين يبايعونك
 انما يبايعون الله والذين يبايعونك على انفسهم في ما عاهد عليه الله فيبوءون بغيره فاعلموا ان الله لا يقبل منهم شيئاً والذين يبايعونك على انفسهم في ما عاهد
 الله على انفسهم في ما عاهد الله عليه فيبوءون بغيره فاعلموا ان الله لا يقبل منهم شيئاً والذين يبايعونك على انفسهم في ما عاهد الله عليه فيبوءون بغيره فاعلموا ان الله لا يقبل منهم شيئاً
 من اعطى الرسول فقد اطاع المستأيد السابق اتباعهم فمن كذب فاما يكذب في حقته ومن اخلف ما واعد عليه فسيجزيه عذاباً ايماً وان طابق حاله بالمؤمنين الذين هم
 في الايمان على سبيل النجاة والكتمان وما قدر على غيرها اعتقاداً بضعف استعداده ولم يجد التوفيق على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الذي يوجب
 عليه عدم الجهر والشك والمواد ينقض المناسبات بالايان التام فليست بالمدعيين بل كل المحين مشتغل بالاشغال الباطن وازدادوا باليقين وسبيل الكفر والنفاق لا يفتح الا بالاخلاق
 والاقوال والسير والاداء ما نصح ايماناً ويجوز عن حاله نقصان لعل المديرة الاعمال الصالحة في الظاهر ايضا بركة باطنه وينجده في حمايته لانه تعالى لا ينظر الى المتكبر
 الصور والاعمال بل ينظر الى القلوب والنيات وان طابق حاله بالكافرين الذين انما سببه لهم بالرشاد صلوا وصدق فيه النكار والخلات فلا بد ان في نصيبه مطلقاً
 ولا يزال الشبهات والترددات عنه وهو داخل في القوم الذين سواهم عليهم التذم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالنكار وعلى ابصارهم
 غشاوة بما يشاء من امة انما هو في العوام في امور المعاش بالظاهر لانهم يزعمون النواص بهذه الشراكة مثل انفسهم ويقولون ما لهذا الرسول ياكل اطعامنا في الاداء
 ولا يفهمون ان هذه الشراكة انما هي في الصورة لا في الحقيقة والاله من فرق العوم والخصوص وهم يمتازوا بخصوص عن العوام فاذا حصل المناسبات
 الدينية لم يتغير وانما كانت صورته فيكون الشاثير اقوى فلذا اشرك العباد والخواص بالعوام في هذه الامور ولكن المشركين لا يعلمون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد
 الله الذين اعطواهم السبق الدنيا والاخرة فهم لا يعلمون الكافرين كما نادى الجيبون الجاهلين الاسلاما وامرنا معهم بالقتال لانهم يقابلونهم بالقتال لانهم لا يقبلونهم
 وان طابق حاله بالنافقين الذين لا يرون بالبان فيكون بالقلب يتخفى الدر اليس في رفع شبهاته وخطراته وينسب النفاق ويهذب الاخلاق
 فان حصل له الاعتقاد والحجازم فيك شكر عليه ان الذين تابوا واصلحوا وعصوا بالهدى فخلصوا دينهم لسفاهة ونكس المؤمنون وسوت يوتى المؤمنون اجرا عظيماً بفضل
 الدين كما بكرم ان شكرتم وامنتم وكان الله شاكراً عليماً والا فان المنافقين في الدرك الاسفل من النار واشهر من الكفار -

حال المنافقين ومآل المخالفين

في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اسي في قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التي هي ام الامراض والمرض لا يبرئ الا بالصحى فكان كل واحد من
 لان كل مكرور يولد على فطرة الاسلام الذي اخذ من سلامة فكانوا صحاحاً سائين مؤمنين بربهم في الاصل واجابوا بالمقابلة في جواب الست بركم فحينئذ حد للجهنم
 مرض الجهالة المتعلق بالاعتبارات التي هي آهته باطنه براللة وهمهم فزادهم الله مرضاً كما يزيد المؤمنون صحة لان من الماكول ينفع للصحى ويقويه ليضرب للمرض
 وينزل قوته فالوجود الواحد الذي هو شفاء للمؤمنين دار للكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو النكار توحيد تعالى وحيته رسوله عليه الصلوة والسلام وعلم
 لشقيين لو اب من الكهيعين الخالصين الى يوم القيام والاله ادرك المنافق من حيث انما قوتنا من اشيء مما تقابل باللائمة وفائدة قيد الحيثية للاحتراز عن ليدرا

المتأني لا من حيث منافاته فادرسين لم تقالم المتأنيين في الدنيا تحرق قلوبهم على افعالهم من الربانية وحسد هم على يرون من ثبات امر الرسول استقلا شانه يواقيموا الى يومنا
 هذا في الآخرة بثبوت وطيبته تعالى وحقيقته رسول وشرف المحمدين بحسن قبوله وتحقق بطلانهم عندهم ايضا لان الآخرة يوم الدين وكانوا في الدنيا منافقين عن الدين واذا قيل
 لا تصدوا في الارض قالوا انما نحن مصلون الا انهم هم المفسدون ولكن المشيرون الفساد ذوال الصورة عن المادة بعد ان يكون حاصلة وعند الفقهاء ما كان مشروعا باصله مشروعا
 بوصفه وهو مترادف للظلمان عند الشافعي وقم ثالث مباح للصحة والظلمان عند ابي حنيفة رحما الله بهما في تحيل كلا المعنيين كحالة النقا به داخلته في المرض عند البعض
 حالة ثالثة بين صحة والمرض عند البعض فلا ولى ان يقال اذا كان الفساد قويا فظلمان واذا كان متوسطا فم ثالث بين الصحة والظلمان واذا كان ضعيفا وهله في الصحة
 فاذا قيل للمتأنيين الذين قالهم التوحيد حالهم الاحاديث فيها وبهاية الاعتقاد في الارض لفساد الجهالة التي حدثت اليوم فيكم وكنتم في الاصل من المؤمنين بوجده تعالى واولادهم
 على فطرة الاسلام فالان لا يقبلون الهدية باخواتهم لهم وقبول انما نحن مصلون الا انهم هم المفسدون بالعودة الى الاسم للصل الا يضل من شأنه على وجه اللهم ان يوجد في كتابه ان
 الايشرون اليه من سره الامم وميلون الى الشهوات النفسانية ويستملكون فيها فاذا قيل لهم ان لا تكيدوا ظهر اللاحمة على العالمين هموا بوجده تعالى وعلما انه حاضر في
 واخلوا كوكبهم عن خطرات الشهوات كما آمن العقراء من الناس اياها خالصا بقاوا الامن كما آمن السفهارة بما هو لا يبصر واليدرك مطلقا الا انهم هم السفهارة لان الوجود يدرك
 والموجودات يدركات والعرفان قائلون ببداهة كما ان النور مبصر واللامبصرة الاخرى مبصرة ولكن العالمين لا يعلمون والنافقون اذ القوا الذين آمنوا وهم الحق ان توجب
 طاهرا لثبته حقيقته وقالوا آتونا واذا علموا الى شيئا منهم وهم المذبذبون في التوحيد اقصرون عن حرك الحقيقة قالوا انما هم من مشركون ولا يفهمون انما استهزأهم استهزأه تعالى
 واليه ينزولهم الباطن لظفرية اى يستهزئ بهم عليهم كما خافهم خذهم ويترجم في طغيانهم ينجون وهم في امرهم مذنبون ومخبرون او تلك الذين استهزأ الضلالة بالهدى فارتجبت
 تجارتهم وما كانوا جهنم من قبل الذي اوتوا الا قليلا اضاروا ما حوله فربيب بزورهم وتكرهم في ظلمات لا يبصرون وهم كرم على قوم لا يرجون سعة الذين آمنوا بالهدى
 في آيات الباهرة ومطاهر الظاهرة اشترى الضلالة التي هي تعلق الاعتبارات بالهدى الذي هو قاضة الوجود من الهدى التي هي تجاربت تجاربتهم وهم من الناس من ما كانوا
 مهتدين فغلبهم كمثل الذي استوقدنا را والمرد بالاسية قاده نور الوجود في الظاهر الامكانية كما كانت كفارة تلك الظاهر تنزل من لطافة وصارنا قليلا اضاروا ما حوله من الخفا
 الكهنة فرأى ما كان حوله وزعم القائلون ان هذه الاضائة بين نورهم وانهم موجودون تتلقون وتخلصت نارانا يتهمهم فربيب المومنون بالامانة وازال عنهم ضمير علم
 وتكرهم في ظلمات العدم التي كانت نصيبنا عنهم قبل هذا لا يبصرون الان شيئا بل سلب عنهم كل الكمال الوجودية وهم صمم على وهم لا يرجون اليهم من بعد بطون ان
 ويحصل لهم الذين يؤمنون بما كنتم من الذين في هذا الوقت ولكن انفسهم اليوم بما بهم لان الآخرة دار العز والدار العمل والكسب فيقول الكافر بالناسف على حاله يفتنى كنت ترا اى
 كنت في حالة الجحيم كالتراب ميتة وكنت سلوب ضافات في علمي ايضا لان الخول القوة ما كان الا بالله العلي العظيم ربنا لا نزرع ثوبا بالظلمة والجهالة لجواز هيتنا ابا
 والعرفان وهيتنا من لانك رحمة خاصة مصلة للظاهر والباطن انك انت الوهاب واليك المآب -

حقيقة اصل الكل وكيف فصل اصيل وتحصيل التوحيد بالفصل والتأني

اعلم انه في الحقيقة بالنظر الى الله الواحد الذي ما في السموات والارض كل فريق فرقة وكل طريق طريقه وكل دليل دليله وكل سبيل سبيله وكل متحرك متحرك
 متحرك الله العلي الحكيم وامن واجه الامم اخذنا صديتها ان بي على صراط مستقيم فكل من الدواب يدبون على صراط مستقيم لان الرب هي هو اخذ على صراط مستقيم فالصراط
 هو جادة الوجود الواجب الكائنات اليها فالفطرة التي فطر المولود وعليها فطرة الاسلام وهي في عن ذلك المولود صراط وكل مولود يولد على فطرة الاسلام ثم
 يهودانه او نصرانه او مجسانه او يثنيته او غيرته والامميانية الثمان هما كالبون لذلك المولود وهو تولى ظهر بهاتين النسبتين والابوان الظاهريان ايضا
 داخلان فيها يصرفان من الوحدة الالهية التي هي فطرة الاسلام الى الشرك بالهدى والكفر الذي يحدث من تعلق الاعتبارات فمن في من في جهات على صراط
 التوحيد بالفصل والتأني ولم يتعلق بالاعتبارات ولم يصرف المصرفات بل هذه قومه في مشاهد للاعتبار عدوا وهو لم يشرك برب واحد فيمن ان الله

على السراة الموعود يوم القيامة من سحاب البرق الخاضعة لاينهض صرح جيم والنار لان ايماننا يلغى حرما ويصل الى الجنة التي لا يخرج اهلها عنها ابدا وهم فيها خالدون فاعتصموا
 بحبل البرية ولا تفروا جل العدا للوجود الواحد الذي اجمع الحقائق فيه جلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضا ما ظهر الا في مرة العلم فالما تارة
 الكلية التي هي بالاشخص موجودة ذهنية والكائنات مع اشخص موجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي اقتنها العدا ليقوم باقائه فليعلم ان اعتصموا
 بحبل وجوده واشتروا في توحيد شهوده والافتراق الفروق الاعتبارية الموجودة ولا تشتموا با متياز الماهيات المعدومة واذكروا النعمة السديكم واشكروا واعلى نعمته
 هي الاقضية الوجودية وهو اوجدكم وركبكم بانوار الوجود والعدم المتضادين ومقارنته النفس الموجودة بالجسم المادي والف بذكركم بالخاصة للتخالفة اذ كنتم اعداء قال
 بين يديكم بين بلية اجر انكم تاليفه ووحدة فاصحتم بغمته اخوانا متحابين ومجتبين باجماع سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه
 ففر الى السور موتوا قبل ان تموتوا الاقرار الاليه والقرار الالدي -

مبادئ الهداية لجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين لكل مع عرفانهم حقيقة اصل الشك والمخلص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مظاهيرها وهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجعون وتريدان تجل كلكم هتدين وتهديكم اجمعين ولكن الهداية
 الواحد ليقول بنظره بالانتم الاكمل عليه الصلوة والسلام انك الهندي من اجبت ولكن السيهدي من نيار ولا يشار الهداية فقط ولا وحده انتم ولو شار الهداية
 امة واحدة ولو شار الهداية اجمعين يشار السكاك والم نيار لم يكن فالها دون اليهودون الامن شار الهداية وتجلية في الاصل من المهتدين ومامهم الابيض في المهدون
 وامت بها والعمى عن ضلالتهم ان تسبح الامن يومن باياتنا فهم مسلمون مع هذا يعنون الناس كلهم بالعموم فامت ان يكون من المسلمين وان تلوا القرآن فمن الهندي فانها
 نفسه ومن ضل فقل انما ان المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون امركم الله تعالى ان تعبدوا ربكم وواعلموا ان الهداية الهادية
 والمربوبة تحريرا على المحنة وترغيبا على العبادة لكون المناسبة بين الرب المربوب الخالق والمخلوق كما في بقوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الابرار والاعداء ومجتكم
 انفسكم وابل انكم كاسية في قلوبكم الطبع فينبغي ان تعالى حق المحنة لانه خالقكم وثمره المحبة والعبادة والطاعة والعبادة تكون سببا لحصول التقوى كما قال عز وجل ان ترجيكم
 تقون فظهر ان العبادة امر آخر والتقوى امر آخر يحصل بالعبادة وهو الاقطع باطننا عن غيره تعالى والتوسل التام حضوره وشهوده وان اكرهكم عند التقوى كيف
 تكفرون بالهداية سواتنا فاجلكم ثم يبيكم ثم يحسبكم ثم الية ترجون ليقول الله تعالى تعجبا ببداهته وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه لان المؤمن اسم من سماه جل برهانه ولو
 الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالهداية لا يمكن ولا يقدر احدكم على كفره في نفس الامر كما تكفرون به في زعمكم ولكن هذا الامر الدلالة الوهية التي لا اصل لها في الواقع
 فاستدل اقام البرهان التفهيم المحجوبين وقال كذتم امواتا في محرمات وما كان لكم نصيب من الوجود كذتم امواتا معنوية فاجلكم بافاضة حياتهم ففهم فيكم من روحه فصرح حيا
 له موجودا اعتباريا ثم يبيكم بالموت الصوري في زعمكم وعلكم ثم يحسبكم باعطاء العلم الذي لا زوال له ثم الية ترجون بالرجوع الخاص وهو البقاء الالدي وان السدايكم ان تؤدوا
 الامانات الى اهلها واذا حكتم بين الناس ان يحكموا بالعدل ان الله تعالى عظم به ان السكاك سميها بصيرة فانتم آمناءه تعالى والامانة هي الامانات الوجودية التي سميت باسم
 والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك من الصفات بل وجودكم ايضا امانته فامركم ككشف الحقيقة على الفرد الاكمل من زعمكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها
 له تدروا الى من ياتحسب الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود لذال عز وجل اهلها بالوجود ولم يقل الى اهلها بالجميع مع ذلك لانه ان يكون الاختلاف للاعتبارات
 الذين فلكم ان شئونه بتمه محكم وبصركم للسموية لبصره هو اهله وتسموا ان وجودكم الذي جامع لتلك الامانات ايضا منسوبة واليه نصيبه فحينئذ يظهر عليكم في السبح والحمد والثناء
 عندكم كل من عند السدا والاف انظرتم الى مرتبة الفرق والاختلاف حكمتهم بين الناس بالخير والشر فالسدايكم ان يحكموا بالعدل في سوا البشرى نفوسكم التي هي المحدثات والعدم من غير
 فالشر منسوبة في سوا الخير التي لان الوجود خير من غير الخير جميعها مضافة اليه قال عز وجل اصابكم من جنه من السدا واصابكم من سدا فمن انفسكم هذا عدل ان العلم ضده

في غير محله العدل خلافة بالجملة هؤلاء البهادر والمهديون كما يدعون الناس عليهم بالعموم كذلك يتبعون ويعلمون المؤمنين العارفين بالخصوص للطينان النفوس ازوياء الخسوس وبالجملة
 بطار والمؤمنين وانما لهم صاحبين في ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل انما ابتدئتم الى الله عز وجل فينبغي انكم تعلمون اني خلقوا انفسكم والزموا اصلاحها ولا يضركم
 او كنتم مهتدين به المومنين بهذه الآية الى الايمان والى النفس ووجهه انفسهم لان من عرف نفسه فقد عرف ربه فالانفس اب حقة تعالي فيهما على المؤمنين الذين هم العارزون بالسير والى
 الآفاق لتفصيل تلك الحقيقة الجامعة الاجمالية فلا يظهر في الآفاق الا ما هو كائن في النفس فالانفس اب حقة تعالي فيهما على المؤمنين الذين هم العارزون بالسير والى
 وهو اقرب اليه من اجل الوجود فلا يضركم ايها السالكون في هذا الموضع من تخيير في معرفة من الطالبين اذا ابتدئتم بوجهه سبحانه وعلمتم الى الله عز وجل جميعا فهو ينجيكم حينئذ كما كنتم تكونون
 ليبي تجلي عليكم بالتجليات الخفية ويعلمكم ما لم تكونوا تعلمون من قبل ولينظروا لكم حسن الاعمال والعلوم بحقيقة الحال يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان
 تنازعتهم في شئ فرددوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير وامن ذليلا اطوع والطاعة والاطاعة بمعنى واحد فان طاعة هي موافقة الامر عند التسكين وعند
 المتعزلة هي موافقة الارادة والحق ان كلا المعنيين حق موافقة الامر طاعة صورة وموافقة الارادة طاعة معنوية فلا يخجلون الطاعة المعنوية احد من الموجودات وانشاء ان
 انشا الله العباديين العدل في طاعة الصورة ومختلفا في الارادة كما اخبر الله تعالى عن حال الالبليس فسق عن امر ربه عليه نار الاعتقاد والذقال العلم الكفر المعصية
 بارادته وتقديره ولا يرضاه فاذا علمتم ان الموجودات كلها مطيعة له جل سلطانها بالطاعة المعنوية والايخلاف عنها واخلق الجن والانس الاليعبده وانا انتم الامطيعون في الحقيقة
 فاطيعوا الله الرضا في كل الامور وجعلوا نفوسكم رضية مرضية واطيعوا امره ايضا وهو الرسول عليه الصلوة والسلام كما اطعتم ارادة ليطابن الظاهر الباطن فانا اطاعة الرسول
 اطاعة الله تعالى ويطيع الرسول فقد اطاع الله ويطيعوا ذلي امركم لئلا يكون الحكم على ما ه الله الحكيم ما حكم الله على ان رسوله يدعوك الى منفرة وقبوله
 ولقد على خلاف النفس والذات ولا يذنب على الشهوات وما ينطق عن الهوى ان هو الا دعوة الى الصلوة وانا لولم نرث للشر شيئا لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة واطاعة
 عين اطاعة الله والرسول فاطيعوه ليكشف عليكم سر الطاعة البسيطة التي انبسطت على جميع المخلوقات فان تنازعتهم في شئ من الاشياء بالاعتبارات المختلفة من الكراهية والحب فرددوه
 الى الله الواحد الحقيق الذي لا شريك له في حصرته فيهم المتنازعون فلو لم يكن فيهم وحدته وشرقا لم يطينان القلب يهدى اليه صراط التوحيد المستقيم والضاروة وانا الشانع الى الحقيقة الجاه
 في الحقيقة المحمدية واليقين الاول على صاحبها الصلوة والسلام لان كل التعينات نهية منها ولا تنازع عند رسول الله تعالى فيهم الله لظهور شمول تلك الحقيقة في الصفات
 ذالك التنازع عنكم ان كنتم تؤمنون بالله بالوحدانية وبالرسول بالصادقية الاولية واليوم الآخر باليمين له الله ذلك خير وامن ذليلا

بيان التاويل والتفسير واقسام الآيات المطلقة وتبيان الالفاظ والمعاني والنواع الخوط المتشعبة

المراو والتاويل توجيه الكلام من الظاهر الى الباطن مع انه لا يخالف ظاهره لان الظاهر عين الباطن بل ان جملة الكلام المعنيين والاكيف يقال هذا ما يدل على الكلام مثل
 يخرج الحي من الميت ويرومنا خارج الطير من البيضة كان تفسيره وان اريد بالخروج المومن من الكفار والعاالم من الجاهل وغير ذلك من هذا القسم كان تاويل والتفسير الاصلاحي
 الكشف والانهار وفي الشرح توضيح معنى الآية وشانها وقصتها والسبب الذي نزلت فيه لفظ يدل على الظاهرة فالعرفان المحققون يعلمون المعاني الظاهرة ويعلمون الاسرار
 الباطنة ويمينون تاويلات الآيات بخلاف علماء الظاهر لانهم لا يقدرون على ادراك الغوامض ولا يبلغون بلب الكلام وليسوا من اولى الالباب لهذا يكتبون على قدر سمعوا من
 الاسناد وجون اسجانه محض لغايت خاص عيش چشم بصيرت او ليارا نور رحمانى روشن ميازو ويكشف غطا وازالة خيال انراى نواز و اسرار جميع آيات الله را مي فهمند
 وبيان كنند وما يذکر الاول الالباب ين يذکرون الله قیاما و صودا و علی جزوهم و تفکر و ن فی خلق السموات الارض بنا ما خلقت هذا باطلا پس هر چه موجود است همه
 از آیات حق است و تمام آسمان و زمین پر از نشانیهای آن حکیم مطلق و من آیات کل مخلوقات ان فی السموات والارض آيات للمؤمنين هم عالم التجليات لبرهنة ربهم و تمام ملک
 وجود آیات خیر در آفرینش آسمان زمین و پیدایش مکان مکین و اختلاف لیل و نهار و روانی فلک آنها و تصريف رياح و ارسال باران و تسخير سحاب و در میان زمین و آسمان
 و اجزاء ارض و عبودت ان و خلق انسان و حیوان و همه کار و بار ایشان سر سر آیات الهیه جلوه گریست و بندگان بر گزیده او سبحانه را این کتاب مبین از بران فی

هدى السردان هدى الله بهدي

العقائد

حقائق الاشياء ثابتة ايهايات الموجودات متحققة ولها ثبوت متحقق في نفس الامر ليست متعلقة بفرض الفارض اعتبارا للمعتبر كما زعم البعض من اصل البطلان مثل السوفسطا
والملاحظة فحقيقة كل شيء ثابتة في مرتبة الثبوت والتحقق باثبات الحق سبحانه في ضمن ثبوت الحقيقة الوجودية تعال وتقدس كما انها موجودة في مرتبة الوجود والكون بايجاب
تالي في ضمن وجود الحق جل شاناه ورسولاه فانكشاف الماهيات المذكورة في علم الحق بالماخظة وجودا وعلما يسمى بالصور العلمية والعيان الثابتة ومع الحكم الايجادي والاعدادي
يسمى بالتقدير الالهي وصلابته ذلك التصور في نفس الماهيات هي مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلك الماهيات في الذهن اذ في الخارج مرتبة الوجود والكون والثبوت والتحقق مترادفان
ومستبها واحد والوجود والكون ايضا بمعنى واحد منها ومجموع الماهيات الحاصلة في الوجود يسمى بالعالم فاعتقاد حقائق الاشياء ثابتة باثبات الحق ومجمله بحاله تعالى ومرادنا بالحق
هو اثبات الثبوت واثبات الحق له اسناد نسبت الثبوت والتحقق للماهيات الماني مرتبة التحقيق جعل ثبوت في مرتبة الوجود جعل الوجود في مرتبة التحقيق متعلق بحقيقة الشيء
والمجمل اليجادي متعلق بصورة الشيء والحقيقة الوجودية تسمى بصورة الصورة المعنوية التي هو المعنى الموجود داخل الحقيقة والصورة والاشياء المعنوية المعنوية المسماة بالحقيقة
والصورة ومجموع الموجودات الممكنة هو العالم والعالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممكنات ضروري مطلقا بلا قيد الذات والزمان وكل من الوجود
الممكنة محدثات فالاشياء التي جازية في القرآن اذ في الاحاديث الصحيحة بحدوثها الزماني فاعتقادها محدثات بالزمان لولم يثبت بالعقل الحدوث الزماني لها ولم يتجدد ليس الا
عند اثباته كاحداث الزماني للسوات السبع والاصغر مثلها لانه من صدق من الصدق والاصغر من الصدق فاعتقادها محدثات بالزمان لولم يثبت بالعقل الحدوث الزماني لها ولم يتجدد ليس الا
بم الفلاسفة فاعتقدوا بتحققها في قل الله ورسوله على ما رواه في كتابه من كلامه في الاحاديث رواه في كتابه من كلامه في الاحاديث رواه في كتابه من كلامه في الاحاديث
الزمان في كونها كالورش والكرسي غيرهما فليس عليك ان تعتقد كاعتقادهم في الاحاديث رواه في كتابه من كلامه في الاحاديث رواه في كتابه من كلامه في الاحاديث
وان تتبع القرآن الحديث ولا تتخذ سوى اركيله ولا تسلك غير المحمدية سبيلا وانما التبت في الواو اثالث والخمسون اسمي بالمبصائر من الرب حقيقة الحدوث والزمان محض الناس
واثبتنا الحدوث الزماني ايضا للممكنات على النهج الجديد بالفتق بها احدا سبق بها فرد قاج اليه معتقد عليه ذاعرت حقيقة حدوث العالم فاعلم انه مستعد للاول ايضا
وهو قابل للفناء اي كما ان العالم حادث هكذا قابل للفناء سواء كان الفناء بالذات او بالزمان الفناء المطلق لم يمتد الى كل الموجودات الممكنة وانما الاشياء التي هي غير محدث
بالزمان غير فانية بالزمان انما فناءها كحادثها بالذات فقط والاشياء التي هي محدثات بالزمان صحيح مع حدوثها الذاتي الحدوث الزماني ايضا فهي قابلة للفناء الزماني
وقد صحح مع فناءها الذاتي الفناء الزماني وكتبنا هذا البحث في الوارد الحادي والثلاثون اسمي بعبارة لاوي الابصار بالتفصيل فارجح اليه الجملة اذ عرفت كيفية حدوث العالم
وفانته فاعلم ان المدقالي خلقه وله صلوات على العالم خالق وكل من الموجودات مخلوقات الله وهو سبحانه خالق كل شيء لا كما زعم الدهرية والطبيعية فانهم لا يقرون بوجود
الصلوات ويكفون الوجوب فيقولون ليس للعالم صلوات فكما ان الجنائش غيبت بلا زرع هكذا المكونات تتكون بلا خالق والطبيعية فاعلم في الموجودات تعود بالمدن هذا الا
الباطل ان الكافرين لا مولى لهم واولئك هم السفهارة ولكن العلميون الدخول الخلق وهو قديم بالذات ومقدم من كل القراء الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتي وهو
واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقة كما يقول الحكماء وهو صوفي او مقتضى حقيقة غير نفسك عنها كما يقول المشككون واحدا بالوحدة الذاتية موجودا بالوجود
الحقيقي حتى باحيات التي لا تقابلها الماهات يعلم بالعلم الذي لا يحتاج الى ارتسام المعلومات في النفس فادبا لقد اتى لا تحتاج الى الآلات يريد بالارادة التي ليست كالمختر
متكلم بالكلام الذي ليس فيه الالفاظ والاصوات سمع بالوسط الصانع وتوجه الهواء بصير بالوسط العين واداء النور صفاته قديمة باقية كما ان الله يتاثيره لا يتم بانه حادث
لا يتصف بصفة جديدة التي ما كانت وهذا احتراز عن العقيدة الباطنية التي تسمى بالبدن والبعض من اهل البدقة قائلين بحتم لغني الجسم للفره والجمسية قائلون
بجسم تعالى المدغم ذلك والوجود على المعروف عليه شيء ولا عرض له المعروف على الشيء لان الجوهر والعرض منقسم الممكن والواجب ليس من جنس الممكنات

المنظرات عند حقيقته المدفوع اليه الشفاقة حق اي شفاقة الرسول لعصاة المؤمنين وشفاعة اولياءه وايضا للمخلصين باذن ربهم وانجته حق مع تمامها التي وعد الله المؤمنين الصالحين بها
والنار حق مع حقها وبارها الكافرين والفاسقين غير المحققين وها مخلوقان في الجنة والنار وجودان بوجود خارجي باقتنائهم ايداً والفتيان في زمان ولا يقضي اليها بعد دخولها
وكل ما خبر به النبي صلى الله عليه وسلم من الاحكام الشرعية في الدنيا ومن اشراط الساعة واحوال الآخرة حق في مطابق الوقوع وتوصل الى السعادة سلم مخبر صادق في جميع اخباره والايان تصديق
بالقلب اقرار باللسان اي لفظ كلمة الشهادة باللسان والتصديق مع القلب هو لا يزيد ولا ينقص في الايمان وانه سبب مجتهدنا الى حقيقته رحمة الله عليه عند البعض من المجتهدين كالشيخ
وغيره يزيد وينقص الايمان والاسلام واحد عندنا في حقيقته وما يفهم من سياتي كلامي الى ومن حاوثة رسول الله صلى الله عليه وسلم يدل على انما هي بمعنى الايمان متعلق بالقلب لفظ حقيقته
والتصديق هو الدين والاسلام متعلق بالجوارح وهو ايمان والاعتقاد عن النواحي اما اذا تقرر تعريف الايمان والتصديق بالقلب مع اقرار اللسان والاقراء باللسان عمل من جنس
الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء التي تجتهدنا بهذا القدر من الاعمال رافعة ورحمة على المؤمنين المقصرين وعد الايمان الاسلام امر واحد اجزاءه الدين والخير الجزاء وادوية
في رحمة الخاصة كما هو داخل المؤمنين القاصرين في زمرة المسلمين ولا ينبغي لاحد المؤمنين ان يقول انما مؤمن ان الله تعالى لان الاستئناس ضرورة على الامور المشكوك والمقدمات الآتية
لا على الاخبار الحائية كما حصلت للوجود بالفعل واما اخبار البعض من المجتهدين ان يقول انما مؤمن ان الله تعالى فهو نظر الى انما تمتة بالايمان لا باعتبار الحال وكل جهة هو مواليها
دايمان الباس غير مقبول اي لا يفيد الايمان في تلك الحالة فائدة والكبيرة لا يخرج العبد المؤمن من الايمان لان التصديق في الاحكام امر آخر والايمان امر آخر والكفر هو انكار وحدانية تعالى
وحقيقة رسول الله صلى الله عليه وسلم لا المقصود في الاعمال الغضبية والتكاسل وزعم البعض من فرق بين الباطنة والكبيرة تخريج العبد من الايمان وهذه عقيدة باطلية واهل الكبار لا يخلدون في النار وان
ما قلنا من غير تورية ونحوه في جهنم مخصوص بالكارين الى الله لا يعجز ان يشرك به ويفرادون في كل من شيا وبشفاعة رسول الله وساطة اولياءه او رحمة الخاصة فقط لا سبب حيلة لشيء
من المؤمنين الا انهم يسمون بغير العذاب في الجنة والافناء والديون من شيا على جهنم بغير حقيقته جلاله ووقاها من فرق عباد الله والصدق الى ان الله تعالى ارسل رسوله صلى الله عليه وسلم في مكة الى مرتبة الفرق
بمشر من البعثات الاخرية ومنذرين عن العقوبات العقابية ومبينين للناس في يحتاجون اليه من نور الدنيا والدين فبينما احسن المعاش والمعاد وسوا في اصلاح القلوب والاحياد
وايدهم بالعبادة الباهرة التي لا يقدر عليها بشر ولا مدغيبى والآيات الساطعة المفيضة لليقين والحجة القاطعة للخلافة المنكرين واول الانبياء باعتبار النهج في الدنيا آدم علي بنينا وعليه
وهو الابرار خليفة الله في الارض وآخرهم لجانا الوجود في الشهادة محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عليه السلام خاتم النبيين خير المرسلين والاولى ان يعين عدد هم كس
عدو الانبياء والالهي بعد ما كانوا مسلمين عن الله تعالى رسالاته واحكامه الصادقين في جميع الاخبار المسموعة بعصمة الله تعالى غير معزولين عن رحمة النبوة ومنصب الرسالة
وفضل الانبياء محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم في العزة والمنزلة والقرب عند الله وامتية النبوة والرسالة والكمالية الاخلاق الجميلة والاصناف الحميدة وعبداللهم
وعلمهم وقوة العقل بسط العلم والمعرفة وجامعية كل الكالات وموتوش الى كافة الخلق اجمعين الهداية والارشاد ومواجرة في العظيمة بتخصه الى السائر مع بديته
لا كما زعم البعض من مجوس العقل ان مواجرة صلى الله عليه وسلم كان روحاً ونفساً لا باجساداً غير متقولات حاشا وكلما كل من مواجرة بحده من فراسة الى السائر ثم الى ما شاء الله تعالى من القهر
الى مقام الذي يعلمه المواجرة بهذا الطول الذي لا يفهمه العقل حق وثابت عند المؤمنين الصادقين وامتة خير الامم كما هو فضل الانبياء وشريعة اكمل الشرائع في اصلاح حال العباد
في الدنيا والآخرة ودينه نسخ الاديان باصوبته وحقيقته والطريق المحمدي اقرب الطرق في الوصول الى الله والرسول صحاح خير الامة بركة اوراق صحبته وشرف رؤيته ونحفاً
الارضية فضل الاصحاب لقبنا لا يرب فيه فضلهم على ترتيب الجلالة في استحقاق الخلافة بزبان كل واحد منهم بمقتضى السنن والسوابق وصحوق والاجتماع وصلاح الوقت والتقدير
وغير ما من الامور الحققة الا لا حقه لكل منهم حسب رتبة السور والارادة ان فضلهم بينهم على ترتيب الخلافة في كل الامور والمرد بالافضلية الشريفة الثواب ككثرة حصول الثواب في جزاء
ما سوا في اعلان السلام وترتيب الدين وتقوية الشريعة ونظام الخلافة وجمع كلام الله وكشف حقيقة الشريعة واسرار الالوهية لان المراد هو الاقربية برسول الله صلى الله عليه وسلم
او القربية الى سببانه لا انه عليه في كل من الخلافة نسبتها خاصة مع الله وسوا لا يشرك فيها احداً منهم كما ان النبي صلى الله عليه وسلم على مشيئة الاحاديث وكل واحد منهن عظيمه في الله وسوا مجتهد في حقيقة
مجبة الرسول عليه السلام وبعضهم نفوذ بالله في الحقيقة بعض الرسول سلامة الايمان في اقتدائهم واتباعهم وكل واحد منهم كان امير المؤمنين وخليفة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم

غرضکه بسم اللہ در صورت از روز انبیا و کنز است از کنوز غیر متناهیه تریاق عقلی المؤمنون یدفع الشیطان سم الدینا و ضررنا -

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکه با متعلق بجزوف است خواه فعلی و خواه با شذوخواه شروع و الابدار و در شنبه یا شمار آنچه شمیمه مدار است میکند چنانچه مافوقه ارتحال که میگوید بسم و البرکات یعنی بسم اللہ حال و همچنین قول فرج اذ فرج پس بر صورت هر چه است با استقانه و ملائمت اسم اللہ است و تقدیم معمول که بسم اللہ باشد و یا غیر عامل مضر نسبت چنانچه در قول اللها بسم اللہ میگوید و در حدیث شریف بسم اللہ در جایی که عامل مخروق است مثل ای که بگوید بسم اللہ چون ابتدا و چون اینجا در بسم اللہ است و در وسط آمده و منظور تسمیه بر شروع تسمیه صحیفه واردات است شروع الوردات که مبتدا است و بمنزله عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه در آیه بسم اللہ تقدیم عامل واقع است زیرا که اول آیه است و امر قناره آن اسم است و صاحب گفت که برای این با و معنی است اول استقانه و دویم مصاحبه اسمی متبرکاً بسم اللہ و گفته و چه ثانی عرب چون است یعنی داخل شونده در وقت عرب فصیح است که بار مصاحبه و ملائمت اکثر است در احتمال از با استقانه خصوصاً در معانی و حسن و وفق است بمقتضای مقام که تبرک بسم اللہ تا بدی با و تعالی تظیم است بخلاف گردانیدش آن در چون عمل کرده میشود بر مصاحبه میباشد و الت کنند تر بر ملائمت جمیع اجزاء فعل و اسم مشار و علامت نشان است برای اسمی لفظ اسم و لغت موضوع برای لفظ اسمی است یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف سبوی چیزیست باعتبار لفظ و سیمتال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود است و لفظ معنی و سیمتال بحقیقت مدلول و معنای آن متحد و صادق آمدن براد پس شرح در نام مبارک اللہ است تمنا و تبرکاً و لفظ کتابت و مدلول معنای او و معنی و حقیقت و هم لفظ اسم زائد و معنی باشد منظور همان مضاف الیه است پس براس فرق بین و تبیین است و بیان اسم اللہ در شرح الحمد اللہ خواهد آمد ان شاء اللہ

تحقیق اسم رحمن و رحیم و وجه تسمیه و تقدیم

بدانکه رحیم یعنی بخشنده مشتق از از رحمت یعنی بخشیدن که برای کردن و بها اصفقان بنیا للمبائنه من رحم بکر العین معنی المتعدی و هو الاحسان کفضان من غضب و عظیم علم فالرحیم صیغه المبائنه عند البعض بنا بر بدو النقل الی مضوم العین و کان صفة مشبهة کالرحمن عند اکثر فی نقل الی مضوم العین لان الصفة المشبهة لا یجوز الا من لازم و رحم بکر العین متحد و لكنها الافادة بالمبائنه بالاتفاق سواء کانا صیغتی المبائنه اولاً و الاوکان احدی صیغتی المبائنه و الاخر الصفة المشبهة و افادة الصفة المشبهة بالمبائنه لادائها علی البشیرت و الاستمرار عند جمیع العلماء ان فالاً و فاعلاً و نحوهما فی صفاته تعالی سوار و الرحمة فی اللذرة القلب العطف لیتضمنی التفضل و الاحسان مقبول سما و اللها تعالی انما تؤخذ باعتبار الخیات التي هی فال دون المبادئ التي تتحون الفعالات فاطلاق الالفاظ الدلالة علی صفات الیکن تصادف تعالی بها کالغضب الرحمة من کیفیات المراجحة المستتبعه للآثار و الانفعال حیثیه آثار تصد عنها فی الغایه و النهایه مثلاً ان غضباً ثراً ایصال الضرر الی المنغضوب علیه غایت الرحمة الانعام و الاحسان اقوال التخصیص لصفات صفات امکان التصانف و عدم امکان التصانف تعالی بها لان سائر الالفاظ الایمانیه فی جمیع حیثیات الصفاتیه الاسمائیه الیکن جعلها علی الوجوب تعالی حتی الوجوب الکیفی و کون الوجوب و الوجوب و حصول الوجود و ایضا کما التعلیم ذاته کذلک لفهم صفة و لیس من الزوات الا ذاته الا اللهد و لیس من الصفات الاصفاته لاحول و لا قوة الا للهد و گفته اند که رحمن ابلغ است از رحیم که زیادت لفظ و ال بر کثرت و شدت معنی است چون الباطن فتح الابواب صرح هویدا شد و صرح نیک هویدا شد و این ابلیغیه رحمن باعتبار کسبه اول و رحمت است بلحاظ کسبه در حوین و متعلق رحمت یعنی کسبه نعم فقیران رحمن الدنیا لانه لیس المؤمن و الکافر و رحیم الاخره لانه یخص المؤمن و آنچه گفته اند که ای البیته آن باعتبار کیفیت رحمت و قدرت و عظمت است و علی حدیثی که رحمن الاخره در رحیم الدنیا که نعم اخرویه عظیم اند و نعم دنیویه حقیر باید که درست بود زیرا که این اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرافت افراد حوین ابلیغیه در رحیم باشد پس اجتناف رحمن خواه بدینا خواه باخترت از راه عموم و باعتبار مشمول است و اجتناف رحیم هر یک از جهت خصوص بلحاظ اختصاص است و قیل الرحمن هو المفیض الوجود و الکمال الصوره علی کل وجه تحقیقی الحکمه و تحمل القابل علی وجه البهائیه و الرحیم هو المفیض الیکمال المعنوی للخصوص بالنوع الانسانی بحسب النهایه و الرحمن اسم مضمون اللها تعالی لایجوز ان یسمی بخریه

وصار کما لعلم من حیث انه لا یوصف بغيره لان معناه انما یصدق علی غیره لان الکلمات مستفیضة بلطفه والظاهر والوجودات کلها
 مطا هر رحمة المطلقة وکما لو سطره الظهور والرحمة مثل سایر الصفات فی الحقیقة نسبت به لان ذات النعم والمنعم والقدرة علی ایصالها والذیة الباعثة علیها والتمکن من الانتفاع بها
 والقوی الی بما یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقه وافادته وجوده لا یقدر علیها احد غیره وحجت و لطف مردان بر صرافه خود والذیة و انیمه نمی باشد و هر قدر که هست یا بار او
 ثواب و روح و ثنائت یا برای ازاله رقت جنیه باعتبار شکر که با نعم علیها حاصل می شود چنانچه کسی بنده محتاجی را و حاصل شود او را در وقت قلب پس تصدق و انعام کند
 برای ازاله الم قوت یا برای ازاله حب مال از دل قصد تحصیل و صفت نیک قبل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء و المرخ یقتضی الترقی من الاولی الی الاعلی
 المقدم رحمة الدینا و لان الرحمن لما دل علی جلال النعم و صولها و ذکر الرحمة لیس و ان خرج منها فیکون کالتثمة و الرولف له لیکن باید دانست که وجه تقدیم آنست که اول نعم است
 است که نظریات و صفات و الوهیت حق است بعد رحمن بطحا حجت و انعام عام که شامل است جمیع کمکات و موجودات را که آنرا رحمت رحمانی سیکو نید بعد و رحیم
 بطحا عنایت خاص که رحمت یحیی است و اول بیان چیز عام باید که قریب است بجا که در مطلق علی الاطلاق بعد ذکر خاص و در تسمیه و سوره فاتحه که کلام الهی است
 اول بیان آنچرا قریب بحضرت مطلق و عمده آنست اولی و نسبت است و در خط کتبه استطاب انکه عند یس که مقوله حضرت است تقدیم اسم بر رحمن است بحسب مقتضا
 انعام آن خود و اول بیان ذکر نهایی مخصوصه بجا بحسب بیان باید بعد بیان رحمت عامه حق بر عموم و هم آنجا مطابقته قوانی دیگر فقرات است -

بیان ما یتعلق بالتسمیة و اسماؤها

تخصیص صیبه این اسما دل بر آنست که تحقیق معبود حق است و موجود نیست جز او مستحق استعانة او است و جمیع امور و مشک با و تعالی است با ضرورت و تمام متوجز بجا
 بایگشت و ناله پیکار و مستغرق حضور و شهود او باید شد و تعلق و توسل جمیع اسما و صفات او که فی الحقیقت حاصل است علما تیر و تحصیل آن باید که کوشش مداوم مدرك این
 معنی یا بیوزنگ غفلتی که تبویم عارض شده از آینه دل باید زد و در چون نعم حقیقی و علی مطلق نعم او است توکل بروی باید که بجهت را بروی باید سپرد که بجز او نماند و در تقسیم
 و تخلق باخلق آیه پیدا یبوی که انسان ظاهر جمیع صفات است و مجموع جمیع مراتب شئیة تنزه و بایزگان حق بر رحمت باید در رحمت و بر همه نظر بعین رحمت باید انداخت
 و اما مقدر بر آوردن حاجت محتاجان محض بر رحمت بی عرض و بی عرض است بایگشت اگر چه حقیقت رحمة از او می برود یعنی آید لیکن خود بین غرض بی عرضی و اراده
 بی عرضی بصرف لطف احسان و خیریت ایشان منظور باید داشت و آنچه گفته اند که نصیب بنده تخلق در غیر اسم است و دیگر اسما و اسم الله برای تعلق است و تخلق پس اگر بطحا تصدق
 نگردد این صفات الوهیت است تخصیص عدم تخلق باسم الهی است که در اسما جمیع صفات شئیة که آن صفات امدان قطع نظر از دیگر اعتبارات بچکس را نصیبی و بهره ازان است
 پس کثله شئی و هو السمیع البصیر اگر اعتبار عدم نظیرت اسما و صفات است چگونه درست باشد که بهره فیضی از آنجا است و هم تعلق است و هم تخلق که تخلقوا باخلق الله و همین جایزه
 تخلق انسان بدگر همه اسما و تعالی تخلق است باسم الله محمد لعلیم الملم محمد ثناء جمیل اختیار نیست بر نعمت و غیر نعمت و مراد از اختیاری بودن محمود است فاعل مختار و صد و در حال
 کمال بقصد و اختیار و باید دانست که حمد عبادت از گفتن قائل فقط کلمه الحمد نیست بلکه حمد فعلی است که مشعر از تعظیم منم است و ثنا و وصف جمیل حقیقی و در فعل یا از قلب است یعنی
 اعتقاد با تصدق کمال با فعل زبان یعنی ذکر چیزه که ولالت کند بران یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال داله بران پس گو با زبان حمد است قسم است زبان حالی و زبان قالی
 و زبان فعلی و قبل لسان الحمد ثلاث اللسان الانسانی و اللسان الروحانی و اللسان الزبانی اما اللسان الاتنی فهو للعوام و مشکوه بالتحذیر لانعام الله و اگر امر مع تصدیق
 القلب با دوا الشکر و اما اللسان الروحانی فهو للنواص و هو ذل القلب لطائف صطناع حق فی تزیین الاعمال و تزیین الافعال و اللسان الزبانی فهو للحارین و هو محرکه التصدق
 الحق جل جلاله و ادراک لطائف المعارف و غرائب الکوشف بنعمته الشاهدة و انیمه فی القرية -

اقام الحمد

حمد خولی ثناء زبان است بر حق تعالی بچیزه که ثنا کرده است بان بر نفس خود و زبان انبیا علیه السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق و حمد حاکم

ع باشد بحسب شرح و تفسیر مثل القواف بکالات علیہ و علیہ و خلق باخلق الکریم حمد لغوی و صفت جمیل است بجهت تعظیم فقط بزبان که این لغت برانند که اشتقاق حمد از حمد است
و حمد آوازه باشد که از زبان آتش بیرون آید چون بعد از مشا به الذاری فی الکی آتش محبت از دل ظاهر زبان زنده بزبان و صورت ثنا هویدا گردد و از آن حمد
گویند شبیبا بالحمد پس از آن نقل کرده گفتند که حمد شایسته و ستودن است بزبان محمود را که جمیل اختیار است باشد بقصد تعظیم و گفته اند که حمد مشتق از حمدادی است که
غایت و نهایت بود پس حمد بدل کردن غایت حمد و نهایت سی باشد در ادای ثنا حق تعالی و حمد عرفی فعلی که مشعر تعظیم منم است بسبب بودن او منم است از آنکه
باشد فعل لسان با کاران و حمد لغوی و عرفی عموم و خصوص من وجه است باعتبار متعلق و مورد و اصل این همه حمد و حمد وجود است که وجود اعتباری ممکنات عین ثنائی وجود
حقیقی و جلالی است چنانچه میفرماید و ان من شیء الا شیء بحد فخالق الله شیئا الا الله الحمد و تمام حمد داخل حمد وجود است و از انواع و اقسام آن و نیز یکی حمد نفسی
یعنی ثنا نفس الوجود عین وجود را اینجا حمد و حمد وجود است این حمد از موجودات بوجود نیاید لاجسی ثنا علیک انت کما اثبت علی نفسک زیرا که احوال حمد نبات که
بل احوال معرفت محمود بحسب کمال ذات و صفات و این محال است که حقیقت ذات و صفاتش غیر شناسی است چگونه احوال حمد از موجود متناهی ماعرفناک حق معرفتک
و نیز حقیقی و لایستی الحمد الحقیقی الوجوده فالحمد لله لیس له لا یغیر الله و الیضا له حمد الله لانه ما من نفسه بالحق بقیة الا غیر قال الجنید الحمد لله لانه حمد نفسه تمام الصفة
و الحمد الخلاق کلهم لیم تقدروا الا قامة ذرة من صفة لیس حمد نفسی حقیقی بیچس شامل نیست و حمد وجودی هر ذره از موجودات که وجود آمده و دخل است بقدر طاقت خود که
انافه وجودیست و هر وجودی که علم حج گشته از ادایین حمد بقدر حال بطریق اجمال خواهد شد تفصیل انواع و اقسام آن که بغیر ذوات عرفا حمد آنها را کسی در نمی یابد
که و لکن التفهون تبیین مجازین حال است و کما یکه عارف با ساند از علم عرفان بهر و باب بتا ید علم الهی و انافه لا شناسی حمد وجودی تفصیل بجای آرزو داد
همه مراتب و سهند از ان اقسام و انواع هیچ فرو نیکد از مذموبی ایشان زبان میشود و خاموشی هم عین بیان حمد قولی و فعلی حال که از ذوات است از شنیدن
عارفان با صحنه سر برده می شود بلکه عارفان نام المعرفة مثل حمد تمام مخلوقات و موجودات میکنند زیرا که در سینه علم ایشان همه بر آنها بر تو می اندازند
ایشان آن همه را در خود دیده و دخل حمد خود می گردانند -

فرق الحمد و الشکر و المدح

حمد اولی اتم است و مقام تعظیم و عبودیت از شکر که حمد سزاوار همه کمال معرفت است خواه از فضائل یعنی فرایسته غیر متعبدیه اعتبار کرده نشود و مفهوم آنها تقدی لبوی غیر چون علم
وجود و غیر ذلک من المصادر اللازمة و خواه فواصل یعنی فرایسته تقدیر که لحاظ کرده نشود و مفهوم آنها تقدی الی النیر چون تعلیم و ایجاد و غیر ذلک من المصادر المتعدیه و شکر مخصوص
است فالمدح من الشکر عبودیت اختصاص بالنعمة و غیره یا وقیل الحمد مختص بانعام مطلق و الشکر ثناء بمقابلة الانعام الواصل الی الشاکر و شکر سپاس شنیدن و ثنا گفتن است
منهم بالسبب نعمت و لایا عملا یا اعتقادا و گفته اند که این معنی شکر اصطلاحی است و لغوی کشف و اظهار است و کفر نقیض است و آنچه گفته اند که نسبت به حمد و شکر
عموم و خصوص من وجه است باعتبار متعلق و مورد یا حمد لغوی می تواند شد و بجهت عموم حمد فوقیت آن بر شکر فرمود علیهم السلام الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمد
که شکر بدون حمد صورت پذیرد زیرا که شکر دخل تحت حکم حمد و بنحوا احوال اطلاق است و حمد منحصرا در شکر نیست و هم حمد اینجا اولی و اتم از مدح است که مدح
ثنا جمیل است مطلق اختیاری باشد یا نباشد و حمد مختص بذوی العلام و ایجاب است و بعضی گفته اند که حمد و مدح مترادف اند خواه این تراوی با اعتبار عدم اختیار
تیدا اختیاری است و حمد چنانچه دلالت میکند بر آن ظاهر عبارات کثافت و خواه اعتبار بقید و مدح نیز مدح هذا اختیار حمد مطابق و موافق کتاب سنت است -

بیان مای متعلق بالحمد و الالف و اللام

بدانکه در مقام حمد چهار چیز است باشد یکی حمد علیهم السلام که حمد کرده شود و معالمان چون انعام مثلا و یکی حمد بیهی که حمد کرده شود و آن چنانکه حمد زبانی بشما مثلا
و یکی حمد در کتب و کما سببه حمد و علیه و محمود به و احدی است باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخا بسخا و گاهی مختار و اینجا حمد و محمود و محمود علیه بر سه کیفیت بلکه حمد چنان

للتعظیم وللشأن الاعلی و قد راد من اسم المد الرحمن وحده او الرحیم وحده والعلم وحده لخصیته تلك الاسماء كما قال عز وجل قل ادعوا للادواء دعوا الرحمن ایما تدعوا فوالله لاسما اعلم
 فالمرتبة الجامعة التي هي منتهی المراتب رب محمد صلی الله علیه وسلم كما قال عز وجل جلالة ان الی ربك المنتهی فالمرتبة رب محمد صلی الله علیه وسلم هي الرتبة الكاملة بالرسالة وشم ولما كان
 الحمد مخصوصا باسم ربه فقال لوار الحمد لیس من مبدی فالمرتبة العالمین بتفضیله علی جمیع الاسماء ووجوب الاریاب والخلق مرلوبه بتبعیة الحقيقة المحمدية لشمولها
 علی سائر خلائق الملائكة بالذات هو مرلوب هذا الاسم ومجربا مرلوبه ربه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله فلتخصیص الحمد باسم ربه علیه السلام سمی مجربا بمجربیة علی
 المراتب الكونية والالهية بالاحمد لانه صیغته التفضیل حلالا من هذا التفضیل علی مرتبة ربه لانه تعالی مفضل بجمیع المنفصلات كما قال فضلنا بعضهم علی بعض بالتفضیل احسن علی الآخر
 باختلاف الخیة كما ظهر وان كان بسبب بعض المحققین ان الحمد لله من الحج المأبوی واعلم ان اسم محمد صیغته اسم المفعول من التمجید وهو یلحق من الحمد فالمرلوب بالبنیة محمودة لان ربه تفضیله فی صفة قائل
 عسی ان یحبك ربك مقاما محمودا وباعتبار الظاهر العرض من المحمودية الحمد ووجهه لان الرسول صلی الله علیه وسلم منقوت الله فلا یكذب الناس كما قال عز وجل ان الله و ملائکته یصلون
 علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وهذا الحمد حجازی لا یصح فی الاصلی كحمد الله تعالی كما یقال حمدت اللؤلؤ علی صفائه ای مدحته واسم الحمد صیغته التفضیل والمراد به
 حادیه بعد بالاكملیة والالهیة لانه بالذات مرلوب هذا الاسم ومنظره واحمد الساجد كما هو محمده مع هذا قال سبب عرفان المرتبة الواجبة والعجز البشري لا احصى ثنائه
 علیك انت كما اثبت علی نفسك -

اقسام العلم

علم بمعنى دانت که حاصل بالمصدر است انکشاف حضرت وجود دست بزوات وجود و این علم وجودی است که صفة ذاتی حق است و او علم است نظریات خود و عالم است نظر
 بدیگر معلومات كما قال جل و علی الجبال العلویات الكونية عالم الغیب المشهورة وقال باعتبار ذاته فوق كل شی علم علیم وانما اذبححانه و بعض علم بمقوم علم باشیاء غیر خود را علم بیان کرد
 نه عالم چنانچه فرموده انه کل شی علم مراد از ان علم باشیاء و ضمن علم بذات خود که در ضمن تصورات تصورات ذاتیه که صفات حقیقیه اند حاصل است و البته ان تصور مظهر آن کمالات که
 دیگر موجودات اند نیز در دل پس در مرتبه علمی او سبحانه را علم به شیاء است با کلیه و ضمن علم بذات خویش با تشبیه مثلا چنانچه زید در ضمن علم هستی ذات خود که علم ذاتی است اجمالا علم به صفات
 و بعضا کمالات صفات اند حاصل است و در مرتبه علمی علم تمام شیاء است بالجزئیة نظریات هر یک شی لا یزین عن شقال ذرة فی السموات والانی الارض و این علم انکشاف موجود است
 مثلا چنانچه زید بطریق علم تبارکی تفصیلا حقیقه به صفات و بعضا خود معلوم است و از حال یک یک چیز منفصل آگاه است و علم یعنی دانت که معنی مصدر است علم کونی است
 و حدوث و حصول دارد و این علم انکشاف موجود است بر وجود و این علم از درک حقیقت با لکنه عاجز است و او سبحانه هر گاه خواهد از موجودات کونیه این علم غایت میفرماید
 در کلام خود لعل قلیل تعبیر کرده فرموده و ما انزل من العلم الا قلیلا یعنی علم ذاتی است و آن انکشاف وجود است بر وجود و این علم لاحق تعالی به که میخواهد از بندگان خاص خود عطا میفرماید
 کشف حقیقت بتخلو ابشانه میسازد كما قال علما من لانا علما لیسیم علم به چنانچه شد و در مرتبه وجود و در مرتبه امکان اما در مرتبه وجودی کی مرتبه علم یعنی انکشاف
 حضرت وجود است بزوات وجود که اسم علم بران الالات مینماید و این علم عین ذات و جب است تعالی شان در کی مرتبه علم یعنی انکشاف موجود وجود که اطلاق عالمیت بران
 صادق آید و این علم زائد بزوات است و این علم از علم کثیر می توان گفت اطلاق زیادت و شدت می توان کرد و حتی مبالغه که دلالت بر کثرت مینماید چون علام بر عین مرتبه است
 و آن علم عین ذات است از اضافت کثرت مقلت بر است و البلیغ هم در ان علم است اما در مرتبه امکانی کی مرتبه علم یعنی انکشاف موجود و این علم کونی است که سرکار
 حدوث و حصول است و حق تعالی هر ذی نفوس استیلم علم خود عطا کرده است و علم قلیل عبارت از همین است كما مر و کی مرتبه علم یعنی انکشاف وجود و این علم حجازی
 مخصوص بندگان غایت میفرماید و علم ذاتی همین است زیرا که در حال حق از خود خود بنده علم نبخشند و حضرت خود بر وجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم هیچ چیز
 پوشیده نماند و هیچ شیء را محتجب نمی گرداند و حساب این علم حساب نظر و حدیقه بصیرت میشود و ظلمت و خفا با کل از دید و فهمید او میرود پس حساب که انکشاف استیلم آبی و حق
 المکین می باشد مقصود از ان همین علم خاص است که در حالت عرفان کامل معرفت صحیح حق میشود و الا در ان علم قلیل کونی همه شریک اند خصوصیت ایشان نیست و این علم

مخصوصاً اینست که علم بر دو قسم است یکی علم عقلی که آنرا علم حکم گویند و یکی علم وحی که آنرا علم لدنی خوانند و علم حکم منحصر است در علوم
 که عالم الهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز تقسیم بر دو قسم است که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم ما بر یک
 مصالح معاش و معاد و از وجوب تقرب الهی بفرزند توسط جبرئیل علیه السلام تنزیل حاصل شود علم نبوت و رسالت است و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیا
 علیه السلام ختم شده و کارخانه نزول وحی موقوف گفته اگر علم ما بر مذکور است بالهام بلا وحی مع او عارضاً خدایت پس اگر در عرصه تقرب زمان رسول است علیه السلام است
 سی سال علم خلافت است و اگر بعد از سی سال مع فرزندت رسول است علم امامت است و اگر مع فرزندت رسول است علم کمالات نبوت است و اگر فقط علم اسرار تقرب الهی بماند
 اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و هلاک مردم از خواص و عوام بالهام و شفقت است علم ولایت است پس اگر این علم بزرگت عقیده جمع شده است معی است بعلم تصوف
 و اگر لغت اینها جمع گشته معی است بعلم ذوق و حال اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت یعنی علم ما بر کسی که مصالح معاش و معاد و موجب تقرب الهی باشد باکتساب
 و تحصیل بلا کشف و الهام حاصل شده معی است بعلم دین و علم سلوک پس اگر فقط علم ما بر کسی که مصالح معاش و معاد است علم شریعت است و اگر مع امور سبب است که بالفعل
 ترقی باطن و نسبت مع الله و تقرب الهی است و موصول بحضور و آگاهی علم طریقت است و اگر آن علم ولایت بر کسی که رسالت بر ساقی صوفیه بالهام و کشف تقلید حاصل گردید
 پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیه و الوهیه و محاطا تنذیه است معی است بحدیث شهود و آگاهی بوحده وجود است و اگر مع ترک احکام شریعیه بلا ذوق و حال گفتگوی
 سانی است الحاد و زندقه است اللهم حفظ المؤمنین المؤمنات من ذلک البلاء و اللشائک فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد -

اقسام الالهام والوحی

الهام بر دو قسم است یکی الهام عام و یکی الهام خاص الالهام عام آنست که بهم حقیقی بموجب تاثیر کرمه الالبابون السعطل الالهام بر حال هر موجودی فاضله میفرماید پس آن وجود اگر علمی
 نام نهاده میشود آن را الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر علمی است نام نهاده میشود باراده که معنی الهام با تعبیر لغت انگلین در اول است و متضاد و انشائون الان انشائون
 همه را ازین الهام عام نصیب است و این الهام اول است که از حضرت جبرئیل بر همه ذی نفوس میرسد و اینها از اول در اول اینها میشود و این اراده مطلق است خواه بر یک
 کاره خواه بر فضل آن و الهام ثانی از جنبه فرق با اینها می آید و آن تیار خیر و شر نماید و یکی بدی و یکی خیر را میفهماند که نفس ما سوسه فانیها فخور ما و تقویها قدا فلیح من زکها
 و قذابین و سها الالهام خاص است که او سبحانه بر بندگان ناصح حالت قرب الهی را بقلوب ایشان بی دخل فکر و اندیشه و بی واسطه حواس دیگر باقاعه رحمانی می اندازد و در
 نفوس ایشان کلمات بی صدای خود میسر آید و المکین اولیا این حالت دائم میشود و هیچگاه خود در میان نمی پهنند و اینه وارثه با مطلق عز الهی میگردند و همه کلمات چنین
 اشخاص الهامات الهی است و ناشی از مشا بده و آگاهی و بعضی اوقات بواسطه الالهام با از بصوت هم پیغام خود سخن سبحانه با و لیا خویش می رساند و این را آواز سرش
 نیز میخوانند و احساس این صدای سرش گاه بگوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر همان گوش باطن تشفی و پس چون این اقسام الهام خاص و عام دانسته شد باید دانست که هر
 عرفا و اولیا که لفظ الهام را بحال خود بیان کرده اند مراد از آن همین الهام خاص است که در حالت تقرب مع الهی میباشند و الا آن الهام عام بحال همه عالمی و ادانی شامل است
 تخصیص ایشان حبیب است بدانکه در لغت معنی وحی نامه و اشارت و پیغام در اول انگلین سخن پوشیده و هر چه بدیگر است و فرستد و اندازند آمده پس معی نیز بر دو قسم است یکی
 وحی عام که اندک الهام عام تخصیص ندارد و چنانچه او سبحانه در کلام خویش آن خبر داده که آدمی فی کل سائر امرا و وحی را یک الی الخ و یکی خاص است که مخصوص بر انبیا و خود بواسطه
 جبرئیل فرستاده و این جمله خاص نبوت است که او سبحانه محض باجتباب و مصلحتی خود با انبیا خویش بلا ملاحظه حواس بر شکر است قصد و تکلف ایشان نموده و
 انبیا و سوره خیمه فرموده و قول این وحی خاص بر چه صورت است یا در تمام عند شکر النفس است حال الحواس و یا در لفظه پس روح القدس یا بطلب رسول علیه السلام نازل میگردد
 که انه نزل علی قلبک باذن الله و یا بالث فیه آیه میگفت خواه باشاره و یا با خواص بصوت و صدا و یا فقط با سماع بی رؤیت شخص یا کان لیه ان یکلم الله الاحیاء و ان
 و انما حجاب او بر سبیل رسول انبوی باذن ایشا اراده علی حکیم و این قسم خاص معی بواسطه جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوه و السلام موقوف شده

حق که اطلاق صحیح باعتبار معنی عامش نیز بحال بر چیزی کسی نباید که قنای احتمال اشتبا معنی خاصش نشود و لفظاً و معنی قدم از جا و ادب بیرون زد و کارخانه الهام و القا و درود و روی صفا و در باقیاننده که افعال علی الصلوة والسلام ان العوی قد الفتح و انما بقی الروایة الصادقة جزو اسم جزا و النبوة و الروایة هر تصور نفس سوم الحواسات فی ذاتها و تحلیلاً الامور انکانه قبل کونها بقوتها الفکرية فی حال النوم و سکون الجواس بالجمله در وقوع این مردود است که تعلیم و طهر باشد بر افعال استمال است و الصلوة والسلام علی من اتى جمیع الکلم بلائکه صلوة و لغت و عای خیرت و چون سنا کرده شود بطرف بندگان یعنی طلب حجت است و وقت است سنا و سوسی ملائکه یعنی استخار و در حالت سنا و بطرف حق عزوجل مجرود شود از معنی طلب مراد از ان حجت و احسان میباشد بخانه و قبل الصلوة طلبیم بجانب الرسول صلی الله علیه و سلم فی الدین و الآخرة و الف الم توفیت من ان بند الحیا بر ای جنس یا بر ای استخراق یعنی جمیع انواع و اقسام جنس حجت و احسان و فیضان منحصر است بر کسیکه عطا کرده شده است جوامع کلمه و اگر مراد از الصلوة و عای حجت است بطل باشد پس است لام بدل از صانته ای صلوة الودم جائز است که برای عهد و وادی صلواتی که حکم کرده است او تعالی بر آن حضرت بآن که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً و صلوا علیه و سلموا تسلیماً است و سلامت و ارفاضه وجود نیست و اینجا هم جمله فیکه صلی یا صلواتی باشد و وقوع نشده بسبب منظور بودن مرادات مذکوره و نکات مسطور و در حد درود و سلام که بر صاحب کلمات جامع بیان نموده شد بنا است جامعیت حقیقه محمیه است زیرا که تحقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة و التحیة منظر مرتبه جامع اسم الله است و صریح نام مبارک آن حضرت را و با بزبان قلم نیارده و مراد همان ذات با کمالات است و این صفت مذکوره بر مرتبه است که زمین سوای آن ذات تجزیه نمیکند و هم متبادر افهام است اینکه صلوة و سلام بعد از حدیث غیر مستند و هم حدیث شریف اوست جوامع الکلم مصحح این معنی است و هم اختصاص الصلوة بر اوست زیرا که منظر اتم و اکمل آن مرتبه جامعیت است و اینها جوامع الکلم اظهار بان است پس گشت قول و قوت اینکه گفته شود تمام اقسام حجت و فیضان و احسان آن مرتبه جامعیت صفت مخصوص است و حق آنکه منظر اتم است فتل دعوی شاهی مع بنده و برمان فتم اللطف و جامع الکلم یا کون لفظه قلیلاً و معناه جزیلاً و هم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامع است که هیچ سخن خوبی و کلمه نیایی نبوده که حق تعالی عنایت نفرموده و در گذشت کلام صحیح بیان حق نگردیده و آنچه حق البیان است باظهار رسیده پس محمیان خالص که بجهت و ارادت مالک آن کلمات اند و بشرف سیادت صاحب کمالات لطیف صاحب خود ایتا چنین کلمات روست و القا بر این قسم و ارواث بحاصل الله علیه و علی آله الطاهرین و صحابه الراشدين آل البصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیه تطهیر و حق البصیت نازل گشته و این ذوات عالیات اجزا جناب حضرت خیر البشر اند و در اصل طینت مقدس و مطهر صلی الله علیه و سلم هم الطاهرین و مطلقاً ظاهر و باطناً و سر و علانیه و الظاهرین عصمه الله من جمیع الخالقات و ظاهر الطاهرین عصمه الله من المعاصی و ظاهر الباطن من عصمه من الوساوس و الهیاس و ظاهر السمرین لا ینزل عن الد طرفه عین و ظاهر السمر و العلانیه من قام با د استحقاق الحق و الخلق جمیعاً بر عایه الجانین و صحابه البصفت رشد ازان حجت و معنی نموده شد که ایشان بصفت هدایت و رشد منصف گردیده اند و بشر فیما یان رسیده و یصدق اتم و خلوص اکمل شجره طیبه بر ستم و مستند و خود را سیدة المنتهین و تربت پس مثل آل چون شاهنای اصلی و خست است که ازان شرفی گردیده و نشود و نارسیده و مثل ازان مانند شمش و خرمی است که از جیش قطع کرده بدخت دیگر پیوند میکنند و به عمل چون دیگر فروع این دخت میشود و اصل فیض در الاصل الی جمیع الفروع علی السویه سواء کانت اصلیه او وصلیه و من هم قال علیه السلام آلی من سلک علی طریق غیری عرضتک توصل الی خصمان و توصل الی اعدائهم غرور است و موجب آثار خوبی باعث افزودنی سایه است و بسبب زیبای بر این و حال که این شاهنای وصل تمام بآن شجره طیب یا فیه از بدبختی قرابت فریب بآن سر و صلی الله علیه و سلم و صحابه و سلم مشرف شده اند توصل به یکبار از اینها فی الحقیقه توصل به ان جهان دخت پاک است و انقطع و اصل انقطاع از صاحب اولاک انوره بالاسن و لک الخفاء الفاتح هر واحد از اینها نجم بر است است و مقتدای امت اند از رسول علیه السلام فرموده صحابی کالجزم با هم اقتدیم به تیم و مفصل تحقیق آل و منزله ایشان و بیان صحاب مرتبه آنها در شرح وارد است که در محبت اهل بیت مسیحی با السلام است شرح و بسط خواهد آمد فاجزا الیه انظر و اما هوفیه المسطور و عقده علیه و ادخلوا فی البیت الممور و اطعوا علی تحقیقات المحرمین الناصین و اکرها سفینه النجات الشاء الله اما العیر میگردید فقیر خواجه میر محمدی التلخیص بدر و حق الله علیه بعد صلوة نام معروف خود که خواجه میر است بیان کرده شد بسبب تعرف این اسم که در خود همین نام است

و اسما و دیگر که از جناب حضرت پروردگار متعال است غیره که در مقدمه آخری مذکور شده بحیث عدم شهرت یا دوره و کلمه فقیر از راه معنی عامش که دشمنی و تنم الفقرا است
 و بجای لفظ بنده احتمال میکنند بیکه جهت تخصیص دولت مخصوصه مورد شهرت که اظهار آن در مختار بدان مضائقه ندارد که فقر فخری و باید دانست که هر چند در اسما
 و اعلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیه هم معنی دشمن شرط و ضرورت همان دلالت بر ذات سماوی که موضوع اند برای او بالفعل معنی آنهاست لیکن
 در تسمیه عارفان و کمالان که بر وجه بیست شریف نامهاست یکم با معنی میگذارد و اشارات و مرادات در آن منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مهملتی باشد بلکه کلمات مجمله
 جامه به بلند چنانچه این اسم فقیر که خواجیه میرست وقت تولد بنده والد بزرگوار و والده ماجده ام السیّدین حضرت میر سید محمد حسینی قادیانی بن ذاب میر احمد خان شهید
 قدس المدرسنا العزیز گزیده شد از جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبه فقر و استغناء داشته اند و در مرتبه بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت
 و غیرت و بهمت و حرّت و قوت این خاندان و آباء و اجداد ماوری و پدری ایشان ثابت بالاتفاق است و شهره آفاق غرض که اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود
 تا کجا کار که بفضل الهی صدی و نهایتی ندارد و هم نیز خود مستحق نگردد و احتمال فخر نشود لیکن شکر اللفظه گفته می آید که الحمد لله الان آبا و اجداد پدری و مادری
 الی القناد و زیاتنا و ناسنا و همه طرف ایشان اطراف اطراف ایشان سادات صحیح نسب و ذوات رفیع حسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجیه و میر که
 هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و آیات اندک است که خواجیه معنی مالک و سرور و صاحب موملی است لهذا اطلاق آن بر ذرات موملی الهی علی السلام کرده اند
 و اکابر سادات لقب با لقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس المدرسه الغیبیه از سادات حسینی صحیح نسب اند و بیازوه و هر طبع جدیدی بنده اند نیز
 خواجیه میگفتند و ایشان میرزوه و هر طبع فرزندان هم سبکی هستند و ما بهر بیت و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه بترتیب آبا و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را با این اعتبار
 خواجیه زاده نامی گویند و لهذا بر نام مبارک حضرت قبله کونین لفظ خواجیه نیز آمده است و تسمیه هم از القاب سادات است و بجای کلمه سید استعمال میکنند و اکثر و فرزندان
 حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس المدرسه العزیز متعارف است و جمله فقیر یعنی والده حضرت قبله گاهی بارک الله بطنی علی او و از فرزندان حضرت ایشان اند
 پس بنا سبب این وجه سبکی خواجیه سیر کرده اند و نام برادر عزیز خواجیه محمد میر حق تعالی سلامت دارد و در پنج جا و پنج حال جدا از بنده نگذارند نیز همین الفاظ است
 و برای امتیاز هر دو هم توسط اسم مبارک محمد میمان آورده شد و تعبیر از همین معنی است آنکه نام دیگر برادر خود بنده که چند سال ازین برادر عزیزم سلمه السلام بود و بنده
 بود عجب کمالات و تقدسات از بند و خلقت و ابتداء طنولیت و ششند و در سن نوزده سالگی در حضور اقدس تاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و یکصد و شصت و سه
 هجری جهان فانی را گزیدند لهم الرحمة و الغفران لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیر زاده صاحب میر محمدی الملقب بضمیر الناصر حفظه الله و بهاء و سلمه القاه و اوصاله
 با پناه ترجمه تام این فقیر است و چون تقریب تذکره اسما ما بر او این لقب آمد و در آن کلان فقیر نیز از سید جوش زوه نام شریف ایشان میر محمد محفوظ محمدی بود تاریخ اول
 ایشان از لفظ محفوظ مستفاد میشود و عجب کمالات ظاهری و باطنی و ششند و در غایت مفارقت بر دل هر یک با هم دیده باشند گزیده شد کمال شفقت و عنایت بر این بنده
 مینمودند و سلوکی که در حال این نالاق بود و نمیفرمودند بلکه از راه کمال کم در حق این حقیر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از حضرت سید است خاص خود عطا کرده است
 احوال من بشهید و در احوالات باطنی من اطلاع پیدا و بمبارک تمام جازات این نام از جناب قدس نمایندگانه و اشوقا الی القادر خوانی و عزیز شایب جوانی از جناب فانی در حین
 حیات حضرت قبله کونین رحلت نمودند و در سن بیست و نه سالگی تاریخ شانزدهم شهر جمادیه یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سفر عالم باقی فرمودند و طوبی لهم چون نام
 اللهم و اولاد کونین من الاحیاء و الاموات الحمد لولم الخالصون بالاصالة الغنیة علیهم و فضلتم و شرفتم بالفضل و العنایه اللهم وال من اللهم و عا دین عا دهم و حبیب
 من اجهم و انفض من الغضهم و انفض من نضرهم و اخلل من خذلهم و ادر الحق بهم حیث دار و الا هم و اولاد و لیک الابد علیک و عتره بنیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد
 و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم ایضا تخصیص المحمديه فهم غیر منصوص
 بالتجمله تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بناها می محمدیان از راه نسبت بطریق محمدیست که او سبحانه از راه کمال جناب و فائز اتم در جناب سوال سحضرست قبله کونین را

ادام السدی کاتبه وافاض علی العالمین فیوضاته بان محض فرموده و توسط آن ذات خاتم الکمالات امام محمدیان را بشرف محبتیه خالصه شرف نموده ربیع یعنی ان لشکر لیتک المتی
 الثمت علی و علی والدی وان اعل صالحا ترصاه و او غلنی برجتک فی عبادک الصالحین اگر چه محمدیه عمرت جبهه فرقه باسه اهل اسلام را حاصل است و این دولت بجهت محمدین را
 شامل اما از ایشان خالص به پیش نیست که مسل ناسبت و کدورت است اما خود را نیز آن مخرج ساخته اند و الا خود را همین محمدیان میگویند و طرق و سبل خویش بنا بر همین
 خود موسوم نمیکردانند و اعتزال از همان ایشایع عام نمیکند و مخرج ازین سواد عظمی پسندیدند و تفرق بهفتاد و سه فرقه نمیکردند و هرگز از اجناب نامی رسیدند
 لیکن ان شاکر الله تعالی بعد یافتن گذار زمانه دراز برکت شمول محمدیه آن کدورت و خش ایتها دور خواهد شد و ایشان را پاک و صاف کرده اکثر کجایات از شرک خود
 که شرک خفی است خواهند داد و هاتقدیر که درینها خلوص بوده باقی خواهد ماند و محیط عظم محمدیه خالصه همه آنها را در خود گم ساخته همه را محوری خالص خواهد گردانند و
 الذی ارسل رسولہ بالهدی و ین الحق لیظهره علی الدین کما لو کره المشرکون سبحان الله و بجزه که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوستند و از قید نام و نشان خود
 باکل بستند سادات را دولت موروثی در رسید و صل فرود را بخود کشید که کل شیء یرجع الی اصله -

کشف ظهور طریقہ محمدیہ علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیۃ

حقیقت اینست که جناب ابی طالب حضرت امیر المومنین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی اینها البصیرة ستره و قدر سنابیر که بره در ایام ظهور این محامله شهادت
 شش ماهه روز ساکت ماندند و هرگز متوجه باین عالم اسوت نشدند و از مقضیات بشریه که خوردن و نوشیدن و غیره با باشند هیچ بعل نیاوردند و تنها در حجره خاص که معین بود
 تشریف داشتند همین در وقت نمازی مفروضه علما ان برای اقتدا حاضر میشدیم و چه نویسیم که ازین امر درین ایام برآمدگان چه حالت گذشت و چون هر وقت روز از
 حجره بند پیرو بند نه بران آستانه افتاده بی نشو و شب روز سرد و حلیه نهاده که بسته آهسته تاز بر زار میگردد و پیوست و بخوردن و خفتن اصلا میل نمیکرد و یک وقت
 بموجب حکم حضرت والده صاحبه علیها الرحمة و التفان که تباکید و محلی می طلبیدند و حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند بنا بر امثال امر چند لقمه تکلف میخوردند
 باو شتاب برود و حیره حاضر میشدند و دیگر اعز و خدام در اوقات نمازی آمدند و بعد از آن بجان نامی خود میرفتند اما بنده هماغجا بر زمین افتاده میماندم چند والده صاحبه را
 اینقسم تنها افتاده ماندن من گوارانیدند و بسیار قلوب و شتند و آمان را قیام میکردند که نرفتن حاضر میشدند لیکن بنده هیچکس را نزدیک آمدن نمی دادم و آنچه از جنس فرس خواب
 و تکیه باو غیره میفرستادند هیچ چیز از آن بکار نمی بردم و بهمان عنوان بر بلی اختیاری قدری می خستم بهر حال چون روز هشتم حضرت ذوالجلال الافضال عم الخواله
 از راه غایت بر کمال آن باجلال و جمال البوسوی اگر قرار ان عالم اسوت فرستاد و متوجه گردانید بعد افتاده چون باب حجره را بدست مبارک کشادند و بنده را بر پنج
 مذکور بر دروازه افتاده دیدند و بخشش نهایت بچویش آمدند و تم قبول بنایت و زید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار غایت و شفقت رسانیدند و
 بر پیشانی داد بسیار کلمات بشارت که حال از زبان من برنی آیند و حق این غلام خود فرمودند فاصح که بگفته اول المومنین الخالصین و انی امرت ان اکون اول من اسلم
 اول من بالیج علی بدای فی هذه الطریقة الوثیقة العلیة الخاتمة و الحمد لله رب العالمین و ارشاد نمودند که ای محمدی قلوب و منظر اب کن بلکه شادی و خوشی نما که او سجانه
 نام محمدیان را بجز غایت خاص فرخته و بجهت شرف شرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی جدّه علیه السلام نزول فرموده بود و انی قدر بدت همین جا تشریف
 داشت و القادر نسبت خاص کرده فرمود که این نسبت را با منیان و بندگان برسان و انشاء الله العزیز شروع این نسبت که الحال شده در وقت حضرت صاحبزاده
 عهدی بود و صلی الله علی محمد و آله ظهور تمام خواهد بود پس فرمودند عرض کردم و جناب حضرت امام که این طریق را طریق حق گویند که این جناب ارشاد شده و هم طرف
 لطف دارد که راه نیک است حضرت امام گشت مبارک خود را در دهن شریف گرفته فرمودند که ای فرزندان کار و دیگرنست کار ناست اگر راوده ما چنین می بود در وقت
 خود طریق خویش را سستی با ستم خود چون گیران میگردد و ایندیم ما همه فرزندان در بجهت عینیت گم ایم و غریق یک قلند نام امام محمد است و نشان نشان محمد محبت با محبت حضرت
 ما و حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم این طریق را طریق محمدیه یا کیفیت که همان طریق حضرت علیه السلام و ما از طرف خود چیزی بران نیفروده ایم سلوک ما سلوک نبوی است

و طریق با طریق محمدی انتهی مکتوفه -

تمهید

الحمد للذی اظهر علینا اسرار الحقیقه بظهور حضرت و هو الطاهر و نورنا و ثروتنا و نضرت و هو الناصر و ان جنودنا لهم المنصورون و قوماً بتقویم و جوبه و شرفنا بوجود و جوبه
 و هو الوهب و جعلنا منظر سلطان علی الدم و عیوبه و ضمننا فی ضمن غلبه محمود و هو الغالب و ان جنودنا لهم الغالبون لان جنودنا جنده صلی الله علیه و سلم و ایام جوده الامم
 فالحمیون الخالصون هم فی نور کرم متورون یا نور او نیک علی هدی من بهم و او نیک هم لفظون لان الهدایه هی الاصل الی المطلوب و صلیم الدالی ما هو مطلوب مقصود
 من الموجودات علیه الصلوة و السلام و انما هم فیه باقی منهم اسم و لا رسم و هم فی النور المحمدری مشترون و الفلاح هو الخلاص عن قید الانانیه فاطلبهم بهم عنهم و او نیک هم الخالصون
 فانهم وصلوا بمرتبه انجمن العالی الی الی المحمدریه و احاطوا بجمع الانواع الی متفرعه عن ذلک انجمن و ممتازة بفضول انانیتها عن اعداها و او نیک هم الناجون العالون و انهم
 فی ذلک العلو و او نیک هم انشدون پس محمدیان خالص که از سیمه امتیاز یافته اند بسبب تسلیم بحقیقت جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوة و التحیه و از جهت شمول خود ممتاز
 از ماعدا می خود شده اند چون دیگران از راه انانیت خویش میراث نماندند و او نیک هم صاحب خود علیه السلام دارند و الا امتیاز ایشان با الا شراک ایشان
 شده تیری از اسم و رسم خود باید نمود و از یک شراک انانیت خویش ترا نیند دل باید زد و دو لاگو نمود از المشرکین من الذین فرقوا بینهم و کانوا شیخاً و خود را خانی فی الزمر
 باید گردانید و محمدی خالص باید گردانید و یک هدی سید هدی من ایشان من عباد و او نیک هم کما نوا یعلمون صراطی که با آن جهندی گشته ایم است و طریق
 مستقیم که یونین ایضا السبر و حه الا قدس و عوث بان فرموده اند همین دان با صراطی مستقیماً فاتبعوه و لا تتبعوا سبل فتفرق بکم عن سبیل ذلک حکم متفقون بر
 اطلاق محمدیه متنزیه بر جمیع فرق اسلامیة ثابت است و در اصل امت وجوده آنست و در اند علی السلام که مستغرق حتی فرموده است اما خالص محمدیه نصیب همین فرقه
 واحده است که کثرت متبعضه در واحدیه این خلل نیکند و اللهم احینا محمدیاً و امتنا محمدیاً و احترنا فی زمره المحمدریه اگر چه حقیقت بین است راه نیست قد جا که بصا
 من رکن من العرفان من محمی فیلیها هدی است الی حقیقه محمدیه روشن است و دیگر همه اتباع و هم وطن ان هدی السبیل الهدی و لکن اتبعنا هم انهم بعد
 الذی جا رک من العلم ما ک من الدین ولی و لا نصیر -

بیان صداق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص بجمیع جهات و جواز اشتقاق آن عموماً بر دیگران و دعوت بسوی نجات

باید دانست که محمد خالص هم در او نام باطله و افهام ناقصه خود را جدا و چیز نو پیدا از تقسیم دیگر طرق و فرق خویش خیال کرده فرقه متفرقه از سواد عظم محمدیه نمانند و اطلاق محمدیه بر
 و اشتقاق خلوص محمدیان مجازاً و اصطلاحاً از قبیل دیگر اسما خود نمانند و باز خطا بود خطا کنند که یکی خود را از ان حقیقت واحده جدا ساخته و فرقه یا اقتادند و دوم اینکه
 از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را نشناخته و دیگران نیز گمان تفرق آن امر واحدی نفس نمایند که نه چنانست بلکه چه جای تمثال غیریت و جدائی و خیال تفرق نو پدید آید و
 گمان تسنیه جهت تجوز و اصطلاح و حساب آن بنا بر مصلحت و صلاح که درین مرتبه گنجایش اتحاد و عینیت و اطلاق یکجاگی و حقیقت هم نیست زیرا که نمی توان گفت
 فلان شیئی فی الحقیقت عین خود است یا فلان کس فی الواقع یکجاگی و اتحاد با خویش دارد لیکن برای کج فهمی این نافعان و غلط بینی این احوالان تمثیلاً گفته می آید که
 مثلاً انسانیه نصیب انسان است و فی الحقیقت ذاتی اوست و اگر از انسانیه مجازاً و اصطلاحاً سخن آید و کمال انسانی و اخلاق مراد دارند و صحنی هم میتوانند شد
 و هیچ قباح نیست که با وجود صداق آمدن معنی مجازی و اصطلاحی حقیقت موجود است و همان ذاتی لطیف بعض حیثیات و اعتبارات صدقاتی شده است و در همین
 است که چنانچه گنجایش سپهر تعبیر حقیقت و مجاز غیر نیست محل اعتبار همه حیثیات نیز میتوان شد و بسبب بی ایام و مداومت از زمان و تجرد دیگر افراد در معنی
 بهیچ طور تغییر و تبدل الحش نمیگردد و مگر اینقدر است که بعضی اوقات کثرت افراد و بعضی احوال قلت آن بود و یا بالفرض در خارج با کل هم یافت نشود و یا بر بعض

و او نیک هم الخالصون

افراد کسل خود بلحاظ تشکیک بالبریه و تقدیریه صادق بر خلاف دیگر صورت که چیزی ای دیگر اند فی الحقیقت در آنها از تقسیم امور هیچ نیست مگر یک نام و وجه بعد و ثبوت ضعیف است
 یکی بر دیگری محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً و مجازاً میکنند و حقیقه متحد نمیشوند پس همچنان مجریان خالص صاحب محرمه خالصند هم از روی حقیقه و هم از راه شریعت نظر
 ایضی هم ذاتاً بلحاظ نامی حقیقی و هم صفاتاً باعتبار تجر و اصطلاح معنی و معنی و بهر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و ثمناً و خلوصاً و در مورد
 تفرق درینها نیندخته و کثرت و وفور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق ساخته بخلاف دیگر فرق متفرقه که از جدائی و نوپیدائی کسب شده اند و قریب متفرقه
 که راه تباہی و گمراهی و زبیده اند عموماً و امتزاجاً و امتزاجاً نظر بر تفرق و تفرع از همان حقیقت و اصل با وجود اینهمه جدائی و فصل مجری میتوان شمار و نام این قبیل
 توان برد پس الحال بعد و صحت حقیقت و ظهور محمدیه اینهمه را تسبیح چاره و گزیر نیست و خیریت جز در نظر تقصیر و همه بار اصطلاحات صلاح برای نجات و فلاح همین است که
 با تباہی حاصل گریزند و با اتحاد و وصل در آیند و صورت اتفاق و اتفاق جویند و بره اتفاق و اتفاق نویند و اول من نظام تمام خود محمدیه خالصه جز در دست کنند و از دیگر سببها
 با کل سبب محض اصحاب خود علیه الصلوٰۃ والسلام بویسته ازان او شوند ان شاء اللہ تصدق رسول نام مبارک هم با سببی شده در باطن نیز یعنی و حقیقت آن فائز گردند
 عجب این مردم که تفرقه در دین محمدی اندازند و نسبت بآن نام مبارک گذاشته نسبت بگیرند و نشان روادار شده بازند و طریقه تراجم هر یک از آنها در وقت
 با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرقه واحد می پندارند و حال آنکه جمله آنفرقه با این هم یکفرقه نوپید است خود را داخل آنهایی شمارند و غرض که هیچ یکی از آنها درین
 صادق نمیتوانند شد زیرا که اگر همه درست و درست میگویند و بره درست است پس ازین پس تفرق در آنها چگونه هم پیدا و نهادند و فرقه چرا گردیده و اگر از اینها صحت است
 و حقیقه لائق پس ازین فرقه با آن کیست و تقصیر و یگانگی چیست که آنهم مثل آنهم از اصل جدا شده نو پیدا گردیده است و چیز علیها شده از محمدیه خالصه سر کشیده و
 الا باید پرسید که خود را چه میگویند و باز با حال تباحث آن هیچ نمیدانند سادگی اینهمه قوم را نظر باید نمود و احوال اینها را سیر و تماشایا فرمود که خود چه میگویند
 و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بزم خود چه میداند حکایت عجیبی و نقل غریبے مناسب حال اینها بنماطرسید و بنا بر عبرت و خبرت اینهمه صاحبان طلی گردیده

حکایت

چند کس از جمله کجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوٰۃ فرمودند که درین اشکای عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آن مکان وارد گردید یکایک میان آنجا مصلیان و عین نماز
 یکی متوجه آن طرف گردید و نام و نشان آن عارف پرسید و یکی که پہلویش در نماز بود آنرا طعن تشنیع کردن آغاز نمود که در نماز سخن مینمائی و ملاحظه صلوٰۃ متفرقه
 و از تقسیم سبب کلمات سخت و درشت بر او زد و گفت که ای جاهل نمازت چگونه سلامت ماند شخص سومی که برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شده زبان زجر و توبیخ
 کشود که ای سفیه ترا چه شد که شریک او شده خود هم سخن پر دختی و نماز خود را هم در پی او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود کشودی چهارمی
 نهایت غضب آورد و شدت خصمه از صلوٰۃ بر آمد و خروش بر آورد که ای جاهلان این چه قیل و قال است و ای غافلان این چه حال است که خود فضیلت و
 دیگران را بیصحت شمارد فضول و جهول هستید که نمازهای خود را شکستید و زینوا شخص سومی که پیش او مقتدای آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد
 من و رضالت نیفتادم و مثل این جاهلان نماز خود بر یادندم غرض که شخص عارف یک طرف استاده حال همه نامی دید و جواب و سوال همه شنیده بے اختیار
 می خندید آخر الامر رحم بر حال آنها نموده همه را جمع گردانید و حقیقت ایشان را ایشان فہامید و گفت که توبه و استغفار نمایند و اندکی کار عقل فرمایند و ازین جهالت و
 حماقت بر آیند و باز سر بر نماز گیرند پس همچنین دل خالص محمدیان بر حال و مال این قوم میسوزد و محض تبارخیر خواہی خلالت کشف حقیقت مینمایند و بر دعوت
 بخلوص محمدیه میفرمایند حق تعالی برایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت همه برساند و باید دانست که این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و بدایت این
 عارفان را از تقسیم بندگی و نصیحت جاهلان و حرف و حکایت غافلانه خویش نباید فهمید و قائل همسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان با کل از قید خودی دست
 و تکی بدین خالص حق بویسته اند از آنکی چشم الضاف با یک شود و محض عناد و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بجمیع خالصه میفرمایند باید که چیزهای محمدیه ترغیب نمایند

باز است آنی و دعوت سالت بنایی شامل حال ایشان است و آیه و حدیث مؤید قابل ایشان عجب نیست ازین قوم جهول و درویش بی اصول که حقیقت صادقان و خالصان را
هم در پیابند و مرادات کلام ایشان در ریاضه سزا حقیقت نهی به تابند که اینها دشمن از دوست نمی دانند و مغز از پوست نمیشناسند هر چه خواهند نمود از اینها محل استعجاب نیست
و هر قدر که در تباهی و گمراهی خواهند بود جای ابتعا و نزول از همین محدثه خالصه چنین جدا گردیده اند و آنرا هیچ نفی پیدا اندک الحال هم اگر آنرا نفی نمودند چه عجب

توضیح مرادات خالص مجربان و تصریح خصوصیات ایشان

مراد از اخلاق شرک نخی بر صاحبان محمدیه مترجمه معنی اصطلاحی است که کفر طریقت باشد یعنی شرک نفسانیه و باطنیه از اینه خویش در دین و ایمان شرک ساخته اند
و ازین راه درین وجه خلل فساد و تفرق اندخته اند تا آنکه شرک حلی که کفر حقیقی است و شرک در وحدانیه ذات او تعالی است منظور است که بان شرکان جواب سوال نیست
و غیر از جدال قتال آنها را محمدیه مترجمه هم چه کار است و ذکر شان مخرج ازین بحث و شمارست پس منظور از لفظ اهل شرک نخی و محمدیه مترجمه جماعه هستند و در هر فرقه سه گانه
که بود چه بیست تنه و قریب سی از اصطلاح مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق نویدی بی طرفی و جدائی فرق باطلال طرق حقه بزرگان بحق و فرق اهل حق نیست
که این بزرگان را بنام باعتبار ظاهر مردمان ناگه از هم جدا می نمودند و خابرت حقیقی و طریقه های این اکابر می پندارند و خود با بدین نهاده اعتقاد الباطل اختلاف و کفر
این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و کفر صوری است نه حقیقی مال همه واحد است و اینهمه که چه می باشد همان شایع عام طریق محمدی است و اینها روحی های منسجم بجز خوار
معیط نبوی و مقصود از کلام اهل خالص محمدیه خالصه صاحب آن طریقه واحد اند که موافق همان حدیث از شاست کثرت الفرقه های اهل اهل محفوظ مانده بسلامت وحدت
محمدیه خالصه مشرب نجات گشته اند و این خصوصیت علیحد است که حق تعالی نصیب خالص محمدیان کرده و هیچ نوع آسمان و سما و صور و حقیقه تخیریه را در طریقه ایشان راه
نداده و باب محمدیه خالصه بر ایشان گشاده هر چند احوال دین و تجدید آن نیز خدمت دین است اما با کل از شائبه غیرت خالی نیست گو اعتباری و مجازی باشد و فی حقیقه
نبود چه در احیاء تجدید تشریحی ضرورت و چون مرادات طریقه محمدیه ظاهر او باطنائت نسبت عینیه و اتحاد و فناء اتم و محمدیه دارند نمیتوان گفت که ایشان دین را باز زنده کرده اند
یا نو ساخته اند همان محمدیه خالصه که حضور پر نور آن سرور علیه السلام بود روشن است و دین محمدی حی و قائم و تاقیامت برقرار خواهد ماند آن خدمت ایما و تجدید مضاف بخدا
آنجناب است و ان شاء الله تعالی بر روز حشر ازین سعادت آن خدام شرف اندوز خواهند گردید و بتالیات و تفضلات سرانجام خدمات خواهند رسید و اینچنین نفوس عالی
و ذوات بابرکات کم هم میسرند و بعد مرد و هر روزندت پیدا میشوند صاحب منزلت اند و اهل قربت و این دولت بقا و توحید محمدیه خالصه صرف منسوب بذات همان
جناب است که بیوم و عود آن محبوب مقام محمود علیه الصلوٰه و السلام خود بدولت خود فخر خواهد نمود و خواهد فرمود ان اجری الاعلیٰ اللدرب العالمین یاری است و پای خویش
دیگر است و نصرت عوان و انصار دیگر اعمال خدام داخل خدمت است و افعال خویش بخدمت نوراوست که شمع و دودمان سیماوت است و ظهور است که بها گلشن محمدیه
است بلکه اوست که باعث ایجاد همه موجودات است و اوست که خلاصه جمله کائنات است علیه علی آله الصلوٰه و السلام و التجات -

تنبیه بطلان شکوک و عناد منکران بیان سلوک اعتقاد خالص مجربان

مخبران خالص تبعیت ملت بزرگان صاحب حق خود که اکابر دین اند چون تبعیت ملت برای بیست سوهین سال و سر و سرخاف از جاده مستقیم آن بزرگان بجال خویش روا
نمادند و تصور عدم تبع این اکابر اگر منظور است و تو هم کسی از راه غلط نمی شود آنرا در حق خود محض انقراضی شمارند و ناشی از عدم فهمیده پندارند و هرگز احتمال این اتهام
گزار کسیکه حقیقت کلام ما را ندانند ریاضه صرف براه خباثت مشتافه بچنین توهمات باطله گزارا شوند و محض از جهالت لبسوی الخار روئند و خود با بدین نهاده الرجال و
ذکک الاحتمال من الناس من یجادل فی الدین و یبحث بالمجربین بغير علم الحقیقه علی العی فی قلبه لایقنیه و یتبع کل شیطان مرید من الفرق المتبذیه الباطله و الله
الیفلون شهید من الناس من یبید الدین علی خراف عن المحدثه الخالصه فان اصحابه خیر فی الدینا حماه شتهاه اطمان و یتب علی طریقه و ان اصابت فتنه منافرة
و شاقه علیه القلوب علی وجهه و الیسقیم و الیهیدی من شیاء و یغیل لیرید و السخرون من الجبله و الخالفون من العلماء و ان خصمان خصمانی ربهم بالجمله الخ

و نیکو دلان محمدین فی بطنهم و ان لم یقصدوا علی اهلها الخلف و الا یزاد فی الظاهر لعل العبد یصبره و ان یتبدی من سیر و ان الظالمین فی شقاق عبید و المجهولون الخالصون
 الاجلیم الذی خیراته اخرجت للناس یهدون بامر و سبحان و یصلون فعل الخیرات و هم یبرح عابدون بذا ذکر من سعی و ذکر من قلبی و دعایا و کرمون و لقد هتفوا بالرسول من قبل
 الا کفایا کانوا یحییهم یتهدون بلی علم القول فی السماء و الارض و یعلم ما یسترون و یعلنون و یلهم لم یسبون الحق بالباطل و یعرفون عن آتایهم فلا یؤمنون و هذا ذکر سبک
 خصصنی بربی و هم لم یکنون فاعرفوا بالمدین شکر المنکرین و من شر حاسدا و احد و هو ربی و رب العرش سبحان و تعالی عما یصفون بالحلم همه بزرگان سلف که ما
 پروان ایشانیم محمدیان خالص بوده اند طریق همین کار طریق ماست و این سوره انزلن درباره مخلصان از مظلومات همان اهل فرست ماست همه اهل حق را محمدیان
 خالص میدانیم و مگر خنده تخلف را سفید باطل بخوانیم و من یخرب عن مهله ابراهیم الامری سفید نفسی و لقد صطفیناه فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین که صاحبان
 ادعای ابراهیم است که همه پران و مرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شما از خلق خود و شرکت نفسانیه خویش در طریقه واحد ایشان تفرق حداثت میکنند
 و اهل حق را که با هم متفق اند جدا و متنازله میگردانند چون در شما این خلل تفرق فاسد بسبب متنازله و قصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیرالمؤمنین را
 ایضا در روح القدس بر شما فرستاد و باز دعوت بطرف همان طریقه واحد تجرید فرماید و از کثرت بوحدت جذب نمایند و شما را بفهمانند که پران ما همه محمدی خالص هستیم
 و این کثرت امتیازات که شما هم ساینده اید با کل دین طریقه منتفی بود ما کان ابراهیم یهودیا و الانصارینا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین پس ما را که حقیقتا
 کشف این حقیقت بکرت محمدیه خالصه شرف ساخته است ما از شایسته و اولی نسبت این طریقه علیه هستیم ان اولی الناس با برهم الذین اتجوه و ذوالنبی و الذین
 آمنوا و الذین آمنوا من ابی یاران شما که اتفاق ارادت و جناب بزرگان ما را دید و داخل طریقه علیه سیدانید چرا اینهمه شباهت ظاهر می سازید که بعضی الهی
 نسبت وراثت صاحب طریقه بزرگان خود ایم و سادات الامم چه احتمال است که از شما میدان و امتیاز نیز در ارادت و ایمان کمتر باشیم و با اطلاق شرک سخن
 در ان جنابهای پاک را و ادایم لغو و با دشمنه زهی قدر دانی مرشدان در نبی طن نیک در حق صاحب زادگان حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین حتی گفتند
 که جدا و جدا و جدا ما اندیت فرزندان خود و وطن مریدان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما در اطاعت و تبعیت بزرگان خود که ما سائک و سائک و حاصل
 نیست که بیان شد باقی مانند کار دیگر طریق پس هر چند که تبعیت آنها ما را ضرورت نیست لیکن ما متحققیم که بر همه طریقه ما هستیم و چون در اینها همه انبیا را ما تقدم
 و الایت همه اولیا و الایمانیم و همه را بر صراط مستقیم و راه درست میدانیم و اگر چه بصدق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض می شناسیم اما با قائلان تفرق بین احد
 من رسوله هستیم پس محمدیان اقرار حقیقه اولیا و همه طرق سلف چون اقرار حقیقه همه انبیا را کرده اند که نه اتباع آنها و دیگر اهل همه طریقه را هم اقرار حقیقه و هم
 اتباع طریقه خالصه محمدیه ضرورت سبحان العجب معامله است در انفضاء همین قدر ذلت قلیل که یکبار و یکصد و چند سال از حیرت انسر و در گذشته است آنچه انانیت
 از نسبت محمدیه خالصه در بطن ائمه پیدا شده که از استیغ نام طریقه چه بر علیه صاحبها الصلوة و الخیرة متجرب می گردند و میگویند این کدام طریقه است آیا محمدیان خالص از رو
 خود طریقه احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق است که در زمان انسر و علیه السلام بود و اهل و صحاب و علیه السلام داشتند و همه کارها بر اولیا و
 علی تفاوت المراتب بران بودند و مرشدان ماضی السعیم همین قدم را رخ در بان طریق داشتند و مجتهدان بران طریق زنده اند و ما محمدیان خالص نیز بران طریق
 می رویم پس اینهمه طرق اولیا و طریق محمدی است و بی شبهه اهل حق اندا اینجا چه در هر طریق میبری لایق گردیده از اناعالی خود ممتاز ساخته و بان نام خاص مخصوص از محمدیه
 که شامل همه است که دانیده است همچنین اصالت و خلوص نفس محمدیه قوت تمام گرفته ظهور اکل نموده همان معنی شامل نفس خود و شمولت خویش که بتلاحق
 خصوصیات امتیاز یافته اند متنازله که محمدیه خلوص نفس محمدیه خالصه است و خالص محمدیان را باین شرف شرف ساخته و الا نظر بجوم خود بهمان
 یکب محمدیه است که در همه بنوعین سائر و در است پس این معنی با بناسله و اصح گردانیم تا ذوقین نشین هر خاص و عام شود -

تمثيل در تحقیق محمدیه خاصه و عامه و تفریق محمدیه خاصه و عمومیه

مثلاً انسانیه معنی است کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل است و کاتبیه و عالیه و شلهای دیگر اوصاف مرضیه غیر مرضیه مخصوصه با انسانیه نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیه جمیع افراد را شامل نیستند و بعضی یافته شوند و بعضی در انسانیه شامل محیط اینهمه است و انسانیه بمعنی حسن انسانیه نیز می آید و مصطلح است و میگویند که انسان را انسانیه پیدا باید کرد و آدمی را آدمیه بهم باید رسانید و آدمی را آدمیت لازم است و عود را اگر بگویند بشه میزنم است و اینهم معنی کلی است اما کلی اضافی مثل همان کاتبیه و عالیه که در بعضی یافته شود و در بعضی یافتن نشود پس امتیاز این انسانیه خاصه از ان انسانیه عامه از راه غیریت و فرج امر آخر نیست و چیز دیگر کند و امتیاز کاتبیه و عالیه از انسانیه از راه تحقق و صفت کاتبیه و عالیه است نفس انسانیه و شمول انسانیه از روی احاطه آنست باینها و شمول انسانیه عامه بر انسانیه خاصه از راه حیثیه عموم و خصوص است که از اعتبارات همان کیسه و هجرت پس مثل منتهای او و ذوقه که طرق متعدده و محمدیه عامه اند مانند کاتبیه و عالیه است که در تحت انسانیه عامه افتاده است و هر چند جدایی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطه انسانیه مطلقه تفرقه و نسبت دلالت التواضعی با انسانیه دارد و از راه کشف همین نسبت التواضعی اینهمه فرق با محمدیه بود که آنسر و علیه السلام قبل ظهور اینها مستغرق می فرموده و مثل محمدیه خاصه که طریقه واحده ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که در تحت انسانیه عامه واقع است و این امتیاز تحتیه و ذوقیه با اختلاف حیثیات همان شیء واحد است نه امر نادر بر آن و اگر چه در مرتبه مخصوص و خلوص خود ممتاز از مرتبه عموم است و غولش در اذن مینماید با الفاظ عینی پیدا کرده بجز امر آخر غیریت نفسی بهم رساننده و فی الحقیقه صورت همان بر صرافت وحدت ذوقیه خود است و خاتم مراتب اعتبارات و نسبت شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع حجج حسنات و خیرات نفسیه خویش است که یک نمونگیهایش زیادتی و کمی نگذاشته و بر تریب اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور را که خود درین صورت خاصه خویش کرده شخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم المکمل کم دینکم و قمت علیکم گفتی و وصیت کلام اسلام دینا در خود است ظاهر نموده است و از دیگر شخصیات متمیز اختلافت خود که غیر طبیعی او نیند خواهد زیادتی امر غیر طبیعی خواهد بقصا ان امر طبیعی درین شخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبنا السد و ایام علی الطریقه المحمديه و رزقنا و ایام کم رکاتها العلیه علی صاحبها الصلوة و التیمه آمین یا رب العالمین نهی محمدی مشربی که خود بردای محمدیه پوشید با آنها کلمات انانیه نخروش یک سیکه فناء تم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته سازا و امارت محمدیان گشته و اندر شخص بر حمت من شیا و داند و فضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل مقامات سلوک این طریق و کلام السد و احادیث است و هیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه است و منازل مقامات این مبشر از آیات قرآنیه اگر شوق و با اصول این طریقه ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهم رسانیدن چشم بصیرت برای کشف اسرار و معانی آن توسط کتاب متطلب حضرت ناز عذیب حفظه السد باید نمود و محبت و اعتقاد و رجوع بباطله آن باید فرمود و هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هر چه دران تردوی رود بدان قصود فهم خود باید دانست و ان هدی السد هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب سرابالباب صاف در بے اغلاق است اما دریافت حقائق و دقائق آن بے توسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب مستند و شایق است لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرورت است و هر که ازین طرف منحرف از همان جناب دور و مجرور است و هم تعلیم و تعلیم این علم کتاب با لازم فتاوه و سنت السد حق و سائلط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور است و سفینه برای عبور تمام تحقیقات مستند است با احادیث و کتاب السد و حق بر حقیقت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند -

فائده

باید دانست که چنانچه فرکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود و همچنین از ارتکاب سئمه محمدی خالص از هیچ نیکیا لصد بیرون نمیرود خواه بران خطایا محاتب گردد و خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که بیکان توبه انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم باید ان نطق ان یعنی نثار نثار بنا خطایا انانکنا اول المؤمنین

قال علیه السلام یکنیک یکنیک القلیل من العمل والکثیر من محرم محمد بن عبد الله هانت که منقح ترست که ان کریم عند اللہ انکم اما محمدیان عاصیان هم نظر بقیه محمد به بیرون نمیدهند
 واین مورایوس از رحمت نمیشود لافتنظروا من رحمۃ السدان الدلیغیر الذوب جمیعاً بخلاف دیگران که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک ناینه خویش پاک گشته اند
 محمدی خالص تنها در بیانیه هیچ نمیکشاید ایمان می بایدان الدلائل غیر ان پیشک به و غیر ما دون ذلک من شیء را بجملاً بشرح متن باید پرداخت و مراد است دیگر الفاظ
 و صیح باید ساخت که بنده لفظ تخلص که در دست در سائل خود ازان و دخل نموده که اکثر مردان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند و کالعلم است خصوصاً در این
 و از ادوات بناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقم شده زیاد تر ضرور حال آنکه چه جای تلوید این مطالبک بنیابت حق اشارت فقیریم با وجود رعایت رباعی
 از راه پیشه شاعری و اندیشه ظاهری نیست و بنده گاهی شعر بدون آمد و رود بقصد آورد و موزون نموده مستغرق و مستهلاک درین امر تکلف نموده و بیچگاه مدح و سحر
 کس کرده و حسب فرمایش شخصی و از ایش حدی چیزی گفته پس حقیقت شروع این رساله کیفیت ابتدای این مقاله نیست که اکثر اوقات در غایب حالات معانی که بر طلب
 درود و ینمود و مطالبی آن رب و درود میگوید در بیان آن این میچندان بیرون رباعیات موزون میگردد و گویا اجمالاً بقید تحریر میسر شد و از غایب حال وقت سبب
 تا که در حالت شده مشاهده است و از قلیب نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد گشت در ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردد که در چهار مصرع گنجایش
 مطالب نمیشود و اجمالاً ایاد و کلام علی وجه تخیل امور متعدده فالتفصیل تعیین بعضی تک احتمالات او کلهها و بر چند با وجود اجاز و اعجاز موزونیه و بنده بوسه و اند
 شریه چندان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده تبصریح و تبیین است که در آنقدر شرح متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط سائل
 است که با بچنین تفصیل گنجایش مطالب رباعی و شراز محالات است و قید و خصوصیت موزون گشتن رباعیات سومی دیگر قاسم شاعر خویش بنا بر مقدار بودن شرح رباعیات
 است با تخصیص فقط و اظهار تلوید آن برین لمطرب چون برادر میبران صاحب علم و عرفان مرشد زاده والا که هر محمد میر محمدی التخلص اثر سلمه الدتعالی خواستند که مسودات
 را صاف نمایند و آن متفرقات را صحیح فرمایند باعث شدند که این مجلات را مفصل ساز و بشرح اینها برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الدتعالی اکثر تخلص کنند
 برادر حقیقی بنده اند و حقیقه اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با مبد و خود حاصل کرده اند و منفرخ میسرند باعث تفصیل این مجلات شدند و منظور ایشان
 تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هر چند این بیوده را سر و داغ آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان بر چندی ازان کیفیت قلم رانده و بجز هر رباعی پیاده شری
 و دانه و آخر آن هر عبارت نیز رباعی از رباعیات خود تحریر نموده و حسنی دیگر در کلام فزوده مراد از بیوه و کی مقید شدن است با مضمون از راه غلبه مشاهده حضرت
 اطلاق و برکنده خاطر بودن از هر تعیین و هم مراد از بیوه و کی حیثیت امکان نیست خود است که در کاش وجود عدم است و هم بیان امر وقتی است که بنده را در نظر خویش هیچ
 لیاقتی نیست و خود را نا لائق محض میدانم حق ازین معنی آگاه است و بر دید تصور من گواه و اینهمه غیایات که او تعالی بر حال من قاصد دارد بمصدق حضرت ناصر مست ایدان
 بنصره ستره و قدسنا بر کبره پس این بیوده را سر و داغ آن کجا بوده که بچند بیوه کی تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بر مرشد زادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی
 ایشان را رضای الهی و البته شروع و نوشتن این رساله نمودم و بے غرض است و بے تکلف آنچه از سبب فیاض بر دل دارد میشد تحریر میکردم و بیشتر ازین رساله یعنی
 اکثر وارد و حضور اقدس جناب امیر المومنین حضرت قبله گاهی دست بر کات و رسنه کینه را و یکصد و هفتاد و دو و چوبی کز یافته بود و انجانب علی باب میفرمود و
 بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه عنایت و حق این شهر ارشاد میفرمود خود چه بیان نمایم که یکبار هم بشرف صحبت شرف
 گشته است شنیده باشد و در همین سال تباریح دوم ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر و المغرب رحلت آنجناب شده است رباعی ساز سفری کار آرا
 اند ما هم بر کاب گرجین فرستاده پس در دو توهم برای تنظیم کنون به بر خیز که اهل بزم بر جاسته اند ما حال زنده داشته اند و برین عالم برگشته اند چون منظور از آنجا
 کار است اختیار است و گرنه ما هم از همان روز رحلت با عالم نموده ایم و ازان باز گاهی اینجا بنده ایم محض برای ایشانم و بجای ایشان تا الله و انالیه رجوع و حکم
 ان اولیاء اللد الاموتون الحمال نیز همچنان حضور است و این سستی ما ظهور همان نورد در هر صورت کجا ایم و کس از انجناب جدا ایم با جمله مجموع این رساله و ادوات

و کصد و یازده و دوازده و در هر وارده شریعت و میان و اول و آخر یک یک بر مایه شایسته آن از بسکه عنان اختیار نیست بدست هیچکس و مختار حقیقی او تعالی است و پس این مجموع نیز ملاک گفت آنچه دارد شده گماشته و سرخامه از شریعت و ادوات بر ملا شریعت بی اختیار هر چه موزون گنایند مذکورم و هر چه نوبت ایندند نوشتم و هر راجعی که مقدر بود در ادوات نمودم و بر نهی که ترتیب آن در علم حق تعالی است و ادم و این بر عیانت نیز از ادوات اند و تمام این رساله مقتبس از لاجاد و بیست و آیات و ما بقول من اجمیث الشاعریه و اقله عن الاموال النفسانیة اگر چه در هر ناطق موافق است و او متکلم همان کلیم مطلق است اما در آن مرتبه که حجاب خودی شق است اسناد بحق صاحب عالم عموم دیگر است و معانی خصوص دیگر الایتموی الایمی و بصیر الایتمویان مثلاً فرقی که در کلام اولیاد انبیا است با تقدیر فرق در کلام عوام و انبیا است و غیره که در حدیث نبوی و حدیث قدسی است همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی علی است و نزول کلام الله بواسطه جبرئیل بطور قرآن که ناشی از مقام نوت است بذات حضرت خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام ختم شده و القا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی که ناشی از قرب ولایت است نصیب انبیا است و باین روش خاص مناسبت شده اند و میباید بهر حال چون تفسیر و تفسیر بر مطلب بعضی با تعارضی است و بلا دخل اراده و قصد طبیعی و نفسانی پس همه را آنچه حق اولیایان نگاه داشت و بطوریکه او تخریر گنایند و شت چنانکه جای بطریق شرح نوشته و جای تخم دیگر مطالب شود و ایند این مختصری با ادوات که دیده و بجای فصل لفظ و در تخریر رسید یعنی جای و متن بطور شرح بیان مطالب یا عیانت کرده و تفسیر ادوات و اشارات آن نموده و در مطلبی که مستحق همین آن راجعی است نوشته و در جای شروع از مطلبی که متعلق بر راجعی است شده و یا از دیگر معانی در آورده و سخن در سخن آورده آنکه آنرا بیان کرده است و تصدیق این تصدیق خوب میماند که ترتیب بر کتابت نظر است و قلم از تخریر بر هر طریقی که در زبان خامه بر آورد و بر آینه واری لایس الا فی کتاب سبین بر پیش چون تصنیف بنده را درین مورد دخل نموده و حق تعالی باب ادوات بر قلم کشوده نام رساله سخن و ادوات غنایت شده و لفظاً حاصل هر دو در یک صفحه و فصل انضمام است -

تتمیم و تفسیر کلام اصل ظاهر و اصل باطن

شیخ کلام اصل ظاهر که بی بهره از حقیقت اند و کسب علم از حواس ظاهر کرده اند یعنی از تجلیه و قلم پیدا نموده اند آنست که سخن ایشان بر یک و طیره میباشند و هر محبت همان محبت که شروع میکنند که مینمایند و فصل و باب میسازند زیرا که کلام ایشان با اختیار ایشان است هر چه اراده مینمایند آن مطلب بیان میکنند و کتب ایشان تا لیفات است تصنیفات است بکلیت و در هر مقام اقوال بزرگان را هم آورده و نقل کلمات اهلن مینمایند و چند مقدمات مرقومه گیران را ترتیب داده تصنیف خود میگردانند و نتیجه برخی آورده و حال را بنامی فیهند که گاه باشد از راه فیض سخن که در حقیقی نماندند از راه ایشان هم بر آید لکن حقیقت آنرا در حقیقی ایند و محال اعتبار نیست صحت گاه باشد که گوئی نادان و بیخبر ببرد و زندگی بری درین کلام باطن که این اسناد و از حقیقتی آگاه است که تحقیقات ایشان سر از تصنیفات است و کلمات ایشان تا لیفات است که بعضی مطالب معارضه مطابق گفته و نوشته و در آن هم اقتدا تصنیف بنام فیض که ایشان نقل چیز کرده اند بلکه همان معانی بگشوف بر ایشان هم گفته صاحب حال اند و اما کقوال چنانکه اگر جهت و جهتدی با جهت و جهتدی که مطابق فیهند یا امور شرح که با حکم دیگر شرح موافق آید نقل آن امور نیست بلکه در جهت و جهتدی آمده است و حق تعالی بهمان امور موقوف پس اینچنین توانق از راه تحقیق است نقل و اقتداء همیشه اتفاق است که از راه نقل صوت و شکل دیگر است که نمود آن مذمومت باشد به نیت نقل او کند والا اگر کسی در اصل صوت خود مشابقت دیگری داشته باشد یعنی را انتقال دیگری بیشتر از گفت و حرکات و سکونات یکی حرکات و سکونات دیگری که بی قصد نقل و تشبیه باشد باقی که در کلام آن شخص درین حرکات نقل فلان کس میکنند پس برین تحقیقان بعد از روح القدس مبدأ فیاض انوار معنوی زحمه میشود و از حد علم بے توسط حواس ظاهر و از حجاب حقیقی باطنی که هم مینمایند و صاحب کمال شرف و قدرت است و راجعی برین خود بطور ولایت دارند و از کمال است نبوت بهره مندند و کلام ایشان با کلام از طریق مخصوص نمی باشد صاحب کلمات جامع میشوند همان یک شیخ را نشان در همان مختار ایشان است هر چه هر وقت از حجاب الهی بر غلبه ایشان دارد میشود بیان میکنند و اندک سیاق کلام این بزرگان را علماء ظاهر در حقیقی یا بنده در یافتند و مطالبی که گنایند و گفتگوی استانی می بینند و تطبیق آن مطالب با نقل قشر دشوار میشود و اکثری که بی نصیب از بیان حقیقی اند با کمال شرف میسازند و بعضی که بصورت استحقاق و در حقیقی

و پرتوی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بچا پگان تکلفات باره و توجیهات بیجا از طرف خویش در آن کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را ولی یثنا سد و نبی را نبی و حقیقت کلام السلاطین تعالی نیک می دانند که با علم با دیده الاله سر تبه علماء را سخته همین است که ایمان بران کلام آرد و از پیش حق سبحانه و انبند و الا سخن فی العلم بقولون آتنا به کل من عهدنا و چون پنج کلام ربانی همین است که بر یک طو گفتگو نیست هر چه نازل شده شده اهل ظاهر بی معانی بلون آن نبی و معنی هر کس جدا جدا با اعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقت کلام السلاگاه است و بعد آن جناب آل و صحاب او علیه السلام که گمانه آنرا قرآن ناطق خجرا زین معنی است و بعد ایشان هر کس را که میخواهند تصدیق این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر سعت او و براسرار قرآنی اطلاع می بخشند و ک فضل السیدی تبه من لیا و السد و بفضل العظیم این زمان از دل قرار اینجی فی حقیقت حاصل می شود که این گونه کلام مقدوس شریف نیست و بحق کلام السد است و الذین آتینا هم الکتاب بعلیون انه منزل من ربک بالحق و لا تخونن من المتمرین و معنی آیه آن کتم فی ریب مانزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله مکشف میگردد پس کسیانکه بغیض حقیقت قرآنی مشرف میشوند و بطیض و تبعیت رسول خویش اقتباس الفوار علوم از حقیقت جامع محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیمة مینمایند منزه کلام ایشان را هم هر چه بصرخی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نبی تواند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین و المحمدریون ساوات الامم حجین که بشارت کتم خیراته اخرجت للناس در حق صحبایان است -

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیة و کلیة

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار است برای اهل ظاهر حائل چون دیوار است که العلم حجاب بگردد حق ایشان است چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند و چه اهل باطن که علم کلی دارند و در این درجه تفاوت در یافت میکنند و هر قدر کتب رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و حاصل علم که معنی او را که است هرگز افزون نمیکرد و در اصل فطرت هر کس را هر قدر که دادند و او را در تامل خلق الله و مشعل علم که معنی دانست است مانند حرارت غریزی و طبیعت غریزی است در بدن هر که را هر قدر قوه یا بضعف که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول فاضله و علوم جزئیة اند چون و نفس ایشان را تمام کثرت معلومات اعتباریه میگردد و علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در دهن خود می ترسند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکنند و جهل فراقی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که متفقا شده علم کلی در اصل استعداد و طبیعت است وسیع مشربان گشته هر قدر که تطرات معلومات جزئیة و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان شرح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رود و در پیش محیط علم ایشان اعتباری ندارد و دل اطلاق منزل ایشان از تنگ نمی سازد مرتبه ایشان بی نهایت است و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میداند آنرا بی اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار مینمایند و با اینهمه سمعت اعتراف بقصور دارند و هیچ شیئی در نظر نمی آرد لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگر چه پیش از نهایی و توضیح زمانی است لیکن نزد عقلا معارف و بر دیوانگان صفات این بیان بعضا لنفس و تصحیح که بر او در علم اهل ظاهر است نیست بلکه باعتبار دید تصور است که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و هم شایان مرتبه بندگی است که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت در جنب کبریا نمی حضرت خالق بیش از نهایی نیست و ممکن بی سرو پا که نبوده و باز نخواهد بود هر چه عمل خواهد کرد در پیش درو ام حضرت و جب تعالی توضیح اوقات است و می که صاحبنا صلی الله علیه سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس با علمان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را احسان دانیم و هم این بیان برای کسی مقرر صان و مخالفان است که فقیر خود مقرر بقصو خویش است چنانچه اعتراضات و طعنهای ایشان نیست درین امر هم حق تعالی محتاج و دیگر کسی ساخته برای بد گفتن بنی نفس تو است من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند پس اگر ایشان نیاشند محتاج شوم درین امر وجود ایشان که کسی بدگو و مخالف ما باید که پیدا شود تا تبعیت را رسول الله علیه السلام و یا میچه بر خلاف بر ما صادق آید و نظریت تمام اسما را آید نماید چنانکه در کتابها انا احتیاج مقتدرین است و احتیاج منکر درین جهت هم خود را درین جهت متفقا کنیم است اما شایسته خود نامیم و جسم داده است تا بشود و بصورت آیم و گوش داده است تا کلام خود را بشنویم و زبان داده است تا با خود سخن گویم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخورد و ساییم و روح داده است تا با خود دوستی نمایم و نفس داده است تا با خود دشمنی فرمایم

و این داده است تا بخود بیایم و در حقیقت داده است تا از خودم نمانم و عرفان داده است تا متفقد خود شویم و جبل داده است تا منکر خود گردیم خالق با محتاج است و دنیا مخلوقان را کسی دیگر محتاج چه می اندیشد المومنین نعم المومنین نعم المومنین و هم مثل نبروان برای است که چنانکه در عالم نبروان بخبری از خود و غیر خود میشود و آدم بکلفت سخن میگوید بچنین درود و این مطالب مرجع نبی است طایفه هوش خودی و دخل بواسطه مادی بیان نشده بلکه در حالت استفاضة این معانی سلب حواس ظاهری و تفضل از توجیه تجویزی پس اگر عقلا را مستقی و عبارت و ظالی در فهمید مطالب واقع شود البته که معانی خواهند فرمود و سبب طعن بر سخن کسی که بخود اندام میگوید نخواهند شود و در بیان انسانی را که در مشاهدات حیرت میزند و محرم این بیان یقین است که صفا بر صفا خواهد بود و موافق مذاق خواهد بود و مع قدر زنگر که بدانند قدر جوهر جوهری + هر کرا حق سبحانی خواست محرم اسرار ساخت و هر کرا خواست پرده حجاب برداش از خست ایشان که انداخته ایشان چه کار با خداست و رسول راه نما هر گاه طائفه کلام الهی را کلام شاعر بنده باشند و با قبول شاعر و جماعه بیان رسول او را از نوا انگاشته و با یقین علی الهی چون حقیقت کار چنین است که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند و افعال و اقوال ایشان را مانند اعمال و اقوال خویش میدانند که المومنین علی نفس و جان جناب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب به او می نمانند و آیات تورات از چشم شرمند پس نظر برود قبول خلق و شستن و بال و خاطر خواه هر کس نکاشتن مجال زیرا که هستند و هر کسی مختلف و فهم شده پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق هر کس از محالات است و هر چند که از راه جامعیت محتمله افاضه را در شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئیته اند کرده میشود لیکن این نا فهمان نمی فهمند و بر دو فتح پیش می آیند شعری با نوحی الله و رسول معاد من لسان الوارثین انا یعنی حق تعالی که منزه از جمیع نسبت اضافات است از زبان خلق نجات نیافت و هر کس که او را مقید با اصطلاح خاص خود نمود در ذمین خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر تصور هر یک را روده و حجاب رسول مقبول علیه السلام که صاحب جامعیت است و حقیقت محرمی حاوی به حقائق که صادر اول است علاج این عقول قاصده فرمود و در نهایت که همه را مومن سازد و از انکار باز داشته راه توحید نماید پس ما که لطیف آنجناب بصرف بیان حقیق کی را از دست طاعت و حقیق ما بر به تبعیت رسول میگردیم و از لوله لایم پاک نذریم فصل الاطمینان و التکلیف و التمسک و التبعین بالذات حاصل بهین اطمینان و تکلیف خود است و بالعرض و ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از نبی نوع خود منظور که در نظر عرفا همه مردم کنفس واحده مشهود می شوند هر کس را که در این الهی خواهد رسید بجزیه خالصه خواهد دید و اگر خلاف خواهد دید آنچه خواهد دید و انا اناندر و بشیر لقوم یومنون ما را در این شک و شبیه نماند و حق تعالی بر مرتبه طمانیت کامله رسانده هر چه هست از حکم پروردگار است و بنده در آنها را محق ناچار برود و قدر خلق کار نیست و منظور جز رضای کردگار نه فاشد و الله به البیان و علیه الاعتماد و التکلان -

هو النور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للفتح الذي فتح على قلوب العارفين ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الوصلين بالایقان و شرفهم بحاله الاحسان و الصلوة و السلام على من فتح آفاقا مبینا و رضی له الاسلام دنیا و علی آله و صحابه اجمعین الی الیم الدین اما بعد فهذا الوارء الاول هو السی بفتح الوارءات قال ربی قل صحیح بیننا ربنا ثم بفتح بیننا باحق و ثم الفتح العظیم فاجران بفتح بین و ینکم باب الافادة و الاستفادة كما فتح بینة تعالی و بینی باب الافاضة و الاستفاضة لا یندکم ما یندکم فی الدنیا و الآخرة و بالتوفیق الابه و هو خیر الناصرین ربنا فتح بیننا و بین قومنا باحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المؤمنون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی هو السی بالعالم ابتدا بالقلم و اول ما خلق الله القلم كما ان النزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة و العرفان یصرون القلم بالمثل لان اول ما خلق الله العقل حکما ان علم الکلیات جمیعها حاصل للعقل اجالا و الجزئیات المفصلة تكون منسجبة فی الکلیات هكذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحة الكتاب بالاجمال و لا یفهم الا من نکشف علیه اسرار جمیع الکلم ثم تران کل ما یخرج من الکتاب و یظهر من النقوش بالفضل کان ثابتا فی القلم بالقوة من قبل الکتابه و کل ما کان ثابتا فی القلم استعدا و کان فی علم الکاتب بالصورة العلیة قبل القلم و کل من

کانت فی نفس الکتاب انا بالتقدم الذاقی فاذا اراد السجانه ان یفتح علی قلبه باب الواردات یتوجها الیه بذات مع کل صفاته وسماته ومع الوسائط والوسائل الالخرقی
 واجبة الابتاع ومنها المبادی العالمیه من العقول العشره فیعلی الیضاض علی قلبه المطالب باذن ربہ وتجلی علیہ تبہ باسمه الفتح ویعلمه من لادنه علماً ویقترب الیه فی ذوات
 ولقیر حیثین باللسان الحالی اسم ربہ الذی خلق خلقه من علق وهو الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم فالحمد لله رب العالمین الذی خلق الانسان خلقاً جامعاً شاملاً لكل
 ما فی العوالم من العلویات والسفلیات والمجرات والنماذیات الرحمن الرحیم الذی علم حسانه علی الورا وخص عرفانه بالعرفان الماکلیم الذین الذی ولادین الادیینه ولله الدین واصحابه
 متقون ولا یوم الا یوم کل یوم هو فی شان الالک الالیه وانه فی السموات والارض اللهم ایما کنتم فاعبدوا لامبود وسواک وایما کنتم فاعبدوا لیسواک والاسمان ما عداک هذا الصراط
 المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامه علی المحرمه الخالصه صراط الذین انعمت علیهم من قبلنا بالاصطفا الخاص والاجتباء المحض غیر المنسوب علیهم بکون النفاذ
 علی قلوبهم والاضالین الذین یردون فی توحیدک وحقیقه اصطفایک امین بحق سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله وصحابه الطاهرین الراشدین -

بیان مرادات تخریر موالنا صریر وار دونیات تطهیر بسم اللہ بران وار

چون کلمه موالنا صریر بر سر مسوده هر وار در محضر گشته بود در رساله و کتاب نیز همان نام داشته شد تا در هر مقام اول شهود و مذکورین اسم ساهی و نام نامی شود و چون
 بموجب حدیث شریف شروع به امر بتسمیه باید اول هر وار که جدا جدا وارد گردیده و هر یک طلب علیجده وار و بسم الله تحریر نموده آمد و او سجانه برکات خاصه درین عمل
 فرموده و گویند تسمیه بمنزله چیز هر وار و در مجله واردات است و در هر کلام تمام موافق معنی رسول علیه السلام و ایجابات پس اگر کاتبان ناقلان آنرا سهل فرموده اند و تسمیه
 کتابت قلم انداز خواهند نمود و از قصود ایمان خویش ستره فیضان گشته با بخیر ان بنوع خود خواهند نمود و چنانچه بعضی اسما الهی یا دیگر حروف مثل هو الف و غیره که بر پیشانی
 مکاتیب نوشته بامی نگارند چنانچه کلمه مبارک موالنا صریر که نسبت اجمع آنرا نموده است از ان قبیل و اینها شمارند پس گمان تقدم و تفوق آن از بسم الله نماید و در اسما الهی که قبلت
 و بعدت با هم دیگر ندارند چنانچه خیال نفرمایند و در عبارت هم این جمله طیبه گویند و در کل کتاب است و در متعلق بر پیش و پس بلکه متصاعا بطرف حق است پس و علامت شروع
 تسمیه نو و ورود دیگر است و سبب فاصله بین السطور و وجوب فرق نمایان واردات از هم دیگر مع بذاتقدم این اسم الهی از بسم الله و تلفظ و کتابت هم هیچ قباحت ندارد
 زیرا که حال آنست که تسمیه بولضررت او است و موالنا صریر تسمیه اسمه ایضا و چونکه مجموع شرح و متن هر یک وارد با اصالة یک چیز تمام و کمال و در ذی بال گشته بمنزله یک کلمه
 صحیفه و رساله شده هر یکی من حیث المجموع معی بسم خاص گردیده است و بر سه حمد و صلوة علی و وجه تسمیه با خود وارد زیاده تر موقع ضرورت نوشتن بسم الله بر سر هر واحد و هر یک
 اما از آنجا که شرح و متن ارتباط تمام با هم یافته کیفیت و حدیثیه پیدا نموده است همان کلمه موالنا صریر بسم الله متن هر وار در بیان مجموع کفایت میکند حاجت مکرر نوشتن است
 و شرح بسم الله در شرح خطبه متن گذشت جایجا احتیاج نوشتن ندارد و توجیهاست نوشتن لفظ موالنا صریر همین کجا کافی است بار باره جا کار آن ضرورت نیست هر ناظر و به
 پس موارضاً است و عرف المعارف و مخصوص به مضمون منوی و قوی از اسما و اعلام و معین به شخص مزارم و اننا صریر از اسما است که در هر دیک نام داخل است و از
 قرآن شریف بر الال التزمیه استخراج کرده میشود و هم ناصر اسم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که در نو و در نام آنحضرت مندرج است و هم ناصر نام حضرت رضی علی است
 که در اسما ایشان مرقوم است و هم ناصر مثل حمده نام حضرت فاطمه است و هم این اسم مبارک نام حضرت بلکوهین است پس باین نایات ما حمیدان به گاه که میخواهم چیزی بنویسم
 سر هر مطلب این اسم پاک را تسمینا و تبرکامی نگاریم بعد از ان بشود طلب چه روزیم و رجوع بجناب حضرت ربنا ربنا که ناصر حقیقی و خیرنا صریر است نموده طلب القاء مطالب
 مینمایم و ارحح طیبه آن جنابها را که این اسم مبارک منسوب با نهان گشته و ناصر ان اضافی اند و سیکر ذمه از ایشان مدو خواسته امید دارد و در معانی صادقه میگرددیم و ما در مطلق
 جل نصره و توسط این مظاهر بدایت خود مکشوف میگردد و اندک آنچه مکشوف میگردد و نیز سبب آنست که باین نام حضرت حق تعالی است و نصرت اضافیه مضاف بذوات
 این مظاهر بدایت که انرا هدایت معنی الایصال الی المطلوب مخصوصه بذات تعالی و معنی اراده الطریق نسویه بذوات الانبیاء و الال و ایما علیه السلام اگر چه فی الحقیقه هر دو
 منسوب حق است پس ما حمیدان بجا است صاحب خود از منصوران سلیم و ان جندها المصورون و از ناصران خلف و ان جندها هم الغالبون و قبل حیثیات ناصریه و منصوریه

اضافه و مجسم مراتب علم و معلولات و مرشدین و مسترشدین و مضیدین و مستفیدین و آباء و ابنا علی تفاوت الدرجات من الازل الی الابد جاری است بعضی نسبت بعضی از جماعت منصورانند نسبت بعضی از جمله انصار غرض که در هر جا و هر مرتبه همان حضرت ناصر جلوه فرماید و همان آئینه دار و نمودار شایسته در دیوار این آئینه شدا اکثر شوق و هر کجا می نگرم روی ترا می بینم منی غلظت فقط این حالت از راه کثرت شوق و غلبه محبت بهر سیده بلکه آنچه حق و نفس الامر است کشف کرده و حال و ذوق بطنان واقع حاصل گشته و معامله از علم یقین و عین یقین گذشته و دیوار حبسیت که آئینه دیدار شود همه جا و همه وقت در عشق است که مراتب جمال الیکمال حاصل است و شوقی ناله خند لبخند و اشک لبه لبه آن جناب با عنایت آن ناله در دلم و گوش هوش نموده و می نماید و هر زمان چون عندلیب از چهره و ناله خویش مجلس گلشن را گرم میگرداند و گوش خنتگان چون شورش می اندازد محضرت ای عندلیب ناله نزارت شنیدنی است و هم از گلی گلشن و باغ تو دیدنی است و در صطلح خویش چه گوئی بجز و گل و و اندر زبان خود چه بنویسم نام برگ و گل و یا حضرت ناصر توئی همه جا حاضر و ناظر بار و پیکس کاری نیست و در کونین خبر قاتل بی مثل تو یاری نمی جل شاکه عم سلطان است ای که میگوئی که اداری ترا داریم ما و عالی بگمانه و یکا شنای داریم ما و منتظر اندم منتظر اند غیریت کجاست که ادعا آشنائی می کرده آید و جدائی گزین که دعوی محبت نموده شود توئی که یا خودی و توئی که آئینه دار خودی محضرت غیر من نیست و در من تو جایب و پرده چشم من جاب من است و بلکه توئی که درین پرده چشم با چون تو نگاه ظهور نموده و توئی که این پرده با اعتبار ظاهر خود را نهان فرموده است الظاهر انت الباطن توئی آنچه بود و توئی آنچه هست و بیانت کنون در زبان من است و له الحرفی الاولی و الاخره و افوض امری الیه باطنه و ظاهره فاحمد الله الذی نصرنی و جعلنی ناصر بعد ناصر بالوراثه و الاخلاقه و هو خیر الناس من جعلنی منصوراً اولی فی الخلق الصلین و انما اولهم و اشد بام با میرالمحمدین صورته و معنی ظاهر او باطن او و ثانی اثین منته فی غار النور الائم و ساء العروج الاکمل و هو بی فی الدنیا و الاخره و انما عینه و لحنی و روحی و جسمی و روحی و نفسی و نفس و طهرت فی ضمن ظهوره نور واحد و من کان هو مولاه فانما مولاه انما الله لا شریک له بل هذا حسب متدعا اذ قال رب یراه بالا الهام الخاص الی خباکک للناس مقدر و اما اقال و من ذریتی و قر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید مقبل دعا رب فی ضمن دعاء رسول علیه الصلوة و السلام کما تقبلت فی ضمن قبوله ضعی الدعا الی عنده فاجری بهار شاده و فتح باب علمه و شخص بهنده الغایه الخاصه و لده للتوسط الیک قال فی حقه خیر الامور و اسما لها و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

وارد در بیان حال و تقریب این مقال

یعنی بیان حال خود وقت ورود در احوال و تقریب ورود و انتظاب که در آن وارد شده است گواه و کفی بالذمه شیدا که گاهی تمام دارد یک دفع بر قلب وارد شده است که گویا یازده و گاهی فقره فقره می آید چنانکه عبارت فرموده شد اندک اندک یا می آید و گاهی در شمار راه که فقیر در آن ایام بطریق سیر بر طرف میگردید و آمد وقت بالکل ترک کرده بود تمام طرز جمع رباعیات ورود و بنمود بنده در زمانه آنرا می نوشت و گاهی در وقت ورود گریه شدت کردی و گاهی حیرت رودادی و گاهی خنده بسیار می آمدی و گاهی حزین بودی غلبه می نمودی و گاهی فرح و جا مستولی میشدی غرض که معامله من بمن بود و بمن احوال من مقتضی ورود آن دارد که مناسبات بود و میشد و پاس خاطر کس با تعلیم دیگرے یا تصنیف کتاب ازین امور هیچم در آن زمان بنیاطر میگردید و عجب خلوت و دلچمن در عین مجالس کثرت رو میداد و گاهی در عالم تنهایی ظاهری هم این ماجری رو می نمود و باز چون با نظرف متوجه میساختند استعدای زیاد عزیز می آید ایشان میگفتم بزیادت رضی شایعین وارد شده که شنیدم شریح رباعیات میگردد و ایشان از این روایت و ما در دو برادر آن وارد نظر مقدس حضرت قبله کونین میگردانیدیم و آنجناب بسیار متاثر شده می شنیدند و در حق بنده ما و این رساله آنچه میفرمودند میفرمودند که بنده خود را آن آنقدر رعایات نمیدانم تا آنها را آن الفاظ نماید غرض که کمال بنده نوازی بود و گاهی وقت شب که او بجان باب ورود می کشود و از عنایت و رحمت خاص چهره القاری نمود بلا تشوید و تحریح چند دارد یا می ماند چنانچه پیش از تحریح حضور مقدس میخواند و بعد در آن اتفاق نوشتن می افتاد و بچنین شده چون یکصد و یازده وارد تجریر رسید در اول انداخته که این رساله را بر همین تقدیر و ختم نماید یکصد و ده عدد موافق انداد اسم علی است و یک عدد برای آنکه ان الله تدریج الوتر لیس بموجب حکم لعل آورد

الحکم لله والملك لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها به دیگر ترتیب نیست و تاخیر و در دست و نه تقدم و تاخیر که از دیگری بحسب کیهت عبارت و کیفیت مطالب است
 هر چند بعضی وارد نسبت بعضی صبح و ارفع باشند و خواندن و یاد کردن بعضی امور در حق بعضی نفع بود و آثار و از برای یکی از دیگری است قوی و اجلی ظاهر و روشن گرد و لیکن
 این امور را دخل در ترتیب ترتیب پیشی و پس از آن نیست و نمیتوان گفت که این اول است و این ثانی و یا این از اعلی است و این از ادنی پس در ترتیب این مجموعه هم
 دخل خویش نیست و هیچ وجهی با هر دو گفتن علت پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقه و معنی صورت موافق علم الهی که مالک و خلد و تا اینهمه گفتار است بنظر رسیده
 و محض بلا ملاحظه و مشارکت تجویزات و تدبیرات ظاهری بشری میباید مجموعش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ماخذ اینها سراسر است مسطور گردیده و اینها در وجود
 در متن قید تعداد و احوال و دویم و سوم نموده و الفاظ را زنده میفانده و میفرزود اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیه و مکانیه در تلفظ و کتابت آید و در ترتیب
 جمع آنچه جدا گشته است از هم جدا گشته و از لطافت خویش بکشفات قوت و کتابت رسیدن البته که قبلت و بعدیت باین اعتبار و مجموعیت بهر ساینده نمیتوان گفت
 که فلان وارد سابق از فلان وارد است و یا فلان وارد بعد از فلان وارد است و الحال همین قسم اول را بدینجه اول و ثانی را برتبه ثانی باید نگاشت و در نقل عبارت
 این اصل نگاه باید داشت و لهذا در شرح قید شماره کرده آمد و بر سر وارد و تعداد آن نوشته شد با جمله جوع بمطلب تن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینها
 باید کشود ریاضی در خلوت ماکه رشک صد سخن است با با خویش زبان چون گرم سخن است و عالم آینه خانه است و ما را به هر سو که اشارت است با خویش سخن است و بر او
 از کمال خلوت که مضاف است بطرف ما تعین واحد جامع انسانی است که شخص متکلم باشد و از صد سخن تمام آفاق که بر از حقائق گوناگون است و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق
 است حاصل است که انسان را عالم صمیم میگرداند پس این حقیقت جامع مجمله انسانیه رشک آینه کیفیت مفصله آفاقیه است و زبان عبارت از قوت در که و نفس طاقه است
 که همیشه با خویش گرم گفتگو است و عالم را آینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آینه خانه هر سوز صورت خویش نمینماید و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقه صمیم انسانیه پیدا
 نیست لکن صریح به عرفا پس هر طرف که اشارت میکند مشارالیه آنهم با هم و مراد از اشارت حرکات مطلقه انسانیه است که شامل است حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات انسانیه
 و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک است یا بد و نیک و بدی آن عاقد جهان شخص فاعل میشود و چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنصفه من اجرها و علیها
 کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرد و هر که بد کرد پس بر ذمه او است از اینجا است که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بی حجت شرعیه نباید بخاند و حدیث
 بناید بود لب لعنیت نباید کشود حتی الوسع بر دمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الله باید بود که اینهم خود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسدان جنم چشم آنگاه
 اگر تقریر است بخویش خورد و گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر چه چیز خورد و گیری و ایراد میکند و این مجال است که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چو
 در حق کلام الله گفتار میکنند با ساطیر الا ولین پس بگر کلام چه رسد اما چون تأیید الهی مدو میفرماید و مبدی فیاض القادر معانی حق میگرداند بنده سخن سر نیزند که عقلا
 و مردمان علم الطبع اقبال آن بنمایند که بعضی جاهل طبیعتان کج مزاج با کمال آن کوشند و از باطنی خویش خروشند و حسن آن مطالب تجامل پویشند و باظهار مخالفت جوشند هرگز
 حلال و حقیقت آن کلام نمیکند فلا یختر نک توهم ان العلم المیرتون و ما یعلنون نیست بیان حقیقه تقریر و علامت ابطال آن آنست که اکثر عقلا بر انصاف و عرفا بر بی حقیقت
 آن ثابت ندارند و محقول نهند پس اینچنین بیان سفسطه و بیحقی است گو کسی جاهلی بزعم خود آنرا درست داند محل التفات نیست سلاسه باید کرد و جرابی نباید و او سلام هم
 لا یفتنی الحیاة یلین -

فایده

باید دانست که بعضی امور کشفی میباشند که با کشفات باطنی نیست میشوند عقل و فهم را در آن مدخل نیست و از راه دلیل بردگی است اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً برکتی است
 حکم نمیکند این امر علیحد است که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین ممالک نیز در پیش می افتد مشقیدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید افتار و نه علی غیری بود اگر
 تحریر است بپای خود زنجیر چه تا که تصنیف باقی است معنی هم گو یازنده و در قید حیات است و پس از مردن هم از زبان خلق روان شده چنانکه خبر از همین حال است

بیت پیش ازین گفته اند اهل سلف به عذر منصف قدس استهتد به نفس الامر نیست هر نیک بدی که می نگاریم گل و خار است که برای خود میکاریم من لعل مشغال ذره خیر برده
 و من لعل مشغال ذره شر برده مراد از گل کلام نیک است که رنگینی عبارت از بوی معرفت و درشته باشد و خودی حد فاعل گل ابدار بود و برای ناظران باغ و بهار و باعث نفس
 و تفریح قلوب شود و سبب تقویت و باغ مردمان صاحب خرد و دین فیض چنین گل کاری تا که این گلشن آباد است جاری است و خیزان باغبان عاید میگردد و در آن شاد و اندک
 بجوش و قوت تمام بهار این چنین در باغ بهشت گل خواهد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیکانجا معلوم خواهد شد که الیه یصید الکلم الطیب و لعل الصالح یرفعه مقصود از خار کلام بد است
 که خود بنده را بپوش و بپوش بود و باعث آزار سخن فغان شود و سبب باز ماندن از زقارنی سبیل الی دیگر و در بونک شبهات موجب خلش ساده لوحان باشد و بر او به ضلالت گشت
 خاص عام شود و مورث مرض شکوک و تردودات مؤمنین بود چنین سخن گفتن فی بحقیقت خار در راه خود گشتن است و تا که خراب جهان است بے خار نمی باشد و ضرر بد قولان
 بگردان نایبایان میرسد و شاست آن جهان قائلان عود می نماید و آخر کار در روز خرد خاتم شدت خواهد کرد پس هر نیک بدی که هست عائد بخود است خدا شایسته
 اگر کسی مخلوق باشد یا نفیسم و دیگر منظر خدا را شایسته گفتن قسم خوردن است برای صدق مطالب هم طرف لطف است برای اسناد و تیر تیر حق که دشاد و مشهور و شایسته است
 مشهور و هم او پس در دنیا ماله البته غیر بجه طور ملحوظ باشد و نفیسم و دیگر جهان منظور بود **مصرع** ناخوشی تن گم ایتم که را بری کنیم و وقتی که خود در بحر شهودا و گم شده ایم
 و در نظر خویش نیست گشتن ایتم پس دیگران را بخودی چگونه بری نایتم و تهمت این امر بر ذمه خود بجه طور نایتم که انکلا تهدی من صحبت و لکن الیه هدی من لیا اگر دین زین
 رهنمای است از طرف حق است و اگر امتیاز اعتبار است ممتاز از زمان علم مطلق است و در حقیقت در هر صورت هدایت میفرماید و هر که را بسو اهدا از زندگان خویش منظر هدایت نماید
 چه من در کلام من این کلمات بسبب اتفاقات بسوید سیده و زیاده تراعات الفعالت گردیده من که یک اعتبار موهوم چه ام و در حساب تعینات غیر متناهی که ام پس متناهی
 مراتب غیر محدود و حضرت وجود الهی این موجود مقدر چه مقدار است و کلامی که ازین بند سر زده کجا و شمار لیکن عادت الیه همین است چه جاسیت که در هر وقت از زندگان هر که را بخود
 بموجب خلق انسان علم الدیان چندی کارها را مطالب خواهد نمود و در اول ظهور صفت کلام موقوف گردود پس رضی برضای الهی باید بود و تعینت یکیک با حسن بیان مشرف شدن
 بایز نمود که الذین یتحیون الفعالت فیحیون حسنه اولنگ الذین بد هم الله و اولنگ هم اول اول الباقی این کلمات دارد که بنا بر ورود مرقوم شده از راه اتفاقات است ای سبب
 اتفاق چند امر معنی از راه اتفاق روح با جسد که نفس طبقه بے توسط زبان نمیدانند که بیان مطالب نماید و فقط زبان هم بے تصرف نفس طبقه بکلام نمی آید و هم از راه اتفاق علم
 باطن است با علم ظاهر که فقط با علم ظاهر صورت در که امر ظاهر مینماید و نه تنها از علم باطن قدرت بیان حاصل می آید و هم از راه اتفاق رب است با بعد چه رب که تعین و چه نیست
 کاتب است و بعد که تعین اینکافی است بنشانه قلم است نه فقط از قلم نقش خود می آید و نه تنها از کاتب مظهر می آید **سوره** لولوا لانا به لما کان الذی کاننا به حدیث قدسی
 اجبت ان اعرف فخلقت الخلق مشرایی معنی است پس نشود یا بطلب که در اصل فعل حضرت و جیب است و الفعالت حقیقه ممکنه که این فعل را قبول کرده اگر چه پیش از ظهور جسم
 در عالم باطن بالقوه مقتضی انفعال ذاتی من ممکن بود لیکن احوال که در خارج هم ظهور نموده زیاده تراعات الفعالت گشته که از قوه بالفعل آمده و کلمه الفعالت یعنی شرم و حیاء نیز
 دید تصور خود طرف لطف دارد اما چون نشد در احراق ناچار آب و اغراق سبب اختیار آخر شعله لظن سر بر افروخت و زبان را خاموش نداشت موجودات عالم تمامها
 مظاهرا ساء الیه ندر و هر موجود منظر یکیا هم خاص است و چون که انتظار در اسما الیه جائز نیست هر زبان هر که منظر هر هم است بے اختیار از ظهور آن معنی میشود و انبیا علیهم السلام
 و اولیا و عرفا که منظر هم نادی اند باطلح و از ظواهر حق و دعوت الی الله و بیان امور هدایت مصروف می باشند و اگر چه میدانند که سوار علیهم السلام از هم ام لم تنذهم لایونون
 الا ائشان را بناچار واقف کسی که نیست و منظور بر رضای پروردگانه آنچه کار ایشان است مینمایند و عرضی بخلق ندارند لهذا حق تعالی فرموده قل لا اسئلكم علی من اجر
 ان اجری الاعلی الله الی العالمین پس تعین من هم که مناسبت با این امر نیست هر چه او تعالی نوبت نیک گشت هر شخص در شوق چیزی که هست ناچار است و هم
 آدمی بجال خویش گرفتار کنون بر سخنی که هست با خویش است و هر بند و بصحت نماک بر دل ریش زیرا که بموجب انا اعمالنا و کم اعمالکم هر کس را که مسا با خویش
 است و نیکی و بدی خود خود را در پیش کامرین اصلاح خود فرض بالذات است و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالذات است که نهایت کمال در پیش است

لهذا در حدیث آمده الین الضمیه و چنانکه در وجوب وجود الذات برای اجتنابی است و در ضمن آن و وجوب بالضره نصیب جودات مکتبه و عدالت و رعیت پروری سلطان این است
 موجب خیریت سلطنت اوست و در ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشان را از تربیت مرشان اول منظور تربیت خودست و ثانیا در ضمن آن تربیت ایشان
 پس چون محال چنین می باشد هر چند و نصیحتی که دیگران کرده می آید در سخن تربیت که بمردمان گفته میشود فی الحقیقه با خویش است و بر تنبیه که بر اربابان نمود
 میشود و تک تنبیه آن بر دل بیش خود پیش می آید بازید قدس سره فرماید سی سال است من با حق سخن میگویم خلق پندار که با ما میگویند ایشان اهل اسب بودند
 سخن سخن نمیکردند این بنده که نگار که بقید خودی گرفتار است همیشه با خویش بگردد و گفتار سلطان العارین علیه الرحمه این کلمه لیاظ تجلی صفاتی فرموده اگر چه مرتبش
 ازین بلند ترست و هر چند درین حالت در شهود عارف اضاقا صفا تمام عالم مشوب بطریق حق مینماید و هر شوشا بنده کمالات او میکند اما ماکمل ذوات الاشیاء از نظیر
 بصیرت مفتی نمی شود و زوال عین میسر نمیکرد و چنانکه از کلام مذکور شوب وجود خویش وجود حق و وجود خلق ظاهرست و بنده که خود را با خود سخن گفته مراد از آن حالت تجلی است
 مصطلح است که در عیقا ماسوی را ذاتا و صفة فنا و نظر شهود میباید و با کلیه زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود است باقی میماند درین وقت این
 عارف که باقی با دست خواهد تیسر از آن بلغظ من کند خواه بگردد و اراجج یک مرتبه است اما حج اینچنین اشارت مختلفه که مشر از روی است درین موطن نیست فافهم حقیقه
 تجلی ذاتی و صفاتی و ضلی و آثار و الاز انهمه در شرح وارد و بیت و تجلی مسی بلقاء الله تفضیل منکشف خواهد گردید و بمطالع خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه منظر
 و دوام این مقام نزول است که بمنزله عرض لازم مرتبه حقیقه بندگی و ایه امکانه است و متنوع الالفکاک است تغییر و تبدل حالات خروج از آن راه نمی یابد بخلاف
 آنچه آن حالات و کیفیات عروجیه چون اعراض مفارقات اند که نسبت بمعض دوام داشته باشد تا بنده باطنیه الزوال بوده عرصه تا الهی سال یکم در و از آن گذشت خواه
 سر لیه الزوال بوند محمل اعتبار و قابل استقر نیستند و از اینجا باید فهمید که بنده ازین بیان مزیه رتبه خود بران بزرگ که سلطان عارفان است اراده کرده استغفر الله من
 برای رفع همین توهم در متن سخن ادب تقریر اینچنین نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبه ایشان ازین بلند است لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر درین
 از همه مخلوقات کمتر نماند صرف حق تعالی بر او حرام است چه جای آنکه خیال همسری و فریته با بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران است مخلوق شود اللهم احفظنا من شر
 المقرین و ثبت کلا سنا بالشواهد و البراهین -

فانده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هر چه میفرمایند مناسب است و حالت می باشد ظاهر بیان نا فهم چون که یک کلمه میشوند یا از یک جا تصانیف ایشان را می بیند آنرا کند میگرداند و حقیقت
 آن شخص تاها آگاه میشوند چون در کلام الله بعضی آیات ناسخ است و بعضی منسوخ و در احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی و ترجمه که گاهی بیکبار حضرت پیغمبر علیه
 امر فرموده و گاهی از آن نمی نموده و گاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف امتداد و معانی تغییرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم ازین قسم چیزها ظاهر شود و اختلاف
 در سخن همان یک شخص هم که قابل هر دو کلمه مختلفه بود مفهوم گردد و جعل بر اختلاف اوقات و کیفیات باید کرد و هر کلمه را که دلالت بر معنی بنیاد ناشی از همان مرتبه یا پیش از
 ابتدای حالات است و بعضی از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیقه و کلیه و ائمه رتبه ایشان ثابت است بمقامت است و بلندی یک و دیگر است و بلند بنای
 اگر آنکه تفاوت کلی در مطالب است هر شهود و سر اسرار یک شخص فرود تر باشد و تحقیقات یک شخص بلند و بزرگ و در این را می فهمد کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در
 کلام ایشان است همان فرق مرتبه و مقام ایشان است که فضلا بعضی علی بعضی حقیقت کلام دیگران را می شنود و فرق را تبانیها را گرد و یا گرد و اما خود همیشه متوجه قصور خویش باید بود
 و مقام استعالی قوت نسبت مع الله باید نمود و نزل افتقار تمام با کیفیت که الهی این مجوس زندان خود بر اربابان و بحضور و شهود خویش مشرف گردان این تمنایاشی از
 مقام عبودیت و فرق بلبلج است که مرتبه نزول تام است و درین موطن در عین امتیاز حالت استجا دست چنانکه در شد عای را می از خود باز تمنای حضور
 خویش کرده و کلام خویش در متن محتمل به و طرف بلطف واقم شد اللهم انی عوفک منک ریاضی از فیض هر خرابه معمور آمد و در لطف تو هر غمزه سر آمد

بخت پیش خرت ز عالم برست هر سایه زیر سایه نور آمده فیض که مضان و نسوسیت لطف محشوق حقیقی که مخاطب و حاضرست و هر وقت جلوه کرد ظاهر مراد از آن فیض وجودی است از خرابه با بنیاد امکانیه و از مجموع آمدن آبا و شدن و موجود گشتن و از لطف هدایت عرفانی و از غنچه دل طالب و از نکت سید عمده مکتبه و مرجع ضمیر بشیرین بسیار است که مبرها بیات موجوده است و ضمیر قبل الذکر مطلقاً در عمده و غیر عمده بالاتفاق و در محادرات فارسیه درست و شائع است و از هر سایه مبرها بیته و از سایه نور وجودی که ظل ذات الوجود است پس معنی آن شد که از فیض وجودی تو خرابه با بنیاد امکانیه آبا و شدن و موجود گشتن و هدایت تو بر نهایی عرفان و شهود دل طالبان ترا مسرور است زیرا که سینه ختی عدیمه از حقائق مکتبه رفت و فتنه در زیر پر تو نور و جوب حضرت وجود آمدند و الله بکل شیء محیط.

هوالتاریخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نور العالم نور الایجاد و فصل البعض على البعض من العباد و الصلوة و السلام على من نزل من نور نوره و خلق من افرة و كان نبيا و آدم من الماء و الطين قبل ظهوره و على آله الطاهرين و صحابه الراشدين اما بعد فهذا الورد الثاني هو المسمى بنور من لدن نورنا الذي كما هو مشهوره كما وجدوا و كما لم يظهور وجوده فالبصائر النورية الباطنية البصيرة مشرقاً و رؤيته ذاك الظهور المحيط بعين البصارة موجهة فاما قولنا فتم و حيا الله فالنور عبارة عن المرتبة التي هي نشارة الظهور و تكون عليه الایجاد و الموجودات و هذه مرتبة الصغينة للوجود و من صفاته السبعة و عبرت عند العلماء بالكونين و هذا النور مرجع الارادة لانها المكونات و الایجاد و لان القدرة التي هي منشأ هذه النورية لا تقضي الایجاد بنفسها فقط بسوا الفاعل الترك فيها و الظهور عبارة عن المرتبة التي هي الامر المتشرع و هي الخارج لكونها موطن الموجودات الخارجية و هي مرتبة ظاهر الوجود و اعتبار جميع الماهية مع تشخص مع امتيازها كما ان حيثية عينية الماهية و تشخص للوجود بل باطن عدم امتيازها مرتبة باطن الوجود فكشف على الكون حيث بدت النورية تجلياته الفعالية و مبراهنة الظهورية آيات الباطن في الاتفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق سبحانه من هو نور الانوار و مدرك البصائر مع انه لا تدركه البصائر و هو اللطيف الخبير.

وارد در بیان کرمیه الدنور السموات و الارض

بیان این آیه کرمیه هم موافق طوابع ظاهر و هم مطابق بهج اهل حقیقت در شرح و متن کرده می آید و آیه کرمیه قرآنی را فقط کرمیه هم بسبب شهرت این لفظ میگویند و اکثر جا در کلام معتقدین آمده و بدو است لوزن ملاقات عبادت از وجود مطلق است که محیط همه شیا است و چنانچه در ظاهر این نور حافی سبب پیدایی و نمایش مبصرات می باشد همچنین در حقیقت همان نور حقیقی است که باعث ظهور این همه موجودات شده و آن سخن مطلق درین مراتب مقدمات بحسب حیثیات و اعتبارات ظاهر گردیده چنانچه مراد ازین مثال بیان همین مراتب اعتباریه است که حق تعالی درین آیه بفرماید مثل نوره که مشکوهه فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانهما کوب در می بودند شجره مبارکه زیتونه لاشرفیته و لاغریته یکا و زیتها یعنی نوره مسمیه نار نور علی نور بهی الدنوره من شیا و لیضرب السب الاشمال للناس من لدن کل شیء علیم و بدانکه حق سبحانه درین آیه کرمیه ازین استعارات و امثله آنچه اراده کرده مراد همان است و هو اعلم بمراده و انما نحن نمونون به و نقول انما به کل من عندنا اما آنچه حسب طاق بشریه تا دیلات این بفرماید فارصه آید است مراد از کلمه نور وجود و علم است و از مشکوهه مراتب عقول است که مجردات مفارقات اند و از مصباح مراتب نفوس مجرده که تقارنات اند و این عقول و نفوس مدرك کلیات اند بزوات خود مدرك جزئیات بسباب یعنی چنانچه حواس آلات نفوس اند برای کتاب علم جزئیات همچنین نفوس آلات عقول اند برای کتاب علم جزئیات که حاصل است نفوس با آلات حیثیه و از زجاجة مراتب فلاک که از موجودات مادیه اند بنابر شیهه شافی اجرام فلکی و صفای جسم زجاجی و از کوب در می مراتب نجوم که منوره بتنور حق اند و از راه بودن کواکب در سخن فلک شمر و حق تعالی کواکب جلا از فلاک و گفتار و بصیرت را ح لطف زجاجة گفت کانهما کوب در می و از شجره مبارکه منظور مجموع عالم است از همه علویات و سفلیات زیرا که کواکب متعلقات اند جلویات که افلاک هستند اعتبار شخصیات خود و بسفلیات که عناصر و موالیذ و ندر بلایات آثار خویش

وصفت شجره که مبارک و مقده از راه برکت مکه و ظهور کثرت است که با انواع متکثره و زیادات مختلفه ظاهر شده و تعمیر کرده شد این شجره بزرگترین بنا سبته سران زمین است
درین عالم و سران دهنیه در درخت زیتون و ابله و دمن برای انتقال شعله و حرارت و فی اضافه شریقه و غریبه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه و مجموعیه عالم است
و شک نیست که مجموعیه عالم نه شرقی است و نه غربی بلکه شرق و غرب از جهات موجوده فی العالم است و در اذن مس نارغنی شرکت حقائق ممکنه است باه تعالی بود و در
فی الحقیقه زیر که چنانچه آتش و نظام بشریک نور و روشنی متوهم میشود و معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه نور روشن است و قابل
نوریت را بسبب لطافت جسم خود و نور است و از اینچنین در یادی الاهی منبهم میشود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اندک از جمیع البیض و لیل الامم که در
بال وجود و وجود و سواها اما الحقائق الوجوده مرایا الوجود الذی ظهر فیها بل بذه النظره الیضا منسوبه به نور علی نور بیدی اللذی نور من شیار پس انوار اسم وجودی است
بعینیه اطلاقه ظهور و نظر و تجارید و اظهاریه دیگر موجودات و اینها مضاف بطرف سماوات و ارض شده و منظور در اکثر آیات از اطلاق سماوات و ارض مجموع
کائنات میباشد و تفسیر کردن نور نیز مخصوص همین یک باب است و در حقیقت این معنی را منسوب باصل ظاهر و ارباب قشر که فاند کما یجی ریاعی
که شمس قمر نور سماوات ارض است و خورشید در نور سماوات ارض است و در عرصه خلق ظلمت غیر کجاست و اما اگر نور سماوات ارض است و در اذن شمس قمر انوار عقول
و نفوس است که تاثیر و تصرف در عالم دارند و همین هر دو ماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کننده عالم اند و از نور نور وجودی و از سماوات علویات و از ارض جسام سفلیات
و از نورشید و در کتبین و جب تعالی و از عرصه خلق مرتبه کمالات موجوده و از ظلمت عدیه و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و هر دو ماه که خود محتاج وجود
که موجود کننده علویات و سفلیات اند و وجود و جب تعالی است که اینها را در ضمن و جوب خویش گرفتند و وجود آورده است و در مرتبه کمالات موجوده که تلسیس بلک
وجود اند عدیه عدم که متاثر وجود است کجاست صدان الیچجان اگر این کلام را باور میدارید که اللذی سماواتها و زمین است قال اللذی سماواتها و تعالی اللذی السماوات
و الارض صاحب کشف و تفسیر این کرمیه گاشته است ای نور السماوات و الارض مصنف ایما العلوم علیه الرحمة در توصیف تاویل مرقوم گفته که در علما قشر خوب گفته
است جبار اللذی خشنی که از جهات معتزله است و مصنف کتابش تفسیر این آیه مراد از نور نور اسم فاعل و شسته یعنی حق تعالی روشن کننده آسمانها و زمین است نه
روشنی آنها یعنی هم باعتبار ظاهر و در است و گویند که مصنف کشف چون کتاب خود را پیش محقق بجهت خود که حججه اسلام محمد غزالی باشد رحمة اللذی علیه بود
ایشان اتفاقا چون کتاب کردند همین آیه بر آمد معنی آنرا دیده گفتند که در علما قشر خوب نوشته اند خود هم موافق مذاق ارباب که اولوالباب اند هیچ بیان نکرده
چون حق سبحان این فقیر البعلی خود بر مانی انصیر ایشان مطلع ساخت بنده تصریح آن پر دخت بهر حال اعنی قطع نظر از گفته نوشته ایشان که مصلحتی گزیده
و قطع نظر از تخصیص کلام موضع مخصوص و قطع نظر از اضافه امری مقرر قوم است و نزد محققین این معنی ثابت است که نور فی حد ذاته و علم و وجود ظاهر و غیره نظر لغیره است
و همین توفیق برین مرتبه صادق است یعنی نور است که اول خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و اینها در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کننده
خود و نماینده دیگر چه تا بالقیح بود و همچنین علم هم خود و است است و باعث و استر یک معلومات است و وجود نیز خود استی است و هست کننده دیگر موجودات پس
بجای این تعریف هر سه مراتب مدارج نور اند و قاعده کلیه است که هر چه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه است چون زید و عمرو که همان حیوان ناطق اند پس بحسب
و حدت تعریف این هر سه مراتب اتفاق دارند و اینهمه درجات نور اند و وجود هم نور است و علم هم نور است و نور هم نور مرتبه نور درجه نازل علم است و علم مرتبه نازل وجود و
مرتبه نور وجود اعلی و مرتبه مراتب انوار است زیرا که علم و نور از افراد وجود اند و وجود محیط اینها و مرتبه نور علم از مرتبه نور مشهودی ارفع است زیرا که نور بصیرتی است
و علم بصیرتی نیست لذا قال اللذی و جل فی آخر ذره الایه نور علی نور و گویا این نظر تصریح همین مرتبه است و بلند نور منظر است و اگر چه فی الحقیقه اینها نور نور الاهی
الاطیظا میثا از اعتبارات نور وجودی که اعلی از همه است بخود اضافه کرده و گفته بیدی اللذی نور من است یعنی راه مینماید حق بسوی آن وجود مطلق هر که میخواهد
ازندگان خود و از گرفتاری اعتبارات مقیده برمی آرد با جمله در مرتبه اولی ای یعنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسه که روشن بودن معنی لازم است نور که روشنی است

و نور بالکرم هم فاعل است و نور بالفتح که هم مفعول است این هر سه اعتبارها بر مذهب و یکیت و در یک مرتبه صادق می آیند و همان یک ذات نور است که خود روشنی است و خود روشن کننده خویش است و خود روشن کرده شده خود است و همین قسم علم و معلوم و ملاحظا نیز مرتبه خود نیست و خود دانسته خویش است و خود دانسته شده خود است چنانچه در حالت علم علمی باشد چنانچه وجود و وجود و وجود و غیره یک که خودستی است یعنی ذات الوجود که مرتبه شرط است و خود هست کننده خویش است بحیثیت مایه الوجودیه و منشأ انزعاج بودن خود هست کرده شده خود است بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون حصول است و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار معنی اول عمل درین مرتبه سگانه که عین یکدیگرند محلا بالمواطاة کرده می آید پس اگر باین معنی لازم لفظ نور که در آیه کریمه وارد است حمل از روی مواطاة نموده یعنی چنانچه لفظا واقف شده همان قسم معنای هم دارد و مشتق از معنی آن میشود که السدقانی نور روشنی آسمانها در زمین است و درین مطالب نیست ظاهر و هویدا اگر چه نور روشنی پیدا نیست مگر نور او که قال جل جلاله ان نور السموات و الارض فهو الا نور و الاخر و الطاهر و الباطن و موهب کل شیء علمیم و در مرتبه ثانیه ای معنی متعدی یعنی باطن حقیقتی منظر لغیر که روشن کردن معنی متعدی است مفعول اینجا هر یک از آنها است که مصدر و فاعل معنویان باشد چنانچه از آنجا که هر واحد مفهوم علیحد و صلی علیحد جدا دارد و عالم و معلوم و وجود و موجود و نور و منور و منور هر سه جدا و متمایز مثل شمع است که روشن کننده خانه است خود یک چیز است و نور آن شعله چیز است و دیگر خانه که روشن کرده شده است چیز دیگر است و زید که عالم است خود یک چیز است و علم که صفت است و است چیز دیگر است و عمر که معلوم زید است چیز دیگر است و دیگر مصنف کتاب که صاحب آن کتاب است خود یک چیز است و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده است چیز دیگر است و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگر است پس اگر لفظ نور را در آیه باین معنی متعدی تفسیر کرده شود و حمل بر آنکه محلا اشتقاقا حمل اشتقاقی است و منظور از کلمه نور اسم فاعل است که منور باشد فرموده نور السموات و الارض معنی آنست که اولیائی روشن کننده و ظاهر نمایند آسمان و زمین است تا فهمیم که صاحب الکشاف و ما را در حجت الاسلام مصنف الاشیاء و چون این هر دو معنی بوضوح اینجا میسر و فرقی معنی بقدر معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجت الاسلام علیه الرحمة که از اول ابواب است معنی اول بود که بحسب اصل لفظ است و صاحب کشف آنکه از علمای قدس است معنی ثانی نور شده و حمل بر اشتقاق نموده و اندک بجهت کلامه و مخبر غالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از جنس علماء و ثقات اما چون نظر کنونی که سر داده میشود در علم باطن چندان از لفظ تقرب چنانچه دیگر اولیا و اکمل گذشتند آید نظر می آید که یک نسبت حقیقتی دلالت دارد و الغیب عند الله

تتمه

با بد نیست که این هر دو معنی که جا دارد نوشته و مخبر غالی اراده کرده بیک اعتبار معنی لب است و بیک لحاظ معنی قشری را که ظاهر و باطن عین یکدیگر است و امتیاز نیست در اینها مگر اعتباری و امتیاز و اعتباری بجهت قشر است که متفرع است بر ذات پس مرتبه باطن که چون مرتبه ظاهریش از اعتباری نیست نیز و جهت قشر است و معنی آن هم معنی قشر است و چون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر و باطن جلوه گریست و موجود نیست مگر همان یکا که وجود است پس باین اعتبار مرتبه ظاهر هم محسوب در مرتبه حقیقت است و معنی آن هم معنی لب است و اگر امتیاز ظاهر و باطن با هم یکدیگر مقابل کرده گوئیم که یک معنی لب است و یک معنی قشر است و است فتنصل حاصل آنکه اگر چه تقسیم بصیرت پیدا کنی در بابی که در آن ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالم است نیست یعنی انکشاف این حقیقت از علم ظاهر میسر نمی شود تا که تصنیف قلبه حاصل نگردد بصیقل فیض صحبت اهل الدائمه دل را اول صاف باین دو بعد از آن از هر طرف همان یک ظهور تجلی خواهد فرمود و با پیش بد فاینا تو لولا فتم وجه الله که شود و ترا از هستی نخواهد بود استخاره دره که در دوری و خویش مجری آفتاب پیدا شد از سزا قدم تا همها میقرار گردیده و حسیب ریب خویش و خالی خود که از نمود وجود ذره است سرگرم گردید و اعراض از جمیع مادیات آفتاب گزید چون در ذره انجمن طلب پیدا شد او را در سلک طالبین و سایرین شمس سلک میگردد و در زمره و بسین الی الشمس مشتمل و طالب و جوایب آفتاب چه فمند و بیقیام چون این ذره در جوایب محبت آفتاب عروجی خواهد نمود و بطرف اوجی خواهد فرمود و اینجا چون عشق او توت خواهد گرفت و محبت او کمال پیدا خواهد کرد و از فرط شوق و غلبه فوق ظهور وجود خود و بلکه جمیع اشیاء از جناب آفتاب خواهد دید

و طور تمام عالم از آن سیر عظم خواهد فهمید و در همه جا پست آمده ظهور شمس خواهد پیدا علاج نوره با خورشید که همه نور است و پیدا نیست بر جمله دوست و بیخ نوره را پوشید
از خواهد دید و گوش دل خواهد شنید که مایه زین است که من مشال ذره فی الارض و لانی السماء درین حال او را در جماعه مجین دعاشقین خورشیدی دخل مینمایند وقت
از تجلی آفتاب میفرمایند بر او دروازه سیر آفتابی میکشاند درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب بر او درست می آید و چون که نظرش از کثرت بوحثت میگردد
یعنی که بر خودی آید و بی مقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نوره می بیند بلکه وجود همان نور را می یابد و عین خویش میشناسد درین وقت غلظه و شور را تا مسر
رسم دارد و علم بر او دست می آید از آنکه ای درگان دریا بید که عین آفتابید دوری و بعد کجا است و قرب و وصل که است خویش ماست مایم که آفتابیم و مایم که عین آفتابیم
اینکه کثرت ما و من که می بینید بموجب تمانز علی که اعیان ثابت باشد ذرات آفتاب ظهور نموده تیر علمی تفصیله پیدا کرده است در مقام این ذره را در حقیقت خود
میگوید و با بند سیر نفسی میداند و سرگردان در خویش میخواند که میرون خودش گزگای نیست چنانچه از حال اینچنین ذره خبر داده اند که گفته اند ذره گرینک
و برین بود که هر چه عری نگردد و خود بود و در خیال بر ذره که غایت بی غایت شمس بقصدق آن وسط که در میان درگان آفتاب است در رسد از این مقام
خودی خودش خواهد آورد که ای کوترا اندیش بند و خویش این مقام حقیقت است که بدان سیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو بر توی از نور وجود که ظل
آفتابی باشد که یک اسم آفتاب نور است تا فیه است آن بر تو را آفتاب حقیقی تصور نخواهی نمود که رتبه آن بر تو تحت عرش آفتابی است که جارت از خود مقتضای شمس است
پس چون حقیقت خود رسیدی و از دیدن آن غلظت می بینی درین عکس اسمای حسنی بنامدی لیکن تو بکنی که بسیاری از درگان در راه آفتاب درین جا بنده مانده اند اما اشارت بر کجا
چنانچه از حال آنجا عیان می بیند هر سه آن خیالاتی که در اول دیاست و عکس مبرویان استبان خدمت و حالا از فضل کرم شمس ازین در طرف خودی خود بر آفتاب و فضا کلی
حاصل تا خویش را ذره آن آفتاب در باب و از رتبه ذره که سرتاب همیشه بسبب دوام آن آفتاب حاضر و ناظر و تجلی بر خویش بدان که هر دو حکم آنها کتم بلکه خود را در وجود خود او
آنچنان کم کن که ناز تو نام مانده نشان تو باش اصل کمال نیست و پس در درو درو کم شود و حال نیست و پس با پنچین الت را قرب و همیت و حضور ظهور
و وجود و مشاهده و وصول آفتاب میگویند و این عالم را و ای نفس و آفاق میداند و قرب نه بالا و پستی رفتن است + قرب او از قید هستی متن است
خوشتر آن باشد که سر و بران که گفته آید و حدیث دیگر آن است **بسم الله** شب پرستم که حدیث خواب گویم + چون غلام آفتابم همه آفتاب گویم + ریاحی هستی و عدم
میخانه اوست + امکان و در جوب مست پمانه اوست + چشم دل تو اگر حقیقت بین است + هر ذره خلق روزن خانه اوست + منظور از هستی وجود اعتبار است و از عدم عدم
اعتباری زیرا که بر وجود صرف و عدم محبت من حیث بود چیزی حکم کرده نمیشود و از خواب شدن مقید و مقید شدن و از بنخانه شمول و احاطه حضرت اطلاق و از کلیه او وجود
یا از هستی مرتبه بشر طاشی و از عدم مرتبه بشر طاشی از لفظ و مرتبه لا بشر ط و از امکان حقائق ممکنه و از جوب مراتب تعینات اسما و صفات الهیه از مست شدن کیفیت
خاص گشتن و از پمانه تعین مخصوص اجبی و از چشم دل تو عرفانی و از حقیقت بینی و ریافتن امری که ما هر دو از ذرات خلق مقیدات کونیه و از روزن افاضه نوز وجود و از
خانه شخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبه بشر ط و مرتبه لا بشر ط لا مقید نسبت شمول و احاطه اطلاق وجود مطلق شده اند و این همه تعینات
از مرتبه لا تعین ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجودیه که اسما و صفات و تعینات ذاتیه و سبحانه باشد که کیفیت کیفیت خاص شخص و توسط تعین واحد ذاتی
و جبهت الی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر نور تو دریا بنده حقیقت کماهی هست درمی یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضه حضرت وجود و از
شخص مفیض حقیقی با خود در خود دارد و بعد مانعی است از الارض و الی الله ترج الامور

هوالت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هو خالق ذوات الخلق و خالق حبات الدقائق و الصلوة والسلام على من هو حقيقة اليقين الاول شخصه الاكمل الافضل وعلى آله الكاملين و صحابه الغياض

تجلی مرتبه بشرط الشیء خود فرموده است نام ساخته موجود اضافی نیاید و بعضی را زیر نسبت سلبی کشیده تجلی مرتبه بشرط بلاشی خویش نموده نیست تا گردانیده مضمون اعتباری
 میفهماند و در مشاهد این آیات با بهره و تحلیلات ظاهر در قلوب سیر عرفا میکشاید آنچه می کشاید فاعله و اولی البصار با جمله چون مقرر است که مابینه مفهوم مرکب است
 از جزین فاتیمن که آنرا جنس فصلی است و ترکیب شراکی و انیازی در نفس مفهومیته خود در دو ترکیب فی حدفیه مقتضی جعل است خواه بذات خود بود خواه از دیگر است
 پس آیات مجبوتیه ذاتیه با خود دارند و این ترکیب آیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر محمول بیان نمودن تقریر موحش و ناملائم است و از پنج معروف اسلام جدا
 هر چند اگر خوب فیهده شود درین هم پنج محمول لازم نمی آید اما عوام از نا فهمیدگی مطلب و ترددات و شکوک می افتند و پی بجهت نمی برند و چیز دیگر که مراد نیست
 میفهمند یعنی موجود بودن آیات بلا جعل و تحلیق بسبب در ایقین مفهوم مابینه نیز تحقیق و حق نیست که چون فاعلیته مخصوصه است و لایب تحلیق
 ممکنه است انفعال نیست تحقیق و ثبوت آیات را هم خود بخود فی انفسها گمان نباید کرد بلکه محمول جعل حق سبحانه و باید فهمید ترکیب آنها را ترکیب علم الهی باید گفت خواه ترکیب
 مابینه با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزاء مابینه در مرتبه مابینه منظور باشد یا تحقیق فاعلیته شامل در ادوات المتکلم و الحکم و الایقین الامنی الی الله تعالی است که
 چنانچه تصور مابینه از ترکیب جنس فصلی حاصل میشود چنانچه تصدیق مابینه از تضام نسبت مجهول کیفیت مابینه موجودیه و مسدودیه ظاهر میگردد و گفته می آید که
 فان مابینه موجود است و فلان محدود و جهت مضان شدن این نسبت حکمیه با آیات و عباد اعتبار این نسبت و اضافات کما هو حقها حضرت احکم الحاکمین می دانند
 جل شانده و علم احسان و الحکم و الیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق و موافق نموده و کشود و حق در شرح وارد وجود و موجودات که مسمی بهدی الی دست ترقیم
 یافته پس اگر این نسبت حکمیه یا تصور نفس المابینه در مرتبه علم حج گشته محکوم علیه را موجود و مسمی یا مسدود و مسمی گفته میشود و اگر با تصور مابینه متشخص در مرتبه معلوم یافته
 شده محکوم علیه را موجود خارجی یا مسدود خارجی گفته می آید و نظر بر این اعتبارات نسبت و اضافات درین موطن ظهور هر یک از حکم و محکوم به و محکوم علیه منضبط بصیغ
 نسبت انیازی است و لفظ ذات خود را در مقام بطون بر سه برهان یک حال اعتباری و فی الحقیقه یک ذات حضرت واحد حقیقی است عز شانه و جل برسانه که
 وجودش عین مابینه است و نور استی است که بچندین مظهر نسبت و اضافات و شیون و اعتبارات جلوه گریست فاعله و اولی البصر و الایقین الامنی الی الله تعالی

تنبیه در عینیت وجود برای ذات واجب تعالی و بیان امر حق و راه هدی

اتفاق است هر حکما و صوفیه خواه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی در عینیت که وجود بمعنی بالوجودیه عین ذات واجب تعالی است و متکلیف قائلان
 بغيرت وجود و حقیقت حق جل و علی و انفا که آنرا ذات جائز ندارد اگر حاصل کلام خود را بفهمند و اولان وجود بمعنی مصدر است که منضم کون و حصول است
 نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انشراح است و الامتایرت وجود مبین حیث هو بوزن ذات واجب تعالی بهیچ نوع است نمی آید چه واجب که موجود است
 حقیقه او که غیر وجود است با وجود موجود است یا وجود بجهت وجود او موجود است و این هر دو معنی باطل و نامسموع است زیرا که اگر گوی ذات حق تعالی بسبب وجود موجود
 است این خود کفر میشود که ذات او بوجه غیر او موجود باشد و اگر گوی که وجود بذات واجب موجود است این هم خلاف است که درین صورت مفهوم وجود وجود نیاید
 پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق است و مسمی مصدری را که صفت اول است حکما و صوفیه هم عین ذات میگویند و بحق که موجودیه صفت اول ذات الوجود
 است حاصل هر عقلا یک است و امر متفق علیه بشبهه رنگ تصب خطاست و تنازع بجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجرب العارفانی قدس سره العزیز و در
 اول کتوبات خود در کتب مصدری و چهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدر یافته منقصل فرستاده که معلوم فرزندای عزیزی با در حقیقت
 حق سبحانه وجود صرف است که در دیگر آن انضمام نیافته است و آن وجود تعالی منشأ هر چیز و کمال است و مبدأ هر جنس مجال جزئی است حقیقی و بسبب
 که ترکیب صلابان راه نیافته است لاذنبا و لا خارجا بحسب حقیقه محتج الصوره است و محمول است بر ذات تعالی مواطاة لاشتقاقا هر چند نسبت حمل را
 نیز در آن موطن فی الحقیقه گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساوگر گشته اند و وجودی که عام و مشترک است از ظلال آن وجود خاص است تعالی و

این ظل محمول است بر ذات تعالی نفس بر اثر یاریش یک اشتقاقاً مواطاة و مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود است تعالی در مراتب تنزلات و از او ازان
 ظل اولی و اقدم و اشرف فرود است که محمول بر ذات تعالی اشتقاقاً پس در مرتبه اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود در مرتبه آن ظل الله تعالی
 وجود صادق است نه الله تعالی وجود نهی پس این عبارت متفاوگشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتاز باعتبار اصالة و انظلیته فی المراتب
 و آنچه پیوسته باین عبارت نوشت تا آنکه چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیه وجود تا آن گشته اند و بحقیقت این فرق اطلاع یافته اند و ظل را از اصل جدا ساخته محل اشتقاق
 و محل مواطاة هر دو در یک تریات نموده اند و در صحیح محل اشتقاق محتاج تجمل و تکلف گشته و حتی اخفت باهام الله سبحانه و تعالی مراد حضرت مجدد و قدس الهی
 اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که با کل نفع این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب نمی نمایند و بکلمات بی ادبانه لب میکشایند و حتی که اکثری از حکیم مشربان
 باطل و صوفی نشان غافل همین قسم اند و الا احتمال نفییدن فرق محل اشتقاق و محل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محققین نیست که ایشان
 هم وجود را با آنکه مراد صیدانند و صحنی بیان کرده اند یکی معنی مشتاق و یکی معنی امتزاع و قابل موجود یعنی وجود و ظلی اند پس چونکه ظهور حضرت مجدد و با بجزم اثبات
 مراتب است و منظور از آنها کلمات نبوت خصوصیت امتیاز آن منسوب بخود نموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین کتب و کتب
 که این فقیر و کتب در مسائل خود بهر جا نفعی عینیه وجود کرده است مراد از آن وجود و ظلی باید داشت که مصحح محل اشتقاق است و تصریح وجود و ظلی پنج که فرموده اند بالا گذ
 یعنی مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت و جب تعالی است در مراتب تنزلات و اشتقاق اند پس هر چند که ظهورش با اعتباری غیر آن شیء است اما
 بلحاظ عین آن شیء است مثلاً نور او دیگر است و ظهور آن امر دیگر لیکن با ظهور هم عین نور است قائل است یا آن اگر انصاف است باید فهمید که کلام پیران خود
 که حق و مطابق واقع است بطور بی بیان کردن بهتر است که رفع شبهات منکرین هم شود و انهارا مرحق نیز کرده آید یا نهی بیان نمودن خوشتر است که زبانه
 موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان السرح مآشیدن چه آسان آدم شدن چه مشکل

ارائه راه است اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی است

ازین مطالب توحید که او سبحانه بتوسیر رسانیده و حقیقت امر کشون گردانیده حاصل مانع شنیت با آن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحظه و زناد قوی است
 است و نا فهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آید و در گزار مشهودات حسیه اند و توجیه رجوع بطرف حضرت خیر انیب که در الوا و همه مراتب اعتبار است
 پیدا نکرده اند و بر بهانه توحید میگویند که سهولت و آسایش برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غریب نصیب اند و از قرب حاصل کلمات نبوت محروم مانده
 با ذوق و مواجید طبعیه و فیه خیر نمهند و از اصل محبوب گشته بظلم یا بناد و مشا هده او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونی می شناسند و از الهات و عنای
 که او سبحانه را با بنندگان خودی توسط این حواس قوی میشود آگاه نیستند حاشا و کلام بلکه مراد با بیان یگانگی مرتبه وجود تبری از شرک حقیقی است و دلالت بسوی
 توحیدی که پیغمبر علیه السلام بان دعوت فرموده اما چون علما بر ظاهرین کلام اصل حقیقت را می شنوند یا تصانیف ایشان را می بینند بی مقصد نبرده مفسرخان را
 نفهمیده ایشان را منکر شنیت کنایه می نهند و حال آنکه این بزرگواران نفی شنیت حقیقه که مستفاد از کلام الله الا الله و حده لا شریک است مینمایند و نفی
 شنیت اعتباری میفرمایند توحید حقیقی که وحدانیه ذات الوجود است بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحدان میگردانند که این معنی در صورت تلو وجودات
 لازم می آید نه سبب اکثر موجودات فاهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بی حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور ما از عباراتی که در اثبات
 مراتب ظاهره و انهارا شنیت واقع است آن طرز نباید داشت که مراد تلایان بی نصیب از حقیقت است و کمال جهل شرکاثا بت میکنند و مختارت خلق از حق
 چون مختاریت بنا و بتا بیان مینمایند تعالی الذین ذکاک علو اکبر و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق ب نسبت
 لایعین و لا غیر قابل اند و آنچه علما و ذات و صفات او تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرود می آرند از من چه عین و من و چه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نفع اثبنت است و اثبات اثبنت و نام برین بین که بعضی صوفیو بآن هم ستاخر نموده اند یعنی باعتباری خلق غیر حق است و لجان علی عین پس آن شق رایج کدام است که منظور این حدیث البصران است زیرا که درین تقاسیم نشسته حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رایج در ذوق نبی آید جواب ما در مقام نفع اثبنت این قید نوشتیم که بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحظه و زنادقه بی سر و پاست یعنی در جایی که از کلام ما نفع اثبنت مفهوم شود مقصود از آن مثل دیگر قائلان عینیت اتحاد و ایهت مکلفی و با هیئت واجب نیست و حاصل عینیت مجرد و معبوده کما حق خانی اکثر المواقف بلکه منظور یگانگی حضرت وجودست فی حد ذاته که وجود معنی و وحدت و تجویز اکثر در آن مرتبه از بیچ راه عطفاً و نقلاً درست نیست کما استفاد من الآیات و الاحادیث و الادوات العقلیه در مقام اظهار اثبنت نگاشته ایم که بآن طرز نباید دانست که مراد مایان بی لصب از حقیقه است یعنی در جاییکه از کلام با اثبات اثبنت ظاهر شود مراد از آن مانند دیگر قائلان اثبنت لغو وجودات نیست و ملحوظ اکثر وجوده بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی با هیات است که پیش از مفهومات بنسبتند از اقرار شرکاء در مرتبه وجودی اللهم انی اعوذ بک من ان اشترک بک شیئاً و در مقام بیان آن شق ثالث که در وجه عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که از آن قسم نباید دریافت که بعضی صوفیو در میان خلق و حق نسبت لایعین و لا غیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیه همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در پهن افراد موجوده مفهوم می گردد و میگویند آنچه مشهور است موجود است باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی و را اینهمه حقان مکه است و حده لا شرک بیه و بر علی کل شیئی شهید غرض که دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن مشرف اند پس ادق و فوق گفت و شنیدست و منوط بعضی اعتبار و نایند و معترا از اینهمه شکوک و شبهات است و میر ازین جمله تقریرات و توجهات بهترین بیان آن همان قدر است که الله و رسول و نموده دعوت محمدیان خالص همان است که صاحب ایشان فرموده امیدوارانکثافاً توحید حقیقی هستند و از پیش خویش هیچ شرک نشدند

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام و کلام السدا احادیث اطلاق لفظ وجود بر خدای الهی یافته اند و کلمه وجود از اسماء الالهیه بنا بر کمال اتباع و اصطلاح ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور است بهر معنی هم معنی حاصل بالمصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از آنهاست حسنی او تعالی است و در قرآن شریف آمده و مراد از نور وجود است چه ترفیض وجود و نور واحد است که ظاهراً نفسم و نظیر غیره باشد پس اگر مرتبه بشر طشی ملحوظ باشد نور تابت خوانند و اگر مرتبه بشر طاشی منظور بود نور است گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لا بشر ط مقصود باشد نور الا نور از نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود معنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع صفات ثبوتیه و سلبیه را انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه را انوار سالبه این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه است که او سبحانه تعالی فیضان رسول کریم برین محمدی کشف ساخته و طرح علم نوح که بعد از اینهمه علوم است و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که هر کس از کلام صوفیه و تکلیفین و غیر هم ترسم گفتگو که باشد از همین اعیان موجود و از حالات طایفه آنها در بیان می آرنند پس این فقیر از کلام السدا احادیث آنچه صریح و مطابق با معانی و قشره یا بقرائن و التزام معلوم گردید استخراج نموده اکثر اصطلاحات محمدیه تعلیم داده و راه استخراج آن کشاده و محمدیان را ضرورت که این اصطلاحات را در استعمال آرنند و با بحث دیگران کارزارند و از الفاظ تشریفیه بیایند و بشوند و بره کمال اتباع روند آن هدی السدا خواهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت است چنانکه مقابل وجود عدم است پس عدم را ظلمت گویند و عدالت اعتباریه را ظلمات که و السدا یخبر حکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شمار که با هیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته اخراج الی النور آنست که این با هیات ممکنه را که فی الحقیقت محدودات اند او سبحانه در وجود نیاروده بلکه بطرف وجود کشید و در ضمن وجود خویش گرفته است نام ساخته است و لفظ ظلمت نیز بسان مقابل خود که نور است بر معنی تحمل کرده میشود و کجی معنی ذات العدم که عدم محض است مقابل آن وجود که با الوجودیه است و کجی معنی عدم ظلی که مقابل وجود ظلی است و این وجود عدم ظلی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و در بی مقام الوجود موجود العدم مفهم گفته میشود و مرتبه اولی که حاصل بالمصدر است العدم

والوجود وجود صادق می آید و امیات و اعیان را در اصطلاحات محریقیه مقتضیات الایسایکونید و مرتبه ایمان با تیره را مرتبه مقتضیات اسما و الهیه میداند چه این همه موجودات کونیة نظر اسما و الهیه اند که بموجب اقتضا بهر اسم منظر آن ظهور آمده اذ اقتضی امر آفاقی بقول لکن فیکون رباعی فیه تو اگر ظهور کونین را کیفیت به پیش برابریست چه مرگ و چه زلیست + نصیب العینت چه صبغة الله بود + معلوم کنی تون عالم چیست + مراد از فهمید ریافتی است که کیفیت آن در نفس راسخ شود و حاصل مکه حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد و از ظهور پیدای مطلق که شامل است موجودات ذمینیة خارجیة را و از کونین عالم غیبی شهادت و دنیا و عقیلی و از کل پیش که طرف است در میان دانست و علم و از لفظ تون منظور خطاب عام است و از مرگ و زلیست حالات طاریة عدمیه و وجودیه اعتباریه و از نصیب العین شامه سخن و از صبغة الله کمالات صفاتیة الهیه از معلوم کردن در یافتن منظر عرفانی و از تون کیفی کیفیات کمالیة وجودیه شدن مقصود آنکه اگر در بابی بدیافت ریاض منظر که پیدای موجودات ذمینیة و خارجیة تمام عالم شهادت باشد یا غیب دنیا بود خواه عقیقی از کیت یعنی از حضرت وجود مطلق است پس در دانست و علم تون لیس مخاطب حالات طاریة عدمیه و وجودیه اعتباریه که هر آن بر تودار میشود و سادی و برابر خواهد بود چون در شامه تو شهود کمالات صفاتیة الهیه یا شده منظر کت و ریافت کنی که کیفیت شدن عالم کیفیات کمالیة وجودیه چه چیز است و از چه راه است بدانکه حضرت وجود حقائق موجودات را بصیغ کمالات خود منصیغ ساخته کمالات را بصیغ برای آن تعبیر کرده که رنگ عرض است و قائم بر موضوع خود که جوهر است مثلاً ثوب موضوع رنگ است و رنگ بسبب وجود و قائم بر چنین صفات کمالیة از حضرت وجود موجود اند و با جلوه گر در عالم شهود صبغة الله در حق تعالی حقائق ممکنه را بصیغ وجود ظلی منصیغ کرده و هست ناماست و این وجود صفت اول است مر ذات حضرت وجود را و متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر اصل جلوه گر زیرا که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تشریح کرده میشود همین معنی مصدری است بعد از این دیگر صفات در ضمن این امر تشریح اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجود چه شئی است بعد از آن امتیاز او صاف او پس این رنگ موجودی مع دیگر الوان کمالات در اصل یک حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجوده اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگها رنگ پر اوخته ای هر ساعت و هر لحظه با فاضله شید و ذات متنوعه و تجلیات گوناگون پر اوخته و هر آنکه بشکلی مشغول است کل یوم مونی شان مع آنه الا شغل شان عن شان و اما فانا فیض وجودی بهر وجودی در سبیل او اثر میرسد ای دم بدم این فیض چه در پی بهر موجودی در سبیل تو اثر است بلکه متصل واحد والا هر آن که فیض وجودی نرسد در همان آن چیز موجود معدوم گردد و مثلاً خود برق در هوا مادام که برق متواتر و متصل درخشیدگی است پیوسته هوا چون روز روشن است و الا فلا و چون نکه فیض شمسی متواتر متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حاکمی در میان آید آن ضوئاً پیدا و معدوم شود از آنکه ساعت بساعت مضمحل می گردد و باقی نماند مگر متواتر فیض پس همچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین مادام که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر آنکه متوقف نماند در همان آن باطل و معدوم است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود بناست از بنا و سبب آن کلال که مستقل بذاته و مستغنی از صلح خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای میت و خاد و ساخت سلو و پیاپی ترکیب تالیف است در میان اشیای موجوده بذواتها چون سنگ خشت و چوب و تخمه و تراب و آب و غیر ما و ابداع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاضله وجودیه واجب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشید سلوی وجود اضافی می آرد و عالم را پیوسته درین کثاکش از رنگی برنگی و از حال به حال میبرد ای متلون بالوان مختلفه سازد و در حالات و کیفیات متجدد شده اند از فوایدی خارج ممکنات من عدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخر اجاعلیاً و احاطه کل شئی علماء و صیغ الموجودات بصیغ کمالات الوجودیه صیغ ایجاد یا دمن حسن بن الله صبغة اینچا لطیفه است اسی درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه روشنیش است یعنی تصنیغ و تصنیغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ضرورت است همچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت است اگر ثوب نباشد که رنگین کنند پس رنگ و رنگ نیز ثوب هر دو موجودی اند و همان یک واحد درین منظر با اختلاف اضافات و حیثیات جلوه گر است موجود وجود میشود و آنکه عدم بوجود می آید و محال

در این صفت اول است مر ذات حضرت وجود را و متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر اصل جلوه گر زیرا که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تشریح کرده میشود همین معنی مصدری است بعد از این دیگر صفات در ضمن این امر تشریح اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجود چه شئی است بعد از آن امتیاز او صاف او پس این رنگ موجودی مع دیگر الوان کمالات در اصل یک حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجوده اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگها رنگ پر اوخته ای هر ساعت و هر لحظه با فاضله شید و ذات متنوعه و تجلیات گوناگون پر اوخته و هر آنکه بشکلی مشغول است کل یوم مونی شان مع آنه الا شغل شان عن شان و اما فانا فیض وجودی بهر وجودی در سبیل او اثر میرسد ای دم بدم این فیض چه در پی بهر موجودی در سبیل تو اثر است بلکه متصل واحد والا هر آن که فیض وجودی نرسد در همان آن چیز موجود معدوم گردد و مثلاً خود برق در هوا مادام که برق متواتر و متصل درخشیدگی است پیوسته هوا چون روز روشن است و الا فلا و چون نکه فیض شمسی متواتر متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حاکمی در میان آید آن ضوئاً پیدا و معدوم شود از آنکه ساعت بساعت مضمحل می گردد و باقی نماند مگر متواتر فیض پس همچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین مادام که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر آنکه متوقف نماند در همان آن باطل و معدوم است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود بناست از بنا و سبب آن کلال که مستقل بذاته و مستغنی از صلح خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای میت و خاد و ساخت سلو و پیاپی ترکیب تالیف است در میان اشیای موجوده بذواتها چون سنگ خشت و چوب و تخمه و تراب و آب و غیر ما و ابداع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاضله وجودیه واجب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشید سلوی وجود اضافی می آرد و عالم را پیوسته درین کثاکش از رنگی برنگی و از حال به حال میبرد ای متلون بالوان مختلفه سازد و در حالات و کیفیات متجدد شده اند از فوایدی خارج ممکنات من عدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخر اجاعلیاً و احاطه کل شئی علماء و صیغ الموجودات بصیغ کمالات الوجودیه صیغ ایجاد یا دمن حسن بن الله صبغة اینچا لطیفه است اسی درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه روشنیش است یعنی تصنیغ و تصنیغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ضرورت است همچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت است اگر ثوب نباشد که رنگین کنند پس رنگ و رنگ نیز ثوب هر دو موجودی اند و همان یک واحد درین منظر با اختلاف اضافات و حیثیات جلوه گر است موجود وجود میشود و آنکه عدم بوجود می آید و محال

بار وجودی بینا یا لاجل عطایا الملك الامطایا به بار و بار بر دارم و از ان سرکار ملک حقیقی است چه انفعال نیز فعل است زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعالیت
 پس این فعل هم مضاف بطرف وجود است که در اینها ظاهر است و هو فعال مایه برید و کل فعال که برای میانگوست و ولایت بر کثرت و شدت فاعلیته بینا نیز مشعر است
 همین معنی است یعنی فعلیه انفعالیه هم منسوب بطرف اوست جل برانه لاجل ملائقوه الابد و لا فاعل فی الوجود الا هو لا که الا الله ولا موجود سواه -

تتمیم

چون برابر است و ساکنان مغلوب الحال که مدکره ایشان ضعیف و قوی شده است و راهی بفضیله عمده شدید القوی نداردند فی الجمله نتیجتی منکشف میگردد و قابل وحدت
 وجود گشته و جهت ممکن را عین یکدیگر فهمیده فرق در عین وجود نمیکند و به او بانه بکلر همه اوست لبش کشانند و ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبه وجود است
 که سوای او وجود نیست نظریات خود از حیثیه و جدیته و ممکنیه از سر است و از مرتبه گنجایش بیان نبود دعوی عینیت هم در آن مرتبه چون دعوی غیریت است من
 عرف الله کل لسانه و این مراتب ممتاز و جویسه و امکانیه هیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود جهان یک امر واحد یا شدت عین با او سر خود است
 نه آنکه سرزیدیم عین با او است و پای او عین سر او ادب را از دست نباید داد و زبان بکلمات شطخ نباید کشد و آنچه در کتاب مستطاب حضرت ناله عذیب
 در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده است مراد از ان همین لحدان و بی ادیان اندز آنکه موجدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان است آن
 با وجود مشاهدۀ فانیات و لوازم وجه الیدینه را بنده و نشین است و حق راسخ اللهم شرفنا بالایمان الکامل و العرفان انشا من تصدق حبیبک علیه و علی آله الصلوٰه
 و السلام بارے چون تصبیخ و تصنیع هر دو منسوب اند بطرف وجود پس با نهایت بیش از وسطه ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند که زیاد ازین نیست
 این حقائق ممکنه محض را با کمالات الهیه اند و صرف سبب ظهور او را اسمائیه کما ان الملائکه و وسطه لرؤیه اشخص حاصل از آئینه مشاهدۀ روی خویش است و در آئینه خانه هر
 ویدار خود در پیش حدیث قدسی گشت کنز انجمننا فاجبت ان عرف خلق منشا یعنی است و دلالت بر همان معارف خود را خود را و فانی بینا بر چنانچه از کلام ان عرفان
 که فعل مجهول است و سناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر متکلم مفعول المسمی فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل است همین مقصود و صریح
 بر ظاهر و موجد است که خود بر خود ظاهر شود و از مرتبه باطن در مرتبه ظاهر ظهور نماید فالطرق الی الله بعد حقائق الخلاق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور گاه
 چون شخص عکس و معنی عکسی همان در پرده افتاد خود است و نیست ظاهر و آن مرتبه هم مگر صورت شخصی و مرئی نیست مگر رایی فیا الهی انشا الطاهر و کمال الطاهر و الیک تبهر
 الامور رباعی که با دینیم است بوی تو گذشت ۴ و فصل بهار محرومی تو گذشت ۴ یارب چه قدر بخلق نزدیکتری ۴ هر کس که ز خود گذشت سوئی تو گذشت ۴
 منظور از با دینیم تعینات مجردات و معانی عقلیه است که لطیف و بزرگ اند و اوست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از مرتبه باطن وجود و لطافت آن و از ان
 راجع و منسوب بحضرت مطلق گشتن که الیه ترجیح الامور کلها و از فصل بهار تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از محو شدن مصروف و حیران شدن و از مرتبه ظاهر
 وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلمه خود تو هم انانیه موهومه و از سوئی تو جانب حقته و در مصرعین اولین رباعی کلمه است که رابط است محذوف است یعنی
 اگر با دینیم است و اگر فصل بهار است و انجمنین حذف در کلام سائده متقدمین و متاخرین در نظم و نشر اکثر جاهل آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات
 و معانی عقلیه است کیفیت خاص مرتبه باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت مطلق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است
 صرف و حیران مرتبه ظاهر تو شده منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته لے خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو مخلوقات خود نزدیکتری
 که هر کس از تو هم انانیه موهومه و خودی خود گذشت بجانب حقته تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با تو قریب هستی و حق خود موده سخن
 اقرب الیه من جل الورد زیرا که خودیش موهوم است و پیش معدوم فی الحقیقه در موجود نیست مگر وجود بنا مخلقت هذا باطلا ۴

هوالتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد الذي سبحانه وحج الملك والاله والصلوة والسلام على من لا نبي بعده واصف سماء النبوة وعلى آله وصحبه الذين هم كالنجوم بايهم اقتدرتم اهتديتم
 آقا بعد هذا الوارد الرابع المسمى بطلب الخبر خارجا والى انكم من ليل الغفلة والجهالة الى نهار الشهود والمعركة كما اخرجنا وايامكم من الظلمات الى النور اى من ظلمات
 العدم الى الوجود والاضافي وعلينا وايامكم قديمية القدر وما ادرك باليلة القدر فاعلم انهم امدت حركت التي انزل الله فيها عليكم والمعارف وهي خير لكم
 الف شهر الذي لا يكون فيه لانه تنزل الملائكة تحفا فتملك خاصته والروح الشريك من لدن فيها باذن ربهم من كل امرى من الامور العاش والمعاد ويعلم السخاى عليك في
 هذه الليلة الى الاجل المسمى الذي يقطع سلسلة حياة هذه النشأة ويفتح باب النشأة الاخرية عليك سلام هي حتى مطلع الفجر -

و اورد بيان وساطة آنحضرت عليه السلام در بيان خلق وحق

ذات مبارك حضرت خاتم المرسلين عليه الصلوة والسلام وسيله است در بيان خلق وحق جل وعلی هم برای هدایت ووصول الى السكك بي تعبت بنبي و
 لى ايمان آوردن بر نبوت آن سرور عليه السلام شجاعت خرويه حاصل نميگردد و راه قريه كه كاشه نمى شود و سر رحمة للعالمين و هم برای موجود شدن و خلق شدن
 عالم كه تعين اول حقيقت محمد است و اول خلق الله تعالى آنحضرت فرموده و اين مرتبه تعين اول محيط به تعينات است و سبب ظهور جمله مخلوقات لولاك لما خلق الله
 چه حقيقت محمد عبارت از ظهور جامعته جميع كالات است اجمالا و كليته و اين مرتبه مظهر اتم مرتبه اسم الله است كه حيثية جامعته جمله كالات باشد و ذات احدية تقا
 و الله است كه التعين تحت واحدية صرف است و لا شك كه مخلوق اول في ظهوره تعين ان اسم جامع جميع صفات كه كالجزئيات اند هيمن مرتبه جامع كليها باشد و حاوى
 جمله مخلوقات بود كه كالجزئيات وى اند پس چنانچه اسم الله كه رب محمد است عليه السلام در مرتبه و حيز اول و اول اسماء و جميه است بچنين حقيقت محمد كه
 هر يو با اسم الله است جل شانده و مرتبه اكان اول و مثل همه ظهورات اسمائيه است كه سنى العالم است و نه بهج احدى بى وساطة آنحضرت در عالم موجود
 شده و نه بهج احدى بى وساطة آن جناب و آن جناب و آن حضرت نجات خواهد يافت بلكه مغربين هم بدلت او مغرب خواهند شد چنانچه او سبحانه ميفرمايد انما مغربين
 من نبينا رسولا سوال اگر كوي درين آيه لفظ رسول نكره واقع شده است بخصيص رسول و در اين حيزيت كه بچنين متعلق به رسول است جواب
 گوئيم كه حق است الاصل بجهت مومنين را و الاصل بجهت كفار را كه هر رسول است الا الاصل فرقيين بجهت مومنين و كفار و در اين كار خير المرسلين است عليه
 من الصلوات اتهم اوس من الجنات اكلها جنت اصحاب بنبي از جنت ياران ديگر انبيا بر وفائق تر خواهد بود و اتمه او خير الامم است و جنت ابي جهل و ابي لهب
 و امثال آنها از جهنم فرعون و مردود و مانند آنها شده بفعال خواهد بود و چنانچه اتمه مرحوم آنسر و خير الامم است بچنين كفار و منافقين زمان آن جناب هم باشد
 انكافرين و امثالهم و انكافرين اند الا انكافرين كفرا و انكافرين بچنين اى محمد يان خالص شادين مقتاد و وفرة اسلاميه بر صدمه و اعتدال سديد و طرفي شا
 خير الطرفين است و كذا لك بچنانكه اتمه و ساطة نكروا شهداء و على الناس من يكون الرسول عليكم شهيدا او منكر و منافق زمان صاحب محمدية خالصه گواه تر و مغرب
 از منكرين و منافقين ديگر بندگان است و اما بكافرين و منافقين عهد آنحضرت زير كه اعتراف و تعرض از محمدية خالصه محض خلاف و معاد خاص محمد است

علیه الصلوة والسلام و با وجود این بر صحت عام و هدایت تام و حقیقت کلام که بنا بر آیه الهی ظاهر است اگر کسی راه نیابد در روز اخلاص بدین معنی معلوم شد که محض آن نیست
 و صرف از راه شقاوت انزلی و قساده بی و جهالت جلی سناوت و هدایت و سلامت نیافتند در سر از محرمه خالصه فتنه لغو با بدعت الله تعالی من قوما احدی منهم لیکن چه توان کرد
 که حق تعالی صاحب عالم است با اصحابه منصرف است میفرماید آنکه الهی من اجبت و لکن الیه هدی من یشاء و هو اعلم انهم یعلمون لم یذکرهم لایؤمنون
 و این عادت الهی است که چنانچه در هر وقت برای کالان معتقدین پدید میآید منکرین هم بوجود می آید و فرمود الهی من یشاء و یصل من یشاء و هو اعلم کل شیء قدیر اللهم انصر من نصر
 دین محمد و اخذ من فذل دین محمد بالجمله جناب انس و ابی ایوب السلام منظر جمیع اسماء الهیه است مطهر اسماء جلالی هم باین بیان خود خواند رسید و مطهر اسماء جلالی هم باین
 ادب اصل خود و اصل خواند گردید ریاضی لیس بر شفاعت و دو عالم لائق به دارم ز جناب تو امید و آفتاب بهیسه شین خورشید حقیقت چنان بود تو خیر صادق
 چون صحیح صادق به مراد از شفاعت و بر طه ایجا و شدن و هم سبب عفو گنا یندان گنا بگاران بدون و از دو عالم غیب و شهادت و هم ثقلین که جماعه جن و انس
 باشند و از جناب حقیقت جامع محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام و هم شخص شری آنحضرت و از خورشید حقیقت وجود و جب تعالی و هم موحد دین و اسلام
 پس معنی این شهادی آنکه تویی و بر طه ایجا و عالم غیب شهادت یعنی حقیقت تو تعیین اول است که بر تعینات ناشی از او شده اند و هم آنکه تویی باعث بخشایش گنا بگاران
 جن و انس و آخرت من که از امره تمام و محمدی ششم امید و آفتاب در جای تویی دارم از حقیقت جامع تو که مرا تمام برکات محمدیه مشرف سازی و این جبهه
 عطا کنی و هم امید دارم از شخص شری تو بر روز قیامت که عفو گنا نمان من از بر غفور غامی لیس شین خورشید صادق و حق تعالی و هم از امور حق
 دین و اسلام چنانکه صحیح صادق خبر صادق می دهد از وجود شمس و طلوع آن صحیح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه که ظهور اول خورشید وجود است

بر همه اعیان موجودات و میده و باعث پیدایی خلایق گردیده لهذا در عالم صورت نیز شخص آنحضرت مبعوث الی کافانام است و دعوت او دعوت عام
 من اطلع الرسول فقد اطاع الله باید دانست چنانکه صحیح ظهور اول خورشید است همچنین تعیین اول در عالم تعینات حقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة و التحیه
 و در اصطلاح صوفیه متنازل تنزل اول مرتبه وحدت هم میگویند و این مرتبه را در مرتبه احدیه میگویند که لا تعین است در مرتبه واحدیه که تنزل ثانی است و بر طه
 و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس میفهمند و قابل تنزلات خمس اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
 داده و ششم تنزل فاعل اند و این را در رتبه جامع هم میخوانند و متقدمین آن را مرتبه خمس را باهاوت و لاهوت و جبروت و ملکوت و ناموس و کبریا میخوانند

اصطلاح محمدی

محمدیان آید به اصطلاح صاحب حقیقت محمدیه که فوق همه است لوز اول می گویند که اول با خلق الله تباری و این مرتبه جامع را مقتضای اهم الله که جامع
 جمیع اسماء است می دانند و الله را رب محمد علیه السلام می فهمند و جناب را ربوبین هم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبه جامع
 واحدیه می فهمند و عالم مثال را روح را از عالم غیب و عالم امر می دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت می گویند و عنک از طرف خود هیچ تعبیر
 نمی کنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث وارد شده بران اکتفا می کنند و الله عالم الغیب الشهاده و هو اللطیف الخبیر بالجمله رجوع تبیین کرده باید دانست
 که صحیح در روزیه تعینات ناشی از همان یک خورشید نور است و دیگر همه عبارات روشن از همان یک ظهور ریاضی زد شعله چو حسن و لفرزش می خوانند
 گل گرد و چو نار عشق سوزش خوانند به خلق است عبارات از ظهور خالق خورشید چو جلوه کرد و روزش خوانند به حسن و لفرزش و نار عشق و سوز و طلوع خورشید
 و روز یک یک خیر است که بدو عبارات با متیاز رسیده و در بیان ممتاز گردیده همچنین خلق عبارات از ظهور فرمودن و تجلی نمودن خالق است فی حقیقت
 موجود همان یک ظهور است و بس هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم - ه

لقوم یومنون وابلکم رسالاتی سببک الآیات القرآنیة و انصحکم بما و ذلک علی البیسیر یا ایها الناس اننا انما بالهدی و سولنا یما خالصا و الدشرقا بالحیة الخالصة لبعثنا شیئا ربنا کل شیء علی الله توکلنا و اتحننا بحجة علی الناس لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم ہدی و رحمة لقوم یومنون بالهدی و سولنا البیسیر من ربنا و الی سولنا البیسیر و انما علی البیسیر فقبارک اللہ ربنا و سولنا البیسیر و انصحکم

وارد در بیان حصول نسبت حضور و شہود

یعنی در انجا حاصل شدن نسبت حضور و شہود کہ سبب این نسبت میسر میشود و چگونه با خیالت توان رسید کما یحیی بانه و اگر چه لفظ حضور و شہود نزد این طائف مترادف است اما آنچه در سلوک کمال این فقیر آید معلوم گردیده و آن حضرت قبل از این بان بفرستہ چنان بفہم قاصر می آید کہ فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی مطلق است کہ سالک را پیدا میشود و شہود و مشاہدہ قرب و معیتہ قویہ مستقر و مستمر میگردد پس حضور عام است و شہود خاص و چون سالک حضور می دریاظن پیدا میشود و آگاهی بآن بجز سحانہ در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر یا خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الصدور و مہماید میگردد و این زبان او را داخل در دائرہ ولایت عامکہ و ولایت صغری است بشمارند و با شکی اضالی بر قلب در اینجا کشا و میشود و از ذوق و موجدی غیر یہ رو میبندد و در مرہ محوام الاولیا محسوب گردد و چون دریاظن او شہود قوی و معیتہ را نسخہ ظهور میکند افضل الایمان ان تعلم ان اللہ معک چنانکہ است و معانکہ کا محسوس بجا میسر میشود و محاللات الہامات بر پنج کی کیفیتی و تشریحی بیان می آید و جواب سوال باریت بنور بلا و ساطعہ مظاہر شہودہ کردہ میشود و قرب و باری پیدا میگردد و او را فائز بر تہ لایت خاصکہ و ولایت کبری است میداند و در آن بجز صفاتی بر قلب درین مرتبہ کشا و میگردد و بعینایات و الطاف خاصہ شرف میشود و در مرہ خواص اولیا شمار کردہ می آید و چون او را استغراق کلی و شہود و ایمان تام میسر میگردد و مطلق از شعور خودی پاک میشود و بکلمہ مانند لکنہ ہمین مستغرق در مشاہدہ میگردد و در یکی حال او موافق لایصون لسا امر ہم و یفعلون مایکومرون میشود یا لکن تہ و ولایت اخص کہ ولایت علی است می شناسند و در آن بجز شیوات ذمیتہ بر قلب در نتیجہ کام کشا و شہود و حیرت و استہلاک نام نصیب گردد و در مرہ اخص خواص اولیا شمرده ۶۷ ید و چون در او جامعیتہ مراتب عروج و نزول و توجہ بسوی خلق و حق بجا اعتدال پیدا میگردد و آنہم محاللات از علم البیقین و عین البیقین گذرشتہ بجز البیقین می سپرد و با کل خفا و خطا و آفاقی و نفسی بر طوفان می شود و کار و بار تربیت با و سپردی کرده او را طہرہ لوتجا ہما مبرا از غلط و خطا و تردد و شبہہ میشود و مشرف بشرف کمال است نبوت البیقین میکنند و لہو بجز لای ذاتی مصطلح سلوک و تربیتہ میشود و نیابت انبیا علیہم السلام و خلاصہ الدجل ثناء حاصل میگردد و در مرہ کا بنیاد بنی اسرائیل حساب است آید و بانی دیگر ہمہ مقامات جزوہ مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی و قیومیہ و خلقت و محبت صرفہ و محبوبیتہ منجز و محبوبیتہ خالصہ حقیقہ کہبہ حقیقہ قرآنی و حقیقہ صلوة و مہبودیتہ صرفہ کہ حضرت مجدد الف ثانی صلی اللہ تعالی علیہ بان یا فرمودہ اند و در مسائل بزرگان مجردیہ مفصل مذکور است در ضمن این مرتبہ کلیہ کمالات نبوت است حق تعالی ہر کرامی خواهد از بزرگان خود این امور جزوہ نیز می نوازند و نصیب منصبی می فرماید یا ہمہ مناصب یا بنماید ذلک فضل اللہ یؤتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و از کثرت اینہم مراتب یک جزوہ مرتبہ محبتہ خالصہ است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التیمتہ کہ محذوہ اینہم مراتب محیط ہر است و تو ہم تفوق بر ان ناشی از جہل و خطا کہ محتج التجوز است زیرا کہ کمالات نبوت کہ مرتبہ کلیتہ عالیہ است نیز معنی عام است و متعلق بنبوت مطلقہ است و شامل است نموہ ہر نبی را و لہذا خصائص جزوہ آن مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی غیر ما اشرف و فوق آن نظر خصوصیتہ آنہا بزرگان مقدم میان فرمودہ اند و ہر یک منصبی را نیز قدم ہر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محبتہ خالصہ منہم خص است و تثبیت بذیل اشرف الخلق و علیہ الصلوٰۃ و التیمتہ است پس حجج و ارفخ از ہمہ مراتب است و فوق ہمہ مناصب و ہر کالی فضائی کہ فرض کردہ میشود از جزئیات و ذوات اوست و تحت و ما دون اینہ مرتبہ عالیہ جامعہ شامہ قائمہ است و با نیز تہ قصوی کہ قائمہ المراتب است اوست و ہر کرا از عمرتہ رسول خود علیہ السلام مشرف ساخت ساخت و ہر کہ را میسازدی سازد و ہر کہ را خواہد نوشت خواہد نوشت کہ این منصب صاحبیتہ محبتہ خالصہ مخصوص ذوات عالیہ ایشان است

که در اصل خلقت موجود بلجات همان محمدی شده اند مستعدا یعنی تیار شده اند تا در آن روز که از انوار اللطیف برسد رسول الله و توسط این برگزیدگان تا قیامت فیض محمدی جاری خواهد شد و عباد و بند بركات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انیمه تیره و خول محمدیه خالصه بالقوه عموماً در استعداد همه مؤمنین و مسلمین است با فضل هم خصوصاً نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند و قسمت کسانی که خواهند کرد خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی سجد و علیه السلام قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد در بنا اعم از نوزاد و اعتراف آنکه کس که شیخی قدیر پس سالکان و طالبان را اول رو آوردن لطف مرد آگاه و شخص عارف است اما در ضروریات است که او در حق ایشان قبله حاجات و کعبه مرادات است رباعی آن که سینه قوت بحق آگاه است + خالی از خیالات گدا و شاه است + در دیده مروان اهل تحقیق + مصراع و گزهر بیت است + مراد اولی آن لطیفه آن نیره است که نفس باطن باشد و از آگاهی همه قوت حالت شهود و مشاهد و از خالی گشتن بی خطر بودن عاز خیالات خطرات طبعیه که حدیث نفس را از گدا و شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دیده چشم بصیرت فاضل تحقیق عرفا و از مصراع دیگر بودن محقرینه و مقابل هر مرتبه شدن است و از بیت است حقیقت کعبه حاصل آن که آن نفس باطن که بحالت شهود و مشاهد مشرف است بی خطر است از حدیث نفس که خطرات اعتبارات مختلفه عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا محقرینه و مقابل در مرتبه است بحقیقت کعبه در تحقیق پیشش مخانه خدا بودن و اول آگاه را که مصراع ثانی برای بیت است استقرار و بمناسبت الفاظ مصراع و بیت است و مراد بیت ثانی است یعنی دل متصف با آگاهی حق رسیدن دوام بیت است و قبله توجه سالکان لکن بیت است حقیقی بیمن است چنانچه این حدیث قدسی مشرفین است لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن لیسعی قلب عجدی المؤمن سبی و اهتمام باید کرد تا حقیقت دل که تیره از آن بقوه در آنکه نیز کرده اند بی مزاحمت نشود یعنی توجیه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود بنحی که اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردید که قبله توجه دیگر طالبان باشی ارض سما یاقوت آن ندارد که او تعالی بجهت تنزیه بر اینها تجلی فرماید این مادیات را با وجود کلانی جسم و اجرام آن قدرت است که مرتبه غیر متناهی در اینها ظهور نماید آن قلبی سعادت عارف است که سرا با آینه جمال با کمال الهی است و منظر تجلیات غیر متناهی پس کوشش و جهد باید فرمود و در قلب تیرگی نفس باید زد تا نفس باطن که حقیقت دل است و آنرا قوت در آنکه قوه عاقله هم بگوید از گرفتاری بسوی الله آواز شود و شعور غیر که عبارت از ملاحظه اعتبارات است که در تمام فراموش توجیه الی الله و ملاحظه آگاهی بحق سبحانه نگردد و در مطلق التفات بسوی این عالم که کسی با غیرت مانند حقیقت مازع البصر و باطنی همین است و این حال مقام او شود و تکلف از میان بریزد و این مشاهده و ضعف دل تو گردد و چون بعبادت در چشم و سعادت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز داری نتوانی بر چنین اگر بزر خواهی که دل را از شهوات باز داری و غافل سازی برین قدرت نیازی چون انتقام نصیبی شد و تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی بسوی دل خود بسوی تو آرد و از تو تسلیم شود و بر دیگران هم کثاید قبله توجه مردان باشی و مادی بی نفع خود نشوی و قبله توجه در مطلق سلوک مرشدان میگویند یعنی چنانکه بظاهر نظر رو قبله آوردن ضرورت همین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوته توجه در وی دل بسوی مرشد آوردن ضرورت است پس کمالی فرض بدون مرشد و وصول الی الله شوار است و عبادت الله چنین است که قال الله تعالی و اتقوا الله الیه لیسئلکم و سببی قوی تر برای حصول این سعادت غلطی از صحبت کسانی که تمام از خود جدا گشته بجنور و شهوات و مجازات نیست با وجود نگاه داشت و آداب صحبت این بزرگواران قوت نسبت را بطریق ایشان آینه هر چند از ریاضات و عبادات و ترک لذت ناپایان و نوزاد و کم خورن و کم گفتن و کم گفتن بالذبح فی الجمله توجیه الی الله پیدا میشود و از ملاحظه کتب و رسائل سلوک و تحقیق قدری مناسبت باین علم حاصل میگردد و راه فهمیدن مطالبی که نباید لیکن بسبب توجیه برای حصول نسبت مع البقوت و الکشفان بمعرفه و حقیقت همین صحبت کسانی است که بشرف مشاهده الهی مشرف شده اند آئینه دل خود را بر روی این صاحبیه جمالان باید آورد و هر چه در ایشان است باین اختیار و بی محنت در تو منطبق خواهد گشت سنته الله همین جاری است که از زنده بزرگان فیض می رسد و چراغ روشن می شود و دل تجلی سنته الله پیدا میشود و مع البقوت مع الله فان لم تستطعوا ان تصحوا مع الله فاصحوا مع من یحب مع الله حتی یوصلکم الی الله عزوجل و آداب صحبت هر وقت مرعی باید داشت تا در فیض شاره باشد باین آداب را از هیچ جا بیسج فائده نمی شود -

یعنی میری حصول این نسبت با اعتبار حق با واسطه احدی مینمورد و توسط ملک غیره من این ذات الغیب بالارواح والعلویات از قبیل واسطه بشر نیست و اتباع نبی دیگر
 از این جهت واسطه نه در کار با اصالة او هیچ خلل و قباچه نیار و پس تعین حضرت انبیا علیهم السلام از این جهت مراتب فنا و بقای خاص فتنه است و بعد از آنکه
 است بلا تعین فعل و بقا در دیگر مسائل که شان نبوت مقتضی همین معنی است اگر چه بلا وسیله محض آنهم نخواهد بود لیکن تعبیر از ان با اصالة می توان نمود و چون محال انشان
 با اصالة بلا واسطه بحق تعالی است که غیر تشبیه و متبدل است ایشان را و کار خود در غده غزل و در من جانب الهی باشد و غیر معنویین هستند و بعد از آنکه نسبت که محال با اصالة
 معروف گشت فنا فی الله و بقا بالله شرط و مختصر بقید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمانه آنحضرت علیه الصلوة والسلام مردم حضور را احتیاج و واسطه دیگر نبودند
 و ضمن آنکه اسلام بحکم محبت تبعیت و زیارت و مخصوصان آنجناب نیز بموجب توسل اوست و بعد از توسل شخص خاص مرشدیم همه را ضروری شد که او را دیده و با او گردیده
 سبب است علی هم مراتب کند که در بطریق اولیه سید لیکین آنهم با کمال فی الحقیقه از وسیله ظاهری خالی نخواهد بود و هم با بی اجزای لاینفک صلی الله علیه و علی آله هر وقت میاید
 و الحال حق همین است که بی مشرف شدن باین بر سه فراق مع الله حاصل نمیشود و اول آنکه با کمال در شیخ فنا حاصل نمیشود و فنا در جناب رسول حاصل نمیکرد و در هر قدر که در
 تصور مانده باشد درین هم قصور خواهد بود که تمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی الله تعالی است اما چنانکه بعد از آنکه فنا فی الله بقا با الله ظهور مینماید و همچنین
 بعد از آنکه هر دو فنا هم بقا در آن مراتب حاصل میگردد و مسائل کمال همان است که از مقام بقا با الله در مقام بقا بالرسول نزول نماید و از هر دو هم کمالتر آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول
 و در آنکه عروج فنون از آنجا تمام کند و استقرار و استمرار در پی مرتبه حاصل نماید چه عادت الهی است که هر که در نزول پایان تر و عروج بالاتر خبا که انسان اخیر همه وجود است
 و اثرش تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی اشیی است بعد از آن فنا فی الرسولی و بعد از آن فنا فی الهی و در زمان نزول اول حالت بقا با الله در می نماید
 بعد از آن بقا بالرسول نصیب میگردد و در آخر مرتبه هر صاحبی است که به نزول نام میرسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب طالع می یابد بقا بالشیخ میسر میگردد و در آن سبب که این مرتبه
 که حق تعالی خاص ای محمدیان خالص است همه دیگران بقوت تمام مشرف شده اند بیان این مرتبه نیز به شیخ کس کرده و قدر آن نمیداند بلکه اکثری از دست عققاد آن که
 بی محبت واقع شده اند به پندار خود را فنا فی الله و فنا فی الرسول بشمارند و در آن محققین الکلین که شدت محبت مرشد و علوی پرستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبه
 فنا فی اشیی اند و وقت نسبت رابطه دارند و در این مقامین هم میشود و در این مقامین هم میشود و در این مقامین هم میشود و در این مقامین هم میشود و در این مقامین هم میشود
 میشود و دیگر کرده است و بقا بالشیخ که در آنها حاصل میشود و دیگر است و شما که این فرق را ندانید یا در راه عدم مشرف شدن باین مرتبه تصوی است خواه بسبب
 بی استعدادی و نقص ذاتی و خواه به جهت بی نصیبی دیگر عوارض دیگر کنید که معذوراید محبت ذاتی با مرشدند و ششید بفرصت قاتل میگردد و در عزم خود از خالص الهی مینداید
 چون آنکه بقدر و صله غرض حاصل شد از حصول حق گمان برده از مرشد بی نیاز شدید و آنکه عفا جز از ترقی مریدان خلف از ترقی پیران حلف روا داشته اند بسبب
 طرق رسیدن ایشان را صورت اقرب پذیرفته اند دعوات و مطالب ایشان را محبت تلاحق آنها منتفع تر گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جمله اختلاف اجتهاد
 شمرده اند چنانچه بالا ذکر شد این امر حق و واقعی است اما این معامله در زمانه تقدم در طرق دیگر که لمبادی اند جا درست و تا ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه
 بوده است و ظهور این طریقه علیه اعلی الطرق و قائم آنهاست مقتضی همین معنی بود از ترقی کرده کرده با غیر ترقی اتم ظاهر شود و باز برای هدایت ائمه محمدی خالصاتی باز
 ظهور کند و چون لیکین آنجا بامتاب طلوع فرموده همه ستارگان مخفی شدند و همه جا فیض همین نسبت جامع است و همه فرقه با تحت دادون اوست و جمله طریقه با
 مشرب از دست و واسطه صاحب این نسبت تمام است در هر طریق و از هر فریق که باشد بسبب عینیت و جزئیت و معینیت و ضمنیت تبعیت او کتبتیه از
 شده است و همه اولیا و عرفا و مؤمنین مسلمین در خلل در تحت این نسبت علیه محمدیه اند و از محمدیه خالصه کلام مرتبه علی است تا کسے فوق آن برسد و چنانچه عرش
 در جباه محمدیه است و در مراتب این محمدیه خالصه در مراتب است و تصور فوقیه بر آن از دلالت و هم وضلالت فهم است نه در حکام ظاهر هیچ شریعتی بعد از شریعت
 محمدیه نبوت خواهد رسید و نه در مقام باطنی کلام طریقی پس از طریقه محمدیه خواهد کشید بعد از این اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت است و انبساط خضای

علم الکتاب

این نورش حقیقت دان شاه الدلغالی در وقت حضرت خاتم الامت مهدی موجود علی جدّه علیه السلام بدین تمام ظهور نمود و تمام اوقات بجز آن بجز این خالص بود
 و نقوش اختلافات از چشمه عالم جو خواهر گشت و نور محمدیه خالصه هر که در مذهب غایب سید فیما بین الطالب و باقی با این نور و صحبت مع ایمان محبت با ایمان با چنین محمدیان
 پس غنیمت شمار قال علیه السلام او امر تم بریاض الحینه فالتوا انوا و اریاض الحینه قال خلق الذکر و اگر از کم طالعی و عوارض زمانه صحبت کم بیست آید باید که بمواظبت
 قلبی و نفسی و اثبات بطریق مقرر که کوشی تا اثر جذبیه که کنون حقیقه انسانیست بظهور آید و اثر انوار تو را بدو تو از هستی خود و غیر خود نجات یافته بکلی نیست شری
 مراد از کم طالعی آنست که بظواهر مانعی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت و سهولت تکامل و تعاضل در حاضر شدن بصحبت واقع شود عوارض زمانه آنست که بعد از
 یا سافرت یا گرفتاری یا مرض یا دیگر امور از این تمام مانع رسیدن در حضور گردد پس در این اوقات هم وقت را ضلح سازد و باید که در هر جا باشد بمواظبت
 و مداومت او کار مذکور بطریق که از مذهب رسیده سرگرم بود و عثمان و قوت قلبی از دست رها نکند تا باشد که برکت این اشغال و تصور مرشد کیفیت جذبیه کشیدگی
 باطن الی الله که در ذات هر انسان موجود است ظهور نماید و در که ترا از گرفتاری شغور بخودی خویش و غیر خویش از اسوسی السائر از سازد و حضور و شهود دائمی فیض
 گردد در ریاضی بجز هستی که در خورش از قاده است + از کشش علم بچرخش از قاده است + یارب سگند بخودی میخواهم + یارب و جهان بر سر موش از قاده است +
 مقصود از بجز هستی مرتبه وجود مطلق است و از خورش شورش کثرت از کشش انهار و اخفاء مراتب اعتباریه که جز در قوت و تدو است و از جوش بر کشیدن مقیدات گوناگون
 و از بمرتبه وحدت الهی و از تجوی ریاض امتیاز انانیته موجوده و از موش شغور خودی مقید است تا آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت از راه اظهار و اخفاء
 علم است این مراتب اعتباریه چه هر چه ظاهر میشود بسبب علم و در علم ظاهر میشود و هر چه مخفی میشود از علم مخفی میشود و الا هست آنچه هست نیست آنچه نیست پس ای مرتبه وحدت
 الهی در ریاض امتیاز انانیته موجوده از جناب تویی تمام که با معاملات کونین بر زمین همین شغور خودی مقید و سرودش افاقه و موش نشاده است و هر نفس زیاده
 فصال از او به خودت لها ما کسبت و علیها ما انسبت -

هَوَالَتَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد جاءت بكلمات اولي الامر من بعد علي بن ابي طالب
 اما بعد فهذا الورد السادس وهو اسمي بهذا الله هدانا الله وادايكم بهدائه موصلة الى المطلوب كما هدانا وادايكم بهدائه مرتبة للطريق هو الذي عطى كل شئ خلقه ثم هدى كل انسان
 بالضرورة الى فهم خيره وشره وبالطبع يفرق بين الحسنات والسيئات ويؤمن بالهداية بانجليا حسب يوم الميثاق اما اذا هدى الدين عباده من ايشا بهدائه الثانية المخصوصة
 فيوجه اسباب الخيرة لئلا يوفق على الحسنات ويشرفه باوراك حقيقة التوحيد ويكشف عنه غطاؤه بالهداية الموصلة الى المطلوب فيضل من ايشا بتوجيه سبب البشر اليه و عطاء القدرة
 السيئات وبعدهم اذراك الحقيقة وكون الغشادة على سمه وبعدهم من افضل ممن اتبع بهدائه من الهدى القوم الظالمين بهدائه تعالى للعوام هي توفيق
 عمل الخير بلا اذراك الحقيقة سواء كان وقوع ذلك الفعل بالطبع او بالنعى او بالعادة وكي لا يفتي في النجات الاخرية والنجاة النبوية والنجاة من سائر العلوم
 بل العلوم سراسر ليس باختيارهم ايضا واما اهم الحكمة العملية والنظرية وبعين للناس حقائق الاشياء كما هي عليه فيظهر ان سائر الوجودات كلها كما ينبغي -

وارد وريان وجود و موجودات

موجودات عبارت از اشیاء کشفه بوجود و حقائق موجوده است پس ارضی که در بیان وجود ایمان گذشت در اینجا منظور از ایمان صرفاً ذوات با هیات است
 بلا ملاحظه التصانف غیر الضانف آنها بوجود که با هیته محض منقول است قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمه موجودات با هیات مع الوجود است و تحقیق وجود

لا یفقه ولا یبصر علی البصائر غشاة لان بصائرهم لا تنبع ولا تترك ولهم عذاب الیم بالتردونی رویة الامور المعقولة ومعقولة الحسومات المشهورة ولا یخلفا شیء من شیء
وهم المنافقون المحجوبون والکافرون الباطلون وچون حق تعالی پرده از روی کاربری دارد و کشف غطا میفرماید قوت عقولیه قوت حسیه عارف را یک می سازد
عقل و حس متحد میگردد چنانچه بینائی و چشم و شنوایی و گوش تلخیص ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز می بینی و بیک ساعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما ذوق حجاب مرتبه توحید کی اینجی را در می یابد چنانچه اولان باور نمیکند که از دو چشم بیک نگاه بچیز طور توان دید بینائی این چشم علیحد است و بینائی آن چشم
علیحد پس میگویند که قوه عقولیه قوه حسیه است و قوه حسیه قوه حسیه معقولات را چه طور محسوس توان کرد و محسوسات را چه سان معقولات توان گفت که
تا واقفان چنانچه حق سبحانه در دماغ شاقوی خلق فرموده که درک همه آنهاست که از احسن مشرک میگویند همچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عطا میفرماید
که کاشف همه امور و جامع عقل و حس میگردد و در رابط در میان ظاهر و باطن می باشد و آنرا کشف می خوانند و لایفقه الامان الی الله تعالی سلیم و لهذا بر معاملات مرتبه
و اسرار دیده شده اینها گرفتاران عقیده عقل ایمان نمی آرند بل سبوی الاعلی البصیر با کمال بخش ما نحن فیها باید پرداخت و رجوع تین نمود و حال مال وجود و وجودات
بیان باید ساخت که چون حقائق موجوده الآن هم همان در مرتبه منتهیه اند و موجودیه فقط نصیب بالوجودیه است گفته می آید رباعی ایدر و بصدرنگ اگر بیدیم
امارات معنی یکتا ایم چون عکس نمود ما وجود دیگر است + هر چند که ما ایم گوییم + در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگر چه است که بسیار در کلام سائده آمده و در محاورات
شائع است و حاصل آنکه اگر چه پیدایی و ظهور حقائق متنوعه ناممکنان در آئینه علم بصدرنگ است لیکن فی بحقیقه همان یکا نوز وجود است که بچندین اوزان مختلفه ظهور
نموده است نصیب کائنات جز نمود نیست و وجود در حضرت وجود است و پس معنی رباعی در اوقات الفاظ آن مفصل در شرح مذکور است چنانچه بیان نموده ایم
معنی یکتا عبارت از حضرت وجود است که کثر را در آن دخل نیست چه اگر متعددی بود وجود را وجود دیگر می بایست و این مسئله تسلسل است کما فی کتاب المعقولات
مراد از کلمه معنی یکتا که در رباعی است مرتبه وجود است که معنی واحد است و لفظ وجود اشاره کن معنوی است اشاره کن لفظی نیست و موجودات وجودات نیستند بلکه یک وجود
که در همه جا جلوه گر است و یک لیل بر بطلان تعدد وجود است که اگر قائل وجودات شوم و تعدد آن فرض کنیم یا چار امر مشترک در هر واحد از آن خواهیم یافت که بسبب
همان مراد اطلاق وجود بر همه درست و ثابت است پس آن امر مشترک هر واحد است یا نه اگر گوئیم امر واحد است خلاف فرض میشود و موالمطوب و اگر گوئیم که امر واحد است
و آن امر مشترک را وجود است و یک پس وجود را وجود دیگر می باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر نهایته و این مسئله تسلسل است فثبت ان الوجود امر واحد کثر فی
و دیگر دلائل در کتب معقولات مذکور است بر ناظران پوشید نخواهد بود و پیدایی رنگارنگ امتیازها بیات از نامعلومی خود یعنی مراد از لفظ بصدرنگ پیدایی که در رباعی
پیدایی رنگارنگ حقائق مختلفه است در مرتبه علم امتیاز و از هر یک جدا شدن ایشان باضافات متنوعه و عکس نمود امر متشعبی که معنی کون و حصول آمده یعنی
از کلمه عکس نمود که در مصرع ثالث واقع است امر متشعب است که معنی مصدر است و آنرا وجود ظلی هم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ماکه بیش از نور نیست ظهور وجود ظلی
است که معنی کون و حصول است و موجودیه نصیب همان مرتبه بالوجودیه است چنانچه گوید مراد از کلمه وجود که مضاف است بلفظ دیگر منشأ انتزاعی که بالوجود
است یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف است بطرف کلمه دیگر مرتبه ذات الوجود است که آنرا حاصل المصدر و منشأ انتزاعی و باله الموجودیه هم میگویند و موجودیه
مگر همان وجود و آن وجود ظلی محض مضاف انتزاعی است پس نیست موجود در مراتب مفصله که وجود واحد زیرا که وجود معنی واحد است و کثرت موجودات که نمود و منظر
اعتباریه است و وحدت حقیقیه آن خلل نمیکند و چنانکه روحی و رنگی و حقیقت متفق اند و در صورت مختلف همچنین هر موجود در منظره معنی وجودی متفق است
و در مرتبه کون حصول مختلف پس وحدت و معنی وجود است نه در مرتبه موجودیه که موجودات منخار انما یکدیگر با وجود آنکه یک حقیقت واحد در همه جا جلوه گر است
فانهم وان امتنازت فی مراتب العلم باعتبار استکثره لان الایات فی نفسها معدومات و المعدوم الیصلح ان یكون موجودا قائل یعنی این امتیازات مختلفه
در حضرت علم است که امتیاز کار علم است و این اختلاف در مراتب اعتبارات و شمول علیه است و این نسبتها خلل انداز مرتبه احدیه مطلقه نشده اند چه باید بکنند

که محض است و محمول است قطع نظر از وجود و عدم نظریات خود معدوم است و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد و فتنه بر با محی الح امکان بود و زبستی ساده بود
 و حسب هر چه فیض جوی داده به الآن کما کان اگر در نظر است ممکن ز عدم پای بدون نهاده و مراد از لوح مرتبه است و از امکان ممکنات چنانکه او خلق مخلوق
 و از زبستی مرتبه ذات الوجود که بالوجودیه است و از فیض جوی افاضه وجود ظلی و از کلمه الآن کما کان حالت واحد غیر متغیره حق تعالی و از عدم حالت امکانی
 ممکن که معنی سلبی است و مفهوم عدمی یعنی سلب ضرورت از طرفین پس معنی آن شد که مرتبه ممکنات از مرتبه ذات الوجود عاری و ساده است و بالوجودیه اینها را حاصل
 نشده و در حقیقتی در ضمن جوب خویش اینها را با افاضه وجود ظلی که معنی مصدر است موجود ساخته است اگر حالت واحد غیر متغیره حق سبحانه نظر چشم دل است
 متحقق می شود که ممکن از مفهوم عدمی خود که سلب ضرورت از طرفین است قدم بیرون نهاده است و واجب بالذات نگشته همان محو عدیت خود است که
 ذاتی است و معنی کم نیفتد و باعث السباق - ۵ -

هوالت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي توهم الوجودات بنور وجوده وانهم المخلوقات بنور شهوده و هو الحكيم الذي وسع في الحكمة خيرا كثيرا والعليم الذي جعل الانسان بها بصيرة او لصلوة والسلام على النبي الذي
 هو مدينة العلم و دار الحكمة و مدار الخلقه و على اكد و حجاب ذوى القدر و المنزلة و اولى الدرجه و المرتبه **اما بعد** فهذه الالوارد السالجه على حكيمة الاله انا الله و اياكم حكيمة الاله
 ستامة لخير كثير و من يوتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا كما انا و اياكم طبيعة مصلة للبدن و محافظة للصحة فلما ان الطبيب يد الطبيعة و يقويها بالادوية لتدفع المرض السهل و يهتدوا
 هكذا الحكيم الالهي يهتدوا لتناطقة و ينصرفون بتعليم المطالب حكيمة من الحكمة النظرية و العملية لتحصل لها السعادة بالسهولة بنصرتها و حكيمة ايضا من نصب من صاحب القربة الالهيته
 يشرف السبها الانبياء و الالوارد عليهم السلام و الحكماء الذين يقال لهم ارباب العقول من اداني العزاه و يتقيدون بقيد عقليات العقل فقط و يقال لهم الحكماء حجازا
 كما ان الالوارد من اداني الحكماء و يتعلمون لغز الواحد من الطبيعيات و هو طلب و يقال لهم الحكماء ايضا بالجوار سبحان الذي يوتي الحكمة من يشاء و هو يعلم الحكيم فلما كان
 هذا الوارد بيان الحقيقة في مثال الاصطلاحات الحكيمة سمي بهذا الاسم لمناسبتها و اعلم ان الحكمة حكمتان عقلية و حكيمة آئيه فالحكيمة العقلية هي العلم باحوال علم
 الموجودات كما هي في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية عني تثبت مسائلها بالبراهين العقلية سواء كانت تلك المسائل مضرة للان في المعاد او لا و كانت مرضية
 عنها حكيمة حقيقتي جللت حكيمة و غير مرضية و حكيمة الالهيته التي تكون حاصله للانبياء و الالوارد عليهم السلام هي العلم بالامور التي تنفع الانسان في الدارين و تكون علته
 فلاح المعاش و المعاد و موجب البركات في الدنيا و النجات في الآخرة سواء كانت مسائلها مستمدة بالبراهين العقلية او لا و يحيط بها عقل الانسان او لا فالمراد بهذه
 الحكمة النافعة المفيدة في كلامه تعالى حيث قال من يوتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا

وارد در بيان بطلان وجود ممکنات بی فاضله و جوب

مراد از بطلان وجود ممکنات بی فاضله و جوب بی معنی است که بگویند که ممکنات و خصوصیات کائنات است بلا فاضله و جوب و البطلان امکان موجودیه ممکنات است بی فاضله
 وجود مرتبه و حسب زیرا که وجود سلب مخصوص نیست که جوب و وجود بین باهیتا و مست تعالی و تقدست و تبعیت او بطریق تضمن صفات و اسما و اثارا است
 و بالتزام حقائق ممکنه الاله و هو موجود ممکن و حسب الیغیر است نه جوب بالذات پس امکان خاص که سلب ضرورت از طرفین است حقائق ممکنه را از نظر خصوص خود هیچ
 نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیه نمی شود و هیچ ممکن نظر الی ذات لیاقت موجود شدن هرگز ندارد که ترجیح بلا مرجح چگونه است اید و امکان عام که سلب ضرورت از یک طرف است باعتبار
 وجود مفهوم انتزاعی شامل است و لجانا سلب عدم معنی وجودی را ثابت و حقیقت امکان خاص مرتبه عام خود افاضه است و حقائق ممکنه مخصوصه چنانچه مرتبه تحت نظر امکان عام خود در جاب
 طرف وجودی شدند دلیل انتزاع اینها را می پوشد و معدوم مفهوم میشوند و این حالت معدومیه حقائق ممکنه معنی است با متمثل بالیغیر چنانچه جوب موجودیه

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمه علم و امتیاز است

التزام حفظ مراتب بباب هوش امتیاز را ضرورت چنانچه از لوازم ذاتیه محال است در محله که سلطان علم و امتیاز نزول جلال میفرماید بیح توابع و لو حق که جماعه معلومات و معینات است می آید و سلطان را حافظت و نگاهبانی رعایا که در ظل حمایت او گذران میکنند ضرورت ملکم راع و کلمه منقول عن عیبه شرازمین کما است و چنانچه درین میان هر ذی علم خود مسائل دریافت حقیقه هر شے است از خود بی اختیار از ایشان که فلان چیز چگونه است و خود مسئول جواب در هر خویش است و بالطبع در اول میگوید که چنین است و چنان است و گاهی جواب را در میکند و گاهی سلم می آید و در بعضی موارد جواب نمی دهد و میگوید خداوند گاهی بیچ سوال هم نمیکند و گاهی متغیر الافعال فرمیده خود میشود و زندگی و پیشانی میکند و گاهی از اعمال حمیده خود شاد میشود و شکر میکند و گاهی از راه باریک بینی اعمال حسنه خود را نیز باطل و حطی انگار و گاهی از راه کندی سینات خود را نیز سینات می شمارد و گاهی مطلق پر دای خیر و شر ندارد و با مبدل رحمت حق خورسند میشود و گاهی از خوف عقوبت اوستی ترسد و گاهی محاسب افعال خود میشود و گاهی هرگز انقضا نمیکند همچنین در عالم آخرت حق سبحانه ترافد مسائل خود مسئول خویش خواهد گردانید که تخم این امر از بیجا و نفسی کاشده است و ترا این مصیبت از سپین جا گل که گشته پس در بعضی امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب نطو نخواهی داشت و گاهی تسلیم خواهی نمود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند و در بعضی امور سوال نخواهی کرد و در بعضی اعمال ندامت و پشیمانی خواهی کشید و در بعضی افعال شادی و خوشی حاصل خواهی کرد و گاهی بر اعمال خیریم از پرسش خواهی کرد و گاهی سینات را هم خواهی بخشید و گاهی بلا حساب خواهی بود و گاهی بر رحمت او امیدوار خواهی شد و گاهی از عقوبت او لرزان خواهی گشت و گاهی از یک توفیق حاصل حساب خواهی گرفت و یومئذ تخم الصدقانی علی فوک و یمنق یدیک و بطیکه بکانت تکسب کون انت بنفسک محاسب الایمان و تو الیک لا الذم لک الله جان اعمالک فی عفتک بیخج لک من نفسک لعم القیامه کتابا و لیقول لک فرد کما یک و انت الکتاب انت القاری و فی نفسک الیوم علیک حساب لا غیر کما لا غیر کما قال عزوجل کل ان ان الزمانه طائره فی عتق و خرج له لیوم القیامه کما بالیقده نشور اقر کتابک فی نفسک الیوم علیک حساب و اگر غیبت ازلی در سید حق رسالت خواهی گشت پس بدانکه چنانچه این عرصه زندگی را باین خرابی باطلی کرده همچنین در روز قیامت که یوم الحساب است هم باین حالات بر تو عود خواهند کرد و بر چه چیز خاتم تو شده تو بران تمام گشت در آن روز هم بر همان حساب تو اتمام خواهد یافت و تخم خواهد شد و موافق آن در جنت یا جهنم خواهی رفت لهذا خوف خاتم هر چه را میگیر است حق تعالی بخیر گرداند و در حیات هم مدام متفرق شهود خویش دارد از بزرگت آن بر روز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشم و بناظر خودی بود خود را نخواشیم بالایی ادا که زندگی باقی است اما حسیان را توفیق ادا می آید و آب شریع و حفظ مراتب عطا فرما و شر سائر پیش خود و نماهی یا لان حفظ مرتبه عبارت از نگاه داشتن چیز است که در خور آن مرتبه باشد و فرود نگذارش حق آن مرتبه مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبه از مراتب عبارات است حق هر دو نگاه بایزاد و عین کثرت مشاهده جمال وحدت باید کرد و با وجود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نیاید و او و باطن حق پرست باید شد تا ایمان و اسلام حقیقی میسر شود و از مرتبه علم و امتیاز که آنچنان آسانی جهان است و محال از آن رسانی و گزیر نیست داده آید و کمال مخصوص انسان که عمل آن بزومه اوست ظهور نماید باطنی ادراک مراد و عوت پیدایی کرد + فریاد که رسوایی شناسی کرد + زمین پیش ندهتم و داغ صحبت + علم است که این سخن آراستی کرد + مراد از ادراک علم مطلق است که شامل است هیچ افراد خود را چه علم حق و چه علم خلق علیکه بحق سبحانه منسوب سبب یافت خودش و باعث پیدایی مانر و حق جل شان است و علیکه با مضان گردیده باعث معرفت او و سبب پیدایی ما گشته و فریاد کلام داد خواهی است از اهل داو یعنی داو میخواهم از مرتبه احدیه مجروده الهیه تا بغیبت بی علاه خویش براد ما مظلومان که بر نفوس خود ظلم کرده ایم برسد و بشهود وحدت مشرف سازد که این علم را رسوایی شناسایی در ضمن عبارات موهوم کرده است و معلوم و معروف عالمی گردانیده و جهان را معلوم ماساخته و ما ازین هر دو حیثیه مشرکیم و نظریات ما را از یکس ندیافته و نخواهد دریافت که بالکنند ادراک ما بیه محال است پس پیش ازین یعنی قبل از حصول علم که ارجح از خود خیر بود و نه از غیر خود داغ صحبت نداشتیم یعنی لیاقت دریافت مرتبه کثرت نداشتیم همان یک علم حضوری بود علم حصولی

پیدا کرده بودیم و این علم حصولی است که بپوشیدن آنرا حق تعالی کثیر نموده است موافق مرضی و اراده حق رضای مملی از همه اولی چون مع حضرت علمی باید که سرشته
 امتیاز از دست ندی و نگارده است آداب مراتب کما هو حقها نامی بندگان عبارت از همین است و شرع شریف بهی برین وینا بیش از همه انشای نیست آنچه حاضر کنند
 نوح و برضای میزان کوش بیشتر کار با کیم است و لطف اولی لطف عظیم فرصت غنیمت شمارد خود را منظر بهار یعنی چون مرضی حق تعالی و از آنها کمال است اسما به صفت
 خود است اما اثبات همین اعتبارات است اولی است و چون دعوت کرده شده حضرت عظیم سرشته امتیاز چگونه از دست و بهم که همان را تبیت و خوشی مینماید
 که صاحب تاهست و او را طلبیده است ضرورت و حضرت علم نشا رجا و کثرت است که عالم و معلوم را بخوابد پس چون ظهور مراتب در علم است اهل علم را حفظ آن را حفظ
 و اگر امتیاز من و تو واقع و ضرر و کرده و مرغوب طبیعی بنده را هست مکلف شرعی است و تفریق خیر و شر و حلال و حرام شرعی هم ضرورت و امتثال او امر واجب است
 از رویی واجب است و ازین راه است که انبیا علیهم السلام بنیاد اسلام بر احکام شرعیه که متعلق با اعتبارات ظاهره است نهاده اند که حق بندگان در همین صورت ادا
 میگردد و وجود بقدر طاق بشری درین طور داده میشود و دنیا همان حرام است و حاصل سیر و سلوک رضای معامله با خداوند کریم است و فیض او عظیم و وقت غنیمت
 باید فهمید و حق المقدور معطل نباید گردید ریاضی جهانی بیخ و المی باید کرد و دل را آباد از غمی باید کرد و فرصت مفت است ای زبستی غافل و شادی گر
 نیست مانتی باید کرد و مراد از جهانی خوشی و رضا پیش آمدن و از سرخ و الم کرده طبیعی و مخالف نفسی و از دل نفس ناطقه و از آباد کردن معنوی بحالت اطمینان و رضا
 و شوق و از نعم و عشق حق تعالی و از فرصت عرصه زندگی و از بهستی و وجود کیفیت باین کیفیت حاصله از شادی حالت انبساطی حضور و شهود و از تمام قلوب و نفسها
 حالت قبض حاصل کند بر کرده است طبیعی و مخالف نفیة خوشی و رضا پیش باید آمد و نفس ناطقه را مطین از سبب در عشق حق تعالی باید ساخت آنکه غافل از
 قدر عرصه این وجود کیفیت باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور و شهود نیست قلوب و انقباض حالت قبض را خود از دست مده که آخر کار باعث انبساط
 و شرح صدر می شود که هر قدر قبض شدید می باشد بعد آن همان قدر بسط قوی رومی دهد چنانکه در موسم برنگال هر قدر خشکی میگردد بعد از آن بارش همان قدر
 می شود آن مع لهر سیر او هم مثلاً در الفهم از ریاضی این معنی است که تمام صور موجوده که روی داده از خواه مصائب تکالیف خواه شادی و خوشی غنیمت
 و مفت است باز از اینهم بکاست و جمله را از دست و هر وقت و هر حالت آنچه مزاور و مناسب است بآن باید پروخت و اوقات را معطل و ضایع نباید ساخت
 و ما الله بنی غافل عما تعملون -

هُوَ التَّائِبُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يقول الحق و هو سديد السبل و هو حسي و نعم الوكيل و الصلوة و السلام على رسوله الهادي اليه و الدليل و على آله و صحبه و يومي القدر الجليل
 اما بعد فهذا الورد التاسع المسمى بالقول الحق كلن الله و اياكم بالقول الحق الذي لا عوج و لا خفاء فيه كما جلنا و اياكم شكلا صحيحا بلا كذب و لا بين للناس سر كل
 من جميع جنسياته ذاتا و صفة و اطلاقا و تقيدا و كلياته و جزئياته و اتحادا و امتيازات و حقيقة و مجازا و وجوبا و امكانا و عينا و ظللا و حقا و بطلا و معا و معا و
 و كبا و در با يك شيف عليهم الحق و وصلوا الي ما خلقوا و ليسقط عن ذمتي ايضا امر بشت له فان اردتم ان تطلعوا على جميع هذه الامور المذكورة فانظروا هذا الكتاب
 كله و آلوده بما مرنا من ظناني الكتاب من شئ و الله يقول الحق و هو سديد السبل و اعلموا انكم اذا فهمتم حقيقة التقيد و الاطلاق كما هي في فكيف حكم الغطاء و الاكولون
 متر و بين في مرتبة من المراتب لان المراتب الوجودية منحصرة في ما بين المرتبتين فلا يتبعي الحفا و فاسموا القول و خذوه لعكم تفضلون هـ -

وارد در بيان تقيد و اطلاق

یعنی در بیان حقیقه تقید و اطلاق و نسبت اینها با هم دیگر و اتحاد و امتیاز مرتبه مطلق و مقید باید دانست که حقیقت تقید آنست که خود معنی تشبیه است و باعث

مضاف شدن اضافات بطرف مقدمات که عبارت از مراتب مقیده است و حقیقت اطلاق آنست که خود معنی متمیز است و موجب سقاط اضافات از مراتب مطلقه و چونکه اطلاق تقدیر شامل است همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبه مطلق بجهت اطلاق خود و نیز از همه اضافات است و بجهت تقدیر معنی اطلاق متصرف بجمع صفات پس همه نسبتها با وجود آنکه سلب از مرتبه مطلق است نسبت به آن است تا فهم و تقدیر معنی عام است که بر مقید و مطلق هر دو صادق است آید زیرا که اطلاق هم یک قید است و اطلاق معنی خاص است که جز بر مرتبه مطلق است نمی آید پس نسبت در اینها عموم و خصوص مطلق است و در عین اتحاد و مرتبه مقید از مرتبه مطلق ممتاز است و احکام هر یک جدا و منازع البحرین بقیامان بنا عذب فرات و نه ایلح اجلح و جایگز در عبارات کلام مطلق التقید وارد شود یعنی لفظ تقدیر لفظ مطلق گردد و معنی آن قیدی از قید باشد و جایگز کلمه تقدیر مطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقدیر افند معنی این جمیع انواع تقدیر بود و با معنی اینها که باین تقدیر عام است نه آزادگی انی در دنیا خام است نه زندانی قید است چون طاووس به نقش بری که هست چشم دام است و مراد از کلمه انجام مرتبه عبارات است که بحال هر یک اعتبار مطلق التقید لاحق است یعنی قید از قید حاصل است و این بطریق عموماً بر همه تعینات طاریست و تقدیر بر بلیه تعبیر از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل است ممتاز ساخته جدا کنند خواه تقدیری که قابل تکریم و اکرام بود و خواه تقدیری که لائق تحقیر و انانیت باشد هر دو فی الحقیقه در نظر عالی همان با است لهذا این هر دو حالت نعمت و غیر نعمت را حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده و فرموده فالماالات ان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه لعله فیقول لی ان کن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه زده فیقول لی ان کن و حال آنکه نه این اکرام اکرام است و نه این انانیت انانیت پس هر چه از این امور بود در دنیا جای شادی است و نه جای غم لافرحوا بما انکم العدا و لا تسوا علی فاکرم نعمت شهود و حضور حقیقت است و شامت نعمت و قصور ازین معنی و هر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین سعادت است اگر چه راه و وصل تام که عینیت است در حق مکانات مجرب است معنوق است و اوست عین خود و پس چرا که هر چند مطلق عین مقید است اما مقید عین مطلق نمی شود زیرا که مطلق همه افراد مقیده خود را شامل است و مقید تمام افراد مطلق را شامل نمی شود **سوال** اگر گویی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط است تقدیر مطلق هم حادی تمام افراد مقیده است پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین مقیده است **جواب** گوئیم که در صورت منظور اطلاق تقدیر میشود نه تقدیر آن پس اطلاق عین اطلاق شده مقید عین مطلق و کلام آزادگی که در مصرع ثانی است مراد از آن ربانی از جمله قید یا فتن است و اطلاق مطلق حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام است چرا که ما قید هستی اعتباری گرفتاریم و مانند طاووس از رنگ آمیزی اضافات خود بیارگشتن انباریم و نقش بری که هست یعنی بر منافاتی نیستی که با منسوب گفته است بمنزله چشم دام است و صورت چشم ظاهر است با هر گاه مطلق نیز گرفتار تقدیر اطلاق است و دیگر مقدمات را چه یا را که دم آزادگی زند دقتی که معنی مطلق هم و قید اطلاق است و اطلاق التقید خالی نیست کما تر و دیگر مقید است مطلقه را چه طاق است که اطلاق محض دم زند پس کمال معرفت همین معترف بعبودیت خود شدن است و حی المقدر در سر انجام لوازم بندگی گویشدن و آن بجا آوردن طاعات و اجتناب از منیبات و ادای حق اند و حق الناس است و دعوی انما بحق چندان کاری نیست که تحصیل حاصل است بنده باید شد و پیرو عبده و رسول علیه السلام باید گشت در نیقام حق تعالی استی که باینده است هست که هر مسکله آنها کنتم و ادای موبندگی نیز میشود و هر دم در مرتبه امینا ز به مرتبه که شایان آنست تعبیر کرده می آید و در صورتی هیچ خلقت پیدا نمیشود و در حال دعوی عینیت هر چه هست چیزه بران زیاد نمیشود و ادای بندگی فوت میگردد و در مرتبه کما هو صحتها و ادای نمی آید و بسبب گمراهی اکثری از انبیا میگردود و اصل آن مرتبه ذات که مبر از جمیع اضافات است از اضافات عینیت و غیریت هم برتر است و هیچ نسبت تا آنجا نمی رسد پس تقدیر اطلاق و کلیه و جزوئیته و کثرت و وحدت نسبت و اعتبارات وجود اندن عین وجود و وجود الورا و دین عند ربک صلح و الامسا یعنی اینها نسبتها که اطلاق و تقدیر کلیه و جزوئیته و وحدت و کثرت و دیگر اعتبارات الهیه گویند زانده است بر ذات و متفرع بر آن در علم و نبلا اضافات است حضرت وجود است نه عین آن و نظریات خود انحراف برای همه است و در اینجا اعتبارات صبا و مسا نیست یعنی بدون او حجب اعتبارات نورانیه و ظلمانیه است غرض که چه توان گفت عینیت این مرتبه نه آن عینیت است که در خیال مردم است آید و غیریت این مرتبه آن غیریت است که در اولام ایشان متوهم میشود تا که نورس از انوار رحمانی بر طلب نمائند بچسپ این سر را نمی یابد منوسل منوسل وجود کذا می و بال هستی بلا اضافه محال

این تاسف از راه اطلاق بر حقیقت و شعور و تبار اعتبارات غلبه شوق است و محجرات اعتبار حقیقت و غیرت است که لازمه مقام صحو و نزول است و درین مویزن درین وصل بجز
 است و کمال تب و تبیر که در نظر اهل این تیره هر چند همه عاجز حضرت وجود موجود نمینماید استی مع الاعتبار را وبال میهنند جلوه وجود را بلا اضافه و در ایامی معتقدات مجال
 میداند رباعی ما را نبود گذرد آن که کوی تو بود و کس ز فیه آنسو که کوی تو گواینه و چه تو باشد همه خلق و نتوان دیدن ترا از آن رو که کوی تو ما مقیدان تنبیا
 را گذرد در مرتبه الاتین او کجا و اگر چه هر طرف جز ظهور نیست لیکن طاق حصول آن کی کفی که هر چند در آینه جلوه که سواهی شخص نیست و صورت عکس هم جز صورت او نه اماری
 شخصی بلا واسطه من حیث بود دیده نمیشود و از آن رو یعنی از آن جهت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاهر دریافت نمیکرد و لکن که الابصار بودید که الابصار
 و هو اللطیف الخیر

هو التبار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرشید الذی لا یشاء الا بالارشاد و لا یجد الا بالبیاده و یصلو و السلام علی رسول المبعوث الی جمیع عیالیه و علی آله و صحابه الیهم بین سبیل رشاد
 أما بعد فهذا الوارد العاشر بر سبیل الرشاد و ارشدنا الله و یا کم بوصول الایمان الحقیقی و عرفانه کما استعدنا و ایاکم بحصول الاسلام بصوری و ارکانه فاذا استمنت بالله
 اجمالا کما یوسا ما به و صفاته و قبلت جمیع حکامه و تفصیلا ایضا استمنت به و بملکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و الحمد لله رشید و شکره من الله تعالی و البعث الی الموت ایها نعمت
 صا و قبا بالسان القلب ظاهر او باطناً روحاً و جسداً سرّاً و علانیة موصلاً الی الاطینان الکامل داعی الی الحق فدعوکم الی سبیل الرشاد بنا و عنقه و شبهه کما اخبر الله تعالی عن جمیع
 المؤمنین الصادق المصدق لینیة قال الذی من یقوم یحون ابرکم سبیل الرشاد و ارشدنا الله و یصل الی المقبول الی مقبول کل منظره تعالی بالاستیعاب فاذا تقبلت جمیعها
 تقبلک الله سبحانه لبقول حسن و یحکاک جاماً شاملاً و مصلحاً کمالاً فی هذه الحالة الی اجمامه یصیر العارف ناصحاً بالاخلاف و مدعیاً مع النصار و قائللاً بالاعتماد و حاشراً
 لغيره و ضاحکاً بلا فرح و یاکیا بلا قرح و مینابلاً مباحثه و جدل و یاخراً بلانقشه و غلظ حکما جابلاً صلح جمیع الاستعدادات المتخالفه کذا کتبت لعلکم و یحج بین کل الحالات
 المتضاده و اریح شیره

وارد و منیج مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطور خلاف و جدل مناقشه منیج خصوصت و رد بدل کاصحاً نیست و منیج مباحثه و رفع مناقشه و دفع مبارزه بطریق و اعطان حقیقت نا فهم و روشن صحیح
 بند و در هم شمار عرفانه این هر دو معانیه جابلان غافلان و علماء ظاهر و ارباب کبر که جاہل طبیعت و غافل از حقیقت اند و اگر گریده که خود غیر مطمئن و مترو در هر امر
 و استنباط کتب و شبه دیگران میکنند محض بخت و اتمه یا بندگان خدای میزند و صرف بشرارت خلق باغریبان ضعیف درمی آویزند منظور اینها از پند و نصیحت
 و عطف و زجر و توبیخ و امر و نهی منکر بجایا شده خواه بجای اولاً بالذات بزرگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غلظه و طغنه علم
 دانش و مسئله انی و تعلقه زبانی و غلبه نفسانی خودست و ثانیاً بالنتیج انهما تحقیر و حقارت و ذلت و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان الزمان
 و اتمام و بعلی و نادانی و مغلوبه کس و دن و دیگر است و حضرت انبیا و اولیا و عرفا که کاذبان منکران و متعصبان را دعوت و هدایت و نصیحت می فرمایند
 و مقربین و مؤمنین و منصفین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر مترو در هر امر اند و همه بد رجه طاعت
 می رسانند و محض هدایت و رافت و ابره بر کس نیست و حجت کیش می آیند و صرف برای اصلاح و غیرت اصلاح مکرشان نا حق شناس و مفسدان
 اشر الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و عطف و توبیخ و انداز و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر و نهی منکر که سراسر بموقع و بجاست خاص
 برای خداست اولاً بالذات عجز بشریه و انکساع عبودیه و تصور خویش و اعلان امر حق بے داخله نفس و خواست و با وجود علم و معرفت یقین بجدلی

و با وجود حاله بجز مباحی اعتراض بی زبانی باشد و ثانیاً بالتبع تعظیم و تکریم و تطهیر و توقیر و عزت و حرمت و خیریت و منفرت و عظیم و تسلیم و غالب تصور کرد و ازین
دیگران است پس اگر کسی از یاران مستفیدان بطریق استفسار حصول اطمینان از روی اعتقاد و با ادب چیزه برسد یا پیش کسی که سخن تو در او کارگر شود و تا
کند البته بیان حقیقه باید فرموده راه هدایت باید نمود که الدین انصیح و الا سکوت باید در زید و یفانده چون حقانیا بیخرو مشیدانک الهدی من اجبت و لکن اندر
پهیدی من لیا، حاصل آنکه از معارضه برای و باب موافقه کسائی و از غلبه خوشی و اخلاص خود بیخ نفاق ایشان را که در سینه که نهنا منجز است نیست و نابود کرده آب جبار
گردانی و بحدیته خالصه برسانی و بدانکه در حقیقت و گفتگوی که بطور مقابلیه شود اکثر اشقاق حقیقه در میان سخن حق منظور نمی باشد از هر دو جانب شعله زانانیت و شرارت
ایلیسی که اثر جزواری است می کشد و هر یک از راه نفسانیه خود میخورد که کلام من بلند شود و سخن من بکسی نشیند و سرشته اصل مطلب که اثبات امر و قهی است بر دیگران از
دست می رود و بسبب این گفته بعد دیگر تقویت انکار در ان تحقیقات که بخواهند پیدا میگرد و در تجدید خصوصت محققان سلف حاصل می شود و بجانب یکدیگر تو دعوت
بطرف آنها میکنند زیاده بخلاف توی روی دهد و عرض حسب انصاف ممکن میگرد و در اصل مدعا که هدایت است فوت میشود پس با اینطور کلام کار میاشنان غافلان است
نه کار عارفان کاملان و چون اطفال طریق از حالت طفولیه خود برآمده در وسط سلوک که وقت جوانی و هنگام عروج و غلبه سکرت می رسند بمقتضای جوش
و خروش در بحالت ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا میشود و ناچار حکم من عرف السطال السان بهر چه بر قلب ایشان وارد میگردد و بیان میکنند و چون کبوت می رسند
یعنی شروع معاملات نزول میشود کلام ایشان بحد اعتدال می آید و از شیطانات باز میمانند و چون بشوخت می رسند و در آن عروج و نزول تمام میگرد و سکوت اختیار
میکند و بی ضرورت سخن نمیگویند که من عرف السطال السان رباعی یکچند چو شعله سرفرازی کردیم یکچهر همان زبان درازی کردیم هر سر کشی که بود آنچو شمشیر
دیدیم که صرف جان گدازی کردیم هر از سرفرازی حرکات بجا و معاملات ابتدا از راه خود سری و برتری و از زبان درازی افراتقال در غلبه حال
و از سر کشی جوش و خروش حالات عروج و از صرف جان گدازی کردن و در حضرت بنمودن و بی منفعت کار برون حاصل آنکه هر سرفرازی و زبان درازی
که تا وسط سلوک کرده شد هر جوش و خروش حالت عروجی که میان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک وقت نزول تمام ظاهر گردید و دیدیم و مسائنه کردیم که صرف جان گدازی
خود بود و تمثیل تمام واقع شده است و ظاهر است که سرفرازی شعله و زبان درازی آن همه سر کشی ها صرف جان گدازی و گدازن شمع است غرض آنکه از ان کلام مفروض
فائده کسبی رسید و آن حرکت بیجا باعث تضییع اوقات خود گردید چرا که این عایمان مبتدیان کلام حقیقه را نمی توانند فهم نمایند و این عرفاء و متوسطان چنان
بیان ندارند که هم موازق مذاق کالین و هم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبه انابه اولی است چنانچه آخر کار با زید قدس سره فرموده قطعت زان
بکلامه لا اله الا الله همچنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آنز معامله از کلمات حالات سکر مستغفر شده اند که یکیک تا احوال این بزرگواران در متبع کلام ایشان است بر او پیش نه خواهد
بود پس از بحث و محاکره که از حالات ابتداء ابتدا است و مشعر از جهل و خطا البته که بطریق اولی ظاهر او باطن استغفار کلی باید نمود و دام در پی اصلاح خود باید بود و غفلت
تم مستغفر الله حیث لا حاصل و محاکره باطل هم منتقا از ان کلمات زانده باید نمود و اکثر راه سکوت باید چو در پیش همه آنچه مفید ایشان است بیان باید فرمود که
تکلم الاناس علی قدر عقولهم و از هر قسم آدمی که باشد و را معذور باید شست و در خلق با وجود جبر باید کاشت زیرا که کج فهم معذور و درست گو مجبور متعصب است
و نشین است و منصف را چه حقیقت بین و با هر که مقابل خواهد شد ازین اقسام اربعه خالی نخواهد بود یا آن شخص مقابل کج فهم است که سخن را نمی فهمد و بهر کلام نمی رسد
و اینقدر استعدا ندارد که بی مطلب بر دین چنین شخص البته معذور است و مباحثه و رد و قبح با او از قصور عقل خود است و یا آن شخص مقابل درست گو است و هر
وقتی بیان مینماید و نخواهد و ناخواه حق پرستی میکند پس او در امر حق گفتن مجبور است که راستی او مقتضی این معنی شده اگر اندکی امتیاز است پیش چنین شخص که تقریر
او مربوط و معقول است ساکت ماندن اولی است و مخالفه کردن بجا و یا آن شخص مقابل متعصب است که او را تحقیق امر کار نیست و فهمیدن راستی و غلطی مطلب منظور
همان طرفدار می باشد پس ملت خود ملحوظ است پس بیان معنی حقیقه پیش چنین کس توضیح اوقات است و نحو شی بهتر است و یا آن شخص مقابل منصف است

و حقیقتی بینی منظور است پس بطور صریح قابل اجتناب شخص کردن حرکت انانیت او را حرکت آوردن خطاست و سکوت اینجا هم نسب و اولی است و اگر از راه ملامت
 و اتفاق و اخلاص با چنین شخص قدری گفتگو هم میان آید جائز است و اگر از بیان طریق خود بود بموجب شاد و هم فی الامر مطهره و موجب ضرورت حاصل آنکه باید بفرستد
 باید که شود راه تنازع و خلاف بند باید نمود و روش که هر دو مشا بد جمال الهی است با که مخالفت نماید مستحب که در زعم خود حجت دین خویش دارد نیز خوب است و
 که در دست خود دیده حقیقت بین دارد هم مطلوب پس آن قابل آفرین است و این لائق تحسین هم از دست و جمله نکوست و چونکه تو بر همه با آفرین تحسین نام
 دین جانبی اندر شایده فراوان حق بینی غافل شود و بر او غفلت مروج این حقیقت شکست میشود و خلاف مطلق از باطن بر طرف میگرد و وطنان و سکین تمام
 حاصل می آید ز قضا الله و ایام الطینان القلب و نفس متصدق صبیبه علیه الصلوة والسلام رباعی از هر بد و نیک چون خوش مشاد شدیم + دارسته زخار و گل
 خوش مشاد شدیم + یعنی دل را که باعث تفرقه بود + بستیم بزلفیاد و آوا شدیم + ای هرگاه از هر بد و نیک دوست و دشمن شادی خوشی حاصل گردید و کوه درم خوشی
 در نظر عرفانی یکسان گشت هیچ خار و گل که عبارت از زشت و خوب این عالم بے اعتبار است سر و آرا دهد که را دوام گرفتاری خود کشید و تمثیل شمشاد برای آنست که شمشاد
 گل خار ندارد و ازین گرفتاریها و ارسته آزاد است پس نفس ناطقه را لذت و متیاز بود و هر سلسله محبت حق کرده تا حضور و شهود او تعالی بستیم
 از همه گرفتاریها و تعلقات آزاد شدیم در سیم قل الله ثم ذریم فی خود بلعبون -

هوالتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي سخرنا من الازل الى الابد و رحمة طارئة على الروح و جسد و الصلوة و السلام على من لا نبي بعده محمد و آله و صحبه الطيبين المحفوظين عن الخطايا
 بالخطا و العما ما بعد هذا الوارد كادى عشر من سبب السوء و التدبير و التغيير في العالم من سنة تعالی ان تدرت لايكون العالم على الهيئة التي
 فالعالم الذي هو مجموع المراتب الامكانية كلها حادث قديما بالحدوث الذاتي و ان كان حادثا زمانيا و حدث في سنة سببها تيدرا او وجدت في سنة ايضا حادثا مع عقا
 لا يقوم بذاته حادث فانهم و لا يلزم من هذا التفرير الاقدم الزماني للاشياء الجزئية التي جازية و ثوابها و فناها زمانا في الشرع بالخصوص بل نحو الدمايشاء و ثبت عند
 ام الكتاب و مرادنا ههنا من اثبات الاقدم الزماني قدم مرتبة التي تقع في المحذور و الاثبات و عبرت في كلامه سبحانه بام الكتاب و ان كانت هي ايضا بالنظر الى إمكانيتها
 حادثة ذاتية فليس القديم الحقيقي بالقدم الذاتي الا الله و كان السوء لم يكن معرثه و الآن كما كان -

و اورد و كون و فساد و فناى عالم بے بنياد

منظور از كون فساد و فناى و ان تغير حالات و نسبت شدن جهان بے ثبات است که هر لحظه هر لحظه تغير احوال حق عالم است و مراد از عالم اینجا موجودات زمانيات است
 که نه زاد را قرار است و نه زمانيات را بريك حال متغیر از برك الاطلاق كون و نداد و همین تعلقات کرده آید اگر چه از روی حقیقت همه مراتب مکانیه داخل تغییرات
 است چه باوقات و چه موجودات و چه عالم خلق و چه عالم امر چاکه مکانیه خود معنی متغیر است و موجود حادث زمانى باشد خواه ذاتى بسبب عدم است زمانا خواه ذاتا
 و هر چه چنین است فی الحقیقة متغیر است و فایم او را لازم است و باز حقوق عدم متحقق برابر است که آن حقوق نظر زمانى باشد خواه نظر بذات آن شے بود پس چنانچه
 موجود حادث زمانى را سبقت عدم بالذات و بالزمان هر دو ثابت است بچنین حقوق عدم هر دو حیثیت او را متحقق و در موجود حادث ذاتى که اضافت سبقت عدم نظر
 بذات است نه زمان و کل شے من الموجودات الممكنة باک بالزمان او بالذات الا وجه تعالی و هو القديم بالقدم الذاتى و الباقى بالبقاء الذاتى لا اولیة و لا اول
 و لا آخر لا اولیة و لا آخر فبما ان من الیس فی سبب و هو الظاهر و الیس تور و هو الباطن الیس فی زمان الزمان و الیس فی مکان و الیس فی مجموع الیس و الیس فی مجموع
 الیس بعرض و العرض عرض الیس بجم و الیس بجم الیس فی صورة و الصورة الیس فی جهة و الیس فی جهة الیس فی جهة و الیس فی جهة حادث و کل حادث به حادث

و اورد و كون و فساد و فناى عالم بے بنياد

پس قائم البات حقیقی و برقرار حقیقی ذات حق تعالی است و این همه موجودات بکنه چه علوی چه خلیفه چه قدیم اعتباری چه حادثه زمانیه پیش وجود مطلق او تعالی اعتباری ندارد
 و در بروی قدم ذاتی و بقا نفسی او سبحانه بر آن تو پیدا و نا پیدا هستند و عجب فریبی هر موجود را هر وقت لاحق است و عجب قبولی بر پیش رو هر زمان صادق پس
 مستغرق شهود حق باید شد و مقید وجود خویش نباید ماند که وجود خودی همیشه در معرض زوال است و آن وجود مسدودی بلام بریک حال چنانچه برای ارائه و
 تغییر عوام کند بصرف کونه اندیش احوال این شهودات متغیره که ایشان هم بحسب اوی تغییرات آزادی مینند و درک مینمایند گفته می آید باشد که بفریبند و بپس بمقصد بند
 رباعی گانه سحر است و گاه شام است اینجا از کون من و انتظام است اینجا با مانند شرمشوز هستی غافل و در چشم زدن کار تمام است اینجا مراد از سحر که
 نوزانی است وجود اعتباری است و از شام که ظلمانی است عدم اعتباری لهذا کون و فساد و رکه معانی وجودیه و عدلیه اند بسبب انتظام عالم که باعث قیام کیفیت
 حاصله جهان گفته و شمال این سحر است شرمشوز کم فرصتی و بی ثباتی است پس مانند شرمشوز است اعتباری غافل از مرتبه هستی مطلق نباید شد و محروم
 از مشاهده حضرت اطلاق نباید ماند که کارخانه این موجودات در چشم زدن یعنی در آنک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلمه چشم زدن و
 صورت شرمشوز در همانقدر عرصه تمامی کارش پدید است معنی که متبادر از فهم است بر ظاهر و موجد ایا بطور اهل نفاق فهو بذرا یعنی معنی رباعی باعتبار شعر اغلاطی ندارد
 و صافی و قویاب فهم و متبادر از انان است و بلحاظ معنی حقیقت که مناسب آری اب فزوق است آنست که بیان شده و میشود باید دانست کون و اصطلاح حکما پیدا
 شدن چیز نیست و فساد و الفساد عدمه کذا ان کا انا التدریج فحرکه مصطلح حکما است که گفته پیدا شدن چیز را کون گویند چنانکه هوا آب بشود و آب صورت زواله میگردد
 و فساد نابود شدن چیز نیست و فساد که در کون همان شئی فساد شئی دیگر است مثلا آب شدن هوا کون آب است و فساد هوا اگر آب است که در تدریج است حرکت تا
 پس اگر در کسیت حرکت باشد چون نمود اجسام مایه حرکت کمی گویند و اگر در کیفیت بود چون تبدیل کون در طولانات حرکت کیفی خوانند حاصل آنکه مراد شاعر اینجا بمنی
 عام است که عبارت از وجود شئی و عدمه است یعنی عادت الی انتظام عالم بر کون فساد و فساد و صور جهان را بتغییر و تبدیل رنگ داده یعنی منظور رباعی از کون و فساد
 معنی عام عرفی است که مطلق بودن و نبودن باشد و شامل معنی حرکت و غیر حرکت را فاکون الفساد و مباحضان الی بجمتان فی شئی واحد فی زمان واحد لان الکون جزو
 الصورة فی الیسیولی و الفساد و الفسادهما منها و اذا انفسد شئی منها فلایدان کون شئی آخر لان الیسیولی اذا انتزعت منها صورته است اخرى فاذا كانت الیسی است انت
 سیمی کونادان کانت ادون سیمی فساد و مثال فک ان یصیر الما و التراب نباتا و لقیه النبات جاد و ثمارا و الثمار و الحبوب یصیر عذرا و العذرا یصیر دما و لحم و عظام و یكون
 ذلک حیوانا و الفساد ان تحترق النبات فتمیر مادا و یموت الحيوان فیمیر ترابا بهر حال او تعالی انتظام جهان و قوام عالم امکان در همین حالات متغیره اعتباری نیاید
 و نقوش عالم را بوجود عدم اعتباری رنگ داده چرا که اگر عالم بر یک حال برقرار می بود دیگر معانی ممکنه بوجود نمی آمدند و مخل در مرتبه واجب ثابت میشد و هم آن کیفیت فانی
 داخل در امکان نماند و موجب و موجب می گشتی هر چه حق تعالی بموجب حکمت بالذمه خود بعمل آورده است همان خوب است فتبارک الله عن الخالقین پس باید که ترازه
 کونه یعنی گرفتار هستی مقید نمائی و خود را غافل از هستی مطلق نگردانی کونه یعنی عمارت از ادراک محسوسات است و در یعنی ادراک معقولات پس انسان که صاحب این حروف
 نگاه است و کلیات جزئیات را در نماید بیکر چون حیوانات فخر در شهود جزئیات بنظر اند و خود را غافل از ادراک کلیات گرداند بلکه چون خلیفه منظر الوتیه حق است باید نظیفه کرد را بشهود و حضور ستم که کلی
 و جزئی هر دو را در نظر اطلاق است که از مطلقیت هم ستم ستم خواهد بود الی مقیدان مقیدان گرداند که آن ستمی بیش از آن بقای نیست درین ستمی چنانی فانی ما عندکم یفقد و اعدا سابق
 یعنی وجود این موجودات مقیده را پیش از آنی که مرسوم است بقای نبود آن وجود را که منسوب است تعالی شان به چکله فانی نیست آنچه نزد شماست فانی
 است و آنچه نزد حق است باقی یعنی دارد رباعی مطرب فانی و وزم ساقی فانی بیابان که شدی آه ملاقی فانی + بردار دل از کثرت بی بود جهان +
 الی بود باقی و باقی فانی + مقصود از مطرب و وزم و ساقی اعتبارات مختلفه عالم اند که بسبب طرف نشاط و موجب خوشی اهل غفلت اند و هم بسبب نظر بر حضرت
 وجود باعث سرور را باب معرفت پس با هر که از اینها ملاقی شدی و در خود می یعنی هر که را این اعتبارات دیدی فانی نیست شونده است بلکه هر آن فی الحال

نیست میشود و سستی ذاتی دارد و کله آه مشترک است و فرسوست که برای تنبیه و تنبیه آورده شد تا سماع ازان انتباه حاصل کند و خبر وارو آگاه شود و از غفلت برآید
 و عبرت و عبرت اخراید و این کلمه است و در امور و حضرت آلود که بجا اختیار از دل در سندان حقیقت فهم و از سینه عاشق طینتان رقیق القلب بر می زند
 و در دلبا اثر می کند باره دل را ازین بزم بجا بود سرا یا نمود عالم باید برداشت که السد باقی و لازوال است و غیر او همه نیست است کل شئی با لک الا وجهه
 الله گو و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتاریها برهان قل الله ثم فرسم

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي يقصد مقصد الخير الابغائية ولا يسلك سلك الرث والابهادية والصلوة والسلام على رسول الله الذي ليست انا في خلوة حمايته وعلى آله وصحبه
 للمؤمنين في غاية القرب ونهاية كمال هذا الوارد الثاني عشر من السبعين مقصد السبيل شرفا الله واياكم بمعاملة الاخوة في الجاه و مشاورة الوحدة في الكثرة التي هي سبيل كمالين
 فكما ان الله الواحد لم يكن باضافات كثرة الصفات والاعتبارات وكل يوم هو في شان هكذا اختلاف ايضا لا يشتمون باختلاف الحالات والتشتمة والجالس المتخلفة
 ولا يشتمون من شان و هم على مقامهم قائمون وفي صلواتهم قائمون وبالتوفيق ابا الله عليه توكلت وعلى الله قصد السبيل - 8 -

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلوت قلب است از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحسب بغض غیر الهی و بغض الله و تخلیه نفس است از حدیث نفس که هر آن بیهوده از راه توجه بسوی
 صورت مختلفه کثیره عالم انواع شتی می آید و قبل خلوة محاذیه السرح حتی حیث لا احد ولا ملک چنانچه فرمود علیه الصلوة والسلام لی مع السد وقت لا یسعی فی ملک مقرب و
 لانی مرسل دیار است که این کیفیت صفات تنهایی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بهر مهاده صحبتها دست و پا ز راه برکت که امام صحبت یک یا از راه اهتمام
 نگا در پشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعضی سالکین در امر بازو اجم کرده میشود و از برکت تنهایی البته جمعیت دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع
 میشود و توجه بسوی دیگر و همچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مختلفه مع کلبانی حضور قلب هم کرده می آید و بحسب الاشیا و تنبیه با صدق و آگاهی اینها را قوت حاصل میشود
 و چونکه فیض الهی هر آن بسوی برنده است فیض نهمه عباد حاضر الوقت راجع لطرف همان شخص آگاه به پنج خاصه میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر به تنهایی در ابتدا ابتدا
 ایل طبع خشن و مردم طماع و غیبال و بهرزه گردد و فاسق طینت را باید کرد و حکم مجلس در وسط حال ایل خلق حسن مردم قانع مزاج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و پارینا جلوت
 باید نمود و از آنها صحبت و عولت بر برت پس اگر مشتی مردم در دست و دل و اوج ناز و شناسبت بارشاد و سرود مرغ و سهنداد فیض ربانی در او نیست بحال او عزت
 اولی است از صحبت و اگر در مجال دست و متعلقان و او بهنگان وارد و شناسبت بارشاد و تحمل بار سرداری دستنداد فیض ربی و قوه علم و معرفت و ذرات او حاصل است
 بحال او صحبت اولی است از عزولت و مناقات مردم بطریق که هیچ خادشینی از دست نرود و هر که آید نخل و صحبت او شود و او در صحبت کسی ظاهر آ و باطناً نرود یعنی رنگت
 مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس از اجتماع مردم مختلفه الاوضاع و الاحوال متغیر نگردد و افعال اقوال غیر متغیر و از یکس نظر ظهور نیاید بلکه هر چه خواهد خود مناسب وقت
 نماید و دیگران سماع باشند و خاموش بودند بجا اجازت و مرضی از خود و سخن نیایند باین وجه و شوق صحبت مردم داشتن در ویش را مضرب نمیشد بلکه مفید حال او و دیگران میشود
 و الا گو خود و صحبت کسی بظاہر نرفت اما چون هر که در موافق خواهش نمود حرکات کرد و هر چه خواست گفت پس در صورت فی الحقیقت گویا این در ویش صحبت آنها را
 شده و بیچکس در صحبت او نیامده چه شد که بظاہر این نرفته و آن آمد پس در ویش را باید که خود در بران میریزد که خویش باشد و چنانچه مجالس سلاطین و امرا صحبت چو دران
 و اهل ترک ممتازانه و نمود بانه می بود و بیکیست و فرس و پرده و سایه بان و دیگران نمایان چیز یاد یوان خانه های اینها بجا اختیار و در دلهای دلی انسان دنیا طلب
 عیب آکنده ایشان را سرسایه دارد و همچنین باید که فعال اقوال در ویش در باقی و میریزد که او نموده و هیچ نشست و فرست و کله کلام او خود بخود سر به پامتیار

و نمودن و بجای سندی تمام توکل او را بر مهربانی فرشته خلق و مواضع او سرگشته بود و بجای برده چشم عیبش را بجای و شرح باشد و بجای سایبان
سقف کبریا و فرشتگان و ظل الطاف عنایات بر سر سرگشته و برسانند این همه سیب و تاج بزرگان بے اختیار عیب محقق در قلوب این بیچاره مخلوبان نفس و طبیعت کنند
و در صحبت فقر اگر کبریا و تنگنا که از آداب ملاطین امر او بجا نیارند که این ادب بدان شاکه الله تعالی و آخرت کفاره آن ادب که برای دنیا میگردند شده است
اگر عظیم خواست و هم در دنیا نیک نظر هر کس آمد و عزت ایشان در نظر ما خواهد افزود و که ایشان صرف برای خدا بفرض نیاید این همه آداب بے نمایند البته مرد نیک و شرافت
نفسه ندارند و چنانچه برای شکم آداب امرای نمودن باری عوض آن پیش فقرا نیز سرسجود اند و نصیبت ایمان دارند و درویش را نیز چنین صحبت با ادب صلح حال خواهد بود
حرفه لباس فقر خواهد بود که لباس مردان است و اگر گرام شیر نفسی یا سفاک طبیعی یا سزیه ضعیف یا کلام اهل جاه و نبوی و صفا چشم ظاهری و صحبت حاضر شود و فقیر را باید که
کم صحبت دارد و کم سخن کند و صلح خصمت نماید و خود شتاب بر خیزد و با بخت پیش نیاید که منظور اصلاح حال است نه بخلی و فساد و بطوریکه ملاقات نماید که اگر نخواهد
دست شده می آید و الا خواهد آمد لیکن بعضی این امر عمل نیاید که موهم خلقی و موجب خصومت گردد و العاقل تکفیر الاشارة و اگر بعضی امر از امور ناس صحبت و بعضی امر از
مناسب عزت و خود را بخود دارد و بموجب و پیشی آن در دعوت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل است برای مردان و عرفا
که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب و فرایند و الا هر سالک حال خود کی خبر دارد و نامناسب دیده و فهمیده عمل رود و این که او را الالباب مراد از جلوت توجه بسوی
خلق است بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و ادب حق و یاد آوری فرزندان برادران و ازواج و جمیع یاران طریق در هر حال توجه بطرف ایشان در هر وقت
برای عیبت و خیریت و دنیا و نجات و مغفرت آخرت محض بسوی شرکت اغراض فیه هم مراد از جلوت لحاظ بطرف او کار لطائف خسته است که طلب روح و سرخوشی و خوشی باشد
و اگر لطیفه نفس که در داغ است و لطیفه قلوب که در سلطان عبادت از تو کثرت شمار کنند هفت لطیفه میشوند و هم لحاظ بطرف و قوت قلبی که نگاهداشت آگاهی است
و قوت عدوی که رعایت عدو طاعت است و در کفری و اثبات و قوت زانی که محاسبه اوقات خود است و حضور محظوظات اعمال و احوال خود است و اهتمام در
اکمال صدق مقال و قیل الجوده خروج العبد من الخلوۃ بالنسوة الالهیه اذا عین العبد اعضاءه محوۃ عن انانیتهم و الاعضاء مضافه الی الحق با بعد کقوله تعالی و امریت اذ
ولکن اندر می و قوله تعالی ان الذین یأیونک انما یأیونک الله و یصلح کون خلوت و جلوت عبارت است از حالت خلوت و انجمن که کار اهل ارشاد و اکیلیت است و در عین
بزم کثرت ایشان را خلوت و وحدت حاصل می باشد و تنهایی و گوشگیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل ج ناهل که بعضی تارکان صوری و آزارگار
مجازی اختیار میکنند و با کل چون حیوانات و وحش از مردمان میگریزند چندان کار نیست آنکه فاعلت و قدره بهمت می باید و کار عده همان است که انبیا علیهم السلام
و اولیاء الکیلین اختیار نمودند و اندو آن صحبت است و با وجود همه فرغت و این را تحمل بسیار و حوصله کلان و انقطاع تمام زناسوی و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عرفاء الکیلین را
در عین صورت جمعیت و کثرت کیفیت وحدت خلوت بیناید و با وجود همه از ارتفاع جل نظر می آید و میدانند که این همه جوش کثرت موجب یک خلوت است و این جمله
جایها و موهبها و یک بجز کم ریاضی سرشته و نظم ما من بر هم خورد و چون گل اوراق این چنین بر هم خورد و تا جمع نمودیم چو شرکان خود را ای در در هر انجمن بهم خورد
کیفیت بی ثباتی دنیا که فرصتی جیات بیوفایان مینماید یعنی حال کجا زندگانی باقیمانده و محض جهالت است که بغفلت رانده وقت غرور خودی و دعوی مادی که هنگام
جوانی بود منقضی شده و دست پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و گنفته بخوبی و قوت اجتماع یافته بود بر هم خورد و عروق و عصاب سستی و ترخا بهر رسانید
و معلوم گردید که عصبه بفکری و صحبت ظاهر بین بقدر چشم زدن بود تا که و بخی حاصل نماید و بفرغ نشینیم هزار انجمن یا ران و دوستان بر هم گشت و نسبت و نابود گردید
آنچه مشتی است همه الحان نظر می آید و ردی زمین چون بساطی مهربه خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربکف و الحلال و الا کرام و منی و دیگر آنکه در اواز سرشته
نظم ما من نهم و روش موهم و جهلاست که به تو هم انانیه گرفتار اند و بران نظام معاش ایشان است و چون حق سبحانه و تعالی بفضیل خود چشم حقیقت بین عطا کند از دل
عارف این سرشته گزشتاری موهومات بر هم میخورد و همین بظا هر صورت مشابیه در عمل با اهل جهان است و در باطن حقیقت جدا از ایشان و مانند گل بیخود است

معتبره اعتبارات که در چنین عالم جلوه گراند بهر بخورد و جمع و یک حقیقت که وحدت حق است میمانند پس وقتی که جمعیت باطنی حاصل کردیم زمانه مزرگان موسوی اعتبارات
در مرتبه پنجم یکی نمودیم زیرا که کثرت که بطور شتی نمودار بود از نظر بصیرت ناپیداشد چنانکه در ظاهر هم از زمره بتین صورت عالم از چشم پوشیده میشود و مخفی میگردد پس معلوم است
که جمعیت در وحدت است و وحدت عدم کثرت چه از جمعیت مراد جمعیت قلب است و از آن متعلق بوحده برتری آن کرده شد که این حالت بی مشابهه وحدت الهیه میسر آید
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور پرکنده می باشد و دل بر ایشان مینماید چشم از همه کس پوشش و چنان بزرگنمی و اثبات گوش که خلوت و در آنجا حاصل آید شاید توجید روز نماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی قلب است که از مواظبه این عمل البته صفای باطن و جمعیت دل و بیخودی حاصل میشود و توجه الی السدی التفانی
بما موسوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین است که معلوم نیست یعنی چشم را پوشیده نگردد که در توجیه باطن باید شد و تذکره و کار و امور مشغول بایگشت و حقیقه مراقبه
است که چشم دل از دیدن اینهمه جوهرات مختلفه که موهومات شکسته است باید پوشیده نگردد و نظر بصیرت بر مشاهده وجود حقیقی حق تعالی کشود و جز او هیچ چیز نباید دید و حضور
بی کیفیت و توجه قوی در جوهر نام بطرف ذات بحت بی توسط الفاظ عربی و فارسی میسر نماید باید نمود و نقوش موسوی را با کمال از لوح دل باید زدود و خواه دیده طاری
بند باشد خواه کثاده بود هر دو برابر است و برای حصول این معنی مواظبه ذکر نفی و اثبات بسیار مفید است که حاصل کل آنکه الا الله همین نفی موسوی و اثبات وجود حق تعالی
است و معنی ظاهرش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا مقصود الا الله است و معنی البین البیون الا هو جز الا الله و طریق ذکر نفی و اثبات اینجا برای آن نوشته که در کتب
سلوک مرقوم است و در هر طریق بطریق علییه میکنند و تلخیص و آثار حالات و کیفیات جدا جدا هر یک مکتوب است و پنج در طریق نقش بنیدیه بطور دیگر است و در طریق قادیانیه بطور
دیگر که در نفی حقیقه کمال احد است و هم پنج خاصه نقل نفی و اثبات محمول همچنان خالص کمال و اصل همه است و سفید تر و زانغ تر از جمله تحریر یافته بلحاظ اینک از معلوم کردن
اشغال او کار از روی کتابها فائده معدیه حاصل نمیشود و گوشه رو نمیدهد تا که از مرز زنده و کار کرده حاصل نمیکرد و در الامر شد گرفتن چاهیتاج بود پس کتب و مسائل
کفایت میکرد و این مقدمات هم که تجرید آنده اند و دیگر همه مطالب که بواقع خود قلمی خواهند گشت نفس تمام کس را میدهند که صحبت کلام زنده ولی شرف شده کیفیت باطن
پیدا کرده است کتب طیب سود منطیب است تنها از خواندن کتابها که طیب نمی شود تا که در سطح نشینند علم دیگر است و عمل دیگر غرض که چون از همه استی و چشم از نظر
این و آن استی و بدولت قریب مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسید بعد از این جلوت عین خلوت است و کثرت عین وحدت قل جاوید الحق و بر حق الباطل
الباطل کان زهوقا چون با بی خلوت و آنچنین بر روی دل کشاده میشود و مطلوبی جدید مینماید و حقیقت حق و باطل نیکان شناخت می آید هیچ امر حجابشده نمیکرد
و محل وقت نمی باشد زیرا که چون حق آمد باطل رفت و ممکن چون بود و آمد ممکن نماند فاهم و الحق فی الفقه هو الثابت الذی لا یسوغ التنازع و فی اصطلاح
اهل المعانی المولحک المطابق للواقع یطلق علی الاقوال والعقائد والادیان و المذاهب و غیره باعتبار اعتبارها علی ذلک و یقابله الباطل و اما الصدق
فقد شاع فی الاقوال خاصه و یقابله الکذب و قد یفرق بینهما بان الباطل یعتبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحكم فمعنی صدق
الحکم مطابقه للواقع و معنی حقیقه مطابقه للواقع ایاه باره چون حقیقه حق تحقیق گردید و امر واقعی بتصدیق رسید ریاضی دیدیم که در جمع خلق بی بود
لکه در در بجز نزاع ما و تو نبود و از محفل کثرت نشئت بنیاد و بهر خاست دل بکلیت وحدت آسوده چون دیده شد و نرسد شد که در مرتبه خلق بی بود یعنی معنی
از وجود حقیقه غیر از نزاع ما و تو که اختلافاتش از ماعداسه خود باشد نیست از دید این مجلس کثرت که موجب پراگندگی و پرتیانی است و پرتیانی است و پرتیانی
بر خاست و بزرگ گشت و گوشه وحدت و مشاهده احدیت الهیه آسوده گردید و قافیه مصرعین اولین که بود و نبود است باعتبار اختلاف معنی
است که مصرع اول لفظ بود است بمعنی هستی و وجود حاصل بالمصدر از یون و در مصرع ثانی کلمه نبود فعل ماضی منفی
است کما هو ظاهر و کما -

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل لباس المكنات باحداث وجودهم وادوار الحكم ضمن ايجاد قلوبهم والصلوة والسلام على سوره الذي الرب المكين لباس التقوى ذلك خير
 واصل المؤمنين الى المقام الاصح صرفهم عن جانب الغير وعلى الظاهرين وصحابه الراشدين **اما بعد** فهذا الورد الثالث عشر سوسمی باخلق الجبريد خلق
 هو الايجاد فيوجد الموجدات كل حين ليصل اليه الفيض المخلوقات على سبيل التواتر والا لا يكون الموجد موجودا في زمانين بل انين وهذا خلق الجبريد في وجودات
 على صورها الحاصلة الى شاء الله ولا تمنانه لغيره المتجده كل ان في كل شئ حسا بالمانه ويعلم ان كل شئ على صورة واحده كانت حاصله له فباعطار ذلك الخلق
 الجبريد تحدث تجدد الامثال في المكنات وحق على كل شئ خلقه ثم يراه الى خلق اخر مما لا يخلق الا في الاول الى ان شاء الله ويخلق على الموجودات خلقه صور الموجوده على الاقسام
 لتكون لباسا لها وتكون صورها التايه فصار الوجود الالهي سائر الوجود المكنات بمقتضى سائرته وظلت موجوده المخلوقات حجابا لوجه الذي انما تلو انتم
 ذلك الوجه هو لباس لمن ومن لباس واعلم البسك الله تعالى لباس التقوى اذ المقصود من اللباس الاستراة الاعضاء التي هي لازمة الستراة استراة اولى بالنسبة الى
 كشفها واما ان الغرض من اللباس تزيين الشخص او اظهار اقداره لان الناس مع اللباس فستر الله تعالى وجوده الذي تشخصه عينه بلباس الاعتبار والاحاطات كلوه
 ككشفه عن المرضع وجهه الذي وعانا اليه وهو مرتبه الالوهية ومجمع الكمالات الوجودية ويديه البسوطيين هما القدرة والتكوين لان كل موجود بالضرورة يدل على وجود صفه
 وقدرة خالقه ومن دون تزيين الموضحين لا يجوز رفع لباس الاعتبار من وجوده لانه سوادب بمثابة كشف ستر العورة وعليه تبارك التوميس الالهية والاداب الشرعية
 ولباس التقوى ذلك خير وانهما سلب الكفار الذين هم غير تامين بالاداب ككشاف الساق وهم في نار جهنم بشدة الاحتراق كما قال عز وجل يوم يكشف عن ساق
 ويدعون الى السجود والمراد بالساق اذنى مرتبه من مراتب الوجود فحرم عليهم لقاءه كما انهم عن يوم يومئذ المحجوبون ومنع عنهم خطاه وقالوا اياد مغلولتان وقيدوا في سفل
 الدرجات من المحسوسات فلما كان السترا واجبا واليجوز الكشف ستر شخص الوجود الواحد في الموجودات الامكانية باللباس الجبريد الذي هو الحد الذي الاتي
 اذ انما في مرتبه الوجودية باللباس القديم الذي هو الوجود النفسى والقدم الذي يعطى المكنات كل حين لم يربا خاصا جديدا من ذلك الاعتبار فخل موجود في لباس جديد
 من خلق جديد ويشاهد من كان ذا البصر حديد المحجوبون لا يرون ذلك التحديد بلهم في لباس من خلق جديد

وارد در تجدد امثال

چون فقير در باعنى معنى تجدد امثال يافه بته بود بحت مسئله تجدد امثال تقرير آن بطور صوفيه در ضمن آن تحرير نمود و در اين باره احوال اهل تصوف آورده و توافق مذاق آنها
 بيان کرده و از طرف خود پنج گفته اما در شرح چون منظور الضاح مطالب اظهار انى بصير خود ست هر جا هر چه بخاطر فاتر آمده آنرا هم بقلم داده بايد دانست که آنچه
 بفهم قاصد آيد است که لفظ تجدد گويان مترادف لفظ حدوث است و اضافت لفظ امثال بخاطر ثبوت حدوث است برامى شئى محدث و اما پس چنانچه
 حدوث هر يك آن يا هر يك زمان را جدا جدا اعتبار کرده تجدد نام نهاده اند شخص شئى محدث را نيز همان لحاظ جدا جدا تصور نموده امثال تبير کرده اند از راه
 اتحاد معنوى و اقيان اعتبارى چه بسبب اتحاد معنوى است که تا اين مثل شده حکم بخارست نکرند و بسبب امتياز اعتبارى است که بسبب تفاوت کثرت شود و بجا امثال که
 صحیح است مشکل گردید نلس اگر امتياز اعتبارى در نظر نياورده همان کما اتحاد معنوى که در هر حال ثابت است و یکا تجدد اول که حدوث نخستين است ملحوظ شده
 قائل تجدد امثال نشوند نيز گنج ايش وارد چنانچه تکميل خيال کرده اند اگر اتحاد معنوى امتياز اعتبارى را جمع نموده با حدوث هر آن يا هر زمان شخص هر وقت
 را جدا امتياز کرده قائل تجدد امثال نشوند نيز گنج ايش وارد چنانچه صوفيه تصور نموده اند عرض که اينهمه حشايات از راه تعابیر علمي از بين موجودات اعتبارى

متنوع میگردد و در خانه علم ظهور و باینمازی آید و فی الحقیقه هست آنچه هست و انسان بیچاره مجبور و فریبده خوست با جمله چون تراوی لفظ تجرد و حدوث است
گشت معلوم شد که چنانچه حدوث برود هم هست یکی حدوث ذاتی و دوم حدوث زمانی همچنین تجرد نیز برود هم هست یکی تجرد حقیقی که نصیب همه ملکات است مثل
ذاتی و یکی تجرد اضافی که مخصوص با دیات سیلیات است مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن بی بضاعت از واجبتالی استفاده وجود نماید و حدوث و تجرد
لمحه بلجه با خود دارد و وجه همه وقت با حدوث و تجدید و توجیه است و افاده وجود میفرماید که موم هونی شان پس بر تو لازم است که مدام منظر فیض الهی باشی و منتظر
و توجیه کشش و همی بحق سبحانه برینج پیچونی و چگونگی پیدا کنی و خود را بر آن فانی و متهمک و شهود سازی و مسرور حضور کردی برابر است که مسئله تجرد امثال را فنی نهی
اما اگر حصول این نسبت از امثال جنین حقائق و وقایع هم آگاه کنند این دولتی است خاص که متعلق با ملکیت است و اصل ارشاد را با بدو محققین را شاید والا کارها مافکر
است که حضور و شهود در آن میسر آید و در که راجح است از گرفتاری سومی حاصل شود یا رب یا رب توئی وقت هر مطلب من که از آمد و رفت خود بجز هم بدگر آید و
پس بر مریا علی هر خطه درین خانه که من می آیم و کم کرده ره شناختن می آیم و چون شعله کجا رسیدم منظور است که پیوسته برون از خویش من می آیم یعنی
هر آن درین خانه جهان که من می آیم ای ظهور می نمایم ره شناختن خود کم کرده می آیم و در هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود و بسبب تجرد امثال که هر آن این برن مر
از عناصر تحلیل میشود و بدل با تحلیل از تغذیه حاصل می گردد و هر چه از اعضا جزوی مانند شش است میشود فی الحال عرض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و در شناختن نمیشود
بجائز بصر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استقفا ما آنچه گفته کجا رسیدم منظور است که پیوسته از خود برون می آیم یعنی از خویش دم نمایم
بیان است و حاصل بقینا اراده رسیدن بحضرت اطلاق است که چون تقید نماید همان مرتبه اطلاق است و این تقریر تو هم کنی که چون مقیدات مشهوره از تقید
اعتبار است شهودیه آزاد میشوند و در وقت خود از عالم شهادت برنی دارند و اصل حقیقی بر مرتبه اطلاق میگردد و وصل مطلق بحضرت ذات پیدا می نمایند و اللرب العالمین
که تقیدات را مراتب است از اعتبارات تشبیهیه تشبیهیه و فلسفه و علوی چه شد که بعضی موجودات از تشبیهیه بصورت خلاص شدند و بالفعل از زندان حبس کما
گشتند دیگر لیا و مراتب تقیدات تشبیهیه و تعیینات رومیه در پیش است و باز در هر شریکین جسد عنصری محسوس خواهد شد و حتی بجهت و جهنی بکنم خواهد رفت و هر چه نگاه
سچ احدی و اصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیر از آب زلال حاصل خواهد گشت و ابداً تا دهمین مرحله ترقیات درجات شامل حال انسان پس پایان خواهد
و هر چند که در هر مرتبه هر حال حق تعالی بوجوب الله حکم انجا کنیم با او خواهد بود و اما آن بلند است و در هر جا و هر وقت بجایه حاصل شده نکرده همان تشبیه ذات بجهت دراز خواهد
است خواهد آمد روح بمرتبه مستقیم دریا همچنان باقی با هر حال تجرد امثال مسئله است که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی جلوه میگرد و صوفیه تا این
امثال اند و چون که تمام عالم را ظهور سماء الهیه میداند بنابر آن میگویند که در هر آن بشانی من عزوجل جلوه میفرماید و معقول است که موجودات منظر وجود کمالات او بیند
و وجود صفت اول حضرت و جب الوجود است تعالی شانه و فی عالم نیر بر بی است و شرح ابوطالبی در وقت القلوب شسته لاجلی نه صورت واحد شخص واحد
قرین و لافی صورت واحد لائین قوت القلوب کتابیست از مؤلفات شیخ زکریا قزوینی مشهور عبارت است و حاصلش آنست که تجلی را کمال است و او تعالی نه در یک صورت
بر یک شخص دو با تجلی فرموده و نه در یک صورت بر دو شخص تجلی گشته کل موم هونی شان اسما و جلالیه در هر آن تعلق وجود از موجودات میکنند اسما و جلالیه در جهان آن
ایشان را متکلیفین با موجودی سازند و حق تعالی در حق مشکلی و مترو بین این معامله میفرماید بل هم فی نفس بن خلق جدید ازین بیان معلوم میشود که صوفیه
اسما و جلالیه سماء سالیه را میداند پس اسما و جلالیه سماء سالیه را میفرماید و در هر آن موجودات کار آنها گفته اند و اسما و جلالیه سماء سالیه را میفرماید و در هر آن موجودات کار آنها گفته اند و دلیل بر
تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرفوعه است و در فیه بقص فقیر جهان می آید که هر اسم و سجانه جامع جمیع اسما و جلالیه هم جلال او خود دارند و جلال
له نجای معنی عظمت و کبریا است نه بمعنی غضب و غصه پس عظمت و کبریا بی او جل شان مقتضی اللذام غیره است نه آنکه از راه غصه غضب بر مخلوقات خود
متجلی میشود که دست رحمتی کل شسته فرموده است و اسما و جلالیه هم با خود جلال دارند و حاصل از جلال اینها قوت ظهور است نه خوب صورتی و خوشنوی مثل آدمیان

پس بر اسم که بچشمه جمالی خورشید عطا وجود منظر خود میکند همان اسم بچشمه جلالت خود قلع وجود از زمینها در ظاهر بر اسم در همان حالت موجودیه خود چشمتی محدود است
 با خویش دارد در هر محدودیه که از اسمیه موجودیه آخری بجای موجودیه اولی در همان وقت ظهور می آید و این یعنی تجرد و اشان لجا و وجود است اما تجرد و اشان لجا و اشان
 قوم بیان مثالش چنین نموده اند می بینی چراغ که شعله او در نفس هوامیشود و شعله تازه بوجود می آید و بنامی که شعله بیک حال باقی است این شلی است برای نمودن کیفیت
 تجرد و اشان که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند حاصل ایشان از تفسیری اراده قنای عالم و تجلی حضرت وجود در هر آن و نظاره می کنی درین کماله موافق صوفیه است بگویم جویم
 مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجرد میشود نظام که از جماع تشکیل است در هر کماله موافقه با گروه صوفیه دارد و قائل تجرد و اشان است بخلاف بگرهنگامان که
 منکر این معنی اند و در همین ایشان در صورت تجرد و اشان این اشکال لازم می آید که برین تقدیر وقت گناه که در وقت جبر او سزا یافتن شخص دیگر این
 مستلزم نظم است که لا تزوروا الزمان و از آخری و حق تعالی ظالم نیست عادل است و حال آنکه بیدارته می بیند که شخص در طفلی صورت دیگر دارد و در جوانی صورت دیگر در
 پیری صورت دیگر و با وجود این همه تغییرات شخص با نیست و این تبدیل صورتی ندارد پس هر که گناه کرد بمان کس جز او سزا می رسد پس این نظام تجرد و اشان در اجسام نام
 کرده اند و نفوس چنانچه از اولیش پدید است و متفاده کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجرد و تجلیات و کیفیات است نه در ذاتی که موضوع علیهاست و قائل اند که دو
 تجلی بیک صورت بر شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت ماند و گفته اند که تجرد و تجلیات هم شخصی نمی شود و تجلی و تجلی مختلفه هم شخص واحد میگردد
 قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته اند که نزد متکلمین جسم مرکب از سهویلی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای تجردی اند و ترکیب جسم از این اجزا میداند و بر فرض
 صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح است که اعراض اند و در وقتی که درین محنت حکما را با متکلمین است اینجا بیان نمودن از زواید است و اوله متکلمین بسیار است
 و کلیه حقیقت و ائمه اینها و حکما در تباری کتاب مقدس اولی گفته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسما و مقابله در یک آن ما مقتضی باشد مقتضی است
 هیچ اسم بظهور نیاید بوجوب اذات ارضات اقطا پس وجود و شیا طاری نشود نه عدم مع دلکس کذکک پس باید که اسما و مقابله در یک آن مقتضی نباشد این توهم متفرع
 بر آنست که با اسما صوفیه که کوشش یعنی اسما و جلالیه قلع وجود از موجودات میکنند و اسما و جلالیه آنها را تلبیس بوجود می سازند و این معنی در بادی الهی البته موهم این اعتراض است
 که اگر در یک آن دو اسم مقابل معارض شود مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت این معنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور نیابد شیخ عبدالزاق کاشی گوید اگر
 دفع این در سبب تجرد و اشان گفته اند که آن برای اقتضای مکان ممکن است عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای کلی وجود او را دائما از جهت اقتضای اسما و مقابله
 شیخ مذکور که سبب تجرد و اشان اقتضای مکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم است بیان کرده و از راه اقتضای اسما و مقابله گفته گویا برای دفع همان اعتراض بوده است که
 برین تقدیر آن اعتراض مقابل اسما و مقابله دارد و میشود اما اگر تصور نموده آید معلوم شود که در صورتی که معنی تعارض باقی است که اقتضای عدم وجود باشد که تعارض سبب
 مقابله باشد هم برین تقریر اعتراض گردد که در وقت قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن سلوب الصوره از طرفین است اگر اقتضای وجود کردی و جب بودی و
 اگر مقتضی عدم شدی چنین گشتی یعنی تقریر شیخ عبدالزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزد بیکه ایشان اقتضای مکان ممکن سبب تجرد و اشان نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضی
 عدم است و مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی مقتضای اسما و مقابله در هر زمان نه بر آن تجلی است با ایجاد و اعلام شیا چون اقل جزو زمان منقسم است بدون
 در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام و اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالزاق کاشی را رد کرد و سبب تجرد و اشان اقتضای
 امکان ممکن سلیم نه است و همان لازمه اقتضای اسما و مقابله ثابت است برای دفع اعتراض مذکور که تعارض بین مقابله در آن واحد باشد خود قائل گشت که اولی
 مقتضای اسما و مقابله در هر زمان تجلی است نه در هر آن و در صورت اجتماع صدق در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم بدون آنست و زمانه مرکب از آنات
 متالیات نیست بلکه متصل واحد است و تحقیق این معنی بر ابطال جزو لا تجزوی است که زمانه مطابق حرکت است و حرکت مطابق مسافت است و مسافت عارض جسم است
 و جسم متصل واحد است و اقل جزو زمان منقسم بدو جزو است پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آنست و زیاد و تفصیل این امر در کتب معتولات مرقوم است فارغ الیهما

و آن تقریر که در سجاوند بقضای اسما و تقابل در یک آن ایجاد می کند در یک آن اعدام معنی بر نیت که نشود شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل در اسما را همیشه پیش از ظهور آنهاست بمطابق هر کوی که اگر پیش از ظهور در ظاهر کوی تقابل در ذات الاسما می بود اقتضای ظهور معانی متقابل چگونه میگردند و چون بعضی اسما بعضی تقدم و بعضی ذاتی در برخی و اندکی تفاوت الحقیقت که ظاهر و باهرست الاجرم نظیر سبک نیز علی سندناسم و ظهور و دیگر است تا که مظهر اسم مقدم جلوه نظیر اسم متناظر از آن در نماید چنانچه اعداد در ذات واحد جمع اند مع تقدم در بعضی بعضی اینها مراتب این ظهور نماید مرتبه ثالثه نظیر سبک آید و این متناظر تقطیل مراتب اعداد نیست پس تو به تقطیل اسما بسبب ظاهر ظهور بعضی بعضی نماند القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ قیصری که از شرح خصوص ابواب شیخ محی الدین عربی است در صورت تجلیات اسما می تقابل حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام اسما را در آن اعتبار کرده و تقابل اسما را همیشه پیش از ظهور آنها بمطابق هر کوی که ثابت نموده تقدم و بعضی ذاتی در برخی اسما را یکدیگر در حد و باها علم تقدم و تا ظهور مظهر آنها بیان ساخته مثال اعداد در مراتب آن داده و رفع شبهه تقطیل کرده است نظر شیخ محی الدین عربی قدس سره سرتابا مسوفی نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد تقسیم بدو آن نمیشود بنابراین قابل تقابل در اسما پیش از ظهور بصورت خارجی نیستند و بر آن رفته اند که تقابل در اسما وقتی ظاهر میشود که مظهر هر صورت خارجی وجود شوند و پیش از ظهور همان واحد اند و هیچ در یک مرتبه چه نزد ایشان اسما را پیش از اعداد معنیات اند معانی علیه میان معانی علیه قابل نیست چنانکه در اجتمع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض در ذرات تقابل نمود و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام اسما را در دو آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد او تجلی حقانی هم وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر یک هر تجلی ذات خود امر وحدت نه آنکه تجلی ایجاد و اعدامی هر دو امر واحد است و در یک آن واقع اند تقابل در اسما را همیشه قبل از ظهور مظهر هر کوی دانسته -

حاکم القیصری شیخ اکبر و شیخ قیصری

اگر احسان نظر کار فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه دیده دارد زیرا که حق تعالی زائده و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی هم وحدانی است پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجاد و اعدامی نماید هیچ مظهر لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد و چنانکه در امر کونی مناد در هر آن که کون چیزی میشود در همان مناد چیز دیگر است پس در آن واحد ایجاد هم شده و اعدام هم شده تقابل در اسما نیز بعد از ظهور بصورت خارجی است و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آید آتش و سواد و بیاض منافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال است در ذات واحد یعنی در جمیع غصب جمع است اما در خارج وقتی که در جمیع مظهرها غصب نمی آید و زمانی که غصب آید در جمیع مظهرها غصب نماید و اسما را پیش از اعداد معانی علیه هر چه که وجود چیز دیگر است و با همه چیز دیگر و با همیات بعضی امور معقول اند و غیر از این نیستند پس شیخ اکبر بیان کرده است که شیخ قیصری گفته است که سنان حق تعالی زانی مکانی نیست و واحد حقیقی است اما تجلیات مختلفه او که بقضای اسما تقابل چگونه میگردند و احدی از این حق تعالی در ذات خود امر واحد است لیکن تجلیات معنی در آن داخل است اما ایجاد و اعدام اسما در یک آن است نمود و در مثال کون و فساد یعنی ثابت میشود که کون که چیزی فساد چیز دیگر است تا آنکه ایجاد و اعدام اسما را یکدیگر یک آن است و تقابل در اسما همیشه پیش از ظهور است بمطابق هر خارجی و الا اسما اسما باشد که امتیاز هر شیء باعتبار تقابل آن است و تقابل خاصه را تقابل نیستند خود ضرورت است که در ذرات و جنس عموم مخصوص مطلق است از کجا که تقابل در اسما بعد از ظهور مظهر خارجی باشد اگر در اصل تقابل ظهور و اینچنینی طور ظهور نموده و اجتمع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگر چه در ذرات ثابت است لیکن باز انجام هر چه است چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید انعکس گردد هر چند در یک چیز مظهر هر گشته اما ایجاد است نه آب جامی آتش آمده و ذرات آتش جامی آب گرفته و ذرات سیاه و سفید و سفید بجای سیاه نشسته پس در ذرات هم اجتمع نشده و تقابل ثابت ماند و این تقسیم اجتمع خود در خارج هم است چه برودت هم در خارج موجود است و حرارت هم در خارج موجود علی هذا القیاس سواد و بیاض دیگر هم متضاده پس چنانکه این اجتمع رافع قابل نیست آن اجتمع هم رافع قابل نبود و اسما اسما را هم محض عداوت از چه راه توان گفت که با همیات امور معقول اند معانی علیه اگر چه موجودات خارجی نیستند اما داخل موجودات ذراتیه اند و خارج از احاطه

علم الهی که محیط بر حقائق است نیستند و برای همین شیخ اکبر رحمة الله علیه حقائق عالم را ایمان ثابت و صور علمیه نوشته پس غالباً اسما را هم شیارا که معانی عدیه گفته مراد
 شیخ است که موجود وجود است و پس هر معنی که غیر وجود است عدمی است و باین لحاظ معانی علمیه چه موجودات خارجی هم معانی عدیه اند چنانکه در پیش شیخ است
 الایمان شملت راسخه الوجود غرض که وجهت هم اولیها تسبیح باید نیست که در اصل حق تعالی همه موجودات را چه موجودات ذمیه چه چایزه نسبت اتحاربه
 امتیازیه موجود ساخته است زیرا که اگر فقط معنی اتحادی می بود هیچ چیز ظهور نمی نمود اگر صرفاً امتیاز می بود حقائق ممکنه که غیر وجود است بطور وجود آید
 صنع الله الذی اتقن کل شیء پس منظر حضرت شیخ اکبر شهود معنی اتحادی غالب بود و به نسبت اضافات از چشم بصیرت حقیقی گشته و تجلی حقانی را در وحدانی دیده و ایجاب
 و عدم شهادت در آن احدی دیده کرده قابل در اسما بیش از ظهور در مراتب اعتبارات خارجی نفی شده و مستهلک در نور احدیت صرفه گردیده و چونکه از دید شیخ قیصری
 امتیاز اعتبارات با کل مرتفع گردیده و نقوش کونی چنانکه باید از لوح حاطه خود گشته قابل در اسما هم بیش از ظهور عظامه کونی نفی میزد و در آن معنی واحد هم صورت گرفته و دیده تجلی
 حق را بحسب اختلاف آنات مشاهده کرده و در یک فاعل ایجاد و در یک آن فاعل اعلام مشاهده شده کل حزب بالذیم فرعون آن جا مینه محذیه است علی صاحبها الصلوة
 والتحیة که برادر بر سر رسیده و جمله اسرار الهی نفی شده و به مرتبه ای که به چشمها دیده و به هیچ کلام تکلم گردیده و ادیت جمیع اعظم فرموده و طریق حق همه ناموده را راه راست باقی
 در هم و خیال است و بی حصول محذیه خالصه لطینان کلی حال اللهم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوة والسلام سبحان الله
 امام العارفين زبدة الوصلین ناصرین محمدی وارث علم مرقیوی عالیجناب صاحب کتاب منظر رحمة الهی عنی حضرت قبله گاهی در نظاره الاقدوس و دست بر کفایت نازکی و متعجب
 این مسئله تجد اشغال را موافق آیه وحدیث ترقیم فرموده اند سبحان الله معناه التزیید سداى بری السنن السور براه و این کلامه بنجایم بوقم تعریف و توصیف است و هم مشت
 از معنی که چنانچه او بخانه میر از به تعریف و توصیفات است همچنین رتبه خلفا را و کلام ایشان هم از تعریف و توصیف ماقاصران بلند و برتر است و لفظ امام العارفين از راه
 ظهور الازاد برکات امامت است در آنحضرت و کلام زبدة الوصلین از سبب نسبت آنحضرت مع الله و قرب نام است که منام قربت باشد و ناصرین محمدی گفتن با چنان
 ظاهر شدن حقائق و وقایق طریقچه محمدیه آنحضرت و او یک مابین طریقچه وثیقه متعلق است و اهم با همی بودن آن صراط المله و الدین و کلام وارث علم مرقیوی از جهت سیادت
 و فرزندی آنحضرت که از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جمله کمالات مورد شرف خود اند و باعتبار همین ولایت ظاهریه و ضوییه بسیار دلگشا سازان مخصوص آنجناب است ماوه تا بح
 ولادت آنحضرت وارث علم امین و علی یافته چنانچه گفته در وجود آنحضرت آن ولی شد کمالات امامت زوجه ای سال تا پیش مرالهام شد و وارث علم
 امین و علی و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیه اینهمه کمالات است مر آنحضرت را و احاطه کمالات را علاوه استعداد شرط است و جناب بالفتح درگاه و در ترکیب جناب عالی
 عالی صنعه جناب میباشد و عالیجناب معنی صاحب جناب عالی است قبل آنجناب الغنا و کثرت به عن الذات تعظیماً و کلمه صاحب کتاب تخریراً آنکه آنحضرت صاحب کتاب و عادت الله
 چنان جاری است که هر ولی و به عارف را حسب کتاب نمیکند و فرق در اولیا و صاحب کتاب است همان قدر است که در انبیا و صاحب کتاب است که اینها اولیا و اولیا و
 عرفان محققین که صاحب طریقند از اکثر صاحب کتاب و بعضی صاحب کتاب چون انبیا و صاحب صحف که از انبیا و صاحبان کتاب رتبه ایشان فرود است و منظر رحمة الهی
 گفتن هم بلحاظ خود است که برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال غنایت و رحمة میزدول میفرمودند که درین دنیا منی من بلکه هستی من ناشی از همان منظر رحمة
 الهی است و درین سستی ایشان هم از آن شفقت عامه آن نایب همه العالمین که بحال همهندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبله گاهی هم ازین راه است که والد را
 قبله گاه میگویند و هم جناب قبله توجیه در مشرین احترام العباد است و ند ظلال الاقدوس و دست برکات فقره و عایینه است از ان جهت گفته شده که این وارد حضور
 پر نور زمین حیات آنحضرت تخریر رسیده بود و حال معنی این پیدا کرده که توالع پس ماندگان که گویا خلل آنحضرت اند تمام هستند که درجات ایشان هم بقای
 همان جناب است و حق تعالی مدام برکات این طریق را بحال محمدیان میزدول آورد و مراد از کلمه تا زکی و ترفیع است که هیچ کس از مستقیمین و متاخرین با نظایر
 و اینقدر مفصل مسئله تجد اشغال که آنحضرت نوشته اند نوشته که هم مطابق اصحاب منقول است و هم موافق ارباب معقول و تقیم خصال اللفظ هم توضیح آتی

یعنی در کتاب سبک خط حضرت ناله عندلیب افشار شاه با کمال زبانی یا صادق ترجمه فرموده اند که این سبک تجرید مثال تحقیق صوفیه عالی مقام است که سالکان ناتمام
 آنها را نفی کرده انحراف را در هر مکان فردوسی آورده تا بر این علمای تصدیق اینها مشهور نگردد و نگردد و میگویند که اگر مسامحه خاست که هیچ چیز و کلام کس در روان بجای
 نیماند پس مسامحه جزا و سزای اینجهان و آنجهان محض بجای و ناصواب مینماید که در آن ثانی آن قاعده کاسب با پیدا و فانی شده است و دیگری بجایش سجده است
 پس تحقیق آن کلام صوفیه است که اطلاق حرف تجرید و مثال بر اشکال و مرکبات اجزای کشف صادق
 می آید که در اصل عناصر سبک نظر راه می یابد و در عالم علویات و احوال سرایت میکند بلکه در اینجا اطلاق حرف تشکیک اشکال و تبدیل احوال درست می آید و اگر چه هر علم
 امکان کشف با سبک خط و لطیف علوی بوزن خواسته غلی خالی از تغیر و تبدیل نیست لیکن در جهان باقی و عالم علوی کم تغیر و تبدیل واقف میشود و فنا خود بر گزینی بود و تغیر
 چو در مقامات الهیاتی است که دائمی غلظت بی زوال در عالم بر یک حال می باشد و بر آنجا اطلاق لفظ تحول احوال حق مینماید پس لفظ تجرید و مثال را بر روانی
 آید بهار و شعله های نار و انفاس فیحیات ناپایدار جاری باید گردانید و بر روی ندگی نباتات و افزایش پیدایش حیوان و انسان و بالیدن کاسیدن ماه و غیره
 احوال فانی اطلاق تشکیک اشکال باید کرد و برگردش افلاک و پیدایش روز و شب نمود ستارگان و در موج آن اطلاق حرف تبدیل احوال باید نمود و این کلام تقدیر

اگر شوق دیدن تفصیل باشد جمع کتاب سبک خط حضرت ناله عندلیب باید کرد و مطالعه نمود و هر چه جای این یک سبک کلام مقدمه مینماید و بنیاد که در آن نسخ صحیح
 نسبت حضرت ناله عندلیب کتابت از مصنفات حضرت قبله گاه در است بر کاتبه و چون اطلاق کتاب منزل بر غیر آن کتابت بر نبوی بوساطه جبرئیل باشد در
 شرح نیامده ازین راه تصنیف انتخاب گفته می آید و البته امر منجانب است و هم از الهامات الهیه الذین آمنوا یقولون آمانا به کل من عند ربنا که بر سر
 و اعتقاد بشری مطالعات آن مشرف میشود میدانند که موج سبک خط الهی باید نمود و هر چه جای این یک سبک کلام مقدمه مینماید و بنیاد که در آن نسخ صحیح
 حقائق و دقائق کونیه و الهیه شامل است و مجمع مطالب عاشق و معسور و احوال غرضه آئینه جمال لایس الا فی کتاب مبین است و بموجب سبک کلام الهی
 احوال القصص و زنگین و نه انحصار کالول و لذت کتابت لایس الا فی کتاب مبین است و بموجب سبک کلام الهی
 فرزندت مع ارادت دارد و همچنین این رساله وارادت و هم دیگر مصنفات بنده گو یا فرزندان آن کتاب اند که از فیض همان منبع حقائق بوجود آمده اند و آن کتابها
 از شکست ریب است و میرا از نقص و عیب لایس الا فی کتاب مبین است و بموجب سبک کلام الهی
 است هر چه از قلم حروف و حقائق اینجانبی نظر مردمان پوشیده بود حالانکه نمود و مفصل تحریر رسید اللهم از تقاضای خدمت ذاک الکتاب توینق علی نقه و اجنا و نشا

نه مرصعات مصنفه و شرفنا بر کاتبه امین یعنی یا الهی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی ترویج آن از دست! بنظر آرتا ما مشرف بحصول این سعادت شویم و این
 خود از عین عنایت تو یقین است که تا قیامت فیض آن کتاب جاری خواهد ماند و انت له من الحافظین و وسطه ما بهر از میان نخواهد برخاست ثواب حسنیات هم
 حمد این خالص عالم با خواهد شد و این سبک شریف و از شهرت آن کتاب بخفا مثال خواهند گشت و بسیار نقلهای آن کتاب شایع در عالم خواهد گردید پس الهی اول
 ما را توینق علی موافق آن کتاب کرامت فرما که از سابقانم و انت بقون التابون او تک المقربون و ما از زنده دار موافق مرضی حضرت قبله گاه و غیر آن در شوق
 ایشان شوق سازا بر سبک کتاب ایشان لے بر ما هم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود کشف نما که پس همانست که دارش علم بدو و مریدها
 که مصروف و فانی در پیر باشند این رباعی لے درو اگر صفای جان داری + آئینه حسن بی نشانے داری + دانم بجهت خویش اصل کردی + چون سبیل تو

هم طبع روانے داری + مراد از کلمه صفای جان صفای باطن است و از آئینه منظریت و از حسن نشان تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبه الوهیت
 و هم جناب حضرت و از خود از وصول حالت قرب و از طبع روان نسبت علیه عرفانیه حاصل کنه لے و در اگر صفای باطن داری و تصفیه قلبی حاصل است
 لائق منظریت تجلی بے کیف حق تعالی هستی پس یقین میدانم که اینجا و هم در آخرت بقرب مرتبه الوهیت و هم جناب و از بزرگوار خود مشرف شوی که نسبت

و اهل علم را کیفیت کیفیت پادشاهی سازد اما بر کسی بر قدر که در تصرف این شغل بحجت و اخلاص و صبر و استقامت و باطنی میگردد و باقی قدرش اثر میشود و هر که
 بحجت و عناد و نفاق و انکار و بعید و البعد از حقیقت این عارف است و در او هیچ اثر نمیکند زیرا که شعلارضی هم طبقه اول بود که قریب باوست گرم میسازد و طبقه ثانیه
 که زهر پرست گرم نمینماید و آن طبقه خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود که نورانی حقیقه ازین کیفیت غصه که حرارت و بزودت و طوبیت و یوست باشد و برست
 و این برودت در آن طبقه از طوبیت یوست که موطن کون میاه است و شعلارضی که گرم میکند با او نمیرسد با جمله چنانچه در مراتب کمالیه موجودات مکنه مرتبه انسانی
 متمم و خاتم المراتب است همچنین در مراتب کمالیه انسانیه متمم و خاتم کمالات ذات فردی است که خاتم النبوة است علیه من الصلوات و التهنات که همگام و در
 انانیت اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بی همتا شده و هر که بر قدر باین اعتدال قریب است اکمل است و این اعتدال اضافی لا مراتب بسیار است علی تفاوت الدرجات
 و خاتم این مراتب اضافی که چنان بقدم صاحب اعتدال حقیقی است علیه الصلوة والسلام معنی بصاحب محمديه خالصه است و بعد نصب نبوت منصب محمديه خالصه است
 که حق سبحانه هر که را خواسته از ذریات آن سرور بآن شرف ساخته و ازین مرتبه رتبه فائق تر نیست کما لا یجئ علی لفظ المنصف بارے بیان کمالات انسانیه
 همان کلیه و عموماً باید نمود که بخصوص بطریق اولی شامل خواهد شد بر پادشاهی شخصی انسان که شان اعظم دارد و دارد بخود آنچه هر دو عالم دارد و لیکن در
 یافت بجز کونین و آن گوهر نایاب که آدم دارد و مراد از شخص انسان معنی کلی است که شامل همه افراد نوع خود را در شان اعظم جامعیت همه مراتب از هر دو عالم مجزوات
 و ادایات و از بجز کونین جهت لوق مکنه و از گوهر نایاب یعنی جامع مخصوص از آدم حقیقه انسانیه و هم افراد اکمل آن مستفاد آنکه معنی کلی انسانی که جامعیت همه مراتب دارد
 آنچه در هر دو عالم از مجزوات و ادایات و خود دارد که انسان حیوان ناطق است و حیوان مادی است و ناطق مجرد لیکن در جهت لوق مکنه آن تعیین جامع مخصوص که
 حقیقت انسانی دارد و افراد اکمل او را حاصل است یافته نمیشود و علم آدم الاسما کلها مراد از کلمه آدم حقیقت انسانیه است که حاویست جمیع افراد او را و الحق که نوع
 انسان را به علوم حاصل است و الا باعتبار بر فرد و گو علمه در هر باشد علم قلیل دارد و از سایر چیزها نماند است پس با او تیمم من العلم الا قلیلاً لجانظ هر فرد است و تعلیم اسما با کلیه
 نصیب کلی انسان هر دو است که مراد از آدم فرد اکمل انسان بود که البوجه است علی بنیاد و علیه السلام در هر یک از اشخاص اکملین که نسبت به دیگران علوم کثیره دارند که حکم اکثر
 حکم اکمل حقیقت انسانیه که مرتبه جامع است هیچ مکمل نگردد شسته که خود برنده شسته یعنی چون حقیقت انسانیه نام برین مرتبه جامع است که منظر جمله کمالات اسمائیه او تعالی است
 و ازین جهت قوت علم و عرفان وجود ملائکه گشته نازل و عبادت و طهارت پس کمال تو در آنکه هر قدر توانی از کسب ارباب زمانانی خطاب عام است بر فردان انسان که
 همه الوسع در تحصیل کمال حقیقه خود کوشد و از رتبه جزئیة ترقی کرده هر قدر که تواند مشایخه بر مرتبه کلیه پیدا کند و آن از حاصل نمودن وسعت علمیه است و هر دو را
 از علم نه صرف علم ظاهری است بلکه منظور علم باطنی و باطنی علم الناس من حجج علم الناس علیه السلام و عرفان کمالی است جزئی را باید که هر قدر توانی از کسب علوم نوع خود
 بازماند و اکثر علوم کلیه حاصل کند و ازین علوم که فقط متعلق این جهان است و از صنایع جزئیة بقدر ضرورت که آدم را در کار میشود و احتیاج بان می افتد باید موخت
 و یکی مصروف در تحصیل علوم کلیه مصلح معیشت و مفید آخرت است باید شد و آن علم عقلی و نقلی است که حکمت و عقائد ذوق و تصوف و اخلاق و سلوک و حدیث و تفسیر
 باشد و جامع مرتب فرقی جمع و تنزیه تشبیه امتیاز و اتحاد و خود داری و فلسفه نفسی و حکمت و الفاضل و آداب و بے تکلفی و دیگر کمالات متضاده باشی فرق و امتیاز حاجت
 افتاده و حفظ مراتب است و جمع و اتحاد حالت بهتر است که مشایخه احدیه است و متنزه تعریف ذات است از اضافات و تشبیه ملاحظه ذات است مع کمالات و خود را
 که پاس مرتبه خویش است مثل دیگر مراتب نتیجه بقا باله است و بے نفسی که بے اعتبار داشتن خود است عین دیگر اعتبارات حاصل فغانی الهی است و حکمت که غیر
 دین است از راه شورش ایمان و قوت آن میباشد و الفاضل که حق شناسی است بسبب حقیقت بینی و مقتضای عرفان مے بود و آداب حسن اخلاق است
 شبان آدمیه است و بے تکلفی که بے ساختگی و صفاست شعبیه محبت است و دیگر ازین قسم امور متضاده را بحد اعتدال باید داشت و از او طوطی و تفریط را
 باید گذشت کمال اصلاح حال است و زیاده و کمی بر هر دو بال و بر هر دو فعل تو موافق وقت و مرتبه باشد که گفته اند هر سخن وقتی و بکسرته بگمانے دارد

یعنی در هر قول و فعل بحافظه تیره خود و هم بحافظه تیره کنشی که باو معامله است نگاه باید داشت و هم مراعات وقت مکان باید نمود که هر حکام شرعی منوط بر همین معنی است حاصل آنکه نفعی که بے صرفه و نافع نیست هیچ حرکت نباید کرد و در هر زبان اصلاح خویش و دیگران و خدمت طریقچه محرمه باید که ملحوظ باشد و در صورت از امور مختلفه هر چه پیش ساکناید خیر است چون نیت تولد و خالص شد همه خیر و خیرست اما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم میرسد وقتی که تو خالصاً نیت امر حق شدی و از شائبه بودی نفس پاک گشتی و بے نیت خیر مشغول کار گردیدی و حق تو خیر و خیر و سر سبزنگ خواهد بود و گو در حق طاعتان تا فهمان شود و باشد نیت نیک باید که بموجب حدیث شریف دست عمل بموجب نیت است و چنین شخص بینا در هر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب طالع صحبت اینچنین مرد جامع منقول میسر گردد فرصت را غنیمت دانست بخیرست حاضر باید بود که عزمین الکبریت الاحمر -

فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیریت و حلال

اکثره از نا فهمان میدانند که نیت با اختیار خود کرده میشود چنانچه این علماء رسو که ملایان طماع اند با غنا و امارت فزونی میدهند که ثماقلان کار که می کنند و آن این نیت خیر منظور و اید تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کاره کردن و نکردن با اختیار خود نیست و در اصل نیت همان است که دل بنده بے اختیار بسبب آن مایل کاره میکند و پس اگر فی الحقیقت آن میل ناشی از امواتی نفسیه و شهوات طبیعیست هر چند آن عمل بظاهر صورت خیر داشته باشد مگر سرشست و در اصل حطت اعمالهم و اگر آن میل در وقت بے اختیار رسد بے نیت خیر بود و پاک از لوث نفسانیه و طبیعت باشد اگر چه بظاهر آن فعل صورت شر داشته باشد تا مدتی در حق او خیرست و محبوب اولک ببدل الله سینا هم در اینجا که از نا فهمان این گمان چندانکه مشغول سیئات کبار اند و نوز با سدنها که در کبار هرگز احتمال نیت خیر نیست برای همین قطعا ممنوعات شرعی اند و در تعریف کبیره چنین گفته اند که حدیثی در سنن ابی داود آمده و بهر عظیم منع گشته قبیل الکبیره بی ماکان حراماً محضاً شرع علیها عقوبه نرضق قطع فی الدینا و الآخرة و در تعیین کبائر اختلافات است بعضی از آن متفق علیهم بعضی مختلف فیه است پس مراد از سیئات خطایای است که بطریق سهو یا بے نیت یک وقوع شود چون خطا و اجتهادی که بران هم مجتهد مخفی ثوابی یابد و اگر سهو کسے در صوم چنانچه بخورد در صوم باطل نمیشود و ضیاعه است برین قیاس اگر از سالک صغیر بے نیت نیک بعمل آید محمل کار باطن او نیز گردد بلکه در بعضی اوقات مفید می افتد نسبت بان توبه و زهد که بغیر خودی و نفسانیه کرده میشود و لهذا بنجیم علیه السلام فرموده ان الله لا یظن فی صومکم و اعمالکم بل یظن فی قلوبکم و یناکم فمَنْ ضَعَفَ نِیتَهُ حَرَمَ لِقَاءَ قَلْبِهِ آید و این معانی هر بنده با حق تعالی است کسی دیگر که را درین چه دخل است و صنعت و تکلف در نیت نمودن چه معنی دارد تا هم بزرگ اعمال و انباری مانتلون و بیان اصل نیت و دیگر شبهه جزئیات آن در وارد ترک اسباب مراعات آن که مسمی است بشفا و الناس مفصل سلطرت و مدلل مذکور و فصلنامه تفصیلاً باره چونکه بالا در متن مذکور جامع کلمات متضاده و در باقی خیر نیز مناسب است و در و نمود ریاضی در عجز با زکریا نیم هم در کسوت فقر با غنا نیم هم

و در ایشان لبان کسیرای در دله خاکیم اگر چه کمیایم هم به آن کشایان گذران درویشی همین است که عجز و کبر یا فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش غر و اهل صفا باید بود که خویش جنابک لبوسین و پیش اهل نفاق و اغنیای باس فقر را ذلیل نباید نمود که التکبر مع التکبرین صدقه در عین حالت احتیاج بے نیازی و شناسنا باید گذرد رفع فقر و فاقه بقر رویسه و ملک و دین باید کرد و مانده کسیر خود در حق خود خاک باید بود یعنی بے تمنع از شمع و نیا و دیگران نعم باید رسانید خیر الناس من یفقر الناس

هوالتبارک بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي كشف عن قلوب العالمين اسرار الغيب و فتح عليهم ابواب البركات بلا ريب و الصلوة والسلام على رسول الله سيد المرسلين و صلوات الله وسلامه عليه و آله و صحبه اجمعين
عن النقص العيب اما بعد هذا الوار و انما اسر شرب ليهي كمن يفتح الغيب للفتح و هو اسم الآلهة من الفتح و استماله ان يكون في المايات المحسوسات كفتح الباب ففتح القفل و اما ان يكون في الامور المكشوفة المحسوسة و المشهورة كما في قوله تعالى ربنا افتح بيننا و بين قومنا لئلا يكوننا كقومنا لئلا يكوننا كقومنا

ما هو الحق مستعمل لفظ الغیب يكون في الامور المتصورة والتفصيلة كقولك غابت الشمس عن غربت وغابت عن غيب في الاكثر متبادرا لافهام من عالم الغیب على الموجودات فمعنا المراد من مخارج الغیب العالم الازلي له مناسبتة بكانا الغیبين من الشهادة والارواح وهو عالم الانسان بحسب الصورة والشكل شارب الشهادة وحسب المعنى واللاطاقة يانستب الموضع وفيه الجائز الذائب لا تعد ولا تحصى وعند معناه مخارج الغیب لا يعلمها الا هو -

وارد در میان عالم مثال

منظور از میان عالم مثال اظهار حقیقت این عالم است بطور صوری و حکما و از طرف خود و درین مسکن در میان چیزهای گنفته و اقوال دیگران آورده چنانچه در مسئله تجدید مثال درین پنج از طرف خویش گنفته و اقوال دیگران بیان کرده اما چون در شرح آنکه منظور تفصیل مطالب است آنچه هم آنچه خود متوجه گشته قدری از آن نگاشته و آنچه هم چنانچه دیگران هم چیزی در بیان عالم مثال نوشته اند آنچه حق تعالی تحقیق حقائق در دقائق کیفیات آن عالم برین میچرخان کرده است و از رعایت و هدایت خویش آنچه اسرار آن نموده است در ذیل اقوال دیگران بیان ساخته و کشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیقت پرده خسته بنا بر این گفته است آید باید دانست که مثال در لغت معنی مانند و کابرد است و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقدار است که در سطح است در میان عالم ارواح و عالم شهادت که با چیزی بیان و وجود عالم مثال هم مانند عالم شهادت از یقینیات است که احتیاج دلیل بر این اثبات آن نیست زیرا که هر شخص در عالم خواب در وی آنچه دیده سواد این عالم است پس ظاهر است که سواد این عالم هم عالمی مثل این عالم است و نفوس را انشاء آن عالم هم میشود و چنانچه عوام را در خواب تعطل حواس ظاهره ازین عالم میگردد و آن عالم کمشوت می شود بچنین خواص بعضی اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجه سوسوی علویات التفات باین عالم نمایند و تعطل حواس ظاهره میگردد و عجایب آن عالم مشهود میشود که گفته اند صحیح حال عرفان بود ب خواب هم و در آن که میگویند مثل است که بر سر هم و بكون نادر شلته و این عبارت از تشا چوری و معنوی چیزی چیزی چنانچه افراد انسان را با هم میگردانند و حق تعالی میفرماید قل انما انزلناه بشکلک و این شلیت بهیچ موجودی را با حق سبحانه نیست پس گنفته است و یکجه مثل است بفتحین و این عبارت است از تناسب معنوی با تشا و صورتی چنانچه مثل و شجاع بشیر زنی و گوی زید کالاسد و اطلاق بنقسم مثل در جناب اهل هم جائز است و تشا لعلی و یکجه مثال است و درین عالم غالب تشا بصورتی که بعضی مانند کابرد است و مثال صورتی که بیدار است عالم مثال عبارت است از عالم صورت سواد این عالم شهادت و در العالم چنانچه مثل این صورتها در واقع حاصل است بچنین معانی مجزوه ازین مناسب آن صورتها هر یک در او اندر اویت حق تعالی را در خواب علماء هم جائز است اند و هر که شید در خواب بیدار تبیر از آن بعلم میکنند و هر که آب یا بیدار تبیر از آن بصفا باطن نمیند با بطل این عالم مثال را در مراتب است یکی مثال ادنی است و آن صورتها می است که در چیزها بصافی مثل آینه و آب می نماید و این بجا بصورتی می توان دید و در ظهور این مثال محاذات مثل بشیر است و در صورتها در موجوده مقابل نمیند و یکجه مثال اوسط است و آن صورتها بصورتی است که در خواب همه خواص عوام را نمیند و در تخلیه حواس بیدار است آید و درین عالم هم غیر از صورت دیده شده و امور مخلد و محسوسه بنظر نمی آید و در او از روی کار نمیکشاید خواه چنانچه دیده شد و بیاف آمده بعینها همان قسم نماید و بدرک آید خواه بسبب قوت تصرفه تغیر و تبدل در آن ظاهر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شهادت از نظر این بیدار گشته و محسوس گردیده است و در کدام حس آمده که بصورت علیحد و طرز دیگر بوده باشد درین عالم تطابق واقع شرط نیست و از قسم ضحاک علماء است و محل اعتماد و یکجه مثال علی است و آن نکشای مثال صورت است برفس انید بی شرکت قوت تخلیه برابر است که انکشان صورتها در این عالم شود معانی مجزوه صورتی مناسب و گرفته ظاهر شوند و درین عالم تطابق واقع ضرورت و قید را نه ناضی و حال استقبال نیست زیرا که نفس را علم جمیع امور با ضربه حاصل است چنانچه معالنه رویا و صا و در کشف صحیح میباشد که مطابق آن آثار در خارج ظهور نماید و از امور گزشته چنانچه بود معلوم میشود یا از امور آنست که وقوع علم حاصل میگردد و اگر نادانی شوخ مزاجی محدودی ز راه شوخی و بیابکی گوید که در احلام هم اثر در خارج ظهور کند پس این هم از قبیل و احوال و احوال و احوال و احوال است باینکه گفت که کسی بآداب فهم این معالنه تخلی است که از آن صورت حیوانی تو نفس بهی تو متاثر و منتقل میشود و چون نفس حیوانی تو در تان و بکیرت مکانی دارد

از لذت آن تا شتر از منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار رویا صادق و کشف صحیح در عالم یا نفسی شود
 رباعی آنکه خواب صد ما شاد دیدی ببلوغ و چمن و بهار و گلها دیدی این نیز یکی عالم مثال کل کرد و پنهان تو بود آنکه پیدا بدی حاصل آنکه در
 خواب آنچه تماشا می گویند و دیده میشود و سیر بلوغ و بهار و چمن گلزار و دیگر امور مختلفه که در آن حالت میسر میگردد و از جمله عالم مثال آن بیننده است که ظاهر شده
 هر آن جان عالم ارواح و مثال اشهادت است پس این عالم فی الحقیقه در پنهان بود که پیدا آشکار گردیده و عالم مثال او بر او متکشف گشته عالم مثال اصطلاح
 حکما عالم نفوس منطبقه است و آن فی الحقیقه خیال عالم است و اشرافین این را قیام نام می گویند حکما مثالین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل برهان است
 عالم مثال عالم نفوس منطبقه را گویند نفس منطبقه نزد ایشان قوی است مادامیکه مفروش است و در جمیع فلک محل انعکاس صورت چنانکه خیال قوی است مادامیکه مفروش و در باطن
 و باعتبار محیته افلاک نفوس منطبقه اند و آنرا فی الحقیقه خیال عالم که انسان کبیر است میدانند فقیر گوید عالم مثال فقط و نفوس منطبقه افلاکیه و منحصر در عالم سموات نباید
 داشت که این عالم بر همه ذی نفوس متکشف میگردد و این صورتهای چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه در اجرام افلاک مترجم و متکشف است تا اهل کشف را در حالت انکشاف مینماید
 بلکه حکما نفس منطبقه را بنظر تمثیلی میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود و آنکه صور خیالی که بر دیگری هم ظاهر
 میگردد پس تخصیص نفوس افلاکیه نیست بلکه در هر نفس حق تعالی این عالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او متکشف میشود و چون افلاک نفوس را اند و اینها عالم
 مثال است و در نفوس منطبقه اینها جلوه کرده و اصل نیست که عالم مثال عالمی است سوای این عالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و مثال است ان کبیر و عالم صغیر را قیام
 و حکما اشرافین که بنیاد کشف و اشرفات ایشان کشف و اشراف است و متوفی بر دلیل برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را قیام نام می گویند و عالم اشباح میگویند
 یعنی چنانچه این هفت اقلیم است آن اقلیم هشتم است و شرح معنی کالبد است و شباح جمع آن و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد اشرافین نقل کند و قال الاقلیم

ابن فی الوجود عالم مقادیر یا غیر العالم حسی است عجبانه و لا یحیی منه و علیه نوال المراد الجانی فالبدن المثالی الذی تصرف فیة النفس حکم حکم البدن حسی فی ان له
 جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فتلتذذ و تتالم ملا سعد الدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از وصفت از حکما اشرافین نقل کرده و نوشته که گفته اند پیشین
 که تحقق در وجود که محیط هر عالم است عالمی است مقادیری سوای این عالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر و مانند عالم شهادت مقادیر است و چون عالم ارواح
 غیر مقادیری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد و عجب آن شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام شیاها بر این عالم حسی
 است و سوای این عجب بسیار و غرائب بسیار دارد و از ترکیب اینها بسیار دیگر و از کمی و زیاده هر یک شیء صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حسی و نهایی نیست
 و معانی صرفه بهم صورتی که مناسب است در آن عالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لب را بیند مراد از آن علم دارند که در آن عالم با این صورت ظاهر شده
 و از صورت آب حقایق باطن تغییر کنند و در حدیث است که هر که سوره ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرنده قاری خود را در سپاه
 پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عظمه است که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گوشت است که این حدیث و الا هر که در قون
 نشد بر عذاب ثواب قبر باشد و نه چنین است بلکه هر که در معاملات قبر او در پیش آمد و حکما عذاب ثواب جهانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهین بدن
 مثالی میدانند و منکر حشر اجساد و منحصر به اندک انبیا علیهم السلام آن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکم مشرب هم قائل بهین معنی اند و اتفاقا با حکما دارند و آیت
 و احادیث را که در حشر اجساد و اندام ویلات کرده بر همین بدن مثالی فرود می آید و اثبات همه حواس ظاهر و باطن درین بدن مثالی حکما و توالی ایشان
 می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم برسان تصرف در بدن منکر است که لذت الم میشود چنانچه در خواب تو بر سطح همین بدن مثالی است هم می باید عالم هم می باید

تحقیق بدن مثالی و معاملات عالم پرترخ و آخرت

آنچه حق تعالی در سوره عالیه سلام فرموده همان حق است و بعثت بعد الموت حق و حشر اجساد و منحصر به روز قیامت امر واقعی است و معاملات با بدن

و غیر عصری بودن آن عالم عجز از اسامی گفته باشد سماء آنجا سماءست حال آنکه سماوی نیست وارض آنجا ارضست با آنکه ارضی نه و علی در القیاس سایر الاشیاء و الاشیاء الاکبره
پس تفاوت تضاد و موافقت آنجا نیز بچنینست که گاه متناقضین متضادین ملازم باشند کرده با هم دیگر مترشح لامنافات شوند و گاه موافقین متضادین یکی دیگر در ذمه شک

حق سبحانه و تعالی را وسعت بکلیت یافته است و شرح محی الدین قدس سره در باب ششم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم بسبحون اللیل النهار لا یفترون
و خالق الدین جمیع عوالمها عالمها علی صورنا اذا البصر بالعارف یثابرت فیها حاصل کلام شیخ رحمته علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال ارواح است پس

در نفس عالم مثال پیدا کرده و در آن عالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکند شب و روز و نور نمیکند و در تسبیح و ظاهر امر او شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه تسبیح
حق است و مناسبت داشتن آن مرتبه که عالم مثال نورانی و لطیف است نسبت بعالم شهادت و الا در هر عالم هر چه موجود است تسبیح او تعالی می نماید مخصوص آن عالم است

که ان من شیء الا تسبیح بحمده و از کل لایقرون غالباً بنظر شیخ قیام آن عالم است و در وقت زیرا که تسبیح اینها همین موجودیت ایشان است بوجود لطیف که دلالت بر قدرت و
سبحیت حضرت حق مینماید و حاصل فتور کردن در تسبیح همینست که در هر نفس هر آن عالم موجود است نه آنکه هر وقت که کشوف میگردند در آن وقت موجود است پس در هر زمان

که بر عارف کشف آن عالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم می بیند چنانکه درین عالم می بیند باجماع صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارتست از ظهور اشیا و کونیه مرتبه لطیفه
که قبول نمیکند تبعض تجزوی و خرق التیام را غرض صوفیه از ظهور اشیا و کونیه گفتن آنست که هر چه در کون است از مجردات و اوقات همه بصورتی مناسبت با آن عالم حاصل است

و الا اشیا را میگویند و از هر کس که گفتن حاصل آنچه صورت را ترک ضرورت گویند و متشابه الاجزاء باشد و از لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آن عالم عصری و کثیف نیست
و از قابل تبعض تجزوی و خرق التیام گفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم ازیات سفلیات است -

تدریق این قیود که برای شبیه آن عالم صوفیه بیان کردند هیچ احتیاج نداشت همین قدر کفایت میکند که چنانچه عالم شهادت است عالم مثال هم که عالم است و محال است
اشیاست زیرا که اگر قیود کونیه برای اشیا از هر آنست احتمال صورت گرفتن حضرت و جیب در آن عالم نشود محض بنیافته است که در جیب تعالی را در هر چه عالم باعتبار

تمیز این اضافات و انگیزه نیست و او بچون محض است و بطایفه تسبیح چه در عالم شهادت چه در عالم مثال چه در عالم ارواح موجود جزو جیب نیست و ظاهر غیر از جیب نه
که معنی امکانی بیش از مفهومی نبود و قید لفظ مرکب نیز لا حاصل است که بساطت در آن عالم هم بصورت بسیط ظاهر اند و مرکبات بصورت مرکب پس اگر بر بساطت باشد اجزای آن

بسیط مطلق ترکیب جز اطلاق ترکیب کرده آید و فرق مخالف الاجزاء و متشابه الاجزاء و مرکبات و بساطت نموده شود چه در آن عالم چه درین عالم همه داخل مرکبات اند و قید لفظ
لطیفه نیز بیج ضروری بود زیرا که اشیا و کثیفه در آن عالم هم همین طور بصورت کثیفه ظاهر میشوند و الا امتیاز در صور لطیفه و کثیفه آن عالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آن عالم نه کثیفه

لطیف است نسبت باین عالم گوئیم این از جاکه این عالم نه حد ذات کثیف است بلکه هر دو عالم لطیف است و مظهر هر یک معنی لطیفه که لزوم وجود باشد و این لطافت و کثافت
اعتباریه درین عالم هم هست و در آن عالم هم هست کلیت بیج عالم کثیف نیست محسوسات این عالم هم بعضی لطیف اند نسبت بمشهورات آن عالم هم بعضی کثیف اند نسبت بمحض قیود

آنکه صور آن عالم قبول خرق التیام نمیکند نیز چون بیان دیگر قیود است زیرا که خرق التیامی که لائق آن عالم است آنجا هم هست فتعل و این عالم مثال برینخ و در سطح است
میان عالم ارواح و عالم اجسام و سطح چیز را میگویند که بین بین دو امر باشد پس این عالم مثال سطح است در میان عالم ارواح که عالم مجردات است و عالم شهادت که

عالم ازیات است یعنی عالمی بین بین این هر دو عالم است چرا اینها یعنی اشیا و کونیه مرکب لطیفه که قبول تبعض تجزوی نمیکند و مظهر اینها مثال اند نسبت با روح کثیف اند و نسبت
اجسام لطیف و همین معنی صورت توسط وارد که چون اشیا و مادیات کثیفان جسمانیه دارند و نه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و وجه تسبیح این عالم مثال آنست که هر فردی از

عالم ارواح و عالم اجسام را صورتی حاصل وی درین عالم است یعنی این عالم را مثال برای آن سببی کرده اند که درین عالم ارواح را که صورت ندارند هم صورتی مناسبت با اینها
حاصل است و اجسام را هم صورتی مناسبت با اینها سواى این صور است و احکام و آثار بر آن مترتب و جماعتی از علما آنرا عالم خیال خوانند زیرا که در کتب اینها قوت تجلیات
ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال است و در قوت تسبیح جلوه که اگر چه عالم خیال هم داخل مثال است اما سوا این هم است

کما فصله غایب تفصیل بر عالم مثال عام است از عالم خیال که مختص بود تا میخندد و غیر با نیست و پیش دیگر عرفا که صوفیه محققین هستند نیز علی قدر حال نسبت با این جماعه که
 صرف عالم خیال میدانند از تفصیل است و فقط متعلق تجمل نیست و نیز ایشان مجموع صور شایسته بر وقت است بعضی از اینها از ان قبیل است که قوت تخمیل انسانی در درک
 آن شرط است و از این خیال متصل خوانند چنانچه صورتهای که در تخمیل خود از صورت خانه و تخت شلاکس تصور کنند تا مثل آن بسازد و هم صوری که در خواب بیناید بعضی
 از آنها است که قوت تخمیل انسانی در درک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز درک توان نمود چنانچه صورتها که در آئینه و چیزهای صافی بیناید و از این خیال
 منفصل میدانند زیرا که اینها جدا از تخمیل است اینها نیز باقی خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر را کار فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان از ان جماعه که عالم مثال
 را صرف خیال فمیده اند تفصیل نیاوردند و خود از مختص خیال نمیدانند و قائل در که آن بحاصله بصر هم شده اند لیکن از همان دو مرتبه مثال ادنی و اوسط باشد و ظاهر
 یافته آنرا منقسم به قسم شناخته اند و مرتبه نالسه که مثال اعلی است و پاک از شایسته و هم و خیال است پس نبروه خبر از ان نداده اند و فی الحقیقه قدم از در آنرا خیال
 بیرون نپلوه اند لهذا اقسام از دست این خیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه محالست در عالم مثال مشهود میگردد که هرگز شایسته خیال را در ان هیچ
 دخل نمیباشد چنانچه تروح اجمالی یعنی بدن جسم بزرگ روح بحسب لطافه چنانچه منقولست که شمشیر و جسم با زید قدس ستره بهنگام دعوی سبحانی مثل شمشیر
 در آب می آمد و از حضرت قده الوهیلین خواجیه بها الدین نقشبند قدس العزیز منقولست که در مجلس نظر بایان مخطی شده اند چون یاران جریح فرغ
 نمودند باز ظاهرا هر شدند و این فقیر در عمر چهارده سالگی در حضور اقدس حضرت قبله کونین ایذا البصیرة ستره و قدسنا بکره ستره روزی نشسته کتاب میخواند
 چه می بیند یواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک بینماید و هرگز بدن لطف آنحضرت مانند شیشه عینک حائل آن نمیشود و حجاب دیدن چیزها
 آنطرف نیگردد و تا در بسیار با باغ نور و استعجاب نظر میکردم و همان قسم می دیدم و محمد ارواح یعنی بودن اروح بزرگ جسد چنانچه روح موتی بصورت جسمانی
 در خواب بینماید و روح کامل صورت گرفته بر یک از همان خود بحال شدت ظاهر میشود و محمد ارواح جسد گرفتار روح است در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب
 بینماید و اینها گفت شنید و دید و او دید میسر می آید و یاد در قربات و دیگر اوقات بر قور و غیر قور در بیت ارواح و جواب و سوال با اینها میشود و یا عالم ملائکه
 که روحانند بصورت اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و مد بینماید و قیدیک از اینها
 و حالت شدت کدام را و یا بر اکثریه بودن اینچنین معاملات است در تقسیم حالات که از این قبیل امور در اینچنین ظهور تاثیرات دارند و الا بحدت سوای این
 قیود همچنین کار با میان می آید پس مراد از شدت غلبه قوت هر حالت است که باشد خواه غم و الم با اراط خواه و غم خوشی و نشاط و یا شیخ و رحمت و کشف
 و آفت و یا خوف و درشت و یا غلبه شوق و محبت و یا نورانیه و صفای قبول اجتناب از دیگر جزئیات از اینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک و شخص صاحب معامله
 آنها را می نمایند بنیند و بعض اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند - **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبله کونین
 قدسنا البصیرة الاقدس در حین حیات آنجناب بطرف بنگاله رفته در اثناء راه قطع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب مترود شدند و محمد
 مذکور روح آنجناب عالی نموده نام مبارک بزرگان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجیه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مدوست که من سوای اینجناب پناه
 ندارم درین هستد عا بود که یکایک حضرت را دید که بر سب سوار و لوای محمدی در دست میان فاصله که در مردم قافله و قطع الطریق بود آمده بهیبت
 تمام آن قطع الطریق را از پیش رانند و آنها که نخواستند چنانچه همه مل قافله اینها را دیدند و نور محمد شوق تمام گریان بسوی آن سوار و دیدتا قدوس حاصل
 نماید آن سوار از نظر آنها شدمه مردمان قافله از پر رسیدند کاین سوار کلام شخص بود او را زار زار ناید و گفت که مرشد من بودم مردمان گفتند که ایشان
 درین نزدیکی در کلام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سعادت ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت دلی شریف میدارند ازین
 سخن همه العجب رود او اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که ب حضرت دلی برسیم ان کشاء الله تعالی زیارت آنجناب کنیم بعد انفضا و چندند

چون قافله رسیدند محمد صبح اکثر مردم از آن قافله که مشتاق شده بودند در حضور اقدس آمده بعد قدوس خواست که احوال گذشته مورد حضرت پیش از آنجا
 او گشت مبارک برودین مبارک بنیاده فرمودند که خاموش بنشینم معاملات با بندگان بسیار میان آورده اندوی آند و در این ذکر در حضور اقدس نشاندند
 نوحه و باران و این ماجرا پیش او دیگر مخلصان نقل کردند آن مردمان نوظلمان که حضرت را در محاطه دیده بودند آنوقت ملازمت هم جمال مبارک را
 دیده شناساندند و داخل طریق محمدیه علی صاحبها الصلوة و الطیبه گشتند و ازین قسم کلمات بسیار از جناب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب
 دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کلمات را بیچ قدر بود و می فرمودند لا استقامه فرق الکرامة پس این معنی که مذکور شد محاطه صورت مثالی آنحضرت بود و الا
 در ظاهر خود ازینجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام است لیکن این هر دو عالم اورا نسبتی در مشابیه است اما مشابیه است وی
 با اجسام از جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است بچنین عالم مثالی نیز محسوس مقدار است و اما مشابیه است وی با ارواح از جهت است که چنانچه ارواح لطیف
 نورانی است یعنی قابل تجویز و بعضی است بچنین عالم مثال نیز لطیف است حاصل آنکه چون عالم مثال مقید صورت است غیر عالم ارواح شد که ارواح از
 مجردات اند صورت ندارند و چون صور العالم لطیف است نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد که اجسام این عالم مادیات است و در اینجا این قسم ماده نیست و بهر دو عالم
 از نسبت و مشابیه است نسبت آن با ارواح از جهت لطافت است هر چند یک پایه از عالم ارواح فرود تر است اما قریب است و مشابیه آن با اجسام از راه
 محسوسیت و مقداریت است اگر چه یک پایه از عالم اجسام بالاتر است لیکن نزدیک باین عالم است و چون که نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه
 مثالی است آنرا قابل تجویز و خرق الیتام نمیدانند و اصل نیست که نفی خرق الیتام و بعضی تجویز که درین اجسام است آنجا نیست اما آنچه لائق العالم
 است است چنانکه صور اجسام در العالم است صور اجسام و آنها را اجسام هم است فقیر گوید ظاهر اعراض مثل آئینه و خواب برآ فهایندن زده باشند و الا محاطه حضرت انبیا
 علیهم الصلوة و السلام با ارواح و نزول ملائکه و کار و بار برین رخ آنچه از کتاب سنت مفهوم میشود درای آن طوریست اگر چه در عالم مثال است اما بدیگر حال است
 معاملات ولایت دیگر است و محاطه نبوت دیگر قدر بر او آنکه از میان این شلهها که صوفیه نمودند عالم مثال را محض از قسم خواب خیال و یا صرف ادخس صورت
 که در چیزهای صافی منکسر میشوند یا فهمید این تشبها برای فهمیدن است تا با ابدا ته معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم میگردند آنکه العالم منحصراً
 همین مشاهاست بلکه آن عالمی است موجود چون این عالم و چنانچه بنفوس انسانیه این عالم مکتشف شده آن عالم هم مکتشف میشود پس این شلههای صوفیه فقط بر
 دو قسم بیان کرده ایشان که خیال منفصل متصل باشد و آنرا مثال دنی و او وسط تعبیر کرده ایم صادق می آید نه آنکه همین شلهها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان
 که کار با آن علیحد است و در محل در همین دو قسم نسبت چنانچه معاملات حضرت انبیا و اولیا که با ارواح شده و میشود و فرشته ها که صورت گرفته اند و
 معاملات عالم برنج که از وقت موت تا رزقیامت است آنچه از ساق کلام احد و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال
 اما بعینه محض خواب خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو تنگی مینماید سبحان الله حقیقت این محاطه چنانکه باطن مکتشف شده و معلوم گشت
 من حیث هی بی در بیان نمی آید عبارات تنگی مینماید هر حال مکتشف شدن آن عالم موقوف بر مکتشف آن عالم است تا که ترا چیزی نمایند آگاه ازین معنی نشوی
 و باور کنی فهمیدن دیگر است و دیدن دیگر ریاضی خواهی که همه از الهی فهمی چه چیزه که بدون فهم خواهی فهمی بدست بجز از خویش چه مکان دارد و اسرار الهی
 کما هی فهمی از چیز پوشیده را گویند و آن ذات هشی است که من حیث هی از نظر پوشیده است و ظاهر میشود مگر در پرده اعتبارات پس اگر میخواهی اسرار الهی را
 بفهمی یعنی ذات را دریافتی این طلب محال است زیرا که چیزی که زده آن از فهم تو بیرون میخواهی که در محاطه فهم خود آری آنچه از ذات خویش چون با کله حقیقت خود
 هم نشانه که چه چیزه همین باضافات اعتبارات و نشانه هر چه امکان است که از حق سبحان را چنانکه هست فهم کنی ماعرفناک حق معرفتک و هم سله بی خبر از طرف خود
 و خواسته خویش با افاضه و نوازش آنظر میشود و از خود فهمیدن اسرار مکن نبود معرفت ربی بر بی کوا فضل الله ربی ما عرفت ربی لا

این محاطه

از جنس موجودات مشهوره است و متعلق به مرتبه نعل که منظر اصل است و الهامات قریب کمالات نبوت برتر از مرتبه نعل است و با اصالت بقریب صاحب این منصب با توسط منظر مشهوره تصدیق رسولی که در حق اوست انزله علی قلبک الهامات القا میگرد و این معامله بر اصل بالاتر از معامله سابق است و الهامات قریب محتمله خالصه فوق الفوق از دید و شنید و فهمید و ادبیا مذکور است لایین برات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر تا نسی ندانی باری الهامات اولیا علماء و شعرا بر تب از الهامات اولیا غیر عالم و غیر شاعر معنا و لفظاً حق و حسن خواهد بود و آن کلام به کیفی آبی بالوان نظردف مطابره لون خواهد شد لون الماء لون اناء و این را سیفند کسی که میفهمد من لم یذوق لم یدرب یا بحک کشف استعارات مذکوره متن باید پرورش شرح کلمات مسطوره رباعی باید ساخت رباعی چنین که بر لب است حرف خنده + دل که کشید یکبار طرف خنده + چون غل همه مشتق سینده چاکبیا بود + عمره که نموده ایم صرف خنده + هر چند مراد است الفاظ رباعی در متن مسطور است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگر چنانچه بساط وجودی که مبرم خنده شده بر لب است یعنی در ظاهر وجود جلوه گریست لیکن در مرتبه مخصوص است بسوی انبساط اطلاق کشید مطلق محض نشد پس مانند گل نشون آن مرتبه سینده خود را چاک میکند و خود را نیست میساختیم عمره که صرف در توجه این انبساط حضرت وجود بر تعینات اعتباریه نمود ایم و لطف خنده گل سینده چاک آن پدید است تفصیل معنی رباعی و عبارت متن سے آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود است که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبه ظاهر وجود که محل آن انبساط است لفظ خنده را با انبساط وجودی از ان تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر انبساط طبیعت میشود و انبساط وجود بر تعینات مکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود امتداد وجود ظلی است بر موجودات کونیه و مراد از کلمه لب مرتبه ظاهر وجود را برای آن درشته که منظر محل ظهور آن انبساط است که مبرم خنده گشته لیکن آن نام تعین خاص است بسبب گرفتاری شخص خود بسوی انبساط اطلاق کشید زیرا که مقید مطلق نمیشود اگر چه مطلق همین مقید است این عبارت شرح مصرع ثانی است چنانچه فقره اولی شرح مصرع اول بود حاصلش آنکه در عارف که مشتاق صمیمی اطلاق است بسبب مقید شدن و تعین خاص گرفتاری شخص مخصوص بجز انبساط اطلاق کشید یعنی عین مطلق نگردد بینه آنکه متوجه بسوی اطلاق نشد که عرفا التوجه دوی با تمیز حاصل میشود مقید عین مطلق اگر چه مطلق عین مقید است چنانچه انسان عین زیر است و نیز عین انسان نیست که همه افراد آنرا شامل نمیشود - **کلمه** وحدت شان الوهیه است و کثرت ناشی از امکانه پس فاعل توحید حق آید شد نه که دعوی انانیتی آید کرد فاهم نه شقوق پس عمری که هفت خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نمودیم کلمه پس بجای فاهم تقیید است متعلق بمعانی مصرعین اولین است و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتدأ و خبرش فقره آینده متن است در رباعی مصرع چهارم مبتدأ و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدأ واقع شده و مقصود آنکه عمره که صرف در مرتبه مفصلات اعتباریه نمود ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغییر و تبدل احوال بخورد ایم فی الحقیقه مشتق سینده چاک بود این عبارت محصول مصرع ثالث است و خبر فقره اولی که در متن مبتدأ وارد شده و در واقع این گفتگویی که مانند گل مشتق سینده چاک میبارد چرا که از تنگنای تقیدات تنگ آمده مشتاق جوای فضا می میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق بیخ مر تبه اطلاق چون سینده یک اعتباری دریم و از ان بر می آید که گرفتار تقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را را بائی از قبض اعتبارات نیست و از تنگنای تقیدات تنگ آمده جوای میدان اطلاق بوده ایم یعنی معنی وجودی که در داخله گریست هر لحظه خواهد که از دام گرفتاری این اضافات برآید و با حاصل حاصل خود پیوند ازین جهت از حالتی بجالی و از رنگی برنگی منتقل میگردد هر چند در هیچ صورت و هیچ حال جلا و منفک از مرتبه حضرت اطلاق نمیشود که همو مکمل نماید کتم بلکه دوست که در بر شان ظهور کرده کل یوم هونی شان لیکن این تعین مقید که نسبت خود مغایر با و دارد هر لحظه جلا و اضافات بشوق صیل بلا فصل می دردد با از قید نامی کشد گوید می شود یا نشود و این حرکت بشوق عرفا چون حرکات افلاک است برای تشبیه باری عالم که با وجودی دائمی قدم از مرتبه خویش بیرون نهاده اند رباعی هر چند همه آبی رنگ آمده ایم + از شیشه اول بزرنگ آمده ایم + آبی بگر فتگی خاطر سازیم + چون غنچه نوزد خویش تنگ آمده ایم + یعنی اگر چه ما در باغ ظهور آبی رنگ ظهورات شقی پیدا ایم و کمالات گوناگون تر و تازه ایم لیکن بسبب قوت عاقله و خود کشیده امتیاز است بزرگبار سنگ تفرقه ایم تا چند با این تقید تعین مخصوص خویش ما زین تا ایم و تحمل لایمی مقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خاص

شک آید ایم و لطف کبر و تنگ آمدن و صورت غنی ظاهر است و از اینجا بدین می رسد که این معنی منافی حالت رضاست بلکه این تمنا باین طور در مقام صدقیت که منتهای مرتب ولایت است پیدا میشود و کما قال الله تعالی فتمنوا الموت انکم صادقین و ان شاء الله تعالی ان عالی ستمان را که مشرتوب طرف ذات بخت اند و آخرت هم التفات بجانب نعمت جنت و عقوبات جهنم که مستهیات و مکروبات نفوس اهل نبوت نخواهد بود و عجایب انجا را هم چون شعبه های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوٰة والسلام از حال بهشت خود خبر داده و لایها حور و قصور بل به ضاحک پس عرفا را انجا هم مشاهده جمال فانیاتو لوانتم وجه الله دست نه نظرمین فرخرفات حقائق کونیه انجا هم دولت و جود یومئذنا ضرة الی ربها نظرة نصیب بد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبه های عالم که مانند بازیهای این عالم است خواهد افتاد و بهر حال اگر در حقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت است چنانچه حضرت محمد و قدس الله سره فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند و اگر در بیگانه از حقیقت است عالم آخرت هم عالم دنیا است و غیر از چیز خوردن و پوشیدن و نوشیدن و مسواکی دیگر ازین صیقل چیزها ندارد بلکه تیری از بنه فرموده باید نمود و شهود و وحدت الهی باید آسود و چنان محض و شهود حق مستهک باید گشت که گاهی هرگز اعتبار از اعتبار از اعتبار حقائق کونیه که معتبر با سوی الله است حجاب دل تو نشود **ع** کار نیست و غیر اینها هیچ *

هوالتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي عنده مغامر كثيرة وجعل الانسان على نفسه بصيرة والصلوة والسلام على سوره الذي ما بهتة على الخلق والايجاد و هو تبه وسطة الهداية و الارشاد و على آله و صحابه اهل الوداد و السداد **أَمَا بَعْدُ** فهذا الواو والسين عشره هو المسمى بالمخام الكثرية الغنمة ياخذ من الغير بطريق الغلبة فاخذ وجود الواو سبحانه المعاني المكننة من عدم الذي هو غير الغلبة وجوب وجعلها موجودة و ظاهر الكثرة باقسام مختلفة والنواع متشعبة فعند الله منام كثيرة ويقال الغنمة للخلق والنوادير ايضا مما جازا كما يقال للشخص العزيز الوجود وجوده غنمة اى تحفة و باو فخذ الله منام كثيرة اى تحائف و نوادر من الموجودات المتنوعة بانواع شتى وسمى هذا الواو بهذا الاسم لهذا المعنى لان فيه كلمات جامعة نادرة كاشفة للاسر تفيدكم في كثير من المواضع و تنفعكم نفعاً جزيلاً و خير كثيراً فافهموا و اغتنموا و عدكم الله منام كثيرة تاخذونها بطريق كرم بده و كف ايدي الناس عنكم و تكون آية للمؤمنين و يهدىكم صراطاً مستقيماً و اخرى لم تقدر و اعلمها قد احاط الله بها و كان الله على كل شئ قديراً

وارد در بیان هویت و ماهیت

ماهیت حقیقه که گویند حقیقه اشئی بالاشئی هر دو کما حیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک و کتاب ما یکن تصور الانسان بدون ذوق و ذوق ان بالاشئی هر دو با حقیقه حقیقه و باعتبار شخصه هویت و مع قطع النظر عن کما بهتیه پس هویت عبارت است از شخص خاص که مع ضمیرت چون مجموع روح و جسد که شخص و متمیز متین خاص است و حقیقه عبارت از انانیه متحققه در زبیرت و ماهیت عبارت از انانیه مطلقه است بلا ملاحظه قد تحقق و شخص و اینجا منظور از بیان هویت و ماهیت بیان نسبت هویت است با ماهیت پس ماهیت که مرتبه اطلاق است نظر بحقیقه خود محیط است بر مرتبه حقیقه و هویت و نظر بحقیقه تحقق متحد است بر مرتبه حقیقه و نظر بحقیقه تحقق متحد است بر مرتبه هویت و حقیقه عین ماهیت نیست بل حاظر قد تحقق و حقیقه و هویت نیز عین ماهیت نیست باعتبار قد تحقق و هویت پس از طرف ملاحظه ماهیت هویت نسبت عینیه ثابت است و از طرف ملاحظه هویت ماهیت نسبت غیره متحقق و این بر دو نسبت عینیه و غیره از امور اعتباریه اند و حکم لعین و الا غیره که باعتبار ملاحظه جانبین است نیز امر اعتباری است و چون اضافات اینها نسبت به حقیقه اند همه از امور حقیقیه اند غیر ضمه این حقیقه الامر را فهمیده متر فاعل هر یک نسبت را دریافتی محذور در فهمید خودش باید آید و خود پیروی فاعل اویت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب بیکر شود و مقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه یا شهوتیه مخصوص بیک امر عینیه یا غیره نباید گشت و چون بعضی متصوفین ما را پنج من و چهار عین و من و چهار غیر بیان نماید ساخت بلکه نقوش اینها نسبت به ظاهر

از صفات خاطر محسوس ساخته نسبت به کیف جموده الکیفیه بذات بحت که برتر از تحریر و تقریر است و مبراز اشارت و تعبیر حاصل باید کرد و حصول همین معنی است که متوفی
 بر حجت و مخصوص سجدین سینه بسینه است و از بدن کتب رسائل و فهمیدن مطالب مسائل بیشتر نمیشود بلکه مختص به هدایه خاصه مادی حقیقی است که از تعلیم و فهم
 کسی نمکشف نمیکرد و گویند اخبار این امر است آنچه حق تعالی فرموده است که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 علم نفسی چیز دیگر - **فایده** باید دانست که آنچه ذکر نسبتهای مذکوره از نسبت عینیه و غیره در مرتبه ماهیه و هویت و مطلق و مقید و کلی و جزئی و اینجا
 مذکور شد در مراتب موجودات ممکنه با هم یکی است و مراتب عالیه بجهت عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سابقه خود میباشند و محیط آنهاست بوند که فهمت
 فی الاشکال الذکوره من الماهیه و الهویه و المطلق و المقید و کلی و الجزئی و مراتب سابقه از راه خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیه خویش نمیباشند
 مثلاً هر جا که انسان صادق خواهد بود حیوان آنجا صادق خواهد آمد و بعضی جا که حیوان صادق خواهد آمد انسان صادق خواهد آمد بجهت عموم و مخصوص و علی بن ابی طالب
 جمیع مراتب مقیده و مطلقه و کلیه جزئیه موجودات ممکنه را با یکدیگر بهمین نسبت عینیه و غیره حاصل است و این اصناف عینیه و غیره از خواص ممکنات است
 و در موجودات ممکنه است که این عین است و یا آن غیر این است نه آنکه اطلاق این نسبتین در وجهها ممکن و عین و موجود توان کرد زیرا که در جیب از جنس ممکن است
 و از تعالی پس بجز هر دو اوضاع و معبود از قبیل عین نیست که پس مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیه و جزئیه بود در راه اولی
 از اصناف امکانیه و کونیه باشد در آن موطن بحر فی عینیه و غیره لب نشود از زبانات است و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آن مرتبه قصوی است الا مراتب
 رب الارباب اگر منظور بیان قریب تعالی است با مصنوعات او پس همین قدر کافی است که هر اوقالی انسان من جبل الورد و هو کل شیء محیطه آنکه چون حیوان
 وجودیه بکلیه ای که از اناحق و هم او است تکلم باید نمود و او سبحانه را عین این شیا محذره فایده باید گفت تعالی المدین ذلک علو کبریا و اگر مقصود بیان غیره
 او سبحانه از مخلوقات است پس همین قدر کفایت است که ان الدنئی عن العالمین و هو الله الاحد الصمد لم یولد ولم یولد له کلین کفوا احدنه آنکه مانند این
 چون غیره کلال مسبوکه نفسیه او وجود متقل اند مغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالی دیگر است را هم موجود چون او باید فهمید که متلزم شرک است و من
 لیشکرک بالصدق اخری ثما عظیماً پس این نسبت عینیه و غیره درین موجودات اعتباریه کونیه است که بعضی شیای عین هم اند و بعضی غیر یکدیگر و بعضی یک
 حیثیه عین و بیک حیثیه غیر حیثیه عقل و جسم غیر هم اند که یکی مجرد است و یکی مادی و این جناب عین هم است که تغایر اعتباری دارد و همان آب است که
 بصورت جناب ظاهر است و افراد آن سینه با یکدیگر یک حیثیه عین هم اند که متفقه الحقیقه اند و بیک حیثیه غیر یکدیگر اند که مختلفه الصوائد و در مرتبه حصول
 موجود حقیقی که مرتبه واجبیه است جل جلاله اطلاق این چنین اصنافات توان کرد و دست نسبت عینیه و غیره یا پیچیده نسبت من وجه عین و من وجه غیره تا
 بدان کبریا و غیره است و همچنین خیالات و آن مقام ناشی از عدم کشف حقیقه است عینیه و آن مرتبه علیا چون عینیه نفس الوجود است بذات خود نه
 با دیگر و غیره در آن بارگاه محلی مانند غیره وجود است از عدم و عدم غیر وجود است که نیست نه آنکه عدم هم یک معنی موجود است و وجود هم
 موجود است مغایر یکدیگر پس حقائق ممکنه که عداوت اضافیه بودند بالذات از وجود نصیفته استند چون در حقیقت تعالی در ضمن وجوب خویش بر ایشان
 افاضه وجود ظلی فرمود و اینها را موجودات اعتباریه گردانید بسبب آن تغایر اصلی عدم و وجود اینها مغایرت حقیقیه با موجود حقیقی که حق تعالی است پیدا کردند
 و موجودات متحد شده جلالاً از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق است و مخلوق مخلوق و بعد عبادت و معبود موجود و حده لا شریک له و در مرتبه موجودیه اعتباریه متوفی
 اعتباریه با هم یکی در مرتبه کمالات سبب انکاس اتحاد مرتبه وجودیه وجود و نفس الوجود و غیره عدم و انضمام این هر دو نسبت درین مرتبه امکانیه بعضی عین بعضی
 و بعضی غیر بعضی من وجه عین و من وجه غیره میشود و دیگر و ندو ذلک تقدیر الله الذی فی فعل الایثار و حکم مایرید و هو علی کل شیء قدیر بهر حال چون
 متوجه بیان بقدر طاقت بشریه بشوی باید که برکت محمد خاتم النبیین همان تقدیر غائی که مفید معاد و معاش خواص و عوام باشد و حق هیچ مرتبه از مراتب حقیقیه

و اعتبار غیرت نشود و از این جهت قیقه از دقایق نسبت اضافات مذکور پوشیده ماند و کلام تو بتصدق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوة والسلام منبج باشد
 اینهمه قائلان مطالب جزیه باشد و محیط و عادی آینه تقریرات تا تمام بود و توحید محمدی با کلیه که مراد الله و مراد الرسول است از کلام تو ظهور کند و ان شاء الله تعالی
 بعون عنایت و معضل بیان این مطالب و ادوی که در بیان توحید محمدی الهی بالمدین القیم است خواهد آمد با جمله مطالب سخن فیما بعد بروخت و عنان کیست فلم
 بطرف ذکر هویت و ماهیت معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد مراد از هویت تشخص خاص است و از ماهیت آنچه شی بان شی است و این امر معقول مرکب
 از معنی یا الاستیاز و بالاشترک است چون فصل جنس پس از راه عموم ماده بالاشترک ماهیت عین هویت است و از راه خصوص ماده بالاشترک هویت متماثل ماهیت

فانهم ستر التیقید و الاطلاق رباعی اطلاق و تقید در چهار مرتبه است + در مرتبه جمع همان یک معنی است + فهمیدیم بعد از این که در اینجا خبر نیست تخیل و تعقل
 کلی است به مراد از اطلاق و تقید مطلق و مقید است و از مصدر اسم معقول منظور مرتبه جمع عبارات از لغوی اعتبارات است حاصل آنکه مطلق و مقید اگر چه با هم دیگر
 امتیاز روشن دارد اما الجا ظنی اعتبارات و اضافات همان یک معنی است که ظاهر است مثالش آنکه عمر و زید را که می نگریم نه می بینیم بلکه در باب که تخیل ایشان که
 تصور صورت است در تخیل جزئی است و تعقل ایشان که ادراک ماهیت است بقوت عاقله کلی است و چون بنظر لغوی اعتبارات لحاظ نامی و ریائی که همین معنی در حد
 انسانی است که در عمر و زید جلوه گریست چه تخیل متعلق بصورت است و تعقل ماهیت پس حقیقت زید که حیوان ناطق است کلی است و هویت او که جدا شخص است جزیه

حقیقه و ماهیت عین هویت است هر چند هویت عین ماهیت نمیتواند نشد تا نم اند و دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی است باید دانست که تخیل کلی و تقید است دان
 است مادی و محل صور جزیه حاله و حیوانات را نیز حاصل است و حیوان ادراک کلیات میکند پس ثابت شد که تخیل تصور مشخصات جزیه است و تعقل ملاحظه ماهیات کلیه
 گویند و الحقی که ماهیت کلی است و ادراک آن بر قوت عاقله که عبارت از نفس ناطقه است نمیکند و بدانکه کلی ناطقه آنست که نفس تصور مفهوم آن مانع شرکت نباشد و کلی طبیعی
 آنکه بران امین معنی معادق آید چون حیوان و انسان کلی عقلی مجموع این عارضه مروض چون حیوان الکل انسانی کلی جزئی بالعکس کلی است یعنی نفس تصور
 مفهوم آن مانع شرکت نباشد و این بر دو قسم است حقیقی و اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت با تحت خود کلی شود و اضافی آنکه نسبت به فوق خود جزئی نسبت با تحت خود کلی باشد

و همچون انسان که جزئی اضافی است نسبت به حیوان کلی است نسبت زید و عمر و زید و عمر و جزئی حقیقی است که تخش جزئی دیگر نیست که نسبت بان کلی باشد پس ماهیت
 زید که حیوان ناطق است عین هویت زید است و شخص زید عین ماهیت او که کلی است همیشه در بین نفهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انسانی با وجود آنکه عین
 زید است زید از مرتبه جزئی است خود بیرون رفته و کلی شده همچنین با آنکه حضرت وجود عین موجودات موجودات قدم از پایه عینیت خود بیرون نهاده و
 از مرتبه گشته و از دام غیریت زرت فتنه و لا تعقل الا نام جامع حقیقه و الشریقه و نیفک نفا کثیر او یا ^{تصور الان} ما حنا و باله التوفیق غیر من نسبت اتحاد
 و امتیاز زید را در هر مظهر خویش داری تا در هر طره شتت نیستی و جامع مرتبه جمع و فوق گروی مراد از نسبت اتحادیه سخن جمع است و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق
 و چون حقیقت این هر دو امر همبسته و محافظ این هر دو حیثیت و نظر ما اندامینان کلی حاصل شد و نسبت و پریشانی با کل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر دو امر
 را که از مظهر صفای آن نسبت است بجان نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک تردید باعث پراگندگی خاطر نخواهد شد -

فان از اینجا است که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام تنزیه و تشبیه مرتبه الاهیست هر دو بیان فرموده تا در فیکه دل از عظمت و جلال مرتبه تنزیه
 عاجز شد بحیرت گراید و نیز با ریاس آید و امیدارد که آن مرتبه تقوی کرد و از ان بشه و مرتبه تشبیه توجه ساخته امین و تجلیات نوریه تصور نموده باشد
 فانیان و انوارم و جلال سرور آسوده باید کرد و زبانی که قلب ببلوه های تشبیه گرفتار شد از هر چه بی کیف لیرف ذات بحت باز مانده و عجب صفات و
 اعتبارات مجتبی و وسیری حاصل کرده در ترقی کوتاهی نماید از آن خصوص مرتبه تنزیه شرف نموده و نخبه از خیال حصول آن مرتبه اقدس فرموده تا در پ
 سینه کم از آنکه تا در باب متصرف مجز و یافت آن مرتبه باید کرد و از زندگی است سرگرم عبادات و ریاضات که موجب ترقیات است باید داشت که

واعبدالربک حتی یا نیک الیقین و ہر سالک کہ برین صراط مستقیم جامعیت تنزیہ و تشبیہ میر و دانتہای و گراہی بازیمانہ اللهم ہذا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم غیر المغضوب علیہم ولا الضالین اسین مغضوبین آن کند کہ غضب الہی کہ قرارند و ناواقف و نا محرم محض از اسرار و چون غضب برے مدافعتہ خصم است پس حقیقت الامر این دشمنان خویش را از خود دور داشته و پرده از چشم ایشان برداشته و ضالین آن کرده اند کہ بگمان حقیقت فہمی ظاہر حق را کہ عبارات از حفظ آداب مراتب حقہ وجودیہ است گذاشتند و آنرا حقیقتی پنداشتند و بسبب این حق تعالی در چاہ و ضلالت افتادند و سر شستہ جانب امتیاز از دست دادند و راہ راست مستقیم کہ مستطربہ بالعام و اگر ام نعم کریم است ہمان راہ جامع ظاہر و باطن است و حق و مطابق واقع زیرا کہ ہر چہ موجود است اورا ما بہ الاشتراک و ما بہ الاتیاز لازم است و چنانچہ حقیقت مرکب از جنس و فصل است چہنیں ہر موجود در اصل موجود ازین دو نسبت است نسبت اتحاد و سبب وجود اوست و نسبت امتیاز ہیلت ظہور او و ذلالت الغریزہ الحمید و ہوسیبہ و لید چون معلوم شد کہ وجود ہر موجود از راہ ترکب معنی اتحادی و امتیازی بحضرت وجود است پس نسبت اتحاد دیدہ کہ ما بہ الاشتراک و مبدأ عنینت بمنزکہ جنس است و نسبت امتیاز دیدہ کہ ما بہ الاتیاز و نشأ غیریت است چون فصل است و بہ نسبت اتحاد دیدہ بر تہ وجود مطلق ہستی ہیچ موجود تصور و ممکن نیست زیرا کہ موجودیت ایشان وجود است خیر او کہ عدم است ہیچ طور موجود نمیشود و بہ نسبت امتیاز ہیچ موجود اعتبارات مختلفہ محال است پس اتحاد علت وجودیہ مشیا شد و امتیاز علت ظہور آنھا و ابدالہان نسبت امتیاز ہیچ است و اعادہ نسبت اتحاد دیدہ انالہ و انالہ را چون رباعی وحدت نظارہ باز یکجائی اوست و کثرت آیینہ و اریپدائی اوست و تنزیہ تنجز و تقید تشبیہ و سلب و ایجاب وصف رعنائی اوست و وحدت نظارہ باز یکجائی برای آن گفته کہ معنی واحد و یکجائی است و ہم در حالت شہود وحدت الہیہ جز معنی یکجائی وجود و بنظر بصیرت نمی نماید و کثرت را آئینہ دار سپیدی بر آنگ بیان نموده کہ آن معنی واحد درین مرایا اعتبارات مختلفہ تجلیات متنوعہ جلوه میفرماید و تنزیہ را تنجز و تشبیہ را تنقید بر ای آن تعبیر کرده کہ تنزیہ عبارت از ملاحظہ مجرد شدن و بہ اضافت گشتن ذات است از ہمہ نسب و اضافات و تشبیہ لحاظ متصف گردیدن ذات بصفات و اعتبارات پس این ایجاب و سلب کہ متعلق بر تہ بشرط شئی و بشرط لاشئی است فی الحقیقہ وصف رعنائی و زیبای مرتبہ لالبشرط است کہ شامل این ہر دو معنی است در عنان نام کلی است در رنگ برین مقام طبع واقع شدہ و ہم رعنائی زیبا آمدہ پس کثرت شئی و ہوسیبہ

هوالت ساکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دعانا الى الكمال حتى الاجل به اننا نتحصيل الكمال بعلم والعمل والصلوة والسلام على رسوله محمد ما دام اساس الفناء والخل وناخ ساثر الاديان والملا على آله واصحابه الراشدين في العلم والعمل هكذا يعدل هذا الوارد ان من عشره هو المسمى بالداعي الى الله الدعوية قوة جاذبه خلقها الله تعالى في النفوس تجذب الاشياء الى ما يلائمها مثلا اجوع وواع الغذاء ويجذب المطعومات الى المعدة ويوجبه النفس الى تحصيل الطعام وتحريك الاعضاء نحو حصوله هكذا الكمال مرقوة داعية في النفوس فالاملون الاقدسون الذين هم مخلوقه النفسه تعالى في اصل الفطره كما قال عز وجل في حق موسى على نبينا وعلية السلام وطمعناك نفسي يدعون الخلاق الى الله تعالى ليلا ونهارا اولى البعثة التي هي ملائكة لهم مستقرا وقرارا فيهم قوة داعية الى الله والى الجنة هم في مقعد صدق عند مليك مقتدر فدعوت قومي بالطبع بلا تردد داعيا الى الله باذنه وقصدت ان تكمل فواتهم بالعلم والاعمال وارادت ان تحصل نجاتهم في كل حال وعلتهم بنهاية الله بنهاية التعليم وفهنتهم بهداية الله غاية التعميم وفتحتم ابواب المعرفة والسعادة للمؤمنين وحشرت اسباب الخير والهداية لجميع المحمدين متوكلا على الله وقبوله ومتوسلا الى جناب سوله حسبي الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصيره

وار در بیان تکمیل نفس بعلم و عمل

کمال نفس انسانیه در تحصیل علم است و جلای آئینہ علم از اعمال صالحہ و نشأ عمل علم است زیرا کہ اعمال و افعال انسانیه کہ بر آن مشاب و معاتب است ارادہ بہت و ارادہ متفرع از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم و معرفت باید کرد و اہتمام تمام تصفیہ قلب باید نمود کہ شتمہ من المعروفہ خیر من کثیر العمل و طلب العلم افضل عند الله من الصلوٰۃ و الصیام و الحج

و از جهاد فی سبیل اللہ تعلیموا العلم فان تعلموا الله سنته و طایفه عبادت و ذکر که تسبیح و تحمید و تهلل و تعظیم و غیره را تعلیم نمودند و نیز از راه تقویة لانه معام الحلال و الحرام و مناسک سبیل انجته و اولاد
 فی اوجشته و الصاحب فی الغریه و الدلیل علی السرا و الضراء و التلاح علی الاعداء و القرب عند الغرباء و الزین عند الاخلاء و بعد از آن موافق صواب دید بصیرت اعمال را باید
 آراست و تیرگی نفس باید پرورخت که درستی اعمال بصحت علم است کسی که معرفت صحیح نداشته باشد اعمال او بیچون و صحیح خوانند بود که المعروف بقدر المعرفه
 و افضل الاعمال العلم باسدان العلم نفعی است قلیل العمل و کثیره و ان البهل لا ینفعا مع قلیل العمل و لاکثیره و در او از علم انجا معلومات است و الا آن علم که معنی و دهن است
 از کسب و تحصیل حاصل نمیشود از ابتدای خلقت هر که را قوت مدر که هر قدر که داده اند از آن زیاده نمیکرد و علم لدنی همین علم خلقی است که حسب اوقات نتایج آن
 ظهور می نماید و علم حقیقی ازین راه تعلیم موحقه در هر وقت میفرماید و تحصیل این علوم ظاهره که تعیین از آن معلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید
 چنانچه شمشیر اصیل که با اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار بر سر انجام آن بوجه حسن نماید و الا مان را اگر چه بودن و نبودن علم ظاهری برابر است اما از آنجا
 از قائم نیست چنانچه شمشیر بدست مرد جبان بیچ بکار نخواهد آمد لکن خالی از زیبایی خود نیست و مرد شجاع اگر بی شمشیر هم خواهد بود برین جبان با شمشیر غالب خواهد بود
 و اگر وقت او این را کفایت خواهد کرد و اگر مقابله بشجاعین می آید و این خواهد رفت و صاحب شمشیر چه بی شمشیر غالب خواهد آمد و اگر در شجاعت مرد بی شمشیر غالب است
 آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل معتبر همان شجاعت است و شمشیر بدست و شستن تفرغ بر آن و چنانکه صیقل کردن شمشیر و زبر گرفتن آبداری آن
 و تیار سپ اشغال سواری و غیره چیزها سپاهی ضرورت بچنین عارف را تصقیه قلب محاسبه بخود و تزکیه نفس و اشتغال بطاعات و عبادات و دیگر
 ضروریات لازم است که در عالم عالم فایده حاصل کان کامل صبرح یعنی لذت ساس و تحریق نفس به بجا عارف اکمل همان است که صاحب علم عمل بود و معرفت و تقوی
 را شمشیر بر باز خود ساخته و فضای بجهت انتهای سعادت الهیه تمام در ترقیات باشد من اتوی یو با خود بخون را با علی آنکه تحصیل نظر داشته اند بر من خرم علم انباشته اند
 باشد که برگ و بار گل خواهد کرد و برین تخم که در در کرات کاشته اند یعنی کسایکه تحصیل کمالات نظر داشته اند و هست بر ترقیات گماشته اند و صحیح کردن
 فضائل ایشان است و نظر و محط است و کمال نفس خود منظر آنها در کشت زار دنیا که مرزعه آخرت است خرم خرم و انبار انبار یعنی بسیار و بیشتر از معلومات نیک
 زاد عاقبت است انباشته اند زیرا که چمن آریان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم هر معنی که در زمین مدر که تو کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ و بار خواهد آورد
 و تلخ و شمرات نیک و بدی آنها بحد کمال گل خواهد کرد و ظاهر خواهد گشت نفس مجروده انسانیه پیش از تعلق بدن جبرمی بود مگر از او که محسوسات و محمولات
 چون تازنت یاده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره هستند در کمالی و جزئی گردید و محمل صور معلومه حاکم گشت و این ملکات حاصله بعد از مفارقه جسم
 هم زائل خواهد شد چنانچه از آیات و احادیث روشن است و پیش از باب معقول هم بلاکمل و برین عقیده است و عذاب ثواب بان متعلق نفس مجروده عبارت از
 نفس ناطقه است که روح انسانی باشد و مجرد آنست که مادی نباشد و جوهر نکره قائم بخود بود و لانه ما بنیه اذا وجدت فی الایمان کانت لانی موضوعه و جوهر تنج اند
 عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت لان الجوهر اما ان کیون مجرد او غیر مجرد و اما اول اما ان المتعلق بالبدن تعلق التذیر و التصرف او تعلق الاول العقل و الثاني
 و الثاني من التروی الاول هو ان کیون غیر مجرد اما ان کیون مرکبا اول الاول الجسم و الثاني اما حال او محل الاول الصوره و الثاني هیولی و شمی هذه الحقیقه الجوهریه فی
 اصطلاح لاصوفیه بالنفس الرحمانی و الهیولی التکلیف و ما تین منها و صامر وجود آمن بوجود الالکلمات الالهیه و علم ان الجوهر منقسم الی بیطرو حانی کالعقول و النفوس المجروده
 الی بیطرو جسمانی کالانصار و الی مرکبیه العقل و دن الخارج کالما هیات الجوهریه الی مرکبیه من الجنس و الفصل الی مرکب فیها کالمولود الثلثه پس ازین جمله نفس
 انسانیه هم جوهریست مجرد و محسوسات آنچه حس کرده شود و جوهریست که ادراک و مقولات آنچه جز بقوت عاقله درک نتوان کرد و مقارنت با و عبارت از
 تصرف در و پیدا کردن است لهذا نفوس را مقارنت میگویند و عقول را که تاثیر در مقارنت دارند تصرف مقارنت میگویند و آلات نفس حواس عشره را
 گویند و بیچ حسی ظاهری که قوت سامعه و باصره و شماته و ذائقه و لامسه باشد بیچ حسی باطنی است که حسی شکر و قوت منجزه و تفکره و حافظه و او هر باشد و بعضی

قوت حافظه را بقوت تذکر و تذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظی و جزئی شرح دارد سابق از دست در مراد از محل سو جا که شستن است که در نفس تمام این
 معلوم میشود و معلومات و نفس متشخص میگردد بلکه صفت را سخته نفس را گویند و تحقیق این است که حاصل میشود در سبب فعلی از افعال گفته میشود آن
 هیئت را کیفیت نفسانیه فرام نهاده میشود حالت مادی که سر قیة الزوال است و چون مگر شود و راسخ و بطیة الزوال گردد بلکه است و حاصل مجموع عبارت
 روح انانی قبل از تصرف بکالبد فقط علم حضوری و همت و این علم حصولی که بان ادراک محسوسات و معقولات پیماید حاصل نبود برای تحصیل همین
 کمال اقتران بچشمش اینجا آورده اند تا علم کفصل حاصل کند و توسط حواس برک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون نتاش این صور
 معلومات و نفس گشت و بلکه همراه حاصل گردید بوجوه غارت از بدن که از موت بگویند نیز نمیرود و چنانچه بقا نفس ناطقه که روح انسانی است بعد از مردن
 از آیات و احادیث ظاهریست که بنیادین و اسلام بر او آخرت است و جز او منزلی کتابت نفسی ثابت لها با کسبت و علیها با کسبت و نزد حکما هم با اوله
 عقیده بقا نفس متحقق است و عذاب ثواب بان متعلق یعنی قائل بنعم و تعذیب روحی ایشان هم هستند -

فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فتای آن

نفس در این عبارت از ذات است و نفس لشی ذات الشئی را گویند و در اصطلاح حکمه مخصوص ارواح است خواه مادیه باشند آن ارواح چون نفس نباتیه و نفس حیوانیه
 خواه مجرد و چون نفس مجرد و فکلیه و نفس ناطقه انسانیه و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم ناپیت و پندار خودی دارند نفس متصف بصفت سببیه
 بهیمیة النفس نامیده گویند و بالطبع چنین نفس است میگرد که ان النفس لامارة بسو و چون به تزکیه رسیده از امور منهنه متاخر میشود و خود را خود نفیست و طاعت میکند
 نفس ناطقه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم آن خورده که لا تقسم بالنفس اللوامة و چون غنهای مرتبه تزکیه میرسد و صفای تم حاصل نماید
 و رضای نام هم میرساند و بلکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر امر شمرند و مکیه تامه بدست می آید و داخل جمادات میشوند و بعد از آن با یومرون میشود
 و با کلیه مصدر حیات میگردد و چنانچه زبده الوصلین حضرت بهاء الحق و الدین العرفان بقا نقشبند قدس الله سره الغریز فرموده اند که اکنون مراد می است اگر از فرما
 کنم او را نافرمانی کرده باشم خدایم چنین نفس را نفس مطمئنه می مند که یا ایتهما النفس المطمئنة ارجی الی ربکما راضیه مرضیه پس همان کین نفس واحد است که
 بمقتضای مقامات و اختلاف صاف نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطبایان یک روح مادی که بخار لطیف است در قلب حیوانی گفته میشود
 و در جگر روح طبیعی و در ریح روح نفسانی و این تبدیل اسماء اختلاف میکند و اوصاف شد و آن مسمی امر واحد است و در اصطلاح سلوک فنا نفسی همین حالت
 اطمینان را گویند و الا آن نفس که از آن نفس ناطقه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل است لهذا محمد بان در اصطلاح خود مقام فانی نفس را باطمینان نفس
 تعبیر میکنند هر چند راه بزرگان دیگر هم از آن لفظ همین معنی است اما حسن التیسیر را عجز به الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فانی قلب که عبارت از زود
 و متفرار بود آگاهی است سلامت قلب صلاح قلب دیگر کلمات ناخوفه آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اقوی برای حصول اطمینان نفسی صحبت و
 تصور شد است با کل خود را در فضیلت او صرف ساخته فانی فی اشیخ باید شد و مرغ نفس را بسبب تبعیت او فرج باین بود و ان هذا الزبح عظیم و بدون توجه
 فانی نفس که عبارت از اطمینان نفس است میسر نمیشود و از عبادت و ریاضات این معنی حاصل نمیکرد بلکه زیاده رعوت و نفا نیز میگردند بالجمله آنچه بر او می
 من اوله الی آخره می باید و تحقیق انانی را تحصیل آن میشاید بکلی مقصیل دین دارد گفته می آید هم کلیه نظر بجمع افراد و هم جزئیة با کمال فرود بقدر استعداد
 پس سعادت انسان در آنست که تحصیل علم کند زیرا که فضل او بر او برآید و دیگر مخلوقات بسبب علم است که و علم آدم الاسما کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق
 کونیة و الهیة است که این قسم مفصل علم غیر انان بیچ مخلوق را حاصل نیست و وجه این وسعت علم حضرت انسان را آنست که ان جامع همه ظهورات و مظهرها
 اسما الهیة است که آیه مرقومه دلالت بر همین معنی نماید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعضی اسما اند پس سعادت هر فرد ان همین است که هر قدر تواند

او کسب علی که کاشف حقیقت باشد باز نماند که فضل ان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راه همین وسعت علم است چنانچه از قصه آدم علی بنیا و علیه السلام و سجده کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاهر است -

اظهار جامعیت الان و خلافت و اسرار فضله و شرافت

و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة فهذا بيان نعمته تعالى نعم الناس كلهم لان آدم عليه السلام فرد من نوع الان فقضية و تكريمه على الموجودات انما هو بفضله
نوعه على النوع المكونات و الخليفة من مختلف غيره و ينوب منابه و الهيا للبعثة فجعل الله الان نائبا في الارض و منظره اجساما لكل كماله فيظهر الحق من هذا المنظر
و الخليفة خلفه في ضمن ظهوره و يخلع عليه خلقة الخلافة بنور بسم و بے يرصد و الخلفاء لا يثاؤون الا ان يثاؤا الله رب العالمين فاذا قال رب الان اكل عليه الصلوة
و السلام و هورب الارباب و المرتبة الجامعة لكل الكليات للملائكة اني جاعل في الارض خليفة على تلك الجامعة و كانت الملائكة خلفاء قد رستيه في السموات و مدبرات امرا
فقالوا سبح فيها من يفيد فيها باختلاف مقتضيات البدنية و النفسية و لينفك الدماء بالافوا الشيطاني و هو الغضب اثر اجزاء الناري و نحن نسبح بحمدك تسبيحا على نوح التنزيه
نقدس لك تقديبا لا تغير فيه قال اني اعلم بالاعلمون لان الله الجامع اعلم من الملائكة بحال الان ان يستجمع جميع الكالات و الملائكة كانوا سبعين فقط و ما علموا اسرار تشبيه
و علم آدم الاسماء كلها و جعله نظرا تاما لتلك الكالات و فضل فيه تفضيلا لكل شئ ثم عرضهم اجمالا لبركة صحبته آدم على الملائكة فقال نبؤني باسماء هؤلاء مفصلا ان كنتم صادقين
بدعواكم قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا من تسبيحك و تقديك انما انت العليم الحكيم الذي لا يعلم حكنك الا من علمته و هو الان الكامل قال يا آدم نهيتم باسمائهم لان الملائكة
من لطفك و جزين تحقيقك فتضمن الكل للاجزاء يظهر عليهم ايضا تلك الاسرار فلما انبأهم قال لم اقل لكم اني اعلم غيب السموات و الارض من الملائكة و الانس اعلم ما تبدون
من تسبيحك و تقديك و ما كنتم تتنون من حقيقه خلافة آدم و اعلم ان الملائكة داخله في غيب السموات باعتبارنا و آدم داخل في غيب الارض بل اظاهل الملائكة عن حاله كما قال عز وجل
فما سبق من الكلام اني اعلم بالاعلمون و الا باعتبار علم الله لا غيب في السماء و لاني الارض و كل المكونات حاضرة في علمه و هو على كل شئ شهيد بعد حصول علم عقلي و لفظي و تهذيب

اخلاق و درستی اعمال بوجوب شریعت چنان برنج بچونی و بچونگی متوجه جناب قدس آبی باید بود که این کثرت صور کو نبیه تمام از آئینه دل مرتفع شود و جمال توحید جلوه گر
گردد و تاسی عشق و محبت ترا از تور باید و بخیری از خود در غیر خود در دنیا علم عقلی عبارات از علم حکمت و منطق است و اینقدر از نیل هم آموختن ضرورت که قوت تفهیم
مطالب بیان آن پیدا شود و تحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کرده که چون اول بقوت این علم ذهن را جودت حاصل خواهد شد تفهیم حقیقت مطالب این
اسلام و حقائق و دقائق آن بواقعی میسر خواهد گشت پس آن علم را از جمله بادی علم نقلی که علم تفسیر و حدیث و فقه است دانسته برای اکتشاف معانی آیات و احادیث
اول حاصل باید کرد و مقصود اصلی مؤمنین را فهمیدن معانی کلام الله و احادیث است و اگر کسی از قواعد و قضایا و منطقیه و ادب نخواهد بود نتایج آیات و احادیث
بطوری که ذهن را از خطا مغوی باز دارد و بچطور خواهد بر آورد و اگر از علم بیان قدری هم آگاه نخواهد بود و لطف فصاحت و بلاغت آن چنان خواهد یافت و اگر از علم
اصول اندکی هم محرم نخواهد بود اقسام آیات را بچگونگی خواهد فهمید و اگر از علم حقیقت بے نصیب خواهد بود بر معنی باطن که لب کلام است و بر اولوالالباب روشن میشود
از چهره مطلع خواهد شد پس اول بقدر ضرورت از زمینه علوم حاصل کردن لازم است و مانند ملایان تمام عمر در همین علوم ظاهره صرف کردن تشویق اوقات و بیفایده است
کاری که برای آن تراحق تعالی پیدا کرده است و دیگرست و بعد حصول این علوم ضروریست تهذیب اخلاق خود باید شد و اخلاق را باید آراست و بیخ نطمع و سوس
و غضب هوا و هوس و کبر و حسد و لفاق و بد خوئی و زود بخئی و کذب را که اصول فساد است باید کند یا تا فروغ اینها که افعال ناشایست و اعمال ناپایست است
سز نکند و بعد حصول تهذیب اخلاق و بازماندن از منیات و بجا آوردن اوامر متوجه باشتغال نوافل و طاعاتی که در شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه است
صاحبها الصلوة و التعمیر مشغول باشد و بعد حصول این دولت جامعیت کالات متوجه بجامه باطن باید گشت و چنان بالکل نفس ناطقه را بطرف ذات بحث که
میر از جمیع نسبت اضافات است متوجه باید ساخت که نقوش این صور اعتبارات کو نبیه و علوم حاصله تباهها از لوح خاطر محو شود و فایده و نتیجه که از تحصیل اینها

نفس حاصل گشته است محمد ترقی توجیه الی اللدگر و در چنانچه طبیعت قوت و بدل تا تجلیل را که حاصل طعام است در خود بگیرد و سفلی از اخرج میکند همچنین نور معرفت و اکتساب حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و همه بجا است و مقدمات را که کاسفلس است و داخل خطرات و حدیث نفس از ساحت سینه باید بر آورد و اول بی حصول این علوم این فائده حاصل نمیشود و چنانچه بی طعام خوردن تقویت بدن نمیکرد و در اگر با کمال قبض شود و سفلی خارج نگردد و مرض است چنانکه این تلبیان ظاهری را در داده و بخارات بدایغ اینها صعود کرده غلظت و قهید انداخته اشکالنا س غذا با یوم القیامته عالم لم ینفعه علیاً بجملة چون اینهمه تنقیه و تصفیه حاصل شد نفوس اعتبارات اینها از صفحه اول مرتفع گشت و توجیه الی اللدقری گردید باقی آن شدی که جمال توحید در آئینه باطن تو روز نماید و جذب الهیه نزول فرماید و ترا بجزیری کامل از خود و غیر خود حاصل آید بینه و کرمه - **تنبیه** باید است که چنانچه علم منطق خادم همه علوم است و در هر علم برای اتمام مطالب بکار می آید و درین باره از خطای معنوی باز میدارد و خود را در حد فائده از جمله مطالب نیست و پیش از قانونی نه بچنین مجیم علوم چه علم کلام چه علم حکمت و چه علم تصوف و علی بن اقیبا و دیگر علمها از میاوی خادم حقائق و معارف طریق علی محمدی و این مطالب علم غایب از علم اند چنانکه مجلس سلطان علمه غایب ایجاد و سر بردار حقیقت محمدی است و اول است تا که اول این علوم بهره بشود و تا ایند الهی پرده از چشم بصیرت بر ندارد و ریافت آن دشوار است و فهم صحاب عقوق جزئی که در پیود و صلافاً شایسته گرفتار اند و تا در پودی از چند الفاظ معین در گوشه خاطر می نشیند و بر حقیقت امر نظر نمیکند اینها بجا نمیرسد کنش از حقیقت امر دیگر است که جز بر اخص الخواص اویار نمکشف نمیکرد و در فهمیدن بعضی امور دیگر است که حکما دامل ذکا بر ارم حاصل میشود پس محمدیان را باید که باو ام که حقیقت نمکشف گردد و مطلوبین نماید و تحصیل علوم مذکوره که کالیادی برای فهمیدن مطالب اند تصور نمایند تا فی الجمله ابطا هر حاصل عبارات خود فهمند و امیدواران اضافه اوی حقیقی جان بر با باشند باشد که عنایت بی علت در رسد و حقیقت کار بر ایشان نیز نمکشف گردد و این کار دولت است کنون تا کار رسد و کسانیکه نسبت علمیه دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند هر قدر که نسبت و اعتقاد در باطن اینها القا کرده شده و محافظه آن گوشند در باطنی از علما این طریق علیکلیات و ضروریات را بشنوند اگر در قسمت تقدیرت بر چنین اشخاص هم بقدر حوصله استعداد چیزی کمشود خواهد شد و توسع علم نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند نسبت ایشان چلی است و حقیقت از نسبت علمی بی بهره اند باید که معانی ظاهر عبارات و ترکیب آنرا توضیح رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه تصور فهم خود دانسته اتباع شبهات که سخوات شیطانیه است نمایند و هر چه از حضور آگاه ایشان رسید است بر آن کفایت کنند و قدم بر راه تحقیق نهیند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکه زیادت تحصیل علم ظاهری و بهره از نسبت علمی دارند ایشان را باید که با ذکر و اشغال اعمال با موره قناعت کرده شلذ مجتهد و اخلاص خود را همیشه در شتغال دارند و هر زمان ترقی و نسبت جی نمایند که ان شاء الله تعالی در آخرت بقوت این نسبت به محشور با محمدیان لکلیین خواهند شد و مع مراد حب عن النش صحنی الدعنه ان رجلا قال یا رسول اللدستی الساعه قال ویکت ما عدت لها قال اعدت لها الالهی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال النش فارایت المسلمین فرجوا بشئ بعد الاسلام و حکم من متفق علی بی و سعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه که بیچیکه را از اعالی و ادانی مومنین نگذاشته که در ضمن حمایت و شفاعت خویش با خود بر بندند یا خاتم النبیین یا قوت المحمدین است و سیلتانی الدنیا و الآخرة صلے الله علیک و علی عترتک اطاهرة سبحان الله حقیه محمدیه از آفتاب روشن تر است و تمام عالم ازین خورشید منور باران فرصت غنیمت شمارید و در باقتباس این خورشید که افاضه محمدیه برقرار است و اعانت مصطفویه صریح و عنایت حق بهر وقت شامل است و جنة او جنة کامل و لجة البالغة و در هر زمان چنین عارف باشد که جامع علم باطن و ظاهری و در این شبهات و خواطر و شامل حقیقت و شریعت و کامل طریق و خرد و مصروف و محبت و اعتقاد و علم از مشاهده دارشاد و مسرور و حضور و توکل و معجزات علم و تحمل مشرف بدولت بی نیازی و غناز کیف کیفیت خلق و صفا و صاحب مقام است و در حب الاطاعة و سید القوم و محافظه صلوة و صوم و خاوم محمدیه و باو امانت و کرم الطریقین

و مقبول التقلیدین سلم الثبوت و مؤید بسکون و قائم بر سعی الاغناخون لولته لائم و محدث و اما بنوعه رجب فحدث باشد پدید می شود و کثرت چنین اعزّه نمی باشد و هذا
 عادة المدونین و من تجدنته المدبیر الیاس و فیکه چنین صحبت میسر باشد از اغنیمت دانسته می در کسب فوائد و تصحیح عقائد باید نمود و نسبت حضور و شهود
 را حاصل کرده فکر آن باید فرمود که این نسبت دائمی شود و اطمینان کلی نصیب گردد و خطرات ماسوی با کل زخت از سینه بر بندد دست عیش و محبت و محبت
 نماید و جز با زجذبات الهی ترا از تو باید ز با سعی یکم قدم بر آه ان نه زودیم + یکچند در کعبه بخانه زودیم + المنة لشدة آخر لے در و در سیکه آیدیم
 پیما زودیم + و از ازان علوم ظاهر است و از کعبه عبادت بدین و از بخانه تن پروری و از میله جذبات الهیه حاصل آنکه یکم در ابتدا کسب علوم ظاهره
 که پیش از انسان و نقل سخنان بشینیا ن نبود کردیم و سعی درین امر نمودیم و قدم درین راه فرسودیم و یکچند صرف در عبادات و ریاضات بدنی که کار از راه
 مشغول اندیم خود را مجاور ملازم همین آستانه گردانیدیم و چندی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است متن پروری مصرف ماندیم و در وانه این کاشا
 کو فریم و در ملال ازین خانه رو فیتیم یعنی گرفتار ظاهر مشهوره و محمود گشتیم و محمدمد که بنه و حسان الهی آخر کار یعنی بعد تاجی سلوک بجزذبات الهیه فیضیات
 ایمان حقیقی پیدا کردیم و نسبت مجرب الکیف بذات محبت حاصل نمودیم و بمقام قنای تام رسیدیم بقا با الله شرف شدیم و کاسات الوصال می محبت نوشیدیم و
 باخود یابین کینیت با کل از گرفتاری ماسوی بسد ظاهرا و باطناً شمیم و جلینا السدن عباده المخلصین بجهت سیکه سیرین و امیر المومنین صلوات الله علیه علی آلا جمعین که

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم والصلوة والسلام على نبينا محمد وعلى آله وصحبه اهل البيت
 و التظيم أما بعد فمن هذا الوارد التاسع عشر المشي بالمرآج المنير المراد بالمرآج هنا حقيقة الوجود التي هي مضيئة بنفسها اصطلاحاً و
 استقارة لا انها كالمرآج منوره بخور الذي هو غير ذاتها فاعلم ان المضي على لثمة و تام الاول هو المضي الذي يضيء بضوء غيره كالارض المضيئة
 بضوء الشمس و الشمس التي هي المضي الذي يضيء بضوء هو مقتضى ذاته كالشمس المضيئة بضوءها و الثالث هو المضي
 الذي يضيء بنفسه و يحون ضوءه عين ذاته كالنور المضيء بنفسه فالحق ان الممكنة مضيئة بضوء وجود الحق كالارض المضيئة بضوء
 الشمس و الواجب مضيء بضوء الوجود الذي هو مقتضى ذاته عند المتكلمين كالشمس المضيئة بضوء هو مقتضى ذاتها غير منفك عنها و الواجب عند الحكماء
 و الصوفية مضيء بضوء الوجود الذي هو عين ذاته كالنور المضيء بنفسه وجوده تعالى عين نفسه عندهم و الحق ان للوجود كل مرتبة من ندره المراتب المذكورة
 ان نظرت الى الموجودات الممكنة بحيثية امكانيتها و الى الوجود بحيثية وجودها موجود الوجود الواجب كما وجدت الارض مضيئة بضوء الشمس و ان نظرت الى الواجب
 بحيثية نفسه الى الوجود بحيثية كونه و حصوله و جدته موجود الوجود الذي هو مقتضى ذاته غير منفك عنه كما وجدت الشمس مضيئة بالضوء الذي هو مقتضى ذاتها
 غير منفك عنها و ان نظرت الى ذات الواجب من حيث هي و الى الوجود بحيثية منشا الانشراح و جبهتها عين الوجود و موجودة بنفسها فالتالي و قد مرت
 كما وجدت النور مضيء بنفسه و علت الى المدرج الامور كلها فادع الناس دعياً الى الله باذنه و سر اجابته

الوارد في حقيقة الوجود و بيان مراتب

و این مراتب حقیقت وجود و مراتب سگاه آن که مرتبه بشرط الشئ و بشرط الاشئ و بالشرط باشد از او کلیت نموده شد و الازرا و جزئیة مراتب وجود را
 و بیخ مرتبه بیرون از احاطه حضرت وجود و گوییم که مراتب وجودیه را که موجودات باشند چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطه وجود واحد اند
 محاط خصوصاً و متناهی می باشد زیرا که مرتبه وجودیم غیر متناهی است و احاطه غیر متناهی بر غیر متناهی مستلزم حصر و تنهایی نباشد بلکه همان متناهی وجود

که مطابقت خود را که عبارت از موجودات است غیر متناهی ساخته و اگر گوی که حکما موجودات با فعل استنباطی گفته اند مستقول است که نظر بقید بالفعل را باعتبار مجموعیه هم
 موجودات را تنهایی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدر است حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه است گوئیم که از کلام کجا قید بالفعلیه ثابت میشود
 مع بذات فعل قوه از نسبت اصناف است و متعلق نسبت زمانی و گفتگو با اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات است اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب
 موجوده را باعتبار نسبت زمانی و نسبت بالفعلیه نسبت زمانی لاحق است همچنین بلحاظ غیر زمانی و قوه نسبت استنباطی شامل و این نسبت اصناف است
 که وجود در خارج ندارند و موجودی نفس جز وجود نه اینهمه طرف وجود که درین و خارج و زمان و غیر زمان و مکان و لاسکان و نفس الواقع و غیر شهادت
 و حقیقه و اعتبار و اشغال اینها باشد در اصل از منظر و ذات وجود اند ما ندانیم که موجودات منظور از اینها بلکه این نسبت ظرفیه و منظر و قوه نیز غیر از
 اضافه معتبره نسبت وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه درین عرف الدلیل لسانه زیر که عبارت درین مرتبه اظهار حقیقی لیاقت مساعدت ندارد
 و کشف حقیقه وجود من حیث هی در بیان نمی آید که کشف علی من کشف علی بنای سببانه اما بقدر طاقت بشریه بر جای بیان نموده شد
 و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت من این وارد ضرورت خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد انشاء الله با آنکه همه یافته شد هیچ
 نیافته شد رباعی لایوجد جاعل المجهول + لایثبت فاعل المجهول + ادکت وجوده بشرط الشئ + لاعلمه بهما ولا معلول + حاصل آنکه جاعل فعل
 که از اصناف و نسبت است در شانها ذات من حیث هی هم گم و پیدا میگردد و چون ملاحظه مرتبه لایثبه طکره کرده شود یعنی با نظر الی الذات دون
 لحاظ النسب و الاضافات ایجابیه کانت اول سلبیه پس نسبت درین موطن امتیاز علمه و معلول که جاعل مجهول است الوجود من حیث هو لا یعبر ولا یشار
 مطلقاً بل ایقال بنا که از مطلق و سلب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی است و بیان ذات الوجود که در آخر مرتبه کجایش هیچ
 تبیین تقیدی و اطلاق و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبه مطلق و سلب اصناف نیز میتوان گفت که سلب اضافه نیز ایجاب
 اضافه سلبیه است و اثبات مطلقیه هم معنی تقیدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا سلب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه
 و اعتباراته و هو نظر الی ذاته لیس مطلق و لا مقید و لا کلی الجزئی بل المطلق مطلق و المقید بمقید و کلیه و الجزئیه که ذکر هوش و الاثناع و ما به الوجودیه
 این بیان دلیل بر استفااضت اضافه سلبیه است از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدین کبریا ی حق سبحانه دست اضافه است
 تقیدی و ایجابی نمیرسد همچنین دست سلبیه ای اطلاق و سلبی نیز کوتاه است و او تعالی نه مطلق است و نه مقید و نه کلی است و نه جزئی و این مراتب
 از و اطلاق پیدا کرده اند و مقدمات از او تقید حاصل نموده اند و موکلیه از و کلیه بهر سنده اند و اشیا جزئی از جزئی رسیده اند و اشیا
 اثناع و اینها اضافه است و اعتبارات است و از معنی موجودیه ظاهر و در و الورد و ان الی ربک المنتهی تم اذ اظهره مراتب العلم و اشارت القسم من تکلم
 الدائرة قوسان قوس سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبه بشرط لا و الا ایجابی مرتبه بشرط الشئ و القابلیه المطلقة التي هی صلاحیه باقین الترتیبین
 الاول عند القوم و سببی با حقیقه المحرمه علی صاحبها الصلوة و التحیه فافهم سرزده الکریمه تم دنی فعدلی مکان قاب قوسین او ادنی و مرتبه لایثبه طکره
 ہی شامله لها مرتبه وجود و لیس ثم که حرف تعقیب است و دالات بر بعدیت مینماید و حرف اذ که خبر از وقتیت میدهد یا اعتبار تقدم ذاتی حضرت و
 است بر مراتب ظهور و تقدم و تاخر زمانی ویدانکه اذ اینجا برای مجرد زمان است امی وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیه آن متعلق بفعل القسم است یا برای
 زمانه ماضی است فانه و انکان للزمان المستقبل فی الاستعمال الاغلب الاكثر و ان دخل علی الماضي لکنه قد استعمل الماضي ایضا کما فی قوله تعالی حتی اذا
 بین السین پس اینجا نیز برای ماضی است نه مستقبل و طرف است برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و امتیاز
 یافت متقسم شد از آخرتبه که بمنزله و ایزه است و قوس یکی سلبی و یکی ایجابی و تبیین لفظ دائره بنا سبب آن کرده شد که وجود هم واحد است

و شکل کردی نیز امر واحد که از یک حرکت پیدا میشود بجلات اشکال دیگر و هم مناسبت تا وی نسبت مرکز او بمبدأ ضلع و ازین جهت است که چون در طبائع
 بسائط قوت واحد است اشکال مستدیر دارند همچون عناصر و افلاک و نجوم با جمله قوس سلبی مرتبه بشرط اشئی است و قوس ایجابی مرتبه بشرط اشئی است
 و قابلیت مطلقه که شامل است ایجاب و سلب را یعنی صلاحیت اقسام قوسین در آن دائره یعنی اول است نزو صوفیه زیرا که صلاحیت ظهوری مرتبه
 است از ظهور آن شئی پس یعنی اول همان صلاحیت شد و این مرتبه جامع که تعیین اول است نام نهاده میشود بحقیقت محمیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة
 پس یعنی سران که یک شئی فکری همان قوسین و ادنی و مرتبه لا بشرط اشئی که شامل است مرتبه بشرط لا بشرط اشئی را و منشا انتزاع
 این مرتبه است مرتبه وجود و حجت است و مثال المجموع هكذا - و امره مرتبه لا بشرط که منشا انتزاع و محیط همه مراتب است

و این بیان که برای تفهیم است بعینه آن مرتب بصورت دائره و قوسین نباید فهمید که مثال شئی باشد بل تکلیف مثال نضر به الناس و ما یقبلها الا العالمون لان العالمین
 العالمین متعلقون من الاشیة حقیقتها المشکله فی العقل و یدرکون معانیها و الجاهلین الغافلین هم کالجیوانات اذا برصرون مثل هذه الامثال و السمعون یخجلون صوراً
 المصورة فی الخیال و یلقون فی التردات و اشبهات بعدم ادراک الحقیقة و یقولون ان الله لا یتجلی ان یضرب مثلاً ما یعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا
 فیعملون انهم الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیتقولون ما هذا الا اراؤا الله ینزل مثلاً یضرب به کثیراً و یدعی به کثیراً و ما یضرب به الا انفا سفین الذین
 ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض و انک هم الخاسرون فیحان من لئن لئن الاعلی مع ان لیس فی
 شئی فیکان تجویفی کل تجرد ان لم تکن تجرد فاعلم انه یجکک و الله حکم انما کنتم و حسن الله لکم اهل جزاء الاحسان الا الاحسان فی الاحسان ان الله
 کانک تراہ و ان لم تکن تراہ فانیرک پس بر تو لازم است که بیایے اور ادر هر چیزے که بیایی آن چیز را و اگر نتوانی بقصود مشاهده
 که اورا هر جایے پس بدان که تحقیق اوست یا بد ترا چنانکه او سبحانه فراید الله حکم انما کنتم و حسن کنن چنانکه احسان کرده است الله تعالی
 یعنی خود را پوشیده و ترا ظاهر نموده پس باید که تو خود را در ششمان نوز و خود او پوشی و اورا ظاهر کنی که نیست جز اهل احسان و احسان
 که در حدیث مشرف واقع شده یعنی تو پرستش کنی حق تعالی بطوریکه گویا چشم ظاهری بینے اورا و اگر نتوانی دید و حجب مظاهر حاکم تو شوند
 پس دریاب که اوست بیند ترا صدق الله تعالی فانما تو لو انتم وجه الله سر با علی یارب اذا عرفت انت المعبود + انی لیسجدت حیث انت المعبود + انک جده
 فی جمیع الاعیان + یا من انت الوجود انت المعبود + اسی یاری الماعرف متی او کنت ان المعبودیه مخرصة فیک لیس المعبود سواک فجدادراک هذه الحقیقة
 انی حیثما کنت ساجداً فالمسجود هو انت الا غیر دانی قد سجدت مکان سجودیک و فی اذا معنی الشرط وهو ترتب مضمون جمله علی جمله اخری فی مضمون لغتاً
 غیر زائحه فیه و لا جایز فی جزاء بالجملة الایمته عنی الی سجدت بغیر فایه کقولہ تعالی و الذین اذا صابهم البغی هم ینصرفون بالجملة هر گاه دانسته شد مسجود
 الا الله پس هر عبادت از هر که بوجودے آید راجع بطرف او است که مسجود غیر او نیست و جمله آفاق یک مسجود جاح آن درگاه است و تمام روست زمین یک
 سجده گاه جل لے الاض مسجود پس چنین ساجد عارف مسجود را چشم بهیست دیده سجده میکند و چون این حقیقت منکشف ے گردد
 که حجت اثنی مسجود هر صلبه گاه وجود است دریافت ے شود که وجود است که هم مسجود دست لا معبود بالحق الا الله و لا مقصود فی الاصل
 الا الله و لا موجود بالذات الا الله ط -

از حقیقت آگاه نشد یعنی با کنته تر اندیافت که محال است که اقال النبی علیه السلام ماعرفناک حق معرفتک لیکن با پی طلبت که توت فکر نیست بمقتضای جلالت خود همان بر سر راه حجت و جبرست یارب العالمین تو از خویش را نشان دهی یا ندی یعنی حقائق و دقائق ذات صفات خود مکشوف سازنی یا نسا زنی ایتم در همین تذکره اسم مبارک تو که از فرط شوق مشغول بیاد تو ایم و فتور در آن نداریم و لطف تکرار این اسم او جل جلاله در مقام بر کسی که شناسبت بمعنی دارد روشن است حاصل آنکه چندان وقوف بقلب باید داشت و ذکر قلبی باید کرد تا پناه نام برنجیکه حضرت خواجیه با قدس اسرار و هم مقدر نموده اند که آگاهی توحیحی سبحانه که کنون سر حقیقت انسانی است از دل ظهور نماید ای القدر بکثرت و مواظبت این اشغال او کار باید کرد که فائده معتد بها بر آن مترتب شود و عمره یاد و آگاهی و حضور و شهود الهی است و واجب که سلوک خاندان حضرت نقشبندیه به طریقی موصول به مطلوب است جزایم الله عننا خیر الجزاء بدانکه وقوف قلبی توجیه و حضور قلبی شستن است و نگذاشت آگاهی خودن و ذکر قلبی ذکر خفیه که در ابتدا معمول خواجگان حضرت نقشبندیه است قدس اسرار هم و آگاهی عبارت از حضور و مشاهدت است که حق تعالی در حقیقت آن سینه نو تو تحصیل آن و ولایت فرموده است و عقل هیولانی این حالت هر آدمی را حاصل است و مراد از ظهور نمودن آگاهی علم آگاهی پیدا کردن است و عقل لفظی این کیفیت بهر سانیدن پس همگی بهت گماشته خود را درین مصروف داشته بر پنج معمول مشغول باید شد و مصروف شده کرده سینه بسینه خند نموده لعل باید کرد و تا برکات جلیده تا اثرات تویر رود و در میفدا و الا انجین اشغال او کار که علی العموم و بالاتفاق شایع و مروج است کیست که نمیداند و یا از شنیدن یکبار دریافت نمیکند خود ستری و هیچ کاریکار نمی آید و علی الاکثر بالعکس نقصان و ضرر مینماید لهذا برای تحصیل این نسبت تر بصحبت اختیار که آگاه این دولت اند نموده آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در نگذاشت این نسبت باید نمود و بذل و افتقار تمام از حق سبحانه باید طلبید که این نسبت دائمی شود و دوام حضور و شهود او جل ذکره بر وصف بچون و بچگون میسر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی توحیحی سبحانه باشد سعی و کوشش و حفاظت و نگذاشت این نسبت باید نمود تا دوام و استمرار پیدا کند و عقل بالملکه این امر حاصل شود و بانگسار و احتیاج تمام متوجه جناب الهی شده منتظر عنایت خاصه باید بود که عقل مستفاد و انقیاد میسر گردد و انکشاف تمام رونماید و بصحبت کسی که ایثان بدوام حضور و شهود توحیحی سبحانه مشرف شده اند بنیاز تمام رفته سراپا متوجه ایشان شده امیدوار باید بود که بتصدق این برگزیدگان این نسبت حضور و شهود دائمی شود و ملک تو گردد راه تحصیل این نسبت است که بصحبت کسی که ایثان بدوام مشاهده مشرف اند بخلاص و محبت و اعتقاد رفته حاضر باید شد و آگاهی متوجه ایشان شده امیدوار فیضان باید بود که نفس در نفس تاثیر میکند تا بتصدق این برگزیدگان تمام این نسبت دائمی شود و ملک تو گردد تا خود صاحبان مقام شومی و لطیفیل این بزرگواران بمرتبه که ایثان رسیده اند فائز گردی و بمعنی بی ابلع کامل اعتقاد و قوی و محبت تمام و نگذاشت آداب خدمت این مقبولان حق حاصل نمیشود -

فائز جماعه منکین غافلین که بحقیقت آشنا نیستند انقسم بیان عرفا و دعوت اخلاص تر نشیب حجت بسوی نفس خود و تادیب مروان برای شخت خویش میبندد این غافلان نمیدانند که عارفان حق فانی فی السدواتی بالسهه باشند و هر لحظه خود را در حال گذر تخیل میگذارند حال اعرضه زندگی گمانده که جای این احتمال شود این بیان امر واقعی است و هر وقت که باشد شتعلق بزناهی حال استقبالی مخصوص بکدام فرد صاحب کمال است ابلفکم رسالات ربی و انما لکننا صامین و اسلمکم علیه من جران جبری الاعلی رسال العالمین واجب که این منصب ارشاد و هدایت است و محض نیابت نبوة و رسالت که قل انکم تجون السفا تعوی بچیکم الله برگزیدگان مردم آگاه بر پنجین بنده عارف با احتمال بریدن تفضل علینا نیست و بعد از همه عرفان و آگاهی و فیضان خاص الهی خیال انقسم امور از قبیل کبر و غرور و حکومت بنفسانه و دعوت بهنج آمانه جائز روانه واقرا و اتهام غافلان و خبیث نفسان اعتبار است ندارد و خلل و حقیقت او نیار و که این گرفتار او را هم چکس را با بنیاد گذارشته اند که موفق از زبان خود چیزی نگردد اندر نظر نظر انجین مردم بوده که حق تعالی فرموده ان شیخون الا انظن و ان هم الا یخرون ان ربک با علم من ینزل عن سبیله و هو اعلم بالهدین سبحان الله الذی لا یسود سواه و انما له غایرون یا قوم ما کان لشیء ان یوتیه الله

در حکم و جمله من و علی الاحرار فی زمانه و اقامه مقام بلیغ شد ثم ليقول للناس کونوا عبادا لی من جن ان الله بما لاتم تفترون و لیکن ليقول کونوا ربانین و المحمدين الخالصين
 و اخلصوا دینکم لیسوا بکنتم تعلمون ان کتاب با کتبه تدرسون و الا یامرکم ان تتخذوا الائمة و المرشدين اربابا یا یامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و ایا حکم من
 الآداب ان لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت من جله السد و جبه التظیم و لا تذروه کذا و بعضکم بعضاً و مثل هذه الامور التي تصلح حاکم و تنور قلوبکم انما هو التادیب المحمدي
 لا یعلم و قاله الامراء و یعلم من المحمدين الخالصين بنا و یتبک حدود الدینی الطریقه و من یتحدرو و السفا و لکن هم الظالمون و من لا یعتقد او یرتد عن
 الطریق المحمدي فسوف یاتی السد یقوم بهم و یجونه و یجهدون فی سبیله و لا یخافون لومه لائم و من یقول السد و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون
 و الله یؤید المحمدين بنا یداته و یشهد علی صدرهم بشهادة آیاته و ان جندنا لهم المنصورون بالجملة اعراض از اعتراض این امکان کرده بطور آنها باید گذاشت و متوجه تربیت
 ساکنان شده چینه از ایشان در بیخ نباید داشت پس راه تحصیل دوام حضور و شهو که تا اینجا کسب قصد و جود و جود و جود و جود است همین قدر است که بالابان

شده و آنچه جدیدگی است که بسیر و سلوک تعلق وارد سیر است و ان لیس للانسان الا سنی تا باین و هر چه از قسم محبت و الهام و حقائق و معارف بر حال تو
 غایت فرمایند این کار خدا و درست که بفضل او تعلق دارد اگر چه آن هم بی فضل نمیشود و ذاک فضل الله یؤتی من یشاء و یسر و سلوک و سعی و تلاش تا همین جا است
 که مقام دوام حضور و شهو و باشد و قصد و کوشش داخل تا اینجا که مرتبه حصول بلکه این نسبت بود و بعد از این هر چه او معامله قرب محبت میان آرد و عبادات
 خاصه بحال تو مبدول دارند و راه الهام و حقائق و معارف کثایند و امر خفیه و آیات جلیه نماید متعلق بقبول اجتناب است و کوشش و دان میدخل است و سعی یا
 گنجایش نه بالاتر از این مرتبه ترقی ناشی از نسبت محبوبیت و مروت است و منوط بصر فیه قبولیت و هر چند آن سطر مراتب سیر و سلوک که متعلق بجهت و سعی بود
 نیز از راه فضل خداوندی و عطا و توفیق من جانب الله است اما آن غایت در مراتب حلق قوت بنده جلوه میفرماید و این غایت بی توسط آینه رو نماید آن امر

در کسب است و این معامله دیگران نه با الهام و توفیق من جانب الله است و این همیشه بلا توفیق که کسب می شدی که او است و هر آن ترا می بیند فالان
 بصیرت کث تو در میان نه یعنی چون اینجا که مشاهده پیدا نمودی و در مقام قیام و استقرار علی الدوام حاصل فرمودی و خود خانی فی الدکشته ملاحظه نمایی
 شدی که او حاضر و ناظر است و این ملاحظه هم از راه فهمیدی و بصیرت کجک بی بصیرت و بی بصیرت تو بصر او گشت و تو از میان بر خاسته بالکل زوال عین
 داشته حاصل کردی چنانچه این رباعی من مخرج همین معنی است رباعی کیفیت چشم تو بخاطر جا کرد و مستقیم از کشاکش صهار کرد و بر دل چون نظرت او
 از خود رفتم این شیشه گزاشی پیدا کرد یعنی کیفیت چشم تو که موش رباعی است بخاطر من جا کرده است لکه مشاهده بینی تو در دل من دوام و استقرار
 پیدا نموده و هر آن ترا حاضر و ناظر می یابم و این حالت مرابیه نیاز از کشاکش کیفیات همه اعتنات کرده است فقط مست جذب لائین تو هستم و
 چون نظرت از راه و خوف قلبی بر دل خودی افتد از خود میروم و مست جذب تو می شوم پس این شیشه دل که محل صهای تجلی است گزاشه تجلی تو پیدا کرده است
 که چنانکه از مشا به تجلی تو فنا و استهلاک میسازد و همچنین از متوجه شدن بطرف طلب گاه جذب و مجزوی حاصل می گردد و مستقیم به هم شراباً ظهور آید

هو التبار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنزل السکینه فی القلوب و الصلوة و السلام علی رسوله المحبوب و علی آله و صحابه المعصومین المحمومین عن الصیوب و الذنوب أما بعد هذا
 الوارد الحادی و العشر و من هو السکینه القلوب هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لان القلب بطبیعه یتقلب دائماً فان لم یزل السکینه فیها الا یمن
 بقیومته ای بی تغییر و لا یتبدل کیفیاً یحصل سکون القلب فظهر من هذا ان القلب الصوری الذی هو المضافه لا یزول عنه القلب و یتقلب و منه من خوف
 الی خوف و یتحرک کل حين فلا یحصل السکینه التي ماخوذة من سکون فالمراد ههنا القلب القلب الحقیقی و هو النفس الناطقة و یزول السکینه فی نفوس المؤمنین

الحارثین و انقلب هذه النفس الى كنه من حاله اشارة الى حاله النضلة و انما ترجع الى الدنيا طمانينة الكمال كما قال عمود اجل ياربها النفس المطمئنة ارجع الى ربك ضئيلة
مرضية فاكسنته عبارة عن مقام شروع الاطمینان والاطمینان الذی من الرضا منتهی مرتبة السکينة فاجزم -

وارد در بیان جمعیت و نشئت و ایناسب بهما

حاصل از بیان جمعیت و نشئت اظهار آنست که جمعیت عبارت از چه چیز است و پریشانی چیست و میان آنچه مناسب بیناست از مطالب بلوک باید دانست که جمعیت
بر چند وجه است یکی جمعیت صوری است یعنی جمع اشیاء بنا بر این که جمعیت اهل بوا و اهل دنیا است که فی الحقیقت پریشانی است و ارباب بلوک را بان گفتگو
در یکی جمعیت معنوی است که عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و علوم غریبه و صناعات عجیبه جامعیه دیگر امور شایسته و بالیه است و این جمعیت محسوب
در کمال لغنی است و مفید حسن معاش است و یکی جمعیت ظاهری است که عبارت از ضبط اوقات و بجا آوردن جنات و مسورات شرعیه بازاران ارضیات و منہیات
است و این جمعیت را دخل قوی در جمیع حواس است و مفید حسن معاد و یکی جمعیت باطنیه است و آن بجز گری قلب است از نظرات ماسوی الله و حدیث نفس حضور و شهود
مع لذت و سرور است و این جمعیت معنی لغزیه و معیبه است و باعث نجات نفس از گرفتاری ماسوی هم در دنیا و هم در عقبی و مفید دارین است و یکی جمعیت حقیقیه است
که عبارت از بی تردید و شبهه بودن است در هر امر مع حصول این جمعیت مایه کوره و این جمعیت نامه منظر جمع الهی و مراتب جمع محوی است علیه الصلوة والسلام
و اوسمانه هر که را خواسته از محمد بیان خالص غایت فرموده و صاحب این جمعیت نامه جامع مرتبه فرق و جمع و حقیقه و شریقه و تشریح و تشبیه و سکر و محو و فنا و
عقل معاش و معاد و کشف در بیان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و مشاغل و ادکار و معرفت و استقامت و تحمل و توکل و عیب و نسب و جمال و جلال و فقر و غنا
و عجز و قدرت و بی نفسی جمعیت و انصاف و عدالت و بی تعلقی و محبت و انس و خشت و محبت و عدالت و تواضع و کبریا و تجرد و تاهل می باشد و باطنش تیاره طراز
چو حضرت جمع جمع میشود و ظاهرش بکله با قرب با ادب الفرق بعد جمع میگردد و حق تعالی سراپای او را بخلعت خاص محمديه خالصه پوشیده و خلیفه الله ذناب الرسول
میگردد و در دایه تضمین کمالات خود رسول خویش در گرفته از نظر این خفاش طبعان بی بصر پنهان کرده خود بر ساخته و پروانه خود نازان گردیده میفرماید او ای
تحت قبایلی لایغزیم غیری قباب جمع قبه است پس قبه العبارات از کمال الهی است و قباب الکمال الهیه حاصل آنکه او ای حق تعالی تا بهم خلق با خلق الهیه
که می شوند در تحت نور خورشید ظهور او این ستارگان مخفی می گردند و مشرف بجالت بی بسع و بی مبصر و بی عطش و بی عیش میشوند و کسی از این کیفیت اینها با خبر
نماید که در حق سجاد و کسی که احوال ایشان را نمیداند که آن علم حقیقی جل شانه و عدول سلطانه با بخله بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت که چون مراتب جمعیت را
شناختی مراتب نشئت و پریشانی را هم مقابل آن هر یک جمعیت قیاس کن که اخیلج میان ندارد و در مرتبه جمعیت و پریشانی مراتب جزئی علی قدر تفاوت
الدرجات بشمار است و چون کیفیات توجه الی الله و حالات تقرب مع الله و حصول جمعیت تا به ترک دنیا و انقطاع از ماسوی میسر نمیشود و ترک دنیا به حصول
قناعت و انزوا و ترک حرص و هوا حاصل نمیکردد و بالضرورت انفتاح نفس و طبیعت باید گشت و سرشته توبه بطرف حق باید است رباعی از حرص گریستن نشا
دل با چون شبه چه عجب که حکم راند دل با لے در در سلطنت مفت بود جمعیت اگر بکسر ساند دل با حاصل آنکه اگر با کل دل از حرص استیلا نشا ندی بی علم
مطلق شود چه عجب است که مانند شاه حکمرانی کند و هم کس محکوم او گردند و نمیشد بادشاه اینجا برای ارادت نفوذ حکم است بگردان با اعتبار ظاهر و الا این
سلاطین صوری را که محکوم نفس و طبیعت خود اند با ملوک معنوی که خلفا ملک حقیقی اند جل شانه چه نسبت پس اگر جمعیت دل حاصل شد و انقطاع از ماسوی و
توسل تخی سجاد نصیب گردید پیش چنین کس نه سلطنت مفت و با چیز است که آن بادشاهت آینه گل است و این سلطنت عالم دل + + +
فائز است تا که آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار هوا و همس است محکوم و فرمانبردار همس است و تابع احکام اغنیاء و سلاطین میگردد و محتاج بی
خود می شود و چون ازین دام بر نمانی حاصل نمی نماید و از آدمی حقیقی پیدا میکند بی نیاز و مستغنی از همه می گردد و اول در احکام نفس طبیعت خویش میگردد

و حکم بر ظاهر و باطن خودش عطا میفرماید که خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در وقت صاحب حکم میشود که در قرآن شریف اخبار از آن آمده و آیتها حکم و انبوه فرموده دین صاحب حکم و اولوالعزمی هم منصبی است که او سبحانه عنایت میکند پس بعد و دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگرددند که اولوالعزم آنها میشود و او را صاحب امر میدانند و اطاعت او را بر دیگران فرض میکنند و مانند که طبعاً الله و الطیب و الرسول اولی الامر منکم و باید دانست که جمعیت دل عبارت از تخیل کی اوست و پریشانی با عکس و جمعیت ظاهر آریستن پیراستن شاید اعمال بموجب شریعت مع تهذیب خلاق و ضد اخذنا بحق جمعیت قلب همین است که خالی از خطرات ماسوی گردد و در تمام حضور سبب سبب سبب سبب کند و مطلق خطرات غیر مخاطره نیند و این نه بان معنی است که هیچ خطره و هیچگاه بدل نگردد که این مجال است زیرا که هیچکس را بی اراده قلب بنظر نمی آید پس باید که جهت افعال شریه از کمالان و واصلان لعل نیامد و نه چنین است بل آن معنی است که خطره که فرام آگاهی شود و مخاطره نگردد و هیچ افره از راه غفلت نیاید و عا از تو قالی است و آریستن فرمودن در سبب زبانی را گویند برای آفرینی زینت مثل پوشیدن جامه و زیور و پیراستن کم کردن چیزهای زائد خوانند مثل ناخن گرفتن و مو تراشیدن و دیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید و در حسن افزاید پس بموجب حکام شرعیه با دای و امر خود را باید آریست و با جنباب از لوازمی باید پیراست و راه عزمیت و تقوی باید نمود و خود را از زیاده از حد تنگ نباید فرمود و در نهایت اختیار نیاید نمود که لا سیانیه فی الاسلام الله یریدکم الیسر و لا یریدکم العسر پس جمعیت باطن و ظاهر ایست که بیان گردید نه آنکه نطنون اهل هواست که جمعیت جمع سبب است و پریشانی عدم آن یعنی جمعیت همان جمعیت مذکور است نه آنکه در طین اهل هوا و حوس که جمع سبب نبوی باشد که این جمعیت صوریه نه تشریفات و پریشانی است و پریشانی هم همان پریشانی باطن اوقات است نه آنکه اهل دنیا آنرا پریشانی میسند که عدم سبب ظاهر است که این پریشانی صوری و بی سببانی سبب اوقات موجب بی ثباتی است غرض آنکه چنین فیهی محض نطنون آنچنان محق است ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً لے الظن لا یثبت شیئاً من الامور الحقته و لا یدرکها و اتها کما اخبر الله تعالی عن حال تلک الجبال تسبهم جمیعاً و قلوبهم شقی یعنی چنانچه خبر داده است حق تعالی و آگاه گردانید پیغمبر را علیه الصلوة و السلام از حقیقت حال این مردمان که جمع سبب و الاکت ناپایدار و شان و شوکت بی اعتبار دارند و یقیناً ظاهر ساخته است تشریفات و پریشانی ایشان و دروغ گمان جمعیت نموده چنانچه فرموده که می پذیری تو آنها را بطاهر جمع نموده و ولها هی آنها پریشا نند این جمعیت اسباب هیچ بکار جمعیت نمی آید برای حصول آن قریب مع الله باید پس بگفته گشتن مفسد هر ص شرف شدن باین سلطنت حقیقیه که ملکات ملک فرخت است مجال و حکم را ندن بر نفس باغی که شیطان طاغی است محض فهم و مجال اول قدم درین راه ترک نیاست و پاک شدن از حرص و طمع که حسب الدین را س کل خطیئه و بی انقطاع از ماسوی و از راه اتقات از طرف دنیا فرخت کامله و اطمینان کلی میسر نمی شود و غلبه حکم انی بر نفس باغی که شیطان نفسی است و طغیان دارد حاصل میگردد آن بندگان خاص اوست که از غلبه شیطان نفسی شیطان نجات یابند اند و بنجه این هر دو عدم زور بازوی لاجرم لا قوه الا بالله تا فته اند از عبادی کیس لک علیهم سلطان نفس را شیطان بطریق استعاره گفته شده و هم از راه دلالت بر امور ضلالت است و از کلمه نفس شیطان مراد ذات شیطان است و هم برای لطف عبارت و پیچیدگی این هر دو عدم زور و قوت بشریه تا فته نمیشود تا که آید حول قوه از جانب حق تعالی نرسد و چون نفی حول قوه از تمام ماسوی الله کرده آید طاقت و توان نفس شیطان نیز منفی میگردد و حاجت که در وقت خواندن لاجرم لا قوه الا بالله و تقوی بنجاب حق سبحانه نفس شیطان را مجال گمراه کردن نیامد و شیطان تاب نیارود و دیگر نزد آدمی در پناه حول قوت حق تعالی محفوظ میماند و لهذا بر کسی نیکه از حول قوه خود خالی گشته اند و بندگان خاص ویند جل سلطان شیطان غلبه سلطان نمی یابد سبب سبب سراید و نیاید با وجود بی بودی عالمی را و گرداب بلاکت انداخته و جهات را بمسوح نمود خود غریب غفلت ساخته یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدر نامائی حق است که هر چند بالاتفاق زود هم کس و نیاید چنان بود است و پیش همه بای ثبات ثابت است لیکن عالمی در دام آن گرفتار و در کسب یا محتاج بی اختیار و در نصیب کسی نیکه رهایی ازین دام مقدر نیست نیست و کسی را که حق تعالی محض بعبادت بے علم خود ازین گرفتاری رها نینده رها نینده اختیار اختیار اوست هر خواهد نمود از خود بگریز که را خواهد خراب سازد لاجرم لا قوه الا بالله علی العظیم ربی باغی بر دوش نهوا بسته نفس محمل ما بدین دست که چید پوستی در دل باغی

و چه در حالت لیس و چه در حالت سخت و چه در حالت مرض چه در حالت موت چه در حالت حیات و این حالت غیر منزه ولی در مقام کمالات نبوت انصیب میگردد و در قرب
 ولایت انقدر قوت ندارد زیرا که در وصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر منزه و لیس میباشند بچاره اولیا و خطر عنزل و انصیب گرفتارند و سرشته
 نسبت ایشان استوار نسبت و نایب نسبت مریدی و اخلاص است و ان اخلصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت لیس مرادی واجب است و الله تعالی
 عباده مریدان در این نسبت مجال زوال نسبت که مضاف با اختیار حق است و حق غیر متغیر و در این نسبت احتمال زوال است که مضاف با خلاص است و بعد سر
 متغیر آید که میماند اما لیس با بقوم حتی لیس و اما با انفسهم در حق اهل نسبت مریدی است و از راه تغییر ایشان است که تغییر لیس طرف حق منسوب میکنند زیرا که از تغییر
 یک طرف هم تغییر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصی روبروی شخصی بود و در حالت پشت لیس او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که بجا
 پشت او کرد و همچنین در حالت شخص تغییر تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود و حالا پشت است و با وجود غیر متغیری تغییر نسبت بتغیر شخص متغیر است
 و اهل نسبت مرادی سلام و ظل حمایت مرید حقیقی اند که فی الاخیاف لدی المرسلون و بدانکه تقرب و درجا بقدر حق تعالی مریدگان مقرب او را بر دو قسم است باشد یکی در
 کسبه که نسبت سلوک حاصل میشود چنانچه اولیا عام و سالکین نامانم انصیب گردد و مشروط بمواظبه اشغال و اذکار و تصویح تصورات و تخیلات است که بود و متعلق بمرتبت
 ارادیه و قوت فکر بشریه است و یکی در قربیه است که با صفا و اجتناب و سجانه میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت و انصیب میگردند
 و مشروط به پنج امر است سلوک نیماست و شخص بخص عنایت ربانیه و موهبته حقانیه است و هر واحد از این هر دو قسم نیز منقسم بر دو قسم است که یکی بر دو قسم است و دیگری
 بر دو قسم پس کسی اگر تنها بسبب علم و معرفت و وجود ذمینه و قوت عقل حاصل شد تقرب تفکری است و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده
 وحدت و کثرت و انقطاع اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبه اطلاق و بعلت تعلق بمقدمات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیه قلب از روی
 مواظبه اشغال راه کار و تزکیه نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردید تقرب تذکری است و مشتمل بر کثرت عبادات و عبادات مغربه از جنس تجلیات نوزیریه و
 صوریه و تجلی فعلی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از اسوی و توجه لطف ذات علیا و مانند این میباشد و هر دو قسمی اگر موجب ورود حالات عروجیه است و وارد بر طلب مرتبه
 جمع الهی شده و مخیر از مقام جمع است قرب قرآنی است و اگر مشتمل بر کیفیات نوزیریه است و وارد بر قلب از مرتبه فرق صفاتی و تقالی گشته و مشتمل بر مقام فرق
 بعد از جمع است قرب فرقانی است و قرب قرآنی اگر توسط نفس بلکه است قرب تدوی است و اگر تصفیه قلبانی است قرب قدسی است و قرب فرقانی اگر کما
 شهادت حق بر خلق است قرب محکم است و اگر نفس امارت خلق الی الحق است قرب متشابه است بهر حال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت و شنید است
 و فهمید از دریافت حقیقت بعد هر چه گفته شود و اندک است و قرب این بزرگان بلا شبهه و شک مدام بجز از شعور خودی خود اند و مستغرق و مشهود حق میشوند
رباعی سده در چو گویم آنچه گویم با تو خود بخیرم خبر چه گویم با تو و باطن محض گشته از فرط ظهور و ظاهر تر ازین دگر گویم با تو خود را بلفظ تخلص خطاب کرده
 جدا و مفارقت برای آن بیان نموده که درین مورد ذکر نسبت اقرین است و در مقام خودی را گذر نیست و بعد و جدا از ان مرتبه قصوی است با بطل حاصل رباعی
 آنست که چو گویم از حقائق و معارف اقرینت حق سبحان که در تحریر و تقریر گنجایش نمیست اگر چه بقدر طاقت بشریه و وسیع آن با تو گویم اما چنانچه باید در بیان
 نمی آید زیرا که من خود را بمقام از هستی خویش بخیر میگویم و خودی و انانیت امکانی در چنین حالت باطل منتفی میگردد و بتصدق صاحب مع الدرد وقت علیه الصلوه و
 السلام در آنوقت نه امکانیه را با برست و نه انانیت را گذار حل اتی علی الان حین من الیه لم یکن مشیئا مذکور است سبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو مکشوف سازند
 در ایکی سخن از راه کمال ظهور استوار از نظر با گشته بلاشبیه چنانکه از شدن شعثان آفتاب لیس طرف قرص آن دیده نمیشود و همچنین بسبب نهایت ظهور در ایامی مظاهر
 ادراک آنچه ظاهر است کرده نمیشود و جز مظاهر هیچ بنظر نمی آید و از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر است که باطن است هر دو ظاهر و باطن پس ظاهر
 ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید -

تکلیف باید دانست حق سبحانه و تعالی قریب است بخلق علما و اقریب است وجود آنچه علم صفت است و از امور وجودیه و از صنف ظاهر نیست مگر موصوف
 و در موجود پدید نیست الا وجود فانیم ان السبیل شیء محیط هر چه موجود است با حاطه حضرت وجود است و هر شیء بشهادت وی مشهود و احد علی کل شیء شهید
 مراد از آنست اولی آنکه حق تعالی بهر واحد از اشیا موجوده محیط است زیرا که لفظ موجود هم مفعول وجود است و صادق علیه آن چیز وجود کرده شده و معنی موجود
 ظاهر و باطناً در حاطه وجود است و حضرت وجود بان محیط و چنانکه موجودیه در ضمن وجود موجود است ظهور موجودیه نیز در ضمن ظهور وجود است و بشهادت
 حضرت وجود مشهود است مشهود که معنی علی کل شیء شهید این است لهذا وجود را بدیهی اولی گفته اند بل البدیه به بدیهه درک اول است و نمود همه موجودات
 بدوست چنانکه مبصر اول نور است و اشیا در ضمن او ظهور نزد ارباب تحقیق وجود بدیهی اولی است که اول هستی هر شیء معلوم میگردد و بعد آن شیء شناخته
 میشود و بدیهی آنرا میگویند که برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد و نظریه آنرا گویند که دلیل شناخته شود و وجود را بدیهی گفتن نیز از کلماتی عبارت است
 بلکه بدیهه از او پیدا و ظاهر شد و بدیهه صفت اوست و قائم و ظاهر موصوف خود پس وجود بدیهی است که محتاج دلیل نیست و بدیهه و نظری که بدلیل یافته میشود
 و چنانچه نور مبصر اول است و اول نور منی میگردد و بعد هر شیء در ضمن ظهور نور ظاهر می شود و همچنین اول در درک وجود و بعد در ضمن وجود مابقیه موجودات
 می شود اما در آنرا که در نخستین غافل در پرده مظاهری ظاهر حاکم سخن اقریب الیه من جیل الورد یعنی بسبب ظهور نور وجود و نظر بایاقت مشاهده
 آن ندارد و چیزی که نخست درک کرده میشود از درک ادراک آن از زمان غافل اند و جز مشهودات و موجودات را که بشهادت و اظهار او مشهود و ظاهر اند نمی بینند
 و حال آنکه اول همه بدیهیات وجود است بلکه بدیهه باو بدیهه شده و موجود گشته کما قر و اد تعالی قریب تر است به بنده از هر که گردن یعنی از روح با و اقریب است
 چه جیل و بدیهه است و حق از او میبویشد و انا و بینا بلکه حقیقتش موهوم است و ما پیش محدود در موجودیه او هم وجود موجود است و پس رباعی آن جلوه که
 از طاق شعوم افگند + بر خرمن هوش برق طوم افگند + تا پرده را از اقریب نرد + نزدیک افگند که درم افگند + یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر
 حقائق ممکنه از شعور امتیازات اعتباریه باز می دارد و بجزیه رساند و بر خرمن هوش حکم در خود مایات موهوم را جمع کرده است برق طوم افگند یعنی پیش
 ظهور تجلی خود نیست یسازد و برای آنکه سراسر تیه او چنانکه هست ظاهر نشود آنقدر نزدیک است که ملامت از من انداخته و از من بجز نزدیک است و اینقدر بیان دون
 بیان آن حقیقت است من عرف الکل ساز -

هو التکرر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المصیر لا اله الا هو الیه المصیر یعنی میت و هو حی الاموت بیده الخیر و هو کل علی شیء تقدر و الصلوة والسلام علی سوره محمد بشیر و النذیر و علی آل و صحابه
 و التعظیم و التوقیر **مَا عَدَدُ** هذا الوارد الثالث والعشرون هو اسمی بحق البقین الحق الامر الواقعی البقین العلم بالامر الواقعی فان حصل البقین بذلك الامر الحق ننظر
 فهذا علم البقین وان حصل بالبديهه فهذا عين البقین وان حصل بالانصاف بذلك الامر فهذا حق البقین و انقال الامر الحق البقین ايضا لطاقتة البقین بالحق كما اراد الله
 تعالی فی کلامه من البقین الموت وقال بعد ربك حقى يا ايک البقین فللعوام البقین لغزيم الحجة الالهيا يقين بالموت على نبي علم البقین و عين البقین و الخواص الذين اتوا قبل
 الزبوت و ان تصفو بالصفات است عين جيا تم يقين بالموت على سبيل حق البقین و هم في عينهم ميتون ان الله وانا اليه راجعون -

وارو در بیان کل شیء باک و تاویل وجه

منظور از بیان کل شیء اکتیان معنی این آیه کریمه است لفظا و حالا هم باعتبار نحویه که متعلق بالفاظ است و هم لحاظ حقیقت که کشف اهل ذوق و حال است
 کما یحیی فی المشن و شرحه بلانکه باک یعنی نیست شدن است و این مراداتی حقائق ممکنه است و بدیهه هر یک موجود ممکن باک است و حق سبحانه و در

الماک اینها حسب اقتضای ذاتی اینها میفرماید چنانچه هر مظهر و مضمون موجب وجود خویش ایجاد اینها می نماید پس هر مملک برایشماست نظریه ذات الاشیاء و موجد اینهاست
نظریه ذات خود و این نسبت ایجاد و الماک منسوب است باو تعالی باضافات مرتبه بشرط الشئی و بشرط الائیة ایجاد متعلق بر مرتبه بشرط الائیة است و الماک متعلق
بر مرتبه بشرط الائیة و مرتبه بشرط که شامل این بر دو مرتبه است تجلی و طرفین و هر یک و بعد و هر یک شئی مظهر چه در حالت موجودیة اضافیة چه در حالت معدومیت
اعتبار بر این معدومیت اعتباریه نوعی از وجود است و ظل مرتبه بشرط الائیة چنانچه آن موجودیة اضافیة قسمی از وجود است و ظل مرتبه بشرط الائیة و هر موجود امکانی
بملاحظاتی سلبیة مظهر وجود یعنی بشرط الائیة است و باعتبار اضافات ایجاد بر مظهر وجود یعنی بشرط الشئی است و بملاحظه مجموع مظهر وجود یعنی بشرط است و ظل
آن مرتبه جامع است لکن عدم حقیقی که مفهوم محض است ماصدق علیه از نیست و بنا بر آن شده چنانچه وجود حقیقی که معنی واحد است و ماصدق علیه کل است و هر چه
در هر وقت همان یافته شده و چون ازین حقیقت آگاه گشتی و دریافتی که وجود معنی است که امکان ندارد و وجود حدت است در آن مرتبه وجود است که چنانچه نظر
بر موجب موجودیة واجب الوجود است همچنین نظر بر موجب وحدت معنی واحد است و وحده لا شریک لک بلکه موجب وحدت در آن مرتبه عین هم اند و وجود است که بذات
خود موجود است زیرا وجود ذات بر ذات که در صورت ذاتی مفهوم عدی میشود مانند دیگر ذوات ممکنات تعالی عن ذلک علو اکبر او وجود است که بذات خود وجود است
نه بحدت زائده بر ذات که این واحدیة نصیب احدی است تعالی استعلا بصفون پس باید که مدام خود را در همه موجودات را مستهلک محض در شهود وجود حق است
مستغرق حضور بکیست و کرسی و جز وجود او جل نشانه هیچگاه مشهود تو نباشد و فانی فی الله گشته باقی بالمدگری و از گرفتاری موت و حیات و دیگر غیر
و اضافات آنرا دشوی ما و ام که زنده دارند خوش حال و چون بپیرانند خوشحال نور بنا آتانی الدینا حسنة فی الآخرة حسنة و قنایا رباعی در و آنچه
از دگر می محفل بعد ۶ روزی دوسه زین پیش زمین منزل بود و بر سر تر تشنجان آگاه بود کاین شست بخار و زمانی دل بود و رباعی گویا مرثیه شاعر است
او بر فناء خود ناظر و الحمد لله رب العالمین که آینه است بافضل حقیقت آن همه وقت مشهود است با با استناد مفهوم مدود و کیفیت انگ نیست و انهم میتون همیشه حاصل است
و همان فنا و استهلاک که باعتبار ظاهر آینه است در هر حال شامل دگر می این مظهر اعتبار است مفهوم است و این حیات ما با مدار و چند روز مدودم و کسانیکه ایشان را
اوسحانه بمشاهده این فناء در حین حیات مشرف است خسته و فانی فی الله گردانیده است چنان وجود و موهوب بقا با مدغمات میفرماید که بعد از آن هم چنین قسم زنده و پانده
که ان اولیاء الله میتون پس زیارت فرارای چند صلح دلان با گاهی ارباب باید نمود و استفاد و عبرت و خبرت و فیض برکت باید فرمود که هر چند امکان لغت خاک اند
اما صاحب جان پاک اند و بفضل هم اول نگاه اند و از حرکات و نبات تو آگاه و از یک در حالت حیات هم مستهلک مطلق اند بعد مات نیز موجود بحق اند و الا نظر الی ذوات خود
چه ارواح و چه اشباح چه نمره و چه شبیه چه احوال چه احوال چه احوال چه احوال کل شئی با کمالا وجه مالک که اسم فاعل است و لالت بر زمانه بر مستقبل میکند یعنی بر شئی
مالک شونده است مگر در او تعالی که با نیست این یعنی باطل است که ازین آیه همین معنی می فهمند که هر چه بیدار شد و مخلوق گشته است آخر کار فانی خواهد گردید و همین معنی
کل من علیها فان می دانند که مالک فانی محمول بر مستقبل است و همچنین بیان همین حال قیامت است یعنی حق تعالی چنانچه اشیا را پیدا کرده است باز در
نابود خواهد کرد که اوسحانه قادر است بر ایجاد و اعدام اشیا و درین بر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پانده نیست مگر ذرات او جل سلطان و اشیا نیست شوند
اند و نذر عرفا یعنی همه را آن حاصل است چه اگر گویی زید قائم متبادر از ان است و قیام زید است بافضل نه آنکه زید قائم شونده است و زمان آن بسته یعنی پیش عرفا
آگاه از معنی باطل اند آن فنا و استهلاک اشیا که در فانی اصل ظاهر آینه است الحال اشیا را حاصل است و بافضل استهلاک در نور حقیقت اند و پدید نیست مگر حقیقت
و اصل ظاهر که لفظ مالک اسم فاعل است حال بر زمانه مستقبل میدانند و معنی آیه آن می فهمند که اشیا مالک خواهند شد جواب سبک دفع ادعای ایشان است که لفظ
قائم هم مانند لفظ مالک اسم فاعل است و چون گفت میشود زید قائم که جمله اسمیه است و زید مبتدا و قائم خبر آن متبادر از ان است ثبوت قیام بر لای زید فی الحال میباشد
نه آنکه زید قائم خواهد شد زیرا که اسم فاعل حقیقت بر لای است و مجازاً در مستقبل است بالاتفاق و هم نزا اول سنت بدالت خبر رسول الله صلی الله علیه و آله

هفت چیز فانی خواهد شد ارواح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آنچه در اینها از موجودات است که اکلها و اتم و ظلهایش محل بالک استقبال کل شیئی گفتن صادق نمی آید پس هر ایشا این وقت در ششسان انوار فیض وجودی استهبک مطلق اند و نیست پیداگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد ایشا در حالت موجودیه خود هم نظریات خود معانی عد میماند و در روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار است کم اند و موجودیت مگر وجود و کمال انوار که جمع است دلالت بر کثرت مینماید بطحا کثرت آنها را این ظاهر است چنانچه یک نور خورشید و چند شیشه رنگارنگ با الوان مختلفه در آنکه متعده بر توانانند و در سرخ و سبز و زرد نماید و گوئیم که اینها انوار را در یک حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور است که ظاهر است همچنین یک معنی وجودی است که در حقائق کونی که مفهومات محضه از جلوه نموده موجود با الوان مختلفه مینماید فی الحقیقه موجود است بلس محمد خوالی علیه الرحمه در مشکوٰۃ الانوار

گفته رای العارفون ان لیس فی الوجود الا الله وان کل شیئی بالک وجهه لانه یصیر بالکافی وقت من الاوقات بل بهو بالک لاولا و ابدا و لا یتصور الا انکذاک المقصود از وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه توجه فیض بطرف مستفیض ضرورت فاینما تو لوفتم وجه الله یعنی در آیه کل شیئی بالک لانه وجهه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی است که بمعنی موجود است و الوجود موجود در آخر تبه صادق می آید و آن مرتبه وجودی است که بر همه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه فیض بطرف مستفیض مینماید بنا بر آن آن فیض وجودی که

موجود است بوجه معبر است و در هر مرتبه موجود است که آیه فاینما تو لوفتم وجه الله مخبر این معنی است پس باید که همیشه مصروف آئینه داری جمال بالکمال او بوده چون عکس خود را هیچ در میان نه بینی و متوجه او باشی مادام که از تهمت هستی موهوم باعتبار ظاهر هم خلاص شوی و اعتبار یک حتی یا تیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت امر دانسته شد پس باید که درام صرف مشاهده وحدت آئینه باشی و خود را در هر موجود را غیر ظاهر تجلی اسمائی و صفائی او تعالی ندانی و این حالت حضور و ظهور در کیفیت راسته نفس خود گردانی و بدرجه ملکه رسائی و بلا نفوس متوجه الی الله مانی و مانند عکس خود را هیچ در میان نیابی بلکه دانی صورت شخص است که عکس هم جلوه گرفته و خود متوجه و نظاره باز جمال خود است و عکس غیر از مفهومی هیچ نیست و چون از تهمت این هستی موهوم که باعتبار ظاهر لاحق حال تست خلاص خواهی شد یعنی خواهی مرد آن زمان این عهد و سعی نگا داشت مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعتی که ممداین حالت مشاهده اندازنده تو ساقط خواهد گردید و وصل با فضل که مرتبه یقین حقیقی است حاصل خواهد گشت و آیه و اعتبار یک حتی یا تیک الیقین مشعر این امر است و مفسران مراد از لفظ یقین

موت داشته اند که بره بر آمدن آن یقین حاصل است رباعی گر بوده ام و اگر نبودم رتم ببال پر جلوه کشودم رتم ببال در آئینه و هم چو مثال ایدر رت روی که داشتیم نمودم رتم ببال حاصل آنکه اگر موافق فهمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از نمودنی بود نموده ایم آخر کار رقتیم و گذشتیم و پر و بال جلوه ظهوری کشوده پر و بال کردیم و همین ظهور و جلوه پر و بال برای پر و بال شد که اگر ظاهر نمیشدیم چرا طلاق پوشیدگی هم بر ما راست می آید پس مانند عکس و مثال در آئینه و هم روی که داشتیم نمودیم و رقتیم چه روی عکس وی شخص است و الا عکس خود روی ندارد همان روی شخصی است که در مرتبه عکسی ظهور مینماید قائده در بیان مرتبه و هم عوفا که عالم را موهوم میگویند از ان بیان نباید فهمید که صور عالم متعلق بتوهمات مردمان است و در موهوم خود هر امر را که خواهند ثابت کنند و هر امر را که خواهند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام ایشا با اختیار هیچکس نه بلکه مقصود نیست که در تمام مرتبه ایست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این اعتبارات موهوم را در ان مرتبه ظاهر میسازد و مخفی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبه عالم ارواح است و یک مرتبه عالم مثال و یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مطلقه جامعه شاطره و هم است که محیط اینهمه عوالم است و این جمله عالمها در ان موجود اند و او سبحانه در ان مرتبه موجودات را بصنع خویش اتقان داده است صنع الله الذی یفن کل شیئی نه آنکه هر شخص معلوم بتوهم خود هر چه خواهد کند که این اعتقاد باطل گروه عنذیه افتاد است که منکر ثبوت حقائق ایشا اند ان العذیه هم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعه للاعتقادات حتی ان اعتقاداتی جو هر فجور او عرضا فرض او قیافه فاضلیم او حادثات فحادث و التناوید هم الذین ینکرون حقائق الاشیاء و یرغمون انها او یام و خیالات باطله کالمنقوش علی المار فافهم

هوالتاس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بنينا له الملكة بكره باله المستغنى باستغناؤه عن جميع ما سواه والصلوة والسلام على محمد سيدنا وصفياءه قائم انبيائه وعلى آله واصحابه واوليائه وحبائمه
 اما بعد فهذا الوار والاربع والعشرون هو اسمي لعزم الامور الامور التي هي العزم هو القصد بالجزم فاذا استخلق القصد بالجزم بشي يظهر الله تعالى عنه آثارا قوية
 ولا استقامته ثمرات شريفة واكثر سنه تعالى هذا الاشارة الى ان العزم لا يتايد به وحصل لك تصدق من امور الخير فاشكر له واستقم كما امرت وانظر ظهور قدرته في
 قدرتك كن من القانتين وان نسخ عزك بعزم الوصول الى المقصد فكن قائما على اصل العزم هو التوجه الى الله ورفقان ربك وقل عرفت ربني ففتح العزائم ورايت
 قدرته في عجزى بسقوط اضافة القدرة عن لغوي وكن في كل حال على ذلك العزم الاصلي ثابتا وقل الحمد لله على كل حال وان استقرت هذه الحالة في نفسك ولو لم تيسر
 ظهور عزك يشك الله يوم القيامة في زمره اولي العزم لا لا ينظر الى صورتك وعملك بل ينظر الى قلبك وفتك تعلم ان العزم لا يحصل بالكسب لا بوصف الكسبية
 الاخرى بل هو من الامور الالهية يخلق الله في الفطرة الاولى في النفس وهو منصب عظيم من المناصب تختص به الله من انبياء واوليائه عليهم السلام ولا يكون
 كل نبي او ولي صاحب العزم والالعزم في خلقه على حدة من هذا الخلق وهم العالون الا قدسوا المتبعون لا يهبطون الى الذات ولا يلتفتون الى الاحتياجات لا يقيدون
 بالاسباب الآلات ولا يميلون الى الشهوات ولا ينفرون من المكروهات ولا يجافون من البليات ويذنبون قدما على قدم ما زاغ البصر وما طغى ويسلكون
 على طريق اشتداد البلاء على الانبياء وان ذلك من عزم الامور وابدور استغناي نيازي وغنا وكشيدكي ازاله دينا مناسب حال فقرست امين وارو
 مخصوص اسي كسافي ست كه وضع درو يشانه وارند ويا ارده ودرغند معاش تحمل رد ال ايشان بود و ال ايجاره دينا داران اهل وزگار لكي پرواي امين است منظور
 اينها زهره سايدين ست به صورت كه باشد و سلام تسليم خوش آمدتگ دو خواه و نا خواه در سخن حل كسبون اخرو سليفه و مرادگي علم مجلس شش شانسند و كسي كه
 از اين امور محروم ست اوراي قدر و الا لائق و نا كاره و محمول مي پندارند و زخم خوش نلت راعوت انگاشته اند و در طن خود عيب انهنر نداشتند امدان الظن الغني من المحتر
 شيا ليكن اينها هم در كار خود ناچار اند و تحصيل دينا گرفتار و الدينار و الا تحصيل الالباز و اما اينقدر بايد از انصاف در گذرند و بر خرابي احوال و قصور همت خود مفر
 باشد و فقر و درو و ايشان بي اسباب اور نظر خوش محقرند اند و بر اسباب ثلث ما بخود افتخار نمايند ان الله لا يحب كل مختال فخور و نفس اللهم معزز عند الله عز وجل
 همان تاركانند و محبوب الهي همان عالي همنان الله سبحانه و تعالي الهم مال منال ظاهري اعتباري ندارد و كثر خرد و كاذر اديت افزايش نيار و بعض اوقات
 كينه با و اجلاف هم درين هوا چون زاغ و زغن مي پرند و بعض هنگام عوام كالانعام هم نهار الوان نيا ميچرند و بعض شان قجه از اكثر مردميان ميش قرار و در جواب
 مي باشند بعض كفار و فجار از اكثر مومنين بر سيزگار زياده مال ارمي بوند و بعض جهلاء و حقان اكثر علماء و عقلا جاه و شتم دنياوي بسيار دارند اما اين امور در نظر
 قانع مزاجان شريف نفعان صاحبان حسب و معزنان كالت بسير جوشان غني دل عارفان متوكل قدری ندارد و محض مخلوق و صفا بهر كس ميش مي آيند
 و هرگز نظر اين امور خسيسته اينها نيكنش ايند و از طرف خود بد خلقي نمي نمايند ليكن اگر كسي از راه بد نفسی و كم حوصلگي احيانا غرور جاه و جلال خود يا افتخار فضل
 و كمال خود بي اربانه باياد و حرکت هم ميش اين خلفاء و ائمه كه ياد دستگاه ظاهر ميكنند ناچار بمقتضاي الكبر مع المتكبرين صدقه خوب حقيقت اينها باياد
 معلوم ميگردانند و بتايد الهي و حمايت رسالت پناهي بسجود مي آرند اكثر در مجالس گدايان طماع ديده شده كه دنيا داران بي ادب بر فرو
 ادا با هم سخن ميكنند و در پرده طعن بر فقر باياد و شرارت مينمايند و خود را فاضلتر از درو و ايشان و عاقلتر من انكارند و آن گرفتاران بلع متوقع
 نذر و نياز يا توهم اخلاص و اعتقاد آن منافقان در گذر من كند بلكه تصديق كلمات آنهمه نسايند

ایشان خوش و برهنی باشند و از بیا بند و آن بی غیرتان نمی فهمند که این مناسب شان فقیر نیست و دنیا داران خوشاد همیشه چه طاقت دارند که پیش درویش
 خدمت بروج درویشی با غیبت کلام فقیر کند حجت هم لیا سی و هم وضعی قبول نمیکنند و ایم که سپاهیان و حتی بچو کس از سپاهیان نمی شنوند و رواد
 طعن سپاهی دیگر و حضور خود نمیشود ند میگویند که این برقع شیرست هم رنگ و بد درین بود هفتفت اندر هیچ کس را بد نباید گفت پس درویش را باید که پردای
 مستندی و غیر مستندی این دنیا داران مطلق در دل خود ندارد و بطور ملاقات با اینها کند که اینها یک سر و مو تجاوز از حدود بنوا نند کرد پیش نوال صاحب
 دراجه صاحب و جهان پناه حرکات بے اوبانه و سخنان بے باکانه این دنیا داران کجا میشود که این عرض شنایان پیش فقر آرزایا هر مینا بندگی که با درویش
 عرض متعلق نیست پس چنانچه ایشان را عرض نیست فقرا با کبریا و متوکلان بے پروا ایم هیچ عرض بایشان نیست حساب اگر باشد بیا بند و شد آداب نماید
 و ابجال خودش باشند و روی دین و ایم خود را بنا بر بے یقینی نخرند و عزم قن و ذل من طبع سراغی هر چند که زمانه کار خود را از دست بده
 تو اعتبار خود را از پای فدا و ایم چون سایه لی در کس نکلند ایم با خود را هر چند که زمانه کار خود کند یعنی تکالیف و مکرومات بتلا سازد باید که تو اعتبار خود
 از دست ندهی و آنچه نباید بیل نیاری و بجا است و طمع اختیار کنی و این سنا و تکلیف دہی و کوره سانی بطرف زیاد از روی مجازست و در عالم شکر این طو بیان
 مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر بر امر و اجاد آن بقرت مقدر حقیقی است جل سلطانہ کہ اللہ خلقکم و اقلون بالجملة و عین حالت اقا و گوی حاکماری
 مانند سایه بر کس با خود نباید زحمت و بار خاطر کس نباید شد بلکه در آن حالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید و بیعت عالی منت بر نمیدارد
 زنها پیش کس احتیاج خود ظاهر کنی که آنها را احتیاج سوال است و در سوال ذلت و ذلت بر مومنان لایحرام کوه العزۃ و رسوله للمومنین صاحب بیعت عالی سزیز
 منت نمی آرد و با درویش طلب میکند هرگز از قسم احتیاجات خود پیش کس آنها نباید کرد و در آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاج است نباید حجت و الله را احتیاج گوید
 باشد فی الحقیقت شکایت حق است و داخل در سوال که آنرا حسن طلب میگویند و در سوال ذلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام است و برای همین
 سوال در شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام منع و حرام شده کہ مومنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا و نیست و الله العزۃ و رسوله للمومنین در
 بنده عزت بر عنایت عزت من کل الوجوه مراد تعالی است کہ غنی عن العالمین است ابیتون عندہم العزۃ فان العزۃ لدمجیعا تا لکن الذی هو محتاج فی الوجود
 الی الواجب کیف یکون معززا فان العزۃ للموجب جمیعا ذی ضمت لمن توسل و انقطع عن عدیته التي ہی توہم الامکانۃ کالنبی علیہ السلام و بطیفله لمن تبعه من
 المومنین فہو یزیم بطہ و وجودہ و یخینم عن الخلق بزہر شہودہ فیمن من یثار و یدل من یثار بیدہ الخیر و یو علی کل شے قذیر فکن فی عینک ذلیلا و منقصر الی اللہ
 و اما و غنیا عن غیرہ لیزید العزۃ تک فی اعیین الناس کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اللہم جلنی فی عینی صغیرا و فی اعیین الناس کبیرا و اعلم ان العزۃ تزیو الخلق اکثر
 لا خلا فہ الذی ہوا کبر و الغرور من کان علی خلق عظیم فہ عزۃ عظیمة و اللہ حسن خلقا من الخلق بالبرۃ و الرحمة و الصبر علی الانتقام بالاعمال الطیبۃ من العباد فہ عزۃ
 عظیمة فخلقوا باخلا و تعالی و استغفوا البنا و اللہ و طفوا عن الناس لکن العزۃ حاصلہ لکم تا تو الی برقر ضرورت قناعت نما و دست طلب بظرف کس کشاکش
 شان درویشی در استغناست و زیب فقر در کبر یا قال علیہ السلام از بد الناس من لم یس القبر و البلی و ترک افضل زنیۃ الدنیا و اثر ما یبقی علی الیقینی و لم یغنی
 من ایاہ و غنی فی الموتی قال از بدنی الدنیا یک اللہ و از بدنی فی ایدی الناس بحک الناس قال استغفوا عن الناس لو یوشح السواک و اگر زیاد از این
 بہت عطا فرایند و از لیستن مردمی بے نیاز گردانند مسته ضروری ہم ضروری تو نباشد تو کنی چون ترا وجود و عدم ضرورت نیست پس دیگر چه باشد کہ
 ضرور بود و بلکه چنان عزم داری کہ از حق تعالی ہم طلب حراج دنیا و یہ نہائی و بر آمدن حاجات مطلق منظور باطن تو نباشد بلکه ترا حاجتی جز او با نماند یعنی
 چه جای طلب فقر احتیاجات از دینی نوع خود از حق سبحانہ ہم طلب امور دنیا و یہ کنی دن ظاہر آوسانا طلب جنیاجات نامی دن باطن و قلبا بر آمدن حاجات
 و تیس مرادات است و کنی و بیع حاجت و مراد مطلق منظور دل تو نبود و چه بے طلبی غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقت و در نفس الواقع سوا بیان

یک مجموع بیچ چیز مقصود نباشد لا محذور الا العذر ولا مقصود الا الله بلکه چه بجاے مقصود و غیر مقصود بیچ شیء موجود نبود الا موجود الا الله پس جز مشا الله ذات او ترا
بیچ حاجت و مرادی نیاشد آنچه در آخر سلوک بشارت نغی اراعات و مرادات میدهند همین مقام است و مقصود رضاست که منتهای مقامات است او که بیچ است
و بجای تو علم آنچه ترا می باید بطلب گو تو میرساندین بیان برای تسلی دل این مردان نفهم است که حق تعالی داناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن
و استعدا نمودن آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن یکم میرساند تا که قائم خواهد داشت خواهد رساند و هر چه نمیدهد یعنی با نیست داد و از راه تربیت و مهربانی است
نه که بسبب نخل و غضب چنانکه پدر فرزند را برای اذائه مرض برپیزد میکانند و چیز را که نذیکه مرغوب طبع است برای خوردن نمیدهد و در تله و میزه میخورد پس اینها
تتمایمی زائده را با کل از دل و در باید کرد و در حق برضا باید بود عسی ان کبروا شینما و هو شرکم و الله اعلم و انتم لا تعلمون این آدم خذک
یا کیفیک و انت تطلب بالطنیک و حق سبحانه را در دست یقینی خود باید دانست و مهربان تر از بنفاد و ما و مهربان باید فهمید و بوی شبیه دوست است که درین امر
بیچ جاعے شکے ترد نیست و الله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد و دوستی و کالت او بخاطر جمع انقطاع از سباب نومی باید نمود و بر سبب توکل بفرغت تمام باید
و من توکل علی الله فهو حسبه الله یحب المتوکلین هر چند در مان من قابل این گفتار نیست اما منکر که میگوید دیگر که چه میگوید یعنی و ان بشریت من لیا قساین بیان ندارد
و من سر سر عاجز و محض تاینکه بی این اقوال بر زبان آورده ام و او سخا صرف بعنایت خاصه خود احوال برین حالت قائم و بر تر از در مشت است و امید از فضل او
توی است که ان شاه الله تعالی تا دم آخر تصدق خاتم المرسلین و امیر المؤمنین قائم و بر تر از خواهد داشت و خاتم هم بخیر خواهد کرد و الی خلقنی فهو یدین و الی
هو یطهینی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و الی ذی هستنی ثم یحیی منی و الی طمح ان یخلفه خلقی یوم الدین پس لے ناظر کتاب تو که ظاهر بینی و منظم همین شخص مصنف
را سیدانی و ازین سبب آگاه نیستی این را نگاه کن که این کلمات بظا هر زبان که بر می آید قائل بالمجاز است آنرا همین و کما ظن کن که چرا سر را با خواهد برے آیند و بی
آن سخن چیست تا ترا هم فائده دهد و در پرده انکار محبوب نگردی مشعر احب الصالحین دست منم به عمل الله یعنی صلاحا به صلیحانی بصحیفه مقررین انکه انکه تقریب
سعیت حق تعالی بر تبه اتم مشرف اند و از فساد خودی انانیت تمام محفوظ پس میگوید که من محبت و جناب صالحان و مقرران الهی دارم و در دنیا بجا می پران خود
است و خود را بان درجه رسید میدانم لیکن میدور جا از جناب حق سبحانه است که بسبب بیعت و محبت این بزرگان بنده فاجر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و در
و محبت قوی عنایت فرماید و فانی فی الله و باقی بالله سازد و بشری نسبت این بزرگواران بدرجه اکمل بنوازد زرقا الله و ایاکم حقیقه التوکل و الاستقامه یعنی
روزی گردان حق تعالی بار او شمار ای طالبان حق که قدم درین راه نهاده اید حقیقت توکل استقامت یعنی ظاهر او باطن ما نش توکل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و از لغزش اقدام محفوظ و مصون دارد بمنه و کرمه ربی با عی بال اهل محل تند می خوبید کن به در گلشن سکنت نمودید کن به تا که زهرا زنی بعبادت
آتش بود خاک نشین و آبرو سپید کن به بحق گردان درویش خپان باید که با دو یتمندان تند خو باشد و حاصل آن نیست که بکج خلقی و بد مزاجی پیش آید که بعد از
حسن اخلاق است بلکه مراد آنکه اهل دول که جاه و جلال فانی بے اعتبار دارند و بفروتنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش سبب دنیا ذلیل نباید نمود و
در ویش را باید که در گلشن سکنت نمودید که یعنی نشو و نما بهر ساند و هر روز میکنند او در ترقی باشد اللهم اجینی سکینا و امتنی سکینا و حشرنی فی زمره المساکین نه
آنکه از بدن جدا و یتمند نشود و اسباب دنیا دیدار فقر گردد و در ویش مغلوب و ولتمندی شود حضرت امیر المؤمنین ایذا الله بنصره سره و قد سما میر که بره در با
عظمت گردان فقره فرمودند که اگر سلاطین تمام روستے زمین و باو شانان بهت اقلیم خواهند که فقیر را مال خود تو انگر گردانند تو انند یعنی هر چه گذرانند فقیر همان
وقت نشد و بجا صرف کند و جمع سازد متاع دنیا چه قدر است که پیش بهت عالی درویشان قدرے داشته باشد و ایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غنا حق تعالی است که بر دل این بزرگواران ظهور نموده غنی از جمیع ماسوی میگردد و انداخته غنا هم بحق نعمانه و استغنا هم ناش من غنا و الله غنی عن
العالمین بالجمله آنکه از هر احوال در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر است که طبع باعث ذلت است و فنا

سبب عزت قرمن قنح وذل من طمع در خاک باید نشست یعنی ترک سبایب ظاهره باید نمود و آبرو یعنی بی نیازی از ماسوی الله حاصل باید نمود و لطف
اجتماع اربع عناصر که در مصرعین رباعی بالا مختلف واقع شده ظاهرست فتم اللطف - ۵ -

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لسقاض القضاء والقدر موجب النفع والنصر والصلوة والسلام على رسول محمد خير البشر وعلى آله وصحبه ذرعه السائير والاشرا اما بعد
فهذا الوارد الخامس والعشرون هو المسمى بالقدر المعلوم قال السيد تبارك وتعالى ان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم المراد من الشئ نوع ذلك الشئ او صفة
ومن الخزانة افرادة الازمنة جزئية ومن طرف الخواص من موقوف الغد العلم الالهي ومن التنزيل الایجاد والانهما في الخارج ومن القدر المعلوم مقدار شخص الشئ حسب الصورة
العلیة الالهية فاقضاه وانه تعالى لا یجاد وخلق اجمالا وکلية یجز القضاة واقضاه صفاته واسماه لا یظهر منظارا تفضیلا وجزئية یسمى بالقدر كما یجی -

الوارد في القضاء والقدر

باید دانست که قضا عبارتست از حکم الاهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه احکام طایر بر ایشان من الازل الی الابد قد عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بانکه تخصیص کرده شود
ایجاد اعیان باوقایع زمان و دیگر امور مخصوصه بدانکه منته قدر بفتح دال و سکون آن نیز آنچه قضا نموده و حکم کرده الاهی است از امور و در صراح گفته که قدر سکون
حرکت اندازده کرده خدایتعالی بر بنده از حکم و یا بمعنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق بانینویسند که قضا حکم ازلی است و قدر وقوع آن در ازل و یا بمعنی قضا
سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق باید کرد بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردن و ایندین بر وقت آن و محمد غزالی علیه الرحمة گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است
و یکی است و قضا خلق اسباب کلیه مثل فکاک و کواکب عناصر و ملائک جزآن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلق آن بر آن است و در صراح است که قضا حکم و حکم کردن
و پروا ختن و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاهانیدن و قضا ه اے صنعه و قدره قوله تعالى فقتضه من سموات ومنه القضاء والقدر واعلم ان القضاء هو
اقتضاه العلیة للمعلول بالکلية اجمالا قبل وجود المعلول بالتقدم العلیة والقدر اقتضاه بالذات للمعلول بالجزئية تفصیلا و همیشه توجه العلة الی ایجاد المعلول و التقدير تعیین
وقت الایجاد و الایجاد اخراج المعلول من القوة الی الفعل و القدر استعداده و الظهور فی الباطن و الفعل مظهر القابلیة فی الظاهر العلة بالیقین لوجود غیره و المعلول بالقبول الوجود
من غیره و کل من العلة الممكنة علی اضا فیه و من انتهت الیه سلسلة العطل علیة حقیقیة و غیره صطلح احکما بالعلیة الموجبة و هی عبارة عن فوات الوجب عند تمام العلة
اخالصون الی تجزین و اطلاق لفظ العلة علیه سبحانه احترازا عن المثار که المحبوس فی العلة و المعلول و حده لا شریک و ایضا ما جاز فی الشرع هذا اللفظ و بدله الخالق و الباء
المستوفیة کل مرتبة من مراتب العطل الاضا فیه الی بی من المعلومات فی الاصل تاثیر القدر الواحدة بحقیقته و القضاء الواحد الحقیقی و القدر الواحد الحقیقی و الیه
الواحدة الحقیقیة و التقدير الواحد الحقیقی و الایجاد الواحد الحقیقی و الی المدرج الامور کلها و ما یسب من هذه النسب اعتباریه الی تکالیف العلة الاضا فیه بالمجاز فهو الیه
اضافی كالقضاء الاضافی و القدر الاضافی و همیشه الاضا فیه و التقدير الاضافی و الایجاد الاضافی و هؤلاء الفاعلون المجازیون سیمون فی س الشرح بقا علی التقدير
و هم الملائكة المادية و غیر المادية فالملائكة المجرودة هم العالمون الالخوان فی عالم الامر و الملائكة المادیون هم سافلون المحبوبون فی عالم الخلق فیحان الکه عبده
ملکوت کل شئ و الیه ترجعون و للملائكة اجته باعبار لغو و الجیشات الاقتضائية و هم و اجته مشق و ملت و برع الی اشاء الله و لا یكون للملک جناح واحد و
ایچیشیتین فی احدیها العلیة الاضا فیه و الثاني لمحلولة بحقیقته کما فی العطل الاول و انیز علی التین ایچیشیتین کالمعلولیه الاضا فیه فی العطل الثاني و المحمودیه
فی التملک الاول فهو کالجناح الثالث و الرابع و الاطن من هذا ان خلقه الملائكة مخصصة فی العقول و القوی کما زعم الحكماء المؤمنون بل العقول و القوی ایضا من جنس الملائكة
الاعالی و الاذلی و من جنس الملائكة الایلیها الامور و هم القادرون علی مثل الاشكال المختلفة و تحکم الكلمات المتنوعة و کل واحد منهم خدته مخصوصه کتشریل الوالی

عنه الرسل بجبريل تقسيم الرزق للمرزوقين بيكائيل وقبض الروح بعزرائيل ونفخ الصور باسرافيل فتعلم العلوم للاولياء ايضا بالفيض الجبرئيلي لكن لا على نوح الوحي بل بطريق
 الالهام والالتفات في النفس وتقسيم الرزق لكل بالفيض الميكائيلي لكن لا على نوح المتقابلة واليد باليد بل في ضمن توجيه سباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط العزرائيلي
 لكن لا على نوح المقابلة والموجهة بل في ضمن شدة الامراض وجمع سباب الموت ونفخ الصور في كل نفس كل حين بالتوسط الاسرافيلي لكن لا على نوح القياسة الاكبر
 بل في ضمن تجرد الامثال وليس احد منهم معطلا عن خدمته في اتي زمان بل هم مأمورون في كل حين بشان ويفعلون ما يؤمرون فالحمد لله الذي آمنت به وبملائكته وكشف
 ورسله انما انما ما لا وكشف الغطاء ما زودت يقينا وان شاء اخبر من احوال الملائكة جزئية وكلية وصورة وحقيقة كلها وشاهدت في عالم الملكوت صورهم و
 ادركت حقايقهم ولكن لا حكم لي بتصريح هذه المطالبات لظهور تلك المكشوفات مفضلا احكم الله الملك شه ولا حاكم سواه ولا نعبد الا اياه -

فان قضا را چون طبيعت بايد فهميد که سلطان بدن و تدبير است همچوگاه جز اصلاح و خيريت و قوام ملک خود هرگز نخواهد بود چنانکه صحت بيطبيعت است
 توليد مرض هم از دست که اگر طبيعت نباشد مرض هم پيدا نشود اما بالطبع طبيعت مقتضی صحت و حافظه است و مرض بسبب فساد مواد فاسده پيدا ميکند همچنين قضا
 که حکم و جبر الوجود است جنسيت و اصلاح موجودات نيز خواهد و هر آن افاضه وجوديه می نماید که فساد لايجب الفساد و الله رؤف بالعباد ليکن ماده فاسده عديمه
 در حقيقت امکانه مندرج است اقتضا مرض مشر و ميکند و وجيب از راه رافعي که عموما بر حال همه ممکنات وارد آن معانی ممکنه را نيز موجودی گرداند و از جانب
 امکان الوجودی آورد و القدر شيره و شر من الله تعالى و ما ظلم الله و لكن کا نوا انفسهم يظلمون پس هر چه هست خير و خيريت و شريعت مگر اضافی و نبي كما قال

نکته در مرتبه وجود و صحت من حيث هو باطلاق اخير هم نميتوان کرد که خير هم اعتبار است مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن است و خير بلحاظ
 نسبت واجب باصايب من سببه فمن نفسک ما اصايبك من حسنة فمن الله و باعتبار نسبت جامعته مطلقه قتل کل من عذ الله رباعي القضي کل قضا و قدر
 و الله موجود نفس و مشر به لا حول و لا قوة الا بالله لولا تاثيره لما كان اثره حق تعالى حکم کرده و تقدير نموده است هر قضا و قدر که هر شے بسبب آن در وجود
 آمده که قال عز وجل اذا قضى امرنا فانما يقول لکن فيکون قسم اوست که باهستی نفس و مشر است و مراد از اين تمام امور متضاده انده فقط نفع و ضرر چه همه متخلفه
 عالم مطاير سما و آسميه اند و اسمای متقابله در اينها ظهور نموده پس هر چه هست از دست و نيست حول و قوه مکر از حق تعالى چرا که اگر نباشد تاثير و سبحان
 و انزل شنيدن آن مؤثر حقيقي هرگز نباشد تاثير چيز در چيز پس اينهمه تاثيرات محقول نفوس افلاک و نجوم و طبائع و ادويه و اعمال و اقوال في حقيقت
 تاثيرات آئيه نيست نافع و ضار مگر او تعالى لانفع الا الله ولا ضار الا الله و علموا ان الاشياء المقدرات بالفتح كلها مقدرات بالکسر لا شياء التي هي بعد الافعال

ايضا للافعال الاخر من احي فاعل كل نت لان فاعلها في نفس الامر هو الله المقدر حقيقه وان كان سندا و با باعتبار الجواز الى الفاعلين الذين هم مفعولون و قضا بايند
 اينکه خيرهای تقدير کرده شده تمام آنها تقدير کنندگانند براي چيزي است که بعد آنها هستند و مقدم و تاخر عليه و معلوليه دارند و افعال نير بر اسمی افعال ديگر از هر فاعلي که
 باشند براي اينکه تخليق فاعل آن افعال در نفس الواقع آن خداوند تقدير کننده است از روی حقيقت و اگر چه انتساب کردن و دستنا نمودن آن افعال باعتبار
 مجاز بطرف فاعلاني است که ايشان خود مفعول و مخلوق نزار روی واقع حاصل آنا اگر نظر بصيرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علويه و سفليه گماشته شود مشهور گردد
 که همه کمونات مظاير قدرت حق اند و کيف قدرت و فعل حق است که در همه اشيا و افعال ساری و جابريست و چون اشيا و افعال را با هم ديگر تقدم و تاخر ثابت است
 پس چيزي است مقدم مظاير تقدير الهي اند براي چيزي است مؤخر و تقدير کنندگان اينها و بر سپين نفايس افعال سپين براي افعال سپين خود مثلا اراده انسان
 موجب حرکت پدست و حرکت يد موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظهور نقوش و في حقيقت اسناد اينهمه حرکات بطرف ذات کاتب است و ميگويند
 که فلان ز چنين نوشته و چنان نوشته و قدرت پدست قدرت قلم و قدرت قلم هم قدرت اوست زيرا که نيز اتمای خویش دست و خاير است
 حرکت ندارد مگر کيا اينها جان کاتب است اگر چه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف اينها هم کرده ميشود که ميتوان گفت در نوشتن فلان حرف

تلم با نیطور میگردد و در اصل چنین حرکت پیدا میکند و واقع اینهمه حرکات کاتب است پس علمه پدانا ذکرناه من حال الاشياء والافعال فاليد والعلم مثلاً
المقدرة والمؤخرة وحرکاتهما امثلة للافعال الصادرة من الاشياء نفس کاتب ہی علی الاثمة مثل لذات الوجوب وکذا المثل الاعلی كما ثبت بالنقل لاجل الاطلاق
الابا سد بالعقل الفاعل فی الوجود الا هو لان الفاعلية مخصوصة بالمرتبة الوجودية والافعال مختص بالمرتبة الامکانية لکے چنانچه ثابت شده است بنقل یعنی زبانی
رسول بقبول علیه الصلوة والسلام که نیست هیچ حول و قوه مگر از حق تعالی و هم ثابت شده است محض یعنی بر سران عقلی که قضیه ارباب محقول است
فاعل در وجود مگر همان وجود راسی اینکه فاعلیه مخصوص مرتبه وجودیه است و وجوب عین وجود است و الفاعل که قبول کردن فعل است مختص مرتبه امکانیت
و علاوه اینکه الفاعل نیز چون فعل است منسوب بهمان وجود است که در ممکنات جلوه گرست نه بهایات ممکنه مقصود آنکه عقلاً و نقلاً فعلیه منسوب بجناب
و جلالی است و تقدیر هم امر مضاف بطرف او سبحانه و در هر صورت مقدر هم امر است و تدبیر نیز داخل تقادیر است الله خلقکم و ما تعلمون و چنانکه او متالی
برای بعضی امور بلکه را منظر تقدیر خود ساخته که فرشته گان را فاعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار روزی رسانی کحواله کرده و به یک فرشته
جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقدر و تدبیر شتگان سپرد شده است همچنین هر موجود کار را می تقدیر خود حواله فرموده است لهذا احکام
و آثار اشیا ظاهر می شوند و خواص اشیا حق است و با در میان هم کارها منقوض گشته و نتایج اعمال و اقوال اشیا نه ثابت است و اینهمه تقدیرات حق تعالی
است کما یجی التفصیل فالاشیاء والافعال مقدر و تدبیرات بحیثیه و تقدیرات بحیثیه و لید کلها فی القدر الم تر ان الشخص الواحد من الولده و اب لولده اختلفت
الاحکام باختلاف الاعبارات المختلفة پس همه اشیا و افعال تقدیر کرده شد گانند از یک حیثیه و تقدیر کنند گانند از یک حیثیه چه تمام موجودات با هم
نسبت علیه و معلومیه دارند پس علل تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شد گان عامل خود و مشهوره میشوند همه آن اشیا و افعال در تقدیر
که تمام اینها هم مقدر و تدبیرات حق اند و هم تقدیرات او جل شانے شائش آنکه آیا ز می بینی تو اینکه شخص واحد است برای پدر خود و پدر است برای پسر خود
مختلف شدند احکام باختلافها اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادق الاول یسمى بالقضاء لان القضاء حکم اجمالی مشتمل بلجیع
التفاصيل المقدره والافعال الاخر المتکثره یمت بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بشخصات المعینه پس آن فعل واحد اول که صادر اول است و از واحد حقیقی جل
بر مانه بطور آنکه مقرر بر اب محقول است از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نهاده میشود بقضای که قضا حکمیت اجمالی مشتمل بر جمله تفصیلهای تقدیر
کرده شد و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نهاده شده اند بقدر بر آنکه قدر امر تفصیلی است مختص بشخصات معینه و توضیح اینها بطال باشد نمائیم
مثلاً سلطانی حکم کند که نخواه بملازمان بدین پس این حکم اجمالی اند قضا است و تقسیم آن علی قدر منصب بزیر این قدر بدیند و بعد از تقسیم تفصیلی مانند
قدر است پس قضا که امر محمل است متضمن قدرت است که امر مفصله باشد فالقضاء فی حکم المصدر و القدر کالمشتقات و کل ما هو فی القدر مفصل کان فی
القضاء و مجلاً این مثال دیگر است یعنی مثل قضا مانند مصدر است و مثل قدر چون دیگر صیغه است مشتق اند از ان مصدر و هر آنچه در مرتبه قدر مفصل است بود در مرتبه قضا
محل نام القدر علی راجع او جبریه و نظری و کشفی و محضی است و قدر بر چهار وجه است یکی نظری و یکی کشفی و یکی محضی یعنی چون همه اشیا و افعال
علویه سفلیه ناشی از تقدیرات الهی اند موجب بیان سابق در مراتب قدر اند تقسیم مجموع آن بر چهار قسم نموده آمد نام هر یکی جدا نهاده شد و هر قسم بر دو قسم
گردید برای توضیح حقیقت هر یک الان و تصریح مرتبه آن چنانچه می آید فالقدر البدریه الذی یقال نقلاً ایضاً می علی السنه العوام بالاسباب الظاهره
القدر بدیهی که گفته میشود آنقدر سفلی نیز نام نهاده شده است این قدر بر زبانهای عوام باسباب ظاهره و این اسباب ظاهر هم از جمله تقدیرات است لهذا
نتیجه آن هم اکثر را بطوریه آید و کل هم جوین رعایت اسباب هم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلی است و با کل محل اعتبار نیست چه دیگر قضایان فزون
این را در هم نمی نمایند و بخلاف این اسباب هم گاهی کار بظهور می آید که این اسباب ظاهره مقتضی آن نبود و باطل الحق سبحانه سائر العوام علیها

اطلاع از باب بیان معنی وقوت دادن است بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بر این سیاحتی هر که قدر بدی و سفلی و بدتر است هر که را آثار است
 بنظر می آید و نتایج آن می نماید و نظری الذی یقال علویاً ایضاً سبباً تا اثبات الطبلح والنجوم والافلاک والنفس والعقول آن قدر نظری که گفته می شود
 قدر علوی نیز نام نهاده شده است در اصطلاح اهل حکمت تا اثبات طبلح و تا اثبات نجوم و تا اثبات افلاک تا اثبات نفوس تا اثبات عقول هر یکی از اینها
 تقدیر الهی است و صاحب تاثیر قدرت حق سبحانه است و طبلح عنصریه را که از سیلیات است از جهت یا این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت به
 چیز که عوام در آن میکنند و طبا اذ آن آگاه اند و درین مجموع تاثیرات مذکوره که تا اثبات طبلح و نجوم و افلاک و نفوس و عقول است احتمال تخلف هم هست و هر چند مجموع
 قدرت و تقدیر نظری است اما مانند قدر بدی یا اقتضا قدر بافوق و قدر نظری هم جواز تخلف است که هر وقت و زمانی خواهد در اینها اثر و بد و شرقت خواهد بود که آن
 القمر والنجوم مسخرات بامر و علم احکام و همچنین ایماها آموخته است حق تعالی آنقدر نظری که مسبب تا اثبات طبلح و نجوم و غیر است یعنی علم آن داده است حکما و همچنین بر عوام
 ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده شد که علم حکمت عام است و شامل است علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تا اجماع آگاه اند چون
 طبیب نیز در عرف حکیم میگویند اطمینان در حل اند و اطباء را تاثیرات طبلح معلوم میباشد و قدری از نجوم هم آگاه می باشد و رعایت فصول نجوم در میان
 می دارند و همچنین بر صریح لفظاً بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمت است اما بسبب تخریج احکام و اخبار وقت شرف
 کسوف و دیگر امور از سعادت و شجرت ستارگان و در همچنین جدا از فرق حکما مشهور گشته و مردم را که حکیم میگویند و البته این سخن را حرکات افلاک و نجوم معلوم
 و آثار آن را در می یابند لیکن اینکه تخلف از تاثیرات آنها جائز نیست از این آراء عدم اطلاع بر حقیقت امر است و محض کفروضالت است چنانکه اینها را مطلقاً
 محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را نمود و پیوسته از راه سادگی و جعل است و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کما می خویش آنرا نهاده است
 ربنا خلقت صلباً بالعلم و هم تعالی قادر است بر اینکه در بعضی اوقات بوجوب آثار اینها احکام بطور نیاید

فایده حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شیء را منظر حکمت حکیم حقیقی حل شده باشد باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید و در فصول احکام
 و چون چنین مشاهده حاصل شد پس در آثار بطرف ذوات الاشیاء مانند بالذوات اشیا را متوجه دیدند که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر بهین است آنکه
 حق تعالی نجوم را بجز آنکه صرف و بیهوده پیدا کرده است و الکشف الذی یقال کتباً ایضاً سبباً تا اثبات اللوح المحفوظ آن قدر کشفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام
 نهاده شده است در زبان شرح بخیر که نوشته شده است در لوح محفوظ و درین تقدیریم جواز خلاق است که بحواله ایشا و در ثبوت و عنده ام الکتاب بخیر
 الملائکه و الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوٰه و السلام خبر داده است حق تعالی این مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء را و در وقت
 که در اراده او سبحانه است از بعضی امور مومنین محفوظ بر اینها مکتوب می شود و حکما و همچنین از این معنی آگاهی ندارند و آنچه امر لروح و قلم حق تعالی مکتوب ساخته است
 برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی در نصیب خواهد بود ازین تخم آن نهال سرخا بدشید و خود بخود با فاضله عجبیه نیکشود خواهد شد و لفظی
 الذی یقال جبرئیل ایضاً سبباً تا اثبات الذی لا یعلم الامور آنقدر کشفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود و مجهولی نیز نام نهاده شده است بآن غیبی که نمیدانند آنرا
 هیچکس که حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر همه تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الهی اند غالب است که و الله غالب علی امره و آن تقدیرات
 داخل مرتبه امکان اند و این تقدیرات در رتبه و جوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العالم الحکیم یا الهی یا کسبی تو از جمیع الواث اعتبارات نیست
 ما را علم مگر آنچه تو علم آن داده ما را بدستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قدیمی القدر ایضاً بالقضاء مجازاً و یطلق علی الاقسام الثلثه الاول اطلاق القضاء
 مجاز التبدل و التخلّف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء البیروم لعدم التبدل و التخلّف فیها لانه مختص بحکیم سبحانه و منسوب الیه و لایجز الخلاف فی علمه تعالی است
 عرفی که علوی کبیر او گاهی نام نهاده میشود و قدر نیز بقضاء از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضاء تفسیر میکنند و اطلاق کرده میشود و بر تمام سگانه پیشین

که قدر بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قضا و سعلق برای جا بزون بودن تبدیل و تخلف در ان اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدر مخفی است
 اطلاق قضا و سلب بر مبرم برای نبودن تبدیل و تخلف در ان قسم رابع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدر مخفی مخصوص است بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب
 او و سلطان و جابزون نیست خلاف در علم حق تعالی برتر است حق سبحانه از این نسبت خلاف در علم برتری بزرگ را با سخی حمد المنزه سیمی
 باله ثونی الخلق و جدته و امکان سواد به مرآة جماله جمیع الاکوان و فی الکلون لمارات الایاه به کلمه حمد اسفعل مطلق فعل محذوف است
 که واجب است حذف آن بسامع یعنی احمد حمد آپس معنی آن شد که حمد و ثنا میگویند و ثنا کردنی براس منزه است که سیمی باله بختی است در خلق یافته
 ام او را که عالم همه مظهر کمالات اوست اگر چه او سوسه عالم است و مغایر حقائق ممکنه و آئینه جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبه وجود هرگز
 ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود را بریت ثنیا الا و رایت السد فی

هوالتکسر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله عالم الغیب والشهادت وهو الحکیم الخبیر بعلم غیب السموات والارض وهو کل شیء بصیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر وعلی آله
 اصحابه المنزهین عن النقض العیب المومنین بالغیب والموقنین بلاشک وریب **اهد بعد** فهذا الوارد السادس والعشرون هو السیمی بانوار الغیب
 والشهادة الانبار هو الاخبار والغیب ما لا یعلم والشهادة ما یثابره فالغیب باطن الشهادة باعتبار سرته عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ شفا علی
 الابصار ومن تلك الاسرار بانک تعلم السد الذی هو عالم الغیب والشهادة انبار الغیب بلحاظک و اخبار الشهادة بنسبتی والسد علی کل شیء شهب
وارو وریبان معاملة غیب و شهادت غیب و اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس است چون عالم الاله ارواح و شهادت عبارت از عالم
 محسوس است یعنی عالم جسم و آنچه بفرم قاصری آید است که غیب عبارت از عالم غیر معلوم است برابر است که مجرد بود و خواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس و غیر محسوس و در صورت
 ایند تحقیق فرموده فی علم غیب السموات والارض پس معلوم شد که غیب در مرتبه سموات هم هست در مرتبه ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم است برابر است که محسوس
 بود خواه محقول مشهور باشد خواه مکتوف پس غیب شهادت امر اعتباری و نسبی است و در مرتبه هم دخل غیب است و هم دخل شهادت زیرا که نسبت بعضی همان مرتبه محسوس
 و غیب است و نسبت بعضی محسوس در شهادت و هم در مرتبه فی نفسها همان بطون و نایافت حقیقتش بالکنه از عالم غیب مرتبه است و طرف ظهور و شناخت کیفیتش
 بالوجه از عالم شهادت آن دو چون علم حقیقی جمیع جهات محیط بهر شایست بر اطلاق غیب آمده با اعتبار است و گرنه نزد او سبحانه هر چه بود هست و خواهد بود همه حاضر است و
 هر چه غیب بود همه ناظر غیب است و الارض بصیر به آن مجردات مادیات همه برای او تعالی دخل شهادت است که و الله علی کل شیء شهید و بدانکه هر مرتبه از غیب شهادت متعلق بعلم است که
 آنچه در علم نایده غیب است آنچه در علم آمده شهادت و هر زبان او غیبیه از حضرت وجود در مطا هر چه ظهور نموده دخل علم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر ان
 علمیه یعنی تعینات فی علم نهفته قدم در عالم غیب می نهند و الله عالم الغیب و الشهادة و از احاطه عالم الهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بكل شیء علما و چون منزه مرتبه است
 ممتاز علم است تیسر احاطه نیز بعلم واقع شده چه هر شیء با اعتبار علمی آن شیء شده و نهایت آنرا احاطه علمی حاصل گشته و نهایت و غیر نهایت است و نهایت غیر متناهی نیز بقدر علم
 ظاهر گوید نظر ان الاحاطه الالهیه بالموجودات التي هی المعلومات الالهیه احاطه علمیه و هو فا احاطه بكل شیء علما الاحاطه ذاتیه لان فی ملاحظه الذات لا یستغنی عن الموجودات
 اثر و تشکک فی نوره با سواد هبنا لا یتناز المحاط والمحاط و الاحاطه کل شیء بالک الالهیه کیف تعتبر الاحاطه احاطه ذاتیه تعالی ذاتیه عن جمیع الالهیه الاضافات مع ثبوت کل الاعتبارات
 فیها فالاولان تتضاف نسبة الاحاطه الی علم الذی هو احاطه کل شیء و این نوعی احاطه ذاتی و اثبات احاطه علمیه از ان قبیل است که متکلمین از نافع همدیگی خویش بیان قائل اند زیرا که

از تقریر آنها چنان مستفاد میشود که ذات حق تعالی همچون ذوات دیگر موجودات در مکان عین یا مرتبه مخصوصه منحصرست و علم او سبب همه اشیا احاطه کرده چنانچه زیر یکجا
نشسته است و علم او با شایر خانه او محیط است همه را میداند تعالی اندر آن ذرات بل مفسود و ما زین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شان که در هر مرتبه موجود است لیکن
اولی اینست که نسبت احاطه را بر مرتبه علمی منسوب باید ساخت مکما جافی الایة المذكورة ذوات او را از همه تضافات برابر باید داشت با آنکه جمیع تضافات را در او باید دید که
این معنی جامع تشریح و تشبیه و تشایان حقیقه و الوهیه و مناسب عقائد اهل اسلام است و در بیان کردن احاطه ذاتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد که وجود مطلق او
تعالی همه مقیدات همچون وجود دیگر کلیات جزئیات خویش محیط است تعالی بعد ما یصفون که بیان این قسم احاطه فی الحقیقه انکار ذات محیط است در خارج فاحش ما هو فی
العلم الالهی المحمدي الذی یمین للناس ان هدی الهدی بالجملة چون و تعالی علم الغیوب است که بر او همه منکشف است و هیچگاه هیچ شیئی از علم الهی غائب نمیشود
و از احاطه علم او بیرون نیرود پس آن غیوب که مذکور شدند غیوب اضافیه اند و غیر غیب الیهها بر هر که ظاهر ساختند در حق او داخل شهادت شد و غیب الغیب است از آن
مرتبه است که مدرک از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث هی سبی هرگز مفهوم نشود و در احاطه علم بگنجد و حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی حل جلالت
و غیب حقیقی نیز همین است و بشارت الذین یؤمنون بالغیب در حق مومنان این مرتبه است سو ا ل الگفته شود هر چند که حق معرفت ذات او تعالی محال است لیکن
بقدر طاق بشریه را مکتب منکشف هم میشود و همین عجز دریافت دریافت آن مرتبه است که بجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکه غیب الغیب ماهیات معدومه متعنا
را گفته شود که هیچ وجه در وجودی آیند و یافته نمیشوند و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید که عدم غیب غیب باشد **جواب** گوئیم که مرتبه
غیب مقابل مرتبه شهادت است و هر دو امر وجودی اند و با هم دیگر تقابل تضائف دارند که تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر است زیرا که تعقل شهادت کرده نشود
بل تعقل غیب و همچنین تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمات را غیب گفتن بچگونه صادق آید که گفتگو از موجودات است نه از معدومات عدم که نیستی محض است اطلاق
غیبت بر آن از دلالت و هم است و ناشی از ناهمی و خطاست عدم نه در شمار غیب است و نه در شمار شهادت پس ثابت است غیب الغیب مرتبه ذات واجب تعالی است
که هست و بر ادراک انعام است حکمت باید فهمید که چنانکه غیبت محض نصیب وجود محض است شهادت حقیقه هم همان مرتبه را حاصل است همه جا است
مشهور و پس فاینا تو لوافتم وجهه الله و آن شهادت و غیبت اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اعتباریه را در ضمن او جل سلطان میسر گشته اقسام
الشهادت شهادت بر سه قسم است یکی شهادت حقیقه آن است که هیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن نباشد در آن مرتبه شهادت
هم اوست و مشهور هم او شهید الله لا اله الا هو هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و یکی شهادت علمیه است که بقوت
عاقله ادراک آن توان کرد چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بجواس ماده ادراک آن توان نمود چون
بصیرات و سموعات و دیگر محسوسات **اقام الغیب غیب نیز بر سه قسم است یکی غیب حقیقی که مدرک از دریافت**
آن عاجز باشد چنانکه بالا مذکور شد و یکی غیب علمی که حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی
غیب حسی که در حس نی آید یا بالفعل محسوس نیست فاعلم مراتب ظهورات وجود بسیار است که
در احاطه علم ممکن نمی آید واجب تعالی است جل شان که علم او همه موجودات محیط است و بر سه دریافت هر شی
حسی و قوتی عطا میفرماید که با آن حس و قوت احساس و ادراک آن شیئی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامه توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لاسه
معلوم توان کرد و امور معقوله را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده ماده
و مجسده را بحس و قوتی که مناسب آن امر است توان یافت پس بر سه ادراک هر شیئی

هر که را قوت دریافت آن حق تعالی داد در حق او آن شکر داخل شهادت است و هر که را قوت دریافت آن شکر نداد در حق او داخل غیب است پس از
 امور غیبیه آنچه اینها علیهم السلام خبر داده اند و ادلیا خیر میدهند حق و مطابق واقع است چه شد که تو آنرا نمی بینی یا بی ترا آن قوت نداد و اندک درک
 آن نمایی در واقع آن حقیقت همان طور است که الکلین انبیا و آن کرده اند چنانچه اگر تا بنیامی مادر زاد بگوید که من الوان سسرخ و زرد را نمی بینم
 موجودی بود مرا هم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبهه نیست بینایان می بینند اما این کور که از جهل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارد سخن
 دیگران را باور نمیکند و یا اگر اهل حق که از سماعت بے بهره است گوید که اصوات موجود نیست من هم آخر چشم و بوش دوست و با دیگر اعضا دارم اگر چه بود
 چون دیگر چیزها آن را هم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم که پست و بلند دیگر چیزها را مثل زین و باجم و در میان
 پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الامراضات موجود است و مراتب شبی و بلندی دارد و او را آن حس نیست
 که دریافت کند و شتوایان می شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن می نمایند پس معلوم شد که را هر چه نمودند نمودند و از هر که بر چه بود پوشیدند پوشیدند
 و موالیم آنچه تا که برایت آتیه بر کسے با یافت نکشاید و الا نشناخت چیزے تا بدید چیکس بدون نافضه حق چه از محسوسات و چه از معقولات
 محسوس و معقول چیکس نمی تواند گردانند و چگونه فهمند چون راه یافت حق تعالی بند گردانند و منم من لیتمون الیک فاننت سبحانهم و
 لو كانوا یعقلون و منهم من نظیر الیک افانت تهمی العمی ولو كانوا لا یبصرون غرضه هر کس را نگاه است که دادند و او ندانند و راهی که کشادند
 کشادند هر که را هر چه نمودند اند میخواستند که همه را بنماید و آنچه بر او کشوده اند بر دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دیدن را چشم بینا باید و شنیدن
 را گوش شنوا و سایر الکلین در طریق برایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت منحدر و نظر بزارت اجبی کمال و نقصان مکانی هر دو
 هیچ است و کمن بچاره بهر صورت هیچ در هیچ هر لحظه بفتنا و خود باید که پوشید و خود را بنیل و خوب حق باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم
 غیب کشد و راسته از منبر عیب شود **رباعی** گریست شبایم خراب شبایم در محو هنر تمام صرف عیبیم ستار عیوب نیست جز
 پرده غیب مشتاق تهای برده پوش غیبیم حاصل آنکه شبایم یعنی حالت شدت ظهور عالم شهادت متعدد شب است که وقت بروز
 بطرف عالم غیب در هنگام ضعف قوه مادیه است و منبر یعنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات است نوعی از عیب است
 که بطرف کثرت موهومے کشد و بسفایات متعلق می سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم ناقص اند تا بقصا آنها چه رسد پس تا عیوب
 پرده غیب است و فانی غیب غیب مشتاق شهادت است که جلوه گاه اوست از علی کل شے شهید و شهادت جویای غیب است
 که مفروض است و اوست **و الی اللہ البصیر** حضرت وجود که مشتاق ظهور خود است هر آن در نظر هر امکانیه جلوه می فرماید و در عالم
 شهادت بشهود می آید و شهودات که لباس کونیه دارند هر زمان زمانی ازین قید می خواهند و میل بطرف عالم غیب مینمایند
و الی اللہ البصیر رباعی هر چند هزار جلوه پیدا کردیم آخر همه را خویش اخفا کردیم چون کاغذ آتش زده در ما پوشید
 چیزے که چشم تمام ما کردیم هر چند ما همه شهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر ظهور را در پرده
 غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زده از شهود ما در غیب ما نهفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی اجواس متعدد و تا ما
 کردیم و صورت شاد را بے کاغذ آتش زده و کثرت چشم و پیدای جلوه ما و باز پوشیده شدن همان جا ظاهر
 است **ربنا و الیک البصیر و انت اسمیع البصیر ۵**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لسعافه الذنوب قابل التوب ارحم الراحمين والصلاة والسلام على رسوله محمد شفيع المذنبين رحمة العالمين وعلى آله وصحبه اجمعين كما بعد
 فهذا الورد السابع والعشرون يسمى بالاستغفار ومن يعل سوره او يعلم نفسه ثم يستغفر السيد محمد غفورا رجا فاستغفر الله من جميع ما فعلت قولا وفعلا وخطا وسمعا وذا ذنبا
 ولا عمل ولا قوة الا بالله العلي العظيم فاستغفرت من كل حركاتي مع علمه لا حول ولا قوة الا به هو العلي الغالب على امره العظيم المحيط بكل شئ فعلم ان مقام العبدية مرتبة انظاف
 والصبيان كما ان مرتبة الربية مقام العطاء والغفران فكل ما يضاف الى العبدية وينسب الى نفس العبد من الاقوال والافعال والخطرات والاصوات والاطلاق
 سببه وقابل للاستغفار والندم فاستغفروا ثم تولوا اليه ان ربي قريب مجيب وكل واحد من هذه الامور المذكورة بالنظر الى اضافتها الى الربية ونسبتها
 الى ذات الرب بالايجاد والتخليق حق حسنة وقابل للحمد وقل الحمد على كل حال ربنا ما خلقت هذا باطلا واذا نظرت الى البعض لمحاظ اضافته الى الرب كما تنظر الى
 الحسنات الاعتبارية والماضيات الشرعية فما اصابتك من حسنة فمن الله والتوفيق اليه واذا نظرت الى البعض باعتبار اضافته الى العبد كما تنظر الى السيئات الاضائية
 والمنهيات الشرعية فما اصابتك من سيئة فمن نفسك وانت ظالم لنفسك واذا نظرت الى اكل من الحسنات الاعتبارية والسيئات الاضائية بحيثية اضافته الى
 العبدية فنب من جميعها وقل اللهم علمت سورتك واذنبت نفسي ولو عدت فاعف عني فاعف عني فاعف عني فانه لا يغفر الذنوب الا انت واذا نظرت الى جميعها
 بحيثية اضافتها الى الربية فقل كل من عند الله فوض امرى الى الله وان صلواتي وسكوتي ومحياي ومماتي لسدر العالمين واليه ترجع الامور كلها غايه ما في الباب لا يثبت
 وتثبت من كل ما علمت بالنظر الى الحكاميتي سوار كان صوابا او خطأ فغفر لي سبي وشرفي في ردا ووجوده ولايت ردا له وسمعت غفرانه وقلت سمعنا واطعنا غفرانك
 ربنا واليك المصير اقوم استغفرك واربعك ثم تولوا اليه واستغفروا ربكم ثم تولوا اليه ان ربي رحيم ودود -

وارد و غفلت و تنبت

غفلت و تنبت هر دو از مقتضيات ان ايه است و هر آيه باطبع اين حالات کم و ميشود و در ميشود و ميشود يعني عوام را غفلت ميشود و تنبت کم و خواص را تنبت ميشود و غفلت کم و دين
 حکمتهاست که آن حکيم مطلق بنده چه اگر تنبذ آگاهي نمي بود راه هدايت که ميشود و اگر در راه غفلت نميکوشد و ميشود نفس از بار وجود حق آسود و اگر باکل غفلت نصيب
 انسان ميشود داخل زمره حيوان مطلق ميگردد و اگر تباه صرف آگاهي ميگشت داخل طائفه ملائکه شده از ترقی باز ميماند و از مقام معلوم بزرگتر ميشود که حق تعالي متولي
 خوشترگان جنين بيان کرده و ما بنا الا له مقام معلوم پس حقيقت ان ايه مقتضيه غفلة و آگاهي است که آگاهي توسط بجناب حق جل و علا پيدا نميد و بسبب غفلة
 اندک از بار وجود و بيايد حديث شريف کليني با حيدر اشتر يعني است و هم بر غفلة تا مسف و ندمت کرده پروبال ترقی را تيز نموده از مقام بزرگتر و در
 در طي منازل بجهت ابدال اباد و خواهد بود که ناسخانه متنه است و نه خليفه او را تنهاي بايد داشت که رتبه غفلة خواص بمراتب از آگاهي عوام بزرگتر
 نسبت به دوام دوام آگاهي دارند و همچو گاه اين بزرگواران غافل ميشوند اگر ايشان را بعض وقت بقدر مقتضاي بشری غفلت رو ميدهد نسبت بجالوت
 قوت آگاهي ايشان است و محسوب در شمار آگاهي است که برامي حصول ترقی احوال است چنانکه گفته شد و بهر حال آن باکل ذموم مشاهده الهي خواص را
 نمي باشد لغرض بالذات اطلاق غفلت و آگاهي بر ايشان باعتبار قوت و ضعف حالت ايشان است و اين اختلاف زياده باعث ترقی است و اکليبين را
 هم پياييد چنانچه حضرت رسالت پناه عليه الصلوة والسلام ميفرمايد ليحان على قلبي با وجود آنکه فرموده عيني نيام و قلبي لا ينام بهر حال نظر بر احوال
 غفلت باقيل خود را خود با خود گفته آيتنا باشد که چشم دل کشايد و مشايعت شود و نمي آيد رايحي شب زنده نشدني و مردون نزد خدا

مانند نفس شمعون نزدیک دل غافل مرکب بر قریب است ای درد کل خند و هنگام فرسودن نزدیک + مراد از شب عرصه زندگانی است زیرا که این حیات حیوانیه کما
نفس طقه انسانیه است که آن نفس مجروره این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب لباس تغییر فرموده که در حلقه الیلیل لباس از زنده و دشتن شب
و اجار لیل بیدار شدن است و اینجا عبارت از آگاه بودن باشد نفس شاری حالت سکات و تشبیه ل بکل و غیبه از راه حالت انبساط و انقباض او میکند و تبصر
خطاب بخوش که از لفظ تخلص است برای آنست که تکلم را گفتگو یا خود است گو این احوال سائر و در هر یک در میان است و خنده لکل حالت گفتگی است در
اینجا حاصل شادی بغفلت است و مسردن لکل حالت سقوط و روح نبات است از وی و اینجا مقصود موت است و غفلت با وجود اینهمه گاهی تباهی در تباهی کاره که بیدار
گسه از نمانی آید تا سفا بر آنست که با اینهمه است آنچه باید از آن بچکس نمی آید چه رتبه علم با این است و چنانکه قدم از نظر ستره مانده بر گزیر از نظر نظر فرود
بچنین عمل نیز موافق علم میگردد و از علم فرودتر میماند چرا که عمل متعلق به جسم است و جسم مادی است و علم متعلق به نفس ناطقه است و نفس ناطقه مجرور است چنانکه با دیات سفیلت
برابری جبروات علویات می کشند چیزی که متعلق با دیات است نیز برابری چیزی که متعلق مجرورات است نمیکند لهذا الکلیین که از حقیقت آگاه اند هر چند جابجات
در ریاضات نمایند خود را قاصر می یابند مدام وید تصور نصیب این عقبتان است چنانچه حدیث شریف است ما بعد از آنکه حضرت علیه الصلو
و السلام فرموده که ما بعد از آنکه حق سز قنک مراد از آن تصور علم است از در آنکه ذات من چیست هی بی چه حق معرفت او را که با لکنه است نه با لوجه و آن محال است تصور
از نفسی ادای حق عبادت تصور حقیقت عمل است از حقیقت علم چه حق عبادت است که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما پس حقیقت امکانه پیش تر
واجبیه مدام منفعل است و انفعال ذاتی دارد و الهی اگر معامله بعدل نمانی ما هیچ جا پناهی نیست و اگر کالفضل فرمائی جز عفو تو عذر خواهی نه من ذلذلی شفیخ عنده الا باذن
اگر آویخته معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن عمل آورد مکنات را هیچ جا پناه نیست چه امکان خاص سلب ضرورت از طرفین است
پس مکن نظریات خود صلاحیه مرتبه وجودیه دارد و لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کالفضل نماید یعنی مکنات را و نظیر تقصیر و عیب خود بگرد و موجود
سازد جز عفو و بخشش او که تقصیر و عیب خود است جل سلطان بخشاینده حقائق مکنه و بیرون آورنده اینها از ظلمات عدمیه میچکس نسبت کیست تا نک
شفاعت کند نزد او تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای معصرت است حضرت عفار را پس همین اقتضای ظهور مینماید در مظا هر عفار که انبیا و اولیا
باشند علیهم السلام و ایشان بموجب حکم ذوالعفو تقصیرات ماگنا بکاران میخوانند الا تقصیر من حده الدان الی غیره از نوب جمیعاً حاصل آنکه شفاعت انبیا
علیهم السلام و اولیا قدس اسرار هم برای مجران و عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود و لا یبقونه بالقول و هم با مره یملون بعلم باین ایدیم و ما خلف و لا یشفون الا من
ارتضی و هم من خشیه مشفقون و اولی تعالی باطناً عفو میفرماید بعد از آن کسے را مجال طاقت شفاعت پیدای آید و ظاهر او و مطهر معانی تقاضای گنهاری میشود
و بدون مرضی و حکم که ایا که در حضرت که برای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد از آنه ذلکم الله کرم جاعده و چنانکه در دنیا هم سلاطین و اولیا
اگر بر کسی غضب می شود میچکس در حالت شدت غضب طاقت شفاعت نیار و چون غضب فرود میشود و مصاحبان پیغمند که حال مرضی بر عفو است یا خود یا با
اشا زدیان را میفرماید که شما وسیله معافی تقصیر فلانی شده عفو کنانید از زمان مصاحبان و دیان برای او متغفار میکنند و برای خاطر ایشان ظاهر است
می شود و باطناً همان رحمت بی غله شفیع شد قل سد الشفاعه جمیعاً لک السموات و الارض ثم الیه ترجعون و برای کسی که کافران و مرضی بر معافی کردن ایشان
نیست و رحمت آنها حق تعالی بر جل خود علیه السلام چنین فرموده است تقصیر لهم و الا تقصیر لهم ان تقصیر لهم سبعین مره قلن تقصیر لهم ذلک یا نبیهم کفر و ابا سد و
و الله یهدی القوم العاصقین و از هر یک آنکه رحمت بی غله جوش زده فرموده است ما کان الی یعذبهم و انت فیهم و ما کان الی یعذبهم و هم یستغفرون یعنی غدا
نخواهد کرد حق تعالی آنها را در حاله که تو در آنها هستی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلو و السلام ترا بدود او سجده آنرا غدا نخواهد کرد و
پیش خویش مقرون با خود متغفرت از تعالی ایستد ایمان خجات از غدا ترا خواهد داد و احمدی که ما محمدیان را معامله با رتبه رحیم است و کار با رسول کهیم بر خند گنهاری

لیکن اللہ و محمد و ابریم خود را قاصد میدانیم و کلمات تنفیر میخوانیم که از ما بر نه است و شبیانی تو کریمی بیشتر تو دانی ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تعفنا و ترحمنا لکنون
 من الخاسرین الهی از ما مقصران غیر از نه است و شبیانی نمی آید تو کریمی از تو جز کم نشاید که ربنا ما ظلم کریم ما نفسهاست خود را در گذر بخشی تو ما را در رحم کن
 بر کینما شیم ما از زیان کاران قلمی آدم من رب کلمات قاب علیه انه هو العتاب الرجیم رباعی بر جرم که اعتراف خواهی کردن به دل رهای در وصاف
 خواهی کردن به یارب تو کریم من گنهگار تو ام به دائم آخر همان خواهی کردن به اعتراف بر جرم و گناه اقرار القصیر خود نمودن است و معترف بقصو خویش بودن
 و همین معنی مبنای شبیانی و ندامت است و مشتاق قبول معذرت و وسیله مغفرت که الذم توبه و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اعتراف بر جرم و عیب
 کار آدم است و موجب صفا و استکبار و انکار شفا الیس سبب عقوبت و عین خطایرتجان ما بنی آدم گنهگار بچو تو پروردگار که کرمیم خود رطل حمایت آن لطف
 عظیم علی مخصوص ما محمدیان خالص رحمت رحیمه تو امیدواریم و زیاده شرفیات و ابریم و نجی بجز عیب یک یوم القیمه شفیعاً و لا تقنط من رحمتک انک لظفر الذنوب حیاء

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الواحد المحصور بوجوده والشاهد المشهود بشهوده والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين وآله المعصومين وعلى آله وصحبه العابدین لمبجوده
 أما بعد فهذا الورد الثامن والعشرون من سوره البقره على محمد وآله الطاهرين وآله المعصومين وعلى آله وصحبه العابدین لمبجوده والکیفیات المزاجیه تسویه
 معتدلة صالحة لقبول الحیاة وفتح فیهم من روحه نفاها ایجاب ویا وواجبها را لطیفاً قابلاً لتغلل الروح الذی هو من امری تصرفاً فی البدن وبتبره وهو النفس المحجورة
 وایداب روح القدس فهدانی ربی باریة المعرفة والایصال الی الحقیقة سوره البقره الذی لا یموت فی من رجحان جانب الاتحاد والا متیازاً والتشبیه والتشبه او
 من غلبه اسکر او الصحو والمجج والفرق والرائی بلی حقیقة التفتیق وباد التوفیق کا -

وارد در توحید وجودی و شهودی

وجود معنی واحد است و بذات خود موجود نه آنکه ماهیت ممکنی و واجب یک است و فرق در عین وجود نیست و او تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجود است که
 اینصفتی غلات معقول است و مستقلاً بل زنده و الحاد است و از نا فهمیدگی حقیقت کلام محققین این معنادارین بلا گرفتار شده اند و بمنزله سخن نرسیده اند و هم این
 در بیان وحدت شهودی است که در همه شهودات بجز یک وجود مشهود نیست و حقائق ممکنه غیر از مفهومات نیستند و حاصل وحدت وجود شهودی نزد اکتیلین یک است
 و انظار آنکه حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی است و هم ظاهر آنکه اگر خوب سئد وحدت وجود فهمیده شود معلوم گردد که کلمات عین واجب تعالی نیستند
 بلکه هر دو است نه آنکه هر دو است و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شهودی است لیکن هیچیک حقیقه از دست نرود و بان اهل ظاهر شنیدنی سنگ راه وصول گردد
 و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیار از خواص دعوام است و تقریر بر او است مضر اکثری از کافران نام نیر که عوام کالانعام از بسکه
 بالطبع و محسوسات گرفتارند و پیش قوت حیوانی خود مجبور به اختیار و تهذیب اخلاق که مقتضای انسانیت است بجز کمال نموده اند و عادت عبادات که
 لازمه آدمیت است پیدا کرده اند و اعتقاد و جازم بر خدا و رسول که نتیجه صدیقیه است بهم نرسانیده اند و بار اطاعت امر حق تعالی که در خود روش عبادت
 بکسل خنایچه باید نه بر داشته اند و جل متین محبت رسول او که متعلق با ایمان است به حکام نام گرفته اند و تزکیه نفس حاصل نکرده انقطاع از هواهای نفسانی
 و خواسته های طبیعی نموده اند و تصنیف قلب نغمه آینه واری حضور شهودی نکرده اند و دل به ولع و غراند و بالتذات حسیه از طفولیت عادی اند
 و بخوردن و نوشیدن و پوشیدن از ابتدا را غلبه و در نوم حکمرانی گرفتارند و در قیدانیت مقیدانند چون از شنیدن کلمات توحید اندک از چشم
 و دانش ایشان حجاب ایتر از اعتبار بر نفس میشود و زمام اختیار از دست علم ایشان ربنا میگرد و قدری از جام این شراب بچشند مرکب نفس برود

اینها جلوی نمودن بیهوشی نهفته خود آشکار میکنند و چون طبیعت ایشان بکه خوردن سخنان بی ادبانه مستغول می شود و حصال برایشان که ذرات مخفی بود
ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش پس پوش میگردند بسبب بیخ امینا زبانه توحید همه ظاهر میگردد که مقرر است شراب پنجان را آنچنان ترسیند اینها
خمر ظاهر می بود در شریعت مصطفویه حرام است و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم الاکثر حکم الكل و این
تقریر خیالی کنی که خمر اهل صفات حمیده و صاحبان حوصله را روا باشد مستغفر الله و در حق همه حرام است این سخن تقریباً بتخیل گفته شده باطله از این
بداختی عوام بود که بزرگان بلف ترکیه نفس ابرصیغه قلب مقدم میدهند و اول ساک را بر یا ضات و طاعات ظاهره عادی می گردند
و احتیاق درست می نمودند و عتاید تعلیم می کردند بعد از آن مستغول باطنی می فرمودند و علم توحید را آموختند و حالت آن القامی کردند
که از دیگران جزئیکی نیاید اما چون اکابر طریقت علییه نقشبندیه قصور بهت طلاب را دریافتند ابتدا بر تصفیة قلب کردند و ترکیه نفس را در ضمن آن
مرع دشتند تا ساک مبتدی هم شتاب بکیفیات اینها آتش نشود و بی بهره مطلق از تصیبه مقررین نماز درخت فرست ترکیه و تصفیة
هر دو بحد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این است معنی اندراج النهایة فی السدایة اما این بزرگواران تسلیم
علم توحید را مقرون نموده همان ایصال توحید خستیار کرده اند و طلب ساک را از گرفتاری ماسوی بوجه خود رهای فرمایند و بحضور
شهود منصبی می گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اهل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید
بمیان می آید مطالب هم از دست بیان می فرمایند و از گفتن کلمه همه دست ساکنان را منع مینمایند تا کسر سر سفید خواص عوام شود و تنها
ضرر یا کل مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر خاص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اما سر راهی بود
می نهند و بر توحید می روند و هیچگاه مع حفظ مراتب از شادمانی وحدت الهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی است و آن درشتن
چند مقدمه است که از ترتیب آن وحدت مرتبه وجود منتهی می گردد و این علم را مصوفیان علم تصوف می خوانند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله
مانند تمثیل آب و موج و جناب و مثال آن بیان میکنند و بنمای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیه و
ارواح و مثال مشاهدات است و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتین و لغتین اول و حقیقه محمدیه و اعیان ثابت و صوریه
و فیض قدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و لا اعتبار و اطلاق و تقید و جمع و فرقی و تنزلات و غیره باشد و تنزلات جنه را
حضرات انجس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی است و آن درشتن چند مقدمه است که از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک
وجود از ذات و حبیب و ظهور موجودات با ظواهر همان یک نوز وجود که مقتضای ذات و جب تعالی است منتهی می گردد و این علم را متکلمین داخل در علم کلام
می دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر می کنند و جدا از علم کلام می شمارند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله مانند تمثیل عکس و آئینه و شخص و مثال این
بیان می کنند و بنمای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرثبه ذات و شیونات ذاتیه و صفات و هما و ظلال اسما و الامکان و عالم امر و عالم
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و ظل و اصل الاصل و قوس و دایره و مرکز و عکوس و هما و عدات اعتباریه و حقائق ممکنات
و غیره باشد و دیگر ازین تبیل اصطلاحات بسیار است و یکی میکشیدن بجالت توحید وجودی است و آن شادمانه وجود مطلق است در همه موجودات
بنظر بصیرت دامع ذوق و شوق همیشه ملتذ و معمور بودن بکبر این کیفیت و یکی مشرف گشتن بجالت توحید شهودی است و آن شهود و حضور
ذات واحد حق است علی الامم بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات کونیة و مسرور و ملتذ بودن باطن باین حالت و جذب کشیدگی دائمی الهی
علم منجیم و کفایت و حاصل این هر دو توحید یک است یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوسه الله و خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی توسط نام نباتات و تعالی و القطار انانی الکنون که معنی بالینست پس سیکم بحاصل این هر دو توحید سیدنی کیفیت مذکور مشرف شد بر است
 که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نگردد باشد و مفصل مصطلحات را در اندیا نداند و دخل او بیاست اگر چه زمره محققین داخل نیست کسی که علم این
 هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و آن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته و حضور و شهود حق مهور نه نموده و دخل در
 علماء این فن و مقلدان است و در زمره اولیا و دخل نیست و اگر نخواست با الله جاوه شریعت را گذارنده و سخنان واهی میگوید چنانچه راجح الوقت است مطلق نیست
 لحدت و مطالب این علم را هم فهمیده است و ظاهر عبارات محققین را نیز ندانند و در پی بملوات ایشان نه برود از غلطی فهم خود در ملاکت افتاده و کسی که هم
 علم این هر دو توحید دارد و هم با آن مقام فاخر گردیده و باطنش مسموم نیست حق است و ظاهرش آراسته با ادب شریعت عارف محقق است و ولی اکمل کمال پس ظاهر
 باطناً قصد پیروی چنین کابر نما و تشبث بذیل هدایت کلام الله و قلوب انسان الظاهر و الباطن هر دو احدی بالوحده الذاتیه التي هی عین ذاته و ذلک الاحد
 انشای الجامع الله لصوره لطا المرحبه کمال الصفات مع تصور العزت الذاتی فیه یولم ید و لدای لم یکنش لظهور اکثر الاعتباریه و لم یولد من الدلیک لم یقیم بینه
 کلا اعراض و الامور المنتمیه متمیز من امر و الهما وجود فی الخارج الانی الذهن و لم یکن من الموجودات الکوئیه کفوا و مشرکانه الوجود احد قط لریا عی اندیشه

اگر چه پیشین و پس میگردند در خویش ولی به نفس میگردند نه بیچکبسته شریک استی باشد بهستی نه شریک بیچکبسته میگردند اندیشه عبارت از علم است و پیشین
 پس گشتن متعلق با عبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدمیه خود بیرون نیاندن است پس هستی که وجود است متحد حقیقت امکانیه که عدم است نمیشود
 و نه آن حقیقت مجرد موجود میگردند لان لعدم الیصلح ان یکن موجودا واحده لا شریک له یعنی یک است آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات
 وجودات نیستند بلکه همان یک معنی واحد است که درین مظاهر متکثره ظهور نموده است و این مایات مضمومات که عدالت اعتباریه اندخایر وجود اند و از عدلیته خود قدیم
 بیرون نهاده و شرکت در موجودیه با حضرت وجود پیدا نموده اند و در ایای ظهور مراتب اعتباریه وجودی اند که آنرا اسماء الهیه میگویند و مرتبه ذات از ظهور و بطون برتر
 و دست هیچ اضافت تا بدین کبرای و نمیرسد و اگر چه درین آئینه های کثیره جز یکا جمال وحدت ظاهر نیست اما آئینه دیگر است و شخص دیگر و عکس دیگر عینیه و غیره درین
 مقام با هم است و وجود وصل توأم فافهم لانه امر و را طور الصوفیه الوجودیه و الظالمیه و هر چند اینچاهم وجود جز یک وجود نگفته شده و مثل عکس شخص هم نموده
 لیکن حاصل کرده وجودیه طائفه ظاهر دیگر است و مراد صاحب طریقه محمدیه دیگر نه این فصل برتی -

تشییه اکثر انرا واقفان که چنانچه باید امر کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیزه فهمیده پس بملوات ایشان نبوده اند و درین خویش انجناب را
 تا کمال غل میدانند و حال آنکه این تحقیق در وسط سلوک ایشان بوده است و تخصیص این مذہب بطل بجا بیانشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز نمیخیزد ظاهر
 می شود که برناظر کلام سلفا پوشیده نیست چنانچه مولوی روم عهده میگوید چون بدستی که ظل کستی + فارغی گرم روی و گزلیستی + همین قدر است که
 ایشان نمیخیزد و در بیان راجح و بسط مفصل در کتب ابتهای حال تخیر فرموده اند اما آخر کار از بنیقام ترقی نموده بر تبه اصل پوسته اند و با از بنیقام ترقی
 انجناب که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند خلق را روی که نماید و در کلام آئینه در آید و غرض از اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقه احمدیه
 هم مساوات محمدیه خوب می یابند و حالیه توسط با اینها فهم کمطالب هم شذرت گرفتاران و هم و خیال که بزعم خود سلوک مصلحه آن طریقه را تمام کرده اند و با
 دارند خواه ندانند کلا سبیلان کلا سبیلان قیامت هم قریب است و ان شاء الله تعالی هر چه وقتی است معلوم خواهد شد فالدیکم بیستم یوم القیمه فیا کالوفیه

یختلفون باجماله اگر تک بحقیقت توحید و ارسای و کما هو تدر وجود فیه دریا بی که حق تعالی بالذات موجودی است مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون
 وجود کلی طبیعی تعالی احدی ذلک علوا کبیرا اگر چه موجودات خارج از و نیستند ان الدیکل مشی محیط پس اگر چنانکه باید بحقیقت توحید غور کنی و خوب تر وجود
 فیهی معلوم نهایی وجود است که موجود است و از همان معنی حاصل بالمصدر مستخرج گردیده و وجود بالذات موجود است مستقل در ضمن وجودات

و حاصل کار خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر در بین موجودات مکنه نسبت چنانکه اهل عقول قاصره گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی می فهمند
 و مراد موجدان محققان ندریافته در درسطه الحاد می افتند لغو ذبا لمدن ذکاک که این فی الحقیقه انکار حق است و کفر بحت ان الکافرین لامولی لهم و حق این است که
 موجودیه صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم است پس حق تعالی قائم بذات خود است
 مع صفات خویش که کمالات او بنده از سپید شدن این موجودات مکنه در ذات الوجود چیزه می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزه می کاهد
 کان الله ولم یکن معه شیئی و الا ان کما کان او مبراز همه است و هیچ چیز خارج از نیست چه هر موجود در احاطه وجود است و هر کس شئی محیط و تدبیرش
 السموات و الارض لان الوجودات بجميع الموجودات کما هو موجود کلها فهو الاول الآخر و الظاهر و الباطن فبجذیه الاولیه هو الموجود و بجذیه الآخریه
 هو الوارث و باعتبار الظاهریه هو الملك و باعتبار الباطنیه هو اللطیف الخیر اعلم احدک الله تعالی ان الوارث برث البراث بعد موت الشخص
 وجود السموات و الارض بعد فناها پسندالی الوارثیه لازوال که کما ان وجود الواجب کیون ظاهر فيها و منسوبا اليها صحت کونها باعتبار انها
 فی حرج الوجود الموهوب الذی کان مستحرا الی صاحبه کیون نه الحال للموجودات کل صین لانهما بقی و نفی کل زمان ما تاخذ الوجود من الموجود و تروالی
 الوارث و هو یستمر و یعید و هو علی کل شئی شهید و هذا بیان یطبل کلام من قال هو کما کلی طبیعه تعالی مدین ذک علو کبیر الان کما طبیعی لایستی بعد فنا
 الافراد و ههنا لیس الامر کذاک بل هو قبل کل شئی الی و بعد کل شئی الی -

تکلیف امری کاشک است که وجود را چون کلی طبیعی فهمیده موجود را از خود پنداشته اند یا بنظر بیان مطلب خود میگردند که وجود مطلق در افراد خود موجود است
 و چون کما فرود وجودیه موجودات نشاندند که وجوب وجود و عرض باشد در بین با وجود موجود است اگر چه در عرض که از کمالات اند نباشند وجود در یقین و حقی
 موجود بود که وجوب وجود عین با هیت و جب است که در مصورت آن توهم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشهوره نمی شود و وجود حق
 موقوف در بین موجودات مکنه متوهم میگردد و اغلبی که مراد از شکی که بگردد به حصول محض کما بنسب الحالی منکلم گردیده اند همین معنی است و از عدم مساعدت
 عبارات چنین نوشته اند ظنوا المؤمنین خیرا

قالب عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان ناهم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی می پندارند اثبات وجود
 خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند و خود را از جمله موجدان می شمارند و ترثات جمله خود را مسارف و تحقیقات می پندارند و دولت
 و عینه خود را بران عقلی می انکارند و بچند کلمات البه فریب که آموخته اند بچاره مسلمانان غایبان را در ضلالت و کفر می اندازند و کالیف شرعی که امور
 در نظر ایشان سهل میگرداند و از ایمان و اسلام صوری هم بے نصیب کرده کافر محض می سازند و امر در نواهی مشرکیت را محض برای تنظیم معاش می بینند
 و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند ازین امور سزا بے نیاز می شمارند لغو ذبا لمدن ذکاک البلاء و اولنگ شرک کانا
 و اضل عن سوا السبیل و لا تتبعوا سوا قوم ق ضلوا من قبل و ضلوا اکثر او ضلوا عن سوا السبیل نه از زینهار بچنین اشخاص صحبت نباید داشت و نیز
 باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جمله استدرجات باید فهمید و سخنهای ایشان ببل راه نباید داد و زمانی که حق تعالی محض تصدق
 رسول خود علیه الصلوة و السلام بر تو حقیقت توحید چنانچه باید شکست سازد و باطنیان کامل سازد و وجود غیر را با کل از نظر بصیرت تو رفع گرداند
 و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید استقامت بر طریقه محمدیه غایت کند و بمقام مکلین مشرف نماید و احتمال تبدل و خلف که ناشی از لغو
 است در توانند و نسبت حضور و شهود کالمحسوس بجاسد بصر گردد و حق یقین میسر شود بعد ازین بهر که خواهی صحبت برار که صاحب این مرتبه را حضرات
 صحبت اهلان نرسد بلکه در یوقت صحبت نه شدن و خلوت گردیدن کفران نعمت است و آنچه ترا بان مشرف ساخته اند حق آن تلف نمودن است

زیرا که اگر قسمت است از صحبت تو آنها را بدایت نمود و از گمراهی بر او می آید و از کلمات در کلمات هیچ و پوچ خود تو بهی نماند و اگر ذین سلیم داند آخر کار بعد
 خرابی بسیار می بیند که حق است بنده شدن بسیار مشکل است و حق گفتن تحصیل حاصل اندک از علوم مرتبه مجده و رسول علی قائم الصلوة والسلام در می یابد و در
 سر از تبعیت حضرت خاتم المراتب علیه السلام بر نمی تابد و زقا الله و ایام کمه المصطفویة و ثبتنا و ایام کمه علی صاحبها الصلوة و التحية بالجمله تجب
 نیک فهمیدن سر وجود و ثمره و رسیدن بحقیقت توحید پهن است که موجود مستقل بالذات بلا شرکت غیر حق تعالی است و پس شریک هستی اوست و پهنی
 و هیچ پس چه وجود حق است هر معنی حاصل بالمصدر مخایر حقائق ممکنه است بداهت قد حاصل بالمصدر برای آن رقم شده که از کلمه وجود اینجا منظور ذات الوجود
 است بلا ملاحظه اعتبارات آن که معنی بشرطی و لاشی باشد نه آنکه این قید علت منازیرت وجود از حقائق ممکنه بیان نموده و وجود ظلی که معنی مصدر است عین حق
 ممکنات است و معنی حاصل بالمصدر مخایر که در هر دو مرتبه وجود خود همان یکی وجود است و این امتیاز در معنی وجودی اعتباری است و البته وجود مخایر با هیات
 که در ذرات خود موجودات اند و وجود دگر است و با هیات معنی دیگر که بداهت او را که امتیاز آن کرده میشود پس با هیات که عدالت اند و ظاهر وجود سبب بل عدم وجود
 شد اند و موجود نیست مگر وجود زیر که معدوم موجود همیشه و لا اجتماع الضدین با هیات را که عدالت گفته بلحاظ معدومیت اینهاست و اما این معدومات در ظاهر وجود سبب
 مقابل عدم وجود منکر گشته موجودی نماند و بی حقیقت موجود نیست الا وجود معدوم میگرد و معدوم موجود نمیشود که اجتماع ضدین محال است -

قائمه این انعکاس با هیات معدوم در وجود و نمود موجودی که گرفتن را چون انعکاس عکس در آینه بنا میاید فهمید که این عکس معنی برخلاف است یعنی انطباق
 یعنی چون مقابل معنوی در وجود و عدم ثابت است پس مفهوماتی که در عدم معدوم اند سبب قابل بخلاف آن در وجود موجود و مینمایند و در اصل معدوم نیست مگر عدم
 و موجود نیست مگر وجود خدند و عقل و انجماز با هیات و امتیاز موجودات از یکدیگر به واسطه انعکاس غیرت آنهاست که عدم است فاقم لوق این بیان هم برای کشف
 حقیقت است و هم دفع سوال متفکر که اگر در واقع موجود وجود است و ممکنات بدو آنها معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیرت آنها از یکدیگر از چه راه است
 جواب گفته شود که این هم از راه همان انعکاس قابل است که معنی غیرت نیز چون در عدم مثل آن با هیات معدوم است در مرتبه وجود بالعکس این غیرت
 موجودی نماید پس لغیر که بسیار باریک است و نظر هر کس بصرا انجماز سرد اتحاد و امتیاز هر دو را نمی بیند پس بهترین بیان توحید پهن است نه سیه است
 یعنی چون این تهمینه تکرار ثابت شد که موجود وجود است و حقائق ممکنه بدو آنها معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کرده اند پس اولی و انسب برای توضیح
 مطلب توحید بیان هم از دست نه بیان همه اوست که همه عبارت از با هیات معدوم است و آن حافی عدیه چگونه عین وجود باشد چنانچه شیخ اکبر علیه السلام
 هم نوشته که الاعیان ما شئت راحة الوجود پس هر چه هست از دست نه آنکه همه اوست جائے که اوست گنجایش همه کجاست -

تکلیف اکثر از صوفیان نام نام که بزعم خود عارف نام شده اند چون تصانیف بزرگانی را که بیان اثنینیت فرموده اند و قائل همه از دست اند
 می بیند و خیال خویش آنها را واقف از حقیقت نمیدانند و میگویند که مسکن توحید بسیار در حق است برایشان خوب شکست گشته است و طبیعت از نظر آن
 مرتفع گردیده و فنا کامل حاصل نموده اند و از قید اثنینیت نرسیده اند ای گرفتاران هم عینیت شما حقیقت مرتبه اطلاق را کما هو معتاد ندانید یافته اید و توحید
 سحر آنگی را بتما غفیده اید عینیت و غیرت هر دو از اعتبارات اند و یک حقیقت در هر دو معنی جلوه گردان کار بر مرتبه همه اوست را طی کرده بکلمه همه از دست ب
 کسوده اند و این تقریر حسن بیان منتهی توحید دانسته اند که میفهمند هر چه عوام است تربیت این بزرگان چون معالجه طبیبان و یونانی است که از دید ایشان خبر بر می آید
 بخلاف فرودمانی که تعلیم شان چون معالجه طبیبان به نیست که باقی التفویض است یا ملاکت بلکه غالب ملاکت است و کم احتمال شغالین فخرترین طریقت تربیت پهن نیم حفظ مراتب است و پهن ترین
 بیان توحید همه از دست قائل کل من عند الله ان کل کلام و الیخ النظام کلام الله علی کل کلام یعنی نیکوترین با نهاده و فصیح ترین آنها بیان حق تعالی است و چون او سحانه در قرآن شریف کل
 علی الله فرموده و کل الذر منوره پس هر چه نیست الله باید که بیان معنی توحید بطریق همه از دست باشد نه پنج همه اوست و درین کتاب اگر چه همه جا اثبات توحید

صرف المدخل بهم یا نهج قوم الی غیره اوست نه آنکه همه اوست چه به عبارات از آیات کلمات است که نظراً الیه و اتها بعد از آنکه اشارت از مرتبه ذات الوجود است پس وجود وجود است نه آنکه موجودات و موجودات اندک از علم اجمال و اقوال یعنی فی الحقیقه مشرک است و من پیشتر که با لفظ فضل ضللاً لا بعد و صراط مستقیم همین است که جامع مرتبه فرقی جمع باید شد و از شاخه هر دو معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل بنا یابد و بشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسولہ هذا ما سنخنی بفضیلت الله القديم و لا یغیرہ الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیق است جامع وجود و شهود که در اینجا محض ببرکت محمدتیه خالصه صرف بطفیل جامعیت محمدتیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیہ برین بے بضاعت کثوف ساخته است و ان ہی الله و اولیٰ الله و اولادہ و خواہند فهمید این مطالب غامضه را که کسی که صاحب قلب سلیم است و عندال حقیقہ در ذات خود دارد رباعی اسے درو اگر محرم از قدسی با شادی و غم چراغ است همی بسکه هیچ ترا این خیالات چه کاره جای که وجود است تو آنجا عدی به منظور از محرم از قدم شدن عارف حقیقت مرتبه حضرت وجود گشتن است که قدم ذاتی نصیب اوست و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موجوده اند و از نظر اظهار عدم ضرورت بے موجب و از عبت بیهوده و لغو از مرتبه شدن گرفتار است و اتهام امر غیر واقعی که حاصل نشد باشد گشتن است حاصل آنکه اگر عارف حقیقت مرتبه وجود هستی باین نسبت اضافات اعتباریه و محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موجوده اند از چه راه بے موجب واقع بیهوده و عبت متهم میگردد و گرفتار این اتهام می شوی که حقیقت ممکنه تو که هیچ محض فانیه صرف هستی ترا باین خیالات و اندیشه با چه کار است این اضافات اعتبارات را مشوب حقیقت ممکنه خواهی که معنی عدی است گردان زیرا که در مرتبه آنجا وجود است تو در مرتبه فی الحقیقه معدوم و موجود است که وجود دارد

هوالتبارک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی لا یخلف عده و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ الذی لانی بجدہ و علی آلہ الوصلین و صحابہ اکاملین **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد التاسع والعشرون
 بهیسی بوعده القول تعالی و عدل حقا و هو الغیر الذی حکم بالانت مستند فی الاستعداد و التألیه به و عدل الله فی حقا فما دام ذلك الامر بالقوة داخل فی الوعد و کونه بالفعل محسوب فی الغایه الوعدیه فاصیران و عدل الحق و لا یستحقک الذین لا یؤمنون فی ایها المؤمنون کان و عدل ربی حقا انه کان و عدله ماتیا و الیه مرجع کل شیء و عدل صدقتا ان یدخل الخلق ثم یعیده لیسوی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا الیهم شراب من حمیم و عداب الیهم بما کانوا یکفرون

وارد در بیان وعدة رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه و عده ویدار خود مؤمنین در آخرت کرده است پس صادقین را باید که بر خطه مستعدین الی الموت باشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از بر بزم است که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواهند که ازین گرفتاری تعلقات ناموسیه بر ایند بخلاف غافلین که حرص الناس اند بر حیات دنیا و تجدید نعم حاصل الناس علی حیوة و سبب این است که غافلین از لذات حسیه واقف اند و کتاب آن در دنیا مینمایند و ایمان بر آخرت چنانکه بایدند و از لذات نفسیه باقیات صالحات واقف نیستند و سواي آن افعال که زیاده باین عالم میگذرد میکنند و از ان اعمال که متوجه با عالم مینمایند باز نمانده اند لهذا حق تعالی فرموده و لمن تمنوه ابدا بما قدمت الیه هم حتی است که موت الاغنیاء و حسرة و موت الفقراء راحة حتی الوسع در فکر چیزه که تاگزیر است باید بود و موت را فراموش نیاید نمود اکثر و اکثر و ذکر لازم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهت بے تعلقی دنیا و مایهها کمال جو آن مردی و حقیقت بینی نظر محبت و مشوق حق بعین غرضی و نشاط و سرور باشد که مقدمه وسیله تقاضای است الموت قبل تقاضای الله و تحفة المؤمن الموت نه آنکه از کمالات و شدائد دنیا و تینگه نارهنی شده بهیچیرانه نالان از زندگی گشته نامردی و کم حوصلگی و بے استفالی نعم و حزن و غم است مرگ مثل زبان بود که این امر مثل حرص زندگانی گرفتاری امور فانیه است و این بر دو صورت مذموم و محمود است و همین لحاظ است آنچه در آیات و احادیث وارد است که

لا تفرکم الحیوة الدنیا و لا یستون عرض الحیوة الدنیا و لا تموت فان بر الی اطلع شدید و لا یتمنین احدکم الموت من خرافا به فان کان الابدفاعا علی قلیقل اللیم اجین باکانت الحیوة
خیر الی و توفی اذ اکانت الوفاة خیر الی و لا یتمنی احدکم الموت اما نحنما فقلنا ان یزاد و خیر ادا ما سیمنا قلنا ان یتمنی لایتمی احدکم الموت و لا یدع بر من قبل ان یتمنی لانه اذا
انقطع المذ ان لا یزید الموت عمره الا خیر پس حاصل از مشتاق و تذکره و یا موت آنست که مرگ و فنا خود که بالطبع ناگوار است و بر نفس صعب دشوار و انقدر مرغوب
و موافق طبع شود که موت و حیات یکسان گردد و بیکه بیه موت که مردم غالب می آید بر پایه حیات باید که چرید و در حالت زندگی اتصافی بموت حاصل بود که مستعد
قبل نزول الموت و موتوا قبل ان تموتوا و فتنان یکدیگر بهایان آدم یکره الموت و الموت خبر لکن من الفتنة و یکره قلة المال و قلة المال قلة الحساب و بدون مرعی داشتن
علم و رجحان این کفر غیر طبیعی ساداة و اعتدال باختر طبیعی هرگز میسر نمیشود پس ادا م که ازین موت و حیات نجات حاصل آید بلام هر چه ازین حالات و دیگر
مستقلات اینها نماید یکمال خوشی و حب اقبال آن امر بالفعل باید نمود و منتظر قدم میمنت از دم موت و فوت باید بود که منتهای مراد است این عالم و آخر سلوک نبی
ست مشتاق حق باید بود و حق را مشتاق خود باید نمود قال رسول الصلی الله علیه و سلم من احب لقاء الله و من کره لقاء الله و من کره لقاء الله و من کره لقاء الله
عاشة او بعض از واجبات الموت قال لیس فک و لکن الموت اذا حضره الموت بشر رضوان الله و کره لقاء الله فلیس شیء احب الیه مما انما فاحسب الله و احب لقاء
وان الکافر اذا حضره لعیذاب الله و عقوبة فلیس شیء کره الیه مما انما فکره لقاء الله و کره لقاء الله فکرمه لقاء الله و کره لقاء الله فکرمه لقاء الله و کره لقاء الله
رباعی آن جلوه بدیده یا رخا بگردید و رازش همه آشکار خواهد گردید و آینه ایم و خود پرست نگارید و ناچار یا دوچار خواهد گردید و مراد از کلید آن جلوه
حق تعالی است نوری باشد آن تجلی خواه صوری و از دیده هم چشم بصیرت و هم چشم بصیرت یعنی ظاهر او باطن او تالی بر همه ما منکشف خواهد شد و میکس با مجال انکار
حقیقه حق جل برمانه خواهد ماند که او سجده روز قیامت را یوم الدین فرموده و همه را زود اسرار او که پوشیده و پنهانست پیدا و عیان خواهد گردید و از یکس که حقائق میکند
آینه ایم و منظر کمال است حضرت او نیم و تجلی گاه آن رو نیم و خود از همه صورتها سادایم و برای دیدارش آناه ایم و گناه خود پرست است یعنی مشتاق حقیقی که در دنیا
است تمام مشرک و زلفها زلفها است اسمایه خودست چنانکه حال ابرو خاص منکشف گشته چشم بصیرت ایشان را بر تجلیات خویش نور ساخته ضرورت آخر کار بر همه عوم
هم بقدر استعداد ظاهر خواهد شد و ایصال بر آنها خواهد فرمود و اگر چه الحال هم نه بود که است تجلی اسمای او سبحانه است اما در آخرت که نفس انسانیه پاک از
آلایش بیادوی خواهد شد و قوت بصیرت قوت تمام خواهد گرفت و پرده غیب برداشته با کل مرتفع خواهد گردید تجلیات آن محبوب خود را بوجه حسن جلوه گر خواهد شد
که منکشف غمک عطا کرد فبصرکم الیوم حدید است و بود هر موجود ال بر واقع گردیده که هم قوت دراک صحیح باشد یافت شود که وجود هر شیء از مصنوعات
دلات بر وجود صلح می نماید و بران الی برای اثبات صلح بر ظاهر است از طرف عقل که تا آنکه صلح بر وجودی آید و خود بخود پیدا شدن اینهمه موجودات چنانچه
جماعه و هر یک گمان بر بند محض منفرد و باطل است هر موجود دلیل هستی او است و کریمه فاینا تلو انتم و جوا السائینة و فرود پرستی او یعنی چون بر کجا که رو آیم انجا
روی او است هر که با هم رو خواهد آورد و انجا هم روی او خواهد بود و در صورت او است که روی خودی خود است و نظر خودش بسوی خود چنانکه شخص سائینة خود را بر خود است
و خود منظر خود و مثل آئینه و شخص برای نماییدن است و الاما لکه حق را با خلق بر نظر شود می نماید چنانچه باید در بیان نی آید علوات آنرا انچسبی نیالی
اگر چه امروز شوخیش چون لغنه از هر پرده بی پرده است لیکن معشوقش و عدیه دیدار لیدر کرده و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله ان یتمنی بر چیزی شوخی و بیجا
حسن جهان از فرزندش باقتضا و آنکه رخ بری رو تابستوری ندارد و اکنون هم بهر جوهه ظاهر است و از هر پرده تینات همان معنی لایقین مانند صورت نعمت
و با بر اما مشوقی او که مستحقان وصال را دام طلبکار غرور میدارد و مقتضای مراتب است آنها خود بر مرتبه که میسر کند نیز سبب از نهاد و عدیه دیدار بقدرای قیامت
که اشارت الله تعالی در آخرت از اینجا زیاد بلطافت و قوت مشهور و مومنین خواهد شد که آیه مذکور پیشتر همین و عدیه است و در انجهان هم عرفا ابدا یا در مرتبایات خواهد شد
و بر تجلی مشرف خواهند شد بران انکشاف خواهند نمود سبحان الله و من ان لم یؤمنوا بالآخرة و ان لم یؤمنوا بالآخرة و ان لم یؤمنوا بالآخرة و ان لم یؤمنوا بالآخرة

که تجلیات عمده معروف بر عالم آخرت است پس لبان صادق را نه بر خط اشتیاق موت است و نه بر زمان آرزوی فوت کیفیات این جهان چنانکه بود دیدیم و چون نوح نمازک و بهت بلند بعبادت الهیه گرفتار چون و چندان دیده دل مشتاق عالم بالاست و خواخواه مانده آن محبوب بلند بالا اما چون کل امور مرتبه بمواقفهاست ریاضی ناپاچاره در جهان باید زیست هر چند که شد زیست گران باید زیست + مردن بر او خرد میسر گزینست + چندی بر او دیگران باید زیست + این تمنای موت از آن قسم بنایهیم که غافلین از دست زمانه و کلمات آن تنگ آمده آرزوی موت می نمایند این تمنای از راه شوق ان الهوت جسمی و صلح حبیب الی حبیب است و در قرآن شریف امر چنان آن آمده و مشروط صدیقیه است که صدیقان را پیدا میشود پس حاصل ریاضی آنکه تا رسیدن وقت اجل سستی ناپاچاره با زیست بود و باش باید نمود هر چند فرط اشتیاق آن مرتبه نیز این گرفتاری تشبیهات مادیات و حیاتی حیوانیه بر نفس ناطقه گران شده است زیرا که آنچه مقصود از تعلق این آلات بود فیض الهی بقدر استعداد خود حاصل گردیده است حال آنکه ما ندانیم تحصیل حاصل است و برای تجرید مطلق مانع و حائلی پس اگر مرضی جهان است که یک چند برای دیگر عزیزان زنده دارند و تیمیم کار ایشان نمایند تابع رضایم چند و دیگر در دنیا تیم رضینا بر ضار الله -

هوالتکلیف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي دل العارفين بالعجز في معرفة ذاته وكل الوصفون في ذلك كنه صفاته والصلوة والسلام على سوله محمد خير مخلوقاته وعلى آله وصحبه المهتمين كما لا يتم **أما بعد** فهذا هو القول السيد القول هو اللفظ المركب في القضية المنفردة او المفهوم المركب العقلي في القضية المنفردة فلما كان القول مركبا في نفسه سواء كان ملفوظا أو مقولاً لا يصلح لتبيان الالهية البسيطة والذات البجزة والحقيقة الصرفة من حيث هي هي لهذا الساعات العبارات في بيانها فالقول يكون **القول** معلوم واهل علم لا يدرك الذات بلا إضافة وتعلق بها باعتبار او اعتبارات فاذا كان معلوم في نفسه مركبا للذات والاعتبار فكان القول الذي هو تفسيره مركبا بعبارة فالقول السيد في مرتبة الذات الاعتراف بعجز الادراك للذات يردون بيانها فليتم خواجزة الادراك ليقولوا قولاً سيداً هـ

وارد در عجز ادراك بالکنت

توت در آنکه صلاحیت و لیاقت آن ندارد که ذات الشیء را من حیث هی هی دریا بدکمال یافت است که درین امر عجز دریافت خود دریافت کند و هر چه یافته میشود باوصاف یافته میشود و چون که در اوصاف هم غیر از ظهور ذات نیست علم و ادراک بر همین قدر یافت سلی و تکین خود میکند و آرام میگردد از ذات خود هم که حقیقت دریافت است که ما بهوختهها اگر هی ندارد منتها و نیست همین اعتراف بنا و نیست است و اگر علم ذات را دریا بدکمال یافت در احاطه علم آید و علم که صفت است محیط آن شود و این تصور نیست و آنکه بعضی اعززه درین بحث از عجز خود تجاوز نموده از بساط ادب گذشتند و میگویند که در علم حق تعالی و ذات او نیز همین شبهه است که اگر دریا بدکمال یافت باحت احاطه علم بذات لازم می آید و الا جهل و خراب او ثابت میشود این میان از جمله توهمات این عزیزان است و از راه عدم آگاهی بر حقیقت است که ذات و صفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفهمند تعالی احدی و کمالی و کبریا و کبریا و صفات او اجل رساننده چنان غیر است که یک را محیط و یک را احاطه گفت شود و اعتبارات موهومه خویش اطلاق کرده آید و نه چنان عینیت است که در زمان ایشان آمده است و غیر بنفی صفات شده عجز آن بقصور دریافت خود نمودن بهتر است یا شبهات درین باب قدس حق از دون بهتر هر گاه گفته میشود شیء معلوم نمیشود کنذات و صفات او و عوارض آن بطریق مفهوم شود **رباعی** هر چند که صد جلوه نمود است وجود + و اگر در چشم غیر حیرت نمود + معلوم گشت آنکشی که مرست + بکشود که بر که کشاد و چرخ اگر چه بر مرتب از معلومات معلوم اول جز ظهور حضرت وجود نیست و در همه مراتب مشهورات تجلیات گوناگون غیر جلوه همان نور بسط مشهودند لیکن و اگر در چشم علم و امتیاز سوای حیرت نمود و فکر محم بجز یافت و حیرانی هیچ نیز و در آنست که نتیجه آنست که در آنکشی حقیقت وحدت

همه مراتب کشف و کاشف و مکشوف از نظر اعتبار استوار گشته و در ظهور خورشید حضرت لائیس کواکب تعینات مخفی گردیده اللهم زونی تحیر افیک حیرت چنانکه چشم ظاهری را از دیدن مبصرات حسیه باز میدارد و دیده خیران بیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهده حالت حیرت چشم دل را از شهوات اعتبارات علمییه باز میدارد و چشم شهوات را نیز از جمله اعتبارات است امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فدا تا تم حاصل می شود که منتها سعاد است و از اینجا نباید فهمید که این عدم امتیاز مشاهده مانند غفلت غافلین است از شهوات بلکه در مقام عارف را مشرف بقا با لایس میفرمایند و در عین مشاهده حیرت عنایت می نمایند

عنه چنان حیران که کشفش سوسه است و بل چنان حیران که و در وی است پس مراد از طلب با آیه حیرت اینها طلبت نسبت بحضرت لائیس است و مطابق حدیث شریف که رب زونی تحیر افیک حیرانی همجوران دیگر است و تحیر اصلا ن دیگر تا نرسد ندانی آینه علم جاوه گاه حضرت وجود است اگر چه با انواع شسته پروه از روی کار برداشته و نگذشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و مثالیه کل است برافراشته اما بیچ شسته مدرک میچسب گشته و ادراک جزو بجز طرفی نیست یعنی هر چند آینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب است با انواع منکره آن مرتبه واحد را ظاهر ساخته و پروه احتفا از روی حقیقه برداشته از اشارات اعتبارات نظر بر همان مرتبه که مشارالیه به است انداخته لیکن بیچ چیز بالکنه من حیث هو معلوم نگردیده و مدرک سر خود جزو اگر میان عجز نگشیده پس با ادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب است چه رسد ما عرفا که حق معرّف که سبحانه است مرتبه که بیچ وجه ادراک آن نمیتوان کرد حاضر و مشهود هم است و محل ستاد اضافات هم غیر اوست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات اوند لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی با آنکه دریافت از ادراک ذات عاجز است اما هر سخن که هست با است و تویی که حاضری و اگر غیبت و ایافت مطلق منظوری بود چنین میفرمود که با عرفنا حق معرفت پس کمال شهود یافت اعتراف بجز دریافت حق معرفت کمال است نه دعوی معرفت چنانچه معرفت ادراک بالکنه است و آن مجال پس دریافت خود کمال حاصل آنکه با وجود انکشاف اینهمه تفصیل مراتب اعتبارات مآل کار حیرت است و عجز بندگی محصول معرفت زیرا که یافت ستاین مراتب صفات است و جهل منتها سے معلومات و ادراک ذوات الاشیا مخصوص اوقالی است که بیست می آوند و آنها را در قرآن شریف بملکوت الاشیا تعبیر فرموده سبحانه الذی بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون پس بندگان را بالکنه دریافت ذوات الاشیا میسر نمیشود چه عالم آن ذوات کسے تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطه وجود او موجود اند لهذا نزد ابوالحسن اشعری جیم ماسیات مدرک بالوجود اند نه بالکنه عالم بالکنه اوست و پس تعالی شان و جل سلطانه ابوالحسن اشعری از تکلیف است و نزد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده میشود که وجه وصف را گویند نه بالکنه که مراد از کنه ذات است و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکنه و کنه علم همان را حاصل است و علمش عین کنه اوست و آن آن که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بچاره ظلمت جهول تا کجا از جهالت برآید و تحصیل علم نماید که در اصل خلقت و جبلت او جهل است و در حق او آواز کان ظلمت او جهل واقع شده است تا کجا از حالت جهل اصلی جلی خود برآید و علم حاصل کند چه حقائق نه کانیه فی انفسها عدیمات اند و عدم سرسره جهل است بر اعلی جا بل طبیع که چه با عرفانیم و تطهیر شویم که مطول غلیم و حرفه از او که نباید پرسید ما میدانیم آنچه میدانیم نه آدمی فی حقیقت جاهل است هر چند که با عرفان باشد و همین جهل او بسبب تقابل عدم وجود آینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده است و حاصل باریان امانت که علم کلی و جزئی باشد گشته و مانند اطفال جهل طبیع دارد اگر چه مطول خوان است یعنی کتب متداوله تحصیل نموده و در س علوم متعارف فرموده و معلومات کثیره سپید کرده و فصاحت و بلاغت بقوت بهم رسانده پس حرفه دیگر یعنی بیان ذات الهی سوسه او صاف اعتباریه از غرت عاقله خود نباید پرسید که نفس عارف سے داند آنچه سے داند

والداعلم بحقیقته بحال

هوالتکامل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارانا ما ارانا وابدانا ما ابدانا والصلوة والسلام على رسول محمد سيدنا ومولانا وعلى آله وصحبه الذين يبتغون فضلا من الله ورضوانا
اما بعد فهذا الوارد المحاي وثلثون موعودا لولي الابصار فاعلموا يا اولي الابصار لا تكلموا بدون فناءكم ودفان بني نوحكم بتغير الحالات من
 الكيفيات من الصبا والشباب والشيب والموت والحيات وغيرها من الاحوال المتغيرة التي خلقها الله تعالى ليدلواكم على احسن عملا فالعبارة التي تحصل بوجود امور شاذة للطبع
 كالشذوذ والعقوبات والابعد من الامور لا تلحق بالطبع كالنعماء والشبهات فالاولى عبارة هي بتة اسماء بالتهبفة وهي قوى تاثير في نفس الجبان الثانية عبارة ميلية
 اسماء بالثاقفية وهي قوى تاثير في نفس الطماع ومن هو صاحب النفس العالمة ليس بجبان ولا طماع تحصل العبارة برؤية الحقيقة على ما هي عليه لا بتلك الاعراض
 الهغية المذكورة بل عبرة تدخل القصة بنفسه وتنزه ذاته عن الواث الثبقات والاعتبارات بالطبع وهو من زرة اولي الابصار الذين اراد شيئا الا
 وراو القبله ومعهم وفيه وبعد كشف الدعوات اعطانا وجعل بصرنا اليوم حديداً

وارد بيان كيفيت عالم وعالميان

كيفيت از مقولات عرض است پس مراد از بيان كيفيت عالم بيان عرضيت عالم است نه جوهرية آن چه فناء و ال هين اعتبار لاحق عالم است که وجود اعراض
 بر آن محدود ميشود و عرفا عالم اعراض محتمه گفته اند و الا جوهرية که در همه صور عينيات موجود و سبب تسييم عالم است همچو که نيست ميشود و فناء و راه نمی يابد
 و آن حضرت وجود است که در موجودات جلوه گر است و طريان عدم بر وجود محال است لاجتماع الضدين مثلاً اگر چوب را بسوزند صورت اشک بر پا کند و صورت
 چوب نيست گردد و اشک خاکستر شود و درين احوال فناء بر صور زعيه طاري شد و همچو جسمية همان ذرات خود باقی است و مراد از اين تقرير عدم است بلکه حاصل فناء
 عالم است که بتزايه صور زعيه است و بقای مرتبه وجود که درين مظهر ظاهر است و بتزايه جسمية است و هم مقصود از اين بيان آن است که وجود حق جل علاه منحصر است در عين موجودات
 ممکنه مثل موجود کلي طبيعي در اذن آن تعالی الدعوى ذاک علوا کبيراً وجودی که نصيب واجب است تعالی شان یعنی ذات الوجود که وجوب عين است موجود بنفسه است
 و متناظر حقائق ممکنه که سماوی عدليه بلکه منظور ارايه بقای حضرت وجود است که در ايامي مظهر ظهور نموده است در هر وقت و هر حال فناءي اين مراتب اعتباريه
 بطريق مثال که باعث عدم نهد و باعث الديق پس عالم وعالميان که در معرض و ال اندک اند و نسبت باقی که وجه باقی جل شان و ديگر که منظور از عالم مجموع عالم است
 من حيث المجموعيه و لجاناً نوعيته و مراد از عالميان افرادي نوعي است باعتبار جزئية پس درين وارد بيان كيفيت اين هر دو حيثيت است و اگر چه کلمه عالميان شامل بر وجود
 امکانی است و محسوس منعی معقول بر هر چه مافی العالم است اما بحسب احتمال اکثر مستعمل بزوي نفوس است پس اينجا هم منظور از لفظ عالميان ذوات افراد انسانيه
 است که گفتگو با نوع انسان است بلکه مخاطب اص افراد اکمل و اثر آن رابعی اسی دروازين بزم الکر يا خبری که سپرده چرا بهر طرف می نگری + بخوابش چو

شبح چشم بکش لا ينجأ + هر چند ستاده ولی ميگزي با چون صاحب حالان است اينها ندا خود را کرده و بظا هر نداي لفظ تخلص نموده آمد و في الحقيقة مراد حقيقه
 انسانيه است که شامل است همه ذرات نوعيه و نفوس آسمان با بگديگر حکم نفس واحده دارند که شفق الحقيقه اند چنانکه حق تعالی ميفرمايد من قل نفساً بغير نفس فها مثل
 انسان چنانکه من احيانا كما احيانا انسان جميعاً و در حقيقت قل و اما شفق نفس و انبساط و تعطيل انگندن است و اجاء نفس او را آگاه ساختن و جبنات مشغول
 گردايندن است پس هر که خود را بظن و تعطيل از خدمت گوياسم مردمان را غافل و مسطل ساخت که در نظر او همه با غافل و مسطل خوانند آنکه که المراد بيقين على نفسه
 و هر که خود را متذکر آگاه مشغول بجاقيات صالحات فرموده گوياسم آگاه و صالح گردايند و در نظر او همه با آگاه و صالح خوانند آنکه که من شئ الا يستج بجزه

باجمله مراد از کلمه ازین بزم عالم امکان و تمام جهان است و از با خبر بودن عرفان و معرفت حاصل کردن و از سپیده نگریستن نظر بغفلت افکندن و از هر طرف طرف
و جوانب آفاقیه و جهات متکثره امکانیه و از برخوردش چشم کشادن میر نفسی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادان بقا و موهوم که بالفعل در همه آنها مشهود
میگرد و وارز گذشتن فنا و زوال که هر آن لاحق مکنونات فانیه است حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده هر سو
بغفلت چرا نظرمی افکنی و به تشویش کثرت آفاقیه چرا مشوش و پریشان میشوی برخوردش مانند شمع چشم بکشا و بسیر نفسی در آنکه هر چند بنظا هر استاده
یعنی بقا و موهوم داری اما هر آن فنا و زوال لاحق تست و ازین عالم بطرف عالم دیگر میگذری و لطف تمثیل شمع بر سه پر طرف نگریستن و بهم
چشم کشادن بخوشی قائم ماندن در ظاهر بجای خود و هر لحظه که راختن و کم شدن ظاهر است و ارائه همین معنی بنشال و بگیر آنکه اگر چه بهار گلشن جهان چنانکه بود
به چنانست لیکن موسم تری و تازگی تو همیشه رو بخزان بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم تازگی گلپای
این بلوغ از افراذ نوع عالم اندیشه همیشه رو بخزان دارد و فنا بهر موجود لاحق است تحقیق باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل است همه
مخلوقات گذشته و حال و آینده را و مظهر خالق قدیم است دام ملکه قدیم و لازوال است و الاحداث صفت خالقیه در ذات حق جل و علی لازم آید
و از همین راه است که گفته اند **س** مراد رسد کبر یا مونی در که ملکش قدیمست و ذاتش غنی در و از جمله عقائد است که لایقوم بدانته حادث یعنی صفت تو
حق تعالی پیدا نمیشود و صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرورت همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات
هم ضرورت است و الا تعطیل لازم می آید و قباحث بقدم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیای را که
اوسبجان صریح مجرد و تغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت است و الا مطلق فنا و بالکلیه نیستی و عدمیه محضه از
کلام اسرار و احادیث هم ثابت نمیشود چنانکه اوسبجان در حق زمین و آسمانها میفرماید و الارض جمیعاً قبضه یوم القیمه و السموات مطویات بعینیه و در حق
کوه میفرماید و کون ابجبال کالهن المنفوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برز و اسد الواحد القهار و در
حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستاره میفرماید و اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم است نه
بر مطلق فنا و بالکلیه نیستی آن و از جمله عقائد است در حق بهشت و دوزخ که هم موجودات باقیان لاتقینان و لایقینی الهما و از احادیث شریفه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان اسد و لم یکن معنی آن نیست که هیچ چیز نبود
و حق تعالی بود و تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود و حال از چندمی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار است و هم باز زمانی و آنی بی شانی خواهد
گردید که نه چنانست بلکه معنی آنست که هیچ شئی شریک هستی با حق سبحانه نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قسم و کان المد سبحا بصلیه است که
دلائل بر دوام بیناید لهذا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده یعنی قدم ذاتی اشیا میناید و اثبات حدوث
ذاتی اینها میکنند و برای عرش و کسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث همچنین اشیا حدوث ذاتی است
نه زمانی و الحادث ما یكون مسبوقا بالعدم و لیسیم حدوثا زمانیا و قد یعبر عن الحدوث بالحاجه الی الغیر و لیسیم حدوثا ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیه در
آیات و احادیث نیامده و در حدیث است که مردمانی از اهل مین پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم با تا دانش در شویم در دین و پرسیم ترا از نخست
اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه و سلم کان اسد و لم یکن قبله شئی و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض بهر حال چون گشتن در رفتن خود در عالم
دیدنی و فحاشی خویش هر آن بالضرورت نمیدی ترا با بودن و نبودن مجموع خدا شئی چه کار و پیش مطلق پیدائی هر موجود مقید در کدام حساب شمار فکر خود نمائی و بطور
این و آن نگارنی مراد از فکر خود نمودن نگاه غور و فکر بر پستی خویش انداختن و توسل و نسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن است پس نظر بر پستی جزئی خود باید کشود و هر لحظه

في هذا المقام لاننا بحث في هذا المقام من نفس الوحدة ونفس الكثرة ونفس الكلية ونفس الجزئية فاذا خلق الله آدم وجعله جزئياً بالصورة وكلياً بالحقيقة علمه من الاسماء الكلية والجزئية كلها والتعليم على الرتبة او بترتيب الجادى وهو كبر من يد النظر في كل شيء علم على قدر استعداده وقابلية التعليم الايجادى من السبب تخليق قوة العلم والتعليم القامى ويحصل بالوساطة روح الامين كتنزيل الوحي على الانبياء عليهم السلام او بوسطة روح شخص كالقار الايام للاولياء رضى عنهم او بوسطة العقل كتنفيذ المطالب للعلماء او بوسطة الحواس كالعلامات العلويات للعوام وبوسطة الطبيعة كالاتباع للمجذبات من الملائكة ومنافاتهم وتعليمهم بالقبول او بوسطة الكتب كتنفيذ الاساتذة لتلاميذهم واديب الآباء والبناء وارشاد المرشدين للمستفيدين اما ان المرشدين قد يرشدون بالباطن فقط بتأثير النفس في النفس فتوجه القلب الى القلب وقد يحجون انظارهم مع الباطن وتعليمهم بالفعل ويحصل بالاستعمال الابصار كتنفيذ اهل الصناعة لطلاب صنعتهم وكل من يتعلم في هذه الاشياء فكل من يتعلم في العلوم الشرعية والاسرار كالملايكة بالاسرار كوكبه ومصداقاً لظهور تلك الاسرار لان الملايكة ما وجدوا في الآفاق قبل آدم شخصاً المذكور في قوله تعالى علم الانسان كلها وبناء آدم الملايكة بالاسرار كوكبه ومصداقاً لظهور تلك الاسرار لان الملايكة ما وجدوا في الآفاق قبل آدم شخصاً جاسماً ابنة الظهورات فلما انبثتم ورات الملايكة ما صدقت عليه تلك الكمالات في الامكان وهو خلقه الله اللسان قال استبارك وتعالى الم اقل لكم انى اعلم الغيب السموات والارض فاعترفت الملايكة بقصود علمهم وقالوا سبحانك علمنا الا ما علمتنا انك انت اعلم الحكيم فالحمد لله الذى خلق الانسان وعلمه البيان يبين للناس حقائق الذات والصفات والاسرار باحسن الكلام ويفرق بين اسرار الاسرار والاعلام بتعليم الله للعلماء وافاقتهم رسوله عليه الصلوة والسلام فاني اعلمكم بتعليم ربي الم تكونوا تعلمون وامين لكم اسرار اسماء تعالى علمكم تفلحون هـ -

وارو لقتابل سما وظهور اشياء وتفرق اعلام واسما

منظور لقتابل سما وظهور اشياء بيان مقابلة اسماء الهيئات باسما كبريا مثل نافع ونجار ومجى وميت ولاف وفاض وبسط وقابض ومزود ونزل وعلى والقياس وغير اسماء متضادة وظهور اختلافات اسمائهم ودر اياك اشياء است كما يظهر انها اندر وجود اشياء مختلفة كونه بسبب تضاد اسماء متقابله است كما يظهر اعتبارها بصفات كانه في الذات است انما بصفات بحيثية شيونات دائرية كبريات اندر مرتبة ذات تحت در مرتبة شيونات دائرية جوهرة ومرتبة شيونات ومرتبة صفات تجلي نموذج مرتبة صفات در مرتبة اسماء تفصيل يفت مرتبة سما ومرتبة ظلال سما كمرتبة صفات كونه است تجلي كرد مرتبة ظلال سما مرتبة موجودات كونه را منور است وارو سجانه بموجب كل يوم هو في شان بوساطة اسماء بر تو نور وجود بر اشياء انداخت وتفصيل اعلام واسما وبيان تفرق ايها در مقام آن در حين وارو ميباش اما تحقيق نور ونداهم الهي وشرحه حقيقت آنها كما هي نسبت -

شرح الاسماء

اعلم ان في كل اسم لانه مستقر على كل الاسماء بالاجمال المراد من مرتبة الاسم هو الذات مع الصفات والذات شامية لكل الاسماء والصفات باعتبار دلالة كل اسم على كل الاسماء باعتبار دلالة كل واحد من الاسماء على صفة مخصوصة كل اسم يدل على حيثية خاصة بالتفصيل فالذات مرتبة بالاشراك للاسماء والالهية باعتبار ان الصفات مرتبة بالانتماء للاسماء تعالى فظهرت مرتبة الاسماء باشتراك الذات واستناد الصفات وبذره المرتبة اصل الاصل بكل حقائق الموجودات وجملة حقائق الاشياء مركبات بالجنس وحصل على مرتبة الاسماء لان الاشياء هي مظاهير الاسماء ودر الاسماء محسني هو الله الذي وجوده عين حقيقته لا اله الا هو لا اختصاص بوجوده الرحمن بالرحمة العلى التي وسعت كل شئ الخريم بالرحمة الخاصة التي يختص من شيا الملك بالتصرف الحقيقي في ملك الموجودات والاحول والاقوة الالهية بوساطة ولاة السلطان حاكم على الاطلاق وتعالى عن النفس الآفاق مستغنى في ذاته وصفاته عن كل مصنوعات ومخلوقات وكل شئ محتاجه ومفاده ومملوكه وشفاؤه والملك احض بلع من الملائك لكل ملك مالك لا يملكه الا الله القدوس بالقرآن والقدس بنفسه عن جميع نسب والاضافات السلام بالا فاضنة الوجودية على الملائك وتعليم عليها بالسلامة عن الآفات فالسلام من اسلمته والجناب من اسلمه ذاته سلمته وصفاته كالملة خاتمة

وقيل في فرق القدوس والسلامان القدوسين على التنزه عن النقص بمقتضى الذات والسلام على التنزه عن النقص العارضة من الآفات وقيل قدوس في الآيات
وسلام في ليزال المؤمن بالايان الحقيقي على نفسه بنفسه شهيداً لانه لا اله الا هو والشهادة علينا في ضمن شهادته لذاته وهو على كل شيء شهيد ولتصديق
لانبيائه وادليائه بالتخصيص وهو المؤمن باعطاء الاسن والامان وقيامه بسباب الخير والفيضان والمنجى من الآفات ولمقتضى الى النجاة المهيمين بالمشاهدة
وسنة الرفاقية وزيادة الحفظه وباجبا والاسن في الدنيا بالعافية والخير وفي الآخرة بالمعطرة والنجاة العزيم لئلا يذوقوا الوهية وغلبة الربوبية
الجحش بتكبير العزومات للمهومة والاملاك لشد المنكرات والتصال المنفصلات وتحسين الاحوال وتيسر الافعال واجبار الفتح وتشديد الشجرة المرفعة
التي لا يصل اليها كما يقال نخلة جبارة اي عظيمة ذات جبارة سمينة فهو العلى الاعلى والرفيع الاقصى والاجبار الاقائمة على الفعل بالحكم والجبر بمعنى نسبتها
الى الجبر الذي هو خلق القدر ايضا فهو المنجز بالاقدر الروحي والاختيار الحقيقي ينسب بالجبر الى الجبرين حقيقة وانما نواختارين صورة **المنكسر**
كبير ياء الذاتى وسنة انه النفسى واستكباره من كل كبير **الخالق** بتقدير الماهيات وتعيين الذات قبل إيجاد الموجودات وبإخراج الحقائق من العدم
الى الوجود حين تخليق المخلوقات **البارى** باليجاد البرية في الارض الامكانية **المصور** بتصنيف الموجودات بصنع الوجود في لوح العلم وتصوير صور الموجودات
ووسب الهيمنة المحصورة سائر المهنات **الغفار** باضافة المضافات الاقوابية والافخانية اليه حقيقة والى السدوح الامور كلها فالغفار مبالغته في المغفرة و
الغفران وابلغ من الغافر والغفور والغفر بمعنى استمر الصفاء فهو سائر الذنوب العيوب بمعنى سائر القهرا بسلطان الوجوب على الامكان وغاية الوجود على اليعان
فالقها مبالغته وابلغ من القاهر **الوهاب** بوسب الوجوب بالغير المكنتات والوهب الهبة والوهبة العطاف فالهبة بتحقق عطيته
بلا عرض ولا عوض والمعل بالعرض والغرض ليس بواجب بل بالوجوب والهاب مبالغته لانه كثيرة الهبة ودام العطاء وبمعنى جواد ايضا **الرزاق** بايتاء ماله التقضية وتبنيته
لاباسام وبالبحيات للحيوانات وما يحصل السعادت للنفوس الاتية **الفتاح** محل المشكلات والقاء الواردات على النفوس الكاملة والفتاح مبالغته
بفتح وبمعنى الحكم ونه ايضا **العليم** بانكشاف المعلومات على نفسه وهو مبانيته العالم **القابض** بايراد حالات القبض على العباد ويجعل القيد
مقبوضه في ضبط التقيدات والقبض الروح عن ذوى النفوس **الباسط** يبسط الوجود وانما طه على الموجودات عطاف البسط للنفوس وشرح البسط
وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض المكنتات في حضيض الامكانية ودالات ان مكانا ورتبة باسفل سافلين **الرافع** برفع المراتب العالية من المجازية
وبحقيقة والمكانية والامكانية ورفع الانسان على اوج القرب الاسمى وعلو علم التوحيد المعبر اعزاز المرسلين والمؤمنين في الدنيا والآخرة بالعزة والنفسية
والقوة العلمية واخيرات العملية **المدك** بتذليل الكفار والجهان بالذلة الذاتية وضعف نسبة العملية وكثرة السيئات العملية **السميع** باعتبار علم السموات
واطلاع المقولات بالانكشاف التام بلا احتياج الآلات فهو السميع بالصفة السامعة بالمعنى العلم فقط **البصير** بلحاظ ادراك بصيرات وعلم المشهودات بانكشاف
البحلي غير محتاج الاسباب فهو البصير بالصفة البصارة لا مجرد الادراك بالحكم بالنظر الى المتنازعين واحقاق حق المطابق بالواقع والباطل المبطان للخالق للواقع
و**الحكم** بمعنى القضاء وقيل القضاء والقدر منشعبان من الحكم فتدبيره تعالى وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حكم وهو عبارة عن الامر وكلمة بالبصر وخلق الاسباب
كلية قضاءه وترتيب الاسباب على الاسباب بخطة فخلقته جزئية قدر **العقل** بتخليق الاعتدال في الامزجة من التعديل والتشوية وتبيين العدالت بالاحكام
الشريعة في الدنيا ومعاملة الجزاء الحسنات والسيئات في الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغة **اللطيف** بتنزهه لطافته ولينه رافته
وشموله لطافة بالرفق وباعتبار عدم رؤيته في الدنيا **الخبير** بلحاظ اطلاعه على جميع الاخبار من النبيك لشهادة والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخبير
والعليم ان الخبير مخصوص بالاخبار بمعنى العالم بالاخبار وقيل بمعنى علم الا ان العلم اذا اضعف الى خفاء باطنى يقال خبيره ولصاحبه خبير والخبير بمعنى الخبير ايضا
وبهذه المعنى راجع الى صفة الكلام والخبرة والاختيار بمعنى الامتحان ايضا **الحليم** باعتبار عدم التغيير في نفسه من الغضب والثاني واللين في العقوبة

وعدم الاستعجال والمساومة في الانتقام **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الالهوية والعظمة قد تطلق في الاجسام والحسرات ويقال نهجهم عظيم ومنها اعظم منه اذ اعظم واستند في الساحة من الطول والعرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق في المجرى والمسحولات في المراتب المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذه منزلة عظمى وهي عظمة معنوية ونفس العظمة التي هي مثل تلك العظام العظمة لها طائفة حقيقية وهي حقيقة العظمة العظمى لمطلق كحقيقة جلت عظمة الغفور باعتبار منقصة المذنبين من المؤمن عمن غفروا وكلاهما للبيان فالتعريف بالحق كقصة الغفورين واكثرية تعدد المنفرة والغفور بحقيقة اتمية العطاء والكمية المنفران وقصي مراتب المنفرة وقيل لما كان الغفور بمعنى التسر والكمالات فاعرف من سائر الذنوب ثم حشر والغفورين ثم يحول المعاصي من اعين الملائكة وضما لهم ايضا والغفور من نسي اسمايات ونذمها من نفوس الفاعلين وقلوبهم ايضا حتى لا يكون الندامة والافعال المحسنة **الشكور** باعتبار اسماية الجمالية التي بمقتضاها تصبغ الموجودات بصيغ الوجود وتكميل المخلوقات بالعطاء والوجود وانها كما لا تشكره لذاتها ولما ظهريان نعمته في كلامه عطاء توفيق الشكر للعباد وابتداء الثواب الجزيل على العمل لتقبل وحسب جزاء شكرات كرين على المشاكلة ينسب من المعنى الاول داخل في **عسى** بعد الرتبة والرقاع المرتبة والعلوم بمعنى الغلبة ايضا **الكبير** باعتبار سبقته على الموجودات الزمانية وغير الزمانية فهو الكبر الاكبر من كل كبير وكل كبر ابرازي وابدوي في جنب كبره كفضل كتب وصبي وعظم من كل عظيم ذو عظمة وكبر يار ابي كامل الذات شامل الصفات **الحفيظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبلبات ليبقى توام العالم والنظام الاعظم للحقيقة بتخليق الاقوات وايصالها الى الابدان والاقاثة الاطعام والحقيقت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ايضا وكان الله على كل شئ مقبلاً **الحسيب** بالاحسان النفسى والكفاية الذاتية في كلامه كل شئ كما يقال حسبي الله وكفى بى حسيباً **الودود** لا محسب سواه وقيل بحسب بمعنى المحاسب كما يجلس والنديم بمعنى المجالس والمنادم وقيل بحسب بمعنى الشريف من الحسب بمعنى الفضائل واحصاء المناقب **الجليل** بالجلالة الذاتية والعظمة النفسية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتي والجليل الى الكمال الصفاتي والعظيم الى مجموعها وفي مصطلح القوم يقال لجمال ظهوره آثار الصفات القهرية والجمال لظهور آثار الصفات اللطيفة والجميل ايضا من سماء تعالى والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاشياء بحسنة الملائكة الموزونة بالبصائر ثم نقل الى الصور الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجميل واليسرة الجميلة **الكريم** بالكرم الوجوبى والكره النفسى وقيل الكرم الذى اذا وعد وفا واذا قدر عفى واذا سئل عطف واذا نظر العيوب ستر واذا ابصر الذنوب غفر والكرم بمعنى الكرم ايضا كما يجلس بمعنى الجليل مجازاً بمعنى الجواد ايضا **الرقيب** بالحراسة الوجودية للموجودات والرقابة العلمية للمعلومات وقيل الرقيب الحفيظ وهو مراقب الاشياء وملاحظها فلا يزيغ مقارفة في الارض والسموات فالرقابة راجعة الى العلم والحفظ **الحجيب** باجابة السؤال واجابة الدعاء فهو يحجب دعوة الدارع ومسئلة السائل اذا دعاه وسأله بان حاله وقال **الواسع** بالوسعة الغير المتناهية والوسعة الانبساط الوجودى فوسعة في العلم باعتبار احاطة علمه بجميع المعلومات صفه الاحسان بالمجاورة توسع النعماء على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** بالمجاز ايجاد الموجودات على ما يناسبها ويلزمها والمجاورة شتمال علمه تعالى على الماهيات على ما هي عليها وحكمته تجبى بمعنى العلم الحكم ايضا والتفان بالحكام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود والموجودات لان الوجود يود الموجودات التي هي مظاهرها والموجودات تولد الوجود الذي هو موجودها **الرحيم** بالرحمة والرحمة بالعلم والرحمة بالعلم والرحمة بالعلم والمفسس والشرف الذاتى وسلامة الافعال وكرامة الافضال ومزولة العطار والنوال **اليسع** باعتبار بعث الانبياء والاولياء وارسل المرسلين والعرفان في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاجساد في الآخرة وتبريض النفوس بالمهم والتفليس والتسبب بظهور الموجودات من عدمه وبالفاظ الناقلين من نوم العظمة **الشهيد** باعتبار الشهود الذي هو مترادف بحضوره والدر حاضرناظره في كل حال والمجاورة الشهادة التي

شهادتها على نفسه كما قال شهد الله ان لا اله الا هو وبلغنا الشهادة التي شهد بها على كل الموجودات كما قال هو على كل شيء شهيد الحق بلحاظ شهورته ووجوده وخطابه
 الباطل بمعنى غير الثابت وغير الموجود فالحق موجود حقيقي بل وجود بمعنى ما به الموجودية والباطل معدوم وكل اخلق الله تعالى ليس باطل بل الموجودات المكتنة
 حق بالغير في تضمن حقيته سبحانه وانفسها باطله كما ان كل ممكن واجب بالغير وممكن بنفسه الوكيل باعتبار اختياره واصلاحه في كل الامور من نظام
 العالم وله وكالة الكل وهو الوكيل المطلق القوي بلحاظ قوة الظهور في المظاهر المتين باعتبار استقلاله بنفسه وهو تعالى موجود مستقل بالذات
 الاولى بلحاظ محبته ونصرته للمؤمنين وتولية هو العباد المتوكلين في كل الحيز بمعنى القرب ايضا المحيى باعتبار تحييد الامور المحجوزة ومجودية لكل احد من هو احد
 والمجود المحصى بلحاظ احصاء كل الموجودات فالوجودات التي هي موجودة بالفعل متناهية النته لا نهات تحت احاطة قيد بالفعل وكل محاط متناسه
 فاحصلها الله تعالى بلحق التناهي بها والموجودات الماضية والآتية ايضا محدودة بحدى الازل والابد وتناسه بهذين القيدين كما قال
 وكل شيء احصيناه عددا مع هذا ان تصور غير متناهية فعلها في ايضا غير متناهية لا يفسد احاطة غير المتناهي بغير المتناهي فالله حصي كل شيء
 هو المحصى وفيه المحصى بالعالم وقيل ان العلم اذا اضعف الى المعلومات بحيثية اهدود والاحاطة يقال الاحصاء المهيى بلحاظ احداث المكناج هو ما كانت
 محذات بالذات او بالزمان وبلحاظ ابداع الامور كلها من الاشياء والافعال المهيى باعتبار اعادة المركبات المخلقة الى الاركان البسيطة وترجع
 الفرع الى الاصل مطلقا احادة النفوس الى الاجسام بعد الموت وحشر الاجساد والعنصرية يوم القيامة والايجاد بعد الاعدام المحصى بلحاظ ايجاد الحياة
 في الكونين وبلحاظ ايجاد القلوب بالذكر والتفكير وبلحاظ ايجاد ذوى الحياة من الحيوان والانس وغيرها بتكبير العناصر الارضية وتوليد البحار اللطيفة
 واقتران النفس الناطقة بالمادة او بالنفس مجردة كاللماكة العالية او بتكبير العناصر الثلثية ودون الشراكة العنصر الارضى كالجنه او بتكبير العنصرين
 من الهوار والنايكاشياطين او بتكبير العنصرين من الماء والهوار كاللماكة السفلى التي كان الالبس عليها المهيى باعتبار تخليق الموت في
 في العالم كما قال خلق الموت والحياة و باعتبار اتمة ذوى النفوس عند الاجل الهسى الذكى وعديه و باعتبار اتمة القلوب بالعقله والجهل المحيى باعتبار
 حصول الكمالات اللازمة للحياة من العلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام و باعتبار الحياة الذاتية التي هي باعثة وموجبة لظهور تلك الكمالات في
 المظاهر القويوم باعتبار قيام نفسه هو قائم بقيام ذاته و دائم بديمومته نفسه و باعتبار اتمة الجوارم بذواتها والاعراض في موضوعاتها واقامة الحدود الشرعية
 اثبات الرسوم العادية وقيل القيوم سائقة القيم الذي جا بمعنى مصطلح الامور و ما يبرها الواجد باعتبار الوجود بمعنى الموجودية ومعنى ما به الموجودية واما باعتبار احاطة وجهان
 الموجودات و هو كل شيء محيط واما باعتبار جعل كل المطلوب من الكمالات انفية وليس له حالة منتظرة المهيى بلحاظ اوصفي كما ان المهيى باعتبار النقص في الجود الذاتي والوحي هو
 ذاتا والمماجد صفاتا الواجد باعتبار صفة الواحدية التي خصت ذاته تعالى بالوحدة وتلك الواحدية امر متفرع ينزوع من مرتبة الاحدية التي هي نفاذ اشراخ تلك
 بحيثية الاصل بلحاظ حدة الحقيقة التي هي الوحدة الذاتية وتسمى بالاحدية والواحد بمعنى عديم التجربة اى لا جز و لا واحد بمعنى عديم التشخيلى لا نظير له
 لخصه باعتبار مرجية الكل الى نفسه تعالى وكل من الموجودات راجعة اليه القادر بلحاظ قدرته على ايجاد المكناث كلها واطلاق ظهورات الاسماء واصفا
 جميعها وبلحاظ قدرته على الايقدر عليه من العتادين المجازين كما قال عز وجل فبارك اسمك المصطفى بلحاظ المبالغة في القدرة
 واقتدار حصول الكمالات وانما ذواتهم شتى للمنه اللازم المستكبر عليها كمنه قدرته على انبها كمالاته التي هي الصفات الزائدة على الذات قدرته على ايجاد مظاهر تلك الكمالات التي هي الموجودات
 المكتنة المهيى باعتبار ايجاد العلل قبل الحلولات وتقديم كل المقدمات والمبادى على العباد من المقاصد والمطالب بمقتضى حكمته الكاملة و باعتبار تقدير نفس انانية
 كل الازال والمؤخر بلحاظ تخليق المعلومات البسلى وتأخير كل العواقب والخواتيم نسبة ما قبلها من الاشياء والافعال بمقتضى قدرته الشاملة
 وبلحاظ تعيين نفس ابدية سائر الابد الاول باعتبار تقدم وجوده على الموجودات وجميع الادل الاضافية فهو الادل الازلى الاقدم

بما يتبدل بالبدلية بل من اولية وهو سبب ما وشتا بالآخر بل بما لا يجرى له بعد الخلقات وسائر الاواخر الاعتباري فهو الآخر الابدى الا دوما بلا انتهاء
بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهىها ومرجها واد علم كما ان العرش محدود الجهات في الاجسام والجهات كلها تحتها ومحدودة به كذا كل من مراتب البدائية
والايدية والنهاية والا نهائية غير ما من جهات الاعتبارات المحسوسة والمعقولة والمفروضة والمعمومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة
في صلا واولية واخرية تعالى ومحاطة باحاطته وهو بكل شئ محيط **الخطا** هو باعتبار بديهة الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع واقترار
الممكن على الوجوب وغير ما من الاعتبارات الدالة عليه وهي آيات الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي انفسكم افلا تبصرون **الباطن** لمحاظ احتجاب كنهه
عن الابصار حسا وعن الافكار دركا فنجان من خفي بشدة ظهوره وحتجب لونه بنوره واستر بستر كبريائه وجلاله وحتجب بحجاب جماله وكماله **الوالم** باعتبار
تولية الامور وتصرفه على الجهور وهو والى الولايات واماك الولايات والولاية ليعني التولية والنصرة والسلطنة والتدبير والكلب المتصرف والقدرة على
العقل المتعالي لمحاظ علو قدره ومنزله عن جميع العالمين لانه تعالى متعال بالذات لا بالعلو بل العلو على به كل عال لعلو بالعلو البصر باعتبار حسانه على
العباد بايتاء الآخرة في الدنيا واعطاء النعماء في الآخرة وبالمنفعة والعفو للمؤمنين وباعتبار حسانه بتصرف الوجود بكل الموجودات في الكونين والظواهر
الورع والتقوى والتبر في العباد **المثواب** لمحاظ اعطاء التوفيق على التوبة والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع اذا تنسب اليه العبد ومعنى
الرحمة وتوفيق اذا تضاعف **الغنى** لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده ويتوب اليه لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده ويتوب اليه لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده ويتوب اليه
المؤمنين في الدنيا بالقصاص والدينة ومثلها وباعتبار انتم ام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** لمحاظ عفو الله عن عباده وعفو الله عن عباده وعفو الله عن عباده
عن الناس لشقاة الرسول المرشدين والآباء الصالحين وغيرهم من سبب الشقاة من الاعمال والا قول كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات او حجة
بلا علم لمن يشاء ومعنى العفو قريب من العفو ولكن هذا الخ من الخضران والشمس والكتان وان العفو هو المحو والاعدام **الوقوف** باعتبار شدة رفته
ورحمته على الخلق وقيل الزافة احسان مبدء شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدء حاجته من احسان عليه **ما كالت الملك** هو الجلال والاکرام
لمحاظ نفوذ حكمه وبلوغ امره في ملكه بالاجاد والاعدام والانتقاد والافتاء وكل جليل وكما ان ثابت له وكل كرامته وكبرته صادرة عنه **المعقولة** باعتبار
انتظامه وعدله في كل امر وفي جزاء اعمال العباد في الدنيا بالتحسين والملائمة والسرد والذمات والجزاء والتقدير والتوقير والتحقيق والنعمة والذلة والنفخ و
الضرر والنجس والشر حسب حكم الشرع والتشريع والتعديب في الآخرة حسب وعده ووعيد **الجحيم** لمحاظ جمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الشبهات الذميمة
شبهية كانت اوسلية ولمحاظ جمع كل مجموع كاجماع الموجودات في اتم عالم كانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة
المزاج واجماع اجزاء البسائط واجماع اخلاق وادوات كثيرة في ان كان واحدا واجماع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشئ واحد واجماع **الشيء**
بالبعث في يوم لا ريب فيه **الشيء** باعتبار غنائه عن غيره في تكميل صفاته وتتميم كماله وهو موجود بلا اخذ وجود من غير وجهي بل روح وعليم بلا كسب وسميع بلا واسطة
هو تاء وبصير بلا واسطة ونزوقا بلا آلات واسباب ومريد بلا خيرة ووسواس وسكلم بلا سخن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غنى
عن ما سواه في كل الامور وكل الموجودات منقولة اليه **المعنى** لمحاظ القاء النماذج بنفسه في نفوس الكاملين والقانين ولجبطا والغناء العارضى للامراء
والسلاطين ولمحاظ اعطاء الوجود وكماله للموجودات في تضمن وجوب تعالى وصارت الموجودات المكنة ايضا غنية اعتبارية في ضمن غنائه تعالى وصار
كل ممكن وجهيا بانير في الحقيقة الدغنى وانتم الفقر او المعنى بمعنى المعطى واهذا جار في بعض الروايات المعطى عوضه **المسأل** باعتبار ان غنائه للعدم الى
الواجبية والافعية الوجود الى المتعاقبات وباعتبار منتهى الكشاف بحقيقة على قلوب المؤمنين وباعتبار منتهى لغوا الجنة على الكافرين وباعتبار منتهى الاموال
الدنيا على الفقراء وباعتبار منتهى المنوعات الشرعية وباعتبار منتهى المرضاة والحياة على الموتى والهداية على الضالين والطمأنينة على المضطربين

و باعتبار اینکه الاشياء المتضادة باجمع فی محل واحد وقت واحد حیثیة واحدة و باعتبار اینکه کجیج الامور المتضادة مطلقا اسوار کان خیرا او شرکنا الهدایة لکضالین
 و من الضلالتة للبهتین من یدعی السد فلا مضل له و من یضللک فلا مادی له و علی هذا القیاس هو المانع فی جمیع الامور المانع لما اعطاه و لا مضطی لما منعه
 الضمارة باعتبار ایصال الضرر الی المخلوقات من الهم و الغم و المرض و الالم و الموت و تلف المال و فقد المطرک تنزیل البلیات و الآفات و مثلها
 و باعتبار ایجاد الاشياء الصنارة من المطحوبات و المشروبات کالسمیات و غیرها و من المنحوسات کبعض الکواکب غیرها و من الاشياء الصنارة الداخلیة
 کالمواد الفاسدة و الاخلط الردیة و من الاشياء المضرة الخارجیة کالاسلحة و الحیدانات المودیة و اشال تلك الاشياء و باعتبار تحقیق الصفات المرذویة
 المضرة فی النفوس و الاخلاق الذمیمة المهلکة للانسان کالكفر و العسق و النفاق و البغض و مثلها و باعتبار ایصال الکفار الی جهنم و تعذیب العصاة و الفساق
 من المؤمنین **الشافع** باعتبار کل ما یقابل المعنی الضار **التور** یحافظ توریة لنفسه بنفسه بلحاظ تنویر کل المنورات **الهادی** باعتبار دایة الی صلاح المعاش
 و المعاد ارادة الاحتیاق علی ما هی علیه العباد الجوی و تعلیم البحر سبیل کما لانا بیا علیهم سلام و بالاهام و الکشف کما للاولیا رضی الله عنهم و بالعقل حکمة کما لالعقل و حکماء
 شرفهم الله بالایمان و بالحسن و الحواس کما للعوام غفر الله لهم **البکر** لبع بلحاظ انه عدم المثل و بلحاظ انه مبدع المخلوقات کما قال بلع السموات و الارض و البدیع جاء بجملة المحسنین
الباقی باعتبار دوام بقائه بعد کل البقی من العالمین و کل شیء بالکمال و وجه **الوارث** باعتبار وراثته الحقیقة التی سترت من الانظار فی کل من الوارثه بآدم
 یرثون و باعتبار وراثته الجلیة التی تتصور فی الازمان بعد فنا و العالم و الیه حصیه **الرشید** بلحاظ ارشاده للشرکین من العباد و باعتبار ارشاده
 کل افراد و ارشاده جمیع سننه و صواب سائر حکمه و سداد کل امره **الصبور** باعتبار صبره فی الانتقام للیحییین و باعتبار الصبر علی کل ما قضی بمقتضا
 حکمة البیانة کما یجاد المعلولات بعد العلیل و اظهار القیامة بعد فنا و الدنیا و علی هذا القیاس فی کل ما صنع من الزانیات -

تفصیل تعلق باین اسما و تحصیل تخلق باینها

باید دانست که هر قدر تخلق باخلاق حق تعالی و تعلق باسما و اجل و علا پیدا کرده شود کمال بهین است و خلیفة الله شدن عبارت ازین لهذا حکم تخلق و
 باخلاق الله صادر شده و بیان اسما حسنی و ارد گشته و چونکه اسما آهیه تقدیر و تخصی است و کمالات او بلا انتها بنا بران موافق روایت یک حدیث
 شریف نود و نه اسم که منبج اسما غیر متناهیة اند و ما خذ همه اسما و آهیه و کالتکلیات اند و دیگر نامهای جزئیة را در اینجا مرقوم شده و بقدر فرصت و مسامتة
 وقت اسرار آنها نیز جملا که کافی است برای اولوالالبصار شرح نموده آمد تا محمدیان خالص آن اسما را یاد کرده هر صبح و شام میخوانند باشند و رموز
 آنها بقدر استعداد فهمیده توسل و تعلق باین اسما پیدا کنند و حتی الوسع و تحصیل تخلق باین اسما کوشند و نسبت مع الله بهم رسانند و ایمان مستقیم حاصل
 نمایند و حضرت قبله کوئین ایذا الله بنصره ستره و قد سنا بر که بره بهین ترتیب که مذکور است نود و نه نام را هر صبح و شام میخوانند و میفرمودند
 که هر که مواظب بود این اسما می نماید و وقت حاجت مناسب بطلب خود هر اسم را که داند آنرا تکرار کند و رجوع بجناب الهی کرده حل مشکل خویش خواهد
 امید قوی است که البته مدد و اعانت از ان طرف خواهد رسید و رفع حاجت او خواهد شد پس بیان تعلق و تخلق باین اسما مجموعا یکجا کرده ام آید
 و بر ترتیب ذکر اسما تعلق و تخلق هر اسم بترتیبی رسد بعون الله العلیم الهادی و الیه رجوعی و علیه اعتمادی پس بدانکه کلمه است اشاره است بذات مجرد
 و هویت مطلقه و اسم الله علم است مرذات واجب الوجود را نزد اکثر باالافنا نزد خالص محمدیان این اسم علم است مرتبه منبج جمیع صفات و جامع
 جمله کمالات را نه علم ذات بحت من حیث هی که ذات محض از اسم درسم میراست اگر چه همه صفات مضاف بطرف بان مرتبه علیاست
 و بیان این امر بتفصیل در شرح خطبه شریف شده است و تعلق باسما آهیه عبارت است از عقدا جازم بهم رساندن بحق تعالی مطابق معانی آن
 اسما و رجوع و توسل پیدا کردن بطرف او تعالی بلا نظر آن نامها و حضور و شهود و دایمی حاصل نمودن و توجیه الی اسمی نفس برین گردانیدن

هو الله العالی

وخلق عبارت است از انصاف باوصافی که آن اسما و لالت بر آنها میمانند بقدر طاق بشری لیاقت استعدا و خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است مبدء
 بحق و جامع صفات الوهیه و منفرد و بوجوه حقیقی و هر موجود از او استفاده وجود کرده و در حذات خود مبدء دوم است و وجود وی از ان جهت است که نسبت با او
 و در آن جانب دارد و کل شئی با آنک الا وجهه لا موجود فی الحقیقه و بالذات الا الله و نزهه عما تعلق با اسم الله حاصل می شود و تخلق با این اسم رواندارند و نزد
 محمدیان خالص با این اسم مبارک هم تعلق و تخلق هر دو بهم می رسد که تعلق عبارت از اعتقاد بر آن مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است و تخلق عبارت
 از انصاف مجبور آن اوصاف که ممکنه حصول اند که همین حیثه جامعیه انسانی تخلق است یا اسم الله و مرتبه خلافت الله و رحمت الهیه را در دنیا
 بر حال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف با این صفت حتی المقدور باید نمود و لبا و الله هر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت خیر
 رسانیدن است بجا جان خیر الناس من ینفع الناس و رحمت حق را در آخرت خاص صابره و نین بنای منفرد و عطا رحمتنا و جنت باید دانست
 و اراده انصاف با این صفت بارشاد و فیض ربانی طریقه عمهیه و بیان مصالح اخرویة محمدیان خالص باید کرد و در حق ایشان مصروف دعا و توجیه بر
 حسن خاتم و نجات عاقبت باید شد و تصفیه تزکیه بواطن و ظواهر اینها با تقارن نسبت مع الله و تعلیم اشغال و اذکار و آداب و علوم و ریاضات
 باید فرمود و حق باود شاه کونین و سلطان دیرین باید شناخت که باو شاهی حقیقه مراد است و مملکت هر دو عالم در حیطه قدرت اوست و
 قصد انصاف با این صفت بحکومت تابان انفسه که حواس اعضا باشند و حکمرانی تابان آفاقی که فرزندان دیاران و دیگر توابع بوند باید کرد و تمهید
 اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک خود سیاست مدن مشغول باید شد که همین هفت اندام تو هفت قیلمت است و در آفاق هم جاهل که
 نام و نشان تو رسیده است داخل در ملک است و محسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفه حق هستی تمام آفاق بنایت الهی و نیابت حضرت راست
 نیاهی علیه الصلوة والسلام در تحت خلافت است و حق سبحانه را بنایت پاک و منزه از سماته نقصان دلو از حد حدث و امکان ذاتی و منزه
 از هر وصفی که در یاد آنرا هست یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد آن دم یا احاطه کند آن عقل فهم کنی و هو و را و الورا ثم و را و الورا و قصد انصاف
 با این صفت به پاک داشتن ظاهر و باطن خود از نجاسات صوری و جناسات حلال و اذناس ممنوعات شرعیه و الواث تعلقات دنیوی نیامی و دم
 با طهارت و با وضو باشی و ظاهر او باطناً مقدس مانی و او تعالی را سالم از عیوب ذاتیه و نقائص صغیره شرف خلیفه باید دانست و اعتقاد باید کرد
 که ذات او بی عیب است و صفات او بی نقص و افعال او بی مشر و تمام بیانات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر است و قصد انصاف
 با این صفت باید کرد و باید معنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت و دوام توجه الی الله پیدا باید نمود و صفات خود را باید آراست و
 او صفات جمیده حاصل باید کرد و افعال خود را نیک باید ساخت و باعمال خیر باید پرداخت و حق سبحانه را امان و بنده خلق به پیدا کردن بسیار
 امان و دنیا و نجات از آفات آخره بکلمه توحید باید دانست و مومن علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف با این صفت با مین داشتن خلق الله از شر خود و
 دفع خوف و هلاک ایشان حتی الوسع بودن و باعث امن عباد الله شدن از عذاب حق تعالی بهدایت و ارشاد و او سبحانه را نگهبان خلق یا نوع انسانی بسیار
 نمود و همین مطلق باید دانست و مشرم و حیا از او باید نمود و ظاهر و باطن آنچه ممنوع شرعی است از ان محترز باید بود و قصد انصاف با این صفت نگهبانی حال
 خود در جمیع احوال خطرات نفس و دسوس قلب گرفتاری ماسومی و فطرار محاش و تباهی اوقات باید کرد و اشتغال بذكر و فکر حضور و شهود
 بطریق دوام باید داشت و حق تعالی را عزیز بیزت ذاتیه دانسته عزت و بنده عباد او را و اندازد عزت جویده با بسیار بنیاد و بنا روزگار
 ایستخوان عندیم العزة فان العزة للجميعاً و قصد انصاف با این صفت تجصیل عزة نفسیه خود کند در ضمن و ذیل عزت او تعالی یعنی غلبه در صوت
 پیدا کند نفس هوا و طبیعت و غیره من الامور الدنییه و محصائل الرذیله و او سبحانه را نیکو کند تهاه احوال ان و شکسته بند شکسته دلان و

الکریم

الرحیم

الملك

ذو من

سلام

مؤمن

عالمین

خزیر

بیار

و صاحب غلبه حقیقی و علو و ارتفاع ذاتی باید داشت و قصد تصافی با این صفت نیست که تبرع و نیازمندی شکسته ولی متوجه الی الله باشد و تقاضا
 خود را و نفسانیه خویش را باید شکست و تکمیل و تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبر برای حقیقی دانست متفرق مثل او کبر
 او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و تکبر و گردن کشی و سرتابی بیچگاه نکند و مدام با فقر و مساکین محشور باشد و قصد تصافی با این صفت
 بتحصیل کبر یا پشاده او لغالی و در نظر نیارد و بیچیکه از متکبرین و اغنیاء و سلاطین و امرا که انجین کبر یا ثمره شهود کبر برای حق است
 نغز و رو تکبر لغالی و اولتغالی را پیدا کننده و بوجود آورنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و کونات عالم باید داشت این
 اسما و ثلثه که خالق و باری مصور باشد و معنی قریب هم اند و فرقی باریکه میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
 و قصد تصافی با این صفات بالجایز حاصل میشود و آن نیست که مختصرات میفرد و چیز تازه جدید او و منهل مخصوص بجاو باید کرد که کثیر النفع و جزئی
 و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبله کونین ایذا البیضه سوره قدسنا بر که تیره مختصرات تازه مثل مجرود سوره و غیره
 روان و همای هر مقام و بازی پوشش افزا و دیگر بسیار چیزهای مفید و بکار و فواید کلیات و جزئیات و ضروریات بیشتر ایجاد فرمود
 و وضع خاص نگاه و دیدار با خود داشتن جامل و علم محمدی و نصرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید و هم
 در زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسما در هر وقت بر عارف راعطانی میفرماید بعد مرد دور که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین
 که منظر خالفتی باشد بوجود آید فبنا بر کمال الله جل جلاله عبت هر شخص را در فکر تصافی با این صفت نباید بود و نخواهد خواست اختراع چیز
 بی فائده بتضع و تکلف تقلید انبیا نمود که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدر است که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند ترویج
 آن نمایند و آن چیز را بر صفحه روزگار قائم دارند تا مردمان نفع صوری و معنوی ازان برسد و باعث فلاح و ابرین ایشان شود الدال علی
 کفایه و اولتغالی را آرزنده گنایان و سائر ذنوب گناهان را باید بست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد تصافی با این صفت **الغفار**
 مردمان و بخشیدن تقاصیر ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شهود باید پوشید و متفرق و متبذک در شاهه حق باید شد
 و حق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غالبان مجازی و قاهران صوری باید داشت و از خوف الهی ترسان
 لرزان و خائف بوده ملتی بر حمت او باید بود و قصد تصافی با این صفت بنگردن بر آن چیز با حضورت مثل نفس شیطان و حرص و هوا
 و اعدا دین علی قدر مقدور و وسیع طاق حاصل باید کرد و پیش امر و سلاطین و جمیع اهل شان و شوکت و دنیاوی مغلوب نباید شد بلکه
 غلبه حق بر اینها غالب باید آمد و علما ظاهر هم بعلیه علم خود برین نظام قهرمان حق بنایست الهی و حمایت رسالت پناهی غالب آید و با طاعت
 می گرایند اگر چه نسبت بین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده علم چیز دیگر است و زیاده معلوم چیز دیگر که این متعلق با غنا
 است و آن بمحانی و آن مخصوص بصفا و ذکا می باشد و این جمع به بلاد و نادانی هم می شود و نقد باید داشت که هیچ امر از امور دنیا ویه مثل لذت
 و الم و تو نگر و تبهیستی و مرغوب کرده و غم و شادی و امثالها بر نفس غالب نیاید و از حدی که باید تر ازان بیرون نبرد و بقدر مقتضا **الوهاب**
 مترتب شدن آثار و صفات الله نفسا و اوسها و اسما و سجا و بخشنده و عطا کننده همه خمشها و عطایای صوری و معنوی و زبوی
 و اخروی دانسته هر چه هست از عنایت او باید داشت و هر چه باشد از او باید طلبید بلکه این باید خواست که در اول تو هیچ بایستی جز طلب
 قرب معیت و رحمت او نماند و قصد تصافی با این صفت بسجا و وجود از بذل جان و مال و آبرو فی بسبیل الله بلا شراکت نفسا نیز سهل
 باید کرد و حتی الوسع در بیخ نباید نمود و هر چه از علم و معرفت نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب خلاق

المتکبر

الغافل

الغفار

الغفار

الوهاب

در راق

نفتاح

تیم

نایض

بایسط

افض

افیح

ایض

بذل

و ادب از تو سر انجام باید بهندگان خدا و طالبان راه پدی باید رسانند و او سبحانه را روزی رساننده همه روزی خواران باید دانست که رزق محسوس و معقول برای ابدان دارو احوال از او میسر و او ضامن رزق همه است احتمال کلی برزاقیه او حاصل یاید کرد و اعتقاد و اطمینان تمام بهم یاید رسانند و القاصات باین صفت بنان دبی و فیض ربانی یاید جست و علی قدر مقدور بر مردم فیض یاید رسانند و حق سبحانه را کشائنده کارها همه مخلوقات یاید دانست و امیدگشایش ظاهری و باطنی از او یاید داشت و القاصات باین صفت بکارگشایی مردمان هر قدر که سر انجام شود حاصل یاید کرد و دروازه علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان یاید کشد و بواب مفتوح فیض الهی یاید شد و حق سبحانه را طاعت و عالم تر از همه باشد یاید دانست و علم او را محیط همه کلمات و جزئیات یاید فهمید و همه وقت بلاخطه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل یاید آورد و ظاهر و باطن خود را بتقل این کیفیت پاک از افعال ناشائسته و خطرات ناایسته یاید نمود و علم خود را در علم الهی گم کرده مدام مستغرق حضور و شهود یاید و در قصد القاصات باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه یاید کرد و حق سبحانه را تنگ کننده خاطرهای لول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض مقتضای اسما و جلالیه و تقابض ارواح و از راق یاید دانست و مثل این هر امر که متعلق بگرفتنی و تنگی و قبض بود از اثر اسم القابض او تعالی دانسته صبر بر آن حالت قبض و محاش تنگ و خاطر گرفته یاید کرد و قصد القاصات باین صفت به بند کردن راه شکره و شکایت بزبان تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و در وقت شکر این امور ازین اهم جوید و او تعالی را فراخ کننده و کشائنده خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر مقتضای اسما و جلالیه و باسط بواطن و از راق یاید دانست و مثل این هر امر که متعلق بکشادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط و سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی خاطر یاید کرد و قصد القاصات باین صفت بکشاده پیشانی بودن و دانش نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع حضرت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا صحت المقدور شدن یاید کرد و حق تعالی را فرود آورنده و سست کننده مراتب کافران و دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزها سست و فرود تر نسبت نسبت بعضی از بعضی یاید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل یاید بود و پناه یاید جست و القاصات باین صفت باین اعتبار پیدا یاید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر یاید افکند و اعتبارات جاه و چشم اهل دنیا را در نگاه عرفانی سست و ناچیز یاید داشت و غنا مالی را فرود تر از غنا قلبی یاید پنداشت و او سبحانه را یارنده و بلند کننده مدارج مومنان و درود رسول خود علیه السلام و دیگر چیزها سست بلند تر نسبت نسبت بعضی از بعضی یاید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بر مراتب عالیه از فضل او یاید بود و نظر بلند یاید داشت و قصد القاصات باین صفت به بلند داشتن جهت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافل یا طلبه و اهل حق را بر اهل بطلان بالا داشتن یاید کرد و حق سبحانه را عزیز کننده و عزت دهنده مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و طاعت و هدایت و نعمه و علو مراتب در درجات و عند الله و عند الناس یاید دانست و عزت از او یاید خواست و قصد القاصات باین صفت باعد از مومنان و علما و عرفا و صادقین و مجبین و نوابین و متدین یاید کرد و او تعالی را ذلیل کننده و خوار نمائنده کافران در دین بکفر و جهل و تکبر و کذب و عداوت و محاصی و ضلالت و نقه و سفلی مرتبه یاید دانست و ازین امور پناه از حق تعالی یاید جست و قصد القاصات باین صفت بتلیل نفس کل فرود و طبیعت جاهل خویش و رعوت با کبر خود و نظر خویش یاید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعدا دین و منافق و ضالین و ملحدین هم در ظاهر برای مصلحت یاید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود و اما همان قدر که باعث نفع بندگان الهی باشد آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق اقتضای وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السميع

همان قدر بعل آرد و توسع غصبت محبت را بپرون از حد مناسب ندانند و عمل خالص بند و مخلوط بنفسانيت نمگردانند فاقم و حق تعالى را شنونده همه سموعات
از اصوات و كلمات و اقوال الفاظ و شنواى جمله مطالب از ملوات و نبات و خطرات و دساس ظاهرا و باطنيا بايد درست و بحد وقت زبان خود را از
كلمات ناگفتنى و دل خود را از آرزو هاى نابايبته و ارادات ناشايسته و نبات مذموم و وسوسه هاى موبوم باز بايد در پشت و قصد انصاف باين نعت
به شنيدن كلام الهى از پرده همه سموعات و حجاب جمله اصوات و متولات به تشبه و گاهى بايد نمود و از بهر قول از هر كه شنیده شود هر چه دال بهدايت و احسن باشد
قائمه انان بايد در پشت و موافق آيه الذين يسمعون القول فيتبعون احسنه بايند و بخت شنيدن داخل نه شنيدن است چنانچه حق تعالى از جان فاطمين
خير ميدهد هم اذن لا يسمعون بها و حق سبحانه را ايند همه بصيرت از الوان و اجسام و افعال و اعمال و دينيات و اشكال و سواى اين آنچه متعلق بدين
است بايد دانست و بدام بلاخط حضور اين امر باجاء و با آداب بايد بود كه اجزاء من الايمان اينمى دارد و افعال و اعمال نيك شتغال بايد داشت و از هر كجا
بد محض تر بايد بود و قصد انصاف باين صفت بدين تجليات گوناگون الهى در نظار هر مرتبه بايد كرد و او را پيش از هر چيز و پس از هر چيز و با هر چيز و در هر چيز
ديكر با ريت شيئا الا ارايت السعيره و بعد و همه و فيه و هر چه از اين نظار هر بجانيب هدايت دارد و بطرف او اقبال بايد نمود و هر چه رويا ضلال دارد
از جانب او رو بايد گرداند و اخذ بك منك بايد خواند و داخل زمره اولو الابصار بايد شد و اين بهمايت بدين شيئا محسوب و زندين است كه حق تعالى
از حال جنين باينهايان خير ميدهد هم اعين لا يبصرون بها و او تعالى را حاكم على الاطلاق در همه احكام دينيه و دنويه بايد دانست و حكم او را نافر همه موجودات
بايد فهميد و كل مخلوقات را محكوم او تصور بايد نمود كل له قانون و موافق احكام شريعت مصطفويه و طريقه محمدية على صاحبها الصلوة و السلام راه بايد رفت
كه اين شرايط علنيه منع و خاتم همه شرائع است و اين طريقه و شفته خير الطرق و صوب همه سبل است و قصد انصاف باين صفت بلكر انى صائب و
فرانرواى درست بر نفس و طبيعت خود و فرزندان و ديگر توالج كه اجزا و كالا اعضا تواند بايد كرد و احكام الحاكمن و او سبحانه را دادگر و داد دهنده
حقيقي بايد دانست كه عين و دست و منزه از جوهر و ظلم چه ظلم عبارات از تصرف در ملك غير است و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و غير محل است و واجب تعالى بر راهيت را آنچه اقتضا كرده و قابلت آن داشته همان عطا فرموده و وضع مخرج شئ و غير محل كرده و بجا موجود نموده و انه ليس
بظلام للعبيد و اظلم الله و لكن كانوا انفسهم يظلمون همه افعال او سبحانه مستقيم و معتدل است و آنچه مى بايست همان كرده و اعتراض در مخرج كار او نبايد كرد و اين
عقده تردد است و شكوك و كراهت صنعت آيه از جهالت و ناهمى خود اذ ان را عارض ميشود و در پيش همه افتد لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون كار او همه بهتر
از اعتراض و سوال است و تمام خير و خوب پس بايد كه بقوت ايمان اين نقوش شبهاات از لوح خاطر خود بزواى و مؤرخه فان بقدر طاق بشريه در كه حقيقت
نماى و او را عادل تر از همه عادلان مجازى داني و خود را بيوده هلاك بايذ فضولى نگرداني و قصد انصاف باين بوزيدن عدالت و رجب امور بايد كرد و به
همچگونگي ظلم نبايد نمود و حق تلقى بچي بايد فرمود و حق هر مرتبه او بايد ساخت و تعديل اركان و صلوة مرعى بايد داشت و حق الصدق الرسول حق الوالدين
و حق المرشد و حق همه بندگان الهى على قدر مراتب و تفاوت الدرجات حتى الواسع بجا بايد آورد و وضع شئ و غير محل نبايد نمود و ظلم نبايد فرمود يعنى شجيت
بزرگان و تاويب خوردان بايد كرد و امرى كه قابل فهميدن است آنرا بايد فهميد و عملى كه لايق كردن است آنرا بايد كرد و امرى كه رتب آن در خود فهميدن تو
نيست آنرا ناهميده صرف بگفته خدا و رسول مرشد باو بايد داشت و از فهم ناقص خویش در ان تردد نبايد شد و بر خود ظلم نبايد كرد و عملى كه در شرع منع
و در طريقه محمدية ممنوع اجتناب ازان بايد و زيرا گر چه فهميد تو در ان عمل قباحت نباشد و طبع تو ميل بارتكاب آن نمايد و اگر ايمان صغيره يا كبيره بمقتضا
بشرى است سرزند شتاب متنبه بايد شد و توبه بايد كرد و خود را قاصر بايد فهميد و از عدالت حق بايد ترسيد و اميد و ارضل بايد بود الهى و محمد بان عاصيان
تاب معامله عدالت نداريم تا بران در ذيل فضل تو ميگرديم و بر داي شفاعت شفيع المذنبين عليه السلام خود را مى پوشيم راست فرموده

البصير

الحكم

العدل

اللَّطِيفُ

علم الکتاب

جذب گوار من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ماضیایا نیم را از در فضل آورده اند فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اجمعین
 را یکی کننده بسبب نری و نازگی بایر و نشت و لطف خدا به بنده عبارتست از توفیق در طاعت و عمل نیک عصمت از معصیت و فعل بد و لطف
 بعلوم بقاتق مصلح و خفیات الوار و رسانیدن بمتصل بر سبیل رفیق و نری نیز تفسیر کرده اند و اصل لغت است که اقسام الطاف الهیه بلا نهایت است که
 با بجزئیة تعداد آن نمیتوان کرد و عموما بحال موجودات شامل است و بیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما با کلیة اقسام آن نه است
 که تحت خود جزئیات بی نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضه وجود است بموجودات و لطف عام و مطلق است که بر همه موجودات شامل است
 و دوم لطف معنوی است که بر اشیا میجرده لطیفه بر تو افکنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین شوم لطف صوری است که بر اشیا میاید و صور جمیله
 و هیات سوزن و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسب بر انصیب شده چهارم لطف ظاهری است که عبارات
 از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم بر چند عام است اما گونه مخصوص دارد که بر بعضی اجزای او قیاسا بیاید و بعضی اوقات
 نمی باشد و در شخص احد نیز در بعضی عضوی بود و بعضی عضو نمی بود و پنجم لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مؤمنین و مہذب الاخلاق و صاف طینتان
 و قانع فرجان و آزاد طینتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف عملی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است لایزال
 بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و اسکاگه و مجاہدین معرفت دستگاہ را نصیب میگرد و هفتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرت
 انبیا و اولیا است و بعد از آن بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذوی شعور و نیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را نصیب میگرد و هشتم
 لطف دنیوی است که سلاطین و امرا و حکام و مشاق و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و سعیت را اینجا هم حاصل است
 و در آخرت هم بدرجه تمام خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد القصاص باین لطیف نمودن به بندگان الهی و بلطف
 ادا کردن طاعات و مدام مشاهده لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و سرا با ملو از الطاف باید شد و او تعالی را خیر دارنده و آگاه بر همه اجزا
 گذشته و آئینده و حال باید دانست و قصد القصاص باین صفت حاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود بایر کرد و حق تعالی را با علم و
 غیر متغیر بنویسند اعتبار به بایر دانست و امیدوار تجلی حلم الهی برے خود بایر بود و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن حلم و وقار و برد باری
 تکلیف و صغ و عفو و غیره او صاف از این قسم بایر کرد و چون بلکه این حال هم بایر رسانند که هرگز کیفیات غضبیه و شہویہ و نفس تو تغیر نیارند و از
 حد اعتدال بیرون نبرند و آنچه نباید از تو نظر نیاید و او سبحانه را با عظمت و شان حقیقه بایر دانست و بسبب ابد عظمت الهیه خود در نظر خود
 محقر بایر بود بلکه نا چیز محض بایر گشت و فانی مطلق بایر شد و قصد القصاص باین صفت به بلند داشتن همت و تحصیل هر چه بوسه قدر عظیم عند الله
 پیدا شود چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم است و عند الله با عظمت کامل از بندگان حضرت انبیا
 اند علی نبینا و علیہم السلام و در اینها اعظم آنحضرت ماست علیہ من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم سما
 روح السانی و حق سبحانہ را بخشنده گناگان و آمرزنده گناہکاران بایر دانست و امیدوار مغفرت او بایر بود و قصد القصاص باین صفت
 بایر کردن از تقاصیر عبید و توبیح خویش فراموش کردن خطایا سے اهل معاملات خود بایر کرد و بے حدود و بے عداوت از همه بندگان الهی بایر بود
 مگر آنکه بعضی محض مد باشد مثل دشمنی بماندان دین مبین مصطفوی و طریقہ و شیخہ محمدی که اینچنین بعضی داخل حمیت دین است و ناشی از
 قوت ایمان و اعتقاد و نتیجہ قوت حمیت با خدا در رسول مرشد سبب و ایضاً بدخاست نفسیه نشاید در آنکه حمیت طریق خود نم بایر و حق تعالی را شکر
 کننده یعنی جزا سے شکر و سنده و هم سپاس کننده نفس خود با بیجا و مخلوقات بمقتضای حکمت بالغه بر طریقے که به از ان متصور هیچ احدی نیست

الْحَنِيفُ

الْعَظِيمُ

الْعَفْوُ

الشُّكْرُ

و هم شاگردان بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مؤمنین باید دانست و قصد اتصاف باین صفت با جزای کلمات شکر بر زبان
 و قائم در شستن حالت شکر در دل در هر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الهیه بعبادت و آگاهی و کیفیت خوشی و امانی و سرور نفسی پیدا باید کرد و هم
 راضی و شاکر باید بود و او سبحانه را برتر از همه و ذو مرتبه اعلی از همه علویات باید دانست و در آن متوجه آن مرتبه اعلی باید بود و متذکر اسم الله تعالی
 مشغول باید ماند که قال عز و جل سبح اسم ربك الاعلی و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علو کتبت و ترقیات باطن و استغفار نفسی و انقطاع
 از ماسوسه و حب دنیا باید کرد و حق سبحانه بزرگ و صاحب کبریاست حقیقی باید دانست و پیش شاه که بایستی حق خود را و همه موجودات کبیره و صغیره را حقیر
 و صغیر باید دید و شان و شوکت اهل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانه را از وقت آدم علیه السلام گرفته تا روز قیامت کلج یا بصیر باید فهمید آیه
 و ذراه فریبنا که در باره یوم القیامت وارد است همین معنی دارد نه آنکه از راه قصر زمان عرصه قیامت قریب رسیده است چنانچه اکثر جاهلان با فهم اشتباه
 سالهاست آمدن قیامت پیش جرگه عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلامت آمد قیامت را حق تعالی میداند و پس اگر چه آرزوی یقینی و وحی است
 اما در عرصه که شمار سالهاست آن در قید گوگ و گورسایمکنج بلکه از حسابان بشری بیرون است اسرع الحاسین آنراست شمارد و کسی دیگر نمیتواند
 احصا آن ندارد اما قیامت تو همین موت است و پس از مرگ اینهمه طول زمان گوید در چشم زدن تمام خواهد شد و اهل قبور شور من بشناسن مرقدنا خود هستند
 و آنچه امتداد زمانه معلوم خواهد گشت چنانچه شخص خوابیده را در آرزوی شب معلوم نمی شود کسی که بیدار است برو گذشتن چهار پاس و شوارعه باشد نمی بیند
 که روز نازل را هم کم ازین عرصه گذرشته که ابتدا از زمانه از حیضه شمار بیرون است اگر چه حادث است اما آن حادث که مدت آن در قید شمار آید اینهمه
 طول زمان آخر منتظر شد و تو یکایک بوجود آمدی و لذت نهد و تو درین زمان رسید و ترا از امتداد آن زمانه هیچ خبر نیست و گذشتن آن هرگز
 الحال بر تو گر آن نمی نماید هیچ ریخ و رنگ کشیدی و اینکه بعضی محاسن میگویند آدم را هفت هزار سال شده است مطلق از شهر بیره ندارد یک یک ساخته
 هزار سال گذرشته که در کتاب تلمیح اهل بل و دیگر قوم است و اینهمه صانع گوناگون که متعلق بانسان است پیدا شدن آن در مدت هفت هزار سال از محال
 است که آموختن یک یک صنعت را سالهاست سال می باید چه جائی آنکه اختراع و ایجاد شود در حدیث شریف هم چنین وارد است که ان الله خلق
 الف مائة آدم و نقل مشهور است از حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه که شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چه بود فرمودند آدم باز
 پرسید پیش از او چه بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند که اگر آنها هفتاد سال خواهی پرسید از من همین جواب خواهی شنید پس از آنکه حدیث در هیچ
 جا قید مدت پیدایش آدم معلوم نشده گر آنیکه ابو بشیر آدم علی نبینا علیه السلام اول بی ما و پدر پیداشده و همه نوع انسانی از ذریات او است
 و این حق است که آدم صغی الله فرد اول نوع انسان است لیکن مدت پیدایش آنرا هیچ بنی آدم نمیداند در وقتی که پیدا کرده است از آن خالق او آگاه است
 یا آنکه که پیش از خلقت او مخلوق شده بودند و هو العظیم الحکیم و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اوضاع بزرگانه و اطوار اکابرانه حصول
 اثر کبریا نفسی باید کرد و عند الله و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران ذلیل خضیر نباید کرد و انید اللهم جللی فی عینی صغیرا و فی عین الناس
 کبیرا و حق تعالی را نگاهدارنده هر شئی و البته اعتماد بر حفاظت او باید داشت و خوف و وحشت ماسواهی از دل باید بر آورد و هر چیز از سبب حفاظت در ظاهر
 جمع شود آنرا از طرف حفظ حقیقی فهمیده مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بنگار داشت آداب شرعی و نگار داشت حضور
 شهود حق سبحانه در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود و حق سبحانه را خالق اقوات بدنی و
 رساننده آن ببدان باید دانست و هم خالق اقوات روحی و رساننده آن باره لاج باید فهمید و هر دو قوت از او باید خواست و در ظاهر هم مراعات
 جمیع آن باید نمود یعنی هر کس پیشه که در مشرع شریف اجازت آن آمده مع ملاحظه شروط آن مشغول باشد در حرفه توکل نیز یکبار حرفه است

العلی

الکبیر

الحفیظ

المقیث

لما قال علیه السلام کل نبی حرقه ولی حرقان الفقر والجها واما این حرفه پس حرفه سخت و دشوار است که بے مدد و اعانت حق تعالی ما وای شروط و ادب این حرفه
 سراخامی یا بدو طاقت بشری احتمال آن نمی نماید مجبور بان کردگارند که معاش توکل دارند و الله سبحانه و تعالی منظر رسانیدن قوت روحی است آنده و
 مرشدین اند و قوت روح از صفت حقیقی ازین بابها با حیرت و قصد انصاف باین صفت بقوت رسانی مساکن بقدر تقدیر باید کرد و هم بقدر استعداد
 بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسنده در جمیع کارها یقین باید کرد و هرگز توجه خاطر به دواعانت احدی از ماسوی مخلق نیاید
 و هر چه در ظاهر از عمر و زیدیم مدد و اعانت تو رسد آنرا نه بحقیقت من جانب الله باید فهمید و مشکک الهی بجای آورد و شکر این نظام هر چه بحسن خلق و قبول احسان
 و کلمات لطیف و حتی الوسع بعوض آن به نیکی در مورد نیویه و دینیه و دعای خیر در حق آنها و ابا باید کرد که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و خود در صل
 محض متوکل علی الله هر وقت باید بود و من توکل علی الله حسب حسی الله و حسب سواه و قصد انصاف باین صفت با اعانت و ابد و محمدیان خالص
 هر امر باید کرد و خود بنفس خود کفایت نموده کم برایشان بار خدمت و مومنیت باید انداخت و تا مقدور خود کارهای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
 لکن کارهای و نیزه و زبده و خدمات نامرضیه که غیر مناسب وضع و مرتبه تو بود لا یكلف النفس الا وسعها و از سجاده را خداوند بزرگی و صاحب جلال استحقاق
 باید داشت و مدام در مشاهد جلال الهی با همگامی استهلاک تمام چشم بصیرت خود مضمحل و مستهلک باید بود و همه ماسوی را پیش نور جلال او جل جلاله ناچیز
 و تا بود باید دید و قصد انصاف باین صفت به حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانه و اقوال و افعال مؤلف و وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابان نمودن
 تکلیف و قار و عیب صحبت باید داشت اما نه بعنف و در شقی بلکه در عین صورت شفقت و عنایت و مهربانی معامله آداب حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
 خود را سهل و سبک در نظر ننهد تا نماند و کم این معامله مفید بسیار مورد دینیه و دنیویه طریقت است هم مصلح حال خوردان است و هم مناسب شان بزرگان حق تعالی
 را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید داشت و مدام امیدوار کرم الهی باید بود و انتظار کوشش و رجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود و قصد انصاف باین صفت پیدا
 کردن و صف کریمی و معاملات یا بندگان الهی باید کرد و موافق طاقت بشریه خود هم کریم باید شد و حتی الوسع در ایفاء وعده و دیگر اوصاف کریمانه تمام
 تمام باید فرمود و چنانچه مشهور است الکریم اذا وعد فوفی و حتی سبحان را بجهان و مراقب ملاحظه همه اشیاء باید داشت و همیشه رقابت الهی را نصب العین
 چشم بصیرت باید داشت و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن رقابت حال خود و نگهبانی قلب خویش باید کرد و مدام در تحقیق مراقب باید بود
 یعنی همیشه متوجه الی الله بود قلب خود را از وساوس خطرات باطله باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسده و ظاهری خود را از اعمال ناشایسته
 باز داشته خود قریب خود باید شد و بصورت هم هر صبح و شام مراقبه نموده جمیع حقیقت و صورت باید کرد تا فائده بدیگران هم رسد و فیض عام شود
 رسم توجه و مراقبه که معمول بزرگان خود است جاری ماند و حاجت که این پنج حلقه مراقبه در توجه ساکن را در برونش اندن که مختار مرشدان است و در
 طریق علیّه نقش بندیه و مجدیه سلوک است عجیب اثرات توفیق نتایج بدیهیه دارد که درین چنین صحبتهاست متبرکه که رسیده و داخل طریق شد دیده
 و دانسته بیچاره تا واقفان بخندند که بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار تردوات و شبهات میگردد حق تعالی ایشان را هم
 راه نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در هر طریق بسیار امر نماند که اهل طرق دیگر از آن آگاهی ندارند و شبهات بران می آید و اینجا نوشتن تفصیل
 آن بناسب نیست که حاصل ما اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این حقیقت برای رفع تردوات ایشان است از همه دیگر و الا هر شخص از زبان
 معاندان خلاصی نمی یابد و هر واحد و دست متعزضان را بی نادر کن من المؤمنین ولا تکن من المنکرین و از سجانه را جواب دهنده و اجابت
 دعا کنند هر که او را خواند و سوال باز کند خواه زبان استعدا خواه باقتضای ماهیته باید داشت که هر حقیقه ممکنه هر چه از وجیب تعالی بلسان
 استعداد مسئلت کرده و باقتضای ذاتی خویش حق تعالی قبول دعا و اد کرده و بمطلوب رسانیده و سوالی که بزبان طالبان بلسان حال باشد

عیب

لیل

کریم

قریب

ب

در قبول آن غایتی نیست گاه باشد که این دو با نیت قبول گردد و بعضی مراد که زبان از حق سبحانه خواسته شود و بعضی مطلب که بحال می گفت نموده آید هم برآید و گاه باشد که هر چه در زبان قابل نخواستن شده یا زبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرایی آن بنظر نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جا بل طبع همین معامله در میان است باشد و این امر باعث شبهه در در صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جا بل طبع بسیار چیزها زیاد از استعداد خود طلب می نمایند و پیش از حقیقت خود میخوانند که داخل مستغناست و اگر در جبلین امور را هم بوجود آورد آنچه نباید کرده باشد و اینمندی داخل است و است نه وجود و چنانچه جوهر است اسراف عیب است و حق تعالی بجهت صفات کمال متصف است و از همه صفات نقص تبرهست و هر دو عار حالی و قالی که نظر استعدای استعدادی و اقتضای ما بهیستی می باشد از خود البته حق سبحانه قبول می فرماید و موافق گفته عباد در ظاهر هم بنظر می آید و مناسب حال ایشان عطا می نماید پس چون هر شخص با تطابق حال استعداد خویش معلوم نیست و نمیتواند که زبان حال را مطابق اقتضای حقیقت خود کند باید که رجعا بالغیب هر وقت از جانب الهی آنچه دل فصولش خواهد طلب نماید و سرشته است منتظر کند هر دو عا که قبول شود آنرا از عا که قبول شود هر چه بنظر نیاید آنرا از عا می غیر منتظر شناخته رهنی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر قصور خود متوقف باشد و از خدا بترسد و از کمند و اگر این حقیقت را در یادته فضولی خود را موقوف نموده از طرف خود هیچ نخواهد و عا را براده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بند نیز معامله با حق است اما الاعمال بالنیات و قصد القاصد باین صفت به پیدا کردن و صفت قبول استعداد بندگان الهی هر چه از تو مسکت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود در رنج نباید نمود و در حال هر یکسب شفقت چشم باید کشاد و بر سوال هر نفس نیات گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده او نموده آید و بقدر طاقت بشریه توصیف بوصف موجب حقیقی حاصل کرده شود اما الایتم فلا تقهر و اما السائل فلا تمهر و اما البخته ربک فحدث و هر چه از سوال آنها بیرون از مقدور تو باشد آنچه از مسوالات ایشان فوق قدرت تو بود آنرا از قسم مستغناست فهمیده داخل در عا که نامحرمه غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بی سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت و در تفرقه نباید اندخت و هر چه او می آن بفعل تو انداخت آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعل باید آورد و هر چه احتمال بجای آوردن بالقوه خود یافته شود آنرا از قسم مکنات دانسته بوعده وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا مرات همه تجلیات و معاملات او بخانه شده فانی فی الله باقی باشد باید گشت من کان لشککان الله و حق تعالی را خداوند و سعت حقیقتی فراخ کند همه دستهای اضافیه معنوی باشد خواه صویع علی یزید خواه جسمانی باشد خواه و صغیره باید دانست و ذرات با وسعت او تعالی را محیط به ذرات و عالم وسیع او را محیط همه معلومات و حرمت و همه او را حاوی همه شیا و نعمت فراخ او را شامل همه نماید باید فهمید که واجب مطلق در جمیع صفات کمالیه حقیقتی اوست جل شانده و در احسانه و قصد القاصد باین صفت بجای آوردن توسیع علم و معرفت و دستهای فراخی محصل باید نمود و در کام شده پیشانی باید بود و از کمالات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر هم باید رسانید و او سبحانه را صاحب حکمت کماله باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را حسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بجهت آنکه همی نفس الامر و تنگ و اند صناعات را و متعین و محکم کند صنایع الدنایه از حق کل شئی از خیر یا تفعلون پس حکمت الهیه اعلم کرده هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رونماید همه را بجای و بر متن تصور باید نمود و چون جهلا عبث و بیفایده مشاهده نماید فرمود خسریم انما خلقناکم عبثا و انکم الینالون چون هر چه او تعالی پیدا کرده همه حق است نه طلب و حکمت بالذات او بر موجودات شامل فعل حکیم لای مخلوعی حکمت و قصد القاصد باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و در یافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر طاقت بشریه و بجای آوردن اعمال شایسته و افعال بابایسته حاصل باید کرد یعنی قوت در آنکه تو از دریافت خطا پاک باشد و هر قول فعلی تو بیفایده و بی حکمت نبود و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا و او سبحانه را در دست خود باید دانست و هر محاله که او تعالی تو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگر چه بظن است و مشا فرط طبع تو بود یعنی اگر ترا در بلا یا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد بکرمات مبتلا کند در فقر و افلاس و فقدان اسباب معاش اندازد و باید

الواسع

الحکیم

الودود

تو تیره حاکمات را از دوستی و برای تربیت نمی که از راه دشمنی و غضب نگاری او سجان و دوست هر معامله که بگویند بینا بود و وجود حق نماید مثلاً در دست
 که بر سر و شاکر غضب می شود و نیز بر محض بس که تربیت و اصلاح اوست و دوستی و محبت است که در صورت غضب ظهور نموده و طلبی که بیمار را در امانی علم می کند
 و در احوال با حق دشمنی و لایق من میفرماید از راه خیر خواهی مریض است نه بسبب عداوت آن و این مطالعه بیشتر بسیار فرود است و موجب حصول مقام رضا و الطینان نفس خدا
 آنکه که مومن قنوقه و مرض و تکلیف خود را از نامهربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را فضل بنده و بلکه بگویند هر معامله که حق سبحانه میفرماید بدوستی و همبرانی
 می نماید خواه که تو نگرسازد و خواه نفس گرداند و خواه صحت دهد خواه مریض کند و خواه آرام و در خواه در سنج افکند و مولی رحم الودود و قصد تصاف باین صفت به
 پیدا کردن دوستی و محبت با سخنان طریق و همدریان خالص خیر خواهی بندگان خدا باید نمود و باب محبت با همه دیگر باید شود و دوست یکدیگر باید بود و نطق را در و باید
 فرمود و حق سبحانه را صاحب مبدء و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد تصاف باین صفت بر پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگان و اتباع سنن بزرگان باید کرد و سجان
 را بر لکنه نه بهتبا بنیکو کاری و بر لکنه نه است از گور و بر لکنه نه خفتگان از خواب و بر لکنه نه نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجودی است
 و ایمان بر پشت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعثت بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شیئی از جزا و عواض حق تعالی را باید فهمید و قصد تصاف باین صفت
 به بر لکنه نه است خود بر طاعات و عبادات و بر لکنه نه است حق تعالی در قبول و قبول مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شنوده که
 هر وقت در هر عالم هر موجودی در بنده خود بر ثبوت و حقیقت خود و هم گوایی در بنده برستی همه موجودات و اعمال اقوال اینها در صدق و کذب هر حقه و باطل
 باید دانست و نقل این امر را آنقدر در خود راسخ باید کرد که هیچگاه ذمهل از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا محظ غیر مستغرق در حضور و شهود
 او تعالی باشی و شهادت شهود جز او را نه بینی و قصد تصاف باین صفت بنگاه داشت همه نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هر هم شهادت بر امور حقه باید داد
 و لکنه نه شهادت باید نمود و لکنه نه شهادت و کنی تمامان تا تم قلبه او تعالی ثابت و نسبت باید دانست که تا به حق مطلق اوست و باطل که مطابق حق گفته می آید یعنی غیر نبات
 نیست تا چیزی موجود است پس سایر موجودات از حقائق امکانیه انفسه نیست آنچه موجود اند و در ظاهر اینها را وجود و ثبوتی نیست پس حق مطلق است چون واجب است و باطل مطلق
 چون متفق یکی بوجهی حق است و بوجهی باطل چون ممکن بخلاف حق و اسلام محمد غزالی علیه الرحمه گفته عبد اگر چه حق است و لکن حق نبات خود نیست بلکه حق است بخلاف
 و ذات او تعالی و بنده نبات خویش باطل است پس خطا کرد کسی که انانیت گفت این حق فقیه گوید که اگر قابل انانیت مراد از کلامنا معنی امکانی و مشتبه دانست حق گفته
 البته موافق نوشته حقه الاسلام خطا کرده و لفظی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظنا معنی وجودی و مشتبه دانست حق گفته هیچ مضان گفته ندارد بلکه بیان و قبی نموده
 اما با این معنی همچنین بیان نزد ما هم بیان خالص خالی از سلاج و مخلوق الکی و غلبه سکود سواد نیست زیرا که بیان شافی همان است که همه خواص و عوام از آن
 فائده بر وارد و در شک تردید نیندند و حق با حقیقت با هم الحق البتین و احقاق رسول الله هو علی الحق البتین و قصد تصاف باین صفت بجاصل کردن حقا
 حقه و افتاد مقتدایان حق مثل حضرات خلفا و ائمه هدی و مجتهدین علما و اولیا و عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریق
 حقه محمدی صلی الله علیه و آله و صحابه و اهل بیت و قائم باید بود و عبادت محمود حق جلوت حقیقت اشتغال باید داشت و مدام حضور و شهود حق تعالی
 مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاعت و وصیت خود او باید ساخت غرض که تمام کمال ظاهر و باطن همه حق باید گردید و حقیقت باید بهم رسانید
 و بحق باید بود و مشاهده حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رانی فقدر ای الحق حق المقدر حاصل باید کرد و اگر با وجود این همه
 ادای حقوق بندگانی از شربت تکلیف شود و بفره گردد و موجب استیغاث خواهد بود و زیاده مویده حقیقت تو خواهد شد حق حق اقول و حق تعالی را خداوند است
 حقیقتی باید دانست که نام اختیار و تصرف همه با برست اوست و سرانجام کار با همه موجودات می قدرت است پس خود را همه امور و کار با همه خود
 حق تعالی سپرده او نشویش تیسر و پراگندگی فکر معاش باید آسود و راضی بر رضا باید بود و اعتماد کلی بر کالت الهیه فرموده الطینان نفس صلی الله

مبدأ

تحمید

الحق

وکیل

اولیاء الله بنمایند و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت در مراتب اولیایا بسیار باشد که آنرا نمی توان شمرد و قصد القصاب باین صفت بر پیدا کردن شدت محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت را بطه با مرشد و خاصه شدت خلاص با مؤمنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را محبت طبعیه و نفسانیه غالب باید داشت که والذین آمنوا شدت جانتند -

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیارست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطه شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل محیط جمیع ولایات است در پنج اقسام از اولیا بیرون از احاطه آن نیست بر سه قسم است یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجود است و حق تعالی ولی و دوست هر مخلوق خودست در هر کس او را خالق خودست و اندو در نفس خود با و محاطه با دارد و بی وساطه فیض این ولایت هیچ شئی موجود نمیکرد و قائم نمی ماند اما فاضله این نسبت مر جا نب الله فقط بر سه ایجاد اشیا و متعلق با قیامت موجودات است و منظر اقوی و اجلائی این فیض قطب مدار عالم است باشد که اول او از سبب فیاض قبول فیض اجلائی نماید بعد از آن توسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزیه چون اولیا و ابدال غیر هم از توابعان صاحب این مرتبه کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده است که مقید بقید ایمان است و مؤمنین را نصیب است کما قال عز وجل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مؤمن است و هر بنده مؤمن با و راهی دارد و بی وساطه این فیض راه هدایت نمی کشاید و بچسب مهندسی نمی گردد و فاضله این نسبت هم برای اصلاح معاش و هم برای فلاح معاد مؤمنین است و منظر اقوی و اجلائی این فیض قطب ارشاد میباشد که اول او از امانی حقیقی اخذ این فیض نماید بعد از آن توسط اهل باطن و این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فی سبیل الله و ذابین الی الهدی از توابع این مرشد دقت میباشند و یکی ولایت مخصوصه است که مختص بقرب خاص الهی است و نصیب خواص مؤمنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و سعادت و الهام بی فاضله این نسبت نمی کشاید و منظر اجلی و اقوی این فیض عارف محمدی المشرقی میباشد و اول این فیض از جناب بنیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف دارد می شود بعد از آن توسط او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار دیگر اهل مراتب علی تفاوت درجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبه خالصه می باشد و او گویا منبع این فیض است که بلا واسطه از حقیقت صاحب اولاد علی الصلوة والسلام و مرتبه جامعیه الهیه تعالی و تقدست اخذ این فیض نموده و دیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفای محمدی مشرب اولیایا می که ولایت محمدی داشته اند و میدانند از سعادت و معادانات صاحب محمدی خالصه بوده اند و مستند و احدی شریک سعادت ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء محمدی و اولاد محمدی پس بید رسولنا علیه السلام و تحت آدم و من دونه و حق تعالی را سزاوار همه ستودگیها و ستودن جمیع خدا باید دانست و لساناً و قلباً و روحاً و نفساً همه دقت او را باید ستود یعنی تمام بر زبان کلمات تجمید و تمجید و تکبیر باید نماند و هم پیش بندگان الهی کمالات الهیه بیان باید ساخت و دل را تیز کرد و یا و حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بپوشانست حضور و شهود الهی سسرور باید نمود و نفس را راضی بمرضی الهی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهر او باطناً حامد حقیقی جل شانیه باید گشت و قصد القصاب باین صفت بر پیدا کردن او صاف حمیده و اخلاقی پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارنده همه اشیا و اعمال و اقوال و حرکات و سکانات جمله مخلوقات با بدو است و محیی را یعنی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون ضایف کنند مخلوقات از حیثیه عدد پس احاطه آنرا بر عدد و معدود احصا گویند و مستکشف است در علم حق تعالی حدیث معلوم عدد آن و مبلغ آن و تعلق با هم محیی همین که اولیای را عالم کلیات و جزئیات و اشیا و حساب و شمار و غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد القصاب باین صفت بر محاسب بودن حال خود و محاسب نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و بخت نشین حیوانان

حمید

المحمد

بے صرفہ محاش بناؤں اور داخل و شرب بے لحاظ بناید فرمود و حق تعالی را ابتدا کننده هر مایه است و لذا فریخته هر آفریده شده باید دانست زیرا که بر تقدیر اثبات قدم زمانی برای بعضی ممکنات عند الحکما هم ممکن محدث بالذات است و حق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای بدیثیت تقدم بالذات کفایت است و تقدم بالزمان بعضی را بر بعضی در زانیات سے ہشدا و اگر غیر زمانی را ہم تقدم بالزمان فرض کنیم پس آن ہم در صورت زمانی سے شود ہر چند وجود غیر زانیات کہ تقدم بالذات یا تقدم بالعلیہ اند مقدم از معلولات اینہاست اما تقدم بالزمان آنہا را باضافت این زانیات در ذہن تصور میگرد و نسبت اینہا مسبق بالزمان تصور میگردند نہ آنکہ خود تقدم بالزمان ہستند چنانچہ زانیات را تصور میکنی پس حق سبحانہ ہر شے مست زمانی ہست خواہ غیر زمانی و ابتدا ہر مایه با بدراوست و قصد تصاف با این صفت بشروع کردن ہر کار با گاہی باید کرد و ہر قول و فعل با گاہی باید نمود تا بسبب و نشأ عمل ترا گاہی بحق باشد ہر امر تو خالص شد بود و ہمین ابتدا ہر کار تذکر حق تخلق با اسم البدست ابتدا تقدیر تسمیہ در شروع ہر امر در احادیث مروی است و او سبحانہ را باز گردانندہ و از اعدام اضافی با بجا و اعتباری اعادہ کنانندہ باید دانست کہ ہر موجود با بجا و او تعالی موجود سے شود و ہر معدوم با اعدام او سبحانہ معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار با اعدام و بجا برای آن بیان گشتہ کہ معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم نمیگردد و مگر لحاظ اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنہ کہ بانفسہا معدومات اند و تضمن وجوب وجود از موجودات شدہ اند ہر گاہ در ضمن مرتبہ بشر طے وجودی مضاف باضافات ثبوتیہ سے گردند موجودات گفته سے شوند و سناد نسبت ثبوتیہ ممکنات را بجا و گویند ہر گاہ در ضمن مرتبہ بشر طے وجودی مضاف باضافات سلبیہ سے شوند معدومات گفته میشوند و این سناد نسبت سلبیہ ممکنات را اعدام گویند پس اعتقاد باید داشت کہ چنانچہ حق تعالی شمارا درین جهان پیدا کردہ باز در آنچہان اعادہ شمارا بر حشر خواهد ساخت و البعث بعد الموت حق فہو بیدار و بید و قصد تصاف با این صفت با اعادہ و تکرار تذکر اسما الہیہ و یاد حق در ہر آن ہم قلب و ہم زبان و با و داشت وقت باز گشت بسوی حق سبحانہ کہ زمان موت باشد و اعادہ آنچہ فوت شدہ از حسنات مثل قضا ما سے نماز روزہ و ہر نیکوئی در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانہ در ہر آن والی سے نرج الامور کلہا و حق تعالی را پیدا کننده حیات حیوانی در جسم و حیات روحی و نفس نا طلقہ انسانی و حیات عرفانی در قلب و عرفا و حیات حضور شہود و اولیا و حیات علم و علما و حیات ایمان در موئین و مساوی این آنچہ متعلق بمعنی اجا و مناسب آن باشد باید دانست و حق را محیی ظاہری و باطنی ہر موجودی باید فہمید و قصد تصاف با این صفت با اجا و قلوب بندگان الہی حتی الوسخ بتوبت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القادرت حضور و شہود باید فرمود و خود ہم ملام سماعی و القادریات باطن خویش باید بود تا یک لحظہ و یک لمحہ غفلت کہ کفہ حقیقتہ موت قلب است دل را نمیراند و گرفتار اسوسی نگرداند و او سبحانہ را میرانندہ سببہ حیات و نبویہ باید دانست و ہم میرانندہ قلوب کفار کفر و قلوب جہلہا بجل قلوب غافلین بغفلت و قلوب محققا بجاقت باید فہمید و محیی و ممیت و قصد تصاف با این صفت بکشتن نفس و ہوا و میرانیدن خواہشہا باید کرد و او تعالی را زندہ بالذات باید دانست کہ حیات او بذات اوست نہ چون دیگر زندہ مایہ کونیہ کہ زندہ بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات بر حق تعالی آنست کہ چون او تعالی را ہمہ صفات کالیہ مثل علم و ارادہ و سمع و بصر و قدرت و کلام کہ متعلق بحیات اند متحقق اند پس اصل اینہم کہ حیات باشد البتہ ثابت است اما چنانچہ دیگر صفات او محتاج با سباب و آلات نیستند ہمچنین این صفت ہم محتاج با سبب و آلتمے نیست پس کثرت شے و ہوا سمع و بصیر و قصد تصاف با این صفت حیات بزندہ داشتن قلب بحضور و شہود حق تعالی باید کرد و ملام خود را بیاد زندہ باید داشت و او تعالی را قائم بذات خود قائم کننده ہر موجودات باید دانست کہ ہر شے با قامت او سبحانہ قائم است و سببہ قائم از قیومیہ اوست و قصد تصاف با این صفت با قائمہ حدودا کہ حدود شریعیہ اند باید کرد و خود را بر شریعتہ مصطفویہ و طریقہ محمد قائم باید دانست

المبید

المبید

المحیی

الممیت

المحی

المقیوم

الواجد

و در باطن بحالت بقا باشد شرف باید گشت بعون السوء حق قبول و حق تعالی را یابنده هر مطلوب باید دانست و یابنده هر شئی باید یافت که وجودش

الموجد

واجد هر موجود است و او همه ایافته است و او را هیچ کس چنانچه باید نیافته معزفا حق معرفت و قصد التصاف با این صفت یافتن وجود حق تعالی بر سبیل مشاهده و تحصیل آنچه لابد است از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا که رأس فریس همه مطالب است باید کرد و فاطم النبوی رصانه

الواحد

و لا تنظر الی سوائه و حق سبحانه را بزرگ و صاحب حقیقتی باید دانست و واجد یعنی مجید است چنانچه عالم بمعنی علم لیکن در صیغه مجید میانه و تاکید است و همه صفات الهیه کامله و با الوهیت اما کلمه در لفظ اعلام بان میکنند و گاهی بانبات اصل معنی اکتفا مینمایند که در نفس خود کامل است احتیاج ببلات لفظ ندارد و میان مخلوق در اسم مجید گشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدۃ و الحده بمعنی یگانه شدن است پس حق تعالی یکی است بذات خود

الاحد

و یگانه است بصفت خویش نه آنکه چون واحد عددی است که بعد اعداد است و همین مشاهده حضور وحدت او تعلق است با این اسم و قصد التصاف با این صفت

بمتوجه شدن منظر و گشتن از مسوری حق و ترک نماندن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه را خداوند احدیه ذاتیه دانسته همه ذوات اضداد را مستبک در شهود احدیه حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت ابی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه امم الاحد نایده اما در جامع

لصمد

الواحد الاحد هر دو آمده و فرقی نیست بین این هر دو که احد باعتبار ذات است و واحد باعتبار صفات و بعضی عکس این گفته اند و تعلق و تعلق این هر دو اسم یک است مگر در امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این اسمین دارد و حق تعالی را احتیاج الیه همه با از موجودات است کونیه باید دانست و جمله را محتاج او

لقادر

باید فهمید چه در وجود و چه در کمالات وجود و او را منزه از جمیع نقائص و افاقت و بی نیاد از همه باید شناخت و قصد التصاف با این صفت به پیدا کردن

المقتدر

مرحبه طالبان حق دارند و خلق السوء حق الواسع محتاج الیه شدن در جهات و غیره نیز باید گشت و خود بی نیاد از همه باید بود و بکس احتیاج خود ظاهر نماید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست که هر چه هست و می تواند بود و او را قدرت کامله خود پیدا کرده و همه طاووسین مجازی را

مقدم

بلا هر دعوت قدرت او عطا فرموده و منظر قدرت حقیقیه خویش ساخته باینصورت اظهار قدرت خود نموده و قصد التصاف با این صفت به پیدا کردن قدرت بر ادای او امر و اجتناب از لغوای و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شر و حاصل باید کرد و حق تعالی را با اقتدار در جمیع امور

مؤخر

باید دانست در همه موجودات مشاهده اقتدار او باید نمود و قصد التصاف با این صفت به پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار باطنی بهم باید رسانید که چون بطرف طالبین متوجه شوی از توجه تو غفلت در ریاضاتی از باطن ایشان دور شود و متوسط فیض باطن تو محسوس و شهود

تالی

حق تعالی بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیه السلام حاصل نمایند از گمراهی برادر آید و بظاهرو باطن اتباع شریعت مصطفویه طریق محمدیه فرمایند و تعالی را پیش کننده هر امر پیشین و پیشوا سازنده پیشوایان دنیا و دین باید دانست که حق تعالی پیشین از همه بلکه پیش از پیش

شرف

و پیشوای همه با در ضمن پیشی او پیش رفت می نماید و بحکایت او پیشین می برد و قصد التصاف با این صفت به پیش آمدن خویش در جناب الهی بدولت قرب سعیت باید جست و دیگر از راه بکرت محبت خویش لائق پیشوای علی قدر استعدا و باید ساخت و حق تعالی را پس افکنده هر امر پسین و پس

سازنده همه پیروان ظاهری و باطنی باید دانست که پس از همه چیز باقی حق تعالی است و این همه پس روی پس ماندگان بدستگیری پس او پس مانده و قصد التصاف با این صفت به پیدا کردن حالت بقا با السوء پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک که پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالی را اول

از همه اوائل و آزال باید دانست که وجود او را ابتدائی و هستی او را اقتصاحی نیست لاذهننا و لا خارجا و لا عطلا و لا فضا و از دست مبداء اول و قصد التصاف با این صفت به پیدا کردن مشاهده اولیت حق در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و شهود که نظر کشائی اول شهود وجود حق ادر است

نهای و حالت ما رأیت شیئا الا و رأیت السوء قبله همسانی و خود را هم با نینمی از اول المومنین و مقررین گردانی و حق سبحانه را آخر از همه و آخر

و آباد باید دانست که بقای او را نهایی و دوام او را انقضای نیست لاجمله و لا اعجازاً و لا اعتباراً و لا بسوی اوست مرجع آخر و قصد
 القضاة باین صفت به پیدا کردن مشاهده آخرت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بر هر شئی که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را
 نصب العین سازی و کیفیت ماریت شینا الاورایت السلیعه پیدا کنی و خود را یا بمعنی داخل خیر المؤمنین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانه
 را ظاهر و پیدا و آشکارا و هویدا بآیات یا بهره و بر این باطنی باطنی باید دانست که آیات کامله در تمام آفاق و انفس روشن است و ظهورات شامه او بر
 هر موجودی تو افکن و قصد القضاة باین صفت به پیدا کردن مشاهده ظاهریت حق در هر مکان باید کرد یعنی بر هر منظر که چشم و انمائی ظاهر همان
 ظهور او را بینی و ادراک معینت او یا بر شئی و نسبت ماریت شینا الاورایت السلیعه همسانی و خود را با دراک این معیت کسرتن گردانی
 و حق سبحانه را باطنی و محجوب و مخفی و مستور با اعتبار کنه ذات و تقدس و کبر یا در جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کنه حقیقت
 ظاهر و مآند و بچسب او را در یافته بگر با بصفت و قصد القضاة باین صفت به پیدا کردن مشاهده باطنیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود
 لا اعتبار او را باید دید و نظر ماریت شینا الاورایت السلیعه باید شود و در پرده فانیها مشاهده آن شمع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود کم ساخته
 از نظر خویش باید برفت و باطن را از شعور بغیر باکل باید رفت و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمیع موجودات باید دانست که هر چه
 بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاهت او و قصد القضاة باین صفت به پیدا کردن حیثیت توحید امور بندگان الهی بقدر طاقت بشریت و
 یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی اینها و تصرف و نفوس نمودن و حاکم نفس و طبیعت نمودن حاصل باید کرد و در الی این ولایت باید نشست
 و حق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست و در آن علو ذاتی اوست و او برتر از همه مراتب است و قصد القضاة باین صفت به پیدا کردن غلظت
 و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد و حق تعالی را نیکویی کننده و نیک گرداننده حال مال بندگان خویش باید دانست که
 نیکویی و این به نیک ساختن اوست پس حتی المقدور در هر چه از طاقت بشریت تو سر انجام باید بشکر نیکویی او که بحال تو فرموده بجا باید آورد و قصد القضاة
 باین صفت به نیکویی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع به کس نیکویی باید نمود و همه افعال از همه و مقدره خود نیک باید ساخت و او تعالی را
 توفیق دهنده و توبه قبول کننده آن باید دانست که اسباب توبه او همیشه سازد و در اولی تو بیاورد و در اولی او نیز می سازد و باز می آید
 و قصد القضاة باین صفت به بازماندن از گناهان و ترغیب توبه دیگر بندگان را و پذیرفتن توبه و غفر دیگران در تقاصیر باید کرد و عباد الله را برکت صحبت
 خویش توبه باز معاصی باید نمایند و داخل طریقه محمدیه باید ساختن التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پادشاه
 کننده تقاصیر و جزا بایر دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد القضاة باین صفت یا انتقام گرفتن از نفس و
 طبیعت خویش در تکامل لطاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی و معاف شوی
 و او سبحانه را محو کننده سیئات و در گذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پویشید و قصد القضاة
 باین صفت بعضی نمودن خطایای فرزندان پاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توالع خویش باید کرد و عفو الهی را هر زمان در نظر باید داشت که چه قدر
 گناهان از تو دیده و ان شاء الله تعالی بصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار معاف خواهد ساخت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً
 و او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت قویه باید دانست که رافت مطلقه او شامل حال همه عباد است و الله رؤف بالعباد و
 پس دائم مشاهد احسان الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد القضاة باین صفت بر رحمت
 نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس بر رافت و مهربانی پیشین باید آمد و منظر رافت الهیه باید شد

الظاهر

الباطن

الوالی

المتعالی

الکبر

التواب

المنتقم

العفو

الرؤف

مملکت

الاکوام

سقط

امع

لفی

المفنی

تایغ

ضار

تایغ

لنور

قادی

تبدیح

و حق سبحانه را مالک و تصرف ملک همه مخلوقات باید داشت که نافذ است حکم او در مملکت او باینجا و اعدام و ابقاء و قضا و غیر اینها از احکام المتعلقة بالموجودات
 و هر چنانچه بر کمال ثابت است مراد او هر کرامت و مکرمت صادر است از او و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن جامعیت صفت جلال و جمال و قوت
 تصرف و تصرف ملک وجود خویش و نفوذ حکم در توابع و غالب آمدن بنفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد گسترده صاحب عدل باید داشت
 که هر چه بخل آورده و می آورد همه اجزای است و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با جمال بندگان محض بر حمت و کرم تجلی گردیده و اندیس بظلام العیب
 و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن عدالت و داد گشایی و نفس خود باید کرد و حق تعالی که از اهل معاملات خویش تا مقدر در در پندت خود
 نباید ساخت او سبحانه را گرد آورنده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجروح شده باید داشت و جمع او به نهایت است که در احصاء و شمار نمیتوان آورد
 و تفصیل بی جامعیت مطلقه نمیتوان برد مگر با جمال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور می توان کرد و اجمال بر کل اسما و صفات او تعالی
 ایمان می توان آورد و دست و پایه است که جامعیت مطلقه او فرارسیده و لا محاله است که کما شئت علی نفعک مخبر از این معنی است و قصد القصاص
 باین صفت به پیدا کردن جامعیت همه امور از اوصاف کمالیه باید کرد که انسان منظر اسم جامع او تعالی است و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تر از دیگر
 بنی نوع خویش تا خلق فاحش بعد الذی فضلنا علی اکثر من عباده المؤمنین و حق تعالی را بی نیاز مطلق از همه عالم و عالمیان باید داشت که جزا و عتاب ذاتی
 و بی نیازی حقیقی هیچکس را از موجودات حاصل نیست و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن غنا و بی نیازی از اسوای حق در نفس خویش باید کرد
 و از اسوای الدبیه نیاز باید بود و روی نیاز خود بر آستان همان یک بی نیاز باید بود و حق سبحانه را بی نیاز گرداننده و غنی سازنده بندگان خود در
 ضمن غنا و بی نیازی خویش باید داشت که هرگز از او لیا میخواند باین منصب عظیم غنی نفسی مشرف می سازد و بی نیاز از همه اسوای خود میگردد و اندو قصد
 القصاص باین صفت با القاصبت غنا و قلب با طابین و ساکنین و اغنا بر باطن اینها بدولت حضور و شهود باید کرد و علی قدر استعداد نصیب ازین غنا
 هر کس در دسترسندین باید رسانید و حق تعالی را منع کننده و ندم کننده هر امر که متعلق بمن و نادان است چه در دنیا و چه در آخرت باید داشت و هر که را هر چه بریده و نخواهد
 بسخا و بر سیده و نخواهد رسید لمانع لما اعطی و لا معطى لما منع و قصد القصاص باین صفت خداون خصمت من نفس و طبیعت خود را بر همه ممنوعات مشیر
 و مانع شدن و دیگر توابع خود را از املانات ممنوعه باید نمود و حق سبحانه را آفریننده همه مضرات و آنست هر چه از ضرر و شر و درد و رنج بخورسد آن را
 من جانب الله فهمیده صبر بر آن باید کرد که هیچکس و هیچ شئی را بر سر نمی رساند تا که حق تعالی نمیخواهد و قصد القصاص باین صفت به
 ضرر رسانی محوسه که مضر ظاهر و باطن را بر آید که یعنی ضرر با موصوفه باید رسانید که نفس را بگریخت و طبیعت را بایستگشت و عواد پس
 را بسخ یا بدناخت و بجایده باید پرداخت و او تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از ضرر و نفع و دو او شفا بخورسد آنرا از طرف او فهمیده شکر بر آن
 باید کرد که هیچکس و هیچ شئی را بر سر نمی رساند تا که حق تعالی نمیخواهد و قصد القصاص باین صفت نفع رسانی مردمان و تقویت قوت
 روحیه عقلیه بر خفاغ ظاهر و باطن خود کوشش یا شد باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و چنان تنگ تر نباید گرفت که اینهم سبب آدمی شود
 و نفعک علیک حق مشا ازین است و حق سبحانه را روشن و مهیو ابدات خود روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در زمین و آسمان
 خویش باید داشت که هر چه از مشهودات و مقولات مشهود و مقبول است از روشنی همان نور مشهود و معلوم است و قصد القصاص باین صفت به
 پیدا کردن نورانیت باطنی و از حضور و شهود و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه نماینده و مقصود در سامنده هر راه نور
 بنیاد و قاصد و اصل باید داشت در سنائی از و با ایست و بمظاہر هدایت او باید پرست و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی و ارشاد و یرای
 سالکان سبیل سد و زبان الی الله باید کرد و بقدر طاقت به هدایت مردمان باید پرداخت و حق سبحانه را بی نیازی از همه اسوای خود و تو بهیرون

ممکنات محدثات باید دانست که قال عدوجل بدیع السموات والارض واز مشاهدۀ این صنایع و بدایع آیهی بی بصالح مطلق و بدیع بحق باید برد و قصد تصدق
 باین صفت بالجاء بقدر طاق بشری به حصول صنایع و بدایع اعتباریه مفیده حاصل می گردد و بدیع حقیقی اوست و بس حق تعالی را دائم الوجود و
 قائم بقا دانسته از خودی خود تبار خالی گردیده فانی فی السبب بایر شده و بقا مشاهدۀ حق باقی باسدگشته با عملی که آنها را یقینات صالحات میگویند
 مدام مشغول بایر بود که تعلق و تعلق این اسم همین است و او سبحانه را وارث یعنی باقی بعد فناء همه موجودات باید دانست که تمام املاک بعد فناء آنها آخرت
 باز خواهد شد و الیه ترجیح الامور کلها و این معنی نظر بظاہر است و الا الان هم اوست اکت بس حق این امکان مجازی بصورت امکانه ناز روی حقیقت
 بلکه در ضمن مالکیت حقیقیه و تعالی این مالکیت اعتباریه اینها ظهور نموده و همان مالکیت مطلقه درین مالکیت مقیده جلوه فرموده و قصد انصاف باین صفت
 به پیدا کردن وراثت انبیا و اولیایم السلام باید کرد و خلیفه السد باید شد که العلماء و درثه الانبیا و جعل السد الانسان خلیفته فی الارض فکن وراثتاً
 صادقاً و نائباً لا تقابل السد مکمل مع حقیقیه و کان السد بعدا و سیمعاً بصیراً و حق سبحانه را رشید بهمیم حیثیات و اعتبارات باید دانست که همه
 اقوال او برینج رشا و تمام افعال او بر سبیل صواب و سداد است و مدام استدعای رشد از جناب او باید نمود و رجوع و خضوع تمام منتظر فیض باید بود
 و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن حالت رشد و نفس خویش را اصلاح احوال اعمال خود بایر کرد و مرشد دیگر مسترشدان بایر شد و او تالی
 را بصورت بایر دانست یعنی صبر و گرفت گنا بکاران نموده و عجلت در دادن سزای آنها فرموده پس مدام از جناب او سکت صبر بایر کرد و بر
 مکرویات و ناملکات خویش صبر بایر نمود و قصد انصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجربان بایر کرد که شاید از تقاضا صبر بازماند و تو بایر
 و تجلیل بایر کرد که سنت آیهی همین است و هو بصیر الشکور بالجمله چون تفصیل مراتب اسما و آیهی در یافتی و عالم را تمامه منظر همین اسما شناختی پس بایر
 که درین همه کثر اسمائیه و منظر آنها مشاهده احدیت ذات سعی نامی و از کثرت رتبه وحدت آری و مستغرق در شهود وجه السد شوی و تشویش
 امتیاز صور اعتباریه مشوش نگردی رباعی تمیز که غیر نقش تشویش نیست + هر خطه بر سبب رنگی رنگی میسرت + گفت و وحدت چنان بکثرت گنجد
 دل آمد و پیش روی آینه شکست + تمیز که بر وزن تفصیل است مراد از ان امتیاز مراتب اعتباریه موجود است و حق که تشویش و پرانگی لازم
 آنست و هر خطه بر رنگ میزنی نیز رنگ کثرت مشغول می شود و از رنگی برنگی و از اعتباری با اعتباری می پوندد و از مشاهده احدیت مجرد باز
 مانده از دید وحدت در مراتب متعدده کثرت تعجب مینماید پس دل عارف که نفس مجردۀ انسانیه است و از راه صفای خود آینه داری مرتباً احدیت مجرد
 ذات آیهی نموده و از جمیع اعتبارات ماسوی السد کثرت بوحث محضه او پیوسته است گویا آینه ایست که بشکست است مثلثی برای ظهور معنی واحد در
 مراتب متعدده کثرت آشکارا نموده یعنی چنانکه در آینه زینۀ های کثیره یک صورت واحد منعکس می شود همچنین در مراتب اعتباریه موجودات
 جمال وحدت حقیقیه حضرت وجود جلوه گریست هر چند وجه السد را با کسی مقابله و محاذات نیست اما فرد فرد جهان منظر اسما و صفات اوست
 یعنی اگر چه حق تعالی را چون شخص و آئینه با ممکنات مقابله نیست تا بطور عکس در ان جلوه فرماید اوست و هر آن مرئوسان را در ظل حمایت خود
 درشته موجود میدارد و آن خورشید هر زمان این ذره نار در ضمن ظهور خویش نمود می آرد و ظل السد همین حضرت وجود است موجود را
 که الم تالی ربک کیف لا ظل اسما و متقابله بر تبه ظهور امتیاز یافته اند و در پرده اشیا محتاز گشته و الاشیا تعیین یا ضد او ضمیمه اینچرا لاجل بطرف
 اسما است یعنی اشیا بسبب دو تقابل اسما ظاهر می شوند که مظاہر آنها اند یعنی اسما و متقابله در مرتبه علم امتیاز یافته اند و در حقائق اشیا
 که مظاہر آنها اند از یکدیگر ممتاز گشته اگر چه امتیاز اجمالی علمی و اعتباری در شیونات ذاتیه هم ثابت است که علم او عین ذات اوست اما در
 مراتب نظایر که مقام تفصیل است و صور علیه عبارت از آنست امتیاز ظاهری پیدا گردیده و وجود این اشیا و اختلاف سبب ظهور کمالات

الباقی
 الوارث
 الرشید
 الصبور

شده و امتیازسانی حدود اثبات باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظهر اسماء و شمایله او بند چهل سلطانیه بحیث تعالی و تضاد و هماهنگی هر یک ممتاز گشته اند و اسما
 علت موجودیه اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمه ظهور اسما و بالاشیا کما لزمه الصورة و الهیولی نفس الدوری یعنی ملازمه ظهور اسما با اشیا
 از راه یک حیثیت نیست بلکه بملاحظه اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علی و وجود هیولی است و هیولی علت ظهور صورت و
 در صورت که اختلاف حیثیات است دور لازم نمی آید چه در آن وقت ثابت بشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات
 در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیه ضرور بودن مخلوقات نیز روشن است که حسب ان اعراف مخلقت الخلق -

لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلا چنانکه رعیت محتاج سلطان است سلطان را نیز احتیاج رعیت است و کسی که ادنی است گفته می شود
 محتاج و کسی که اعلی است گفته می شود محتاج ایضا محتاج الیه کلاهما محتاجان و غنا سلب احتیاج است از ذات غنی من ای حیثیه کان کما قال اللہ تعالی
 ان اللدغنی عن العالمین ولم یقل یکم غنی چه مرتبه برتبه خوانان مربوبان خود است و مریوان محتاج او و مرتبه برتبه هم کلمه احتیاج گفتن سو او است
 و این معنی را حسب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت برت و مریوب را او سجد هم لفظ حسب تعبیر نموده که بجهت پیچوند پس غنا مختص بذات و حسب است جهان
 و همه ممکنات محتاج اند و مرتبه اسما و صفات و حسب محتاج الیهها و مظهر الی ذاتها کما لا محتاج الیه فافهم پس لزوم مظهر برای ظهور در مراتب
 تفصیل اسما و صفات است و محل بر تو انگیزد از همه شیوانات که خلق از خالق موجود و قائم است و موجود را هم موجود ضرور و لازم -

سوال اگر گوئی که هر چند از ان تقریر تو هم لازم آمدن دور رخ شد لیکن شبهه دیگر باقی است که از لفظ ملازمه ظهور اسما بالاشیا چنان مفهوم
 می شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم است و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و بیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و وجود اشیا بی
 ظهور اسما صورت میگیرد و چنانچه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسما الهیه قدیم اند و تحطیل در اسما
 الهیه رو نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذہب حکماست که عالم را قدیم میدانند و نه منتهی خلاف شرع شریف است که حدوث سماوات
 و ارض و فناء اینها و آنچه در اینهاست از آیات و احادیث ثابت است - جواب مراد از لفظ اشیا مطلق اشیا است که شامل است تمام
 موجودات ما ضیره موجوده و آئیه را من الازل الی الابد نه اشیا مخصوصه موجوده تا شبهه قدم سماوات و ارضین و اینها لازم آید این فانیات
 که در کلام الله و احادیث فناء اینها بیان شده البته فانی اند و این محاثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار با آنها آمده یقینی محذورات اند
 احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد و انواع مخلوقات مطلقه قدیم است که بیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چرند که این مخلوقات
 حادثه بالزمان و فانیه بالزمانند مخلوقات دیگر پیش ازینها بود و بعد ازینها خواهد شد و از قدیم منال حدوث ممکنات جاری است و همیشه جاری خواهد
 ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم است و از آیات و احادیث هم نمودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سماوات
 و ارضین آن سرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم وحید است که شخصی از ان سرور علیه الصلوٰة و السلام پرسید که زمانه
 که این مخلوقات بودند حق سبحانه و تعالی بجا بود فرمود در بر کسی که نه بالا آن نه پائین آن هوا و بعد از فناء دنیا وجود قیامت و حشر و حشر و حشر و حشر
 و جهنم و صراط و میزان و کوثر و بسیار چیزها بفرمود خدا و رسول ثابت است و از عتقاد دین پس البته نزع مخلوقات قدیم است و این عالم حادث
 و فانی و اینکه بعضی علماء فناء اتی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند این را نمی فهمند که آنرا هم وجود آن آن روز قیامت ضرور است
 و چون روز قیامت هم روز است منجمله زمانه است و وجود زمانه مستحق بجزکت و حرکت متعلق بمبانی و مسافت متعلق بجهت فافهم

تقابل اسم با اسم است نه تقابل اشیا با اسم پس مقابله از با اوست یاطن مغز است و ظاهر پوست یعنی اسماء الهیه را مقابل با وجود است و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن است نه آنکه موجودات کونیه را مقابل با اسماء الهیه است و اینها چون آئینه مجازی اسماء الهیه اند و در
مقابله با اوست و مرتبه باطن چون مغز است که پوشیده است و مرتبه ظاهر چون پوست است که هویدا و آشکار است بلکه همان یک مرتبه باطن است
که درین مراتب مقیده متکثره با عبارات مختلفه جلوه گریست و بدانکه نزدیک بخویان اسم است که در معنی خود مستقل بود بلاضم ضمیمه و مقترن نیاست
بلکه از ازمنه نشسته یعنی اسم کلمه است که فی حد ذاتها معنی دارد و اول در الاء بر آن معنی خود احدی از الفصاح کلمه دیگر نیست و در این مقترن بودن عدم
حسب وضع اول است لهذا اسماء افعال داخل اسماء افعال منسخته الزمان داخل اسماء نیستند و چونکه تعریف اسم بطور بخویان در متن هم تقریب واقع شد
و منظور بالا صلاحت نیست اینجا شرح هم تفصیل تحقیقاتی که متعلق باین تعریف است و مختص بعلم بخویان نکرده شد و بنویسم الی همین اسم علم و هو الدلال علی
شئی معین بقوم بذات کزید و عمر و اسم معنی و هو الایقوم بذات سوا کان معناه وجود یا کالعلم او عدیمیا کالجمل اسم نزارا با استعقول منقسم بدو قسم است
چنانچه منطقیان نوشته اند که اسمی آن اسم واحد است پس آن یا اسم ذات واحد است و مختص شخص واحد چون زید و عمر و نام نهاده میشود این
اسم را علم و یا اسم معنی است غیر مختص شخص واحد و معنی وصفی و جنسی است که عارض است بر چیزی و موضوع است برای هر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار الثبوت آن چون بیاض و رجل و معنیش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جمل و اگر مستوی باشد افراد ذمینه یا خارجیه خود را استواری
است چون انسان و شمس و اگر حصول اولی اقدم است در بعضی افراد نسبت دیگر مشکک است چون وجود معنی بحد نسبت بوجه ممکن آن کثیر است اگر
وضع برای اینهمه معانی علی السویه است مشترک است چون بین و اگر تشبیه نباشد بلکه موضوع باشد بر یک معنی بحد منقول بسوسه دیگر پس در خصوص
اگر موضوع اول متروک است و ناقص عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون داب و اگر ناقص شرع است منقول شرعی است چون صلوة و اگر ناقص عرف
خاص است منقول اصطلاحی اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی است نسبت منقول الیه مجازی چون است نسبت حیوان درنده و مرد شیخ
و مرتبه اسم در اصطلاح صوفیه مرتبه ذات مع لصفه است چون معلوم شد که مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است چنانچه علم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتی که سمع دارد و علی هذا القیاس دیگر اسماء پس اسم ذات محض من حیث هی بی بلا ملاحظه صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص است
مگر آنکه بزرگترین همه اسماء اسمی بود که در آن لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهمه صفتی است از تنبیه درین
لحوظ باشد مثل هو لهذا و احادیث شریفه بقیه از آن اسمی که بزرگترین همه اسماء است یا اسم عظم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بلا ملاحظه صفات نخواهد بود چرا که اسم نام مرتبه ذات مع الصفه است معنی که اگر منظور اسم صفتی هم خواهد بود در آن هم ذات الصفه ملحوظ خواهد بود
و پیش محمدیان مراتب اسماء تفصیله است که با بچی پس اسماء یکدیگر جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص نداد و جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسماء
که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصوم اسماء اند اعلام پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع لصفه است مطلق خواه صفت عام باشد خواه خاص
و علم مرتبه ذات مع اشخص و صفت خاصه است و مخصوص اشخص و احد و معنی اسمی شامل است معنی علمی را بخلاف معنی علمی نقل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایما ان دعوا
فله الا اسماء الحسنی بعضی اسماء فقط اسماء اند و بعضی در اسمیه خود تخصیص علیه هم دارند پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع لصفه است مطلق خواه صفت خاص باشد خواه صفت عام
که مانع شرکت غیر بصوف خود نبود و آن صفت در دیگران هم یافته شود چون مصوم و حکیم که اسماء الهیه اند و در هر که صفت تصور و حکمت یافته شود او را هم مصوم و حکیم
میتوان گفت و مرتبه علم مرتبه ذات مع اشخص و صفت خاصه است که مانع شرکت غیر بود که در دیگر یافت نشود و مخصوص اشخص و احد بود چون الله و رحمن که در
سواهی حق تعالی این الوهیه حقه در حقه عامه است و در جایکه مجازا نمونه الوهیه و ظهور در حکمت کثیر یافته شود از الله و رحمن نمیتوان گفت و این اگر باطله را که فی اینها ضروت

اگر چه بظاہر گفته اند اما در کلمات است و این هر دو اسم و الٹ بر همان یک مرتبه جا میسند چنانچه او سبحانه میفرماید قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایاماً
 تدرعوا فله الاسما الحسنی انما یقدر فرق است که در اسم الطرف تنزیه غالب است و در اسم الرحمن جانب تشبیه راجح و اسم جامع هم اسم همین مرتبه جامعیت
 است و در تنزیه و تشبیه مساوی است که بیچ طرف بر بیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علییه ندارد رتبه اش پایان تر از ان هر دو اسم
 است و این مراتب را در تبار اسماء جامع میگویند یعنی اسماء ذواته از چو اسماء مذکوره و علم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء
 چون میس کشیده که در هزار و یک نام واقع شده یعنی ذات مع صفات سلویه و بعضی اسماء حسنی اند یعنی اسمائے که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد
 شده اند و آن همین نود و نه نام اند و بعض اسماء توفیقیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و استخراج از کتاب الذاکره صریح در کلام الدنیا مذکور باشند اما
 استخراج کرده میشوند از آیات بدالالت التزامیه چون موج اللیل فی النهار که در هزار و یک نام داخل است و دیگر ازین قسم اسماء که در احادیث آمده اند
 و باید دانست که بعضی اسماء بیشتر ازین جنیبات مذکوره جمع میشوند و در بعض کم یعنی بعض توفیقیه هم هستند و هم داخل اسماء حسنی و هم ثبوتیه و جامعیت
 و علییه یا خود دارند و بعضی فقط توفیقیه اند و در اسماء حسنی نیستند و جامعیت و علییه ندارند صرف سلویه یا ثبوتیه دارند و قسم علی ذلک اقساماً آخر پس شرف
 و عظمت بچیثیه زیاد ازین جنیبات است و بعض داخل اسماء الاحصی اند که شرح شریف تبصریح آن حضرت نداده همین قدر در حدیث شریف

ایبارفته که اسماء حق تعالی لا تعد و لا تحصى اند چه غیر متناهی چگونه مقید تناهی گردد که محال است رباعی هر چند که بنظم لیکل علایم بد سنیم ولی کعبه
 برینیا نیم بد جز نام و گزینا بد طلبید بد مانند لکن جلوه که اسمائیم بد سجان اند حضرت انسان که منظر اسم جامع او تعالی است و جامعیت ظهور همه اسماء
 دارد که و علم آدم الاسما کلها اشاره باین است هر چند بجا ظاهر و محکم است و پایان تر ازین مخلوقات است لیکن باعتبار اطن و مکانه علو مرتبه
 دارد و اعلی از تمام کائنات و اگر چه صورت مانند خانه کعبه مرتب مرکب از آب و گل است اما فی الحقیقه مسجد و ارباب قدس و اهل دل که مسجد الملائکه
 همچون صورت انسانی آئینه جلوه رحمانی است که ان الدخلق آدم علی صورت الرحمن از هستی موهوم خود غیر از نام ندارد و جز جلوه موجود
 از سر بر نمی آرد و فتبارک الدالک خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صورۃ الرحمن و هو حسن الخالقین ؕ

هُوَ النَّارُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم والعرفان نورا وسراجا وحيل لنا الاسلام والايمان شرفاً ومنهاجاً والصلوة والسلام على رسوله الذي اخرجنا من الظلمات
 الى النور اخرجاً وعلی اذ اصحاب الذين ادخلوا الناس في دينه افواجاً **أَمَا بَعْدُ** فهذا الوارد الثالث والثلاثون هو اسمي بالسراج الوهاج المراد بالسراج
 الوهاج بهنا العلم المحصولي الذي حصل للان وكشف عليه نور العلم ما هو في الامكان فلما جعل الله الشمس والقمر في الآفاق سراجاً وهاجاً هكذا جعل العلم
 الاحساس في النفس سراجاً وهاجاً فمثل العلم المحسوس كالقمر ومثل العلم العقلي كالشمس ومرتبه المحسوسات كمرتبه الليل جعلها الدلباساً وتجب النفوس بتخلق
 المحسوسات عن شهود الحق ومرتبه العقولات كمرتبه النهار جعل الله محاشاً وكشف على النفوس باذراك العقولات صلاح المعاش
 والمعاش وبعيش العفتلاد والعرفاء في الدنيا والآخرة معاشاً حسناً ريتنا آتت في الدنيا حسنة وفي الآخرة
 حسنة وقتنا عذاب النار ؕ

وارد در علم العلم که علم مرکب است

علم آئینه تجلی گاه حضرت وجود است که وجود درین مراتب جلوه میفرماید و ظهور می نماید و چنانکه وجود را در مرتبه است یکی منشأ و انتزاع و یکی امر متشرع و همچنین علم نیز بر دو قسم است یکی علم بسیط که فقط دانست است یعنی ذات العلم معنی حاصل بالمصدر و این علم منزه ذات الوجود است که منشأ انتزاع است بلکه بین آن لایق است
 الا بعد و یکی علم مرکب که دانستن و دانست است یعنی معنی مصدر و این علم منظر وجود ظلی است که آنهم معنی زائد است بر ذات الوجود و صفت اول است و درین مرتبه
 موجودیه حضرت وجود بنظر می آید و جهل که مقابل علم است نیز بر دو وجه است یکی جهل بسیط یعنی نادانست محض و یکی جهل مرکب که نادانست منضج بدانست است
 یعنی نماند و ماند که میداند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بطاقت ترکیب علم است یا جهل
 داین بیان متعلق بنفس العلم و نفس اجمالی است و منوط باصل اعتبارات بساطه و ترکیب علم و جهل که حاوی و مشتمل دیگر همه مراتب مطلقه و غیر مطلقه علم جهل
 است که علم حق و باطل و نادانست محض و غلط فہمی باشد و بطاقت معنی صراطی که حکما بآن لب کشود و اند علم عبارات است از حصول تصور چیزی در عقل مطابق
 واقع یا تصدیق نفس بچیزی که در واقع چنان بود یعنی دانست صادق و بحق مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقت این علم حق خود است که نفس را نسبت با
 شئی معلوم و دو علم صحیح شده ترکیب می یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید اما بران جازم و ثابت نبود یعنی علم
 غیر واقعی بدون استقرار و این نوع علم باعتبار غلطی داخل جهل است که فی الحقیقت آزانند یا فترت است و جهل مرکب آنست که نفس عقائد با امری نموده باشد
 که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راست نباشد و این نوع جهل را بجهت آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی را چنانچه باشد نزد عقل حاصل
 یا آنکه نفس تصدیق بچیزی نماید که در واقع چنان بود پس هر گاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و دریا بد که این تصور یا تصدیق که
 نموده موافق واقع است نفس را نسبت بآن یک مرد و جهل حاصل شده باشد و یا بدانست که علم چنانکه معنی وجودی است جهل معنی عری است پس
 علم بسیط که غیر العلم است و نیز از اطلاق اجمال تفصیل نصیب ذات الوجود است و عین او و جهل بسیط که ذات اجمالی است نصیب عدم محض است و عین آن
 و جهل مرکب و قسمت کلمات که مرکب از معنی عری و وجودی اند لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده اند که کان ظلوماً جهولاً و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی است
 ثابت در مرتبه حقیقی و در مرتبه امانت این علم پنهان جهول که حضرت انسان باشد بضمن رحمت خاصه خود نموده که انما عرفنا الامانة علی السموات
 و الارض فابین ان یحکمینا و یشفقن منہا و حملہا الا ان ان کان ظلوماً جهولاً و ابایے آسمانها و زمین از محل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن بر
 این معنی است و بدانشین استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمل انسانیہ طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهور می نماید و جانب حقیقت و وجودیہ در ایشان
 راجح می آید و بقدر قوت نسبت خود بوجوب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکن است بر می آید و بضمن جمعیت بی علت و اجبیرہ می آیند اما کلمات بالنظر
 الی ذواتها با کلیه مرتبه جهل بر آمدن محال و تمام از شائبه جهل خالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت
 حق است و پس و ما او نیتیم من العلم الا قلیل آنچه علم کثیر که علم مطلق است نصیب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد
 انسانیہ طرف جهل و باطلان و امکانیہ غالب میباشد پس قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را در کتبنا ختمه و بساطت این مرتبه هم فرآورده بدرک افضل رسانیده است
 پس موجب رونق نصیب باسفل السافلین که زوال حقیقی و دوری از حق است پندار روح و برتری گردیده و بیہوشی و جهالت بگمان بشیاری و حساب و حساب
 زیاده تر بهر سید و مفاصل از غفلت ہم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها مسامحه و اکلیل بالعکس این اقتاده چنانچه در
 رباعی و شرح آن تعلم داده رباعی باعث شده عروج پستی ما به شیاری ما فروده از پستی ما آگاه از آگاهی خود ساخته است مگر عارض
 شده غفلت که بر پستی ما عروج عبارات است از ترقی بر مرتبه کمال حقیقی که وصول بحق است و پستی تنزل بعالم شهادت و تعلق نفس با بدن و

تمام این کتاب مع الشرح و المتن مستند بآیات و احادیث است اما چون در اینجا قریب یکدیگر با کثرت فقرات آیات و وصل یافته و فوائد نکات آن بتمام
بیان شده و بنا بر این این وارد مقید بقید آیات گشته تکلیف کتابی تعالی آموخه علیکم لاتتم الحجة و البالغته ولو شاء الله لهدکم اجمعین
اگر آن الناس عجبا ان یؤیدوا آیات بعد آد یلیق فی قلب جل منهم ان انذر الناس بها و بشر الذین آمنوا و اعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
هذا احزبین و ما یصنع فی الکتاب و ما یؤثر فی نفوس الا صاحب شئی عجیب الا انهم فی مرتبه من تقاربهم و لا یعلمون ان تعالی یختص برحمته من یشاء و یجلبه
من المجرمین الخالصین و اذا تتلی علیهم آیات اللہ بینات قال الذین لا یرجون تقاریر الله من المکتبین ما یدرک الله بکلامه هذا من تقاریر نفس سبحان الله
ما یكون لی ان اتحول الی نفس الحق و ما یدرک من تقاریر نفسی ان اتبع الا ما اوحی الله الی نبی محمد علیه الصلوٰة و السلام و لو لا امرنی ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
الشیخ بالنبشیر و الا انزلتوا لیتوا علیکم علی طریق الابلاغ فقد لبثت فیکم عرا من قبله فلا تعقلون و یل للمکتبین انهم لا یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی عن الحق
شیئا و كذلك کذب الذین من قبلهم ما جازت به الرسل و منهم من یؤمن به و منهم من لا یؤمن به و الله عالم بالظفرین فان کذبونی فلی عملی و لهم علمهم و هم
یریدون عما عمل و ان ابرئ مما یعملون ان الله لا یظلم الناس شیئا و لكن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذكیری بآیات الله فاعلی الله
تو کلفت فان تو لیتتم فمنا سالتکم من اجران اجری الا علی الله ورجسی و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعد الذکره من دون الله و هو اعلم
المسقول الذی تمسورونه کالفلاسفة و الصوفیة و المشوینة بالوجب و الوجود المطلق و تزعمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلاب عبد الله الذکر
یعلم ما بین یدیکم و ما خلفکم و لا تحیطون بشئی من علم الاله باشاره و لا تعرفونه حق معرفته مهوری و ربکم و اتممت وجهی للذین حنیفا و اناس من المشرکین و امرت ان
اكون من الحمدین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یتهدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و انانا علیکم بوکیل و اتبع ما اوحی
الی رسولی علیه السلام و صبرت حتی یحکم الله و من خیر الحاکمین و یدرککم بنیاء و مطالب و معارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوٰة و السلام برکلام الله و
احادیث است هرگز کشفی را که خلاف کتاب الله باشد معتبر ندانند و زنها بعضی از الفاظ مصطلح نبویة تکلم نمی نمایند زیرا که حاصل ایشان محض کشف لفظ
خفیه کلام الله و احادیث است که از نظر کند بصیران بوشیله مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگرست چنانچه فرق محدثه را رواه گواه بر این ادعا نیز
ارتباط احادیث و آیات است بکلمات و عبارات اینها که دیگران را میسر نشده و احوال هیچ کتابی اینقدر بجواهر و هر قرآنی و در احادیث
نبویة مکمل گشته و در هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه تعلیمه جمع نگریده و برهان ایمان متحد شده او تیت جوامع اکلم مؤتید این کاسه لسیان محرمه خالصه است
و ما فرطانی الکتاب من شئی شاهد حال این مقتبسان مشکوه نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما فقط مهذب بهندیب عقلی است بل متخلق باخلاق الهی
و آداب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر بقوت فکری است بل مؤدب بتاویب رسالت پناهی معارف ایشان سرسری منی از فانی الهی و فانی الکر
است نه از راه زیاده و فضولی سلوک ایشان سلوک نبوی است و طریق ایشان طریق محرمی صفا و صفا کار ایشان است و خلق حسن شعار ایشان و در از خود
و نزدیک سخن اند و در عین تقید آزاد مطلق رباعی چون آئینه باید که مصفا باشی و تا منظر نور حق تعالی باشی + ای رو اگر قرب خدای خواهی +
دور از خود دور و یک بد با باشی + مصفا بودن پاک از خطرات ماسوی شدن و بلیه کبر و نفاق و حسد و بغض و کینه بودن است و تزکیه نفس و تصفیه
قلب بدرجه تم نمودن تا ظاهر و باطن پاک و صاف گشته بجلی گاه جمال اکمال اول تعالی گردد و منظر نور حق شدن متخلق باخلاق الهیه گردیدن و در راه
متصف بصفات کماله مثل جو و حسان و کرم و لطف شدن است و قرب حق مشرف گشتن بدوام حضور و شهود بر پنج بیچونی و بیچوگی و درواز
خود بودن فنا و استهلاک تمام حاصل کردن و از موامی نفسانی گذشتن است و نزدیک به با گشتن محبوب القلوب گشتن و باعث آرام بنی نوع
خود بودن است و سخن که پیشتر بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خار خار لفاق سینه و دل آن خراشد ان المناقین فی الدرک الاسفل من المنار

یعنی معاشه خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمودی که با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و برت سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است مسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده و اشرف الایمان ان یا منک الناس ان اشرف الاسلام ان یسلم الناس من لسانک یدک و اشرف الهجرة ان تجوز الیمنات و اشرف الجهاد ان تقتل و تعقر فرسک و اشرف الزهد ان لیکن قلبک علی ما رزقت و ان اشرف ما قال من الدعوی جعل العافیة فی الدین و الدنیا و حسنة دنیا یمن خلق حسن است که منترتاج حسنة آخرت و من عقیبت است ربنا آشنائی در دنیا حسنة فی الآخرة حسنة و ثنا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بر سلوکی نیاید نمود و باعث آزار مردمان نیاید شد بلکه موجب خیر و نفع رسانی بایگشت بچنین بنفس خود بر سلوکی نیاید کرد و باعث عقوبت خویش نیاید شد و نفع و خیر بخود هم بایدر ساند یعنی خود را از ستاهی باز بایدر هشت و با دای او را بایدر پر دخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینچاهم لطف زندگانی رو نماید که در تفکب علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاهر پیوستن اخلاص ظاهر کنی و در باطن مخلص نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمه لا اله الا الله خوانی و مقصود خیر او را هم دانی و کمال حول و الاقوة الایمان گوئی و سوامی او را هم قائل شماری و آیه هم میگویم نیاکنتم از سرداری و دل را بغفلت گذارید و حضور و شهود حق با زمانه و کریمه و ماسن و آیه فی الارض الاعلی الله زنده قها حفظ کنی و باز تردد روزی در دل باشد و تلاوت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن نامائی و باز خلق را موجود مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس بمراتب اعتبارات سفلیه گروی و بر تئیه اسفل با زمانه و خود را بر تئیه اعلی که مقام توحید است ز سانی و در زار جدائی سوزی و دل را بر نور وحدت نیفر و زنی پس این شد تا دلیل ان المناقضین فی الدرک الاسفل من النار ز زنها خود را در و برکش تا از دور نیفتی و بنفس و طبیعت میان ترا همچو نگردی و نهی بنفس عن الهوی فان الجنة هی المادی خود را دور کشیدن عبارت از پندار و اغتر است و البته یعنی موجب دوری از قرب حق است و ناشی از غفلت و مراد از نفس تویم انانیت و خودی است و از طبیعت تقاضا نامی حیوانیه که لذات برینه باشد و توجه نفس ان الله باین آیات سفلیات البته یا عشت همچو روی است از نسبت مجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شهوات طبیعیه بر نیز کرد تحقیق جای او در بهشت است و آرام دائمی او را حاصل چنانچه نفس و طبیعت خود بمنزله بنیامیزی بد دیگران هم بخالفند نه در آوزی در ستمیزی که افضل المؤمنین اسلاما من سلم المسلمون من لسانه ویده و افضل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا و افضل المهاجرین من هجر ما بهی الله تعالی عت و فضل الجهاد من جاب نفسه ذات الدعوی و جل هرگز طرف کسی نشوی که او همه طرف است فاینا تلووا فتم وجه الطرف شدن اصطلاح است بمعنی مقابل گشتن پس هرگز نمیکس متقابل بطور خلاف حقیقی نیاید کرد چنانکه جهال را با هم دیگر واقع می شود زیرا که او همه طرف است و هیچ شئی از احاطه حق بیرون نیست و الله بکل شئی محیط و یک حقیقت واحد در همه حقائق جاوه گریست و نور وجودی منبسط بر موجودات مریب پس هرگز که رو آید روی اوست و باز گشت همه بدوست غرض که همه چنانچه جمال با کمال او بایر بود و مارت خلاف که باطن را بینه میکند از سینه نفع بایر نمودن داخل در معنی رضا و تسلیم بید نیاید و کرده نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید

تنبیه در بیان خصوصت و عیاد و عوام و جهلا و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عرف

عوام و جهال را خصوصت و خلاف باطن حقیقت واقع می شود و خلش شمی باطن ایشان را به آرام می سازد و از شهود حق با بر میدار و از حد عدالت در گذرانده در چاه هلاکت می فکند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و ائمه و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهر آواز روی مجاز است و هر چند که در کفر هم همان احاطه حق تعالی را مشاهده میکردند که در حدیث

با کافرین اما در مرتبه هدایت که خود منظر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و دفع فساد از بی آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین بود که در آن
امرنا و بعضی شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چندا نشخص که ترا و از همان بوده اند باشد مثالش آنکه اگر با انگشت زید را بگزد و زید برای خیریت
جان و تمام جود خویش بی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت نماید پس این فعل اگر چه در حق انگشت ضرر است اما زید آنرا بخصومت بعمل
نیآورده و شبیهی قطع کرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز نمیزد میرسد لیکن
کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد دوستی او کلیه با همه اعضا سادی است محافظه تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و او را
روا دار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته در بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضایع نشود و از موت
محموظ ماند و آخر الدوابنا چاری تجویز بریدن بقدر ضرورت کرده است و الا تا مقدر که کتفا بگیرد تا بهر چه نمود و تا ممکن اصلاح آن میفرمود پس انبیا و اولیا از دوستی
و رحمت بی ادبانه و بی مینمایند و مجربان را بسرا میرسانند و مخالفان را میکشند زیرا که بغضب خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام رحمت اللطیف
است و هر عمل که نموده است بر رحمت بوده است چنانچه فرموده است اذا حکمتهم فاعذو با و اذا قلمتم فاحسنوا فان السکینة الحسینة پس قصد سمیت کامله رسول
نامی خود را تا بلع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و هیچ احدی را تا توانی زنجانی و هر زنجیات را مثل خود وانی و هیچ دلی را تا مقدر نیاز داری که تو هم دلی داری
قلوب المؤمنین عرش اللطیفی دل عبارت از نفس ناطقه است و هم مراد قلب صغیر است که مضغه گوشت است پس با اعتبار اول حاصل است که هیچ فردی را از
نبی نوع خود آزار نیاید رسانند و اندای هر شخص را چون ایندای خود تصور باید نمود که افراد اینهم هر چند مختلفه صورت اند اما متفقاً الحقیقه اند و در نوعیته یکی
و بلحاظ ذاتی مقصود آنکه هیچ زنجیات را از انسان و حیوان نیاز داری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و ادراک الالم و آرام میشود پس اگر چه در
نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنبه مشارک اند و درین مرتبه با تو یک هستند و منظور اینست که تا مقدر نیاز داری است که تا حق احدی را از ذی حیات آزار ندی
و اگر کسی آزار در میان در پی آزار تو باشد و باید گیران آزار میرساند و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تدارک که شر او نرسد ضرورت و زین
و کشتن حکم شرع حکام و سلاطین را درست است که داخل موفیان است و همچنین جالوسه را پیورده نباید گشت که جان عجب چیز است باز حاصل نمیشود پس حیوانات
را یا برای دفع مضرت آدمیان باید گشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون فنج گو سفند و شتر و غیره و بی هیچ آزار از آنها دوست باید برود
و الاقتسوا بنفسکم حرم اللطیف و اینکه در بعضی ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم است که فی الحقیقه ظلم است و ضرر آن بخصرت
انسان که اکثر مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش جیمی بیسج پر او سه مردن جاندار و ایندای آن نیست از راه مساوت قلبیه و بیرحمی و غفلت است
و احق و حسن و امسط همان است که در شریعت حمیه است علی صاحبها الصلوة والسلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم کشتن شده باید گشت و هر حیوانی
که حق تعالی فرج آن حلال کرده فرج باید کرد و قتل موفیان قبل از ایندای او باید داشت و بی امر شرعی هیچ موجودی را نباید زنجانی تا بزود کشتن چپ
و اگر وضع درویشان داری در عالم طریقت مناسب است تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را ذبح کنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
دیگر مومنان و خود هم بضمین ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آنست که چون زما خشک اهل دعوت با ککل ترک حیوانات اختیار کنی
لکه حاصل است که خاص برای جان خویش هیچ جانے نیاز داری و ذبح آن برای نفس دیگر مومنان و مسلمانان روا داری و هم محض برای کدام خاص
مسائل ذات خود بیجانانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرسد و کشتی و مکافات بدی به بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی که شد الناس غذا یا الناس
فی الدنیا شد الناس غذا بعد از بدیوم القیامة بشادی و خوشی پیش او و چون اینهمین بکشتا خود بارغ و بهار باشی و با همه کس یاری یعنی چنانچه مردم از دست
و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یا بند هرگز بد خوئی و ترش رویی معاش نما و بخوش خوئی و خنده رویی بود و باش فرمایید هر

در غوری بشادی و خوش خلقی پیش آنکه هر شخص منظر او است و در هیچ صورت جلوه گرفت جز دوست پس وقت ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و باطن
تا شیر این معاش است که آدمی خود مدام خوش خورم میابد و برای خود هم باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام حب العمل
الی الله بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم از نجاست که حضرت خواجہ عبدالخالق بغدادی قدس سره که سر حلقه طریقه علیہ نقشبندی است بر سر خود نصیحت فرمود
که در شیخی را بند و دریای را کشا و چون چنین همیشه صاف و پاک میسر میشود نجات از عذاب دارین نصیب گردد که در حدیث شریف است حق تعالی
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خوش کنش نخواهد کرد زیرا که همین بد خلقی که عبارت از حسد و حسد و کبر و نفاق و زور و رنجی است اینجا هم آدمی را میزند میکند
و در آخرت هم باعث آنرا خواهد شد و چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز همه آرام و آرام حاصل است و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل پس
حق است که دولتی با خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم است که آنکس اعلی خلق عظیم و حب عباد الله الی الله حسنه خلقاً سو و خلق منجوسی حماقت
و سخوت و غرور از جهالت دنیا سهل است مگر جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهومه بی ثبات این عالم است که جهل بگفتاری آن ظاهر او باطناً مقید اند
و عرفاً بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادوی حق مینمایند و باطناً فی الحقیقه آزاد ازین دام هستند پس اینجه امور موهوم و دنیا در نظر عرفانی سهل است
که ثباتی ندارد و تکرر و غرور بر بال و کمال حسب نسب ناشی از جهل است که بحجاب آرد چه این همه موهومیش از اعتبارات معتبران که توجیهات گرفتارند
نیست پس بر کس اعتراض کن تا اعتراض کردی و هر که تو اعتراض نماید تمام که اذا خالطهم ایجابون قالوا اسلاما یعنی هرگز کسی اعتراض و
رود قبح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب است و باطن موجب عراض و اغراض در و گردانی و فرار اکثری می گردد و بسبب
تفکر و تکرر و گریز و نشت را بیشتر می شود که لو کنت ظفا غلیظ القلب لافضوا من حولک فاعض عنهم دستغفر لم دشاور هم فی الامر و بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته جینی است که خود عیب است تو که عادت و محقق هستی باید که همه چیز بهتر نبینی و غیر از کل حدت ازین باغ
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گریست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن و اغ امکان با خود دارد و بی عیب خداست و پس کسی که
اعتراض بر دیگران میکند و خود سواي آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشند و مراد از منع
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نباید بود که راه دین و اسلام همین پند و نصیحت است که الدین انصیحة بلکه اصل آنست که کسی که اثر سخن خود نیاید
و سود مند دانی بیهوده بطور تخطیه بر کس ایراد ممکن که این شعار مردمان پیدا بطن است و میفانده مثل زاهدان خشک مغز یا هر کس از راه خود بینی مستیز
که طریق در دیشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیست را نداری فته از راه نفسانته قبول معنی حق نمی نمایند و با کنار و نفرت پیش می آیند و اگر کسی بر تو
اعتراض کند تسلیم نا و یا اعتراض تصور خود را که انسان مرکب از خطا و نیان است اگر واقعی آن نقص در تو باشد درازا آن کبوش والا آن شخص متعجب
شد و تو چه خلیل واقع گشت تا از ان بر خنده خاطر شنوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذا خالطهم ایجابون
قالوا اسلاما اگر چه حقیقت بن است راه این است یعنی اگر دیده بصیرت روشن است و حقیقت هر امر بنظر آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین همین
قسم گدازان است که بالانگور شد زیرا که عالم صدای کوه است و مزرع شادی و اندوه هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بفرست
که کسی میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان هر طور کسی سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت و تلخ
با کسی گوئی جواب سخت و تلخ شنوی و اگر دلانست پیش آئی اثر آن مشاهده نمائی و این کشت زار دنیا مزرع شادی و غم است اگر تخم عمل خیر کاری
آخر کار شاد شوی و اگر تخم عمل شره کاری عاقبت امر پشیمان و غمناک گردی پس بشمار و فهمیده حرف بزبان آرد و همت بر اصلاح نفس خود و عمل
خوب گبار و با کسی کار مدار و قدم براه رضا و تسلیم گذار و الله بصیر العباد و العاقل تکلیف الاشارة یعنی عاقل را یکبار اشاره کافی است که بران تسلیم

دیگر امور را سر انجام می کند و احمق را بسیار بنید و نصیحت هم فائده نمیدهد که هر چه گفته می شود از خود میشوند لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هر چه گفته نشد
 آنرا برگزید نیست و نفیید که خود قوت میزند ندارد و این مجال است که هر چیزی هر چیزی در میان آید که جزئیات هر امر را حدس و نهایتی نیست لهذا پیش
 اهل حق با کتاب سنت قیاس هم ضروری است که هر چه لفظاً صحیح از کتاب سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضروری
 که در مجمع البسته کسی از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا خواهد کرد از جهت است که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تجتمع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول
 و فعل فحشیده باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس و طبیعت نباید داد و همه وقت مصروف در رفع رسانی و خیر خواهی بندگان الهی باید بود و کسی که خیر
 تو هم در بین امرست خیر الناس من یرضع الناس با وجود اینها اگر کسی از تو ناخوش باشد او از خود ناخوش است نه از تو که چنانچه اهل صفا و تنگ نفسان را با هم
 دوستی و اخلاص باشد همچنین شقیب و اید باطنان را به هیچ بندگان الهی خصومت و بدگمانی نباشد و خود بخود در نار حسد و حسدی سوزند و هر وقت
 در عیب جوئی و نکته چینی مروان سرگرم میباشد و ازین عیب خود غافل اند و نظیر خویش نمیکشایند پس اگر یاد وجود اخلاص و صفائی تو کسی از این
 اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگویی تو کند از فی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش است و از دست نحوی بد خویش درین بلا مبتلا
 شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله معافی باشی لا تزوار و از اثری انجام معامله بر شخص اوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود
 و مبتلا بد و وحدت الهیه باید آسود تا در توحش تعالی حجاب نیفتد و اینها در همان آفت شر در نفوس ایشان باید گزشت که او سبحانه اینها را در همین بلا در دنیا
 هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدی ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارد بر دارنده بار دیگر بر سر چه بر سر که اتقاد انقاد
 سبحان الله و ستان نمازند و مرکب از جهان جهانند ان الله و انالیله لاجون الهی باقیانندگان را سلامت دار و روی دل ماسوی خود آراستد این قیاس
 کلمه سبحان الله اینجا تجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و متبر است از تغییر حال و عجب قدرت نامی خود میکند با ایجاد و اعدام اشیا اکثری از دوستان
 و آشنا یان که همین قسم مثل ازنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با هم دیگر اخلاص و محبت داشتند یکا یک معلوم شد که بچار رفتند و چه شدند
 و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم محقریب است که هم شرک یک تنگ ایشان می شویم و انالیله لاجون زیر که هم موجودات است
 ظهور حضرت وجود موجود شده اند ان الله و آخر کار هم باز گشت همه اوست و انالیله لاجون و دعای سلامت برای یاران باقیانندگان هم سبب است تا
 فیض طریقه رحیم علی صاحبها الصلوة و التحیة جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعف البیاد طاعت
 دیدن غم مخمیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استغای آنکه روی دل ماسوی خود آرازان جهت است که حالا وقت که است
 رسید و عنان ظهور بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کار و بار ایشان را بهیادی مطلق و ناصحی سپرده خود متوجه مرتبه اقدس الهی مدام باقی
 و انتظار پیغام دوست بایند نمود مادام که ما داشتند آنچه خدمت طریقه و فرزندان و یاران کنایند کردیم بیشتر از هر که این سعادت مقدر است ظهور خواهد کرد
 و انشا الله العزیز تا قیام قیامت این طریقه علیه روز افزون تر است و حق تعالی ناصح و معین هم وقت است ما قلت لهم الا ما امرتی به ان اعبدوا الله
 بی و یکم و کنت علیهم شهیداً ما دمتم فیهم فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید برادر عزیز را مد حضرت شاه خدیب و ذریات آن
 که دیگر سائل شدند و جمیع فرزندان اهل بیت و یاران در روضه متبر که حضرت امیر المومنین را ب حفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی هم نواله توفیقین کرده ایم
 و خود هر لحظه ناظر بحال بی نوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه و اشوق الی تقار الی کان فی الدنیا معی و سیکون لکن شاه
 عند الکرام معی و فی القبر و القیامة و الجنة معی و المرح مع حاجت رباعی چون دو دنیا بچهار چه سودا بدماغ بگردست جگر غم جتا همه مرغ ب
 رفتند شجواب اهل نیرم و ما را بد با زست هنوز چشم مانند چراغ ب این وارد در حضور اقدس حضرت قبله کونین تجریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد عدلت آنجناب مرقوم شده پس در وقت تحریر و در چون یاد یاران گذشته که صدق تمام و اوصاف موافق اینم نام داشته اند بود و خصوصاً یاو
 شیخ معین الدین رحمة الله علیه که خصوصیت و محبت تمام با فقیر ایشان را بوده است و حضرت قبله کونین بر حال ایشان نهایت تفضل فرمودند و بعد
 وفات ایشان فرمودند که معین الدین نموده است زنده است و بر زبان الهام بیان بحسب حالت شوق این الفاظ جاری شد که ان ولیا و الله لا یحوتون
 حسب حال در حدیثی این رباعی بے اختیار بشوید رسید و دل را از الفت ماسوی الله سر درگرا نینده و لطف شعری و تمثیلش پیدا است

هوالتاری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي علمنا من تاول آياته وكشف علينا اسرار ذاته وصفاته والصلوة والسلام على رسول محمد خير مخلوقاته وعلى آله اشرافين وبركاته وصحابة المستفيدين
 بغير ضائقة أما بعد فهذا الوارد الخامس والثلاثون المسمى باحسن التاويل وكشف الله علينا وعليكم اسرار القرآن كما وفقنا واياكم تبارك وتعالى لكل كلام ظاهر و
 باطن الظاهر هو الفاظ و الخطوط وهو جمالي محسوس فالالفاظ انما هي هوات تحدث في المحلوم والتكليم وبين اللسان والشفيتين وتظهر عند خروج النفس من القلبي
 بعد ترويضها بحرارة الغريزة التي في القلب فهي سموتها لها حيا وتمرلي مساح الآذان محمولة في الهوا و مدركة بطريق الاذنين بالقوة السامية وهي ثمانية و
 عشرون حرفا في اللغة العربية واما في سائر اللغات فربما تزيد وتقص والخطوط هي نقوش خلت بالاقلام في وجوه اللوح و بطون الطوامير مدركة
 بالقوة الباصرة بطريق العينين فالحروف الخطية انما وضعت سمات ليدل بها على الحروف اللفظية وان الحروف اللفظية وضعت سمات ليدل بها
 على الحروف الفكرية وهي الاصل الباطن وهو المعنى والمطلب وهو امر روحاني معقول في افكار النفوس مصور في جوهرها قبل خزلها معانيه بالالفاظ
 فهو تصور النفس معاني الاشياء في ذاتها لرسم المحسوسات في جوهرها وتمييزها في فكرتها وكل واحد من الظاهر والباطن مراتب كثيرة باعتبار الخفية والفضا
 والبلانة والمنطق والتطابق الواقع واستعداد السمع وبيان الحقيقة فما يعلم حقيقة الكلام الا المتكلم وكذا الكلام وما يفهم مدلوله الا هو والسامعون والناظرون يستخرجون
 بالفاظه ويستخرجون المعاني حسب عقولهم وانها هم فكل ما بين الناس من مطالب كلام الغير كلها تاويلات و داخل في الماويلات وان كان لبعض منها مراد واقعا
 ايضا الا انفسه المتكلم بعبارة اخرى في تفسيره والكانت فيها معاني تاويلية وما وقع في كلامه تعالى وما يعلم تاويله الا الله بلحاظ تفسيرية التاويل و باعتبار
 الماويلين باعتبار انفسهم كما في قوله والراخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما نذكر الا الاولو الالباب ومعاني المقطعات القرآنية لعين كاتب
 العلماء والعرفاء على قدر فهمهم ما فهموا مع اعتراف عجزهم عن درك حقيقتها كما هو صحتها والله هو الا يعلم حقيقتها كما هي هي فاني ايضا كتبت من اسرار بعضها
 ما الهنئى الى علمتى من لدنه لطيفيل رسوله عليه الصلوة والسلام فاعلموا ان الم ملك حرف مفردة من المقطعات القرآنية التي ما يعلم تاويلها غير الله ورسوله
 والراخون في العلم المغاوم العلم الالهى الذين علم الله تعالى من لدنه علما يقولون آمنا بكل انزل الله على رسوله وكل القرآن من عند ربنا وبينون للناس
 على قدر اكشف الله عليهم من اسرارها كما كتبت المنفردون معنى تلك الاحرف الثلاثة المذكورة انما الله اعلم وكتب بعض العرفاء اذا تجتمع هذه الحروف
 المفردة كتبت بصورة لفظ علم فارسيه درو فالعلم والهجته الالهية وقال البعض منهم المراد بالالف الايمان بالله وباللام تقا الله تعالى وباليم المعرفة
 الالهية وهكذا كل محقق عارف اشار الى المعنى الخاص ما كشف عليه ما كشف الحق سبحانه على من فضله فهو هذا المعنى الالف اشارة الى مرتبة الاحدية
 المحجوزة الذاتية ظاهرا وباطنا لان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقيم وبالطنه هو العدد الواحد تعدا والذا لا ينضم الالف في الكلمات
 ايضا بالكلمات المكتوبة ابتداء وفيه اشارة متممة الى ان الاحدية الذاتية غنيمة عن العالمين وينضم في اواخر الكلام سبعة باعتبار دلالة

علی بروج کل الامور الی الذات المحرودة الالهیه کما ان الذات الالهیه لاتحد باحد من الموجودات وکل واحد منها یرجع الیه خیرا واذات تكون کل حین کما انکاش
 قائمه علی صورتها الاصلیه الاحدیة دائما اولاً و آخراً و التفریق من تلاحق الاضافات و الاعتبارات و اللام اشارت الی مرتبه اللوازم الذاتیه التي هی الصفات
 الحقیقیة و الکلمات المتحصلة الثانیة فی ذاته تعالی و تقدس و هی المرتبه النازلہ المفصلة للذات الواجبه و زائدہ علیها بزيادة الظهور فی جانب النزل کما ان صفة
 حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف فی الجانب السافل و اذا تلاحق تلك الدائرة لتصیر الالف لامانی الکتابة و الیم اشارت الی مرتبه المفصلات الاسمیة
 التي هی مرتبه ملاحظه الذات مع الصفات و تسمى بمرتبه الاسماء و منزلت عن مرتبه الصفات تنزلاً اعتباریاً و صارت اشده ظهوراً لاطرافها التي هی
 حقائق الموجودات المکونات و لما کان فی مرتبه الصفات التي اشیرت باللام و مرتبه الاسماء التي اشیرت بالیم امتیاز اعتباری فی حصره العلم و ما انفکت
 هذه المرتبه عن تلك المرتبه الفکاً کما جلیاً لاجمع اللام مع الیم فی الکتابة ایضاً فی کتاب السجیل مشانہ فقال جل و علی بعد بیان تلك الحرف الثلثة المقطعة التي تدل علی
 مراتب الذات و الصفات و الاسماء بالطریق المذكور لانه ایامیه ذکک الکتاب لاریب فیہ و المراد بک الکتاب تلك المراتب الثلثة الغیبیه التي اشار الیها
 بحروف السطورة لذا قال مہدی للتقین الذین یؤمنون بالغیب و ان کان المراد بک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فیغنی ان یقول هذا الکتاب لم یقل
 ذک الکتاب ولم قال بعدہما و الذین یؤمنون بما انزل الیک و انزل من قبک فہنا المراد بک الکتاب لانه یمثل القرآن لحدیثہ و لا یجیل و الزبور و غیرہا من
 لصفحت التي نزلت علی الانبیاء علی بنینا و علیہم الصلوٰة و السلام فیا ربنا انظر انظر بالاضاف ان سیاق کلامہ سجانہ ام بدل علی ما قلنا ہذا و بدل علی ما قلنا
 من قبل و اللہ علی ما نقول و کسل و ہر علم بالصواب -

وارد و مراتب بعض آیات و محاملہ مصطفویہ و موسویہ علی بنینا و علیہ الصلوٰة و التحیہ

تاویل بیان آنچه سخن بوی بازگردد و ہونہی الاصل التزیج و فی الشرع صرف الآیہ عن معناها الظاہری الی معنی تخمکہ اذا کان الختم الذي یراد موافقا بکتابتہ
 و الفرق بین التفسیر و التاویل ان التفسیر الشہادۃ علی الحد و لقطع بانہ عنی ہذا اللفظ ہذا المعنی فیرجم تعنیہ القرآن بالآری و لم یجر الاخص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 و التاویل تزیج احد المعنات بدون القطع و الشہادۃ علی اللہ فلا یجزم تاویلہ بالآری للعالم بالاغاطد و العارف بالمعانی پس مدین و اردو بیان معانی باطنیہ کثر
 آیات ست و ہم موافق و مطابق بظاہر الفاظ و بیان محاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوٰة و التحیہ من التسلیمات اکملہا باقی تعالی و ہم بیان محاملہ
 حضرت موسیٰ باری بوجہ علی بنینا و علیہ السلام در بیان امر یعنی در امر دیدار و تجلی و بیان فرق مہینا و مرتبہ حضرت خاتم النبوتہ از حضرت کلیم اللہ و تمیہ کلمتہ
 غرضکہ ہرچہ از تحقیقات پیش سے آید و اسرار حالات آنچه می کشاید بندہ انہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم ز منبری می گویم ہا افسانہ شوق محلی میگویم
 این قافلہ ست می بے دردی من ہا بانگت ہم در دلی میگویم ہ گرم سفر برون ہر آن راہ عدم ہم چون ست و منزل منزل آخرت و منزل مقصود کہ مرتبہ وصول
 ب حضرت حق ست و انسا ز بیان حالات طریق و معارف و محل عالم علویات و الہیات کہ جلوه گاہ لطافت آن شاہد لطف ست و قافلہ مردمان زن
 خود و بادہ بیدری بہوشی و غفلت و در دول چیرے کہ از صدقات عشق بر طلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم و ہر خطہ راہ عدم و فنا می یابیم
 و بسوی عالم آخرت و عقبی کہ منزل و قرار گاہ ہمہ ست میروم و ہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبہ وصول حضرت حق میگویم کہ والی اللہ الصیر و بیان
 حالات طریق و معارف شوق عالم علویات و الہیات کہ جلوه گاہ لطافت آن شاہد لطف ست مینایم و این قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ ہر آن
 ہمراہ ما راہ فنا می میکنند ست بادہ بیدری و ہوشی و غفلت اندونمی شنوند و میگمانند ہر سہمیشہ بفریاد ہم در دول خود یعنی چیرے کہ از صدقات
 عشق حقیقی بر طلب وارد شد و ظاہر می کشد و انہا حقیقت می ساند و لکن ہمہ آنان الیسیمون ہر اہم و ہمہ اعین لایبصر و ہر اہم او لک کلا اللعالم علی ہم
 اعتل او لک ہم الغافلون این جملہ غافلین ہستند و راند و چہ کنند گوشہ کہ در انداز استیلا آن کلام کہ ست اللہم ہر قوی الیہ العالین ان اللہ

قد نزل معنی علی قلب المؤمن بلا حجاب الجحوس و تعلم من لدنه علما و حجبی که عوام الناس دارند از دیدن آن جلوه بی بصیرت و الایضهون انه تعالی قد
 یوزن قلب المؤمن بنور ظهوره و انه یظهر نور الرحمن گوشادی غیر از این صدا که از قلع و قمع پیدا میشود و مواثیکت بان شده بصراخ می رسد همیشه
 و چشم مادی سواهی این بصیرت حسی که بسبب شعل محرومی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بقصد رسول خود علیه السلام با شخص
 بمیان می آرد و رای نفس و آفاق است و متعلق بصفت قبول و اجتناب که آن معنی را نه کسی باین چشم دیده و در میان گوش شنیده و الا این سخن است

هر چند شورش عشق علم ناله مایه افراشته و جلوه حسن پرده حجاب بر داشته اما هیچکس گمشده بر آن ننهد و حجبی برین نکشاده لیس کشته شئی و مویج بصیر
 شورش عشق عبارت از انبساط حب اول است که جهت آن اعرف انان خبر میدهد و مراد از جلوه حسن توج حضرت وجود با انواع ظهور است پس اگر چه
 آن حسب اول اشتیاق و دیدار خویش در مظا هر حسیه ناله مایه ذوق و شوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام و سلام گشوده و شاید وجود بلبا سهای رنگارنگ
 جلوه گر گردیده و از هر جانب بر کس فرارسیده و پرده حجاب را از میان دریده و خود را بی هیچ نوع پوشیده لیکن هیچیکه از حقائق ممکنه که عبادات
 منطلقات اند چشم تماشا برویش نکشاد و گوشه گنگوشش تنها وزیر که نیست مثل او هیچ شئی و اوست سمیع و بصیر و سماعت و بصارت از کمالات
 وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود در دیلاتر که الابصار و هویدر که الابصار و کلام خود را خود شنید من الملک ایوم الله الواحد القهار الفاعل
 استخراق است در کلامه ایوم که همه افراد ایام را شامل است نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی است و حال الملک در تصرف دیگران فاعله است
 آن وقت را خواهد شد تعالی المدعن ذلک چندینا وجه عقوبی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله و عم نواله جز او کیست که نظر تماشا
 بجالش کشاید استماع کلامش نماید رخ لیس فی الدار غیره دیار بود یعنی رؤیت را وجود را سنی و مرئی استماع را وجود سامع و متکلم ضرورت و
 چونکه موجود نیست در مراتب موجودات که وجود و غیر وجود که عدم است ایاقمت موجودیت ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود و کلام خود را خود شنید
 یعنی مشاهده صفات خویش خود کرد و مع خود تماشا و خود تماشا شئی به شخص موسوی علیه السلام در سوال یعنی جواب این ترانی یافت و حجاب مصطفوی صلوات

الله و سلامه علیه چون خود را در میان ندید بشرف دیدار مشرف گردید فرمای ما را ای داوودی الی عبده ما اوحی لذا قال مرشدی للمحقق دامت برکاته است آنکه
 دیدار نصیبت زبانش لال است و دیده را وصف محوشی و زبان را قال است و ادام که پرده خودی از میان برنداری تا ببیدار و نیاری از طرف خود
 هیچ تمنا و درخواست نیاید نمود حتی که تمنای تجلیات دستدعای مکاشفات هم نیاید فرمود که در صورت طلب تقاضای هستی تست و تا که تو تویی از دور حجاب بصیرت
 موسوی علیه السلام با وجود آن همه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستی خودش را ندیدار گردید مصطفی است علیه الصلوٰة و السلام که خود را در میان
 ندید و بشرف دیدار مشرف گردید که فاشفا عنک عطا و کنه فصر که ایوم حدید پس حضرت یکلام بالاشیبه بنهر که زبان حق و لسان الغیب بود که سوال جواب میکرد
 و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله صلوٰة الله علیه بالاشیبه بر شایسته چشم بصیرتی تعالی شانه و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبه که مینمودی نمود
 و بحرف و کلام بی صوت که عبارت از ایاد اشارات است بمشوق خود سخن می پیوست و آنچه موسوی می شنید بجزیر آنرا می دید فافهم من ثمه موز العطفات القائیه
 آری کار زبان سوال است و دیدار نمی یابد و زبان چشم لال است و می بیند شرف حضرت قبا گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی است باره چون حضرت

موسوی علی بنیاد و علیه الصلوٰة و السلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلامه ربانی ظاهر است او تعالی تجلی بسوی ایشان نشد و بطرف
 جبل که بجزیر از هستی نمود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربی جبل جلیله دکان و خموس صقفا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک انا اول المؤمنین اینجا که کمی ترس
 حضرت موسوی بیان شده نسبت بر تیره حضرت خاتم الانبیاء است علیها السلام نه نسبت او لیا که اکمل ولی بادی و جزئی نمیرسد اگر چه با ولایا و این است
 بتصدق سید المرسلین علیه الصلوٰة و السلام محال است میفرمایند که بنیاد دیگر بر آن غبطه مینمایند چنانکه مشهور است که اکثر انبیا تمنای امت بودن آنسوی

علیه السلام نموده اند حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرموده و اقطار با امامت حضرت مهدی علی حده و علیه السلام خواهد نمود
 پنجم با صلوات الله و سلامه علیه سیدالکونین است و اجزای او سادات افروشا تین دور دور محمدیان است و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان
 و همه ستارگان در نور این آفتاب عالم کتاب کم اند و جمله قطرات حکمات غریق این قلزم با جمله برای ظاهر کردن این حقیقت بر موسی علیه السلام که ما دم
 شعور خودی با سستی است لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او همان تجلی بطرف جبل که پنجم از هستی خود بود فرموده و بنیاد فهمید که از تجلی ربانی
 بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و انماض از قبیل تفاؤل شواهد و ماسئله است که نسبت به شاق او کنند
 و لغرض اسماع و اراده ایشان بدیگران حرف گویند و در نمایند **و دیدار مینامی و پریش میبندی** بنابر خویش و آتش تیز میبندی **بهر حال حضرت موسی علیه السلام**
 چگونه این تکرار نمایند و چرا البتینامی دیدار نکشاید که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند نون نون کتبی
 نرمی الشجره و حق تعالی میفرماید و ما را رسان ما من رسول الالبان قوم پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
 همان استند عاگردند که اول خود او را پنجم ظاهر به سینه بعد از آن دیگران را بنمایند خواه نمایند و تسلی دل خویش درین امر از حق سبحانه نخواستند تا قوم را نیز برکت
 تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقدار تسلی و اطمینان حاصل می باشد در همان امر قسمت هر کس که از مقتضایان مقدر است اطمینان و تسلی
 پر تومی اندازد و الا از کجا حاصل شود که منبع فیوض اوست پس حضرت موسی با اقتضای استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقت کار چنانچه باین ایشان
 سنکشت ساخت یعنی بجا نظر مرتبه تنزیه بجهت جواب این ترانی داد که آن مرتبه بیاقت محسوس شدن بصیرت او و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نور
 فرموده و دیده دیدار طلب را بارزده آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربی بر ما برین حال است و چون ارسال مسلمان موافق آیه مذکوره بر زبان قوم ایشان
 است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز بر حسب زبان استعداد قوم جاری گشت آنجا زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان
 فیض کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبه خلق و مناسبت بقوم بهر ساندن که کار کلین مرجوعین است ضرورت لهذا در مقام نبوت و روح خلق می باشد
 بخلاف مرتبه ولایت که روحی دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشا رک ترارشاد او بیشتر از نیجاست که اتمه حضرت موسی از اتمه اکثر انبیاء بیشتر است که ایشان
 مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر میدیدند و هیچکس از حکم عتاب خطاب ایشان را نمی توانست کرد چنانچه در یک روز گفتند
 نه هر کس را از قوم خود برای قبول تو کشته اند که فاقوا انفسکم فکم خیرکم عندنا و کرم قباب علیکم انه هو الثواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
 بکشتن می دادند و پنجم با علیه الصلوة و السلام که خیر المرسلین است از ایشان زیاد تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبه حق و خلق و اهدت و جامع همه مراتب کفنی
 الهی بود است خود را باین طور غضبنا کی آن شفیع المذنبین گشت و امر بجدال فقال کفار میفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند
 و سه انجام امر حق مینمودند با جمله بسبب امتیاز شخصی حضرت موسی بود که مرتبه ثانی نیز او سبحانه بصورت مخصوصه ناریه تجلی شد و ایشان آنرا آتش
 صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی انت نار الالبان چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بگفت انی انا الله متنبه است
 یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز مشخص اعتباری نبود پس جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
 نوری فرمود که ما پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصه ناریه تجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
 و بدید معنی که در آن تجلی بود نظر نیندختند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز مجوز ساختند لیکن از بسکه نسبت قوی بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
 او سبحانه میفرماید موسی انی اصطیقتک بر سالاتی و بکلامی همان صفت توسط کلمه انی انا الله ربانی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود آنچه نمود -
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات است که منصب نزول و حالت روحی است در نسبت ولایت رخص امتیازات الهی

اعتبارات است که مقام عروج و کیفیت روح است پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مخلوب نابین از نظر ایشان
 شخصیات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در حجاب حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰة والسلام این هر دو نسبت که نبوت
 و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی ازینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مخلوب باشد و هیچ شئی مانع هیچ شئی نیستند از خلق حجاب معنی گشتند
 نه حق حجاب خلق میشد بلکه در آیت خلق جمال حق را مشاهده می نمود و در احاطه حق ایمان موجودات را معانی می نمود و الا انهم فی مرتبه من القادریم
 الا انه بكل شئی محیط غرق شد که جناب پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام در هر نسبت کامل است و حقیقت جامع او همه حقائق را شامل -

فایده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد است در حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لافرق
 بین احدین رسد زیرا که افاضه معنی نبوت از جانب حق تعالی است و اجتهاد اوست مریدگان خود را در معامله اوست با ایشان پس حق تعالی که
 واحد حقیقی است صاف و نمیشود از و مگر امر واحد که لایصد عن الواحد الا الواحد و نیز تمیز بیشتر است از راه حیثیات امکانی حضرت انبیا است تجلی لوزخو رشید
 فوات السانیه امتیاز از رتب و مناصب با هم دیگر است که فضلنا بعضهم على بعض این معنی از راه حیثیات امکانی حضرت انبیا است تجلی لوزخو رشید
 همان معنی واحد است و اختلافات الوان بسبب شیشه های مختلفه است بهر حال بنده این رسد حضرت کلیم الله علیه السلام در شرفیت نسبت حضرت
 سید المرسلین علیه من الصلوات انما ومن التحیات اکلها از طرف خود ظاهر ساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند

تحریر آن پر خسته در پس آئینه طوطی صفتی داشته اند و آنچه استاد ازل گفت همان می گویم + این شعر خوب حافظ رحمه الله مناسب
 حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی
 داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نافرمانی می طلب است که حاصل حافظ از کلام پس آئینه است نه لحاظ رو و نسبت
 چنانچه باعتبار طوطی استاد پس آئینه است یعنی آن طرف آئینه همچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه است که عبارت از آن طرف آئینه است با جمله اروانده
 نیز اینجا همین است که چنانچه پس آئینه یعنی آن طرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را آن طرف آئینه می دارد و خود سخن می آید تا آن طوطی در آئینه صورت خود را
 میداند که این طوطی دیگر است و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بناسبت و جنسیتی می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان نماید
 همچنین با تشبیه زبان طرف طبیبان من که چون آئینه ساده و از رنگ نقوش کونی پاک است حق تعالی القادری حقائق و معارف میفرماید و شخص عنصری من که چون
 طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده است و درین مرآت گویا حقیقت خود را میداند و در واقع آواز حق میشوند و آنچه حق تعالی فرموده همان می نماید و
 بعنائیت آئینه چنانچه باطن سراسر بیان این تمیز اند مطابقت کرده حق تعالی است ظاهر نیز مطابق کلام او آیات و احادیث است و بقصد محمد صلی الله علیه و آله
 زلفا جبار سیاه و مشرق قاتل شریف شریعت فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المحفوظین ومن آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و آلهم
 فالدشید بحیثیه القال والد علم بحقیقه الحال این جمله معروفه نه برای مشک و ترود آورده چنانچه راه و رسم دیگر است بلکه برای ایقان و اثبات
 مقولات حقه خویش است که بالا ذکر کرده شده فهمید حقیقته لقال آنچه با فاضله حق تعالی بر طلب وارد می شود همه مستند آیات است و من از طرف خود
 هیچ گفته ام پس برای همین گفته شد که در عالم ترست بحقیقت حال از جمله و آنچه او بیان کنانیده است از تحقیقات دیگران با جمله رجوع به طلب

سابق باید نمود و پرده از روی حقیقت باید کشود که همه کار و بار او است بر سر یک معاملات او تعالی نیست هیچکس بر یا معنی آن ذات بخود بار
 با خلاقیت است و آن آئینه رده چهار خورشید منتهای کجایش غیر در کجایش نبود و او را همه کار و بار یا نوازشترین است و مراد از ذات فیض

مرتباً احدیت حق است جل و علی مصرع غیرش غیر در جهان گذشت به و اطلاق غیرت در جناب او تعالی آمده است که غیرت الهی مشهور است و در حدیث شریف وارد شده که البلیغینا و آئینه روحی ذی علمی و ذات مع الحکم که مرتبه ظهور صورت علییه است و از دو چار شدن مقابل مرتبه باطن وجود باطن وجود و از غیر عدم و از حریمش و جوب و حجب تعالی و از کار و بارانهار کمالات صفاتی و اسمائیه پس حاصل مجموع آنکه مرتبه احدیه الهیه بمقتضا غیرت یگانگی خود بیگانه را که غیرت باو داشته در وجود نیارده و آن ذات مع الحکم که در مراتب علمی انهار صورت علییه کرده و آن صورت مرتبه خارج نمود پیدا نموده بسبب آئینه داری و مقابله مرتبه باطن و مرتبه ظاهر وجود است گنجایش غیر وجود که عدم است در حریم مرتبه و جوب و حجب که وجود مطلق است نیست پس این همه کار و بارانهار کمالات صفاتی و اسمائیه او را با خویشین است و حده لا شریک له

هُوَ التَّائِبُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي خلقني فهو يهديني والذي يطعني ويسقيني واذا مضت فهورثيغين والذي يميتني ثم يحييني والذي اطلع ان يعفوني خطيئتي يوم الدين رب ارحمني
 حكماً وحقاً بالصالحين وجعل لي لسان صدق في الآخرين وجعلني من ورثة جنة النعيم والصلوة والسلام على سيد المرسلين خاتم النبيين وعلی
 آله وصحبه اجمعين **اما بعد** فهذا الورد السادس المشتمل على شفاء الناس من شفاء القلب والمرض مرض القلب كما ان العيش عيش
 والعذاب عذاب الآخرة فلما حدث في قلوبنا فليس مرض يتعلق بالاعتبارات الفانية التي عبرت بالدينا وما فيها لئلا يخلو المادة الوهيمية وتجاوزها عن الحد
 الطبيعي فيهم وزالت الصحة العقلية عنهم فارسل الله المرسلين الذين هم اطباء القلوب عليهم السلام لحفظ صحتهم وعلمهم الادوية والعلاجات بالادوية والنوادر
 وارسلهم حقائق الاشياء كما هي فهم مصلحون الناس والمعاهد وهديون للاخلاق العباد وعارفون بحقيقة الداء والدواء وواقفون عن كيفية علته اسقم
 وسبب الشفاء ويعلمون طريق الاذوية في الشئ الناقص الموجب للفساد ويعلمون نبع التقصيص في الزائد للمورث للاختلال حتى يستقيم الصلاح و
 الاعتدال كما ان الطبيب الجسد يكون عالماً بالداء والدواء ويعرف علته ودخل اسقم على الجسد البشري من زيادة الاخلاط عن الحد الطبيعي في الكمية
 ومن نقصها ومن تغير كيفيةها ويعلم طريق علاج الاذوية في الناقص والتقصيص في الزائد حتى يصلح الجسد ويحصل الصحة فيا اربها المؤمنون المحافظون
 لصحة ذواتهم والمسلمون الطالبون لسعادة نجاتهم افعالاً بتطبيعون من المأمورات واجتنبوا من المنهيات ولا يكلف الالف الا وسعها وعلوها
 ان الاطباء الآئيه قد لجا لجنون الناس لضدك لا طباء اليونانية وقد لجا لجنون بالمثل كالاطباء الهندية فامر الشارع عليه السلام للجهاد في بسيل الله
 الشخص الجبان علاج بالصدف والشخص المشهور علاج بالمثل ومنه بالعكس ولكن العلاج بالصدف مطرد ومرشاح وطريق مسلك وتبي تجرب غير
 محتمل الضرر وسرع التاثير وقوى الاثر فانك ان احسنت النظر تأملت وتفكرت في اوامر الشرع ونواهيها وحكامه وحدوده وترغيبه وترهيبه
 ووعده ووعيدته وجزاه وتهديده عرفت ان اكثرنا اوامر بافعال هي خلاف ما في الطبع ولنا في الجمله المكروهة وذلك اننا امرنا بصيام
 وترك الاكل والشرب عند شدة الجوع والعطش وبالطهارة عند البرد والقر والقيام الى الصلوة وتفتت عند هيجان الشهوة وبالحكم عند
 سورة الغضب بالشجاعة عند الخاوف والعفو عند القدرة والعدل عند الحكومه والصبر عند الشدة وبالرضا عند المقادير وبحسن الخواص عند
 المصائب والاجتهاد والشمع عند الكسل والزهد في الدنيا عند التمكن فيها وما شاكل هذه الافعال والاعمال والاخلاق والادب التي هي
 في اجبلة خلافها وفي الطبع مركز غير ما من الشهوات وطلب الراحة والتشم والتلذذ وغير ما قال العوث الاعظم رضي الله عنه في فتوح الغيب

العبادة كل العباد في مخالفة نكح بواك وانحرف كل في معاداتها واعلم ان اخلاق ابناء الدنيا هي التي ركزتها الطبيعة في الجبله من غير كسب منهم حسب اقتضا النفس الطبيعية فهم يسعون فيها ويعلمون عليها مثل البهايم في طلب منافع الاجساد ودرفع المضرة عنها كما قال الله تعالى ياكلون كما تأكل الغنم والنار شوى لهم واما اخلاق ابناء الآخرة فهي التي اكتسبوها باجتهادهم وسعيهم حسب اتباع حكم الشرع ودلالة العقل وتقية تلك عادة لهم بطول الزمان وكثرة الاستعمال وعليها يجازون وثيابون كما ذكر الله تعالى وان ليس للانسان الا السعي وان سعيه سوف يرى ثم يجزئه الجزاء الاول في انيائها المحمديون الخالصون عاججو نفوسكم وصلوا ذات بينكم ظاهراً وبالطناً حسب الشريعة المصطفوية والطريقة المحمدية لان اليوم الى يوم القيامة نسخة العلام نسخة واحدة وهي نسخة الشريعة نختت جميع ارجح ولا ينبغي احد تبديل نسخه من بعده عليه الصلوة والسلام لان الله تعالى كل به الرسالة ونظم الا ان العرفاء الذين هم ملائكة الارشاد يجوز لهم ان يعيروا الاوزان وقدر الشريعة حسب فخرج المريض من قلة العبادات النافلة وكثرتها وتجزئتها بالعمية والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التي هي كالفصول والبلاد وارثاب امور المباحة ومنها باعتبار قوة الطبيعة وضعفها وليس بذلك في المحرمات والفرائض لان المحرم حرام شرعي والفرض فرض شرعي اما هؤلاء الاولياء والصالحون المصلحون لا يوجدون في كل زمان كشرك بل يكون الشخص الواحد في زمانه ويشرفه الله حينئذ بالمقام الفردية فهو الا العرفاء يكونون كانبيا بنى اسرائيل لان انبياء بنى اسرائيل ايضا كانوا تابعين لشريعة ابراهيم عليه السلام واما الفواعل عن شريعتهم فيسا ايها المحمديون اني سابعين لكم بعون الله العليم في الدنيا والآخرة وانا لكم ناصح امين -

وارد و ترك سباب و مراعات آن

منظور در متن في الاصل بيان حقيقت ترك سباب و رعایت آنست مطلقاً براي مؤمنين متوكلين كه در و شق كدام اختيار بايد كرد و در و وضع در و شق نه حيث الامور يك يك جزئي را بيان كردن متذرت فقط باظهار اختيار و در و مرض و ترك آن كتنف نموده آنكه العاقل تكليفه الاشارة و چون تقرب و در و مرض ظاهري در و شق ميان آمده بود در و دل انداختند كه در ضمن اين تذكر در شرح قدره از حقيقت مرض باطني و علاج آن نیز تخير نمايم و شروع مطلب از طب باطني سازم و اين مرام را مصدر بيان فن گردانم و بر قواعد طب سبب جدي بيان مطالب طب نفسي عليه نبح جديد كنم و اسباب و علامات و نظريات و عمليات و تشخيص امراض و تجزئ نسخه و در و غذا و پر سینه و نبض و قاروره بتفصيل مثل سبب مرام سبب سبب و ريات حقيقت اوصاف و اخلاق و حالات و كيفيات نمايد و با سانی صحت مساوت حاصل كند و محافظت آن صحت باطنيه حقيقت امراض قلبيه در پايند و اسباب و علامات آن بشناسند و فرق احتلاط صالحه و فاسده بفهمند و امتياز امراض ماويه و ساوجه آن كنند و از ادويه و علاجات آن آگاه شوند و بى خطا سبب بكار برند و در تشخيص مرض بخلط نيفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارين بمرسد و شفاى عاجل و آجل خيرت و عافيت و سعادت و نجات نصيب گردد و لهذا نام مجموع شرح و متن اين وارد شفا للناس نهاده شد و التوفيق بالحق و هو الشافي المطلق بايد آنست كه چنانچه صحت و مرض ظاهري است بچنين صحت و مرض باطني هم باشد و قلب سليم و قلب سقيم هم بود و كفتار و تجاردين مرض گرفتاري باشند في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً و مؤمنين صلحا و عرفاء القيا صحح و كالم في بوند كما قال عز و جل الا من اتى الله قلب سليم و در اصل خلقت همه آدميان بر حالت صحت متولد شده بودند كه كل مولود يولد على فطرة الاسلام بعد از ان با سباب مختلفه اينهارا امراض شكفه از كفر و فساق و سوء خلاق پيدا شده و بعضى را بلاك س سازد و بعضى را

که مقدر است شفا نصیب شود و اینها و اولیا علیهم السلام که اطباء الهیہ اند در حفظ صحت بندگان الہی میکوشند و خالصتہ بعد باینها مساجد نجات بخیزند
 و از امراض آگاہی سازند و بے طلب مزد و علاج ایشان سے پردازند قل ایسئلکم علیہ من اجران اجری الا علی رب العالمین و بدانکہ
 چنانچہ مرض بدنی بر دو قسم است یکی مادی یعنی بسبب تغییر کیفیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیہ و یکی مادی یعنی بسبب امر خارجی مثل
 حرارتی کہ از زیادہ حرکت و یاد آفتاب نشستن عارض شود بچنین مرض قلبی ہم بر دو قسم است یکی نفسی کہ در اصل خلقت اخلاق ذمیہ
 کائن سے باشد چون بلا دت در یاد مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکے عارضی کہ بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افعال ناشایستہ
 پیدا سے گرد و چون دزدی و دغا در قمار یا زان و لہو و لعب در فاسقان پس تہذیب آن اخلاق نفسی بجزو کہ تمام قدر سے کر دہ سے شود
 و باکل رفع ممکن نیست کما قال عزوجل لا تبدل خلق اللہ بہین قدر میسر می آید کہ تخفیف در مرض ظاہر سے گرد و زیادہ نمی پذیرد و ہلک
 نمی کند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخص بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل سے گرد و چون تہذیب یافت حال جمع مال بہ نیت
 خیر میکند تا در سفرین داخل نہ شود و قدر سے بہ تکلف خرج ہم فی سبیل اللہ سے نماید یعنی زکوٰۃ بموجب حکم شرع ادا سے سازد و صدقات
 سے دہد و اہل حقوق را نیز بہ قدر عطایے کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون تہذیب شد حال بہ نیت ایثار ریزل سے نماید و لہو و لعب
 ہم سے رسد انفاق سے کند و علی ہذا القیاس ہمہ اوصاف خلقیہ صورت تغییر یافتہ نقل ممکنہ صرف خود سے کند و در معنی ہمان بر صفت
 خویش سے مانند ابرای نجات این قدر ہم کافی است و تہذیب اخلاق عارضی بانکہ سعی حاصل سے شود و بسہولت زائل سے گرد و قدر سے
 مجاہدہ در ترک عادات ناایستہ و صحبتہا سے ناشایستہ سے باید و بانکہ عبرت و خیرت تہذیب سے آید و بدانکہ محور طبعان از آدمیان
 خصوصاً کسانیکہ مزاج قلب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاعت القلوب و سخیا و النفوس می ہشند و بیشتر از اینہا متہور در
 امور مخوفہ و قلیل الثبات و الثانی در کار ہا و استعجال الحریکہ و شدید الغضب و سرلیع المراجعتہ و قلیل الحفد و اذکیا و حاوا و خواطر و حید التصور سے ہونہ
 و مبرودین علی الاکثر بلید الاذمان و غلیظ الطباع و قلیل الارواح سے ہشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
 و سہل القبول و سرلیع النیمان سے ہونہ و یابس مزاجان اکثر با صابر و اوعمال و ثابت الازم و معتد القبول سے ہشند و غالب در طبع
 ایست صبر و حقد و اساک و بخل و حفظ سے بود و علی ہذا القیاس دیگر ہمہ حنلاق و اوصاف و حضال بہر یکے ازارکان و افرجہ و حنلاط
 و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینہا ازار خراک است و نیمان و لینت از اثار آب است و حدت و سرعت
 ازار نار است و لطافت و سبکی ازار ثواب است پس چون بسیار غالب می شود بیوست بل سے سازد و عزم و صبر القناعات و درشت خوئی
 و چون غالب سے شود رطوبت متبدل سے کند لینت را بستنی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل سے نماید حدت را بپیش و چون غالب
 سے شود برودت متبدل سے سازد اناۃ را بہ بلادت و از اعتدال اینہا حاصل سے شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیدہ
 پس سے باشد در عین عزم اناۃ و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی ہذا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و انودن نمیکرد
 از مقدار متبدل و بیرون نمی رود و از حد وسط و چین عارف معتدل الاخلاق از ہر چہ سے خواہد زیادہ سے کند و از ہر چہ سے خواہد کم سے نماید
 و بلام معاملہ بعدل سے فراید و آثار نفس و روح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کار با نفس نجی آدم است و بدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن
 و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و سخن گفتن و شنیدن و مشا و شدن و عمیقین گفتن و از کار ہا سے روح تعقل و تفہیم را
 و علم و حیا و حلم و پرہیزگاری و تقدم جستن و تنہ از امور ناایستہ کردن و تکرم پیدا نمودن و ازار نفس است حدت و خفت و شہوت

و تعجب و کبر و خشاک و سفاقت و خزع و کفر و عنف و عنطرا و اذات و اوج است حلم و قار و عفان و حیا و بجا و تکریم و صدق و رفق و صبر پس اگر علقه
از اخلاق ذمیه غالب شود و معالجه بعد از اخلاق حمیده باید کرد یعنی علاج حدت بجم و خفت بوتار و شهوت بعفان و حب بجا و کبر بخی و خشاک
بفهم و سفسه بکرم و خداع بصدق و عنف برفق و اضطراب بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود و بعد و حفظ صحت ظاهری کرده می آید
بمثل پس وقتی که غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن باخلاق بائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین و علاج بخل بعطا و علاج اصرار بر تکبر
و علی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و بدانکه مانند اخلاط اربعه ظاهریه در باطن هم چهار خلط معنوییه است اول علم و این خلط مرکب الاخلاط
و بهترین آنهاست و مناسب روح انسانی است مثل دم که حار و رطیب است و مزاج روح حیوانی دارد دویم غضب که مناسبیت بنفس سببی
عاریت مانند صفر که حار و یابس است و موجب امراض حاده تیسوم شهوت است که مناسبیت بنفس سببی دارد چون بلغم که رطب بار و است و
سوجب امراض باره چهارم و هم که مناسبیت بنفس شیطانی دارد مثل سودا که بار و یابس است و مورث امراض و سواسیه و بدون این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بدون اخلاط اربعه ظاهریه در ابدان ضروری و لابدی است که بدون این صورت حیات دنیوییه
و نباتات از رویه هیچ مستور نیست پس اراده از آنکه هیچ یک از اینها با کلیه محض خطا و نادانی است و قصد زوال لوازم بشریه مطلقاً
در کسیت و کیفیت بذواتها و آثار با صفت جهل و بی عرفانی مثلاً شکر اکت ماده و همیشه با قوت عقلیه بر قدر اعتدال طبیعی لازم و ضرور
است زیرا که اگر زائل شود قوت همیشه بکلیها ممکن نیست صلاح معاش و معاد و افتد انسان در بلاکت ابدیه پس حسب و نیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیاده قوت و هم و تجاوز آن از حد طبیعی و حسب آخرت بجهت اعتدال قوت و هم بر قدر طبیعی و زوال و هم با کل مجال است
که پیدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان حکمت بالذمه خویش و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه و هو عیلم الحکیم و علی
هذا القیاس قوت غضبیه و شهوییه و علمیه و بر ضد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت است و موجب حیات سعادت و افراط
و تفریط در کسیت اینها با تاثیر در کیفیت مورث مرض فسق و سبب موت هلاکت مثلاً از بودن قوت علم بحد اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی باهی علیه و ایمان و اطمینان در مشاهد الهی نسبت مع الله و اعتقاد جازم بر امر حق و وصول بحقیقت شریعت و غیر ما من
الکمالات المتعلقة بالقوت العلمیه حاصل میشود و از افراط آن که عیب است و مجرب بجزیره توجه بسوی دریافت امور الاطلاق و ترتیب مقدمات
باطل و فحش در امور که عقل از ادراک آن عاجز است و غیر ما من الامور الالذمه المضره للانسان هم میرسد و از تفریط آن که نقص است
و شکی بجهت محرومی از دریافت حقیقت و کفر و اضطراب عقیده باطله و انحراف از شریعت و غیر ما من الامور الالزمته للحماقه نصیب می گردد
و از تغییر در کیفیت علمیه اختلاف در عقیده بسبب اختلاف مجالس و اوقات و تردد و تذبذب و گاهی منکر بودن و گاهی مفر شدن و یکسان
امور فحیده و ناهمیده حاصل می شود و از اعتدال قوت غضبیه حیثیت و غیرت و شجاعت و همت با کثرت و غیر ما من الصفات الحمیده
المتعلقه بالاستقامت و الثناء و از افراط آن که هوس است زودرنجی و تکبر و غرور و سرتابی و خود سیری و غیر ما من الامور المتعلقة
بشدت الغضب و از تفریط آن که جن است سست دینی و بی غیرتی و نامروری و غیر ما من الامور المتعلقة بالجنون و از تغییر در کیفیت
آن تلون مزاج و بی ثباتی و تباعق نفس و هوا و تبعیت طبیعت و مشتبهات جسمیه و غیر ما من اللذات الحسیه و از معتدل بودن قوت
شهوت عفاف و قناعت و تحمل و بردباری و حیا و مروءت و مشبهات من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط این قوت فسق
و حرص و بی صبری و تلون و بی حیائی و بی مروءتی و مشبهات من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفریط این قوت بی عشقی و بی محبتی

و بے آنی و بے شوقی و بے تطیل و مثلها من الامور المتعلقة بتفریط هذه القوة و از تغییر در کیفیت این قوت بوالهوسی و ظاهراً آسانی مفرط و بزرگی مثلها
 من الامور المتعلقة بتغیر هذه القوة و از اعتدال قوت و هم بے خوفی و بے خرنی و بے تعلق باسوی و خوف الهی و دوام خزن و فکر و تعلق قوی بحق
 و غیرها من الکلمات المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط آن گرفتاری و دینا و طول امل و خوف از تنگدستی و ترسیدن از حالت فقر و فاقه
 و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفریط آن بے خوف شدن از عذاب آخرت نه ترسیدن از خدا و رسول هم و طمأنینه معاش کردن
 و نظر بآمال کار نینداختن و مثلها من الامور المتعلقة بتفریط هذه القوة و از تغییر در کیفیت آن کثرت و مساوس و خطرات نفسی و لوهاجات فاسده و میل بطرف
 امور باطله و توضیح اوقات و مثلها من الامور المتعلقة بتغیر هذه القوة غرض که در جمیع فضائل اصلاح اعتدال مرغی باید و دهشت و همت بر ازاله فساد
 و آفات همه صفات باید گماشت قال علیه السلام آفة العزف الصلوة و آفة الشجاعة البغی و آفة السامحة لمن و آفة الجمال الخلاء و آفة العبادة الفسقة
 و آفة الحديث الكذب و آفة العلم النسیان و آفة الحلم السفه و آفة الحسب الفخر و آفة الجود السرف و بدانکه عباداتی در الضعی که در شریعت بجا آورده
 آن فرض و وجوب است مثل نمازهای پنجگانه و صلوة و تر و روزه های ماه رمضان و غیرها بمنزله غذاست که نفسالتیته همیشه اعتدال ازان
 حاصل می کند و انما و مراتب ترقیات پیدا می نماید و هیچگاه ترک آن نباید و تبدیل اوقات و کمی و زیاده در آن از طرف خود و بتجویز خویش
 نیست و موقوف است بر تجویز شارع چنانچه قصر نماز در سفر و جمع ظهر و عصر در عرفات برونج فرموده و اگر مرض یا مسافر باشد قصر
 کردن روزه های رمضان در دیگر ایام جائز است و این حکم شرع بمنزله آنست که در سینه طعام نباید خورد یا در مرض تغلیل غذا باید کرد و اگر کتفا
 بر یک وقت باید نمود اما سواهی این اوقات ماسوره تخلل در کسیت این غذا رو نیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع است و فراغت حاصل است
 تطویل در قرارت بقدر سنون و تبدیل ارکان بطمانیت باید کرد و بجز وقت قلب نماز ادا باید ساخت و اگر کاری چنان در پیش است که خوف فوت نماز
 یا وقت از دست می رود و جلد بانکه قرابت که نماز آن قدر درست باشد ادا باید نمود و علی هذا القیاس در دیگر امور مناسب آن عمل باید آورد و آنچه
 در شریعت حرام مطلق است مثل شرب خمر و یاختن قمار و غیرها مانند سم قاتل است که مهلک هر انسان است و مخالفت طبیعت سعادت است و آنچه
 در شرع مکروه است بمنزله مخدرات و غیرها من المضرات است که خدر و زکاء و ذنوب می آرد و ضرر به تندی دارد که می کند و آنچه مباح در شریعت
 است بمنزله فواکه و لقوات است که در بعض اوقات فائده میکند و بعض اوقات ضرر می نماید و عبادات نافله سنونه و اوعیه اثره مثل غذای و دوی
 است و هر چه از افکار و اشغال مستخرج مستنبطه از آیات و احادیث است که بکنایه و دلالت التزامی حاصل می شود و فائده معتدیه است بخشد و مسلوک
 و مروج اکابرین است چون دوائی غذائی است و آنچه از افعال و اعمال که بزرگان سلف و خلفت ایجاد کرده اند و نافع سالکین اند و خلاف
 شرع شریف نیستند چون دوائی مطلق اند که غذایته ندارند و نماز تجید در نوافل بالخاصیة مقتوی باطن و نسبت مع العدم است که در هر وقت و هر
 معتام برای هر کس از خواص و عوام مفید قوه مشاهده است -

بیان نبض و تاروره

و یلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزله تاروره و نبض قول و فعل اوست که به حقیقت باطنش ظاهر مینماید و وضع و صحبت آن شخص بمنزله
 بشره و صحنه است که ازین هم حقیقت دریافت میشود و حکم بطو و سرعت و عظم و شهوق نبض برقیاس صحنه است که طاقت و قدرت و قدر و قدرت
 هر شخص دیده حکم صحت و مرض بقدر حال او باید کرد پس قوال بمنزله تاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن منظر هم می شود و کلمات است
 چون رسوب رسب است و کلمات بین بین چون رسوب معلق و کلمات بلند بے صرفه چون رسوب طافی و افعال بمنزله نبض است که حقیقت

هر شخص از حرکتش ظاهر میگردد -

اقسام نبض کسی که استقامت بر آداب شریعه دارد نبضش منظم است و کسی که تقاضای تساهل هم می ورزد نبض او غیر منظم است و کسی که مستقیم الاحوال است و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم است و کسی که عمل بعزیمت میکند نبض او شایق است و کسی که گاهی سگر گرم عبادات می شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است و کسی که خود را متعطل گشته و نفس او عادی تبطل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و نملی است و این علامات رویه است که چنین مجولان ناکار و بیحیات سعادت بر نیگرددند و در شفا دلت می میرند و علی هذا القیاس شام نبض بسیار است و هر که سلامت دهن خواهد داشت بر همین تیسار خواهد یافت -

اقسام قاروره رنگهای سخن که بمنزله قاروره است آنست که اگر سخنان لحد را انکار آئینه شبره در اینها پیدا علامت فساد است بمنزله دم است و اگر سخنان در سخت و تند کند علامت غلبه قوت غضبی است که بمنزله صفراست و اگر سخنان غش اکثر بزبان می آرد و مزاج و شوخی و بیباکی مائل است و بکلمات بزرگ و کلمه نماید علامت غلبه قوت شهوی است که بمنزله بلغم است گوشت جماعی نباشد و دیگر شهوات خواهد نمود که حقیقت آن از خواهی کلام معلوم شود و اگر سخنان طولی در حصر نیلایب جاری دارد و در دیگر وسادین خطرات گرفتار است علامت قوت و هی است که بمنزله سوداست و علاج هر یک در معالجات گفته می آید بر قاعده مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته باشند پس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب است از عمل آنرا که این معالجه بچینا است البته نفع خواهد بخشید و احتمال ضرر ندارد مگر کسی که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک خواهد شد زندگی و موت باختیار طبیعت طبیعت آدم طبیعت است و بس و شفا با اختیار شافی مطلق امکان تهی من اجبت و لکن اندر بیدی من شفاء هر چند کتاب السعیه پر از نسخه های شفاست که در منزل من القرآن با شفاء و رحمت المؤمنین اما شقیق را هیچ ازان فائده نیست که ولایزید انظالمین الا خسار آه

معالجات اگر قوت علیه که بمنزله دم است فساد اندک دارد و تغییر کیفیت بهر سانه تصفیه آن باید کرد و بتعلیم و تفهیم او جهت چنانچه تصفیه خون بعمل و شاهره و غیره می آیند و اگر از زیاده خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و میندوانست شود خواه بمنج از خوض در مقدار ریشه اعتقادیه خواه بظفر موش کشانیدن بجای مفسده خواه به باد و شستن از کسب علوم زائده که این امور بمنزله فصد نمودن و حجامت کردن و زولوانا است برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تقیه بتداوی باید پرداخت -

دوا ذکر قلبی مداوم و مرتب صبح و شام و قوت قلبی و قوت زانی و یاد داشت و نگا داشت و تقویت نسبت رابطه و غلظت نسبت صحت و کیفیت عشقه و کثرت عبادت ظاهری و تخلیه قلب از خطرات و استمداد حالت جذبه -

پس همیشه اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبه ملاحظه یاده گو که خود را موصوفه گمان می برد و ادعای عقل و فهمید دارد و حال آنکه محقار بے دینانند زنه زنه صحبت با این صوفیان خام و مغویان بد انجام که تشاهل در احکام شریعه و تدبیر و امور دنییه دارند نباید داشت که مصاحبت با ایشان هم قائل است و ظاهر و باطن آن را خراب ساخته آخر کار ملامت می سازد و در این ذلیل و خوار بے اعتبار و بدنام و پریشان و معاقب مغذب میکند و وقت مردن یکس می میراند و مضطرب میگردد و در زندگی بگرقاری محسوسات مبتلا می سازد و بعد از موت بهنیم می اندازد که من بسیار حال و مال چنین آنخاص هم بچشم ظاهر دیده ام و هم بچشم باطن مشاهده نموده ام و بل هم قولیم و هم شیاطین الناس المراد هؤلاء الضالون المصلون فی کلامه تعالی الذمی یوسوس فی صدور الناس من الجنه و الناس چه این پیوسته گویان ادعا سخنان معقول کرده بچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و تردودات می اندازد و از راه ابله فریبی در دل این ناهبها و وسوس

خطرات انکار می افکنند و قالوا انوسن کما آمن السعهار الا انهم هم السعهار وکن لایلحون زیرا که چون نزد محققان محمدی می آیند پیش تقریر و تحریر ایشان
 بنایت الهی عقلاً و نقلاً متصرف بر بطلان تربات خویش می گردند و ناچار و بی اختیار مقرر حقیقه شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شوند و جز
 اقرار هیچ از دست این بیدستگانان که در واقع بر بطلانند نمی آید و اذاخلوا الی شیاطینهم قالوا اناسکم انما نحن مستهزؤن الدین نیز بهم دیدیم فی طینام
 یعنون غذا نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الدین هیچ بیچونی و بیچگونگی در شستن و نظافت
 و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیه بمنزله صفرست فسادانگ دارد و تعدیل آن ممکنات باید کرد مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان
 راندن و بلاست سخن گفتن و فروتنی و عاجزئی توضیح اختیار کردن و دیگر مانند این ادویه آنچه مناسب وقت دانند که از غضب الرجل فقال عوذوا
 سکن غضبه اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و سهیلات آن یعنی اعمالی و اقوالی که منبیل قوت غضبی است چون
 ترک حیوانات و اکثر تذکر تسبیحات و تجید و ضوئی الفور در قوت غصه غضب رانی نکردن و باید که در زبان سوره غضب اگر استاده است بشینند
 و اگر نشسته است دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود و یا بطرف امری که محرک غضب است متوجه نشود و خاطر را بدیگر امور مائل کرده آتش
 غضب فرو نشاند که از غضب احدکم و هو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب الا فیضطیح و زبان را از زیاده گوئی بی صرفه بند گرداند و تا
 ممکن سکوت اختیار نماید و الا باقوال لعین و ملایم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا بفحش چه رسد از غضب احدکم فلیسکت
 و پیشانی و انفال و قبائح و زلمتهای عوقب غضب که بارها بتجرب بر سیده است یاد کند که از تذابیر پنجین حرکات و کلمات دنیای الدنیه اطفای ناز
 غضب شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسی و مارون علی بنینا و علیها السلام امر نمود و قولاً قولاً لینا -

و و انما صحبت داری با اکابر و همکلامی با زبردستان که غصه بر زیر دست سحر می کشد -

پر همپیر استرازا صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مخلویان -

غذا غمخواری و تحمل و بردباری و اگر قوت شهوی که بمنزله بلغم است فسادانگ دارد تذکر آن بلاحظه قبلیح صرف بجای این قوت فساد بخش
 باید فرمود شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظر بر خلاف حکمی رسول او کرده باید ترسید و بر خود در آنچنان اوقات بچشم خیر باید دید
 از خویش خود مجرب باید کرد و یکبار از ایمان و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نخاح و کثرت مخالطت با اهل خود -
 و و آنچه بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحه مثل الصیام و غیره من الریاضات الکسره للشهوات -

پر همپیر اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبتهای فساق و اضعاء مردان سهل وضع و از خلوت با زمان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت -
 غذا روزه های ماه رمضان که فرض است با احتیاط تمام و شستن مع اعتکاف عشره و حفظ فروج و محافظه جمیع حواس و قوی از مصارف بیجای آنها و ادای دیگر
 سنن و سجات و روزه های نافله مثل ایام بیض و غیره که عبادات مندوبه هم بمنزله غذای دوائی است و غذای آنها برود و ایتمه غالب است و دیگر ازین قسم
 اغذیه که مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برد مثل دوام وضو و تطویل قرائت در نمازها و کثرت نوافل که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و ابغی و اگر قوت
 و همی که بمنزله سوداست فسادانگ دارد صلاح آن بمطالعه امور متحوله باید کرد و اگر از زیاده خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج ماده و هم است تذکر
 باقطع از گرفتاری امور موهوم و بگلف خواه و ناخواه حتی الوبح باز داشتن نفس از چیزهای زائده و نپاویه -

و و گوشه نشینی و تنهایی خستیا کردن و کم اختلاط مردم و نپاشیدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعه
 الغضای زائده حیات و مشاهده اقریب عرصه حیات -

به تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و تصحیح علم و عمل خود نموده اند و برکات ایشان ظاهر و باطنا مشرف شده اند و نظر بعضی وجوه مفید و نافع بهم
 آدمیان است و نظر بعضی وجوه شاید که سبب خلاف و انکار مخالفان هم شود لیکن اکثر و بیشتر و بافضل از الفاسقین الذین یقتضون عهد الله
 من بعد منیة و یقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفقدون فی الارض اولئک هم الخاسرون باجمالی بر سر مطلب تنباید رفت و بیان ترک کردن اسباب ظاهری
 مردودیش را و مراعات نمودن آن باین نمود و مفصل شرح این هر دو امر باید که شود که ازین هر دو شق مناسب حال ساک چیت و لائق ترک حقیقی
 کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه بر خود منقح شده است نگاشته می آید زیرا که درین معنی اعزّه را اختلاف است
 بعضی ارشاد میکنند که با کلیت درویش را ترک اسباب ظاهر باید کرد و وجهی معین برای قوت از جای نیاید ساخت و بخلق و تواضع باهل دول و اغنیاء پیش نیاید
 و آرد و شبخانه امر و سلاطین نیاید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع باطن نیاید نمود و هرگز استعمال و انباید پروخت که گرفتاری اسباب ثانی توکل سنگ راه
 اصحاب فقر است وین توکل علی الله چه وجهی و بعضی میفرمایند که هرگز دست از نظرها هر حکمت الهی نیاید برداشت که در صورت خلاف حکمت بالذمه حکیم حقیقی
 نمودن است و باب تعارض با سبب اسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخرات آن را که عقل هوش و چشم و گوش و اذان برای همین است
 و کریمه و انیس الا ان الاماسی مشغولین بهر حال هر کس را آنچه رود او را باطن آن لب کشاده و کل وجهه هر مولیها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته است
 آنست که توکل و عرفان از حالات قلب است و آگاه از معنی حق تعالی است که از حال کسی اطلاع ندارد باشد که بظاهری مراده مراعات اسباب نماید و در
 توکل و کای باطن او خلل نیاید مصرح با توکل زانوی اشتر به بند و باشد که بنده ترک اسباب ظاهر اختیار کند و بعین مردمان پیش آید و منشا آن
 جز جهل و بد خلقی نباشد و باشد که مراعات اسباب سبب گرفتاری آن و از راه بی دینی و بی یقینی و دون سستی بود و از راه عرفان و حقیقه بینی و پند
 ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کامله حق تعالی و استغنا و شرف نفسیه کبریا بود و اعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و شرف
 بحالت فنا فی الله و تقابل با دیگر دیدن این البته هر چه ظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود و لهذا اکابر سلف را هر دو طور معاش بوده است لیکن آنچه
 از بزرگان خود معائنه نموده و دلیل آمد مختار و معمول صورت اولی است یعنی ترک اسباب عدم التفات با مورد نیاید و این که مناسب وضع و در شان
 همین گوزان است و شان فقر مقتضی همین معیشت است و درجه کمیلست همین اقتضا مینماید که توکل باطنی با توکل ظاهری هم جمع شود و هتاهو خارجا حاصل
 گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و متبر باشد و آنچه از احادیث استعمال و ادوات است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالی اسباب
 معالجه بهم رساند از طرف خویش رو نباید کرد و استعمال آن باید پروخت پس مقصود آنکه خود در بند تیر و علاج نیاید بود و وضع مرض را موقوف بر دوا
 نیاید نمید و بسوی عدم وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بی قصد و تلاش طیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طعام هم میخورد
 دوا هم بخورد و در اندک اگر مقدر است دوا هم تاثیر خواهد کرد و الاخیر چنانچه همه معاش بی تردد و تلاش خود میشود اینهم از همان قسم ظهور آمده پس خود را در
 منع چو دخل باید داد اگر منعی باشد بظهور نمی آید الا مانع الا الله و باعث الا الله لانفع الا الله و لا ضرار الا الله غرض که نظر خود را اسباب ظاهره نیاید
 و وجود عدم اسباب یکسان بایر ساخت -

اقسام ترک باید دانست که ترک اسباب و انقضاء از اساسی است و در جمله ضروریات راه است و فرض بر ذابین الی الله کما قال غرض
 قل الله ثم درین خوضیم لیجون اما ترک بر چهار قسم است ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب نیاید و ترک کنند
 و با کل دست از کسب معاش و سعی و تلاش بر ندارد لیکن بعضی ازان حکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه بان طور طلب منفعت جائز نیست بطلب
 یعنی مال بر شوت بر نگردد و در تجارت زیاد از حد نفع بر ندارد و علی هذا القیاس هر چه در شرع از ان نهی آمده ترک کسب آن گردد و چنین

داخل بر زمین صالحین است و داخل زمره تارکان حکمی است و باین قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دین محفوظ خواهد ماند و ترک صورتی آنکه بظاهر صورت هم ترک است باین نیاداری نموده وضع درویشانه اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها نماید لیکن ملک و یومیه و مدد و معاش و وجهه عین ازام و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید حساب هموار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بلیه و غنچه مثل فقرا همان وقت اتفاق فی سبیل الله نماید پس اگر خود سوال بمعنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرد و قدم از جا داده و نهج درویشانه بیرون نهد و باشد چنین شخص شامل جماعه تارکان صورت است و در معنی میل و توجه و بسوی حساب باقی است و تعلق خاطر درین باب و جمع عین این ارباب دارد و اگر خود سوال و طلب بمعنی کرده و سعی و ترود بکار برده و التماس و خوش آمد نموده و بطوریکه درویشان را بنیاید قوت بهرساند و بظاهر لباس فقر دارد و چنین توان گفت که تغییر لباس کرده است نه آنکه ترک اختیار نموده و از جمله گدایان درویشان لباسی است و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر حساب ظاهر نیفتد و مشا الله حق تعالی مدام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطن از سوسوی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیا ویر و مخالطت اهل دنیا متنفر باشد اما چون اختیار بر مردم دست مختار حقیقی است بالفعل بظاهر حق بجا آورد از دام حساب نراند است و مشغول کسب و تجارت و نوکری و دین چنین شخص ترک معنوی دارد و محسوب در حساب تارکان معنوی است و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و اینها گردد و ترک معنوی مع ترک صورتی داشته باشد و در قدی از قیود و جوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از سوسوی الله نصیب او بود و چنین شخص تارک حقیقی است که جامع هر دو است ترک است گو بطریق هدایا و توجع آنقدر آید پیش او باشد که اکثر اهل حساب را میسر نباشد لیکن او همه را حرف در راه خدا میسازد و خرج بنفس خرج نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها و نذر الله نذر رسول علیه السلام می آید و باز جهان فقر و فاقه برقرار بود و مفصل مطالبش فقر و توکل و ترک و تجرید متفرق در شرح وارد های که متعلق باین معانی اند شرح و بسط بر موارد خود و تجرید بر خوانندگان بدان شاد است

سوال اگر گویی که بعضی بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند -

جواب آنقدر سردر شبیه کار بر بجهای احتمال بمعنی است ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهر او باطناً انقطاع از سوسوی داشتند و بموجب معنی الهی و حکم و تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی چنان اکار بر چه ترود است که از هر من الشمس است اما نسبت بکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته است و درین اعتبارات مقید نشاخته توکل صرف نصیب کرده است و درین بزرگی خود تراند و منصب است حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی بنینا و علیها السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحب الصلوٰۃ آتیها و اکلهما ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض است از آن سرور فرموده الفقر فخری -

اشام رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم چهار قسم است رعایت حکمیه رعایت صورتیه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه پس در مقام اعلی و اتم مرتبه ترک در تیره آن است و اسفل رعایت است و در ادنی و اسفل آن اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالشیع مندرج می باشد و آن آنست که ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایت اهل حق نماید خواه ناخواه خود را در بلاد و تنگه نیندازد که لایقوا بایدهکم الی التهلكة و مانند مجانبین بے التفات محض از طرف خالق نگردد و البته فرق در زیر و تریاق و رس و وار نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هر چه حکیم حقیقی حل شان در دل او القا فرماید مطابق آن بعمل آورد و فعل خود را در همه لازم بیند و این رعایت حکمیه همه بنیای علی السلام و اکملین او بیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صورتیه ظهور می نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهریه باشد و هم رعایت صورتیه آنکه بخاطر وضع و صورت هم کند یعنی صورتی و وضعی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتباع او صنایع مخصوصه محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

و این رعایت هم بر اینها و اولیا علیهم السلام فرموده اند که ریش نگا داشتن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از نبینی می دهد تا فرق ظاهری نیز
 محذوران را از غیر محذوران تشکیک را شود و این دو قسم رعایت ادنی و سفلی که در تحت ترک اعلی و عالی است محمود و غیر مذموم است بلکه از لوازم حقیقه انسانیت
 و نظام و بندوبست و صلاح و خیریت عالم است و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب است و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک
 صوری رعایت معنوی است و رعایت معنوی آنست که گویند ظاهر و صورت ترک سبب نیاید نموده باشد لیکن در باطن میل او بجا نیک است
 بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار است بی وساحت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گویند ظاهر اتفاق ترک اکثر
 اسباب باشد و رعایت حقیقه نمودن هیچ ترکه از ترک های چهارگانه است یعنی ظاهر و باطن گزافا سبب بودن و مدام مشغول بدینا و اهل دنیا
 شدن و تبادله مصروف در تلاش و نیگاشتن و همیشه مشغول در غفلت ماندن لغو باشد و این دو نوع رعایت یعنی معنوی و حقیقه مذموم است حق تعالی
 نصیب هیچ مومن نکند که این معنی فی الحقیقه گویند که هر آن که غافل از حق یک زمان است و در آن دم کافر است اما همان است با اگر
 این غافل پیوسته بودی و در اسلام بر روی بسته بودی -

فایده بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را همه مراتب ترک رسیده میدانند و در خیالت بجهت طوری و نیا و اینها را غیر مطلق دانسته مقابل
 حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از اساسی اعراض مینمایند و دیگران را گرفتار اساسی میدانند و خود را وارسته از انکارند و بزعم خود بطرف
 حق تعالی رومی آرند و حال آنکه فایده تارکان فایده است که اکثری از تارکان پروبال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید بر آورده از زیاد
 مستقیم آدمیت و حشمت نموده در هوای بیوانیت می پرند و اریه علمی و خود سر می بردند و آریه از مرتبه انانیت بیرون نهاده خود را بخرد ما می میکنند
 و تارکان استغنی که بتدریج حقیقی می رسند و انقطاع واقعی از اساسی پیدا میکنند یعنی همه نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موم می بینند
 و موجود جز وجود و جب را نمی شناسند اعراض از تعلق و توجه این کثرت موموم که بالغ و صول حضرت است اطلاق میکنند و در باعدیه مجروره آورده شده است
 همان معنی میباشند و از منظر بی مرتبه ظاهر میگردد و بموجب عرف یک تنگ از و با و پناه میگیرند و با وجود آنکه میدانند که بازگشت همه با بسوی حق
 است و ایله ترج الامور کلها و همه از دست و منتهای همه تا با دست و ان الی ربک المینتی بموجب هدایت ذاتیه که از تقضیات ذوات المکین
 اراءه طریق مشاهد احدیت الهیه می نمایند و محبت بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگران در همه امور ایشان معذور می دانند و نظر تحقیر بجانب
 بیچکس نمی کشند خود را نیز درین امر ناچار و بی اختیار می بینند و بموجب پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و بوجود حق باقی می باشند
 و هر چند که هیچ شئی را باطل نمیدانند و اسباب را حاصل نمی بینند و سبب را منظر سبب می شناسند اما خود ازین اسباب همین اسباب را
 اختیار می کنند و از جمله حرف ها حرفه توکل و درویشی برای خویش نمیگزینند کما فی الحدیث کل شیء حرقة ولی حرفتان الفقر و الجهاد و اطلاق سبب
 و حرفه بری اسبابی و وضع درویشی از ان قبیل است که معنی مطلق را میفهمند و ان گفت یعنی تقید اطلاق او را حاصل است پس اگر چه از استغنی
 خالی نیست لیکن مبر ازین همه تقیدات است و اعلی از جمله مقیدات -

نصیحت ساکنان را باید که مناسب حال خود محاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و نشنت و تو حش لاحق باطن میشود
 و قدری که حضور و آگاهی حاصل گشته است آنهم از دست می رود و بسته بر اعمال آن کوشند و کسب مال ثروت پیدا کنند و در کار باطنی
 سرگرم شوند و قدم بر مرتبه اول ترک که ترک حکمی است قائم و از بند و در خیالت این قدر دنیا ساک را میفهمند و معطرب و مزرع آخرت
 است و این دنیا التک الله الدار الآخرة و لاتنس فیضیک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک الاتین الفساد فی الارض ان الله یفقدین

و اگر دانند که در امراض اسباب گرفتاری با سوس می افزاید و لقطع باطنی میسر شود و در ملاقات مردان پریشانی رومی دهد و در کسب کوشش روزگار زیاد پریشانی قلبی عارض می گردد و بظاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند و از او تنهایی خستیا کنند و با اشتغال و اذکار مشغول گردند یا که نسبت معالجه پیدا شود و تقار و نماید و وجود عدم همه یکسان گردد حاصل طبیب از علاج حفظ صحت مست محمودین را تبرید کرده به اعتدال باید آورد و مبرودین را بتخین معالجه باید کرد و صحیح را اجتناب هیچ امری شود اما چون اعتدال حقیقی در مزاج بیچکے تصور نیست بیچگاه غلبه از معالجه خود نیاید شد تا باندک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی ساک که حفظ صحت باطنیه خویش می خواهد هر آن باید که در تربیت خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود و تبدیل آرد و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری نفی قلوب هم مرض شفا یابد و این امراض بدنی تا زندگی است عارض میگردد و زائل می شوند و آخر الامر هر بیماری که مقدر است میکشد پس اهتمام تام در ازاله مرض باطنی باید نمود و بقدر مقتضای شیرت بر نع مرض ظاهری متوجه باید شد و با کل چون حیوانات مصروف تن پروری نیاید گشت یا ایها الناس قد جا ربکم معظمت من ربکم و شفا لمان فی الصدور و بدی در حجت المؤمنین رباعی تا که بنم منضج و سهیل خوردن ۴ خود را از ترود اینهمه سردن ۴ ای در داخل بچکس نکند است ۴ بر زیتن این قدر نباید خوردن ۴ کله منضج و سهیل تمثیلاً واقع شده در مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مستغرق و بند در اسباب ظاهره نیاید بود و این فکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن است و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه بر زیت جان نیاید داد و موثر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نماند و سبب در اذله اسباب کشا ده اما اگر بے تصدیق می آید و چندان تردد و تلاش نیاید بسته استعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الهی نیاید و زید که اذرا و اشد شینا قتیاً اسبابه چونکه به تمثیل ذکر منضج و سهیل بمیان آمد بنا بر آن در متن تخصیص بیان کیفیت او و در مرض طبیعت و طبیعت صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهده حق تعالی و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر این معنی است و اگر چه انکار عالم اسباب از نادانی است اما صرف موقوف بر اسباب نیست بے ایمانی است و حاصل آنکه در جب تعالی فاعل حقیقی و موثر در موجودات است و اگر چه اثر تاثیر او در مظاهر کونیه هم اثر ظهوری نماید و همان یک تاثیر از صفا و اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری است و سبب که جاعل اسباب است در مظاهر خویش که مجالی او نیست تجلی می فراید و سببیه اصلیه و جو به در تمام موجبات جلوه گریست و همان قدرت واحد سبب اسباب از ازل گرفته تا ابد جاری است و اینهمه اشیا و متاثره که با هم بیکر حیثیه علییه و معلولیه نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هر چه وجود بے توسط دخل موهوم مکانی دبی و واسطه تردد و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بضرورت از کمن بطون بمنصه ظهور آید پس آن ضروری است البته استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نیاید فرمود که باره سبب حج اسباب می شود مقصود آنست که خود متردد و مشغول در پاسبان نیاید که از اراده تو هیچ شئی بوجود نمی آید و اگر چنین می بود پس زایل اسباب بچکس نمی فرود و سلاطین و امرا در بلا یا و امراض گرفتار نمیشدند و از غراب و ساکنین یکدم کسی صحیح و قائم نمی ماند آنچه مقدر است خود بخود توحی رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میاید چه شد اگر بالفصل اسباب در نظر تو نبی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز تواناست و اگر اسباب ظاهره حسب صواب دید تو هم بهم رسانند بهتر که شئی ظاهر بینان بان می شود و الای و سواس باید بود و هیچ فکر نیاید نمود اگر زندگی است او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد فرمود و صحت از پرده همین یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفت اند اگر او قبول و او نماید هیچ اثر ظهوری بدین معنی اگر اسباب ظاهره موافق فمید تو نباشد در پخت هم نظر بر تو کل حق الطمان کفی باید داشت و مطلق خطرار و اضطراب در دل راه نیاید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است وجود سبب هم بیخ فائده نمیکرد و برای همین سبب حق تعالی بند کرده است که باین طریقی اسبابی بمیری پس از
پیشانی و نارضا مندی وقت مردن چه بود اگر وقت اجل مسی نرسیده است هیچ نوع نخواستی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نیست
که حق تعالی یک سبب قوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت است که ائیناً خدام طبیعت اند و در ویه اسلحه جنگ طبیعت است اگر او با
مقاومت بجنگ نماید اثر دویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بیه وساطه سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خشم را که مرض
است از پا خواهد افکند که همه مردان قریات و دوات نه حکیم را میداند زنده در امری فهمند و تا مقدر است زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع باطناً
کند و از معالجه باز نمانند لیکن چون موت می آید میسر نیاید برای همه کار و بار حق تعالی باید میسر دور در هر امر رجوع با وسعاده باید آورد و استعانه از
حول مقوت او باید طلبید و از نزول بلا می فوق الطاقه باید ترسید ربنا ولا تخفنا الا طاقه لنا به الطاقه هی القدره الالهیه الی ظهر فی العبد تسبی
طاقه بشریه فلا یجمل و زبیر الالهی الی الالطاقه الی افاضها الله تعالی علی العبد بقدرته فاما اذا كانت الطاقه ضعیفه بجهتیه ظرفها
و کان النور اقوی و اشد منها لیاظر شانه فی مجز العبد و لا یجمل فی علمه و یدع آله تلك الطاقه و یتک تعلق العلم کلیمه عندها و یفر الی السدی حیایه و تنجی
من ذلک البلاء و یموت و اما اذا کان شدیداً فوق الطاقه لا اشد منها یغیب العبد عن علمه و یخضع و اما اذا کان ضعیفاً بقدر الطاقه فیضطر العبد فی
بمشا هده جلاله و یتزلزل علیه مقام باورک صعوبایه و آله و اما اذا کان اضعف منها و ما درونها فیقوم العبد فیها و لا یتشتت علمه بل تخلفه و لا یتغیر حیالاته
و یدرک کیفیاته فلذا استدعی ربنا بلساننا لا تخفنا الا طاقه لنا به و كذلك التجلی الجمالی الذی یسرف السد به عباده ان کان اشد من الطاقه لا یجمل العبد
الینما و یموت کمات بعض النواص فی هذه الحالات و التجلیات و بعض العوام فی اوقات کمال سرور هم و نشاطهم و حصول ما یتیمونه بشده الاشقیاء
و اما ان کان شدیداً او ضعیفاً او ضعفه فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجمالیة فالجمال المشرط انیضاً جلال فی حق من جملة
الله ضعیفاً و هذا بیان کیفیات النشأة الاریویة و اما فی النشأة الاخریة لایکون الامر هكذا لیس الموت فی تلك النشأة و لا ینزل العلم عن النفوس فیها و لا تنزل
النفوس تصرف آلات العلم ثمه و النجته و انار لا تغنیان لانه لا یغنی اهلها فها باقیان بقا اهلها و السدی المعزین فی طاقه احتمال العذاب الذی هو التجلی
الجمالی قوه و ینزید فی العذاب شدته فیکون بقدر طاقتهم و انه لیس بظلام للعبید و ادنی اهل النار عذاباً یتعل سخلین من نار علی و ساعده من حراره نغلیه فیکون الزیاده
فی عقوباتهم و الا هم كذلك تكون الزیاده فی هبیتهم و حبسهم کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یمن سکر الکافره فی النار مسیره ثلثه ايام لا الی المسرع
فی روایه ضمن الکافر مثل احد و غلط جمله مسیره ثلثه فی جهنم العذاب یضطررون فیها بزرک العقوبه و الشده و لا یقدرون علی الفرض حیایه الله و هو
العلم عن تحینا تم قال الله تعالی کما نصیحت جلودهم برنایهم جلوداً غیر بالیند و قوا العذاب ان الله کان عزیزاً حکیماً فذاب البعض لیکون اشد من سبب بعضهم اما
نسبه طاقه من دفع علیه ذلک العذاب لیکون شدیداً لاشد و الا کیف یجمله فلا طاقه لاحین امکانات ان یجمل تجلی جلاله تعالی کما حقه الا القوی الذی
هو تجلی فیسه لذل بقول الله تعالی جهنم هل تهلست اسی وصلت یا اشتبهیه فتقول جهنم هل من فرید فلا تمسحی یضع الله جل جلاله یوصل جهنم بوسل المرتبه
الجمالیة الی هی منظر ما حق الوصل فتقول جهنم قطوط طایر اشبعت عما اشتبهیه فلا یلکم الله من خلقه احداً فاحذر الامر کیشف هذا السر علی اهل النار انیضاً
و یسرفون برؤیه المرتبه السافله من المراتب الالهیه الی هی سبب تمام تلك التجلیات و تقبر بالرجل و القدم و الساق کما خبر الله عز وجل عن تکالیف الملائکه
یوم کیشف عن ساق و یدعون الی السجود و یوصل المرحله و اهلها بمرتبه الجمال فیسرفهم بالتجلیات و یطیهم طاقه اتمها و ینزیدهم فی الخلق بسطه
فی زادون حسناً و جمالاً و ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و منصبه قبله من لوی و زبرجد و یاتوت کما بین
الجبایه و صنهار و اذرا اشتی الرجل صورته و خلق فیها و یتصرف بها و یدخلون فی الجنة علی صورته القریب لیله البدر و کاش کواکب درمی فی السماء

و اگر خفاست نیت بد مخطوب است از بدلیکه بی حقیقت نیت که موجب ایجاد و نشاء اعمال است از الباطن الهی است که در اول خلقت عند تشویق النفوس لهم و سوء
گشت که نفس با وسوسها قایلها فخرها و تقویها پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد شود و نفس تغریق نیک و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
هم نیک بدی کند هرگز در آن تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات است خیر جزئی و شر جزئی
را در می یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و آن که در کلیات و جزئیات است بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس ناطقه خیر کلی و
شر کلی را در می یابد و دیگر نیات که شعبه های آن نیت اند و متعلق با درصاف نفس اند و مشترک با حیوانات دارند بخت و نفرت طبعیه و اغراض
و اوقات بیدارته خیرات جزئی و شر جزئی را هم در می یابد و حساس می کند پس میبرد در شریعت غراز منہیات اند و دخل کیا رساند هرگز احتمال
نیت نیک در آن نیت که در اصل منشأ آن بد واقع شده است نسبت بجمع افراد و جمیع ازمان باز چگونه تغیر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جمیع افراد
انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم بدیکی آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت ترکیب آن بشناید ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیت
و آن امور کلیت در همه شرائع و ادیان بالاتفاق شریعت دارند و ظاهر او باطن موجب فسادند و ممکن نیست که از کسی بد نیت خیر بوقوع آیند
و عند الله و عند الناس باعث عذاب و لعنت و ندامت اند و اگر از شخصی بلا قصد و نیت خطا هم صادر شود هر چند نسبت عمد در
حق آن شخص جزئی کی و تخفیف در عذاب دارد ولیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی تخمیل خود به نیت خیر به عمل آرد این
نیت عارضی جزئی معتبر و معتدل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهر او باطن شریعت مرتفع نمیکرد و اگر از حدی در حالت زوال عقل و هوش
که موجب تکالیف شرعی است هم بعمل آید گو باطن شریعت محسوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریعت ظاهر او آن کس عائد میگردد
و هم آثار بدش دیگران می رسد و فی الحقیقه فساد ذات اعلی زائل نمی شود و همچنین او را که از او داخل حسنات و انصاف در اصل منشأ
آن کلیت نیت نیک است نسبت بجمع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نزد جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت مبعود حقیقی صاحب گز
هیچ نفس حکم بدی آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب کنند ایشان هم بالطبع می دانند که فی حقیقت خوب
نیاست و در همه شرائع و ادیان کلیت بالاتفاق خیریت دارند و ظاهر او باطن نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
و تکریم اند و بعضی افراد بلا قصد و نیت نادانسته هم عملی ازان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کی و در ثواب دارد ولیکن
اعمال نیک است و موجب خیریت و اجابا اگر کسی بفساد نیت و شرارت خود باراده های بد مثل بیاد و سمع و بظاہر او امر بعمل آرد و در حق آن
کردند و فائده معتد بهانچه شد لیکن بظاہر موجب ذوات خود آن اعمال قطع نظر از این نیات فاسده او خیر اند و اگر از حدی در حالت عدم عقل
هوش که موجب سقاط فرضیت او است نیز بظهور آید گو باطن شریعت محسوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
العلی زائل نمی گردد و او را که داخل صفا نند و شریعت جزئی دارند میتوانند که حسب تفریق اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثارش ازان دخل
عمل خیر عند الله کرده شود که اولنگ ببدل الله سیئاتهم حسنات مؤید یعنی است لهذا در فقر هم شرفیلیل براسه خیر کثیر است و الضرورات
تبع المخلوقات قضیه مقرر است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریعت کثیره بخر بکبیره و مورث آن گردد و مثلاً دروغی که در لہو
و لعب بے ایذا و شریعت کسی باشد چون بآن دروغ نیت قتل و فساد و دیگر شرور جمع شود هر چند هر دو دخل کذب است اما تفاوت زمین
و آسمان دارد و میتوان که حسن بقیع و شریعت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آرد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
و کبیره که بد نیت اصلاح و خیریت کبیره دخل صغیره گردد و یا شریعت ازان تخفیف یابد یا رفع شود آن بلحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الحقیقت بکیرہ نیست بشرطیہ خیر کثیر بر صرافت شریعت نامند چنانچہ ملاجلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیہ کمان شہادت تابیہ عن راور
 کیا تر نوشته پس در حالت غدر کہ لحاظ دیگر خیر تہاست داخل کیا تر نباشد و لهذا مراتب صفات و کیا تر متفادات است بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضی
 اند و کیرہ آنکہ بروی حدی تعین یافت یا و عیس و واقع شدہ یا ہنی از ان یسئل قطعی ورود یافتہ و موجب ہتک حرمت دین گشتہ و ہر چہ
 نجسین بود صغیرہ است و در یافت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کسی است کہ خلوص نیت داشتہ باشد و عالم صحت و سقم نیات
 بود و از سہوائے طبیعی و نفسانی باکل پاک شدہ فانی فی اللہ و باقی باشد گشتہ مانند خضر علیہ السلام بقرب خاصہ فاضلہ عن امری مشرف گشتہ
 ہست کہ حق تعالی گویا برای نکشاند ہمین حقیقت بر موسی علیہ السلام امر بصحبت خضر کردہ بود و خضر علیہ السلام کہ تظہیر مہی صبر آئے گفت پس اگر
 از بندگان خاص الہی چیزے بصورت خطا دیدہ شود و یا کدام امر مختلف فیہ یا وجودی متین نیت خیر ظہور نماید بچہا است و عدم فہم حقیقت تخطیہ
 نباید نمود و از غیرت الہی باید تر رسید و حمل بہ نیت نیک باید کرد کہ حق تعالی عالم نیات است و بندگان اولیادے راہ خاصی و قرب
 مخصوصی است اولیائے تحت قبایلی لایعرفہم غیری حاصل آنکہ سیچ علی نفخت لفرمانی و در حال مشاہدہ فاعلیتہ او نمائی لاجول و لا قوۃ الا باللہ
 عنان ہمہ بدست اوست و ہر چہ ناشی از نیت خیر است نیکوست رباعی نے آنکہ دوای سیچ ندارد اثرے + موقوف نہ زندگی بہر برگ و ہر
 مشروط بشرط این و آن نیست کہ ہست + بنض و مرض و شفا بدست دگرے + یعنی نہ آنست کہ در ادویہ مطلق اثر نیست . زیرا کہ خواص شفا
 سلم است و آن حکیم مطلق حل شانہ در اینہا ہم وقتے کہ بخواد اثرے و ہر مریض را در پردہ این اسباب شفا بخشد و نہ آنست کہ بالذات
 ادویہ نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند کہ اگر چنینے بود ہمہ اہل اسباب طبیائی مُردند پس صحت و مرض مشروط و وا و غیر و وا
 نیست اگر حق سبحانہ خواہد باین بہانہ شفا دیدہ و اگر خواہد بے این بہانہ دفع مرض فراید حاصل آنکہ مقید بہ سیچ امر نباید شد و غافل از مشاہدہ
 قدرت الہیہ نباید بود و بے ترد و ہر چہ رو بکار کنند مرضی الہی در ہمان دانستہ سر از ان نباید چسید و ظل در الطینان قلبی نباید انگشت
 و افروخ امری الی اللہ ان اللہ بصیر البیاد حج اسباب و عدم اسباب ہر دو برابر است در عین اسباب در بعضی اوقات حالت بے اسبابی است
 و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب است فافہم ولا تلحق باعتبار من الاعتبارات و لا توجہ الی سبب الاضافات و جعل قلبک مطلق فی
 کل الحال و ارج الی ربک تعال

هوالتبار
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للذی جعلنا من اولیائہ وقال ان ذلکی اللذین آمنوا و وعدنا بلقائہ ان وعد اللہ حق و الصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا نبیائے
 سندا صغیرا و علی آلہ و صحابہ و حبائے أما بعد فہذا الوارد السلیح و التلوث ہر سنی بلقا و اللہ قدسہ الذین کذبوا بالمقار
 واکانوا ہستدین و من کان یرجو فتا و اللہ فان اجل اللہ التبرجی متعلق بالامور المکتبہ لذاتہم کلما لعل الخصوصۃ بہ فی المکانات کما
 تقول لعل السلطان یکیر منہ بخلاف التبری لانہ اعم منہ سواء کان طلب حصول الشیء المکون او الممتنع و لهذا تطلق کلمتہ لیسیت الخصوصۃ بہ فی المکانات
 و الممتنات کقولک لیسیت زیدا قائم و لیسیت الشباب یعود فمرا و ہستالی من قولہ من کان یرجو طلب حصول لیسیت فی الآخرۃ علی النبی المکون
 کما یکون فی تجلیات النوریتہ و الصوریتہ لخصوصہ نے ہذہ النشأۃ الیسیت کما مشاہد موسی علیہ نبینا و علیہ السلام تجلیات النوریتہ
 علی الظور فی الواد المقدس لا علی النبی المتنع الذی ہر من حیثیت التبرجیہ الذاتی لانہ لا یکون مشاہدہ لیسیت البصر فی الشاہدین

متک خود سے سازنکل خرب بمالذیم فرعون وحقاکہ طاقت دیدار کبرای اوکرست وودیدہ عارالیاقن رؤیہ لطیف حقیقی کجا ودر رؤیہ
 حجت و محاذات شرطست واولتعالی نورحجت نیست و محاذات باحضرت یحییٰ و یحییٰ کون محال و فراتہ کہ فہمیدہ وراوراک آن ستر
 بعجزست دیدارچہ یارست کہ چشم تماشای بران کشاید بالجدہ آنچه حق تعالی توسط برکت جناب حضرت امیرالمؤمنین ایذا اللہ بنصرہ سر
 و قد سما بکرتہ برہ برین فقیر محرمی ظاہر ساختہ و بغیض شمول جامعیت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیۃ مکشوف نمودہ آنست کہ این
 ہر دو فریق مقربین و منکرین رؤیت ہمہ رست سے گویند چہ کہ سند ہر یکے آیہ کریمہ است اما آنچه سے گویند نا فہمیدہ سے گویند
 و از حقیقت معلومہ آگاہ نیستند و حاصل کلام الہی تمامہ نہ دریافت اند و الا بعض کتاب سندی گرفتند تمام کلام اللہ سناست
 افتو منون بعض الکتاب تکفرون بعض لکن چہ کنند کہ جناب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشدہ و کلیتہ و جامعیت محمدیہ خالصہ مشکشف
 نگشتہ تصور جزئی خویش و تعقل کوثر اندیش حکایتہ حرفے بر زبان میرانند و آنچه سے گویند سراسر آنرا نمیدانند۔

فائد

اختلاف اینہا درین مسئلہ چون اختلاف مشکلیں و حکماست در محبت وجود کہ حقیقہ کاررانا فہمیدہ باہم دیگر مباحثہ میکنند و میکنند
 اگر مرتبہ ذات الوجود را کہ ما بالموجوزیہ است و مرتبہ وجود ظلی را کہ معنی مصدر سے است فہمیدہ احکام ہر مرتبہ را بر ہمان مرتبہ کہ مستلزم
 آنست فرو و آرد و دالت لفظ وجود را بر ہر دو معنی مذکور شناختہ حمل برہر معنی کہ باید نمایند و ہر حکم را کہ شایان آن مرتبہ است بران
 کنند ہیچ شک شبہہ پیدا نشود و خلاف از میان بر طرف گردد و بالکلیتہ جناب از چشم بصیرت مرتفع شود خدا لہ صلوات

تحقیق رؤیت مرئی و رائی

یاد آنکہ رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال متلوب است کہ دران حاسہ بصر را حتم نیست و باین معنی متعری بسوی مفعول سے باشد
 نحو رأیت زیاراً عالمی بمعنی علمت و ہم رؤیت بمعنی دیدن بچشم است و باین معنی متعری بطرف مفعول واحد است مشمل رأیت زیاراً لک البصر تہ
 و علم ہم بمعنی علم بجاستہ آمدہ چون علمت زیاراً بمعنی معرفت شخصہ و ہر علم بنفس شے من غیر حکم و رؤیت ہم اگر متعری مفعول واحد باشد
 و منظور از ان علم بنفس شے بچشم حکم باشد رؤیت علمی است پس چونکہ استمال رؤیت باین ہر دو معنی است ہر جا کہ حیثیت و صلاحیت
 ہر معنی کہ در شتہ باشد و منظور و مراد آن بود برای ہمان معنی است و بچنین ارادہ چنانچہ واللہم ارحنا حق الاشیاء و کما ہی بمعنی
 علمناست زیرا کہ حقیقت مبصر حسی نیست و در رأیت شئیاً الاورایت اللہ قبلہ و معہ و فیہ و بعدہ اول از بنیائے چشم است و دوم از
 بینائی دل و بچین در فارسی ہم دیدن مستعمل باین ہر دو معنی است بمعنی دانستن و بمعنی دیدن بچشم چنانچہ گوی دیدم حقیقت زید را
 لے شناختم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم شخص او را و بصر بفتحین ہم بمعنی بینائی و دانائی ہر دو آمدہ نحو بصرت بای علمتہ
 قولہ تعالی بصرت بما لم تبصروا بہ لبصارت بینائی دل بصیر بنیا و دانا و البصار دیدن و معنی البصر تہریم است بمعنی علمتہ بالخاصہ
 بصیرت حجت و بینائی و چیرے قولہ سبحانہ بل الانسان علی نفسه بصیرہ و نظر بفتحین نگریستن بچیرے بہ نامل و چشم دانستن پس خبری
 از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکہ تجلیات و آیات اولتعالی کہ مراتب تشبیہ شایان
 رؤیت و البصار اند ہم درین عالم مرئی و مبصر اند و ہم دران عالم مشہود و بلطافت نام خواہند گردید و حظ وافر از ان بدیدہ و دل عارفان
 و مؤمنان خواہد رسید و مدارج تشریحیہ بالطافت کہ متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفان درین عالم ہم برودتہ آن

مشرف شدہ اندو در آن عالم ہم برایشان بقوت تمام کمشرف و معائن خواہست گشت و فی روایت الترفی قال ابن عباس را می محمد
 صلے اللہ علیہ وسلم بہ قال عکرتہ قلت ایس الدیقول لاند کہ الابصار و ہویدرک الابصار قال ابن عباس و یک ذاک اذا تحیلے
 بیورہ الذی ہونورہ و شخص الی اگر چہ بصرات ما دیدار و بصرت او فقط اشیا و مایات خواہند بود چنانچہ بصرت حیوانات کہ حیوان ہر کہ جزئیات مست و اگر صرف
 بصیرت محمودہ دارد جزئیات و مجردات و نثرات خواہند بود چون عقول کہ مخلوقات اینہا کلیات اند و اگر جامع این ہر دو بصارت درویتہ است مشاہدہ ہمہ مراتب تشبیہ
 تنزیہ اورا حاصل است و رویت او تمام مادیات و مجردات را شامل چون انسان کہ عارف جمیع مراتب کونیہ و الہیہ است و شاہد تجلیات غیر متناہیہ و این
 جامعیت کاملہ غیر از انسان کامل کما شرف مخلوقات است ہیچ مخلوق عطا شدہ و تمامہ حق سبحانہ ظاہراً و باطناً جز بر انسان کامل تحیلے
 نگشتہ و الحق کہ خلقت اورا بجا است و کریمہ و علم آدم الامسا کہ ہا مشرف از نجبا و با وجود اینہا انکشاف تام و در محمدیان خالص کلہ ماعرفا کہ
 و فرس بہت ایشان چالاک شتیاق ایشان روز افزون است و توجہ ایشان بظرف ذات بچون و مرتبہ نزوات بحت کہ ما و اسے
 علم و معرفت و رویت و بصارت است بان حیثیت نہ مدرک و معلوم است و نہ مبصر و مشہود و روے عن نبی صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ
 اجتب عن العقول کما اجتب عن الابصار و ان اللہ الاعلی یطلبونہ کما انتم تطلبونہ ہر چند اینہم مراتب کہ بمیان آمد از دست و در ہر مرتبہ مدرک
 و مبصر ہم دست کہ تفسیر فی این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنہا است و الاقطع نظر ازین اضافات ہمان مرتبہ کہ مرئی و معلوم
 نیست مدرک و مبصر است و ہمان مراتب کہ مبصر و معلوم اندا و اسے ادراک و ابصار اند پس با وجود اینہم تنزیہ رویت او سبحانہ
 جمیع عرفا و مومنین را علی قدر مراتبہم ثابت است بے تغیر و تبدل و ذوات واجبہ رع با آنکہ نہ بینے ہمہ اورا بینے ۶ -

تمثیل

مثلاً اگر فرق ماہیت و ہویت نہ کنے و محاذ تنزیہ و تشبیہ نہ نماست و نظر بر عتبار کلیتہ و جزئیتہ نا اندازے و امتیاز مرتبہ روح
 و جسد نفسانی و تفرقہ معنی نوعی و فردی نہ سازی و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر دیدم ہم رہت و درست است کہ ہوتہ منظر
 ماہیتہ است و تشبیہ آئینہ تنزیہ و جزئی منظر کلے و جسد مجالی ارواح و افراد جلوہ گاہ انواع پسینہ چشم رویت انسانی متحقق و ثابت
 است و اگر گناہ تحقیق بر کلیتہ ماہیتہ و جزئیتہ ہوتہ اندازے و مرتبہ تنزیہ و تشبیہ را جدا سازی و تفریق روح و جسد نماست
 و تمیز ملاقیہ معنی نوع و تفسید بہ معنی فردی فرماست و منظور تو فقط ہمان مراتب عالیہ باشند و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر
 ندیدہ ام و نمی توانم دید و دیدہ ہاے ماوی لیاقت دیدار آن معنی مجرد اندازہ ہم رہت و درست است و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاہر
 باطن انسانی انداختہ گوئی کہ من انسان را من وجہ دیدہ ام و من وجہ ندیدہ ام ہم رہت و درست است و اگر ملاحظہ دیدن باطنے و ظاہری خود
 کردہ گوئی کہ من انسان را ظاہر ام ہمے بینم و باطن ام ہمے بینم نیز رہت و درست است -

مختص

حاصل آنکہ انکار رویت البیتہ بستہ نباید نمود بلکہ اسید و ارتقاء اللہ باید بود ہرگز سرگردان با دیہ نا امید گشتہ خود را محروم
 از ان دیدار نباید فرمود کہ فخر الذین لایرجون لقاءنا فی ما ہم یعمہون و ہم قائل رویت او جل جلالہ مثل رویت مبصرات مادیات
 نباید گردید و وجہ تنالی را بنہم ناقص خود از قسم مکانات و حیثیات فہیدہ گویا داخل دائرہ امکانہ کردہ مقید حیثیت و طرف مقابلہ
 و محاذات نباید گردانید پس در واقع نہ آن تصوران رویت حقیقت رویت کما ہو حقیقتا فہیدہ اند و نہ منکران رویت ماہیتہ تنزیہ

چنانکہ باید دریافت اند چیرے در ذہن خود خلاف نفس الامر یعنی رؤیت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و تا فہمیدہ با ہم دیگر
منازعت بمیان سے آزند و اشکالاتی کہ ایشان را رومے و ہد بر آن معنی مہوم ایشان وارومے شود و الا آنہم حق تعالی در رسول صادق او
علیہ السلام آن خبر دادہ مطابق واقع است و در آن امر واقعی جائے تردد و شبہ نیست و اللہ یقول الحق و ہدی لہدی لیسئل -

تحقیق تجلیات و اقسام آن

تجلی منکشف و اشکارا گشتن است خواہ بر قلوب خواہ بر عین پس آنچه بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی و جدانی باید گفت
و آنچه بچشم دیدہ شود آنرا تجلی مشہودی باید گفت و ہر یکے بر دو قسم است پس تجلی و جدانی یا حاکمیت و یا کشفی حالی آنکہ علیہ حال
و قوت آن علیہ انکشافات گردد و چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلی لیلے را در خود دیدہ عین خود فہمیدہ بجلد و انالیسے
شکل کرد و منصور بہین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرورت است باشد کہ مطابق واقع بود و باشد
کہ مطابق واقع نبود اما این فائل صاحب حال در کلام خود صادق است آنچه او را نمودہ اند بآن لب کشودہ و کشفی آنکہ علیہ حال و
شدت آن باعث انکشافات نہ شود بلکہ صفای نفس و جلای قلبی علیہ انکشاف حقیقت شود و آنچه واقعی است بنماید کہ نظر بر کند بصیر
آن را نمی تواند کہ بیند درین مسالہ مختلف از واقع جائز نیست ما کذب الفوائد و مارآی و تجلی مشہودی یا نوری است یا صوری نوری آنکہ
شکل و ہیئت در آن نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نوریہ ساکنان را حسب استعداوت و اوقات و اختلاف لفظان
بچگانہ کہ قلب و روح و سر و تنی و اخفی است بالوان مختلف و الوان متعددہ کہ زرد و سرخ و سفید و سیماہ و سبز باشد
رومے نمایند و اینہر نگہا الوان حضرت نور الانوار اند کہ نور وجود است و رنگ ظاہر جلوہ گرمے گردد و چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ
گفتہ **س** ایمان ہمیشہ شہ ماے گوناگون بود و کانت در آن پر تو غور شدید وجود ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود
غور شد در آن ہمہ بہان رنگ نمود و در وقت شہود این تجلیات لحاظ بہت و غیر بہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب مسالہ را نمی باشد
تا اشکالاتی کہ در جناب اقدس الہی نادہنسان را رومے دیدن زیل اطمینان خاطر او گردد کہسے کہ کردہ کارت محرم این اسرار است و
ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت ازینجا ہم زیادہ تر و قوی تر آن نور حقیقی جل شانہ مشہود مومنین خواهد شد کہ ہومرئی لکن مبین
یوم القیامتہ و چشم بصیرت یک از مرتبہ خود ترشے نمودہ حکم بصیرت پیدا خواهد کرد و دیدہ باطن از مرتبہ خود ترقی کردہ ناظر مرتبہ اطمین
لبطون خواهد گردید و بگوشش ہر یک توبہ کشفنا عنک عطا و ک فبصرک ایوم حدید خواهد رسید و صوری آنکہ در اشخاص و شکلات
باشد خواہ در شکل مخصوص و شخص معین چون رأیت ربی علی صورۃ الفرس و رأیت ربی علی صورۃ الامرد و خواہ در ہمہ
اشخاص و شکلات بر بسیل اطلاق چون رأیت شیئا الا و رأیت اللہ فیہ و آیتہ الا انہم فی مرتبہ من لعتا در تیم الا انہ
کبل شے محیطہ مؤید این تجلی است و عرفا را در دنیا ہم تجلیات نوریہ و صوریہ سے نوازند و در عقبہ ہم ہما شدہ جمیل مطلق
عم نوالہ شرف خواهند ساخت -

اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک

تجلی ذاتی آنست کہ مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بے کیفیت بے ملاحظہ شیونات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی است کہ در سلوک چون ساکنان را این حالت حاصل میشود و توجہ و رجوع بے کیفیت بجناب یا قدس حق جل جلالہ بے ملاحظہ اعتباری از اعتبارات صفاتیہ و اسمائیہ و مظهری از مظاهر کونیہ و آئینیہ پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفۃً و عیناً و اثرات برایشان طاری مے گردد و شعور انانیت موهومہ زائل مے شود و لبت با لہظہ مے نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهومہ حقایق موجود مے شوند و بر مرتبہ لایرت اللہ الا اللہ ولا ینکر اللہ الا اللہ مے رسد محققان بشارت تجلی ذاتی مے دهند و الانی حقیقت تجلی ذات محال است و بے توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض و ہم خیال از لای تجلی الحق من حیث ذاتہ علی الموجودات الامن و راء الحجاب من الحجب الاسمائیه لذات عز شانه و متغوا الیہ الوسیلہ و قال و یخترکم اللہ من ذلک کل من التجلیات تجلیات ذاتیہ از لای وجود الصفات و الاسما را بالذات و بالظہر مے بزد المراتب الالذات و تجلی صفات مے معنی مصطلحہ قوم آنست کہ مبدأ آن صفۃ باشد و بحیثیت تعین صفاتی و متساوی آن از ذات و اگر بحقیقت مساوی نظر کشائی در بابی کہ تجلی ذاتی ہم تجلی صفاتی است و تجلی صفاتی ہم تجلی ذاتی و بالفرق الایاتیات الاعتباریہ کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الیچیشین مے کل اللدایج و در حالت تجلی صفاتی ساکنان شعور بذات خویش باقی مے ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیہ مے یابد و سلب اضافات و نسبت خود میکند و صفات خود را منظر صفات حق میدانند و با عانت و مدد او حصول کمالات مے کنند کہ حدیث قدسی بی یسبح و بی یصبر مشر بہین حالت است و درین موطن ہم فشا میسر میشود اما فشا مے نام نیست و بالکلیتہ ساکنان از مراتب غلیت بر نئے آید و تجلی مطلق آن است کہ مبدأ آن غلب باشد یعنی در ہر فصل فاعل حقیقہ جل سلطانہ مشہود بود و درین حالت ساکنان فناء ضعیفی رو مے نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیہ برقرار مے ماند لیکن ظہور نتائج این کمالات و صفات را کہ افعال باشند بحیثیت و ارادہ الہیہ مے بیند و حقیقت و اثباتون الا ان یشار الیہ رب العالمین برو شکست مے گردد و چنانچہ حقائق خود و غیر خود او تعالی را مے داند و بچندین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست کہ اللہ خلقکم و ما تعلمون و چون اصل ذوات ہمہ با از موجود و مخلوق است پس فروعی کہ ازینہا سرزودہ چگونہ ازینہا باشد و مرتبہ این تجلی فیلے پایان تراز مرتبہ تجلی صفاتی است زیرا کہ این تجلی متعلق بمظاہر صفات است و مشہود در مراتب کمونات و درین مقام چنانکہ ساکنان در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ مے یابد کہ بدون امر او هیچ حرکت از جسم ظہور نئے آید بچندین در ہمہ کمونات چہ در خود چہ در غیر خود شمول قدرت کا مایه او تعالی مشاہدہ مے یفراید و ہمہ را بے اختیار پیش تقدیر الہیہ مے داند کہ لا تتحرک ذرۃ الا باذن اللہ رب العالی فریاد کہ من بجناب او را در پردہ ہفت پرودہ کوری ما بنو صد جلوه نمود یا رو ما بجنبران بنواضوس ند آستیم چشم بینا مے مراد از من بجناب مرتبہ حضرت وجود است کہ بیہی اولی و مدکر اولی است و کوری عبارت از غافل بودن از نیحی است و منظور از صد جلوه ظہور آن معنی واحد است بزرگب کثرت و از چشم مینا دیدہ حقیقت مین حاصل آنکہ نور وجودی را کہ ظہور من الشمس بیہی اولی است پردہ غفلت ما از نظر عرفانی پوشیدہ است و ہر چند آن معنی واحد با انواع شتی در مظاہر کثیرہ ظہور نمودہ لیکن ما غافلان دیدہ حقیقت مین ند آستیم ما مشاہدہ جمال وحدت و مراتب کثرت میگردیم و ہم مردمان دیدہ این لیاقت ند آستیم کہ جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقی مشاہدہ نمایند کہ بصارت قوت مادیہ است و حیوانات را نیز حاصل ہر گاہ حیوان مدکر کلیات نیست تا با دراک مرتبہ کہ نہ کلی است و نہ جزئی چہ رسد کار این دیدہ مے ظاہری کہ مادی است ہمین قدر است

کرم

کہ ہرچہ از امور جزئیہ مشہودہ پیش آن باشند انرا بتصرف خود کہ نفس است توسط خویش نماید و آگاہ بینی برای آن نفس شود پس اگر
ان تصرف فقط نفس حیوانیہ است، توسط چشم چیز ہائے مشہودہ را سے بیند چنانچہ حیوانات امور جزئیہ را مشاہدہ سے نمایند
و اگر ان تصرف نفس ناطقہ است و جامع روح انسانی و حیوانی است اشیاء مبصرہ را توسط چشم بقوت حیوانیہ سے بیند و بقوت
عاقلہ کلیتہ و جزئیتہ آن اشیاء را کہ از مجردات و الہیات است درک سے نماید پس این مردم چشم کہ بیش از آگاہ بینی است ہر گاہ جزئیتہ
اشیاء را ہم نمیتواند دید معانی کلیتہ و مطلقیتہ را کہ نفس حیوانیہ از درک آن عاجز است بچہ طور بیند و جمال وجود محض را کہ از اضافت کلیتہ
و طلاق نیز منزہ و متبراست چگونہ مشاہدہ نماید کہ آن مرتبہ را من حیث ہی ہی ہمیں قوت و حسن ادراک سے تو ان کرد لا تذکرہ الہا
و مہدی کہ الالبصار و مہدی اللطیف الخیر گفتہ اند ادراک در لغت احاطہ سے است بجمع حدود و نہایات او و حق سبحانہ واحد سے و نہایت
نیاست پس البصار را ادراک آن نبود زیرا کہ چہ جائے مرتبہ غیر محدود و لامتناہی کہ البصار احاطہ بجمع حدود و چیز محدود و متناہی سے
نیتواند کرد بلکہ احاطہ بجمع اطراف ذرہ از ذرات نمی نماید و دیدن عامر سے از ادراک کہ قطع نظر از لحاظ احاطہ و غیر احاطہ سے
پس وہ سے کہ با وجود عدم ادراک بشرف و یدار البصار شرف شوند و بدانکہ بیک لحاظ درک عام سے از دیدن زیرا کہ دیدن
فقط مخصوص بحائے بصیرت و درک متعلق بہہ جو اس چنانچہ گوئی ادراک الوان بچشم بیکم و ادراک اصوات بگوش می نماید و علی ذلک
ادراک ہر محسوس بوسطہ سے کہ مناسب است کردہ سے شود و قوت و آگاہی آلات خویش ادراک ہر امر سے نماید پس حق سے
کہ مرتبہ لطافت و تنزیہ حق سبحانہ را بحائے بصیر ادراک نمی توان کرد لہذا اللہ تعالی وین آیتہ اسم لطیف و خیر خود را کہ ولایت بر مرتبہ
تنزیہ و علم مرت سے نماید بیان فرمودہ و باین اعتبار تجرد تنزیہ از مرتبہ تشبیہ چہ جائے یک حائے بصیر کہ لایدر کہ حق من الحواس الظاہیہ
و الباطنیہ بل لایدر کہ العالیہ یعنی حق الدرک کما قال رسول اللہ علیہ السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیہ ہی در مرتبہ
تشبیہ در مرتبہ غیر از ادراک ہستی او کردہ سے شود و بیچ حق بلے پیر از درک او نبود بلکہ در ذوات البصار و غیر ما موجود جزاوت
کہ مہدی کہ الالبصار خبر از نبی سے و ہر سبحان اللہ چون درک کا نفس سے نہ بصارت او تعالی لا تذکرہ الالبصار گفتہ و لا تراہ الالبصار
نفرمودہ سے این لطیفہ سے کہ بیان گشتہ یعنی در لفظ ادراک ہر چند معنی درک بحسب ہم داخل سے اما جانب مطلق درک سے ملاحظہ
یافت بحسب و غیر حس غالب سے چنانچہ قوت عاقلہ را کہ ادراک محسوسات و معنویات میکند قوت دراک ہم میگردد و چونکہ درک داخل نفس سے
کار بصارت حق تعالی یعنی اسناد آن از البصار نمودہ و رویہ یعنی دیدن بچشم کہ کار بصیرت در مقام متع و نفی نیارودہ و لا تراہ الالبصار نفرمودہ
و الا باعتبار تجلیات سے کہ شایان رویہ اند و رویہ باشند خواہ صوریہ عرفا را ایچا ہم مشاہدہ حاصل سے و مومنین را ایچا نخواہد بود یعنی اگر
در آیت مذکورہ کلمہ لا تذکرہ الالبصار را بمعنی لا تراہ الالبصار حمل کردہ شود و انکار رؤیت الہیہ باعتبار تجلیات تشبیہ ہم نمودہ آید چگونہ
رہت باشد کہ درین عالم ہم رویہ تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل سے و در آن عالم ہم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواہد شد چنانچہ اکثر آیات دال بر نبی سے کہ وجوہ یومئذ ناظرۃ الی ربہا ناظرۃ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لات گویا
کریمہ اولی در حق عرفا سے کہ امر ذی الفضل ہم بحسب و لفرز شاہد حقیقی مشاہدہ دائمی دارند و فر دایم کہ موعود سے بان نظارہ سرفراز خواہند
و آیت ثانیہ مخصوص بحال مومنین سے کہ فرودہ یاب مشاہدہ عالم خوردی گردیدہ بانظار حصول آن وعدہ بے بر بند و از مشاہدہ حال غافل
نشدہ اند پس ہر حالتی کہ عرفا را بحال بصیرت بردیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواہد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کردہ باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبه خواص و عوام اینجا است آنچه خواهد ماند این مراتب را نهائی نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا الله
و بقدر استعداد و کشف تام همه عالی و ادالی مؤمنین را در خواهد نمود و هیچ پرده تردد و شک در میان نخواهد بود سئل مالک بن انس
عن قوله تعالى الى ربها ناظره فقیل قوم یقولون الى ثوابه فقال مالک کذبوا کلامهم عن ربهم یومئذ یخجلون الناس ینظرون الى الله تعالی
یوم القیمة باعینهم و لو لم یلم بالمؤمنین ربهم یوم القیمة لم یعبیر الله الکفار بالحجاب و بدانکه چون فرمود حق تعالی و الذین کذبوا بآیات الله و لاهلها
گمان کردند ظانفہ اینکه معنی قاء الله قاء ثواب و اجر است و بنا بر این قول انکار رؤیت اخرویست که این گروه حکم دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را اینمیشی شده که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و آنه تعالی بسین جسم و اعراض بالاجتماع
پس برین توهم و فاساد انکار رؤیت نمودند و بسین لامر که ما ظنوا المعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای این غیر مرئی است چرا که اگر بفرهنگند
دریابند که حقیقت اجسام غیر مرئی اند اگر اوان نباشند و اوان هم غیر مرئی اند اگر نور نباشد و نور بسین جسم و اعراض زیرا که اگر نور جسمی بود
برگزیر است نمیکرد در جسم صلبه شفافه مثل بزاج و تبور و مانند اینها که جسم در جسم دیگر داخل نمیشود نزد همه ارباب معقول برای اینکه
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود بر آئینه جائز باشد که داخل گردند کل اجسام و جسم واحد و نور عرضی از اعراض حاله فی الاجسام هم نیست اگر چه
مانعی بینیم نور را مگر در جسم چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و مانعی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و بدین طور همه مجردات که اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیکردند مگر اجسام بسین همچنین نور جسم نیست اگر چه جسمی بیند البصار آنرا بل اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه و تعالی
شود بر رؤیت برگزینم و ادوات تعالی در کلام خود از حجاب و تجلی که تحقیق تجلی و حجاب صفت کرده نمیشوند آن شبها که جائز نیست بر آنها اطلاق رؤیت
و حق تعالی عالم شریست بصفات ذات خویش و پیغمبر است که جائز است اینکه وصف کرده شود آن از معقول قاصد این مجادیلین و منکرین صدق
ما قال من صدق من السیما و تجلی عبارت از هر چه در مرتبه ثانیه است پس نفس ناطقه فیضیاب از مرتبه اولی است که مرتبه تجلی است و چشم بهره
از مرتبه ثانیه که درجه تجلی است چنانچه تشخصات اشائیه را در بینی و انسان میدانی قافله لانه ینفک فی مسئله الرؤیت چون معنی تجلی در اصطلاح عموم
همین است که در متن مرقوم است پس نفس ناطقه نظر الی ذاتها فیضیه از مرتبه اولی دارد یعنی ادراک مفهوم تجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فایده مند
از درجه ثانیه یعنی تجلی را بچشم می بیند چنانچه مثال رؤیت تشخص اشائی که محسوس است و ادراک حقیقت آن که معقول است برای انفس نمود
آید پس چشم که با اثر بنیابت آئینه جای شک تردد در مسئله رؤیت نخواهد ماند الله تعالی را به بینید و تجلی را در یابید و فرق این معنی بالا بمحصل تشخص
و بسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد و با معنی فهمید فیضیه دیده نتواند شد و جسم فیضیه دیده نتواند شد البصار از ادراک
شهودش محروم و این دیده فیضیه دیده نتواند شد یعنی فهمید که دریافت تجلی است فیضیه دیده گشته و توحید که مشاهده و حد
است در مراتب کثرت بخصه چشم ظاهری نیامده ازین معنی آگاه نفس ناطقه شود و دیده غیر تجلیات متنوعه که امور عسبیه اند می بیند
پس البصار از ادراک شهود حضرت اطلاق من حیث انه محروم اند و این دید فیضیه چشم ادوی نه اینجا شده و نه اینجا خواهد شد
چشم ظاهری روشن از نور شبیه که ظاهر حق تعالی است است و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مند از مرتبه تنزیه که باطن اوست جل جلاله بنیابت آئینه اینجا هم است و با هم خواهد بود فهو الا اول و الآخر و النظار
و الباطن و مویکل شئ عظیم

بوالصام

هوالت

والله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين **اقبال** هذا الوارد الثامن والثلاثون هو السمي بالقول اللين
القول اللين هو الكلام اللين لا طبع السامع فلا كان في هذا الوارد بيان فناء الممكن وحقيقته الممكن يقتضى الحدوث والذوال سمي بهذا الاسم لان
الانسان بالطبع يتاثر بجملات يكون فيها ذكر الفناء ويقبلها بلا شك وتردد لكونها ملائمة بحقائق الممكنة وما يتردد من تذكر الموت والانعدام من الحوشة
والنظر فبسبب وجود الوجود بالغير في الوجود الممكن لان الوجود ينكر الاستناع لضدية ويهرب عنه ولا يقبله سبحانه من ليس له الموت وكل نفس ذائقة الموت

وارد در فنا و زوال بطريق اجمال

سيري شدن و نيت گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار این معنی نکرده آمد و
بروز یا اکتفا نموده شد بنا سبب آنکه فنامعنی عدی است و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجلا اولی است آن مرتبه حضرت وجود است که
در مراتب مفصله بی انتها جلوه گرست و مقدرات حق جل و علا غیر متناسبه اند اگر چه این حقائق ممکنه که بالفعل موجودند باقتضای عدم ذاتی خود
محدود و متناهی اند و بسطه اشتراک معنی عدمی اینها را محدود و انتها لاحق شده اما فی الحقیقه مطابق حضرت وجود مطلق جل و بسطه غیر محدود و متناهی
اند کما قال عز وجل وان من شیء الا عندنا خزائنه و انزلناه الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجود مرتجلی وجودی را از تنگنای عدم آورده
غیر متناسبی ساخته و بسعت بی انتهای وجودی انداخته و رحمت و وسعت کل شیء و اندک کل شیء محیط و حق تفصیل هر شیء او سبحانه نموده و کل شیء
فصلنامه تفصیلا فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم است یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل تبیانی و اعیانی عبارتست از تقییر ذوات اشیا
مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم است یکی تحقیقی و یکی تکوینی و تحقیقی عبارتست از ثبوت ذوات الاشیا و علم صانع که آن را
اعیان ثابت و صور علییه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه میگویند تکوینی عبارتست از موجود شدن آن ذوات الاشیا در مرتبه کونیه و حصول کونیه کبریه
ذهن و حاج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذمیه و خارجی در مرتبه امکان و تبیانی عبارتست از بیان کردن نوت و اوصاف و احکام و اجزا
آن اشیا و این تبیانی نیز بر دو قسم است عقلی و نقلی و عقلی آنست که بر این عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شرع بکلام امر و احادیث
ثابت شود و بالجملة تفصیل هم مراتب مفصله بیان حیثیه که مریاد وجود اند و کلمات اسما و از زبان قدرت الهیه حکم کن موجود شده اند و میشوند هر قدر
که تفصیل نکرده شود اندک است قل لو کان البحر دوا و الکلمات ربی لقد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بثلثه مددا و از نسق عبارت این
که میمید است که کلمات مطلقه الهیه که مجموع موجودات بالفعل و بالقوه باشند غیر متناسبه اند لهذا نامی و سپیری شدن بحر که متعین مخصوص موجود بالفعل
است بیان فرموده و کلمه و لو جئنا بثلثه هم مؤید همین معنی است یعنی مثل آن که بدخواهد آمد اما البته آن هم بزرگ بحر تعین خاص خواهد بود و برای شرح
تعیینات مطلقه غیر متناسبه و فاحشانه کرد و الا تنهایی و لا تنهایی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابدال اباد هر موجودی که بوجود خواهد آمد قطره از محیط اعظم
حضرت اطلاق است و ما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه اموری که بالقوه اند نیز بالفعل معلوم اند بلکه علم او تعالی از قوه و فعل هم وسیعتر
است و این تعبیرات نیز از تنگی عبارتست زیرا که ذهن و خارج و قوه و فعل متنزیه و تشبیه اطلاق و تقید و امکان و وجوب و تنهایی و لا تنهایی تعیین
و لا تعین و غیب و شهاده و وحدت و کثرت و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیه و بشرطیه بلا شئی و بلا شرطیه و مکانیه و لا
مکانیه و زمانیه و غیر زمانیه و روحانیه و جسمانیه و مثال و خیال و تجرد و مادیه و افراق و اقتران و صور و غیر صور و وجودیه و غیره و حرکت و سکون

که دیگر کسی را در آن متقابله نمیتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد و تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام انبیا فضل و خوبی اوست نقص دیگری
و دیگری گنجایش ندارد در موقع خود مع هر یکی بقدر مرتبه اش بکمال ابلغیته است و انبیا فضائل او به نهایت افضلیته هر واحد از ایشان باینکه هر کس
و هشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابن بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر انما انک ان قلت ذک قلت
سخت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول ما طلعت الشمس علی رجل غیر من عمر و چون در متن تقریباً و اتفاقاً همین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و مذکور
انبیا فضائل و مناقب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان نبود تبعاً لمتن در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصوصیات
اهل بیت و آل انبیا کرده آمد و هم نظر بر اینکه اولییت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از اقباب و دشمن ترست و خصوصیات و برکات ایشان
تمام عالم را در گرفته است که مستغنی از بیان است و هم نظر بر اینکه اکثر متحققان فرقه اهل سنت و جماعه بالبیار جابا بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان کرده
اند اما شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم باید نوشته اند پس بر ما اطلاع بر مناقب آنها میان این امر ضرور افتاد لهذا الوجه بر همین مطالب
بسنده نموده آمدنا اشتغال شعله محبت اهل بیت و ائمه در دلهای ما گردد و در ارض قریباً امامت هم مستفیض شوند و این بیان غرض ما فرود آوردن
متعصبان هر دو طرف است بحد اعتدال برینجی که پیش جانجی بریم جانجی بچون نیاید و محبت آل صحابه پیوسته سوار طریق حاصل کرده شود نه آنکه منظر بریم
جانجی بر جانجی است که مذموب تفضیلیان یا متعصبان سنیان است بداننا الله و ایاکم سوار طریق و با الله التوفیق قال علیه السلام اقبلکم علی طریق
اشدکم جبالاً اهل بیته و اصحابه فالحمد لله الذی اسری بعدد لیل من لیلای و اخر الخلفاء من مقام الولا یالی مقام الخلفاء و کمالات النبوة و بارکک جمل و نور قلبی
له رب العالمات الاخر کلها من قرابت النبی من آیات الکبری و هو کل شیء بصیر فرای مقامات الخلفاء الاربعة رضی الله تعالی عنهم اجمعین و ما فرق
بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا یفرق بین احد من رسله تعالی مع انه سبحانه فضل بعضهم
علی بعض و وجد مرتباً شیخین علی ترتیب الخلفاء فی کمال الرفعة و السبقون هم السابقون و نور الله تعالی سماء الآخرة بنو خیراتها کما نزل سماء الدنیا بنو خیراتها
الکواکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی نبرته اسمع و البصر من الراس آفتد و بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سعید کهول اهل الجنة من الابد و لیز
و الاخرین الا النبیین المرسلین و لو انزلنا بیان کل الامم مع ایمان الصدیق لرجع و لو اتخذ الرسول غیره خلیلاً لا اتخذ اباً بکر خلیلاً و قال علیه السلام ابو بکر منی
و انما منه و ابو بکر اخي فی الدنیا و الآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی اثین معنی الغار و هو خیر الناس
بعد خیر البشر علیه السلام فی امته و اصعبه صدر الرسول الاوقد صعبه صدره و هو التاج الاکل الاثم للرسول علیه السلام و اهل الخلفاء و اول فضل
الصحابه بالتحقیق رضی الله تعالی عنه و الفاروق الذی کان رأیه موافق الوجی و الکتاب هو عمود الدین و صرف الوقت کلک فی اقامة حدود الله و تنظیر
الخلفاء و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیا کما کان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لانی بعدد علیه السلام لداشع الاسلام
فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العر و الحی میظن علی سانه و هو الفاروق بین الحق و الباطل و عدله انظر من شمس و الصدیق و الفاروق
هما قائما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المعیته بالرسول علیه السلام و الاعراض عنها احواض عن الله و رسوله و اطاعتها اطاعة الرسول و
یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من الخاسرین و الثمان الذی هو کمال الخلق و الجیاد و صاحب العفة و السخا و ارتقی بدولة الخلفاء
و شراقة منصبها من مقام الی درجه عالیة حتی صار ثالث ثلثه من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا نامت و ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت
ان تموت فمت و قام تمام انبی و استجلب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لدا جمع الکتاب انزل الذی هو القرآن و رتبته علی فقی ما یوکتو
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القهوی التي هی جوه ابدیة فی مقام القربة و لا تحسب الذین قتلوا فی سبیل الله ما ماتوا بل اصابوا

عندهم بیزون فرحين بما آتاهم الله من فضله وكل من سبق في الجنة وفتح رسولنا عليه السلام عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه وهو يدل المال الكثير في سبيل
 الله على حين يدي الرسول الله لا يضيع اجر المحسنين وهو روح بنى رسول الله لذي اقبال له والنورين وكان الرسول راضيا عنه بمال الرضا وراى اسمه مكتوبا
 على ساق العرش واجتبه الملائكة ولقد ظهر الله عن الكبر والحد والحد والغضب لبعض قائله المقتضى الذي هو صاحب الفقر المحمدى وقائم الخلفاء وسلطان
 سير الولاية و باب مدينة العلم و فوج الفاطمة و اب الحسين كان منظر العجائب منظر الغرائب ثم العروج الى الله وانقطع عن الخلق بجله وتوصل به سبحانه ^{صلا}
 تاما و النسبة لعينته بالرسول عليه السلام و طمحه و دمه من كان هو مولاة فعلى مولاة وهو اخ الرسول فى الدنيا و الآخرة و فتح الله عليه باب العلم الذى
 فكانه كان قرآنا لفظا رضى الله تعالى عنه فهذه الخلفاء الاربعة اركان الدين و امنار الرسول الامين فمن بهم فحسب الرسول بحجم ومن الغضبهم فيغضبهم الغضبهم
 لغوؤا بالمدونة و السبق الخ و هو بهدى سبيل بالجله فضائل و مناقب انه اطهار و اهل بيت چه شرح توان کرد که جامع و تتمم جميع کمالات و فضائل ظاهره و باطنه
 اندک هم جزئیت و عینیت ظاهره و در اندوهم بر وجهی من سلاک علی طریق فرزندیه مخویه و صحابیه من جمله فضائل آن ذوات عالیات است علیه التمجیات و بگاره
 در حق دیگر علمادته و ارشده العلماء و رثة الانبیا اجزای باب مدینه علم که عین آن مدینه انداز یکجا که دار ثمان امامت و ولایت نباشند و فرض که چه گویم و چه نویسم
 که جوش محبت و عقیده محمديه متعصبان را در خردش خواهد آورد که الحی مرد واقع شده است و این بیان امر حق است و اظهار آنچه واقعی است نه طرف داری کلام
 فرمود اهل تعصب که این تجویات بحجاب منازعه و مخالفت گرفتارند و از حد سواد الطریق در گذرشته اند از راه افراط و تفریط خویش فساد و ادمیت هر چه کرده
 بر پا کرده اند و از محبت خالصه بهره اند و سرشته اعتدال را که شرط استقیمت است از دست نموده اند بعضی را غلبه محبت پرده بردی عقل ایشان شده چنانچه
 روانفص بان مبتلا گشته اند و این محبت عامیانه و جاهلانه است که خلل در کار هدایت می انگذد ماکه نبی فاطمه ایم از کار محبت ارادت و جناب حضرت ^{نازاده}
 تر خواهد بود و جگر بگردد و اگر کسی این مومنین زمان ما اگر دعوی محبت رسول آل او علیه و علی آله السلام دارند ایشان را طاعت امر ضرور است
 و آنچه مرضی آنجناب صاحب در حق ایشان است بیان می نمایم و الا تخار اند که خبر شرط است و فردا است که انشاء الله تعالی پیش خدا و رسول او حضرت
 انما ما و ایشان حاضر می شویم ان وعد الله قرب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من رحمة و علمنی من لدنه علماء و ما کان ذلک من الله عبیدا انما کنتم
 فیہ تبیان کل شیء و هدی و بشری کل طالب مرید و جلیبی من ورثة الائمة الهادین تحیات الله علیهم اجمعین و الله علی ما نقول شهید فاقوا الله
 الذى هو یوم کل اناس با ما هم یوم ان تکلم نفس شیئا لها ما کسبت و علیها ما کتبت و انه تعالی یس لظلام للعبید فاستجبوا داعی الله و ادخلوا فی
 الطریق المحمدی و من دخله کان آمنا و یدرس علیه سلطان کل شیطان مرید و انتم نسیتم ما قال الرسول علیه السلام انى تا که فیکم التقلید کتاب الله
 عزتی و لن یتفرقا حتی یرد الی علی الحوض فالظفر و الاتفاق کتابه تعالی مع عترته برای العین و کان ذلک اجل بر ما و دلیلان من البصر فلسفه من عی
 فعلیها و من کان فی هذه الحیة فو فی الآخرة عی اصل سیدار یکم علم با فی نفوسکم قد قلت من قلکم انتم لم تنج الائمة هذه سنة الله و نجد و سنیة تبید فیما سبحان الذى هو ربی و کفی به
 ذکیلا و بعضی را عدم اطلاع بر حقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج را این فضیلات نصیب شده و مطلقا از مناصب و مراتب اهل بیت
 بیخبرند و بزعم خود میدانند که برابری و کمال مراتب صحابه نگشفت گشته چون آنها را مراتب اجزای پیغمبر که اقریب بانجناب اند بنظر نیامده از کجا که کمالات ^{باران}
 آنجناب که نسبت بفرزندان در مرتبه ثانیه اند کشف شده باشد و این بیان هرگز تنقیص مراتب علیهای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین توهم نخواهد بود و عرض
 هدایت با فضیلت نخواهد بود نوذ با سدن تک التوجهات الفاسدة این ثانویه مرتبه باعتبار نسبت ظاهره گفته اند و الا بلحاظ نسبت باطنیه با بقون سابقون ^{نگ}
 هم المصرون ای ناواقفان شایه گر بگو ما قدر اصحاب پیغمبر را نمیدانید و شما که نسبت غیرت دارید بمرتک اسلام عارضی این همه قدر اصحاب که ام شما خستید و ما که پیغمبر
 و توسل تمام پیغمبریه فالصبره ایم بمرتک ایمان ذاتی خویش چگونه قدر و منزلت هاجرین و انصار رسول خود شما خستیم سبحان الله ربی ظن خیر آنچه رسید با صلوات

فرموده است که ان بعض الظن انتم در حق شما صادق است قدر اصحاب هم که هر چند محمد بن خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان می شناسند الحق و الحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث است بگوش بپوش انصاف باید شنید و از راه نفسانیت و جهل و تعصب خلاف نباید ورزید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیه خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت است و انتساب سلسله عالی اهل بیت دارند و قدر آن مرتبه صحابیت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابها باید فهمید متعصبی چون آداب مرشد و مرشد زاد و از همه کس چنانکه باید بجا آوردن دشوار است و از ادای لوازم عقیدت و خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندیه حضرت شاه نقشبند و حضرت عوث الثقلین قدس اسرارها ایشان عهد بر آور نسبت اعتقادی نمی شوند پس که آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایمانیه است که هر چه از اینها سرانجام خواهد شد و چون این معنی حق بر نفوس ایشان هم ثابت است و در دل خود میدانند که واقعی از عهد آداب سیادت است که ذریات بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر نمی آید بعضی از ضعیف ایمان و حیل سازان چنان گمان می برند که سیادت امر ظنی است و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بغایت آبی سیادت کسانی که زمانی هزار بار بر جد و اتر رسیده و تمام عالم میدانند و نسبت آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم است و کریم الطرفین اند و از ابتدا تا الان بطنا بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیده آمده اند و هیچ کس از زمان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینات است که مجد تو اتر رسیده است پس در سیادت اینچنین اشخاص که دخل تو هم ظن است و کجا گنجایش آن حیل که باطل که سیادت با نکل امر ظنی است مانند اینکه بعض سادات که جهول الاحوال اند و انتساب ایشان با دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل بساعت رسیده یا زبانی خودشان سمع گردیده که سید اند در آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد ایشان دانند و کار ایشان داند و حق داخلان نسبت خارجان نسبت آنچه واقع است کاذبان بروز قیامت خواهند دید است را ادب نام پیغمبر علیه السلام باید نمود هر گاه آداب تبرکات طبرسات و غیره که نسبت ملائکه آنها با نجاب می کنند و آثار شریفی می گویند بجای آرنج با وجود آنکه اسنادش یقیناً ثابت است و بدرجه نبوت نیز رسیده لیکن بسبب نام مبارک آن نجاب ادبی بان روانی دارند و قوت ایمان و غلبه محبت مقتضی است که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد پس در حق آل نهر و علیه السلام تو هم ظن کردن و آن را معتبر نداشتن البته خالی از بوی خروج نیت و با محمدیان خالص آنچه حق است بیان نمی نماید و باخوارج در دفع کاری نمی آید و در بجا آوردن آداب تبرکات که بیات تسلیم و سلام او تمام می شود پیش چیز بیجان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت نفسانیه ایشان سر می کشد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند جمیع وجوه ادای حق و عجز و انکسار و شوارست بر ایشان گران و شاق می شود و بسبب کثرت سادات که او سبحانه بوجوب دعا آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده است و بسبب کثرت امت و ضعف ایمان در دل اکثر آنها از اینها آن قدر منزلت نمانده که ایشان کبیتند و این مردمان اند را با ایشان چه نسبت است و در امتداد همین قدر زمانه اقلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند پس مومنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه عصبیان مومنین را از ایمان بر نمی آرد چنانچه نزلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر نمی آرد و بوجوب تبرکات و عدم اکرام نمی گردد و بوجوب کاتبه مشهوره اگر مو اولادی اصالحون مدد الطالحون علی عمل باید کرد و اکرام طالحین امخص بر پسر ادب جناب قدس باید نمود که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم می باید و از همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که ع بندگی باید بر بزرادگی منظور نیست به مطالعه این امر خود سادات را باید تا اعتماد بر همین امر کرده از ترقیات باز نمانند همیشه ناظر عجز و قصور خود باشند انبیا الله ایشان بار خدای و اول جوت دیگران از اول کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه زهرا علیها السلام مطالعه همین امر فرموده که یا فاطمه لا تسکی علی انک نیستی اعلمی اعلمی علی همه مومنین را با اکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیر عمل در صورت صلاح و فعل امر نموده و مثل پسر نوع پیغمبر زادگی اتوقت فائده

نمی بخشند و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواسته است که اقرار ایمان بر حقیقت او نیارند و دعوت او را قبول ندارند از این
 معنی آنست که سیدی بوقوع آمدنی نیست او سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله و سلم ازین بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
 و معاصی بسبب و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حد و شرعی شایع ایشان اول برایشان است بعد بر دیگران این امر دیگر است که تعلق به تربیت
 دارد دیگر آنرا دست آویز تنگ حرمت و تعظیم نمی شود و مثلاً اگر کسی فرزندان خود را تادیب نماید و بسبب خطای و تقصیری تنبیه و تهنید نماید
 منظورش آن نیست که دیگران ایشان را محقر دارند و ذلیل و بی قدر شمارند و تصدیق و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجای آرند بلکه محض برحمت درآ
 خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاویست و برای افزونی قدر و منزلت ایشان است پیش همه مردمان و در آن حالت هم روادار خفت و حقارت
 نخواهد بود پس سلوکی دیگران بایشان هرگز قبول نخواهد نمود و باید دانست سادانه که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن است
 و صاحب طریقه محراب اند و دعوت بهان محرابه خالصه از نرسد و لاسول همه اتباع و محبت و قبول دعوت مقبوله ایشان باید که در هر معاملاتی که
 اهل زمان و دیگر امتیان بایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محرم است علیه الصلوة والسلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محرم
 است و ایمان ایشان محرمی گوشت و پوست ایشان محرمی است و محبت دوست ایشان محرمی خانه ایشان خانه محرم است و زمانه ایشان زمانه محرم دور
 دور محرم است و سعت طریقه محرابه علی صاحبها الصلوة و التیمه حاوی همه طرق است آنچه از سلیم بیکانه نمی شناسیم در هر طریق که باشد از محرابان
 می فهمیم غایت و محبت آنچنان است که هر اشخاص است و واسطه مانع و واسطه کامل و اگر نمود با کسی انکار محبت از محرابه دارد و اسادات را با و کار نمی
 پس حق تعالی این زمانه را زمانه ماکر و در جمیع اهل زمانه حکم دعوت بطرف محرابه خالصه عطا فرموده بعضی محسوب اهل دعوت اند و بعضی محسوب
 اهل اجابت و بنیاد الهی آنچه در بیان می آید مستند آیات و احادیث است پس همه مومنین منصبه بموجب این استیعون القول فیتعون احسن اعتبار
 محرابه خالصه لازم است و اگر نا انصافان از راه تعصب هم محرمی قبول این امر حق نمایند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین متم بوقوع آمده
 معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بطور آمده و قتلهم الانبیاء بغیر حق و وجه جای اهل انکه که دیگر برادران سادات را نیز اتباع و اتفاق باین چنین بدان
 خود رسد و لاسول کردن ضرورت هر چند ایشان خود را ندانند و کمتر از همه مومنین میدانند و بهر کس بگرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه ساجد
 خویش باید بود و پیروی ایشان بجمیع امور باید نمود که ایشان را احاطه الهی و حمایت رسالت پناهی در ضمن گرفته است تحقیق منصبه امامت
 ولایت امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی است و اینکه بعضی اشخاص منصب امامت از مناصب قرب الهی نمی دانند و لفظ امام را بعضی
 پیشوا و مقتدای شناسند و هر عالمی و فاضلی را که میخوانند امام جماعت خود می شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت این مرتبه است که ازین معنی بی
 اند و بزرگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن است آنرا ندیده اند و اینکه بعضی اعز مرتبه امامت ابدان نبوت ختم بذوات دوازده امام شسته
 فیض آن ذوات عالیات را که تا قیامت جاریست مفقود و بند نموده اند از راه محرومی برکات آن جواهر است و محبت جا بلان دارند خاصان
 که حق تعالی بوجود آورده برای همین است که در حصول الی المطالب شوند و بندگان الهی را بقرب معیت او سبحانه مشرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آنچنان
 از هر کس می آید و استنادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد حکما هم فهمیده اند و بتلازمه خویش آموخته اند
 و انبیاء و ائمه برای همین پدید آمده اند که القادریست مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردان حق تعالی توان
 پدید آیند و همین قسم تا قیامت این فیض بروی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که دروازه
 باز باشد و تا قیامت فیض آن جاری بوده که این دروازه بند نشود پس فرق در دیوار و درجه باشد و مذنب حق درین امر که مختار محرابان

قاله است که منصف امامت منصبی است از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم
 را باین دولت شرف ساخت فرمودانی جا عنک للناس اما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرده است و عاقلانند که دامن ذریعی و برای حصول
 همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء عاقلانند و امر بخوانند آن در هر نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک
 حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و
 ولایت است منصب امامت هم داده و نبوت بر ذوات بی مثل او ختم نموده و در حضرت ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکلیت و ابلغیت و توت
 منیت نامست و ولایت بدرجه اتم در ذوات و دوازده امام منحصر ساخته و فیض این هر دو امر تاقیامت باقی گذشته و قبض ولایت بهر که در اراده الهی است
 از امتیان برسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه است که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه آل ابراهیم است آنکه در حدیث شریف قید
 دوازده اشخاص است مراد اکلیت و ابلغیت آن نسبت است و الحقی که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر است بآن درجه بچسب نرسیده و نخواهد
 رسید امام را ضرور است که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چرا که امامت
 بی مقتدی ثابت نشود ازینجا است که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزلة مارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی
 باشد که ولایت داشته باشد کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط است و در زمان کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بغیض بود
 مشرف سازند مومنین را بعد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین است و اولیای زمان را
 نیز اطاعت او ضرور است و قطب وقت باشند پیش آنقا چنانچه اعتباری ندارد و هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود و معاملة او با خدا و
 رسول خداست این همه اطاعت او اولی و الا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا الیابغ حقیقت السیات
 سیادت صفتی از صفات حق تعالی است لهذا در هزار و یک نام سید السادات الهی از اسلام است و با لامه سید و تعالی است و بس که در حدیث شریف
 وارد است الیوم اید و تبعیت در ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین سیادت حاصل است صلوة الله و سلامه علیه و در ضمن آن سرور حضرت فاطمه
 و حضرت علی و حضرات جنین انصیب گشته و در ضمن این ذوات عالیات ذریات ایشان را میدگردید و ان شاء الله تعالی تاقیامت فیض این امر در همه
 سادات جاری خواهد ماند نامرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر است و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری است که باعتبار نسبت فرزندان
 ظاهری همه سادات را حاصل است و یک سیادت معنوی است و آن نام قرب خاصی است با حق تعالی و معبر مرتبه امامت فیض این سیادت بهر که
 حق تعالی خواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و بچسب از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه قصوری
 فائز نمی گردد اگر چه غوثیت و قطبیت داشته باشد و دیگر کمالات صوری و معنوی مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آل حضرت خاتم الانبیا
 علیه و علی آله صلوة و السلام داشته ازینجا است که دیگر همه برادران حضرت جنین با وجود داشتن سیادت علوی و در نفوس خود تبعیت و اطاعت
 ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع جنین فرود که بقوت و در او این نسبت ظاهر باشد ضرور لازم است چنانچه در وقت هر امامی است
 و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنهم عزم درست خروج سیف
 در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضا از زمانه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین
 همین اولی بود که بعل آمده و فتنه بر او صا جبهان آنچیزی با نیست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان
 را از ذریات ایشان بغیض امامت مستفیض فرموده است هر اعلی دادانی عالم را از موجودات آن وقت و دخل و ذریل تابعان آن امام نموده است

فرمود مومنین را حج کرده دست امیرالمومنین علی گرفته ارشاد نمود استم تعلمون انی اولی بکل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من كنت
 غلی بولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه والبغض من البغض والنصر من نصره واخذل من خذله وادخل من ادخله وادخل من ادخله وادخل من ادخله
 عمر رضی الله عنه بعد ذلك فقال بنی ابی طالب هجرت واسیت مولی کل مومن و بزرگی و کمال و فضیلت صحابه و فضیلت کلین آنها
 بر اهل بیت اگر معلوم نبود پس کرام معلوم بود چنانچه از راه کمال قدر و انی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود با ایشان متابعت و رفقت
 می نمودند و در صورت همت بر اجرای دین محمدری می گماشتند و بدینک هیچ چیز کاری نداشتند و حال هم فریات ایشان بلا انصافیت و خلاف اصلاح است
 می نمایند و موافق مرضی انجذاب با کلام می فرمایند پس هم را باید که پنبه از گوش بر آزند و افراط و تفریط را بگذارند چشم انصاف کشایند و ظلم نمایند آنرا
 کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین و اد محمدیان خالص خواهد داد فاصحیحکم بنیوم القیامة فیا کافرا فیه یختلفون اختلاف نفسانیت این
 مردمان را از وحدت محمدیه خالص جدا ساخته و از ان فرقه واحده ناجیه که در حدیث شریف استی است در آنند خسته غرور انانیت بجاست و تخلف از محمدیان
 خالص خطایا قوم الم ییدکم ربکم باضیاء المحمدیه الخالصة و عد احسانا بشواهد الآیات القرآنیة انظال علیکم العهد و نسیم المحمدیه و زعمتم انها طریقه محدثه که طریقه
 الاخر احد بها المحدثون من عند انفسهم ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلفتم موعودی و اسمعتم دعوتی باذن الاعتقاد و الاطاعة یا قوم
 انما فتنتم به و ادکم تم الحقیقه و ان ربکم الرحمن لا یفتنکم من رحمة فاجوبنی و اطیعوا امری الذی امرکم بامر الله و رسوله و ما فعلتم عن امری انما الهکم الذی
 لا اله الا هو و مع کل شیء عطا فی اربابها الخاطب که کف نقص علیک من انبار ما قد سبق و قد اتیناک من لذن الذکر ی تذکر الله سبحانه مقبلاً بایات تعالی از
 اعرض عنه فانه یحل یوم القیامة فرزا و سلام علی من اتبع الهدی امی منصف حقیقت بین ای بی تعصب یا یقین گوش هوش کشا و طرف داری کمی
 شما در یاب که حق بجانب کسیت و رضاه محمد علیه السلام در حقیقت و لمن اتبعتم بعد الذی جاءکم من العلم ما لکم من الله من ولی و لا نصیر اللهم
 انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد عباد الله ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان و ینهی عن البغش و المنکر و الطغیان یعظکم لعلکم تذکر و
 و لذلک الله تعالی اعلی و اولی و اکبر تحقیق لفظ آل و اهل بیت بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده است و بمعنی اتباع و پی روان نیز می آید چنانچه
 باین لحاظ واقع شده که آل کل مومن و آل من سلک علی طریقی پس باین جهت و باین معنی صحابه ای اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین
 داخل آل اند و این اطلاق از ان قبیل است که گویند یاران صادق و دوستان موافق داخل فرزند اند و رعایای شان سجای آل و طفل اند
 پس فضیله مشبه به ارثیه ثابت است و الاموجب تعریف و توصیف نمی شود و نمی گویند که فرزندان سجای شما یان اند و یا شانه را و گان چون رعایا
 و هم اکثر مذکور خلاص اتحاد و تعریف یاران و دوستان بزرگان می باشد و ذک فرزندان از این قبیل کم میان می آید زیرا که تعریف ایشان تعریف
 نفس خود است بلکه بیشتر خود زیاده همت و گریه و بیگاری یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتر از ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعضی
 اعیان دارکان را شایان نیز از زاده قدرت و جهان شاری ایشان می فرمایند که زیاده از شانه را و گانند لیکن باز از این اطلاق فرزندان و غیر
 فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت پس بجمیع وجوه لفظاً و معنی و لغتاً و اصطلاحاً و حقیقتاً
 و مجازاً منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت اند صلی الله علیه و علی آله و سلم و بسبب تبادر و اشتها این لفظ فقط همین معنی است
 که چون منظور شریک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ صحابه علیهم در ذیل آن می آرند علی آله و صحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از همان لفظ آل
 سوا می فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگر چه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل او اند انداخته باشد همچون آمده لیکن چون در جناب
 آنحضرت علیه السلام ماصدق علیه آن موجود است بچسب ابا ایشان درین امر شراکتی نیست و اگر این لفظ بر امی معنی علم خود می بود تعبیر از ان جنابهای

مخصوص چگونه شد پس چون مظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها مخصوص یافته اند و بعضی آن را تفسیر با اهل بیت می کنند معنی کسی که حرام است صدقه بر او که نمی باشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت او لا و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کم اسد و بهر نیز داخل اند در آن بجهت اتحاد و اختلاف و هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات است چنانچه قصه سبأله و حدیث کسادل بر پشت و باید دانست که یکی بیت نسب است یعنی خاندان چنانچه اولاد جد قریب است فلان میگویند و این معنی و شرف قریب قریب یعنی ما شرم حاصل است و یکی بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل است مع تفاوت و تفوق رتبه بعضی بعضی که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد را این خصوصیت و بگرم مع همه خصائص حاصل است پس آنحضرت علیه السلام و امیر المومنین علی محمد و علییه السلام صاحب خانه اند و خانه خاندان فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیر المومنین آنحضرت علیه السلام عجب عنایت صوری و معنوی است و طرفه اتحاد و جانی بتدی که انا و علی من نور واحد و ملک علی و ملک محمدی و معانله کنف و احد است و حضرت حسین نسبت ابنیه پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه و آیه مبارکه انظر این امر کرده که قل تعالوا نذبح ابنا لنا و بنا را کم و لنا را کم و انفسنا و انفسکم فرزندان حسین ظاهر و علی است و از صفات جمع تکلم همان معانله کنف و احد است و قضی علی است و کلمه انفس نیز در ال بر یکجائی و اتحاد است و هم قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام باین حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نمایند سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآية ذبح ابنا لنا و بنا را کم و دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیها و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیته و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص دای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریب و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت است و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و شهادت و معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت اضافه بیت جناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته است لهذا در سرفخی واردند که فقط لفظ اهل بیت علیهم التحیات واقع است و الف لام عهد بر کلمه بیت بسبب کیست فارسی و عدم احتیاج آن نیامده است کلمه بر آنکه بر مظهر ذات شخص می باشد و در مظهر صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبحانه پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم برداشت و الحقی پس نبی اگر نبی نباشد از درجه کمال خود باز مانده است و حقیقت خود نرسیده خلافت دون مرتبه او است قال علیه السلام لو عاش ابراهیم مکان صدیقاً نبیاً و لهذا او سبحانه در کلام اسد بجای که خاتمه نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که ماکان محمد اباً احدین رجالکم و لکن رسول الله خاتم النبیین و حاصل قیود حال و ضمیر خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوة بهیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه اب ابنا و بنات خود هم نیست که ابوالقاسم گفته آن سرور است و حضرت فاطمه علی ایها و علیها السلام وقت نزول این آیه شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجالکم فرموده و معنی خاتمه نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده کلام درجه باقی مانده و چنانچه بعد امتداد از آن برای اصلاح امت که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگری اقتاد و الحال ذریات اکملین او پدیدان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سرانجام این مرام خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بندگان فرزند آن آنحضرت را بواسطه مظهر صفات او که فاطمه زهرا بنت رسول الله است ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک واسطه پرده صفاتی که بسبب ظهور ذاتیه است پیدا کرد و واسطه آن واسطه که محبت جگر آنحضرت است زیاده تر موجب محبت گشته که صحت سلامتی ایشان آن قدر منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرموده و برای اصلاح و هدایت و باز ماندن از ضلالت و راهت مرحومه کتاب اسد

غیر خود که معراج سوسی اسم است آزاد و پاک ساز و بنوارش حضور شهود ای بنوار و تبعیت و محبت کامله رسول داهل بیت او نصیب گردان و خاتمه بطفیل
 خاتم الانبیا علیه السلام سجده فرمایند آمین آمین آمین رب عالمی یارب چیزیان کارم و گویم که بخش به باری زگنه دارم و گویم که بخش به دارم جو محمدی شفیع محشر
 صد توده گنه آرم و گویم که بخش به یعنی هر چند که من سرسریان کارم و بی شمار گنامان بر زده خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفی است و حامی من آل عبا
 تقاضای چیز من بی بود را چه بیاست که بابت درخ بر من کشایند و مراد دست رحمت با وسعت رب رحیم من ربانند انشاء الله العزیز بقوت شافع محشر خود
 حمایت حضرت ائمه اطهار خویش صد توده گنامان یاران شفیع و اخوان طریق بر ذریع حساب همراه گنامان خود آورده خواهم گفت که ای رب غفور من واک
 رب رحیم من ای رب تبارک و تعالی رخسار من چنانکه در دنیا شرم مانع اعدیان نگه داشتی و بر تقصیرات مانع مکر دی الحلال نیز بمصدق شفاعت حبیب خود
 برکت ناز عذیب خود ما و سیما ان را بخش و این محمدیان خالص را پیش دیگر امتیان شمرنده ساز و بر جرم ما بگیر که ضرب النعلام امانه المولی و انشاء الله
 تعالی چنانکه او سبحانه اینچا فرموده آنچه علی روس لا شهاد و بر کوه همه ما خواهد گفت که ای محمدیان خالص من لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
 حیما چنانکه شما در دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیده خود را با کل نیست و نا بود کرده بودید حال زیر در رحمت و مغفرت من در آید
 تا من شمار در ذیل لطف خود بپوشم و تمام گنامان شمار نیست و نا بود سازم و برکت رسول شما که گفته بودم لیغفر الله تقدیم من ذنبک و ما تا فر عصبیا آنها اول
 و آخر شما هم بخشیدم و عفو نمودم بر دید و حکم المذنب من احبب الی اقدام صاحب خود باشد بر بنا اتمم تا نوزاد و اغفر لنا انک علی کل شیء قذیر

هوالتبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی ارسل المرسلین مبشیرین و منذرین و الصلوة والسلام علی رسول محمد افضل النبیین علی آله و صحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد الاربعون هو اسمی
 بالبشیر و النذیر یا ایها الناس قد علمنی ربی من لدنہ علما و انشی لکم منه نذیر و بشیر اقول بحدی ان استغفر و اریکم ثم توبوا الیه یتبعکم تساعا حسنا الی اجل سمی و یوت کل شیء
 فضل فضل و ان توبوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کیر الی الله و حکم و هو علی کل شیء قذیر ان انا الانذیر و بشیر لقوم یؤمنون و الذین کفروا کذبوا بظفار الآخرة
 الی یوتون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما هذا الا بشر مثکم یا کل ما تا کلون منه و یشرب مما تشربون و لئن اطعمتم بشر مثکم انکم اذا ستم
 و کنتم ترابا و عظاما انکم محزون سیهات سیهات لما توعدون ان الی الا حیواتنا الدنیا موت و حی و ما نحن یسجون ان هو الا رجل افری علی الله کذبا و ما نحن له
 یؤمنین بالجحیم البشارة کل خبر صدق یتغیر به بشرة الوجه یتعل فی الخیر و الشر الا انه فی الخیر اغلب للترغیب التحریر علیه فالملطف لا تطلق الاعلی الخیر و اذ انک
 مفیده تطلق علی البشارة کقولہ تعالی فیهم یجذب الیم و الا نذرا اخبار امر شر لا یجذب الا حذر ازعنه فالبتسیر و الا نذرا من خواص الا کملین لانهم یرون الامور
 الآتیه قبل وقوعها بالقوة القدسیة و میطرون عاقبة الامور بالنظر الکشف فیحیرون الناس عما یکون و یخونونهم من العقوبات الاخرة و یشرونهم بالنعم العقبانیة
 فقد جازکم بشیر و نذیر و الله بما تعملون بصیر

وارد در بیان رجا و اجتناب از فحشا

رجاء امید از حق سبحانه ثمره ایمان است هر قدر که ایمان قوی تر رجا غالب و یاس نا امید می ناشی از کفر است که انه لا یأس من و ج احد الا القوم الکافرون
 و چند آنکه بی یقینی غالب تر یاس قوی تر در تنفیظ من رحمة ربی الا الضالون و با وجود رجا و اثق اجتناب از فحشا که منیبات اند ضرورت زیرا که منیبات
 با بطبع آدم را از توجیه مرتبه تنزیه لطافت باز میارود و مشغول بادیات و کثافت میگرداند و موجب فادمی شود و مجاب گردد و در زاید از حد تلذذات بدنیه
 قلب را تیره می سازد و چنانچه مطلق ترک لذات نمودن هم درین را کند و خاطر را افسرده می کند و دل را می میراند در هر امر اعتدال محمود دست آینه کلوا و اشربوا

ولا مقصود سواه قد اتى على الانسان بعناية الله سبحانه حين ستمن له من في زمان حياته لم يكن باطناً شيئاً ذكره وجعله سداً عما غلبت عن الخلق ومنقطعاً عن
 ما سواه اذ سب عنه حزن العاشق وخيبة الملاق في عيش في اهل سرور ان الله خلقه على صورة خلق باخله تعالى وصار سميعاً بصيراً بدها ربه سبيل الرشاد وجعله عبداً
 شكوراً واعده للكارين من اهل الهوار الذين اتخذوا الهتهم هو انهم من القبول والنيوية وناجحة الدنيا سلاسل واعلا لا وسعير ان الابرار الذين يؤمنون بالله
 المحمديون الخالصون يشربون في الدنيا ايضا من عين التقرب المعية التي يشرب بها عباده الموقرون ويشربون انشا الله الآخرة من كل من كان فراجها
 كما فرأهم يوفون بالقدرة ما نذر الله من بدل نفوسهم سيده ما واما اجار و يخافون ان يبا كان شره مستظرا و يطعمون الطعام ما اطعمهم الله بفضل من الرزق ابطنه
 والنظر يهرى على وجهه بلا عرض سكيناً من الطالبين و يتيمان الذين مات شيوخهم قبل بلوغهم الى الحقيقة فاميل من اسارى الدنيا وكان الله لهم نصيراً ويقولون
 للناس انما نطقكم لوجه الله الذي نراه في كل جهة كل حين لا نزيدكم على هذا الامر اجراً و شكراً الله بنا و انما تخاف من ما على الدوام لو ما عجزوا قطرياً و هو يوم الحساب
 الذي يجاسب الله فيه من يشاء بفضل حساباً ليراقبنا الله بطفيل رسوله عليه السلام ثم ذلك اليوم ولقانا نصرة و سروراً و جزاءنا بما صبرنا في الدنيا كما وعدنا الجنة و جود
 تكون بعناية سبحانه متكئين فيها على الاراك كما كنا ههنا متكئين على المعبر الذي هو المكا المخرج و سرير خلافة امير المحمدين تجيات الله عليه كان الله على كل شى
 قديراً بالجله همیشه ايمده رحمت آكيد بايد بود و سرشته جبار استحكم بايد بود هر چند که انان بچاره ظلم و جهول است اما در جواب قفس بين آدم خاکی مقبول است
 ربا سخی هر چند که من دل فضولى دارم به فبيد کج و طبع جهولى دارم به با اين همه اى رحمت بى غله حق به از در گيت ايمده قبولى دارم به مراد از کلمه من معنی واحد است
 است که شامل مجموع افراد نوع خود است نه آنکه فقط اخبار از حال خویش است که در اصل قلب انسانى فضولى واقع شده است بخي از راه فضولى خویش نفس ناطقه انسان
 ادراک معانى ضرورية و غير ضرورية مى نمايد و آنچه در کار است و در کار نيست هر دوى نهد و تصور مفهوم ممکن محال مى کند و بقوت حکمه عظيمه و نظريه اسود اختياريه و غير اختياريه
 خود دريافت مى فرمايد و علم اين مراتب مکتوبه اولاً از راه فهميد کج و جهل ذاتى او که اثر همدى است حاصل شده و عين نقص و باعث کمال و در گريده چرا که فهميد است و شش و شکر
 جهل و حقيقت او بودى آنچه راستى است نظرش مى آيد يعنى فقط حضرت وجود که موجود حقيقى است شهود او مى گشتى و جز و شکر صرفه مساويه نمى کردى و هرگز اين کثره موهوبه رسول
 نمى نمودى بلکه از مرتبه وحدت که آن هم چون کثرت بيش از اعتبارى نيست آگاه نمى گشتى پس بين کج فهمى و جهل انسان موجب علم و عرفان او شده و از کان ظلمت با جود لاس
 با وجود اين همه عيوب با تيه خود ايمده از رحمة غير متناهيست و نقائص او منظر کالات آكيد هر چند نظريات خود و جهول و تباه است اما بنفائت و تقدیر سنانى آدم مقبول
 در گاه نيفض عظيم کوس چيب عموه الراج نوحته و هلا کريم حکم فليست جيبوا ما مورد عا سخته پس با وجود معاصى در طلب رحمت با چاريم و با سده عاى مغفرت بى اختيار
 که شتى که است گناه کاراننده نيفض علم و جهل انالى اجابت عمت حقايق گفته کرده و آنچه بر حقيقت اقتضا آن معنی نموده از زبان عطا فرموده و گفته بخلا و جنب است اعطاي
 لازم مى آيد که چيب عموه الراج اذا دعان همين است و اذا قال العبد يا رب يا رب قال الله ليك يا عبدى سل تعطه وال برين است الالاس انا بيشه مردمان دعائى کنند و بيج
 اثر پذيرانى ظهور نى آيد و آنچه پذيرامى شود از قسم همان دعوت مقبول است که درين وقت طلب باني و اقتضا استعدادى آن امر مطابق مى افتد پس حکم فليست جيبوا و ليرتوا
 اعلمم بر شدون ما مومنان عاصى در طلب رحمة و مغفرة لسنا و حالاً با چاروبى اختياريم که با طبع گناه و عصيان نظر غفارى اوست و اقتضا مغفرت از جناب حضرت غفور
 در حق خود دارد پس باني هم طلب عفو و رحمة ترا با اقتضا استعدادى جمع بايد نمود تا توافق استعداد و زمان حاصل شود و اجابت ميرسد و در رحمت با وسعت حق تعالى
 و جراتم و معاصى اعفو کند و مجوسازد که ان الحنات يذمبن لبيات فادعو الله انتم موقنون بالا اجابة و اعلموا ان الله لا يجيب عا من قلب غافل لاه و اگر گوى که
 خطايا چنانچه از جناب حضرت غفار اقتضا مغفرت دارد از درگاه مستقيم حقيقه مقتضى انتقام نيزم هستند گوئيم که اقتضا انتقام و نرا خطايا كه عاى کنند که بر رحمت
 حق تعالى و رسالت سول و عليه السلام ايمان نذر ابرو مطلق نسبت با هم نادمى پيدا نکرده اند و مومنين انشا الله تعالى مغفورا ندمن قال لا اله الا الله و دخل الجنة قال
 عليه السلام اتانى جبرئيل فقال يا شاكرك ان من بات لا يشرك بالله شيئا دخل الجنة قلت يا جبرئيل و ان سرق ان زنى قال نعم قلت و ان سرق ان فى قال نعم قلت

وان سرق دان زنی قال نعم دان شرب الحمر و لذات حق تعالی در قبول دعاهم بایمان کرده و فرموده فیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلم پر شدون قال ان الله لا یغفران لیه شرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من غیر شرک بالله فقد فعل ضللاً لا یعید و اصل شرک منشا آن همین دعوی انانیت و شعور هستی باشد است که فی الحقیقه بیش از اعتباری نیست و شرک دعوی نه و حد لا شرک لیه و تحقیص من یشاء در داده مغفرت در صورت ایمان برای مؤمنان که واقع شده است آنست که کسی که این اعتماد بر رحمت رب غفور ندارد و انسی و نیستی و حضور و شهودی حاصل نکرده اند بی یقینی ایشان تا بدو رخ ایشان را خواهد کشید لیکن آخر کار شمول محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه الصلوة و الخیرة چنین ضعیفایمانان را نیز نجات خواهد داد و باید بجهت خواهد رسانید علماء اقرشی که از حقیقت غافل اند این دوستی و دوستی این علم خود ایمان رسانند و حال آنکه آنچنین خوف و درشت و تر و دو و وحشت که عوام بایضه علماء سواد را می باشد از راه عدم توسل بر تبرییم و جناب رسول کریم است ان اولیاء الله الخون علیهم و لا هم یخزلون ان اینجا است که حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز فرموده مریدی لا تخف الله ربی و حضرت شاه نقشبند قدس سره العزیز فرموده ما فضلیا نییم ما از فضل آورده اند این خوف و درجا که خواص را می باشد از قسم این خوف و فرغ و امید بهشت نیست آن خوف و درجا آنست که در معامله حبیبی مجربان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگر است و این امر آخر خوف خاتم النبیا را علیه السلام اولیاء الکملین ارضی الله عنهم و رضوا عنه که بهره یاب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان بمعنی جاهل که خود با طینان قلبی رسیده اند بندگان الهی را زیاد و هدای ترسانند و سر رشته توسل و انش و انقطع می سازند و تخم عتاب و غضب زمین دلباهای پاشند و تو برای وصل کردن آدمی به یاب و فصل کردن آدمی به لا یقظ احد من رحمة قط و لا یقظ احد احد من قضا احد افه و مقنوط من رحمة الله تعالی لیکن چکنند که معذور اند و مذنب و سنگ از دل ایشان مرتفع نشده که کفر بجهت و انکار دارند که با یوس مطلق شوند و نه ایمان حقیقی که در حفظ و حمایت حافظ ناصر و لا الی هو لا اله الا هو لا اله الا هو بین ذلک حق تعالی که بر مسلمین صادر کلام خود بیشترین و مندرین بیان کرده و فرموده و ما نزل الی المسلمین الا بشیرین و منذرین بشیر متعلق بمؤمنین است و انذار بکفار و نجات را بر بنده مقدم داشته پس حاصل ازین آنکه جبار بر خوف مقدم باید داشت تا آنچه مقصود است بظهور آید یعنی ایصال المرء الی الله الیه چون اصلاح ایشان بی تخیف هم متصور نیست قدری انذار هم باید و تخیف کالمطعم فی الطعام شاید نکات ای درست کردن ذائقه است و منظور خوردن طعام است نه آنکه بگلی نمک باشد و قدری غذا که موجب بلاکت است تا باعث تقویت ابع الی سبیل یک بالحکمة و الموعظة الحسنه بنمایند کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگیرد کمال رحمت را عفو دلیل این بی عاصیان رنگ پذیرد و اقبال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الهی نفسی سیده لولم یذنبوا الذنب لعلکم و لیا یقوم یدنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم نهایت کمال یعنی در جزا کفایت است که دیگری را کامل کردن این بی ناقصان چگونه صورت گیرد چه اگر ناقص نباشد که کامل بکنند که کامل نمی توان نمود زیرا که تحصیل حاصل است و کمال رحمت یعنی مرتبه اتمیت رحمت آنست که تقاصیر و جرائم دیده و دانسته عفو نموده شود و این بی مجربان و عاصیان بجهت طور رنگ پذیرد که بی گناه را معاف کردن معنی ندارد مثلاً ملائکه را نمی توان گفت که مغفورانند پس نقائص و معاصی انسان مظهر الکلیه و غفاری حضرت سبحان است نعم نواله لهذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام فرموده که قسم بانگ که جان من پرست قدرت اوست اگر گناه نمی کردید شما هرگز آینه می بود خدا شما را و هر آینه می آورد قومی را که گناه میکردند پس طلب آمرزش می خواستند خدا را پس می بخشید حق تعالی ایشان اقال علیه السلام یغفر الله لیسبغ اهل المعاصی الکبیره و الصغیره غیر الشکر و ان ما تو اعلی غیر توبه و عن ابن عباس قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزة یدعوه الی الاسلام فاسل الیه یا محمد کیف تدعونی و انت تزعم ان من قتل او یشرک و یلین انما یغفر الله العذاب لعم القیامة و یخلد فیها نارا و انا صنعت ذلک فهل یجدنی من رخصته فانزل الله الامن تائب آمن و عمل عملاً صالحاً فاولئک سبیل الله سیما بهم حسنات و کان الله غفوراً رحیماً قال وحشی هذا شرط شدید لا من تائب آمن و عمل عملاً صالحاً فاولئک سبیل الله فانزل الله

علوم الظاهر و الباطن فالحمد لله الذي جعلني من عباده من يشاء ويجعل من عبادة محمد المحمدي عليه الصلوة والسلام وبعثته في الدنيا والآخرة سيدا ما شئت تحت ظل اللوار المحمدي يكون يومئذ مبيده والسد والفضل العظيم

و اورد در بيان حقيقت انسان و كيفيت ع فان

بيان آنکه ماهيته انسانيه جيت و كيفيت عرفانيه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تا به چه درجه نصيب گشته بايد دانست انسان که حيوان ناطق است حقيقت او مرکب از امر مجرد و چيز مادي است که لفظ بمعنی اوراق کليات و جزئيات نصيب ناطقه است و آن معنی مجرد دست و حساسی و حرکت با اراده کاريج حیوانی است و این بخار مادی است پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات است عالم شهادت مشهود چشم ظاهر است و عالم غیب مکتون دیده باطن او ایند حضرت عالم الغیب الشهادة جل سلطان او و انانیت خلیفه خود خوانده و قال اني جامع لفضله الارض خلیفه و این آیه کریمه هر چند که بیان حال او باشد آدم است علی نبینا و علیه السلام انانی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان است زیرا که آدم علیه السلام فردی از نوع انسان است و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفصیل یک فرد بر همه موجودات تفصیل آن نوع است بر جمیع انواع مکونات ازینجا است که انسان اشرف مخلوقات است پس گردانید حق تعالی انسان اخلیقه خود در زمین و منظر جامع برای تمام کمالات خویش و تنزیه و تشبیه حیات و اراده و قدرت و کلام و وسیع و بصیر و دیگر همه کمالات صفاتی و نظریات اساسیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسما کلمات اشارت باین است و چون خلیفه آنرا میگویند که از پس باید دانست پس دل ظاهری شود حق تعالی از پرده این منظر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود و چه دست و مابیات تنزیه انعامه و وجود و داخل هستی و ادرک یافت می آید بعد از آن معلوم می شود که فلان شیئی است پس انسان در ضمن ظهورش ظاهر می شود و بالا حاصه ظاهر او است و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلقت خلافت او را از راه تضمن نمود و مشهور است از ظاهر و باطن او را بنوری بیعی و بی بصیر

رباعی انسان که جناب و جناب عالی است به ای درد عجب که فارغیابی است در بنم خیال او که رشک خلقت بد چون آینه جایی هر که آید خالی است انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی است یعنی حقیقت او فوق همه تعالی است و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام نیز اول است پس این جناب حقیقت انانیت عجب رگناه فارغیابی است که بعد حضرت لا تعین فراموشی که صاحب این مرتبه احوال است هیچ مخلوقی را میسر و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه بر آن منکشف گشته بر هیچ یکی روشن نگردیده و قوت تخیله او که مادی است و نسبت بقوت عقیده او که مجرد است اگر چه اسفل است اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نمایند و در آنکس نشنازد و فتنبارک الله

حسن الخالقین حقیقت جامعه انسانی که آینه مرتبه و چهره ای است عجب محوئی است که حکیم مطلق ساخته و طرفه نشسته ایست که نسخ هر نسخ پرده شده شعله حقیقت البسیه نیز با انگیزه او است طائفه ملائک تقدیریه سرچو دیده او خود را در باب و سر از تبعیت انسان کامل تناب ای حضرت انسان معنی رس کلید قفل معرفت تویی و پس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انانیت است و جامعیه تمام مراتب حضرت انسان را و چون که انسان جامع همه چیز است از همه بهتر و احسن مخلوقات است لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن

می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این با کمال اند و تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاق لفظ همچون حضرت انسان از راه ترکیب او از لطافت علویه اجزای سفلیه و منظر تیره همه اسامی آمده آمد و حاصل آنکه عجب مجموع است و منظر از ناخود بودن انسان برای دیگر نسخه نامی موجودات کونیته شرف بودن او است از همه مخلوقات که همه را در جنب قدر خویش بنظر اعتباری قدر ساخته است ازینجا است که ملائکه پیش او سرچو دیده و بپس از فضا الفت او مردود و ملائکه که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز است بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیا علیهم السلام از مرتبه ملائکه

چنانچه می گویند که فلانی بنده فلانی است یعنی تابع و دوست او است و بی شبهه ملائکه نیز در مقام حضرات اینها اند که پیغام و سلام محبوب حقیقی می آید
 و در بیان کارهای ایشان گفته و این از اخفا و بیات است که رسل بیشتر افضل از رسل ملائکه اند و آنکه بعضی از عرفا قائل این شده اند که ملائکه عالمین از
 اینها فاضل تر اند نظر به بعضی چیزیه است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین است که
 اینها علیهم السلام افضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفه از لطائف انسانیست چه شد که بسبب ایشان آن امور حضرت اینها حاصل شده خادم خادم است
 و مخدوم مخدوم هر چه است برای انسان است و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صوبه پس معرفت نفس خویش معرفت همه اشیاست و مخدوم
 علت وصول بحق تعالی تر غیب چون معرفت نفس خویش مقدمه معرفت آیه است سعی و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر الغیبی
 بر قلب تو کشاید و این معنی بی صحبت خدمت نفس کامل که بر او انکشاف حقیقه شده میسر نمی آید لهذا در متن منع سرتابی از تبعیت انسان کامل نموده
 اگر چنین صحبت بابرکت نصیب گردد و هر قدر که خدمت و تبعیت بجا آورده شود سعادت و غنیمت باید داشت که آخر کار نتیجه این امر بر تو ظاهر
 خواهد آمد این ممکن نیست که جلس این بزرگواران بجز به مطلق ماند بقدر استعداد فائده خواهد رسید هم قوم لائقی جلسیم و اگر بطاهر چنین شخص میسر شود
 کلام بزرگان که ترا بخیرت ایشان صداقت ارادت حاصل است باید خواند و تصانیف ایشان اوسیده ساخته بارواح ایشان توسل پیدا باید کرد که بطریق
 اولیت انارواح نیز فیض میرسد بشرط ارادت کلام او یا هم کاشف امر برای تو مسلمان ایشان می شود که این نقوش بجان که حالا بر صغیر کاغذ نوشته اند
 بینید و در قوی الفاظ بود و اندک از زمان زنده برآمده اند پس بانی که تا تلفظ باین کلمات تو را خواستید که در حیات دوباره پیدا کرده آن کلام چیزی از شما
 خود هم بر شما فائده خواهد نمود و برکت قرأت آن رنگی مانا بصورت داری و به کلامی بجز خود خواهد آمد **س** نه تنها عشق از دیوار خرد بدب اکین دولت از گنجا خیزد
 لهذا تصانیف نیک از عرفا باقیانده و دخل باقیات صلاحات است اگر چه نسبت بجمال هم کس موجود معقول نوشته من جمالی است لیکن حکیم لحاظ اکثر است پس
 این چند حرف هم برای نفع و ضرر کسانی که می نویسانند می نویسانند فیصل به کثیر ایدیدی بکثیر ایدانی فضل به الا انما سقیم رباعی چشمم گوید و دیدن فانوس خود
 گوشم همه بر صدای فانوس خود است و در نیم ظهور به سبب مدهم چون شمع مرا سر قدیموس خود است و بینانی چشم برای دیدن آیات جسامتیه خود است و مشغول
 گوش برای شنیدن کلمات عرفانیه خویش آمدن هر کس برای سراغ خویش است و هر یک بجو در سیدن در پیش چون شمع از انش خویش باید که خدمت بر برای خود باید
 اندخت که بین خودی و خود شناسی کمال است

هَوَاتِئُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذی من حسن منه کلاماً و عدل منه انتظافاً و بصلوته و السلام علی رسول الذی جله نوراً و اماناً و علی آله و صحابه الذین غنی الله عنهم و دیناً و اسماً **اقوال**
بعقل فیه الوارد الثانی و الاربعون هو اسمی با حسن بقول ان حسن الکلام کلام الله العظیم العلم فی الکلام الذی کیون کاشفاً للاسرار القریبیه و تمسکاً بالآیات القرآنیة
 و استدلالاً بالبراین العقلیة و ضرباً بالاستعارات الحسنة و العبارات البصیحة هو من الاقوال فالذین لیسیمون القول فیتمون حسنهم هم انفسهم و هم اولوالالباب
 و لا بقدر العبد علی تکلم مثل هذا الکلام حتی لا یكون له نسبة تامه بصفة کلامه تعالی و قریب قوی بالتمسک الحقیقه جل شانہ فیکمل السیر من علمه و هو لا یشوق عن الاله انفساً
 و لا یتکلم بالقوة الشاعریة و اقوله من جنس اقوال الشعراء و انطقه من قلم اهل الهواد ان هو الا من تلقا ریه فی نفسه و هو اسمی العظیم

وارد در حقیقه اسکانیه و مایه تعلق بجزها

حقیقت مابینه و عین ذات یک معنی دارد پس این وارد در بیان ماهیه اسکانیه است و در بیان تمقنیاات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکور است
 و آن حد و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و دلیل صدق همین تغیر ملکات امی آنند چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت

در باب که این دلیل بر این است که برابر با ظاهر هم بود گذشته و ایشان همین از معلولات بعقل پی می برند و علت ابی و ساطه معلول نظر الی و اینها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علت تغییر و افتاده نه آنکه تغییر علت حدوث است زیرا که حدوث ذاتی ممکن است و تغییر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغییر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغییر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و در باب حقیقت که گفته شد برایشان بکشوف میگردد و اول مشاهده علت می نمایند بعد از آن
بطریق اول معلول را در می یابند و بر این ایشان می است از راه حدوث عالم تغییر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول متعفن اخلاطی برود بعد از آن جمعی را
در یابد و صورت اولی مانند کسی است که اول از لمس تب را حس نماید و از آن بی متعفن اخلاط برود پس بدانکه امکان علت حدوث ممکن است چنانکه
تعفن اخلاط علت جمعی است چه معنی امکان که سلب ضرورت از طرفین است مستلزم سبقت عدم بوجود ممکن و تقدم وجود واجب بوجود است و است لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و بعضی از آن حدوث زمانی هم صحیح با حدوث ذاتی میدانند و علت اقتدار امکان را می شناسند بخلاف متکلمین
که علت اقتدار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از وجب مستغنی است و این سخن نا ملائم است که درین
صورت وقت حدوث ممکن بوجود واجب ضرور میشود و در آن صورت خواه ممکن بوجود شود خواه نشود وجود واجب ضرور است تا فهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغییر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقه خود مفهوم تغییری است چه حادث نو پدید آرائی گویند یعنی نبوده
و پدید آمده و این معنی اصل همه تغییرات است و باید دانست که تغییر از اقسام فاست و نوعی از انواع عداات اعتباریه و تغییر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترکیب را در آن دخل نیست تغییر راه نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند با نظر و جواهر را قدیم و لازوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمال ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو جهتها فهمیده اند و بسیط حقیقی و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافه این بساطه و وحدت هم در آن مرتبه اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه با نظر و غیر با نظر امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطه اشیا کونیة را بساطه اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که معنی کون و حصول است
و از عدم اعتباری که نطل عدم محض است میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب آه نیافتی واجب بودی یا ممنوع پس این ممکنات موجوده با نظر باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حق این حدید بصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شیئی تا اک الا وجه
ر با سعی گاهی تلف شادی پیوده شدیم که با غم بیفانده آوده شدیم بگلگشت گلستان تخمیل کردیم با از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم بنشاد
و غم هم از توهمات است چون اصل وجود تو موهوم است متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن پیوده و بیفانده است مگر
بقدر مقتضای این نشاء و آنچه سیر گلشن جهان می نمانی و نظر بر رنگهای مختلف او یکشائی دراصل نیزگی تخمیل است که بر تو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چه این کیفیات معلوم برین از اعتبارات موهوم نیستند دائره امکان که گوی هر میدانست و عجب کشاکش افتاده و طرفه مصیبتش را داده گاهی بنیر بر ما
و جوی آید و ذاتی جوگان امتناعش می باید هر چند مسلوب الضرورة از طرفین است اما همیشه پایال جانبین مرتبه امکان را بلفظ دائره از آن تعبیر کرده شد که دائره
شکل بر قوسین باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم است و حکم قوسین آن دائره است و بلحاظ کوه و دایره استعاره بلفظ گو نموده آمد که مشابه تمام دارد
و مراد از کله هر میدان مرتبه و جوی بالغیر و امتناع بالغیر است اما اثرات ایسانی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست و عجب مجبوری افتاده که گاهی جوی
وجودش در ضمن خود است تمامی نباید و وقتی امتناع عیش نیست میفهمند اگر چه بالذات معر از اصناف طرفین است اما به تبعیت متصف بصنفا جانبین پس اگر بحقیقت
خویش گاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخوانند بدو چون بر اند بر ولا یسئل عما یفعل و هم یسئلون غرضه که است آنچه هست و ممکن جز بتسلیم نقشی نیست
اگر از مایه امکانیه خویش با نبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی دراضی برضا باشی یعنی بهدایت او حکم یابید و متعلق موجوده ممکنات که نظر الی آنها عداات اندلیاقت آن

وجودی ظاهرست و موافقه در معنی مغایرت نیز با هر دو سبحانه نه عین کسی است و نه غیر کسی و بلکه الاضافات سلو تیه عن جنابه مع ان کل الاعتبارات مضائقه الیه
 و این قید عینیت و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما هو حقهاست من عرف الله کل سانه الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدین یعنی چنانچه زمانه طهر
 متخلل محسوب در ایام دم است این هستی موهوم که تنگ نیستی است داخل در مرتبه عدم تمیز این وجود اعتباری که در عین اعتبار بین واقع شده بطهر
 متخلل از ان جهت است که طهر متخلل از است گویند که زمان حالض را بسبب ظلمه گاه چنان بهم می شود که در ایام حیض یک دور و پاک می شوند و خون نمی آید و
 یا خون ظاهر می گردد و از روی سکه حکم درین ایام است که این طهارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض است پس همچنین ای شخص موهوم نظر تامل به پیش و پس خود
 که زمانه آئیده و گذشته باشد بگنجد که از مدتی بودی و باز نخواهی بود پس اگر از وجود بین العدمین واقف هستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
 چنانکه باید فهمیده الحال بهم خود در هست تراش و هرگز در میان مباش افسوس افسوس با وجود این همه بے بودی دعوی فرعون و فرود می یعنی با وجودی که
 بے ثباتی و بی اعتباری عالم و عالمیان بدی است در همه کس ثابت اما اکثری بگرد و در گرفتارند و در حجت نیابے اختیار رباعی هر صبح چون صبح سینه شوق باید کرد
 هر شام جگر خون چو شوق باید کرد بهر هستی بے ثبات مثل شبنم با سر تا قدم از شرم عرق باید کرد بهر صبح یعنی هر وقتی که سبب تجلی نور شدید وجود خود در بهم موجود انگاری
 باید که مانند صبح سینه خود در پاک سازی یعنی تعیین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود همان ظهور نور شدید را دانی و هر شام یعنی زمان شروع
 ظلمت عدمیه که هنگام طریبان عدم اعتباریست بر شخص ظاهر می باید که جگر مانند شوق از شوق هستی مطلق خون گردانی و در نیجالت بهم خود در بے نصیب از نور نور شدید
 وجود دانی که عدم اعتباری بهم قسمی از وجود بشرط آشنایی است و آن عدم محض که چون شب تاریک ظلمت محض است عدم است پس برین هستی بی ثبات که گاهی در
 شکنجه هستی اعتباری دگاہی در دوام نیستی اعتباریست سرتاقدم ای از ابتدا تا انتها خود را مانند شبنم غرق عرق مشرم و انفال ساخته بالکل نیست سازی
 و لطف شعری این رباعی از سخن فغان مخفی نخواهد بود:

هوالت سکر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ

الحمد لله الذي هو معنا جيتا كنا و جرمنا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا والصلوة والسلام على رسول محمد سيدنا و مولانا و على آله و اصحابه الذين ايتتوا فضلا
 من الله و رضوانا **اقال بعد** هذا الوارد الرابع و الاربعون هو المسمى بجمية المد المعية على اقسام معينة صورتية و هو التقارب كما يقع في الجسمين باعتبار المكان او
 التقرب كما في العقل و الجسم بالتاثير و التاثر و الاقتران كما في النفس و البدن هتندبير و التصرف و معينة معنوية كما في الواجب و الممكن عموما يكون الامكان علة
 الاقتران للممكن لسه الواجب و معينة اضافية بالخصوص كما في التناق و المخلوق بلحاظ كون الحمد و ث علة الاقتران لحدوث له القديم و معينة حقیقیة كما في ذات الله و
 صفاته نسبة اتيان الصفات عن الذات و معينة اعتبارية كما في طلوع الشمس و وجود النهار و معينة علمية كعينة العالم مع العلوم و معينة بالملازمة كعينة البيوت
 و البصيرة و معينة عارضية كعينة الاعراض مع موضوعاتها و معينة لازمية كما في الماهية و لوازمها بلحاظ عدم التخلو و الانفكاك عن لوازمها الذاتية
 و معينة و همیشه كما تحصل الانبياء و الاوليا عليهم السلام باصفاء الله و اجتناب و معينة كسبية كما تحصل للكين و الطالبين بو اظنة الاشغال الازدكا
 و كثرة المراقبات و معينة و صفية كما تحصل للمهذبين و الصلبي و بالتخلق باخلاق الله تعالى و ارتكاب الحسنات و اجتناب السيئات و حصول

المریاضات ۶

و ارد در بیان ملازمتها بائیه و اثبتیه

مراد از انانیت علم خودی و شعوب هستی خویش است و از انیت دوی و مغایرت و علم خودی را دوی لازم است خواه دوی اعتباری باشد خواه حقیقی

چرا این علم هستی مرتبه ثانیه است که منشأ اثینیه است و اکثریه ذات محض که عین الوجود عین العلم و عین البصر است برتر است ازین مرتبه ثانیه که علم
 هستی باشد در آن مرتبه حدیث بحث گنجائش دمی بود چون الوجود نیست همان ات الوجود ذات العلم است و این مرتبه ثانیه که منشأ اثینیه است فی الحقیقه
 علم علم است که معلوم برنگ علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت است و همین منشأ اثینیه است مقصدین بودت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند
 و معایرت ناشیه کثرت نام نهاده تفصیل همان اجمال فراداده اند کثرت اسمی بود و وحدت اسمی بود و می دانند شعله احواله که شهود دانه است و وجود
 فقط و همان فقط است که از سرعت بر سر برگه ازه جلوه گرفته همچنین وجود وحدت است که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت ملاقات
 است وحدت در کثرت است و کثرت در وحدت است و وحدت علت وجود کثرت است و کثرت علت ظهور وحدت پس ملازمت انانیه که وحدت است با اثینیه که کثرت

است ثابت شد فاهم رباعی فرمود چنین حضرت می فرمود که ای طلسم مردم هرگز از که در عالم کثرت هرگز تا من هستم تو هم نگردی محدود من
 مراد از فرمودن حق جل و علی الفاعل و معرفت است و از گوش دل قوت در آنکه انانیه و حاصل آنکه حق سبحانه بر بنده این معنی کشوف ساخته که چون علم او
 تعالی قدیم و لازوال است و معلومات او هم لازوال اند که از علم زائل نمی شوند و الا جهل و حجاب و لازم آید تا که او است ما هم در او ما هم و حال آنکه خود
 از موجودات خارجی می دانیم یعنی ما می بینیم کلیم مع الشخص فی فهم از نادان قف حقیقت است ما می بینیم و شخص هر دو در شخصه ان خود شید وجودم اند و الله بکل شیء

محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم هستیم و اگر هستیم همه وقت هستیم نیز کثرت که روشن از شمع امتیاز است با اعتبار من و تو ممتاز پس ملاحظه کلمه من را لحاظ
 لفظ تو لازم الا شیء استیعین با خدا و این یعنی این محفل کثرت ظاهر و هویدا از نور علم است و بطور اختیارات من و تو این همه کثرت اعتباری پیدا
 و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم است پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر است بلفظ تو و اگر غایب است
 بلفظ او تعبیر نمائی که هر شیء بعد خود ظاهر و سخا می شود پس ثابت شد که مع تصور معنی من تصور معنی تو و او هم می باشد و علم بذات خود

فی الحقیقت تشتمن علم با سوا می خود هم هست هر چند در مرتبه علم حضوری که صرف علم بنفس خود است امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم
 این معنی مجلا سنج است و علم حضوری است که در مرتبه علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه با علم است که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده و سلسله
 بحضوری و حصولی و اجالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علم سنج است همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم است
 نیز سنج است و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحتی سبحان الله علم او بخویش سزا هم علم او باست تا که او است ما هم ما هم یعنی حق تعالی را

علم بصفت کمالیه خود مستلزم علم بنظایر آن کالات است و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور ازق تصور رزوق ثابت است و علی هذا القیاس
 در دیگر صفات اضافیه تصور هر یکی از مضاف و مضاف الیه موقوف بر تصور دیگری است و بلا تشبیه چون تصور اوت و نبوت تصور بیت و مراد است از
 هر یک جدا نمی شود و فا ذکر و الله ذکر کم آبا کم او اش ذکر امر بوبان را تو سل خاص باری خود است در رب و رعایت عام بر مر بوبان خویش بر تو حکم
 اینها کنتم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار معیت حق است پابندگان مطلقاً بلا قید ملاحظه بودن ایشان با او یا بودن او با ایشان و

این بیان برای رفع آن توهم است که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مر بوب تصور رب می نماید آیه مقرر شعرا از معیت رب است
 با مر بوبان آه چگونه و چه نویسیم که زبان در بیان معیت حق پابندگان قاهر است فهو معنا اینا کنا ظاهراً و باطناً و انما معنی علیه حیثا کان و ارد سابق
 که دلالت بر عدلیه می شود با اعتبار هستی دنیا بوده آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقد بل زنده و الحاد است لغو باعدت ذلک یعنی و اودی که باطل
 همین در دست در بیان معنی الوجود بین العالین دلالت بر عدلیه هستی بودیم که می نمود با اعتبار عدلیه ذاتیه ممکنات و ختمی این عرصه عالمی ثابت بود آنکه سلب نفاضه وجود حساب از
 دانه اسکان انکار بقای نفس ناطقه انسان که خلاف عقل و نقل است و معتقد بدین بیان بی دین است و توهم نظیر این بر آئین لغو باعدت ذلک الضلال

و معتقدات الجبال را با سبکی را با صاف دانند و با هوای داریم بی سختی که گفتم و داریم به جز جلوه او زمانباید طلبید ما آینه ایم عکس روی داریم
 با صاف لان یعنی جماعه اهل حقیقت که چون آینه از رنگ شبهات و ترددات بصیقل فیض الهی صاف پاک شده ایم و هوای داریم یعنی دعوی انانیت
 بقسایت نمی نمایم و بر اهل ظاهر که از فهمید حقیقت معذورانند ببحث و گفتگو مخالفه و خاصه نمی کشیم که در نظر اهل شایسته هیچ جا خبر ظهور دوست نمی آید
 پس اگر ارباب ظاهر هم در بصاف طینتی آزند و حجاب خودی از میان بردارند و با غیر از جلوه حقیقت نبینند که سر سر منظر حقیقته اویم و چون آینه تجلی گاه آن ویم

هوالبیان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علمني من تاويل الاحاديث والآيات وكشف علي اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام على رسوله خاتم الكمال اشرف المخلوقات
 وعلى آله واصحابه مجاميع الحسنات ومنابع الخيرات **أما بعد** فهذا الورد الخامس والاربعون هو الذي يتاويل الاحاديث رب قدامتيني من الملك علمتني من
 تاويل الاحاديث فالملك في حقى هو البدن والحواس وانا سلطانه وديره و مشرف فيه آتاني ربى هذا الملك لا حصل به سلطنة ملك الاخرة ودار البقاء
 وكون سلطانا اضافة ابا عند ملك مقتدر حقيقه وايضا ملكى ملك ربى الذي انا خليفة و رعاباى كل الورد بالعموم في ضمن تبعية منبجى الذي بعث الى
 الناس كانه صلى الله عليه وعلى آله وسلم فمن كان صاحبنا ومولانا مولاه فحقن ذرياته البتة مواليد وليس علينا احد من الجن والانس سلطان وكل من ائير
 امير من امير الى جزا امير المؤمنين على على محمد وعليه السلام وبالخصوص من كان في زماننا هذا سيما المقربون المطيعون الحاضرون في الخدمة من اشاهدين
 وانما بين والسايقين واللاحقين من الذريات والاجابى التابعين والخدمه وتوابع التابعين على تفاوت الدرجات والمراتب والخدمات والمناصب
 والتخصيصات والعلائق والمناسبات واسواق فالمراد كى ربى جعلت لى عليهم سلطانا وارسلتني لهم حجة وبرانا و علمتني تعليما وكلمتني تكليما و شرحت لى صدر
 و سيرت لى امرى و صلت عهدة من ساني يفقهوا قولى و جعلتني فى حق المحمدين اميراجبات لى من اهل ابنى محمد و وزير او شدت براندى واشركتني فى
 امرى كى ليحك كثيرا و تذكر كثيرا انك كنت بنا بصيرا ربا اخفى و لاخى و اذ فلنا فى رشك انت ارحم الراحمين وتوجهت الى دعوة الخلق اليك حسابا
 متوكلا عليك اذ هب انت اخوك باياقى ولا تشيا فى ذكرى و تجل لك سلطانا فلما يصلون اليك باياتنا انتا ومن اتبعك الغالبون فى ابنى انت منى بمنزلة اولاد
 من موسى بلا تشبيه و هذا بمنزلة اميرالمؤمنين و افضال صلى الله عليه وآله و آتاني ربى قوة فهم سر الكلام و نتيجة اشكاله و مراداته و استعاراته و آتاني قوة استخراج
 المطالب من كلام واحد بالافح مسكنة حسب حثيات مختلفة بالقواعد المتعددة من النحو والمنطق والمعانى والبيان والبديع و آتاني قوة التوفيق فى مطالعة
 الحكمة والكلام والتصوف والتطبيق بين الحالات والمقامات الباطنية والعبادات والطاعات الظاهرية والجمع بين الحقيقة والشريعة والطريقة والمعرفة
 فلما ربى بالعموم من تاويل كل الاحاديث مطلقا وبالخصوص ايضا من تاويل الاحاديث المصطفوية على قائلها الصلوة والسلام ومن تاويل الآيات القرآنية
 بمنه وكرمه تعالى شانه و علم احسانه وجل برانه و عرسلطانه

وارد و بيان نکات بعض احاديث و آيات

نکات و لطائف حديث شريف قلب المؤمن بين سبعين من اصابع الرحمن وان الله خلق آدم على صورة آية ووجهه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة و تاويلات
 ويكره كلمات بعض آيات و احاديث اقتباسا بطريق اجمال درين و اربيان شده كه سبج تفصيل جزئيات معانى هر يك از روى دلالت ثلثة كه دلالت
 بالمطابقة و بالتضمن و بالاتزام باشد بيارست بر هر كه هر قدر خواهند نشود و خواهند نشود و از هر كه هر قدر و بيان خواهد آمد خواهد آمد و باز با وجود
 همه آن گنجينه بى تهائيت معانى و مطالب كلام الهى و كلام رسول او عليه السلام همچنان باقى خواهد ماند زير كه صفت كلام منظر صفت علم مست چنانچه

قابل دیدار نمی شود و محلی گاه او می گردد و باعث این که درت و موجب خطرات همین شیطنت خودی ایشان است و شیطان ایشان نفس ایشان آری
 یوسوس فی صدور الناس کل زبان الاعباد و الذین لیس لہ علیہم سلطان زیرا کہ بندگان الهی که عرفا اند و شایده حق تعالی بر قلوب ایشان هر لحظه غالب
 و مستولی است شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبه نمی نماید و اگر مقتضای بشریت و بوجوب ناز بها شیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شمار
 نیست باز شباب بنیابت آهیه رفیع می شود حکم چیز غالب است بر عارفان موافق آید ان عبادی لیس لک علیہم سلطان غلبه کلی نمی نماید اولیاد السدائش
 آن عدو و مدحوظ اند غوغو باسدن شیطان الرجیم و به نستین فی الرضاه و تسلیم چون شیطنت همان دعوی خودی بود وقتی که با پناه گرفتیم و در پناه
 وجود او خود را نهضتیم از شر شیطان مامون شدیم اینست حقیقت آنکه از تو ذو کله لاجل شیطان میگردد و چون ابلیس که دعوی انانیت بود که سخت
 رضا و تسلیم حاصل شد که همان مرادات و خواہشهای نفسانیه دل را ناراضی میکرد این زمان تسکین کلی حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام
 بر تریه تسلیم شرف می گردد و حدیث قدسی بی بی بیع ولی بر صبر شعر این بر آئینه است و مراد از انانی که جلها انسان وارد شده این جامعیه آری اگر چه است

باروست اما امانت با برادر اوست لاجل عطا یا اللک الامطایا به حق است که این آئینه داری خیر حضرت انسان حاصل نیست و این امانت مجامی
 با هیچ حقیقتی حاصل نه این امانت کمالات آهیه بطریق انعکاس باین امین سپردگشته چنانکه در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر است همان صورت
 شخص است که جلوه گرفته شده لهذا در حدیث بی بی بیع در آن گردیده است آئینه حقیقت امکانیه خود را وجود کمالات وجود ساده است و در حقیقت ضمن
 خودش وجود داده ریاضی که آنکه همیشه در خیال او می بیاید طالب دولت وصال آری از خود طلب آنچه کمال او را بی چون آئینه منظر جمال او می آید اگر
 در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طلب کمال و قرب و وصال او می خورد و دریا بر روان آئینه دل خود ستاب مدام سماعی در حفاظه صفات
 قلب باشد که مانند آئینه خود منظر جمال با کمال او می بیند نفس فقده و رفیع

هوالسائر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی آتانا الاقوال الثابتة من کل الجهات و شئتنا بهانی الحیوة و بعد المات و وقفنا علی کثرة ذکر الموت و دم اللذات و عصمنا عن الشهوات
 و التلذذات و الصلوة و السلام علی رسول محمد سید السادات و علی آله و صحبه اجمعین و لا حیار و لا احوار و لا اسوات اَقوال کثرت فی هذا الوارد السادس و الاربعون هو
 بالقول الثابت ثبت السد الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء فی الآخرة و یضلل الظالمین و یفعل ما یشار الی القول الثابت هو الکلام المطابق
 للواقع من امن به و اعتقد بما هو بنیویة مثبتة السد تعالی فی الحیوة الدنیاء علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی شریعة و یحفظ من شر الناس و سوا
 الخناس و فی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة و یضلل الظالمین الذین اعرضوا عن ذک القول الثابت بعقل و نقل فی الدنیا و یوصلهم فی الآخرة
 الی النار و یفعل ما یشار الیه بقوله حکمة البالغة و لا یضلل عما یفعل و هم یسلون

و ار و در بیان موت و سر توج نفس مشتهیات و حصول سعادت و ترک لذات

تبیض موت و وقوع آن بر همه کس ثابت است و کسی را درین امر شبهه و تردد نیست لهذا یک نام موت یقین است چنانکه مفسران در تفسیر آیه
 و اعبد ربک حتی یا یتیک الیقین مراد از یقین موت دشته اند باید نیست چنانکه حق تعالی حیات را پدید کرده و حیات امر وجودی است و منظر وجود
 بشرط شے است همچنین موت را هم پدید کرده و موت نیز امر وجودی است و منظر وجود بشرط لاشے است و حیات از قسم معدرات است مر موت را تبارک
 الذی بیده الملك هو علی کل شی قدير الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملاً و اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق حفظ خلق

منی فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات می بود بعد وقوع موت میت است و حضرت وجود در هر دو حال بر او تجلی است و موت
و طبیعت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را گذشته خود در عالم دیگر تصرف پیدا کرده و او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
حیات تقدیم داده از راه غلبه موت است بر حیات و شدت یقین آن بر همه ما که زندگی مقدمه موت است و حاصل آن فوت و ازین تقدم ذکر موت
چنان مفهوم می شود که بوجوب آیه انک میت و انهم یتون این عالم که نا از اعرصه حیات میدانیم عالم موت است و آن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد
عالم حیات و لازوال است لهذا تغییر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت است واقع شده و موت بلفظ تنبیه که لازم زندگانی است معبر گفته اناس کلهم
نیام اذ ماتوا فانما یتپهتوا و حاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موت و اقبل ان موتو او در عرصه زندگی خود را پیش براده حضرت می قیوم بی حول و قوه
مخص کمالیت بید انصال انگاشته را ضعی بر ضعی گشته فانی فی الله با یبدو و میجست بطور مردگان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده حتی از خود
طبیعی و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که بر تو بقا و ابدی است بوجه حسن رو نماید و مرارت موت که در ذائقه همه کس ناگوار است مرغوب طبع
نوشود که فتنوا الموت ان کنتم همدان قین مصرح این معنی است و بیان هر توجه نفس بشتیهات و حقیقت میل آن بسوی شهوات است که این نفس
اماره که نفس بهیمیه و سبعیه است مانند نفس هوا و مطمئن که قوت عاقله و نفس ناطقه است امر وجودی است و شتهیات و ملائکات هر یکی نیز امور وجودی
اند و وجود بالذات اقتضا کمالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضا حصول ملائکات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اقدار
الهی و تشبیه بلا اعلی است می کند همچنین همان وجود در نفس حیوانیه اقتضا حصول شتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و
دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون المار لون انار ظاهر رنگ منظر ظهوری فراید با آنکه در پیرنگی او هیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در
ترک لذات است و باعث نجات قطع لذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و ادویات می کشد و از مرتبه اعلی باز میدارد و هر معنی
و کیفیت که در نفس راسخ میگردد و ملکه آن پیدا می شود آثار آن نفس مرتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد حیات و آنکه موعدان و عارفان همه
خوب می دانند و من جانب الهی شتاسند و اسناد هر خیر و شتر جناب الهی می کنند آن امر علیحد است و عین ایمان است که لا حول و لا قوه
الا بالله و اینکه لمحدان و بی دینان نسبت افعال خود و جناب اقدس او سبحانه نموده این بهانه می خواهند که هر ناشایسته فعلی از دین بجز دیگر
است و عین کفر و ضلالت از ایت من اتخذ الله واه ربی با سعی بر خلق در و اینه باز است اینجا بهنگام غفلت است و از است اینجا بهر چه که تا از کج
کوتاه است بدو طول اهل دراز است اینجا به خلق یعنی مخلوق است و مراد از آن اذ انواع انسانی است که اشرف همه مخلوقات است و سخن با انسان است و در این
توفی است مادیه مفروض در داغ و اینجا منظور گرفتاری موجودات اعتباریه است که مشغولت و حرص است و عرصه زندگی را بلفظ تار برای آن استعاره کرده
کزانه متصل واحد است و تار نیز متصل واحد می باشد پس هر چند رشته زندگانی کوتاه است یعنی چندان طول ندارد و لیکن غافلین ا طول امل زیاده از است
کزانه حیات ایشان این از آن جهت است که چون وقت مردن کسی معلوم نیست باسید آنکه شاید بطبعی برسد اوم را طول امل و بال خاطر می شود و هر چه
فرزندان پس با نگران فکر و تردید کند و بعد مرگ در بقا ایشان بقا خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در هیچ است لیکن آدمی هیچ در هیچ اگر چه با موت که حضور
عدم صورت اعتباریه خود است مادم لذات است و با طبع دل از انالوفات فانیه سردی نماید لیکن حیات که اثر وجودیست و با فعل همه حاصل است
میگذارد تا کسی از شتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه را با نذاتش از ان انیشا الله ب العالمین اینجا درین که موت عدم صورت اعتباریه گفته و بالا در
امر وجودی و نظیر مرتبه بشرط اقرار داد و ازین معنی تا مع کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود است بشرط لا و عدم مطلق نیست مع هذا طریق عدم اعتباری
بر صورت اعتباری بیان کرده و بر ذات شخص جائز شده که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرورت چنانکه در حالت اتصال و اتصال وجود مقبول باقیست

در حالت اتصال وحدت ادرا حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده بیولی در واحد واحد است و در کثیر کثیر دور وقت کثرت فنا بر صورت
 اتصالیه دارد شده نه بیولی و فنا صورت اتصالیه وجود صورت کثرت است پس اگر فنای اتصال را بلحاظ ثبوت انفصال موجود بشرطی و باعتبار انفصال
 امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو در است این عدم اعتباری داخل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط
 شے است و بالفعل حاصل است بر موت که مظهر مرتبه بشرط لا و بالقوة است غالب آید و دست از مشتهیات خویش برنیدار و بخلاف نفس نمودن بر
 شاق می شود و این خواهشها هم تفریح از خواهش اویند جل سلطان پس عوام در کار خویش معذور و خواص در کار خود مجبورین پسیدی المد ظلا

مضلل که من یضلل فلا یادی له عرض که جای دم زدن نیست اگر همه عارفان و آگاه می بودند دنیا دنیا نبود و اگر همه غافل می بودند پرده از روی
 آخرت که کشود فی کلیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت در فهمید خود معذور اند که غیر از حیات فانیه این جهانی ایشانرا معلوم نیست و بقا خود در دین
 زندگانی میدانند و بمقتضای آن مصروف کامرانی اند و بجز این امر صلی حواءه در باب حقیقت در دید خود مجبور اند که بر قلوب ایشان بایست
 عالم دیگر کشاده اند و راه بحریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیا و دین متعلق بوجود اهل دنیاست اصلح معاش و
 معاد هر دو متعلق بوجود و عفاست و ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنة هاست که معنایی و مزرعه آخرت
 باشد خدا صفا و دع ما کدر اگر چه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هر چه موجود است همه خوب مطلوب است که وجود خیر محض است ربنا ما خلقت هذا بطلا
 اما بلحاظ جزئیة و تقید بعضی نسبت بعضی خیر و نسبت بعضی شر است و هر شخص را که جزئی حقیقی است و مقید در تقید فاص است باید که در تحصیل خیرات خود

کوشد و از شر و باز مانده چشم از حقیقت بینی پوشد پس سعادت تو در آنکه چیز وضعی را برای شریف ترک نمایی و بر قدر ضرورت کفایتی را در وجود اعتباری
 را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشاهده وجود مطلق که باقیست محروم نمایی و همیشه یا نکسار و شکست که نصیب حقیقت امکانیه است باشی و خود را با وجود
 آنکه همه تویی هیچ شتر استی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الدرد مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی است و چیز وضعی چیز فرمایه که عبارت
 از امور فانیه دنیا و دین است و شریف نهار عقبا می که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا نسبت توبه مع الدرد پیدای می شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانی
 دنیا و دین همیشه اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرورت همان قدر است که بنده را بی طلب کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفایت آن
 گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت وجود است و وجوب را وجود ضرورت پس گفتار آنچه مقدر است باید نمود و از طرف خود
 خواهرشها و بوسهها نباید کرد که از رواند است و وجود اعتباری یعنی موجودیه که از اینها نیز داخل آن معدومیت که از اینها در تصور توحی آید باید فرمود و نشانها
 وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است و شامل است مرتبه بشرطی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه در مینه امکانیه که ذاتیه ممکنات است در نظر عرفانی وجود ترا

دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با اظهار نیار در پامعی نماز خاگر ز صهباشکست و در محبت از خورد سینه اشکست و اینها همه بنده هوامی نفس اند
 من بنده آنکس که خود را بشکست و اگر شراب خوارست یعنی صاحب شرب نفس است و بیگرگی نماز خود از تلذذات این نشانی رفع می نماید و یا محبت است
 یعنی صاحب تقوی است و از راه رعونت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکنند هر دو از دام هوامی نفس با می نیافته اند و بسوی فنا می
 که مسلک اهل حقیقت است نشانی اند پس بزرگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که بهر صورت و شکست نفس و غرور خودی کوشند از راه تن پروری
 گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزره و تقوی خود چون زاهدان خشک مغز نازان گشته تحمیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران رهنما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي سقانا شرابا طهورا وحفظنا عما كان محظورا واصلوة والسلام على رسوله محمد رسوله هادي ونورا وعلى آله واصحابه الذين جبل عليهم شكورا
 أتأبى هذا الوار والسابع والاربعون هو المسمى بالشراب الطهور سقانا اسود اياكم شرابا طهورا يجزية من جذباته التي تواري عبادة الثقلين من شراب
 هذا الحمد الطهور وما زال عنه الافاقه ولم يتعد الحدود والشريعة بخلبه السكر واما ههنا صحون عین السكر بالجمع بين مرتبه الفرق والجمع يتكثر ارشاده في الناس
 ويعلم كل اناس مشربه فهذه الكيفيه من الكيفيات الجيده وذلك المقام من المقامات العالیه نعم الثواب حسنت مرتفقا وهذا العارف الجامع يدور الخلق بالعباده
 العائنه الى هذه النعمه التي هي النعمه العظمى وزرقه الله تعالى اياها بالفيض الطريق المحمدي على صاحب الصلوة والسلام ويقول لارباب السكر كلوا واشربوا ولا تعثوا
 في الارض مضدين من غلب عليه السكر وجاوز عن حد الادب ليهيل النفع منه الى الناس على الاكثر بل يكون باعث الضرر فهذه الكيفيه من الكيفيات الروييه
 المقام من المقامات السفليه بسبب الشراب سارت مرتفقا الابان صاحب هذه الحاله في نفسه ليس بما قبل ان ارباب السكر معذرون ومن لم يفرق من الكيفيه
 شيئا او ما بلغ بدرجه السكر ويقول كاسكار اتوا لا غير سمويه وبل اعمالا لا غير مشروعيه بالنقل والتقليد فهو ملحد وتري الناس كاسكار واهم بكاره ولكن عذب
 الله شديد فعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا انتم بريون عما عمل وانابري ما تعملون به

وارود سكر وصحو

سكر عبارتست از استیلا غیبت بر عارف از راه غلبه سرور نفس ناطقه بر عقل و شدت مشاهده الهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب
 یعنی مانند چنانکه در سکر ظاهری مستان صوری را که از حوصله ایشان زیاده نشانی شود بی امتیازی روحی نماید که فطرقت که براتب برتر از اسلام صوری است
 همین است و این کیفیت امرتبه جمع هم میگویند جمع الجمع است که بجزی و بهوشی مطلق باشد امتیاز بی امتیازی هر دو هم شود این حال سکر ناشی از مقام فنا
 فی الله است که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود مساوی مرتفع می شود بلکه ادراک شود و مشاهده هم باقی می ماند و صحو عبارتست از رجوع عارف بسوی
 علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انگشتان حقیقه کما هو حقیقی می گردد و اینچنانچه شود تا مسمی شود و آداب حفظ مراتب چنانکه باید سرانجام
 می یابد و اطمینان قلب استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود بر نشا زو لاین غالب می آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقه
 و حقیقت شریعت این است این درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا با الله است و این زمان خلق در حق و حق در خلق شهود میگردد
 و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و عطر و انز از قرب و معیت او سبحانه بر میرسد و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی بطلوبه می شود و بالجلو بیا

کیفیت سکر و غلبه نشا توجیه کرده گفته می آید ریاضی فی جام و نه مینا و نه ساقی و نه دل و نه مطرب فی نعمه زچنگ نه دل بهنگامه هستی است چون در حق
 فی جمع نه پروانه گل فی بلبل مراد از جام و مینا ظرف تعینات مادیه و از ساقی وجود مادی عالی که سفیض این معلولات ساقله اند و از دل وجود اعتباری
 و از مطرب نفوس ناطقه و از نعمه قول و فعل و از چنگ دل جو اسر اعضا و از بهنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مایه الوجودیه است و از حسن
 مرتبه ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل تشخصات عرفا که عاشقان الهی اند و منظر حجب ناچسب ان اعرف هستند و در
 عشق اوجی سوزند و از درد شوق او ناله مای کنند و از شمع و گل منظر جمله جنات و باقیات صالحات که برای رهنمایی بندگان خود مادی مطلق روشن
 نموده و آن باقیات صالحات گلهای جنت اند که در باغ بندگان خود را از بسوی موالته آن معطر فرسوده حاصل آنکه چه این تعینات مادیه چه مادی یا
 وجه وجود اعتباری اینها وجه نفوس ناطقه انسانیه وجه قول و فعل و حواس و اعضا اینها وجه ظهور وجود ظلی که بعضی کون حصول است همه معانی علمیه اند

در پیش از مفهومات نیستند و در اینها موجود نیست مگر ذات الوجود که با به الموجودیه است و هم ظهور مرتبه وجود است در مراتب ظاهر و باطن و عرفا که شاهد
 این معنی الذبح معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند و زوال عین و اثر در اندام کل شیئی داخله و باطنی و مقصود این بیان چهار
 فساد استهلاک مراتب موجوده اعتباریه است در حضرت وجود و میان نفی این صورت بود در نظر شهید و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و مجراز
 حالت جمع است از اینجا است که ارباب سکر از غلبه حال بکلمات شیطانیات لب کشوده اند و لغزه نام سردی سردی آورده اند کلمات شیطانیات بزرگان دنیا
 ضرورت است و هم مثل بعضی از این بعضی آیات و احادیث را در قسم شیطانیات شمرده اند از ادب و زانگاشت لهذا مثل شطرنج بیان نکرد و صاحب علم پوشیده

نخواهد بود که در آن مغلوب الحال درین مقام چنانچه که گفته اند اما کاتب درین در مقام تکلیف که جامع فرق و جمع است هرگز زبان باین چنین سخنان نکند و
 اندر با وجود استقامت سر رشته امتیاز از دست نداده بموجب ستمه الله تا چه بی همه اند و بی همه بزرگانی که بمقام صحو و بقا بعد از انار سیده اند و با
 هدایت خلق الله و صاحب منصب الهی و کار اصلاح تمام با ایشان حواله گردیده و حقیقت نظام و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیرت و رجوع بخلف
 و القطار آن خوب منقح شده و مفصل کثرت گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان با کل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رونوده و بوجه من اوجوه حقا
 نامده و شرف احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمع و تمیز و تشبیه و امتیاز و اتحاد و اندر بطوری بیان مطلب فرماید که هم در آن اظهار معنی
 حقیقت است و هم باس ادب شریعت در عین سستی یا پوشش اند و بکمال جوش و خروش خاموش در عین تعلقات بی تعلق اند و با وجود بی تعلق متعلق
 رباعی میباشد اگر سر نیاز است اینجا جام است و اگر دیده باز است اینجا پاد این محفل در و جای بدستی نیست نه هشدار که بنام امتیاز است اینجا بیضه صورت

مینا صورت سریت که بر زمین نهاده و بسجده نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی است پر آب که بجزت کشاده و حیرتش رو داده پس این محفل یعنی عالم
 کثرت که جلوه گرد علم و شرف از امتیاز است جای بدستی یعنی بی امتیازی نیست پوشش و آفاق از بسکرت غالب بیدر همت بر حفظ مراتب بیدر گشت که این
 بنام بنام امتیاز است و بنده محرم رازش

صورت ساری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله رب العالمین و الا فها هم و الصلوة و السلام علی رسول محمد رسول الی کافه الانام و علی آله و اصحابه و علی الفضل و الاکرام اما بعد
 فیذا الورد الثامن الاربعون هو السجده و یأتی فی الايام اعلی ان تلک الايام التي تظهر باعتبار طلوع الشمس و غروبها الی طلوع آخر و تمیز باللیل و النهار امتیازاً
 اعتباریاً لیس لها وجود فی الخارج و هی من الموجودات الاعتباریه التی لذلک افعال عزوجل تدادها بین الناس لان الفلک شکل کری و حیرک بالاسنادة
 و الزمان مستدیر یکما قال علیه السلام ان الزمان قد استدار کهيئة فالدقائق و الايام مفروضة و معیرة کما نفرض و غیر فی الشکل الکرری اولاً و وسطاً و نهایتاً
 و هو فی نفسه لا یقبل ان اولیة و لا نهایت و لا الوسط که و اثر الموهومته فی الفلک من بصغار و الکبار و المسطحة عند المنحین و لیس لها وجود فی الخارج مع
 ان ما صدقت علیه تلک الدورات ثابت فی الفلک و لیس من قبیل فرض انبساط الاحوال و الفلک موجود فی الخارج مع اجزائه و تقسیمات المفروضة المحددة
 من البروج و الدقائق و غیر ما معتبره ذنوبه فی الارض و لیس فیها شکل کری و سیر الشمس فی البروج بحركة فکلها و هی حرکت من المغرب الی المشرق
 و حرکت الی یومیه لها سبب که فکلک الفلک و هی حرکت من المشرق الی المغرب فالتصقل الشمس الی الافق و تطلع من جانب المشرق باعتبار ان غیر وجود النهار و اذا
 متصل الی غیر جانب المغرب بلحظاً باعتبار وجود اللیل فذلک الامران الیهوان استقران الیوم باعتبار الحركة القطبیة و الالطیاف الحركة التوسیة لیس الموجود الا ان
 بیان الفلک الشمس الارض لاسنة و لا شهر و لا لیل و لا نهار و لیس فیها حرکت القطبیة و اختلاف جوانب الارض من نقطة و غیر فی البروج من نقطة و من نقطة

في كل آن صباح ومساءر ويل ونهار ونصف الليل وادنى منه ليلته ووسط النهار وادنى من اطرافه آفاقاً وشهراً وسنة وبالنظر الى الفلك الشمس
 لا صباح ولا مساءر ولا ليل ولا نهار فداولة الايام بين الناس ليس عند ربك صباح ولا مساءر وانهم يمرون بين يوم الخميس والجمعة والشهيرة وسنة
 من شمسية والقمرية ويجدون السنة اشمسية التي هي الدورة الواحدة لعنكبوت سير الشمس البروج الاثني عشر يوماً وكما لا اي حودها الى جزئها شرح
 السير من خمسة وستون يوماً وثلاثمائة يوم والقمرية التي هي اثنا عشرة دورة فلكه اربعة وخمسون يوماً وثلاثمائة يوم وثلاث يوم فيكون السنة اشمسية زائدة على
 القمرية باحد عشر يوماً وجزء يوم وهي عبارة عن ايام الكبيسة والشهيرة اشمسية التي هي عرصة سير الشمس برجا برجا من تسعة وعشرين يوماً الى اثنين وثلاثين يوماً
 بسبب اختلاف المطالع والقمرية التي هي مدة سير القمر في البروج بأكملها دورة كاملة ثمانية وعشرون يوماً ونصف يوم وكم ساعة واليوم مجموع النهار والليل
 باعتبار الدورة الواحدة من حركة فلك الافلاك مع قوسه يقدر سير الشمس بحركتها الى الجهة المخالفة في مدة ذلك اليوم قال الدرر وجل والشمس تجري
 مستقيمة ذلك تقدير الفيزياء العليم والقدرناه منازل حتى عماد كالعرجون القديم المعنى الذي كتبه المفسرون فهو ظاهر على كل من له العلم الظاهر في
 السر الذي هو مكتون في ما بين الآيتين وكان مخفياً الى الآن عن انظار العلماء وكشفه لي على بالنور الرحاني فهو هذا العلم ان الشمس بطبيعتها السير نسبة القمر
 كما قال جل سلطانه لا الشمس ينبغي لها ان تترك القمراً والشمس بالسرير الى الشمس جرم اشمس بقدر درجة واحدة من البروج وسيرها في يوم أيضاً
 بقدر درجة واحدة ومجموع درجات البروج ستون وثلاثمائة وعدد حروف قدرناه الذي وقع في الآية المذكورة أيضاً ستون وثلاثمائة كما اشار السر
 تعالى الى هذا الامر الخفي عن العوام وقال الشمس تجري مستقيمة اي مسافة مكان قرارها يعني كما ان مستقيمة كذا سيرها في يوم بقدر درجة ومنازل القمر في شهر
 بقدر عدد لفظ قدرناه وهو العدد المذكور المساوي لعدد درجات البروج الاثنا عشر وهذه لطيفة جديدة ما ادركها احد من العلماء والعرفاء واسد علم باسرار
 القرآن والشمس والقمر لا يجردان وكل يوم هو في شأن واعلم ان الزمان مطابق للحركة والحركة تطابق المسافة والمسافة تكون في الماديات فامتياز الازمنة الثلاثة
 من الماضي والمستقبل والحال يكون باعتبار الجسم فتكون الجسميات تحت الزمان والمجردات التي ليست باجسام لا فرق عندنا من الازمنة بلها وسواء ما كان
 وما يكون والازل والابد في مرتبة واحدة هو الاول وهو الاخر لا فرق في هذه المرتبة بين الظاهر والباطن هو الظاهر وهو الباطن وان قلت على هذا التقدير
 تلزم الشراكة للعقول والنفوس بالوجوب في هذا الوصف لا شريك له كما زعم المتكلمون وهذا يكون المجردات ولا يجوز ان التجرد الازمنة تعالى قلت للمجردات
 مراتب متفاوتة بعلو الرتبة وسفلها كما ان رتبة النفوس دون رتبة العقول والنفوس تقترن بالمادة وتصرف فيها والعقول من المفارقات ولا يقترن بها بل يؤثر
 فيها فهذه المجردات لها تجرد اضافي وتجرد ذاتي سبحانه تجرد حقيقة فانفع الا يردح هذا ان هؤلاء المتكلمون فانكون بتعدد الوجودات ولا يفهمون قباحة ذلك
 الشرك الجلي ويتروون في الشراكة الوصفية ولا يعلمون ان الكمال الانساني هو التخلق باخلاق الدرر ويثبت من كلامه تعالى وجود الماديات وهو عالم الخلق و
 وجود المجردات وهو عالم الامر الاله الخلق والامر وان نقلت تلك تكون الجسميات تحت الزمان فالمجرد الذي بجر كنه وجود الزمان أيضاً جسم فيلزم انه
 ايضاً زمني وهذا باطل بطلان تقدم المحلول على علته اقل لا يثبت من قولنا كل الجسميات زمانيات بل حاصلنا ان من الجسميات تكون تحت الزمان
 بخلاف المجردات وان قلت يلزم من هذا التقدم الزمان للمجرد الذي هو العرش وهذا خلاف عقائد العلماء من المتكلمين قلت لا يثبت من كلام السر الحدوث الزمان
 للعرش ولنا اتباع الكتاب وسنة لا اتباع آرائهم حسبنا كتاب السر ونحجج ببيان هذا الامر مفصلاً في هذا الوارد واسد على ما نقول وكيل وان قلت انت
 قائل باللائل الاربعة الموحثة في الاصول وهي الكتاب وسنة والجماع والقياس فكيف يجوز الخلاف لك من اجماع العلماء قلت لا يقص لنا خلاف
 فرقة واحدة من المتكلمين في الاجماع باير واحد والمراد بالاجماع اجماع تام الامة كما قال عليه السلام لا تنجح استي على الضلالة فالامور التي عليها اجماع تام
 الامة المرحومة بالاتفاق ثابتة في الدين المحمدي من العقائد كالقرار بتوحيد الله واليمان بصفاته واسماؤه ولاما كنهه وكبيره ورسله وختم النبوة على نبينا

علیه سلام تا اقرار یوم الآخرة و القدر خیره و شیره من الله تعالی و البعث بعد الموت و من الاعمال المأمورة کفر ضیفة الصلوات الخمسة و صیام شهر رمضان و مثلها و الهیئة کحرمة شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و مثلها لا يجوز الخلافات عنها لا صدق علیها بل خلاف و اتباع ذکک الاجماع غیر اتباع الکتاب السنة و الاختلاف الجوزی فی امر جزئی اوفی فروع السور کلیة لیس بخلاف و ما خلاضایل انهم خالفوا عن المحرمية الخاصة و احدثوا الهیئة المبتدعة فی الاسلام التي لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه و سلم و لذا ظنهم العقلاء و العرفاء و انکانت النخالفین من الحق و الباطل من الجانبین و لکن ینسب الخلافات الی المبطلین و من المحققین بلا اعتبار المتقدمین و المتأخرین فوجب علی المحدثین النخالفین تخلیصهم بالتمسک بالتعلیم بما ینبئ الله و رسوله اللسان لیس الی الله صلی الله علیه و سلم الی المحرمية الخاصة انهم لا یعلمون

وارد در بیان تغییر و تبدل

تغییر و تبدل از ذاتیات عالم فانی است و از لوازم ممکنات محدثات که مرکب از منفی وجودی و معنی مدعی است و ترکیب بین معنیین در ممکن موجب تغییر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات است بر مذهب حکما و صوفیه یا مقتضای ذات او است بر مذهب متکلمین و اجیب تعالی است که تغییر و تبدل را در آن مرتبه اقدس و ظل نیست مدام چنانکه هست بود و نخواهد بود و ما هستی که مقتضی عدم است مفهوم متنی است که همان در مرتبه مفهومیته است گاهی بوده است و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم بر توجیه اقتضای هر دو معنی می نماید آن حقیقت ممکن است که متغیر الاحوال است گاهی هست و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق است و پس محدثات همه فانیات اند بقا حقیقتی شایان وجود مطلق است و پس کل شیء ناک الوجود و وجه و لیس میراث السموات و الارض سوال بلکه گوی ازین بیان ثابت شد که هر چه با سومی الله موجود است حادث است و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فناء عرش نیامده و حضرت قبله کونین در کتاب مطاب حضرت ناله عند لیب بر عرش که آن را حق بجای عظیم فرموده فناء جائز نداشته اند و بقا عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت است و این معنی درین رساله داین کتاب هم بالاندک کورست جواب چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه است که یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی است و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فناء و بقا نیز بر دو وجه است یکی فناء ذاتی و بقا ذاتی است و یکی فناء زمانی و بقا زمانی است پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات است فناء ذاتی هم نصیب همه ممکنات است و قدم ذاتی و بقا ذاتی هم نصیب همه ممکنات است و فانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فناء ذاتی فناء زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند فقط حدوث ذاتی است صرف فناء ذاتی است و فناء زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فناء آن نیامده و حضرت قبله کونین اینها را منجزه سره و قد سنابره که بره فناء آن جائز نداشته اند و از فناء آن فناء زمانی است و فناء ذاتی بر آن نصیب هر چه وجود ممکن است که نظریات خود فانی است و بقا وجود و تعالی باقی شده پس از مشاهده تغیرات کونیه نگاه تحقیق بر فناء خویش باید اندخت و خود را استهلاک مطلق در شهود حق باید ساخت تا بقا با بهر حال شود و کدورت غفلت زائل گردد و با سعی طفیل گذشت و شد جوانی حاصل پیری هم میرسد نباشی غافل بهر چند چو تار سحر بر جای خود چو دانه کند قطع ره اینجا منزل بهر آنکه افسر ناطقه جوهریت مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و او بهان بر صرافت خود دست نه در پیری پیرونه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر است و در کلام اسانفه شعرا آمده و تار سحر را بمنزله سائر و مسافر برای آن فرار داده که علی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم اصل راه است و نفس ناطقه معرض از آن است بروی می گذرد و آخر با خبر میرسد و تلک لایام ندا و لها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض است و تو معرض علیه پس قدر خویش بدان دل را

بهر سو مد و آن همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند در اوله ایام را که حق تعالی در میان آدمیان برین فرموده مراد همین گردش است
 که بر هر طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روزها بر ترتیب که بعد آدینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص بن انسان است نه در حیوانات
 در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعرا این فقرت بیت العزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شده و رنده کی فرقی میان شنبه
 و آدینه است + این همه تحیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیله است و ناظر این همه مراتب است قدر خود را باید دانست
 که ترا آن علم مطلق منظر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید دواند که هر چه خواهد آمد خود
 بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود و تونه بسوی چیزی مایل در اغلب باش و نه از جانب چیزی گریزان و نارپ +

مطالعه شرافت و مرجعیت خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که ملک حقیقه جل شانزه ترا منظر مرتبه ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود در زمین گردانیده است و این همه نسبت اضافات
 و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج چشم همراه تو تعیین نموده پس این همه امور که متعلق بتو هستند از جمله محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیهیها
 پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رونماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج یاید پسندت
 که این کفران نعمت است و ناقدر شناسی دولتی که حق تعالی ترا بان شرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بطفیل تو ظهور نماید و مرگ خواهد آمد
 تا بسبب تو پدوی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بعد تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جموع و بی دوستی از تو
 نمود خود می خواهد و حالت سیری و تو نگری از تو آرام و جاه پیدا میکند غرض که علی هذا القیاس این همه نسبت اضافات و اعتبارات عالم از تو فیض
 اند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پرده تو شعاع آن نور همه عالم در عالمیان میرسد و اگر چه استعداد این معنی در همه بندگان است اما شرف و شکر
 باین حالت و کشف این حقیقت که ما بر حقیقت در مقام قیومیت می شود و قیوم زمانه که منظر قیوم حقیقی جل شانزه می باشد این اسرار را چنانچه باید میفهمد دیگر
 اهل مناصب پایان ترا و خوب آگاه ازین امر می گردند و ملک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بالجلیلیان همان تغیر و تبدل عالم
 باید نمود و نظر عبرت و عبرت برگزشت جهان و جهانیان باید کشود و پانعی عمری که شمرده ایم سال ما هشت + مانند فلک قرار نبود گاهش +

سرگرم سرانگیت یارب دوران + یک خلق چو سایه میرود همایش + عرصه زندگانی و حیات که بخله زمانه است اگر چه باعتبار زمانیه متصل واحد است
 و بلحاظ حرکت توسط پیش از آنی موجود است اما بلحاظ حرکت قطیعه امتداد موهوم پیدا کرده تفریقات متفرقه تشکله بهم میرساند و ماضی و حال و
 استقبال خیال نموده می آید و ساعه و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه و عمر نا پایداریتنا می آریم و حساب کم و زیادان یاد میداریم
 لیکن فی الحقیقه هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس یاد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک در آن دوران است و شب
 و روز در سفر ناگزیر سرگردان چون اهل زمانه امر غیر قارست و فلک در خود و حسیب خ افتاده است بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمارست
 و استغنائا بیان سرگرمی دوران در سرانگ کسی از قبیل تجاهل عارفت والی الله ترجیح الامور و لهذا استفسار اخطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع
 و معبر کل است کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک راده تشبه بیادیه عالییه تعبیر نموده اند نیز بخله بیادیه رجوع الی الله است و فی الواقع هر موجود
 را بلا توسط با راه زمانه و زمانیات پویان راه اویند و جوان در گاه او انالعه و انالیه را چون پس مثل زمانه چون شخص است که خود میرود و در
 آن راهی می شود و مدام پابرکاب است و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او بر تبعیت او میرود و در جلوش بی اختیار میزند
 فخر و الی الله

بِسْمِ

وَاللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ

الحمد مدافع الشبهات والشکوک والصلوة والسلام علی رسولک محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی اکو واصحابه الذین سلکوا طریقة السلوک اصابا لعل
 فهذا الوارد التامح والاربعون هو المسمی ببلوغ الناس هذا بلوغ الناس الذین یسکون علی الطریقة ویزهون فی سبیلہ تعالی وانباء اہم عن الحالات
 الواردة فی السلوک من الغفلة والخبرة والفتاة والبقاء والتلوین والتکلیف مع الفوائد اللطيفة والنکات الغریبة فی ضمن شرح الرباعی متنا وطرھا
 کبشف مراداته واستعاراته واسمیه یدی اسمیل فاعفلة عبارة عن الجهل بشی عمامن شأنه ان ینعلم عن جهل الجاهل الذی عمامن شأنه العلم والخبرة
 عبارة عن العلم بشی عمامن شأنه ان ینعلم عن علم العالم الذی عمامن شأنه الجهل والفتاة عبارة عن نفی الاعتبارات والاضافات من علم السالک
 والبقاء اثباتها بوجود الحق فیہ والتلوین اتباع النفس بحالاتها المختلفة معنی وصورة كما ینکون الحال لا ینتار الوقت والتکلیف استقامة العارف علی انبائه
 فی کل حال بقدر الطاقة البشرية واستطاعتها وهو الیو الوقت فقوله تعالی فاستقم كما امرت بحجر عن هذا المقام وبالسنة التوفیق وهو خیر رفیق +

وارود غفلت و خبرت و فنا و بقا و تلوین و تکلیف و غیر ذلک

باید داشت که در اصل کلیه و اطلاقات این همه کیفیات و حالات بر همه اطراری می شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین و کاطین و ناقصین نیست
 چه اگر بر همه کس از افراد انسانی این حالات مطلق دارد و نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست و در میگشت اما چنانکه در
 صورتی در شهابست هر فرد و هر صنف است همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص دهر گره می شود و تفاوت در تعلقات آن حالات می باشد
 مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق و آگاهی با سوسى الله حاصلست همچنین خواص را غفلت از قبول ماسوی و آگاهی و مشاهده حق تعالی
 میسرست و حق علی هذا جمیع الحالات کیفیات پس ذات غفلت ذات آگاهی و نفس خود همان قسمست و بیه نفس لاقی و بیه تبدیل در محل صرف آن
 و بسبب شرافت و زالت موضع و محل شرافت و زالت در نفس خود پیدای کند و اضافت کمال و نقص خود منسوب گرداند لهذا از اهل حق حالت
 آکبیه مبر آگاهیست و از اعلی کالات نفس انسانیست و توجیه بطون ما از نفس مصطلح لغفلتست و از جمله القاصد ناشی از حیوانیست اللهم شرفنا

بجسورک نور قلوبنا بزرگ رباعی که در در ترا غفلت دل کرده خراب بگو که آگهیست فگنده اندر تب تاب های بجز این همه غمزدن تاکی بیدار تمام باش
 یا خوب بخواب یا معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جا در ذیل فقرات متن شرح و ببط آن کرده خواهد شد معنی که متنبأ

افهامست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که معنی نیست از کسی که او را مناسبست بشعر حاصلست فلا یخفی علیه لطفه اما معنی که مناسب ارباب
 ذوقست از ادراک اهل ظاهر و در پس توجیه و تفسیر آن ضرورتست انداز و بندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهرست عیان را چه بیان بلکه در بیان
 کردن بعضی رنگ شعرست که بی لطف و بی رنگ می شود و دریافت آن متعلق بشعر فیهیست و معنی حقیقت که با جمال و ایجازست بدون تشریح
 تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرورت افتاد و شرح لفظ بلفظ کرده شد فائده باید دانست که اگر چه نزد عقا هیچ کلام و بیان خالی
 سجت و مجردست از معنی ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت نمی تواند شد و همین احوال شعرست که قسمی از کلام و نوعی از بیانست و در حدیث واقع
 شده که شعر کلامست بهتر و نیک آن حسنست و بد و زبون آن قبیح لیکن آنچه اکثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر و بزرگان در بیان حقیقت
 و پند و نصیحت فرموده اند بیشتر از لطف و انداز شعری و بند و بست و تلازم آن و ناخن زدن بدل و حالات و کیفیات عشقیه و دعا و شوق و کندی
 و تلاش و معنی رباعی و علو رتبه اشعری و صنایع و بدائع آن مبر و پاک می باشد صرف کلام مسئله و مطلب را موزون نموده اند و چون بسبب

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و از شاعرانه سوا می وزن و قافیہ بسیار ندارد بلکه ایشان را چندین توجیه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر اجابا بندرت از فیض سخن جانی بعضی از آن امور نیز جمع شده باشد در شمار نیست و اشعاری که از اسانده شعرای است که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری است و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض سبائعه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور است و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالی هم جمع شود سخن اتفاق است که اعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که فاعل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض بتأیید رحمانی است که کم هم میرسد و استاد ازل از نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و در القاء و اوقات بر تطلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا ایشان در گذشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و انداز آن می شوند و مقرب عجز خود در صورت ظاهرش میگردند و در باب حقیقت و عرفان تصدیق و اقرار بر سر آن می آرند و فیض و نصیب خود از آن بر می دارند و مراد از آن من اشعر حکمت این چنین اشعار است و منظور از آن من البیان لسخن این چنین بیان و اظهار را جمله بشر رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شیئی عبارت است از جهل بآن شیئی یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع است مطلقا پس چون متعلق گردد و بجزئی مخصوص شود با مرئی غفلت از آن چیز عبارت است از عدم علم بآن چیز و قيل الغفلة متابعه النفس علی ما تشبه بعضه گفته اند که غفلت عبارت است از متابعت نفس مرشبهات خود را یعنی متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل مشتهیات خویش و صرف در تنگ گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی است که پیش اهل مجاهده مصطلک گشته و نزد بعضی غفلت الباطل وقت است بر طاعت یعنی پیش بعضی از اصحاب یا خدمت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود است به تعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از منوعات شرعی است لیکن شمر نفع و غیر هم نبود با جمله مراد از غفلت نزد این طائفة عدم وجدان هستی او تعالی است مرقب را و توجه او بصورت مختلفه کونی که ظاهر اند با انواع هستی در زمین و خارج حاصل آنکه نزد این طائفة یعنی جاهل عرفا غفلت عبارت است از بی توجهی نفس با طایفه بطرف مرتبه الوهیه و غافل بودن آن از حضور و شهود حق جل و ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند در مراتب ذهن و خارج و هر چه موجود است از کمونات این درو حال خالی نیست یا موجود ذهنی است و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنچه معانی است که آنچه معانی در تحت این معنی و داخل توابع و مشعبات این است تشریح هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج بر ترست و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن از آن جهت است تا در وهم صاحبان عقول قاصره توهم نگردد که موجود ذهنی است و الا او تعالی ازین همه مراتب برترست و ذهن و خارج را او موجود کرده و ذهن و خارج را او موجود است و بس و هو بکل شیئی محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه در یابد مگر اینکه حق سبحانه محض بغایت بی علت هر چه می خواهد از آن سر کمون بعضی او لیا خاص خود مکتوف میگردد و از کشف عطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکما و علما از ادراک آن معنی بی نصیب اند و چنانچه باید آن مطلب در عبارت نبی گنجد و من حیث موهوب در بیان نبی آید تا ایشان را هم آنچه مکتوف شده همان پنج فهمانیده شود و از راه طریق کار عرفا است و ایصال الی المطالب مخصوص جناب حق تعالی است بالجمله چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی خود مختلفه کونی است پس شک نیست که غفلت سبب پرانگندگی دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین سوهمات متکثره سبب پرانگندگی دل می شود بلکه خود پرانگندگی است که خاطر پرانگنده همین قلب متردد و متعلق با امور متعدده را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه شایده و صحت آیه است بلکه مراد از جمعیت همین یکپوشدن قلب است و دل عبارت از نفس با طایفه است که روح انسانی باشد و در اصطلاح حکما گاه او را بقوت عاقله نیز تعبیر می کنند و بعضی هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضعه گوشت است بطرف پہلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس نا

که روح انسانی است می باشد و اینجا هم مراد همین معنی است و در مصطلحات حکمه در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان بر آن
آن نموده آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از نادانان هر جا که بیند مراد آنرا در یاد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت
است موافق هر یک از آنمخانی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان
هر یکی از گروه مذکوره جدا و ملحقه باید که باشد یعنی کسی که معنی غفلت متابعت نفس مرشیه است خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم
متابعت نفس مرشیه است خود را باشد و کسی که معنی غفلت ابطال وقت بطلان بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال
وقت بطلان بود و کسی که پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجیه بطرف صور مختلفه کونیست باید که نزد ایشان آگاهی
عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجیه سوی صور مختلفه کونیست باشد و الحقی که همچنین است و در مصطلح حضرات خواجگاهای نقشبندیه قدس
السادرا و اجهم مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود است پس اینجا وجدان هستی حق باشد عزوجل و مشاهده احدیه مجرده بجز جهت
غیر مراد از کل اینجانبین رباعی است که شرحش درین باره بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه
آگاهی همین معنی اخیر است که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از تعلق و اضطراب است نه بان
معنی است که در سحر و فقدان مطلوب می شود بل بان معنی که سبب مشاهده و حضور محبوب است چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب
تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته بان معنی نیست که در حال سحر و نیافت می باشد بلکه مراد ازین تب و
تاب آن بیقراری و شدت شوق است که همان را در حالت وصل و مشاهده مجربان غلبه می نماید کما ایشهد به هذا النظم **بلیلی برگ گل خوش رنگ**
در مقدار دشت به و ندران برگ و نوا خوش ناها می زار دشت به گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست به گفت ما را جلوه معشوق در این کار
دشت به این بیانی است که صاحب حالان این را می فهمند و تخصیص بلیلی و گل چیست به شوی بزبان حال گرم گفتگو است و انظار حقیقت خود می نماید و با
عوا سوال و جواب می کند گویی پیدا باید کرد که بیان هر چیز نشود و زبانی بهم باید رساند که با هر کسی سخن گفته شود چون بلیلی از شوق مشاهده گل و دشت
نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان دبی شهبان تب و تاب نیست مگر اجاب را و نتیجه آگاهی و نثره مشاهده الهی یعنی این بیهم
و تاب و این تعلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود اجاب را که اولیا الهی باشد و غیر ایشان نیست و حاصل
آگاهی است و نتیجه مشاهده الهی بیقراری و اصلین دیگر است و اضطراب مجربین دیگر و لایفهمه الامن که نصیب من بعشق و کلمه که در مصرعین
واقع است دلالت بر وقیعت می نماید یعنی ما دام که ساک از زمان بیرون نیامده است و این الوقت است احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه
است و گاهی غافل زیرا که زمان خود را غیر قارست آنچه سخت اوست و متعلق با و نیز قرار ندارد یعنی لفظ که که مخفف گاه است و در هر دو مصرع اول
رباعی واقع شده دلالت بر وقیعت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتیکه باطن ساک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت
و حال خود است تغییر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی
غافل چرا که زمان خود را غیر قارست و قرار ندارد پس آنچه سخت است متعلق بان البته که بر یک حال قرار خواهد بود فاعلمه عارفان اهل تکلیف و حساب
مقام می باشند در مصطلح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین میان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهبان زمانه که آن سیال است نینگرند
و اضافات از منزه نشد از تشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و یا ایشان امکان جاری می مانند نمی باید که این محال است و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع
مصطلح این بندگواران است و حقیقت این امر آنست که ما دام ساک در حالت تکوین است و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهده دائمی پیدا نینکند و در

و استقرار نسبت حضور و شهود بهم میسر سازد میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و این الوقت است که گاهی چنین است گاهی
چنان و هر چند که اختلاف حالات اکلیلان بهم رسیده اما این باعتبار قوت و ضعف حالت است نه بلحاظ مطلق سلب حالت و توسطین گاهی مطلق
غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن ساک نگارنی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف وجهت که
از تعلقات مکان جسم است از نظر این محقق شده هنوز در حالت عروج است و چون ساک سلوک تمام می کند و مشاهده اوئی حاصل می نماید بلکه
نسبت حضور و شهود بهم میسر سازد و اختلال ذمهول آگاهی سخی از باطن او بر طرف می شود و مقام تکمیل می رسد و متغیر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم را
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت اوئی گردد و میگویند که فلانی از زمان برآمده است و از بانگان طریق و ابو الوقت است و اگر چه آن اهل تلویز
بهم در تلویز حالات خویش مقام و در ارتشند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغییر که متعلق بزمانه است بوده و چون رجوع باطن ساک به ملاحظه جهت
سخت و فوق و زمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بخت حق تعالی می باشد و توجیبی کیفیت بسوی ذات بی کیف دائم می شود و هر گاه انتظار
و آئینه دیدار میگرد و میگویند که این از مکان برآمده است یعنی لحاظ سخت و فوق و دام مدرکه این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول که معبر است
بوجود عدم و مقام جذب و مرتبه تلویز است اعنی مراد از لفظ غنودن در باطنی فناء اول است که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت ذمهول اناقت بر ساکنان طاری می شود چنانچه یک ساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بهوش می افتند و مطلق
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر اثر توجیه بزرگان این طریق علیه مبتدیان راهم این حالت رو میبرد و بعد رفع این کیفیت باز با فاقه می آید
و این حالت ادر مطلق طریق نقشندیه وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و این حالت مقدمه و شروع معامله جذب نقشندیه است و بزودی حصول
این کیفیت اکثر خالی و بی خطر ماندن و کثرت مراقبه بسیار سود مند است و چون این حالت اداوم نیست که در بعض اوقات ظهور نماید و در بعض
اوقات رفع می شود این از کیفیات مرتبه تلویز شمرده اند لهذا اینها هم تعبیر یکباره غنودن کرده اند که در وقت غنودن نیز گاهی افاقه است و گاهی بهوشی
و لفظ سبخر که منادی است باعتبار سکر است که نصیب ارباب این مقام است و سبخری از لوازم آن اعنی لفظ سبخر که بآن مخاطب ادر باطنی ندا کرده شد
بلحاظ رعایت این حالت جذب و سکر است که از اهل این مقام سر رشته امتیاز از دست می رود و هر قدر که جذب غالب تر سبخری از خود و غیر خود بوده
تر و ذمهول شعور و افاقه از لوازم این حالت است و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا است و اشارت از مرتبه جمالیست که لا تاخذ سنه و لا نوم مراد از کلام
بیداری که در صرح رابع واقع است صحو بعد سکر و بقا بعد الفناست که اکلیلان ابعدهای همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را با امتیاز مرتبه
و مدارج پیدای گردد و حفظ و پاس آن چنانچه بایز و سر انجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر است و این امتیاز که در او اخر ظهور می نماید چیز دیگر
است آن امتیاز نصیب همه عوام است و این امتیاز نصیب خاص است و این امتیاز متفرع از خود بینی و واضح شناسی است و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال با کمال بقا حق تعالی است که نمیکند و آنرا حالت سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه فتور در علم حق سبحانه نمی شود و او تعالی همه وقت دانا و بیناست
تا ویل سنه فتور فی الافاقه بتقدم النوم و انوم بعرض الحیوان من استرخاء اعضاء اللبغ من طوبات الاجرة المتصاعدة بحیث یقف الحواس بنظارة عن الاحساس
راسا و بزبان فارسی سنه را بینک غنودگی می گویند و در ریخالت فی الجمله ذمهول افاقت و فتور در احساس ظاهره واقع می شود و نوم معنی خواب است و در ریخالت مطلق
شعور با نیعالم نمیند و با کل تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تاخذ سنه و لا نوم مراد آنکه نه عالم جمالی که علم کلیات است از حق سبحانه رازل می شود و نه علم
تفصیلی که علم جزئیات است از او تعالی می رود ان اهل لاخی علیه شی فی الارض لانی اسما و کلمه باش که ان است مشعر از استمرار است که لازم صحت تام و بقای بعد الفناست
لفظ باش که در صرح چهارم امر واقع شده مجاز استمرار و استقرار حالت است یعنی تمام بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

تخاکم بان و این دوام و مقام از لوازم صحیح تمام و بقا بعد الفناست و خواب بمعنی فنا تمام و زوال عین و اثر است که اصلاً بوجود بشریت
عود ندارد و اعنی در باطنی مراد از کلمه خواب حالت فنا تمام است چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب است حالت بقا داشته و از غنودن
حالت فنا ناقص که مصطلح بوجود عدم است و زوال عین و اثر اصطلاح فقه است یعنی چون ثوب نجاست ملوث گردد و آنرا بشویند اگر جسم نجاست
زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن نجاست است باقی ماند میگویند که زوال عین شده همچنین ثوب راهم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثر
بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین و اثر شده و همچنین ثوب البتة که پاک ترست پس همین طریق در سلوک چون ساک از لوث خودی
و انانیت پاک می شود و فانی السطرح می کند و قدری در آثار نفسانیه باقی می ماند میگویند که فانی را زوال عین شده است و داخل در عالم
سطحین که اولیاء الهی شمارند و چون فنا تمام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستعد ظهور بقا با سر میگرد و میگویند
فانی را زوال عین و اثر شده است و با کمال از لوث نفسانیه پاک گردیده و فانی اکل او حاصل گشته و چنین شخص فانی باز بغفلت بشریه و
احکام نفس و هوای خود نمی نماید چنانچه حضرت خواجده خواجها قدس السیرة العیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند و وجود فنا بوجود
بشریت عود نمی کند مراد از خواجده خواجها جناب حضرت خواجده بهاد الدین المعروف بشاه نقشبند است قدس السیرة و فقره مذکوره قول ایشان است و
معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنا اول که فی الجمله بودگی و عدم افاقه و در ابتدا پیدای شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی پنج
غفلت و شعور با سوسوی بطریق سائر الناس و مقصود از وجود فنا بودن فنا اتم و اکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجده آنکه این
ر بودگی و مدوشی که از کیفیت جذب در ابتدا سلوک میسر میگردد و باز با امتیاز خودی و شعور با سوسوی عود می کند و صاحبان این حالت بعد از این
و افاقه می آیند و مثل دیگر عوام با مور بشریه اشتغال نمی نمایند و گرفتار دم دنیا میگردند و رفته رفته چون سلوک تمام می شود و بمعنایت الهیه فنا
اتم و اکمل نصیب میگردد و با کمال پرده امکانیت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله که باین دولت مشرف گشته باز بخود می خویش
عود نمی نماید و درین دوام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقه و شعور است از خودی ساک دورست اعنی پس از حصول فنا تمام که اکملین امتیاز
مراتب می باشد و نزول نموده روح بخلق می آرنند تا دیگران را هدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاقه ایشان مضاف بطرف هستی
ایشان که بعبه خودی و بشریت بود نیست حالا هر نسبت و انصاف ایشان منسوب مضاف بسوسوی وجود موهوب حقیقی است که حق سبحانه و تعالی
را بقا با سر مشرف فرموده است و از نور هستی خویش ظاهر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی بی مع و بی بی صبر صدق حال این برگزیدگان
است چه سمع و بصیرنده منظر و تجلی گاه سمیع و بصیر حقیقی است و این همه کمالات وجودیه که صفات الهی در مریای مخلوقات ظهور کرده اند و چنانکه
با اعتبار ظاهر بسبب هوا اصوات شنیده می شود و هوا تشکیف با لفاظا گشته بصلاخ میرسد و بسبب نور این همه بصیرات دیده می شود و در تاریکی
بینائی چشم ظاهر می هیچ کار نمیکند همچنین فی الحقیقه این همه احکام و آثار و افعال و احوال بسبب حضرت وجود و ظهور می آید پس در صل نفس
الواقع هر چه شنیده می شود بچشم شنیده می شود و هر چه دیده میشود بچشم دیده میشود بلکه حق می شنود و حق می بیند و این همه ساعت و بصارت اضافیه در
مضاف بطرف حق است و بس لیس کشف شئی و هوای سمیع البصیر و هر چند که این حالت عموماً بر همه باطاری است و در واقع همه را حاصل است اما تخصیص
حال برگزیدگان که عرفان بصیرت انکشاف این حقیقت است که بر ایشان این معنی منکشف میگردد و فانی فی الله و باقی با سر می شوند و چنانکه
عرفا همه را بان خود منور از همان یک نوری بینند همچنین محو بان این بزرگواران را هم مانند خود ازین امر بی نصیب می آنگارند و گرفتار خود
و نفسانیه می پذیرند از لطف علی نفس و اگر گفته شود که تو از لفظ بیداری و خواب بقا و فنا فرموده است و تو تر دیدی که در میان اینها

آخر وار دست یعنی از تساویست پس اولویت و اکیلیت مقام بقا از مرتبه فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه است که اهل بقا از اهل فنا اکمل مبداء اند این سوال مقدرست یعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری خواب که در رباعی امر با آنها واقع است بقا و فنا هم شده و تردیدی که در میان بیدار خواب که بصرع آخر وار دست خبر از تساوی هر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خوب خواب پس اولویت و اکیلیت مقام بقا از مرتبه فنا که پیش همه ارباب سلوک ثابت است بجز طوطی معلوم شود و مقرر عفاست که اهل بقا از اهل فنا اکمل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت اولویت و اکیلیت است این جواب سوال مذکورست یعنی تقدم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اکیلیت آن چیز است از چیز موشک که بعد از آن ذکر شده پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحت تمام فائز گردی و دوام و استقراری حالت پیدا کنی که شمر بسیار نتایج از هدایت و ارشاد دست دیگر توانی و بجهت تصور استعداد و یافتن رتبه تمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب بخوابی و فنا را تمام حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی است منحل استغراق و مشا هده تو نشود و استیازا اعتبارات سدره تو نگردد و تو بوجوب ارباب اسکر سوز و رون در حفظ و حمایت الهی مامون و محفوظ مانی و شاعر

اینجا خود را تخلص و لفظ خطاب که مشعر مغایرت است برای آن یاد کرده است که آنه حیندیند بنفسه عن المحالات الواردة علیها من جهة التنبیه و التنبیه طرقت حیثیتان و الا نشان مغایران مراد از کلید شاعر ذات خویش است که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده است دالا از روی حقیقت بموجب امد خلقکم و ما تعلقن اضاافت بهرام بسوی حق است پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را تخلص که در دست مذکرده و خود را خود مخاطب ساخته مغایرت معنی در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت یعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگردد و از نفس خود را از حالات دارد بر آن نفس پس از جهت آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشته و در حیثیت و در چیز با هم دیگر مغایرتی باشد که مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل مغایرتی بکنفی الخطاب همینها انداخته باید که از غفلت و تنهایی بر ایتم و در سلوک آگاهی در آنیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی در باید کرد تا غفلت از نفس ناطقه مرتفع شود و تنهایی حالات تلویح طی گشته مقام تکلیف حاصل گردد و باب سلوک ارشاد کشاده شود و آگاهی حضور مشا هده

در سرور بی فراحت شو بغیر عمره وقت میسر باشد که بیداری زندگی چند زنده تو هم خویش است و خواب مرگ در پیش است این هوش و افاقه موهوم که معبر بعرصه زندگی است و تراد تر و معاش اندخته و گرم تلاش ساخته جز تو هم تو نیست و قریب است که خواب مرگ رونماید و ترا بجزی ازین امور دنیا دیده حاصل آید چند روز صبر بر کوهات این عالم نما و کوشش در تحصیل سعادت اخرویة فرمای این استی اما چون استی شتر است و فرصت همین قدر استی این استی اعتباری که با مخلوقان را درین عالم حاصل است مانند استی شتر است که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر است که بیان شده پس بسبب مطالعه و غور درین معنی بی بودی باشد که از شرم ظهور خود بظنار ویم و مانند حجاب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل گشتن است پس چون این حقیقت منکشف شد که مکنات انفعال ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب فناء خود و غیر خود ازین عالم بنظری آید همه اضافات نسبت اند موج و حجاب را آب بناید رباعی

خاک

صوابت هوائت

باز احتیاج بیان ندارد و بفرموده من قلب سلیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي كل شيء ما خلاه باطل وكل نعيم سواه نازل ومصولة و سلام على رسول الذي بمرته الدنيا وما فيها قائل و على آله و صحابه الذين بانهم احاديثها ما نزل اجابك هذا الواد الحسنون بجملة السلي بالبلوغ بين الكمالين الذين بربان امور بديهيته لا ثبات امور نظرية كما قلت الدنيا فانية و مرادك من هذا هو الامر بالانقطاع

عنها تكون الدنيا فانية يفهم بالضرورة لانك تنظرموت بنى نوعك كل يوم وفضيلة انقطاع القلب عن اتصالات الدنيوية تفهم بالنظر وبالطبع يتعلق القلب بها فالاعمال من الاولياء المرجوعين النابئين لرسول عليه السلام لا يبينون الا بلاغاً مبيناً ليرى الناس بايشاهدون بالضرورة ثم يدعونهم الى النظريات المثبتة بالبداهيات حتى تكون حجيتهم حجة بالغة وبيانهم بياناً قاطعاً وما على الرسول الا البلاغ المبين لان الرسالة هي مستهتة مقام الظهور لظاهر الحق ومرتبها اخيرة من القربات بين العبد والرب في جانب النزول وتكون علة الاتصال العباد الى الله تعالى والرسول لا يبينون الا الامر المبين الذي هو الظاهر على الناس بالضرورة وسد الحجة البالغة في بيانهم لئلا يشبوا الا عنابر الظاهرة و تقرروا الاحكام الشرعية جامعة للعاش والمعاد وبلغهم كمال البلاغة وبيانهم مبين في الغاية وجعلوا الامور الظاهرية والباطنية واحدة بشدة نسبة التوحيد وقوتها وصارت الحقيقة وشرعية امرها واحداً بظهورها والاحكام الشرعية كلها موصلة الى الحقيقة بالخاصية واصلوا الناس الى الحق بالسهولة بل تردوا تفهيمهم بجد اتباع الشرعية وجعلوا شارعاً عاماً للنحو والعوام وشرع هو سبيل السداد الذي لا عوج فيه وهو صراط المستقيم الذي من اتقى عليه وسلك فحجى ومن اعرض عنه فهلك دعوى سبب الشرعية لمصطفوية التي هي في حاق الوسط لمرتبة الهداية وعبرت في كلامه تعالى يهدي اليه الذي هو الهدى في ايها المحيرون نحن ايضا نحكم بالظاهر على سنة رسولنا وما عليه الا البلاغ المبين وندعوكم الى الطريقة المحمدية التي عبرت في اصطلاحنا بالحقيقة الخالصة هي منزلة عظيمة ومرتبته واقعة في وسط شرعية ولبها وموصلة بالخاصية الى حقيقة شرعية بالسهولة بلا تفهيم اسرارها بجد اتباع هذه الطريقة الخاتمة اعتقادا واكتساباً فاعتقدوا على وفق ما كتبنا وما فرطنا في الكتاب من شيء واكتبوا على طبق ما قلنا فيه وعندنا كتاب ينطق بالحق نخذوه واتلوه واقفوا ان فيه لعلمكم تفلحون

و اردو ربى شيائى دنيا و اهل دنيا

بى شيائى دنيا و اهل دنيا و ناپايدارى اعتبارات اين عالم و اهل اين عالم آنچه محسوس و معقول همه است بيج احتياج بيان ندارد و آنچه پوشيده و پنهانست و آنگاه ناپايدارى وجود و لاحق و اكثرى از آدميان از نازد منى يا بند و شرح و اردو تجرد و مثال ستمى نخلق جديد و ديگر موارد و تقريراً مذکورست اگر غور نموده خواهد شد مدعا خواهد بود اما حقيقت دنيا و اهل دنيا اينست که ذکر مى يابد بايد دانست که دنيا عبارات است از مدت حيات اين نشاء است قوى نفوس که دنيا مدة بقا النفس مع الجسد الموت و حق تعالى فرموده بيريدون الحيوۃ الدنيا و متاع دنيا همين راحتها و المهاي زندگى است و لاحق که اين متاع بسيار اندک است قل متاع الدنيا قليل زيرا که زندگى چند و نه چه قدرست و لذات و الام اين زندگى چه مقدار که آدمى نه تاب تحمل کمال تصديق و الم همى آرد که از نهايت شدة و جح و غم مى ميرد و نه طاقت احتمال کمال لذت و سرور دارد که شادى مرگ شده راه فنامى گيرد و تفصيل اين امر حق سبحانه و شرح و اردو شفاء للناس در ذيل آية ربنا ولا تخلفنا الا طاعة لنا به نوبسائده است و بهمان عبارت عربى که بنده را در رؤيا نموده اند در آن مقام مرقوم است بالجمله هر قدر که عرصه زندگى در ياد آهى و اعمال صالحه و امور حسنه باقى صرف گشته داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن و خيريت عاقبت است که تخم خيرات اخروييه همين جا کشته ميشود و هر قدر که در غفلت و افعال فاسده و چيزهاى فانية صرف شده داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح و شريرت عاقبت است که تخم شر و عقبايه نيز از نجا کاشته ميگردد و بدانکه اهل دنيا و دنيا دار و مردم دنيا عبارات از کسانی است که مصروف در تين پردر و بجان دل مشغول و در تحصيل چيزى که سرانجام اکثر لوازم حيات موقوف بر نيت باشند عنى زرتلاش بودند و انبغض شوند مطلق حيا و مرود و فاد و محبت ندارند و از صفائى باطن و انجلاى قلب اصلاً واقف نيستند و دنيا را بر دين مقدم دارند که لا يجمعون خوف الدنيا و خوف الآخرة و اكثرى از اين چنان شر الناس و خناس و خيدان بغير و باطن انقدر اهل و مردم سبک و سهل مى باشند که اطلاق حرف

بر آنها می زیبد و اگر نظر بر این چنین ناپاکان نابخار و سگان حیفه خوار کرده مراد از اهل دنیا صرفت نیکان دنیا دار و خوبان اهل روزگار و از زمین گنجایش در جهان
 ارباب نیابان نیاند که ترین دنیا بسته بوجود ایشان است مولانا بولال و تحریرت الدنیا و قال علیه السلام اتقوا الدنیا فوالدنیا فوالدنیا نفسی بیده اهلنا لاسحر من
 باروت و ماروت و تارک دنیا کسانی هستند که مصروف درین پروری نیابانند گو بسبیل بطعی آدا و لتفک علیک حق از ایشان نیز نشود و سعی در تحصیل
 مال نمایند گو بطریق هدایا بسیار قوی خود است ایشان حق تعالی دوستند و بانندگان آبی محض سد بفرضانه آشنا و دوست باشند گو بندرت بسبیل نفاق
 غرضی هم میان آید و با همه کس بخیال و مروت پیش آید گو بعضی اوقات بمصلحت میرد قتی ظاهر نمایند و بگی مصروف در کار دین و عالم آخرت باشند و طرف
 این عالم بقدر اقتضا ضروری بشری متوجه شوند و علموان الدنیا عبارت عن الاعتبارات الغایبه الموهوبه الی تقرون بهانی او ناکم و غیر تکلم لحوه
 الدنیا بعدم ادراک الحقیقه و ما لحوه الدنیا الامتاع الغرور ان تصبروا و ترکوا التبع او ناکم و هو انکم و تقوا و تحببوا عن اللواتی النفسانیة و الطبیعیة
 تقفوا ما امرکم الله به لیکشف الحقیقه فی اشرف المصطفوی و الطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور الجلاله الذین یفرحون باخذهم من اموال الدنیا و یحسون
 ان یحجروا بما لم یفعلوا من ترک الدنیا فلا تحسبهم بمفازة من العذاب هم فی ابتلاء من العذابات المتنوعه و لهم عذاب الیم بالانکار و الترددات الکثیره لا یخفف
 عنهم العذاب ما لهم من ذلی و لا نصیر الذین اعتصموا بسبیل الله و اولواکوا علیه تعددانی مقعد صدق و لا یمون علی ابواب الامراء و سلاطین او لکن هم عباد
 الذین لهم العزة فی الدنیا و الآخرة و الله یعبده بصیرة یعز من یشاء یعطاء القناعة و ینزل من یشاء بابتلاء و اطعم بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير بنا ارفع علینا
 صبراً من لذتک معاش الفقرو شیت اقدارنا علی مقام التوکل و النصرنا بالنصرة الباطنیة و الظاهریة و ازرقنا من عذک زنا حسناتک انت العلیم الجبار ^{سلطنت}
 دنیا و به آنهم نیست که در نظر این گدایان طماع عظم و شان آن می آید چشم اهل حرص و هواچال آن می نمایند که شایسته خطاست که بر مال و ملک نیاست و کبریا
 در ویشانه بجاست که بر اعتماد و حمایت حدت شاه آگاه را عذر نشاید که دنیا این همه نباید در پیش و از خوشی و لذتی نباید دنیا غالب نیاید شکم پرید دنیا و نکم من پید
 الآخرة و الله علیکم بما فی الصدور و باسعی انما مقور بادشاهی بودن به هنگامه که جهان پناهی بودن بد امر و زهر چه میتوانی حی نازد و ذوات و بیا کس خواهی بود
 بادشاهی عبارت از حکم رانی است و این امر اگر چه بظاهر نصیب سلاطین است اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال هر ذیجیات حاصل است که بر دست و پا و
 دیگر اعضا خود حکم رانی می کند و حرکت باراده می نماید و هر قدر که مملکت او در داده اند و در آن تصرف دارد و حاکم فرزندان و توالیع خویش است پس بین
 تقدیر هر شخص بادشاه است و سئول از بادشاهت خود چنانچه در حدیث وارد است کلکم راع و کلکم مسؤل عن عیته و جهان پناه بادشاهان را مجازاً می گویند
 که متعلق بوجود ایشان صلاح و خیریت جهانیان می باشد همچنین هر شخص برای خود جهان پناه است که پیش او جهان از و قائم است و مراد از امر و
 زمانه حال و عرصه این هستی موهوم است و از فردا هنگام پس از مرگ و وقت معلوم اگر سلیمان زمان مست تختش روان است و اگر سکندر جهان
 محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب و حصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با آنهم
 اسباب و اقتدار که بچکس رسانیده و سخاوت بود و آخر نمائیس اگر بالفرض کسی از سلاطین و عوای کاذب سلیمان جاهی نماید و بفریب وهم
 در آید هر چند او بادشاهی خود را در ظن خویش قائم و برقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی و قرار می ندارد و هر لحظه تخت سلطنت او که تخت
 روانش می نامند بسوی فاروان است و هر آن او ازین ملک گریزان و لطف دارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد میرفت
 و بر باد رفته ظاهر است و قصه سکندر و محرومی او از آب حیات با وجود رسیدن تا پنجمه حیوان هم مشهور و معروف است و این
 وارد خصوصاً در خواحال سلاطین و امر است و عموماً مناسب حال هر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع و کلکم سئول
 عن عیته فرصت غنیمت شمار و تخم خیرات بکار که دنیا مزع آخرت است و باقی نداشت و حسرت نظر عبرت بر خود و دیگر جهانیان باید کشاد

و فرصت را از دست نهد و در این عرصه زندگانی باز نرسد نخواهد گشت و هر قدر که فرصت است باز بدست نخواهد آمد و دنیا دار العمل است هر که هر چه در پیشگاه
 کارشته ثمرات آن در دارالجزا که عالم آخرت است خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر تصور نما و اوقات خود را ضائع مفرنا که باز در عقبی
 ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن فارجه نعل عملاً صلاً با باز درین عالم نخواهد رسید زیاده بند و نصیاح در کتب مسطور است
 و تراجم عقل و شعور و السلام والا کرام معنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و ادکار و تهذیب اخلاق در کتب فقه و سلوک اخلاق مرقوم است
 و تراجم عقل و شعور در یافت آن حاصل است لهذا اینجا مفصل هر چیزی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمه سلام و اکرام که دعا خیر است نموده
 و معنی دیگر آنکه بند و نصیحت در لوح هر که مرقوم است و هر نفس ابا انضو رة نیکی و بدی خود معلوم و نفس ماسو بها فالهها فخوراً و تقویها قدا فاع من
 زکوها و قد فاب من و سهامو عظمه حسنه هر یک فعل جزئی را بیان کرده برینندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بردل ایشان
 بار افکندن و خود را در کشیدن راه و رسم و عظامان بجز و ناصحان بے اثر است که هیچ فائده و سود ندارد و بچکس سخن کسی اعمی شود و از آگاه
 گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم نمیکرد و بگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب
 جلد قدرت دل را بطرفی نگرداند پس عرفا اول برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ماسوی میگردانند و بجنب محبت خویش کشیده
 و اصل تحقیقت میسازند و مشرف بحضور و شهود حق می فرمایند بعد از آن کلیات و امر و نواهی را با ایشان می فہماتند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات
 هم بیان میکنند لیکن در اصل منظور ایشان ارادة معنی کلی است بخلاف اهل ظاہر که ملحوظ ایشان ہر امر جزئی است کہ بیان
 سے کہ کنند ہاں می باشد اگر چه بتقریب معنی کلی ہم در بیان آید پس مقلدان نقطظ ظاہر شرع بردمان می آموزند و محققان ہم ظاہر شریعت را
 تعلیم می نمایند ہم از حقیقت شریعت اینہا را بقدر استعداد ہر ہر یاب میگردانند و در بواطن ایشان چراغی از نور ہدایت حق می افزودند تا از روشنی
 آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر بی خبری نمایند و بجز اقبال میکنند پس ہدایت عوفا و اولیا ہدایت کلیمہ است و ہدایت عملا و صلحا ہدایت
 جزئیہ و ہر دو منظر ہدایت مطلقہ حق تعالی اند و ہدایت اوجہل برانہ ہدایت حقیقیہ است و ان ہدی الہی الہی رباعی شام چو گد ابا دل غناک
 نشین ۴ بیباک چنین نہ زیر افلاک نشین ۴ زمان پیش کہ با خاک برابر گردی ۴ از تخت فرود آو بر خاک نشین ۴ درین رباعی نیز بہاں طور بند نصیحت
 کلی است کہ بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول کہ ہر بادشاہ را خواہ سلطان آب گل بود خواہ سلطان ملک دل امر بنمنا کی نموده و این امر کلیتہ
 سر ہمہ خیرات است کہ در دل ہر کہ غم و فکر معاد خواهد بود البتہ از وجہ عمل خیر ظہور نخواهد نمود و موجب آمرزش و مغفرت است کہ قہ القلب
 تشجب الرحمة و در مصرع ثانی کہ ہی از بیباکی کردہ از لفظ افلاک منظور گردش آنها دشتہ کہ موجب تغیر زمانہ است البتہ کہ تصور
 این معنی مثر خیرات بسیار است و ہر کہ بے باکانہ گذران نخواهد نمود و در نظر او تبیل و تغیر زمانہ ہر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد رسید
 ہما احوال او خیر مال خواهد گردید و در مصرع ثالث کہ فتای ہر شخص و با خاک برابر گردیدن ہر واحد بیان کردہ است کہ این مطالعہ مصداق
 احوال است کہ ہمہ شرور و سیئات از فراموش کردن موت بظہور می آید و در مصرع رابع کہ حکم بجاک نشین است و مراد از آن عجز و تکسار
 است بجناب حق تعالی البتہ کہ معنی کلی است و اس ہمہ طاعات کہ ہر امر شر از سر کشی و نفسانیہ بوجود می آید و مقصود از کلمہ از تخت
 فرود آمدن از سندانگبر و غور فرود آمدن و ترک دعوی انانیت کردن است و در مصرع اخیر کلمہ فرود را وقف باید کرد و حرف دل را
 بالف و صل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شدہ بر مستحیح پوشیدہ نخواہد بود ۴

صورت سار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الحكيم الاحم الذي خلق فتوى والعليم الاعلم الذي قدر فهدى واصلوة والسلام على رسول محمد المصطفى احمد المحجبه وعلى آل واصحابه نجوم الهدى
 اقايلكم هذا الوارد والمجادي والحسون المسمى بالحكمة الكاملة الحكمة هي العلم باحوال اعيان الموجودات كما هي في نفس الامر فان كان بقدر الطاقة
 البشرية فهذه حكمة ناقصة كما هي تحصل سائر الحكماء المجازية من الافراد الانسانية وان كان بلا ملاحظة قيد الطاقة البشرية فهذه حكمة كاملة كما هي حالته
 للحكيم الحقيقية جل برائة لانه تعاليم بها على ابي عليه في نفس الامر حسب العلم الالهي الذي هو علمه ايجادا وابداعا وانه قد احاط بكل شئ علما وكم من عجائب لقدرة
 الالهية التي هي واقعة في نفس الامر لا تقدر الطاقة البشرية على ادراكها وتجزئتها عن ذلك كنهها فامن مظاهر الحكمة الكاملة الامن هو علمه اسد من لدنه علما
 كمالا نبيا والاولياء عليهم السلام فالحكام الذين يقال لهم الفلاسفة فلهم حكمة ناقصة بشرية نقص عقولهم الذي هو المسمى بالطاقة البشرية والاولياء الذين يقال
 لهم الصوفية داخلون في زمرة الحكماء والاشراقين ان كانوا من اهل الباطن والكشف لان كشفهم وعرفانهم ما خرج عن الحجابات الانقبضية الفاضية وما طلعت
 عليهم الشمس الحقيقية التي هي در والافق دارهم اسرانية الظلالية في الآفاق ونفي انفسهم حتى يتبين لهم ولقائهم من بيان المجهدين المصنيز
 انه الحق ورا هذه الآيات وتم الحجية بالنص وسد الحجية بالباعدة والمجربون المخلصون هم المظاهر لحكمة الكاملة بالجملة لا تقتضت الحكمة الكاملة الالهية ان يظهر مقتضاها
 خلق الاله لان بعث في الافراد الانسانية رسولا من انفسهم يتلو عليهم آياته ويذكروهم ويعلمهم الكتاب والحكمة ويعين في امته كل رسول صديقين الذين
 صدقوه عن التصديق وصاروا خلفائه حتى بعث خاتم النبيين عليه الصلوة والسلام وكل به الرسالة ونظم وانظر ايضا في امته صديقين نصاروا والخلفاء والائمة
 والاولياء وانظر من نسل جبرئيل مضيكا كاشفا للغطاء ما ديا لورا وهديا بالهداية احمدية الخالصة ساكنا على المسك النبوية ناصر للدين موصلا الى الحق
 اليقين وجعله امير المؤمنين ذوالدرا لاين فقبارك الله حسن الخالقين

وار و در حكت تعلق نفس با بدن

حق تعالى نفوس مجردة السانية لا كمال حكمة بالذخول في مشغلي باجسام ساخته وبتصرف در اينها اگر دانيد تاجر حضرت النان كه خليفه او است جل سلطانه بهر
 امر از علويات وسفليات وكلبات وجزئيات پوشيده و مخفي نامذير كه علم هر شئ چنانچه بايد في حصول نسبت نامر بيان شئ حاصل مي شود اگر اين تشبيه جسم
 انسان رلاق مي شدي انسان گشتي ملك صرف بودي واز امور تشبيهه غافل مازدي و اگر آن تشبيهه نفس ناطقه در انسان بودي حيوان مطلق تشبيهه واز امور
 تشبيهه آگاه نگرديدي پس حكيم على الاطلاق جلست حكمته از تركيب ملكية وحيوانية انسان را پيدا ساخت و مرتب علو و سفلى انسانيت را متعلق كمي وزياده جزئين
 بران نمود يعني در هر فردى كه اوصاف ملكية غالب ير اوصاف حيوانية است آن فردا كمل است از فردى كه در او اوصاف حيوانية اكثر است اوصاف ملكية كثر
 و بالكل نقطاع از امور حيوانية نمودن ملكية صرف پيدا كردن كمال انسانى نيست كه اين حالت همه ملاك را حاصل ست فضيلت انسان دين امر چه ش چنانچه تمام
 در موجودات غير كمال انسان نيست كه اين كيفيت همه حيوانات است ميرت انسان دين امر چه است پس اكل جان است كه ملكية وحيوانية را جمع در خود داشته داد هر
 بقدر آن او جانب ملكية را غالب جانب حيوانية را مغلوب ادر يعني عمل موافق شريعت مصطفوية على صاحبها الصلوة والسلام نايده علم مطابق حقيقه شريعت پيدا كند
 و اوصاف اخلاق كمالات باينه آنچه در طريقه حرميه مسلك است بهر ساز وجامع جميع مرتب گشته آينه در جمع امي شده فيضيا با جمع محمدي گريده حضرت انسان شود و حاد
 و شامل باقى الكون من الخلق والامر گرو و اينست بيان حكمة تعلق گرفتن نفس با بدن و تصرف پيدا كردن آن در جسم كه جمال تشبيهه هم در عين آينه تشبيهه شده

و کمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته رباعی موجود چو عالم اظهار شدیم به آنکه ز همه نهفته اسرار شدیم به ایدر وزیرگی خود فهمیدیم به وقتیکه بعد از آن
 نمودار شدیم به منظور از عالم اظهار عالم شهادت است و نهفته اسرار عالم غیب نیزگی تجرد از ماده و بعد از آنکه نمودار شدن مقررن با ده گشتن برین اصل
 آنست که چون در عالم شهادت پیدایشیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس نا طقه زمانی فهمیدیم که مقررن با ده شدیم و آلات پیداکردیم
 الاشیاء بقین با خدا و ما نیز که امتیاز بر شئی بسبب خدا آن شئی پیداکرده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده
 پس مجردات را از مادیات توان شناخت و اشیاء را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که فنی از علم حکمت است ما بعد از طبیعیه نیز گفته اند
 و الا وجود الاهیات از طبیعیات مقدم اند ازین راه انعام را قبل طبیعیه هم میگویند لطیفه روحیه ایست که قرآن بکشفات جسمیه محروم از ادراک لطافت
 خود بود یعنی نفس ان نیز پیش از تصرف کردن در آلات جسمانی محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمال است
 خویش که در سقلا و خود و دست ادراک نمی نمود و علم حضورش تا شامی تفصیل علم حصولی نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن
 تقویم ثم ردناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معنی آنست بدستی که پیداکردیم با انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات
 ساختیم که عالم مجردات و اشیاء است پس در کردیم او را با اسفل سافلین یعنی اول خلقت نفوس ناطقه ان نیز فرمودیم که مقررن با ده و آلات جسمانی
 نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و مستشار مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده
 باین معنی نیست که ایشان را قرآن با ده و تصرف در آلات نمی باشد بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارات از ذوات عوفاست و ایشان با وجود و
 با اسفل سافلین که قرآن با ده و جسم باشد که قرار ذرات جسمانی می شود و مدام توجه عالم مجردات اند و زیاد از پیش معرفت و مناسبت با مرتبه پیداکرد
 اند همیشه بطرف ذات مجرد و تنزیه بجهت حق تعالی توجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود برداشته اند و از مضرات این عالم محفوظ
 اند پس این چنین اشخاص اگر بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت با علی علین عروج نموده اند و مدارا عظیم و عظامی منت آن کریم
 شده اند فلهم اجر غیر ممنون چو ادراک نفس تفصیل کمالات مفصله را موقوف بر آلات است و آلات از مادیات این فقره متعلق بجهت آیه مذکوره است یعنی
 انسان که در حسن تقویم مخلوق گشته است بی فرود آمدن باین اسفل سافلین بر تنبیه کمال خود غیر سید زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم است و تحصیل علم
 موقوف بر تصرف نفس است و در آلات جسمانی که از سفلیات است و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهد بود و لایب فیہ عقلا و
 لا تقلا یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن معصری این ملکات که بسبب این آلات نفس ان نیز راه اصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی
 خواهد ماند و نتائج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم با دله عقلیه این معنی ثابت است و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس
 ان نیز بر اسیس همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهد یافت و گمانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس
 تا کاره این جهانی را خرید کردند و خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند و لنگ الذین اشتروا
 الضلالة یا بهدی نمود و تجارت هم و ما کالوا مهتدین رباعی نیزگی تشبیه ضرورت اقاد به در عالم تنزیه که درت اقاد به آن دل که چو آینه صفا
 آیین بود و اکنون بگر قناری صورت اقاد یعنی نفس ان نیز را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن معصری پیداکردن ضرور اقاد که
 بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه که درت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آینه
 همگی صفا و صفا و اشت و در دام امتیاز این اعتبارات موهوم نیامده بود حالا بگر قناری صورت و تشبیه اقاد و امتیاز اعتبارات دانستگیا و
 شده خدایش بیامزد و نفع این معنی باور سازد و از ضرر محفوظ دارد و بطیفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

مطلب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي اتقى على عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس بآداباً ودليلاً والصلوة والسلام على رسول محمد لم يتخذ غير الله خليلاً وعلى آله واصحابه الذين اتخذوا الى ربهم سبيلاً أما بعد فهذا الورد الثانی والمحمون هو المسمى بالقول الثقیل ان كان بقول ثقیلاً على اللسان لفظاً او على الآذان بآنيه من سوا المصنف فهو قبيح وندموم ولا يجزئ في كلام اخصاص والعرفاء وان كان ثقیلاً باعتبار جزالة المصنف وعظمته ورعيه الذي يقع على القلوب فهو حسن محمود ويكون في كلام البلغاء والعرفاء كما قال غزوجل بهذا الاعتبار انا سئلتك عليك قولاً ثقیلاً فلما اتقى الله على قولاً ثقیلاً وهو لفظ كن وصرت موجوداً اخصاصاً بامرہ فقلت يارب لا طاقه لي باحتمال هذا القول الثقیل والفضل ظهري وزوال وجود وضائق صدری بهذه القیود قال لا تخف ولا تحزن وضغائنك وزرك الذي انقض ظهرك وشرخنا لك صدرک ورفنا لك ذرک بار تفاع انما نبتك عنك فانظر ان مع العسر يسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر اليسر بحيثیه التقيد بعسر بحيثیه الاطلاق يسراً فان مع العسر يسراً فاذا فرغت من اداء حقوق تلك الاعبارات فانصب في العبادة الخالصه والى ربك

وارو در بیان آنکه امتیاز مصیبتیست که از نفس زانی میآید

امتیاز بلفظ مصیبت ازان تعبیر کرده که امتیاز منشار وویست دودی حقیقت مجوری و مجوری از مطلب مصیبتیست عظیم و اگر چه ادراک اصل هم متعلق بامتیاز است اما حدید ابصری و تیز بینی این چنین وصل بهم از جمله فصلی شماره و از فرط شوق اینقدر معیارت که در حالت قریب وصل می ماند بحال خود روانه میدارد و این افریت هم بفضیل آبی همه وقت حاصل است و او تعالی بهم که س از رگ گردن هم نزدیک ترست لیکن این امتیاز که نفس زانی را لاحق شده نیز امریست که بعد از مرگ هم زانی نخواهد شد و نتایج و ثمرات آن مرتب خواهد گردید و امتیاز را مصیبت و در حالت غلبه شوق احدیت مجرده که بجز اضافت مطلق است گفته و این کلام مانع بجانب حالت سکرت و الا باعتبار حالت صحیح که مقام بقاست امتیاز دولتیست عظمی که موجب وصل و قریب است و حق تعالی بندگان خود را بان مشرف ساخته و عارف بالهدی و لطف به امتیازیست سبب امتیاز معلوم گردیده و حقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید و زیاده تصریح به لطف است و آنچه هر کلمه که از عرفان در بیان می آید ناشی از حالتی و کیفیت می باشد و در همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه بیچان حالت که ازان خبر میدهد باید برد و همه اقوال را موافق یک حالت تکلف نباید گردانید و هر قول را متعلق به بیان مقام که دال بر آنست باید فهمید و هر کلمه را بر مرتبه مناسب آن داشته سر رشته اصل مطلب را که بنیاد بر آنست از دست راناید کرد که در صورت هرگز ترا اشکالات در فهمید مطالب کلام بندگان در پیش نخواهد آمد و همه شبهات حل خواهد و باید است که افاضه هر مطلب از ضایب آبی بندگان او بموجب مقتضای وقت و حال می شود و کلمات جامع عظامی گردد لهذا او سبحانه در حق کلام خود فرموده لا تطع الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند بعض منسوخ و در احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرود آورند و حال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاه است کلمات خوشی و شادی بزرگان می آید و گاهی حرفهای غم و اندوه بیان می کنند و گاهی مطالب معاد بیان نمایند و گاهی مطالب معاش بلب آشنای سازند و لهذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضای حال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک لفعلاً کثیراً فی تقییم المطالب لان ان لا یكون فی حال واحد اجمع و امره فی تمام الان نیت بل هر کل یوم هو فی شان مع انه لیس منقصر فی حد ذاته رباعی از محفل هستیست برون آسودن

شادای و طرب هست نعم افزودن به هر چند هم بعیش و عشرت گذرد کم نیست مصیبت اینکه باید بودن به اینها را از هستی هستی اعتباری است
 که حیات حیوانیه باشد در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال است و منظور از لفظ شادای و طرب آن خوشی که متعلق با امور اعتباریه این
 جهان بود و فی الواقع که از یاد چنین شادوی و نشاط عین ایذا و غم است و هر چند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت
 کم نیست که در چنین گرفتاری تقییدات باید بود و از قضا اطلاق باز باید ماند در دسر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر بنی خار و بار تپتی
 که سنگ اه حق پرستی است چگونه بردارد بودن سر همین و در دسر است چنانچه شعر نیده است **للمصنف** در دسر با همان سر راست به
 بادی که بدوش است دوش است به نازک فرا جان که بتجدد اطلاق هم سر فرد نمی آید چنان بر خود گرفتاری این هستی مقید که استیاز
 خودی دارد و در عالم اقال من قال استهی عدلاً لا وجود له این قول منسوب بسطان العارفتین بایزید است قدس سره و چون ایشان برین
 قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنا بر آن نام ایشان در متن نوشته و پوشیده داشته تا حسب خود ایشان عمل نموده آید و چون
 با کل معدوم شدن موجودات ممکن نیست و شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میجویم عدمی که آنرا وجود نیابد و در احوال
 شاید که از عدم وجودی علم است و از وجود علم استیاز و الا عدم را وجود نیست که تناسلی لا وجود له بر آن کرده آید و همین معنی را عزیز می و گریه با
 عبارت گفته که استهی عدلاً لا وجود له و مصیبت است که قمار صورت نوعیه است باعث افکاس نفس ناطقه نمی گردد و انجام تعین وحی چیست
 که هنگام جزا و سزای آن متعلق حاصل آنست که اگر چه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب است و امتیاز نخواهد بود لیکن باز
 علم و استیاز مع تعین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همان آزاد طینت قید میچ مرتبه برایی خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی
 که در ایشان جلوه گهت بسوی معنی امکانی سر فرد نمی آید و ریاضی گزنده ام آئوده با فکر تم به در مرده همان بهشت و دوزخ و طم و یارب
 تو گوی ذات پاکت سوگند که ز دوش چگون بار هستی فکرم بهیسه تا که آدمی زنده است گرفتار در دام تقضیات حیات حیوانی است و در تردد سعادت
 و زندقانی و بعد مرگ بهیسه بعجاب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بقبوات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب آهی سلت را می ازین نام
 اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات اسد بسد او سجان مخصوص بصنایت خاصه خویش با وجود لاحق شدن این همه امور اعتباری
 ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت و ناید و بشهوه ذات بی کیف مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند اوان بذات پاک که مبر از همه
 اضافات است ظاهر است و هم کلیه سوگند مشعر از حالت قرب خاصی است که چنین معاملات در عالم شوق و محبت بجان را با محبوبان و سید
 نه که از راه بی ادبی است لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند یعنی من بفرموده است باید فهمید و باید دانست و قسم که
 از مردان خجالتها می قرآن که او سجان پیش محب و محبوب خویش صلوات الله علیه و سلم بیان فرموده است باید فهمید و باید دانست و قسم که
 خورده می شود بر وجه میباشد یکی بوجه تعظیم قسم به چنانچه قسم خدا در عمل و قرآن و بزرگان می خورند تا بسبب تعلیق مطلب قابل آنست
 معطره عظمت قول او در قلب سامع اثر نماید و کلام او را باور کند و اعتبار بندد این قسم علی السویه هم پیش بجان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان
 میخورد و یکی بوجه محبت قسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند میمان می آید که بسوزن شایا بجان عزیز شاد و مثل قسم فرزندان عزیزان
 میخورد تا بسبب تعین ثبوت محبت قابل بیان قسم به و تعلیق مطلب خویش بان محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق و اندو
 رهت انگار و این قسم اکثر از دوستان با دوستان بیان می آید و بندرت پیش در بجان و مخالفان هم میخورد چنانچه قسم عزیزان خود
 خوردن چیز معروف است پس آن در اولی که قسم بالخطبه باشد مخصوص بندگان است و احتمال تصور آن در جناب عظم اکبری جائز نیست زیرا که

با هم دیگر است نسبت سردیه اضافیه هست و نسبتی که این حادثان بالذات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانّه است نسبت و هر چه حقیقیه است
و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان است نسبت و هر چه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود است نسبت
زمانیه حقیقیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان است نسبت زمانیه اضافیه است پس در اصل جهان یک است و بقای وجودی
است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سردیه و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و جهان امر متحد معنوی سببی بعرضه
دانی سیال گردیده چنانچه امر متحد صوری موسوم بصورت و مسافت گشته و نظر بجمع این عرصه و مسافت بطحاظ سرعت حرکت و بطور آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر و
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه ساقهاست گردید و چون شکل فلک مستدیر است آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقه نمی گردد و اگر با اضافه و اعتبار پس آن
آغاز اضافی سببی است بازل و این ازال با ضافیه بلا نهایت اند لهذا جانب شروع زمانه را بطحاظ غیر تنهایی آن ازال می گویند و انجام اعتباری سببی است بازل
و این آباد و اعتباریه نیز مانند ازال اضافیه به حساب آن چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تنهایی آن ابدال با دمی خوانند پس اگر امتیاز زمانه حقیقه کرده این زمانه
اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود در هم حادث زمانی نظر بآن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی است خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را در دست
قدیم زمانی دانند و است که حدوث زمانی عرش از آیات و احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول اوست و تقدم معلول بر علت باطل است
کمالا منجی باطل این زمانه اضافی منقسم بیه تقسیم شد نظر بموجب دیتة بالفعل سببی بحال گشت و نظر بطرفین حال باضی و استقبال جانب ابدی سببی با استقبال و جانب
ازلی سببی باضی و حال حد وسط است و هونهایه الاضی و بدایه استقبال و هر یک ازین زمانه ثلثه ممتاز با امتیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهر و سنین
گردید پس حرکت زمان بحقیقه بقا از جانب ازل بسوی ابد است و چنانچه باضی موجود بود و حال هم موجود است و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحیثیت انقضای حرکت
زمان از طرف ابد بجان ازل است و چنانچه باضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل باضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بطحاظ اختلاف حیثیات است چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرق بجانب غرب میزد و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بطحاظ نفس انفاک حرکت فلک شرقیه است نه غربیه پس این همه حیثیات ازل ابد و غیر ذلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کماکان است نه ازلی است و نه ابدی بلکه ازل و ابد در یک آن درین مرتبه جمع است بقدره الله الخالق الذی یخولق
و الاخر و هو علی کل شیء قدیر و در واقع چنانچه یک موجود چندین موجودات جلوه گر است همچنان یک بقا بچندین کیفیات هویدا است و الیه ترجع الامور کلها
و الیه المصیر و این بیان فوق تحقیق و تقلید است و محض سرفه بفضول و تانید و داری عقل و فیه است و متعلق بتمام دید بل نه در خود هر اهل عقل و حساب
لفظ است مگر کسی که بنور عرفانی هدید بصیرت باطله چون زانیات فانیات هم بطحاظ نسبت دهریه و سردیه باقیات لازوال اند و آثار و نتایج آن در نفس اجماع
ثابت و هر چه حال پس اولی و انبیا انک حسانت و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم بانی گردانی و اما اصابت من حسته فن هم
دانی تا ملامت بیج و ثمرات آن دست برد و غیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقه ممکنه نموده بر ذمه آن فانی
ذاتی داری و اما اصابت من سینه فن انفسک شمار می تا باقی نماند و مضرات زساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب الله است که قتل کل من عند الله عصیان آدمی
در ذیل کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ما بود شده و خطیان البلیه بطفیل رب با غوثی ابد آباد باقی موجود مانده پس باید که مدام شرمنا و امیدوار فادام
و مستغفر بایر بود و خود را عاصی و قاهر دیده بموجب اندم التوبه تا رب از همه معاصی گردیده است دعا می عفو و رحمت باید نمود و با سعی کردیم گناه و مورد توبه
شدیم با انوس که تلخیص ازین زهر شدم بهر چند زمانه کرد عصیان هم محمود شمرنده ز روی نسبت دهر شدیم با گناه عیارت از امور منیه شرعیست و
تفصیل صفات و کلمات آن در کتب سائل مرقوم است و جز اول آن بر آن و عفو نمودن با اختیار خداوند مختار است جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از

که فاعل را نیاوردی که در اول اختیار و دلش گواهی دهد که بگردم که این کار کردم استفت قلبک بواجبات که از انفعالی است که هرگز
 نیامی کرد و قلب بمن آن بتاکیه گواهی دهد این همان امور خواهند بود که در شرح شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر بشر نظر الی الکلیات این حکم
 شایع گشته مگر بعضی امور صغائر که بطریق دو ادق بعضی اشخاص در بعضی اوقات روا باشد که گفته اند سحر که ضرورت بود روا باشد و مورد قهر
 متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که تهر معنی غلبه است یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب می آید و نفس سرایت می نماید و در نظر خودش بهم دلیل میکند
 و بجا آوردن طاعات با طبع قدر و منزلت می نافرماند که ان اگر کم عند الله تقکم و التحکام شدن تغییر یافتن از حالت صلاح و بیزه از ذلقت اعتدال گشتن
 است و معصیت از بهر برای آن تعبیر کرده که نه هر فریل حیات است و عصیان دلر ا می میراند پس زمانه که آن سیال است اگر چه هر فعل را زیاد از حالت وقوع آن
 فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آینه نفس الواقع است صورت هر چه هست بود هم حاضر است الهی گو عصیان ما گنهاران بطیفیل رسول کریم صلی الله
 علیه و سلم عفو خواهی نمود اما ما بکاران از انفعال کردارای خود نخواهیم بر آمد بر تا اغفرنا و نوبنا و کفر عنا سیئاتنا و تو فانیع الابرار باب معقول نسبت گشته

مقرر کرده اند نسبت سردیه و دهریه و زمانیه سردیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زمانیه نسبت حادث با حادث اما هر مفصل فی کتبهم
 بیان این نسبتها عملاً همین است که مذکور شده و مفصلاً در کتب معقولات مرقوم است بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر
 کتب هم مکتوب است درین کتاب منظور است که تحصیل حاصل می شود بتقریب و ضرورت اجالاً در بعضی جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ کشف
 حقائق و دقائق دیگر است که او سبحانه محض بغایت خاصه خویش این بنده کینه خود در ابران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین وارد
 تقیبات این نسب ثلاثه بطور جدید بالا اندکوشیده ایفکرم سالات ربی وانی لکم ناصح امین پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن
 رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این تقدیم را که نتیجه ظاهر و باطن و علم عمل است بر وجه ظاهر سازند و پرده از روی این اسرار بردارند
 نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و ذکر باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه حقیقت نماید بالجمله رجوع بطلب متن باید خست
 و شرح آن باید بدوخت پس هر چه موجود می شود بحقیقت نسبت زمانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قارست آنچه تحت اوست آن را

بیزیر آن نیست میدانند اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت است و در نسبت سردیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده است و هست و خواهد شد
 الاکن حاضر است ماضی و مستقبل همه در آنجا حال است و او سبحانه را حالت منظره نیست لیس عذر ربک صلیح و لا سار این بیان مصرح معنی رباعی است یعنی
 هر چه از زمانیات بوجود می آید اگر چه بر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سردیه ثابت است و نزدیک سببانه هر چه هست و بوده و
 خواهد بود همه حاضر است و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا از منتهی نلثه نخل حالت واحده او شوند و باقی

مانده آن حسن و جلالیم همه دارسته زهر فکد و جلالیم همه مستقبل و ماضی علما میدانند ما در ویشیم است حالیم همه مراد از کلام آن حسن و جلال مرتبه
 کالات الهیه است که آن را صفات الله میگویند و دام بیک کیفیت الاکن کما کان است و منظور از دارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و ظالی بود
 از خطرات ماسوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول ال و از لفظ ماضی تا سف بر حالات گذشته و از حال مشاهد حضرت وجود که بر آن حاصل است
 و نطف کلمه حال بکیفیت درویشی هم با لفاظ مستقبل و ماضی ظاهر است قال القوم الحال معنی بر و علی القلب من غیر تصنع و تکلف و لا اجتلاب و لا
 اکتساب من طرفه او خوف او تمحض او لبط او بیستیه او رغبتیه و غیره کلمه و نیز دل بظهور صفات المنض سوا بیهقه التشل و لا فاذا قام و صارت کما سیاهی
 مقامات احوال سوا سبب و المقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الوجود و المقامات تحصیل با تبدل الوجود

هوالتسار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بمصابيح وجعلها رجواً للشياطين هو الذي في السموات والارضين والصلوات والسلام على رسوله محمد خير المرسلين وعلى آله واصحابه اجمعين المنة والدين نجوم الهداية للمتقين **اقابل** فهذا الوار والربع والخمسون هو السهي بزينة الكواكب واعلم انه تعالى اذا دارة الالمان زينا بنقاط الاعتبار كما زين اتهما الدنيا بزينة الكواكب فكل اعتبار يظهر بظهور الحق كما ان كل كوكب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات واداء حقوقها كما حفظ الناس من سوء الادب في سبيلها الى حفظها من كل شيطان سوفاجتنبوا الشرور واستبقوا الخيرات فكل واحد من الاعتبارات الباطنة كالقوله منقبت الجسم يحصل يحصل النعمة الى منظور بهم الكفار والفاسق الذين عسيهم دائرة السوء ومن الاعتبارات الحقة كالاسلام والتقوى انهم السعدو يحصل السعادة الى منظور بهم المسلمون والمتقون الذين اصطفاهم الله في الدنيا والآخرة وهو الذي جعل لهم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر فصقلت الآيات لقوم يعلمون به لئلا يفتروا الهاء واماكم بنجوم الهداية واصلها واماكم الى فلك السعادة بتصدق حبيبه الذي معراج من العرش الى العرش وحكمه من العرش الى العرش في

عليه وعلى آله وصحبه واجبا به وسلم

وارد در بيان مطالب استعارات نجوم و كواكب

مطلب حقيقت ومعنى وحدت وكرثت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و كواكب و كلمات متكثرة از تشبيهات مناسب بيان نموده آمد بجهت آنكه مطلب توحيدي اعلى از همه مطالب است پس الفاظ استعارات آن معلوميات اولي است و مثل زدن با مور علوي را نب كه و الله مثل الاعلى بايد دانست كه چنانچه در عالم جام عرش محيط همه اشيا و محدود جهات است همچنين در عالم حقيقت وجود مطلق محيط همه موجودات صوريه و معنويه است و هر چه هست تحت دائره وجود است و اين دائره سمي است با ستوا و رحاني و فوق العوق همه مراتب است و در عالم حقيقت منظر حقيقي آن حقيقت محمديه است على صاحبها الصلوة والسلام كه فوق همه حقائق و محدود جمله قابليات است و در عالم صورت منظر صورى آن عرش عظيم است و هو رب العرش العظيم و الرحمن على العرش استوى و تحت آن دائره وجود است كه سمي است بوجود الوجود و منظر آن در عالم حقيقت و هو بالغير همه ممكنات است و در عالم صورت كرسى است كه محيط است بهمه فلاك و ما فيها و اين عرش و كرسى از جمله سماوات ديگر نيست بلكه چنانچه بهيولاي اجرام فلكيه بهيولاي اجسام مخصريه متناثر و جداست همچنين اجرام كرسى و عرش از بهيولاي افلاك ممتاز و مخصوص است بهر چند مشمول فلكيه دارند لكن اذا فلاك برتر و ارفع اند و احكام متناثره مخصوصه بهم با خود داشته اند كه از آيات و احاديث اين معني ظاهر مى شود و حق تعالى عرش را جدا از سماوات در كلام خود بيان فرموده و كرسى را جدا بيان نموده و تذكر سماوات سبعة على ربه بيار جا کرده و فلاك ستم را بسماوات البروج و سماوات الدنيا و هم بدگر سماوات و اوصاف جدا تبين نموده پس صريح از سياق كلام الله چنان مستفاد مى شود كه اين هشت فلاك كه هفت فلاك كواكب سبعة بسياره و يك فلاك ثوابت باشد چيز ديگر است و عرش و كرسى چيز ديگرين ماست چنان قائل فضل در سماوات نيستيم و مثل بعض عرفا فلاك را نكه افزود نموده ايم بلكه مقرر همين افلاك سبعة بسياره و فلاك ثوابت هستيم لكن مطابق كلام الهى عرش و كرسى را جدا شمار کرده ايم و تحت آن دائره وجودى كه منظر آن كرسى بيان نموده اند دائره امكانى است كه سمي بدره كن فلكيون است و در عالم حقيقت منظر اين دائره مرتبه حقائق موجودات كونيهاست و حقائق الاشيا درين مرتبه ثابت اند و در عالم صورت منظر اين فلك الثوابت است كه سبب فلاك البروج است و تحت دائره كن فلكيون دائره فلاك و مشك است و منظر آن در خارج فلاك زحل است

و تحت آن دایره ایقاست و منظر آن در اجسام فلک مشدی است و تحت آن دایره افناست و منظر آن فلک مرجع است و تحت آن
دایره تنویر است و منظر آن فلک شمس است و تحت آن دایره انبساط است و منظر آن فلک زهره است و تحت آن دایره تقدیر است
جزئی است و منظر آن فلک عطارد است و تحت آن دایره جمال است و منظر آن فلک قمر است و تحت آن دایره جلال است و منظر آن که آتش است
و تحت آن دایره لطافت است و منظر آن که هوا است و تحت آن دایره رافت است و منظر آن که آب است و تحت آن دایره نزول است و منظر آن که خاک است
و تحت آن دایره تالیف است و منظر آن جهاد است و تحت آن دایره تولید است و منظر آن نبات است و تحت آن دایره احیاء است و منظر آن حیوان است
و تحت آن بازمان دایره جامعیه مطلقه است که اول بود و هو الاول الآخر و منظر آن انسان است و منظر آن که حسن الخالقین یا سعی عالی و دنی بر تو نظر
دوخته است به و حسن تو ناز به کس آموخته است به از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین به و نور تو بریم انجم افروخته است به مراد از کلمه عالی افلاک و نجوم
و دیگر علویات است مادی باشد خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و مواد باشد چنانچه در صریح ثالث در این بابین معنی رفته و لفظ و سخن عبارات است از هند
حقائق ممکنه افاضه وجود را از حضرت واجب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض
انبساط وجود و کمالات آن و از آب رنگ صیغ وجودی که موجودیه است از افروختن موجود شدن حاصل آنکه امی صغیر حقیقه جل سلطانک همه از کمالات
چه علویات و چه سفلیات استفاضه هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت در اینها پیدا شده که بعضی بزبان
حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غبار است که در سلاطین و امرا و فقر البصوت تکبر و غرور و دیگر یا ظاهر کرده و از انبساط وجود تو همه وجود
کمالات وجودیه و صیغ موجودیه هم رسانیده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند همچنان فلک حقیقت کوکب اعتبارات را روشن
بنور واحد رسانند و هندسان و فقر وحدت کثرت امتیازات را نسبت و حدائی میخوانند مراد از همچنان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبه
وجود حقیقه است که اصل الاصل همه موجودات است و حقیقت را فلک از ان استغاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه شیا است همچنین از روی معنی
مرتبه حقیقت حاوی و شامل همه صور متکثره اعتبارات است و این تعینات اعتباریه را کوکب از ان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در سخن
فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقه و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فاعل نیستند که حقائق الاشیا ثابتند و مقصود از کلمه نور واحد
همان مرتبه حضرت وجود است که معنی واحد است از هندسان و فقر وحدت بزبان عرفا اند که بتعبیر لفظ مقابل فقره اول مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده
همان معنی است و حاصل یکست معنی بیان احاطه نور وجود است و آنکه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی امی سوی العرش لانه اذا استوی اتحاد فی سوی المحوی
فانما سوا المحود باستواء علیه ان قبل هذا الامر لا يكون الا الجسميات وهو سبحانه ليس جسم فلما اذا اجرت الامور المترتبة المعنوية بالتشبيه التقدير في الالفاظ عبرت بكذا
فلا محذور كما بين الرحمن عز وجل في كلامه من استواء على العرش المراد ان تعالی جل الفلك الاعظم جسماً مساوياً بسيطاً محيطاً بجميع الاجسام باستواء رحمة الرحمانية و احاطتها
بكل الموجودات عموماً و اطلاقاً و لاظهار هذا المعنى عقب كلكل ما في السموات في الارض و ما بينهما و تحت العرش من استوی علیه الوجود و الرخانی اولاً فی المكنونات و تحت
بالاولیة الذمیه فهو العرش من استوی علیه وجوده تعالی اولاً من الموجودات المجردة فهو العقل الاول من استوی علیه حقیقه الاطلاقیه و الجامعیه تلك المراتب من
المجردات و المادیات اولاً فهو الحقیقه المحمدیه علی صاحبها الصلوة و التحية تلك الحقیقه الجامعیه لتعین الاول باعتبار شمولها علی كل التعینات و هی حقیقه الخالق
و العقل الصادر الاول فی مرتب المجدات و العرش لتعین الاول فی مرتب المادیات ثم استواء تعالی بالتفهم و التاخر بحسب حقیقه العلیه و المعلولیه علی كل الموجودات
من العقل و النفوس السوات و العناصر و الموالید كما قال هو الذی خلقکم ما فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السیارات فوسوسن سبع سموات و هو کل
شیء علم و مهینا کلمه یعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیة اظهار تسویه الافلاک من الجانب المقدر و لا یشترع من بیان مخلوقات الارض التي هی فی جانب تحت

والمركز ثم توجه الى تعيين مشوية الفلك من الجانب المشهور فاقع صلة الاستواء هناك بلفظ الى وفي الآية المقدمة اراو تسوية محيط الفلك الاظلم
 واورد صلة ذلك الاستواء بلفظ على و اعلم ان التعقيب في تسوية السماوات من خلق الارض و ما فيها من المخلوقات على نهم الترتيب من جانب المشهور
 بحسب البيان لا باعتبار التحليق وبعديه الزمان كما عقب استواءه على العرش ايضا بلفظ ثم بعد بيان خلق السموات والارض حيث قال الذي خلق
 السموات والارض و ما بينهما في ستة ايام ثم استوى على العرش فالعطف ثم للفرق و الفصل في الجمل لا للترخي في الوقت فانه مخالف لعقل نقل
 نظراً و براهنة فلقد ما في السموات و ما في الارض و ما في عالم المجرودات و الماديات الاله الخلق و الامر و هو بكل شئ محيط بالا حاطة التامة الوجودية و
 العلية و الاطلاقية و التقيدية و الاجالية و التفضيلية و النورية و الصورة و الحقيقة و المجازية و الذاتية و الوصفية و الالات صدق احاطة بكل شئ
 و هو ليس بكل شئ محيط بل بعض محيط و بعض لا و هذا لا يظهر من كلامه تعالى بل يتبين انه محيط بكل شئ من كل الجهات لان الواجب عال من الممكنات تصحيح
 الجهات و العالي المطلق يكون عالياً بكل الجنبات سبحان ربى الاعلى سبحان ربى الارض و سبحان ربى العظيم سبحان ربى العظيم لوزك بسيط و ظهورك محيط
 فمن لم ير الا نور فهو في النور مستور و من امن بالنجوم فقد كفر ليس هر که این همه نوار اضافیه که اعتبارات عالم اند در نظر حقیقت بین خود نیاورد او در
 ششمان نور حقیقی پوشیده شد کسی که باین نجوم اعتبارات گردید و گرفتار دام مقیدات گشت محجوب ماند و سائر حقیقت شد مشترک لیکن انگشتری او
 و زهره برقص از جلوه گری او چون ذکر نجوم و کواکب بتقریب بیان اند سائر مشترک و زهره نیز بمناسبت و زین عبارات بیان گردید و مناسب
 لفظ مشترک و انگشتری و رقص زهره که آنرا اولی فلك میگویند بجلوه گری ظاهرست و حاصل آنکه تاثیرات نجوم از افاضه مؤثر حقیقیست و همه آثار
 و احکام که ازینها ظاهر میشود بتقدیر حقست و اسموات کاسات لجره و النجوم سخرات بامر مراد آنکه کاسهای آسمانها ملو از ابد قدرت او نیند و آن
 سه تاثیرات درین نشانه عسری میکند و دستارگان تابع حکم او را و بند و الای اثرست
 سخرات بلا تکلف بکمال لطف واقع شده است رباعی اید در هر آنچه در وجودست اینجی و در هر دست اینجا که درون پستی که خم شد از هر کوع به
 خورشید سری که در سجودست اینجا که بعضی هر چه از حقائق ممکنه بوجود آمده علل باشند خواه معلولات تابع حکم فرمان حق اند جل سلطان بلکه فاعل اوست
 و پس لا حول الا با الله و لطف هم شدن پشت فلك تغییر از ان بر کوع کردن و شکل سر و خورشید و وقت غروب حدوت در سجود رفتن بود راسته

هو المبدأ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرحمن الرحيم الهادي الى الصراط المستقيم والصلاة والسلام على رسول الكريم وعلى آله واصحابه المستمكين بالعروة الوثقى لا الفصام بها
 والسبح عليه اعلى كماله هذا الوارد الخامس والخمسون هو اسمى بالعروة الوثقى المراد بالعروة الوثقى ههنا و ام التوجه الى السر و حصول ملكة هذه
 النسبة والحضور القائم والراحم في النفس فمن استمك بهذه العروة انزل الله عليه البركات في الدنيا ويخبره في الآخرة من النار ويدخله في الجنة لا يرب
 فيه فعليه ان تقصد التحصيل بهذه النسبة الشريفة وجاهد و اني سبيل استبركية النفس واهتموا بتصفية القلب حتى الاهتمام و غتموا بصحة التي تجوز
 فيها هذه النسبة العظمى زفنا الله اياكم توجها و انما اليه الذي عبرني بالحديث بالاحسان ومن يسلم وجهه لله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى

وارد و در سلوک و حالات و تاویلات بعض احادیث و آیات

بیان اموری که متعلق بسلوک است و حالاتی که ساکنان را در ظرفیت رو میبرد و بیان اموری تاویلات بعض احادیث و بعض آیات که مناسب مویده
 حالات مذکوره است کرده می آید باید دانست که از روی کلیه امور که متعلق مشروط وصول الی هدایت و حالاتی و کیفیاتی که در آنها راه ساکنان را

پیش می آید در هر چه طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه با سائر مختلف بیان می نمایند و حاصل یک است چنانچه این همه شیوا را اهل هر لغت بنام علییه ذکر می کند و اتفاقا در بعض جا توافقی است هم واقع می شود و از شدت جزئیته هر امر از ان امور در هر حالت کیفیت ازان حالات و کیفیات بر سر واحد از مسا لیکن پنج خاصی دارد می گردد که دیگری را نیست و معامله هر شخص جدا و کیفیت هر یک علییه است حتی که در اهل یک طریقه معامله به یکسان هیچکس نمی ماند و اگر چه یک طور اشغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص قد طریقه نموده اند و بشرط حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معامله هر کس با حق تعالی جداست و نظر هر کس بر کمال این امتیاز را در نمی یابد و چون که اصحاب طریقه بحقیقت واحدی باشند و بصورت مختلف حکم با اتحاد و یکانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئی را که بر آن محال است معتبر نباید داشت چنانکه اگر افراد انانی فی الحقیقت متفق اند اگر چه در صورت مختلف باشند و اکملین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد است نیز متحد باید انگاشت در معنی جنبه قرب مع الله یک باید پذیرفت اگر چه در انواع خود مختلف باشند و در طریقه توفیق تفاوت بوند پس طریقه علییه محمدیه که تمام و مکمل همه طریقات است مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی است که حاوی و محیط همه اجناس است و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع است و سبب ظهور این طریقه عالییه تمامه آئینه دار فرد اکمل این نوع است و سر با منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم آه و اشواق از هر چه برود سخن دوست خوشتر است و بر بنا تم لانا و نانا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

هدایت تحصیل نجات و دلالت با حاصل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشغال و اذکار است که دل از گرفتاری ماسوی الی الی شود و دوام حضور و مشهود میسر گردد و سر رشته صبر بر با درضا بقضا و تحمل کردات و قوت باز ماندن از مشتهیات نفیسه بدست آید و چون این دولت تر انصبیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده گیر و شتاق کشف و کرامت نباش که این بازیها از کفار هم بجهل می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استقامت که فوق الکرامت است می باید و دیگر از ابگذارتا بمقامات و بشارات منطوقه خویش که در تحصیل خود می تراشند مسرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه هستی حال خود را مصداق بشارات قطعیه که در کلام الله در حق محمد بیان دارد شده گردان و قرب و میته قوی بار ب خویش پیدا کن و ملکه دوام توجیه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات و نفس ناطقه تو را می گشت و بحضور و مشهود حق آید و باز تر اتناهی حصول پیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل غنویت و قطعیست هم همین حالت است دل را از مرادات کونین خالی ساز و بتوهمات متنازل آید که با جتبا و اصطفا می خاص فوق همه مراتب متعارف تو م نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و می شود متعلق بکوشش و تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الامم هیچکس را نباید پس عنینت باید شمرد و سجدهات شکر بجا باید آورد که بتصدق این برگزیده گان حالاتی و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند باسانی و عموم روزی محمدیان خالص نمودند و تعجبت در ضمن حضرت قائم المراتب و ذریات او صلی الله علیه و علیه جمیع قبول فرمودند با طمینان تمام خدی که مدت زندگانی است بر فضیلت این اولوالامر ان که عین مرضی خدا و رسول اوست صرف نما و جمیع هور موهوم بود همه عالم را از صفی خاطر محمد فراد تابع کتاب و سنت باش و دل از دیگر دسوس و خطرات محزاش را با نسی علی که به صرف جزو کل کردیم و جزیره ل نبود چون تامل کردیم: اکنون ناچار به صید وحشی با دیده و دانسته تامل کردیم و علم با اعتبار حال بالصدر میخیزد دانست است و بلحاظ معنی مصداق داشتن مراد از صرف کردن چیز بکار بردن آن چیز است و مقصود از جزو کل اعتبارات مفصله شکره حضرت وجود و چهل که مقابل علم است یا معنی نادانست است و یا بیخیزند است و منظور از لفظ تامل غور کردن و نظر بالمشور است بطور

از کلیه وحشی مرتبه بالا اعتبار و لا تعین مطلق است که در دام هیچ تعین نمی آید و هیچ کردن آن عبارتست از تحصیل مشاهده امر تبه و تعافل عمداً
 تعافل شدن است یا وجود آگاهی و نقطه دیده و دانسته مصرح در آنست که این معنی است و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر با صیادان و پیر شکاران بر
 طبع کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت علمی بکار می برند یعنی بطاها از طرف آن تعافل و تجامل می و زند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی
 خود بخود در دام در آید و رم نماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه دانستی که مادر در آن مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیاز
 مادرین موهومات گرفتار گشته چون فی الحقیقه غور کردیم و نظر بر مال کار کشودیم مشهور گشت که این علم خیر جعل نبود خواه بعضی نادانست باشد خواه
 بعضی ندانستن زیرا که گفته شد هرگز یافت نمی شود پس تصدیق کردن آن ناشی از نایافت حقیقت است و درین مرتبه اعتراف بنا یافت همین است
 است لهذا برای حصول مشاهده مرتبه حضرت اطلاق و ذات الوجود من حیث انه هو ماده دیده و دانسته تعافل کرده ایم و خود را در مشاهده از دریافت
 مشاهده کم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاق هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن است چنانچه حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره
 که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند و فقرات نوشته اند که کمال مشاهده آنست که شعور مشاهده هم نماند و این کمال استغراق باشد به مرتبه که
 ادراک مشاهده نیز نماند و اکلیین را نصیب گردد چیزی دیگر است عدم مشاهده که نبودن شهوت و غافلین برای باشد چیزی دیگر شتان مابینها کسی
 که واقف کار است محرم این امر است و محجوبان ظاهر بین امتیاز این امر در نمی یابند علم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور
 بخود می است زیرا که علم مشاهده امتیاز است و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبری گویند علم است
 نه ذات العلم که منشأ وصل و عین ذات است و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم است که بیک اعتبار موجب تقرب است و
 بیک اعتبار باعث تبع و آید که میماند یعنی عن العالمین بلحاظ علمی است که باعث بعد و جدائی است و اولی رابی نیازی از عالم و عالمی
 حاصل است که دست مدر که بچکس تا بذیل تحقیقش نرسد اگر این علم که مستلزم جدائی است از بنده مرتفع شود و مشاهده کلی حاصل گردد و در
 و بعد از بیان بر خیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب است حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم است و موجب قرب وصل نبود
 اقرب الیه من جبل الوری چه که جبل و رسید هر چند بآدمی قریب است بلکه عین جسم اوست و از اجزای بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
 است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود است بعلم حضوری خود معصوم است و بوصول بلا فصل خویش سرور فی الحقیقه او سبحانه از تو بنویزد
 است که در موجودات موجود نیست و وجود پس بوجودی چیزی از وجود اقرب نبود تصدیقه حاصل این بیان آنست که چندان مگر حضور شهود
 هم باید رسانید که ترا آگاهی حق سبحانه بنظر علم حضوری تو منفس ترا پیدا کرد که متعلق بشعور و غیر شعور با آگاهی نماند که وصل و قرب معیت عبارت
 از همین حالت است و آن آگاهی که ناشی از علم العلم است و تکلف و عمل می باشد کیفیتی است که ساکنان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک
 نیست تا که بان درجه نرسد و هر چند که اکلیین بر همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان با کل از خویش فانی می شوند و بقاء دست
 باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود موهوب حقانی است و حائل و حجاب نیست بلکه مبتدیه نور علی نور است پس چون وصل
 بحجاب حق سبحانه بی فنا خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه نفسانیه متصور نیست کشتن نفس و فنا خویش بر همه کس لازم و ضرورت است بلکه فر
 عین کتب علیکم القتال از بیگاه است لازم الا تنال یعنی چون طریق وصول الی البدی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس دها است
 پس جد کشتن نفس و فنا تو هم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب است که این جدال و قتال با نفس خود از سبحانه بر طایفان خویش فر فر
 کرده و حضرت رسول علیها سلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه نفسانیه از بهات این است و مراد از مقتضیات

شبهاتی است که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خشم و مانند این دیگر امور از خصال حیوانیه و مقتضیات نفسانیه عبارت است از مشتهیات که لازمه نفس بشریه است سوای سایر حیوانات مثل جاه و سخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی الاموال و مانند این از امور مخصوصه انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضای ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شیء است مقتضایم است پس چگونه با وجود نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید مدحین حیات از لوازم حیات کناره گرفته شود که این محال است جواب مراد از انقطاع اینجا انقطاع از معمولات نامرئیه آن مقتضیات است نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه را بقدر ضرورت خیر عمل می آورد امتیاز حلال و حرام نگاه میدارد و اکل حیوانات مصرف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از خدا تعالی تجاوز نماید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنیت خویش غالب باید نمود و غرض که نسبت به اسباب باید کرد بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشواری نمایند بر تو آسان خواهند گردید هرگز هیچ باکشی در پیاصلت نخواهد رسید بطبع و رغبت قبول این همه باید فرموده آثار وجود خویش باید نمود یعنی بطبع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید گشت و تمام اختیار بدست نفس طبیعت نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این امر بظاهر بر آدمی بسیار دشوار و سخت است مافی الحقیقت شمر فواید کثیره در مصالح بیشتر است کتب علیکم القتالی و مکره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تجوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پس فانی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در ابدت الهکم باید ساخت و تبری از حل و قوت خود نموده استعانت بحول و قوت الهیه باید فرموده و لا حول و لا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست و خود تو سنگاه تو وجودک ذنب لایقاس به و نهب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی است و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر است و منشا اصل همه شرور و عصبیانها و دیگر گناهان بنزله فرود و شعب آن است پس اول استغفار ازین گناه حقیقه باید کرد تا از دیگر معاصی که مجمل توابع است محفوظ مانی چونکه توبه ازین گناه کبیره بلکه کبیر کبیر است گشت ظلمت این وجود با کل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است ترا التائب من الذنب کمن لا ذنب له چه اذافات الشرطیات المشروطه چون توبه از گناه نصیب گشت ظلمت و کدرت که مشروط آن بود و البته که مرتفع شد لهذا تائب از گناه مانند صلوات بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل غفرانه محبوب تر است که لذت آن نگاه را در یافته حاصل شد ترک نموده است و الله سبحانه و تعالی این را میسر است و سبحان الله تو این را بر بهترین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کمال در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرت ابنیا علیهم السلام معصومین اند و ازین بیان ظاهرا گشت که درجه تائب از صلوات فاضلتر است پس متوهم میگردد که دیگر تائبان در این امر از ابنیا فاضلتر باشند فرموده باسد من تلک شبهة جواب هر چند که ابنیا علیهم السلام از صفات کبار معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است و حقیقت هر چیز خیر یا شر باید که کشف نموده چنانچه آیه آنها اکبر من نفعها خیر از علم نفع و ضرر میدهد پس این حضرات سر عمل را کما هو متقده دریافت کرده اند یا عمل آورده اند که هیچ تائبی و صالحی بان بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بسجا آورده و مقابله تا بین و صالحین در مومنین آمده است جماعه بنیا گرمی است علیهم که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد قاعده باید داشت که اگر چه حضرات انبیا علیهم السلام ازین صفات کبار که معلوم همه ما است معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این دماغ اسکانیه خود را در نظر خویش مدام کبیر همه کبیر می بینند و بر لحظه استغفار از آن می نمایند و در نور و جود حق تعالی خود را می پوشند و حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الابرار سیئات المقربین شعر ازین معنی است و آیت لیفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تا آخر اخبار از همین معادله می نماید و الا انک سرور علیه الصلوة و السلام پاک از او است همه صفات کبار بود پس بگنی هست مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و با کل از هستی خویش فانی گشته فانی الرسول و فانی الله بعد از آن که در چون افضل شکر

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در تو قابلیت آن پیداست که آثار بقا در تو ظهور نماید و نوری از حضرت نورالانوار حاصل آید که بدان راه هدایت توانی دید و مقبوس تجلی نور حقیقه خواهی گردید و سر این که میوه خواهی نمید که نور علی نور پیدی الله نوره من یش او الله و افضل لعلیم یعنی بعد حصول حالت فنا فی الله بقاقت ظهور آثار بقا با الله پیدای شود و تا که اول ثانی از خود نشوی باقی با او نکرده و چون اثر بقا در تو ظهور کرد این زمان نور وجود موهوب از حضرت نورالانوار که مرتبه وجود مطلق است بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیده پی بمقصد خواهی برود و مشرف بشاهد تجلیات آیهی خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور است که خود بخود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده در راه می نماید حق تعالی بنور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و او سبحانه خداوند افضل بزرگ است درین وقت نور بسطی خواهی دید که از محیط عوالم تا مرکز زمین

محیط جمیع اشیا است و همه آسمان زمین هر چه در اینهاست از آن نور پیدا و هویدا است و هر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسطی را محیط خواهی یافت درین مقام سر و دنیا تا تو لولاهم وجه الله خواهی سر و تجلی الله نور سموات و الارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود مراد از نور بسطی مرتبه اطلاق حضرت وجود است که بر همه مقدرات علویه و سفلیه نافذ و جمله مکونات ظهور از وی یافته و او است که محیط همه شیا است و او است که هر چیز از وی پیدا و هویدا است هر سه جلوه ظهور او و آسمان زمین مملو از نور او درین زمان از سطوت شمعش آن نور وجود همه مسوی از نظر توانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبه آن بی نور کم نور خواهند گردید پس آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که در آنچه از او می بینی چون حقیقت مذکوره بر تو مکشوف گشت این زمان در غلبه ظهور

یک نور وجود همه شیا را کم خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدای شوند همچنین شخصات همه موجودات را نور یک وجود از چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هر گز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب دیگر شیا را اعتباریه نخواهد یافت و جلوه مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات انبی علیا خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند با بیخالت عارفان خود خورده جای که فرموده قسم نجوم وقتی که ناپیدا شوند سوال اگر گویی که از تمثیل شخصی شدن

ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عرفا محقق میگردد و مشهود جز نور واحد نمی ماند اگر چه فی حد ذاتها موجود باشند لیکن عرفا آنها را نمی بینند چنانکه در روزیم ستاره سبای خورشید دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود است پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست است اما موافق مذاق اهل وجود چگونه است آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ما سوار آمدیم

نیوانند قطع نظر از دریافتن و دریافتن کسی جوایب انجام اوز تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات است در نور حضرت وجود که هر سالک از اهل توحید وجودی و شهودی لازم است که این مشا بهره پیدا شود بلکه هر سوسن و سلم را ضرورت است که باین حالت برسند تا ایمان حقیقی حاصل گردد و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس عرض ازین بیان اظهار این کیفیت است که در سلوک درو میدهد که اثبات و البطلان امری از وجود و شهود است سوال

مسئله لازم آید مع هذا ما محمد بن خالص المسئله وحدت شهود و وحدت وجود و سیم کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث با کشف گشته می نمایم و بیان توحید محمدی که توحید مطلق است می کنیم مقیدان افراد این توحید که بقید وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئیة خویش بطرفی که خواهند حمل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله است و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث است هم ایشان همین تملیح مختلفه بر آورده

بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیه محمديه خالصه علی صاحبها الصلوة و التحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک پنج شده اند و مشربان محمدیان توحید مطلق است که مقید بیک قید شهودی و یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی است و گرفتاری این قیود که از محدثات است خیر از ناواقفی حقیقت و تنگی حوصله نیدر و مفصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح واردی که در بیان توحید محمدی است خواهد آمد حاصل آنکه یکی را باید دید یکی را باید دانست و سرور بحالت این کیفیت یابید شده و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد و بعد حصول و ام توجالی است

والنقلع از مشاغل کونیة آخر کار هر چه مناسب استعداد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت؛ اطمینان نصیب خواهد گردید و بدو جرحی لایقین خویش خواهی رسید انگاه یا کل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد نیست آنچه بزرگان تعبیر از آن نقل کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ماسوی غائب گشت و مشهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند و چون محض عنایت الهیه ترا درین نور استغراقی بخشند این شهود و نیز از آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنا می گویند قید محض عنایت الهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در مشاهده بکسب میسر نمی شود و انگشتان حقیقه توسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود و اما در اصل سه طریقه قبول و اجتناب و جذب از جذبات الهیه است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهد آن نور هم همان نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود کم خواهد گشت و این حالت را در سلوک معبرین نامی کنند یعنی درین مقام ادراک معنی فنا که اثری است از بقا و موهوم نیز باقی نمی ماند و فانی کلی ظهور میکند و با کل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از اینجا است آنچه بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یدکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمی کند الله را مگر الله خیر از همین حالت فنا رخا میسر و و کلیه التوحید استفاضا الاضافات همین معنی دارد در یا معنی ای باعث پیدای هر نفس الامر پرستی زمین گم شده گر نفس الامر شده حکم تو چون نغمه نقوش عالم به جز ام تو نیست هیچ و نفس الامر به منظور از کلمه نفس الامر که ردیف است در صرع اول موجود نفس الامری است و در صرع ثانی بیان امر واقعی و در صرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدای ظهور در مرتبه اعتبار از پدید آمدن عطا قدرت بیان دار گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات است و از امر حقیقه وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود و نفس الامری شده و همه موجودات را با اعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات است اما محض متعلق بفضیله فرض نیست چنانکه لازمت طلوع خورشید وجود ندارد اگر چه مرا اعتباری است لیکن بقوت بر فرض فرض نیست پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده خواهی که بیان امر واقعی نام حقیقت این است که وجود و ظلی تو که یعنی مصدر است موجود بصورت موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت معنی موجودند بیانش همچنین حکم کن تو در صورت های سکونات ظاهر گردیده که اذا قضی امرنا فانما نقول له کن فیکون پس حقیقت وجود نیست که در واقع موجود است بلکه واقع نسبتی از نسب است هو لا اول و الاخر و الظاهر و الباطن

هو الکن

و هو کل شیء عظیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین و جعل الآخرة خیرا من الاولی للصحیحین و الخالصین و الصلوة والسلام علی رسولہ الذی استقام کما امر من الدرب العالمین و علی آله و اصحابه الصابریین المستقیمین **أَقْبَلُ بَعْدَ هَذَا الْوَارِدِ السَّادِسَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُسْمَى بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ وَ السَّعَادَةِ الْأُمُورِ مِنْ ذَهَبٍ إِلَى السُّبُطِ الْأَصْفَارِ وَالْإِجْتِبَارِ وَ حَصَلَ لَهُ نِسْبَةٌ تَامَةٌ بِاسْمِهِ الْأَخْرَجُ وَ حَصَلَ بِالْمُرْتَبَةِ الْأَخْرَجُ مِنْ تَرْتِيبِ الْقُرْبِ وَ تَمَّ سَلُوكُهُ تَكْشِفُ عَلَيْهِ عَوَاقِبَ الْأُمُورِ كَمَا بَاكَشَفَ الصَّحْمَ وَ نَظَرَ بِأَلِّ كُلِّ أَمْرٍ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ وَ سَجَّلَهُ السُّبُورُ فَيَعْمَلُ عَلَى بَصِيرَةٍ وَ يَنْبِئُ النَّاسَ عَنْ أَعْلَاطِهِمْ وَ يَأْمُرُهُمْ بِأَعْيُنِهِمْ فِي الْعَاقِبَةِ وَ يَنْهَاهُمْ عَمَّا يَضُرُّهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ يَجْزِيهِمْ عَلَى بَصِيرَةٍ وَ السُّقَامَةُ وَ يَأْتِيهِ التَّوْفِيقُ؛**

و اورد و صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر بتحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که در القلب الرضا با القضا و صبر ساعه
 خیر من الدنيا و ما فيها و بشر الصابرين الذين اذا أصابهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون هر چند در متن صبر یکا حقیقه ذات الصبر و ذات
 الاستقامت بیان نگردیده اما بنا بر آنکه آن اخبار از حالت صبر و استقامت نموده شده و امر بتحصیل آن کرده آمده که برای طالبین و طالبین
 همین قدر اخبار موجود ضروری و در کار است تا موافق آن عمل آرند و نتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت بیچ احتیاج ندارد که ایشان
 حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری توضیح حقیقت می پردازد:

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامت

بدانکه صبر از صفات حق تعالی است که یک نام او سبحانه صبر است چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور اشکور و این هر دو اسم باعتبار
 اسما جلالی و جمالی استیاز یافته اند چه عالم ظهور اسما و تعالی است اسما جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسما جمالی اشیا را بلباس وجود
 میپوشاند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات است چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیا است پس بحسب اقتضای اسما جلالی در امر شلح
 وجود از موجودات صبور بر قضا خود دست که حضرت وجود و نظر بنظر خود احتفا و استتار کمالات خویش نمی خواهد هم صبور بر قضا خود دست
 که موجب اقتضا حکم بالحقه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و باز منته مختلف بتقدیم و تاخیر ایجاد اشیا پر در خسته و تخلف و تبدل
 در سنت الله راه نیافته و قدرت کامله اش با استیصال شتافته و هم او سبحانه را صبور بظواهر و سزا دادن اعمال بندگان می توان گفت که وعده
 آن بر ذریعست فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه اشکور باعتبار اسما و جمالی است که چنانچه
 اقتضا اینها موجودات را بصبح وجود و منجیح می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق است برای ذات خود و هم می تواند شد که اشکور بظواهر
 انعامی خویش باشد که در کلام خود ایجاد نماید برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علامه قشیری می فهمند و استقامت نیز صفتی از صفات قیومی است
 که قیام او بذات خود دست و قائم بذات غیر از نیست و جواهر را که حکما قائم بخودی گویند این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت که مقابل قیام اعراض است
 بر صفات آنها پس دقیقتر است که از صفت تا بعد بر آمده تجلی صفت قیومیت که از صفات قیوم است مشرت می شود آن زمان استقامت که فوق
 الکرامه است نصیب و میگردد و در همه حالات برستی قائم می ماند و استقرار و قیام پیدای کند از مراتب تلویح بر می آید و بقام تکمیل میرسد فاسد
 یقوم القائین و یعطی عباده الاستقامت و هو القوی المبین ربنا افروغ علينا صبر و ثبت اقدارنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر
 بیه صبری در و حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکرده پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاد
 تر است بیه صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیح در امری بیشتر است در وجدان آن بیه صبری غالب تر پس تا که با کل
 انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست نمیدهد سر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت اشکور جل نفا و بر دل
 تجلی نمی فرماید آن کفر که در حق او ان لان انظوم کفار و در شفه بی دولت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلالت متانت بر قلب تجلی
 نمی شود انسان ضعیف که درباره او اذامته بشر جزو عا واقع است تجلی بلا نمی نماید فاسد تعالی نور قلوب ایشان کرین و بصابرین بنور اشکوریته و
 صبوریته فیقدرون علی اشکور و الصبر اولئک هم الذاکرون فالایمان انحصان نصف شکر نصف صبره

میفرماید و اصبر علی ما یقولون و اجمیر جمیلاً و لم یقل و ارض عما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعضی امور کرده
 طبع اند و بعضی مرغوب و در مکروهات ناراضی و بینه صبری شوند و از مرغوبات شاد و خوشش میگردد و چون سالک ازین مرتبه عوام کلاً نام بری آید
 و ابتدا سلوک را طی کرده بتمام وسط و حالت عروج میرسد بسبب ارتجاع این مقام و جو این چیزهای سخت از نظر او مخفی میگردد و بطنیه سکر احسا
 بیچ امر از مکرده و مرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بتمام آنها میرسانند و بتمام صحو بعد اسکر که مرتبه الکلیه است فردی از زبان
 تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید و حقیقت هر امر را که بود درمی یابد و در امور می که صبر لازم است بران صبری نماید و در امور می که رضا باید رضی
 می ماند و در امور می که شکر باید شکر می باشد و ادای حق هر مرتبه می کند و باید دانست که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمات مشهود است
 پس رضا متعلق بقضا است که امر کلی اجمال می است یعنی اجمالاً و کلیه راضی بقضا الهی می باشد و صبر بر بلا است که امر جزئی است که هر جزئی تفصیلاً
 است شکر نیز بر نعمت است که امر جزئی است و متعلق بقدر فاله رضاء فی حکم الاصل و الكل کالقضار اصل القدر و الصبر و الشکر فی حکم الفروع و العجزیات
 کالقدر فرع القضا و جزو او پس رضا از مجموع افعال الهی اجمالاً انبیا و اولیا حاصل می شود و در مقام تفصیل در امور جزئی بر بلا صبر میکنند
 و بر نعمت شکر و این چه معنی دارد که بلا و نعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات و احادیث است و هم خلاف عقل و اگر بالفرض یکسان شود چه تنگلی
 است که این حالت هر حجر و مدر را حاصل است لطف همین است که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت الهیه باید نمود و این همه تفرقه
 بشود و وحدت باید است و که حقیقت خلوت در سخن آنچه در طریق علیه نقش بندیه مقرر است این است شرفا الله و ایاکم هذا المقام تصدق حبیب

علیه الصلوة والسلام ریاضی در آنکه میدان بلا تاخته است و از خویش بریده با تو برداخته است و عشق تو چون بلبل پر دانه و گوی بیجان
 داده و دل سوخته سراجته است بدینچه بلا لازم اهل محبت است و هر قدر که محبت و خصوصیت قوی تر بلا بیشتر باشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
 ثم الاهل فالامثل پس براسه تحمل بلا در رضا بقضا اول لقطع از هوا و خواهشهای خویش و توسل بحضور و شهود حق تعالی ضرورت تا بسبب القطع
 از شبهات طبیعیه و نفسانی آن بلا بسیار بر دل گران نشود و بسبب حضور و شهود در سرور و انشراح باطنی فتور نیاید و خاطر منقبض نگردد و محبوب از شایسته
 محبوب بجهت این عوارض نشود بلکه زیاده تر قرب و معیت بهم رساند و نسبت خاص پیدا کند که در وجود لغات شرب نفس خود هم شریک می باشد و در دل
 بلا یا صرفت بجهت رضا محبوب است پس هیچ داخل نفسانیه خویش پس روندگان راه عشق و محبت را باید که سر بازی و دل نوزی و جان گذازی در راه
 دوست اختیار نمایند و بالکل محروم او شوند و لطف لعل و نشر و صورت سرو کو و جان دادن بلبل و سوختن پر دانه که در ریاضی دارد دست از سخن فغان
 پوشیده نیست که محبت بر بند و در بلا یا و محن بخند راه تحصیل صبر و استقامت نیست که محبت را بلند باید داشت و قصد و عزم بر غریت باید گذاشت
 و که استقلال مستحکم باید است و خاطر از ملامت و غم نباید شکست و سنگام آفات و بلیات راضی و خوش باید بود و در وقت صعوبات و صعوبات محبت
 مردانه را کار باید فرمود تا شدت تصدیقات در خاطر تو نیاید و هر امر صعب سهل نماید طبع و هوس ترایه آرام نگردد و نانت طبع بسوی ملامات
 خود نداند که راه در رسم مردمان و اولوالعزما نیست که هم در دنیا نتایج نیک دارد هم در عقبی سر امر خیر می یابد و افضل الایمان الصبر و السامحة و این
 از دون همتان سر انجام نمی یابد ان المدحیح معالی الهم و هذا طریق الذین صدقهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک هم المتهدون و الذین فعلوا عن
 سبیل الاستیقام علی الامر الحق و یوسوسهم الشیطان من الجنة و الناس و لا یجدون الله علی طریق المحرمی و لهماراط السوی و ان قاموا الی الصلوة قائلوا
 کس لیراؤن الناس و لا یرون الحق و منهم من یعید الله علی حرف فان اصعبه خیر اطمان به و ان اصعبه فتنه انقلاب علی وجه حسر الدنیا و الآخرة و ک
 هو الحسرن الیمن بهر حال اندکسے ثابت قدم باش و از جای خود مرو و روی دل بناخن خطر از مخراش و چندان بی استقلال مشو حالی که است

چون احوال گذشته می رود و کلفت بی ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا محل شداد و ثیابیه در نظر تو سهل نماید انقضای فناء آن این استدلال بدیهه در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش است مثل دیگر معاملات گذشته که مکرر طبع یا مرفوع طبع تو بود و در آخر نامند این هم قریب است که منقضی شود بلکه بر آن نیست می شود و چون که تو در توهم این گرفتار هستی فناء این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هرگاه حالات خود را مانند کلفت احوال که مقتضای آن احوال است چگونه خواهد ماند قبل از این هم البته کرده ای رسیده باشد و جامه صبر و شکیبائی دریده حالا از آن اثری نیست و چیز ذمات ثمری نه این فقرات مؤید دلیل فقره اولی است یعنی بالفرض هر شخص او تمام عمر خود امری که ناگوار طبع او است نیز لایق شده باشد او را بی صبر و قرار کرده و این بود و الحال آنچه موجود است همان موجود است و از آن امر گذشته هیچ اثری پیدائیت و غیر از ذمات و پیمانته حرکتی که از راه بیصبری و بیقراری در آنوقت کرده بود باقی نه که اذ اراد الله انفاذ قضاء و قدره سلب دی عقول هم هسته نیز فیهم قضاء و قدره فاذا مضی امره رد الیه هم عقول هم و وقت الذمات و ترا بفضلت را ندیغه وقت آن شداد و مکرویات یا وقت تلذذات و شهوات نامند و ترا بفریب تو هم الم لذت با موزنایایسته و کارهای ناشایسته را ندی پس نظر بر احوال امور دارد فهمیده قدم گذار یعنی چون معامله چنین است که بیان شده پس باید که نظر بر عاقبت هر کار کشائی و مال کار را مشاهده نمائی و بر حمت و تصدیج بالفضل نگاه اندازی و ابتدائیچه هر امر را ملاحظه سازی نیز نموده هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده متار تا در آخر مستحق عقوبت و محال نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عرش ما شئت فانک میتة و احب من احببت فانک مفتره و عمل ما شئت فانک مجزی به و اعلم ان شرف المؤمن قیامه باللیل و عره استغناء عن الناس

تذیل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه مابعد آن عمل است پس هر عمل که بوقوع آید از همان وقت که عرصه آن عمل منقضی گشت شروع معاملات آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل است عاید میسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ذمات و حسرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بدو نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت است و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و مدفن و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهایی عاقبت است پس هر عمل که یا بدو اول نظر بر احوال عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا بین چه نمره خواهد رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیه و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدو رخ خواهد کشید یا بهشت خواهد رسید یا عذاب لایق اگر قلب متبایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی شماتت شر در احوال اجتناب باید ورزید و نگاه بجالت بالفضل که زرا وجود آن عمل است انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نماید کرد اللهم حسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزنی الدنيا و عذاب الآخرة اگر چه این سخن بگفتن سبک آسان است اما عمل آوردن دشوار و گران است و ادیم تر از کنج مقصودن آن بگرمانتر سیدیم توشاید برسی بدیغه این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم است که هر شخص این معنی را در می یابد و هر نفس بوجوب فالهها فخور با و تقویها ادراک خیر و شر خود میکند لیکن فتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار شکل است بی اعانت و امداد الهی میسر نمی شود و لهذا نظر بقصور خود کرده بیت سطور آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان کنج مقصود میدهد که کسی دیگر از بندگان الهی باین بهانه فائز بطلب گردد و حتم المقدور سعی نماید بر خردان آن فی الحقیقت بی اختیار محض است اما چون بظاهر اختیار مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جهادات و نیات بی حس بی اراده مطلق نیست و حرکات ارادی می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدر در کسب سعادت کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و سعی سعیان سعی ظاهر می و سعی باطنی الظاهر و تحت هر یک النفس الجوارح الی ما

توجه الیه و الباطنی هو توجه النفس نحو اس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوسع همت بر کسب سعادت گمارد و کوشش و سعی بلیغ
 نماید و بافعال مأموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منہیہ و نامرغیہ اجتناب فرماید و هر قدر که اختیار مجازی باو منسوب است بحسب آن
 قاصد خیرات باشد و الا در حقیقه اراده اراده حق است و آنچه مرضی اوست همان بظهور خواهد آمد و هر کسی را بر کارهای که ساخته اند همان بعل خواه
 آورد و خوست خوست اوست و مانند ان الا ان یشار الیه در امر شرفی ناچار است و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر است در آن
 ناچار است که البته ظهور خواهد نمود و در حالت اضطرار که هنگام نزول بلا فوق الطاقه باشد بے اختیاری است که بحال تحمل نخواهد بود و عوام
 در کار خود مجبور و خواص در اظهار اسیر یا مورس با وجود شایسته بے اختیاری همه ماعرفا در بیان مطالب بند نصیحت و امر معروف و نهی منکر
 سبب اختیار اند و باره طریق وصول که با وسعانه ایشان را برای همین کار خلق فرموده و این خدمت حواله نموده ناچار و اعلی الرسول الامام
 لایکلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر انوری که فوق طاقت بشریه است هیچکس تکلف
 نیست لهذا تکالیف شرعیہ بآن امور نیامده و او امر و نهی شرعیہ چنان بنیت که عمل موافق آن از بندگان ممکن باشد بلکه ما دون طاقت
 و وسع است لهذا استدعا کرده شده که سبنا ولا تحمل علینا امر کما حملتہ علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شایسته که بر دیگر اعم
 نهاده از قسم قتل نفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوٰۃ و دیگر تکالیف و عقوبات شدید که
 بایشان رسیده اگر چه این همه بقدر طاقت بشریه است لیکن از راه کمال فضل و کرم خود بر ما منہ و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده
 یسیرا یسیرا یسیرا لا یریدکم العسر و یباید است که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضی را برای نماز وضو باید کرد و بعضی را تیمم و بعضی را
 نماز استاده باید خواند و بعضی را نشسته و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حکم است و همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علی وجه است و عمل بقدر
 طاقت خود باید کرد و قصور در امری که بر آن قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب درجات بندگان الہی با هم دیگر بقدر طاقت و قدرت
 آنهاست پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر همان بعل آورده و در دست خود تصور نکرده و در درجه خویش کامل است اگر چه نسبت بعضی
 که طاقت و قدرت ایشان از او بیشتر است قاصر و ناقص باشد فانهم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض لا نفرق بین احد من رسوله پس مواظب
 بوسع علم و دانت است و نادانسته معفو که بر نالان تا او خذنان سبنا او اخطار نا و عا و در خواست این معالنه امتنا و شکر الفضل و الکرامت است
 بموجب بشارت که یضع عن امتی الخطار و النسیان چنانچه اکل و شرب و غیره تا که ناقص صوم است اگر بسبب و نسیان واقع شود محبوب نیست صلاح
 و فساد هر عمل بموجب صحت و سقم نیست و علم است بهر چه علم و دانت جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید

مکرمه

باید دانت که وسع و بسط نفس بر دو قسم است یکی بسط علمی است و یکی بسط جسمی که درونی کلامه تعالی و زاده بسطه فی العلم و الجسم پس بسط
 علمی عبارت است از عقل و هوش و توسع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادتی باشد
 هر که را او تعالی می خواهد در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عبادت می نماید و الله شخیص بر حمت من یشاد و حق سبحان
 یا هر بنده معامله موافق یافت و فهمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت اناخذ ظن عیبی بے خبر ازین معنی میدهد ثواب علمایم از ثواب جهال است
 و عذاب هم از عذاب دیگران بیشتر اللهم انی استسک علما نافعاً و اعوذ بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت است از تن آوری و طاقت بدن
 و صحت مزاج و تیزی حواس سلامت دیگر توتهای مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدای و درین بسط جسمی هم تفاوت مراتب

علی قدر حال بسیارست و معامله باز پرس هر شخص موافق قدرت است عبا را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعفا را در زمره اهل قوت نخواهند
 کشید سوال عدالت بقدر ریاست است و پرستش عبادت بقدر طاقت نظر ما قال جل و علی لایکلف الله نفساً الا وسعها والمعنی الا احران
 النفس هو ما تقتضیه بایشها واستعدادها فالواجب جل عطاؤه لینیض علی الماهیه المملکه افاضه حسب استعدادها و مسألهها لانه تعالی جواد
 لا صرف وان اعطی النفوس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی لیسحتج له وان صرف فی غیر محل
 فاسراف فلا ینکلف الله تعالی نفساً بالامریشی او الهی عن شیئی الا ما تعدی النفس بامر او نهیة فالامر والنهی الی الی جارات فی اشرع کلیفات
 آتیه استعدت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یحب عوده الذراع اذا دعاه فاختلاف الامور والاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی
 الشرائع والادیان لیکون بحسب الاوقات والازمان واستعدادات الرجال واختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعه واحده
 من نبی واحد وقد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهاها و هذه الاختلافات انما تكون فی الامور الخیریه الی الی تختلف باختلاف
 استعداد الاشخاص والاقوات لانی الامور الحکیمه الی الی لا تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانه استنفقات فی الاصل لا اختلاف
 لها فی الامور الحکیمه فلهذا کلیات کل الشرائع واحده ولا تفرق بین احد من رسله وکل ما جاز به البیون حتی فشرعنا ناسخه الشرائع ونبینا خاتم
 الانبیاء علیه وعلیهم الصلوٰة والسلام و طریقنا خیر الطرق وهو طریق المحمدی علی صماجهما الصلوٰة والنجیه وحاکنما حکم الحاکمین وناصرنا خیر الناصرین
 عز شانه وجل برانه و حیاته مزعمه الآخرة و ما تاجسر لوصوله بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلواتی وسکری و محاسنی و ما فی صدر الباطن
 عرفکة دنیا فانه الیت و نتائج اعمال جوادانه دنیا را فسانه برای آن گفته که افسانهها همین احوال گذشتهگان است که مثل با همین قسم می و قائم بود
 و حالات خود را موجود بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته نمی انگاشتند و حال داخل افسانه باشدند و از ان احوال غیر از حکایتها
 برز با آنها موجود نیست پس همچنین خود را و جمیع هم عصران خود را داخل جماعه گذشتهگان باید شمر و قریب است که حالات ما برای آیندگان افسانه و حکایت
 شوند بلکه الحال هم همان آنچه گذشته است نسبت بآن موجود و بیش از افسانه نیست و هر چند که حیات دنیا سرسرا پا ندارد است اما نتایج اعمال خیر
 شریه همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا چه در عقبی رباعی ای بخود غفلت بچو فرزند شوی
 تا چشم پر آب بچو بیانه شوی به امروز افسانه ترا خواب آید به فردا است که بخوابی و افسانه شوی به بخود غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بعبادت
 دنیاوی است و فرزند شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر الی کار گشتن است و از چشم پر آب شدن گذارگی و رقت پیدا کردن است و لطف تمییز
 بیانه چشم پر آب ظاهر است و منظور از لفظ بیانه بیانه پرست نه خالی و مراد از کلمه امروز افسانه حال است و از افسانه حکایات پیشینان و از خواب در صرح
 ثالثه او بغفلت فرو رفتن و از فردا زمانه استقبال که آینه است و در صرح رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتهگان شدن است حاصل
 آنکه ای کسی که بعبادت ناپا ندارد دنیاوی فریفته شده و شب روز در بین تحصیل دنیا مشغول گشته بچو چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر الی کار شوی یعنی دل
 عن غایر حماقت تومی سوز و بمقتضای هدایت درین امر حیرانند که چنان ترا مقته سازند و بکشف حقیقت بنوازند مگر اینکه جذبه از جذبات الله برسد تا تو
 از شورشستی و ذوق گذارگی و رقت قلب حاصل شود و دریا بسای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینان را برای غفلت خود افسانه قرار داده
 و سید خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیا است و از ان سخنان گذشتهگان عبرت و حیرت حاصل نمی کنی پس همچنین قریب است و زمانه می آید
 که تو هم از اینچنان میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین به

جواب این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت چنانکه میگوید چشم نمی بیند و گوش نمی شنود و حال آنکه بیننده و شنونده ذات اشخص است مع
 صفات که نسبت اختیاج بطرف ذات دارند ذات محتاج الیهماست مر آنهار نسبت توجیه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب است گو بطریق
 مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی ای از جمیع نسب و افضا فاعل مبراست و در بیان متوجه و متوجه الیه لغت
 ضرورت اگر چه اعتباری باشد فافهم پس چون ساک را فاعلی و نیایه از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم است اعنی آنچه
 از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش ساک را نصیب می گرد و این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم است و تا
 از حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی است که ممکن بالذات معدوم است و بوجوب بالذات نصیب حق است
 و بس والا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبيه است نه آنکه عدم مبداء آثار وجودیه است
 مفهوم عدم چون خود نیست است آثار و چنان هست شوند چهل از زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود نشاء هر خیر و کمال است
 و عدم مبداء هر نقص و شرارت منی فهمند و می پذیرند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و مشهور مقتضای عدم بوجود می آیند این
 فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبداء ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام است که هر چه موجود است نظر بوجود همه خیر است
 اگر چه نسبت بعضی حقائق ممکنه شر باشد و شرط مطلق معدوم است و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد توسط فیضان صفات الهیه است جل شان
 آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگرد و بواسطه افاضه صفات حق تعالی است بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات
 مذکور معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السهو و نسیان من نسب عدم و اعتبارات حقیقت
 امکانه التي قابله للاضافات الوجودیه و العدمیه و لم تنخص باحدیها و لیس امرینها ضروریها فاستصف باآثار عدم و قد تصف بکمالات
 الوجود و تبدل تقاضیها بانعکاس الوجود فیها بکمالات و تخلق باخلق الله تعالی و هو خالق کل شیء لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی
 که مقتضای عدمی است از انعکاس مرتبه وجودیه که مر امر علم است مبدل بحضور و آگاهی میگرد و بسبب تقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در
 پرده عدم بودند چون بوز وجود منور گشتند تمام تقاض اینها بالعکس بکالات مبدل گشت و بجای جهل علم و بجای غفلت حضور نشست و آنکه
 مبدل السیما بهم حنات فنیار که الله حسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاهی می باشند با کل رنگ غفلت و فراموشی از آینه دل ایشان محو
 میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و ملکاتین نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و بقا
 حق باقی می شوند نیست آنچه تعبیر از آن بقا و بقا کرده اند آگاه سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت به همین حالت است زقنا الله و ایاکم الفناء تمام
 و البقاء اکامل بتصدق رسوله الذی کمل الرساله و ختم صلی الله علیه و سلم و با اعتباری فافهم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معر بود بقا
 حال بحضور و آگاهی که تعبیر از آن بقا کرده اند مبدل گشته است زیرا که فنا و الفناء هو البقاء چه آن بجز می و سهو که بسبب ظهور جذب در ابتدای سلوک
 میسر گشته بود و در اصطلاح قوم تعبیر از آن بلفظ قارفته در خیالت بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر ببقا و بقا است و آن فنا که اثری بود از
 عدم با کل منتفی شده درین مقام استخالت فنا که انصاف ساک بکیفیت عدم است و از جمله آثار حقیقت ممکنه او از باطنش بجاها مرتفع می شود و او
 بگی باقی با عدم میگردد و سر آنچه عرفا زوال عین و اثر مقرر نموده اند از اینجا باید فهمید و پیغام ما عندکم نیفند و ما عند الله باقی از نیتقام باید شنید بیان کلمه
 زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه تقدیم و متأخرین است در شرح و اوردی که در بیان غفلت و خیرت و فنا و بقا سبب بلایع الناس
 است بالا گذشت و ترجمه آیه کریمه مرقومه باشد از اشارات و مرادات آن در شرح و اوردی که در بیان کون خدای سبحان نسبت الهیه است نیز گذشت و الله
 ملهم المعانی ریاضی تا پرده کشائی عالم کیف و کیم و پیدا کن جلوه عدوت قدیم نیاز هستی ما فنا پذیرد صورت نه باشد مراب نشیند عدمیم
 مقصود از پرده کشائی ادراک و انظار است و کلمه پرده کشا مفید معنی فاعلیه است یعنی در یابنده و ظلمت هر کننده و مراد از عالم کیفه که عالم

در آینه اوظاهر ساخته و پرتو تجلیات خویش در آن اندخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاورده گوش هوش اصفا نمایند و حقیقت آینه
انگانه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را اسپ مفت از جای بدست آمد که بسیار خوار و کم رفتار و هرون و بد نگام بود و چند مدت آنغریزیه پست را با خود داشت و مدتی سعی
 در ازالهی عیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیار داری درین نگر دیامید آنکه شاید این عیبها ازین اسپ دور شوند و بوقت کارزار در
 بکار آید اما اسپ بد ذات را هیچ فایده نبرد و نتیجه چندان سپاهی هرگز بظهور نرسید پست آخر الامر ناچار در ولش آمد که این دانه خوار زیاده را باید
 تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت و گفت که حال این اسپ چنین است بندان می خواهم که این را بفروشم
 تو بهر طور که دانی این را بفروشم و خریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبر در بازار اسپ را خواهی آورد آن شاردن خالی سودا کرده خواهد شد
 سپاهی بوجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و خوب تازیانه نازده و قتیکه اندکی گرم است
 شتاب همان قسم سواره در بازار آمد و تو صیفا ای آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی بادوزان است و در شایسته تخت روان
 و بیک جست از دیوار قلعه میگذرد و بیک دو و ششها را طی میکند و در یک روز صد گره میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند
 و جمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته گوش او گفت که اگر واقعی این
 اسپ بچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان اینقدر مدت اسپ را با خود داشتی و از حقیقت
 آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که مردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره است که آن نفس لاماره
 با سو و مثل قبول آبی و فضل خداوندی مانند چابک سوار است که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کمالات خود که مانند
 سواری چابک سوار است جلدی در او پیدای کند و مثل شخص احمق که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان است که در آن
 قدرت میداند حال اسپ خود را دریافت نکرد سبحان الذی سخر لنا هذا و انما لم نقرین سوال از تمثیل این حکایت و هم از تقریر ما فوق چنان
 ظاهری شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصه انسانی است که مثل اسپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع است و افراد
 کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس نوازه و مطمنه اند و خداوند سپان جلد و شایسته نیز داخل اند درین حالت نقص و قصور پس عموماً
 اطلاق آن بر حقیقه انسانیه چگونه است آید و هم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانیه فی حد ذاتها ناقص است و تقریق و
 تخصیص ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کس فهم نیز آید و رفع شبهه نماید چو این نسبت نقص و کامل
 افراد انسانی را با هم دیگر حاصل است و یکی نسبت یکی ناقص و نسبت یکی کامل است علی قدر تفاوت الدرجات و نظر بمقابله واجب و ممکن و
 عید و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عوفا که ملام در مشاهده حق تعالی استغرق اند هیچگاه در خود غیر
 از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هر چه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب احدی یا بند که ما صاحب من حسنه فمن احد ما صاحب من سئیه
 من نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی سئیه رسولهم علیه سلام ما عوفاک حق معرفتک ما عوفاک حق
 عبادتک و هم ناظران الی قصور علیهم و علمهم دانان کانوا کل یوم صائماً و کل لیل قائماً ریاضی هر لحظه بطبع موسیقی می گردید و در دامن دل خار
 و خسی می گردید یارب تو مرا بخویش گردیده کنی پند رسم که بمن خلق یسی می گردید و مرا در از طبع حالت بشریت است و از هوس مقتضیات بشریه
 و از گردیده شدن متعلق گشتن از دامن دل همان دل است که نفس ناطقه باشد و هم قلب صغیر می که جانب پهلوی چپ است و همه حیوانات را نیز
 حاصل و از خار و جنس حدیث نفس و خطرات قلبیه و از رب مرتبه الوهیه حق و از گردیده کردن مستصف بصفات خود ساختن و از خلق اهل حق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضای بشریت مقتضیات آن بن متعلق می گردد و بنده که در قید حیات است ناچار مقتضای این گرفتاری است و هر لحظه در او من دل من خواه مراد از آن نفس ناطقه بود خواه قلب صنوبری باشد خواه خس حدیث نفس و خطرات قلبیه میخورد و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد از آن آن فعل ظهور می نماید پس اگر در قلب هیچ خطر نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت است چنان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت و خطراتی که مزاج آگاهی نشود و مقتضیاتی که از حد تجاوز نکند منوع نیست و اکملین را هم باقی می ماند اما دلی که متوجه احدیت صرف است این قدر توجیه هم بسوی غیر بحال خویش و ایند را پس استعدای نماید از جناب آبی که یارب تو را بصفات خود مستصف سازد و تو بخلق الوهیت خویش انداز تا من هم از استیلاش شاهده تو بر سنت تو باشم بلی همه باشم زیرا که می ترسم از نیک خلقی را با این طرف مائل گردانیده و کم ملاقات با بنده ساخته نمیداد که عوض نفع رسائی با ایشان ضرر صحبت داری بن رسائی و محبوب از حقیقت گردانی ربنا اکتشف عن غطا ناوا جعل بصیرنا الیوم حدیداً انک کنت بنا بصیر شهید او تقریب و رو داین وارد آن بود که روزی جم غفیر و جماعه کثیر بکثرت و انبوه فرق فرق در ده از شرقا و بجنای شهر مستثنای دهر و صاحبان سخن و کمالان هرفرن و مردمان با سینه و شخصیته دومی شان ظاهری و چهره جمع گردیده یکجا رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این فقیر درویش بعقیدت و انقیاد و محبت و اتحاد نسبت به با خویش یافته از هر جانب بر پیش شتافته اظهار آدمیت فرمودند و اقرار عبودیت نمودند و بعد زمین سائی و قد بوس تقدیم بندگی بر پا استخواند و روی عجز بر خاک نهادند و بصورت پرستش درآمدند و از خوشی و نشاطت گویا از جامه های خود برآمدند چون معبود حقیقه بنیانت خاص و تائید محض از راه غلبه حقیقه خود کالات خویش درین مجمع تقاضای ظاهر فرمود و این همه صاحبان را که مجموع فضائل اند بچشم ظاهر و باطن ایشان عجز بشریت شان نمود و بخواهش و قصد آن مرید مطلق من برین کسین باب اراده کشاد و باغوا می شیطان و ادعای نفسانی مجال سرتاپه و خود سری کردن نداد و باین صورت سرگرم اطاعت خود ساخت و خطرات فاسده از قبیل افترا بریدن بیفضل علینا در قلوب اینها نینداخت در نیوقت عجب معامله بنده نوازی و کار سازی مالک الملک پیش نظر بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که همه وقت نصیب ذاتی خودست زیاده تر غلو نمود و همه مایلی اختیار و مجبور می نمودند و هرگز اینها ملحوظ نبودند و طرفه حالت قرب و معیته در عین کثرت و جمعیت رود او باب مشاهده شاهد حقیقه چنان بقوت کشاد که بظاہر هم این کثرت پستید و در ایشان بودن مناسب ندید و بجالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در خود را ضبط نموده تنها پیاده پایطرف دشت و دریا روانه گردیده هیچ یکی را رخصت همای نداد و همه را نشسته گذارشت و اظهار آسختالت هم در آنوقت روانداشت و گریان چشم فراز میرفت و بهم طرف نیندید و یارب خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال میسکرد و خود با خود هم کلام بود و نظر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملاست می نمود چنانچه از آن جمله هر دو با علی اول و آخر این دارد یکایک موزون شده بزبان آمد و چون رفته رفته تالیب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و اینها رند و با انواع پرستشها اشتغال دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتارند پس مناسب آن مقام و لائق آن هنگام بزرگوار دارد گردید آنچه دارد گردید و همه یادمانده بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده تخریر رسیده کرد و او کو را در اند خیر الما کرین مگر عباد و عبادت از فریب دادن بندگان است در امر خاص بندگان دیگر را که مثل ایشانند و کراهی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحد است بصورتها سے گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و در مظاهر آن پس او تعالی خیر الما کرین است لکن بندگان هم از مرفوع و شعب مکر است

و قدر که ازین من قبلم غلده المکره حیثاً هم فخریب او خورده اند و صرف باعتبارات مشهوره و امتیازات ظاهره گرفتار گشته از حقیقت
 بینی باز مانده اند الا اشارت من عبادہ الذین اجبتہم اللہ سبحانہ و اصطفیٰ ہم و نور قلوبہم بنورہ و یهدی اللہ لکونہ من یشاء الذین یؤمنون
 از کفر الہی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خلایق پریشانی امینی از کفر حق تعالی کار جهان است و موجب ندامت و ملال و سرافرازی
 و بیچارگی است و سراپا خسران و ضلالت اقا سوا کما سر فلایا من کما اللہ الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیایان خام و عارفان ناتمام گمان
 می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومہ نیستیم و می پذیرند که در کار باطن و شایده با هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید که
 ما حقیقتہ بین شده ایم و از همه تعقیدات آزاد گشته ایم ای سادہ لوحان این تمہید ہم از جمله فریب حق تعالی است که بشا داده رضای حق
 چون اظهار مراتب وجود است از اخفار شما چگونه مخفی خواهد شد و مگر می که عموماً بر همه موجودات شامل است شما از احاطہ آن بچو طور خواهید
 بر آمدند حضرت ابیاء علیہم السلام که عارفان تام المعرفت بوده اند چون مرضی الہی چنین یافتند بطبع در بخت قبول فریب کرده اثبات مرتب
 نمودند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبہ چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمیده حسب حکم مقید باین تعقیدات شده اند و اخل فریب
 خوردگان نیند بلکه از جماعت ما سران اند و محض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر ایشان میرسد و ابداً یاد نخواهد رسید پس بلام ناظر حال
 خود باید بود و از کفر الہی خوفت باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار سازد و کثرت خلق ترا در پریشانی غیبند از دواجا انضر اللہ الفتح فی
 کسوت رجوع المخلوق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین اللہ علی نیمی الاخلاص انما سبب
 الازلیت و نسبت الاستحقاق الی اللہ الی سوغتہ فہم من الابدان فی الاستعداد بحسب القضا و اوجاً متکثره و جنوداً متوزعہ نسیم بجزر یکت شایده
 الکلمات الالہیہ و استغفرہ برؤیتہ النقائص الامکانیۃ فی المرتبۃ العبدیۃ و کن ابواباً و استغذ بہ ان کان بمقتضای الربیۃ و اقتضای رحمۃ
 الذاتیۃ تو اباً بر شدار بر شدار و توجہ بسوی کثرت و قلت مگمار کرد و اقرار و انکار مردم شود و در ادبی پر آگندگی بدو پیوستہ چشم دل جانب
 حق دار و خلق را مطلق در نظر میارند و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار یعنی ایراد و اقبال خلق اعتباری ندارد و هرگز خاطر
 خود را از رد و قبولی اینها پر آگندہ و شوش نباید کرد و اندوگین و خورسند نباید ساختن ان اولیاد اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یخزنون زیرا کہ
 عیان اختیار و ابد است مقلب القلوب مختار حقیقتہ است بہر طریقی کہ می خواهد دیگر داند لهذا اکابر سلفاً اشارت بہین معنی نموده اند جای کہ
 فرمودہ اند کار با حق یا بدوشت و توجہ بسوی غیر او نباید گماشت و از ریا و سمعہ پرہیز باید کرد و بہر عمل بہ نیت نیک فالص لعد باید شود حق
 تعالی عالم نیت است و خوب میداند ایشان ہر چه خواهند فهمند و اگر نیک گفتن خلق مستحق باعمال خیر می بود بچارہ ناپندان راجعت بدنی گفتند
 و عارفان طعن نمی کردند بل تنگیم الانبیاء غیر حق ایشان بہم طور ارضی نمی شوند و قبول فضیلت بنی نوع خود ہرگز نمی کنند حق تعالی محض
 بزر و تائید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لا جواب می گرداند و مقریب سازد لیکن ان المنافقین اذا لقوا الذین امنوا قالوا انما و اذا
 خلوا الی شیا طعنیم قالوا انما حکم انما نحن مستہزون اللہ سیتہز و ہم ویعد ہم فی طغیاء ہم یعمہون غرض کہ نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید داشت
 و ہر لحظہ بشا پردہ عالم السرا و الخفیات باید پرداخت خواہ حق سبحانہ معاملہ بموجب راندن ہم ام لم تدر ہم لایونون فراید و خواہ کار
 موافق و رایت الناس یدخلون فی دین اللہ اوجاً نماید کاری کہ بموجب کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنهاہ اند لا تر و انزرة
 در راضی ز نهار خود را بدست غفلت نفروشی و چشم از حقیقت بینی پوشی آگاہ و خبردار باش کہ در چنین اوقات مرثیۃ الاقدام غفلت
 بر تو مستولی نشود و خویشتن را بدست غفلت گرفتار کنی و دیدہ بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند و حقیقت بینی عبارت

از دریا فتن حقیقه هرامست کماهی فی نفس الامر پس همه وقتش پدید آید و اجبیه تعالت و تقدست که سبج همه خیرات و کمالات است
باید بود و هیچگاه از دید تصور و عجز خود که نصیب ما نیست ممکن است دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انکاشته بفنا مطلق باید
پردخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتومی کنند تهتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در تومی بینند
جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بتومی تو میکنند فی الحقیقه بیش از تهتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات
در واقع منسوب بطرف حضرت وجود است که حقیقت واجب تعالی است بچاره ممکن که بالذات سبق بالعدم است در بساط خود هیچ
ندارد و هم این اهل زمان و معاصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینه شخص تومی بینند غیر از حسن ظن
ایشان نیست همان خوش باطنی اینهاست که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان
غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی مشاهده نخواهند کرد و المراد بقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم
ایشان نیز بی اعتمادی بینی خلقی آنها را و اشجار را پرستش می نماید و سرسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروا یعنی ارادت و عقیده
این مردمان را چه اعتبار است نمی بینی جم غفیر از جماعه هیند و بعضی آنها را و بعضی اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت
چه بزرگی و کمان است که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود در ذمین خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردد و آنرا آن
درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدریم گذشت از خلق و بی نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر
است سوال ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اذنان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد
خود میگردد و آنند پس و نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی سوهم انکار بزرگان است لغو با الله منته جواپ حاشا و کلا اگر مرد
ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و عدم دید تصور
که شیوه بزرگان است باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب الحقیقه سبجی باید ساخت و بشکر این عباد
باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز با اهل آن حواله باید ساخت که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مثل
انهار و اشجار برای آن نموده آمد که اگر در ظاهر بصورت شاکت آن آله باطله در امر پرستش بندگان آبی شده باید که بگردد لا اله الا الله
نقی خود همه ماسوی فراموشی و انصاف بدیگر اوصاف آن انهار و اشجار هم نمانی یعنی تمام چون آب بفرود تنی کوشش و مانند سوسن در زبان
خاموش اگر در پاشده محیط اعظم باشی و اگر درخت گشته بشجره سوسنی شوتا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبه مقصود سانی و تجلی
نور آبی عالم از شمع آن شجره نور گردانی خود را چون آب پاک و صفا دار و همت بر تطهیر دیگران گمار و ظاهر و مظهر باش و رقت قلبی
روانی طبع حاصل کن و فرود تنی و عجز بهر سان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ
مراتب بیرون نگذار و ادوی غفلت ساز و بوجه خودی نماز و ادوی غفلت تا فتن عبادت است از عدم آگاهی سبجی سبحانه و بی صفت
بجمل آوردن افعال بزرگی و دریا فتن حقیقه هرام و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتایج آنهاست و مراد از هم خودی و پندار و غرور
در سرکته و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذمی علم را پیدا می شود و آنچه بمقتضا وجود واجب و در کمین ظاهر می گردد آنرا که با و
عظمت و عنایت حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و این چنین اشخاص اشخلق با خلاق الله میدانند که در حدیث قدسی و از دست
الکبریا ردا می و العظمة از اسی فرطهم الله تعالی بر دار کبریا نه و از ارض عظمه تصدق حمیه الذی ناداه بتو ایها المنزل صلی الله علیه
و سلم کار پاکان را قیاس از خود مگیر که چه مانند در نوشتن شیوه و سیرت دلی که آگاه است ازین خطرات در پناه است اعنی قلبی
که حقیقه آگاه است و نفسی که آنرا سبجی راه است از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظه حق تعالی می باشد و تو بهات

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند اثر منسوب بخود نمی گرداند بلکه می داند که
معبود حقیقتی در هر صورت پرستش خود نمی آید و حقیقت امکانیه هر نوع اظهار بندگی می نماید مراد از معبود حقیقت معبودی است جل شانزه که بسبب
اطلاق معبود همه است و مراد از معبودیت جزا و پیکس نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش پرستش کلی و عبادت عام است که شامل است
همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقتی جل بران عبادت را برابری عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش
عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصورت مختلفه و انواع شتی حسب استعدادات عابدان نظایر می شود و مرتبه معبود نیز متفاوت
در افراد خویش که مرتبه معبود و سبب و تشخصات الهیه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقت این همه عبادت و تبارج بعرف یک معبود است جل شانزه که
در اصل ستمی عبادت اوست پس دایره ترجیح الامور کلهما لهذا حق تعالی بر رسول خود علیه اسلام امر فرموده که بخالفان بگو تا از الی کلمه سواد
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که صفات بطرف تشخصات امکانیه سببیت آنها گشته نام نهاد می شود و در شرع
عبادت باطله و ارتکاب بان کفر است و آن معبودان الهیه باطله اند که بلکه لا اله الا الله یعنی آنها باید کرد و این عبادت موصل به جهنم است که تجلی
گاه اسما جلالیه است و عابدان این عبادت مظاهیر اسم المصل او تعالی اند و من یضلل فلا یدوی له و در ظاهر اسم منسوب بسو
معبود و ستمی گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه تشخص امکانی مقصود نیفتاده بلکه ازین جهت منوجه مرتبه بی جهت شده
که انی وجهت و چیزی للذی فطر السموات والارض حیثاً و ما انما من المشرکین همچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست
و معبود این عبادت الهه ستمی است که در کلمه طیبیه بعد نطق الهیه باطله اثبات اوست و این عبادت موصل به جنت است که تجلی گاه سواد جلالیه است و
عابدان این عبادت مظاهیر اسم الهادی او تعالی اند و من یرید الله فی الاموال و من یرید الله فی النسل و من یرید الله فی النعمان است که جامع
جمال جلال است و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدون هر چند هر چه موجود است از مخلوقات تمام مصروف است
و عبادت حق تعالی است عموماً و اطلاقاً که ان من شی الایسج سجد و ولیسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرها و طلالهم بالغر و الاصال اما او
سبحانه تخلیق جن و انس ابرامی عبادت خویش تخصیصاً از ان جهت بیان فرموده که منظور ازین عبادت عبادت خاصه است که موقوف علیه
ظهور آن تشخصات جنه و انس است و علمه غامبی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ایهیت جنبیه همین عبادت مخصوصه است که باین طور خاص ایسج
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیقی حضرت انسان است و در ضمن آن با هیته جنبیه که کمال
با هیته انسانیست نیز داخل است و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع است باعتبار تقدم جزوست بر کل نه بسبب اولویت جن از انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنبیه از افراد انسانیست پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان بر رسول خدا علیه اسلام آورده اند و نقل او حق الی انه
استمع نفر من الجن فقالوا انما سمعنا قراناً عجیباً یهدی الی الرشده فامنا به ان نشکرک بر بنا احد و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن
و انس است او سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که درین نوع جن
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعضی افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگر چه در جمیع افراد اینها استعداد
بجا آوردن این عبادت و دیت فرموده است اما بعمل آوردن در قسمت هر که متقدّم گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلفان آن نمایند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر مراد از عبادت عبادت
عامه که نصیب هر موجود است باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت الهی عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات است چنانچه گویی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این تمام
ولایت جز بر کل و محاورات همز با آنها شایع است بر مستح پویشیده نخواهد بود و کما قال عزوجل الله نور السموات والارض فانار و یان نور

کلی الموجودات لا نور السموات و الارض فقط و انحصار نور بهما لانه نور جمیع المخلوقات بتوز وجوده و هو خالق الاشياء کلها فافهم الیه این بندۀ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بندۀ عاصی ذات خود است که این نالائق در ذات خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عبادت و دلام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر است و اگر چه ستارای عبودیت من و غفار الذنوب من از هفتاد و نود مهربان برین عاصی مهربان تر است لیکن بندۀ را همیشه قصه حقیقه ممکنه خویش در نظر کرده و ناگروه ماه کیسان است و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت و من شر ما لم اعمل و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی است که محض سبب فرج خودی و شائبه اغراض نفسانیة خویش باشد و هیچ امری از اجرائی وی و نتیجه نیک و بدی وی لظوظ نبود بلکه صرف رضا سندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثل شخصی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مژدی و انعامی بران عمل ملحوظ است و نه مانند دیگر غیران و دیگران گنا مستحق و احسانی محظوظ است و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد و موثر و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف بریت تقرب بمحجوب بآن خدمت مشغول است بلکه استیاز خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و با کل فانی از خود گذشته باقی بمحجوب میگردد و فیصیر سمع سمعه و بصیر بصیره و بیهی سمعون و بیهی بصرون پس معلوم شد که عمل بریت قسمی است یکی برای دنیا است و آن کار فاعلین و کفار و یکی برای آخرت است و آن کار مقربین و اخیار است و بندگی هوا و نفس عبارت است از تبعیت هوا و نفس در ماندن و آزاد گشتن ازین بندگی عبارت است از غالب آمدن نفس و طبیعت و از درجه محکومی بدرجه حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون درها بندگان خود را مهربان نموده و باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور است و قبول این ناقول محظوظ یعنی الهی فکدها بندگان خود را برین بندۀ کمینه خویش مهربان نموده و بواطن اینها را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و حسن ظنی دارند ازین چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندۀ نالائق منظور قدرت است و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول بچکس نیست و علم تو متعالی است زیرا که هر وضع را اثری مترتب می شود و از هر عملی نتیجه منتهی میگردد پس وضع در دیشی و گذران فقر تمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل و سعه تزکیه و تصفیه میسری آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این است اجتناب و اصطفاست بچاره مخلصان که اخلاص کنندگانند ازین دولت بے بهره اند الحمد لله و سلام علی عبادۀ الذین اصطفی خداوند انبیا گوی بر علم خود است و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتماد بندۀ صرف بر فضل و رحمت تو پس معالیه هر کس موافق او نماید ایشان را آنچه در خور علم و عمل آنهاست که اکت کن و این بندۀ بیچاره را آنچه شایان فضل و رحمت است عطا فرما ع ان ایثانند من چنینم یا رب رباعی در گلشن دهر بسکه غفلت کاری بچشم گنهی هر طرف میکاری باز روی خدا نیامدت شرم اید رویه باشد که زردی خلق شرعی داری ب غفلت کاری عبارت است از کسی است که بغفلت کار کنای غفلت کاری است و بغفلت کار کننده از بسکه در مزرع جهان مزارع و کارنده غفلتی و مرا و از تخم گناه کاشتن آن کرد است ای تمیز بیز و در عصیان بی برجامی گنهی و قافیۀ در مصرعین اولین باعتبار اختلاف معنی است که اول غفلت کار است بمعنی فاعل متصل بیای خطابه و ثانی صیغه مخاطب فعل حال است از کاشتن و هر چند که مطالعه دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم است و لائق همه بی آدمی که هر واحد را چون ابوالبشر علیه السلام مدام مستغفرا باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و لرحمتنا لنكونن من الخاسرین باید نمود لیکن نظر با و میته خود کرده و دیگری را مخاطب ساخت و خود با خود بکلام پرودخت که میباید کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بدرود و در خود خود شمرده و اگر الضاف فرمایند از خلایق برآیند و برآید و میته باشند و خود را چیز دیگر نتراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار ناباسب نراکنند و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عتاب در حق پستی آدم است و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از پس تو همه وقت کار بفضلت می نمانی و عرصه زندگی را بگناهی بگری بسری یعنی در امور لاطائل صرف می کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و چنانده اشتی یعنی خالصاً بعد از امور ناشایسته باز نمانی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیاتی تالی و تمسک حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف وضع درویشی باشد باید که هرگز بعل نیاری و باید دانست که پرهنر از مقام تهمت داخل ریاست ایند پیغمبر علیه السلام فرموده القوامن مواضع التهم ریاضت غیر مفر و ضد دخل می نماید و در ادای فراتس هم ریاضت سمع محسوب نیست و نمی باید که کسی از خوف ریاضت نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دار و تا تنها وقت دیگر خالص مدقضا خواهد کرد و بدانکه این مرض ریاضت در قلوب نرود که از حقیقت ناواقف می باشند پیدای شود و عرفا و محققان که خلق را مظهر اسم الظاهر حق میدانند با کتبه پاک از لوث ریاضت سمع می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر دامن نمایند این معامله ایشان نیز با حق است و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریاضت خیرین اخلاص است اختیار ملائمت بهیج کاری نیست و آزادی دینی قیدی چیز و دشواری نه انبیا و علیهم السلام و اولیای عظام بر راه تلقین و ارشاد بوده اند و حسانت و فعل الخیرات و دیگران را نموده اند و گرنه این بیچارگان از که می آموختند و کتوز سعادت از کجای آمد و خندنی ریاضی هم از ایشان دیده اند و مذمت ریاضت و مرأی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصه انقیاد آنهمه رجال که در تقریب ورود این وارد کرده آمدند از راه انظار کمال و دیگر خیال است بل بموجب قدکان فی تصصهم عبرة لا ولی الا بصارست و باعث تربیت و علت کشف اسرار و در حق صابرها و سخن شنوان تذکره است و برای حالات و معاملات ایشان بقره ان فی ذلک لآیه لمن کان له قلب و اذن سمع و هو شهید به

صلوات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون سبحانه و تعالی عما يشركون و هو القاهر فوق عباده و الیه مرجعهم فبشبههم بما كانوا يعملون و الصلوة و السلام على رسوله الذي ارسلنا من انفسنا من المرسلون و على آله و اصحابه الذين هم عبادنا مكرهون و اولئك هم المؤمنون ائمة الهدى لهذا الوارد التاسع و العشرون هو صلى الله عليه و آله و سلم ان دين الحق هو ما شهد به الحق و هو توحيد الله تعالى شهيداً و لا اله الا هو اى الوجود و يدل على وحدته بنفسه و ليس فيه اشتراك لفظ بل فى لفظ الوجود و اشتراك معنوى و الموجودات ليست بوجودات و من يشرك بالله فقد ضل ضلالاً بعيداً و اخبرنى انما عظيم غير معفون الله لا يقدر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلک لمن يشاء و من يقدر بتعدد الوجودات لا عرفان له و من يدع مع الله لا يبرهان له به و هذا الامر البديهي من اليقينيات لا يحتاج الى البرهان و كفى بالله شهيداً بنفسه فى وحدته و الرسول الذي ارسله الله لبيان التوحيد و اظهار دين الحق ليظهره بكله من الجمع و الفرق و التنزيه و التشبيه بتعليم كلمات التوحيد و الادب الشرعية و لو كره المشركون بقصود عقولهم لانهم لا يستطيعون الاجماع الاضداد من الامتياز و الاتحاد و يقعون فى الترددات و تشبهات با درك الحسوس و يشتمون بكبرتها كالحيوانات انهم كالانعام بل هم اضل و لا يحيطون بالجانبين من الجمع و الفرق اما ان يكونوا محجوبين بحجاب الانسانية كعبدة الاصنام و يشركوا الصنم و الصمد فى الوجود و اما ان يصيروا بحسبان العبيذة كالدهرية و يقو اى اللجاج و الزندقة و يقوت عنهم ما هو مطلوب الله و رسوله من الآيات و الاحاديث فانهم يؤنون ببعض الكتاب و يكفرون ببعض فما جزاؤن يقبل ذلک انكم الاخرى فى الحجة الندية اليوم القيات يتردون الى اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون به

وارد در بیان حقیقه عبودیت و علییه ربوبیت

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تمامها فرمان بردار مرتبه ربوبیت است و هرگز بیات انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت طاقت
العبادت و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم است کما فی الورد السابق در مرتبه ربوبیت در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و
حاکم است کما سببی و تخصیص کلیه عباد با فرد انسانی از راه شعور اینهاست بعدیت خود و الا هر موجود امکانی بنده اوست و سر بدام انگذده
او تعالی شانه دجل سلطان و دمام پیش مرتبه واجب عاجز و قاصر و محقر و ذلیل و منفعل است و همیشه القعال ذاتی نصیب بنده نیست ممکنه است علی
طلب مغفرت از دجیب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل و جوب خود پوشد و تقاضا او را بآب کمالات خود بشوید اللهم علمت سوء وظلمت

نفسه فاغفر لی فاغفر لی فان لا یغفر الذنوب الا انت رباعی ای فطرت امکانی فطرت تا شیره شرمت با د از طبع ذات تقریریه گزیده

حق شوی و گزیده نفس با در صورت زبندگی نیست گزیده اگر چه خطاب بفطرت امکانیه و حقیقت بندگی است که عموما نصیب همه موجودات

مکنه است اما مراد و منظور از آن تخصیص حقیقت انسانیه است که مفصل علم با مکانیه و بندگی خود افراد انسانی را حاصل است یعنی می گوید که

ای فطرت امکانیه انانی حقیقت تو غیر از انفعال در بساط خود ندارد و جز خجالت نتیجه از هستی خود یعنی آرد پس باید که دمام شرمسار و

منفعل بسبب حقیقت یعنی طبع ذات بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم مخراشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل

نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی و دائم مستغرق حضور و شهود و جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت

واجب تعالی مکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض است و اگر خدا نخواسته راه هدایت را گم کرده در وادی ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس

خود اختیار نمائی و مصداق کریمه فرایت من اتخذ الله بواه شوی پس درین صورت هم اگر چه فی الحقیقه بنده و مظهر اسم افضل او تعالی هستی اما

با اعتبار مجاز چنین اشخاص را بنده های هوا و نفس خود هم می گویند پس عالی همتان تا مقدر و تجویز لفظ بندگی نه چنگس سوازی ذات حق سبحانه بجال خود از

روی ظاهر و مجاز نیز روانه سازند و مطالعه حقیقت یک بندگی حقیقی برای تدلیس نفس ایشان در نظر خویش کفایت است احتمال بار دیگر بندگی

نفسی اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالیه می آید و کجا خاطر ازاده ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوا می نماید و لایشرک بعباده رب

احد ای انسان عبودیت سرشت حتی اوسع در بندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باش و الا طبع پست فطرت تو خواه و خواه

ازین مراتب کونیة الالباطلی در زمین خود خواهد ترا شنید و با طاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جلی انسان است و هیچگاه

معطل نمی ماند و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون خلقت وافریش جن و انس برای همین کار است که بعبادت مطلقه او تعالی مشغول باشند

خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه در ضمن این ارباب ظاهر

که محسوب در اله باطل اند مشغول بوند چنانچه مجربین بجل می آرند حقیقت با اعتبار نفس الواقع نیست که اگر چه پرستش هوای نفسانی که اله

باطله اند شرک جلی است اما بوجوب اثنا و ان الا ان یشار الیه رب العالمین عین اطاعت و احد حقیقی است سبحان من اطاعه العاصی بعصیان و ذکر
انسانی بنیانه حاصل کلمه پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت است چنانچه خدا پرست دبت پرست و خود پرست و آشنا پرست در
مخاوره شایع است و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمد چنانچه می خورد و می نوش را می پرست نیز می گویند پس می گوید
که پرستش هوای نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس و خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگر چه داخل تن پروری است و گویا
از جمله بت پرستی و عبادت اله باطله است و با اعتبار ظاهر از قسم شرک جلی است که هر کس از ظاهر بیان این امر را در می یابد اما بموجب حقیقت
اثنا و ان الا ان یشار الیه رب العالمین اطاعت و تبعیت حضرت و احد حقیقی است تعالی شانه که هرگز کثرت موجودات اعتبارات در وحدت او دخل
نکرده و رایب ترجیح الامور کلهما چون مخبر صادق علیه الصلوٰه و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الهکم ال واحد رب اعقول قاصد برده

تعجب می شود و باین کلمه لب می کشند **لا اله الا الله** و خدا ان ذاتی عجیب است چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود می گفت که از شما اولی واحد است و این همه کثرت آئینه باطله که در زمین شماست هم گردیده مرام وحدت او تعالی نگشته و در نفس الواقع جزا و سجان که ال واحد است هم بود نیست صاحبان عقول قاصره و اذنان ناقصه که از ادراک حقیقت معذوران بی مقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب می نمودند و باستجاب این سخن لب می کشند که آیا گردانیده است پیغمبر همه را یک ال واحد بدستیکه این چیز نیست عجیب که در افهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهده و اول سلطان درین همه کثرت نمی نماید و صور خلقت از انواع خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند بر ما مکتوف نمی گردد اما چون این کفار تا بینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور دانسته در حق ایشان دعا کرد و طلب کشف این معنی از جناب آبی که موصل الی المطلوب است برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان اسرار و منظور نظیرت سیئات نیز حسنات اند و لنگ پهل اند سیئات هم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حبطت اعمالهم مقصود از کلیسیات اینجا گمانان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد نمود باسدن تلک الخیالات بهم منظور از لفظ حسنات فالنص و واجبات نیست تا کسی از حقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نماید که وضایع و بیفایده است نمود باسدن تلک التوهمات امثال او امر در هر صورت باید و اجتناب از نوعی لایق شایر و مراد از عبارات متن آنست که چون دوام حضور و شهود دیدار باشد و مدام مشاهده حق سبحان منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای تشریح اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سرزند یا خطای در اجتهاد واقع شود اما در جناب حضرت خفایا آنست که محسوب بر سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل مشغول با مورد نیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فایده معتدیها نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شامت فساد نیست جبط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در هر شان مشاهده حال وحدت نه که کیسان گردانیدن افعال خیر و شر جنابچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل اراده غلبه و تفران الوهیت است در هر مرتبه که و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار مشغول وحدت در کثرت تسویه اعمال خیر و شر نمی باشد که این محققان زنده و الحاد است که از راه بی دینی شعار باخته برای خود اختیار می نمایند و به بهانه مطلب توحیدی خواهند که از دست حصن و نیامت مردمان خود را راندند و مراد محققان اراده الوهیت حق تعالی است در هر مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبه ربوبیت او در همه امور و اقصافات و این ناهمان مرادات این بزرگواران را فهمیده در جاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معامله امری که خلاف شرع باشد بطور معنی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه است خدا بقول و لکن من انما فلیس این فقره متفرع بر فقره اولی است که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار اینجا ازین خطره باطل نموده آمد که در حق چنین مقدرسان و پاکان و مقربان حق تعالی که با کل از خود قانی گشته بقاء او باقی گردیده اند و همه جا خیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده معنی نمایند و بنور توحید منور شده تقوی کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حق شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را در یافته بسواظن و غلط فهمی خویش اشتباه بیجا نباید کرد که این برگزیدگان که پیچم جا خیر و کمال نمی بینند اول خود بتما خیر سجت می شوند و هرگز مصدر امور شر و معنی مانند این شکل که بی اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و امر آن را ظاهر می سازند عامیانه جاهل بر آید می گردد پس بمنغ سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خرد و شهید با معنی دیدیم چون گشت از آرب و کل خود بجزا و اگر نیتیم ز خود حاصل خود با حبیبی بدر

بلکن تماشای بهار اسی دانه تویی عقده صد شکل خود را در دیدن حقیقت شناسی است و از کشت زار کمالات صفاتی که از پرده این آکات بدنی که حواس عشره با مشغول ظاهر شده اند مثل سماع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طینت انسانی که او سبحانه تخمیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گرفتن یا فتن و معلوم نمودن و از حاصل نیچو و مقصود و از جیب دریدن مشرف بحالت فنا فی الله شدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات آهسته نمودن و از دانه تعیین مخصوص و تشخص مقید مکانی که هر کس لاحاصل است و از عقده باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد شکل امور اعتباریه که لاحق بشریه اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتی خود که از پرده این آکات بدنی ظاهر شده و در اصل طینت او سبحانه بید قدرت خویش تخمیر آن فرموده است نمودیم سواهی ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات آهسته نیچو از هستی خود مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس با هر تعیین مخصوص و تشخص مقید مکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فنا فی الله مشرف شو و مشاهده کمالات آهسته بوجوب فاینا تو لوا فتم وجه الله تا که ای هر تعیین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده و را مور اعتباریه موهوم بشریه گرفتار گشته اگر این حجاب خودی از میان بر خیزد همه نشاط در نشاط مستح از خود چو گزشتی هم عیش است و خوشی و لطف صورت دانه و عقده و جیب دریدن و شکافتن آن وقت نمود و پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه و مناسبت الفاظ کشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن فہمان پوشیده نخواهد بود

صلوات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل لعلل والمعلولات مرسل المرسلين بالشواهد والبيئات والصلوة والسلام على رسول الله محمد اشرف الموجودات وعلى آله واصحابه المستمكين بالا حاديث والآيات **أما بعد** فهذا الوار واستون هو المسمي بالبيئات البين الظاهر كما يقال شئ بين ابي ظاهرا لبيئات التي هي الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالى شاهد وبرهان باطنه والمعلولات استدلة بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد وبرهين بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن وذل بنفسه على نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد على كل المشهودات في ضمن شهادته بصفاته واسماؤه وهو على كل شئ شهيد فالعقلاء والنفوس القضايا والبرهانية والقياسية من البديهيات لان نتائج المطالب النظرية والعرفانية يبينون مقدمات ظاهرا للحق لاثبات مراتب باطن الحق ويذهبون منه اليه ويكون سبب من المدالى المدوع عن الله بامر في الله بكل نجوم العلى والمعلولات يستتر في نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين ضجاء على بواطنهم كما اضمم الله تعالى بهذا الوقت حيث قال واشمس وضجها فهذه الحالات للعارف كحالة تحت الشعاع للقر ويكون هو سبب ربه في مقام واحد وهو برج الجح من برج فلک التوحيد ويحصل للعارف بهنا فارتام واستهلاك كل فاذا يخرج من هذا المقام ويفارق عن ربه بالبقاء ويبحث في الفرق ويقابله بالمقابلة التامة وينور بتامة بنور الرب يصير باقيا به وخليفة مكانا اشار الى هذه الحالة ما قال الله تعالى والقرآن اظلمها فيوصل الى المحجوبين نور ربه ويتجلى عليهم بالجمال ويظهر نجوم الاعتبارات على قدر الاعتدال وبين العارف في هذا الزمان اسرار العسل والمعلولات الكونية بالبيان الموصل الى الله تباركنا كما نياتا فنيا بتعليم الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدي السبيل

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علت است و معلولات جمع مفعول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع نواند نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب
 معقولات مرقوم است و مراد از تطبیق بعضی اصطلاح مشکلمین و حکما که درین دارد بطریق تمییز واقع شده است که اکثر این نامها از راه
 عدم اطلاع بر حقیقت باهمدگر می جنگند و گنه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان
 را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا که هر معنی که هر کس بیان می کند پس بچستی آن معنی هم در ادراک می آید و
 الا آن شخص قائل نیز چرا مقرر آن معنی می شود فی الحقیقه یک معنی حضرت وجود است که بچندین حیثیات و اعتبارات جلوه نامست و هر شخص
 را برنگ دیگر تسلی فرما کل خراب بالدیهم فرعون یعنی هر گروه با آنچه نزد اینهاست بآن خورسندست و چون نزدیک هر موجود غیر
 از وجود نیست پس ستفا و آن شد که هر کس بتجلی حضرت وجود در خاک است و ابدیات وجودی با اعتبارات متنوعه هر یک را سرور
 ساخته دیک معنی واحد بنظران تجلیات پرداخته و محققین که سراسر نور توجید نور می شوند و آگاه از حقیقه الامر می باشند اینها را هیچ
 چیز حجاب و پرده مشاهده نمی گردد و تقریبی چسبکی محذره اشکال در علم ایشان نمی افکند و چون بتجاها از قلوب اینها مرتفع می شود و کدورت
 شبهات و اشکالات باطل برفع همه حلال مشکلات می باشند و جمله صحیح کلمات و آئینه دیدار میگردند و بیحجاب و اصل بیار و بدانکه
 علتی شئی آنچه موقوف علیه آن شئی باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج مسمی بمعلول است و محتاج الیه بعلته و العله هو الذی یکون سببا لکون
 الشئی الآخر و المعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و النوع علل چهار قسم است یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزئی مفعول
 است یا مرفاع از آن پس آنچه تامه شود ما هیته از اجزای آن سببی بعلته الما هیته است و آنچه موقوف بود بر آن انصاف ما هیته حاصله با جزا
 خود در وجود خارجی سببی بعلته الوجود است و علت الما هیته که جز آن شئی معلول است یا که وجه نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن
 علت مادیه است و یا که وجه نشود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علت اند برای ما هیته و دخل
 اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو لیکن مخصوص شدند با اسم علت الما هیته برای امتیاز یافتن از آن
 دو علت باقی که مشارک اند اینها را در علیته الوجود و علت الوجود که خارج از معلول است یا که یافته شود آن شئی معلول از او باشد او موجود
 مؤثر در معلول و این علت فاعلیه است و یا که نباشد موجود آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علت غایی است
 و گرنه مشروط است اگر هست وجودی و ارتفاع موانع است اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غاییه مخصوص اند با اسم علت الوجود و بسبب توقف
 آن برین هر دو بخلاف ما هیته و علت مادیه و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر است و غایت نمی باشد مگر برای فاعل
 بالا اختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علت غاییه اگر چه جائز است که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایت
 میگویند تا بهایها و غایت اگر چه علت است در ذهن لیکن معلول است در خارج پس آنرا هر دو علاقه علیته و معلولیه است بقیاس نسبت
 بطرف شئی واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علت تامه محتاج الیه شئی است صحیح و جوه ما هیته و وجود ایا وجود فقط
 و واجب است وجود معلول عند علت التامه و علت ناقصه بخلاف او است و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع است و همه مصنوعات موجوده
 در همین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سریر و مانند آن که ساخت انسان می باشد و مثل
 بیوتی که بعضی حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعی است چون معادن و نباتات و حیوانات که مجازا نسبت صنعت اینها بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سریر بطرف تجار نظایر کرده می آید و از روی حقیقت صنایع همه اشیا آفریننده حقیقت است
جلت قدرته و یکی مصنوعات نفسانیه بسیط است چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات روحانیه آهسته است چون هیولی و صورت
مجرده و نفس و عقل و هر صنایع بشری محتاج است در صناعت خود به پیش چیز تا تمام شود و صنعت او یکی ازان هیولی است مانند چوب برای
ساخت سریر و یکی مکان تا در آنجا بسازد و یکی زمان تا در آن مدت بسازد و یکی ادوات چون دست و پا و یکی آلات چون تیشه واره و یکی
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صنایع طبیعی را چهار چیز ازان می باید هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صنایع نفسانی را دو چیز ازان
ضرورت هیولی و حرکات و حق تعالی که قادر مطلق است او را هیچ احتیاج نیست هیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت
او ابداع صرف است برای این چیز تا که هیولی و زمان و مکان و حرکات و ادوات باشد و هو حسن الخالقین لا حول و لا قوة الا بالله ماشاء الله
کان ما لم یثلم لکن و هو علی کل شیء قدیر فیما من انت موجد العلل و المعلولات و علة سائر الموجودات رباعی ظاهر تو کرده عقل معقولیه در
پرده نهفته از تو مجهولیه با افراد وجود و موجود و اندک مراتب توعلیه و معلولیه با غنی خطاب بوجب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیه
حاصل شده و حضرت وجود دست که در مراتب عاقل و معقول جلوه فرگشته و از کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل است امی در یافتن در او
کردن که معقول مصدر هم آمده و از یابی مصدر می تصریح همان است که صفات را مصدر میگردد و هم معنی حاصل بالمصدر را می خورد و دانش
و هم منظور ازان عاقلی عقل است که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است و اول با خلق اسبق عقل و جمله مدرک المعقولات و الکلیات نقلاً
معقولیه امی مخلوقه تجلیت الله تعالی و موجوده با سجاده سجانه و هم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل است که عقل از امور معقوله است بجز بقوه عاقله او را که آن
نی توان کرد و از قسم محسوسات نیست و چون مراتب فاعلی و معقولی عقلی تعلقات علم است و از جمله عالم و معلوم و ظهور از شیون علم است بنا برین گفته که
عقل از تو معقولیه ظاهر کرده و چون خفاستعلق بجهل است لهذا در پرده نهفتن را با مجهولیه مضاف نموده و باعث آن هم قدرت کامله حق تعالی
بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم نیز بر تو حضرت وجود اند و کم در مرتبه بشرط اشئی وجودی اند و عدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه
دارد و نه بیاقت اطلاق مجهولیه و هر چه موجود است از افراد عاقل و معلولات که موجودات اند افراد وجود اند پس علیته معلولیه
ایینه در مرتبه حضرت وجود دست که فی حد ذاته معنی واحد است و او است که همه جا ظاهر و هوید است و او سبحانه خالق همه شیا است جز او کیست
که اسناد فاعلیته با نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که عاقل و معلولات که فاعل و منفعل اند افراد وجود اند و منظر فاعلیته او چه انفعال نیز فعل
فاعلیته حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی است چه عقلاً و چه نقلاً پس عاقل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال مجازی دارند و منظر وجود
اندا افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجودیست که در اینها ظاهر است و چون انفعال نیز فعل است اینهم منسوب بحضرت اوست و لا فاعل نه
و لوجود الا هو سوال اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل عقل است و این معنی سلبه است پس چگونه است آید که همه عقل منجز موجود است
اندا و از افراد وجود و اب وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است شامل است همه مراتب ایجابیه و سلبیه از مرتبه بشرط اشئی و بشرط اشئی است
چنانکه عقل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط اشئی است همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط اشئی است و مجموع عقل از علل ایجابیه و سلبیه از افراد
وجود مطلق اند فافهم و موجب تعالی در اصطلاح حکما علة موجهه است و موجهه نیز گویند یعنی علة تامه که محتاج عقل دیگر نیست معنی وجود
ضرورت طرف وجود دست مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم است و امکان سلب ضرورت از طرفین است پس حضرت وجود و نظر
بسیحیه وجودی و موجب است و نظر بدانکه وجود محض است بمعنی منشاء انشراح و نظر بوجوه دیه خود وجود و بمعنی مصدری است که

صفت اول و ظل ذات الوجود دست فالوجوب هو الموجود بالذات و التقییم بالصفات و مشخص بالاسماء و المتعین بالالتعین و الخیر فی الحقیقه بالاطلاق و الواحد بالوحده الذاتیه لا کالواحد العددی و المعنی عن العالم بالصفات السلبیه و الرؤف بالعباد بالصفات الاضافیه و بدانکه حکما حق تعالی را که بودن او ضروری است در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند و چون در اینجا منظور بیان مطالب اهل معقول بود لهذا بهمین الفاظ مصطلح ایشان تکلم نموده آمد و الا معمول محرمین خالص اینست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود و غیر از آن اسما حسنا حق سبحا که از شایع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران و مصطلحات مقرر کرده بجان نگان که از پیش خویش اسما او تعالی می شنیدند و هر قوم بنامهای موضوعه خود او تعالی را می خوانند کاری ندارند تا بهم بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و بهم زبان را عادت تلفظ بهمین اسما گردد و باید آنکه حق سبحانه تصدق رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار سنونه مشغول دارد و بظاہر بهم دیگر الفاظ و کلمات بر زبان نیارد و بیتیست کامله سازد و خاتمه بخیر گرداند نمبند و کرده قال علیه السلام احب الالعمال الی المدان ثبوت و س آنکه طلب من ذکر اسر واجب الاعمال الی المدفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود در جناب کلمات آموخته رسول خود تکلم نمی کنند اتباعا للشریعه چنانچه حق تعالی را جوامعی گویند و سخن نمی خوانند اگر چه هر دو لفظ متحد المعنی است حتی الوسع بالفاظ عجمیه هم مثل خدا و کردگار و تنگرمی و غیر ذلک لب نمی کشایند و بنا چارگی در عبارات فارسی بسبب خلط اسنہ الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغت وضع آن برای حق سبحانه و رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بر سبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در تحقیقات خود تقریرهای نگارند نظر بر اینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین است و جاری بر اسنہ خواص و عوام چنانچه در لغت عرب هم استحال همان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی با امتیاز رسیده و با وجود این نقل معنی حقیقه و مجازی هم عموما متروک نشده پس با این همه تا مقدر و محمدیان خالص همان اسما تو قیفیه بر زبان می آرند و کلمات غیر مشترکه اهل اسلام قد غایب بدان نمی آرند و با وجود آنکه اسما حق را بموجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعدوا ولا تحصد می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و بهم بے نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش هیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا نمی دارند **س** بنام آنکه او نامی ندارد و بهر نامی که خوانی سر بر آرد و پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند علت موجب هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات است موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق ممکنه را در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجوده هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیا است و حاصل ایشان از گفتن علت موجب و علت موجوده آنست که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علت تامه هم می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر و سابط پیدا کرده است چنانچه قضیه مستقره اینهاست که از واحد صادر نمی شود و نگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شیئی صا در اول حضرت اوست و ان شا الله تعالی توضیح و تفصیل این مطلب در شرح داروسے که در بیان این معنی است که هر موجود صادر

اول وجود است خواهد آمد و اتم علل نزد ایشان چهارست علت مادیه و علت صوریه و علت فاعلیه و علت غایبه و مجموع اینها را علت تامه گویند بیان این هر چهار عسل و علت تامه

مفصل بالا مذکور شد اما مسئله این علق اربعه انیت که مثلا چوب برای تخت علقه ما دیده است که بالقوه قابلیت تخت شدن داشت و میت آن تخت علقه صوریه است که بالفعل تخت از او موجود است و ماده را اسما مقدره است باعتبارات مختلفه ماده و طینت بلحاظ آنکه در وی شود بران صور مختلفه و قابل درمیولی باعتبار استمداد آن برای صور و عنصر جهت آنکه ابتدا ترکیب از او است و اسطقس بحیثیت آنها تحلیل بسوی او و گاهی تعبیر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بدیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر بسبب تحلیل بسوی او است و گفتن اسطقس از راه ابتدا ترکیب است و علت فاعلیه مثل بنجار برای تخت که فاعل و موثر است و علت غاییه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علقه تامه میداند آن معنی نیست که او مجموع این علق است تعالی احدین ذکک یعنی هر چند حکما مجموع این علق اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علقه تامه می گویند باین معنی مجموعیه علق چهارگانه که مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقه است و در تعریف واحد حقیقی تکلمین بالا جز آنکه نوشته اند و در حکما آنکه منشاء تکثر نباشد پس چه جای این توهم است این فقره دلیل دعوی مذکور است که مراد حکما از گفتن علقه تامه مرتحق تعالی را مجموعیه که مستلزم ترکیب است نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی است ترکیب را در آن مرتبه اقدس چه دخل و هرگاه تعریف واحد حقیقی آنچه پیش تکلمین مقرر است یعنی چیزی که آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب است پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما ثابت است یعنی آنچه منشاء تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحدهت و بساطه است پس کجا ماند گنجایش توهم مجموعیه علق اربعه از اطلاق لفظ علقه تامه بر وجه تعالی و اصل اختلاف معینین برای واحد حقیقی تکلمین و حکما را آنست که هر دو فقره بوحدهت حق تعالی قابل اند و اختلاف اینها را با هم دیگر درین است که نزد تکلمین افعال شکره از حق تعالی بطوری آید و او سبحانه قادر است بر تخلیق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت است که ترکیب او را دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود و مگر فعل واحد می گویند که واجب تعالی خدا در اول را که عقل اول است پیدا کرده و عقل اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علییه برای معلول خود و یکی حیثیت معلولیت برای علقه خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونییه بوجود آورده پس نزد ایشان این معنی برای واحد حقیقی اسب است که منشاء تکثر نباشد و ازین معنی هر دو گروه بچیز اند که هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست است هم بالا جز آنکه توهم اینکه منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار است یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزا و اجتماع افراد درین وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل هر کثرت و مجموعیه است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی است که هیچ نوع در آن خلل نیاید نه هیچ امر آن را بوجه متعدده شکره گردانند نه هیچ اضافت باعتبار خود و واحد سازد و نظریات خود واحد باشد بلکه وحدت و احدیت عین ذات او بود نه کثرت ترکب را در آن مرتبه گذارست و نه وحدت بساطه را با پاک از همه اعتبارات است و هیچ همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند و می گویند تعریفات او است با آنکه حق التعریف چنانکه در خود او است از بیچس ادانی شود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک چه ممکنات که عدیمه ذاتیه دارند چگونه از عهد بیان ثناء حق سبحانه که حقیقتش عین وجود است بر آید ثناء او همان ذات او است دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات است نهواثنی علی نفس حق الثناء لا غیره پس تکلمین و حکما

تعريفات و احد حقيقي جل شانہ آنچه نوشته اند در خورا فهم اينهاست و ايشان را اشکالات و ترددات و تنازعات که با همديگر واقع می شود موافق قواعد و ضوابط تراشیده اذنان ايشان واقع می گردد و او سبحانه ازین همه امور برادرتر است و محیط ايشان و علم ايشان است نه که محیط ايشان و محاط علم ايشان تعالی شان و جل سلطانه ايشان محجوب باشد که از حقیقت غایبند و حق سبحانه از نظر اينها محجوب نوزانیه که مجایزهای عقول و افهام اينهاست محجوب است چنانکه از نظر عوام و جهال محجوب ظلمانیه که مجایزهای حماقت و جهالت اينهاست محجوب است و ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة مگر اینکه حق جل و علی بموجب و احد یخص بر حمت من یشاء و محض بتصدق رسول کریم خود قلب بنده را بنور پیدای الله نوره من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت بنواز د آن زمان روشن گردد که آن واحد حقیقی جلالت و وحدت با آنکه منتشر تکثر نیست همه کثرتها ظاهر از او شده و با آنکه بالا جزا له است همه مرکبات تالیف با ویافته و هر واحد از دو واحد گشته و هر بسیط با بسیط گردیده و لایستغله شان عن شان و ان کان هو کل یوم فی شان در آن مرتبه وجود او و وحدت او عین ذات او است و هم از اعتبارات و اضافات او زیرا که مرتبه که مبر از همه اضافات است و سلب همه اعتبارات از آن مرتبه کرده می شود و مرجع همه اضافات هم همان مرتبه می باشد و انتساب همه نسب هم بهان مرتبه چنانکه می آید و الیه ترجع الامور کلها و دیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند نه مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشد نه مجموع آن و آنچه بے اضافت محض از کل است مضاف الیه کل نیز همان است فافهم و لا تغفل هذه حقیقة خفیة لا یبصرها الا من هو ینظر بنور الرحمن

تحقیق

چنانچه علم علی الاطلاق جل شانہ این فقیر را در اکثر امور با صطلوح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تعریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر تکلیفین و حکما باب تفصیل بنهم مخصوص کشوده است و آن اینست که واحد بر دو قسم است حقیقی و اضافی حقیقی آنکه امکان زیاده و تکرار ندارد و چون واجب تعالی که نه مزیدی بر او ممکن است و نه تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکه ممکن زیاده و التکریر باشد چون واحد عددی که ترقی بطرف زیادات غیر متناهی می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوهم گردید و احداث کثیره می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجزئیه و یکی واحد بالکلیه بالجزئیه چون امر واحد جزئی که تحت خود افراد ندارد و بالکلیه چون امر واحد کلی که شتمل افراد بود و واحد بالکلیه نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجنس که شامل انواع مختلفه المتخالف بود چون حیوان که معنی واحد است و شتمل انواع متعدده و یکی واحد بالنوع که متضمن افراد متفقه الحقیقه باشد چون انسان که مفهوم واحد است و متضمن افراد کثیره است پس مرتبه آن واحد حقیقی جل شانہ که موجود این همه مراتب وحدت و کثرت است غنی مطلق از عالم عالمیان است و لایجد بینه و لایجل فیہ دان کان هو علة وجود کل الموجودات و مرتبه این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب وحدت و کثرت است و لیس له وجود فی الخارج بالذات و یکون موجوداتی المعهودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر فذلک لانه ینفک لفظاً کثیراً فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی و الشهودی و هذا مفتاح الاقوال للنوامض عظمی الله الجواد بیدوی و هو اعلم الحکیم الہدای

تذئیل

الی الصراط المستقیم
و اینکه بعضی هر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر همه موجودات مساوی وجود میدانند و هر موجود را نوعی از وحدت شایسته

تا اینکه کثرت را نیز وحدت است و شئی کثیر که ابعدا لاشیاست از انصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل است مثلاً
 عشره مخصوصه عشره واحده است نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کماهی فی نفس الامر آگاه نیستند و
 وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجی و ذمیه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
 لان الشخص الثابت لكل موجود معین فتكون الوحدة الشخصية نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجودی نمایند نیز
 غافل از اصل حقیقه اند و باید که این هر دو که را اسوله و اجوبه بسیارست و رد قبح بجا میان می آرند و حقیقت ندر یافته
 پیوده با هم می جنگند چه در مرتبه که ماهیته و وجود و شخص عین است وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیرا که در آن مرتبه
 چنانچه مراد از وجود منشأ اشتزاع و حاصل بالمصدر است همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر است نه معنی مصدری و این
 نفس الوجود است البته که عین نفس الوجود است و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیته و شخص هم منشأ اشتزاع معنی ماهیته و معنی
 شخص است نه امور مترعه آن و الحقی که درین موطن ماهیته و وجود و شخص و وحدت بلکه جمیع شیوانات عین هم است و حده لا شریک له
 و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر را مبرذات الوجود است و مترعه از ان و از اعتبارات
 نفس الوجود در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیته و شخص و وجود و وحدت بمعانی مترعه یقین است که مانند وجود
 بلحاظ کون و حصول نماید نفس الوجود است تعالی شان و جل بر آن پس اگر این مباحثان خوب بفرسخن برسند در یابند که از یک
 مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن ناشی از
 ناهمیدگی است و اگر هر معنی را مقام آید نماند سپه محذور لازم نیاید فایده باید دست که ارباب معقول می خواهند که بزور
 علم و قوت عقل خود کینه حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت است که امتیاز عالمیته و معلومیته پیدا
 می کند پس هر گاه که ایشان بتوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالت و تقدست اعتباری
 از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی مخصوص
 اگر چه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند اما فی الحقیقه بکشف حقیقت مشرف
 نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یقون الا انظن وان لظن لا یغنی عن الحق شیئاً مثلاً جسمی شهود
 ایشان گشت و چون ایشان توحض در دریافت حقیقه آن که ذند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که
 با حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم شود در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کینه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتباراً
 انقسامات آن را دریافتند باز چون اسعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کینه آن را دریابند ذات الوجود که در آن جسم جلوه
 بود باز ایشان را بسبب شامت علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود در درامتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند
 که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت است و ادله و براین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون
 فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود امر مبهم ماند و صورت که جوهر حتمیست نیز بیش از اعتبار
 نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم است باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
 الوجود اینها را بطرف شبهات دیگر و در بارگاه کیر با می خود بارنداد و بخلوت کرده وحدت خویش راه نمود

گفتند که ما در این فقیه که بیولی و صورت هر دو جوهر اند و با هم یک نسبت حاکمیت و محلیت دارند و اینها را باید که ملازمت است نه صورت از بیولی
 مجر و میگردد و نه بیولی از صورت مجر و می شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقت را چه در یافتند که جوهریة و حالیت و محلیت و ملازمت هم غیر
 از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست عاقل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوا می شتر
 بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز است و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد از این
 بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بسوئه آمده همه راستند بوجود واحد حقیقی هم شمارند اما درین صورت نیز فائده معتد بها برای
 خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنده ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
 مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقی هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی بینند
 تا بر تلب اعتباریه و امراض فیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک و در شکوک و
 شبهات و در شبهات دارند و در اجاث بیجا گرفتارند و اندکی هم اگر اندیشه بوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان است کفر زودی
 کفر زود حلو گو غیر محنت و دود لذت و سود نیست و صورت فلاح و بهبودی نه بیفائده در و سر می کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می پند
 و انگشت نداشت میگردانند آن حضرات انبیا و اولیاد اند علیهم الصلوٰة والسلام که کشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب شده اند و قلوب
 اینها بنور رحمانی مغز گردیده و معامله ایشان بر مرتبه اصل رسیده و اسبجان اینها خلعت بی سیمج و بی بصیر پوشانیده و لای عرف الله
 الا الله و لای ذکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فانیات و تو اشم وجه الله بر اینها مکشوف گشته در موردالی الله
 ترجیح الامور بر اینها ظاهر شده فبا دلهم و وجهه یوسفنا ضرة الی ربها ناظره بی در دست نعت خوانند و محض عنایت محرم اسرار
 بدوق و شوق می مجت می نوشند و بمشوق حقیقی هم آغوشند سو و بهبود نشأین حاصل ایشان است و مشاهده نصیب این صانع
 در سر اعتباری از اعتبارات و اضافاتی از اضافات نیز همان ذات و احدی می بینند و در بر حسن و فارم کل وصل یاری چند چیز غیر ظهور تجلیات
 یار پرده و پاری نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوالابصار نیز و دالک نفوس افضیه مر فیه اند و صاحب قلوب مطمئن و در ذیل ایشان عامه مؤمنان
 که نصیب از حکمت و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین ایجاز اند نیز بتبلیج و ثمرات و
 حیات و برکات فائز اند حلوا ای بی دو و به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المؤمن حلوی و سبب الحلو و در حق شان آمد اگر چه
 حقیقت امر بیچ نمیدانند ابظاهر خود الا الله می خوانند و هر چند نظر خواص مشاهده فاعلیت حق ندارند لیکن بزبان خود کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
 می آرند و این قدر مشاهده طاهری و متابعت صوری نیز فالی از فائده نخواهد بود و بیکت ایمان و اسلام آخر کار سجات رو خواهد نمود که
 من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از علة تامة گفتن حق تعالی را بعضی مجموعیه که مستلزم ترکیب است نباید فهمید کما مر

بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات است در وجوبیه خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجه است بخلاف علل
 دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل اضراب است از آنکه واجب تعالی را علة تامة بحیثیت مجموعیه علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه اسبجان پنج
 واجب بالذات است همچنین در وجوبیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات و وجوبیه است
 که شیونات ذاتیه او نیز تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ و جو فاتی خود بالذات مستلزم جمیع کمالات ذاتیه خویش است
 و صفات اضافیه او قاعله نیز همچون صفات حقیقیه اند فالعسرق و الاستیان بینهمافی مرتبه الاعتبار لانی

مرتبه التحقق تلك الكمالات فی ذاته سبحانه وهو احد الواحد الاحد لا اله الا هو وهو اسمع البصير والایجاب این همه موجودات ممکنه که در حقیقت
 یا لیزند بذات واحد بی همتائی خود فرموده و بذات خود علت موجب است بلا شرکت امری و مدد واحدی و من یشرک بالصد فقد افتری اثماً
 عظیماً بخلاف آن دیگر علل ممکنه که هر یک از آن محتاج دیگری است علت مادیه جز در علت صوریه وجود نخواهد یافت و علت صوریه جز در علت مادیه
 ظهور نخواهد کرد و اگر علت مادیه نباشد علت فاعلیه بچه کار آید ولی این هر سه علل غائیة ظهور نمی نمایند و مجموع این علل را که علت تامه گفته اند
 این امر پیش از مفهومی و معنی مترجمی نیست که خارج وجود ندارد و او تعالی چنین است بذات خود موجودی است مستقل بلکه خود وجود است و
 خود موجود و این همه حقائق متشکله غیر از مفهومات و امور مترجمات نیندک انسیب و الاضافات التي تنسب و تضاف الی شخص واحد ولا یکن
 موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد و انما الاضافات و النسب امور اعتباریه لا وجود لها الا فی الذهن پس اضافات ناقص همه مضاف
 است بمرتبه امکان که خود معنی ناقص است و بذات محروم از ظرفین خویش که وجود و عدم باشد و اضافات کمالات همه منسوب است
 بمرتبه وجود که فی نفس مرتبه کامله است و عین وجود و آن مرتبه واحده ذات الوجود که محیط است همه مراتب کونیة و آلهیه را و موجود جز
 او نیست چه ذهنی و چه خارجی و چه اعتباراً و چه حقیقه نظر بذات خود میر از همه اضافات نقص و کمال است حتی که دست اضافت لفظ
 وجود و وجود هم تا بدین کبریا و او جل جلاله و عزتانه نرسد و بهم اشارت و عبارات معرفت آن مرتبه انور که اعوت المعارف است
 نمی شود دلیل همیشه در جمیع المشهودات و هو علی کل شیء شهید غرض که گنجایش بیان درین مرتبه عیان نیست الحق که من عرف احد کل لسانه
 چنانچه شعر فقیر است **عقل در توصیف ذاتش** اکبر است یا هر چه دانستم کرده باشد بهم است

و قیقت اگر خوب معنی وجود و عدم فهمیده شود هیچ اشکال در هیچ امر در پیش نباید شکل همین است که اکثر این مردمان مفهوم وجود
 و عدم را هرگز نمی فهمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی است دریافت می کنند و از لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم

نیست او را نمی نمایند و بسبب جهل مرکب خویش از یافت حقیقت محرومی مانند اسماع معارف و اراده حقائق نیز ایشان را هیچ فایده
 نمی کند و سودی نمی نماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم عین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و برای فهمیدن و نفهمیدن این معنی تحصیل
 علم بے علمی چندان دخلی ندارد بلکه صحیح می باید و چه جایی اهل این زمان و بی علم جا بلان که سابق هم بیشتر از کج همان و لیظا هر عالمان شاید
 که همین قسم استعداده داشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صیریح دال بر نا فهمی این مطلب است نگاشته اند فما لاهل آراء القوم
 لا یبکون و ان یفقهون حدیثاً بالجملة استفاد عبارات متن اینست که از گفتن علت موجب حق تعالی را حاصل حکما اظهار عدم احتیاج او است تا

شانه یسوی غیر پس اگر فهمیده شود بعینه همین مراد است آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کامله او مخلج اسباب و در پیدا کردن
 مخلوقات نبود و حاصل الفاظ علت و معلول و خالق و مخلوق یکی است و لا مناقشه فی الاصطلاح یعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم است که
 لا ظهیر له و لا معین له و معتقد اهل اسلام است که او تعالی قادر و توانا است بر همه چیز و در تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری و انما
 احدی نیست پس اگر مفسر سخن را بفهمند علت موجب گفتن هم فی الحقیقه همین معنی است و از شرکت کلمه علت خواه و نا خواه حق سبحانه را
 از قسم دیگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خیال کردن از نیافت حقیقه است باصل مطلب باید رسید و گرفتار الفاظ نباید گردید
 هر چند اولی همین است که ازین قسم الفاظ غیر مصطلح شریعت عزی که موسم مشکوک و ترددات عامیان است خود تکلم نباید نمود لیکن عرفا و
 حکما اهل اسلام را بجز دشمنیدن مصطلحات محدثه ایشان نا فهمیده مثل جهلا و حقا تکفیر نباید کرد و در دل خویش از تقریرات
 اینها ترددات و شبهات پیدا نباید ساخت که در مصطلح مناقشه نمی باشد نظر بر حقیقه باید کشود و زنگ اشکالات هر گفتگو از آئینه
 خاطر نباید زد و منظور ازین تقریرات داری آن حکما نیست که بشرن اسلام مشرف نشده اند یا عقل و فهم خود را معتقد

خویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقه اختیار نکرده اند حاشا و کلا از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیا اند علیه الصلوة و السلام و هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیه و حدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمت از مطالعه این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً واقع است کشاید و حکمت الهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هر کس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلوات شود و حقیقه فهمید هر کس بر تو آشکارا گردد و کنه یافت هر یک هویدا شود و دریایی که در کل وجهت هو سویها چون علل و معلولات که باهم دیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از نجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید حسن الخالقین بیان فرموده پس بر همین قیاس اگر او تعالی را که حقیقه جاعل و صانع همه شیاست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علت همه موجودات بیان کند و مخلوقات را مجولات و معلولات تفریر نماید صریح است که باین معنی هیچ مضائقه ندارد حاصل آنکه از اجزای اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که بچوت عنه است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حیثیات جز امتیاز اعتباری پیدا نیار و کمان المركب التام المحمل للصدق و الکذب یعنی من حیث اشتباه علی الحکم قضیه و من حیث احتمال الصدق و الکذب خیراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزءاً من الدلیل مقدمه و من حیث یطلب بالدلیل معلوماً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجه و من حیث یقع فی العلم ویسأل عنه مسأله و من حیث کونه مشتقاً لاسناد تام بصح سکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا فید المقصودیه و وجوب السکوت علیه جمله و من حیث توسط بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یغلق بها او با حد اجزای جمله معترضه فالذات واحده و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً سخویان چیزی را که مبتدا و خبری گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان است و اهل بیان و معانی آن را سند الیه و سندی خوانند حتمک واحد و عبارات ناشی پس آن معنی که ماصدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و سند الیه و سند است فی حدیث معنی واحد است و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغییر الفاظ تغییر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ است خیال کرده بیهوده باهم دیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات حاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست و ناشی از عدم فهم حقیقه بیبهاست بیبهاست حسن معشوق که بنظر خویش می آید و دل را سیر باید خود امر واحد است و هر یک از مشتاقین آنچه از خویش آیندگی ادا و حرکات آن عبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی مجوبی اوست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقه یک چیز است اگر چه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با مور متعدد نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی و از باده عشق مجوب هستی بر تو لازم است که از معارضه بر آئی و یاب مشاهده کثافی دالی الصد ترجع الامور کلها یعنی اهل صفار که همه وقت باطن صاف دارند و در اندام متفرق مشاهده یار اند ضرورت است که رنگ مجادله و مکابره از آئینه خاطر زدایند و دروازه حضور و شهود حق بر قلب کشایند که بازگشت هر امر بدوست و هر چه هست از دوست و احاطه او همه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات اوله مافی السموات و مافی الارض هر شئی بر هستی او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کوران درین طریق مروت و حاصل ذاهبین الی الله شوا این کار اجزای بجا و تقریرات تشکو که افزایان قشری حواله فرموده اند و این نایبایان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهور است ملائی که چرا نگویید و درویشی که چرا گوید و را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملاک و دعوی علم ظاهری کند و بر در مان در هر امر چون در چادر سوال و جواب که طبیع چنین جا بل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جری که ملایان خود را قابل است که وطیره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخمال صفا باطن بود و باز بر در مان

رد و بدل و جنگ جدل میان آرد و چون و چرا گوید از جماعه اهل حقیقه خارج است و روش خود را که بی خلفانی و صفاست که نموده پس چنان ملا و چنین درویش هر دو را بچرا نگاه باید فرستاد که اینها از جمله حیوانات اند و از جاوده آدمیت بدون رفته اند زیرا که چنانچه بخلانی و صفا و حقیقه یعنی و افضا که کار مردمان خوب و اهل السهت و دانشی از نیک ذاتی و حسن آدمیت همچون مجادله و مبارزه و حق پوشی و تعصب که شعار آردمان بد و مباحتان گراه است نیز سرفراز از بد نفسی و جهالت انسانی است از حیوانات این امر هم ظهور نمی نماید پس هر که از زمره نیکان و بدان انسان با کل خارج باشد و داخل هیچ یکی ازین هر دو قسم نبود البتة که محسوب در شمار

حیوان مطلق است بلکه از ان هم بدتر است انهم کالانعام بل هم اضل به

تعلیم باید دانست که اکثری از نادانان تفرقه در حمیت و تعصب نمی نمایند و این هر دو را یکی می پردازند و بسبب تعصب خود هر وقت اگر می شوند سوال و جواب بد رشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر او می را حمیت نباشد خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حال آنکه این خشونت و بد خوئی که درین جهل پیدای می گردد از راه تعصب است که مذموم است نه بسبب حمیت که محمود است و فرق این هر دو امر بر اینها ظاهر شده است تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حمیت همان قدر فرق است که در نفعانیت و غیرت است که غیرت امر محمود است چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام غیرت اولیاء رضوان الله علیهم مشهور است و نفعانیت چیز مذموم است و معیوب نزد جمهور و بی غیرتی عیب است و بی نفسی نیز چنانچه تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه حسن ظهور نمی نماید همچنین تا که بی نفسی اختیار نکند حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق و ربنده پیدائی شود و میرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله فرزند نمی گردد و غا و نفسک فانهاتنقم بمجاداتی از اینجاست که فناء نفس اول قدم راه سلوک است و مقدمه همه منازل و مقامات سلوک و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق است و نفس کشی رأس تهذیب اخلاق با لجمه امتیاز حمیت و تعصب اصل منشأ این هر دو امر بیان باید نمود تا محریان خالص بجمار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی با بسا هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب دروازه فیض ربندی کند و راه افاضه و استفاضه جانین مسدود میگردد و اندوختی آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض است با کل از دل دور باید گردانید و حمیت را که نگهبان خزینه است بجای آن باید نشاند و حقیقت این هر دو امر اینست که منشأ تعصب جهل است و حمقا و مقلدان را می باشد یعنی چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینها شده است می بینند بجهت اختیار بسبب جهالت حوصله ایشان تنگی می نماید و حرکتی که نباید در عوض آن ازینها بظهور می آید و از حد صلاح و وقت و عدالت و سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد بر پا میسازند و چرا تنگ نیایند که این چنانچه بهیم حقیقه دین خویش دریافته اند و نه بهیم ماهیته دیگر و این شناخته اند بسبب شنیدن سخنها می پریشان شدند و در خاطر این ساده لوحان غلش شکوک و شبهات پیدای می شود و از عهده جواب آن بر نمی آیند بنا برین نا فهمیده بسخنک جدل میگردد و خود را و اهل صحیح ربی ملاوت می نمایند و اصل منشأ حمیت علم است که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت هر امر برین برگزیدگان خوب منعم است و با کل پرده خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده است اگر از کدام نادانی کلمه بی اصل

می شود یا فعلی که مبنی بایر می بینند بمقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلاق حقیقتی بی اختیار علم ایشان جوش
 نیزند و حیث سر می کشد و برین می آرد که این ناواقفان را سه نهایی باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحرییر
 خواه بنجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آخرین اولیاء رضوان الله علیهم
 اوسجانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد دست بر حال شاگرد
 و یا مانند غضب پدرست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت است نه از راه جهل و عداوت و استناد و پدر زیاده از
 حد قهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح است نه افساد و فطهران العصب موجب الفساد و الحیة باعثة الاصلاح سبحان الله
 عرفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و آئیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در
 حق انسان آنکه کان ظلوما جهولاً واقع است نیز غافل مبنی باشند و درام بقصو ریافت خویش مقرف اند و میدانند که آنچه
 نیافته شد تصور فهم و آنچه یافته شد دلالت بهم زیرا که هر امری که حیثیت معلومیته در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
 نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه تصور فهم خود است و الا همه اعیان و حقائق معلومات آئیه اند و سبحانه
 حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که مثلاً این یافت دلالت بهم است
 چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشئی من حیث هی جی در ادراک مبنی آید و شک نیست که اعتبارات
 صور سو هو مه است و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نیافت امکانی هر دو بی اعتبار است و الله علیم حکیم سوال اگر گوئی
 که ازین بیان چنان ظاهری شود که سوامی علم حق تعالی یافت هر موجود با کل ناشی از وهم است پس فرق دریافت خواص و
 عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت چه باشد جواب گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نیافت بود کلیت
 و اطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قید افراد آن و بلحاظ تفهید و جزئیته چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالییه و سافله و کامله
 و ناقصه است تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت هم است و تعریف حکمت آنچه
 ارباب معقول نوشته اند یعنی علم با اعیان موجودات کما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه پس بحد طاقه بشریه شایسته
 بهم است فافهم و عالم حقیقت نیست جز ادب پس همه را بسپارد و علم بحقیقت لائق و نزاوار کسی است که علم او عین حقیقت است
 و این معنی مخصوص حق تعالی است پس همه را از علماء مجازی و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقی جل سلطان باید نمود و
 سر رشته این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا ترا امور کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشتت نیندازد و غافل
 از شاهده حقیقتی از کل حزب بالیدیم فرعون اسی کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و ساودن فی العقل او
 تابعون لیتوع واحد فرعون بالیدیم اسی لفرعون و یسطنون و یطمنون بالمعتقدات التي ثبتت عندهم بالا صانه او بالبعیته
 و الله یعلم حقیقت ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معالی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجد و عبارت مساعد
 نمی نماید و مطلب دلی بر مبنی آید کلمه آه که دال بر قلی و اضطراب است خبر از کمال جوش و درو مطالب و فور نزول معارف
 و عدم مساعدت طاقه بشری برای بیان آن سید بدو حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبه جمع الله بر حقیقت جامع
 عارف با سنازل می شود دران موطن حجاب قبلیه و بعدریت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ و ادوات است

مرتفع است بلکه گنجایش گفتن و فتنه و احدی هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر
 می آید توجه باین طرف می گردد بسبب پیشی و پس کلمات و تقید زانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی
 می نماید و عبارات ظاهری پرده مکشوفات باطنیه می کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه
 آنکه باطن این لوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عرفا را هم حس می کند و لایمسه الا المظهر و یضیق صدری و لایبطلق لسان
 رب اشرف لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من سانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسنادی بصدر
 الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقتید و المراد بالصدر من هو اهل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم ویراد به اهل
 و الا لطلاق یناسب بالاطلاق لنسب جبرائیل المطلق و سراینه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذک ان لطلاق فی البیان علی پنج
 الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لایبطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حق فاستدعی
 ربه الاعلی الذی احاط بجمع المراتب الاطلاقیه و التقیدیة ان اشرف لی صدری ای نور قلبی بنور شهود اطلاق تک بالاکلیة
 و الایة بقدر الطاقه البشریة لیشرف به صدری و یسر لی تیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفته
 ثقیل و عیب الایا عانتک و ذک علیک هین و یسر لیسر لی کل امور سیرکة ذک التیسیر المطلق و احلل عقده من سانی ای اعطی
 بیاناتشافیاً کافیا لا خفایه یفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوه الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلو الله من ینزل الحول
 و القوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله من پنج مع الایا آخر لبران له به لاله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در
 عبارات و جهت ضیق صدر از نارسائی اشارت آنکه رست است که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق با امور نظریه است که مقدمات
 بدیهیه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را بران می خوانند و عیان مرتبه بدیهیه است که بیان آن از امور
 زائده و تحصیل حاصل است پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدیهیه است باعتبار نظریه خود عرفا اگر کم بیان ساخته و بدیهه
 بیکران من عرف الدطال سانه از جهت و یحیث بدیهت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آینه من عرف الله کل لسان
 باینها نموده پس ختم این وارد بر فتره که دلالت برین مرتبه خاتمه می نماید کرده اند و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهار نموده شد

امبتدأ و الیه المنتهی رباعی بر خیز و اگر زدل قیود باطل به محواز نظرت شود شهود باطل بدیعنی که وجود حق بروی اظهار برقع افکنده از
 نمود باطل پاقیود باطله عبارات از تعینات موهوم عالم و بر خاستن این قیود از دل عبارات از عدم التفات نفس انسانیه ببلذات
 و مکدرات این عالم مگر بقدر مقتضای موهوم بشری و مراد از محوشدن این اعتبارات از نظر شهود و در یافتن این معنی است
 که حقائق ممکنه بجاها معانی عدمیه اند و موجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش
 برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افکنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم است هرگز وجود نیامده و پیدا
 نیست الا امر حق که وجود حق است ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هوالتسار

والله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر لله علی نعمته التي انعمها علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسول محمد خاتم مراتب الکمال و علی

آله و اصحابه ذوی الافضال اَقْبَابُ الْعَدْلِ فَبِذَٰلِكَ الْوَارِدِ الْمَحَادِثِ وَالسُّنَنِ الْمُسَمَّیَّةِ نِعْمَةً اَسَدًا وَشُكْرًا وَنِعْمَةً اَسَدًا كُنْتُمْ اَيَّاهُ تَعْبُدُونَ
 النعمه هي ما يقصد به الاحسان والنفع فاذا احسن الله اليكم بايتار الوجود وادجدكم وجعلكم موجودين واعظكم نعمته الكمالات الوجودية
 من الحيات والعلم والسمع والبصر وغيره فليعلم ان تشكروه بصرف تلك الكمالات في مواضع الخبز ولا تكفروا ولا تشكروا نعمته ربكم
 باشكايات الباطلة التي حدثت في صدوركم من انبعاث اهورا الفكم يارب ما لهول الارقوم انبعتة الله سبحانه وانبا لباطل يذوقون
 ونعمته الله يكفرون مع انهم يعرفون نعمته الله ثم ينكرونها واكثرهم الكافرون فيا ايها المحمديون اعلموا هذه النعمة الخيرة المترتبة انعم الله
 عليكم بايتار هذا الكتاب فخذوه بقوة واذكروا ما فيه لعلمكم تتقون قد اغنكم الحق عن جميع كتب السلوك والتصوف والاخلاق بايتانه
 واكمل لكم دينكم واتم عليكم نعمته ورضي لكم الاسلام دينا فقلع عليكم شمس المحمديه الخاصة بمطالعة بازفة على الافق الاعلى لا تعزب
 ابداء الله ربى وربكم فاعيدوه ورسوله يتوبى ومبتوعكم فابتغوه صلى الله عليه وسلم وكذلك يتم نعمته عليكم لعلمكم تملون

وارو در شكر و شكايه

اى در بيان آنكه همچگاه حال انسان از لياقت شكر و شكايه خالى نباشد پس اگر چشم بصيرت بر نعمائى كه مستوجب شكر است
 گشاده شود زهى سعادت و اگر نظر امتياز بر امورى كه مستلزم شكايه است گماشته آيد كمال عقوبت و حضرت انسان مرحوم ارضاء
 الله تعالى برضائه مدام در شكش شكر و شكايه است و عثمان اطمينان از دست داده الا من دخل فى حايه الله وحفاظته فهو
 يكون شاكر او وراضيا واما وگر نه زمانى كه آدمى ادراك امرى كه منافى و مخالف طبع اوست مى نمايد باطبع ازان شاكى مى شود پس
 اگر آن شكوه از حد تجاوز نكرده داخل دلالت طبيعى است چون دلالت لفظى خارج بر وجه صدر و محسوب در شكايه است و اگر
 از حد تقضاء آن امر فرزوده شكوه است و انسان ضيعف در بے طاقتى و بيصبرى ناچار است كه خلق الانسان ضيعفا و سبحانه محض
 باصطفاة خود خواصان خود را قوت صير بر بلا و رضا بقضاء عظامى فرمايد و الله بخير من يشاء و هنگامى كه آدمى ادراك امرى
 كه ملائم طبع اوست مى كند باطبع شاد و خوشش مى شود پس اين شادى و خوشى هم اگر بقدر است داخل حركت طبيعى است و اگر در
 عوز آن شنا بقول يا بفضل است محسوب در شكر منعم است و اصل حقيقه ناشكرى و شك كنودن انسان بيان نمايم بايد دانست كه باعث
 ناشكرى انيست كه انسان چون مدرك كللى و جزئى است هر چه او را از نعمت حاصل مى شود جميع افراد آن را در حضور خود مى آرد و همه
 صور ممكنه آنرا در ذهن خود مى تراشد و چون مراتب ممكنه امتياز تفوق و برترى با هم يگر دارند بر امر حاصل شده قناعت نمى نمايد و
 تمنائى حصول مرتبه فوق آن مى فرمايد و هر چند كه خداوند نعمت باشد اما بر نعمته حاصله بسبب علو استعداد اكتفا نكرده شكر نمى كند
 و زياده طلبى مى نمايد و همين قوت افزون طلبى از شرافت نفس انسانيه و باعث ترقى اوست پس اگر بجا در امور باقيه صرف كرده شود
 موجب بلندي بدرجات اعلى عليهين است و اگر بجا در شتهيات فانيه حصر نموده آيد سبب پستى در كات اسفل السافلين است
 و اصل خوشى و نشاط بر نعمت و دولت حاصله از دو وجهى باشد يكى از راه حقيقت شناسى و معرفت و يكى از راه دونيهى و قناعت
 آنچه از راه حقيقت شناسى و معرفت است آنرا ادماى شكردى نامند يعنى حقيقه اين همه مراتب نعما الهيمه فهميده كميته كمي و بشيى
 آن چنانچه بايد در يافته بهر قدر نعمتى كه او سبحانه اينكس را عطا فرموده است راضى شده نفس را از زياده طلبى كه حدسى
 و نهايتى ندارد و باز دارو و تحصيل همه مراتب نعما در حصه يك شخص از محالات شمارد و از اين راه بهر چه او را داده اند قناعت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراکنده سازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر آن نعمت
تعالی کما امر الله سبحانه بعباده الصلوة والسلام واما بنعمته ربک فحدث و باید که بجوایز نیز هر قدر تواند باعمال خیریه که مناسب
و متعلق آن نعمت است مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبادت جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح و القوی الطاهرة
و الباطنة الی ما خلق و اعطاه لاجله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق است و الحقی که چنین شاگردان بسیار قلیل
و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانہ و قلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همی و حماقت است آن را شکر
منی خوانند آن تفاخر است که بسبب تنگ ظرفی دم جو صعلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بی بهمتی و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالانعام سر نیزند و میشوند علی الارض مرها و الله لا یحب کل فحش و بعینیت الهی بندگان حق که عوفا و عقلا اندازین
دالات و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار منی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای مسیلم کذاب چیز دیگر
است و دعوی رسول و الایجاب امر دیگر شیطنت را با دیده چه نسبت است و فرعونیه را با موسائیه چه مناسبت غر و شامان
از راه نفسانیه است و کبر برای درویشان جلوه الوهیه حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان
و بهر سیدن اطمینان هر چه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هر چه بغفلت و خود مری
و جهل و بی بصری است یقین است که از راه خطا و اراده یا یا بگری است اگر چه بظاهر خوب نماید و روشنی آن بالفعل در نظر نیاید
لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و راه وصول بطلب نخواهد کرد که از ابتدا علت غاییه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة
صوریه آن فریفته شده همدار همدار و همت بر لذت عالم دنیاوی نگمارد و رابعه نظاهری تنگ مساز و بسوی سیر معاش متماز
چندان همت بر ازاله بیماری میند و بیجا کانه در صحت میگذراند امور خود بخود بطوری که می گززد میگذرد و تا زندگی است خالی از
کشمکش این رنج و رحمت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکرده مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب مرغوب
مشهور و خواهد شد و از امور نشاط آنده رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نداشتیم
بر این و آن کشار باغی که ناله دل مرا صدای چنگ است به گاهی دلم از نوای ناله دل تنگ است به از نغمه شکر و شکوه ام نیست
گزیر تا تا نفس هست همین آهنگ است به مراد از ناله دل دردناک و متالم شدن دل است و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان
می باشد که در همین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوشش می شود چون حالت عشاق که همان در عشق ایشان بر لذت
عشق است و ناله دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ است و مقصود از نوای ناله اسباب نشاط است و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خوری زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد و چون حالت اهل سحر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیاده یا دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقرا که این تارکان
از اسباب دنیا و دنیا ویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خورم اند که دنیا داران
از وفور مطبوعات و مشروبات و منظور از نغمه شکر و شکوه بیان کلماتی است که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی است انسان
را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هر چه اینجا موجود است فانی است و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال است پس نظر دل
بر این امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گردشادی و غم نباید ساخت لکن تا اسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتکم و الله

لا یجب کل محال فحوز و همت هر وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه بکلی بر حفاظت نسبت حضور مع الله و شهود حق تعالی
باید گماشت رزقاً الله و یا کم بزه النسبه تصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و بی و چنگ و دیگر الفاظ که
مناسب هر دیگر در رباعی واقع شده لطف آن از سخن همان پوشیده نخواهد بود و عجب تماشایی است که اختیار را در آن هیچ دخل نیست
گاهی احوال دل چنان است که با وجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش است و هیچ پروا ندارد گویا او را باین چیز کاری نیست
تعجب برین تماشاکه هر وقت مشهود هر کس است ازان جهت نموده اند که هر چند بظاهر در امور را دیده انسان را اختیار معلوم
می شود اما فی الحقیقه هیچ اختیار ندارد و اگر چه وجود مکروهات و اموری که مخالف طبع انسانی است در ظاهر باعث ایذا
نفس مفهوم می گردد لیکن چون بعضی اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معاطله هیچ شکره کتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکر و همه خوشی و
لذت حاصل می نماید و چون می خواهد ان هر قدر که تلخی و تنگی زیاده درین با دعه خود می یابد بیشتر ملتذ می شود و گاهی بانکه
اکثر مشتهیات نفس حاصل اند و بظاهر مکر و صعب بنظر نمی آید اما گرفتار زندان و تشنگی و پراگندگی است یعنی بسا ایام آدمی چنین
اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب ظاهره و تیسر لائعات نفسیه تشنگی پراگنده است و اگر چه هیچ کرده تازه بالفعل رونماده و بجالی که در
دیری بود همان حال امروز هم دارد اما الحال چنان منقبض گرفته خاطر گردیده است که هیچ نوع و اندیشه و بیداری خود بخود این کدورت رفع خواهد شد و شراجه هم
خواهد رسید الا تشنگی چه طور بسر برده شود و این حالت هم بر روی میدهد که گمانیکه خارج از بحث اند یعنی ایحالت انقباض و انقباض از راه حقیقه
ان بنده اتفاق معنی نوعی هم از دهنانیه اکم در یاد علی تفاوت درجات و الحالات طاری می شود و از روی عموم این معادله شالحال
هر فرد است و از روی خصوص بعضی نسبت بعضی همیشه منشرح اند و بعضی نسبت بعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دل
را دائم شاد و خورم تصور می نمایند و می گویند که ایشان اغنیا اند اینها را با غم و اندوه چه کار و دولت مندان مفسدان را پیوسته
در غم و اندوه خیالی می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران و هم وطن است بیچاره اغنیا بعضی اوقات در چنان
افکار و ترویات گرفتاری گردند که این مفسدان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعضی اوقات بیدار استگان
دنیا هم چنان بضایع خاطر می نشینند و با هم دیگر مسه وری باشند که آن اهل دستگاه دنیا از بزم خود موجود نمی شمارند و هرگز در خیالی نمی آید و حضرت
رب العباد عم نواله هر یکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر هیچ می فرماید و عجز بندگی هم بهر هیچ دیگر اظهار می نماید تا ربیه حق را هم دریابند
و از رقبه بندگی نیز تیرا بند و مراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیا و اولیا اند علیهم السلام که این برگزیدگان با وجود طربان
این همه حالات بمقتضا بشریت بجهت دوام قرب مع الله و استقرار معیت محبوب در شمار اهل شاد می و غم این جهان نیستند و
سبب شاهده تجلی حق در همه مظاهر اطلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لایحیث لدی المرسلان
رالا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معاطله ایشان که بارب خود
خلل و فتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل تام و محم قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این
بندگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالت الله و یحییون
ولا یخشون اهدا الا الله و کفی بالله حسیبا پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی است و هر صورت که باشد و حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق است بهر نوع بود و الا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم دارد می شود که حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام فرموده انی یخزنی ان تذبهبوا بر و اخاف ان یا کله الذئب و انتم عنه غافلون و حق تعالی می فرماید و ایضت عیناه من الحزن پس اگر چه بظاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما فی الحقیقه در حق ایشان این خوف نیز خوف الهی است که در گرگ هم فاعلیته حق را مشاهده می کردند و بمقتضای بشریت از منظر تجلی اسم ضاری ترسیدند و هر چند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانیه جوش می زد که برای ایشان در آن منظر حال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرآنییه و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مظاهر جلایبیه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی و مارون است وقت امر بر رفتن پیش فرعون قال ربنا اننا نخافه ان یفرط علینا و ان یطغی پس او تعالی بنی ازان می نماید و معیت خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لا تخافا انی معکم اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر میدهد که فاذا جابلهم و عصیمیم یجمل الیه من سحرهم انهن استجی فاوجس فی نفسه خیفه موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده انی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقه و رحلت ضا حیزا و صلی الله علیه وعلی آله و سلم میان حزن خود بتاکید فرموده که انا بفراقک یا ابراهیم لمحزون و حالانکه همین صحت خود مانند تقویة و امداد الهی بدیگر انبیا هم صحبتان خود را تعلیم بیه خوفی و بیسبب حزنی نموده اذ قال لصاحبه لا تخزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق را باید داشت و هر جا او را حاضر و ناظر باید انگاشت با جمله چون بی اختیاری قلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شود و گوش رنگ او بی پیچ بلکه گاهی برخلاف اسباب ظاهر بنظر آمد پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص نعمت و بلا که متاع دنیا است و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بیهوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالی هم مانند و تابعان حضرت رسالت پناهی که مخدیان خالص اندام بظیفیل صاحب خود علیه الصلوة و السلام کل ازاع البصر انصب العین میدارند و نعمت و بلا و دنیا را چنان بنماظر نمی آرند که شکر و شکایت خود را متعلق بان سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج آنست و این خود بسیار اندک است هم از روی بقاء ذوات آن نماند و بلاها و هم از روی بقاء این اهل نعمت و بلا که حیات بی ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قیل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله است و موقوف و مشروط بهیچ امر از اسباب نشاط و اندوه نیست اگر او سبحانه خواهد بفاعلان تقدیر که فرشتگان اندام کنند که بندگان را با وجود حصول نعمای آرام دارند و اگر خواهد حکم فرماید که بیهیچ ازین نعمت دنیا ببطاء دیگر نماند و بسازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال ترین در آیند چمن از چین و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت باد و ستان چنان بیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و نزد رنج و همیشه بد داغ می باشند و جهلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل و گرفتاران ترددات و افکار در صحبت ایشان در آیند رنگ کدورت و تشویشات از آینه دلهای خود زد آیند و چه جای شاد و خوش بودن شان که بغیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و وارسته از رنج و آزار ایام الام

و ساعات تصدیقات نیز بخوبی مزاجی و بشاشت بسری برزند و کلمات غضب و درشتی و حرکات خجک و جهل هم بخوبی و نظافت و خوش آیندگی و لطافت ادای کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف مزاج و طبایع است که بعضی را چنان ساختند و بعضی را چنین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه بتجربیه میرسد که اکثر مردمان بظواهر بسیار لغز و نیا نسبت بدیگران دارند و گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعضی اعزّه در شاد و بلا یا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی آرنند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها بازمایش میرسد که اگر چه بیشتر از مردمان نسبت با کثر آد میان صاحبان آسباب اند لیکن مدام شاک و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و قوه تعلق بدنیاد توجه تام بسوی سفلیات و تصور عقل معاد و سبب نسبتی بلویات و پندار عقلندی در زعم خود است که فی الحقیقه چنین اشخاص هم مانند والا بیفایده خود را این همه بی آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول امل را اینقدر منسراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن با اختیار شما نیست و علم این نذارید که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را بجزه داشتن و بخیال امر سو بوم وقت موجود را هم بجهل و تلاوت کردن و یا بر تصدیع ظاهری و تبسی تصدیع باطنی و روحی هم افزون البته بیدار از عقل است و ناشی از جهل و خلل مزاج است فهم درست و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این تردوات و افکار زاینده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انان می شود و یا تنها از جهل و نا فهمیدگی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن بکرومات و عدم تیسر ملائکات نفس دق می گردد و چون بسیار تصور در افعال طبیعی می افتد اخلاط بحال خود نمانده بعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سو داویت زیاده شده دل را بی آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می فهمند اما این خلل مزاج بر عقل غالب می آید و تسکین و آرام را در قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا بیچ فایده نمی کند فصد و سهیل هم می باید و اگر مقدور باشد اشتغال بلامات نفسیه بسیار مفید تسکین است و اگر فقط از راه جهل است البته گونه تسکین از برکت صحبت بزرگان هم بی شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بعین صحبت این اکابر تسکین و اطمینان استقرار پیدا می کند و ملکه این امر بهم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی آند که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عوفا علاج هر مرض از معالجات آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر است و مرض ظاهری دیگر اگر طالب دوا نیند و اطبا بروید و اگر طالب دنیا نیند پیش اغنیاء بروید و اگر طالب سولای نیند ز عوفا بیاید تا بتاثر شافعی حقیقه علاج مرض باطنی شما نیند و هم گاهی بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا را ایشان حالت عسر میسر هم مبدل می گردد و بلا را بزور همت و دعا مقبوله خود دفع می فرمایند که لا یزود القضا الا الدعاء اما چون حق تعالی ایشان را برای ایصال الی الله فریده و کار هدایت در بنهای آخرت باینها جواله فرموده چنانچه سرانجام انتظام دنیا با ما و سلاطین سپرد کرده و در نالجه امراض ظاهریه باطبا تفویض نموده پس ازین امور هم اگر برسبیل ندرت از عوفا صاحب تاثیر بموجب تقدیر بظهور آید و عزل و نصب و مرض و صحت بمن توجه ایشان رو نماید محسوب در طبابت اطبا و تدبیرات اغنیاء نیست بلکه بجزه کرامات اولیاست و بودن و نبودن این امور بیچ سفها لایق ندارد و جمیع نشدن این چیزها خلل در کار ایشان

نمی آرد و بخلاف امور مخصوصه هر گز که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان است لازم و ضروری است و گرنه افراد هر صنف داخل صنف خود را چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچگونه یا بند یا جمله بخلافات این اهل شکایت آنکه بعض اعزّه یا وجود گرفتاری شده اند و مصائب و بلا یا تکالیف خوش و خورم می باشند ازین امر از چند وجه است یکی از راه تقاضا رسن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای ایام هر سو خندان و نازان می گردند و بیچ پز اندازند و در اوقات ماتم و بیماری و بیهوشی و دیگر هنگامه ماکه باعث تکدر عقلی باشد گاهی برای ایشان بے اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی تواند و یکی از راه ذبول عقل و تصور امتیاز است چنانچه مجامین با وجود خرابی احوال خود می خندند و بیچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بے خبری و بیست فطرتی است چنانکه معیشت ارباب طب و نشاط و اهل تخرمی باشد اما فی الحقیقه این همه گروه دارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محسوس در حیوانات اند و چنین بے فکری و بے معنی محمود نیست مذموم است و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانی است و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست که اینها همین قسم در وی گریان و ملول می شوند و در آئی برای چیز سهل از جامه و زنده در و سوس و نسانیه و خیالات و همیه و تشویشات باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میگردند و در ترددات بی اصل بجا و تفکر استیجاب و بوج بی سر و پا پریشان و سرگردان گشته شاک می باشند و در اندک صدقات و قدری تصدعیات بزعم خویش می میرند و راه نالش پیش می گیرند و آنکه محمود است نیز بر چند وجهی باشد یکی از راه عیاری و بهوش شدی است چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدعیات و نزول بلیات از حد زیاده و غم و اندوه ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بے قدر و بے اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت نمی کشند و یکی از راه رضا بقضا و قنای السد و بقا بسدی باشد چنانکه حضرات انبیا و اولیاء علیهم السلام حاصل میشود و چنین بے فکری و بے معنی نتیجه قرب مع السد و انقطاع تعلق از ماسومی است و فی الحقیقه دارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد اهر با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی تواند که غلبه و قهرمان خود نماید همچنین بیچ بلای و مصیبتی هم چه امکان دارد که تسلط و سلطان خویش بر ایشان پیش آید که ابی السد ان یجمل للبلای سلطاناً علی بدن عبده المؤمن پس باید که اول در ظاهر تکلف عادت شکایت

از خود دور کنی که طبیعت ثانیه تو شده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترانیز شکر و راضی سازند آن شکر تم لازید نکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک است یعنی چون یکایک رسیدن بقام رضا که منتهای مقامات است متعذر بلکه محال است پس اول تکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب ناز برداری مادر و پدر یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت تو شده دور باید نمود و عوض آن خود را خود را با الفاظ شکر باید ساخت که برکت این مجاهده راه طریاین حالت شکر بر قلب می کشاید و رفتن رفته آخر کار توفیق لسان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس السد سره العزیز کاسب رضا را حبیب السد نوشته اند آن کسب رضا همین است که بعد چندی اگر در نصیب است از راه این کسب و تکلف ساک بقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازید نکم یعنی اگر شکر کنی کمند در ظاهر تکلف هر آینه زیاده کنیم در حالت شکر شما طناً و هم شکر موجب مزید نعمت است یعنی شکر آن را وجود نعمت بیشتر بنظر می آید و چشم دیدن نعمتهای کشاید بخلات کافر نعمتان که غیر از کمرواهاست نمی بینند و هر روز بسبب شامت آن کفران نظر بدینی

ایشان نیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر بهر آن نگاه نیک بینی شاگردان تدمی گردد و بهر حال بلا پراگندگی دل مست و نعمت جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیر مزید و هم قطع نظر از حالت تصدیح و غیر تصدیح فی الحقیقه بلا بهمان امرست که دل را شوش و پراگنده سازد و گو صورت نعمت دهمشته باشد پس در اصل بلا بهمان پراگندگی قلب شد و نعمت بهمان شی مست که باعث آرام و تسکین دل بود اگر چه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب مست و قتیکه دل را بجمیعیت یابی سجدهات شکر بجای آورد غنیمت شمار روزمانی که پراگندگی رود و بهرین بلا صبر ناما از اجر محروم نمائی یعنی زمانی که دل را بجالت خوش یابی و از رب خویش راضی و خورسند و انی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیفزاید چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت شمار و بهمت برافزایش این حالت نگار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل مست باقی همه ترضیح اوقات و لا حاصل و وقتیکه پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطرب و بی آرام سازد قدم براه صبر گذار و رو به تحمل این بلا آرد و هرگز تنگ نشود و براه بی استقلالی مرو این شعله جوش و خروش که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سرزده است بعد زمانی خود بخود اطفاء خواهد یافت و زینهار بزبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایات را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری و بی صبری می گردد و وظاهر او باطناً بوقوع می آید و از مرتبه ذهن در خارج هم ظهور می نماید و در چندمی شود و الا بیکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیزگی باطنی که فقط موجود ذهنی است و در خارج هنوز قدم نهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات و خطرات سنیات بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که سخن شکم باطنی و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین است که با وجود کراهت و نفرت از امر صابر بران و تحمل آن بودن مع مخالفه طبع بقراری و اضطراب نمودن و هر چند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هوید است چنانچه تفاوت در صبر و رضا است زیرا که در صبر صبوریت در ظاهر مطابق باطن است و اطلاق تصنع و تکلف در آن نیست و آثار شریفه و آثار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت در ظاهر برخلاف باطن نمودن است و بی لطف و صفاست و صورت و فعلیکن با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و در زین آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجه رضا میرساند و طمانینه کامله نصیب می گردد اندباری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عجب و دیت کم و زیاد این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض و بسط تا زندگی است همه را وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام است حسنات الا برار سنیات المقربین قبض معنی گرفتگی است و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارتست از حالت عدم التذاذ باطن و تصور کیفیت مشاهده و گرفته خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارتست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و سرور و شرح گشتن سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی است هر شخص را از خواص و عوام رو میبرد و فرق و امتیاز در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت حالت بسط ایشان است البته براتب از حالت بسط عوام رتبه آن برتر است اگر ذره ازان قبض بر باطن عوام پر تواند از ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیرا که چون همادق آمد حسنات ابرار سنیات مقربین لغت بعض سنیات مقربین هم یقین است که حسنات ابرار باشد که عکس آنست

و الاصل یکی بردیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملة المذكورة فی المتن مستلزم المعنیین و تدل علی صدق حل الجانبین بخلاف آنکه نه سنیات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند و نه حسنات مقربین حیثیت سنیات شدن ابرار دارند حاصل آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سنیات نمی گردند و اموری که بکمال قوت سنیات اند در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و اموری که بین این اند و در جانبین ضعیف واقع شده اند باعث بار غلبه طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغییر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و سلم لیغان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و تتم قربت است فرموده که هر آئینه پرده فروخته می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضا انا بشر مثلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احوال حالت من نسبت ببعض اوقات خاص من کیفیت نازک دارد پس دیگر از امتیان گریا راست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گویی که عرفا تفریق ساکن صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکلین نیز تغیر باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلون دارد با ب مقام تکمیل چه باشد جواب صاحبان تلون با کل متغیر الحالات میشوند و از حال سجالی بالکلیه ظاهراً و باطناً منتقل میگردد پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات است که تمامها متغیرات اند و بالکل از بواطن ساکلین بعد چندی منتفی و زایل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت است از حالت قاره که در بطن اکلین بلکه آن پیدای شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهو و نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار و استمرار بر آن کرده می آید باعث بقا و اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغییراتی اصحاب مقام تکمیل را نیز لاحق می گردد و چه وقتی که مراد از مقام حالت قاره باشد پس با وجود قرارش بیه تغیر هم باقی است که از همین جهت حالت قاره گفته شد و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی است جل شانہ که تغیر و تبدل را در او راه نیست بچاره ممکن که از وجود و عدم هیچ ضروری نماند چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید و خوب وجود و کمالات وجود نصیب حق تعالی است و بس کیس گفته شدی و هو السميع البصير او سبحانه جل شانہ که درین آیه کریمه اول نفی مماثلت اشیا با خویش بیان فرموده و بعد از ان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس استفاد آن شد که هیچ یکی از کمالات باین صفات که کمالات وجود اند متصف نگشته و او است سمیع و بصیر در بهر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیره ازین صفات کمالیه کمالات کرده شود البته که برین تقدیر مماثلت بهم میرسد مگر اینکه گویند سمع و بصیرتندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و نور است و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویانی الحقیقت سماعت و بصارت ندارند و واقع سمیع و بصیر حق است که محتاج توسط اسباب نیست این توجیهاست اگر ذوق صحیح است معلوم توان کرد که از قسم تکلفات است زیرا که الفاظ ایه دلالت بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مماثلت خلق با حق و اثبات کمالات است در ذات او سبحانه

پیشتر هر چه فهمند فهمند

نکته گویند در جمله یس کلمه شیء حق تعالی نفی وجود از کمالات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند و الا ما مثل میگفتند و در جمله هو اسمیج البصیر نفی کمالات وجود هم از اینها نموده و اثبات این کمالات بر تبه که حقیقتش عین وجود و معنی منشأ استزاع است مخصوص دهشته و این حقائق ممکنه در باطن خود و جز عدم و نقائص آن ندارد و لیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و با وجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و تسبیح دیگر مشهود هر چند که او است اما هر چه از دست نیز نیکوست یعنی اگر چه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود است و هیچ یکی شریک او درین امر نگردیده لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محرومی یار اند در آئینه خانه نیز شیفته همان جلوه دلدار اند و این همه تکثیرا متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشته ارتباط همه را بدست یک کس می دانند رباعی ربط تو هر گد او شاهی دارد و اگر حال خوشی و اگر تباهی دارد یعنی که بسان دانه نامی تسبیح هر دل در خود نهفته را می دارد و مقصود از کلمه ربط راه فیض وجود است و از لفظ تو خطاب بحق تعالی است که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر است و حاصل آنکه یا آبی هر گد او شاه و هر فقیر و غنی اگر چه بظاہر با هم دیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقه همه محتاجان تو اند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسایطها غیر از اسواعت باریه نیستند در واقع همه را بتو کار و بار است و تو بهر کس در حالت خوش و حالت تباہ او مؤنس و یار پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی است که دیگری بران اطلاع ندارد و انت علام السر والعلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوایا درست

صلوات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ميز نفع النبوة من جنس الولاية تميز الخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض في الرتبة والمقام والصلوة والسلام على رسول محمد خير الانام وعلى آله الكرام واصحابه العظام **أما بعد** فهذا الوارد الثاني ويستون هو المسمي بالقول الفصل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الكلام الفاصل بين الحق والباطل او في الحق وحده بين مرتبة دون مرتبة من الحقيقة والاحتمية في الامور المحققة او في الباطل وحده بين مراتبه من قوة البطلان وضعف بخلاف الهزل لانه لا يكون كذلك بل هو من جنس لهو الحديث ولا يفيد اسماح فائدة معتدة بها وللشك لا يكون الغرض منه الا اللعب فما شئت في هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقية في بيان مراتب النبوة والولاية تاكلم بها محقق الى الآن على هذا المنهج وليس بهزل او من تسبيل التخييلات والاستعارات الشاعرية التي ليست بحمل الاستحسان بل هو قول فصل مطابق للواقع كاشف للاسرار مصدق لنوع النبوة مع استياز مراتب الانبياء عليهم السلام وسميت لجنس الولاية مع اختلاف انواع الاولياء رضي الله عنهم و مشتمل لغوامد كثيرة ومخبر عن نكات جديدة هذا من فضل ربى والهدى والفصل العظيم

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة از رو بخلق بودن حضرت انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از رو بحق ماندن اولیا رضوان الله علیهم و بیان کند و علت هر یکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباهن و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها باهم دیگر کدام نسبت است کما سبجی التفصیل

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم است مر حضرت انسان را و منتهای مراتب قرب مع اله دست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب امتیة و ابلغیة همین مرتبه نبوت است امر خارج و علیحدہ نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین اولوالعزم از انبیا غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر است که نه چنین است بلکه این همه کمالات چه رسالت چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از تم اطراف و جوانب مرتبه جامعہ عظیمه المنزله نبوت است اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و بر تبه شامله مقابله نمودن مراتب مشهوره نمیشاید مثلاً نمی توان گفت که سرزید از زید بلندتر است و یا پامی زید از زید پست تر است بخلاف این اجزا که باهم دیگر تفاوت بلندی پستی دارند و سر را بالا و پارا پایین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالیه و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت است و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبه شامله است و در این دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب انداز یکدیگر امتیازی می توان کرد و می توان گفت که رتبه ولایت از رتبه حکمت برتر است و رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگر چه نبوت معنی خاص است و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت است مثل حیوان که جز حقیقت انسان است و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه است بعضی جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعضی جا بالعکس و بعضی جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعضی بعضی یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیا مرسل نبودند و دیگر انبیا مرسلین با وجود رسالت مرتبه امامت گشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیا علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیہ الصلوٰة و السلام مشرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعای مقبوله آنجناب برآل او تمام برکات مثل آل ابراهیم سبذول و هشتمه و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی است که موافق این بیان استیاز آن می توان نمود و تفصیل هر دو حد تا کجا گفته شود که بسیار اطناً می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شر اللفظ و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور سحرات است و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی است و از لوازم اولوالعزمی استیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم است و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الوشا آن باز داشتن و متع نگر فتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تبع جمیع اطوار و اوضاع یکسی است که این کس خلیفه اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام مشر بوده
 الخلافت بعدی ثلثون سنه و در خلافت الهیه قید زمانیه نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصه خلافت او منقضی گردد و در هر زمان
 با هر کس قریب است که اذ اسلک عبادی معنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع مخلوق با خلاق و توصیف باوصاف
 الهیه است بقدر طاقه بشریه و از لوازم امامت هماره خلقی و تقدس ذاتی و جسد روح بسیف است اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم
 ولایت و راستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله است و از لوازم حکمت در یافت صحیح و عمل بموجب علم است و ازینجا خیال نباید
 کرد که ازین امور مذکوره صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصه خود ماحصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و
 بی بهره می باشند که نه چنین است بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمع این کمالات و فضائل هر قدر
 که باشد باشد اما خلوازا مور مخصوصه لازمه خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قضا یا مسطوره مانع الخلو اند نه مانع

الجمع ربما سعی این کون و مکان جمله آیات حق است و مظهری اظهار ظهورات حق است و اثبات خدا آنچه کنی نفی است و
 نفی که نمائی بخود اثبات حق است و مراد از لفظ کون مافی الکون است و از مکان مافی المکان پس گویا مجموع کلمه کون و مکان
 شامل است همه موجودات ممکنه را از مکانات و غیر مکانات که مادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام
 است که بر مکانات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص است که بر غیر مکانات راست نمی آید مگر بنفس خود که مکان غیر
 مکانی است یعنی مکان را مکان نیست و الا تسلسل لازم آمدی پس فقط کلمه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت
 می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود و عین لفظ مکان بی ضرورت چه آورده شد گوئیم که برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات
 تا بسهولت ذهن احاطه مجموع موجودات عالم نماید و مدعا شتاب بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمتین در محاورات چنانچه
 همین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کار می باشد چنانچه
 اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم
 نمیرسد حاصل آنکه هر موجود عالم از جمله آیات و نشانه های حق است چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب نمایند
 و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه اویند تعالی شانه پس هر چه از
 جنس صفات کمالیه در جناب قدس الهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال ب حضرت وجود کرده می شود و پیشتر
 موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات است و آنچه از تم نفی اسناد خیرات و کمالات بجاناب
 ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات است در حضرت حق جل و علی و اوست سبح
 و بصیر و علیم و مرید یفعل بایشاد و یحکم بایرید صنع الله الذی القن کل شیئی القان هر شیئی بقدرت کامله حق تعالی است و هر چه پیدا
 است بصنعت او پیدا چه این حقائق ممکنه چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیه البته که بالذات و در خود
 هیچ ندارند فوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالات تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات نهرت بصنعه و هو القن
 کل شیئی لقیومیه فکل له قانتون و کل الیه راجعون اگر از طرف مرتبه الوهیه بسوی مرتبه امکانیه ملاحظه نمائی و از علو بسفل

سیل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصله امکانیه سازی و نزد امتیاز من و تو با یکدیگر بازی زیرا که او خالق هر چیز است

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نیاید و از وجود جز ظهور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف
 فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازل نموده شود و امتیاز من و تو با هم دیگر پیدا گردد یعنی چون تصورات الوجود که
 با الوجودیه است نمودی از مرتبه واحده یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود
 یعنی موجود است امر متفرع و وجود ظلی است و این موجود پدیدار چون عجز کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیه بالذات و در یک
 مرتبه موجودیه بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی و چیزی یافتی یکی جوهر و یکی عرض چون
 جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
 و چون مرکب را دیدی بر دو ظاهر یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک باراده و
 یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک باراده چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
 ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و بجانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر
 از جهت خود بسوی او عروج نامی و از این طرف بآن طرف گرامی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجودی در ذات
 بر وجودی نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نامی سواهی نفی اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد
 هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون عجز در شناخت خود کردی و اراده آن نمودی که خود را بشناسی پس
 در یافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز است در یافتی که جسم نامی و حساس و متحرک باراده است باز فکر
 کردی که جسم چه چیز است در یافتی که جوهر است باز فکر کردی که جوهر چه چیز است در یافتی که ممکن موجود است باز فکر کردی که موجود
 چه چیز است در یافتی که موجود همان یک ذات الوجود است و خود وجود و خود موجود است و این همه متکثر که در امتیاز آمده در
 نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگه دیده و همان معنی واحد همه جا جلوه یافته و اول همه مراتب هم تخت اجلا
 وجود را دریافتی و قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهر اسم
 اعتبارات وجودی را مشاهده کردی و باطن هم اضافات وجودی را ادراک نمودی فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شی
 علیهم السلام هر موجودی است و هر چه هست همه از دست و ان من شی الا شیء بجمعه اسبوح و القدوس هو الله تعالی و امن شی الا شیء العزیز فی ضمن
 تسبیح ارنفسه فهو عزوجل سبح بالذات و الاشیا سبحات بالجمع تسبیح بجمعه میسر زمانی السوات و مانی الارض و معنی تسبیح پاک و بی پاک یابد کردن
 است خدای را پس هر شی تسبیح حق سبحان میکند یعنی هر موجود و مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود و نظر الی ذاته پاک و مبر ازین همه تقدیرات
 و اضافات است و از قیاط لاقیه هم برتر است و حمد یعنی شناسست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی است همین وجود او عین بیان حمد و ثنا
 است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حمد و شرح خطبه منقذ گذشت باری بر سر بیان مطلب ویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت تو
 از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتطاع اعتبارات درون
 می آید که پس رسولان که در مخلوق دارند و در عرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی است رسول معنی فرستاده است و
 حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روی توجه ایشان مدام بجانب خلق است و حق تعالی ظهیر و مشیطان
 ایشان است در برابر و ناصر و معین این برگزیدگان است در هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوی حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد و مرتبه الوهیه است که بر مراتب برتر و بیشتر از رو آوردن اولیا است بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را منافی می باید و هیچکس گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هر کس بطرف دیگر آنست پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باصل واصل اند مانند شخص مست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب ظلال اند مانند عکس و اگر چه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشد نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقه ناظر بحال خویش است و مستغرق در شهود خود و عکس هر چند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید و پشت باسوی نماید لیکن در واقع غیرتی از اصل بهم رسانیده و از حقیقه مشاهده بجز است پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرو آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی است یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد و سرشته امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد و فرق نهاده اند و تا بیان حق و خلفاء اعدا نمود و بروفق سنت الهیه متوجه و مرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفائه فوجهوا الی الخلق و تجلوا علیه علی نهم الحق الذی یومنینهم فارسلهم الی العالم فی ضمن تنزیله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله و جبر الخلائق و بینوا قیوداً شرعیة و اموراً رضیة رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شراعی منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق بودن رسل احکام شراعی متعلق باثبات مراتب شده و او امر و لواهی که میز حق و باطل است بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهر او باطن آنچه مفید انسان است بیان شده فقالوا انبیا یعلم انما الیکم لم سلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدستی ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شدگانیم و از خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش مانند شما گرفتار این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته ایم بلکه بسبب کمال حقیقت بینی و تنزیل الهی بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نیست بر ذمه ما مگر رسانیدن روشن بینی آنچه بر این عوام هم ظاهر و روشن است از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها را سخات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر است از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و بچاره عامیان را نیز ضرر نماند که ما مرسل بطرف همه عوام و عوامیم کار با بلاغ مبین است و کار او با بلاغ خفی است که از امر مبطن گفتگوی نمایند و آنچه از نظر عوام پوشیده است باظهار آن لب می کشایند و چون امر مبین راه روشن است او با نیز مانند عوام از تابان ما هستند و این منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیر است و هیچ یکی از اولیا و مومنین را گزیر از تبعیت رسل علیهم السلام نیست و بران ایشان بران سلسله است البرهان هو القیاس المولف من الیقینات سوار کانت ابتدا و هی الضروریات او بوسطه و هی النظریات و الحد الاوسط فیها لایردان یکون علة نسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک النسبة فی الخارج ایضاً فهو بران لمی لانه یضیاً للیه امی العلیة فی الذهن و الخارج کقولنا هذا مستغنی الاخطا و کل مستغنی الاخطا محمول بهذا محمول مستغنی الاخطا کما انه علة لثبوت الحقی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحقی فی الخارج و ان لم یکن کذلک بل لایکون علة النسبة الی الذهن فهو بران انی کقولنا هذا محمول و کل محمول مستغنی الاخطا فذا مستغنی الاخطا فالحقی و ان کانت علة لثبوت مستغنی الاخطا فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس یعنی مستغنی الاخطا علة لثبوت الحقی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه در صورت بران لمی چنانچه اولی ادراک علة نموده می آید و ثانیاً بسبب علة دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صنایع را مشاهد می نماید بعد از آن سبب او مصنوعات را در می یابند و اولیا که روحی دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه است چنانچه در رسالت بر مخلق می باشد و دعوت خلق بر مسلمانان که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات بشرط نبوت
اقتاده تا مردمان بسبب این شواهد ایشان گردیده شوند همچنین در نسبت ولایت و بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ
این حالت مأمور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعضی اکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان مأمور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذاهبون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جافرق مراتب هر دو
گروه دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد دارد و خویش را هم داخل می باشد اگر چه بلحاظ مجاز بود و فی الحقیقه نباشد و در فرستاده
شدن بیچ مدخل قصد دارد و خویش نمی باشد نه از روی حقیقه و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقه و چه مجاز
و الحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیه دارد سعی و کوشش هم در خیل است و بکسب سلوک و مواظبه اشتغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و همین صحبت اکابر دوام حضور و شهود و بلکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیه واجباً دارد هیچ سعی و کوشش را داخل نیست و تحصیل حاصل گشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده و بالجملة اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خودی خویش تبری می فرمایند و انقطاع از
ما سوی الله نموده با کل نفی اعتبارات و بگی انقطاع اضافات می نمایند یعنی این متعششان زلال وصال از فرط شوق چون وصل
عویان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت است می خواهند بر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
سیدند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوٰة والسلام عنیک الحیاة من الایمان بر چشم بصیرت خود نهند یقین است چنان
حدید البصر گردد که با وجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان است زیاده سخن و خوبی شهود ایشان شود و چون انقشه و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد و در هیات بییهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوٰة والسلام باید کوشید
تا نسبت محبیه نسبت محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیه مرادیه ظهور نماید آن گنتم تجنون الله فاجتونی یحبکم الله بهر حال این محال
از اقتضای کل شیئی بیج الی اصله است که بی اختیار ظهور می نماید و الا راه و رسم ارباب ولایت همان است که بیان شده و برهان
ایشان بران الی است ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان الی اول معلول یافت
میشود بعد از آن علت معلوم می گردد و همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین بی معرفت صنایع
برده می شود و از توسط النفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه سزیم آیاتانی الآفاق و فی انفسهم حتی
یقینین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت است که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معامله خویش
بان ذات مقدس خبر داده رای ما رای و اوحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی است که مشتمل است بر حقایق
مختلفه و انواع شتی را یعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل است انواع
متنوعه و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار است بعضی مجذوبانند و بعضی ساکنان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تصفیه و علی نه القیاس دیگر متمها دارند و نبوت مفهوم نوعی است که

و

مشخصات آن متفق الحقیقه اند الماهیه النوعیه ہی التي تكون فی افرادها علی السویه فان الماهیه النوعیه تقتضی فی فرد
 بالقتضی به فی فرد آخر کالاتان فانه یقتضی سنی زید ما یقتضی به فی عمر و بخلاف الماهیه
 الجبیه و هی التي لا تكون فی افرادها علی السویه فان الجوان یقتضی فی الاتان مقارنه الناطق و لا یقتضی فی
 غیر ذلک پس نبوت بان ولایت شامل النوع مختلف نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقه واحده است و پنج همه انبیاء علیهم
 السلام بر یک و طیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و با هم دیگر مخالف کلی دارند لا تفرق بین
 احد من رسله محیز این معنی است چه این بزرگواران مامور بر یک کار اند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف
 انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام چون اختلاف اصناف است اعنی این اختلافات جزئیة از حلت و حرمت اشیا مخصوصه
 و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری است و فی الحقیقه نیست چنانچه
 اختلاف صنفی می باشد در میان وزنگیان اگر چه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند و تفضیل
 ایشان با یکدیگر چون فضیلت زید بر عمر و اعنی آنچه از تفضیل انبیاء مرسل بر انبیاء غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیاء غیر
 اولوالعزم ثابت است از قسم فضیلت زید بر عمر و باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند و تفضیل وصفی پیدا کرده
 اند فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار است که بیان شد و لا تفرق بین احدیان لحاظ است که بالاندک و گشت و اختلاف
 اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند در کلیات مباحثت پیدا کرده اند کما لا یخفی علی تفت
 احوالهم و عالم کتبهم و اقوالهم و فضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس است بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که بر آن
 تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوی ادب در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکنند فان التمثیل یقع
 کشف معنی الممثل له و اظهاره و رفع الحجاب عن اسرارہ و توضیح الامر الذمی هو مشترک بینه و بین الممثل و لذک شاعت الاشمال
 فی الکتب الالهیه المترلة علی الانبیاء و فشت فی عبارات البلاغ و محاورات الفصحاء و اشارات الحكماء و مرادات العلماء و ملازم
 ما وقع تمثیلا کون الممثل له مثلا بعینه و متحدانی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لثبوت فی شیء آخر لعله جامعه بینها و چون
 در نبوت مفهوم نوعی یافته شد مماثلته نوع انسانی داده اختلافات صوریه و اضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و مشخصات
 نوعیه انان در بیان آمد و چون در ولایت معنی جنسه ثابت گردید برای اثبات حکم جنسه تمثیل بجنیه معنی حیوانی نموده
 اختلاف حقائق او مانند اختلاف النوع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان و منکران
 متولد می شود که ان الله لا یستحی ان ینضرب مثلا ما بعوضه فافوتها فاما الذین اسنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین
 کفروا فبقولون ما ذاروا الله یهدا مثلا بالجله همه اولیا را الله که مقرران حق اند در مرتبه جنیه متحد اند و در مرتبه نوعیه مختلف
 اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسه است تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم
 است اما در مراتب نوعیه خویش بسبب لحوق فضل خاصی که حق تعالی عالم انست با هم دیگر مباحثت و اختلاف پیدا می کنند
 و چنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت است چون ولایت را بمنزله جنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد بنابراین
 نزول جبرئیل را همچون فصل گفته آمد و الحق که همین امر فاصل است در میان انبیاء اولیا و اولاد مرتبه جنسه ولایت اولیا نیز با انبیاء

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلی لاحق میشود و ولایت
 او را خاص از ولایت عامه که جنس است می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاضل لاحق می گردد که هیچ ولایت و قرب او را ممتاز از دیگر
 انواع می سازد و بمنزله مرتبه جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا انظار عموم و شمول ولایت است چنانچه از قید کلمه جنس پیدا
 است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام مومنین است منظور است که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع
 ولایت جنسیه است سوال اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع است می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را
 از معنی ولایت خاص ساخته و مجال همه افراد انبیا کلیه شامل است راست آمد اما اینکه گفته می شود همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این
 چه معنی دارد که معنی فصلی مجال شخص مفرد عارض شود چو اب گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ بهر ولی نوع بهر ولی است و اختلاف در
 افراد چنین اولیا که یک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهد نمود و بهر هیچ واحد خواهند بود سوال اگر گوی خوب این
 شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی است که چنانچه جنس و نوع معنی کلی است فصل هم داخل کلیات است پس نزول جبرئیل را چنان
 فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشته واحد است افراد ندارد چو اب گوئیم که تعدد افراد کلی ضروریست مثلاً
 شمس که کلی است و فرد واحد در معنای نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی
 کلی است و نزول هر باره داخل افراد آن فاهیم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم
 بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار ولی شمار اند و ما را علم جمیع فصول ضروریست زیرا که
 منطقیان هم برای فهمانیدن این چند مسئله که ناطق و صابله و ناهق و غیره با شرمی آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون
 منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی نداشتند نمی شناسند تا
 بفصول آنها چه رسد و همین چند مسئله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان
 کردیم کفایت است احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج مسئله هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و
 نبوت عموم و خصوص مطلق است که در جنس و نوع می باشد چه جایکه ولایت یافت می شود و نبوت یافت نمی شود و جایکه نبوت یافت
 می شود و ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت است لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص
 اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی است که مابده الا شترک اولیا با حضرات
 انبیا شد و نبوت معنی خاصی است که مابده الا متیاز انبیا از اولیا گشته با جمله بسبب اتفاق انبیا است علیهم السلام در معنی نوعی
 که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نگردیده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انسان که کلی نوعی است افراد او که زید و عمر و با
 در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارات متعلق با ثبات نوعی معنی نبوت است و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه
 در انبیا خولیش متفق الحقیقه اند در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقه اند از اینجا است که با وجودنا سخته و منسوخیه هیچ نبی تکذیب نبی دیگر
 نگردیده و چگونگی این امر بطور آید که آن فی الحقیقه انکار خود است و این ناسخیه و منسوخیه شرایع و ادیان با اعتبار از زمان و استعداد
 واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقه نیست و از جمله اختلاف صورتی است چنانچه در صورت افراد انبیا را اختلافها عارض میگردد
 و در اتفاق حقیقه ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقه می باشند آن نباید فهمید که انبیا با هم دیگر تفاوت استعدادات

ندارند و حقیقت همه اینها واحد است که این امر خلاف واقع است بلکه استعداد هنری علیحده و حقیقت هر یک جداست و جائز است که بعضی درین معنی هم متفق باشند اما منظور از لفظ متفق الحقیقت اتفاق ایشان در منصب نبوت است که چون ما هیئت نوعیه حقیقت واحد است و یکسان بحال افراد خود شامل و اختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا از راه تخالف حقائق و تعدد انواع است پس اختلاف کلی با هم دارند کما مر و ذکر این مطلب را برای تاکید حقیقت همه اولیا با وجود اختلافها آورده شد تا این نافعان بفهمند که بسبب اختلافات هیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند و ولایت یکی از آنها شبهه نیست در آن مرتبه جنبه تیزی اند بلا شبهه هر یک از ایشان ولی حق و مقرب درگاه مطلق اوست جل شانزه و درین امر همه را ازین بزرگواران اتفاق حاصل است و آن معنی عام جنسه جمله را شامل و در مرتبه نوعی مباینت دارند و اختلافهای کلی میان می آید و اعمال و اشتغال و اذواق و احوال و اوضاع و احوال مختلفه دارند و موافق اقتضا حقائق و استعدادات درین مرتبه آن قدر مباینت بهم رسانیده اند و آنچه از افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند و جداولی محض پیدا کرده اند چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندقه گفته اعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف و رزیده که یک فرد قابل زندقه فرد دیگر گردیده و مشهور است که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت است یکی را از اولیا بهم عصر خود که بزرگی ایشان هم پیش همه مسلم است مدام در مجلس خود زندقه می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب زمانه کیست فرمود که همان زندقه خواهد بود پس معلوم شد بحقیقتی که زندقه گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و بحیثیتی که تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسه ایشان بوده و نامهای این اکابر بسبب تعرف این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف و احوال ایشان خواهد بود و معلوم خواهد نمود و هم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیقت همه اولیا است و رفع انکار از جناب مجموع اینها در صورت نامهای چنان اکابر در مقام تنازع ذکر نمودن بر ذمه خود نپسندید و فقط به نیت اثبات توافق با وجود تخالف این مقوله بجزیر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل و بعضی را محق میدانند یعنی چون عوام ناهم که از حقیقت محجوب اند تخالف و تنازع در تحقیقات و معارف محققین می بینند حقیقت امر را که علت تخالف است ادراک نکرده طرف داران هر گروه بعضی را به بطلان و بعضی را بحقیقت نسبت می کنند ای بی بصیران این چه معامله جا بلانه است کند و سر آن را دریافت نمایند ناهمیده پیوده خروشیدن چه معنی دارد هر چند در اجتهاد و جوار خطا است اما بران هم یکدرجه ثواب و عطا است اعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین است پس اگر چه در امر اجتهاد و خطا هم جا بر است که المجتهد مخطی و یصیب و لیکن چنانچه مجتهد مصیب راده درجه ثواب در عوض آن اجتهاد و صائب حاصل می شود و همچنین مجتهد مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد و یکدرجه بران خطا در اجتهاد و ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها و تحقیقات متضاده ایشان محل خطا و صواب شد و فی النفس هم آن اولیا خوب اند و هر چه گفته اند و کرده اند به نیت نیک بوده است اما الاعمال بالنیات پسم اینها محق اند و بحق رسیده چون معامله چنین است که بیان شد که همه اولیا با وجود اختلافات کلیه موافق دید و فهمید خود محق اند که نیت ایشان نیک و درست بوده است و بی شبهه بحق رسیدگانند و حق سبحانه حسب استعدادات اینها القادر معانی کرده چنانچه بلا شبهه کتب منزله در زبان هنری نازل شده و الا لسان الدنایان عبری دسر یانی نیست با آنکه همه لسانها لسان اوست

لون المار لون انانه پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل تحقیقیه زیاده تر باعث وضوح مطالب گشته و حق این علمای باطن بر ذمه همه ثابت است و اختلاف ایشان عین رحمت است که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران چنین اختلافها بیان نمی کردند با یچاره متاخران پیروان چگونه احاطه به امور می کردیم و چنان حاوی همه ناگشته مهندی بصراط مستقیم طریقه جامع محمدیه می شدیم جز اہم سد عنایر الجوار پس ہر شخص را بتبعیت کسی کہ تابع و پیرواوست باید نمود و نہ انکار و نہ قبول بتبعیت معنی دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد کہ راه راست و مناسب حال ہر واحد از مقتدیان و تابعان آنست کہ ہمگی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینہا را حق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی کہ حقیقتاً او را داخل کرده است خواہ و ناخواہ از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند کہ حرکت لغو و بیہودہ است چنین شخص مستحق تعاقب و تکلیف نامہمیدہ اگر خود را داخل جامعہ دیگر خواهد نمود آنجا از و چہ خواهد کشود مگر آنکہ حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیقت ہر کہ او را نماید درین صورت بے اختیاری حق پوشی ہم نباید کرد و سرتابی نباید نمود کہ لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون و انکار اولیا و دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار ہمہ اولیا ہم باید فرمود و سر نمودن مراتب ادب فرود گذشت نباید نمود و بان مجتہدان اہل حق ہمہ را برہ راست کہ نیت نیک است باید دید لیکن بزرگ

مجتہد خود متبوع خویش را اصوب از ہمہ باید ہمید

تنبیہ باید دانست کہ این مثل نسبت اجتهادی کہ احتمال خطا و صواب دارد بر آنہا کہ صاحبان محمدیہ متمیزہ اند صادق است و آن خطای اجتهادی ایشان کہ عہد مزوج نگشتہ نیز مغفوست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینہا کہ ایشان محمدیہ خالصہ اند اطلاق نسبت اجتهادی کہ محتمل خطا و صواب است جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی است کہ با کل از شاہ خطایک و بہر است کہ ہرگز اجتهاد خویش را داخل ندازد اندہمان بشارات قطعی کہ در کلام اللہ برای منین دارد شدہ بہر در مقامات سلوک ایشان است و تحقیقات اینہا سراسر تفاسیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن ہذا در امور ظاہرہ ہم متوجہ بطرف اجتهاد نشدند و این ہمہ مجتہدان اہل حق را خوش چین خرمن حقیقت جامعہ محمدیہ دانستہ موافق مجتہدی از مجتہدان حقہ عمل اختیار کردند و ذمہ مجتہدان حقیقیہ محمدیہ را شامل می یابند و ذراہ باطن نیز مرشدان خود را همچین ملو از محمدیہ یقین دارند و اذکار و اشغال معمولہ این اکابر را مشغول از اذکار و اشغال ماثورہ می دانند و بشارات و مقامات مصطلحہ این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویہ می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چہ جا بزرگان صاحب حق خود کہ بسبب مشاہدہ وسعت الہیہ و جامعیتہ محمدیہ در قدرت اکابر ہمہ طرق خلوص دارند کہ الطرق الی اللہ بعدد انفس الخلائق والی اللہ ترجیح الامور الطریق السبیل و ہواستعداد الشخص و اقتضای حقیقتہ للفیض من اللفیض فیفاض کل موجود حسب استعداده و اقتضای حقیقتہ من و اہب العطا یا عم عطارہ فعبت الطرق الی اللہ جل سلطانہ بعدد انفس الخلائق و کل من الامور المنکثرۃ و الاشیاء المختلفۃ یرجع فی الحقیقۃ الی اللہ الجامع الواحد الذی منہ الابدان و الیہ الماتہاد و ہو یبید و یعیید و از آنجا کہ جنس از نوع عام است و ارفع چون بر بعضی محققان این معنی منکشف گشتہ تقدیمتہ این بیان یافتہ اند قائل الولاية افضل من النبوة شدہ اند و بکلمہ لوائی ارفع تسکلم گردیدہ اعنی چون در نگاہ بعض محققین

از راه جنسیت و ولایت اقدیمیة و ارقیة و عموم و شمول آن بر نوعیة نبوت آمده قائل گمتمین مذکورترین گشته اند و سبب شهرت این اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد و تمهید این قول ثانی را که مشهورست بیان کردن دل نمایی خواهد و حکایت هم ادای آنچنان لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید صریح با خدا مستی کن و با مصطفیٰ همشیا رب باش درین چنین مقام آداب استعمال لفظ محتمل المعینین که شایسته سو ادب داشته باشد هرگز نشاید و مومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا بهر حال تا ویلات و تو جهیات این قول و دیگر ازین قسم اقوال در حضرت ناله عند لیب یا این شایسته مرقوم است و کسانیکه نظر بصیرت ایشان بر آن افتاده که خاص اشرف است از عام چنانچه انسان نوع است و حیوان جنس و انسان فاضلتر است و شریفتر و کاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل دادند اعنی بزرگانانی که نظر حقیقته بین ایشان بر نوعیة نبوة افتاده و از راه این خصوص نوعی شرافت و فضیلت آن دریافت نمودند و جامعیت و شمول آن بحسب حقیقت و با هیئت مشابهه فرمودند که جنس جز را هیئت نوع است نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و افضل از حیوان است و حیوان جز حقیقته آن و لکل وجهه همو لیهما برای هر یکی طرفی است و حق تعالی است که دانند و آن طرف پس هیچ طرف را فرود گذشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را سزاوار در فهمید و باید پیش شناخت و نمود بر آنچه معتقد بزرگان خود است قائم باید بود و شبتنا الله و ایاکم علی الطریق الیه و در مقام ایاکم الا اتباع المعطوفی که پانجمی انسان که اخیر شد از حیوان و نبات تا اکل گردید از همه موجودات حاصل از تنزل بود غیر عروج به حق را خرافی اگر سنج درجات با این رباعی دلیل است برای همان مدعا که نوع اشرف است از جنس و نبوت افضل است از اولاد است زیرا که انسان اگر چه پس از حیوان و نبات ظهور کرده و در ظاهر فروتر از همه بوجود آمده اما فی الحقیقة اکل از همه موجودات است و اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج است باقتضای مراتب کمال است که حق تعالی خود را رفیع درجات بیان فرموده و اگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع درجات بچگونه صادق آمدنی پس هر که در جانب نزول در ظاهر از همه پایان تر در طرف عروج باطناً از همه بالاتر و اکل همان است که دانه عروج و نزول با تمامها طے کرده و حاوی همه مراتب اعلی و ادنی شده مناسب کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیا است نموده و الله کل شیء محیط و چون در بادی الی الی علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد و لطافت و تقدیس محض در فرشتگان یافت شود و در مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند و مدام بر تریه لا یعصون الله امرهم مستقر می نمایند یعنی عوفاً رسول بلائکه را افضل از رسل بشیر فهمیده اند و ملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند و نه چنین است و حتی با این است که از عقائد اهل حق است اعنی رسل بشیر افضل من رسل الملائکه چرا که ملکیت هم مثل حیوانیه از اجزای حقیقته میباشد انسانیه است و این علو اشتمال همه مراتب عالییه و سافله علو حقیقتی است و ظل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر اکثر پوشیده می ماند و آن علو فرشتگان و دیگر علویات علو اضافی و اعتباری است که معلوم همه عامی شود و وجهی این فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه روداده بود و بیکلمه سخن نسیم بچکرک و تقدیس لک لب کشوده بودند اما الله جامع بمقتضای الله معهم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود و فرمود انی اعلم ما لا تعلمون فقط ملکیت و حضرت حیوانیه

سر و چون افراط و تفریط هر امر از جمله تقاض و عیوب حقیقه جامع انسانیست پس در اعتدال جامع جمل مراتب گشته بدرجه وسطه
جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر الامور و اسبابها بدانها رسد و ایامک بحقیقه تحقیق بتصدق خلاصه
الموجودات علیه الصلوات و التحیات

صورت سار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوجه بالوحدانية التفرقة بالفرادانية والصلوة والسلام على رسوله محمد خاتم الكمالات الانسانية جامع مراتب الوجوبية والامكانية
وعلى آله المتبرزين عن الانانية واصحابه المقدمين عن النفسانية اتما بعد هذا الوارد الثالث والستون هو السهمي بالموعظة يا ايها الناس
قد جاءكم موعظة من ربكم وشفار لنا في الصدور وهدى ورحمة للمؤمنين الموعظة النصيحة وهي اخبار العالم للجبال عن الامور المضارة بالهوى
والتوحيد والترتيب والنجاة والزجر والتوبيخ والتهديد وعن الامور النافعة بالامر والوعد والترغيب والمخ والمحب والتشويق والتحرير
والتعليم فالناصح الحقيقي هو الله العظيم ويلقى في قلوب العارفين امرافا قايما الحق والمباطل فيعلمون على وفق ما يأمرون ويمنعون
لناس الكواعظ والنصائح بالرافة والرحمة لعلمهم بتقوى والى ربهم يتوجهون والى الحقيقة يصلون واكثر بيان المحققين يكون على نهم الكليته
بالعموم لتكشيف الجزئيات في ضمنها على الرجل الفطن فانه اذا اخذ تفكر في كليات الامور ويعتبر احوالها وتصاريفها وبحث عن الحكمة
فيها بانتهى له وامكنه ان يعرفها يتقنها وارشد اليها وكما تقدم ازاد هداية ويقينا ونورا واستبصارا وتحققا وعرفانا وازداد من
قربا وكرامة واما ان يكن المخاطب المحضوس بلبا او غير واقف من خصائصهم فيعلموه الجزئيات بالضرورة وينبئون على نهم الجزئية
بالمحضوس في هذا الوقت فينبغي له ان يكتفي على السمع والطاعة لان التفكير في جزئيات الامور والبحث عنها وعن عللها على طريق الجزئية
لا يفيد فائدة تامة بل اذا تفكر صاحب العقل الجزئي فيها خفيت عليه وانغلقت وكما ازاد تفكرا ازاد تحيرا وشكوكا ودهشة ومن
بعدا فالنصيحة نصيحة اجمالية ونصيحة تفصيلية وكليهما قيمان قسم لازم وقسم متعدي فالنصيحة الكلية نصيحة اجمالية جامعة شاملة للنصائح
الجزئية والنصيحة الجزئية تفصيلية غير شاملة للكليات اطلاقا لانه تفصيلها ونصيحة العارف لنفسه نصيحة لازمية ونصيحة لتابعيه نصيحة متعدي
وبالله التوفيق وهو الناصح الشفيق

وار و دعوى انانية و يكتفى موجودات با وجود خرابي اعتبارات

بدانکه هر موجودی علم در دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و عقیدات که خود هم داخل آنست همه وقت بیدار است
در یافتن نمی نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات معتقد خویش است و بحقیقه خود مقرب و بالتبع در ضمن خود اعتقاد و
اقرار بر امور دیگر هم دارد و مثلاً امری که در فهمید او می آید می گوید که راست و حق بچنین است و امری که آن را نمی فهمی گوید که ما این
معنی را با در نداریم و باطل است و درست نیست و اگر اندکی دلش تنبالت آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نیست
هر شخص که اعتقاد بهمی رساند بگوید ای دل خود بهم می رساند و الا اگر هزار کس شهادت حقیقه آن عزیز دهند او را فایده نماید پس
معلوم شد که هر کس اولاً بالذات معتقد خود است و حضرت وجود که در ذات خودش نیز جلوه گریست اول بحقیقه خود بیدار گریه

می فرماید و ثانیاً در مراتب دیگر نیز حقیقه خویش را می نماید و بان گرویده می سازد و لهذا عرفا که حق از نظر ایشان در هیچ جا پوشیده
 نمانده مگر حقیقه تمام موجودات اند و همه وقت می بخوانند ربنا ما خلقت هذا باطلاً و می گویند امانا باسد و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم
 الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و المحض حق و کل ما جابه
 التبیون حق فهو لار العرفاء یؤمنون بالله تعالی كما هو باسماؤه وصفاته و یقبلون جمیع احکامه و یقررون کما ان الایمان حق و اقعاً ان
 الکفر باطل حقاً فکن عارفاً جامعاً و اسعاً و خلیفه حقاً لمد الواسع الذی له مافی السموات و مافی الارض لعل السیدیز تک المحدثیه الخ
 و ینظر علیک عظمته بذه الطریقه الجماعه الشامله بتصدق رسول الله الذی نوره اول المخلوقات و ظهوره آخر الظهورات فاشتمل
 علی الموجودات من الابتداء الی الانتهاء کلها و احاط طریقه بالطرق و السبل جمیعها پس از نظر محمدیان خالص که بتبعیت خدا
 خود علیه الصلوة و السلام حاوی همه حقائق اند و واقف جمله و قائل بیچ امری مخفی نمانده و حال احدی از افراد موجودات پوشیده
 نیست و حقیقت و سر هر یک دریافت می نیلند و داد هر کس می دهند و فریاد رس هر واحد اند و استعداد کلی دارند و از ندهان فضل
 ربی و الله یختص بر رحمت من یشاء ربان چنین عزیزان صاف و بیخلاف اگر انصاف است همه را اتفاق باید هرگز نفاق نشاید
 و الا این پاک طینتان خود همه را معذور و معاف می دانند و می فهمند که حال صاحبان استعدادات جزئیة چنین می باشد
 که صرف نام معتقد خود خورسند می باشند و در هر که مناسبت با خویش زیاده می یابند تو ضعیف او زیاده می کنند و در هر که کم
 می یابند کم تعریف او می نمایند و اگر در کسی سبب است با خودی بینند با نکار او می گیرند و اگر تضاد می یابند بخصومت پیش می آیند
 و این کار اهل عقول قاصره است کسانیکه مظهر عقل کل اند که قنارین تقیدات نمی شوند و ادراک هر امری تعصب و بیخلاف موافق
 علی ما هو علیه می نمایند و آنچه انبیا علیهم السلام را از تسامع و خلاف با کفار و داده و جدال و قتال بیان آمده اسرار آن مفصل
 در شرح واردی که در فصیح آیات مع نو اند نکات است گذشت

تفسیر حق و دعوی باطله و تحقیق امور لازم شامله

چون درین وارد ذکر دعوی انانیت موجودات بود اگر ازین موجود اضافی نیز کلماتی که موهوم دعوی مستترست حسب بشریه که انا
 بشر شکم واقع شده سر زده باشد باید قومی است که حق شناسان معاف خواهند داشت و خدا شاهد است ما بدیگر نوع که منافی
 حقیقت بینی است اظهار این امر حق نکرده ایم محض بقصد اراحت یعلوست و الله یعلم مافی الصدور و اگر کسی با وجود شاهدی که حق
 سخن ما را باور نکند و فرق دعوی حق و دعوی باطل در ادراک او نیامده باشد و لیاقت دریافت آثار و علامات حقیقت و بطلان
 در خود ندارد و بظواهر الفاظ نظری اندازد و مغز کلام را در نمی یابد از بیچس علیچ چنین شخص قومی الانکار بد باطن نمی شود چه بین
 قسم و عادی او را در کلام حضرت انبیا و اولیا فیز بنظر خواهد آمد زیرا که سخن بیچ آدمی در ظاهر ازین امر خالی نخواهد بود که اینمندی
 بنزله نتیجه و مستفاد کلام است و شامل حال خواص و عوام هر کسی هر چه تکلم خواهد نمود البته چیزی که سنج و مدعایش خواهد بود حتی
 که این امر در سکوت هم مضمضست و در هر قول و فعل مستتر و این دعوی عام بمعنی ادعای مدعاست و منسوب به موجودی علم
 و ذکا چنانچه اگر کسی در گفتن با از دعوی هم می نماید و بهضم نفس می گرداید این نیز یک صورت دعوی است و فی الحقیقه میرا از شائبه
 آن نیست و این شخص منکر که خواه و نا خواه با نکار پیش می آید این نیز از راه همان دعوی است پس حقیقت امر اینست که هر که دیده

و البته شکاف خود را بی هنر و مال نمی خواند و در دل نمی داند یا قدری هنر و لیاقت هم در دل آن بنابر اظهار رسته گفتاری و صداقت بان
 شریک می گرداند چنین شخص را مزور و مکار و کاذب خوانند و میگویند و سپر که نادیده و نا فهمیده و نا اطلاع از خود و محبوب خویش پیش
 مردمان عیب ظاهر می نماید یا همین قسم خود را کمالات می ستایند و در حق و سزاواره لوح میدارند و هر که بیایات و فخر عصبانها و عیوب
 خود را تکرار میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و نخوت و سرور اظهار می نماید و را بی غیرت و بیجا و بی سنگ اهل هوا و تشکر و متفاخر می فهمند و هر که در
 خود از راه بی تکلفی و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گدازند و آقی بیان عیب هنر خود می گذارند و اینک طعینت و بی لفاق و منصف اهل دفاع
 میخوانند و هر که بنور شایسته کمالات او بیسته تا نظر عیوب ناقص امکانی می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و ظهور آن کمالات درین مظاہر تجلیات من جانب
 میداند و فی الحقیقه آن را منسوب باینها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه نفس الامر است ادا می نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و کلاش
 موجب هدایت مردمان است و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و بی عیب می نامند و حق تعالی عالم آینه نیات است و در
 اسرار الخفیات بهر حال چون کلام همه خواص و عوام و ظاهری و باطنی ازین دعوی غامضی نماید و کلام تشبه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ما هم این
 کار بجل آمد چه بر عملی که عوام با مجال هر کس شامل باشد عیب نیست عیب نیست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز بهائست که در بعضی بود و در بعضی نبود
 و این امور شایسته که علمی است بحال هر کس لائق اند و لازم و معتقدین است که نه آنها را از انصاف حقان گفتند و نه کمالات نامکی و زیاده آن از حد اقتضای طبیعتی
 عیب هنر می شود مثلاً اعمال طبیعی است که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و زود شیریدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور می باشد و از ابتدای
 اندون هنر و نه طاعت اندون معصیت است نقص اندون کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر است و یا عبادت است و یا معصیت است
 و یا نقص است و یا کمال است چون بار باره می دران کرده شود و خل عیب هنر و نقص کمال طاعت و معصیت می گرد و چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن
 را هنر و کمال دیاقت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کی و زیاده بی اراده و بیقتد بود آنرا مرض می
 مثلا اگر کسی را خود بخورد کمی اشتها شد و کم می خورد این نمی گویند که خلا فی ریاضت می کنند بلکه می گویند اشتها را و ضعیف شده و دل در معده پدید آید و گاهی
 اشتها از حد زیاده شد میگویند که آنرا جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخورد خواب بسیار غالی شده شود و شب روز می خوابد می گویند که آنرا سبات بهم رسیده و یا
 مطلق خوابی آید می گویند که بیماری سهر پیدا شده بهر حال مری که با علم جمیع شده و عملی که بار باره مزوره و بصورت اختیار در آینه تو هم ظهور نموده محسوب می شود
 شر و مضائق بظرف بشر است که بی اختیار این معنی هم در وهم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور را اختیار می نماید پس چون معامله امور همت عالم
 و عالمیان برین نظر است حتی الوبح الفطرح این توهمات نا و خاطر میچسبند بجهت با سخی در بزم جهان که در هم نسبت است این با از آمد و رفت خلق فارغ نشینند
 چون آینه هر که پیشت آید آید و در او تو با و نما و خود هیچ مبین هم را در بزم جهان همین جهان است که اصافت بیانی دارد و بلفظ بزم بر آن تعبیر کرده که چنانچه این بزم
 یکچند جمع مینماید و آخر کار منتشر می شوند و هر یک خانه خود میرود و مجلس آخر میگردد و همچنین اهل جهان که با فضل مجتهد مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخاستند و هر احد بخانه اصلی
 خود که عالم دیگر دارد خواهد رفت و خدا آئین بزم این بزم بودیم بر آن آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم ساکنان سال از راه دلالت
 و هم است که این حرکت تطبیق او هم موجود و قایم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت تو سبطه هر موجود در پیش ازانی بقایم نیست و این همه راه و مسال کواکب اجوا
 در بزم آن کم اند نفس الزمان اگر چه متصل احد در امر غیر قارست اما این اعتبار پیش از یک آن سیاست منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات است
 فارغ نشستن عدم گرفتاری نعم و شادمانی عالم هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان است از فارغ نشستن عدم التفات بسو کثرت قلت ملاقات ایشان پس گوید هر که
 در پیش تو آید و قصد شناسی نماید باید که چون آینه تو او را با و نامی بکرت صحبت خویش خود شناسد وانی و خود بیان مرآت بزم یعنی ناز هستی موهوم خویش نه از هستی موهوم او

و بدام مستغرق شود و جاتی حق تعالی باشی که کار خفا و اهل صنایع است که تمام آینه دیداری شوند و منظر جمال ماری باشند و هر کس که چنانچه می گوید خود را از
عیب همنش پس نمی بیند و براد چون آینه بی حرف صحت حقیقت و ظاهر بود می فرماید که لوزن آه المومن یکی انمضی در او با هر کس که بعضا پیش آید و تیغ دوی چهل تن
اتحاد قطع نما که از مقاومت بخالفت باطبع آدمی منحرف می شود و پند و نصیحت که بطریق تحریک و عیب کی گفته می آید بی اختیار آن آید امید به وفایده نمی بخشند
و ترکیه فرزندان یاران چون شستن دست و پاشی خود شمار و یکمال لطف و عنایت بر ظهیر ایشان همت گمارد و بقدر مسامحتت تبرج و توجع هم بردار که بی نیمنه کار تا در وقت
چنانچه باید است نمی آید که توابع بی حقیقت از متبع عجم بی خوف و بی باک مطلق میشوند چنانچه از سر راه جابیزار و بدل محض می باشند پس جزا و نوازدادن بر عمل نیری باید یا
از راه رحمت و شفقت می شاید نازد و قهر و غضب تا از حد عدل برون نرود و فایده آن مرتب گردد و بیشتر لغت هم منقطع نشود و خوف و هشت نیز در وهای آید
مانند که ایامان بین الخوف الرجاء و غم که بموجب سنت اسد رحمت ابر غضب غالب آید و هشت و بکلیت عملی و معاملات نظر باید گماشت و اصلاح این جمله از راه اتفاق
دیگالی باید نمود و در اتفاق و دور ارفع باید فرمود زیرا که فرد عالم که منظر مرتبه و حد لا شریک است تا بیدار غیرت نیارد و احتمال با شینیت ندارد و در هر احوال موجود است که
باید و احوال حقیقی جلت قدرتمند موجود شده است و جاه و گاه و حدت است و مقتضای حدت و تیره حضرت وجود غیر او نظر نمی آرد و بار و می بریند و در آن روز و در آن روز می
درین میدان که تازست و هر آدمی درین تقابلی اینا کسی از کسی در خیال خود کم نیست و هیچکس در نظر هیچکس خودش آدم نه چنانچه بیت انحراف این فقیه است و عود جلوه هستی نیارد و فرد
هرگز نه بشناسد که خود را مانع هر کس اینجا اما عرفا حقیقت بین که از تو هم غیرت بجات یافته اند و بسوی و حدت حقیقیه شرافت در هر مرتبه شایه همان و حدت الهیه نمایند و هر عملی
ساق میفرمایند و میدهند هر خاین چمن گل خیزی است و هر یک قابل انوار عجمی یعنی هرگز این عالم که با اعتبار ظاهر هستی و قیامت اعتبار اعتباران و در ندرت اضافی در حق دیگران دارد
از حقیقت نظر بر آن خود غیرت است و با هر احد باطبع همه غیرت خویش است و دیگری او را نظر نمی آرد و لطف استعاره الفاظ و کل مخرجین است و غیرت نام کلی است شسته که اینجا طرف لطف پیدا کرده
انکه هر وجود چون منظر حضرت وجود است باطبع کیف بنشانی غیرت خویش است با آنکه قطره درین جدول به نوبت است که آخر چون جاب شکست مراد از قطره مقید مکانی است ازین بجز وجودی که بعضی
و حصول است و اول به بهترین تو هم موجودیت پیدا کردن از شکستن نیاز و اول حاصل کردن کل شیء با کمال و سپس بر موجود عالم من قیامت انعام است و من اللیل الابد وجود منزه و حکمانا
شکسته ظاهر کرده اند و خواهند کرد و باز در اینجا آورده اند و خواهند کرد و چنانچه مثال قطره و جاب که این معنی فرود آمد و دیگر از این نیز توضیح حال همه تعینات صغیر و کبر این عالم که چون نقش بر آب نموده
می آید که هر قطره درین دیگ پاره شورانند و در هر قطره که غایت کارانه جاب پرده تو همش دیده گشت و جابی سر زنده که خوشحال است و موی نقش جلوه گشت که در این بجای فنا نیندازد
گردا در خانه نکند و که سلیس بود و سلی خود را بجای بزرگترین بی خود حاصل آنکه تعینات اعتبار مکنه و علل معلولها اضافیه بمنزله موج و جاب میل کرد و بسبب تباری ظهور وجود ظاهر
شده اند و باقی حقیقت بی ثبات خویش در معرض الال بود و هر لحظه همه وجود است امکانی بر تبارتیش بر طرشی و بر طرشی وجودی می نایند و مرتبه لا بر نظر که وجود مطلق است آن که برینست
اما کانست و خوف که فایده اعتبارات خراب است اگر چه اضافات بر مشوبت است هر نسبت تیزی و تیره همین اعتبارات حشر امکانی که تعین موج و جاب غیر همان گردید منسوبی گردد و انمضی
نفس الوجود که مثل آید و او شده شده هرگز متغیر و متکثر نمی شود با آنکه فاعلیه این همه افعال متنوعه در حقیقت متعاب طرف همین معنی احد است حاصل آنکه انچه اضافات امکانیه حشره متعاب همین
مویان مکنند چنانچه شکستن دست شدن پیدا کردن نامیدین همین حقائق مخصوص موج و جاب قطره گردان منسوب میشود و نفس الما که ذات است در حال بر یک مثال است نه از
موج شکسته شده و ناز دست گردیدن آن در شکسته و ناز پیدا شدن جاب چیزی در سبب می او افزوده اند تا نامیدین آن چیز از ظهور آن کامیده بلکه است که عیب پیدا و ناپیدا اینهمه اعتبارات
اضافیه است و اثرات آنها در مرتبه حدت آن فعل ناز نمیکند و دست تغییر و تبدل در این کبرایش بر سبب محدود که صلاح و لا سارند و مثل اکثر فاعلان توجه وجودی بر آن فاعلین و نام
قطره و جاب موج بر موجود است می آید حضرت وجود مانند در ایمان کند و حال آنکه در یابم چون یک تعینات مقیده یک تعین مقید است پس اگر بقیه منزه است که از تمام توضیح مطلق
نمانند که مثل فاعل الوجود همچون آب است و مثل تبار طلاقیه وجود که تعین عظیم و تعین کبر است همچون دست و مثل تعینیه وجود که مرتب ظهور جزئی است همچون قطره جاب موج است
نظر بر اینها خود درین اعتبارات است مطلق است و مقیده که بر است و در غیر کلی است جزئی با وجود آنکه معیار این همه است همین جمله است با هم یکی است و قطره هم آن موج گردان بر تبار با آنکه بر

در این

معنی دیگر است و قطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیه حاصل است و با وجود آن همه عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه محیط همه مراتب عینیت و غیریت است اگر فقط مغایر همه بودی محیط معنی غیریت شدی و اگر حرف متحد با همه بودی در محیط معنی عینیت آمدی و نه چنین است بل هر یک شیء محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبعض و تجزیه با دیگر دارند و اضافت کل و جز با هم دیگر پیدای آزند چنانچه می توان گفت که دریا کل است و قطره جز و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود معنی واحد است و تکثیر در آن مرتبه دخل نیافته موجودات وجودات نیستند بعد بعد است و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر بساط کبریایی واجبیه راه نیافته و معنی وجودی بر فرش ممکنی قدم نهاده مالکتر اب و رب الارباب بیهات بیهات سر آیه هو الذی فی السماء الاله و فی الارض الاله را در باب و از حقیقت عینی سو متاب که اوست در آسمان و زمین الاله و هر پست و بلند آستانه آن درگاه از قوت فلکی در علو الوهیه او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه عالی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی داخل سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشاهد جمال با کمال اوست که موجب سجات است و الارویت تعیینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوبی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را دیدن تیشه پهای خود زدن است و بخود گردیدن عقده بکار خویش افکندن زیرا که چون نظری کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که پیشه که تهنظری پهای دور اندیشی خویش را بریده از مشاهد اطلاق باز مانده در رنگنا تصد خواهد افتاد و از توهم انانیت عقده و پندار و بر خود چیدگی در کار شرح صدر خود افکنده خود سدر راه وصول خویش خواهد گردید و از وصل بلا فصل محبوب حقیقه جل شانحه محروم خواهد ماند عا د نفسک و تعال بهر که نظر کشائی خود در انمائی اعنی پیش مردمان خواه و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی آفت نمی آید تو در دل بنی نوع تواند از مانع هم نشومی که لا مانع الا سیر و لا باعث الا السد و این معنی هم مفید حال تست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند از مضرات مشرور نفسانیه مصنون خواهی بود و دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی که در بیان تفصیل آن بی لطف است اگر اندکی امتیاز است معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگر است که از چنین شخص به یکس ضرر و ممال نمیرسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه رافع و فائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را هیچ متراش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقه سعبارت است از دریافت حقیقه الامر کما هی فی الواقع پس چون مکشوف گشت وجود است که در هر مرتبه موجود است و غیر او که عدم است هرگز لیاقت موجودیت ندارد و احتمال با وجود نیار و پس تعیین و تشخیص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف موهومی است در ذهن خود موجود بالا صالته متراش و زنهاری میان حق برای علم اعتباری خویش حائل و حجاب مباش و بغیر و نفسانیه سدره دیگر بندگان شود و به پندار خودی در کوهستان تعیینات مدد که نتیجه این کار غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس تعیین خویش در نفس است او را بوضع او گذار و بس یعنی هر شخص درین تعقد نگاه اعتبارات بدام تعیین خویش گرفتار است پس او را بطور او گذار و حجاب اگر از هیچ امر چشم حقیقت بین خود مننه و سر رشته مشاهده حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش مجبور انگار گرفتاران اعتبارات مجوسان تعقد اند فرزندانیان تعیینات در تعقدات متعبد هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیر که هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین منظر جزئیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص کیف ظاهر گشت پس با وجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشاهده و وحدت آهسته خواهد بود و اما بمقتضای تشخیص بشریه و تعیین جزئیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و انواع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از هم آن گرفتاران توهمات نیست اگر چه در صورت مشابهت لیکن بحقیقت دیگرست او خود را در جمیع امور بی اختیاری بیند و فاعل جز حق را نمیداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و در پدید آید قدر قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق است بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشاهده حول و قوت حق نمائی و کلمه لاجول و لا قوه الا بالله را و رو خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هر چه از امور عامه در تو باد دیگران مشارک ننمایند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بخار تصنع خود را نخر باشی یعنی امور زاننده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بر خود غلطان می باشد در خود راه نمایی و در رنج بندشهای موهوم مفتی و بی مقصد داده تو فاعلان تقدیر یعنی فرشتگان و دیگر نظایر تقدیر او سبحانه باری که بر سر تو نهند نهند ای بار هر امری که بزدمه تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو داده گشتند کنند ای هر فعلی که در دست سپرد تو داده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که رو بکار گشت فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سراسر انجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه است حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فرو گذارند رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود دست باقی آنچه می شود همان می شود کارخانه که بتو سپرده شده است رعایت آن در هر زمان منظور دار و آنچه نباید عمل میاری یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از هم نیکان آن شو که خیار کم فی الجاهلیه خیار کم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جمله خوبان آن باش و اگر بر سندی شکی نداشته اند آنچه مناسب ارشاد دست بعل آرد و اگر آزاد و مجرب ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادی است اختیار کن و اگر بمقتضای جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و مشهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد گشود و هر چه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد ضرر تو هم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زبا و بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی تصور واقع خواهد شد شتاب ستنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تبه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در نور وحدت حق کم یافته مستهلاک محض شدت همه این خواهی گفت رسای در خارج نیست غیر حق جلوه گری و اینچنان بود ز ما سواش اثری به شخص که پیش نظر آید چون عکس می بینش اما بجهان و گری به خارج عبارت از ایهت کلیه مع تشخیص است چه فقط تصور با ایهت کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخیص خاص خود از موجودات فیهیه است و تنها تصور معنی تشخیص بلا شرکت ماهیتی نیز از موجودات فیهیه زیرا که این معنی با ایهت تشخیص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار ایهت خود مثل سایر ماهیات موجود فیهیه است و ذهن بلحاظ تشخیص خویش مانند همه شخصیات موجوده موجود خارجی دگر چه در ذهن و خارج بحسب منظر و فاعل آنها عموم و خصوص مطلق است لیکن نظر الی ذواتها بر مرتبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و متماثر همدیگر اند و نظر الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظر الی الوجود تیه متفق با هم اند

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقه خارج عبارت از ظاهر وجود است باعتبار ظاهر مرتبه که مناسب است و شخص و ماصدق
 علیه و منشا انتزاع مفهوم خارج است و معنی خارج امر متزجر آن و ذمین نام باطن همان وجود است بلحاظ باطنیت که جای امتیاز
 باطنیت و شخص و ماصدق علیه و منشا انتزاع معنی ذمین است و مفهوم ذمین امر متزجر آن بهر حال در رباعی مراد از کلمه خارج
 مرتبه ایست که خود بذاته موجود است و متعلق بهیچ اعتبار معتبری و فرض فاضلی نیست و درین مرتبه البته که سواهی حق جلوه گری
 نیست و درین مقام از سواهی او پیچ اثری نه و ایجاد وجود است که خود موجود است و امتیاز این تعینات ماسوی در آن مرتبه ذمین و خارج
 اضافی اعتباری که فی الحقیقه داخل توهم است پیدامی شود پس هر شخص که ازین موجودات موهوم پیش نظر عارف می آید و مقتضای
 این نشأ مشهود می گردد و مانند عکس آن را همان در عالم توهم می یابد و در خارج موجود همان ذمی عکس را می شناسد و لطف این تمثیل
 بر ظاهر است که نمود عکس بعالم دیگر و بودن شخص بعالم دیگر پدید است و با آنکه عکس شخص نیست غیر او هم خود هیچ نیست و لایفهمه الا
 من فی القلب سلیم

هو کبار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لصاحب القدرة والاقدر واهب القوة والاختيار والصلوة والسلام على رسوله المختار سيد المقربين والابرار وعلى آله الاخيار
 واصحابه الكبار اقا بعد هذا الوارد الرابع وستون هو المسمى بكاشف الغطاء الكشف في اللغة رفع الحجاب وفي الاصطلاح هو الاطلاع
 على ما وراء الحجاب من المعاني الخفية والامور الخفية اللاذئبية وجودا و مشهودا والغطاء ما يستبرأ لوجود الاله كاشف لغطاء العوالم
 عنهم لانفسهم فيعرفونهم ما يعرفونهم وهو ستار لوجوده عنهم بعدم ادراك الحقيقة لهم وكاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فيعرفونه
 ما يعرفونه وسائر لائفهم عنهم فخير ونهم بل لا يرون شيئا من الاشياء الا يرون الله قبله و معه وفيه وبعده وكاشف لغطاء اخص الخواص
 عنهم ككشف حقانهم عليهم بالوجود الموهوب الخفائي والبقا بالسر وايضا كاشف الغطاء عنهم لوجوده تعالى فيعرفونه و يحمدونه
 بقوته فالعوالم محجوبون بالحجاب الخفية والخواص مستورون بستر الحجب ولا يخشون الظاهرون والباهرون بنوره سبحانه مضنون
 كالشمس بضوءه تعالى وكشف الله عنهم غطاءهم بالكل وجعل بصيرهم اليوم حديدا لانه لا يخفى عليهم امر من الامور خفيا وحقا و جوبا واما ما شرعا
 و عرفا اعتبارا و حقيقة فيرون الاختيار الحقيقة في كل مظاهرة من الحقيقة ويرون الاختيار المجازي في مجاله من الخلق حجازا و قلوبا
 بلسان الحال والقال لا جبرية ولا قدرية ولكن امرين الامرين بلحاظ مجموعهما فانهم ولا تغفل

وار ورجم و اختيار و ويكر اسرار

اختيار و بي اختيارى بندگان در فعال خویش آنچه بر خود سنجگه دیده بسوید رسیده و در ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریباً چند
 فقره مشتمل بر فوائد و صلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار جمله نیز تفصیلاً در شرح می آید چون الله تعالی باید دانست
 که مسئله جبر و قدر مسلماً است مختلف فیها و جای بسیار تردوات و اشکالات برای مردمان نا فهم است که اگر بندگان را بی اختیار
 در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلا نمی آید که خود را بیدار به نتایج بینند و فعال ارادیه را چون افعال طبیعیه بی
 اختیار نمی یابند و هم درین صورت این شبهه دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بدینا فرمان برداران خواهد داد و ظلم خواهد کرد که ایشان در آن کردارنا مجبور بودند لغو باسدن ذلک التوسم وانه
 لیس بظلام للعبيد و اگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهت شرک
 جلی است که مقابل حق تعالی بنده را فاعل با اختیار گفتن و بمقاومت بر پا کردن صریح شرک و در قدرت حق پیدا نمودن است لهذا
 القدریه مجوس بنده الاله مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میداند و فاعل بدی
 اهرمن را می خوانند لغو باسدن ذلک الشرک و ماتش اوان الا ان یثا رب العالمین هر گاه هیچ غلامی طاقت سربازی پیش
 سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال است که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد و غرض که اسوله و اجوبه ارباب عقول قهار
 درین مسئله بسیار متبذل است که خاطر بجهت ابتذال آن با عاده و تکراری گراید و این بیچاره را ساخت مشکل می افتد که اگر جبر پیشوند
 طوری گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر ادراک نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن تر است اما همیشه از
 دید این خفاش طینتان مستر و از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام است که حضرت ابو حنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب
 کشوده قلمتنی مسئله الجبر و الاختیار نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگاشته بود و اگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود
 ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی است بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیار را درین کلمه راجح داشته اند بلکه بکنایه
 بی اختیار می صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند کشت مرا مسئله جبر و اختیار و البته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم

ترالیت بید الفاعل کیف یکون الحال

البلاغ المبین متر و دان و شککان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود نذند ب در فهمید خویش پیدا می کنند و تخریق
 مسئله جبر و قدر جبران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه با صاف است که بالطبع و بعضی امور اختیار خود را بظاهری یا بند و حرکات
 ارادیه خویش را چون حرکت مرغش نمی بینند و صریح بر ترک و فعل اکثر چیزها قادی پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینهاست که
 بسبب آن توهم مختاری گرفتار شده اند و بی اختیار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگار است و آدمی پیش تقدیر
 آهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیار می هم در همه احوال و افعال اینها شامل است که بجهت آن بر قدرت آبی ایمان آورده
 اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه توه حیوانیه و اجناس محسوسات جزئیست بیداهت و این دریاقت اختیار حق از راه
 قوه عاقله و ادراک معقولات کلیه است بنظر و چون اکثر در عوام حیوانیه برانسانیه غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان
 را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین بگفتن بسبب شرکات نوعی خواص قائل اختیار و تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان مرتفع
 نمی گردد و در سراسر گرفتار پندار خویش می باشند و در امور می که هیچ نوع نظر او بداهت بالکل دخل خود نمی یا بند ناچار قائل بی اختیار
 می گردند حتی المقدور و در این توهم خود را در دست رانمی کنند و خواص که بغایت آبی انسانیه را بر حیوانیه غالب کرده اند
 و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین مجازا بجهت شرکات نوعی عوام قائل اختیار
 بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود و تمام فانی فی الله و باقی باسد می باشند و در امور می که بمقتضا بشری
 فی الجمله دخل اراده و سعی بندگان را بظاهری یا بند قائل اختیار مجازی می گردند و حتی الوسع سر رشته بشا بده قدرت آهیه را از
 کف نمی دهند و امر و اعظم و اجمل الله جمیعاً هم وقت نصب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند و آن غافلان

و خود پرستان اهل هوا فرایت من اتخذ الهه هواه بالجمله چون کشف حقیقه و کنه این مسئله گماهی فی نفس الامر موقوف بر درستی حقیقت فعل و حقیقت اراده و حقیقت ایجاب و اختیار و اقسام آنهاست بتوضیح آن باید پرداخت و بیان باید ساخت شاید که مفهوم ایشان هم شود و اسنادی الی الرشاد

حقیقه الفعل و الارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد شامل است همه اقسام افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه ایجابی و چه اختیاری و عین ذات است مثل دیگر شیونات ذاتیه که صفات حقیقیه اند و مراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیه است نه آن فعل که امر متزاع است و از کمالات زائده بر ذات چنانچه از عین بودن دیگر صفات نیز همان منشأ انتزاع هر یک صفت منظور است نه امور متزاعه صفات که اینها از صفات زائده اند و محسوب در ظلال آن اصول و چنانچه مرتبه وجود معنی کون و حصول ظل مرتبه وجود معنی با الوجود است چنین هر صفت حاصله ظل مرتبه منشأ انتزاع خود است مثلاً علم بمعنی دانستن ظل ما به العلیه است و سمع بمعنی شنیدن ظل ما به السماعه است و علی هذا القیاس دیگر همه صفات باعتبار اصول عین ذات اند و هم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائده بر ذات و ممتاز از همه دیگر پس اراده معنی ما به الاراده عین نفس الفعل است که ما به الفعلیه باشد و هیچ یکی را بر هیچ یکی تقدم نیست و نسبت تقدیم و تاخیر اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود و اضافت ایجاب و اختیار هم درین مقام مضاف نمی گردد درین موطن ایجاب و اختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند و امتیاز اینها نیز در مرتبه ظلال اینها ظاهری گردد و اگر از فعل مراد ما به الفعلیه و از ذات فعل باشد و از اراده امر متزاع منظور بود و تقدیم فعل بر اراده مفهوم می شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی است و این اراده مقصد بسبب آن ما به الفعلیه در نفس پیدا می شود و اگر چنین نباشد اراده را اراده دیگر باید و این مستلزم تسلسل است و از همین جهت است که حکما قائل فعل یا ایجاب شده اند و اگر از اراده مراد منشأ انتزاع دارند و از فعل معنی متزاعه ملحوظ باشد اراده بر فعل مقدم معلوم می گردد و چرا که اول اراده می آید بعد از آن فعل ظهور می نماید و این فعل از توابع اراده است و بقصد فعل آورده می شود و اگر چنین نبود هیچ فرق در افعال ارادیه و غیر ارادیه نباشد و ازین حیثیت است که تکلمین قائل فعل با اختیار گشته اند

حقیقت الایجاب و الاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشهود گردد که در مرتبه ذات واجبیه جل شانه همان منشأ ایجاب است که عین اختیار است و همان منشأ اختیار است که عین ایجاب زیرا که وجوب اختیار حقیقت ایجابی است و در عدم وجوب آن هیچ صورتی بی اختیاری و نیز همین موجب کمال اختیار است و اختیار و وجوب شایان واجب مختار لهذا محمدیان که بتصدق رسول کریم خویش صلی الله علیه و سلم با حسن بیان ممتاز گشته ایم آن منشأ فعلی را که بالذات بلا باعث نصیب ذات واجبیه است و حکما آن را ایجاب تعبیر می کنند کمال اختیار میدانیم و همان موجب بالذات را فاعل مختاری خوانیم که این تقریر مفید همه خواص و عوام و کافه انام است و جامعیه محریه شامل همه اهل حکمت و اهل کلام الحمد للذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جدات رسول ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل باراده است و فاعل مختار فاعل بالاراده را گویند و آنکه تکلمین تعریفنا فاعل مختار ان شاء فعل و ان شاء ترک نوشته اند این تعریف از شعبه تعریف اول است و باین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگر چه در بادی الای اولی می نماید و ازین راه کمال قدرت و در خاطر

می آید امانی الحقیقت بجانب نقص حکمت می کشد و شایان علم حکیم مطلق جل بر آن نیست زیرا که در صورت کردن فعل و نکردن آن شائبه جهل ضرورت و یا لغوی اقتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده و میکند و خواهد کرد و آنچه نمی بایست نکرده و نمی کند و نخواهد کرد و هر چه بوجود آورده بارز و موجود ساخته و فاعل مختار است که این بیان هم دلالت بر کمال علم و حکمت می کند و هم دال بر کمال قدرت است حق تعالی را نیز در وهم خویش مانند خود نباید تراشید و قدرت او را چنانچه شایان مرتبه اوست باید دید اگر حق جل و علی هم مثل شایان است پس فردی از افراد انسان است لیس کشف شئی او را چنانچه اوست باید شناخت و بتوجهات خویش نباید پرداخت

اقسام الارادات والافعال

اقتضای ذات واجب تعالی را اراده اسمی گویند و بظهور آوردن مقتضی را فعل اسمی خوانند و اقتضای حقیقی که اراده حقیقی است فعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی است مخصوص بذات فاعل حقیقی است جل شأنه که فعال لما یرید است و اقتضای ذوات ممکنات اقتضای آنهاست که نسبت باقتضای ذات واجب از جمله مقتضیات است و ارادات اینها داخل مرادات و افعال اینها محسوب در مفعولات است پس اگر این اقتضای ممکن که در اصل مقتضی است بعلم کلی جمع گشته آن را اراده اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول و نفوس افلاکیه است زیرا که عقول و نفوس افلاکیه مدرک کلیات اند و اگر بعلم جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان و حیوان است و چون انسان مدرک کلی و جزئی است صاحب اراده کلی و جزئی هر دو است و هر چه از تاثیرات و تصرفات آن اراده کلی بظهور آمده داخل فعل کلی است و هر چه از این اراده جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی است و اگر این اقتضای ممکن بهیچ طریق با علم جمع نگردد دیده این را میل طبیعی می نامند و هر چه از این راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند و اگر از خارج امری غالب بر فعل طبیعی و فعل ارادی آمده مخالفت باشد خواه موافق هر چه بسبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسری است و یک اراده حق و فعل حق است که در همه مراتب منظرها سائر و در است هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله

اقسام الایجاب والاختیار

اختیار مطلق همان فعل بارز است اطلاقا از واجب بود خواه از ممکن و شامل است افراد خود را که اختیار حقیقی و اختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار بالذات است و محتاج باعث نیست اختیار حقیقی است چون اختیار حق تعالی و بر همین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد و همین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت و اگر اختیار بالغیر است و احتیاج باعث دارد اختیار مجازی است چون اختیار بندگان و برین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود و این مختاران اضافی را موجب بالغیر توان شمرد و این ایجاب اختیار فی الحقیقت ایجاب و اختیار هیچ نیست در تحت اختیار حقیقی و ایجاب ذاتی است همین بصورت مجازاً در مقابل حرکات طبیعی که بی اراده بر بی اختیاری محض از سائر موجودات بالغیر بوقوع می آید این را اختیار می نامند و همان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب ثواب و عقاب می گردند و چنانچه در زعم خود افعال بارز خود کرده اند همچنین در علم خود بران شتاب و معاتب هم خواهند شد و اگر ناهمی گوید برین تقدیر عرفاً که همه جا شده اختیار حق تعالی می کنند و نسبت افعال در حقیقت منسوب به یکس نمی نمایند و خود را در دیگران را هرگز در میان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجه خیر و شر نیابند که ایشان در دست خود چون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نباشند حاشا و کلا چه بسج عارف در هیچ وقت مثل حجر و شجر نمی گردد و لای عقل نمی باشد و مانند دیگر مقتضیات

بشریه مادام که زنده است هوش و افاقه ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر بر او رسم همه شریک است از کجا که مجاز
هم نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید مشاهده حقیقت امر دیگر است و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهده نهایت وقوت علم است که
بفلسف لواقع را ادراک می نماید و اگر بعلیه حال چنان سکر غالب گشته که هوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعی
آزاد است و کسی که لایق محض است نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادی پریشش سوال و جواب نیست
و هرگز در نفوس آنها و غده عذاب و ثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار
به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدا می اینهاست و نسبت بجاوات و نباتات محسوب در جمله مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار
حقیقه که نصیب حق است و پس اینها را هم اختیار حاصل است لاجل و لا قوه الا باسد و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمله
مکانات که واجب بالغیر اند و موجودیه حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی است
بلکه درین اختیار و بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل است و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زید و گفتن مجبور
چنین مختاران می سازد پس این مختاریه و مجبوریه در سایر موجودات بجز خصائص افراد انسانست و متعلق بعلم و عرفان للمصنف
و البته است با ما اگر جبر است و در قدره مجبور نیز مایم مختار نیز مایم و گوید درین جبر و اختیار عدم و بلکه است فال اختیار المجازی
عدم الجبر الاضافی بالمجاز عا من شان ان یكون مجبوراً اضافياً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عا من شان ان یكون مختاراً مجازياً
و نظر الی الحقیقت همان ایجاب واجب و اختیار واحد است جل شان که درین مظاهر بصورتشکله و انواع متعدد جلوه فرما شده
و باعتبار اصل سر رشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور كلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات
الوجود معنی واحد است با آنکه درین موجودات با انواع مختلفه ظهور کرده و موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار است
جمله قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مختارات اختیارات نگریده اند و ربک یخلق ما یشاء و یشاء ما کان لهم
الخیره سبحان الله تعالی عما یشیر کون و شمات این اختیار مجازی عائد باین مختیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف
باینها می شود لایسئل عما یفضل و هم یسئلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مختیرات را نیز اختیارات
خوانند بجا است و آن نابینایان معذور اند و در ندیدن خود مجبور بل یستوی الاعمی و البصیر و ید و فهمید هر کس جلاست با آنکه یک امر
همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود
حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف باوسازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود است
بهر رنگی که خواهی بفهم رباعی از شادی و غم هر چه در امکان شمری به از او همه حضرت انسان شمری به در باغ ظهور چون گلست او در نداشت
خواهی دل ریش و خواه خندان شمری به شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات سوهمه است و مستفرع ازان البته که از شمار موهومات
باشد و ناشی از قوت و همیه انسانیه بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نما ساخته اند و در اصل موجود
امر است که وجود یا شد و این اعتبارات سوهمه صرف موهومات اند که بر علم تو چسبیده اند پس اگر این موجودیه اضافه خود را بلحاظ
امور که همه عکین سازی هم تواند شد و اگر بلاخطه امور مرغوبه شاد گردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر است چنانچه
کل فی حد نفسه خود موجود است نه خندان است و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

و اگر بلحاظ تشکیکی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین مجت جبر و اختیار همین مناسبت تمثیلاً دارد شده تا معلوم گردد که همچنین فی الحقیقه یک اختیار حق تعالی است که موجود است و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا مضاف به بندگان کنند هم درست است و اگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بریننده اختیار موافق ظن او ترتیب خواهد شد که انا عذون عبدی بی فلیطن بی ما شاء در حدیث قدسی دارد شده و از راه همین شراکت و هم انسانی است با علم او که درین کلام قدسی تعبیر از ان بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن است و معلومات ایشان منظونات و معتبرات ایشان موهومات علم حق است و بس و معلومات همان صور علییه او جل و سعه و هر قدر که از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد و مشرف و علمنا من لدنا علما نواز و نواز در این زمان عارف از گرفتاری و هم و ظن برمی آید و ادراک حقیقت بقدر طاقه بشریه می نماید و الحال ظن و در حق او یعنی علم و مترادف یقین می شود و تشکیک و تردید با کل میرود باری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز است و انتساب هر شیء به شیء باعتبار مجاز و معامله ربه العباد موافق ظن عباد است و در یافت حقیقت مطابق اتحاد و محار حقیقی همان اختیار بدست امتیاز داده اند اقول میسر

همت افعال بر ذمه هر شخص نهاده یعنی چون اختیار نام فعل براده است و اراده متفرع از علم و امتیاز بنا برین سپردن اختیار بدست امتیاز بیان کرده شد و چون میز به اضافه است نسبت اضافه افعال به شخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردید افعال را با اعلان مجازی بلفظ همت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقه از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقه ندارند همین بصورت اینها اختیار حاصل است و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر ذمه خود وظلم کرده اند یعنی وضع شیء در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقه پنداشته اند و ما ظلمهم اسد و لکن كانوا انفسهم یظلمون یعنی حیثیت خدا الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذنان نگشته بلکه حقائق مکتبه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در ایا و خویش بصورت تکثر دیده پریشان شده اند و بحیثیت انفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود وظلم نموده اند و از آن خویش شاید اختیار اینها نیز در اختیار و محروم میمانند چه اختیار که مخصوص قدرت کامله است بسبب اول و در مقدرات قبول و علی غرض از نظر ما نه چنانچه وجود و جلاله اشکال خویش در موجود است نهفته و بظان هر موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود است همچنین اختیار یک اختیار است که در همه مختارات شامل است و قوت میز آن را با هر شخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان شخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثر می سازد که علم مبدأ کثرت است و مراتب امتیازیه در همین مراتب جلوه گر چون مقدرات که مظاهر قدرت واحده او بند تکثر پیدا کردند و در مرتبه علم بصورت متکثره ظاهر شد و اختیار واحد نیز در این علم کثرت پیدا کرد و در رنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در ظاهر متعلق به یک تشخص بر پنج علیجه است علی سبیل الجزئیه منسوب بهمان تشخصات گردید و مضاف به یک از آن شد و هر قدر اختیار که در هر شخص ظاهر گشته مجاز منسوب بهمان شخص است چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز آن مهره هم نسبت کرده می شود اگر چه بلحاظ حقیقت منسوب بفاعل شاطر است و میگویند که فیل چنین می رود و اسب چنان می رود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جارفته و ثمرات این افعال که گشته شدن و محسوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات غایت بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری است و می گویند که اسب گشته شد و شاه در قید است و خانه وزیر بند است و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه مضاف بسوی مهره است و ذوات شاطر ازین اضافات مبر پس مثل صفت جلال و صفت جمال مانند و شاطر است و مثل مظاهر اینها مانند

مهره با مثل مرتبه امکان چون بساط است و بلحاظ بدیشی و کسی مظاہر گاہی بازی جلال غالب می گردد و گاہی بازی جمال غالب می آید و این بازی انظار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم است و هیچگاه از هیچ طرف آت نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عمسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و عبرت و گرفتار شدن و نصیحت بدرجه کمال و ممثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و نمایان نمودن و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زد که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است می باید زیرا که هر چه درین عالم شده است و می شود و خواهد شد مثل و نمونه آن همه بر این بساط در عرصه ظهور می آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیها بازی طفلان و کار جا بلانده است و این بازی کار عارفان و المونج تمام زمانه است و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و صاحب هوش است و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش غرض که در ایجادش خلیفه الهی است که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند سلسله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد و جمیع وجوه از خاطر میرود پس اختیار از روی حقیقت حق راست و پس جل سلطانه و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است این معنی لطیف و نتیجه کلام سابق و لاحق است یعنی بعد در یافتن و قائل اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق و وجوب و امکان آنچه عقلاً و نظراً ثابت گردیده و عرفاناً و تحقیقاً به ثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شان که در جمیع مخیرات سائر دوائر است و بر همه تا غالب السد غالب علی امره و یفعل بایشاء و یحکم ما یرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهمین اعتبار درین جهان هم باز پرس اعمال از ایشان کرده می شود و دران جهان هم حساب کتاب خواهد بود و بهر حال در اعتراض اختیار هم بی اختیار است و در قزربی اختیاری نیز ناچاری وان جمعت بهاتین نسبتین ای نظرت الی الحیثین من الاختیار و جمعت الحقیقه و المجازی در ایته فی مرتبه اطلاقه امر او احدی شاملاً لتک الحیثین نقلت بلسان الحال و القال لاجبر و لا قدر لکن امر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق است علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مرادش اینست که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما و عجمیه و غیرت ذات و صفات الهیه لا عین و لا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین است و نه چنان است نظر الی بر ایته الذات المسلوویه عن باین نسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشامله لجامعه الباتین نسبتین که از نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات امر دیگر یعنی بوجهی چنین است و بوجهی چنان است چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست بوجهی چنان نیست پس معنی قضیه لاجبر و لا قدر اینست که فی الحقیقه این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقه که شامل این همه امور است منظور است و تصریح همین معنی می کند و لکن امر بین الامرین ای الامرا لجامع الشامل السائر الدائر بین بدین الاعتبارات المتقابلین و هم در مرتبه مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازی اعتباریه مجموع هر دو ثابت است و هم بیک یک حیثیت حکم هر واحدی من وجه اختیار و من وجه جبر و الا ان مجوز فی اختیاره فیکشف علیک ما یکشف و ترول عنک اشبهات و الترددات و یحصل کمال الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً و لایحیر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لاجبر من کل الجهات نتیج انه امر بین

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لا اختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغۃ المفعول لا مختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیه والفاعلیه فی شخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالان الذي هو مجموع کل الاضافات والاعتبارات ومنظر کل الصفات والکلمات مصدر لفعله تعالی فلما ان من المصادر تقدیرا ومعنی اسم الفاعل وتقدیرا ومعنی اسم المفعول ویکون تارة معروفا وتارة اخرى مجهولا لانه تقدیرا بهذا المصدر ایضا معنی الفاعلیه مجازا و تقدیرا ومعنی المفعولیه حقیقه لان المصدر فی الحقیقه لیس بفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذي هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری هیچ گاه از زبان توجیز کلمه شکر بیرون نیاید ان تعدد النعمه العدا لا تخصوا این فقره متفرع بر آنست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقه اختیار و تعالی است و هر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم و ما تعلمون پس مناسب حال طالب مولی و ذاب طریق هدی ایست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هر چه از مکر و ه اعتداری و مرغوب اضافی باورسد همه را بنظر نماند رحمت با وسعت او بی پایان است و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم در جناب رحیمی که آنچه کرده بر رحمت کرده چه حساب و خیال جو روحها و بارگاه که بلخی که هر موجود را برافت موجود ساخته تا صواب از غلطی تست که تصدیقات ظاهریه را از راه غضب می پذیرد و آن رؤف العباد را نامهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا و بخشش تو را سبب گشت حسن همه افعال الله مشهود و گردید و معامله محبت و ولایت مستحکم شد نام یکی باغ و بهار خواهی بود و مشاهده نهار بی انتها در حق خود خواهی نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمه شکر و ثنا خواهی سرود و بر تو خواهد کسود آنچه خود کسود و اگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی دفع شیئی در تعمیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام کلخن و خاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد و لایزال الظالمین الا خسارا این بیان احوال اهل غفلت و جهالت است که حقیقه الامر را چنانچه هست ندانند و یافته براه توهمات خویش شتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت الهیه را غضب می شمارند و محب را عداوتی پندارند چنانچه فرزندنا سعادت مند و پسر بی بصرتا دیب و تغذیب پدر را در حق خود از دشمنی انکار و آنچه بر رحمت و شفقت بعل آمده از خصومت و عداوت پندار دای نادان چون والد مجازی که رب صوری است چه گنجایش دارد که دشمن دل خود شود و خالق حقیقه که رب معنوی است چه احتمال است که عداوت مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شاهجهان متفرع می گردد و در ظروف استعدادات شنائ رحمت و محبت نیز بهین رنگ غضب و عداوت مشهود می شود که لون المار لون انا نه چنین اشتخاص نالائق که عداوت اندام همیشه برای خویش چون کلخن و خاراند و سزا دار نار و اینها را هیچ گاه جز زیان نصیب نخواهد شد و اینها را تسلیم حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا ليشهد آلانک و اکشف اعیننا علی نمانک الی ما یذگان را که نظر بذات خویش نطوم و جهولیم قوت او را که خیرات عطا فرما و نور و جوب خویش چشم دل ما را حسن بین ما تا هر طرف که متوجه شویم جز خیر ندیده ایم و هر سو که نگاه اندازیم سوا می خوبی ندیده ایم یارب هر چه تو ما را بر زبان بجل آورده و خواهی آورد عین حکمت و صواب از راه رحمت و عنایت است و آنچه از ما مخلوقان باعتبار بشریه بفعل آمده سر سر موجب است انفعال از راه جهالت و غفلت است یا غفور رحیم خطای ما یا عاصیان را عفو فرما و راه هدایت ما و قوت دیدن الطاف خود عطا فرما و باب مشهود و تعار خویش نشاناتا در دنیا هم بهر حال عنایات تو در حق خود مشاهده کنیم و در آخرت هم ملامتین رحمت حکیم تو در باره خویش بنهیم الحمد لله الحمد لله و انما هو ثناء الله ربنا عی بی لشکر و فوج بادشاهی کردیم بر سر مسند فقر کبریائی کردیم پادشاه در دولت فقیری ایسجاد در کسوت بندگی خدای کردیم

کلمه بادشاهی بهمنه هم درست است و بادشا بغير حرف با و بادشاه مع حرف با هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل رباعی شریف است که بموجب حکم و امانت به ربک فخرت شکر اظهار نعمت حق در صحت او می نماید که محض با صطفای رب خویش و اجتناب خالق خود با وجود نبودن اسباب جاه و چشم و نیای و صاحب امر شریف و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون ملک و رعایای ما اند حکم اتی نمودیم و بشرت سیادت متبوع تمام امت مرحومه رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت مکنه خود بی نیاز و بی التماس از بنی نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الهی سبب دولت فقیری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبه خدائی شدیم و منظر غنا و کبر باری حق گردیدیم بمنه و کرمه

صَلَاةٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات و الصلوة و السلام على رسول الله الذي نوره اول المخلوقات و ظهوره اكمل الظهورات و على آله و اصحابه ذوى الفيوضات و البركات **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الخامس الستون هو المسمى بصنع الله قال ربى جل صنعته صنع المد الذي اتقن كل شئ و صنعته تعالى هو القدرة و التكوين فاول الموجودات بصنع تكوينه و اتقن المصنوعات باثقان قدرته فكل موجود بنسبة مساوية بحيثية الموجدية و الموجودية و كل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقيقة و احاطة اوليته بكل المراتب فوفاً فوفاً هو بكل شئ محيط و لا واسطة بين الوجود و الموجود و قطب الوجودية شان من شيوعات الوجودية يتفرع قبيل كل الحثيات المتفرعة و يصدر ظهورها اول كل الظهورات المعبرة بهذه الوجودية صادر اول من الوجود و طلعت كالشمس على ارض الحقائق الكامنة الموجودة كلها و شرفت الارض بنور ربها فانسط هذا الفيض بهذه الحثية على السوية من العقل الاول الى الموايد الثلاثة و لا يسر بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول و الانسان موجود و لا يقال هذا الموجود قبل و هذا بعد لانه تعالى ليس بزمانى و ليس عند ربك صياح و لا سابل كل من الموجودات و هو صادر اول و صدر اولاً من مرتبة الوجود المطلق الذي هو فى السماء و فى الارض انه جل شانہ و عم احسانه و امتياز تفضيلته و البعدية فى العلل الاعتبارية و المعلومات الاضافية انما يكون بالاجاز اعتباراً و تجوزاً كما قال الحكماء الصادر الاول هو العقل الاول و الموجود

الآخر الانسان و الا باعتبار الحقيقة هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شئ عليم
وارو در بيان آنکه هر موجود صادر اول و جود است

نز و حکما صادر اول فقط عقل اول است و ميگويند که از واحد صادر ميشو و مگر واحد پس از واجب تعالی بهين يك فعل ايجاد معلول اول که عقل اول باشد بنظر آمده و صادر اول عقل اول است و اين عقل عقل ثانی و فلک اول را پيدا کرده و على هذا القياس ديگر عقول و انلاک رتبه برتبه پيدا گشته اند و اين علل و معلولات با هم ديگر نسبت علية و معلومية دارند و واجب تعالی که علت اولی است معلول او همان يك عقل اول است و صوفيه از راه ايمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقه محمدیه است که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقه حبيب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعیین اول حقیقه محمدیه است و ديگر موجودات على تفاوت الدرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانیکه واقف علم حکمه و تصوف اند این معنی را با این طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

و اول ما خلق الله العقل بهر دو آمده و اول شدن بهر دو امر بنا بر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمد است و معنی بهر دو لفظ واحد است و فی الحقیقه کمال حکما و صوفیه یک است و نزد مفسران خالص درین بحث هم بیانی است خاص و تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است و هم متناظران کما جی منتقل و لا تغفل رباعی النوار عقول شعله منتقل اوست به هر آئینه جسم همان صیقل اوست به از بسکه وجود است بهر شی اقریب به هر چیز که هست صادر اول اوست به مراد از انوار عقول ذات العقول است و از شعله مبد و ظهور و تجلی و از منتقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات متنوعه است و کلیه او ذات الوجود که منشأ استراخ است و از آئینه جسم منظور ذات الجسم است و از صیقل صفا و لایته و از لفظ وجود همان مرتبه مابیه الوجودیه و از بهر شی مابیه موجوده و از اقریبیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود معلولیه حقیقیه آن چیز است نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذات العقول که مبادی عالیها اند مجازا مبد این همه ظهورات و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون است بهره یاب گشته اند و بر ذات الجسم که شامل است جسمیه مطلقه و مقیده را نیز آن صفا و نورانیته حضرت وجود است که بر تو انداخته و آهن مابیه آن را بصیقل ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد است که جلوه گریست و فی الحقیقه حضرت وجود است که همه جا موجود است معلوم شد که هیچ امر با هیات موجوده اقریب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بر مرتبه مابیه الوجودیه و اصل است و هر چیز صادر اول اوست یعنی معلول حقیقیه اوست و او فاعل حقیقی است جل سلطان و این علل و معلولات اضافیه که مجازا با بهر یک نسبت علییه و معلولیه دارند مانند مقولات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در اضافات اعتباریه و فی الحقیقت علت اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود با اعتبار وجودیه تطبیق خود صادر اول است و بلحاظ وجودیه عینی خویش علت اولی است و نظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت بعضی مقدم و نسبت بعضی مؤخر و حضرت وجود و نظر بذات خویش مبد از اضافات علییه و معلولیه استیع علت و معلول در و بهر دو گم بهر دو معکم انما کنتم چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیه حق با خلق بلحاظ موجودیه خلق است چنانچه موجودیه خلق و ضمن وجودیه حق موجود است پس خلق با او نیست اگر چه با وجود است کان الله ولم یکن معه شیء و الان کما کان و او با خلق است اگر چه غنی از خلق است و مایکون من نجومی ثلثه الا هو العظیم و لا خسته الا هو سادسهم و لا اولی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هر چه موجود است بوجود موجود است پس هیچ شیء بوجودات اقریب از وجود نیست زیرا که موجودیم مفعول وجود است یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر است شامل است بهر دو معنی را که قاعلیه و مفعولیه باشد کما یراد من المصداق و معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود یعنی حاصل بالمصدر که منشأ استراخ است اصل منشأ استراخ معنی فاعلی و معنی مفعولی است پس ثابت شد که هیچ شیء از نسبت اضافات کونیه با هر موجود اقریب از وجود نیست بلکه وجود است که موجود است فافهم سخن اقریب الیه من جبل الورد درین آیه که می گوید که او سبحانه بکلمه سخن که ضمیر تکلم مع غیر است تکلم فرموده از راه تعظیم است که در محاورات می آید و هم از روی ملاحظه بحسبیت همه اسما و صفات که غیرتیه اعتباریه بذات در مرتبه استیاز دارند و حال آنکه مبطر یا بهر اسم و صفات قریب بهم انسان که نظر جامع است از گردن او چو گردن قریب صورت دارد و نزدیک بعضی خاص است او سبحانه بقرب حقیقی قریب بندگان است و عموما بجان و جسم نزدیک مراد از قریب بودن است

بجای اسماء و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسماء و صفات است درین منظر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت بعضی صفات اقرب است و نسبت بعضی بعد مثلا با فرشتگان نسبت بعضی صفات تنزیهیه و تقدسیه که بسو حقیقت و قدوسیته باشد اقرب است و هم بسو چون الله سجده و تقدوسون که نسبت بعضی صفات تشبیهیه که غفاری و قهاری است بعد که لایعصون الله امر هم و یفعلون نایومرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت بعضی صفات اقرب است و نسبت بعضی بعید و بنوع انسانی با همه صفات اقرب است و مراد ما از انسان اینجا نوع انسان است نه افراد آن زیرا که بطحاظ افراد اختلاف از زمان و اوقات بعضی مردمان تجلیات جلالیه اقرب اند و بعضی تجلیات جلالیه اقرب و بعضی از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعضی از غضب او محفوظ اند چون اختیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتی و اسمائیه حق تعالی است اجمالاً باعث بار خردی جسم و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی او است تفصیلاً بطحاظ کلانی جسم و صورت جنسیه اش و اسناد هر معلولی از معلولات معلومی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردانند تا این که از منزع ماهیات نموده مضافات با آنها می نمایند یعنی اصناف هر یک معلول ازین معلولات معلومه هر یک علت ازین علل مجازی که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردانند تا این که در ذمین خود انتراع ماهیات کرده این اصناف فاعلیته بطریق مجاز مضافات باین حقائق منسوخ می کند

تا سبب نزد اهل کلام سو جو و ماهیات اند و وجود امر منسوخ است که انتراع کرده می شود از ان ماهیات و پیش محققین موجود وجود است و ماهیات منسوخات اند که انتراع نموده می شود از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آورد و الا ماهیات محض امر معقول است و سینه عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند ب حضرت وجود است تعالی شان و جلالت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد بعضی اشیا و اکتساب بعضی افعال بطرف بعضی از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نزد وجود است درین منظر هر منوره و در اصل فعلیه همان یک فاعل است که در منظر جزئی ب فعل جزئی و در منظر کلی ب فعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم ماهیه نظر بذات خود امری است معدوم مگر ماهیتی که وجودش عین او است جل جلاله پس حقائق که خود با نفسها معدوم باشند چگونه سو جو موجودات کردند که عدم مبداء آثار خارجیه نمی تواند شد فافهم سوال اگر گفته شود مقرر و فاست که وجود خیر محض است و عدم شر محض و وجود مبداء هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبداء آثار خارجیه نمی شود چو اب آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم است لیکن این ناهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و راز ان خود عدم را هم وجود ثابت کرده اند از شر محض می پذیرند و منشأ هر نقص و شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبداء هر خیر و کمال گمان می برند حال آنکه این موجودیه وجود که در افهام این ناقصان می آید معنی عدمی است پس نصیب چنین بی بهران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز بی معانی نمی یزند و مطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود است خیر است و شر معدوم و آنچه وجود را مبداء هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی است و مبداء شر و نقص تقاضی موجوده بلکه مقصود از ان آنست که سوجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیه وجودی آنهاست و باعث امتیاز شریعت شرور و نقص حیثیت عدمی اینها مثلاً علم که وجود ادراک است خیر و کمال است و جهل که عدم وجدان است شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوی که چنانچه علم را وجود در آن
می گویند همچنین عدم نایافتا هم می توان گفت و جهل اچنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شروری توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جو اب علم که معنی ایجابی است و از
امور وجودیه آن را بنفیه معنی منفی تغییر کردن صریح ناملائم است مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی است داخل ایجاب است و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شده عدم و همچنین جهل که معنی سلبی است و
از اعتبارات عدمیه آن را با ثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهته نامربوط است مع ذلک ایجاب معنی سلبی داخل سلب است
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شده وجود متعقل بالجملة چون معلوم
نمودی که حقائق حکمته پیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی است که وجود او عین حقیقت اوست جل سلطانه و این علما
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس نفهم سر این که می که الله خلقکم و ما تظنون حق سبحانه در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
سجودش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز سجود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این فاعلان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخلیق عمل منسوب با اختیار حق است و ارتکاب عمل متعلق با اختیار عبد
زیرا که فعل و انفعال از مقوله عرض است و وجود اعراض هر آن متحد و باشد پس عمل که فعل است تخلیق او مقدم بر ارتکاب او می تواند
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست و لا مغایرة بینهما لکن انیکه از لفظ ارتکاب اضافه فعل بطرف عامل در رنگ اسناد قیام فرض
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافه فعل بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر لحاظ
این امتیازات اعتباریه او با و مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعد منسوب سازند و اضافه فعل بحق مضاف کنند اولی و نسبت است
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لاجول و لا قوة الا بالله است و اما ثاناً ان الا ان الله و مفصل بحث این مطلب شرح
و اردی که در بیان جبر و اختیار است بالا گذشت عرض که در اصل نسبت فاعلیته مخصوص با دست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیته در اینها کجا است فاعل فی الحقیقت همان ذات یکاست و حده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد و در صفت فاعلی که مختص بر تبه و اجبی است که شریک سازد و من یبع مع الله لایا آخر لا برهان که
به الحق که اوست اله بحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی الهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات است تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفره فخره مقرر تعدد الهه و تکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیته ممکنات با احواله نماید و شریک
در فاعلیته حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او بران و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول و القوة الی المخلوقات لاء فان له بالجملة
اگر چه باعتبار کلیته صا در اول تعیین اول است که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او نیند هر چیز صا در اول است منظور از کلمه کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقت محمدیه است همه حقائق مخلوقات و برتری آن مرتبه
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیه که پیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق با تحت اند نه بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خود می باشند و کلی جز در اینها موجود نمی باشد برای همانندین این مثل آورده شد تا سهولت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و در است همچنین بنقص حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و همه اشیا محیط است و نظر

بجیئته مشمول این مرتبه هر چیز و هر شیء صا و اول است و اگر این صلاحیه در هر شیئی نمی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة
 و اسلام هر جا مشمول نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد لولا که ما خلقت الافلاک زیرا که چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالی است بچنین
 امکان بالذات نصیب هر ممکن است و همین معنی امکان بالذات قابل تجلی و وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجود
 گشته پس همه جا موجودیه بالذات حق تعالی است که در آئینه غیریت ممکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه است که با جواب
 آئینه دار بر تو وجوب بالغیر گشته و اگر این صلاحیه قابلیت مطلقه که نزد صوفیه معبر بحقیقه محمدیه است در هر شیئی شامل نمی بود
 هیچ شیئی موجود نمی گشت پس همان یک حقیقت صاحب لولاک است که محیط همه اراضی و افلاک است و بی کالکسی لعرض الا الوهیت

والرحمن علی العرش استوی و وسیع کرسیه السموات و الارض و لای یؤوده حفظها و هو العلی العظیم سبحان الله و بحمده الله ربنا محمد
 کار است و محمد همه جا آئینه دار قال علیه الصلوة و السلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذرک
 قلت الله اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معنی غرض که عجب معیت الهی و قرب رسالت پناهی است که هر وقت و هر جا ظاهر و هویدا است
 و محمدیه خالصه چون آفتاب روشن و پدید آید شخص را از نور او پیرایه است و شمع وجودش قامت بی سایه شخص هر موجود را از فیض
 این نور محمدی پیرایه است که هومن نور الله و الخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی است بی سایه و لا خفانی شده ظهوره
 یعنی چنانچه سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم نداشت بچنین منصب محمدیه خالصه در بوطن
 محمدیان خالص همان قسم روشن است و مطلق شایسته طلعت امتزاج انانیه با خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیه مترجم را برکت
 خویش بجانب خلوص می آرد الحمد لله الحمد لله رسول مختار توئی همه جان ناصر و یار رباعی ای معنی حق بمبین از صورت تو ظهور
 همه عالم شده از طلعت تو هرگز نبود روز قیامت را شب بگر سایه ندارد چه عجب قامت تو به مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات
 و اسماء الهیه است و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق و الکفر باطل و از لفظ صورت منظور شخص محمدی است هم شریع شریف آن
 سرور علیه اسلام و از روشن شدن عالم اصلاح یا فتن اهل عالم و رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه طلعت ظهور طریقه محمدیه
 که رافع ظلمت فساد است مرحومه و صلح احوال فرقی اسلامیه و سرور بوطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در تحت آن سرور علیه
 السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسماء الهیه و هم امر حق دین و اسلام برکت وجود مبارک و شریع شریف تو
 ظاهر گشته و تمام عالم منور حقیقه طریقه محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت
 می گویند تو که محبوب پروردگاری البسته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبه شب بسایه و جلوه
 قامت بموز چون روز روشن است

صلوات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنکفون و انما نلک هذا بالفضل و انما نلک هذا بالفضل و انما نلک هذا بالفضل و انما نلک هذا بالفضل
 ذوی الافضال انا و اهل البیت هذا الوار و السادس و استون هو المسمی بالموازین القسط انا و وضعنا موازین القسط و العدله فی

تقریب الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشرعیة المصطفویة وضوابط الطريقة المحمدیة لتوزن بها کینة افعالکم و اقوالکم و تعلم منها
 کیفیتة افعالکم و احکامکم من الحنفة و الثقاله فی الاهداء و الضلالة و یکشف علیکم سرما تفعلون و ما تقولون و اذا کلمت الاعمال او وزنتم
 الافعال لا تخشرون فافعلوا ما تومرون به و اجتنبوا عما تنهون عنه و اذ هیوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من ابداً
 المهدیین و اسلكوا علی هذا الطريق القویم غیر طریق الغضوب علیهم و الضالین لتحصروا عن الخسران و تحفظوا من النقصان و لا تكونوا
 منقطعاً بین یدی السورسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً و ان کان فی القول باعتبار قلة کیمتة و خفة کیفیتة مثقال حبه من خردل
 او اصغر منها فی میزان العلم و الاستیاز كما اخبر السورسوله بهذا حیث قال و نضع الموازن القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً
 و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین ۵

وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی است که متعلق باضافات مهتدین و ضالین است و اهدی و ضلالت که در بندگان
 ظاهری شود و ظل آن هدایت و اضلال است و این با دیان اضافی که انبیا و اولیا باشند و این مفضلان مجازی که نفس و شیطان
 بودند نظایر اوست و حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلاله و عم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً و مبلغاً و لیس الی من الهدی شیء و خلق بللیس
 مزیناً و لیس الیه من الضلالة شیء و چون در اصل درین صفات مذکوره تقابیل است و افراد نظایر آن نیز مقابله و ضلالت بمیان آمده و
 بللیس برحیم مقابل آدم صغی السورسوله نبینا و علیه السلام برپاگشته و نفس بر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده و از معاونان انبیا و اولیا علیهم السلام
 ملائکه و عقول و ارواح اند و محسوب در ضمن فوج و لشکر این برگزیدگان و از دیگران شیطان و ابلیس نعوذ بالله منه طبیعت و نفس و
 هواست و محسوب در شمار لشکر و فوج این دیورجیم و هنگامه جنگ و جدل این افواج و عساکر در میدان ارض نوع انسانی و معرکه زمین اجساد
 بنی آدم در ملک ناسوت و عالم شهادت تا قیامت باقی است و در بعض بلاد و قلوب تصرف لشکر و فوج اهل هدایت است و بسخاطه
 حاکم آن عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان مامون و محفوظ مطلق اند و هر آن از عالم غیب مدد و جود لم تر و ما
 بائالی آن میرسد و در حصار اسلم شیطان آبا و ان و شادان اند و هم عباد الله الذین اصطفیهم بالا صطفاه الخاصه و الی الخیر من یشار
 و در بعض قریات صدور تصرف لشکر و فوج اهل ضلالت است و با حاطه علیهم دائره السورسوله و هرگز از تیه ضلالت اهل آن بر نمی آیند
 و هر لحظه در پراگندگی و پیدمهم فی طغیانهم میمون پریشان دسرگردان می مانند و هم المنافقون الاخیثون و الکافرون الضالون الذین
 لن یغفر الله لهم ابداً و در بعض اکنه بواطن بعض اشخاص که گویا جامی التقامی سرحد جانین است بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود
 و انوار خیر و برکت ظهور می نماید و بعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت بر روی کند و هذا حال عامه المؤمنین پس
 ساکنان این مقام که ساکنان فی سبیل الله اند سیخره از شر معاندان و ایدامی دشمنان نمی باشند ایشان راه زمان خیر دار باید بود و
 هر ساعت تو سل با قیاح هدایت قومی باید کرد و نبیل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه عمل بفرمیت باید که بخت و مال مثل تعوی
 و اطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم و اعتقاد جازم باید بود و شتاب پابریکاب خفروالی الله شده و حصن حصین صبر و استقامت قائم
 کرده در بلد این اخلاص و محبت که من دخله کان امناسه جا گرفته در شین فی مقعد صدق عند ملک مقتدر رفته باید آسود و پیوسته
 مشغول عبادات و ریاضات و مجاهدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه نرغ نماید در آن حال

باستقلال برینا فرغ علینا صبر و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین همان جامعان اسپ مد که گرفته در میدان فکر و تامل قائم
 مانده تیر نسبت حضور و شهود در ایدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقبضه عجز و نیاز در آورده سو خار و کزلبلی را بچله گوشه نشینی
 آشنا ساخته کمان مکرور را بکشش جذب قلبی در آورده کلمه لا اله الا الله خوانده کند لاجمل و لا قوة الا بالله داده بطرف دشمنان باید پرتاب
 که ان شاء الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد و این جماعه اشغال و اعمال قلیل نیز بران گروه لهو و لعب
 کثیر غلبه خواهد نمود کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله و المدیح الصابین

عمر بن عبیدین عمیر قال ان ابلیس قال یارب اخر جنتی من الجنة من اجل آدم وانی لا استطیعه الا بسططاک قال فانک سلطط قال یارب
 زدنی قال لا یولد له ولد الا ولد لک مثله قال یارب زدنی قال صدورم مساکن کم و تجردن مجرمی الدم قال یارب زدنی قال اجلب
 علیهم یحیک در جاک و شارکم فی الاموال و الا و لا و عدیم و ما یعدیم الشیطان الا عذورا قال آدم علیه السلام یارب قد سلطت علی و
 انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا و کلت به من یحفظ من قرنا السوا قال یارب زدنی قال فان الحسنة عشر او زید و
 السیئة واحدة او محو قال یارب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یارب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا
 علی انفسهم لا تقظوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و بدان ای سابع با خبر دمی ناظر بالبصر که من پیش تو
 کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت بیان می نمایم و قواعد شناخت چیز نامرضی و غیر مرضی بحریری آرم تا بران قیاس همه جزئیات
 آن را خود بخود و بتعلیم الهی خواری دریافت و در تباهی و حیرانی چه سازم و چگونه نخواهی افتاد ایست المعروف و اجتناب المنکر و النظر ما
 یحیی اذ تک ان یقول لک القوم اذا تمت من عزم فاته و انظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذا تمت من عزم فاجتنبه ابن آدم
 اطع ربک سخی عاقلاً و لا تعصه فتسبی جاهلاً ان المحارم تکره عبد الناس وارض بما قسم الله لک تکره العنی الناس و احسن الی جارك تکره
 مؤمناً و احب للناس ما تحب لنفسک تکره مسلماً و لا تکره الضحک فان کثرة الضحک تیب القلب عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ
 بیدی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فمشی قلیلاً فقال یا سعاده اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و وفار العهد و ادا الالماسة
 و ترک الخیانة و رحمة الیتیم و حفظ الجوار و کظم العیظ و لین الکلام و بذل السلام و لزوم الامام و الثقة فی القرآن و حب الآخرة و الجنب من
 الحساب و قصر الال و حسن العی و انهاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صانفاً او تعصی اماناً و لا و ان تصد فی الارض
 یا معاذ اذکر الله عند کل شجر و حجر و حدث بكل ذنب توبه السر بالسر العلانیة بالعلانیة لیس باید و انت که اصل کلیه اینست که از هر چه
 توجه نفس ناطقه توالی الهی شود و نسبت حضور و شهود و هیچ اطمینان و سرور حاصل شود و شرح صدر و بیخطرگی قلب میسر گردد و
 طهارت ظاهر و باطن و دران دست و هد و حسن معاش و معاد نصیب شود و نیک نامی و نیک انجامی بنظر آید و بر نفس و طبیعت احتمال
 باران گران نماید و در باطن تو جمعیت و نورانیة افزاید و ایمان مستقیم بر رسول علیه السلام و اخبار قیامت و وحدانیة حق تعالی و صفات
 بر کمال او و بر جمیع احکام شریعیه و امور دینیة میسر شود و تقویة اعتقاد تو و رضعت مرشد کند و دنیا را در نظر تو سهل و بی قدر گرداند و عالم
 آخرت را یقینی ثابت نماید و حیات چند روزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید و مرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند و تعلقات
 و گرفتاری ماسوی را کم سازد و کرمیت ترا استحکام دهد و توکل و استقامت ترا قائم دارد و اخلاق و اوصاف ترا آراسته کند و اعمال و
 افعال ترا جمیده و پسنیده گرداند و عزت و حرمت ترا رونق بخشد و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس بافزایش آورد و باعث جماع

محمدیان پیش تو رسد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبه اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریق شود و موجب
 ابقای نشانیهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجت بالنده و برهان کامل برای اثبات
 مقدمات مرقومه اکابر این خانواده عالیله بود و موجب ادای حقوق باشد بقیین بدانکه عین هدایت است و بی شبهه شب و روز در آن مصروف
 و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی ازان بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل
 کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت است یعنی از هر چه ترا غفلت رونماید دبی توسلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن
 را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواش و ادوات هوسریه و معنویه نماید و
 معاش و معا و ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بد انجام سازد و نفس و طبیعت باطبیح و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت
 پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوٰة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینییه بدل اندازد
 و وجود حق تعالی را از منتهزات عقلیه بماند و فائل وحدت وجود بطور ملاحظه گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علییه بنهم
 آورد و سخرینفنی صفات کند و حقیقه واحد منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چون مشمول و سر بیان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئییه خود
 بنمایند نشود و بالبدن ذلک البلاء و باعث سستی اعتقاد و جناب بر شد شود و دنیا را در نظر تو تبیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در
 ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احصا الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت
 زیاده از حد منتظر ازان وارد و قطعات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در تو کل و استقامت تو خلل اندازد
 و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا خیر مشهور و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
 ترا عذارد و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جامعه محمدیه سازد و تو نشود و موجب تابت و کمی غلبه محمدیان خاص باشد و سبب نابود
 شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع ترویج آن شود و نفوذ باسدن هذا الوهاب العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگان
 اقدار مانع تزیین و تعمیر چنین اکنه متبرکه بود و باعث انسد فیض این طریق گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
 تلف نمودن حقوق شود و بقیین بدان که عین ضلالت است و بعذاب و نیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
 و رحمت حق تعالی نخواهی آمد بلکه اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد در سوخ در دل خواهد بود و آخر کار ببرکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود
 در جهنم نصیب کفار محض است و اگر ایمان و اعتقاد و توفیق است و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکوره هدایت و ضلالت
 از راه سهو و خطا تکامل و تساهل و ارتکاب و اشتغال و لوق شد و اصرار بران نزاری ان شاء الله تعالی تو به نصیب خواهد شد و متنبه
 خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیه خالصه معاف خواهند شد که بخبر صادق علیه السلام
 خود فرموده رفع عن امتی الخطا و النسیان اذا عملت سیئة فاتبها حسنة تمها و اذا عملت سیئة فاحدث عندا توبته السر بالسر و العلانیة
 بالعلانیة و حق تعالی تشفی عاصیان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و اگر ایمان تو ضعیف است و اعتقاد قوی نداری
 و سواهی محمدیه خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته مخرف شده بدیگر گدایان رو آری محمد علیه
 السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هر چند که علم کسی و عرفان
 رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمیعه و نیومی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه محیط خواهد شد ان الله لا یغفران لیشکرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن لیشکر بالله فقد ضل ضللاً لا یبید او یهدی
توی از جناب مادی حقیقی جل شانہ در رسول کریم علیہ السلام و مرشد بحق ایذنا الله بصره سره انکت که با همه محمدیان خالص چه در دنیا
و چه در آخره معامله بفضل خواهند کرد و ضائع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی
خود حافظه این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام الهیست در خود فرموده که اناله لحافظون پس حفاظت
این چنین کتب متعلق بجفاست کتاب الله است حیث از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدیگر اهل کتاب روید
شوند از محمدیة بطرف عیسویة و موسویة رجوع نمایند و قصد وراثت خلافت موردی خود گذشته چون پسر نوح بایران بنشینند و از
سواد اعظم محمدیة خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند و رقیبات دیگر و هفانیان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند سیادت
خود را که ردای فخر ایشان است پاندازم شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را کم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهر کنند و کبر باری علوی
خود را گذشته در دانت سفلی خود را افتند ای پست نظران نصیب ملوک اولو العزم یا تخت است یا تخته بر سندانارت نشود
نمی آیند و فرس و زارت پسندنی نمایند شیر را بچه همی ماند بدو پ تو با سدا سچ می مانی بگویند مدام در ظل حمایت و عاطفه و شفقت
و رحمت بزرگان خویش باشند و پامی طلب را بخارسی جا بجا محض شید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمایند و استمداد از ارباب
طیبه ایشان جویند و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنند و خلفاء این طریقه را خزینہ داران خود دانسته مال موردی
خود را از آن خذ نمایند و آب تسلیات در جنابهای که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را و ایسی آنها دانند کسی
که ظاهر و باطناً دنیا و ارشاد و در میان شما و آن بزرگان و واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانید و واسطه او را قومی دارید که
زیاده باعث افاضه از آن جنابها خواهد شد و شمار هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات
محمود خواهند گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقان که قدر این عطیہ کبری خالوده خود ندانسته مانند قوم موسی
بانکه عنایت صوری گو ساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمه فیض محمدیة خالصه برکنار افتاده و در مرغ
اسواج سراب دیگران تباہ شوند و آخر کار بعدتگ دوی بسیار شنه لب بیزند و تر و تازگی سرچشمه خود را فراموش کنند و جام بلابل
پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی به یهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الارسل قد خلعت من قبله الرسل اتان
مات او قتل القلیبم علی اعتقادکم پیش ازین هم رسم یاری بوده است و دوستی را پانڈاری بوده است پس همه وقت مراقب قلب و
محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود هدایت الهی و فاضله
رسالت پناهی علیہ السلام مدام قائم و برقرار است البته ترقیات برکت این طریق و مین مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی
بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت و دیعت فرموده است که هر که بر سوخ و صداقت قلبی خوب فهمیده
خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد اما او از جناب الهی با خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه
چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستغنی از جمیع صحبتهای خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر
قلب او خواهد کشود و اوصیاع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق و اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید و صحیح خواهد گردید
و اضطراب و حیرت او بر طرف خواهد شد و صحبت و اطمینان رو خواهد نمود و ایمان و اسلام قومی خواهد گشت و اعتقاد و محبت یاد خواهد

و آداب شرعیة بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد زیرا انما فی الدنیا حسنة
 و فی الآخرة حسنة و قضا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسائی را در بیخ نذرید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت از
 اخذ فیض کنید و افاضه این فیض از همان یک سبب فیاض دانید و نفسانیة و انانیة را داخل ندیدید و هر که از مرشد زادگان عارف و عالم داکاه
 و بر سر راه بود و او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود و اکرام او بوجب
 اطراح چون لی نماید و حتی الوسع به پند و نصیحت با ادب و پنهان پیش آید و علم آموزید و فیض باطن بر نیت خدمت مرشد رسانید و در آ
 قصور نکنید گویا این ورثه او شما حواله کرده اند و شما پیش از امانت رسان نیستند پاک اوست و شما خازن و هر که از ایشان چنان ناسعادتمند
 شود که معاذ الله مگر بزرگان خود بود یا از طریق محمدیه برآمده و طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه برادران
 و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از ما نیست آئی من سلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از دیگران هم نماید مضائقه
 نذر و در میان خدا و رسول باراده فیض نسبت مع السوا می بزرگان خود دیگری را شریک نگردد و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم
 ازین علم رفت مانند بخت مرشد خود نسبت باطن خود را با عطا خواهم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوه آن خواهد
 شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گویم که از کرم اسد فی کتابی و اهل بیته فخذوا الکتاب بقوة و اذکروا ما فیہ لعلم ستقون و لا تسکون
 علیه من اجر الا المودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کلا صاحب گردند و مطلق پیدار برادری و فرزندگی ایشان نماند
 و سواى رسوخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نبود و با نکل از توهمات همسری اخوت و ناز فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه
 سهولت و تسکس و غفلت و تعطل سنگ راه ایشان نگردد و تخیل پنهانگی و توهم یگانگی آتش شوق اینها را سرد سازد و اطعامی شعاعی طلب نکند و بهیچ
 از اشکالی نفسیه نگردد و بر زمین دوزن پستی افکنده بر بستر تفضیح او نماند و نکامی دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهد
 نعره صاحب زادگی بر دار عذر نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی نماید و گمان بیچارگی
 خود و نالائی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز نماند و حتی الوسع معرفت در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا مقدر رسا
 در تقویت دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بودند و با هم دیگر بی خلاف و بی نفاق و با محبت و با اتفاق میشت نمانند و کلا اعضا شخص
 و احد فرمان بردار همان یک روح متصرف در بدن گشته خیر خواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه را جویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده
 دم آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المحرمین صلوات الله علیه و علی آله و
 اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالاتی شوند و اصلاح خیال یگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر از ارادت و صدقت
 و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات غیریت و دوی پاک شوند و هیچ وقت تدابیر و تعافیل و تساهل و نکاسل حجاب
 ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن خود و نسبت حضور نیندازد و پیرو غیبت بروی اینها نیفتند و غافل از طرف
 نفاظت حال خود سازد و در چاه ضلالت انداخته در آید یا سزده شوقی غوطه نهد و اعتماد بر رعایت مرشدان سد باب سعی و جهد
 نماید و تکبر تقوی بی پیران یا مرشد زادگان بی مزه نماند و دید تصور خود در کوشش طلب علم و عمل بی همت نگردد و حتی الوسع در تنبیه
 اخلاق خویش و خیر خواهی صاحب ادگان و نیک مصلحت دادن ایشان بلا عیب جوئی و خلاف معرفت بودند و با هم دیگر صاف و نفا
 و دوستدار و با اتفاق بودند و تقویت دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام در همین کار شوند و داخل در بهشت گردان شاد الله العزیز بمصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحرمین الخالصین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی است و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم محبت و قیمت است و عبرت و خیرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بلی اعتبار است و اختیار این همه امور بدست قادر مختار هر که از هر طرفی که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه از این امور خواهد کشاید در شست کثرت انداختن نیز کار خدائی اوست و بجهت وحدت کشفنا ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را هر جا رسائی از اوست و هر راه سلوک بر منهای او هر موجودی در قید اعتبارات و انداخته و هر مخلوق را مقید و نحو وی او ساخته رباعی گر گشته بعیشیم و گر غمزه ایم به از دولت او در و باین عهده ایم به زین پیش ند اشتیم کاری با خویش به از راه نمانیش بخود آمده ایم به طرد از لفظ گشته بعیش مصروف در عیش و دل داده بعیش است و از کلمه غمزه همین اند و بکین و غمناک شده که متعارف است و لطف مناسب الفاظ زدن و کشتن و مقابله بعیش و غم ظاهر است و منظور از لفظ دولت که مضاف است بطرف کلمه او کمالات وجودی و از کلمه او که مضاف ایبه دولت است مرتبه وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل است چنانچه میگویند فلانی بدولت فلان چنان آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف نه آنکه امی باشد از لفظ تخلص که منادی است مخدوف است و مقصود از کلمه عهده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبیعیه که با هم دیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگر است و این جنگ جهاد که تا زندگی است همه را در پیش است و ملحوظ از کلمه زین پیش زمانه قبل از تعلق گرفتن نفس مجرد دست با بدن عنضری و مراد از لفظ کار خویش ند اشتن بجز از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کذائی بهم رسانیدن و منظور از کلمه راهنمایی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف ایبه راهنمایی است راجع بطرف همان مرتبه وجود است و مقصود از لفظ بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدای خود پیدا کردن است حاصل آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده با نور بعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوختن و غمناک از وجود و کمالات نفسیه و طبیعیه ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می بازیم در اصل سبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنضری ما ارواح صرفه را مفصل بجز از هستی خویش و امتیاز وجود کذائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه دانا منالاله مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون الا امرهم و یفعلون ما یأمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال است بر یکم بر وزن اول دادیم و زبان حال در جواب بر نهیم سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بیلا معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار در یافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدای خود پدید آمده ایم سبب راهنمایی جمعیت حضرت وجود است که انسان منظر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من بیدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبه جامع جمیع صفات و شجح جمله کمالات است بخلاف دیگر اسما که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلاً سمیع دال بر همین یک صفت سمع است و بصیر بر صفت بصیر و مرید بر صفت اراده و قید بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود است و اسم السدال بر مرتبه ایست که شجح این همه صفات است و مراد از این ذاتی است که متصف باین همه صفات است بخلاف آن اسما دیگر که مراد از آن هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص است پس کسی را که اسما هدایت کرده است یعنی

برهنائی منظره جمیع کمالات فرموده و منظره را اساس ساخته نیست برای او گمراه کننده که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
 فرود آرد و آن هدی السبواهدی هدایت را و معنی است یکی ارأته طریق دوم ایصال بمطلوب ارأته طریق عبارت از نمودن راه است
 به ناواقفان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا بازمانده بسوی صواب گردانند و این هدایت مجازی است
 و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن مقصود است و اصل گردانیدن بدان و این هدایت حقیقه است اما بعضی اول عام است که عرفا
 را برای همین کار بوجد آورده اند و مادی خلقی گردانیده اند که مدام برهنائی گمراهان مصروف اند همیشه بیان امور حقه پیش بنندگان
 خدا می نمایند تا باشد که از تیه ضلالت برآیند و بجانب سعادت گردانند و منظره اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوٰه و السلام که
 با اصالة صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و بتبعیت ایشان خلفاء مقتدی و ائمه هدی و اولیای باصفا و علما و اولاد
 و حکما و مومنین و عقلا با یقین و صلحا و سلین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
 و تقسیم و نصیحت بجموع الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارأته طریق موصل بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه
 افعال فی الواقع بهمان فاعل حقیقه است این معنی اول هدایت که عام است نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت هدایت و تمت
 ارأته که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارأته این ارأته می فرماید و اما معنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص است هر چه بخصوص
 مخصوص بحق است سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوساطه منظره تقدیر الهی است منظره هدایت مطلقه الهیه محسوب در عین ایصال
 و وسائط و وسائل و وصول اند و بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوجدانیت ذات در همه افعال و صفات نیز وحده
 لا شریک له است مادی حقیقی اوست و بس و شریک هدایتش نیست بیچکس پس این منظره هدایت که ارأته طریق می فرمایند و بیان راه
 هدی می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب و وصل اختیار معشوق است مشاطه بردل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر
 هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
 و دعای می کند که سعی او مشکور شود و خانه همه آبا و اجدادش پر شود و اکثر عادات الهیه بر همین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه
 را می شنوند و او را در میان می انگنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند و همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اختیار
 و محبت و ارادت این بزرگواران می انگنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوند و با احتقاد تمام متأثر می گردانند
 علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع الهیه میسر خواهد شد هم قوم لایشفع جلیسه هم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و
 هر وقت خار شبیه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متفکر باشد که غوغا بالمدنه علامت محرومی و در دست
 که جواب صاف است سوال اگر گویی این همه که گفتی راست و درست است اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق
 و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان به اصل بمیان می آرد که بسیار مشاطه پیشگان برای گرمی بازار خود همین قسم عمل
 می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خورد بردمی کنند و حال ایشان همین بس بردن اوقات خود دست و پس نسبت چیست و مطلوب چیست
 جواب الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و به تبلیس خویش اکثر بنندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست
 که سوال و جواب او مرلوب باشد و بوساطه او هر روز معامله روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله
 رسم و رسوم بمیان آید پس ان شمار الله تعالی یقین است که بروقت معین شادی هم خواهد شد و وصل بلا فصل مرو خواهد نمود

و اگر سوال و جواب نامعقول می نماید و گاهی نتیجه گفته او بظهور نمی آید و کسی از آن جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب است
و غامبید هر چنان کلام عارفی که مطابق معقول و منقول شنیده شود و مربوط باشد و تغیر کیفیت نیک از صحبت او در خود
بیافت آید و برکت آگاهی و اطمینان و تسکین در حضور او معلوم گردد و راه علم و معرفت گشاید و حالات و کیفیات خوش
میان آید در خدمت او اعتقاد بهم باید رسانید و باید دانست که البتة از مطلع همین شخص خورشید وصول الی الله طلع خواهد
فرمود و نه از قرب و معیت تجلی خواهد نمود و اگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت و طالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود تشریف
این بزرگواران نباید کرد و که هیچ وقت زمانه از کمال آن خالی نمی باشد هر روز شاوینها در خانه مردم می شود و مشاطگان آنجا می
بیکران می یابند چه شد اگر توانا که خدا مانندی و مراد از کلمه این نام مشاطگان اینچرا حجت و برکت و عنایت الهی است که بحال مکلان حجاب
ارشاد همه وقت شامل می باشد و اگر کسی از نا فهمان سوال کند که این الفاظ وصل و شادی و مشاطه ناملازم جناب مقدس الهی و
نامناسب حضرات اکابر دین است گوئیم که الفاظ وصل و عاشق و معشوق و کیفیت سرور و شادی بسیار شایع در کلام بزرگان است
و وسیله شدن عرفا را تعبیر مشاطگی کردن نیز امر است بلا محذور که مثلاً برای تفهیم گفته شده مع هذا در خبریم کلمه عروس واقع گشته
و حدیث شریف نم گویم العروس مشهور خواص و عوام است مطلب ادرباب و از غصه بروت متاب کاری که با حواله نموده اند
الحمد لله که توفیق بیان آن هم با حسن و جوه عنایت فرموده اند و این معتقد ساختن و اعتقاد در دل دیگری افکندن با اختیار هیچ
کسی از بنده گان نیست و نموده و نخواهد بود که انک لا تهدی من اجبت و لکن الله بهدی من یشاء گفته اند که این آیه دال بر معنی
ایصال الی المطلوب است چنانچه آیه و اما شود فهمیدیم فاستجوا العمی علی الهدی دال بر معنی اراده طریق و لهذا تعبیر از ضد هدی که ضلال
است یعنی کرده که نایبانی را بر زمینهای دوست داشتند و آنرا حق پذیرفتند و بمطوب نرسیدند و گمراه گردیدند و در آیه مذکوره که انک
لا تهدی باشد لطیفه ایست که حق سبحانه بحیب خود علیه اسلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی و لکن الله تعالی
هدایت می نماید کسی را که اراده می کند و از این هدایت الی الرسول است نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان است آن را در جزو
است یکی گزیده شدن بحق تعالی و مقرر گشتن بوجه انبیا و سجان دوم گزیده شدن برسول او و لب کشودن با قرآن حقیقه رسالت
او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است پس چنانچه معرفت صحیح حاصل کردن و راه بحق سبحانه پیدا
نمودن بی رهنمایی رسول علیه السلام میسر نمی شود در رسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بردمان می فرماید و بابت وصل
الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بر حقیقه رسول پیدا کردن و توسل با او گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد و الله من غایم بلا
و او سبحانه هر وقت هر گاهی خواهد بنوازش تبعیت و اطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر ما دس
الی الله است همچنین حق تعالی در باطن ما دمی الی الرسول است و رسول راه خدا بردمان می آموزد که نظر هدایت الهی است و حق تعالی
توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید و با الله توفیق پس حاصل گوئیم آن شد که انک لا تهدی احد الی الله و تحقیق و لکن
الله بهدی من یشاء من عباده الیک بتصدیق رسالتک و بجدیدن او بنین نکلما ان الرسول یشهد باو بیسته تعالی و یقول اشهد ان
لا اله الا الله و انک سجان یشهد بیسالتک قال و الله یشهد انک رسول الله و قال محمد رسول الله و الذین معه اشهدوا علی الکفار رجاء
بینهم و ان فکرت و امعنت النظر فوجه تعالی علی کل شیء شهید او عملت انه سجان بهدی الی الله و اولی الامر الی الله و اولی الامر الی الله

بجسب اقتضایها و سؤل استعداها و اینها مطلوبها چه مطلوب هر شیئی و چو در آن شیئی است و ایصال بان مطلوب جز از حضرت وجود نیاید که سوچه همه حقائق اوست تا که
 تنس جوب بر اعیان مکنه نسبتا بدو از ذرات کونییه پیدا نگردد و در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق
 می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیرا که در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه است نه تعیین افراد جزئی
 پس تعریف هدایت با ایصال الشئی الی الشئی المطلوب کرده اند کاری به تعیین ذرات نادرین و تشخیص افراد مهتدین و تعیین امر مهتد الیه ندارند هر که باشد
 و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقی می توانی است پس مراد ایصال بحق است و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب هر شیئی بیان کرده
 می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم است یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم است و جوبی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم است
 داخلی و خارجی ذاتی آنکه شیئی بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شیئی بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و جوبی آنکه تقدم آن بر همه
 اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بان محتاج بودند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین با هیئت واجب تعالی است و امکانی آنکه بالفعل
 اشیا بان کیف باشند یعنی وجود مفید که بمعنی کون و حصول است و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در شخص شیئی دخل دارد چون دست و پا و
 دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی متمم می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام شخص شیئی باشد چون سینه ضروریه و غیره ضروریات
 و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بشخص بود و مضاف بان گردد خواه به نسب قریبه خواه باضافات بعیده پس
 این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بان شیئی داشته باشد و طلب قوی بان جمع گردد و تفاوت مراتب
 قرب و اقریب بسیار است چون مخصوصان به شخص و مطلقان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بان داشته باشد و طلب
 ضعیف بان شریک گردد و در فرق مدارج بعد و ابعد یعنی شمارست چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی است
 و بس زیرا که وجود است که همه موجودات را بوجود می آورد و ربنا المذی اعظم کل شیئی خلقه ثم هدی رب بعضی پرورش کننده است و آن مرتبه بقا که بقا
 باقی حقیقی است هم احسانه پس مرتبه بقا که ظل مرتبه بقا ذاتیه است اول عطا خلقیت بمربوبان خود می فرماید یعنی ما هیات را که گفت بوجود می سازد
 بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوبه اضافیه مذکوره می نماید اوست که همه را بصراط مستقیم هدایت می کند و هر آن از او بهر شیئی فیض وجودی
 میرسد و ما من و ابته الا هو اخذ بنا حیثنا ان ربی علی صراط مستقیم و ابه عبارت از ما یدب علی الارض است و ما صیه پیشانی را می گویند پس نیست
 هیچ کس از زندگان بر ارض مرتبه امکان که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حیثیت وجودی با بغیر است گرفته بوجود می آورد تحقیق رب من بر راه
 راست و استوار است و هر موجود بوجود او پا ندارد پس اراده طریق نمودن اشیا است علی ما هی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام
 فرموده اللهم ارنا حقائق الاشیا کما هی و ایصال بمطلوب بصیغ الاشیا بصیغ الوجود و کما قال علیه من الصلوات انها من التجیات
 الکلمها اللهم احسن خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس هدایت و معنی باشد هر چند این نکته تازه است که تا حال کسی آن مستکلم
 نگردیده اما اگر انصاف نامی بسیار سوجه و معقول است یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و ضدیه است مقابل و معنی هدایت دو حیثیت
 ضلالت هم بیان کرده شود تا مقابله تام آفتاب نمودن راه و مرئی گشتن حقیقت و آن همه ضالین مضلین را حاصل است مقابل هدایت
 یعنی اراده طریق و اهدای بعضی انگشاف حقیقت که کار همه عرفا است و دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت بمعنی ایصال الی المطلوب
 که مختص بحق است سبحانه و این ضلالت که باز داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی سلوب الوجود شدن نیز متعلق با ضلال خاص
 اوست جل جلاله فیصل من ایشار و بیدری من ایشار باید دانست که هدایت معنی متعدی است و بمعنی لازم از باب افتعال که اهدا است

می آید و ضلالت معنی لازم است و متعدی آن از باب افعال که اضلال سنت می آید پس در اصل مقابل هدایت با اضلال است و مقابله است با اضلال است اما در متن که بر قیاس هدایت در وحییت ضلالت بیان نموده شد بلحاظ عرف است که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور و شائع است و الحقی که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی است با اختیار مکنات نباشد چه مطلوب هر شیئی با ذات وجود آن شیئی است و در وجود دنیا و دردن و بوجود نیامدن با اختیار کسی نبود و این امر هم از مقتضیات حقائق مکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کسی نیست و این معنی از لوازم ما هیات امکانیه نه ایجاد و اعدام هر موجود و ابقا و افناء هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بچاره بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین است و بذات بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق است که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط انبساط خویش گرفته است نامی سازد و بصورت کذا و کذا ظاهر می گرداند و قابل اشارت بود و نامی کند و گاهی در پر تو شعثان مرتبه بشرط انبساط خود کم ساخته ناپیدای نماید و از انظار مخفی می فرماید و لائق تعبیر نیست و نامی سازد و این هر دو وجود و عدم که در مکنات ظاهری شود و مجرب است نامی و ناپیدای است اعتباری است نه حقیقه وجود حقیقه وجود است و عدم حقیقه عدم و این موجودیه اعتباریه و معدومیه اضافیه ظلال مراتب بشرطی و بشرط لاشی وجودی است که در رنگ وجود و عدم ظاهری گردد و او سبحانه هر گاه می خواهد از حقائق مکنه هدایت بطرف وجود کذائی می کند و بجز من ظلمات العدم الی نور الوجود لان جمله الوجود و هر گاه می خواهد از وجود کذائی باز میدارد لان کمال الوجود عدت پس این اضلال هم مثل هدایت یعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برمانه لا اودی الا هو ولا مضلل الا هو و من یضلل فلا اودی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم اوست و تاویل این آیه نیز مقابل تاویل آیه مذکوره من یتهدی الله فلا مضل له است که بالا گذریم که هدایت و ضلالت نیز رنگ رعنائی اوست یعنی منظر اسما و متقابل اوست که اسم نادمی و مضل باشد و از کلمه رعنائی مراد تغییر اضافیه و دورنگی تقابل اسمائیه است که باعث زیبائی و ظهور مرتبه جامعه الهیه است و نمود کثرت شعبه یکتائی او که فکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود واحدی باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبه برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود یعنی باشد در خارج موجود واحدات اند بلکه واحد که مفهوم وحدت هم معنی کثرتی است فافهم انه ادق از تفصیل باجمال در آیه کثرت بوحدت میل نما و نظر بر خویش کشاکش راهی مخفی و وحدت لغویه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی است تا محروم از بسا طویر تانی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک باده بعد نگرانی و خراب اعتبارات موهوم نشومی و در مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده است پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آن زمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش من متوجه است بلکه نفس من بسبب همان منظر تیره بسته اوست که چنین مصروف در پرورش من است پس منم که آئینه دار رب خویشم و او هم وقت در پریشم ربانعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم چون غنچه گل سرگرد بیان خودیم تا جلوه یار جلوه گر شد و ما به آئینه صفت همیشه حیران خودیم یعنی از مدتی که سودا در یافت حقیقت در داغ با چیده است مانند زلف خوبان در روشگانی معاملات خود پریشانیم و در پریشانی حسن دیگر هم رسانیده ایم و مانند غنچه گل سر تفکر خود دیگر بیان خود شناسی برده ایم و الحمد لله که از زمانی که جلوه کشف حقیقت در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار و بار خودیم یعنی خود را ساده محض می بینیم و این همه کشف اسرار و دقائق و معارف و حقائق که ظهور می آید بسبب توجه خاص و عنایت مختص اوست که بجای بنده خود مبدول داشته و الله بخیر بر همه متقین

صواب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هو بالمحقق وبالاجابة بليق والصلوة والسلام على رسوله الهادي الى الطريق الوشيق وعلى آله واصحابه اهل التحقيق والتدقيق
اقال بعد هذا الوارد السالغ يستون هو السلي بغاية التحقيق غاية الامر هو نهاية التحقيق هو احقاق الامر الحق في الواقع واظهار الحكم الثابت
في نفس الامر وثابت المسئلة بليها واعلام حقيتها فلما كان الوجود منتهى الموجودات باعتبار رجوع كل من العطل والمعلولات اليه وكان
العدم ذاتيا في المكنتات وغاية المحذرات الفانيات سوار كانت حادثة بالذات اواز ان باعتبار سيلها الى القضاء الزمان او تغير صورته لموجبه
او فناء الذي كان ذاتيا فيها فسمى هذا الوارد بهذا الاسم بلحاظ بيان تحقيق الوجود والعدم ورايتها فيه بنهاية التدقيق وبالهد التوفيق

وارد ورتقابل وجود وعدم وشرح بعض مطالب كتاب مستطاب حضرت ناله محمد ليب كه ارمصفا
حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدا وجود جمله موجودات همین حیثیة مقابله وجود و عدم ست زیرا که چون تصور ماهیة چیزی کرده می شود
به اختیار و نسبت حکمیة از دو جانب آن حقیقت نیز بر پای گردد و وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیق
جانب خویش می کشند و قابلیت صادق آمدن آن موجود او نیست بوجود دران ماهیة جلوه می نماید پس اگر ثابت ست دران ماهیة معنی وجود
و مسلوب ست معنی عدمی ظهور می فرماید معنی تصدیق باینکه آن واجب و هو واجب الوجود قظهر و تکشف الحقیقة الواجبیة تعالت و تقدست
و اگر ثابت ست دران ماهیة معنی عدمی و مسلوب ست معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیق باینکه آن مستنخ و هو لازم العدم و اگر ثابت
ست دران ماهیة احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهری گردد معنی تصدیق باینکه آن ممکن و نیست له ضرورة شی من الوجود و العدم
و اگر یافته شود دران ماهیة وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید آن موجود ممکن و اگر یافته شود دران ماهیة عدم
بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود آن معدوم ممکن و علی هذا القیاس ظاهری گردد همه موجودات و مفهومات می
شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنی عدم
مطلق اند و محسوب در عدات اعتباریه و تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور
نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود ست و تصور و تصدیق متقدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه
بشرط الشی وجودیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم ست بلاشیة آن و تصور و تصدیق بهنا متقدان ایضا و تصدیق
معنی عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لاشی وجودی ست و همه نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه مستقل
از یک جانب بجانبد دیگر میگردد و از طرف دیگر بجهت مقابله وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلب از موجبات
می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلب ایجاب از مسلوبات ست داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات
الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصورات الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من الموجودات و تصور
العدم بانه لیس موجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوماً و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجود و الوجودی مالا یلکون السلب جزءاً من مفهومه سواء کان موجوداً و لا والعدمی ما یلکون السلب جزءاً من مفهومه سواء کان
معدوماً و لا فتک النسب الاضافات و الموجودات و المعدومات کلها اعتباریة و ما صارت الموجودات و وجودات و المعدومات عدوات
و کلها ظهرت و امتازت فی مرتبة العلم بحقیقة تقابلها و عدت فی المراتب المتفاوتة و المتقابلة باللطافة و الكثافة و العلو و اسفل و غیر ما مع
کو نهما متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلك الحقیقات كما صرحت به فی الریاضی القاطع
من المتن ربما سألی هر نسبت و بلند واقف رانیم است چون زیر ویم ساز با و ازیم است به این نغمه ظهور از تقابل دارد به هستی و عدم هر
پردازیم است به مراد از نیست و بلند مراتب سافله و عالیة این موجودات اعتباریة است و از واقف رانیم دیگر شدن سر بیان اشتراک
مفہومی حضرت وجود است کہ فی حد نفسه معنی واحد است و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر ویم ساز برای همانیدن آورده شد
یعنی چنانچه صدای زیر ویم با وجودیستی و بلندی آوازیم با وازی باشد همچنین مراتب علویہ و سفلیہ موجودات با وجود مراتب مختلفہ اعتباریہ
در مرتبة واحدة و وجودی جمع اند و کثرت در صورت است و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمہ این نغمه مجموع عالم موجودات است و مقصود آنکه
ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن سبب تقابل اشیا متقابلة است کہ الاشیا بتبیین با ضد ادنا و مرتبة هستی و عدم کہ اصل منشأ ایجاب
و سلب همه چیز است زمره پر و از همه دیگر است یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر است چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفہومی شود و الا
بذات خود عدم نیست و وجود با اعتبار تصور مفہوم عدم موجود معلوم می گردد و الا بذات وجود وجود است نہ موجود پس این موجودیة
وجود کہ مرتبة ظهور است نظیر لحاظ معدومیة عدم است و معدومیة عدم کہ عکس مفہوم موجودیة است معلوم بتقابل موجودیة وجود
و غیر الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة و الموجودات الاضافیة و تظہر و تمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید
تقابل بر پرچاسم است و وجه الحصر ان المتقابلین ان کانهما سلباً لا اذ فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضعیف الیه السلب لانهما
فینهما تقابل الملكة و العدم و الا تقابل السلب ایجاب الوجود ان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر تقابل
التضائف و الا فالضاد پس هر جا کہ تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون از این اقسام اربعه نخواهد بود و تقابل تضائف و تضاد و عدم
و کله و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح بخصار باین طوری نیز کرده می آید کہ تقابل در سهین اقسام منحصر است زیرا کہ متقابلین امر
و وجودی خواهند بود یا نہ یعنی آن دو امر کہ با هم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس
بر تقدیر اول امی بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر کہ اگر تصور یکی از آن هر دو کنی تصور امر
دوم بالضرور با او کرده شود و تصور هر یک موقوف علیہ بعد دیگر بود پس چنین متقابلین متضائفانند کہ با ضافت یکدیگر ممتاز اند چون
تقابل ابوة و بنوة کہ تصور پسری ملاحظہ تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر را تصور پسری در زمین نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات
پدر است همچنان دلالت بر وجود پسری نماید کہ او را پسریست و لفظ پسری چنانچه دلالت بر ذات پسری کند همچنین دال بر وجود
پدر است و ہما متلازمان سے تصور و لا ینفک تصور واحد عن واحد قط الحمد لہم کہ پسرا با پدر و پدر را با پسر
معیتی است کہ تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست البہی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت است
امید قوی است بلکہ یقین است کہ من گنہ گار را بر وز قیامت ہم از پدر بزرگوار من جدا نخواہم داشت و استجاب
بکینت ابو الولد مخاطب خواہے ساخت و مرا بجناب ابن الامام خواہی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تفصیلاً در بذیل عفو خواهد بود پس ششده بی شبهه حجت بریت تو چون ششفت پدیری خواهد بود ششده که در رب و مربوط نیز بیان نسبت تضاد است
و شفاعت امر اگر مو اولادی الصالحون مدد الطالحون لی شیخ خواهد شد و برکت الفاطمه بضعة منی شامل حال نبی فاطمه خواهد گشت و بنده
پروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد و ما در مهربان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد گشت و ان شاء الله
تعالی بتصدق رسولہ الکریم علیہ الصلوٰة و التسلیم و علی آله الکرام و صیحة العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گویم که اگر در متقابلین وجودین
نسبت مذکوره یافته شد متضاداً کما و الا متضاداً یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضاد اند چون
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی است جدا و بیاض
هم لونی است علیحد و تقابل در اینها تقابل تضاد است و یکی ضد دیگری است و بر ثانی این عطف بر جمله تقدیر اول است که بودن هر دو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که بودن متقابلین است امر وجودی اگر یکی از آن هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون عی و بصر که در عی چنانچه عدم البصر است همچنین محل قابل برای بصر است که حدته چشم باشد و آنکه از نشان ادبصارت است
وجود است پس چنین تقابل عدم و ملکه است و مراد از لفظ عدم امر عدمی است و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و
ملکه گویند که تقابل الحركة و السکون لان السکون عدم الحركة عما من شأنه ان یکون متحرکاً این مثال دیگر است برای تقابل عدم و ملکه چنانچه
مثال عی و بصر هم برای همین تقابل است و الا یعنی اگر اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب است ای تقابل
ایجاب و سلب است چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی است و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیا و متقابله باهم دیگر با تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود و المتقابلان هما اللذان لا یجتمعان اصلاً سواد کان بحسب الوجود و لا یحقق او بحسب
المحل و الصدق فی شیء واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب
و سلب است و ایجاب عبارت از اثبات صفتی است برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی است از موصوف و الذي یخص هذا التقابل
الصدق و الکذب و تقابل الایجاب و السلب سیمی بالتناقض و هو قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة و اللاتریة قال شیخ فی الشفا
نفس الامر کذیر و س و لیس ید بفرس و قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة و اللاتریة قال شیخ فی الشفا
ان المتقابلین بالایجاب و السلب ان لم یحتمل الصدق و الکذب فی سبط کالفرسیة و اللاتریة و الا فرب کقولنا زید فیرس و زید فیرس بفرس فان
اطلاق زیدین لغضبین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من حکام الایجاب و السلب ان تقابلها انما یحقق فی الذهن او اللفظ مجازاً و درون الخراج
و ذلک فی ضمیر لانی الوجود لان التقابل بنسبة و تحقق بنسبة فرع تحقق التسمیة و واحد التسمیة فی هذا القسم سلب السلوب اعتبارات عقلیة لها عبارات
لفظیة فالنسبة بینها معنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لانی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم است یکی تضاد که
در اشیا متضاده می باشد و المتضادان هما الشیان الوجودیة ان الذان ینانی کل واحد منهما صاحبه و لا یدور علیہ و متضادین بر دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذمی و وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها و سالتان از الوان مثل حمرت و صفرت
و غیرها و چون حلاوت و مرارت که در میان آنها طعوم دیگر اند مثل حموضت و ملوحت و عذوبت و غیرها و غیر ذمی و وسط مانند سحت و مرض برکت
کسانی که نقاست را حالت ثانی نمی دانند و هم برابر است که باشد در میان متضادان غایه تباعد و خلاف چون در سواد و بیاض باهمین
نباشد چون در حرمة و صفره و قد یکون احد الضدین علی التعمین لازماً للموضوع کالبیاض للثلم و السواد للفقار و قد لا یکون و حیث انما ان یتمتع

خلو المحل عنها كالصحة والمرض اللاتان او يكن كالثقل والحقفة للثقل اذا خاصيت ضدین است که اگر باشد یکی از آن هر دو در جسم پس در
نیز باشد در جسم و اگر باشد یکی از آنها در نفس پس در می باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی از آنها با سجا سه پس در می نیز ادراک کرده
شود و پنهان حاسه مثلاً سواد نمی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین است حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک
کرده نمی شود مگر بعقل و همچنین است حکم جهل و یکی تضاد است که می باشد در اشیا می که از جنس مضاف اند و اضافت یکی بدگری کرده
می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولاتینا فیان ویدور احدی علی الآخر و تعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر كما فی الابوة
والبنوة و یکی عدم و ملکه و هما امران یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیاً می عدالذک الوجودی سواد کان بحسب شخصه فی وقته کعدم
اللیجة عن الکویج اولانی وقته کعدمها عن الامر و بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنبه کعدمها عن الفرس او جنبه البعید کعدمها
عن الشجرة لکن یعتبر فیها موضوع قابل لذلک الوجود و فعدم الملکه حط من تحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلیة التلبس بمقابل هذا
العدم و هذا القدر من تحقق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان کل شیء مرتبة من الوجود مرتبة النسبة فی الوجودی که بناشترقه من امور متحققه فی الخارج
ای نحو کان من المحقق و لعدم و الملکه مشابهة بالصدف المضاف کلیهما و ذلک ان العدم یضاف الی القیة و القیة لا تضاد ال العدم فیقال
عنی البصر ولا یقال بصر العمی و هما لا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان و هم از خاصیت عدم و ملکه است که اگر باشد یکی از آن هر دو جسمانی پس
دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد
است که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قید دیگری نیز یعنی در مضادین بودن
آنها در غایت تباعد و در ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عامن نشانه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللیجة عن الکویج دون عدمه
عن الامر و پس هر واحد تضاد و عدم و ملکه بمضی اول اعم است از هر واحد خود بمضی ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق است باینکه تضاد مطلق
مسی بهشور است که مشهور است فیما بین عوام فلا سلفه و مقید سیمی حقیقه است که مقید در علوم حقیقیه آنهاست و تفریق ملکه و عدم بالعکس است
که مطلق را مسی حقیقه میکنند و مقید را مشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات تخریر رسیده و آن همه اینجا شد و در ذیل آن
بنا بر فائده ثبت گردیده و الا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنهاست بلکه از اثبات آن هم
لحوظ تصریح و تنقیح دیگر مطلب و مدعا پس گفته می آمد که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود است و واجب بالذات است همچنین امتناع عین
ماهیت عدم است و عدم امتناع بالذات چه وجود و چه وجوب در مرتبه با الوجودیه و ما به الوجودیه که مرتبه منشأ امتناع است عین هم اند و ممتاز از یکدیگر
نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی است همان وجود است که خودش وجوب است و وجوب خود یکی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات در جناب
قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی است باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که منجمله شیونات ذاتیه حضرت وجود است و لفظ
وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافتی از اضافات وجود حقیقه است و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر
متنوع است و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات است همان در مرتبه مفهوم میه خود است و مضاف
بطرف ماهیات متنوعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافتی لاحق میگردد و ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق است که منشأ
امتناع معدومی و متنوعی است و حقیقت امکانیه که پیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طریقین است و نظر بذات خود مقتضی بهم
از وجود و عدم نیست موجودیه در او در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی است ظاهری شود و معدومیه در وی بسبب لحوق امتناع اضافتی

که ظل عدم حقیقت است مفهوم می گردد و الا با هیئت نظر بنفس خود نه قابل موجودیست پس لائق معدومیت و هر چند در وجود و عدم
 واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است واسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
 نیست تا محسوس واسطه گردد و عدم است و وجود و وجود ترکیب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورت طرفین فی نفسه
 در مفهوم امکانی تصور کرده می شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد و گوید بالذات نباشد و هر و اهل از آن بسببی
 با و لاحق شود پس بلحاظ این لیاقت و جوب بالذات و امتناع بالذات و غیره در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین است و بسبب
 مناسبت جانبین مرات ظهور مرتبه وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
 ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیته جهت فیضان و جوب و وجود هست نامی شود
 و وقت معدومیت از راه حقوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
 و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدم بیرون نهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
 ممکنه واجب بالذات با هیات معدوم و متمنع بالذات که اینها با وجود با نسبت و جوب حاصل می شود و عدم بلحاظ حقوق امتناع
 لاحق می گردد و معنی وجود و عدم معایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طرفین است کما عرفت و امکان بر دو قسم است یکی
 خاص و یکی عام اگر چه بلحاظ خصوص محقق حقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورت طرفین است نسبت ممکن است و ممکن
 بذات خود مسلوب الضرورت از طرفین است که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین است که ضرورتی بهم طرف نباشد پس معنی
 امکانی اگر چه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از مجموع مثال جانین چرا که امکان عام که سلب ضرورت از یک
 طرف است در واجب و متمنع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورت طرف عدمی است و در متمنع سلب ضرورت طرف وجودی و معنی
 امکان عام همین است که سلب ضرورت یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص و امکان عام با نظر باطلاق خویش
 مشتمل مفهومات ثلثه است که واجب و ممکن و متمنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بمنزله یک دسته است و امکان خاص
 چون قطر است که فاصل است در میان قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورت طرف عدمی قوس و جوبی است و امکان عام
 باعتبار سلب ضرورت طرف وجودی امکان امتناعی است و گویا ممکن در واجب و متمنع حائل افتاده و از یک طرف آئینه داری
 کمالات وجودیه کرده و جوب بالذات حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده مظهر اسما حسنی شده که حدیث شریف اجبت آن عرفت
 نقلت الخلق دال برین معنی است و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیت اعتباریه بهم رسانده نقائص عدمیه را بخود مضاف
 ساخته مانع انقباض نسبت شرف و از جناب قدس آبی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته سوال اگر گویی در کتاب مستطاب
 ناله عذیب حضرت قبله کوفین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بویی از کون دارد این سخن
 برگوش محرابان خالص گران می ناید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب است نفوذ باشد
 من ذلک التوهم جواب بعضی از محققین سابق جائی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بویی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
 اینجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگر چه به نیت بیان تقدس ذات بحت گفته باشند این
 تقریر البته نا ملائم ادب است و مقرر برگوش الهام نبوش آنحضرت گرانی میکرد اما کون لفظی است دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظ است جدا و مراد از آن معنی دیگر که معنی اصطلاحی است و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت ثابت است و مصطلح همه عقلاست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقع چگونه آنحضرت نمی پسندیدند امر ضعیف آنجناب را خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصراحت آنچه ترا هر جا که تو بهم خلافت در مطالب حضرت ناله بخند لب مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود از راه کونه نظری و نا فهمیدگی تو خواهد بود این کتاب سرابا حلال مشکلات آن کتاب است و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز ندارد و اگر شعور داری این را وسیله فهمیدن آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتمازایی بیت العلم و انا بابا پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و کاست مطابق کلام آن امام است اگر تغییر و تبدیل الفاظ و عبارات دارد بنا بر توضیح و تصریح همان مرام است و اگر چیزی متفرع بر آن تحقیقات است نیز منجمله تتمات است چنانچه متمات افلاک که محسوب در مجموع مشتملات است و اظهار و اشعار همین معنی است آنچه اکثر جاها در کتاب شریف خویش حواله دیگر وقت و دیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تمهید آن امر متعلق با و نموده اند هر چند بالتعمیم این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفان محمدیان خالص ساریست لیکن با تخصیص منظور وافی انصیر آنحضرت همین غلام خود است چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت بر آورده است که این علم الکتاب بمسئود در آورده است روزی که متن این وارد بنظر او گذرانند و بحضور اقدس بنا بر اصلاح خوانند چه نویسد که بحر قبول چه بچوش آید و چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بی بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه اسد را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بود ندانند و داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیایید و نشینید و ببینید که برادر کلان شما چه خدمت های باجمعی آرند و چنانچه چاهمی نگارند که گوش های ما گرم می شوند و باز بنگار خواندن امر شده مکرر ایشان را نیز شنو انیده کلمات و عاخوانند و الفاظ عنایات و قبول تحسین بزرگان مبارک رانند که خود آنرا در حق خود چه نگار و غرض که الحال هم آنجناب همه وقت حاضر و ناظر است و بر آن معین و ناصر **مصنف** هر وقت در حمایت اوست میکنم چه ای در دهنده راهم جا خواهد ناصر است و چه جای تحریر و تفسیر هر چه قولی و فعلی و اراده و یتقی نیست که اول آن را بسوی اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً بوقوع می آید بلکه منشأ متزاع خلاف مرضی مبارک در دل نماند و حق تعالی باکل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد اوست که اگر آنرا **کتم** او را نافرمانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او نافرمانی کند دل خود را نافرمانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی پروردگار است باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد و باز شرح فقرات متن می نگار و می گوید چنانکه وجود من چیست هو هو با به الوجود است و موجودیته یک نسبتی است حکمیه که منسوب است بوجود و متزاع از آن عدم فی حد نفسه با به المعدومینه است و معدومینه نسبتی است اعتباری که مستفوع بر تعقل مفهوم عدم است و در مقام ثانی که امر متزاع است ای در مرتبه دوم وجود و مرتبه اول که درجه نازل است اعنی بمعنی مصدر و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حمل کرده می شود در این جامی توان گفت الوجود موجود ازین جااست که بعضی از حقیقت ناشناس موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از اعدادی خود مشاهده نمودند گمان بردند که در لفظ وجود اشتراک لفظی است چون لفظ عین که اشیاء متعدده را گویند چشمه راهم عین می خوانند و آفتاب راهم عین می خوانند و چشم راهم عین می خوانند و ز راهم عین می خوانند و ذات راهم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز مجله است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده تامل مکن و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی است

و معنیش واحد و این موجودیه گذاشته که در رنگ وجودیه اینها را جدا جدا متوجه میگرد و اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد است که در مرتبه علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موجودیه ظاهر نموده است و در حقیقت محل وحدت ذاتیه خودشده وجودیم وجود دست و موجودیم وجود بالجه چنانچه وجود در مرتبه ظل خود موجودی نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم میگرد و عدم معدوم صادق می آید و این نیستی عدم که مفهوم می شود اعتباری است که مترشح از نفس المفهوم عدم است و اضافتی است از اضافات سلبیه که محل آن بر مفهوم عدم در و است خودی کند چنانچه حل نسبت ایجاد بر وجود در مفهوم خودی نمایند و الا نظر الی نفسیهایی نفس الوجود و عدم لقیال الوجود وجود و عدم عدم و لاتخایر هسنا بین الموضوع والمحول لفظاً و معنماً و المحمول به و المحمول علیه امر واحد و اما حاصل بنف علی نفسیه اینجا دقیقه ایست اسی سریت خلی که از نظر اکثر محققان محضی مانده یعنی هرگاه ما مرتبه ذات را که ما به موجودیه است بلفظ وجود تعبیری کنیم بالطبع بوی از کونیه و حصولیه بمشام امتیاز میرسد هر چند مراد منشأ انتزاع داریم اجزا مترشح در پیچیده علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت علم حصولی نفسیهی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول است بر توحی اندازد و بزرگ کیفیت حاصله نسبتیه منصفی میگرد اگر چه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضوری نفس دلالت بر آن کند اما قوت میز که متوجه کثرت اعتباریه است بالطبع دامن آن معنی اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگی تقیدی آرد که ما او تیم من العالم الاقلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علمیه شما قلیل واقع شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیثیهی محروم مانده علم مرتبه ذات بحت کما هو حقها کسی است که علمش عین ذات اوست فی الحقیقه و زائد بر ذات است فی الاعتبار تعالی شانه و جل برماند پس اولی آنکه ذات را بهین کلمه ذات مخصوص داریم تا این نا فمان و صف را بعینه موصوفت نه پذیرند و ظل را اصل نه انگارند و او را بر همه شیوانات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت نخانیم و عبارات و اشارات را محروم از آن جناب شناسیم و اعتراف بنیافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود بر همان مرتبه ثانیه که صفت اول اوست اطلاق نماییم و منشأ انتزاع را مبر بلفظ ذات سازیم و امر مترشح را صفت گوئیم و وجود خوئیم و ذات را وجود گوئیم برای دفع توهم مذکوره آنکه از راه مغایرت ذات حق و وجود او نیست آنچه امام الاخیار و سید المقرئین و الا برار و الدینر گوارین و مرشد هدایت کار من بد ظله الاعلی و دام فیضه الاهی در کتاب مستطاب حضرت ناله عنذ لیب در ضمن بیان حکایات بتقریب فرموده و لب بانظار این سر کشوده که وجود صفت اول است و این لفظ بمعنی مصدری مآول و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تخم این معرفت در زمین و پها کشته که هیچ مخلوقی نصیبیه از مرتبه ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیار و یعنی این همه فیض صفات و اسماست و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر در جاهت با آن فیض اند و اخذ فیض از همین مراتب صفات و اسم کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم است و خوانندگان آن را معلوم معنیش است که هیچ شی را ما به موجودیه حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات منظر وجود کمالات اویند و سیاهی عدیمت خود با بیاری وجود ظلی می شویند که مبر بصفت اول است و مفهوم مصدری مآول و بعضی کون و حصول آمده و مصطلح با مصطلح امر مترشح شده و آن معنی واحد که وجود بمعنی منشأ انتزاع است مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت اوست عو کما که کثرت را در آن موطن چه دخل و تقد و ا در آن مسکن چه اصل و حده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین است لاریب فیه و برحق همین است بشارت الولد لاریبیه سوال اگر گفته شود تو می گویی ما بر مرتبه ذات که ما به موجودیه است اطلاق لفظ وجود نمی نمایم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیه ظاهر میکند چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوی از کونیه و حصولیه پیدا میگرد زیرا که چیزی که از سلب اضافت وجود کرده می شود مستقداً ازین ایجاب

اضافت عدم بآن چیزی که در هیچ حقیقت عالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی نخواهد بود یا مفهوم عدلی پس ذات واجب
تعالی را که عین وجود است بچگونه وجود گفته نشود و جواب گوئیم هرگاه با از مرتبه ذات مراد بانه موجودیه داریم چنانچه در معنی بالا مذکور است
پس سلب وجود از ذات چنان منظور است تا ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیز دیگر است و سلب کردن معنی امر دیگر پس چه
جائمی احتمال معنی عدلی است بلکه حاصل ما آنست که در مرتبه ذات الوجود که مرتبه بانه موجودیه است از راه کمال تنزه آن اطلاق لفظ وجودیم
منی توان کرد فقط ذات باید گفت و کلیه وجود را محمول برین مرتبه ناز که که مرتبه موجودیه وجود است باید ساخت و این اصطلاحی است که مفید
همه خواص و عوام انسان است و رافع بسیار شکوک و شبهات ایشان و مثبت مراتب اثبتیه اعتباریه چنانچه باید و موجب کشف غیبیه حقیقیه
چنانچه شاید کما لا یخفی پس مناقشه در آن چه معنی دارد و نه آنکه انکار وجودیه مرتبه ذات است تعالی احد عن ذلک علواً کبیراً هرگاه دست وجود
ظلی تا بدان که بائی ذات نیز سدر سائی چینه عدم که عکس وجود ظلی است تا بآن مرتبه قصوی کجاست تعالی و تقدست اما سبب استقامت همه اضافات
البسته لکی مانا یعنی عدلی در علم بر تومی اندازد و مرتبه ذات در او را بر سلب اضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحیثیت بشرط لامی نماید و
همین معنی منشأ صفات سلویه است و همه اضافات سالبه ناشی از همین حیثیت بشرط است کما قال الله تعالی لیس بحجم ولا جوهر ولا عرض ولا
سدد و لا محدود و لانی مکان و لانی زمان و علی هذا القیاس الاضافات السالبه الاخره تعبر بهذه الحثیه چنانکه معنی وجودی مبدأ صفات
ثبوتیه است اینجا مراد از وجود مرتبه بشرط شئی است که مبدأ ایجاب نسب ثبوتیه است و صفات ثبوتیه معتبر باین حیثیت وجود اند کما قال الله سبحانه
حی علیهم قادر و مرید شکیلم صمیح بصیر و ماش کلها و صفت اول همین معنی وجودی است که مرتبه بشرط شئی باشند آن منشأ سلب است که مرتبه بشرط
لا شئی است سوال اینکه گفتی وجود اول صفات است یعنی وجود یعنی بشرط شئی و صف اول ذات الوجود است که مرتبه لا بشرط است و دیگر
همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلویه تحت این مرتبه عالی اند چرا سلب اول صفات نباشد و حیثیه بشرط لا شئی و صفت اول چرا نبود زیرا که
نسبت ذات با تفریه و تشبیه برابر است و ذات علی السویه شامل همه شیونات و اضافات است و چه تقدم معنی مذکور بر معنی مسطور ظاهر نمیشود
بلکه نسبت تفریه اقرب است بآن ای بذات و در بادی الای چنان مفهوم می گردد که معنی سلوی که متعلق به تفریه است و صف اول ذات باشد
نه معنی ایجابی که متعلق به تشبیه است جواب ایجاب و سلب را تفریه ذات شرط است و الا از چه چیز سلب اضافتی کرده شود یا در چه چیز
ایجاب نسبتی نموده آید و تفریه معنی ایجابی است که مقدم است بر سلب پس ثابت شد که وجود و صف اول ذات است نه آن حیثیت
منشأ سلب تقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشئی عن الشئی کیون بعد ایجاب به فافهم فالایجاب المطلق اولاً ینسب الی الذات ثم
الاضافات الجزئیه الا اعتباریه من الثبوتیه و السلبیه ثانیا و مراد از صفات اول بودن وجود مراد ذات را همین ظهور حیثیت موجودیه است
از ذات الوجود و مرتبه موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت و صف را وجودی گوئیم و این اصطلاحی است خاص و لا مناقشته فی الاصل
نه آنکه در ذات حق وجود او تنایر حقیقیه که غیر معقول است ثابت می نمایم یا انفاک در آن احتمال دارد این مطلب را بشالی واضح می گردانیم
تا زود در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی است و مثل وجود ظلی که صفت است چون جسم تعلیمی پس اگر چه
در جسم طبیعی و تعلیمی تنایر و انفاک در وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی است که بلا حفظه کینه و مقدار جسم تعلیمی گفته می شود و همین جسم تعلیمی که
موجود است بلا ملاحظه کیمت آن عین جسم طبیعی است اما بطحا امتیاز اعتباری هر یک از آن امر است عاجز و احکام هر یکی جدا است
که هرگز متحد نمی شود جسم طبیعی جوهر است و جسم تعلیمی عرض و جسم طبیعی معروض علیه پس ذات است وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات است فافهم لانه ینفعک نفعا کثیرا فی تحقیق مسئله التوحید الوجودی والتوحید الشهودی واثبات مراتب
الغیریة وکشف حقیقة العینیه ویفیدک فائدة تامة ولا یبقی الخفاء بوجه من الوجوه والعدالیه الی الرشد وعلیه الاعتماد حاصل کلام دین
که این بیان جامع حقیقة وشریعت وطرقت و معرفت است بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته و بیان
بعض جانب فرودگشت شده یا ملتوی مانده پس با لضاف غورنا و دریاب و روراز حقیقة بینی متاب و خواه و ناخواه بتعصب پیش
میا و دفتر خصوصت مکتا بنگر که اراده قائل چهیت زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقة و اثبات شریعت است و قصدش بتامه
مصرف در اتباع محریته علی صاحبها الصلوة و الخیة پس لحاظ کن که مقصودش چهیت و چون شجره موسی منکلم در و کیت که موبد بتام
آهی است و منصور بصرت رسالت پناهی و عرفانش روشن بنور ایمان است و بیانش مطابق احادیث و قرآن غرضکه بغایت مادی
سختی و رهنمایی مطلق ایشان بلاریب است و سانش سان الغیب او خود بر تحریر و تقریر خویش تعجب می نماید و میداند که بی شبهه هر
مطلب من جانب الله بر قلب می آید خوش و فکر او درین معارف پیچ ما خلت نیست و هم را درین حقائق دخل نه بلا شک
ظهور معالنه خلق الانسان علی البیان است و شامل حالش فیض رحمن و الله یقول الحق و هو بهدی السبیل علیه توکلت و الیه انیب و هو
حسی و نعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانه مستندة بکلامه سبحانه و مستفادة بالهامه تعالی و مقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام و الله
سبلی الاری اسئل رسولہ بالهدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کله و لو کره اکثر کون رباعی اسی در و راز لغت ما یم دریاب : اینست
از صوت و صدایم دریاب : اسی زمره پرواز با از قانون : تفصیل مقام از نوایم دریاب : معنی ظاهر رباعی روشن است و لطف تمام
الفاظ نیز از سخن همان پوشیده نیست اما مرادات باطنیه آن که بعض این عبارات ظاهره است است که مراد از لفظ تخلص که مادی است
حیثیت مریدی و اراوندی خود است در جناب بزرگان خود و از میم تکلم حیثیت مرادی و صاحب زادگی خویش است که حق تعالی منتساب
فرزندیه بزرگان و نسبت قبول جنابها می ایشان عنایت فرموده است و منظور از لفظ لغتیه بیان حقائق و معارف و از دریافتن فهمیدن
و با تحقیق و گردیدن و از آنگاه تبه و از صوت و صدا کلمات و اقوال و ملحوظ از کلمه زمره پرداز قوت میزند و از تفصیل درجات و از مقام
مرتب و پایه عند الله و از نو تصنیف مستفاد آنکه خود با خود سخن آمده می گوید که اسی حیثیت مریدی و اراوندی من حیثیت مرادی
و صاحب زادگی مرا و قبولی فرعون جناب بزرگان من بی بضاعت از زبان حقائق و معارف من فهمیده زیاده بآن جنابها با اعتقاد
تمام گردیده شو که بمن صحبت بزرگان و بپرکت فرزندان ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده و مرتبه مقبولی من در جناب حضرت
قبله کونین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چه بسا و غرضه بیان می کنم و اعتماد کلی بر شفقت استجاب دارم و اسی قوت میزند من و از
مرتب من عند الله تصنیف من دریاب که چه عنایت آهی و قوت نسبت مع اسدین قسم احوال بزرگان می آید تا با ده قرب است که این
مستی افکنده اما چون همه وقت حمایت تا دیب محمدیه خالصه شامل حال است مانند دیگر جرمه نوحان تنگ ظرف بدستی نموده ام و لکن همین
قدر سخنان سرخوشی کشوده ام و اگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف و بیزه است و وال بر محرومی و بی کیفی که نشا برای اشراج و شباط
و بی تکلفی است و اگر چنان شوخی و بی ادبی که بعض بدستان کرده رفته اند در میان آید مشعر از کم حوصلگی و تنگ نظری است و خلافه بینی
ساقی با ده جذب و محبت که تمام مجلس انا خوش می کند و بی ربط می سازد پس نه چندان بشیاری باید که بهم فائده سعی ساقی مترتب
نشود و مرا و دش بر نیاید و چشمش از تماشا روشن نگردد و دوش خوش نشود و مخالفان کباب نگردد و مدعیان در کتس حسرت نشوزند

اضافت عدم بان چیزی گردد و هیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم عدی پس ذات واجب
تعالی را که عین وجود است بچطور وجود گفته نشود چو آب گوئیم هر گاه با از مرتبه ذات مراد یا به موجودیته داریم چنانچه در متن بالا مذکور است
پس سلب وجود از ذات چنان منظور است تا ایجاب عدم بان لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیز دیگر است و سلب کردن معنی امر دیگر پس چه
جائی احتمال معنی عدی است بلکه حاصل ما آنست که در مرتبه ذات وجود که مرتبه با به موجودیته است از راه کمال تشریح آن اطلاق لفظ وجودیم
نی توان کرد فقط ذات باید گفت و کلمه وجود را محمول برین مرتبه نماند که مرتبه موجودیته وجود است باید ساخت و این اصطلاحی است که مفید
همه خواص و عوام انسان است و در افق بسیار شکوک و شبهات ایشان و مثبت مراتب اثبتیه اعتباریه چنانچه باید و موجب کشف عینیه حقیقیه
چنانچه شاید کما لایحقی پس مناقشه در آن چه معنی دارد نه آنکه انکار وجودیته مرتبه ذات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هر گاه دست وجود
ظلی تا بدان کبر بایستی ذات نیز سراسر ساقی بچیز عدم که عکس وجود ظلی است تا بان مرتبه قصوی کجاست تعالی و تقدست اما سبب استقفا هر اضافت
البته رنگی با ناچشمه عدی در علم بر تومی اندازد و مرتبه ذات و در اولاد و سلب الاضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحیثیت بشرط لامی ناید و
همین معنی منشأ صفات سلبیه است و همه اضافات سالبه ناشی از همین حیثیت بشرط است کما قال الله تعالی لیس بحجم ولا جوهر ولا عرض ولا
محدود ولا محدود و لانی مکان و لانی زمان و علی هذا القیاس الاضافات السالبة الاخره معتبره بنده الحثیثه چنانکه معنی وجودی سلباً صفات
ثبوتیه است اینجا مراد از وجود مرتبه بشرطی است که سلباً ایجاب نسبت ثبوتیه است و صفات ثبوتیه معتبره باین حیثیت وجود اندکما يقال که سبحانه
می علیه تا در مرید تکلیف سمیع بصیر و ماشا کلها و صفات اول همین معنی وجودی است که مرتبه بشرطی باشد نه آن منشأ سلبیه که مرتبه بشرط
لاشئ است سوال اینکه گفتی وجود اول صفات است یعنی وجود یعنی بشرطی و صف اول ذات وجود است که مرتبه لا بشرط است و دیگر
همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلبیه تحت این مرتبه عالیها اند چرا سلب اول صفات نباشد و حیثیه بشرط لاشئ و صفات اول چرا نبود زیرا که
نسبت ذات با تشریح و تشبیه برابر است و ذات علی السویه شامل همه شیوانات و اضافات است و چه تقدم معنی مذکور بر معنی مسطور ظاهر نمیشود
بلکه نسبت تشریح اقرب است بان ای ذات و در با دمی الای چنان مفهوم می گردد که معنی سلبی که منطبق به تشریح است و صف اول ذات باشد
نه معنی ایجابی که منطبق به تشبیه است چو آب ایجاب و سلب را تقریر ذات شرط است و الا از چه چیز سلب اضافتی کرده شود یا در چه چیز
ایجاب نسبتی نموده آید و تقریر معنی ایجابی است که مقدم است بر سلب پس ثابت شد که وجود و صف اول ذات است نه آن حیثیت
منشأ سلبیه تقدم الایجاب علی السلب لان سلب لاشئ عن اشئ کیون بعد ایجاب به فاقیم فالایجاب المطلق اولاً ینسب الی الذات ثم
الاضافات الجزئیه الا اعتباریه من الثبوتیه و السلبیه ثانیاً و مراد ما از صفات اول بودن وجود مراد ذات را همین ظهور حیثیت موجودیته است
از ذات وجود و مرتبه موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت و صف را وجودی گوئیم و این اصطلاحی است خاص و لا مناقشه فی الا اصطلاحاً
نه آنکه در ذات حق وجود او تعابیر حقیقیه که غیر معقول است ثابت می نماییم یا انفکاک در آن احتمال دارد این مطلب را بشالی واضح می گردانیم
تا زود در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی است و مثل وجود ظلی که صفت است چون جسم تعلیمی پس اگر چه
و جسم طبیعی و تعلیمی تعابیر و انفکاک وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی است که بلا لحظه کینه و مقدار جسم تعلیمی گفته می شود و همین جسم تعلیمی که
موجود است بلا لحظه کینت آن همین جسم طبیعی است اما بلحاظ امتیاز اعتباری هر یک از آن امر است عاجزه و احکام هر یکی جدا است
که هرگز مستثنی نشود جسم طبیعی جوهر است و جسم تعلیمی عرض و جسم طبیعی معروض علیه پس ذات است وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات است فافهم لانه نیفعلک نفعا کثیرا فی تحقیق مسئله التوحید الوجودی والتوحید الشهودی و اثبات مراتب
الغیریه و کشف حقیقه العینیه و یفیدک فائده تامه و لایحیه الخفا بوجه من الوجه و الهدایه الی الرشاد و علیه الاعتماد حاصل کلام دین
که این بیان جامع حقیقه و شریعت و طریقت و معرفت است بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته و بیان
بعض جانب فرودگشت شده یا ملتوی مانده پس با لضاف غورنا و دریاب در و از حقیقه بینی متاب و خواه و ناخواه بتغصیب پیش
میا و دفتر خصوصت مکتا بنگر که اراده قائل چیست زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقه و اثبات شریعت است و قصدش بتجمله
مصرف در اتباع محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السّلامه پس لحاظ کن که مقصودش چیست و چون شجره موسی منکلم در و کیست که مؤید کتاب
الهی است و منصور بصرت رسالت پناهی و عرفانش روشن بنور ایمان است و بیانش مطابق احادیث و قرآن غرض که بغایت مادی
سخت و در بنهایی مطلق ایقانش بلاریب است و سانش لسان الغیب او خود بر تحریر و تقریر خویش تعجبی نماید و میداند که بی شبهه هر
مطلب من جانب الله بر قلبی آید خوش و فکر او درین معارف هیچ مداخلت نیست و حس و فهم برادرین حقائق دخل نه بلا شک
ظهور معامله خلق الانسان علیه البیان است و شامل حالش فیض رحمن و الله یقول الحق و هو یدری السبیل علیه توکلت و الیه انیب و هو
حسبى و نعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانه مستنده بکلام سبحانه و استفادة بالها من تعالی و مقتبسه من مشکوه رسول علیه السلام و الله
سبى الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو که آنکه کون رباعی ای در دراز نغمه ایم در یاب: **آهنگین**
از صوت و صدایم در یاب: ای زمره پرواز با از قانون به تفصیل مقام از نوایم در یاب: **معنی ظاهر رباعی روشن است و لطف تاز**
الفاظ نیز از سخن فهان پوشیده نیست اما مرادات باطنیه آن که بطن این عبارات ظاهره است آنست که مراد از لفظ تخلص که مادی است
حیثیت مریدی و اوستندی خودست در جناب بزرگان خود و از میم تکلم حیثیت مرادی و صاحب زادگی خویش است که حق تعالی استجاب
فرزندی بزرگان و نسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده است و منظور از لفظ نغمه بیان حقائق و معارف و از در یافتن فهمیدن
و با اعتقاد و دیدن و از آهنگ تبه و از صوت و صدای کلمات و اقوال و ملحوظ از کلمه زمره پرداز قوت میز و از تفصیل درجات و از مقام
مرتبه و پایه عند الله و از نوای تصنیف مستفاد آنکه خود با خود سخن آمده می گوید که ای حیثیت مریدی و ارادت مریدی من حیثیت مرادی
و صاحب زادگی مرا و قبول فرعون جناب بزرگان من بی بضاعت از زبان حقائق و معارف من فهمیده زیاده بآن جنابها با اعتقاد
تمام گردیده شو که همین صحبت بزرگان و ببرکت فرزندان حق تعالی چنین باب معرفت کنشاده و مرتبه مقبولی من در جناب حضرت
قبله کونین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چسبند و غده بیان می کنم و اعتماد کلی بر شفقت استجاب دارم و امی قوت میز من در
مرتبه من عند الله از تصنیف من دریاب که می عنایت الهی و قوت نسبت مع اسد این قسم اقوال بزرگان نمی آید تا با داده قرب است که این
سستی افکنده اما چون همه وقت حمایت تادیب محمدیه فالصه شامل حال است مانند دیگر جرمه نشان تنگ ظرف بدستی نموده ام و لایم همین
قدر سخنان سرخوشی گشوده ام و اگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف و میز است و وال بر محرومی و بی کیفی که نشا برای شراح و سباط
و بی تکلفی است و اگر چنان شوخی و بی ادبی که بعض بدستان کرده رفته اند در میان آید مشعر از کم حوصلگی و تنگ ظرفی است و خلاف ضری
ساقی با داده جذب و محبت که تمام مجلس انا خوش می کند و بی ربط می سازد پس نه چندان بشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب
نشود و مرادش بر بنیاد و چشمش از تماشای روشن نگر دو و دلش خوش نشود و مخالفان که با نگرند و مدعیان در کوشش حضرت نوزید

و در آن چنان اوقات سکون که مقام غلبه حالات است هرگز بدستی ظهور نکرده و کلمه تخیلی که مومنین کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در خاطر
مخبر نگشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شورانگیز معرفت خیر بر آورده بمقام انگشاف تام و حقیقت
اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالی و تقدست عطا فرمودند و بشرن کمالات نبوت و خالص محمدی میسر شد
و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عنایت برتر برده بقدر تمام و زوال عین و اثر نوحته بقا بالحق، فراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند و درین مرتبه دلام بکلمات امتیاز و اثینیت متکلم است و از حالات وسط طریق مستغفر و نادم و درین
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی میوزون می گردد و با الطبع طبیعت باین طرف نمی آید و تصدق رسول کریم اسرار ما علمنا
الشعر و ما ینبغی له میکشاید الحال هر چه از حقائق و معارف و آتمی واجب الاعتقاد و قابل الاعتقاد کشف میگردند بطیفیل صاحب بلوغ مسبین
بکمال وضوح غیر محتاج شرح بخیر میرسد باین فضل بلی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم مارا به تبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده
و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زانده بی نیاز فرموده اصلاح بر تئیع کلام کسی نمی شناسیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضلالت نمی ساختیم
آنچه حق تعالی کشف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت میزبان کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعضی مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعضی مخالف مذاق بعضی مردمان می شد و بعضی جا حکایت و روایت بعد نیز مطابق میگردید
و تقریر کسی بنا بر اظهار فائده و جهت تقریر می شد می گردید چنانچه رباعی اول این دارد حسب مدعی شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت
ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیر و این فقیر آن تقریر را برداشته خود به پنج دیگر نگاه داشته پس باید دانست که چنانچه ما را اقبال
حضرت شیخ محی الدین و توالیان ایشان که اصلا پیچ حق بر ذمه ما ندارد ضرورت نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور و بچگونه باشد که جناب شیخ را
در عیادت و تاحال پیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و تدریقات الفاظ و معانی آیات چنین باظهار زیاده
اما چون حالت جمع و کیفیت عروج و طرف الوهیه و نسبت ولایت و جانب سکر و حضرت شیخ قوی است و حیثیت فرق و نزول و طرف صحرایه و کمالات
نبوت و کیفیت صحو ضعیف است و کیفیت فراجی خود هم شوخ و بی باکانه دارد از اکثر جازنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر کسی می آید و ضرر بسیاری
از متدبیران و سالکین است اگر چه بعضی کسان از اربابان سخنان تصوفانه و ما نکان شرب چکمانه از آن حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست
آورد و البته از کلام شیخ را بی طرف مرتبه حقیقت واحد ساری فی کل میکشاید و مشاهد معنی وجودی در صورت موجودات میسر می آید اما بسیار
برکات امتیاز عبودیه و بی شمار خیرات مقام محمود و محمدیه که نزد ایشان هم اجماع از جمع الهی است مستور بینا ندان محمدیان فاصل اند که محض بعنایت حقیقت
الهی و حمایت خاصه مصطفویه در آئینه محمدیه جمال الوهیه می بینند و در صورت شریعت و چهار مرتبه حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان
هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه توسط رسول خود علیه اسلام و برکت روح قبله کونین این همه حجب ساطع کثیره را مرتفع ساخته و همان یک
نور وسیله قوی نور شید محمدیه فاصله چنان در ظاهر و باطن تخیلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شفقشان همان
نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت و رہنمائی است نیست باینهم اقتدایم هستیم بلکه
منظور بیان غلبه نور و ظهور همان یک کتاب است که در پیش رخسار عجب از روی کاغذ نام نموده و ظهور طریقتش نهایی خواص عوام فرموده علیه من بعد از
آنها و من اینجاست که با احتیاجات کمالها باعث ایجاد تمام موجودات وجود است علت غائی عالمشاده شود و حقیقت است که تعیین اول است منظر حقیقت است و نور است که
آیند کمالات غیر متناهی غرض که بر کونین روشن شود و است و صورت درین ظاهر از زاده وجود او را با تخیلی نمی کرد و دوستی هر چه

واصل بتولشناخته کس را موجوده شد ماده ات علت ایجاد صور در صورت نیست جز میولی موجوده قوت و غلبه حالات اخیره آنها از دست
 سجده شدتی دارد که کلمات دارد فی الابدان نیز در ذیل خود می آرد چنانچه بنامی رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهر سائده
 موقع صرف خود در لغت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سابقه شرح ظاهر و پدید است و از ارتباط رباعی بعبارت ما قبل خود هوید الامر است
 سابقه اش آنکه سناده نفس اوجود است که منشأ انزعاج باشد و مراد از کلمه وجود که مضاف افتاده وجود ظلی است که امر متعرج است و از کلمه
 هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمه موجود موجود حقیقه و از لفظ واصل عارف بحقیقت و از لفظ کس ما هیئت شئی ممکن و از ماده مرتبه ظاهر
 وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که پیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه بدبطرف مرتبه منشأ انزعاج که ذات اوجود
 است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی است که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه پروانده است و در مرتبه موجود حقیقی تو می هر که واصل بتوشده
 و عارف بحقیقت این امر گشته ما هیئت بهر شئی ممکن را فی الحقیقه موجود بود واصلی ندانسته زیرا که مانند ماده شئی مرتبه ظاهر وجود تو علت ایجاد تو
 اظهار صور و معانی علمیه که بانفسها پیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی است که در صورت جز میولی موجود نمی باشد شیخ می گوید
 عربی رحمه الله علیه که رئیس و سر منشأ گروه صوفیه است و مشهور بقبضه شیخ اکبر و فصل شعبی کتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین گفته
 که صاحب تحقیق بری اکثره فی الواحد و مراد شیخ من صاحب تحقیق بر العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من رویه اکثره فی الواحد و ذی
 اکثره فی العالم موجوده فی الواحد الحقیقه الذی هو الوجود المطلق نظیر بصوره اکثره که قویه القطرات فی البحر و الثمر و الورق فی الشجر كما یعلم ایضا
 المحقق ان مدلول الاسماء الالهیه وان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء و کثرت بلحاظ اکثره الاعتباریه انها عین واحد ای کمایری اکثره
 الاسماویه مع انها مختلفه الحقائق راجعه الی تلك الذات و منسوبه بها فبذکره معقوله فی واحد العین ای فبذکره اکثره الاسماویه معقوله معنی
 الذات الواحده الالهیه فیکون فی التجلی کثره مشهوده فی عین واحد ای فبذکره التجلی و ظهور بصور الاسماء که اکثره الاسماویه مشهوده فی عین
 واحد معقوله كما ان الیهولی توخذ فی حد کل صوره و تشمل جمیع الصوره ای مع کثره الصور و اختلافها فی مرتبه الاعتبار ترجیح فی الحقیقه الی جوهر
 واحد میولیها فالصور مختلفه کثیره و الیهولی واحد و فی شرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالیهولی ههنا هو الیهولی الکلیه الیهولی
 صور جمیع الموجودات الروحانیه و الجسمانیه الالیه الیهولی الیهولی المطلقه و هو الجوهر و النفس العالی كما بدیهه ای
 بین الشیخ الاکبر هذا المطلب فی کتابه المعنی بالشارح الدوار و هو ایضا من تصانیف الشیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان اکثره مشهوده فی عین واحد
 و تلك العین الواحده معقوله فیها و یکشف بمثال و هو هذا كما ان صور الموجودات کلها مشهوده فی عین الیهولی و الیهولی معقوله فیها و انک لوخذ
 فی تعریف کل من الموجودات و تعد مع جمیع الصور و الاعتبارات كما انک تقول لعقل جوهر مجرد و مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر
 مرتبه لعقل مفارق عن الماده و النفس الناطقه جوهر مجرد و مدرک للکلیات و الجویات و له تعلق التبدیر و التصرف بالجسم و اخذته فی مرتبه النفس
 مع التجرد متفاناً بالماده و متصرفاً فیها و الجسم جوهر قابل للابعد و الثلثه و اخذته فی مرتبه الجسم ذالابعد فی الطول و العرض الحق فاماخذ الجوهر
 فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجوده المختلفه فی الصوره و الاعتباره و هو فی الحقیقه واحد و لم یتمیز عن جوهریه و وحدته باختلاف اکثره
 و اعتباراتها و الصور کثیره مختلفه كما عرفت انتهى کلام القیصری و مراد الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده
 است و را بطور حضرت شیخ است هر چند اقرار توحید نفس الوجود است اما نه بان طریق که استفاد از کلام صوفیه وجودیه است و مصطلح نزد ایشان
 بلفظ وحدت وجود که از پنج تقریر ایشان اکثری از نا فهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خطا افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقت است و با کل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و عوام ایشان
 اهل دین و مومنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل هیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدگر طریق همین مثل نموده می آید و شکلا
 که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بخیر میرسد از آنجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بلازمه هیولی و صورت کرده اند و به برابری اثبات
 این معنی نموده اند که صورت از هیولی و هیولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت هیولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود
 محتاج هیولی نیست و در ظهور احتیاج هیولی دارد که بی هیولی ظهور صورت متصور نبود و علت وجود هیولی صورت را می خوانند و میگویند که هیولی
 در وجود محتاج صورت است که بی صورت وجود هیولی نمی تواند شد لثلا یلزم اللزوم در امرین ملازمین احتیاج طرفین با همدگر از یک حیثیت
 مستلزم دورست که باطل است و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور بر رفع شد که هیولی بجهت دیگر محتاج صورت گشت و صورت
 بجهت دیگر محتاج هیولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ رحمه الله فرمود حق علت ظهور خلق باشد چنانچه هیولی علت ظهور صورت
 می باشد که شیخ کبر بجز آنکه هیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علت وجود هیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
 صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صورت خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
 او بود باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلها چه خلق از خالق موجود است نه خلق از خلق موجود و ممکن از واجب
 اند وجود کرده است نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
 توابعان ایشان داده می آید ضعیف است بنا برین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف است اگر جواب داده شود باینکه مراد ازین مثل
 که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد است در صورت متکثره نه بعینه تمام از آن منظور است تا اشکالاتی وارده لازم آید
 هر چند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدیث البصران و بار یک بنیان و دقیقه همان نکته رسان ظاهر است که اگر چه مراد شیخ ازین
 مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و نوازم دیگر که در هیولی و صورت است بطریق نبود اما با لطیف ازین تمثیل انحصار وجود
 حق در وجود و خلق معلوم می شود فافهم و از اینجا است که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و در باباحت نهادند و این یقینی است که آنچه
 مراد شیخ است همه حق است که مثل شیخ محققه و عارفی در سلف نگذاشت است و هیچکس چنین سرا بر بیان نکرده و مطالب تصوف را بسبب مفصل
 ساخته حضرت شیخ رأس و رئیس صوفیان است و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بانگ از سکر یا فاقت انیا آمده
 و نزول تام نفرموده و در عزاج بسبب تنیدی مدر که شوخی و چالاکي دشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مسامحت نموده و از مقام
 کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیه خالصه پرده از روی کار نه برداشته و از مقام کمالات نبوت
 بصاحتی نه نباشته و این معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند و در این غنایت خاصه هر که انو افتند نو افتند و الله بیست بر عینه
 من یشا و فوق کل ذمی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ کبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید و اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون
 هیولی علت ظهور حق باشد و از هیولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفائیه شدن خلق است نه بعینه چون هیولی ماده بودن
 و این سبب ظهور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت است که اجبت ان اعرف مخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق بلا
 تشبیه چون صورت علت وجود و خلق و مراد از صورت بودن تجلی شدن حضرت وجود است برین منظر کوشیه و اسباب و اینها در ضمن بر تو
 حضرت وجود و جوب خویش الله خلقکم و با عملون مجر از ایجاد اعمال و افعال همه اشیا است به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات الععل و ذرات العقل هم چون ذوات الاشياء من جمله حقائق و اعيان است و هر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد و نه این حقائق ممکنه که خود بانفسها پیش از مفهومات نیستند و صورت و در اصطلاح حکما عبارت از جوهر ممتدست مطلق بلا ملاحظه حدود و تا مرز ناقصه و این اشکال محدود اشکال و هیات اند که اگر محدود و تمام است چون دائره آنرا شکل خوانند و اگر محدود و ناقص است چون قوس آنرا هیئت گویند و اینجا مراد امتداد وجود ظلی است یعنی مراد ما درین تمثیل از لفظ صورت امتداد و انبساط وجود بمعنی مصدری است که بر همه حقائق موجودات شایسته شده و بر تمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشته که الم ترالی ربک کیف مد الفظ یکی این تاویل دارد و معنی تتمه این آیه که ولو شاء الله لجلدنا باشتراکت که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی بدام برین موجودات فانیه مستقر میشد و همیشه این عالم را نیز چون عالم آخرت قائم و برقرار دائمی می نمود لیکن حکمته بالغه او اقتضای این امر نکرد و هر آن این ظل وجود بر سر موجود سایه می افکند و بوجود می آرد و هر آن حقائق ممکنه عدیمه ذاتیه خود ظاهر می گشتند و نیست می شوند چون سایه بر آن فیض وجودی از سر اینها می گذرد و این گذشت ظل وجود نه باعتبار نفس بوجود دست بلکه لحاظ انعدام ما هیات ممکنه است که متغیره الاحوال اند اما موجودات را چنان مشهود می گرد که گویا آن ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچه سوار کشتی خود را رانده نمی بیند و ساکن میدانند و ساحل را مشاهده می کنند که می رود پس باعتبار دیدن ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء الله لجلدنا ساکننا بالجلد بر سر مطلب رویم و گوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که مانوده ایم انبساطی است از تعبیر نمودن بلفظ هیولی که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در خبریم واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مشهور است و در روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمده که صیرم اضافت صورت بسوی اسم الهی است و در روایتی اول ارجاع ضمیر مجرب و بطرف آدم هم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقت پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز است هر چند که بطریق مجاز است نه از روی حقیقت پس آیه لفظ را که اخذ آن در حدیث یافته شود بیان کردن البسته بهتر است از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چه مراد از صورت وجود ظلی است و از آدم حقیقت انانیه پس منظر اتم حضرت رحمن انانست و فیض یاب از وجود ظلی است و هر کس و ما به الموجودیه که وجود اصلی است نصیب او است و بس تعالی شان و عم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عدیمه اند یعنی وجودات نیستند و غیر از معانی محضه و مفهومات صرفه نمیند چون مواد اند ما آنها را ای حقائق موجودات بمنزله مواد اند برای موجود شدن و ظاهر گشتن موجودات که اشیا موجوده اند و با بساط وجودی صورت ممتده ای بمنزله صورت که جوهر ممتدست تمثیلا که باعث وجود آنهاست یعنی باعث موجودیه آن حقائق است بلکه آن مفهومات در همان مرتبه مفهومیه اند و قدم از مرتبه خود بیرون نهاده اند چنانچه شیخ اکبر هم درین تقریر موافق است و فرموده که الایحیاء ما شئت انتم الوجود و حضرت مجدد قدس سره العزیز نیز در بیان این معنی مثل شعله چراغ بر تقیم فرموده اند و می فرمایند که در خارج موجود همان یک نقطه است و دائره مشهوده جز در وہم موجود نیست کما لا یخفی علی ناظر مکتوب با تم موجودیه در واقع حقیقت نصیب بابه الموجودیه است که مرتبه وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینها یعنی حقائق ممکنه پیش از محل ظهور آن نور نیستند و غیر از مظاہر تجلیات آن جلوه نمیند سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم اند برین تمثیل که تو بیان نموده نیز اگر گفته شود سوال نموده آید که از تقریر تو هم حالیه و محلیه ثابت می شود چنانچه در صورت و هیولی است و حلول از جنل ذکره علما جائز ندانند و این قباحت چه کم از ان قباحت است که بر تمثیل شیخ وارد اند جواب این شک و شبه هم مخصوص تمثیل تا

بلکه شامل برود مثل است و در احتمال برود از حالیه و مجلیه خلل است لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از اینجا
ظاهر و هویدا است که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیدا است که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه و
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل ماضی است و هم یا انصافه مقصود ما بر حسب تمثیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق مانع قوت برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این ازان اولی و انصب است و در مثل الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی است نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این
می فهمد کسی که می فهمد معنای این با وجود دفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر متزعم است کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محمل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور او حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و منظر او مجالی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشد و می تواند که ضمیر او راجع بطرف ادسیجان و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال است و منظر محل نه آنکه عین
حق حال است تعالی احد عن ذکاب علواً کبیراً و خلق محل بالکتاب و رب الارباب فانهم بالخوض والفکر ولا تغفل کابل العقول بقاصره
سوال یعنی شبهه دیگر و ترو و آخر که بر این تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبادت از همین صور متعدد است پس معنی واحد را که وجود است تغییر بصورت بچطور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
مجردات را بشماره هیولی چنان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جنبیه منگنه ظاهر می شود و اما مراد ما در
تمثیل از لفظ صورت نفس الصور است نه کثرت آن که بطحاظ صور گذایده است چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه است و آنرا
صورت جنبیه هم می گویند معنی واحد است و در وحدت مرتبه جنبیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد باعتبار
مراتب سافل است و کثرت بطحاظ صورت نوعیه است نه باعتبار مرتبه عالی که صورت جنبیه است تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالکثرت من حیث التقید لا الاطلاق و انفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقائق را معانی عدیده گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و این بساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال است که معدوم صلاحیه معروض علیه شدن نذر و بلکه هیچ وجه معدوم موجودی نمی شود پس حقائق را
که بنده آنها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمرکه ماده قرار دادن رست نیاید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت است کما عرفت
فی الوار و السابق من هذا الوار و لهذا یکی از دیگری متمایز گشته و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء متمایز با خدا و ناقصه است معروف پس همچنین امی مانند وجود علم
معدومات که عداوت اند و در تعقل مفهوم عدم اند پاره آن این حقائق معدوم مفهوم می گردند و داخل عداوت اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل امی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود و ضمن آن موجودات میزبیشوند موجود منطقی
که چنانچه مقابله در میان عدم وجود است همچنین مقابله در میان معدومات موجودات است پس همان وجود است که در مرتبه موجودات
جلوه گزست و وجود در آن موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجودی شود و عدم وجودی گردد و این حقائق ممکن محل

ظهور موجودیت وجود و سبب یافت معدومیت عدم اند فالنظر ما العارض و ما المعروف ای الوجود هو العارض بچیثت و هو المعروف بچیثت لا الوجود عارض و العدم معروف کما توهمت فی السؤال اینست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سره الغریز عدا مات را با انضمام عکوس اسما متقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی همین مطلب که بیان نموده اند ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد است که حقائق ممکنات را عدا مات منضم بعکوس اسما متقابله نوشته اند و بدون این توجیه که محرک گشت انضمام عکوس اسما بعد مات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که بآن چیزی منضم شود فافهم ریاضی عالم همه مست مست ز جام هستی سرشار ز جرعه دمام هستی پز از پرده این ساز جهان شد معلوم پز کاین نغمه تراود از مقام هستی پز مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم است و از مستی کیفیت یکفیت موجودیت شدن و از جام مرتبه و از هستی وجود مطلق و از سرشاری موجودیت مقیده و از جرعه مرتبه تقید و از دمام فیض و از پرده مظاهر کونیه و ازین ساز مرتبه امکان و از معلوم شدن مستحق و ثابت شدن و ازین نغمه معامله کن فیکون و از تراویدن پیدائی ظهور و از مقام شمول و حدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم کیفیت موجودیت یکفیت بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیت از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند و از مشاهده این مظاهر کونیه که در مرتبه امکان اند چنان مستحق و ثابت شده که معامله کن فیکون پیدا و مظاهر از راه شمول و حدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد و در هر مرتبه عدد همان واحد موجود می باشد و بسبب او احاد و عشرات و مآت و آت الوف

میزمی گردد و هو معکم اینا کنتم

صلوات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ابدع في خلقه السالقين المرجوعين من الاصول وسيلة للقرب والوصول واودع في جيلة الاحقين الراجعين من الفروع قوة الرجوع الى الاصول وميز النوع والوصول والفضول عن الجموم الخفية بالخاصات والفضول فكل شئ في رجوعه الى الاصل هو المحبول فطوبى لمن كان اصله الثابت المثبت المقبول وهو يوتى كل حين باذن ربه اكله الماكول وويل لمن كان اصله المبحث المبنت الباطل غير المعقول ليس فيه من الفائدة والوصول والصلوة والسلام على محمد النبي والرسول وعلى آله واصحابه اهل الاجتهاد والقبول **أما بعد** فهذا الورد التام سبع وستون مسمي اهل الاصول ولما كان مقدمة شرح بيان اقسام الاصول تسمى بهذا الاسم لمناسبة الباب اذا كان الاصل متضمنا للفروع ومثلا لها فكتفه بلفظ الاصل وحده ههنا في الدلالة على كل من المطالب المتعددة المذكورة التي ان كانت كالفروع والملازمات بالتضمن والاتزام مثل بيان اقسام الفروع وبيان النوع رجوع الفروع الى الاصول وبيان اقسام الوصل الذي يكون بين الاصول والفروع وغيرها واقسام الفصل الذي يقع بينها وبين المنفصلات الاخر وبيان اصول مطالب الحكماء والصوفية والمحققين والظاهرية ومثل ذلك من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبه مجمله جامعة متضمنة للتفصيل مستعدة الى الظهور قابضة للكلمات اجمالا وباسطة لها تفصيلا ومانعة الى نفسها باطنا ومارية عنها ظاهرا حين توجهها الى الظهور في صور المراتب التي هي اعتباراتها وادواتها وادواتها وادواتها مظهرها القريبة وتسمى فروعاتها وسائر لنفسها وكاشفة لصفاتها كبنذر الشجر فيكون بالصورة محضراً وبالحنن جامعاً لكل من المعاني والشجيرة وتضمناً لتفاصيل الاخصائية والادراية ومستعداً الى النمو وقابضاً للكلمات النباتية نظراً الى صورته الاجمالية و

و باسطا لها باعتبار انتفاء التفصیل و اما لا الی نفسه بلحاظ میلہ الخفی الی الثمر الذی یکون فیہ البذر و یارب عن نفسه باعتبار ہر بعن الصورة
 البذریۃ الی الصورة الشجریۃ و سائر النفس بلحاظ ستر الہویۃ البذریۃ فی حالتہ النمو و کاشفاً لصفائہ باعتبار تجلیہ فی تمام الشجر و الفروع مرتبۃ
 مفصلہ جزئیۃ آخذة لاثر الاصل مستعدۃ بالعود الیہ ماسکة للقوة الاصلیۃ باسطة التفصیل الاصل و المثلۃ الیہ بالترقی فی الظہور و یارب عن ما
 سواہ فی الحقیقۃ و راجعۃ الیہ آخر او مشتبہ عنہ اولاً و منفصلۃ عنہ صورة و متصلۃ بہ معنایاً کفصل الشجر فایہ مفصل بالاوراق الاولی
 و الاثمار و صورۃ مخصوصۃ جزئیۃ و ذلک الغصن یا خذاثر الاصل فی نفسه و یستعد بالعود الیہ و یمسک القوة الاصلیۃ فی شخصہ و یسبغ
 تفصیل الاصل بانواع شتی و یعیل الی الاصل فی صورۃ الترقی الی الدرجات العالیۃ من الانوار و الاثمار و یرجع فی الآخر الی بصورۃ
 البذریۃ و ینتہی الیہ کما نشأ اولاً من البذر و یبدأ منہ و ینفصل عن الصورة البذریۃ بالصورة ظاہراً فصلاً جلیاً و یتصل بہا معنایاً
 و صلاً خفیاً شجران الذی من ہو خالق للاصول و الفروع کلہا و خالق الحب و النوا و ہو یبدو و یعید و ہو العزیز الحکیم المجید

و ارد و فصل و وصل و رجوع فرع اصل

و وصل برد و قسم ست یکی وصل معنوی و یکی وصل صوری و فصل نیز برد و قسم ست یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل و فصل
 صوری نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی از جسمی و تقارب کمی کمی و تباعد کمی از کمی و وصل و فصل
 معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم و دوری مجهولات از علم و تقارب کیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی
 و این وصل و فصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا ہم جمع میشود یعنی باشد کہ با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد کہ با وجود
 فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایتہ بعد و جدائی آنست کہ ہر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نہایت
 قرب و نزدیکی آنست کہ ہر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل و فصل حکم امر غالب راست و امر مغلوب
 گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی در معنی معتبرست و صوری در صورت و قرب کیفی بہترست از قرب کمی و بعد کیفی
 بدترست از بعد کمی و انس علمی اثرنست از تلاقی جسمی و مخالف علمی اشدست از تفارق جسمی اما وصل فصل صوری را ہم در نمی باید
 مگر علم و ثمرات و نتائج آن نمیرسد مگر بذری علم پس باین اعتبار ہر دو وصل و فصل را چہ صوری و چہ معنوی اگر متعلق بعلم گونی و تفریق
 متعلق صوری جسم و کمیات و تعلق معنوی بعلم و کیفیات نہائی نیز گنجایش دارد و مبنای امتیاز تعلق وصل و فصل صوری جسم و تعلق وصل
 و فصل معنوی بعلم وقوع وصل و فصلست در شئیین متواصلین و منفصلین و نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال
 آنها و منشأ تعلیق ہر دو وصل و فصل مطلقاً بعلم ادراک وصل و فصلست در امرین متواصلین و منفصلین و دریافت وقوع
 و لا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبدأ ظہور فصل صوری وجود وصل صوریست بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچہ یک
 جسم متصل و احداً چون دو تانگی و منفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث
 ہوتین او عدم الاتصال عما من شأنہ ان یکون متصلاً و اگر دو جسم مبائن از ابتدا با ہم فصل دارند و حقیقت متباعدین اند بجز از آنها
 منفصلین تو ان گفت نہ از روی حقیقت پس بحقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصالست در شئیین منفصلین کہ در وصل متصل واحد
 بودند و معنی بعد و تبا و از روی مجازست چنانچہ از لفظ تبا عد مراد و حقیقۃ وجود مسافتست در امرین متباعدین و از روی مجاز گاہ
 باشد کہ صرف جدائی ہم منظور بود چنانچہ گویند در سواد و بیاض تبا عد کلست کہ متصفا دانند بخلاف حمرة و صفرة کہ در اینہا چندان

تبا عده نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی است پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنی واحد را بر ذات واحد حمل
کنی و ازان منتج شود و الواحد هو المتوحد با الوحدانیه پس از همان یک معنی وحده ذاتیه که عین ماهیه واحد حقیقی است جل شان
سه معنی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت است و یک معنی انصاف بوحدت که وحدانیه است و یک معنی ذات المتوحد
با الوحدانیه که واحدیه است پس این انفصال و امتیاز درین مراتب سگانه و وحدت فصل معنوی است در مرتبه علم از روی اعتبار و ظهور
و اتحاد این مراتب سگانه وحدت وصل معنوی است در مرتبه علم از روی وجود و تحقق و نظر الی الحیثیه الذاتیه فی ذلک الموطن لا وصل
ولا فصل و لا قرب و لا بعد و لا اتحاد و لا امتیاز و لا سلب نسبت من النسب و لا ایجاب اضافه من الاضافات و لا ایقال فی بنده
المرتبه حرف دلایش را ایها با شماره لاحسیه و لا عقلیه و لا تساعدها بنها عباده و لا تقدیر علی و لا ایها انفس و لا استطیع علی تعقل عقل
بل کشف بنده الحقیقه موقوف علی انکشاف دهنی من الله تعالی با صلفا خاصه و رحمته بلا عله و الله خلیص بر حمت من یشاء پس
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقه حاصل است باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی اعتبار
حاصل است لحاظ ظهور و امتیاز که را بند بر ذات اند و باقی دیگر همه معانی سبانه که حقائق متعدده اند با هم دیگر با وصل معنوی مجازی
و از بنیاد فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجودی و امکانی و حقیقه واجب و ممکنی که در حقیقه سفایر و مباین یکدیگر اند و وصل معنوی
حقیقی با هم دیگر دارند و نه فصل معنوی حقیقی و نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی و انفصال دارد یا فلان وجود موجود
و وصل حقیقی و انفصال دارد درین مرتبه اگر همچو ران و همچو بان را بعد و دوری در زمین خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل است
فصل معنوی مجازی حقیقی و یا مقربان و واصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهت آگاهی بحق سبحانه حاصل است وصل
معنوی مجازی است نه حقیقی و این وصل را اگر با اعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت شزه و قدوسیه حق تعالی وصل
معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهت کثافت و نارس جلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل است فصل
معنوی مجازی است نه حقیقی و این فصل شیاطین را بحاظ بعد کیفیت نارس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان
شرح از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه و اصلین در حق ملائکه عظام و خواص انام در کلام الله وارد نشده و اولنگ المقربون و در باره
شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که من یشکرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و اکنون که در زبان قوم
کلمه و اصلین در حق مقربین شائع است همان یعنی وصل مجازی است که مفید معنی قرب است و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب
است مرتبه اعلیه انانیه همین است که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
بجا آوردن عبادت بدنی است بموجب شریعت که ازین امر شبهه بلا اعلی پیدای می شود لا یعصون الله با امرهم و یفعلون ما یؤمرون بآید
که از بعد صوری که نصیب شیاطین است اجتناب نماید و از منهیات نفس خود را باز دارد و خلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف
خسوف عن امر به نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقه افراد کامله انانیه است به پیداکردن حضور و شهود و معیست باطنی و
اعتقاد صحیح بازم و عرفان صلح مصلح در نفس خود پیدا کند و ازان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انانیه است از
باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطااله و عقیده باطل و جهل فاسد مفید به نیز نماید و ظاهر او باطن از مقربان حق

شود و اما امکان من المقرین فروع و ریجان و جنة نعیم و اما امکان من المکذبین الضالین فنزل من جمیع و تملیة حجیم با جمله در حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را با یکدیگر معامله چنین است که فرومی که از یک اصل منشعب اند و اشخاصی که از یک شخص بوجود آمده اند چون ذریات آدم علیه السلام که از نفس واحد متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقه اند و هر فرد انسانی باصل خود و اصل است بوصول صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالانعام که سرانجام مستهلک در حیوانیه اند در معنی بسیار بعید بلکه بعد از کمالات انسانیه اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها را از اصل خویش حاصل است و کسانیکه کمال انسانی بهم پیرسانیده اند و باوصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند و کمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی و هم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند و آدم وقت خود اند و هدایت شریف ان الله خلق الف آتة آدم یکی این تاویل دارد و تقدیر لفظ آتة مانع کم و زیاد نیست بلکه برای بیان کثرت است چنانچه در هر زبان این محاوره شایع است و بموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد بر اصل مطلب رویم و گوئیم که چنانچه با وجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام هر یک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی انسانی است چون حکمت و ماینا سببها و یک کمال کسبی انسانی است چون فنون صنایع و مایتعلق بها من الکتساب العلوم و الاعمال و یک کمال اصطفا فی و اجتهادی انسانی است چون نبوت و ولایت و مایتعلق بها من الکالات الوهبیه الالهیه و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی و اضافت مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صنعت و علم هر عالم و عمل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدای کند پس اهل کمال از افراد انسانیه اگرچه مطلق الوصل برتبه انسانی پیدای کنند یعنی کمال از کمالات انسانیه یا چندی از ان بهم میرسانند اما وصل المطلق که انصاف بجمیع کمالات باشد پیدای نمی کنند و ناقصین و عوام هر چند مطلقاً فصل از مرتبه انسانیه پیدای کنند یعنی جدا می بسبب نقص یا چند نقصها آنها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدای نمی کنند اما انقص و بعد آنکه زوالت اشده پیرسانده چون اهل شرک و نفاق و اکمل و اقرب آنکه شرافت اقوی پیرسانده چون انبیا و اولیا علیهم السلام و نفس علی بذاکل المراتب من الکمال و لنقص علی تفاوت الدرجات و بدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان تشریف ایشان را ترقی پیدای شود و هر مرتبه کمال و نقص بسبب آن ذمی مرتبه ترقی پیدای کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکمل است از نبوت همه انبیا و کفرانی جهل اشده است از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب اشده کفر و نفاقاً و ایمان صدیقی ارجح است از ایمان همه امته و اسلام فاروقی اقوی است از اسلام همه مسلمین و علم عثمانی نیکوتر است از جمیع حلهها و علم مرتضوی برتر است از همه علمها و خلق حسنی بهتر است از همه اخلاق و خوی حسینی خوشتر است از جمله خونا و اکثر نفوس چنان پیدای شوند که بسبب حصول آن مراتب ترقی و منزل بهم میرسانند آنکه المراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس است که اگر کسی امور صلاح صلاح می شوند و از انکتاب امور فساد فاسدی گردند غایه مافی الباب چون بنیاد وصل و فصل حقیقی بر وصل اتصال و تفصال ذاتی است کما مرینا پس وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محییان را باصل الاصل خود و بعنایت الهی حاصل است و در صورت و معنی خانی فی الرسول و باقی بار رسول اند و فصل حقیقی معنوی و صوری کفار و مشرکین را نصیب است که اعداؤن

و بصورت و معنی از محقریه جدا و بید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان
 و ست دینان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگامان در جانب وصل و فصل بسیار است که در احاطه شمار نمی آید بر بنا اتم لنا نورنا و
 کفر عناسینا تا و توقنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز مستفزع از آنست بدانچه درخت را اصل آن می خوانند و شاخها
 آن را فروع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشأ و مبنای آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان است و
 مسائل حکمیه مستفزع از آن و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان است و مسائل حدوقیه ناشی از آن و اصل مقدمات خالص مجربان
 حدیث و قرآن است و همه معارف ایشان منشعب از آن و علی بن ابی القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی است که بهمان سبب از اعداد
 خود ممتاز است و حسب اقتضای همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شیئی راجع الی اصله و این راجع به اصل
 را حاصل آن شیئی می گویند و ثمر آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده شمر می خوانند و نتیجه آن می فهمند پس حاصل و
 نتیجه مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویت قوه عاقله و دستگاه نقض دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و در حال
 مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود و یعنی باب مکشوفات در خود استعداد کشف در راه معارف حسب طبیعت
 بر نفس کشاده شود و حاصل معارف مجربان آنست که اسرار احادیث و کلام الله علماً و حالاً و ذوقاً منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول
 حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعوم نبوی و نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوه بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت
 معاش و نبوی کشف بر بنائاتی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود است و پیر و برهان ثابت
 در زمین خویش فی الحقیقه هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و سبب بدظنی
 و بدباطنی خویش جوایز بکسی ننموده تا بارشند و نجات از بار خودی حاصل نگردد و دلیل بهم فویل بهم عقل ایشان عقیده ایشان گشته و برهان
 ایشان زندان ایشان شده لایحفت عنهم العذاب و لایم یضرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر است از راه تبعیت او نیست
 بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت و دلیل است که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و وجدان خود است
 و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات او لایا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع و ارد گردیده و اختلاف کثیر ایشان
 را باهم دیگر پدید آورده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق است از راه اتفاق است نه اتباع چنانچه شعر را اتفاق توار و در
 شعر واقع می شود احتمال زدوی بشعرا غوی نیست هر یک از اساتذة این فن بالا صالته استاد کامل است و مجربان خالص در اصل
 تابع احادیث و کلام الله اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در
 معالیه مکشوفات بے اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه می روند
 و معالیه و اشرف الارض بنور بهار بنهای ایشان می باشد و از حد و تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف
 را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند و ولی الذین آمنوا یحزبون من الظلمات الی النور الذین کفروا اولیاء لهم
 الطغوت یحزبونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جامعه مقصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف بنیاد
 اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند با وجود آنکه دقائق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده
 اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کا فذ انام نه بلکه مضر بسیاری از جامعه مومنین حاصلین است و ان

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیاء مرجمین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این پیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نگشاده یقین است که محققان صاحب حال ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها با محققان حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات از باب سکر نیز بر پا دادند ازین چنین صوفیان تمام مراتب علما ظاهر نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بجز اند لیکن بصورت اسلام بهره در اند و عقائد صحیح مطابق کتاب و سنت و از بد اعمال و اقوال موافق آیه و حدیث بجای آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحظه بی یقین بهتر اند که با وجود تصور در اتیان او امر شرعیه و اجتناب از منهای آن شریعت را سهیل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بجز و انکسار معرفت بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکو کردار و خود را فجار می دانند بجز آن لمحذران که با وجود اد کردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهر داری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اکثر با خود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالجوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از ناپهیدگی مطالب سلف که بر بنیت زدودن رنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان مشرک و حاققات توحید بیان فرموده بودند این ناخلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بحسوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت آن وارد است بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بطل گفتا کردند و از شخص بعکس گردیدند و از حقیقت بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را عبت فهمیدند و سفه را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند و گرفتاری را آزادی تصور کردند و حیوانیه را انسانیته خیال نمودند و ریاضت را بجا حاصل فهمیدند و شهوات را مقصود انگاشتند و نیار را محبوب ساختند و عقوبتی را موهوم شناختند و بی همی را گذشت تجلیل کردند و عبادت را کلفت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قسم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترنات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ابجاسته ملایانه فهمیدند و عقائد حقه را عنذیت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین تصوف دانی خیال نمودند و از ایمان همین بگمبه گویی و اقرار سانی کفایت کردند و از اسلام همین بجز خاک و پوشاک یعنی گوشت گاو و خورون و چهار روض مسلمانان پوشیدن انگفتن نمودند و بعضی که اصل اند و صورت هم تشبه بکفر بیایمی بینند زار و رگومی بنزد و تشقه بچین می کشند و ریش و پروت و ابرو همه می تراشند و نام این صفائی گرفتن می دهند و تسبیح را در پامی بندند و حافظه عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی میخوانند و بی تاشا کلمات کفر زبان می رانند و این ابی مکی می اند و با وجود این حرکات نوح و بلوچ خود را از کبل موعدان گمان می کنند و آرا و مطلق می پندارند و بسبب دهن دریدگی و بی صرفه گویی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند و از پایه گویی و مہلات خود برین عوام کالانعام که چلهای محض اند غالب می آیند و سنگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعوت پیدا میکند و شاد می شوند و تبرع خویش محقق می شوند زهی شعور ضلوا فاضلوا فاضلوا فاضلوا و شیخت را مکاری نام می دهند و ارشاد را

وام می فهمند و تحصیل علم الغوی شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و یا اعتقاد می آرند از نسبت
 رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفاتی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه صوری و رفاقت جسمی و مناسبت
 روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا برضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب الهی و
 وقایع مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بر ماستان باید بی نصیب
 اند و پیران راهم اسیران خواب و خور چون خویشان می فهمند و خود را را بجز و بیعت رسمی در مدت چند روز از او اصلاح گمان می برد
 و حال خور و در ماستان یکسان می انگارند و بصری با او لیا برداشتنند و انبیا را همچو خود پنداشتنند بهر حال بر سر اصل مطلب باید
 رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالاند کور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم است یکی اصل
 قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول است چون جنس قریب جنس بعید جنس عالی که جنس الاجناس است و مراد ما
 از لفظ اصل مرتبه علة مطلقه است که شامل است همه معانی علة مادیه و صوریه و فاعلیه و غاییه و تامه و ناقصه را پس آنچه جز حقیقت و صورت
 معلول است و مسمی است بعله الماهیه و علة الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب است و ابا و امهات
 نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود و مولود اند و آنچه خارج است از معلول چون علة فاعلی و علة غائی داخل است در قسم اصل بعید
 پس آنچه فاعل یا مجاز است چون تاثیرات طبلع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محسوب در شمار اصول بعیده مجازیه است و آنچه فاعل
 با حقیقت است چون تقدیر اند و شئیه اند مرتبه اصل عالی است که اصل حقیقی و اصل الاصول است و الحقائق امکانات التي سمیت بصور
 العلمیه عند الصوفیه و الظلال الاسماویه عند اشعخ المجد و رضی الدعنه و المقضیات الاسماویه عند امیر المومنین سحیات الله علیه و اخله فی
 مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز است و بالاتر ازین در مراتب اسما الالهیه و صفات حقیقیه و
 شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بقتضی الادب و امکان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسما و الصفات و شیونات
 و الاعتبارات فی الحقیقه الی الذات الواحده التي هی منتهی المراتب سبحان الذی له فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها
 الالهیه و هو المعنی المحید و علة غائییه اگر چه محسوب است در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن الماد داخل در قسم شروع است بلحاظ تاخیر در
 وجود و وجود و شرط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم وجود را که
 طرفین حقیقه ممکنه اند الاصلین بطرفین توان خوانند و این مرتبه وجود و عدم اعتبار نیست که باعتبار تصور حقیقه ممکنه باضافه این
 حقیقه در جانبین متمایز می گردد پس طرف عدم را اصل ذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را اصل الحقیقه الوجودی توان خوانند
 و حقیقت هر شیئی را که مرکب از جنس و فصل است الاصل مرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئییه اعتباریه بسیار اند که در
 احاطه شمارنی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد هر که ذکای ذهن و صفای باطن خواهد داشت باید که
 خوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس
 بعید است و مرکب است از دو امر که بیولی و صورت باشد جسم مطلق کلی بمنزله اصل جسم مقیداتانی است و این جسم مقید شخصی از
 قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خوانند چون هر واحد از بیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب
 ازین دو جز است و این اجزا را بسیطه اضافیه برامی آن گفته شد که نسبت باضافه جسم و جسمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شایسته ترکیب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی امتدادی است و همیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی قابل اتصال و انفصال است پس نسبت با معنی بسیطه که مالا جزا که باشد از مرکبات اند و همیولی و صورت را اجزا است که هر جز از صورت حال است در هر جز و از همیولی و هر جز و از همیولی محل است برای هر جز و صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بان که جنس عالی است و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگر چه فی الحقیقه از معنی جوهری و معنی امکانی مرکب است پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی است جل شانّه و ممکنات همه مرکبات اند چه بساط و چه غیر بساط پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز است مقابل آن دیگر بساط اضافیه پس آن بساط ممکنه که آنها را بساط اضافیه می گویند بساط آنها اضافیه حقیقیه است و آن بساط امکانیه که آنها را بساط حقیقیه می خوانند بساط آنها حقیقیه مجازی است فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکب حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی است و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات است پس ازین قسم اصول را اصول مرکب حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکب حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت غریزی متولد شده اگر چه باعتبار ثابته اجزا بحسب حس داخل در بساط اند اما نظر ثابته اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هر چند بلحاظ ثابته اجزا بحسب حقیقه محسوب در بساط اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از مرکبات اند نسبت بسیطی که جز ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم است یکی منقسم متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت به بیخ آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع شخص آن و مثل ذلک و یکی فرعی مفارق است چون نهالهایی که از تخم یک درخت پیدا شوند و ذریات و اقربای شخصی و این قسم منقسم بر دو نوع است اصلی و لاحق اصلی چون اولاد صلیبی و برادران حقیقی و دیگر اقربا برهم جدی علی تفاوت المراتب و لاحق چون ازواج و دامادان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبتی و یاران و دوستان و شایسته و یکی فرعی منقسم است چون صفات متفرع بذات و ذلک نتیجه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیه و ماینا سبب بهذا المعنی الاتجابی من الصور المعانی الفعلیه و الافعالیه سوارکان بحسب التضمن اذ بالترام و تفصیل جزئیات این فرعی بسیار است که مفصل نمی توان شمرد اما خارج ازین کلیات ثلثه فرعی که فرعی متصل و فرعی مفارق و فرعی منقسم باشد نخواهد بود و رجوع فرعی الی الاصل نیز بر سه قسم است یکی رجوع شخصی است که صورت فرعی بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیره یا من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضه بصورت کبوتر و متولد شدن چنین بیئته مادری پدر یعنی مذکر یا مؤنث اما این رجوع بر دو نوع است یکی رجوع کونی است که بلحاظ پیدا شدن است چون امشله مذکوره و یکی رجوع فسادی است که باعتبار انحلال صورت مرکب حاصل است چون نخل شدن جسمام مرکب از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزو کش بطرف کره ناری و میل جزو خاک بطرف کره ارضی و میل جزو باد بطرف کره هوایی و میل جزو آب بطرف کره مائی و یکی رجوع وصفی است که توصف باوصاف اصل پیدا کردن است و یکی رجوع نفسی است که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبه اصل پس بجا آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا رجوع الی الله است رجوع شخصی و تخلق با خلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله است رجوع وصفی و دوام حضور و شهو و بحق و کیفیت معیت و نفس را سخ کردن و بلکه بهرسانیدن رجوع الی الله است رجوع نفسی

انامه و انالیه را چون پس حضرت انانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن و قوت است معامله با حق سبحانه ظاهر آید باطناً بموجب انالیه است و باید که درین موسم هر چه از قسم زور و قوت جسمی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و غیره علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریق حق و کتب اهل حق و تالیف قلوب محرمین خالصین و اجراع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابله الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد مجیدین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطاء و حمایت و غیره با عذا القدرة کوشد و بقدر ادای حقوق نفس خود هم سد کند و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کوفی است که باعتبار از یاد جنس کمالات و وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشره اسخطاط خفی و موسم کهولت است و از پنجاه تا اجل مسلمی که زمان اسخطاط جلی و هنگام شیخوخت است معامله انانی با حق سبحانه بموجب انالیه را چون است و باید که درین موسم کم اسخطاط بردمان باشد و عزت را بر صحبت غالب دارد و اکثر تنهائی و گوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جامعه و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض سد باشد بر آید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن مکان ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و پیغمه را بر نفی و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بردارد و نیکنمندی و خود را بی وقار نگذارد و در زندگی معاش بزرگان نماید و داخل در جامعه مأموره موثوق قبل ان تموت او شود و بهنگی ظاهر آید باطناً مستوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت بسر یوصل الحیب الی الحیب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فساد است که بسبب فساد و اسخطاط ترکیب بدنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع عودی باین قسم البته موصل است بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء صالحان و ارواح مقدسه همه مشروع را چه را از آباء صالحه و اولاد مهنده که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابنا و اولاد محسوب در فروع و مرتبه ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه احوال اصول هم برتر است ایجاد این همه اصول اضافیه و فروع اعتباریه فرموده آباء علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال مولود ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات در حق حضرت انسان بمنزله مرضعات اند نه چون امهات عینیه و این آبا بمنزله آباء رضاعی اند نه چون آباء حقیقیه نسب این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقه بصفا حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمنزله ان الی ربک المنتهی میرسد سبحان من ذکر ناه گذرنا آبارنا و او اشد ذکر آه می ترسم از کشف حقیقه که مبادا از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا و علیه اسلام و رتبه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولداً افتد سبحانه و تعالی شأنه بل لانی السموات و الارض و از غلبه ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمه قال ابی کذا و کذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس او عامی و لدیه حق تعالی می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهمین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانه یا کون لی ان اتول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوٰة و السلام جامع جمیع نسبتها می جمله انبیاست در ضمن محمدیه این نسبت علیویه نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت است که محرک سر رشته این نسبت گشته و کدام الفت است که

تخم این معرفت در زمین دل کشته من مجبور ناچارم و بیش رضا تو بی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی و از
 همین دروازه مرا بسوی خود راه دادی یعنی پدر بندگوار مرا مرشد من ساختی و ظاهراً و باطناً باین عنایت نواختی و در میان
 من و خود سواهی اصل من و واسطه دیگری نه پسندیدی و مرا بوسیله اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان حسنت
 شوم چه که غیر می راب من ناکاره مستولی نفرمودی و جمال رب من در مراتب آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجادم نواک
 تو این جسم نامی شخص مرآت شجره طیبه طریقه علیه محمدیه ساخته و هر زمان بآبباری قدرت کامله خویش و فیض رحمت شامله
 خود در امداد تمییه آن بقوتیه من ضعیف پرداخته و ای نگهبان باغ امکان تو استواری و استقامت این شجره عالیه را از وجود
 ناکاره من بی بود خواسته و چمن انجمن ارشاد این سلسله موصله الی الله را به نشو و نمائی من گم نام آرسته بهر ابا لقوه استعداد
 کامله اصول مقدسه مطهره در آئینه قابلیت ناقصه من بی حقیقه بالفعل بظهور رسیده و نقش و نگار اوراق و اثمار مندرج
 منشعبه از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هر چند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیده بنظر نمی آیم
 و جز صورت بدی نمی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اعضا و انوار را بی توسط و حیل و تله من متصل واحد که برای همه
 کالای صلح محال و تر و تازه ماندن همه برگ و باری افاضه من اصیل نسبت به چه مجال نه بی فرعی را بی واسطه تنه درخت راه فیض
 باصل می کشاید و نه از بیچ اصلی تنه عظیمی که جز اعطاش توان خواند بار بار بظهور می آید و ذک تقدیر العزیز الحکیم و لن تجد لسنة الله
 تبدیلاً اصل است که در طمطنه صورت تنه غلغله خود افراخته و تنه است که در کسوت تن پروری قوه اصل ظاهر ساخته اصل بی
 تنه خدا سخاسته نامرادی باشد و تنه منقطع الاصل نفوذ باسد منه بی بنیاد می بود تنه برای اصل جز لا ینفک است و اصل با تنه
 متصل واحد بی شک آنهمه آب باران رحمت الهی که خورده برای تناوری تنه خورده تا شجره اش دیر پا باشد و در گلشن قائم بود
 که ظهور به بارش موقوف بر تنه است لهذا فرموده که حسنه که از من بوقوع آمده همین یک حسنه است و دیگر حسنه است که تا قیامت
 از همه با ظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود و از اصل که منظر واحد حقیقی است همان یک فعل واحد تولید اول انجمن
 است که بظهور آمد و از دیگر این همه افعال متکثره که پیدایش و افزایش و افزایش محریان فاصل باشد سرزده و دوست که مخاطب بخطاب
 من من است و شمع این انجمن و نوره الهدی بنوره و انظره فی ضمن ظهوره و پیدای الهدی المن یشاء بنوره و هو الهادی الی سبیل الرشاد
 سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
 و التوب الیک عدت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ربنا عی هر چند که صافیم که در وقت
 اشریم و محویم ولی همان پریشان نظیریم یعنی که بغفلت کده خلقی اسی در و نه چون آینه چشم باز و ما بجزیم به مراد از صاف بودن
 تجرد نفس ناطقه و صفائی روحی است که انسان را حاصل است و از که در وقت اشری اقتران نفس مجرده با ماده و تاثیر که در وقت
 جسمیه و نفس بمقتضا بشریت را از محویت رجوع به نفس بالطبع بطرف اصل خویش و رب خود لهذا هر شخص سابقه استعداد
 کم و زیاد بی اختیار دل بطرف همان خویش می کشد و گاه گاه قدری بقدری مقبیه می سازد و از پریشان نظری التفات بطرف کثرت
 موهومه و اعتبارات فانیه این عالم که این معنی هم ناچار هر آدمی را میسر است و حواس باین طرف نفس استوجه می گردانند
 و خلق را غفلت کده برای این گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغه خویش این عالم را برای اکثر جای غفلت ساخته گردید

حق بعض از خواص عبرت کده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مرز و آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا دنیا ملعونه و ما فیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی املین را هم ضروری افتد که کلینی یا حمیرا خبر از آن میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوه حاصل است و از بجز بودن عدم ادراک حقیقت بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کشوده مشاهده عجز انسانی نموده میگویند که هر چند با بعنایت الهی صافییم و شجره نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضای بشریت که ورت اثریم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگر چه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و درام برینج به کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شراکت حواس پریشان نظیر و طمقت بطرف کثرت موهومیه و اعتبارات فانیه بقدر ضرورتیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی با آنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقت داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بجز می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نمایم و این حالت از لوازم انانیت است و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بعنایت بی غله حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوٰه و السلام فرموده من استوی یوماه فهو مغبون آن بچهاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در قبض و امانا الهی مقام معلوم گرفتارند با جمله از زینت ملکیت بر هام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پراختلال خود باید نمود و نعمه ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

افسوس هزار افسوس هر چند مانند زنگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علور تبه انانیت است که بر مرتبه حاصله اکتفا کرده ترقی از ان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت است و نه عطش متعطلان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگر چه بزرگ چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهده الهیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل است لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب منظر دیدن درین گلشن که عبارت از عالم دنیا است نداده اند و وعده دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان و عدله حق هر چند در آن عالم نیز در پرتو تجلیات نوری و صوریه رویه خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد و الحمد لله که اگر چه الحال هم نسبت بعضی که در ظلال و عکس گرفتارند معامله باصل حاصل است و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که و لاخرة خیر لک من الاولی باشد دمام تذکر الرقیق الاعلی است و دل ملو ازین تمنا جلوه که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چینییم یعنی علو استعداد متوقع است که آنچه در آخرت موعود است بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایسانی با وجود انکشاف تام بگفته خدا و رسول او معاملات اخروی را بر تر از معاملات دنیویه میدانند پس باین اعتبار می گوید جلوه که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بتصدق رسول الله علیه اسلام اینچنانی بینیم و گل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقیقی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعنایت الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینییم که اینچنان رویه حق بچشم ظاهر جان نیست و مفصل بیان مسئله رؤیت در وارد که مسیحی بلیا الهی است بالا گذشت با جمله از مرتبه مخصوص خود نزول نموده مشوچ مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ و بو گرفتارست یعنی باعتبارات اضنا فیه
ایناکم گرفتارست و با دیات فانیه بسبب خوگری یا این محسوسات متعلق دسینه بخار آرزو و افکار و سرخطه مرادی از سینه سر میکشد و هر دم خویش
از دل ظهور می نماید و اعمام الناس تا زندگی است در پهن مصیبت سرگردانیم در رهسویس های گوناگون حیران با وجود آنکه بهاری که ما شیفته
آینیم مقدمه خزان است یعنی بهار زندگی که با مشتاق و والد آیم مقدمه خزان موت است و عنوان و قهر فوت که یا لضرور هر که زنده است او را
مردن در پیش است و هر تنفس را تیر نفس شماری در کیش و هر کس خود نشانه خویش و از دست خویش دریش و خزان که از گریز اینجه
دست و گریبان یعنی خزان موت که از بمقتضای عشق با بدن و از راه الفت باین الوفاات فانیه تار و درگزینیم هر آدمی که کل این گشت
جهان است دست و گریبان است قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم شاید حال این معامله است در هر آن با طبع از راه حیوانیت
خویش از موت که فناء حیات حیوانی است هر وقت متصرف و متوحش است و موت که از لوازم این حیات فانی است بر آن هر آدمی مانع و لاحق
پس التانیة السانی آن اقتضای نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری مادام که زندگی است و شراکت این ماده حیوانیه باقی است رعایت این
امر هم باید کرد اما با کمال مصروف در امور خردیه که متعلق بنفس ناطقه است باید شد و مشتاق مرتبه که محل رجوع نفس باقی است باید گشت
فتنوا الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بر نفس است که در حین حیات سرشته بدر که بهیر
اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبه تنزیه و به کیفی باید بود لذت و سرور از حالت بی خطرگی قلب بے تردوی نفس جم
باید رسانید و لکن و اطمینان تمام بحضور و مشهود حق حاصل باید کرد بر نیچیکه ترا آرام جز درین کیفیت نیامد و موس هیچ امر دنیوی
و دنیا هیچ متمنا درین جهانی در مشکله خاطر تونه شود و از نیزگی تعهدات باید شکست یعنی از گرفتاری این مقیدات اعتباریه که آن را
علائق دنیویه میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبه شدت همین حالت وارتنگی است که با این کلمه کسب شده همان به که بر وبال حقیقه
کشایم و از قید ما و چه جسمیه برآمده به عالم تجرد پرواز نمایم چون حضرت عندلیب از نفس مجاز بر آیم عندلیب تخلص حضرت قبله کونین است
لهذا کتابی که تصنیف آنجناب است سسی بنا که عندلیب است حاصل آنکه چنانچه حضرت قبله کونین قدسنا الله سره الا قدس این عالم را
گذرشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که تصدق آنجناب بهمان استقامت و اطمینان و معیت و ایمان جان بجانان و همیم و
بنیای الهی و حمایت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خاتمه ما عاصیان نیز بخیر شود که پسر رایه پدر میخوانند و هر دو از متضائفانند
و پسر البته چیزه بچیزه باید رسم ماند و هر چند که نالائق بود باز قدره بقدره از اوصاف و اخلاق پدر با طبع درو میاید که
الولد ستر لایس این بے بضاحت نیز با وجود نا کارگی خود از جناب الهی امیدوارست که مرا هم چون پدر بزرگوار من بچین خاتمه خواهد بود
و عصیانهای مرا بیکت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جز در داخل در کل می خوانند علی الخصوص آنکه او را خطاب جز لاینفک متصل و
لواخته اند و محض با جتبا و قبول جز عظیم ساخته اند و فرع را با صل میداند که اعتبار فرع لجا حاصل است هر چه در اصل مودع است
همان از فرع ظهور می نماید پس با الهی من هم امیدوارم که بر کلماتی که در ذات مقدس حضرت قبله کونین عنایت فرموده بودی مرا هم
آن مشرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بر صورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که ادعویم آبا و هم هواقسط عند الله زیرا که
چون حضرت سب الارباب مر یوان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طلب حضور خواهد نمود بوساطه همان منظر بر میت که بر زبان
را درین عالم بطهور آورده باز در آن عالم بحضور خواهد طلبید و بکت آبا و اجداد صلحاشا لحال فریاد خواهد شد و بموجب الطالحون بی

آنجا ہم اکرام اولاد منظور خواہد بود و اگر این شخص مومن و صالح است و آیا و اجداد کافر یا فاسق بوده اند تا و آنها درین اثر نخواهد کرد بلکه
اینان و اصلاح این در آنها باعث تخفیف عذاب مغفرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شد و آیا و اجداد مومن و صالح کفر و
عشق این در آنها هیچ ضرر نخواهد کرد و غرض آنکه چون رحمت بر غضب الهی غالب است و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزے که شمر ثواب
و رحمت است در طرفین از آبا و ابا تا تیرے نماید و چیزے که موجب عتاب و غضب است مخصوص بہان شخص مختص است کہ لائق آن است
نہ پدر را از کردار سپر خواہند پرسید و نہ پسر را از افعال پدر را تا نوازہ و زراخری مگر پدرے کہ صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود
گرفتہ شفاعت عصبیا نہای پسر بر فرزند خود قبول فرموده باشد این عنایت است جدا کہ بنصیب و طالع پسرے شود نہ بکسب عادت
یا پسرے کہ کمال سعادت در کونین فدای پدر بود کہ این دولتی است علحدہ کہ بندرت بدست ے آید آہ و اشوقا کہ عاشق تاب جدائی نیارد
این فقرہ بے اختیار از حالت شورش عشقی بلبا شننا گردیدہ و بے قصد کلام آہ از سینہ کشیدہ کہ از ابر محبت ہمین نال آہ ے بار و نال
عند لیب جز در و در افتند و پس چنانچہ نالہ حضرت عند لیب سر اہ متضمن معنی در دست و در و از ان متولد و منجیح و همچنین در و متضمن معنی
اثر است و اثر حاصل در و برادر عزیز بطریق ضمیمت درین امر شریک دولت من است و ماہر دو بہادر ان صوری و حقیقی ہستیم کہ ہم در صورت
از یک ماہ در پدریم و ہم در حقیقہ بیک طریق و معرفت بالجملہ چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش ے نمود جمیع صاحبزادگان خود را و
اہل بیت حضرت قبلہ کونین را در ضمن حمایت خود گرفتہ داخل در مرتبہ خالص محمدیہ کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب ہم بنظر رحمت
تجول فرمودند و ہمہ آل و اولاد خویشان و اقرباء حضرت قبلہ کونین بر اعلی تفاوت المراتب تا قام قیامت در ضمن خود گرفتہ پیش حضرت
بردم و آنحضرت مرا با اینہم در ضمن خود گرفتہ رو بروی جناب حضرت رسالت بناہ بردند و آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم حضرت را با ہمہ ما در ضمن شفا
خویش گرفتہ در بارگاہ قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد کہ از اینہا مشرف ب محمدیہ خالصہ است و با اعتقاد و با ایمان
داخل زمرہ بندگان مقرران مرحومان مغفوران است اگرچہ ہفتصدنای بشریت گناہگار بود و الا فلا ان اللہ لا یغفر ان لیشکر بہ و لیغفر لہ و ان
ذک من لیشکر بل لا تقفوا من رحمتہ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً درین اثنا یاران طریق و خوانندگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب
مستطاب نالہ عند لیب و کاتبان این کتب آمدہ بہن چسپیدند و امن دل مرا گرفتند و ایشان را ثنائاً بہان طریق در بارگاہ جناب الهی بردم
و بموجب آئی من سلک علی طریقی در جماعت ذریات خود شمر دم با خطاب آمد و الذین یکون بالکتاب و اقاموا الصلوٰۃ انا لانصیح اجر المصلین باز
الحاج کردم ارشاد شد کہ اگر بر طریقہ محمدیہ ثابت قدم انداز محاصی اینہا نیز در گد شتیم و من قال لا آتہ الا اللہ دخل الجنة بلا حساب ان زنی وان سرق
پس لے فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغفور شدہ و لیر در محاصی و کابل در عبادات ہرگز نخواہید شد کہ حاصل ما از بیان این معاملہ بہان است
کہ حاصل خدا و رسول از بیان این آیات و احادیث مذکور است باید کہ حقیقت را فہمیدہ شکر عنایت الهی بجا آورده و ثبات بر طریقہ محمدیہ
سرگرم باشید و در عبادات بیش از پیش کوشید و از محاصی اجتناب نماید و اجاناً بشریت است اگر گناہی سرزند یا یوس نشود و شتاب
تجویہ و استغفار اشتغال نماید و بانابت در آئید کہ شہنچ ما عاصیان قوی است و حامی ما حمایت محمدی و التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ پس آ
فرزندان کہ اولاد صلیب اید و ای یاران کہ پسران لطیف اید خود را متوجہ جناب حضرت قبلہ کونین کردہ و واسطہ مرابا و نمودہ امید و رعایت
و فیضان الهی بودہ متوجہ تائبانہ قدس بر سبب دوستی ہرگز نہ ہرگز با بصورتی نہ گشتہ اگرچہ با بصورتی نہ گشتہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً نہ از طریق
آن بسیمیم یعنی یا بود و عنایت و اتجا و آوارسب را از دست نخواہید زاد و قدم از خدا ب خود بیرون نخواہید نہاد کہ آیتہ الکان محمد با احد من جماع

ولکن رسول الله و خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب است تا زید که پسر خوانده آن حضرت بود آن جناب پر خود نداند و رسول الله نگار و
حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبه امت بودن خود قدم بیرون نهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود ما را
بسبب این نسبت نبوت و ارث آن منصب ختم شده که نبوة با شکرگان نکنند و شریک دولت نبوت تصور نمایند که آن مرتبه بر همان ذات
یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شده اند و در آیه مذکوره حق سبحانه و تکریم رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نمود
اما نصیب و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و صحاب یا قائمده که علی قدر استعداد هر یک از اینها ازین خوان نعمت
الوش خوار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق باصالت است و ختم گشته و این متعلق
بر تبعیت و باقی است که در نصیب هر که مقدر است از سادات و غیر هم در است مرحومه محمدیه فیض آن جاری است اما کمالات نبوت عام
که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه که
مختص با صانفت محمدیه است مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود و علی جد و علیه السلام در قسمت هر که از
سادات بنی فاطمه مقدر است علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استدعای اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم همین است زیرا که چون حضرت سبحانه و تعالی که منصب امامت ب حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت ای
حاکم للناس انا حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال ومن ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود
برکت در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیر هم را از فرزندان ایشان بقریب و محبت خاص و
نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
برسنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و
علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مهت را بخواندن این درود امر فرمود
و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرت ائمه را بمنصب امامت نواخت و سادات
طریق محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمه مرتبه امامت نصیب حضرت مهدی موعود فرمود و فاصله زمان و مکان را
حائل و حجاب در معامله افاضه استفاضه قرب روحی و نسبت باطنی ساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود
و تا حضرت امام عسکری علی جد و علیه السلام بطناً بعد بطن رسید می آمد و بعد ازین رو با تحفا آوره بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و چند
سال هجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقتدا ارحم اقطاب عالمات فلک سیادت تیر اعظم سپهر ولایت و ارث منصب
کمالات نبوت خلیفه مرتبه الوهیه صاحب بجاوه قرب امامت مظهر الوارثه مرتبه صاحب شریعت و اصل حقیقت واقف طریقت کاشف
سرف خداند حکمت الهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه بے نیاز کبریا دستگاه سلاله دودمان نقشبندیه و قادریه قدر افزا
طریق محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و بتفصیل تمام اسرار انبیا مقام بر فرزندی از فرزندان
این جناب منکشف گشت و بهره تمام از کاس کرام برداشت و نصیب کامل حاصل نمود و فرع بالکلیه باصل و اصل گشت و تابع قدم مقدم متبوع
رشت و ظلام مصاحب صاحب شرف و قرا و پیرایه مرتبه مرید برادر پیر آمد و پسر صوری بود حقیقی گردید و دیگر انبیا و فرزندان هم علی
تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی نورش بود بارک الله بهم برکت و سعادت

نظروا بر ستم و بواطنهم موجب لقرتیه السد و رضا و رسوله مفرقه للروح المقدس و باعثة لتقویة الطریق و مروجة للاحکام المحمّدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة
 یارب یارب هر چند ما ذرّه نامی بمقدار راجه یاراکه دعوی منظریه آن خورشید فلک کمال نمایم و آنچنانکه آن هرزه تو اراجیه طاقت که لب
 بادعای تر جانی ناله عنذیب گلشن قدس کشایم اما تجلی نور همان آفتاب است که ازین برقید ران خاکساز ظهور می فرماید و شور انگیزی همان
 ناله عنذیب است که سینه باب در و او اثر عشق حقیقی می کشاید **مختره** که چه ماه پیچم و خالی چون نایم بهم خود آخرا زوش خالی
 نیمیم آری از مرتبه اصل الاصل معامله و نفخت فی من روحی در میان است و الولد تر لایه مویدا این بیان تخم حیثیه جزئیة ماست که سر
 بر صورت کل کشیده و قطره نسبت عینیه ماست که عین دریا گردیده ای خداوند موصوف بوصف لم یلد ولم یولد و ای سوگند خورنده و والد
 و ما ولد موجب که از بحر عنایت جوش زده معاف فرما که در ظهور موج همان وجود بجز است که جلوه گرفته است آینه دل ما را صاف نماید یعنی
 ای اقت مشاهده وحدت اصلیه که منشأ ظهور اینهمه کثرت اضافیه است عنایت کن تا ما با کم شویم چنانکه باعتبار انانیت و نفسانیت مانه
 از نام مانده نشان دیگر او با فنا رویم بچینی که بهیگی و با کل باقی باصل گردیم که کل شیئی مرجع الی اصله قضیه مشهور است و هر چراغ فرغ
 از مشعل اصل خود نوری ربی غضلی و لایخی و او خلقتی رحمتک و انت ارحم الراحمین یارب من بخش مراد یا مزرگانان مرا که بنده گنهارم و
 رحمت ربیت و کرمی ترا وسیله برای عفو تقاصیر خود می آمم و بخش بر او عزیز مرا که بسیار خدایتین کار کرده و بی اختیار محبت ملی با این با بکار دارد و دخل کن با هر دو برادر
 و ذیات اولاد ما را در رحمت خود که رضا و الدین یا بعضی اسد نهادار ضمه اعنا و هم دخل کن با در رحمت خود که عبارت از شفاعت حضرت شفیع المذنبین است
 و هر جوجه للعالمین صلی اللعولیه علی آله و صحابه اجمعین و هم دخل کن با در رحمت بی غله و عفو خاص خود که بمقتضای محبت ذاتیه خویش بندگان مجرم شراب
 خواهی بخشید و بلفظ عبادی عبادی یا در خواهی فرمود و خطاب خدا عشق اسد خواهی نوحه انک کتبت علی نفسک الرحمة و تو رحم کننده تر سے از همه
 رحم کنندگان بدر باشد خواه ما در مرشد بود خواه پیغمبر من و الذی یشفع عنده الا باذن همان رحمت ربیت است که بصورت شفقت پدر
 و مادری ظهور نموده و نور هدایت است که در شکوه پیر و پیغمبر جلوه فرموده بل همان حسنیة خالقیة است که فرزندان و اولاد سعادتمند را
 به تبعیت والدین و اسر ضار ایشان نواخته و همان صفت مومنین است که مریدان و مومنین یا یقین را معتقدان صادق موقفان
 و اثن ساخته تهمدی من تشار و تفضل من تشار و تفضل من تشار و تفضل من تشار و تفضل من تشار و تفضل من تشار و تفضل من تشار و تفضل من تشار
 و حاصل میشود و محفل کاهل میدارد و نار سائی معرفت است که سر رشته حضور و اطاعت منقطع میکند و فرغ را از اصل افضل می آورد و غفلت
 ما را از اجدا ساخته که خود نیز سیم و خود شناس نمیکردیم و حقیقت خود را دریافت نمی نمایم که ما چه کیم و بکه چه نیست و ایم و حق که بر ما
 چه است و بزرگان را ازین جهان رفته می انکاریم و بسبب گرفتاری حواس حیوانی آنها را با خبر از حال خود نمی دانیم و جدا ایشان را دعای
 دیگر و خود را در عالم دیگر می پنداریم و با وجود خیریت و عنایت منایرت کلی و جدائی محض بهم رسانیده ایم مانند عضونا کاره که خشک
 گردد و در محاله نفوز روح و جریان دم خلل پیدا شود و سده افتد که چنین عضو بی حس اگر چه بظا هر خبر بدن است اما بحقیقت منایر آن تن
 نفوز بالله من بده نسبت البطالة و الضلالة ایمان ما محمدیان خالص بعنایت الهی قوی است و اولاد بزرگان ما بموجب ان اولیاء الله لایموتون
 همان زنده و پاینده و هم به وقت ناصرو حین ماند و معاملات عنایات گوناگون میان می آید بقیوتی کیا گویا ایشان مع اجساد مقدسه خود
 چنانچه بوده اند همان قسم درین عالم موجود اند و یا ما در عالم شهادت می باشند و یا گویا با کل تعلق ابدان ملوثة خویش گذشته چنانچه
 بعد مرگ ان مشاء الله تعالی خواهد بود بچشم سو قوا قبل ان تموتوا با ایشان در عالم ارواح مشغولیم محمد سدر ثم محمد سدر که همان وصل بلا فصل الا

و

حاصل است و این جز متصل واحد چون اجزا شخص زنده بقوت آن روح مقدس باکل واصل و این جدا می اعتباری است و حیات ظاهری صوری بلخی نظر صورت و طاهر جدا ساخته و تمیج بجز هستی بکنار امتیاز انداخته یعنی جوش زدن در یای وجود واجب که باعتبار ایجاد و اعدام صفاتی موجودات و مخلوقات و ایجاد اماتت صورتی اینها کل یوم صوفی شان است ماخص و خاشاک بے ص را بساط امتیاز حسی انداخته چنانچه مردمان تا حال مارا زنده می پندارند و آنحضرت را دست فیوضه از جهان رفته می انگارند و ای بصران هم آن جمال باکمال را با این چشم ظاهری که بیش از سوراخ بے نوری نمانده نمی بینیم و گل و پیدار در امن البصا منی چنینم رضینا بر ضار الله برای نگه در صورت بقای ما همان بقا را آنحضرت است درین عالم و هم برای مرضی پدر همین می باشد که سپرد بدن ماند و خود غم مرگ او نه بیند پس رضی شدیم بر ضار حق تعالی که چنین لعل آورده و مقدم دم شتیم مرضی آنحضرت را بر مرضی خود و جذبی از مفارقت ظاهری دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس رضی هستیم برین معامله از حق تعالی نه از راه که مارا زنده داشت و آنحضرت را ازین عالم اول برود در حضور مردون خود برای نفس خویش گوارا انداختیم بل از آن راه که نمیمنی بر آنحضرت ناگوار بود پس این غم و الم هم که بیرون از احاطه تشریح و تفسیر است بر نفس خود قبول کردیم و قریب است که آن مشاء الله تقالے بایشان لایق میگرددیم لعون الله و عنایت الله و سلام علیه و رحمة الله و بركاته یا اهل القبور و انما ان شاء الله بکم للاحقون و همین امید از جناب الهی شادان و خورم هستیم ربی ما عی که رنگ طرب بخاطر آمیخته است با که گرد ملال سر بسز بچته است و حیرت زده طلسم هستی شده ایم *

کاین بجز چه موج تا بر انگیخته است و مراد از کلمه رنگ طرب کیفیت الشراح و انبساط قلبی است مطلق برابر است که بسبب واضح مکرهات باشد خواه بسبب حصول ملائمت و خواه بسبب اسباب ظاهره بود خواه بسبب حالات باطنه و از کلمه بخاطر آمیختن تصنیف نفس انسانی بصیغ این کیفیت و از کلمه گرد ملال حالت انقباض و بیخبری دل است مطلق برابر است که بسبب وجود مکرهات باشد خواه بسبب عدم ملائمت و خواه بسبب محسوسات مشهوره بود خواه بسبب معلولات معقوله و از کلمه سر بسز بچتن بکنی گرفتار گردانیدن نفس انسانی درین باطنه و از کلمه حیرت زده شدن مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود در مراتب موجودات و از کلمه این بحر همان مرتبه تجلی وجودی و از لفظ موجها پیدایش رنگا رنگ و نمایش گوناگون و از کلمه بر انگیختن ایجاد و اعدام و اظهار و انخفاء مخلوقات حاصل آنکه گاهی حال حضرت انسان ارضاء الله بر ضاءه چنان باشد که تمامه کیفیت کیفیت الشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع مکرهات و حصول ملائمت و جمع اسباب ظاهره بود چون حال کافه انام و خواه بسبب طریاین حالات باطنه و شرح صدر و قوت نسبت مع الله باشد چون احوال خواص فوخته کام و نفس انسانی منصف باین صیغ فرج و سرور میگردد و گاهی حال انسان چنان بیخود که بحالت انقباض و بیخبری ولی گرفتار میشود خواه بسبب وجود مکرهات و عدم ملائمت و تعلق محسوسات مشهوره باشد چون حال سائر عوام کالانام و خواه بسبب وقوع حالت قبض و در حرمان و حل شدن بعضی مشکلات معقوله و سنکشف گشتن امور مجهوله بود چون حال ساکنان تمام و عارفان خام و نفس انسانی درین بلا می افتد پس میگوید که ما آومان بے دستگاه شرفنا الله بالجزات توفیقہ درین همه حالات مجبوریم و حیرت زده نیز گنگی ظهور حضرت وجود شدیم که درین ظاهر موجودات چنانچه فرموده و چه پیدایش رنگا رنگ و نمایش گوناگون نموده و چه فوائد و حکمتهاست که در ایجاد و اعدام و اظهار و انخفاء و دلالت کرده است سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم *

سوال سیزدهم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب الناس ملك الناس اذ الناس به اعوذ من شره الواسوس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس

والصلوة والسلام علی رسولہ الذی ہوا شرف الناس واکمل الناس ہادی الناس وعلی اکوہما بالذین ہم لبعده خیر الناس **اقابلہ** فهذا الوارد کسبون
 ہونسی باحسن تقویم علم ان سد سجانہ لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقۃ وصورۃ ورتبۃ والذی باحسن تقویم ہوا العلوم بالرتبۃ والذی فی القسۃ
 والشرف النفسی والفضل العلی خلقہ السد فی احسن تقویم لے قومہ حسن تقویم و قدر فی تقدیرہ ما ہوا احسن من کل تقاویم العالم صورۃ و حقیقۃ فہو احسن
 واعدل ترکیباً واکمل حقیقۃ و اعلم علماً و اشرف نفساً و اعلى رتبۃ من کل المخلوقات و سائر المکنات و ایضا التقویم الاحسن ہوا العالم المجد والذی
 عبر فی الشریع بعالم الامور اسفل السافلین ہوا المنصر الذی اقرب من نقطۃ المکرز یعنی الارض فخلق السد الانسان الذی ہو جامع الامور و المخلوق فی احسن
 تقویم روحاً و نفساً ثم روقہ اسفل السافلین جمادیدنا فاذا التفتت نفسہ بالبدن تعلقاً خاصاً کشف علیہ ما ہونی عالم الامر و المخلوق بل الوجود الامکان
 و ایضاً روقہ اسفل السافلین لمحقق الشهوات النفسانیۃ و التفتضیات الطبیعیۃ باستیلاء النفس الجوانبۃ من البہیمیۃ و السبیۃ الا الذین آمنوا بالسد و مالک
 و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و علو الصالحات حسب الشریعہ المصطفویۃ و الطریقۃ المحمدیۃ فہم اجر خیر ممنون من نعمہ الجنة و التجلیات الرحیمیۃ فی الآخرة
 و من صلاح المعاش فی الدنیا و یوتہم السد فی الدنیا حسنتہ و فی الآخرة حسنتہ و یحصل لہم ما یونفع الراد الی الاسفل و ہو ادراک الخیر و الشر بالحواس و
 العمل بالخیرات و الاجتناب عن الشر و وہم مصونون من المضرات اسفلتہ کالکفر و النفاق و الفسق و سوء الاخلاق فما یکنذب یا ایہا الناس
 الکامل بعد اسے بعد انہا الحقیقۃ بالذین الذی ہو حق لیس السد الذی ہو مؤیدک باحکام الحاکمین فی الدنیا و الآخرة -

وارد و تفصیل انسان برہمہ مخلوقات تکمیل آن تحصیل کمالات

حضرت انسان خاتم مرتب خلقست است کہ بعد از نوعی از آفرینش بوجود پیدا مدہ و خاتم دست قدرت است کہ حق تعالی خلقستہ میدی فرمودہ گویا
 مہر آبی است کہ بر صفحہ امکان ثبت گردیدہ و اسم عظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشتہ الف فامتش مال بر احدیت حق است و طغری
 تکلیفش نقش جامعہ مطلق چنانش صہای و جنبی است کہ اشارت بسوی ہویہ الہیہ می نماید و دانش باب مخزن اسرار الہی است کہ بوقت
 گفتار میکشاید روی دارد کہ ہر سو آئینہ دارد جبہ است فایما تولوا فثم وجہ السد و آبروی دارد کہ آید و لقد کرمانی آدم بر آن گواہ است الحمد
 و سلام علی عبادہ الذین اصطفی تلمذ معلم ازلی است کہ بتعلیم علی البھوان ممتاز گردیدہ و خلیفہ بادشاہ لم یرنی است کہ بتشریف انی جامع فی الارض
 خلیفہ سرفراز شدہ باعتبار اولیت موضوع قضیہ کمالات است کہ اول خلق اللہ نوری خیر از ان میدہد و بلحاظ آخریت محمول جملہ مکنات است
 کہ آید و حملنا ہم فی البر و البحر اشارت از ان سے نماید و نظر بحصول کمالات نتیجہ شکل عالم است و از راہ تکرار وقوع در و این حد واسط است کہ انما
 ہمہ نتائج تو سطر و واسطہ او ہر سیدہ ہر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری است اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق یک قضیہ جزئیہ
 از لفظ کلی اوست و علم لدنی خاصہ افراد کاملہ نوحیہ او بحار ہمہ علوم از جنبہ حقیقت او جوش زوہ و انہا ہمہ رسوم از منبع طلعت او جاری شدہ
 شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چار سومی بازار اوست و جذب سلوک قدین رفتار او و علم و عمل و دو مشہیر پر و از اوست و عالم السرد
 انقیات مونس و ہر از او غرض کہ لغزش آئینہ دار را احصی نماند و اوصاف و کمالاتش بے انتہا ہر چہ گفتہ شود ششم از بیان اوست و ہر چہ
 نوشتہ آید پارہ از کمالات فراوان او پس تا کجا خود تزیین ذات خود نماید و خود را خود توصیف صفات خویش ستاید ہر چند از روی خجندیہ
 ہر فرد او را خود ستائی مناسب و سزاوار است لیکن از روی کلیتہ کشف اسرار حقیقت انسانیہ ممنوع الانہارۃ زہر کہ بیان بہ حقائق
 و تمام دقائق حوالہ باو شدہ و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد باو گردیدہ و چونکہ از پیشگاہ جناب الہی با بنا بر جملہ حقائق امور است
 تحقیق حقیقت خود ہم اورا ضرورت با جملہ چون حق سبحانہ جل شانہ خواست کہ منظر سے جامع برای جمیع ظہورات صفاتیہ ہمایہ

خویش بوجود آورد تقدیر الهی در علم قدیم او حضرت انسان را بعلم اجمالی کلی مقرر کرد و این تقریر علی اجمالی کلی میست نزد قوم بحقیقت محمدی و
 ثلثین اول و وحدت و نظر تفصیل جزئیات مع لوازم و علل و کمالات آن در علم تفصیلی جزئی میست بصورت علمیه و ایمان تا البته و حقائق
 ممکنات و واحدیه پس گویا در ضمن انسان و برای او و بسبب او حقائق جمله ممکنات اثبوت و تقریر یافت و حقائق همه افراد انسان در ضمن فرد
 اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتبها ومن التجات الکما موجود گشت فافهم سر زده الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک
 و اول ما خلق الله نورج انام من نور المخلوق من نور لولاک لما انظر الی الیه پس چون حق تعالی اراده کرده که این حقیقت جامعیه معلومه از مرتبه نبوت
 تحقق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهاد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیة انسانیه است به وجود آورد بسبب مناسبت الطیفیه عقل مرتبه
 تقدس و تنزه الهی و بعد این عقل دیگر عقول شمه باقیه را بواسطت یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و در مرتبه عقلیه کمال تجردی و
 تأثیری خلق فرمود فصار العقل مجردانی نفس مؤثرانی غیره و حصل له علم الکلیات و چون خواست که این هم ظاهر تر مرتبه ظهور آید نفس کل را پیدا کرد
 که اصل نفوس جزئیة انسانیه و افلاکیه است و درین مرتبه نفسیه کمال تجردی و تأثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت نفس
 مجردة فی نفسها مؤثره فی غیرها متصرفه فی جسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشته عقل را در قسم مفارقات و نفس را
 در قسم تقارنات ایجاد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه ظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیة
 انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تأثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جمعی عنایت نمود و در آن حرکت خلق کرد و زمانه را
 از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه ظهور آید نجوم را در مساوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیة انسانیه است و
 درین مرتبه کونیه باجمیته نورانیته اضافه کرد و شمارساها و باها و روز و شب بان تعلق ساخت و سعادت و نحوست در آن خلق فرمود
 و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه ظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیة انسانیه است و درین مرتبه عنصریه باجمیته طبا
 اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو کیفیت ازین کیفیات اربعه کیفیت ساخت نار را
 حار یا بس و هوا را حار طیب و آب را بار و طیب و خاک را بار و یابس کرد و در اینها یاقوت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازین هم
 ظاهر تر مرتبه ظهور آید اجادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانها می انسانیه است و درین مرتبه مجادیه ترکیب از اجزاء مختلفه الحقیقه که عناصر
 باشد اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه ظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و در مرتبه نباتیه قوت
 غاذیه و نامیه و تولید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه ظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حساسیه انسانیه است و درین مرتبه
 حیوانیه مع جسمیه نامیه حساسیه و متحرک بالا راده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیه اینهمه کمالات مجردة و مادیه و عالیه و سافلہ و کلیه و جزئیه
 و اکیسه و کونیه و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزهه و مشبهه در یک شخص جمیع ظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت آیکه مقدم بالبر
 از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته کی انیمینی دارد درین صورت ضمیر صورته راجع
 بطرف آدم می شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقه و مؤخر بالصورت
 ساخت چون علت غائیة که مقدم در ذنن میباشد و مؤخر در خارج و باعتبار تقدم در ذنن داخل در علل می بود و بلحاظ وجود محسوب معلول
 پس حضرت انسان و حقیقه علت غائیة تمام عالم است و بسبب حقیقه علت اولی است در دائره مخلوقات و در وجود معلول همه عالم است و بموجب
 صورت معلول احسن است در دائره ممکنات غرضکه مظهر تمام مرتبه اول اول و الاخره الظاهر و الباطن است و مستحق همه ظهور است صفاتی و اسمایه الهیه

که علم آدم لاسا کلها خبر از آن میدهد و آنرا خلقت یا بن نقطه اخیر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوقی فاضله در مرتبه امکان مستور می بود بعد از آن
آن بوجود آمد و الاخل در جناب هسیلا صور و مبدأ فیاض لایم می آید و پس از انسان هیچ جنسه و نوع از مخلوقات بوجود نیامده و چون چنانچه
نهور در عالم ایجا در مرتبه منتهی شده از همین مرتبه یا شروع عود و رجوع بطرف بطون که عالم آخرت است گنایند و شد و عده مسلمات حشر
نشر بالانسان کرده آمد تا دایره عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گرد و پس ظهور تمامه دایره امکان چه در دنیا و چه عقیبی و
چه غیبی چه شهادت از انزال گرفته تا ابد چون دایره شعاع جواله بسبب نقطه وجودانی شده و در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطه
بنور الهی منور گشته و در ضمن آن روشن شد پس انسان است که محدود و همجایات مراتب کانیست چه در جهت علو که فی الحقیقه جانب فوق است و چه
در جهت سفلی که در اصل جانب تحت است و چه در جهت ابتدائیت که نظر بگذشتگی جانب خلف است و چه در جهت انتهائیت که نظر بآیندگی جانب
قدام است و چه در جهت لطافت که نظر بشرافت جانب یمین است و چه در جهت کثافت که نظر بر ذالت جانب یسار است و آن دو جهت علو و
سفلی در حق انسان جهات حقیقیه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقیه اند و مختلف نمی شوند لهذا این جهتین عمده را حق تعالی بیان فرموده
و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که بتبدیل
بمدل میگردد یعنی اگر جهت ابتدا را نظر بانقضاء آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت خلف است و اگر نظر بتمام آن ملاحظه کنند محسوب در جهت
قدام است و اگر جهت انتها را نظر بآیندگی آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت قدام است و اگر نظر بتاخر آن ملاحظه کنند محسوب در جهت خلف است
و اگر جهت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمین است و اگر نظر باختفا و ضعف ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار
و اگر جهت کثافت را نظر بر ذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار است و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمین است و
ککل وجهه پویشها فاستبقوا الخیرات اینها کجوات ایات بکلمه جمعاً حاصل کلام آنکه هر چه هست انسان است که آئینه دار حضرت رحمان است
و چنانچه در عالم جسم فلک الافلاک عرش رحمانی است که بر ترازو جسمی نیست در مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی است که بالاتر از
حقیقتی نیست فالرحمن استوی علی العرش الجبالی الفلکی نور الوجود الذی هو نور السموات و الارض و استوی علی العرش الانسانی القدسی نور العلم
الذی قدام کل شئ علماً فاجتمع فی الانسان النور الوجودی و النور العلوی کلاهما فصار العرش الاعظم بالنسبه الی العرش العظیم بزيادة النور العلوی
و الاستوار الرحمانی بهذین النورین علیه کان استواءه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی و احده فمن اجمع کمالاً اعظم حالاً و احد رفیع الדרج
لا اله الا هو العزیز العظیم ربی اعمی آن نور کز و ارض ساروشن شده از حضرت انسان همه چاروشن شده پوشیده مانند هیچ از جلوه او
چون آئینه تا دیده باروشن شده مراد از کلمه آن نور مرتبه حضرت وجودی است که مایه الوجودیه است و عین ماهیته و حسب تعالی است جل شانیه
و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویه عالم نایب یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن است و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحد انسانیست که شامل است همه افراد خواص و عوام خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیره که در هر عالم معامله
خاص حق سبحانه را با انسان است و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن است و از پوشیده ماندن مجبور و مخفی نماز
از جلوه تجلی و از کلمه او که مضاف الیه جلوه است ذات واجب که منشأ همه تجلیات صفائیه و اسمائیه است و از لفظ دیده که مضاف بطرف
کلمه است چشم باطن و قوت در آنکه انسانیست و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن همسر شدن و ذکا و ذهن پیدا کردن
حاصل آنکه مرتبه حضرت وجودی که یعنی مایه الوجودیه و عین ماهیته و حسب تعالی است و از او اینهمه موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن است

موجود شده است بسبب حقیقت واحد انسانی که شامل است همه افراد خواص و عوام انسانی را در همه جای عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح
و عالم مثال ظاهر و آشکار شده است که در هر عالم از این عوالم تعجبانه را معامله خاص که مستند به باشد انسان است پس مجهول و پنهان نماید
این تعجبی از تجلیات صفات و اسامی ذات و ابعی چون چشم باطن و قوت دراکه انسانی که محل صفا در دیده خود کشید و بزرگوارترین رسید یعنی ظهور
و انوار الهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة الجامعة التي صارت مرآة کل ظهورات کمالاته تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
لفظ الخالقین بصیغه جمع باعتبار مجاز است که از روی حقیقت خالق مخلوقات المد تعالی است اما چون در ظاهر نسبت صانیت و خالقیت بعضی چیز
بعضی از مردمان و غیر هم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کمال درست نموده و نباتات را فصل بهج
رویا نیده و حی را تعفن احوال را پیدا کرده پس یکسلسله صانیت و خالقیت اینهمه صانین و خالقین آخر با و می پیوند و سنجاب او پستی میشود و در
حقیقت در مرتبه همان صانیت و خالقیت است که ظهور می فرماید و اینهمه خالقان مجازی پیش از مظهر خالقیت مطلقه او نیستند پس
البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان است و باعتبار همین حقیقت و مجاز تعجبانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک الله
و احکم لحد و الا خالق سواه و الا که الله و چون این آیه شریفه آتی است که در بیان خلقت انسانی است پس اینجا کلام احسن الخالقین مفید بیان
مخلوق است اولاً دنیا و ال بر حقیقت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهد چنانچه عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنوت نام در وجود آورده است
بهترین صانعان است سبحان من هو تو صیغه تو صیغنا تو صیغنا تو صیغنا فی الواقع حقیقت انسانی عجیب مرتبه است جامع و مطلق است لایع و فهم
متراوی نفس الامر است و مراد از آن حیثیت ظرفیت وجود است برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظه واقع و نفس الامر ظرف واقع شود چنانچه
اگر گویند فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود است منظور از آن فقط همین است که حقیقت مذکوره در وجود است و از وجودیات است و اگر
گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود از این صرف همین است که حقیقت معلوم در وجود نیست و از وجودیات است
پس این قید واقع و نفس الامر برای آن عبارات شایع شده که از غایت تنزه مرتبه ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیت
آن برای موجودات منظوفه فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از آن قاصده ایشان نمیشد پس برای افاده معنی ظرفی آن لفظی ملحقه از کلام
و نفس الامر وضع گردیده تا زود در آن ایشان بپاید اما با وجود این هم بسیاری ازین قاصد عظامان حقیقت را ندانند و در تردید حقیقت لفظه واقع
و نفس الامر قانند چنانچه از اکثره شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که حیثیت و واقع چه چیز است و نفس الامر چه چیز است
این شکوک بچنانچه تا فهمیدگی بمیان می آید که چون ذات الهی در واقع و نفس الامر موجود است پس واقع و نفس الامر ذات حق اوست و سبب باشد
نموده با بدن ذلک التوهم و بعضی طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجودی است فی حقیقت است و معض
بیان نمیکند که معرفت فی هذا المقام بالجملة کلمه فی الواقع در فقره متن بمعنی درست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست است
که حقیقت انسانی عجیب مرتبه است جامع و برین تقدیر کلمه فی الواقع که جار و مجرور است متعلق بمجذوف مقدر است که لفظ این سخن باشد یعنی
این سخن واقعی است که پیشتر بیان میگردد در تشریح حقیقت انسانی و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقت انسانی که لفظاً
در متن وارد است گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانی باین کیفیت جامع موجود است قطع نظر از گفته و گفته کس و این سخن
است که حضرت انسان خداوند عجیب حقیقت جامع است چنانچه بعضی از قائلان تنزلات همین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده
بتنزلات ستمه قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبه وحدت است که حقیقت محمدی و لیتین اول باشد اجمالا و تنزلاتی مقام واحد است

که مرتبه صور علیه ایمان ثابته و حقائق سائر ممکنات مست تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبه وجود میداند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبه امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح است یعنی عالم مجردات و تنزل رابع عالم مثال است یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزل خامس عالم شهادت است یعنی مادیات و تنزل ششم سادس انسان است یعنی مجموعه ای نه همه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعیه عالم صغیر را خارج و جدا از این مجموعه کلیه عالم که نیز نشود و با قرار تنزلات نهمه گفتا کرد و در اینجا بجز حقیقت انسانه را مطلع لامع از ان جهت گفته شد که هر چند ذرات حقائق همه موجودات مظاهر خورشید وجود اند اما آن آفتاب و المتاب بلا حجاب ازین مطلع طلوع فرموده و لمعات النور اسرار او ازین صبح صادق در همه آفاق منبسط گردیده و حقیقت سایر بوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان است از او پیدا و عیان است لفظ کون مثل است همه موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل است فقط با خصوص و اولی که عام میکنند بعد از ان ذکر خاص برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص تفصیل پس مراد ازین فقره آنست که هر چه از مکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان است حقائق آن همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بظلیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید درین ظلمت تافقی تابش میکند که هیچ رانیافته اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیز عظم است گو که در جمیعته از بعضی خود باشد لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بانست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق عظم است اگر چه بظاهر از بعضی خورشید است اما منزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانه کونین متعلق باوست و اسحق که اگر این نیز عظم در بنام امکانی ظهور نفرمودی و نور علم او پرده از روی کار نشود می تمام عرصه کائنات بیش از ظلمات نبود می و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقتاً هیچ چیز را باین تفصیل نفهمیده بلکه هیچ نفهمیده اوست که وقف اسرار کونیه و الهیه است یعنی انسان است که حقیقت امکانیه خود را نفهمیده بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبه الوهیه حاصل نموده امتیاز مراتب جدیده در مرتبه حال مرعی داشته استقامت بر احکام شرعیه دارد و نسبت قرب و صمیمت با حق سبحانه پیدای آورد و اوست که منظر تجلیات غیر منبسطیه است یعنی آدم است که بسبب منظره تیره جمیع اسرار الهیه خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات بابتها از عنایات و لطافت حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حسن الهی را تمام است و نه اشتیاق انسان را انجام اوست که قطب عالم است قطب اجبار است از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانه آفاق می باشد و فیض وجودی که از جناب الهی بر او ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار می آید بعد از ان بوساطه او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و رزق رسانی و غیره باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خلعتی است از خدمات الهیه بهر که میخواهد از بندگان عطا میسر نماید و هیچ زمانه از قطب مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خطه دائره بر کار موقوف بر وجود نقطه مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب بسیار می باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر از سر انجام می شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد و تصرف و کلمات از او بنظر مردمان بسیار می آید و صاحب نسبت جهلی می باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمی بود و علی الاکثر مستور الاحوال می باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب ساقل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی است اما با عزیز الوجود است و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار است از اهل خدمات که الهالی آنها را بدلا و نقبا و اولاد میگویند و سوا این خدمات مشاخص بسیار است و مرتبه ولایت و اینهمه اهل خدمات و غیر هم مع قطب ارشاد است اما قطب شاد می باشد نگاه چنان الفتاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا هم جمع می شود و آنکه قطب ارشاد دست همان شخص قطب مدار هم می بود که قیومیه عبارت از همین جامعیه است و قیوم زمانه چندین شخص است

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محمدیّه خالصه محیط این مرتبه مراتب قطبین غیر نما
 سهت و محدود در بنات قریب و اقربیت سنت و تتم مراتب کمال ملکیت و همه از تالیان امر صاحب این منصب اعظم می باشند و گاه باشد که
 شخصی از مرتبه یا ن خالص خداوند این مرتبه منصب می باشد اما دست صاحبان مراتب سابقه تا بزوره علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
 هم باشد و قیوم زمان هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم است و او است که کاشف ستر بهم است مراد از ستر هم
 امری است که شامل همه اسرار مبره است و اسرار مبره عبارت از معانی است که قبل از زبان این عارف کس بان متکلم نگرددیده باشد و هم
 مراد از اسرار مبره رموز و غوامض ذات و صفات و اسما و ائمه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نکات حقیقت و وقایع معرفت است
 و هم منظور از اسرار مبره خفیات حقائق جمیع موجودات است عموماً که انسان کامل الکلّی از میان می نماید و از همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
 او است که خلاصه ایجاد است یعنی حاصل همه کائنات است و زبده تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات و جود انسانی است
 چنانچه در حق فرادشرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوٰة والسلام وارد است لولاک لما خلقت الافلاک و او است که صاحب ارشاد است
 یعنی رهنمای خلق الهی است بسوی حق تعالی و میان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد علی تفاوت
 الاستعدادات بسیار است و هر که در وقت خود نسبت یا بنامی زبان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول معقول
 بوجه حسن بیان میکند و معیت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قریب او کما محسوس بحاسه بصیرت و کشف و عرفان او از مرتبه تندرست
 و توکل صرف تا در این راه گرفته و تحمل محض را حله خود ساخته و اخلاق و مواضع جمیده دارد و صاحب اعمال احوال پسندیده است و جامع تر
 در کمالات صوریه و منوییه از اکثر است پس او سزاوار آن میباشد که او را بمنصب قطب ارشاد می سفرا فرمایند و این قطب هم در زمان خود
 یگانه عصر می باشد و اول نوزدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می تا بدین ازان توسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
 و علما و صلحا و ایتقاسی وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند و گویا حال خود خیر دارند و ندارند و آن قطب را هم اولیا
 بعضی خبر بود و یا نبود اما بر دو قیامت این عالمه آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایه خود پیش ملک حقیقی جل شانّه خواهد استاد و با جمیع
 این قطب ارشاد و کشف ائمهات بقوت تمام میباشد و کشف کونی ضعیف می بود و جلور بینه و قوه نسبت به العلویات و تشریح علوم لدنیه بر قلب
 امام می باشد و بقدر ضرورت از علم ظاهر هم با خبر می بود و همه جمادات نورانی و ظلمانی از میان بر می خیزد و مطلق شک و تردود و خفا در هیچ مطلبی او را
 از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قوت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسول علیه السلام می باشد و قبولیت او
 در هر دو لایحظ لطافت می بود و هر گس اینک قلوب آنها داخل در تقریب کالحجراته او است و قوه استقامت از حضرات قطب است و بظان
 هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب از ادکامله آن تا کجا بیان
 نموده آید که از حد شمار بیرون است هر چند مشت خالی است خیر و با اعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر است بلکه
 نسبت بعضی جسمان گویا و حساب نیست اما عالمی است صغیر و باعتبار معنی حقیقت فوق و محیط همه است و مفضلات تمام عالم درین یک موجود
 بر سبیل اجمال مندرج است مجموع جهان که یکی انسان کبیر است و گویا تفصیل همین حقیقت انسانی است و در حکم این خلفاء الله و شیخ و فرمایند
 این اولی الامر است که شکر کم اللیل والنهار و شکر اللیل والنهار و عن اعادتها مرة بعد مرة الی ما شاء الله و نقول انکم فاللیل لیا من کمالها
 معاش کم و تقدرون علی تقداسا عاها و حساب الایام بها فکان لللیل والنهار سخرتان للانسان بینه الاعتبارات و شکر کم الشمس والقمر والنجوم

لتعلمو عدد السنين والشهور والليالي من البر والبحر والارض والسموات والنجوم علم سيرة الشمس والقمر في منازلها واختلاف
 المراتب والدرجات ومثلها ومقامات النجوم في البروج وكيفيات السموات والنخس وشملها وسخر لكم الانهار وتمرون عليها بالفلک حيث نزلون
 وتشربون منها وتسلون فيها والمراد بتسخير الانهار ارتفاع علمها عن غرضكم وتمام عالم هر چه موجود است خادم و محكوم حضرت انسان است و او حاکم خود
 جهان همه روی زمین فرش راه اوست و آسمان بالا گردان بارگاه او غنا صراط لجه چار باش برای او گشوده و مواید مثلثه سپهر بر پیش او اندخته
 نه طبق افلاک پراز لوش صاحب لولاک اند و ثوابت و سیاره میهنای لخل براق آن یگانة آفاق و ابریک نیمه پنبه دار اوست که سقای تنگال
 آرزو آب تر ساخته و فصل بهار یک گل فروش سرکار او که بگل چینی رنگارنگ پر دخته ماه یک مشعلی شبستان اوست و خورشید یک باورچی
 نعماء الوان اوست و مکان ازین کلین با کلین حاصل شده و توسن زمان برای این شهسوار زین گزیده سبحان الذی سخر لنا هذا و انکنا له
 مقربین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند و حاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت علیه خود برستوریم شمای حق
 بر زبان آید شکر النعمه که چنین حیوان سرکش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته و هم عاجزی و ناتوانی و بقدرتی خویش و نظر باشد
 که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب قرین نمی توانستیم شد لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه توسن زمانه را رام ساخته باشد
 یعنی در ان زمان وجود عنایت فرموده همه موجودات زمانیه و غیر زمانیه حکمات را مسخر ما عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب ترست
 از هنگام سوار شدن برستور شکر النعمه تعالی و بیانا العجز البعدیه فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان لضعیف غالباً علی کل اشیاء الخلق و هو علی کل
 قدر فکل من الخلق و قات تلعب لالانسان و سخر له تسخیر الله تعالی و هو متبوع الكل و الله ولی و نصیر او را اگر تبعیت است تبعیت فردا کمل نوع خود
 است نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کامله انسانی را صرف تبعیت امر حق است و پس و تابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند و با الاصلت با او مط
 معامله ایشان با رب خود است و حق را بلا دخل غیره عنایت خاص برایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام و اگر در شتگاه
 را در کارخانه اینها دخل است چون رسیدن وحی بواسطت جبرئیل و تائیدات دیگر از ملائکه دیگر محسوب و حساب نیست که این واسطه
 بمنزله واسطه قاصدان و نامه بران است که از معامله مافی جانین بخری به شدت میان عاشق و معشوق رفیق است و اگر آنگاه این
 هم خیر نیست و اگر افراد ناقصه انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فردا کمل همین نوع خود است نه تبعیت دیگر از انواع دیگر چون تبعیت
 از انبیا را علیهم السلام اطاعت برتر شدن خاص مرشدان خود را و فرمان برداری خوردان بزرگان خویش را و اتباع جهل را و تبعیت محققا
 مرعفا را و حکم برداری عوام را و غیره از امور که در دستان ایشان در بر دستان پس در اینصورتها انسان را تبعیت انسان حاصل است نه تبعیت
 غیر خود چون تبعیت فرس و غیره برای انسان و این تبعیت خوردان را محمل متبوعه او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده عمد در متبوعه
 و هر که تابع تر از همه متبوع ترست باشد من خدم خدم و از اولیا و اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصه انبیا اند نسبت بانبیا
 علیهم السلام که ان کامل حضرات انبیا اند و پس و دیگران را از امت اگر کمال است نسبت بناقصین دیگر است که تحت اینها اند و این کمال
 و نقص اضافی است که نسبت بعض نقص است و نسبت بعض کمال و کمال حقیقی در مرتبه بشریه حضرت انبیا است گو ادنی نبی هم باشد نقص
 حقیقی در مرتبه انبیا کفار است گو رهیب وقت و حکم زمانه هم بود و اصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی است که در مقابل آن همه از ناقصان
 اند و مقام عده یکسان قل انما انابشر مثکم لوی الی پس گویا در جمله ادلای این آیه بیان منصب ولایت پیغمبر است علیه السلام که
 عاملی همه اولیا است چون بشریه که مشارک همه آدمیان است و جمله ثانیه بیان منصب نبوت حضرت است که فاصل انبیا است

از اولیا چون ناطقین که فاصلات انسان است از دیگر حیوانات که مشارک اویند جز حیثیه الحمد لله ثم الحمد لله که حق سبحانه و تعالی برای ما ناقصان اینها از نوع انسانی مبعوث فرمود و درایت افراد بشر متعلق برسل شمر نمود و اما تالیع ما ساخت و نوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید که هر چند ما قاصران چنانچه باید حقیقت معاملات اینیانی فهمیم اما اینها علیهم السلام که آخر شراکت نوعیه با ما دارند حقیقت محض و قصور نقص بشری ما را خوب میدانند البته رحم بحال ناقصان خواهند نمود و جناب سید المرسلین با شفاعت ائمه مجومه خود خواهد فرمود و رب رحیم باب رحمت خاصه خواهد کشود و لطف لطف لبوی من خلقه میدید خواهد انداخت و نظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرده خست و بحق که حقیقت انسانیه موقع همین تجلیات رحیمیه رحانیه است و مورد الطاف و عنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی است و اوست که غوث صدیقی است غرض که طرف مرتبه است اجلی و انوری یعنی جلی تر از همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و نشان و روشن تر از جمله حقائق امکانیه از روی کشف و عرفان که در هیچ مومنی حضرت وجود چنین تجلی تفصیلی نموده و از کدام حقیقتی باب چنین علم و ادراک کشوده چه از موجودات علوی چه مقبله چه مجروده و چه مادیه زیرا که چنین تفصیل علم چنین ادراک حقیقت هر شئی موقوف بر جامعیه همه مراتب است و مقتضای چنین صورت جامع که انسان را حاصل است مجردات منزهه که محسوسات را باین طور درمی یابند که انسان درمی یابد و ادیات مشبهه که معقولات را در ادراک مینمایند که انسان درک میکند و علویات عالیه که از حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف است و سفلیات سافل که از کیفیت علویات باین قسم با خبرند که انسان با خبر است عقول و نفوس را این علم جزئیات حاصل است که انسان دارد و نه حیوان را این علم کلیات نصیب است که نصیب انسان است و نه افلاک و نجوم از حقیقت عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه است و عناصر و مواد از کیفیت کواکب و سماوات چنین اطلاع دارند که انسان دارد و اوست که باعتبار نفس ناطقه مجرد است و لیاظف جبرادیه است و باعتبار مرتبه علوی است و لیاظف مکان سفلی است و باعتبار جامعیه اشرف جمله مخلوقات است و لیاظف توسع علم محیط همه موجودات فائده جامع الذمیه است و مجموع بجمع الکلمات خلق الانسان علی صورته و جمله خلقیه فی الارض فهو باعتبار نفس خلق فی حسن تقویم و لیاظف تعلق نفس بالبدن و تصرف فیه و سفلی سافلین فالنفوس الانسانیة التي توجیهت الی ربها و امنت بعملت بحیات و صارت مطمئنه رحبت الی ربها راضیه مرضیه و دخلت فی عبادته تعالی قریاً و دخلت فی جنه سبحانه آخره و صارت فی الدنیا مرآة بحال العلم الذی احاط بكل شئی علماً اگر بعد علم الله علم است علم رسول است و صلی الله علیه و سلم زیرا که چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود را چنین علم تفصیلی که انسان را حاصل است نیست پس در تمام افراد انسانیه کسی که اکمل از همه در کمالات انسانیه و قرب مسد بود و عقل انسانی و خاتم النبوة باشد البته که علم او از علوم همه کس برتر است و انجام او از لفظ علم ادراک حقیقت است نه این علوم کبیهه در باره آن اتم اعلون با مورد نیامک وارد است پس البته که بعد علم الاهی مرتبه علم رسول اوست و بحق آن بعد و رسوله علم بحقیقه الحال من احوال القیامه و النجیه و النار و السعد و الشقیه و کیفیت هر رسم علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اجسادهم الغصریه و نفع الصور و الشقاق السموات و مثلها من احکام الساعه و الآخرة و فی الدنیا هو و رسوله علم بحقیقه الحال من احوال منافع الحسنات و الوزار المامورات و فوائد العبادات و النجیه و مضرات السیئات و ظلمات المنهیات و مکاتیب النفوس و الشیاطین فانما آتینا الله رسوله لیماناً صحیحاً قویاً بالاعتقاد و الجازم و قبلنا جمیع احکامه التي جابها النبي علیه الصلوة والسلام و و لیاظف زهره عبادة الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و لغو ذبا من شره و نفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل و من یضلله فلا مدی له عباد الله ان العباد هم کم بالعدل و الاحسان و یسبحون عن لفظنا و المنکر و یطینان پس در هر فردی از افراد انسانیه که این نسبت اعنی نسبت علیه مع تبعیت مصطفویه بقوت یافت شود و مستفید

بعلم لدنی بود و عرفا شش روشن تر باشند نسبت با بناء زمان در کشف حقائق شرعیہ و توضیح مقامات سلوک و تہذیب خلاق و تعلیم آداب بیان نکات
غریبہ و غوامض عجیبہ پس دیگر افراد را تبعیت او ضرور و لازمست برای اخذ فیض و تصحیح معاملات خود و بجان و دل فرمان برداری او باید کرد
اول الامر آنهاست و از حقیقت الامر واقفست پس اطاعت او بر ہر کس از لوازمست بلکہ فرض عین کہ صریح در قرآن شریف امر بان شد
اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لا یامرکم الا بالماہم ما یورون بہ من اللہ و رسولہ فاطاعتہم عین اطاعتہ اللہ و رسولہ علیہ السلام
و بدانکہ اول الامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس ادا م کہ ایشان منجملہ شایانند و از گروہ شاموسینین بوند یعنی دیندار و نیکوکار
و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیت ایشان ہم در معاملات صوریہ و مشاجرات و نیویہ از امور محاش و بود و باش ضرور و لازمست
رعایا را شد و در شراکتی نباید و کسے را ناحق یعنی شاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان دخل
در ذیل همان اولی الامر صوری اند کہ ہر یکے را تبعیت و فرمان برداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی کہ علما و فقہا و مجتہدین و ارکان دین و
اکابر بزرگان و اساتذہ و مرشدین باشند کہ علی قدر مراتب و حسب الطاعتہ و مفترض الطاعتہ اند سیما صاحب الحجرتہ الخالصتہ فانیہ و غیرہ
اجمیعین بالدعوة المحمدیہ و یہدی سائر المؤمنین و المسلمین بالهدایۃ المصطفویہ و جعلہ اللہ مرشد الناس و ہدای الخلق و امیر المؤمنین و ذوالامر للمؤمنین
و کل شیخ مرشد حکمے قوم المرشدین لطیفین المتقین لہ من ہذہ الامتہ حکم الانبیاء الباقین المبعوثین الی قریۃ معینتہ و قوم مخصوص و حکم سادات
المحبوبین الخالصین فی سائر الامتہ مع الشیوخ حکم صاحبہم المرسل للناس كافة علیہم من الصلوات اتہا و من التیمات الکلبا فیایا ایہا المحیون الخالصون
انزل اللہ تعالیٰ علیکم الرحمۃ و البرکہ خذوا الوسیلۃ بقوة الیہ و شکر و اللہ ساجد و لو کنت قنظا غلیظا القلب لا تضلنہم من حولی و السدوت بالمؤمنین
فضعوت عنکم و ما نظرک الی اطوارکم و تنفرت لکم ربی و ما درکم فی الامور اذ اعزمت فو کلمت علی ربی انہ یحب المتوکلین و لقد من اللہ علیکم
اذ بعث فیکم ذال امر من الفیض و ہو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوہ و ہو یتلو علیکم آیاتہ و یریکم و یریکم و یریکم و یریکم و یریکم و یریکم و یریکم
الابشری کم و تطعن قلوبکم بہ و ما انظر لامن عند ربی و ہو خیر الناس من فالتقوا اللہ و اعبدوہ و کونوا متفقین فی السراء و الضراء و الخائین الغیظ و
الخافین عن الناس و السیجبت حسین و اذ فعلتم فاحشۃ او ظلمتم انفسکم فاذکروا اللہ و استغفروا الذنوبکم و من یغفر الذنوب الا اللہ ربی تجرونہ
تو ابارجیا و ہو ارحم الراحمین و من ینقلب منکم علی عقبیہ قلن لیسر اللہ شیئا قد خلعت من قبلکم طائفۃ کذبت اما ہم فانظروا کیف کان عاقبۃ المکذبین
ولا تتخذوا الیطانۃ من دونکم ولا تتخذوا اولیاء من دون المحمدین لان الخائفین الی اللہ لکن خیالاً و تبدد البغضاء من افواہہم و ما تخفی صدورہم اکبر فیئنا
کم الآیات ان کنتم تعقلون ہا انتم اولاد تجونم و لا یجوبکم و لا یلاقونکم الا بالظاہر و اذ القوکم قالوا انما حکم من المتقین و اذ اخلوا اعضوا علیکم الا انما
من الیفظ و اللہ علیہم بالمفیدین و ان تمسکتم لتسومہم و ان تمسکتم سیتہ لیرجوبہا و ان تصبروا و اتقوا لایضرکم کیدہم شیئاً و اللہ مع الصابریں
و ان الذین اعتمدوا ثم نکروا ثم اعتمدوا ثم نکروا ثم ازادوا الکفار لکم لکن اللہ یہدیم ہم ہم من المذنبین الذین لا الی ہولاء و لا الی ہولاء و من
یضلل اللہ فہو من الضالین الا الضالین الا الذین تا یو ابعد ذلک من معتقداتہم الباطلہ و عالمہم الفاسدۃ و اصلہا حالہم مخرم الاعتقادات الحقہ و کتاب الاعمال
الصالحہ و اعرضوا بالدعاء ما تو با بقوۃ الا یان و اخلصوا دینہم بخلوص التلب و صاروا محمدین خالصین فالک مع المؤمنین من محمدین
الخالصین رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و ہوا علم بالمہتدین یا بچل چون مرشدین اکملین دعوت بطرف خدا و رسول مینمایند و ظاہراً و باطناً
بالظن ہدیہ غیر میند لهذا لجد انبیا علیہم السلام فرمان برداری مرشدان ہم لازم افتادہ است کہ این بزرگواران نایبان نبوت اند علما
استی کا نبیاء بنی اسرائیل مصرح انبیینست و از لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء اللہ اند کہ حضرات اولیا

و مقرران درگاه خدا باشند نه این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کان و یکنون می بینند و تحقیقت نمی رسند اما این علماء هم بجز تبار از ان جمله
فصیح که مطلق معانی آیات و احادیث را در نمی یابند و اصلاً از مسائل فقهیه و عقائد دینی و آداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین جمله
این علماء نیز گانیا اند که ظاهر شریعت یا بنیهای آموزشی نسبت باین علماء ظاهر آن علماء را باطن گانیا اند که بحقیقت شریعت می رسند پس
پس شخصی که جامع علم ظاهری و باطنی بود نسبت قویتر بحت تعالی داشته باشد و عرفان تیزتر و کشف تندتر نصیب ایشان بود و صاحب جذب قوی
و محافظ آداب شرعیه و خداوند نفوس زکیه و متخلق باخلاق الهیه و متصف باوصاف مرضیه و کاشف اسرار خفیه و موبد تا بیادات ملکیه و ثابت ثبوت
جلیه و مورد عنایات و الطاف و رحمة رحمانه و رحیمه و مشرف بمجالات قریبه و مبشر بمشارت صادق و فائز بمقامات عالیه و ملهم بالبهات
حقه و تارک دنیا و منقطع از ماسوی و متوکل صرف و نسبتاً از سادات بنی فاطمه و حساباً از خاندان عمده دارا تا از مرشد زاده تا و عرفاً از شا هیز زمانه
باشند و او سبحانه عیوب همگان را نیاید و عیب خود پوشیده باشد و پاک از همه مزج ها نموده صرف محمدی خالص گردانیده بود همه خواص و
عوام این است را اینها گردیدند و توسل پیدا کردن و صفا بهم رسانیدن و آداب بجا آوردن و محبت حاصل نمودن و اعتقاد ورزیدن و استفاده
کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم است تا بروز قیامت حسرت و ندامت نکشند و الله یقول الحق و یوهدی السبیل اما در هر وقت چنین عارفی که
جامع اینهمه فضائل و کمالات بود و چنین عزیزی که منظر علم کسی که عظیم مطلق است و عالم کل از غیب و شهادت که عالم الغیب لا ینب عن شفا لحره
فی السموات و لانی الارض تو صیفا خود در کلام خود فرموده است یا شد و جای ظهور و تجلی گاه نور علم الهی بود پیدائی شود و در هر زمان چنین محقق تمام
المعرفة و جامع الحقیقه و الشریقه بهم نمی رسد اگر نصیب و طالع یاری نمایند و منظر تقدیر انزوی مد و فرایند و بخدمت چنین بزرگی رسانند و محبت
و اعتقاد او مشرف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که این همه سعادت است و در حفظ آداب صحبت باید گوشید که عمده جملة طاعات است و باید
دانست که سعادت آدم درین است یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و اکسیر عظم همین یعنی دریافت صحبت انبیین برگزیدگان و الایینی
اگر چنین صحبت بهم نرسد و چنین شخص کمال نظر نیاید که از استفاده کرده شود پس خود به تربیت خود باید گوشید و خود محاسب اعمال احوال
خود شده مصالح احوال خویش باید گردید و مواظبه مجاهدات و مراقبات باید ورزید و ازین سلوک بمقصد باید رسید اگر چه راه دور و دراز است
اما باز راهی بده دارد و از تعطیل و توقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات و عبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیه نفس است و داخل در قسم
مجاهدات است و آنچه از اشغال و اذکار باطنی است یا متعلق بتصفیه قلب است محسوب در جنس مراقبات است و نظر تامل بر جهان و جهانیان
باید کشود یعنی بجز فکر و عبرت و غیرت صورت جهان را و اهل جهان را باید دید و بهر زنگی و بهر دگر و لغو و عیش به هیچ طرف نگاه نباید انداخت و
آنچه نیاید اول ازان باید برداشت و آنچه نباید دست ازان باز یاد داشت و بهت بر تربیت خود باید گذاشت که اذا اراد الله بعد خیر اجل له
و اعطاه من نفسه یا مره و ینهاه و استفاده از فرد و عالم باید نمود و تربیت از تاثیر ایشان باید شد و ادب از به او بان باید آموخت فکیف از
هندیان و مودبان پس هر چه از اوضاع و اطوار قوم خود و افعال و اقوال و اخلاق و کسب مردمان نمود و شایسته و نیک و پسندیده و خوب
و معزز نزد یک جمهورا کابر و رؤسا و صلحا و علما و عقلا و مشرفا و صنفا خویش را بشناخت اختیار باید کرد و هر چه ازین امور مطعون و ملام اینها بود
و شعار مردمان سهل و سبزه و لایمان و مست و دینان و آوارگان و دون بهتان یا شد ازان اجتناب باید نمود و چشمی داری
و عالمی در نظر است به دیگر چه معلوم و کتابت باید به یعنی بینائی عقل و هوش داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر
است پس دیگر ترا چه احتیاج معلوم است که ازان چیز می یاموزی و چه احتیاج کتاب است که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

کتاب باین است بچشم محقق مطالعه نما و هر شخص استادتت بابت تربیت کثا لبقا اصلاح خود شود و براه تربیت خویش بدو و قصد پیروی
و قیمت از اول کمال کل نوع خویش نمائی در بر طریق که مقتدا یان دین و اسلام بوده اند و برنجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
در پنج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام و رزوی که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین است و حسن معاد و معاش در همین
صورت حاصل می شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زوهار عدول از طریق محمدی نمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
و کمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند شرف شوی و بحالاتی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا بشاراتی که در کلام الله
مومنین را تشریح آن رفته است بمشتر گردی و از وعید اموری که در قرآن مجید اندازا رازان شده است محفوظمانی بحسن با حسنه الشرع
و اقیق با فقه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بغایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بغیض این طریق نواخته و خود را
بغفلت مران و وقت را ضائع سازد هر قدر که توانی یا کما بر این طریق صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشته
بجمل آرومیت بر تحصیل کمالات این طریق بکار و شکر این نعمت عظمی ادا ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امت
فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت بازمانی یعنی یا محسوب در محمدیان خالص نشوئی
و معاذ الله انکار محمدی نه خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریق علیه شیکه از تحصیل کمالات آن بازاری بدتر از حیوانی که انسان
عبارت از محمدیه است کیسه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات است اولنگ کالا نام بل مثل
زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانی ندارد و همین روح حیوانی و حواس لوی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل بلاغات
و رفع منافات مستهلک و مصرف است و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و باز پرس اعمال
اقوال او را در پیش نه و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادیه و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه
می نماید حساب دادن اعمال و اقوال را در پیش است و معاملات و دیهان بر ذمه او افتاده است اگر قدر انسانی را ندانسته اوقات
عمر گرامی را ضائع سازد البتة که بدتر از حیوان است که حیوان تا زنده است زنده است و چون مرد مرد و نفس انسانی از مردون روح حیوانی
نمی میرد و باقی میماند و البتة بعد الموت حق و معاملات غدا و ثواب انسان را رو بکار است قطوبی لمن نجا و ویل لمن هلك پس ترا باید که
بر سطح امری که خلق شده سر انجام آن کن و کمالات مودعه نقیبه از کمین بطون بمنصه ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
خدا ربی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که درشت یعنی در حقیقت تو و ولایت کرده شده است بغفل آرو حاصل نما و مقبول شو و هیچ
زمانی بلکه هیچ آن خود را معطل مدار و ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باش اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس نبی بود یعنی نفس هر فرد
انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نبی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام که برای اراده طریق موصل مبعوث شد
و عوت عام نمیفرمود و کاذب نام را عموماً بسوی حق نمیخواند پس نظر بتمت بلند دار و از لیسیت فطرتی مایوس مشو که این خطرات که لائق
خدا ربی نیستیم و کمال نبی تو انیم رسید و ناکاره ایم که از نا آن امور عمده سر انجام خواهد یافت فی الحقیقت و ماوس شیطان است
که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در اول بندگان می افکند و لا تستعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در
وقت چنین خطرات تعوذ نموده لاجل خوانده سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت
ناس بارب خود که درین سوره مذکور است بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بزرگو فکر و حضور

و عبادت مشغول باید ماند که رب رحیم را با بر آدمی محب عنایت خاصی است باشد که بر تو هم کشتاین پیغمبر شود و آنچه مقصود است حاصل گردد و در هیچ حال خود را از رسیدگان متمسک این تو هم نیز مانع ترقی است و اکثر سالکان را پیدا میگرد و در ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توفیق لاحق می شود و بر حالت حاصله بسند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حال آنکه معاملات قرب را تنها نیست که کمالات الهیه غیر متناسبه است حدی و نهایت ندارد و حقیقت انسانیه منظر کمالات الهیه و خالان همه آن کمالات است پس نه آنرا یعنی کمالات الهیه را تمام و اختتام است که بے نهایت درگاه است و در این را یعنی شوق حقیقت انسانیه را انجام و اتمام است که منظر وسعت الهیست پس عرفان زنده است سلوک او تمام نمی شود و هر روز در ترقی است و اینکه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تمامی سلوک یا اعتبار سلوک اصطلاحی است که مصطلح قوم است و آن بیش از بلکه چند اشغال و ادکار و طریقان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و اینکه با کیفیت بلای سلوک حقیقی است که و بعد ربک حتی یا تیک الیقین خبر از آن میدرد و مراد از لفظ یقین موت است و از امر بعبادت طی مقامات قرب عدیت بر مرتبه الوهیه بلکه این سلوک بعد مرگ هم تمام نمیشود و با خیر میسر سلوک اینجهانی از مردن تمام میگردد و سلوک اینجهانی ابدالآباد جاوید و حضرت انان ما اعظم شانه بے نهایت امید و ارغایات باری رح قصه عشق لا انفسام لهما با بحله اگر اراده حصول نسبت مع اوست واری و صحبت برگزیدگان حق حاضر شود و رجوع تام لطف جنابهای و مسائل الهیه پیدا کن و توسل سبب که ارواح اینچنان بزرگان که بقصدا آنها را واسطه وصول ساخته است نماز زیارت قبور آنها اگر تواند شد لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعه دار و طلبی عانت و امداد فرما در سجده نصرت و یاری کن که ناصر الملئ و الدین اند و همه وقت مدد معین و بالتجاء استند عا پر دواز این مناجات قوی الاثر مجرب التاثير و در خود ساز که یا وزن الضرب السد لنا صر که اذا تجرتم فی الامور فاستعنوا من اهل القبور و دالت لطف اینچنین جنابها بمنایه فیضان الهی و افاده ارواح بزرگان تا قام قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللد اموالاً بل احياء عند ربهم یرزقون و حین با اشم اللد من فضلہ امی الذین ذبحت نفوسهم فی سبیلہ تعالی و فنت عنهم الانانیتہ الموهومۃ لا یصیرون بالموت ایحوانی اموالاً بل احياء عند ربهم یرزقون فی فضلہ و ان و لضرتم و هم احياء عند ربهم یرزقون برزق الوجود الموهوب الخلقانی و هو لطف است با الله فی حال الذی لفرحون فیہ با اشم اللد من فضلہ و ان اولیاء اللد لا یموتون پس امداد و اعانت از ارواح بزرگان همه وقت شامل حال مخلصان است و هر موجود قابل قبول فیض باری یعنی هر شخص موجود از افراد انسانیه لائق قبولیت فیض هدایت حق تعالی است و چنانچه قبول فیض وجودی بواسطه مظاہر ایجادیه که دست بچین روستا که توسط مظاہر هدایت قبول فیض هدایت هم نماید و از عالم ارواح مدد یابد و برسد که بسیار کار سلف بطریق اولیست از ارواح بزرگان تقدیم خویش تربیت یافتند و هر چند که عادت اللد سنت حق تعالی علی اکثر همین است که زنده از زنده فیض میگیرد و بعد پیدا کردن نسبت با عالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح هم میرساند اما اگر توسل قوی و محققا د جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد و در خود هم استعداد نفسی قریب بظهور او را حاصل است میتواند شد که فقط از روح بلا واسطه شخص زنده فیض بر وارد که پیشتر هم چنین معاملات شده است و از محالات نیست اگر چه بندرت باشد علی الخصوص اولیای حق که صاحب کتاب اند و توقع اینچنین معالما از ایشان هیچ استنباد و استعجاب ندارد که علی اکثر بمیان آمده و ان شاء اللد تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواهد ماند و گویا فیض صحبت ایشان مستمر و مستقر است و با هر کس هم کلام اندو هم ندانم بکلام بلا اختتام خیر جاری فی السنه اقلام اقلام ناطق اند و تا قام قیامت از سان انیسب تلازم باقیات صالحات مصنفات اعلام علم علامت ممتع حجاب صادق اند و همگی ایمان بخش ایتقان افزا ارشاد سر پارساد ایشان

و هر وقت تشکین ده و اطمینان افزا تا نیند و ادوات ایشان است آنچه باید و هر چه شاید و در این بکار آید و اصلاح حال در همه احوال یابد بنابر این
 و هدایت رسالت پیامی کشف حقیقت کماهی بیان و عیان فرموده اند و خداوند بلاغ بسین و صاحب حسن بیان و حسن تمییزین بوده اند و در حیات
 و مات علیهم التحیات حاضر و ناظر و حافظ و نا صر بر هر کس اند و بجمع امور پیوسته برای هر واحد داده و فریادرس اند چنانچه از حضور پر نور با دست
 تا اینقدر مرور و دور بود و فوراً با فور دیده آمده ایم که عند الضرور هر که از مجبین و مخلصین برای دریافت هر امر به نیت تقول توسل نموده با داب مشروط
 فال در کتاب مستطاب ناله عند لیب حفظ الله و دامت برکاته و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافت بتسلی و تشفی دلی رسید
 است که معامله هر باری یا دگاری قابل تحریر و تقریر است هیچکدام بنام زنده بالمشافهه مطلب و سوال شنونده را طاقت و قدرت نیست که این قسم
 جواب یا صواب یا اشتیاب در آن باب و قی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمع از سنه ماضی و حال و استقبال از دست انجام یابد
 و خاطر سائل مستغنی متقول را تشکین و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحذیراً لکنمة و فیضانه عو سلطان و ادوات شکر است و
 حسنه جل بر یاز گفته می آید که محض بطفیل همان جناب است که آداب و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و محبت الهی را شال حال این بنده ضعیف و
 لقابیف این نجیف است و این علم الکتاب نیز همان نتیج کل ابواب برای اجاب بنیاد و تفریح و تنقیح هر باب برای احباب می فرماید و بحول و بقوت
 علیم خیر انجان فالها ازین کتاب هم بر می آید که بینندگان ثقیبات مینمایند که اینچنین مواضع و مواقع بر محل خود قصداً بهر تلاش و تروهم
 از میان مجبور کتاب نمی توانستیم بر آورد و بهر حال خوانندگان زین تازه تصنیفات که سر اسرار کشف اسرار احادیث آیات اندک سب فیوضات
 و برکات با انبیاات و حصول ترقیات و درجات و نیایات میفرمایند و باب تحصیل کمالات و فوائد بتفصیل مقامات و شواهد از دروس و تدریس آن
 می کشانید عجب معامله است که در حالت تنوید این علم الکتاب که قریب با ختم رسیده بود بکرات و مرآت مراد و محال باطنی من نموده اند و ذکر را
 بلیغ برای تبلیغ و حکم تجریر آن بشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فحیابی بر دلها می موقنین می شود که بنفاد هزار اولیای کامل از فیض
 مطالعه این خوانند شد و عالمی را نسبت مع اسد و با حق راه پیدا خواهد کرد و دید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت و مستگاه هم خواهد
 رسید و مشرف بحقیقت ایمان و کتبه عرفان و الیعتان خواهند گشت و بطریق اویسته بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که بر سنگ
 و شبعیت کلام آن امام عالمی مقام پیشوای خاص عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت آداب آن حبیب لبیب حضرت
 ناله عند لیب بسیار و بی شمار ازین قسم امور بزرگ و بجهت هدایت و تربیت تمام امت و دلیت و غایت نموده اند و دیگر بسا فیوضات ظاهریه و
 برکات باطنیه و تائیدات جلیه و تاثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند و غرض که چون موافق است با
 درین باب حکم شد که این بشارت مکتوفه ملهمه را بنویس اتباعاً للام و متشالاً للحکم فکما شتم و داخل کتاب و هشتم و افضله عن امری حکم شد
 والا مر یومئذ لیغفل الناس و یحکم ما یرید لاجول و لا قوه الا بالهدی و هو علی کل شئ شهید و الله علی نقول و کیل و هو الهادی و اللیل و الله
 الحق و هو یهدی لیسبل پس ای سالک جوینده از پس آیدگان خلع و ای طالب خواننده از فیضان اکابر پیش روزگان جلف نظر باین
 حقیقت کرده هیچگاه با یوس نباید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد و باشد که ترا هم راهی در تو کشانند تا تربیت خویش
 خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و نفع شبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات غیبیه از پرده قلب خویش توانی
 و یقشقی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پر دخت و سرور بحضور شهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن
 بزرگان را که توسط ارواح ایشان این معامله مبین آمده و این راه کشاده شده در مطالعه دار و مطابق آن کتب حال و قال

و فهمید و دید خود را موافق سازد و نیز آن عرضی ایشان بسنج تا بر تو زیاده تر از ابواب نبیض مفتوح فرمایند طریق صراط مستقیم نمایند تا از مذکبات
 الاقدام مصون بمانی و از اغلاط کشفیه و دیگر مکار کفریه و شیطانیه و منطانات و خیالات فاسده و خطرات توهمات باطله محفوظ شوی
 که والدین جای پر و افتنا نهند بنیم سبنا حق تعالی فرموده است چون بموجب گفته مجاهدین فی سبیل الله عمل خواهی نمود بسته که داخل بهمان
 مجاهدین خواهی بود و آنچه بر آنها کشوده لاحاله که چیزه بجزیرے ازان ترا هم خواهند نمود و الدلائل الضعیف اجرحین ریاچی لے کرده
 خراب فکر چون و چندی + آورده و محروص اندر بندت + همواره بهواری خود کوشش کن + غیر از تو کسے نیست که گوید بندت + خطاب
 بهر کس کرده میگوید که ای کیکه ترا خراب فکر چون و چندی کرده است و مراد ازین آنکه گرفتاری محسوسات ترا خراب نموده است که چونی و چندی که
 از مقوله کیفیت و کم است از اعراض جسم و حیاتیات است و محروص ترا در بند آورده که از دام طلب هر روز نیاید و شهوات نفسیه را با نیشوری
 و دام در تلاش و تردد بین امر مسمی و آخر مردن است و زشت ازین سرا بیرون بردن پس پیوسته بافتوز بهواری درستی خود کوشش کن
 و تزکیه نفس و تصفیه قلب بهم رسان که سوای تو کسی نیست که ترا نصیحت کند چه نصیحت بیکس بیکس را اثر نمی کند تا اول دل او مائل
 بسوی امر خیر نشود و چون دل مائل لطیف هدایت شد نصیحت را هم قبول مینماید و الاخیر پس سوای تو کسی نیست که ترا پند دهد و بالله التوفیق +

هُوَ السَّارِعُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي الملك الملوك والعزت والعظمة والهيبة والقدرة والكبرياء والنجوت سبحان الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت سبحان
 قدوس ربنا ورب الملائكة والروح والصلوة والسلام على عبده ورسوله وجيبه ومقبوله محمد استغنى عن النعوت وعلى آله وصحابة الذين لا يزالون
 باقياً ولا يفوتنا من الله علينا بطيفه البركات والفتوح **أَقْبَلُ** فهذا الوارد الحادي والبعون هو المسمى بالذكرة ان هذه تذكرة فمن مشا
 اتخذ الى رتبة سبيلاً ان اريد من المصدر المفاعل فالمراد من التذكرة الذكر على صيغة اسم الفاعل فمعناه انه ذكر للاسوار التي هي الخيرات المحضه ولفظها
 المبيضة تهدي الى سواء الطريق فمن شاء ذكره وان هو الاذكار العالين وان اريد من المصدر المفعول فالمراد بالذكرة الذكر على صيغة المفعول
 ومعناه ان في هذا الوطن مذكور المقدمات التي هي كاشفة للحقيقة وموصية الى الهداية وما يذكر الالوه الا انها باب ذلك ذكرى لذكارين وان اريد
 من المصدر بمعنى المصدر في معناه ان المثار اليم هو التذكرة في حد نفسه وخير فض بذاته وهداية صفة باسره سواء اريد في شخص ام لا ولا يقدر منه
 حقيقة الا واحد ولا يزيد في صداقة اقر واحد وان مستغنى في نفسه عن الاقبال والاياديل هو وارو من جانب السلام الى النصير اللهم بك نجى وبك نموت
 واليك المصير يا ايها المحييون النخالصون سلام الله عليكم ورحمته وبركاته التقوا ربكم واعبدوه ان زلزلة الساعة اهتزتني والكبرى تكلمت بها النبي العظيم
 وفي ذلك اليوم تدل كل مرضة عما ارضعت وتضع كل فم حمل حملها ويصير الناس كالسكارى وما هم بسكارى ولعذاب السالكين من النار عذاب
 المنافقين شديد وان الساعة آتية لا ريب فيها ولا يعلم وقتها الا الله ومن يكر الساعة ذلك هو الضلال البعيد اقربت الساعة التي لا يفداهم
 ولا خانة ويكون الملك يومئذ الواحد الذي بيده ملكوت كل شئ اقالا لتقلون واقرب للناس زمان يسئل فيه عنهم حسابهم وهم في غفلة مستغنون
 وان ياتيهم من غيرهم من ربهم محذرت ومن بيان على نبيج جديد لا يستمعونه الا الهية قلوبهم وهم يلبسون ويقولون بل هذا الا بشر مثلكم ما علم الله
 من لدنه علما بل افتراه بل هو شاعر وهم عن آيات ربهم ليرضون واقرب للوعدا الحق فانا ذابى شاحضة البصار الذين كفروا

یا ویلسا که گفتا فی عقله من هذا بل کتبا ظالمین

وارد و ریاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوسے

مذکور یاد اوقات بسیار است اما هفت قسم کلیه ازان بمنزله اصولند و باقی قسم جزئی بمشایه فروع آنها که داخل و محسوب در همان کلیات است پس بیان هر یک ازان بیج فروعاتش کرده ام آید و هر واحد را بدو واسمسمی گردانیده میشود تصریح حقیقه بدانکه اول یاد نفسی و حضوری است که حق تعالی در نفس خلق فرموده و روح نفس در فطرت اولی مخلوق گردیده و کمی و زیادت نمی پذیرد و چنانچه هر شخص هر وقت خود را یاد میدارد و پیچگاه علم حضوری از بچگی زائل نمیکرد و حتی که در خواب عالم هستی در پیوستی هم این علم حضوری از نفس نمی رود و این علم یاد و هوش ظن مرتبه علم ذاتی حق است که عین ذات است و چون در مظاہر مخلوقات بر تومی افکنند اینها را علم هستی خود حاصل می گردد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری است علم بعلم هستی خود و یاد و هوش تذکر نفسی خویش که آنرا هوش و افاقه و ادراک انانیت می گویند و این یاد بر دو قسم می باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی همان علم بذات خود فقط و تفصیلی علم بصنفا و اسما و خویش و این یاد که علم العالم است متعلق بعلم حصولی است و ظل مرتبه علم صفتی حق است که زائد بر ذات است و چون در مظاہر موجودات بر تومی افکنند اینها را علم و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود و دریم یاد حسی و تبیلی است که بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکه از ابتدا و طبیعت موعوب میباشد چون میل و محبت لعل لبوی مشتهیات طبیعی و ملائکات نفسیه و یاد و تذکر آنها بالطبع از روی کلیت و دیگر آنکه در طبع نو پیدا می شود و باعتبار جزئیت و زیادت و کمی میگرد و چنانچه کسی را میل و رغبت لبوی چیزی پیدا شود و شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و یا محبت و الفت بشخص جزئی بمرسد و این محبت هر وقت او را یاد داند و فروعات این یاد حسی و تبیلی علی تفاوت مراتب چنین آمده دارد که اگر اقوی است یا ششقی است اگر قویست یا دشوقی است یا ششقی است یا ششقی است و اگر برای حق خاطر است یا دفرجی است و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال است یا دلفنی است و اگر برای حصول دنیا است یا دطبیعی است و اگر برای لذت نفسی است یا لذتی است و اگر برای تلذذ حسی است یا دشهوتی است و اگر برای رغبت طبیعی است یا درغبتی است و اگر محبت تقوی و امید است یا انتظار است و اگر برای طریان حال است یا ذوقی است یا شوقی است یا شوقی است که بسبب کرده و هر ب طبع پیدا میکند چنانچه اسوزنا مرضیه و مسافره از راه کله است آن امور و محبت هرب طبیعت ازان دنیا بر قصد دفع آن بجا میگذرد و این یاد موجب نیازی خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیار است پس اگر بشراکت قوت غضبی است یا دغضبی است و اگر برای ایصال ضرر بنصوب علیه است یا دغضوی است و اگر بے حرکت قوت غضبی بے اراده ایصال ضرر است یا دغضبی است و اگر باطبع از راه انحراف است یا دطبیعی هربی است و اگر مع الفزار است یا درهتبی است و اگر مع الکراهت است یا دنفرتی است و اگر برای احتراز ضرر است یا دضرری است و اگر مع حالت خون است یا دغضبی است و اگر مع الحزن است یا دحزنی است و اگر از فقدان مطلوب است یا داسفی است و اگر از وجدان مکروه است یا دلهنی است چنانچه یاد و حضوری تذکری است که فقط متعلق بصور چیزی و تذکر امر می باشد بالنسبت حکمیه و بلا لوعث و دعا علی خائز و فروعات این کم است چه اگر بعد باشد یا دقدری است و اگر بے قصد باشد یا داتفاقی است و اگر بتذکر رسان بود یا داسانی است چون نام چیزی یا شخصی بر زبان رانی بلا هیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس خطرات است و این یاد اجمالی بے باشد پنجم یاد تضدیتی و تفکری است یعنی مع الحکم بے بود و یا بجا ب دسلب احکام و انتاج نتایج و ثمرات آن متعلق بے باشد

و این یاد تفصیلی می بود و از فروعات آنست یا دایمانی که بسبب تصدیق احکام الهی و اخبار حضرت رسول الصلی الله علیه و سلم مؤمنین صادقین مؤمنین
 بالیقین رومی باشد و یاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود و یاد علمی که بقوت علم تفکر در آن کرده آید و یاد وحی که بدلالة و هم متوهم شود
 و یاد خیالی که بقوت خیال صورت بندد و یاد حفظی که بقوت حافظ محفوظ ماند و یاد وطنی که بظن منطون گردد و این قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است
 ششم یاد تقریبی و تخریکی است و آن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد
 خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاء باشند و فروعاتش اینست که اگر صحن بحس کلام حاشیه است یا وحشی است و اگر
 بسبب دالت الفاظ است پس اگر بملازمات است یا التزامی است و اگر بالتضمن است یا تضمنی است و اگر بالمطابقت است یا مطابقتی است
 و اگر بشرکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه و غیره است یا دوالی است و اگر بسبب کنایات است یا کنایاتی است و اگر بسبب اشارات است
 یا اشاراتی است و مانند این جزئیات آن فروعات بشمار است هفتم یاد بالملکه و عاده است یعنی بلکه عادت حاصل شود و راسخ در نفس
 خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی است که اکثر باشد و گویا دائم بود و یاد و وحی که هیچگاه از نفس زائل نشود و یاد کسبی که
 بکسب سلوک این حالت بهر سیده باشد و یاد وحی که بدولت جذب که موهبت است میسر گردیده بود و از فروعات یاد بالعاده است
 یاد حالاتی که متعلق بحالات بود و یاد وقایعی که متعلق یادقات باشد و متعالی که متعلق بهتمثال علی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد
 و مکانی که متعلق بمکان معین بود و یاد بالملکه یاد بالعاده فرق اینست که اگر باکل زائل نمیشود بالملکه است و اگر زائل هم میگردد و یاد
 است بر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید است و هر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد
 موت ترا از این استام که مذکور شد از کدام قسم است اگر گریه و هرنی است چنانچه اینهمه غافلین اکثر باسبب گریه و هرب از حالت موت آزار
 یاد میکنند و میترسند که مبادا بمیریم پس هیچ فائده ندارد و اگر تقریب و تخریک است یعنی بسبب حاضر شدن برست و گذشتن بر مقام
 و مردن کسی از عزیزان خود یا موت در خاطر گذشته اینهمه لا حاصل است که حیوانات را هم میشود و چون زانغان کدام نراغ مرده افتاده
 می بیند هیچ گردیده شور و غوغا بر پا می نماید و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد منت میگردند و بجا حیوانی خویش مشغول می شوند
 و اگر از قسم تصدیقی و تفکری است که انتاج نتایج وارد از منهیات احتراز می بخشد و یا مسورات سرگرم می سازد و از دنیا دل سرد میکند
 و شوق حسن آخرت می انگیزد و البته خوب است و فائده دارد و یا یاد وحی و میلی است که بموجب وعده الهی که بمؤمنین فرموده حب و شوق در جاهد
 لقاء الله و دیدار خرومی که موعود است ترا یاد موت و مانند وائل بسوی موت موافق الموت جسور وصل الجیب الی الجیب دارد البته نیک است
 و مقتضای قوت ایمان و زیاده اعمال صالحه است و با دم لذات و باز دارنده از منهیات است و علی هذا القیاس نظر بر فروعات این
 یادها باید اندخت که از فروعات ردیه آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری و وحی وطنی بود که در
 بطلان خواهد انگذد ایمانی و عقلی و علمی باشد که بتو ایمان هیچ شک و تردیدی ماند و بدلالة عقلی هم بقا نفس ناطقه و عذاب
 و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادق کشف این چنین امور حشده می باشد و از علم آیات و
 احادیث که علم لقلی است خود البته بتفصیل ثابت است و از یاد وحی و میلی بوسی وطنی نبود که بوس قیام ندارد و مطلع
 کار و دین است پس فائده معتد بهما نخواهد بخشید بلکه عشقه و شوقی و اشتیاقی و انتظار می باشد که بعشق الهی
 و شوق حقیقی و اشتیاق و انتظار و عده باقیام بران حالت نصیب گردد و فوائد نتایج بیشتر تر است و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمه موت که مضاف الیه یاد است مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا
 همین است که این باید نیست آخر از اینجا فانی شدن است زیرا که این امر هر کس میدانند و مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که با
 حق تعالی با سوگناید نیست و لغی غیرت اینها به بحث و گفتگو ثابت باید کرد و گو باطن سرا با علو از همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق و مبین
 سوامی همین مشهورات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیه وجودیه این زمان شایع است جانشان و کلام بلکه مراد آنست که باطن از ترک
 خطرات ماسوی خالی شود و سوامی حضور ذات بیچون و بیچگون الهی در خاطر نبود نسبت مجهول الکفایت بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود
 و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و بنا سطلق در خاطر نماند و هیچ اسباب عدم آن دل السوی خود متوجه سازد و کثرت و انبوه مردمان گناه
 نکند و از جانیر و تنگ نماید و مرض مضطر نگردد و صحت بظلمت نیندازد و در جای آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل
 حقوق خالصا نکرده آید و داخل نفس و طبیعت از سیاه بر خیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بظرف ماسوی نصیب بود و معامله لاجل و
 لا قوة الا بالله الی الله نصیب بعین باشد و نسبت الله محکم اینا کنیم بدرجه حق البتین رسد و بصیقل فایما تلووا فتم وجه الله آینه دل مصقول گردد و
 احاطه ان الله بکل شیء محیط ظاهر و باطن ترا در پوشد و غلبه کیفیت هو الادل و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء عليم از چار طرف
 راه یاد ماسوی بر توبند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و تقابل و توجید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور
 و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبات
 و عبادات و عبادات در باضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیره با من اصطلاحات اقوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن
 و اتصاف بهان اوصاف مسطوره است در ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا
 آزاد شد و استقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات با این جمعیت باطن غنایت گردید باقی همه مناصب و مقامات
 حاصل شده گیر **ع** کار نیست و سولیش همه هیچ و کشف و کرمیت و شلهما بیش از شعبده های بازگیران نیست و فهمیدن مسئله
 وحدت وجود و شهود بیش از فهمیدن چستانی نه از زمین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ نمی کشاید توجه الی الله باید صبر و استقامت پیشاید

و الله مادی الی الرضا و الیه المرجع و علیه الاعتماد رباعی از رحمت چند روزه خوشدل نشوی + در خیر رخ در لبیل نشوی + گر فانی از
 شهود هستی خدا + ای تنگ عدم زمرگ غافل نشوی + مراد از رحمت چند روزه جمیع اسباب کرامتی و لذذات دنیای فانی است و از خوشدل
 شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک منهنک لذات گشتن و از خیر رخ مراد همان رخ است که اضافت بیانه است و منظور
 از لفظ رخ تصدیقات و مکروهات مطلقه دنیا و پیه است که شامل است همه کاره نفسیه و جسمیه را و کلمه درد که تخلص فقیر است مادی است و در
 مذاکره ای باشد محدود است و هر چند که مادی لفظ معین برای شخص مخصوص است اما منظور از آن مادی عام بهر فردانی است که همه افراد
 مستحق الحقیقه اند و لبیل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق
 نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمه تنگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب مستغاث است و از مرگ عدم اعتباری که فنا این صورت
 اعتباریه است و از غافل نشدن در تصور حاضر دشتن حاصل آنکه از حج شدن اسباب کرامتی و میسر گشتن لذذات دنیای فانی شادی فرح
 مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد و الا فرح و ایما آتکم الله من لیس فی الدنیا الفانیة لانها مفضوۃ الله تعالی و مستهلک در لذات
 نباید گشت اگر چه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیقات و مکروهات دنیا و پیه که مکاره نفسیه و جسمیه باشد مضطر نباید گردید و از

گوار نمودن و رفع کلفت از بواطن اینها بکرت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و دشوار است و نسبت بآن جهاد صوری این جهاد معنوی البتة
 اکبر است و تحقیق این مرام در وارد هشتاد و هشتم مسی بجهاد اکبر نیز مفصل است غرض که باین تأیید الهی این امر سرانجام نمی یابد تا که حق تعالی نفس قوی
 و ایمان کامل و محبت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تامه خویش و تقرب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اهل نیک و صالح و برادران
 و فرزندان سعادتمند و توالج و لوج حق نیک نفس و خیر خواه عطا نمیفرد یا بدین گذران و چنین معاش با اینهمه ما بدست نمی آید ذک فضل الله
 یوتیه من یشاء و الله ذو فضل العظیم کسی که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد که از عهده شکر الهی تواند برآمد شکر چنین عطیه عظمی و
 موهبت کبری همین است که مطلق و ساوس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهر او باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهد
 هستی الهی با کمال کم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید اندخت ریاضی باید که ز فکر زندگی گذری و در حصر و بگوئی کارمانی گذری
 لے در روز اندیشه عالم بگذرد بران پیش که زین جهان فانی گذری به از فکر زندگی گذشتن عبارت ازان است که از تردد معاش نجات حاصل
 شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه همیشه دل را برانگنده نماید و نظر بر سبب ظاهره نیفتد و بی سببانی باعث اضطراب و
 پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و غور هوش کل مرانی گذشتن عبارت ازان است که تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور
 نباشد اگر چه خود بخود بے سعی و بے تلاش هم بدست آید و از سباحت باشد که زهد و اتقاه حقیقی همین است و ان اگر کم عند الله الفکر مشغولین و الا این
 مصلیان بچاره که برای توکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردد و این عابدان آواره که بهر لوفه طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در روز
 سرگردانند که قابل اکرام عند الله اند که برای شکر آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اهل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تراغنیاً
 لغناء ذهیب ثلثادینه و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدینار اس کل خطیبه و الدنیا بیخفته و طالبه اکلاب و از اندیشه عالم گذشتن عبارت
 ازان است که مشاهد محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانی نشود و خطرات و حدیث نفس فراهم آگاهی نه گردد و فتور و نسبت توجه الی
 نیار و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن است و اینجهان را فانی هم نظر بفناء خود گفتند و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه
 و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود است و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و ساد یافتن ما فیها و کلام الله و احادیث بسیار جا دارد است و
 حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق برانگنده دل نشوی و در وقت توکل قائممانی که آنچه معتد است
 متقرر خواهد رسید و ما من و ابه فی الارض الا علی الله عز و جهاد من توکل علی الله فهو صیحه و تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور نباشد اگر چه مایا و فتوح بسیار
 به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار یا است آن فتوی دهند هفت قلبک و لوا قاک المفتون و لاتمدن عینک الی اشتیاء و من شاهد
 محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود ساد و خطرات و حدیث نفس فراهم حال آگاهی خود کن و متوجه الی الله باش و از
 خیال این دان بگذر پیش از آنکه بظاهر ازین جهان بے ثبات بگذری و میری سو تو قبل ان شو تو ا -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي كثر الخلق عن قلوب الابدان و كثره و عظمه عن تكامل النفس و الاموار نجات و سلامة و الصلوة والسلام على
 رسوله محمد افضل الانبياء و سيادة و امامة و على آله و صحبه الذين استقاموا على جادة الصدق و الصفا و انبتت منهم ائمة بعد

فإنه الوارد الثاني وسبعون هو موسى بكشف الكرامته علم انه اذا اراد الله تعالى تكريم عبده عند ملائكته وعند الناس بكشف عليه من الخلق
والدقائق التي لا يعلمها الا الله فيقول للملائكة الذين هم متعلقون بشخص ذلك الشخص حفظاً وحماية وتأييداً وايجاداً وخلقته في جانب البداية و
ترجيحاً واعادةً وايضاً ورحماً وغفراناً في جانب النهاية من فوق الارض الى تحت العرش جميعاً ان سجود هذا الشخص المكرم الذي كثر
بهذه الكرامته على سنة ابيه في سجود الملائكة سجدة التنظيم ويقولون لا علم لنا مثلك علمته من تفاهيل سماك وصفاك كلها وانا لا نعلم الا
من الاسرار التنزيهية والتقدسية وانك انت العليم الحكيم فيطيع الملائكة كلمه الامليس الذي هو من ذريات البليس آدم عليه السلام فيايبونك
ويقولوا نخيرت فيقول الدعوات عبده ان عليك لعنتي الى يوم الدين لانك لبكت واعرضت عن عبدى الذي جعلته وسيلة القرب وخليفة في
الدنيا والآخرة فيقول لعنتك لا تخوين المنكرين يا نكاره اجمعين فيقول السالك من المنتظرين لكن عبادى الذين هم المؤمنون المتقون ليس لك
عليهم سلطان اولئك على برى من برهم واولئك هم المفلحون فيرسل الله الملائكة مع هذا العبد المكرم في الدنيا ويقول لهم نادوا في الخلق وتولوا يا ايها
الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله ومن صطفاه الله في الدنيا والآخرة ومن اولى امركم فاطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم فيؤمنون المؤمنون
ويؤمن المؤمنون بحقيقته ويلقى الملائكة محبة في قلوب المعتقدين فيحبونه ويحبهم الله سبحانه بحبته ويوتيمهم اجر المتحسين لله والذين اجبر الحسنيين
واما الذين كفروا واطغوا انفسهم فلا يزيد الظالمين الا خسار واما الذين لم يروا هذا الشخص الذي كرمه الله سبحانه واما سمعوا اسمه وخبروه
فكذلك مثل حكم شواهد الجبل ولا تكليف عليهم فعلى الحاضرين الواقفين ان يبلغوا بلبغهم من رسالات ربهم سفارةً ونيابةً عنه فليبلغوا حاضره الغائب اسمه
رسماً ليحضره على صحبته وليدعه الى دعوته ليؤتية العاجز ذلك الامر والله عنده حسن التأنيب يا ايها الناس ان بلى كرم وجهي بتكريم عبادته وحبلى
ستوجهوا الى حبه الكعبة الشرفية والى وجهه وجهي الذي فطر السموات والارض حنيفاً وانا من المشركين ولا اقول لكم عندي خزائن الله من متاع
الدنيا ولا اعلم الخيب مما كان ويكون من الواقفات الدنيوية حتى ان انجز بها كالمجنين الكاذبين والشايع الجاهلين والرجال الاخر من المزورين والآل
كم انى لك لا تعلم ولا اشرب وخرجت من البشرية في سائر الصفات البشرية كلابل نابتة مثلكم ان اتبع الاما وحى الله الى رسوله محمد عليه الصلوة
والسلام وعلمني بلى من تاويل الاحاديث والبصر في آياته لا تبصرون هل يتوى الاعى والبصيرة فلا تتفكرون وهو الذي فتح على قلبي ابواب مفاتيح السيب
من المعارف الالهية والكونية وكشف على سر الحقيقه والطريقة والشريعة وايدى بتايدات الآيات القرآنية ونصرتي بنصرة الملائكة
والارواح والجاهلون لا يفهمون وهو الذي انزل على ما القبول من سماه الاصطفاة ورش على قلبي سجايا خلق عظيم فمن الله خلقى كما احسن خلقى ولقى
محبتي في قلوب الناس والى بين قلوب خلائى حتى ان يصحوا بنعمة اخواناً ولوانفقت جميع ما فى الارض بالفت بين قلوبهم والى رجبى فى قلوب
التحالفين معاندى الذين فهو حسى وعليه توكلت لا اله الا هو وهو ربى ورب الملائكة والروح بالحق انما كشفنا عليك ما كشف الله علينا من سرار العزة
الحققة وانظرنا لك ما اظهر لنا من احكام كرامته التي يكرم بها من يشاء من عباده الذين صطفى وما هذا الا بيان الكرامته الالهية التي تختص بها من يشاء
من اجنص الخواص وتبيان الكشف الاعلى الذي نكشف به ما كشفنا عنك عظامك بكمال الاخفاص اما شرح احوال الكشف الذي هو من

مصطلحات القوم والكرامة التي هي ايضا من اصطلاحاتهم فيجب بالتفصيل والى ما نقول وكيس
وارد و اخفا و اظها كشف و كرامت و اسرار حقيقت آزادگی و مشيخت

بايد دانست که در متن فقط بيان اخفا و اظها كشف و كرامت بطريق بند و نصيحت بود که شيخ را در پو شيدين و ظاهر کردن كشف و كرامت
چه معامله حقى بايد داشت و جهان معامله مخلوق بايد کرد و كشف حقيقت اين امر و بيان الزارع و اقسام اين اسرار بود و در شرح

تفصیل گفته می آید گوش هوش استماع باید نمود پس بدانکه کشف باعتبار لغت بمعنی کشاده و برهنه کردن آمده و الانکشاف و انکشف لازم منه و در اصطلاح عبارت است از انکشف گشتن امری بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاهری و باطنی محض بغیض نور حانی و در زبان نبوی تعبیر از ان لغز است هم کرده شده است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا من فرسته المؤمن فانہ ینظر بنور الرحمن یعنی بهر چه از کشف بنده مؤمن که او می بیند بنور الهی و مراد از لفظ مؤمن شخص ولی است که ان ولی الله الذین آمنوا و اولیاءهم المؤمنون الا کمون المملکون و کرامته بطائفة اسم تکریم و اکرام است و در اصطلاح عبارت است از وقوع آمدن امری از نفوس کالمه انسانیه بطریقیکه علوم از معائنہ آن در تعجب افتند و قادر بر ان نباشند و انواع کشف چهار است یکی کشف کونی و آن آنست که چیزے از احوال کمونات مادیہ مکشوف گردد و این کشف نتیجہ ریاضات و عبادات بدنی است و سبکت اعمال صالحه در رویا و راقبه باب این سے کشاید و متعلق به تزکیہ نفس است و از افراد این کشف است معلوم گشتن آمدندنی دلشدنی قبل از وقوع و در یافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات مجویبه از چشم ظاهری بنور چشم باطنی و امثال این و یکی کشف الهی است و آن آنست که چیزے از احوال عالم مجردات بر قباب کشاید و این کشف ثمره اشغال و اذکار باطنی است و سبکت حالات و کیفیات قلبی سے کشاید و متعلق بتصفیه قلب است و از افراد این کشف است حقائق و معارف متعلقه بذات و صفات و اسماء الهیه و کشف عالم ارواح و ممالک و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و یکی کشف عقلی است و آن آنست که چیزے از احوال موجودات مادیہ باشد خواہ مجرده بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را هم سے باشد که تعبیر از ان با شراق می کنند و مقتضای ذکا و ذهن و استیلا بر قوت عقلیه بر قوای شہویہ است و متعلق به تہذیب اخلاق است بموجب صواب دید عقل و قوت فکر و از افراد این کشف است انکشاف مسائل حکمیه نظریه و عملیه و علوم طبیعیات و ریاضات و آهیات و امثال این و یکی کشف ایمانی است و آن آنست که بزور ایمان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر است که از احوال موجودات مادیہ باشد خواہ مجرده و این کشف محصول قوت ایمان و شدت یقین و اعتقاد جازم است و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوة و از افراد این کشف است انکشاف نزول بے کیف الهی و مشرف شدن بالہامات خاصه و جواب سوال بالانکه و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانیه در عالم مثال ملاقات بار و انبیا و اولیا علیہم السلام و امثال این و انواع کثرت هم بر چهار قسم است یکی کرامت عامه است که حق تعالی بموجب ولقد کریمنا بنی آدم قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیه عطا فرموده است و موافق استعداد گاہ گاہ از همه کس بظہور سے آید گو صاحب معامله را ازین حال خبر باشد یا نباشد و قیلا جان ہم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از کفار بظہور سے آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام مؤمنین بظہور سے آید آنرا مومنیت میخوانند و این کرامت اوصحانہ بر حال حقیقت انسانیه است کلیتہ و اطلاقاً و از همین راه است که بعضی معاملات بجوم الناس نیز چنان مینمایند که ایشان در ان حیران میشوند و بی شبهہ در حق خود از تائیدات غیبیہ سے نمیند و بعضیے و بیان آنرا از اتفاقات می شمارند و بعضی خود ادراک ہم نمیکند خواه بیستے بوی خواه بیستے بوی فتنی الطآن بدیگرا امور سہا بکتبہ اینها حال آنکه آن امر اگر چه بظاہر و صورت از کتبات اینها سے نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الهی بود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصه است که حق تعالی بمقتضای و اللہ یختص رحمتہ من یشاء حضرات انبیا علیہم السلام و اولیاء رضی اللہ عنہم را بان ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع اللہ شرط است خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت است و از نبی ظاہر شده آنرا مجزہ میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت است و از ولی ظاہر سے گردد آنرا کرامت سے نامند و یکی لقرن است که حق تعالی قوت لقرن در ہیولای تمام عالم نفوس کالمه خلقا خود

بمقتضای جاعل فی الارض خلیفہ عظیم میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست که کرامت امر عمومی است از جناب الہی بلا دخل نفس آن اول
کرامت بلکہ با اتفاق سے افتد کہ آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نمودہ میگردان از و کرامتہا مینماید و بعد از آن
و در تصرف بہمت نفس ارادہ آن صاحب تصرف ہم دخل ہے باشد و بقصد متوجہ میگردد و پس اگر بقرب نبوت ارادہ و بہمت نبی بظہور آید
آنرا بیدہ توان گفت بارادہ حاصل از اطلاق عام زیرا کہ معینش حجت ظاہرہ است و اثبات شے معجز بقصد و ارادہ البتہ کہ زیادہ تر دلیل است
سہت و بینات جماعہ آنست کما قال اللہ تعالی جانتہم سلیم بالبینات و ہر چند بینات عامتر است از قسم معجزہ و غیر ما و ہم معجزہ را بینہ توان گفت
اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز دادہ و ذکر کردہ شد و اگر بقرب ولایت ارادہ و بہمت ملی بوقوع آمدہ آنرا تصرف میخوانند و تصرفات
اولیا امر مشہور است و یکی خرق عادت است و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادتہ السد مع استجاب آن بطرف نفسی از نفوس کلامہ ان نبی
پس اگر بے ارادہ و بے بہمت گماشتن آن شخص است داخل در معجزات یا کرامات است و اگر بارادہ و بہمت آن شخص است محسوب در بینات یا تصرفات
است و لفظ کرامت ہم است کہ اطلاق آن برین دو قسم کہ تصرفات و خرق عادت باشد ہم سے آید و خلاف تصرف و خرق عادت کہ بر کرامت
غیر تصرفیہ و سواہی خلاقہ العادت گفته نمی شود و بدانکہ تصرف اولیا در و الید و عناصر تاثیر میکند چنانچہ علی ارض و بر آب رفتن و در خوا از
نظر غائب شدن و آتش در زمین کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانہ ساز شدن و دیوار را بجزکت آوردن و شلہا از او بیا منقول است
و اسرار این را می فهمد کسی کہ حق تعالی برا و کشف اسرار کردہ است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم
جاری می گرد و چنانچہ معاملہ شوق و معراج حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوٰۃ والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استدعاے آن حضرت
و رفتن حضرت عیسیٰ علیہ السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی نبینا و علیہم السلام بران گواہ است و با بقاش کردن این
اسرار را مورد شدہ ایم و الاحقائق اینہمہ معاملات حق تعالی مفصل مکتوف گردانیدہ و از الفاظ آیات و احادیث پنهانیدہ است و این کشف اسرار
نہ از ان قبیل است کہ بعض صوفیان با تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ و تولد ایشان لب با ظہار آن کشورہ اند و نہ از ان قسم است
کہ بعض حکیم مشربان مانند علی سینا و غیرہ اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شدہ انکار معراج جمیدی نمودہ اند بلکہ
از ان جنس است کہ لایعین رأی و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چه کنیم کہ دستور بی با ظہار آن نیاقتیم و احکم لحد و لاحکم سوا
با بجمہ تذکرہ این فیہ پروازیم و بیان سازیم کہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انسان مجتہد کشف و کرامت را در نمی یابد و نمی بیند
مگر ان پس چنانچہ ہمہ نفوس انسانہ قابل آن نیستند کہ کرامت خاصہ از ایشان ظاہر شود مجتہد ہمہ نفوس انسانہ لائق آن نیستند
کہ کرامت را ببینند یا در یابند و ہم قلوب لا یفتقون بہا و ہم عین لا یبصرون بہا و ہم آذان لا یسمعون بہا و لنگہ کا لانعام بل ہم مثل
پس چنانچہ حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید مجتہد قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکمین
القاسم نماید پس اگر حالتہای عطا و القادر یک زمان مطابق ہم نشاندند و قابل و مقبول جمع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن
ہر دو بوقوع سے آیند و اگر جمع نشاندند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسی عطا شد و در همان وقت مقابل آن
قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القاشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی نماید گو قدرت آن نفس آن شخص بالقوہ کائن
باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسی را آن کرامت کرامت شدہ بنظر نمی آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسی القاشد
و همان زمان مقابلہ شخص صاحب قدرت ہفتاد و کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید از چنانست کہ سنگریزہ ہا در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام و بعضی اصحاب رضی الله عنهم بحسب تسبیح خوانند و اینها آن تسبیح نشینند و ادراک نمودند و درست دیگران اینها را بطور
نیامد و ایشان تسبیح نشینند و تسبیح خوانی سنگین را معلوم نکردند هر چند قدرت کامله الهیه بیچگام موعظ نیست کل یوم هفتی شان اما چشم حقیقت بین
و گوش اسرار نبوی کجا و ان من شئی الا بسبح بحمده و لکن لا تقفون تسبیح نایت مافی الباب آنکه معجزه مشرب نبوت است و از نبی ظهور معجزات ضرورت
زیرا که انبیا علیهم السلام مأمور بطرف دعوت خلق می باشند و در خلق می بودند و خلق بدون مشاهده مور عجیب و غیره دیده نمی شود و باینکه سبأ
امر می نمایند که خود در ان عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکند بس حق تعالی انبیا را بحجرات بسوی خلق فرستاد و اجتهت تمام کرد و در وجه الحجه الباتنه
اگر چه با اینکه سبأ نیکو و نصیب آنها ایمان آوردن مقدور بود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم حکامان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
من لفضیله فلا یادی له و کرامت شرط ولایت نیست و از وی ظهور کرامات ضرورت زیرا که امر دعوت متعلق با ولایت نیست و اینها روایت می باشند
و از خلق غنا و الفضل می دارند مگر آنکه بمنزله کانیان نبی است هر یک اندک کمالات نبوت مشتت شده اند و به نیابت نبی خویش مأمور بدعوت گردیدند
اند و چنین ولایت تامه که مانای نبوت است ظهور کرامت شرطی اقتدا این کرامت هم منحصر در صورت خرق و تصرف نمیشد بلکه این کرامت
که از لوازم چنین اولیا اعظام می باشد آنست که حق تعالی بجال چنین برگزیدگان کرامت و عنایت خود بمندول داشته تا ایند خویش عجب حقیقت
اینها در دل بندگان می انگزند و در لهارا مان بسوی ایشان میگردد و تاثیرات هدایت و صحبت ایشان عطا میفرماید و باب حقائق و دقائق
غاصقه بفرمایند ایشان میکشاید که بجهت اختیار دیگران در ان حیران می مانند و بموجب فاقول بورد من مثله از عهد جواب آن بر نمی آید تقلید
و تسبیح کردن و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و او سبحانه چنین بزرگواران را ازین قسم بسیار کرامات لازمه و آنکه ممتاز داشته در مکان
امتیاز کلی می بخشد و مردمان را با ایشان گردیده ساخته کار هدایت خود میگردد و بندرت بعضی بار که قسمت آنها مقدر است از ایشان تصرفات
و خرق عادات مصطلحه هم می نماید و اعتقاد آنها از زیاده مستحکم میگردد و اندک بعضی بار که اقرار در نصیب آنها مقدر نیست همان بر سنت نبی ایشان شاعر
مجنون می نماید و آنها را از کفر قماری الهیه باطله خود بهر امانیت مانعی رساند فقولون علی الرسم القدیم تا که اوله التناشاعر مجنون بهر حال باید دانست
که در وسط احوال که سالک در عروج میباشد و نفس تمام و کمال در ان وقت نصیب نمیکردد و بقیه خودی و اثر انانیت با کل زائل نمی شود
درین مقام بسبب شراکت نفس مزکای او با فاضله فیضان الهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار بوقوع می آید اما وقتیکه نزول احد العروج و
تعالی بعد الفناء و صحو بالسر حاصل میکنند و تا مدتی زلزلت خود و انانیت پاک میگردد و او اصلا وجود در میان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
خرق عادات میشود بلکه گویا نمیشود زیرا که او از میان مطلق بر خاست و آنچه هست مانند پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن کرامات
خرق عادت کجا لاجل و لا قوه الا بالسر با عی ای شیخ بخلق از کرامات گوید اخبار پریشان همها است مگر منظور از بیده گویی باشد
دیگر چه کم است این خرافات گوید مراد از کلام شیخ شیخان مرایان و شیخت طلبان و کان دارانند که بگرو حیا میخوانند مردمان را بخود گردیده
و هم شیوخ ساده لوحان که از راه که و زورند بلکه از سادگی اعتماد بر خوبها و خیاها می خویش کرده حقیقت تا فهمیده بی وسواس تخیلات و منظومات
واضنا شاعلام خود همیشه مردمان بیان مینمایند و انبیا مورعین میدهند گو در گفتن خود صادق باشند اما غلط فها نند و فرق در خواب پریشان و
روی صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکند و امتیاز خطرات و الهامات و منظومات و بیقیات در غنی یا بند و از آثار و آثار
معامله صحیح و اصیل بجز ان تقلید بزرگان مسافت که شیوخ حق و دانایان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه می بایست میگفتند
و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان تا فهمیده می مانند و بخلط می افتند و خود را در نظر عقلا رسوا می سازند اگر چه بعضی عوام کالافتام

آن متفقد شوند و بعضی اهل فعل غرضمند رجوع آرند و چند زمان ناقصات العقل والدین اعتقاد بهرسانند و چند با جیان جبهالت شمار گردیده گردند
چند جا همان باجی مزاج مطیع شوند که اعتباری ندارد همان دون همتان باین امور سهل غرض میگردند و الا پیش شریف نفسان با بصیرت شرم و
سست نه مقام تفاخر و خود نمایی با جمله همین مرئیان فروران و یا ساده لوحان قاصر عقلا نماند که او میگوید که لای شایخ فروری یا احمق در بیان
خلق بیان تصرفات و کرامات خویش مکن و کرامت نامی شمار خود مساز و بر بهت افتادن یک دو امر اتفاقی مسرد و متشود و فریب مخور و فریب
و اختیار پریشان از مردن و زینت کسب یا از آمدن و نیامدن شخصی و یا از عزل و نصب عزیز و یا از صحت و مرض احدی و مثل این پیش
مردمان بمبایات و تفاخر از راه غیب دانی هرگز بزرگان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش بیوده گویی است که طبیعت ما
شود و بجارات قلبی بر آید دیگر از لغویات چه کم است این خرافات مگر و معنی خرافات با اعتبار آن حکایتها می شبست و اینجامر و تحلیلات و واقعات
شینه است که اکثر هشتاد تا قان کشف کونی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از جهت تکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس روزه و در احوال
در خواب پیدا شده خلل در دماغ می افتد و چیزی که در تحیل قائم بود بصورتی جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف می پندارند و خواب می شوند
عالم غیب حق تعالی است و پس و از امر شدنی آگاه نیست هیچکس و مادری نفس ما را کسب غذا و مادری نفس باقی ارض موت زیر کار
اگر همه نفوس را در اک حالات آتیه خود میسر و انتظام عالم باین طور که هست نیماند دیگرگون میگردد و اگر این امر مخصوص بخواص هم میگشت که
با کمال غیب دان می بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الهیه بالفعل مقتضی آنست می افتاد که آیا قتل الملک لفظی نفعاً و الاضراً الامارات
و لو کنت اعلم الغیب لا استکننت من الخیر و ما سنی السوء کاشف همین حقیقت است پس چون از حال خود بخبر می باحوال دیگر
چه بی بری که مقدم هر کس را در کشتن حال خود است بعد از آن در یافتن حال دیگر که چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی
و غیبیانی که چه خواهد پس امور شدنی و نشدنی احوال دیگران را چه دانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار آموز ناگوارای
خویش که ترا و داوه چربا باز نداشتی لای نادان البه فریب و فقر فریب کشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل
پیش نفس خویش شرمنده خواهی گشت این کج رویها را ترک نما راه صدق پیا و برستی در آن عند الله عزیز و عند الناس مکرم است
و پیش نفس خود شرمنده نشوی الصدق بیخی و الکاذب پهلک که بالطبع خاصیت صدق آنست که آخر باعث رسالتی و فلاح
می شود اگر چه بالفعل در بعضی امور موجب ضرر هم بنظر آید و در بادی الهی خویش نماید و بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر بسبب هلاک و
اگر قاری میگردد اگر چه در بعضی جا بالفعل باعث نفع متوهم شود و پیش نا عاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متناز و عمر
درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیب مشهور است
و در کتب هم مسطور پس اگر از ما بوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا می گردد و اوقات عمر گرامی را که هنگام حصول دیگر سعادات است در
وساوس تحصیل این امر میفانده ضائع مکن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امری از امور شدنی یا نشدنی چندان
یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر همه معلوم میگردد پس ازین معامله ترا چه فائده شد و در کمال نفسی
توجه افرو و در کدام فضیلت حاصل گشت همین قدر فائده شد که بعضی از جهل معتقد شدند و قدری انتفاع نبرد و نیاز گشت باقی
بسیچ پس بعضی چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را بناید فروخت و بجای استغنائی قلبی غنائی مالی نیاید اندوخت که این
زوال است و آن لایزال و اینکه شنیده از بزرگان ما تقدم کرامات بسیار بظهور می آمد این حکایاتها بسبب امتداد زمان و اتحالی

روایات و پنج تقریر را و بیان و غیبت آن اشخاص از نظر ما در اصل چنانچه بود نمانده و حال رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در امور دیده شود که خود در آن معاملات شریک بودی و چشم خویش نمائند کرده مردمان چه اختلاف روایات بمیان می آید و بچه رنگ می مختلف بیان میکنند البته در اصل چیزی میباشد که چنین شهوری گردد و احتمال دارد که در اصل هیچ نباشد از خبر تحمل الصدق و الکذب اما این تقریر ما انکار کرامات اولیا و خواجهی فهمید که اقرار کرامت اولیا از عقائد ماست و ما خود چشم خویش از بزرگان کرامتیه و تصرف ما سے بسیار دیده ایم و در صحبتهما حاضر بوده ایم و بنفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجزست و پنج ششم تردید ندارد و معاملات گوناگون از خرق عادات که عاده الله مقتضی آن نبود بمیان آمده و حق یقین برین امر نصیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصیه خلائی تعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت است کرامت مشروط لایت نیست و سالک را بند در تلاش این امر نباید شد و قریب است موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کالمطروح فی الطريق باید فهمید امور معتدیه که محل اعتماد و دیگر اندر روشی عبارت از منجی ربانی نیست تا در ویش را از خبر غیب آگاه باید شد و مردمان باید گفت در روشی امر مصلحه است که قریب مع الی الله باشد و کار در ویش ان ایصال الی الله است و منجی ربانی نیست از فنون دنیاوی که اهل دعا حلقه قوت خود می سازند و این شبه اختیاری میکنند اگر چه حکم شریعت محمدیه با اعتماد بر اخبار اهل تنجیم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعضی سخنان عالم ایشان و ضوابط کلیات آن مقول و مضبوط خود هست و هر چند احکام جزئی ایشان همه محسوب در کافات است و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست که اتفاقیه بعضی درست هم اقتدا عالم هدیه همه مدلل و مبرهن است و استخراج احکام کلیه از سعادت و نجو است را بی برده دارا اگر چه حق تعالی قادر است که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشد سلب تاثیر هم نماید بخلاف اقتضای اینها امری بنظر آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت کامله خویش تخلف درین قدر نظر بخشد و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسی را آگاه نیست که ایمان ما مسلمانان همین است و اما این حکما نیستیم محمد یا نیم پس بسبب قوت ایمان خویش اقوال منجان باور نمی داریم اگر چه در بعضی امور قول ایشان درست هم اقتدا میکنیم به تبعیت حساب خود و علی السلام همان کلمه برب الکعبه ان المنجین کذا ذیون میگوئیم و آن تلهور را امر را از تقدیرات الهی می دانیم و از تاثیرات نجوم نمی خوانیم و اما اهل ریل و اهل دعوت و اهل تعویذ و فلیته و اهل فال و سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عالمان فروران و در نا بازان که احکام اینها بهر صورت نیست و علم ایشان اصلا منقول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود استناد نسبت این علوم بطرف جنابهاے پاک میکنند تا برای ایشان پیش عوام سند باشد و باین حیل جا بلان حقا و زنان بی سرو پا را فریب داده معاش خویش سر بر بند بیان شکل لیحان و عتبه انخارج و عتبه الداخل و مساوی این از اشکال فن ریل و کلام حدیث مذکور است و عمل کلام صحابی است و بموجب عقل اقا و کعبتین بصورتی چگونه دال بر شدن امری و شدن امری میشود و بچه طور منجی معقول می گردد و از گردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد از دو حال خالی نخواهند بود یا زوج یا فرد که عدد و اما زوج و اما فرد قضیه مقرر است چنان حکم بر چیزی نموده آید تا از کجبه کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعد از عقل و عمل دعوت باین طور که سوره های قرآنی را محکوس می خوانند و الفاظ را بهلات میگردانند لغو ذی باله منبها خود کفر است و این موکلات هر سوره که بر وزن نامهای فرشتگان سامی آنها از نزد خود می نهند در کلام جای از حدیث مذکور است و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالی حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعویذ باین وضع که مثلث و مربع و موافق عدد حوا و بدوح باشد در احادیث نیامده و بدوح خود همی از اسما الهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم آدم که زوج خواست

نیز مردی نزد عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورت های نقوش عدد حسابی اگر چه از همه اطراف هم جدا باشند و صحت و مرض و شدن کاری
و شدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت فلیته تاثیر نمی بخشد و بعضی خوانی با دعای انجمنی که کسی بمیرد یا ضریب او برسد سخت المالم وضع در شبی
است یا آنکه از خواندنش چه می شود زنده داشتن و سپر اندن یا اختیار خداست بچی و میت و موی لامیوت و آنکه در احادیث مرویست که
خواندن فلان سوره قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفیدست و خواندن فلان دعایا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بکار
آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد ما اثره که سوای اجرائی و مطلق بخواهد امور دنیا و دین را بر ما برساند و شبیه نیست و در
تقدیر است که متعلق باین امور از قدرت الهی گذشته اند تا اثرات می نمایند و بکسی که مقدرست فائده می بخشد اما غرض حضرت رسول الله علیه الصلوٰه و
السلام از آن بیان تصمیم شدن و شدن آن امور نبوده و نیست و در آن منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائد است که خدا و رسول او آنرا بهتر میداند
و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آید که بسیار در آن طماع هم بین نیست های بر آمدن حاجات و نیوی خود مدام ادعیه مانوره میخوانند و در
همان حالات خود چیر اندر غرض که حاصل با ازین تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعویذ و اعمال و غیره با نمی باشد بلکه هر چه هست
بهمه ظهورات اسما الهیه است و اسما الهیه را خواص است و دعا و محبت نفوس متکی تاثیر دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کرده بزرگان
و کلمات بر آمده از زبان کالمان را اثر است که مال با بی چشم خود معانه کرده ایم پس مراد آنست که در ویش را باید و کان حاجت روائی و
مشکل کشائی بچینند و دعوی بر آمدن مطالب مردان را پیشه نمودن از و معاش متعلق باین کسب نگردد چنانچه رسم اینهمه مردان و کاندازان
می باشد و تقریر از اهل مطلب میکنند و یا اول چیز که بهانه سر انجام استیهای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیره فلک مستانند و با صراحت میگویند
که چنین است و چنان است و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای دنیا با زبان است کسانیکه در ویش و اهل اند
باین چیز با اصلا کار نمی دارند و فقیری منوط شعبده بازی و تقالی نه یعنی در ویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و تقیبا با الله است مشروط
بشرط شعبده نامائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجایب غرائب نیست که این بازیچه با پیش از شعبده های بازیگران نیست و چنین بوالعجبها زیاد
از تماشا های نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا هرگز اعتباری ندارد بقلید حکایتها می خرق عادات بزرگان متناقضان از نادانی است
و گروه در اظهار عجایبات کشفیه و تقریریه مانند باعث پیشمانی قصد پیروی اکابر بزرگ معاملات نما و بین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال چه اقوال چه نیات چه برکات و چه طواهر چه بوطن و چه اوضاع و چه اطوار و چه قوه ایمان و چه عقل و چه عرفان و چه شند و بر توکل
و رضا استقامت فرما که از شتر الظ بزرگی اول حصول این سوره است و دنیا و جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالت توکل و رضا بقضای استقامت
بر شریعت غنی است و در بند کرامت طلبی گرفتار ماندن علامت محرومی است که کرامت جوئی شامت و نذمت است و بسیار چنین کرامت جویان
تباه احوال را خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و نامعتقد بزرگان و بی برکت بعبج حالت حرامان بچشم خویش ما دیده ایم و الحی که این
طلب غیر مستقول سخت آفت است و استقامت فوق کرامت و کار مردان خدا و سالکان طریق هدئی همین معامله استقامت است و هرگز
سرشته است استقامت بدست چنین نامردمان بر بسوس که گرفتار آرزو و خواهشهای طبیعی و نفسانی خویش می باشند نمی آید استقامت
النفس قوی و صمت بلند و ایمان و درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع الله انقطع از حسب دنیا می باید پس صمت و قصد تحصیل مقام
استقامت که بر ترست بر همه کرامتهاست باید گماشت و بسوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این صفت در نصیب
مقدر خواهد بود بلی اظهار تو بمر و مان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ صمت برای آن تعبیر کرده شد که نفس الامر

ظهور انجمنی متعلق بقدرت نامی قادر مختار است جلالت قدرته و اسناد این امر که بطرف نفوس کامله مینمایند فی الحقیقه: بیش از نهی نیست زیرا که چون
 فاعلیت همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بجنی است و بس لاجل لاقوة الا بالهدی العلی العظیم و اسناد فاعلیت بطرف خلق بالمجازی است پس نسبت
 فعله که علانیه پیش همه با از قدرت عباد نیست البته که منسوب بطرف ذوات اینها نبود اگر نسبت این امر هم مانند سایر افعال مجازی بندگان
 نمایند و ابا شد و این اسناد مجازی زیاده از نهی نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفته آمد که اگر در تقدیر اسناد مثبت الهی ترا این نهی
 کشف و کرامت و تصرف و تخریق عادت متمم ساختن مقدر است بے اراده اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پرده شخص تو
 فاعلان تقدیر که فرشتگان باشند و اینها نیز فی الحقیقه مثل توبه اختیار حقیقی اند خواهند نمود و قدرت الهیه ازین نظر ظهور خواهد فرمود و اسناد
 این امر بخوبی غیر از اتهام مردمان و توجیه خود متعلق بچنین امر گردان یعنی خود این باز به منظور مدار و چنین خطرات با کل از خاطر بر آورد
 همت برین مقدمات بگمارد و تخم این دس و دس در زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه شدن امری یا نشدن آن مشو و در بے کشف
 معامله و کاره بتقید مرد و کارخانه الهی خود را چه ترا شنیده که اینهمه خل بینامی اگر چه همت گماشتن بر امره از اولیا سلف منقول است
 اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الدعای شود نه آنکه بتکلف یا بگفته کسی ازین اهل غرض الهی و بیهوده هر وقت اولیا بخوا
 مرضی الهی همت میگمارند و تقدیرات را میگردد انداخته و کلا غرض که از طرف خود در رسالت کشف کونی مصروف مشو و بالفرض و التقدير بے قصد
 اراده تو یا بقصد بے اختیاری و اراده اضطراری تو که اینهم اتفاق می افتد اگر واقعی ترا چیزی نماند که تکلف و تمهید ترا در آن دخل نباشد و
 برتری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیا حق از عقائد ما محمدیان است اما با حقی المقدر بستر آن کوشی و پیش هر نفس
 ظاهر کنی و خود را بهره گویی نفروشی و دوگان شیخت باین تقریب نه آرای که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
 حیض مردان است پس چنانچه زنان حیض خود را از مردان می پوشند و نهان می سازند چنانچه مردان خدا کرامات خود را از آدمیان پنهان
 میکنند و مخفی می گردانند و حجاب از آن می نمایند و بستر آن اتهام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه و امیر چه قدر راز و داری می نمایند
 دست فاش نمیکند و لب با سر رسلا طین و امر انیکشایند و بهیچکس نمیگویند ترا که ملک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل برانه بر رساله اطلاع
 دهد از ترس آگاه سازد لائق نیست که پیش هر کس اظهار کنی و بیان نامی خداوند که در آن چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
 بر همین سنت جاریست و بیخبرها عالمی دارد و اظهار اسرار کردورت در معامله صفای آورد همه را باین وسیله بگو چنانچه شعر این بنده است
 هر سوادینه پیش رویست بیان محفل چاکم زون نیست با آنکس که محرم حال است و بقدر طاقت بشریه ازین کار خاد و وقف گفته زبانش لال است و آخر بقیه قضای من عرف
 الکل لسانه و گوشه من سکت سلم نمی نشیند و چون متوسط حالان دکان من عرف اللطال لسانه نمی چنید و از حیض انبیا غیب الهی و اشارات امر الوالی بر زبان
 نمی آورد و بتقدیر عالم الغیب بسا و گو بعضی از آن کشف معلوم هم شود پس ترا هم اگر ای مخاطب چیزی از کشفات کونیه تظاهر شود باید که بر سنت الکلین مرجوعین بستر
 آن اتهام نامی و در شعر بیان کنشائی مگر آنکه باخبر آن مایوس پس درین صورت مجبوری این شق ثالث است از اقسام بیان کردن کشفات
 یعنی اول آن بود که اهل نعد و کذب به اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صورت دروغ و دعاست حق تعالی نصیب هیچ
 مسلمان نکند و از صادقان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطن تشبیح تمام نمی از آن نموده آمد و ایم آنکه بعضی ساکنان ساده لوح اگر چه اقرا
 نمیکند اما حقیقت نا فهمیده خواب خیال خود را با طبع از جنس کشف پنداشته بے حرقه پیش همه کس بیان می نمایند و بران نایان
 میباشند چنانچه از اظهار اینهمه بالامنع کرده آمد سیوم اینکه اولیا را بعضی امر کشف میگرد و در بظا هر کرون و خبر دادن آن نیز از

جناب الهی ماورے شون پس در صورت بی اختیارسی و ناچارسی است و از بیان نمودن گزیر نیست فاما در انجمن وقت و حال ہم بفرمایا و
 و بارشاره و کنایا جمالا اطلاع ده و صریح بیان مفرما و مفصل هیچ بر زبان میار و از مکر آبی ایمن مشوک خیر الماکرین مکرهای بسیار دارد و بر او
 مرد یعنی برین مصر مشوک خواه و ناخواه بسته بچنین خواهد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و طمانیت کسی از گفته خود مجولینی اطمینان
 بر اعتماد گفته خویش مخواه و مگو که خاطر جمع چنین کنسید یا چنان کنسید آنچه مرا معلوم شده است بچنین خواهد شد و الغیب عند الله اول مگو که
 این طریق ادب است یعنی وقت بیان مکشوفی که باظهار آن دقتی ماور شده اول از شروع مطلب کلمه الغیب عند الله بر زبان آورد مگو که الغیب عند
 لیکن ما خود چنین باچنان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بهتر آگاه است که چه خواهد شد هر گاه تخلف در کشف انبیا شده تا با دلیا چه رسد یعنی
 چون بعضی اوقات در کشف انبیا علیهم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوتوق آمده که آخر بشر بودند
 گوالمیلین فضیلین نوع بشری باشند پیش بی نیاز علم مطلق جل شانده حکیم علی الاطلاق عزیز ما نه همه عاجز اند و اختیار سے ندارند پس
 کشف اولیا که میراتب فردا از کشف انبیا است چگونه از احتمال خلاص مصون باشد که باکل از جناب النفس و غطاء آفاق ایشان بر نمی آید
 و معاملات ماورای النفس و آفاق مانند انبیا بر اینها نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تمجیت انبیا کمالات
 نبوت مشرف میشوند و بالا صلاصیه منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا با این تابعان
 چه رسد که علام الغیوب حق تعالی است و پس چنانچه نقل مشهور است که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را یکبار معلوم شد که شب
 یفکلان قریه بکمانزل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میگرددند و از جناب الهی امر شد که این خبر به کس بگویند
 خود را از آنجا بر آری ایشان بچنین کردند و یقریه دیگر همان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب در همین تردد ماندند که صبح رفتند باید
 که آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند بجا و آفت نازل شد بعد القضاء شب علی الصبح که رفتند چه بیند که قریه بچنان آید است که بود
 و ساکنان آن همه بخر و خوبی میکردند چون کفار ایشان را دیدند تسخر کردند و گفتند که ای موسی آن بجا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود
 آوردی ما را از آن می ترسایندی ما خود ملا آن همه بخیر است هستیم و قریه هم بحالت خود دست ایشان را از مشاهد این حال و استماع این
 قال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام رود و او که در این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الهی باخبر آن ماور گشته بود و من بلا حکم از طرف
 خویش این امر را ظاهرا نکرده ام تا احتمال خلاص مرضی الهی بر اظهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را از نمیخی زیاده
 ضا استقامت فرما
 که میان آمد حکمت این کار هیچ آشکار نگردد و یادار شد که لے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون
 بشارت در قریه بکار بست تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند بکرت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع و ارجا لبر سر
 حال آن کفار دیگر بلا نازل می کنیم و ترا صادق می گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء مطلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاهی
 نداشتند و آن حکم باظهار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که با وجود آنچه قرب و منزلت در کشف و قدرت عجز بندگی خود و بی نیاز
 جناب کبریای الهی را برای اعیان مشاهده نمایند و وقت در نظر دارند و هر فعل الهی بسیار حکمتهاست و او همه داناست بالجملة لے سا
 با خبر و ای ناظر با بصر آنچه مشرط بلاغ بود نمودیم و پرده از پیش نظر کشودیم و مفصل مشر و حقائق محامه کشف و کرامت و بیخ و نظار
 طریق اظهار آن که چنان باید و چه قدر نباید همه بیان ساختیم و مسلک اکابر و اولیاء و محققین عرفا آنچه بود تو آنرا بختم بیشتر مختار است

خود امتیاز و داری پس بهر طور که دولت میل نماید معاش اختیار کن و بهر وضعی که قوت میزده او پست کند زندگانی بسیر و ما علینا الا البلاغ
زیرا که کار عارفان و شوخ مردم آگاه از حقیقت همین اراده طریق است نه ایصال بمطلوب که این امر مختص بحق است و پس پیدی من یشاء
و فیصل من یشاء و بدانکه این دعوی عرفان الهی و یقین از حقیقت آگاهی که در اینجا از سیاق کلام مستفاد است نه از راه پندار انانیت
و خود ستایی است بلکه بموجب و اما بنوعی یک فحش از روی اظهار شکر است و از راه دلالت بر صداقت امر الهی اندیشه خاکمی ناچیز را
چه پار که غیر از خود نمی انزو امری بظهور آید اما این بارش رحمت الهیه است که او را سرسبز مینماید **س** من آن خاکم که ابر تو بهاری بر
کند از لطف بر من قطره باری که کرمی از حق شطه فآذره فاستغظ فاستوی علی سوتو یوجب الذراع بهر حال آزاد نشان سبکبار که بسبب
تن آسانی گرفتار سهولت و بے اعتباری اند که اسرار مشایخ باوقار که تبار الطاف و عنایات خلافة الهیه اند در سه یا بند و این نمی فهمند
که مشیخت و آزادی موقوف بر طیانع و استعدادات است و هر شخص از اولیا لائق قبول باشد نیست که نیابت نبوت است نمی باشد و هر واحد
از عرفای این امانت که خلافة الهیه است بر نمی دارد این امر الفس شریف و بهمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و محل قوی و دیگر
بسیار فضائل نسبی که در اصل خلقت و استعداد از ابتدا حق تعالی و ودیعت میکند بایضا و اوقاف مشایخ را مکار و آزادگان را راضی
تصویری نمایند زیرا که چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گذران وضع پیش آنکه سر با صحبت ادب و حفظ مراتب است و بگی محفل بکیت و هدایت از نادان
خویش بکاری گمان میکنند و مشایخ را مکار و بدنام خودی گرفتار می پندارند و ظاهر معاش آزادی را که سر سهولت و تن آسانی و با کل متعلق
با صلح حال کسی نیست از نادانی خود محمود خیالی مینمایند و آزادگان را راضی گفتار و خلوص آثا تصور میکنند و حالی نیست که اگر هر دو معامله
از راه نفسانیت است یعنی خواه شیخی بنفانیت و رعونه است خواه آزادی با نانیت و شیطنیت هر دو پوچ و بے معنی است و موجب حجاب محرومی
زیرا که باین نیت آزادی نیز مشیخت طلبی و بکاری است و معاش آزادانه هم داخل در عیاری که در بنصورت برتری خود از اکابر خود منت
است تمام دمان بدانند که ما چنین آزاد هستیم و دیگران در دوام شیخی گرفتارند و همچنین باین نیت باطل شیخی هم عیاری و دکاناری است
و وضع مشایخانه نیز در غایب بازی و دوام داری که ظاهر خود بطنع آرستن است و باطن خود بریای خلق انباشتن نمود با بد منه و اگر خالصند و از راه
حقیقت است یعنی اگر هر واحد از امر آزادی و مشیخت خالصند و محض بجهت اظهار حقیقت است هر دو براه صواب هدایت آید چه صاحب آزادی و چه
خداوند مشیخت و هر یک از صاحبان این حالات صادقانه از اولیاء الهیه است و صائب و ثواب و مهندی و آداب است اما فرق در اینها این است
که آزادگان کامل اند و نفس خود صاحب کمال و درست معاملاند و کمال ایشان متعدی نیست بدیگر کسی فائده معتد به انمی بخشد و مشایخ کمال
هستند که هم نفس خود از ان آزادگان کامل تر اند و هم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق اعدا را هدایت مینمایند چنان
آزاد نشان بسیار خوشه چنان ایشان بر می آیند و این بزرگواران که بر بندار شایسته نشینند خیار الناس مردم هم عصر خود میباشند
و بهترین آدمیان زمان خویش می بودند اگر چه ایشان را هم منصبان خود بموجب فضلنا بعضی علی بعضی در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار است اما موافق لافرق بین احد من سله هم ایشان و حسب تعظیم و تکریم اند و بے یا کانه در حضور ایشان رفتن و بے اویانه تذکر اینها
غائبانه روانه بود گو از مشایخ سلسله خود نیاشند زیرا که مشایخ هر طریق از اهل اسلام و مقتدایان هر سلسله از محمدیان نیک فرجام خلیفه بودند
انکه حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدایی نواخته است و اما باین نبوت اند که به نیابت حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام
در رویج مشرعت مصطفوی و طریقه محمدیه قائم و برقرار اند اللهم النصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد آه و اشوقاه که نصرت

دین محمدی بر وجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه مبرهنه مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات یا برکات که ناصر دین و دنیا می باشد بوده و هست و خواهد بود همیشه حق تعالی بظهور آورده ادامه برکات و البقی فیوضاته **للمصنف** من فدای کسی که می میرم نام او بر زبان چو می آید بر بنا و صلنا با صلنا و آتنا ما وعدنا برنا را تک الصادقه لاریب فیها و الحفنا یا صاحبین انک لا تخلف الیحد باجمله مراتب حضرات مشایخ کبار که معلوم از کمالات نبوت اند و بخلافت الهیه مشرف شده بکار هدایت خسلق الیه توجیه اند پس علی و ائمه است که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیا منقطع از ماسوی که تا ارکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی اسناد بسیار باینست که چه بیان کرده شود پیشین بحث حقه صداقت بائین و بر دباری است که این امر متعلق بالوان فراه است یعنی از اولیا که در مزاج و خلقت او از ابتدا بئین و بر دباری ممکن میباشد چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد و بلی اختیار از او ضاع پیشین بظهور می آید و اطوار مشایخانه بهم میرساند و در معاملات خود صادق میباشد احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعضی الطبع و الاصله بود در بعضی بالقیح و الضمینه و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد و این معنی نیز متعلق بر نگه های اغریه دارد یعنی از اهل السکسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او را نسبت مع الصد حاصل می شود و اچار از او اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزوانه بینماید و در کارهای خود رست کار میباشد ضمن تکلف و سنگینی او درین امر بیجا است که او را برای همین کار پیدا کرده اند و اهل همین امر نموده اند مگر اینقدر است که در بعضی از صهل خلقت و طبیعت بود و در بعضی بسبب صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیا و کمترین چنان استعداد علی و جامعیت قصوی دارند و منظر تام جمع الهی و جمع جمعی میباشد که در عین مشیخت چنان گذران آزوانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل السوار استه مزاج گریزان از شیخی باشند بظهور نمی آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی توانند کرد و در متبع اقوال و افعال پاک و صاف بکلفان این برگزیدگان و ادانها سرانجام نمی آید و در نفوس خود با بنیاید الهیه مقرر آزادگی و صداقت و در روشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی چنان معاش مشایخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیا گرفته مزاج پابند شیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم این آداب نمیدانند و هرگز متبع نشدند و برخاست و صحبت نمودن این خلفاء اسد از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار و فشار ایشان می افتد و بفضل الهی سر از اقرار حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بچینند و چنین ذوات عجمی بچین کمالات در هر زمان یافته نمی شوند خلیه فلک میگردد تا چنین عجائب روزگار بظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و منظر ظهور محمدیه تائمه خالصه کردند و بنوع فیض امامت منور شوند و مشایخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزادان گرفتار بهای شیخ گردانند مشایخ حقه سازند و آزادگان را حقیقت النقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویان حقه در قید شرع آورده بر آه آرنده فطوبی لمن تبعهم و موهمهم والمریح من احب پس لے طالب راه هدئی و راجی بقا مولی در هر حال هر مقام معامله حضور و شهود الهی را در باطن قومی دار که مقصود همین است و بهت بر استقامت علی شریقه گمار که راه این است حاصل آنکه معامله با حق است پس با کل بحق مشغول باش و مردن بحق پس آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمانی که ترک الدنیا للدنیا سخت طاقت مست و گنده ترین اعمالها در آنست رئیس جمله خطیئات دال بر نهایت شدت حب دنیا است و حب الدنیا لرأس کل خطیئته و بسوی آخرت گرای که عنقریب در آن عالم داخل میشوی و نزدیک است که در شمار گذشتگان محبوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای خروسی سازد

در ریاضات و مجاهدات را بسادی حصول کشف کونی گردانی یعنی ریاضات و مجاهدات با نیت کفنی که ازین سبب مراکشف کونی حاصل خواهد
گردد و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور شدنی و نشدنی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور متعلق و محسوب در کار و بار و نیاید
است باید که با کلین نظرات پاک شوی و تصرفات و کلمات را مطالب ندانی یعنی این خیال کفنی و فکری که مطلب و حاصل از جنبه محنت و مشقت
همین است که قدرت اظهار تصرفات و کلمات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرمیت گردی که این خیال خام است و در و بر راه ندارد بلکه از ترس
و تصفیه مراد نسبت مع اندست که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الهی است و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود
از عبادت و ریاضت همین است که دل متوجه الی الله گردد و در جوارح به کیفی بطن ذات بخت و نفس پیدا شود پس بخلوص تمام مدام ساعز
عنه محبت نوزش و ریاضات جذب و کشش باطن و محرکاتی قلب الی الله بهم رسان هر چه ماسوای اوست فراموش نماید تا باطن تو تمامه خالی از گرفتاری
یا غیر و خطرات ماسوی گردد و برکت این خلوص باطن از غیر باشد که جذبه از جذبات الله برسد که تعبیر از ان یعقول الهی و نظر رحمت حق و صفای
خاص و نسبت مرادیه و مجربیه میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبه کیفیت این جذب از خود و غیر خود بچیزی حاصل شود و در بجز نمانی پس
عزله زده بر کنار بقا با الله بر آئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر با طرب و سعیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین است که
اول خود را زهدی بگذارد و با وجود برده اتقار تمام خود را از زاهدان و متقیان شمار و قدم براه عجز و معرفت گذارد و بخصوع و خشوع و انقیاد و
روی جانب فرزندان ساقی گوشه ترا تا ترا به سجودی رانند و از قیدانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و باده ظهور حضور و شهود چشاندند و
بقرب خاص مظهر مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقا هم بهم شش را با ظهور اشار و بطن همین نسبت اهل بیت است که این
نسبت در کمال تنزه و لطافت است و نهایت طهارت از الوات نسبتهای تشبیه و تظالمیه دارد که آیه دلپهر کم تطهیر آخر از ان میدرد با بخل چون
نشأ این نسبت به اختیار از طرف تفصیل اسمائیه و صفائیه لطیف ذات بخت و تنزیه صرف کشید و باطن را همگی در گرفته ساکت محض گردانید
پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تفهیم و تفهیم هم بر آئیم و تبعیت حالت بالنی نمائیم بستی و شوق در آئیم و باب سجودی و سکوت کشائیم
در میخانه جذب نیزیم و از حق سبحانه از دریا و قوت همین نسبت طلیم در دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب اهل اتی عالیان عین من الله لم یکن شیئا
مذکوراً همه را فراموش ساخته و خلوت خانه قل الله ثم فریم یا سائیم را با سعی ایدر و گهی با بیماری وضوء دل سوی شگفتگی نمی آرد و
آنون بدر میگذرد باید رفتن به کاین عقده کشاید مگر از دست سبوء مراد از کله آبیاری مدد است و از وضوء تطهیر ظاهر بدن از الوات ظاهری
و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از میگذرد نسبت توجه الی الله و از در میگذرد هشال و از کار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبب طلب صنوبری که محل باده محبت است حاصل آنکه اگر چه مشاعر خود را خاص نندازد مگوید اما
مراد خطاب عام به کس است یعنی کسی که مشنوده بشو که گاهی صرف مجرد تطهیر ظاهر بدن از الوات ظاهری مانند این
پارسیان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک در بول و فاعل دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکند نفس ناطقه
لا تبق صبح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطن اشغال و از کار باطنی باید کرد
و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید برکت متوجه شدن بطن قلب که محل محبت
است از میان بر طرف شود و در و از فیضان مفتوح گردد و الله هو الفتاح العظیم

هو التبارك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يسئل عما يفعل في كل حال والصلوة والسلام على رسول الذي سد باب السؤال وعلى آله وصحبه اهل الفضل والكمال اجمعين
 فبذات الوارث الثالث وسبعون هو اسمي بجواب السؤال اذا سألنا كل عن ثلثة فانظر الى نوح سواله وحاله ولا ثم النظر الى قدرته بيان وعرفانه وقدرة بيانك
 عرفانك ثم النظر الى مرتبة نسبتك مرتبتك في الحسب والنسب والسن والاعتدال ثم النظر الى حقوقه واخلاصه وخلافه وعنايته ثم النظر الى اقتضاء
 الوقت وحضار الجلس ثم النظر الى ينتك في الاجابة تريد ان تجيب بنفسانية ثم تشاء ان تجيب خالصاً لدخان كانت ينتك غلصة
 وكان السائل ممن مخلصيك وحسن حاله وسأل لرفع الشبهة استفادة وما اراد البحث والمجدل والاياد والانتك رفا جبه
 ما تستطع وتعلم عن تلك المسئلة والافى كل صورة الاولى هو السكوت وقطع الكلام بالطريق اللاتم والمناسبت فما للفادان في تكرار
 السؤال والجواب تشتغل نار الغضب تستقيم النفسانية من الجانين وينتص الحال ويطلب الوقت ولا حاصل من السؤال والجواب الا يقتض
 والتخالف فلما ان سوال شئ في دنيوي حرام في الشريعة هكذا سوال امر علمي بنية الايراد والالزام ممنوع في الطريقة ولا ينبغي لاعد من الطالبين
 ان يسئل شيئا بهذه البنية بالطريق الادلى لان الشيخ في القوم كالبنية في الامة وقال الله تعالى ان تريدون ان يسئلوا رسولكم كما يسئل موسى من
 قبل والنرض منه ان لاتأولوا رسول الله في الحال والافى الاستقبال لبسان التقال والحال بطريق البحث والامتحان والنجاسة والجمالة
 واليقين قال صاحب الموهب اللدنية في مقصده السادس بعد ايراد اياها الذين آمنوا لا ترضوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا يخيروا بالقول
 كجه بعضكم لبعض ان تجبوا عما لكم الا ترفع الصوت فوق صوته عليه السلام موجب بحفظ الاعمال فما الظن برفع الاراد والانتك الانكار وما جابه و
 ايضا لاتأوه عليه السلام عن الامور المسكوتة المحذرة المفكر فيها والمنوعة الاستفسار يكشف عنها كما نبى الله المؤمنين عنها باياها الذين آمنوا اتسألوا
 عن شيئا ان تبدلوا صوتكم وان تالوا عنها حين ينزل القرآن تبدلوا عن الله عنها وادعوا غفور عليهم قدس اهل قوم من قبلهم ثم صبوا بها كافرين
 وكذا لا يجوز السؤال عن نواب النبي وهم المرشدون بهذه الطرق المنوعة والاسئلة الغير المشروعة وان سئل سائل لا اختيار في رفع الشبهة بالجلس
 الاستحقاق ولا بالمكابرة والعدا عن شئ المناسب للجواب بطريق الاستفادة والاستصواب فلاتهنر واما بنية ركب فحدث واعلم ان السؤال على ثلثة اوجه
 سوال الادنى من الاعلى وسوال الاعلى من الادنى وسوال السادى من السادى فسوال الادنى من الاعلى الكان في الاعراض الدنيوية يجلب المنفعة
 واخذ الامنة فمذموم كما حرم السؤال على الفقير من الغنى في الشريعة والكان في الامور الدينية يحصل عليها ورفع الجهل بطريق الاستفادة فمذموم
 كسوال التلاذة من الاساتذة وسوال المترشدين من المرشدين وهو عرض ولا ينبغي للادنى ان يسئل الاعلى بطريق التخطية ونج الايراد ابسته
 لا يسئل عما يفعل لان الادنى لا يعلمون حكمة افعال الاعلى كما جرحها ولا يمتقي لهم السؤال منهم بهذا الطور لانه يصيرهم توليد الشبهات فمذموم
 ولا يفتيح في معاملات الاعلى مطلقا وسوال الاعلى من الادنى الكان بنية الاستحقاق واختر فمذموم كما ان البعض من اجنبي العلماء يلبون
 الجاهل عن بيان امر سخا وتخييرا وبعض من الاعيان الموزن يطلبون من المحتاجين شيئا لعدم استطاعتهم عليه تفخيكا وتذليلا وان كان
 بالارادة والرحمة كما ياخذ الاعيان والضيافات عن تبايعهم ورفقائهم او بالمصلحة والنزبية كما يسئل الاساتذة لانه قد تم عن مسئلة الاستحكام
 تقريرهم وبيانهم ويسئل المرشدون المترشدين عن حالهم لاصلاح احوالهم او بالحكم والعدالة كما يسئل السلاطين عن الحكم والامر بالمعروف

وغيره السوالات بحاسبات و امر لان طلب العفل مع الاستخلاص لا لسؤال كل من العباد و يكونون في الآخرة كما يكونون في الدنيا و هم المسؤولون في السؤال
الكنسادي النحان بالدناءة و الرذالة كسؤال شئ مرغوب من شخص سهل طعنا و سوال مسئلة من شخص مسا و في العلم امتحانا فمذموم و النحان بالمحبة و
كسؤال شئ مطلوب من الاجباء و تكرار بحث علمي في الاخلاء فمحمود و هو التماس و مذاكرة انما الاعمال بالنبات و الدعا علم السر و الخفيات

وارد و ترك جواب و سوال و اعراض از اعتراض جمال

بدان اسدك الله تعالى في الدارين كچون حق سبحانه كمال عنایت بے غایت خویش بسوی كدام بنده خود متوجه میگردد و میخواهد كه او را با
كامل برگزید و باجتها نام سر فزاد گردانند پس او را منظر جمیع ظهورات اسمائیه خود ساخته استجیح همه كمالات محمدیه بتبعیت حضرت رسول
علیه الصلوة و السلام كرده تخلیفه الله میگردد اند و نمونه با و نمودجات همه معاملات انبیاء خود با او میماند از دیگر تیدگان خویش را
بطرف او متوجه میگردد و غلغلہ و شهرة او در جهان همه انگیزد و از هر طرف مردمان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و
شنیدن حرف و قال او می سازد و چون اسما و الهیه را با هم تقابل است در پیش آئینه باطن این عارف جامع كه مستجمع جمیع ظهورات اسمائیه
است نیز سر یکبار از مطا هر سماعی قدر را یقین استحداده برابری میگرد و در كسبه كه نسبت با اسم الهادی دارد و منظر هدایت حق است باطن بطرف
او گردیده نسبت اتعقاد و مخلص بهم میرساند و كسیكه نسبت با اسم المفضل دارد و منظر اضلال حق است باطن از گذشته نسبت انكار و نفی
پیدا میکند كما قال الله تعالى و كذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس و الجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا و لو شاء ربك
ما فعلوه فذرهم و ما يعفرون اما چون در اصل جناب الهی رحمت بر غضب بوقت دارد كه بوقت رحمتی غضبی وارد است و اسما و جلالیه بیشتر اند
از اسما و جلالیه پس مستقین و مخلصین كه منظر رحمت و جمال الهی بسیار بهم میرسد و منكرين و منافقین كه موارد غضب و جلال اند كم میمانند
و هر قدر كه ترقی در كسرت فخله بین پیدا میگردد و وصیت دعوت این عارف بلند آوازه میگردد و همان قدر در جانب مخالفین كسرت منكرين
زائد میشود الی ماشاء الله في سعة الارض و امتداد الزمان و در اینجا سوال كنی كه چون این عارف مستجمع جمیع ظهورات اسمائیه و كمالات الهیه
می باشد پس باید كه هیچ احدی از منظر اسما و الهیه از هر بنامی بلكه باید همه مائل با او بودند آنكه منظر رحمت و جمال باطن شوند و منظر غضب
و جلال باطن گردند كما قلت زیرا كه در جناب الهی هم حال منظر اسما بر همین منوال است و نسبت هدایت و ایمان شمر تقرب و در حال است
و المؤمنون هم الفائزون و اولئك هم المقربون و نسبت ضلاله و طغیان موجب بعد و حرمان است و الكافرون هم الضالون و من ليشك بهد
فقد ضل ضلالا ابیدا پس موافق سنت الهی موفقان این عارف كه منظر جمال او یزید مشرف بچانت قریب اخلاص می شود و گویا از اصحاب
بین این عارف اند و نسبت بچنانی است و بطرف الهی است رست او دارند و مائل با او می شوند و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین نسی سررخصه
و طلع منضود و ظل محدود و ما مسكوب و قاكه كثیرة لا مقطوعة و الامنعة و قرش مرفوعه و منكرين كه منظر جلال او یزید بجلائی بعد و مخالفت
بتلا میگردد و محسوب در اصحاب شمال این عارف اند و نسبت بچنانی چپ و بطرف وحشی است چپ او دارند و ارب ازو میباشند و صحابه
الشمال اصحاب الشمال هم محوم و حیم و ظل من محوم لا بار و لا كرم و هم سوال كنی كه هر چه حقیقت این امر كه بیان نمودی ثابت شد لیكن با عیاض بچگونه فرق
حق و دعوی باطل نمایدیم تا بجا رفت محقق گردید شویم و از دعوی باطل گزینیم كه در صورت دعوی حق و مبطل کیسان می باشد و باید بصیرتان چشم
باطن نداریم كه احوالی باطن را به بینیم و دریافت نمایدیم زیرا كه بنیابت الهی با مفصل آثار و علامات و شواهد و امارات دعوی حق و دعوی باطل
و تفرقه حقیقه و باطلان درین كتاب اكثر جانوشته ایم پس فی الورد الثالث و السین السی بالموغلة فارجع الیه الی بعضی انحاء انشاء الله تعالی

و کشف عنک الخطایا فلا یغیبها بحمدی لے محمدیان خالص بدانند که حق سبحانه کمال رحمت و عنایت خویش تمامه فرزندان و یاران را
 و ضمن محمدیه خالصه بزرگان شاکر و تائبین شرف مشرف ساخته است و هر چند که طاقت برداشت بارین امانت کبری من کل الوجوه علم
 و کشفاً و ذوقاً و حالاً و بیانا و اظهاراً و عقلاً و نفساً و جهة و استقامت و جزه و شجاعت و صالک و عرفاناً و ترویجاً و افتاء و راستحداوات
 ناقصه هر یک فرو شمایست اما ان شاء الله تعالی کسے نکسے از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبه قصوی و اجمع کمالات نظر بدگر با و
 صاحب نسبت توید در هر وقت خواهد برآمد و حق تعالی نسبت این طریق و شیعه را تا قام قیامت باقی خواهد داشت پس باید که هر واحد از شما
 بنام روی و کم بهمتی و قصور نفس خود از راه ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از حمل این امانت نه بچند و بوجوه من الوجوه تبعیت و حکماً
 و ایماناً و اعتقاداً و محبتاً و ایفاء و اقراراً و ظاهراً و باطناً و تشبهاً و صوراً خالی محض نباشد که برکت ادنی نسبت هم آخر کار با کار و جفا
 این طریق ملحق شده بهان عنایات خاص ربانی سرفراز خواهند شد و این دعوت بظرف محمدیه خالصه بس مرتبه عظمی است بنا
 عظیمی و خبر بزرگی است که برگوش نادانان بسیار گرانی می نماید و قیامت بر سر حال مشککان می آرد و احوال مختلفه در اقرار و انکار
 آن دارند یعنی چون در محفل حاضر می شوند چون الله العظیم و رسوله الکریم علیه الصلوٰة و التسلیم اقرار امری که واقعی و حق است می کنند و چون
 تنها بجای خود موافق افهام قاصده خویش قصد درک اسرار غامضه آن می نمایند که با حقیقتها در نمی یابند پس بسبب احوال مختلفه
 خود اختلاف در ان امر و حق ایشان را رو میدهند فیما من کشف الله علیک سر از تک المرتبه العالیة الحقة لا تشمت عن سوالا هم ولا تنظر
 الی اعتراضاتهم عن النبأ العظیم الذی هم فیہ مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فداست که ان شاء الله العزیز محمدیان در زیر
 سایه لوای محمدی چنانچه در دنیا بودند در آخرت هم خواهند بود و پرده از روی کار خواهد کشود و ذاک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی رب
 ما یا بهر حال خطاب بمقرضان حاضرین و غائبین کرده گفته است آید که رباعی لے کرده تمام عمر در بحث خراب + یک نکته خامشی است
 صد گونه کتاب + زین پیش با بل فوق ابرام کن + دیگر چه سوال است که دادیم جواب + ندایان کج بحث که اکثری از ایشان
 شکوک اندیشه و ایراد پیش می باشند و حقیقت نا فهمی بودند و هم باین صوفیان خام و متصوفان بے سر انجام که سیاه ازینها یاد و گو و تخطیه جوی بودند و بی ادب می
 کرده گفته آمد که ای کسے که ازین چنین ملایان شهیدار و صوفیان هرزه گفتار تمام عمر خود را در باجاث ملایانه و تریات صوفیان ضال ساختی و هرگز حقیقت نرسیدی و شریک ترا
 انهمیدے پس مقابل بچو تو ما و در حقیقت و صوفی بعید از شریعت ہیں اظهار یک نکتہ می کنی که کلام انشدن باشد و چون نگفتن بود بجای بیان مطالب گونه به کتابت از کتب علم
 منقول و معقول اگر قدری هم عقل و شعور خواهی داشت اجوبه شایسته همه سوله بهجود خود خواهی فهمید که حقیقت شروع این بحث و نکته
 این مسئله را که حالا تو در میان آورده ما خوب دریا فیم یعنی پیشه شما ملایان جانش شاعر و صوفیان شرارت آثار همین میدانش
 که چون در محفل عزیزے که او را مردمان بخوبی یاد می کنند و بیان علم و فضل او می نمایند و اقرار کمالات او دارند و با و گردیدگی ما بهر سانس
 اند اتفاقاً یا عمدتاً حاضر می شوید خواه و نا خواه از راه جانشت و شرارت ب نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظهار کمالات خود
 پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئله یا ایراد بر مطلبی که آن عزیز در ان حال بیان میکرد می نماید و منظور شما
 درین وقت صرف همین شرارت می باشد و الا از دو حال خالی نخواهد بود که آنچه سوال آن نمودید یا آن مسئله پیش شما مشاهده است یا نه
 اگر صاف است پس چرا پرسیدید که خود میدانشید و این محض جانشت نفس بود و اگر صاف نشده بود پس اینقدر نفهمیدید چیزی که
 درین مدت مدید بر صاف شده است فوراً همین وقت چگونه بخاطر خواهد آمد و یکجا یک منقح خواهد گشت پس این عمل نبود مگر

از راه شرارت و خجاست یا بسبب هرنگی و حماقت و اگر از راه اعتقاد و بغضات و نیت خیر می بود و نیت بد مستعد بود و قدح نمی شنید و توتون
 بروقت دیگر می شد و در دل خود میگفتند که خوب چون طن ناغالب برین عزیزست یا یقین است که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد
 بوقت دیگر با ادب و در خلوت بطریق استفاد و خواهم بر سید و حال که این همه گرم شده اید پس ما را سرد مانع یا وه گویی با چنین
 چنان بر جدال نیست زیاده ازین باریاب ذوق ابرام و تکرار نماید که سائل بر سر سخت معیوب است و دیگر چه جای سوال است
 جواب صاف دادیم در جای دیگر بروید و سوال بکنید و هر که مثل شما طالب جنگ و جدال و قضیه دلال باشد با او بجنگید پس بروید و بکار
 غفلت آنرا خود مشغول شوید و ما را هر چه بخاطر شما باید بفهمید بدانید و السلام که اذا خالطهم الجاهلون قالوا سلاما وضع قدیم اهل حق است و
 در اینجا سوال نکنی که آیه مذکوره تید خطاب جاهلان است پس اگر مرد عالمی و آدم فهمیده سوال بکند برین تقدیر این آیه حجت تقریر تو که سکوت
 از جواب است نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل است و فی الحقیقه محسوب در جهل است و هیچ فائده از علم با او نرسیده است
 که چنین مصروف به بحث و جدل گردیده است چه شد که بظا هر مخلوقات بسیار انباشته است اما نفع علم که صفا و نجلا نفس است بزنداشته
 نخود با بدین علم لا نفع و آدمی که سرگرم بر و بدل بود غافل و محسوب و جماعه فاطمین و نافعیدگان است که هنوز فهمید او کامل نگردیده است و
 آگاهی او بقوت نرسیده از هر جان حان غفلت است که این همه سرگرم بر و بدل میگردد و از وقت و فهمید است که اینقدر مشتاق سوال و جواب
 می باشد زیرا که هر سوالی را جوابی است و این ممکن نیست که بوجهی از وجه جواب آن داده نشود و الا این همه سوالها در مقدمات مقرر و اینها که تمام
 در آنها شک و تردید است و از ند نمی ماند بیک طور صاف و منقطع شد و راه سوال و جواب مسدود میگشت و مطلق گنجایش سوالها در جوابهای که
 ایشان با هم دیگر در مقابل یکدیگر داده اند و میدهند باقی نمی ماند و در جوابی سوالی پیدا نمیشود و اعتراضه منواله نمیکرد و بدو هرگز چنین نشده و نمیشود
 و نخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر وسعت غایت فرموده است که محصور در یک بیخ نمیکرد و مصرع تسلی کرده بر کتیا
 برنگی بود و کل وجه بود و لیا پس چون محال چنین است با وجود این مشتاق سوال و جواب در و بدل ماندن و بر کس در افتادن و ال بزنا فبیمه
 و حیات است و کسیکه چنین بود البته لائق جواب دادن و به کلام شدن نیست و غیر از سکوت راه سلامت و نجات از دست اذنه من سکوت سلم
 من سلم نمی آید از همین سر بینماید و در از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت و حقائق و معارفی که حق تعالی مکتوب نموده و با سناد آیات و احادیث
 مستحکم فرموده و بر این عقلیه و شواهد کشفیه را بهر ان عهد ساخته حجت بالغه گردانیده است نباید نوشت و با بیان فیض مفتوح نباید ساخت و با کمال
 باید کرد که نه چنین است بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین جنبش نفسان نکرده و مقابل سوال جواب با اینها سکوت باید و زید که این
 غبی طبعان هرگز نمی فهمند و از ابتدا در هر زمان معامله بچنین بد باطنان همه محققان سلف را همین قسم بوده است کار با خداست و با سوال او
 علیه الصلوة و السلام حق تعالی موافق مرضی خود و رسول خود و در وظاهر او باطناً در اطاعت و تبعیت دین مصطفوی و طریق محمدی میقد سازد
 و از جاده بصیقت و صورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بی بصیر و حاسدان کینه ور کینا ندو کینتند در کلام شمار و قطرات در نظر
 آیند محال دیگر جا است از تعلق غنا ایشان هر چه فهمند و هر چه دانند و انداندانین لایخافون لومة لائم و قلوبهم مطمئنة بغیایت الله و حمايته
 رسول علیه السلام لایظنون الی الا اعتراضات و لایظنون ملک الخطرات و السلام علم البنیات و المعاملات و هر کجاست تا علم پس هر محال که بیان
 می آید حق تعالی بنیات خاص می نماید هر چه هست از دست چراز معاملات باطنیه مثل در و حقائق و معارف و کشف اسرار و دقائق و معاملات قرب و معیبه
 در حالات قوت مشاهده و اصالت نسبت و چه از معاملات ظاهریش مثل امر و سلطان و معاش که با این همه عیال داری و بی سبالی ظاهری باین فراخت قلبیه

که چون در عبارات از جهان سوالهای بیجا و کاوشهای بیپوده است خراب کرده و در حقیقت آگاه نشدی و معرفت و عرفان حاصل
 ننمودی اگر چه در ظاهر بلا نشدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از حقیقت جهان که حقیقت نفسی ترا خوب نمیدانیم و هم فوائد حق العرش بحمل کردن و
 در گذر نمودن از نیک یافته ایم چون الله بحکیم غیر از قبول کردن و تسلیم داشتن آنها اعتراضات و ایرادات بیجا به خود نخواهی دید و سزا
 معامله و کاظمین الغیظ و العاقین عن الناس ان شاء الله تعالی بعمل نخواهد آمد و هم معنی اقبال مقابل ادبار است یعنی میچکاه از ما بجز اقبال
 و اقتدار نخواهی دید و هر قدر که بر ایراد و تخطیه خواهی کرد و در گردان خواهی گشت از شامت آن خود گرفتار و بار خواهی گردید و ذلک
 من فضل یلے بقول جید شریف ما حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضوان الله تعالی علیه ما فضلیا نیم مارا از در فضل آورده اند و بقول
 جید ثانی حضرت سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه **افلت شمس الاوین و شمنا ابداعی افق العیلة لا التریب** و
 و بقول جید اعلاے ما حضرت امیر المومنین علی ثقیات الله علیه و علی اولاده **رضینا قسمة الجبار فینا بنا لنا علم و لیهتال مال**
 فان المال یعنی عن قریب و ان العلم یعنی لا ینزال و فاحمد الله ثم الحمد لله و حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولے و نعم النصیر

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی حسن الخلق و الخلق لعباده المحسنین اللکرین بالاحسان و التکریم و بتبیین تهذیب الاخلاق الحسبی و اودبهم بالتفهیم و التعلیم و الصلوة و السلام
 علی رسولہ الکریم و انه علی خلق عظیم و علی آله و صحابه المخلوقین باخلاقة علیه الصلوة و التسلیم **اما بعد** فهدا الوار و الراجح و السبعون من الخلق حسن
 الخلق بالضم و الضمین عبارة عن هیئته رسوخة للنفس بحيث تصدر عنها الافعال السهولة و یسر بلا تکلف من غیر حاجة الی فکر و روية و هیئته
 لانها ان کان صدور الافعال عنها بلا سهولة بل بالعسر و التکلف لاشیء تلك الهیئة خلقا و انما قلنا انه هیئته رسوخة لان الهیئة العارضة غیر الراسخة
 لیست خلقا مثلاً من یصدر منه بذل المال علی الذور و غیره باحالة عارضة لا یتقال خلقه اسخاء و لم تثبت صفة الجود فی نفسه و لم تصدر سخا
 و کذلک من تکلف السکوت عند الغضب یجد اوریة لا یتقال خلقه الحکم و یسر الخلق عبارة عن الفعل فرب شخص خلقه اسخاء و لا ینزل اما لفقدها
 او لان آخر و ربما یكون خلقه لجل هو ینزل لربا و یباعت آخر و اعلمت هذا قول ان تلك الهیئة الرسوخة الحاصلة فی النفس التي عبرت بخلق
 ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرة و البجالة بخلق الله تعالی فی خلق جملی و لا یتبدل بالتبدیل كما قال عز وجل لا یتبدل خلق الله الا انه یرثه
 و ینقض بالاسباب و ان کانت عارضة علی النفس العادة و الاکتساب تدیرکاً فی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل كما قال عز شان اول کتاب
 یتبدل الله سیناً تم حنات هذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب و کل من الاخلاق الاصلیة و الاکسبیه ان کانت مصلحة لحال صاحبها و متعدي
 بالخیرة لغيره و جمیدة شرعاً و جمیلة عقلاً و حنة عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق و ان کانت مفیدة لحال صاحبها شرعاً و عقلاً و عرفاً و متعدي
 بالشر لغيره کذلک فقبر لسوء الاخلاق و ان کانت مفیدة لصاحبها فی الدنیا من حیث حیوة الدنیا و مضره فی الآخرة فتعبر بالسوء لخلق
 و ان کانت مفیدة فی الآخرة و مضره فی الدنیا باعتبار ما فقبر بخلاف النفس و امتاها کیفیات متنوعه تكون فی النفوس من ابتداء الخلق
 او تتکون فیها بالاحداث و تسمى باسماء مختلفة باختلاف الحیثیات اما من حسن جمیع اخلاقه الاصلیة و اكتسب بالکسب الاضاحات و سعد فی
 الدارین و لندی خیره الی الناس فی الدنیا و الآخرة و شملت سعاده کل السعادر و ینزل رحمة للعالمین و شقیق المذنبین و متخلفاً

بالاخلاق الالهیه کما قال الله تعالی فی حق خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ و التحیات اتمها و اکملها انک لعلی خلق عظیم و لا فاطمه
علیه السلام یجمع الاخلاق الحسنى بالاستیعاب و استعلاء نفسه علیها قال عزوجل یلفظ علی واکد بآیات و اللام ولم یقل یک خلق عظیم
بلغ العلی کما کشف الارجی بحاله و حسنیت جمیع خصاله صلوا علیہ و آله -

وارد در حسن خلق و حسن خلق

باید دانست که چنانچه حضرت انسان را ظاهری است همچنین باطنی است و آثار هر یکی در دیگر تاثیر می نماید اثر ظاهر در باطن سرایت میکند
و اثر باطن در ظاهر ظهور می نماید لهذا کتاب اعمال و اقوال صالحه موجب ترقی باطنی می گردد و الیه یصعد اکام الطیب و اللعل الصالح برزخ و شرف
باشغال مزاج باطنی و تهذیب خلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطهیر ظاهر و نورانیت بشر می شود که آیه تتر فیهم بیابم غیر
ازین حال است و علی هذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسده باطن را تیره می سازد و کدورت و غفلت باطنی ظاهر را بلبه گرت
و چهره را بلبه نوز می نماید که عورت نامحیی در باطنی که چهره آئینه دل است و اگر ستر نامحیب تفکر فرد بری بی بینی که دل با چهره چهره شده مقابل
است از اینجا است که قیافه شناسان با شعور بنیاد شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیافه نهاده اند و صاف باطنان پر نور از
دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال شخص دریافت می نمایند پس عقلا از توسط ظاهر بطن کیفیت باطن می برند و اولیا از اثرات
باطن احوال ظاهر را در می یابند و الحق که در ظاهر باطن آدمی همین نسبت و ارتباط است که از یک حال امر دیگر توان یافت و چرا نباشد
که چنانچه احوال مخصوصه هر نوع بصورت نوعی اش متعلق است همچنین افعال هر شخص بصورت شخصیه او متعلق است و طبیعت هر یک بصورت
خود در ظاهر باطن عمل می نماید کل عمل علی شاکله پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام است و آنچه درین قدر مدت
عمر خود تجربه رسیده و با استقرار فقیه معلوم گردیده است که اکثر ناسا نیکه نهایت خوب بصورت می باشند و بالاتفاق مردمان آنها
خوب صورت می گویند و بد دولت حسن مشهور میگردد و اوصاف ایشان خوب نمی باشد و بی مروت و بی وفا و بی حیای می باشند و درونی طبع
و درون همت و عاقبت اندیش و متلون المزاج و هرزه اوقات و دست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عهد میباشند و
کسانی که نهایت بد همت و بد روید شکل و میوهی خلقت می باشند اکثر از ایشان بد خو و تنگ مزاج و زور و بی عشق و کم عقل و کذب
و غبی طبع و متنفر بصحبت و نخیل و حریص و حاسد و مکار و کینه و رفاقی القلب و بی النس و زور و دست میباشند اما بعضی از آنها بسیار ناز
گذار و پر سیرگار و متوجع و زاهد خشک هم می باشند و بعبادت ظاهر هر سرگرم می باشند و کسانی که بحالت بین بین می باشند یعنی عیب و صورت
ندارند بلکه وجیه و جامه زیب اندازند چندان که ایشان را از حلیه خوش رویان مصطلح توان شمرد و از زمره محبوبان مجازی توان خواندند
چنان نقص و عیب دارند که محبوب در بد رویان و بد شکلان توان نمود بلکه غالب همین طرف خوشگانی است علی اکثر از آنها با شعور و صاحب
عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحبت دوست و عاشق مزاج و با ایمان و درست عهد و قائم وضع و عاقبت اندیش و سخن فهم و
سخن اعتماد و باوقامی باشند و بیشتر خصال حمیده دارند بهر حال مانند اختلافات صور در باطن آدمیان نیز تفاوتهاست بسیار است و عقلا
و عادات متنوع دارند و حق تعالی جزئیات قیافه انسان بنیاید خود خوب منقح برین بنده خویش ساخته است میخواستیم که مفصل بیان
هر امر از رنگ و رو و چشم و ابرو و قد و قامت و لاغر و حیامت و سر و پیشانی و لجه و پروت و مثلها بر نگارم تا برای شناخت حقیقت
اعم بکار بر کس آید و قاعده آدم شناسی بهم رسد که درین اثنا در قلب اتفاق گردند که بنیاید نوشت زیرا که درین صورت اگر چه فوائد جم

اما باز پرده درسی بندگان خدام شود و تحریر چنین مقدمات بعد از اخلاق پروان صاحب خلق عظیم است علیه الصلوة والسلام که از خواندن این کتاب
 اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد و ارباب خلاق ذمیه محجوب خواهند گشت و کسانی که در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته
 در دانش فقیرتر نگردند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود و یقین است که حالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر این چنین امور کلیه
 اولی است چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب است و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس حکم
 استقرائی است باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود و علام الغیوب ز حال ظاهر و باطن هر شخص نیک و قف است و
 بصورت که خواسته خالق فرموده که دیگری چگونه که ما موافق بر آن اطلاع یابد مگر آنکه همان تعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی بنج الکلیات نموده اند
 هر من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و ساکنان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی میکشاید و مرآت کاشف
 حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب تطاب نامک عند یب زبانی شاه غیب مفصل تقسی که باید و روشاید مرقوم است فارغ از
 ولا فرید علی پس در صادق آمدن این امور کاتبه صدق احکام نیز کلیه است و در اتفاق بعض جزئیات صدق حکم هم جزئیات است غرض که جنبی پیدا نماید نمود
 که در ک حقیقت هر امر کند و در استعدا یابد بود که دعای مسنونه اللهم انما حقائق الاشیاء کما هی و حق تو هم قبول شود و هر که راجع تعالی در که چه بود و کما
 فرین عنایت میفرماید بجز دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کسبیت او را معلوم مینماید و الا این ناهمان از آن موختن علم قیافه نیز
 قیافه شناسی بگرداند سبب است. علا است. امراض و خواص او و هر چند در کتب علم طب مرقوم است اما طبیعتش را عقل رسا و قوت حدس میباید
 و از فقط خواندن کتب بیخ کنی کشاید با جمله حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست که اوست نماید که حسن باطن عبارات ازین است چنانچه حسن
 ظاهر عبارات از خوشنمائی صورت است اللهم حسن خلقی کما حسنت خلقی **رباعی** که خیال او را در گاه خط میگویند یا لان از حسن هر مرتب میگویند یا این
 طرفه که آنچه مینماید بیان به هم راستی است و هم غلط میگویند یعنی یا لان حسن پرست تعریف و توصیف آن به هیچ خاصه که ازینها در ربانی مینماید
 و خود نمائی میفرماید میگویند زبانه که خیال و اند خال تخم شوق و زمین و لهای ایشان سے کار در ریشه میل محبت میدواند میگویند که حسن عبارت
 از همین نقطه حال است که چون سوید او قلب جا میکند و چون مردمک نور بصیرت بر یک است و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سینه میبارد
 و در دام خود می آرد میگویند که حسن عبارت از همان غبار خط است که سر مه چشم او را اولوا البصارت و در نظریب سینه نختان جگر و گار پس عز میگویند
 که این طرفه با جرا و عجب معامله است که آنچه این دل داوگان بختیار و درست گویند غلط گفتار بیان سے نمایند هم راستی است که ظهور و کجلی حسن غایز
 همین خط و خال چشم و ابرو و جگر و گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر نظار و مجالی برای خود ندارد و هر گاه که یافته خواهد شد در همین باب یافته خواهد شد
 و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذاتش بلا حجاب مری نخواهد گشت پس رست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال است و هم غلط میگویند
 که حسن چیز دیگر است که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضاء است که ندارد و
 بسیار بد طلعتان بدو هستند که جگر و گیسو و ارنج و خود را موموسی آرا مید و بیج اثر خوش نسائی در اینها بیچگاه ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط است
 که میگویند حسن همین خال و خط است با جمله چون معنی ظاهری مجازی با معنی ادبیاتی معنی مرادی و حقیقی را هم در باب که منظور ازین تمثیل مجاز ایضا
 الی الحقیقة است و المجاز نقطه الحقیقة پس بدانکه مراد از خال خط مراتب سما و صفات و شیون و اعتبارات خباب الهی است که آنرا مرتب
 تشبیه میگویند و وجه الله میخوانند از حسن مرتبه ذات واجب که شامل محیط و سا و در اینها مرتب سما و صفات و شیون و اعتبارات
 است که آنرا مرتبه تشبیه و ذات بے کیفیت میگویند و منظور از کلمه یا لان اغره صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات اسما و الهی

بیان کرده اند و بعضی غیریت ذات و صفات قابل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که ذات از پس مصنف میگویند که عجب باجری و طرفه معاد است که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکنند هم درست است و بوجهی درست است و بوجهی نادرست است یعنی کسانی که میگویند صفات عین ذات اند هم درست است که او را که ذات نمیشود بگویند و صفات هم غلط است که مفهوم ذات دیگر است و مفهوم صفت دیگر و در مفهوم ذات معنی جوهر است که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر خود و کسیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم درست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشند و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم غیر از اعتباری نیست و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین ولا غیر فانهم و الاکن من العاقلین و تخلق باخلاق الله سبحانه و تو صف باوصافه تعالی حتی الوسع لانه جلک منظر آلا سما و حسنی فصره لوجه الودیه الحسن و سنبق الخیرات و الحسنات الحسن الله حالک فی الدنیا و الآخرة و یجک من الحسین و یزیر الیک نور المشاهده و المعرفة و یهیک من المقترین فیصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً بغایت الدبجیل و یزیر خلیلاً و جمیلاً للرب جلجل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضاست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضا او متناسب با یکدیگر باشد لیکن مجوبه که عبارت از دلربائی و معشوقیت است امر است جدا و خدا و اوست که در نصیب هر صاحب صورت نیاید و با اتفاق است که بعضی بر چند بظایر نقشه درستی و وضع صحیح دارند اما هیچکس متوجه ایشان نمیکرد و معنی پرسد که گیتند و اگر کسی میبندد مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید ادا دل کسی از دیدن ایشان از چنانچه بود و بعضی ایشان میباشند که اگر چه بظایر چندان خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بی اختیار دل از هر کس میبایند و ناچار آدمی از دیدن حرکات و مسکنات آنها میگردد و عنان اختیار از دست میدهد بچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آریستن خاطر خواه است ظاهر خود را با راستگیهای اعمال و اشغال و فضل و کمال که متعلق با کتاب تحصیل است و حسن باطنی که امر درسی و مصطفائی و اجتنابی است خوشتن آن درگاه و جذبه من جذبات است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن دخلی نیست حق تعالی هر که را میجوهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلوم و اختیارات و کتاب است حسن خلق است بفتح که خلق یعنی صورت و شکل ظاهر آمده که اجازتی الحدیث اللهم حسن خلقی فمن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول آتی است حسن خلق است بضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی است که ایضاً من الحدیث المذكور پس زاهد و علما که ظاهر خوبی دارند و خوب صورت اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظایر نقشه درست و لباس مکنفی دارند اما نور مجوبی و ظهور خوبی در خود ندارند و عرفا و اولیا که مجوب پروردگاران خوش صورت و سیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطنی که مانند امانی مجوبانه خوشنمایان است و لیر بایه است دارند و تنگ الذین صطفیهم الله هم من المحبوبین بقصدق جمیع علی الصلوة و السلام آریش ظاهر دیگر است که از هر کس میاید و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را بچسبیدن اسباب سیمیه تکلفات و همیه در کار نیست منقلب القلوب هر طرف که می خواهد بر عنان دلها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگانه و الا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اهل الهی است که حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که مقبول شود و الا تصنیع اوقات است و پیش از هر چه نیست باید دید سخن تا دوست کرا خواهد بود پیش کبریا شده و قبول و سطره و وصل و وسیله قرب است من ذالذی یشفق عنده الا باذن الهی چون ما عاصیان را بقبول دین میگرد و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده در باطن نیز از گزقاری ماسوی آزاد ساخته ببطار حضور و شهود خود قبول نما

ونجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم لانک قلت اجیب عوده الدع اذا دعان فلیستجیب لیه ویومنوا بی علم یرشدون
 رباعی زین پیش بدل زولبران بود خلل به خون کرد جل در کونون فکر جل به از حسن پرستی نگذشتیم آخر به حال شده منظور نظر حسن عمل به
 مراد از کلمه زین پیش زمان وسط سلوک است که هنگام جوانی سالکان طریق می باشد و از دلیران تجلیات اسما حسنی و از بودن خلل با زمان
 از اصل کار و از لفظ کونون وقت اخیر سلوک که موسم انحلال تام و شیخوخت منتهیان این راه است و از خون کردن جگر گداخته گردیدن آثار
 امکانه و از فکر جلی رجوع نام بطرف ذات بحت مع فزای کلی و تبره از لوث تجلیات ظلالیه و از حسن پرستی مشا به تجلیات اسما حسنی
 الهیه از نگذشتن فی الحقیقه زستن از گرفتاری توسط اسما و از منظور نظر شدن اسم و مقدم افتادن از همه معاملات و از حسن عمل عبادت
 ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نماز مع قوت حالت مشا به و خلوت قلبی خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک
 هنگام جوانی سالکان طریق است از استیلا تجلیات اسمائیه در دل خلل حالات توین بود و از اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی است
 باز میاندیم و فتور در کار را رها می شد و اکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم انحلال تام و زمان شیخوخت منتهیان این راه است قوت
 رجوع تام بطرف ذات بحت که نسبت صیقل است مع فزای کلی و تبره از لوث تجلیات ظلالیه روداده است و همه آثار مکانیه را گداخته از باطن
 بدون ساخته لیکن باز از مشا به تجلیات اسمای حسنی الهیه با کل نگذشتیم فی الحقیقه از گرفتاری توسط و جلوه اسما و صفات زینیم که
 تجلی ذات بی و وسطه اسما و صفات محال است هر چند که بعلم منتهیان در نور ذات همه اسما و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر ادراک
 میگردند مانند ستاره ها که روزانه در روز آفتاب کم میگردند و بنظر نمی آیند اما آثار و تلخج هر ستاره هر آن و سر زمان در نفس الامر زائل نشده وجود
 ستاره منتفی در واقع نگردد و پدید پس در اصطلاح قوم همین حالت است تا اعتبارات اسما و صفات را در مشا به ذات تجلی ذاتی می گویند و
 درین مقام اخیر که حق تعالی قبول فرموده بحقیقه شریعت و اصل میگرداند و نزول تام عطا میفرماید منظور ایشان همین ضبط
 اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشا به و خلوت قلبیه
 از خطرات ماسوی مقصود می بود و علی هذا القیاس شب در روز در طاعت و عبادت حسب حکم شریعت مجریه علی صاحبها الصلوة و الخیر
 مصروف شدن و مشغول ماندن اهم از همه جهات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق مشوق می باشد زین الله و ایاکم خدا و السلام
 علی من اتبع الهدی و حسن ظاهری رباعی بند و بست ترکیب و تناسب الفاظش بر ظاهر بینان عبارات و تماشا ئیان شواهد مضامین

هو البکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی صنع الموجودات بصیغ وجوده و لوقلوب العارفين بنور شهوده و الصلوة والسلام علی رسول محمد حاده و محموده و علی آله و اصحابه
 المحافظین علی حدوده اما بعد فهذا الوارد الخامس من السجود هو السی بصیغته الصلوة و السلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه
 سبحة لجملة التشریه و الصفات السبیه اتی ہی من شیونات مرتبه لشرطه لاشی کما ان صنع الثبوت و کیفیته لتحقق ایضا صیغته الله تعالی باعتبار
 التشبیه و الصفات الثبوتیه من اضافات مرتبه بشرطی و کلاهما صیغتان لمرتبه نفس الوجود الازسی لیس عنده مرتبه لاشی بشرطه لاشی فالسبحة لجملة
 الذان هما صیغتا ذات تعالی لما افاضا علی الحقیقه الامکانیه صنع الله سبحانه تانک الحقیقه المکتمه المظلمه تا مابها و کما لها اطلاقا بصیغتها صیغتا

کلیاً و تقیداً بعض صیغها صیغاً بجزیائی سلب عن بعض منها بعض الاضافات و واجب بعضاً لعدم استعداد کل احد منها ولیا ذمه الانجذاب بصیغ
 کله فتعینت الحقائق بمنزله بیدین الصغیرین من السلب الایجاب حقیقه دون حقیقه متنازعه عن ماعدا بمنصبته بصیغ خاص علی وفق سلب
 و ایجاباً بها حسب مشیته تعالی و تختلف الواهنا و کثرت و تعددت بالوزع شتی فصرت ابیات مختلفه و موجودات مشکثه فتمی بنت
 المنوبه الی الحقیقه الانسانیه جذبت بصیغ الالهی کله جذبا قویاً و جعل الانسان انما شیهها جملاً کلیاً من الکلمات التشریطیه و التثبیتیه و السلبیه
 و الایجابیه فمن جهة لقبضه بصیغ الکلام الالهی الذی خصه صار ناطقاً و ین احوال کل من الموجودات بالحق کل واحد منها من الاضافات السلبیه
 و الایجابیه بیاناً شافیهاً و تعریفاً کافیا حتی ینسب الیه من جمیع احوال کل من الموجودات بالحق کل واحد منها من الاضافات السلبیه
 صیغ کامل السبیل الی المزمع علیه و من حسن من الله صیغته لیس کماله شتی و هو السبیل البصیر ۵ -

وارد در نیک انسان با وجود پیرنگی ان

نیزنگ طلسم را میگویند و منظور از نیک انسان که در عبارات متن واقع است طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفائیه الهیه است و تشخیص آن
 انسانی و نمود آنهمه کمالات در صورت بے بود این منظر تم رحمانی و از نظر پیرنگی که در او حیثیه بے کیفی و تنزه و لطافت روحی انسان است
 که نفس ناطقه انسانی جوهر است مجرد و بسیط و با وجود اینهمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه و تصرف در آلات سلوئیه مادیه و اقرار آن جمیع کیفیاتی
 از لویه عنصریه بیخ خللی در تجرد و بساطه نفس او راه نیافته و آئینه تقدس او از مرتبه لطافت خویش رونق یافته و این جمعیت اصداد
 نیزنگی است که بغیر از تقدیر قاف و زنجون از دست و قدرت بچکس صورت نمی پذیرد و این جامعیه مراتب طبیعیه و الهیه طلسمی است که سوا
 حقیقت جامعیه انسانیه از هیچ مخلوقی ظهور نمی گیرد و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیزنگی انسان با وجود پیرنگی آن
 حفظ همه مراتب اعتباریه و اتباع احکام شرعیه است که مشتمل برنگها و متکثره و الوان مختلفه نامورات و منہیات است با وجود مشاهده
 احدیه مجرد و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت الهیه استغراق تام و انحلال کلی در ان مرتبه مقدمه پس باعتبار معنی اول عبارت
 متن عموماً شرح حال همه افراد انسانیه است که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسمی حاصل است و هر یک از ایشان صاحب
 نفس مجرد و صورت عنصریه است و لجاناً معنی ثنائی تخصیص مشعل باحوال ساکنان فی بسیل الله و مردمان آگاه است که هر مردمان طریق
 اصوب و مشتاقان لقاء رب متقامت بر شریعت دارند و محدود در مشاهده کردگارند و هر یک از چنین کمالان صاحب شریعت و اهل حقیقت
 می باشد و بالاخصیه ازین خلوص اولیاء اصحاب طریقه علیه نقشبندیه ممتازند که بعبق قوت ایمان ثبات قدم بر جا و در شرع شریف
 دارند و بطرفه کشش باطنی منجذب بسوی دلدارانند و بجهت الهیه گویا تمام و کمال انحصار ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو صفتها از ایشان
 او اگر دیده نسبت بے کیف ذات بحت از سحاب باطن اینها ببارد و گلشن تجلیات اسمائیه صفائیه را چمن امتیاز ایشان سرسبز میدارد
 جامع مرتبه تنزیه تشبیه و با وجود تفرقه مراتب تشبیهات همان تنزیه تنزیه با آنکه کلمه همه دست بر زبان نمی آرند بیچگاه جز او در ایشان راه نیافته و با وجود یک حرف
 عینیه و اتحاد لب میکشاید جز یکی در اول ایشان قرار گرفته حال توحید از شرح باطن ایشان روشن است چنانچه قال توحید نقل مجلس مرعش معنی التوحید استغراق
 از آئینه قلوب صفای این باکان جلوه گریست و سرشته اقامت حدود الله و کفایت این باکان آنست و علی الصلوة والسلام غمضه نسبت صیغ لطیفان بزرگواران مع
 عطی است و رابطه ایمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر و باطن ساکن مسلک نبوه اند و در صورت حقیقت
 تالبعان تم شریعت گو یا مقصود از آفرینش نوزع انسانی ظهور وجود شریف این چنین بزرگان بابرکت است و احوال که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع الد حاصل محبت مقتبس از مشکوه قرب نبوت است و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شایع خود علیه الصلوة والسلام
 میروند و این بیان عالی مخصوص اهل خانواده مجددیه بارک الله فیهم بسیار است نسبت اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره که بقوت تمام عالم
 ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریق و ثقیفه زیاده فرموده اند و الحال خاتم الایمان بر همین دوطیره مصطلح این
 سالکان را سلوک میگویند و ثمرات این نسبت ایمانیه را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمه حضرت خواجگان اقدمین قدس الله سره را هم
 بالفعل در سلسله الایمان مفقود شده یعنی قلب نمانده و کار و بار دیگر برای سالکین بر پا کرده اند که بعد از وی علم و بیان و تقرب از راه علم و تقرب
 است یعنی آنچه از مکتوبات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود راه پس دور دراز و مستطیل حصول معلوم می گردد
 و همت از تحصیل آن یاس بهم میرساند بلکه عقل استبعاد مینماید و سنگین خود باور نماید و انکار محض میکنند و معتقدین اکثر نا فهمیده مقرر اند که عمل
 اعتماد نیست و اعتباری ندارد و اما درین قسم بیان هم حکمتهاست که استدادات اهل زان ایشان و خود قوت ناطقه ایشان مقتضی همین تعبیرت
 بود و احوالی تا که یابین هیچ عظم و مشان و استعارات مشابه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام نا فهم اعتباری نمی نهند و بخاطر نمی
 آرند و بره منی آیند فائده معتد بها بر منی دارند فعل الحکم لایحلو عن الحکمه و آنچه در سلوک ایشان بطل می آید و از برکت صحبت صحاب ایشان و
 از مواظبه اشغال و اعمال معموله ایشان کیفیت حضور و مشهور و جمعیته باطن و خفا و قلب از محضات ماسوی حاصل می گردد و معلوم میشود که این
 راه پس قرب است و فی الواقع موصول الی الحق و الی رسول بطریق اسهل است چنانچه اگر منصفی قدری آگاهی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و
 شعور داشته باشد بیست که آنچه در زمان طویل بانگ دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیته و نور نبوت
 ایمان و اتباع شریعت حاصل است در اکثر صاحبان طرق دیگر که خود را از منتهیان می شمارند نخواهد بود نهایت کمال دیگران مطالبه وحدت و جود
 و مشاهده وحدت در کثرت است که بر خواه و البته عوام هم جاری است و هر چند وجودی هم آن تکامل است و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
 نیست که همه فرق کفار نیز از آن گفتگو دارند و سایرین وجود را در موجودات می یابند پس حضرت انبیا علیهم السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث
 شده بودند و آنچه جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم سین یک مسئله مبتذل که بانگ خماندن و شن نشین میگردد و فرموده اند
 آنها را دیگر است که بر پشت انبیا علیهم السلام نعلق دارد و آن قرب عالمیه است که بی مشرت شدن بشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
 این قرب خاص که نتیجه ایمان بخدا و رسول و ثمره ادوی صوم و صلوة و تلاوت قرآن و تذکر کلمه طیبیه است چنانچه اکابر این طریق را میس گشته
 در دیگر بنظر نیامده و چون نظر کشفی را سه داده میشود و آنچه آن مشکوه و حشمت نسبت حضرت خواجگان متقین رضی الله تعالی عنهم همین
 بنظمی آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه هر چند به تزیین شرح و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریق فرموده اند و صد چندان
 نموده اند اما باز بموجب البقون البقون اولئک المقربون از مقتبس از نسبت ایشان مشهور می شوند و بسیار حقوق حضرت خواجگان
 بر ذمه ایشان است که نفس الامر از عهد ادای آن نمی توانند که بر آید چنانچه گردن محمد پان خالص زیر بار حسان ما سے ایشان و غایب
 حضرت خواجگان است جز او هم الله تعالی غنا خیر البراء سبحان الله حضرت خواججه بها و الدین نقشبند که زبده و خلاصه خواجگان تقدسین در
 سر چشمه این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیات و هشتم و خداوند نسبت خاص نبویه بودند بسیار خواججه
 عبیدالسا حاکم که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب انزله عظیمه اند لکن دست او را شیخی و هدایت بوده اند گو یا جامه ارشاد

منظریه و از کاشن تنزیه مرتبه منزه الوهیه که مستجمع بجمع کمالات مقدسه و کلهای گوناگون کمالات درو کائنات و ثابت است و از بے نگلی کیفیت
 بے تشبیه که کیفیت تنزیه باشد و از بهار نسبت باطنی و از رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و از انداز سخن است حاصل آنکه عالم تصویب
 علیها که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای شک این عالم ناسوت و شهادت است و در آن عالم تعقل و ادراک مامرتبه درای این مجموع
 مشبیه است جلوه فراتجلی ناست یعنی حضور بے کیفیت جناب الهی حاصل است پس اجماع متوجهان مرتبه تنزیه حق یعنی اهل طریقه نقشبندی است
 منظریه مرتبه منزه الوهیه که مستجمع بجمع کمالات مقدسه است و دریم نسبت باطنی اهل این طریقه علیه بے کیفیت است و منزه از کیفیت تشبیهی است
 بر خدای طلاق لفظ کیفیت دارد اما بس لطف است مانند رنگ سخن که بگفتن رنگ است لیکن نه چون الوان بصورت چشم است نگلی است که دیده دل تا
 آن میکند و بس از بیجا است که حضرت خواجه عبدالباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت تام صاحبان نسبت قدسیه مذخواجه بزرگ میگوزند
 باقی بالله بنخوانند و حاجی که این نسبت بے رنگ مجهول نعمت فوق همه نسبتهاست و حضرت ذات اقرب از همه صفات است و الوش خاص خوان
 نبوت است و منرا و این نسبت علی غیر از انسان اکل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن همین اکلین می زید و چنانچه حاصل همه فرقه نشن پیدا
 انان است همچنین مقصود از حقیقت انانی حصول همین نسبت است غرض که نسبت باطنی حضرات خواجهگان رضی الله تعالی عنهم بسبب اصل است
 که اصلا فرج شواب دیگر ندارد و ازین میان نسبت محریه خالصه بسبب است که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر است من علم اذین
 باجماع حقیقت انان همان است که بشر فایمان و اسلام مشرف گردیده و با این نسبت تصوی مستفیض گشته و ظاهر و باطن آرایم حضرت
 خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام شده سبحان الله استی که مضامین حقائق را با انواع شتی بسته چنانچه حقیقه هر موجود رنگ مگردارد و بخیمال
 مطالبین و آن پوسته و منظر از اظهار همه مطالب موجودات قدرت نامائی خود بوده است پس اگر چه معنی انانی را در رباعی عناصر موزون
 نمود و در الفاظ ارکان العبدیه یعنی مجرد و رامندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق با تباط مصرعهای عناصر چارگانه که مرقوم خیر صفره دیوان قصه است
 فرمود و بصورت از جنس مواید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت کونین همین یک معنی بود که بمنزله دعا و حاصل مصرعین و ازین است
 مدوره و باب معاملات و ازین تفصیل نفس انسانی کشود و در نوع انانی خیر الامم حضرت خیر البشر را ساخت و در بقناد و در فرقه هلا
 همان فرقه واحده محمدیه را فوجت بهر حال از بیان معامله خاص بسوی معامله عام که شامل همه قوادع انانی است کرایم و گویم که لفظ صورت
 مرآت معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقه از پرده صورت انانی بے پرده گردیده چنانچه معانی توسط الفاظ مفهوم میگوزند و معنی حقیقت که از
 راه غایب منزه و لطافت همگی روخفا داشت جلوه گرا زین صورت گشته و معلوم خاص عام شده و مشهور آفاق گردیده گویا تشبیهش سبحان
 است که بنام تنزیه بسته اند یعنی چیتان تقید انانی مثل معنی اطلاق است و تنزیهش عنقافی است که آشیان تشبیه شکسته و نظر تقدس نفسی خود
 از دام اعتبارات باکل رسته و زهجه جامعته که با وجود بے رنگی و تنزه نفسی در وحی خویش نیلین است و باوان کیفیات جمده به هم منصن و چون
 بهار که کیفیت مطلقه شاله چمن می باشد با صد رنگ بواهی با هزاران هزار و بیشتر الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق کلهای ظهور
 بر همان یک آئین و حالت وحدت منزه خود است که بینایان حیدر البصر تا شای آن نمی نمایند و خط و اقر از مشاهده آن بر می دارند و غرض که
 حضرت انان که مجموع مرتبه تنزیه تشبیه است ساده است پر کار که باعتبار جوهر نفس صاف و لطیف و مجرد است و لمجاظ جسمه نقشبندی
 نقوش کیفیات جمیه است و از راه همین مجموعیه است که منظر همه مساو صفات پروردگار است و آئینه دیدار که هم در دنیا ظهور کمالات الهیه در ایا
 میا کل انسانیه دیده شده و هم در آخرت انان است که بوعده رؤیت الهیه موعود گشته نوجوه یوسندنا ضرة الی ربنا ناظره

کثرت ظهورش بمثل ساخته که از بسیاری خلقت انسانی از او آسانیه قدریکه گیرند و همه مردمان هر آدمی را که القصد باشد مستقیم نمی
 شمارند آدم کجا پیدامی شود هر قدر که آدمیت در شته باشد غنیمت است و عزیز الوجود در صحراها و دیرانه ها دیدن صورت یک شخص و ملاقات
 یکس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز می نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهماند و در شهرها و بلاد انبوه و وفور اینها چنین بقدر ساخته است
 و از نظر ما انداخته که کسی را کسی آدم نمیداند و پروای ملاقات و روز خورد کسی ندارد **لمصنف ریاعی** پیدایش آن زمان که نام پیدا بود

قدر تو بلند و منزلت اعلی بود و رنگ آنها بمثل ساخته است و طاوس بر بینه هم عقلم بود و لای نادانان کامل و کامل خوبه
 پیش همه نادور و تحفه است که هم نمیرسد و نزد هر کس عزیز می باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار
 کم یاب است هر قدر که سرانجام یابد بیشتر فواید و خیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها کس می کشند و ظهور می نمایند لهذا دعوت انبیا
 علیه السلام که عقل الناس بوده اند دعوت عام است و اول عوام را گردیده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بی اختیار خواص هم میبخشد
 میگردد و اندوختن در ذیل این مساکین کثرت آن است که آید اللهم جیتی مسکینا و اهنتی مسکینا و حشرنی فی زمرة المساکین این دو تمیزند
 بر کس و این عیاران خود سزا بهیچ کاری آید و نادید و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الجحیمه بیایم و هم امر اطاعت و سبب
 چنانچه باید از ایشان سرانجام می یابد وجود و حقیقت و اقرار در گرفتاری آخرت التا بالعار بند می مانند و بکلمه ان تبسبون الاراذل ان
 باوی الرای تکلم می نمایند و غرور نفسانیه و پندار خودی ایشان سرفرونی آورد و گفتن و فها نیدن رست نمی شوند مگر نزد شمشیر که اقتلوا
 المشرکین حیث و چه میگویم اما چون حالا وقت این معامله مانده بموجب کلمه و نیکم ولی دین گزاران باید کرد و بسیف زبان هر قدر که تیسر گردد
 بیخ کفر و نفاق از سپند های اینها باید برید و اینها را محمد صی خالص باید گردانید و از ذمه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجملة
 بر طلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان است او است که مجموعه کمالات است یعنی همه کمالات وجودیه حسیه و جوییه و چرا اسکانه در او حاصل
 است و تسبیح جمیع مشیقات همین ذات حضرت انسان است در عین وحدت دیدن تماشای کثرت مینماید یعنی میدانند که در حقیقت واحد و متوحد
 وجودی اینهمه کثرت اعتباری موجودات جلوه گریست و در این کثرت مشاهده جمال وحدت میفرماید و شبهه و التوابع تجلیات وجودیه در باب
 کونیه مشرف میگردد او است که ساک سفر در وطن است کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علیقه نشیندیه است و مراد از ان حالتی است
 که در اثنای سلوک رو میبندد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه و وثیقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار است بعضی می گویند که سفر در
 عبادت است از بر آمدن ساک از سینات و خطیئات و مشغول شدن بعبادات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن است
 نه ظاهر پس باعمال ظاهره تعمیر ازان نباید کرد بلکه مراد ازان بر آمدن ساک است از اخلاق و اوصاف ذمیره و متصف گشتن باخلاق و اوصاف
 حمیده که حاصل سلوک تهذیب خلایق است و اعمال ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب خلایق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر است و
 مقصود از این کلمه حصول حالت فنا و بقا است که از مقامات سلوک باطن است و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت است از رجوع
 باطن ساک الی الدوار و اثره امکان بر آمدن و سیر و مراتب و جوییه کردن و بعضی میگویند که منظور از این کلمه رسیدن بمقام وحدت است
 که در وطن اصلی است و بر آمدن از تقیدات کثرت و مشاهده احدیت صرف در مراتب کثرات و جوییه فقیه گوید که کلمه جامه سفر در وطن که حضرت
 خواجهای اقدین باین شکل گردیده اند شامل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین است و بر اینهمه مطالب صادق می آید پس مختصر
 در یک یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این حقمر مراد از لفظ سفر متوجه شدن ساک است بسوی قطع مسافت بعد و حرمان بود

که در عید و سعادت و وصول بمقام قرب عرفان جناب قدس الهی در از کلمه وطن مرتبه علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توطن اختیار کرده که چنانکه
 از نفس علم حضوری زائل نمیشود پس باز ابتدا از زبان توجیه سالک باین امر شروع سلوک طریقت تا انتها مقام قرب و محبت و تمامی سلوک و
 رسیدن بمقصود و مطلوب داخل در حالت سفرست چنانچه در سفر ظاهر می هم از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در سفرست و این سفر طریقه
 واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بوطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن بر نمی آید و همه وقت سفر در وطن می نماید پس چون در طلب
 از سیئات برآمده و کجمنات مشغول شده که منزل اول است سفر و اعمالی است و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی است سفر و اخلاق
 است و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث است سفر و اعمالی است و چون از سیرالی الله برآمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
 است سیر و عروجی است و چون بمقام توحید شرفنا گردیده سیر او شهود است و نفس علی بذاتی مراتب القرب الی مشارک الله از رتبه رفیع الراجح
 ذوالطول لا اله الا هو بحججه حضرت انسان است که اینهمه منازل و مقامات را طی میکند و او است که صاحب خلوت و در انجمن است و این کل خلوت در انجمن
 نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرت خواجگان است رضی الله عنهم جمعین و معانی بسیار دارد و از بعضی مشغول بودن بیکر قلبی است چشم کشاده
 در محافل متنوعه نهی که کسی معلوم نکند و این شخص اگر چه بظواهر داخل در صحبتهاست اما باطن گویا در خلوت است و پیش بعضی حجج درشتن باطن است
 در احوال مختلفه و از بعضی کسی توجیه نفس است در عین کثرت احساس بحواس عشره و عند البعض همیشه ابد الوجوده فی مراتب اکثره ذرذره بعضی
 ترک اسباب و نیویه است با وجود کثرت اهل و عیال و ذرذره بعضی تخلیه قلب است از اسامی الی با وجود حفظ مراتب بهر حال تغییر گوید که این کلمه هم مانند
 کلمه سفر در وطن شامل هرسانی مذکوره خود است و چون خوب بخور نموده آید معلوم شود که کمال همه واحده است و اختلاف نیست مگر الفاظ نامزد این
 احقر العباد معنی کلی که جامع اینهمه معانی جزئی است است که خلوت و انجمن عبارت از استماع سنته الهیه است که با همه بی همه بودن باشد یعنی حالت
 جمعیت تام که در عین روحی راجع باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیه توجه تشبیه شود و در عین سبب منقطع از اسباب
 گردد و در عین شیخی آزاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی قدر القیاس همه حالات تشکره را یک سازد و با وجود تشکره یکتا بود و انجمن رابعین
 خلوت نماید و مستعد گرداند یعنی بظواهر خلق و باطن باحق بود تا حق هیچ مرتبه نرسد مگر دو با الله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه از
 حضرت خواجگان است بمیان آمد و در اول بچشمه که بانی کلمات دیگر را که مصطلح اکابر این خاندان است و مفید خواص و عوام با قدری شرح معانی
 آنها آنچه بفهم فاصراً نه نیز در اینجا اجمالاً برنگارم که بسیار سودمند است -

کلمات مصطلح طریقه نقشبندیه

بر آنکه از انفس نفسیه حضرت خواجهای سلف است قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یاد کرد - بازگشت - نگاه بدست - یادداشت
 و قوت زمانی - و قوت عدوی و قوت قلبی نظر بر قدم پیش قدمش در دم سفر در وطن - خلوت در انجمن و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
 اهل این طریقه مثل شرحات و غیره از زبانی بزرگان منقول است از نظرات اینفات و لغو طایفه این خاندان قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه
 برین عاصی بے بضاعت ظاهر است از نگاه شسته می آید که یاد کرد عبارت از حالت ابتداء شوق و اراده طلب حق است که در اول سالک
 پیدا میگردد و او را هر لحظه این امر یاد می آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با و راه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معامله
 او را مضطر و یقین دارد و بقلب آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن ممکن یا بد توان گفت که او را حالت یاد کرد
 بهم رسیده و این حالت پر تو یاد کرد الهی است که اول حق تعالی بقبول خود کلام بنده را یا در سفر یا بعد از آن توفیق منبت او را یاد

و باز گشت عبارت از حالت توبه و انابت است و صورتش چنانچه نهایت شریعت است و رجوع بصلاح و تقوی ظاهر و باطن است که هر کس در این
واخذ طریق از نمودن و رو بسوگ آوردن و حقیقتش انقطاع از جمیع ماسوی السد و اتقای باطنی و باطن مشغول بقی شدن و نگا بدشت عبارت است
از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بیشتر آگاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و یاد دشت عبارت است از دوام نسبت حضور
شود و بلکه آگاهی بهم رسانیدن چنانکه اگر قصد هم خواهد فرموشی بدل راه نیابد و این معنی صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنوائی در گوش
است آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام است و وقوف زبانی عبارت از محاسبه احوال اوقات و اعمال احوال خود است
در هر زمان مع ملاحظه انقضای زمانه که این مطالعه در محاسبه اوقات داخل بسیار دارد و وقوف عدوی عبارت است از شمار کردن عدد کلام الله
بقلب در شغل نفس و اثبات که در هر نفس طاق باشد و حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جز مشا بدی و تجلی و احد حقیقی جل شان
نه بیند چنانچه واحد عدوی را در مراتب اعداد با بد و وقوف قلبی عبارت از آنست که هر محظه متوجه قلب بوده حالت انتظار و کوشش دائمی الی الله پیدا
و این نسبت محویه و استخراج تام محمول النعت لبروت ذات به کیفیت نسبت خاص حضرات نقشبندی است و الحقی که عجب نسبت لطیف است
و حیل نسبت اینیاست علیه السلام و نظر بر قدم عبارت از آن است که چون ساک در بازار با برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم
خود دارد تا راه را بر بیند و بر آنگذی در باطن او از دیدن هو شبهه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که ساک برسد نظر خود بر همان مقام
دارد که قدمش آنجا قائم است و تقلید صاحبان مراتب فوق کند تا حال حال او یکسان باشد و داخل لم تقولون بالاعتقادون نگردد و مشقت
الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجای که رسانند و پوش در دم عبارت است از ذکر کسب انقاس و هم از حفظ آگاهی
در هر نفس حقیقتش پوش و دشتن در درمی که آیه و نعت فیه من روحی خبر از آن است و بدین معنی آنحلال استهلاک در آن نفی و رحمانی پیدا کردن
دباتی بقا باید گشته سزاوار خطاب روح الله شدن و قوت این نسبت موصول بمقام ولایت عیسوی است و بیان معانی کلمه سفر در وطن
و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن دارد بالا مذکور شد بالجمله بشرح تشریحی باید پرداخت و مراد از الفاظ رباعی اخیر این دارد
بیان باید ساخت رباعی وحدت شده سامان بهر چه پنجم بیرون ز خود نمرد شب و طم + در گلشن هر در چون خوشه تا که به خود
شیشه و خود باوه وجود پنجم + مراد از کلمه وحدت مرتبه واحده وجود مطلق است و از لفظ سامان مبدأ و منشا و از بهار ظهور و از چمن تخلص
خاص از کلمه بیرون حقیقت غیریت و از لفظ خود حقیقت عینیت و از حسب میل مراتب وجودی الی نفس الوجود و از وطن مرتبه بالابشر ط وجودی
و از گلشن عالم و از در هر مرتبه امکان و از شیشه ظرفیت با هیات برای ظهور وجود و از زاده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در
مرتبه واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبه واحده وجود مطلق مبدأ و منشا ظهور شخص خاص من شده و
مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت است و حسی که این مراتب بر مرتبه بالابشر ط وجودی کائن است و از حیث عینیت من حقیقت غیر
نبرده و موجودات را مخابر حقیقی از وجود ساخته گوئی اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس
بلفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مخابرات اعتباری بمیان آورده میگردد و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشه تا که حقیقتی دارم
که خود ظرف ظهور وجود و منظر اوست و خود همان حقیقت است که نفس الظهور است و خود همان مرتبه واحده وحدت مطلق است که بصورت
اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر است و لطف تمثیل خوشه تا که که مجوش یکا انجمن است و هر دانه چون شیشه و شیر آن که بجای باوه
در آن شیشه های دانه است و اصل باوه انگور است بر هر دید است و نفی من نفی همه - کا -

هو التبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نعم علينا اجل نعمائه وانعم علينا اكمل الآله والصكوة والسلام على رسوله محمد افضل انبياءه وعلى آله وصحبه وحبابه كما عظم
 فهذا الوارد السادس والستون هو معنى شكر النعمة الشكر من الكلمات الالهية لانه حاله انبساط الوجود على الكلمات الوجودية التي هي النعماء
 في الاصل فبمقابل تلك الكلمات الحاصلة لذات الوجود يقال للكيفية الانبساطية الحاصلة للوجود وشكر الكمال ان الكلمات التي انبسط عليها الوجود
 بالنعماء وكل واحد من الكلمات الالهية هو نعمة عظيمة حاصلة له تعالى شأنه واشتمال الانبساط الوجودي لكل واحد منها هو الشكر الالهى فيشكر دائما على نعمائه
 الذاتية شكرا ذاتيا وهو شكر انا او شكرنا انما اشكر تلك المعاملة الالهية في مراتب النفوس الالهية وتطبع فيها الطبايعا معنويا فيجبل الصدنفوس مطمئنة
 بمشاهدة تعالى وراضية برضائه سبحانه ومرضية برضائه عنها ورجوة الى ربه يرجوع خاص على نبع الدوام ويعطى تلك النفوس اكمل نعمة حاشية
 الشكر وقوة ادائه لسانا وحنانا فالانبساط الوجودي اذ يشكر من ان النفس يظهر من هذا المنظر يعبر الانبساط بالسور ويسمى سرورا نفسيا
 واذا نظر من تشخص الانسان في الكلمات الالهية كالحيات والعلم والارادة وامثالها تعبر بالادوات والصفات الالهية وتسمى صفات بشرية فاذا وصل
 الى تعالى تلك الصفات البشرية يعلم انها تودر كالتفكير هذه الآلات لا كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر كما تبادر
 بها وكل من الكلمات الالهية التي اذا وجدت في الانسان تسمى بالصفات البشرية نعم الله تعالى على عباده ولاما تبادر التي تصل اليها على
 قدر القسمة والتقدير البشرية المدسجانه الى انما يعطيهها الله من يشاء على قدر ما يشاء الا ان الصفات والاعضاء التي هي آيات للنفوس
 والادراك للملائمات نعمها اوليات وكل واحد من الصفات كالسمع والبصر ومن الاعضاء كالاذن والعين نعمة اولية تعطى للنفوس اولها فالجاء
 ان كل ما هو داخل في تشخص شخص سواء كان من الامور الباطنة كالحيات والعلم والحواس الخمسة الباطنية وامثالها ومن الامور الظاهرة كالجسم
 والشكل والحواس الخمسة الظاهرة وامثالها من النعماء والاوليات والملائمات التي تكون خارجة عن تشخص كالمسموعات والملائمة والبصائر المنان
 وامثالها من النعماء التي خلقها الله سبحانه لعباده ويرزق من يشاء على حسب ما يشاء ونعمائه ثمانية وثلاثون في مرتبة ثمانية بالنسبة الى النعماء والاولية
 اركانها واما كمن النعماء الثلاثة واعطانا واما كمن الاله الكاملة وجلنا واما كمن شاكركم لانعموا والشكر على ثلث اقسام شكر قولي وهو الشكر الالهي
 المنعم بمقابل عطاء النعمة وهذا شكر العوام ومن قال الحمد لدخل في جماعة الشاكركم العالين وشكر على وهو مشا هدية فعل المنعم في وجود النعماء
 ورضاء النفس عنه وهذا شكر الخواص وشكر على وهو شكر الحقيقي له صرف النعمة في مرثيات المنعم مع قوت المشاهدة والرضا والنفس والتكلم
 بالكلمات الشكرية وهذا شكر الخواص ويقال لصاحب هذا الشكر الشكور على حيثه المبالغة لاجتماع كل اقسام الشكر فيه قولا وعلم وعملا وتواليا
 الشاكرون يكونون على قلة في كل زمان كما قال عز وجل عملوا آل داود وشكروا قليلا من عبادي الشكور فاما الله تعالى جعل الشكر وهو صفة
 النعمة في مرثيات المنعم ورضاء النفس عنه ومشاهدة فعله فيها لافضل اللسان وحده لان اجزاء كلمة الشكر على اللسان قول الشكر لا عمل
 الشكر فاخبر سبحانه عن قلة عباده العالين شكرا حيث اتى بصينته المبالغة والتوفيق الالهي وهو الشكور الحقيقي لاله الله ولا حلالا لقوة الاله

وارد در شكر عناية و طلب اعانت

و هو اعانت العظيم
شكر عناية خدا وندى قلبا ولسانا از ضروريات مقام عبادت مست و موجب ترقيات درجات قرب و معيت آية وان شکرتم لازيدنکم

مشا این حال است زیرا که در حالت ادای شکر قلب باشد فقط خواه زبان هم شریک بود البته بنده را مطالعه لغت الهیه که شامل حال
 اوست بالضرور خواهد شد و این مشا هده لغت خاطر شکسته او را درست خواهد کرد و طبع را یوس را امیدوار خواهد ساخت و منظر را باطنی را
 اطمینان خواهد بخشید و انی بحمله بود و انسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود و اگر ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و انشراح طبیعت
 بالفعل خواهد بهر ساینده هر چند قلیل بود و سر رشته توسل بحق خواهد بست هر چند استوار باشد و این جمله مورد کوره موجب تقویت نسبت
 مع السد و توجیه الی الحق است و چون عزیزه اکثر با ادای شکر الهی مطالعه لغت علی بنج المذکور میگردد باشد امید قولست که باطن او را
 نگرانی و توجه الی السد پیدا شود و خدا تا درست که رفته رفته بلکه این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
 زیادت بسیار در وقت نسبت باطن بموجب آیه مسطوره بدولت شکر میرشد و فقط شکر الهی هم خالی از فائده نیست که هسته
 آهسته از زبان قلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شکر میگرداند و شکر دلی بدارج قرب ترقیات میگذارد و ترقیات باطنی
 شمر فاضله لغت تجلیات و از دیابریکات میگردد و این ممکن نیست که هیچ احدی خالی محض بے بهره لغت از لغت و اینه رحمت رحمت
 بود تا احتمال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت غنایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعضی نسبت نفسان منقص الحال و بدخویان از
 نسبت بیزار و پیرشان روزگار آن بے لحاظ از این قسم کلمات از راه تنگ آمدن خود بزبان می آید و ان انسان لگنوار از ان شکر جزوا
 و از ان شکر منوعا بهر حال قطع نظر از این کافر نعمتانی بے مزه باطن کرده گفته می آید که هیچ آدمی بلکه هیچ حیوانی بے نصیب صرف از لغت
 بے انتهای الهیه نیست که وسعت رحمتی کل شئی فرموده است و این مطالعه لغت انما حاصله شمر فائده بسیار است و آخر کار تا مقام رضا و
 اطمینان می رسد و طلب عانت از جناب الهی بدل ذریان در هر وقت نمودن دستقامت در هر حال از حق تعالی جستن از لوازم
 مرتبه بندگی است و باعث عروج است بر اتیان خصاص مخصوصه که می آید و ایکن استعین گواید این احوال است چرا که ان ضعیف
 طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبه امری که مرغوب طبع اوست بکند یا فتور سر انجام دهد تا بهر اوتیه
 خلاف نفس و مواظبه اشغال اعمال خیر چه رسد دستقامت بر مقام علامه توکل تا دم آخر یک و طیره چه امکان دارد تا که مدد الهی بر آن
 نرسد و نماید ربانی بر لحظه دستگیری نماید پس وقتیکه بنده بخشوع و خضوع قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الهی خواهد
 نمود و پنجه استعانت خود بدین استعانت حقیقی جل شانده خواهد زد و درین حالت البته در نظر او عجز و قصور خویش خواهد آمد و از ان سنا و نسبت
 حول و قوت بنفس خود تبری خواهد کرد و با تحقیق تا در مطلق و مختار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت ذات
 و فهمید خویش اصلا نکرده امیدوار فاضله و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعه دید قصور و معامله انتظار رحمت الهیه
 و کشش باطنی الی السد مفید بهر مورظا هر باطن انسان در در این است و نور ایمان در دل می افزاید و تقویت همیت و استقامت مینماید
 و بار امور شاقه و دشوار را از سر توهم و پندار خودی دور میکند و خیال فاسد قابلیت استعدای و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان
 بر می آرد و بحقیقت بندگی میرساند و مستغنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بطریق منقطع از همه تعلقات دنیوی نموده بر سنده نیاز
 می نشاند غرض منافع و ذل من طبع رباعی که گدائی زردون کردیم و ز کوری دل نظر بهردون کردیم و اکنون نموده ایم چشمی پیدا
 مانند جناب کاسه و ازون کردیم و گدائی از گردون کردن عبارت است از جستن چیزهای بیسوس و کارانی و ملائمت نفسی از راه
 حرکات فلکی و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از پنجه عادت گذشته اهل دنیا می باشد و نظر بهردون کردن

عبارتست از چندیست برآمد کار از دست اهل زمانه و توقع ترقیات درجات و نیوی و حصول مرادات موهوم خود بود و دولت سلاطین امر او کوری دل
عبارت از غفلت قلبی عدم اطلاع بر حقیقت است و کما که اکنون بمعنی زیاد حال است که هنگام بالفعل باشد و چشم پدید آوردن عبارت است از
حالت مشاهده الهی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه ب حقیقت گشتن و کاسه و اثر و ن کردن عبارت است از بر و ننگیدن
فوت طبع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بخوابش محض گردیدن و بے نیازانه بخاطر جمع بر سندن فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه دراز
در عهد شباب بسبب اقتضای جوانی و قوت قوای حیوانی طلب شهوات طبیعی و نفسانی و خواهش امور موسوس کامرانی در دل داشتیم و یک چند
در لباس و بنیاداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کار با لحاظ ساعت سعد و نحس می نمودیم و گویا از فلک استمداد امور خود را می نمودیم
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقت الامر چندیست برآمد کار از دست اهل زمانه و توقع ترقیات درجات و نیوی و حصول
مرادات موهوم خود که اهل دنیا در راههای خویش می ترسیدند بودیم و هر چه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی می بنداشتیم و
توسل با مرے عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حال یعنی از سن بیست و هشت سالگی که ترک اسباب ظاهری کرده صرفاً
معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع در ویلانه بصورت داریم حق تعالی در معنی هم برین مقام تا دم زندگی ثابت قدم دارد و تا لغایت
تخریر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبله کونین ایذا الله به روحه الا قدس یازده سال گذشته و شروع
سال دوازدهم است بنیابت الهی حالت مشاهده و محیته نصب العین چشم بصیرت است و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده نظر
طرح تمتعات دنیوی را بر زمین سکنت و قناعت از رو افکنده ایم و کاسه طلب نفسی و نفس الامر و اثر و ن کرده بے خواهش محض از طرف
اسباب معاش گشته باجم غفیر از اهل و عیال و توالع و لواحق بخاطر جمع و فراموشی تمام بر سندن فقر نشسته ایم تا ایضا الله سبحانه العجز
ثم الحمد لله که هر چند معاند بود و باش عالم شهادت آخر گردید اما نسبت حضور و شهود کالمحسوس بجاسه بصیرت و اگر چه آب حیات زندگانی
بسبب طغیانی تا گلور رسیده اما کشته اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن درام بے خطر ان مشاء الله العزیز غفر قریب است که غریزین بحر رحمت
شویم و بخلوت گاه فی مقدر صدق عند ملک مقدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش ناخدا می سفینه بدن در دریای وجود می نمودند حال است
از تر و خود کشیدند و عواس قوی که بخيال خود با دبا بی چهار چرخ می نمودند پاره تویم حول و قوت خویش دیدند اکنون صرف قدرت خدایت که
بر ما ناخدا می میفرماید و محال بقا بعد الفناست که کار وائی مینماید پس اگر بنیابت الهیه همین قسم با و مراد قبول خدا ندی تا آخر می و ذوا مید قوت
که فائز کعبه مقصود نجات گردیم و از دریای شوزنا سوتی بجزیره مامون ملکوتی رسیدیم و چون امر به بیان انعام الهیه اظهار الشکر برسول کریم علیه
الصلوة والسلام در قرآن مجید وارد است و اما بنعمه ربک محمد امتثالاً للامر الالهی و اتباعاً لسته رسولنا علیه السلام انظر انی قدر غایات خداوند
که در باره این بنده عاصی خود فرموده نمودیم و دیگریم مینماییم اگر چه احصاء جمیع نعمت اودعت الی از اما حاصل آن مجال است اما بطریق اجمال قدرے
از ان گفته می آید و حقیقت نعمت و فائده اظهار آن بیان کرده می شود و بدانکه نعمت عبارت است عن شتم بها النفس و لذو فان کانت من اللغزات
الفائیه و اللذوات الیوانیه فتمیه و نیوی و ان کانت من اللغزات الباقیه و اللذوات الروحیه فنمیه اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیوی چه
اخرویة نیز بر دو قسم است یکے ظاهریه و یکے باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسع معیشت و صحت بدن و جاه و چشم و مال آن و نعمت
باطنیه دنیویه چون قابلیت و یاقوت نفیة و کتاب علوم سمیه و حصول دیگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی است و نعمت ظاهریه اخرویة
چون ادای ماورات شرعیه بطوع و رغبت بلا کلفت و اجتناب از شهوات شرعیه باطنیه بخوشی خاطر بلا تکلف و عمل بعد بیت کردن

رحمتی الواسع ضبط اوقات خود کردن و مانند این نعمت باطنیه از روی چون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجیه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیره
 من الامور المتعلقة بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعم حاصله بر موعول خود فرموده و پیران او علیه السلام نیز بسته بر موعول خود او را
 می نمایند فائده آن نیست که اول شکر مستحق عم نواله است تا هم او کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده ظاهر
 و باطن از شکر ان صاحب خود شود و پیوسته چون بنده بیان نعم خداوندی که بر حال او بندول داشته خواهد کرد البته در دل و شری
 و الفصالی خواهد آمد که از من در عرض این نعمت بر هیچ اداسه شکر نگشته و کسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم
 در مقابل این عطیه غلیظ الیه احوالی و اعمالی و اقوالی باید که ولایت بر ادای شکر نماید و الا سخت شکر منگی از حق و خلق است و این حالت شکر
 و انضال در بعضی صور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد شد سیوم اینکه اکثر مردمان بخیتر تا که از زبان کسی نمیشنوند قدر نعمت
 که حق تعالی بر بنده خود عطا فرموده و مفیر باید نمی شناسند و بگفت تفصیل در نظر من آرزو و وقف نمیکردند تا سلوک موافق مرتبه آن نمایند و ادب در
 آن شخص مگر بجا آرزو در پارس از به صحت مؤدبانه فوائد و مصالح بسیار و بیشتر است که در اول معامله شامل حال طرفین می باشد و بعد از آن
 می دانند اما ضرورت درین بیان نعمت که حق سبحانه و تعالی خود از ان محفوظ و مصون دارد است که میباید منجز بنما خود خود ستای شود و بجز
 نفس نیست موجب تکبر و غرور گردد و در پندار و فهم انانیت مبتلا سازد و در گوش سامان بسبب خجاست نفس آنها را گران نماید نمودن
 من کل نزه البالی و من شکر و انفسنا من شکر حاصله از احد خدا عظیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس اند که خوب حقیقت عجز بندگی
 خود و ما بینه نقصان حکایت خویش دریافته اند که از بیان چنین امور موهوم اعتباریه اضافه مفروضه شوند و کیفیت تفاخر و پندار در نفوس متقد
 و مظهره خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنچه نیست که عالی همی بطرف آن التفات نماید تا به پندار عمدگی آبا و اجداد اگر چه از ان
 زمانه خود باشند چه بسا همین است که حبنا الله من یتوکل علی الله چه بسا شرافت و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شرفی
 نفس محض بر اعتماد آن اتکا فرماید هر چند از خاندان قدیم و کرام الکریم بود نسبت با همین اصنام نسبت مع الله داشته و صفات کثرتا پس چون حق
 بندگان برگزیده خود را عینا و اثر افعال دنیا نفس مشرف میگردد و وفاتی فی الدنیا از وجه بیان کمالات نفسی ایشان و اظهار
 حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقع است و با کل پاک از احتمال شکر است نفسانیه چنانچه کلمه
 انانیتی لا کذب و انانیت عبد المطلب که آن سر و علی السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخیر از کمالات و سیادت ذات
 او علیه السلام و شرافت قریش و بنی هاشم است اخبار از زمین معامله ادای شکر بلا مبالغه است و بی تفاخر می نماید که بیان واهی است بهر حال چون
 بنیاد عمل بر نیت است و حقیقت نیت از نیکی دیدی آن عالم است و الخفیات نیک میداند و احوال با کرده بنیتی که در دست خود بفضل
 خالص میدینماید او را شکر بیان بعضی احوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید لکن آنکه خطرات ماسوی رخت از سین بر بست خاطر
 که مشغول بنیر گرداند تا در این خلوت قلبی خطرات ماسوی نه آن خلوت است که در وقت ابتداء سلوک بمقام فناء قلب صلح شود و بل خلوی است
 که در انتها معاملات بعد فناء تام و زوال عین و اثر میسر گردد و منتهیان را نصیب شود دشمنان با بینها و فرق این را می شناسند
 کسی که صاحب نیت علمیه است و تفصیل مقامات سلوک را با خبر رسانیده و ساکنان را فائز بیان گردانیده و الا انانیتان طریق تیار
 این را در نمی یابند غرض که هست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجیه بسوی عالم باقی است و نه عالمیان میل نیست
 لائق و این توجیه بسوی عالم و عالمیان نه آن توجیهی است که در حالت عروج اولیا روز خلق می گردانند و روحی میباشند

دبارت و دعوت کاری ندارد که نقصان مرتبه الکلیه است و خلاف محال است که احوال نبوت بل آن بے توجی الی الخلق است که از آیه قل الله ثم فیم فی خصوصهم لیبون پدیدست و در اخیر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت در همین معادله دعوت و ارشاد شده توجیه خلق بے التفات باسوی و اشتقاق کلی در مشاهدہ حق حاصل می باشد و از خواص الکلیین است که جامع مرتبه عروج و نزول می باشند و تم نسبت ولایت و نبوت می بوند در عین روحی مصلح احوال خلق اند و در عین روحی همان متوجه الی الخلق بر حال لاتبسیم تجارة و الابح عن ذکر الله یا بحمله باعتبار توجیه لطف ذات بحت بمقتضای المقصود الا الله در دین و دنیا بیچ متنا مانده و فریب شجده های دنیا و هوس عروج و قصور عقبی مشغول بنوذر نگردانده همان اشتیاق مواجبه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الدلائل مدام و جوش است و استماع معالده لاینها حور و لا قصور بل سبب خاک در گوش لاله الله و الحمد والمنه که هیچ اعتبار از اعتبارات داین بسوی خود بخوانده و بهمت استین از کونین آشنانده و دل بے نیازی مطلق از اسوی السدیم رسانیده اگر چه لحاظ بشریت بظاہر بیگانه با بند تعلقات و نبویه ایم و بمقتضای عدیت باطن سراب جوایس نجات اخرویة اما لبطن لبطون که سرسرت همان محو مشاهده ذات بلا اعتبار است و چون آینه جلگه که چشم انتظار نمایست بخت حتی که امتیاز فنا هم نمانده و ادراک کیفیت فنا یتیز مخطور باطن نمی شود بهر حال بعد بقا با الله بعد مشهور و اوقات بضرورت بقدر وسع عبارات اخبار ازین حالت مسکوتة البیان برای نفییم کرده می آید یضیق صدری و لا یطلق لسانی آد چگویم که چه فنای است بخت نه لحاظ فون است نه تحت که درین مقام فنا تام باطن سالک با کل از تنگنای زمان و مکان بر می آید و امتیاز جهت تحت و فوق که از تعلقات بجا است درین بطن نیماند بلکه طلاق کیفیت عروج و نزول که درستی نسبتی بجهت فوق و تحت دارد و به غیرتیه فنا اتم کرده نمیشود یعنی نمیتوان گفت این حالت در مقام عروج واقع میگردد و یاد مقام نزول رویدد آن فنا دیگرست که در حالت عروج باطن الی الله ظهور یتیاید آن فنا نیز دیگرست که در مقام نزول نفوس فرکی را نصیب می گردد و این فنای است که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یک از اهل فناء می نصلطه خبر ازین نداده هبنا سخی بغایه الله سبحانه این فنا نیست که عین نفس البقا است و منتهای مراتب قرب مع الله و فنا می دیگر که اهل سلوک آن تکلم گردیده اند و چون فنا اتم محسوسه فنا می اضافی ندان بقا که در مقابل آن فنا میمان کرده اند نیز در شمار بقا می اضافی ندان فنا و بقا با الله دیگر تغایر و تماز دارند و آثار بر یک جد است و فنا شمر بقا است و بقا نتیجه فنا و بعد از آن رویدد که تعبیر از آن بصورت سکر و الفرق المکح می کنند و این فنا عین است و مع الصفا بقا و فی البقا فنا حاصل است باشد و آثار فنا یتیه آثار بقا یتیه کجا جمع میگردد و این مقام مرتبه ظهور حسی نفس الوجود است که مرتبه بشر ط باشد و چنانچه مرتبه لا بشر ط وجودی شامل هر دو مرتبه بشر ط شئی و بشر ط لاشئی است همچنین این مقام جامع آثار فنا و بقا است آثار فنا یتیه در مرتبه بشر ط است و آثار بقا یتیه تجلی گاه مرتبه بشر ط شئی است و درین مرتبه جامعه فاعین بقا است و بقا عین فنا چنانچه مراتب متضاده بشر ط لا بشر ط شئی وجودی در مرتبه بشر ط مستند درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات است ازینها بهیضی طریقان عدم بر ذاتی که سلب الاضافات از آن کرده آید که قادر ایشان عین بقا است مانند مرتبه بشر ط لاکه مراد از آن سلوب اضافات است از وجود نه عدم یتیه مرتبه وجود که محال است و اطلاق بقا باعتبار سجا با اضافات است باینها بهیضی زیاده وجود بر ذاتی که ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبه بشر ط شئی که مراد از آن ایجابات اضافات است بر مرتبه وجود نه زیاده وجود یتیه بر ذات الوجود که معنی ندارد و بخلاف آن فنا با و بقا با یتیه اضافیه دیگران بر آن لب کشوده اند که مراد از فنا در آن مقام که مصلطه قوم است عدم یتیه ذات سلوب الاضافات است که حقیقه ممکنه سالک باشد و از بقا زیادت وجود محبوب حقانی بر ذاتی که خود معنی عدم یتیه است

لهذا بقار العباد الغنا وادب شسته اند و این فنا و بقا با همی اضافیه در مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائره امکان میباشند و این
 فنا و بقا حقیقی که حال اند کور شد در مرتبه سیر فی الله و عن الله با سد و در مرتبه وجود ظهوری نماید و تا که باطن ساک با کل
 از مرتبه طلبیه بر نمی آید و دائره امکان تمام میماند و با کل از لوازم امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبه وجود نمی بندد
 مشرت باین فنا و بقا نمی گردد گویا فنا و بقا با همی سابقه از معدت این فنا و بقا اختیار اند درین موطن حق است که مشاهد حال است
 و حق است که مشهور و این اهل کمال آیه و شاهد مشهور گویا خبر ازین مسأله میدهد و است گواه که غیر از درین مقام و خلعت نیست و این لغت
 غطی الوش خاص صاحب قرب بی مع الله است علیه الصلوٰه و السلام و عظیم مطلق است ازین معامله آگاه و باقی الله و الاعرف الله الا الله
 معلوم سواه و لا اله الا الله و لا حول الا بالله سلطان در عشق که عبارت از جذبته من جذبات الله است درین خرابه که قلب خالی از
 ماسوی باشد نزول اجال فرموده و آید بحضور و شهود حق کرده همین جا آسوده و مفسدان هوا و موس را که از افواج متعلقه غنیمت نفس
 بودند ازین وادی اخراج نموده و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم نمونبات مرادات و نیوی وادی غیر ذی نزع است بیرون با
 و لوی من الملک الیوم افراخته چشم سوزن طبع را که بموجب بد و ز طبع دیده پوشمند دیده مردم میدوخت و خار پاره ها سبانه
 بسیل الله میشد برشته جانبا زنی فاعلان تقدیر و وقتند و در سگ نظر و وزان تجلیات الهیه منسک کرده فقیر را بظاہر هم مرتع
 پوشش ساختند و دست احتیاج را که از زمین و یارین گرفت را در گرفته بود و بجهت خواش های مقتضیات بشریه که با محتاج
 می اندوخت و متوسط اسباب لوازمات ستم ضروریه را بسوی خود میکشید یا تشبیه نیازی سوختند و بد و غنا قلبی ما فقیر این محتاج
 بصورت را بے نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بقراعت تام و جمعیت کامل اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر است بنده
 و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکاره که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف است که خطرات رعایت بسیار
 و نیوی و مراعات اهل دنیا از سلاطین و امرای زمانه مطلق پیرامون خاطر بحق ناظر نمیکرد و در شیخ القطار بے غلاف که بنایت الهیه این
 معامله بے نیازی و استغنا گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکس پوشیده نیست و بر که همه ظاهر است و برداشتن و
 نداشتن ایشان چه متعلق است که خلق را در نظر وجودی نیست پس که بخاطر میگذرند این بیان تقریباً نموده آمد و هستی عالم پیش از نمودی
 پس کجا و باطن داخل می یابند سرایت تا اثرات جهان و جهانیان تا محاسن ظاهره و باطنه است بلکه در حواس باطنه هم استقرار ندارد و در نفس
 ناطقه و مقام قلب و روح و سر و رخی و خفی که از لطائف البطن باطن اند و خوبسته بنیای الهی جل سلطان و حمایت رسالت پناهی علمیه
 الصلوٰه و السلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه وارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر از درین خلوت خانه بار نه اگر چه زبان از شکر این
 غایات قاصر است که من ناکاره و نالائق هرگز در خور اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین است خداوند ششم
 اما همیشه الله و محبت ناصر است و دایم مدد او از عالم غیب می رسد و تأییدات ارواح طیبه ملائکه مقدسه شامل حال است و در ایشان کسان
 در مقامات قرب و اقربیت مع الله برند که هرگز حول قوت و سعی بنده را در آن دخلی نیست سبحان الله اگر این نسبت مراد است و چنان
 بهمین قوت که رو داده است و مستگیری من بے بضاعت با چنین است حکام نمیکرد و از دست این هیچکاره هیچ نمی کشود و کاره بر نمی آید
 و بدتر از هر که حیوان می بودم پس شکر غنایت بے علت او تا کجا بیان نامی که هیچ نوع از عهده آن بر نمی آیم او سبحانه بتصدق رسول کم
 علیه الصلوٰه و السلام که در دنیا و دین حامی و شفیع ما محمدیان است و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و برکت روح اقدس حضرت بلکه کون

کہ در ہر حال ناصر و معین ما عاصیان ست و جز باوری توجہ هیچ طرف نمی آیم اینا السبب نصرۃ سترہ کما یدہ تبانیہ رسولہ وقد سننا کثیر
 برہ کما قدسہ بقیس قبولہ استقامت کرمت کند و تادم زیت بر صراط مستقیم شریعت مصطفویہ و یا لقیہ محمد قیام و مستقر در شتم
 از فلکات الاقدام محفوظ و مصون دارد و قائمہ بخیر گرداند و سلامت ایمان و اسلام و اعتقاد و طمینان ازین عالم برود بطریق اہل
 جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برنخ دیوم بحساب معاملہ بفضل فرماید و تقاصیر با مجربان عفو نماید بمنہ و کرمہ مع باکریان کار باد شوا
 نیست ہا الہی ما عاصیان اگر چه سر با تقصیر و اریح اما محمد یانیم در سنجیدہ نیت گنہگاریم اما یا ایما ینیم پس بطغیل رسول کریم علیہ الصلوٰۃ و السلام
 چنانچہ در دنیا ہمہ معاملات با ما بفضل خود فرمودہ و در آخرت نیز معاملہ برجم و عفو فرمود از سینات ما و گذر برناظران انفسنا و ان لم تغفر لنا و
 لرحمتنا لکن من من الخاسرین خداوند چنانچہ در دنیا ما را از ماسوی خود مستثنی فرمودہ و در آخرت ہم از غیر خود بے نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب
 رسول تو هیچ جانب رویاریم و مشرق در شاہدہ جمال کمال دیدار سر سر انوار تو باشیم چنانچہ حالاً بغنایت تو عام در حضور و شہود تو
 مستغفریم و بدینا و یا فہما کارے ندریم و مطلق جاہ و چشم دنیاوی را بخاطر نبی آریم و انت علی کل شے قدیر رب عالمی سلطان کبریا
 ہوس مے نازد و یربال پر خود چو گیس مے نازد و در دیش کہ بیوای بے پڑاہیت نہ بر خاطر بے نیاز بس مے نازد و یحسینی باد شاہ مجازی
 بر اسباب حاصلہ دنیاویہ و بر آمدن مرادات نفسانیہ و بطبیعہ کہ ناز سیکند و بان فقار مے نماید و دیگر ہنگام خدا را بخاطر نبی آرد و از
 تو کران رعایا مے خود مے شمارد پس مثل غرور و پندار او اتند گیسے ست کہ یربال پر خود نازش نماید و حاصل انیکہ تقاضا و برین امور سببہ و نوبہ
 یجاست کہ نہایت بے ثبات ست چنانچہ وجود گیس قوت بال پر آن اعتبار مے نازد کہ یا نذک صد مہ نیست و نابود مے شود و با وجود او
 ہم بقایت محقر و ضعف و ناچیز ست و در ولش با آنکہ از اسباب دنیا با خود هیچ نازد و بے نوازی مطلق ست و میچکاہ اورا معلوم نیما
 کہ این وقت سر انجام ستہ ضروریہ بقدر حال بچہ طور خواهد شد و روز حیان آخر خواہیم کرد و شب چہ قسم بسر خواہیم برد اما بر خاطر بے نیاز
 خود کہ اصلاً پروای زیتن و مرون ندارد و وزیر بار احسان کسی حم نمی شود بسے ناز سیکند کہ حق تعالی مرا این نعمت قلبی و سلطنت ملک و تخت
 بنایت خاص خویش مشرف ساختہ است کہ اگر بادشاہ ہفت اقلیم ہم باشد این جمیعت خاطر و استغنا رکامل نخواہد داشت و گرفتار
 انواع خواہشہا و احتیاجات خواہد بود و این نازش کہ بای فقر باشد و خدا محمود و ہند کار شریعت انسان ست و نتیجہ کمال قرب حق و
 قوت حالت تو کل استقامت ست کہ بروکالت و کیل حقیقی تکیہ نمودہ از ان مے ہاشند و من یتوکل علی اللہ فحسبہ ہرگز طاقت بشریہ
 و قوت و ہمت انسانیہ لیاقت احتمالی با فقر ندارد و بندہ بچوں قوت خویش در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفاً صنعت المخلوقات
 است تا ب برداشت صدمات گذران در روشنی نمی آرد آدم بیچارہ بیک آزمایش سہل از جا میرود تا برسیدن مصیبت نامی شدیدہ چہ
 ربناء و لا تحملنا الا طاقتنا بے آن غنایت خداوندی ست و محض نماند است کہ ہنگام قبول خود را بر مقام فقر کہ حضرت خاتم الانبیاء علیہ الصلوٰۃ و السلام ان
 فقر کردہ قائم مے دارد و ہمہ دشوار پیا و نظر ایشان آسان مے سازد و ما محمد صد و لا اکہ الا اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی اعظم

هُوَالسَّكِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

محمد
 الحمد للہ الذی خلص غیارہ المخلصین عن عقود قیود ہم و اعحق رقاب القبرین عن شہود وجود ہم و الصلوٰۃ و السلام علی رسول محمد سید المرسلین

نمود نفس ناطقه را متصرف در آن بدن میگردد و اندک تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد و در شعله روح حیوان که منظر احوال و غفلت است
و تعلق خاص آن نور مجرد را با این شعله مادی است همراه خود در هر جزو از بدن خود آن نور را منبسط ساخته حواس ناطقه و ظاهرا منوره سازد
و شیشه مای حواس ظاهره بر توان نور را توسط خویش بر امور محسوسه ظاهره انداخته روشن بخورد علی گردانیده به بجه احساس گرفته اندک
در نفس کشیده حواله حواس ناطقه مینماید و صور جزئیة اینها را بر قوه تخیله میرساند و قوت تخیله آن صور را نزد خود نگاه می دارد و معانی
جزئیة را در صندوق حافظه می بندد و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ می دارد و علی هذا القیاس حواس ناطقه مجموع این صور و معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر نور نفس ناطقه میگذراند و نفس توسط این آلات از آن صور و معانی امتزاج امور معقوله مثل کلیه جزئیة
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و یوحدیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجروده نفسی که قبل ازین ساده محض بود متروک
منقش گردانیده پیشکش عقل می کند و عقل خانه حکم را در دست گرفته بر آن لوح نفس بر سر هر مطلب تصور می دستخط تصدیقی می نماید و نفس
سواقی همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکه آن بهم میرساند پس برای سرانجام انبیه امور محسوسه و معقوله و در نیویه و عقابیه تا که تعلق
نفس با بدن باقی است هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً به صرفه بقلب می نماید تا توجیه نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ کی غافل
نماند و این برینش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال سنی خطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح باشد و قوی
جسمیه اقوی می بود برینش خطرات از انظار زیاده بر قلب می گردد و هر قدر که خلل در صحت و ضعف در قوی پدید می شود برینش خطرات
کم می بود و خطری و بر بودگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیداشده را که هنوز قوی ایشان قوه اکمل پیدا کرده است یک چند خواب غالب پیدا
و در عالم محویت بے خطر هست می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر بر بودگی غلبه می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها می شود و درین حکمت است که حکیم مطلق جلالت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگر چه حدیث نفس خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فاجبهها فخور با و تقویها هم داخل القاء سماوی است که از مبدأ فیاض بر نفوس مسوات فائض می شود اما بموجب تقدیر من زکلهما خطرات
نیک را که مصلح حال و مال تو باشند در دل قرار باید داد و امثال از کار قبای راعوض دیگر خطرات لا طائل قائم باید کرد و حالت حضور آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشاند و نیات نیک او را در دل استحکام باید داد تا نتایج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات
اند بظهور آیند و بموجب و قدخاب من و نهادر پس خطرات بدنیاد زفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد و ارادت فاسده را شتابان باطن
محو باید ساخت تا نتایج و ثمرات بدان که افعال شر و خطایه و مینات اند بوقوع نیسایند و کلامه و لاجول و لا قوه الا بالله العظیم خوا
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله زائده بسوی قلب نیک شاید و غلبه حضور و شهود
خویش است با این حدیث نفس خطرات قلب فرماید و درین رجوع الی الله خود را مستغرق دار که ان شاء الله تعالی بیکت همین
رجوع باطن الی الله است استهستان خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند آمد و با کل بخیطره محض در مراقبات و دیگر اوقات تا ویر بسیار خواهی آمد
و در خطر رفع خطر بسیار گرفتار مشوک ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند و هر گز بے خطر گے نیستی که در دو مردمان نا کرده کار
بسیار درین بلاست تلامی شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد باش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود
بخود نخواهند آمد و بسبب آگاهی و سستی ذکر است که خطرات در قلب جسمه یا بند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گذار
نمی یابند بمقتضای بشریت تا زندگی است برای سرانجام امور متخلفه حیات تا حواس ناطقه بطفیل حواس ظاهره خطرات

راہ سے یا بندہ البطن باطن این بزرگواران کہ سسی قلب و روح و سر و جگر و خونی و خونی است با کل پاک از لوث گرفتاری غیر دخالی مطلق از خطرات
ماسوی سے باشد و اینکه بعضی حقا و ناقص کار گمان باریک بینی خود میگویند که آخر تذکر اسم البصیرت و تنزیہ کہ توسط آن رجوع الی اللہ
کرده میشود اینهم یک خطر است پس باطن بخطر چگونہ شد این سخن است بوج و بعضی کسانے را کہ حق سبحانہ روحی نماید و قبول نمی فرماید و
در قسمت ایشان نسبت حضور و شہود و حقیقت باطن مقدس نیست و در اینجا بس و سادس گرفتار سے ساز و نفس و شیطان با تھا و چنین
خطرات پدایشان را از ان خطرات نیک کہ با تھا و ملکی در جانی ہے ہند باز میدار و لے نا و قفان در مطلق بخطرگی کہ مشابہ بخواب و
بہوشی باشد کہ نام تخلی است تا آن حالت پیدا یا پدید کرد و عمر و ارادہ تحصیل این امر مہمل ضائع باید ساخت بخطرگی باطن و خلو قلب از
حدیث نفس عبارت از این است کہ خواہ باستیلہ و ذکر خواہ بقلبہ نسبت حضور و مشاہدہ یا این طور خطرات بیہودہ کہ اہل غفلت را مدعا
در خاطر سے باشد و در قلب گذر و در سبب خطرہ با این نوع نیاید کہ مزاجم آگاہی بحق یا مانع ذکر شود و امثال این شبہات کہ ذکر ہم یک خطرہ
است و تصور مرتبہ تنزیہ الہی ہم یک خطرہ است یا مردمان جاہل سے نمایند کہ از علم خبر ندارند یا بے دینان ہرزہ معاش کہ خود را صوفی
مے گو یا تندی گرفتار کنندگان ناگردہ کار کہ بی توہم حقائق آگاہی و پندار معرفت دستگاری گرفتار سے ہند زیرا کہ این الفاظ شبہات
ہم فقط بر زبان ایشان است و حقیقت ایرادات خود را ہم نہ دریافتہ اند کہ چہ جامی این شبہ است کہ مامی نہایم یعنی جمودیت محض حاصل
کردن چہ کمال است و چندان محوالتین شدن کہ تعین الوہیت ہم در خیال نباشد کہ نام حال است ذاک قولہم با فواہیم با مجملہ چون علت
اینجا خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمتہ آن کہ القاء بمبدأ فیاض است بر نفوس سوات اطلاقاً و عموماً یرامی اسر انجام امور انسانی کہ
افعال ارادیہ را اول موجود ارادہ شرط است دریافتی پس فائدہ و ضرر آن کہ متعلق بہر یک شخص جزئی است نیز در باب بدانکہ فائدہ
خطرات قلبی اول آنست کہ اگر این راہ القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر ہمہ نفوس نمی کشد و پس با آن القاء خاص کہ الہامات
الہیہ و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمی کشد و این معاملہ حضرات خواص الانسان بار ب خود مفقود نمایند
کہ امر خاص از میان امر عام بچور سے نماید چون اول آن معاملہ عام بوقوع نمی آید این معاملہ خاص چگونہ بعمل سے آمد و ہم اینکہ اگر این راہ
خطرات بر نفوس نمیکشد و در آن بر قلوب ریزش اینہا نمی شد تبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات معقولات و اشیا
این سبب امر از افعال قلوب با این سہولت کہ الحال از ان ظاہر میشود نمیشد زیرا کہ چون قلب بے قصد درین کار مشغول است بقصد خود البتہ
این امر بوجہ حسن اسر انجام خواهد داد سیوم اینکہ اگر صلاحیتہ این خطرات علی الدوام در قلوب نمی بود دوام ذکر قلبی و نفسی نیز انرا
حاصل نمیشد و آگاہی داعی بحق سبحانہ ہم نمی رساند این ہمان یاقوت حدیث نفس داعی است کہ مبدل بدوام ذکر و آگاہی سے شود
و بندگان را بلا فتور یا دعوی مشغول سے دارد اما ضرر آن اول نیست کہ ہمیں خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی سے شوند و حجاب
مشاہدہ حق سے کرد و انان را در بلا ہائے گوناگون کہ تفصیل آن بے شمار است سے اندازند و ہم اینکہ ہمراہ این خطرات و سادس
شیطانی در قلب راہ سے یا بند و آن خناس ازین راہ در کار مای انسان و خل سے یا بد الازی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ و
الناس پس خطرات مفیدہ و ضروریہ را البتہ در قلب راہ باید داد و خطرات مضرہ و زائدہ را از خاطر بیرون باید کرد و بعضی
نفس را با ذکر و اشتغال مشغول باید داشت کہ ہیچکام نفس محفل نمی ماند پیش از آنکہ خطرات بیہودہ مشغول شود بخطر ات نیک
مشغول باید داشت مثل تذکر اسم اللہ و تصور نقش این اسم و ذکر نفسی و اثبات و توجہ بطرف ذات بے کیفیت و حضور صفات کلمات

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفیدست و تکرار این کلمات بقلب مع لحاظ معانی ایشان که الله حاضری الله ناظری الله متعالی می باشد شایسته
 نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس لطیف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
 مستوحالی الله باید گذاشت و انقباض بر همان کشتن باطنی کرده بزرگانی مشغول باید بود و تکرار کلمه طیبه و ورود بزبان مع آگاهی باید نمود و در نماز
 همین کیفیت بخیطگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف با تشریح و سرور مع کیفیت حضور بسیار باید بود و صرف تکیه بر
 همان آگاهی باطنی کرده اینها اشغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و از کار باطنی است و
 الفاظ از کار باطنی و اشغال آن موجب استحکام تصور معانی مدلوله خودست و تصور آن معانی مگر کیفیات و حالات قربت است الیه یصعد
 الکلم الطیب و اللعل الصالح یرفعه پس ظاهر او باطناً و لفظاً و معنماً همه وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت صحبت
 بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورات افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زایل می شود و ادنی مرتبه
 مشغول بودن با اعمال خیر این است که عبادات مفروضه و واجبات و سنن بگوئید که از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای لوازم پاک
 بهترست اما اگر درین قدر تصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور در نسبت باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبه با زماندن از افعال شرین است
 که سبک تر کتب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت است نشود و اگر کار بجز سبک نامی و مباحات را هم بر خود روانداری این خود تقوی است
 بدان اگر کلمه عند القلم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود و نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه از کار و اوراد سانی این است
 که هر چه یوم بر تو بی تلاوت قرآن شریف گوید که باشد گذرد و هر روز از تذکر کلمه طیبه و درود اگر چه چند صد مرتبه باشد تا هزار بار نرسد
 باز غامی و بعضی ادعیه با ثوره وقت صبح و شام و وقت خواب تذکر نوزده نام الهی و ازین قسم دیگر وظائف هنر و بر مموله طریق خود ناخوشی
 و اگر این ادعای بهترست و هیچ وقت راضی نسازی از بهر بهتر والا تصور درین قدر خود کنی و از اشغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف محکم
 قلب روح و سر و قوی و خفی باشد کفایت است و لطیفه نفس و قالب زمین این لطائف خمسه خود بخود خواهد آمد اکثر یا متوجه این لطائف بوده مشغول بکار باید بود که با رعایت
 ترقی باطن و موجب تقویت نسبت مع اله است زیاده تا کجا بیان نموده آید که عاقل را یک اشاره می باید فرستد بر آن گوی که حواس سخت آنست و در پیشانی علم عریض است
 رباعی نماز بگذرد و در وقت پیش می شود که کرده اینهمه در لیسیم بفرق من و تو باعث این تفرقه است و قربان تمیز بلی تمیز خویشیم و مراد از ما و عقب
 امور موزیه و مضره مطلقه اند که موجب ایذاء مضرت حضرت انسان می شوند خواه سبب ایندای و نیویه باشند خواه باعث مضرت
 اخرویة بودند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ سوش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
 و تصور جزئیات و از دل ریش کردن بر ایشان خاطر ساختن و بر آکنده احوال داشتن و شکسته دل مایوس بودن و لذایات و نیویه
 عقوبات عقباتی مبتلا گردانیدن و از کلمه فرق من و تو امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه و اشاره این تفرقه با بسوی
 مجموع تشویشات و ترددات است که انسان را در عالم رو میدهد و لفظ قربان یعنی خداست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا بمقام
 طعن واقع است و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از به تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آید بحقیقت انسانیت جا
 از حالت خود بهمه افراد نوعیه خویش می نماید اگر چه بظاهر زبانی یک شخص معین می گوید که ما را امور موزیه جهان تاثیر مقتضیات خویش
 ظاهر را گزیده موجب ایذای من شده است و نه کنزوم شیاء مضره عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر
 من گشته چه درد نیاید چه در عقی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من است که مرا بر ایشان خاطر

و پراکنده احوال ساخته و شکسته دل می یابند و در دنیا و به عقوبات عقبانیه گرفتار گردانیده است و اینهمه در اشیای گوناگون
 بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه می باشد که فرق من و تو و لحاظ تو او است این
 تفرقه های مجموع نشوینات و ترویات است که انسان را در عالم رو میبرد پس قربان تمیز و تمیز و فدای قوت عاقله مجهول خودم که هرگز
 مضرات عقلیه را ندانم و اینهمه مبتلا ببلایهای عقلی گردید و مطلق آفات قوت میز را درک ننموده در فهمیدن این و آن گرفتار ماند
 و این قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو با قدامی عقل تو یعنی زهی شعور زهی تمیز متفاوت شود و بجای آنکه هیچ بهره از عقل و شعور نداری گفته
 می آید بهر حال با اینم که از راه افعال و اقوال خویش مستوجب جزا و سزایم پس با اینم که خود برای خود بلائیم و بی مدد آئی از زندان خودی خویش
 به هیچ نوع بر نمی آیم سبحان الله خود و بال خود شدیم کلمه سبحان الله در محاوره فارسی چنانچه در موعظه توصیف و تعریف می آید بخندین
 در مقام تعجب ندرت نیز واقع می شود اینچنینطور همین معنی ثانوی است یعنی طرفه معامله و عجب ماجری است که حضرت انسان خود و بال خود
 شده و اگر چه این کیفیت را تکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیات اینست و ضمیر کلمه مع الغیر زیاده تر تصریح این معنی کرده
 یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع است و هر آدمی تا که زنده است در قیامات گرفتار است و با وجود توهم اختیار در همه امور بلی اختیار و در کیفیت
 ادراک و فهمیده خود ناچار است و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب لها تا کسبت و علیها تا کسبت در و بال اعمال و اقوال
 خود گرفتار است و موافق لاتر و لازمه و زراخری از احتمال با خود تبارک المصنف در دوسر با همان سر است + بار که
 بدوش است دوش است پس همین علم هستی ابا و امتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائکات و منافات نفسیه و طبیعیه است در جهان بر سر
 آمد میان آورده و بی عنایت و مدد آئی راه نجات ازین زندان خودی بنظر نمی آید و دام در شکست خودیم و با انواع گرفتاریهای موجود
 و تقیدات مرسومه گرفتاری عضو عضو ما بموجب تکلیف آیدیم و تشهدا در حلقه دشمنی است و مویز بودن رشته دام بلا چشم دامی است که مانع
 بنظر بندگی با پرورخته است و هر چند که میخوانیم از نظر خود غائب شویم و با کمال خود در میان نه بینیم و فدا و اتم در شهود حق ظاهر او باطن حاصل
 کرده همیشه مستغرق درین حال با اینم و چنانچه بنا بر این است و باطن دوام آگاهی و ابریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سراز مراقبه بر ندایم مگر بر سر
 ادای نمازهای فریضه سنن مکرده و اشکها لیکن این حالت نصیب نمی گردد و اکثر با بیهوده چشم بظواهر کشاده و ناوای ماند و مانند آینه از دست
 پریشان نظری خود چیرانیم و سراپا از عرق شرم و لذت آب شویم اگر چه این معامله در صفائی باطن با الفضل خداوندی خلل نمی آرد و دیده دل
 از مشاهد حق یک لحظه بازمی ماند اما خاطر دارسته ما که حالا بنهایت نرسدگی و نرسدگی رسیده است اینقدر داشت چشم خود را هم بقدر ضرر گووارا
 نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظر بندان خودی شمارد و از دید و او دید چنان گفت و شنید نیز دل پرانگنده شده و میدانند که دام چشم چشم خودی
 است که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه که با حلقه گوش ساخته بسوی ملائکات خود بلی اختیار می کشد که سخن خوب نهایت
 دوست میداریم از هر که باشد و صد خوش ساخت مشتاقیم از هر پرده که شنیده شود پس آنچه دید و او دید که و اینهمه گفت و شنید تا چند
 آئی گرفتاران و هم هستی را خلاص گردان تا با کمال از هستی بی بود خود که غیر از خودی نیست منقطع شده بگلی بشود هستی تو مستغرق گردیم
 و بظواهر هم دام عبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه مشغول بشیم و ضبط اوقات خاطر خواه نصیب
 گردان و ما را از دام بران چنانچه بندگان خاص خود را برانیده داخل جماعت حارر نموده آزاد از بندگی نفس طبیعیت فرموده بخطاب
 عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطانی محفوظ داشته به شارات ان عبادی ایس که علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدستیاری

غایت قبول تو باید استگمان لغوش کثرت که از ابتدای عمر توسط حواس در لوح نقش مرگ گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفح قبول
 و لوح نفس محوسازیم و بجای آن نقش مشا هده و حدت تو نبشایم که دست قدرت تو بر ما توانا است و بنی تقدیر تو محمود اثبات انشا
 بجز الله باشد و غیبت و عنده ام کتاب بس نسخه عرفان ما غلط همان تصحیح رسان و حرف غلط بنی را از سطر خاطر ماحک نمود
 همه حق بین گردان و تصدق رسول و الاجاب و بطریق آل و صحاب ادعیه و علیهم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مسرت
 فرموده بر جاده مستقیم اهل سنت و جماعت راه داده باطن با قاصران را نیز نور حضور و شهود خویش منور ساخته چنان مستغرق و مستهکک
 در مشا هده ذات محبت گردان که با کل اسوی را از خاطر فراموش سازیم و تمام خود را بشهود احدیت تو در یازیم و حالت زوال عین و اثر
 پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهر او باطننا جز تذکیر و یاد تو نیا سائیم و لقبولی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال نمایم و هیچ خطه از
 عبادت بدنی و در دسانی هم موافق اعمال و او را دستونه رسول مقبول تو علیه الصلوة و السلام محفل و بیکار نمایم که تمنای آخرت نیست
 و بی شهیدین همین دین است که محمدیان خالص را محض بنیایت خاصه خود نصیب کرده و ایمان قوی و یقین تام بر آن عطا فرموده است
 که سواى محمد علیه السلام و محمدیان او بچکس در بارگاه قرب خاص قرار ندارد هر چند نور هستی است که هر جا تافته است و این آفتاب عالم تاب
 علی العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پر تو افکنده از فیض عام رحمت رحمانه خویش بیج احدی را محروم نگذاشته اما بخصوص شرف
 اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریق محمدیه مخصوص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف
 بر کات طریقت گشته از غایت خاص تو که رحمت رحیمیت و مومنان محمدیان را بان مخصوص موده یافته است و با طینان کلی رسیده
 که در ارت مشبهات را با کل از صحن سینه رفته است ذک فضل الیدیه من یشاء و التذو و الفضل العظیم ربنا لا نزع قلوبنا بعد از بدینا
 و هب لنا من ذک رحمة انک انت الوهاب زبنا انک جامع الناس لیسوم لاریب فیہ ان الله لا یخلف الیعا و باجملا این قرب خاص که متعلق رحمت
 رحیمی است و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط به کالات نبوت و امامت است دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که
 خداستخالی را با بندگان خود نیتسم معاملات که صاحبان این قرب خاص بیان کرده رفته اند و میکنند باشد و تجسس نمایند که بندگان را
 بارت خود چنین سوال و جواب هم پیشود و غایات و الطاف هم با این طور با عباد میمان می آید لیکن چه کنند که مندر و اند من لم یزق لم یدر و در اصل
 منشاء استبعا و ازین امور ایشان را آنست که این سست اعتقاد ان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیهم السلام هم نیاورده اند و بطریقیکه
 در عقول ناقصه اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین بسبب جاری که داخل جماعه مسلمین اند زبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت
 آن مطالب در زمان خود موافق خیالات خویش می تراشند و بی دخل فہید خویش چنانچه انمو و صاحب ایمان بلا ریب آورده بودند نمی آید
 و می را از جنس خطرات می پندارند و جبرئیل لعقل عاشر گمان می برند و امور شرعیہ را متعلق بقوت عقلیہ می انگارند و بر رسول علیه السلام
 همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی ذالقیاس کل امور نبوت را از قسم عقل و فرست میداند پس فیکه ایشان را در اصل
 معاملات انبیا علیهم السلام که بالا صالته صاحبان منصب نبوت اند تر و دست بلکه بان طور که انبیا اخبار کرده اند هرگز قبول نمیکنند و چیزی دیگر میگویند
 و میگویند که این تغییرات برای عموم است پس تا با اولیا که بتبعیت انبیا علیهم السلام کالات نبوت رسیدند و بالا صالته آن معاملات ندارند
 چه رسد و چگونه باور دارند و از راه همین سستی ایمان ایشان است که حق تعالی بموجب اناعظن عبیدی بے اینها از معاملات محروم داشته
 و با بکشف آن گمشا ده همان اعتقادات حکیمانہ که در پشتند و سجانہ موافق آن دید فہید ایشان عطا کرده و انا صلا امور سے که متعلق

بکارخانه ولایت است فرموده مثل معامله شهید و وحدت و کثرت و تهنید با خلق بموجب عقل فہمید بر طالب علم و حضور مسائل تصوف و الہامات
نفس حاصل کردند و از ان قرب کمالات نبوت کہ متعلق کسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتہاد خداوندی نصیب میگردد و بے پیر و مانع
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار در خیالات خود می تراشند و حمل بر قصور معرفت سے نمایند کے صاحبان شہا ازین معاملہ
اطلاع ندارند پس یہود و چاہنہمہ استبعاد سے نماید قلیم تجا بحسن فیلم ب علم و السیلم وانتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحہ و علم
کامل درشتند و این مطالب را کہ شہا بیان میکنند بوجہ حسن سے فہمیدند و این معاملات و ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام در
دادہ چنانچہ در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم سے شود و از بسکہ در البطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے کہ بلا تکلف
استفادہ از سیاق عبارت کلام اللہ و احادیث میگردد و درشتند بکرت این نوز ایمان آخر کار حق سبحانہ بموفجات این معاملات بالشی
ہم میان آورد و محض بقبول خاص خود ببطور مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معاملہ مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم
و تعلم نیست کہ فہمیدند شود و مانند مطالب حکمت و ہستہ بدلیل در بیان نہ کہ بحث و گفتگو از ان کردہ آید بہانہ نسبت معاملہ نبوت جبہ این امر کردہ
و ابلاغ نمودہ آمد فمن شاء اتخذ الی ربہ سیلاً و الا فلکم دینکم ولی دین و مانا الا بشر ذنیر لقوم یومنون خداوند ہر خدا را ہر احاطہ عالم
تو کہ ان اللہ بکل شے محیط فرمودہ ہر شے چیز را خالی از پر تو بود و تو نمی بینی اما اذن میحت خاص خود کہ بموجب لا تخزن ان اللہ معارف حق
و نعم و دافع اندوہ و الم ست برہ کامل غایت فرما و بیعتی کہ از آیات و اللہ مع المؤمنین و اللہ مع الصابیرین و اللہ مع المحسنین و اللہ مع
آن ظاہر است مشرف ساز و اگر چہ میدانیم کہ موافق النطقنا اللہ الذی انطق کل شے ہر دین پر از سخن است و ہر زبان ترجمان کلام بے صوت
و صدای تو اما برکات آن کلام مجید کہ از آیہ الحمد للہ الذی انزل علی عبدہ الکتاب ولم یجعل لہ عوجاً پیدا است بر لو اطن با کثر بن محمدیان نازل
فرما و اسرار و خواص این کلام شریف کہ در حق آن ذلک الکتاب لاریب فیہ واقع است بر ما و الی مومنان کشف نما و ہر چند کہ پیش عرفان
نکتہ زین سعادت سخن شنو ہر کلام از کلمات مسموعہ و حقیقت از جانب است و ہر سخن در دین تو از ہر کلام بہان پیام ترا می شنوند و فائدہ
بر سے دارند اما امیدواریم کہ ہمد وقت بزبان ما ہرزہ بیانان کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جاری باشد و ہر زبان در قلب با غفلت شہا
سحانی این کلمہ جامعہ مقدسہ قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق معنی رسول تو علیہ السلام اسخ کرد و با کمال فانی محض از خودی خویش
فانی فی الرسول گردیم و در صورت ہمین فانی فی الرسولی بشرف فانی فی اللہ شرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای علیہ
حالت صحیح کہ در وسط احوال استیلا و مفرد و شت و کیفیت سکر نہایت در جوش بود کلماتی کہ از زبان این بندہ گنہگار بر آمدہ معانی فرما
و بر بہودہ گوئی من نظر نما و بتصدق آیات منسوخہ کلام خود آن اقوال متروکہ مرا از صحائف خاطر مجموع ساز چنانچہ بکرت آیات ناسخہ کتاب
خویش عبارات واردہ مصنفات مرا حفاظت نمودہ بر صفحه روزگار ثبت فرمودہ و بطیفہ آن آیات کلام مجید خود کہ منسوخہ القراءہ
نیستند با نکتہ منسوخہ احکم انذ ان مقولات معقولہ مرا کہ در ابتدا و وسط حال آن متکلم شدہ ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلام
آیات نصیب شدہ و با ہنکار سے نماندہ چون مشہور آفاق ساخته ثابت درشتہ نفع آن بمن و دیگر سامان رسان و از ضرر آن مراد
سامان را محفوظ دار و از اولوح سینہ پاک مساز کہ خالی از فہم نیست و خواندن آن مجموع نہ اما توفیق علی موافق تحقیقات اخیرہ مراد
مرا غایت فرما و تحقیق مطابق این معارف خاتمہ کہ متعلق بحسن خاتمہ مذرا و پیروان مرا نصیب گردان ہر چند در وقت خود آنہمہ
مطالب ہم سر اسر خیر در خیر بودند و با ہا بنور ہدایت تو روشن شدہ بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مصرح نکات نسبت

عینیت وجود تو و رافع شبهات غیرت نمود بی بود خلق بود زما این حقائق و معارف که حالا در اواخر عمر محض بقبول خود و تصدیق رسول خدا
 علیه الصلوٰه و السلام انقاس نمائی و کثوف میبازی چیز دیگر است و ناشی از مقام دیگر است که عقل از در آگ آن محروم است و ریاضی ذہن
 در آن مرتبه معلوم صرف بخورایمانی و صطفیاد رحمانی کثوف میگردد در هر چند این معامله از سالهای سال شروع شده است و از آنجا که هر
 تصنیف بنده بر جا که مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاهر کرده است این رنگ حفظ مراتب و پاسبان شریعت و امتیاز عبودیت نیز البته
 بهره خواهد بود و مانند صوفیه جوید خدا خواسته کلماتی که از اشخ توان گفت در حالت غلبت کرم از زبان بر نیامده و الحال که این
 نسبت ثوت تمام گرفت و بجز نهایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قریب خاص محسوس غایت گشت و حقیقت شریعت واضح
 گردید و ایمان بزور ایتقین روشن شد و معیت حق تعالی نصیب بعین چشم بصیرت گشت معامله دیگر بجهان آوردند و جلوه کیم از کجا
 تا کجا بروند الحمد للہ الحمد للہ الحمد للہ که بموجب بیان من آید از سهانات نجر منہا و شلہا آنچه از معارف حکم ساختند کشف بهتر از آن نواختند و هر چه از
 حقائق فراموش گردانیدند با القاء مثل آن مشرف نمودند الم تعلم ان اللہ علی کل شیء قدیدر ہر حال در ایام عنفوان سلوک کہ موسم غلبه سکرات
 طریقت است مانند این رباعی کہ مذکور شد شود سخنان بسیار از زبان سزوه بیان بر آید کہ حالا از آن قسم مقولات مستغفرت خدایم
 بیا مژد رباعی گاہی سخن از منہش می گفتم کہ از دہن خود سخنش می گفتم انوس علم شناسا یکم بر او بود کہ در دہن منہش می گفتم
 معنی کہ متبادر فہام است و صریح الفاظ دلالت بر آن مینماید و پس مذاق صوفی مشربان است ظاہر است یعنی مطلب توحید وجود
 کہ از ظاہر عبارت حاصل رباعی بعین معلوم شد و اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل نیست و الحال آنچه بنده مراد رباعی و مجلس
 بیان می نماید نیست کہ شاعر خبر از حالات واردہ خویش کہ در سلوک واقع شده میدہد و میگوید کہ گاہی کہ نام سخن از دہن او می گفتم
 یعنی تعریف بعضی اوصاف او ذکر می کردم و چنانچہ در عالم تشبہ دہن عضوی از اعضا است بچنین در عالم تنزیه مراد از دہن و معنی
 از اوصاف است علی العموم بلا تخصیص من فقط صفت کلام کہ مناسب لفظ دہن است زیرا کہ کلام دہن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن از دہن است
 و در مصرعین بحسن و خوبی تکرار بنده و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق است کہ عشاق را بہر وقت در پیش می باشند صرف یاد دہن یا
 فقط صفت کلام مراد از آن و ہستہ آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ روایت کہ در ساعتی از ساعات یاد و تصور
 فقط دہان محبوب بنحاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد داشتن اولی است و گاہی از دہن او سخن می گفتم یعنی بسبب غلبہ حالت شوق و اضطرار
 در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد کہ دہن خود را دہن او می پنداشتم و میباشتم کہ بر سخن کہ میکنم دہن است کہم و صرف ہمان
 شہود دہن او بنحاطر مینماید و در عالم عشق چنین رویہی ہستہ باشد و ہمین حالت را صوفیہ بقرب از اقل تعبیر کرده اند یعنی حق اللہ باشد
 و عبد فاعل چنانچہ قرب فرائض آزارے گویند کہ حق فاعل باشد و عبد اللہ باری ما را باین مصطلحات کارے نیست بقریب بنا بر اطلاع
 گفتہ شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این است کہ زمانی تذکر اوصاف و کمالات او مشغول می بودم و زمانی بشدت یاد
 در خیال او محو شدہ او را قریب از جمل و یاد تصور می نمودم پس انوس صیغہ بر علم شناسا و دریافت نابیناست کہ یکم بسبب غلبہ حواس
 سکر او بود کہ او را من از راه غلط بینی خود و اقربیت او من میگفتم و خود را او را متحد گمان می بردم و حالا بصورتی کہ در فرق بعد از سبب
 و بجز حقیقت شریعت جدید البصر شدیم آخورد یافتیم کہ ما لشراب و رب الارباب او دست و جدہ لا شرک لہ و من منم کہ یک بندہ عاجز
 مخلوق اویم شہدان لا الہ الا اللہ و جدہ لا شرک لہ و شہدان محمد عبودہ و رسولہ علیہ من الصلوٰات اتمہا و من التجات اکملہا -

صَوَابُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الصبور الجليل ورحمته الوكيل والصلوة والسلام على رسوله محمد صاحب الصبر الجميل وعلى آله وصحبه ذوى القدر العزيم ابا عبد
 هذا الوارد الثامن والسبعون هو المعنى بالصبر الجميل الصبر اذا يضاف الى الله تعالى فيكون بمعنى التأخير وعدم العجلة في الافعال وهو الصبور
 يفعل ما يشاء حسب اقتضاه حكمته الكاملة ومشيئة الشاملة ويخلق في الزمانات شيئاً بعد شيء ويظهر من العجل والمعلولات امر العباد
 وكل يوم هو في شأن واذا يضاف الى العباد فيكون بمعنى التحمل في الشدائد والبلايا كما قال عز وجل وبشر الصابرين الذين اذاصابتهم
 مصيبة الى آخر الآية فان كان الصبر في العبد بالتعل والتكلف فهو صبر غير جميل ويقال له التصبر وان كان بالطوع والالتقاء يقال تصنع فضيل
 ويقال له الرضا اما تسمية بالرضا فباعتبار تعلقه بالامور القضاية كلية واطلاقاً ولذا خص الرضا بالقضاء عموماً ويقال الرضا بالقضاء
 وتسمية بالصبر فيلما تعلقه بالامور القضاية جزئية وتعييناً ولذا خص الصبر بالبلاء خصوصاً ويقال الصبر على البلاء لان رضا النفس
 بالامر الجزئي الذي هو مخالف للطبع غير معقول انما هي تصبر عليها فاحسب النفس الكاملة يكونون راضين عن كل افعالها تعالى اجمالاً واطلاقاً
 ويصبرون على تقديرها المباشرة المخالفة للطبع وذلك كونها على الامور المذمومة الملازمة للطبع لان الشكر مخصوص بالنهار رضى الدعوى وهو اعنه

وارد در بيان معنى صبر جميل واسترضاي رب جليل

صبر جليلي است که بر قلب وارد می شود مانند اضطراب که آنهم حالتی است که بر دل مستولی میگردد و علی الاکثر درین هر دو صورت اختیار انسان
 را داخل نمی باشد که به اختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گوشتاقه باشد و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران
 نهایت صعب نمایند و بعض اوقات چنان به تکلف صبر می نماید و با اینست که زمانه آن بلیه بر سر میسر و گویند که مصیبت با و زسیب
 است و چنین حالت صبر محض بتأیید الهی از راه امداد ملائکه قدسیه و اخاضه ارواح طیبه تنویر نور ایمان و تاشیر عقل و عرفان در نفوس فرکان
 شریف نفسان و قلوب مصفاة عالی بهمان تلهور می نماید و این بهلقای است که من جانب الله القاسم شود و این القاء صبر من الله برود
 و چیست یکی الی النفس است که بر نفس قوی نفسان القاسم گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و همت جلی شرط است
 و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بجز حرکت آمده بر احتمال بلا سرگرم میگردد و دانند کیفیت غیرت اذوت اضطراب
 قبول نمیکند و قدرت همت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر بگی از آتش صبر گرم گردیده بزبان کلامه الحمد لله علی کل حال قدرت صبر بجلاء
 خود روشن میدارد و ظلمت اضطراب را از اطراف و جوانب خویش دور می کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگر چه سر پائے نترسد و بگذرد
 اما از جانبی و در سر تنگنا خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی دارد نه صبر قلبی و یکی القاء صبر من الله الی القلب
 که در قلب صفت قلبان القاسم شود و برای القاء این صبر صفاة قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط است و علامات این صبر آنست
 که درین وقت قوت جلی این صابر بجز روشن آمده صفا در صفا افزوده احتمال بکار بر او آسان می گرداند و کیفیت محبت او بسوی شکوه
 مراعات است راه نمیدهد و حیثیت تقدس او کمترین کمالات اضطراب نمی شود و طبع این صابر سر پائے از آب صبر گشته کلمات حمد و شکر
 مطالب هم جاری می دارد و پوست اضطراب را از اطراف و جوانب خود دور می نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

و با آنکہ ہر لحظہ از خود می رود اما مقام خود را نمیگذارد و سرازیرین تسلیم بر نمی آرد و صاحب این صبر کہ مذکور گشت صبر قلبی دارد و نفسی لیکن
 این ہر دو صابران چہ اہل صبر نفسی و چہ اہل صبر قلبی از خواص اند و من و جبیر کی از دیگرے فاضلتر است و فضیلت اینہا یا ہم دیگر فضیلت
 من و جبیر است فضیلت مطلق کہے را کہے نیست و از اخص الخواص کہے است کہ صاحب این ہر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی ہر دو
 داشته باشد و از اجتماع این صبرین کہ اسباب و آثار مختلفہ دارند در یک شخص سبب کسر و انکسار عجیب کیفیت صالحہ کاملہ جامعہ منج میگرد
 کہ فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکورہ دارد و من کل الوجوہ خیر و خیرے باشد و برای ظہور این کیفیت شخص جامعے پیدا ید کہ ہم نفس
 شریف داشته باشد و ہم قلب صیانت و شمع ہمہ صفات مذکورہ بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی شریعے گویند و الحق کہ محمدیہ خان
 نصیب ہمین اشخاص با اختصاص گشتہ و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق آئین و اکمل از اینہا سر انجام یافتہ بالجملہ آن صبر نفسی در ظاہر الشا
 بیات تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاہرہ او بیشترے باشد و در نظر ظاہر بنیان زیادہ تر نیکوے نماید و بر ظاہر سائلک بقوت طاری میگرد
 لہذا در کلام اللہ صلواتہ علیہ صبر بلفظ علی واقع شدہ کہ ربنا فرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ
 ہم میتوان گفت و الحق کہ این صبر نفسی کہ صبر مفرغ ہم تعبیر از آن کردہ آمد نفس انسانی القاعے گرد و بر ظاہر آن واقعے شود و صبر
 در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنہ او بیشترے بود و در نگاہ باطن بنیان حسنے نماید و در باطن سائلک بقوت طاری میشود
 و لیکن باطنی عے بخشد از اینجا است کہ در کلام الہی تعبیر ازین صبر بکینہ کردہ شدہ و صلواتہ علیہ بلفظ فی واقع گشتہ کہ ہو الذی انزل سکینتہ
 فی قلوب المؤمنین و این صبر را صبر منزل ہم میتوان خواند و الحق کہ این صبر قلبی کہ صبر منزل نیز تعبیر از آن کردہ آمد و طلب انسانی القاعیت
 و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق کہ نفس و قلبا عے باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل عے بود صبری است و مصلح ظاہر و باطن
 است ذی الحقیقت صبر جمیل ہمین صبر است و نتیجہ اطمینان نفس قلب ثمرہ قربت و محبت اکمل است و متعلق بمنصب محمدیہ خالصہ مرتبہ
 خاتمہ جملہ مراتب و منتہا ہر مقامات قربات الہیہ است و یکی مصابرت است کہ متعلق بمعاملات خلایق با یکدیگر است یعنی محمدیان را باید کہ
 چنانچہ در معاملات الہیہ صبر بر بلا یائی کہ صرف من جانب اللہ بر بند و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی رخصی باید
 ہچنین در معاملات بشریہ نیز صبر بر کرد و اتائی کہ از بندگان الہی با ایشان رسد و بظاہر از اختیار ان معلوم گرد و باید کرد و از خلق اللہ ہم
 ناخوش نباید گشت کہ حقیقت اختیار اختیار حق است و افعال عبادیم پارادہ و مشیت الہی است کہ ان لکم و ما لکم لکم پس سررشتہ را
 و اتفاق را بنفائیت از ہم دیگر نیاید گشت و کمر بر عباد و اخوان طریق نیاید بست و ہر واحد را پاس
 باید گماشت و تحمل بلیات و صعوبات باید بود و باب نکدر و نفاق نباید کشود یا ایہا الذین آمنوا
 تفلحون و این حالت مصابرت کی خلقی است کہ صاف طینتان و نیک طبیعتان را در اصل جلد
 یاران را بخاطر نمی آرد و از طرف خود ہمان صفا و محبت دارند و یکی کسی است کہ از چہرہ سعی تہنہ پیدا
 عے باشد و تدریج بدرجہ بے ساختگی میرسد اما تہنہ صبر کہ بقصد و عمد جبراً و قہراً نگردد عے آید و بچو
 بسیار است و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے است کہ نظر بر مراتب آن تحت خ
 خویش داخل در حالت اضطراب است و این صبر را صبر نامی اضافیہ میتوان خواند کہ متفاوت
 اینہہ صبر با منتہی بر تہ صبر حقیقی عے گرد و در آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبر
 را

دشست و ہمت بر صفا و صفا
 اورا بطوا و اتقوا اللہ لعلکم
 تفلحون و این حالت مصابرت کی خلقی است کہ صاف طینتان و نیک طبیعتان را در اصل جلد
 یاران را بخاطر نمی آرد و از طرف خود ہمان صفا و محبت دارند و یکی کسی است کہ از چہرہ سعی تہنہ پیدا
 عے باشد و تدریج بدرجہ بے ساختگی میرسد اما تہنہ صبر کہ بقصد و عمد جبراً و قہراً نگردد عے آید و بچو
 بسیار است و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے است کہ نظر بر مراتب آن تحت خ
 خویش داخل در حالت اضطراب است و این صبر را صبر نامی اضافیہ میتوان خواند کہ متفاوت
 اینہہ صبر با منتہی بر تہ صبر حقیقی عے گرد و در آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبر
 را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر صناعی است که علی قدر استعداد بندگان الهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر
 بگمانی و جاده اضطرار از راه ننی و زانفرانی نه پیمائی و اگر بناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضای بشریت قدری صورت اضطرار ظاهر
 محسوب در حرکت طبیعی است و عند الله مغفوبست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلان الله غفور رحیم و ادا م که وسعت نفس تو قدرت است
 یاری دید باید که ریاضی در ریخ و بلا قدم با تم نرنی و آئین رضا و صبر بر هم نرنی و روشن ز تو نرنم بندگی چون شمع است هر چند که سوزند
 دم نرنی و مراد از کلمه ریخ و بلا تصدیقات و مکروبات مطلقه است چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه ترویات و تشنات
 قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل گشتن و از لفظ با تم جزع و فزع نمودن و مقطر شدن و از آئین ریخ
 و وضع و از بریم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمه روشن ظاهر و هویدا و از لفظ تو خطاب عام بانسان حاضر در صورت هر دو
 که باشد و از بریم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهر و باطن و از سوزن مبتلا بسبب یا ساقبت و در آتش تصدیقات افکندن و از دم زدن
 شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاب با فرد حاضر خود کرده جدا جدا هر یک فرود میگوید که در حالت هیچ تصدیقات و مکروبات علی الاطلاق چه در حالت
 و اوجاع بدنی و چه در حالت احزان و آلام نفسی چه در حالت تشنات قلبی چه در حالت مصائب و تکالیف روحی باید که بطرف جزع و فزع میل کنی و داخل جماعه
 اهل صبر انشوی و در طوره رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر کنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر
 هویدا از شخص است و مانند شمع روشن کننده بزم مجودیت تویی پس هر چند باعلان تقید ترا در بلا یا مبتلا سازند و در آتش تصدیقات انگنند لیکن باید که تو شکوه
 و شکایت زبان نیالائی و تمجیت رضا الهی نامائی و التذم الصابرين فاصبر صبراً جمیلاً صبراً نزلت بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات متقار
 مجودیت است و بندگان را از ان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چاره نه و مقام اطمینان قلبی است آنکه سر رشته صبر بر بلا و رضا
 بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سه وجه است یکی ازان طبیعی است و دو ازان ارادی و آنکه طبیعی است یا بالطبع آهسته آهسته بعد از قضا
 بدست حاصل می شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر می گردد و این صبر عوام است که آخر کار سائر الناس را نصیب می شود و بر امری که ازان
 با پس مطلق بگردند از بدت و دسترس بر آن نمی یابند ناچار صبر می نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چند صبر می ورزند و بعد مرون
 احباب آخر صبر میکنند خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر ب صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در
 هیچ امور همین حال است و این صبر ثمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق با راده شخص نیست و از جنس افعال
 ارادی است این نه بلکه از قبیل افعال طبیعی است که بے قصد بظهور می آید و ثمرات نیک و ثواب یا نتایج بد و عذاب مشروط بافعال ارادی است
 است و از بسکه صبر در حلقه مرتیک است با اختیار باشد خواه بے اختیار ازین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت
 موجب ثواب نمی شود در دنیا البته از عذاب غم و اندوه می راند و گرد لال از خاطر میرود و بدو آن دو صبر که ارادی اند یکی ازان صبر
 عقلی است و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل بر می شود و از راه عقل و شعور حاصل می گردد و این صبر خواص است چنانکه عقلا و عکلا
 منافع و فوائد صبر را فهمیده قبائح و مضطرات اضطرار را در پایانه رسوائی و خرابی مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را بیرون
 از قدرت خویش دانسته مال کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطوریکه که تهذیب بکار خلاق
 کرده اند و ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل می نمایند پس این صبر اگر بصورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و با

ثواب اخروی خواهد گردید و اگر با سلام و ایمان صحیح نگشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید اما مفید بسیار فواید و خیرات و برکات در دنیا خواهد
و مانند دیگر اعمال نیک کفار جبط شده در عقبی بکار خواهد آمد و آنکه صبر ایمانی است بنور ایمان ظهور می نماید و از راه ایمان نصیب می گردد
و این صبر احضر الخواص است و در اصل از کارهای اینهاست علیهم الصلوٰة والسلام و لطیف الی شان اولیا را نیز حاصل می شود و در ذیل
اینها مومنین صادق الاعتقاد را هم علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبه شوق و رضا جوئی
رت خود و اراده کمال اطاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب و علیه السلام ظهور می نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا ^{خطه}
اینچنین هو این برگزیدگان را باعث صبر می شود و بخلوص صبر بر آن بلا میسر نمایند و این صبر تا آنکه شایان مرتبه عبودیت و رتقا
مرتبه الوهیت است بے مشبه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست در داین دشم خیرات و برکات بسیار در کونین و بیشتر ثبات
رت رجم و رسول کریم است علیه الصلوٰة و تسلیم کما قال عزوجل بشر الصابین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انما الله وانا الیه راجعون
اولنگ علیهم صلوات من ربهم ورحمة و اولنگ هم المهدون و چون این تمام سه گانه صبر را شناختی و از ان میان دو قسم را که مشتاق
لقبل و ایمان اند مفیدان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم علی در یافتی که هم در دنیا شمر خیرات است و هم در عقبی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی است از صبر آنرا صبر جمیل است گویند و نتیجتا قرب خاص است و ناشی از مقام غلت و این صبر جمیل عبات
از رضاست چه پهن حالت صبر است که بسبب غلبه چون ملکه آن نفس حاصل می شود و بلا تکلف در اوقات مصائب بلا یا باطیع قلب باین کیفیت
کیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق بی صبری و بیزگی بکرت حضور و حضور و در باطن نیامد آنرا تعبیر برضا میکنند و این حالت جمیل و نخل
در مرتبه اول مقام رضاست و محسوب در درجه آخر مقام صبر و در کلمه صبر جمیل مراد از لفظ جمیل آنکه یعنی امور که که در نفس تواند آید این
توجیل نماید و از هیچ نظر اگر نفسی خویش کاره نباشی بگو حکم و چون همه از میدان باید که جمله را نیکو بینی و مطلقا است از دیده بصیرت ترفیع
گردد و هر چه درین راه از سرخ و بلا و خلاف نفس بود بر پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بپس آورده همان در حق من خوبتر
است و بر تقدیر الهی رضی باشی و بجزت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه تکلف زبان را از شکوه باز داری و بنظر از ان قسم معمول
که دست آویز حرف گیران باشد و ولالت شکایت کند گویی لیکن در باطن ناخوش و ناراضا مندا باشی و در دل همان شکایت و بیزاری ^{صل}
وقت تو بود و ازین امر زیاد و در مصیبت فیتی که اگر حرکات بے صبری میگردی باری غم غصه قدر سه خود بر می آید و گوئی تخفیف در بحالت بیزگی باطن میشد
که این تعبیر است نه صبر جمیل آنکه بزرگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل هم ناراضا مندا باشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
کیه تعبیر است که درجه اول سلوک و مقام ایست یعنی در دل ناخوش باشد و برانگنده خاطر بود و لیکن بتصنع و تکلف کلمه شکوه و شکایت بزبان
نیارد و یکی صبر است که درجه دوم و مقام اجبار است یعنی با وجودی که از امور نا ملائم ایذا می یابد و در سرخ و بلا تصدیقات میکند و تمکین طول
هم می شود اما چنانچه بزبان شکوه و شکایت نمیکند همچنین در دل هم از ریب خود ناخوش نیست و میدانند که هر چند ازین امور مرا بظاهر خود ایذا
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب است و در حق من پهن بهتر بود چه شد که من حکمت آنرا در نمی یابم عسی ان کبروا
شاید و خویر کم و یکی رضاست که درجه سوم و منتهای سلوک و مقام مقربین است یعنی از محن و بلا یا و تکالیف و تصدیقات که باطیع
امور نا ملائم انسان اند بمرتب فقل حق تعالی در ان مقدرات و در یافتن مرضی الهی لذتها بر دارد و بجای تکدرات تلذذات حاصل نماید
و رضای برضی باشد و از طرف خود طلب قع آن نکند و اگر استعدا نفع بلا نماید آن هم باراده اتباع حکم کند نه از راه خویش نفسی خود

توجه

و نمک کار و بار خویش بجز سجانه سپرد کرده بگی تابع مرضی او گشته مدام با شراح و اطیبان بوده مصحح کلی و حضور و شهود گردد اما اگر رضا
 میسر نیاید که یکایک با نیکام نهتمانی توان رسید قمبر را هم از دست ندی و زبان را از شکوه باز داری که کار را بر است فائده خواهد بود
 و خالی از اجربست جزای خیرت دارد باشد که رفته رفته بان دولت هم فائز گردی و بمقام رضایرسی و در نهل جماعه مقربین شوی چون توان
 حق تعالی رضی خواهی گردید و رضا بقضا حاصل خواهی نمود از آن طرف هم نوید رضامندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو رضی خواهد شد
 که خود در قرآن شریف فرموده یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ارضیه مرضیه فان نفس المطمئنة التي لو دیت بحرف النداء جیند بمجانبه
 خاصه فی ضمن برکت هذہ الآیة بند رضی فی اذن القلب و امرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها ارضیه و مرضیه قدر حجت الیه تعالی و تقدس
 و رضی اللہ عنہا و رضیت عنہ و صارت مطمئنة تامر بمنصرته و اعانتة سبحانه و دخلت فی زمره عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان
 و دخلت فی جنته المدلتی ہی مقام النجاه الحقیقیة اسی مقام انقطاع النفس عن التوجه الی غیرها استغرقت فی مشاہدہ ربها الذی خلقها فرسوا
 فی ارباب ملت نفس الیک و جنت و جی الیک فوضت امری الیک لاجت نهری الیک غیبه و ربه الیک لایلی و لا نجا منک الا الیک آمنت بکتا بک الذی
 انزلت و نیک الذی ارسلت ان بسکت نفسی فارجمها و اغفر لها و ان ارسلتها فان حفظها یا تحفظ به عبادک الصالحین و غفر لی و رب علی
 انک انت التواب الرحیم بالجمله منور عرصه زندگی هر اتان موجود را باقی است گو قدر قلیل یا کثیر باشد و معاملات گوناگون موافق قضا و
 قدر شیت الهی هر واحد را در پیش است خواه نیک خواه بد پس همه خود آهشهای نفسانی و طبیعی خود را که هر دم هوس تازه در خاطر برپا
 موقوف کرده و قصد تحصیل حالت رضا بقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نمود از امور دنیا و دینیه هیچ طلب نباید نمود که
 آخر مردان است و خست ازین عالم بدون **ربانی** تا چند زلفت مدعا بخشدن + دکان هوس زجبل بر خود چیدن + تا چشم
 گشاده است چون آینه ات + در پیش آید هر آنچه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیادن و تلف شدن مرادات نفسیه و خود آهشها
 طبیعی بخیسه شدن و ناخوش گردیدن تا که تمام عمر در همین محاله گذشت که آنچه میشود میشود نه امور مکر و به از ترس مالت تو
 می گریزند و نه امور مرغوبه از شوق مسرت تو حاضر گردند پس با وجود این همه تجربه مستمرا از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر
 و غمناک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعد از انسانیست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور
 و فرخناک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعد از آدمیت است و دور از علم و عرفان حاصل آنکه از **بهر** **بهر** مقتضای هر امر نه شادی
 باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضای آن مرغوست و داخل در حرکات طبیعی انسانیست که مقتضی **باده** و عذاب نیست پس نه از
 بخش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفت خاطر باید شد که احتیاج بنهیدن دیگر مردمان اقتدا و احتیاج و **بهر** **بهر** عذاب **بهر** **بهر** فغانندن تو شوند و
 سخنانی که ترا هم معلوم است و در وقتی پیش ازین بزرگس خرج میگردی و میگفتی تو گویند و ترق از فائده نمی بانی **بهر** **بهر** چیز متمنا چند
 هوس آماده میباش و آن قدر روی ایمان و عقل باطن حق و جمل محراثش که پیش هر نیم در حال و اهل دعوت و فال رسوا شوی
 بلکه مادامی که در قید حیات گرفتاری و مانند آینه چشمی گشاده داره و خوب و زشت عالم را در نظر متمیاز می آید هر چه
 در پیش آید و متور و نماید آنرا بصفا می خاطر بین درواز بسج امر گردان و همه را من جانب اللہ دان و لا حول و لا قوه الا
 بالله العلیم العلیم یعنی لایستاد و بیگم مایرید کلام -

هوالتبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قدر الشمس والقمر جعل النجوم هداية للبشر وادورع فيها من كل اثر وخلقها ذوات نفع وضرر حسب القضاء والمقدر فمن آمن بتباركها
 نذرتها فقد كفر والصلاة والسلام على رسول الله الا نور صادق الخبر وعلى آله وصحبه الذين اخذوا ما صحف وودعوا ما تكلموا
اما بعد فهذا الوارد التاسع والسبعون هو اسمي بنجم الهداية اذا غابت شمس الرسالة عن اعين الناس ووجبت من الشهادة الالهية
 وكادوا ان يتقلبوا على اعقابهم فمور الله العالم بنور لوطا من خلفاء الاولياء الذين هم كالنجوم يا هم اقدم تيمم اهتد بهم وزين السموات الدنيا
 بزينة الكواكب جعلها رجا لكل شيطان مارد وانظر في فلک الهداية اهله من الاولياء مضئته بنور الشمس على قدر المقابلة بها لان نور القمر
 مستفاد من نور الشمس وان يسلمونك عن الالهة فقل انما هي مواقيت للناس والحج ليدركوا الوقت بها في كل عصر والفيض والوقايم و
 بشر فواجب البيت الذي هو بيت الحقيقة ويسمى بالقلب لا لا يسعه ارض ولا سماه ولكن يسعه قلب عبده المؤمن بالجملة انقضت الالهة
 يوما فيوما الى يومنا فلما تلى قمر المحمدية الخالصة وصار يدبر امير اجل الليل كل لها وانشر به نور الهداية في العالم سجد الكمال فهذه ليلة البدر
 هي ليلة القدر التي خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها يا ذن ربهم من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر الذي هو شروع يوم القيامة
 فارجو من الله تعالى ان لا ينقطع هذه السلسلة الى القيامة والمحمليون هم المنطقون بهم واذ جهنم في ذلك اليوم على الاراك متلون لهم فيها فاجرة
 ولهم ما يدعون سلام قولنا من رب رحيم فكل ما كتبنا في هذا المبحث هو بنجم الهداية للذين هم برهم يقفون وبذلك النجم هم يستدون -

وارد در الكفا بقدر ضرور از علوم مشخ غلو در علم نجوم

منظور در متن از گفتن الكفا بقدر ضرور از علوم كنست كه انقدر از علوم معقوله بايد آموخت كه قدرست ممكن جودت طبع شود و قوت فهميد
 پيدا گردد و قدرت بيان پنج مربوط و مضبوط به هر سه ولياقت دخل در سخن مخالف و حيثيت تقويت مطالب دين خویش در نفس حاصل
 شود كه قدر ضرور عبارت از همین قدر است و بي خواندن علوم معقوله كه علم منطق و حكمت و تصوف اخلاق امثال اين باشد كيفيت مذكوره
 در انسان پيدايي گردد اگر چه ذكاء ذهن داشته باشد و سخن او كبرسي نمي نشيند هر چند كه سير باطنش در خيال او از عرش گذرشته بود
 و غرض از الكفا نمودن اينست كه چون اينقدر از اين علوم ظاهره كه گفته شد حاصل گردد و آنچه منظور بود بصحصول ميوسست و آشنائي
 با اين علوم پيداگشت پس زياده مانند ملایان قشري تمام عمر در همین ابخاث لاييني و مذكورات بے معني ضلعي نبايد ساخت و ضرر
 طالب علمي را كمال انساني نبايد شناخت كه حسن آدميت را بسيار امور از كمالات ظاهره و باطنه در كارست و از عمده همه كمالات كمال
 نسبت مع الله و قوت عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال است پس بگي در تحصيل اين كمال كه موجب نجات است ضرر
 بايد نمود و از علوم زائده بقدر احتياج واقف بايد شد تا عندالذكو محتاج فهمانيدن نگردى نه آنكه ازان علوم قوت شكوك و شبهات در باطن
 خود پيرسائي و از دولت ايمان و اطمینان محروم ماني و گویی كه در قرآن شريف مدت خلق مساوات شش روز بيان شده و قیسته
 ايام واقع گشته بس اين چگونه رست آيد و ملا از روزها چيست كه اين ايام موقوف بر وجود اخلاک اند و مقصود از ابواب مساوات
 چيست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونه است كه در مساوات بدان عمل عقليه خرق و النيام نسيست و از نجوم رجم شياطين

چنان ملائک می نمایند که این شربت تاقیه و فعل در کائنات استخوان و دهنه و آنچه اندک به حرکت حرارت در اینها پیدا می شود و سوخته بگردند
یا بکوره ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار است که از حکم عقلی بدیگر معلوم میگردد و از حکم شرعی بدیگر طور مفهوم می شوند و تطابق هر
شرعی بهر عقلی بجز از یکجکسی در بیان نیامده اگر چه بعضی محققین بعضی امور را بسعی و استقامت تمام بر علم عرفان خویش تطبیق داده اند
اما عهد به بر آن جمیع امور نمی شوند پس چه لازم است که بر چنین کارها تمام بنیاد اعتقاد خویش باید نهاد بلکه علم امور را نافیهمیده صرف اعتماد
فرموده خدا و رسول و قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر عقل را دخل نباید داد امری که از امور منقول است مقول
هم شود آنرا مطابق عقل منقل بیان باید کرد و مشکر باید نمود که عقلا هم این امر نقلی بر ما مکتوف شده و امری که از روی عقل پیش خویش
بیوت نرسد اعتقاد همان طور منقل باید داشت و باید داشت که عقل قاصر من سلوین امر را در نیافته لیکن هست همان قسم که خدا و رسول
فرموده و مرادات این الفاظ را رسول میداند آنچه مراد الله است حق همان است اما جمالا درین امر گفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان محل
داریم اعتقاد بقصود عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی است یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک در اخبار الهیه و نبویه
اولی از ایت من استخدا ایه هواه بیان احوال همین حکم شرع بران ضعیف ایمان است که عقل فاضل ایشان که سر اسرملوث بالواث لغسانیه
و طبیعیه است پیش از تموی نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان است که باشیاع شریعت مصطفویه بر در طریقه محمدیه داخل کند و الا
ازین عقل تا تمام بمراتب حماقت عوام بهتر است اکثر اهل انجته بلاه را با عجمی که مرد و طرب باش خوش آسوده + رنجی مبر از فکر جهان بیرون
چندان نماند در افلاک و نجوم + کاین گنبد بی در زنگنه کشوده + مراد از مرد و طرب کسی است که بسبب دوام مشاهدۀ الهی سرور و شادمانی
دائمی نصیب باطن اوست و همیشه سرور و شرح بدیاشد و از خوش آسوده بودن مطمئن نفس صاحب کین قلب چون و رنج بودن
عبارت از تردد شدن است و منظور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کلمه بیبوده بیفانده بودن در عقوبتی و
از لفظ جنان زیاده از حاجت و از غور نمودن غرض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاك و نجوم است
یعنی علم نجوم و از گنبد بی در فلاك الافلاک که محدود جہات است و جهت را بیرون از ان گذرگاهی نیست و از کلمه کسے فردی از افراد انسان
و از کثرت دن کشف حقیقت تمامها کلیه و جزئیة علی ای علیہ فی نفس الامر مطابقا للعقل و النقل حاصل تکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه
بافراد هتدیة خود متوجه شده اگر بظن هر خطاب لفردی از ان افراد نموده میگوید اما در باطن محفوظ خطاب عام است همه افراد هتدیة هدایت ایمان
اسلام که ای کیسکه بسبب دوام مشاهدۀ الهی سرور و الشراح دائمی نصیب باطن است و همیشه سرور و شرح می باشی باید که همین قسم عام
مطمئن نفس صاحب کین قلب باشد و متر و از جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفانده نگردی که دریافت این علم
در عقوبتی فائده نخواهد کرد و فائده فائده آخرت است و زیاده از حاجت غرض درین مورد و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاك و نجوم است
یعنی علم نجوم زیاده از قدر ضرورتش و قدر ضرورتش است که بی علم حجت از پیسته و افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت بسیار
نیاشی که این قدر روشن بسیار جا در اکثر امور بکار می آید و آدمی شعور را البته شاید اقاوت استخراج احکام بهر ساندن و تقویم نمودن
در صد بندی نمودن هیچ مسلمانان را ضرورت نیست زیرا که این گنبد بی در فلکی از پیچکنه کشوده و حقیقت محدود جہات و مایعاق بر بروج
فردی از افراد انسانیه تمامها کلیه و جزئیة علی ای علیہ فی نفس الامر مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث
بود مکتوف نگشته اگر موافق بر این عقیده که مسلک حکماست امری منع می گردد و مخالفت آنچه صریح آیات و احادیث بران دلالت

می شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالفت آنچه که مثبت بر این عقیده است میگرد و پس مومنین را تحصیل چنین علم که
 محل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را متروک نموده حواله بعلم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام
 و احادیث است حق همین است و آنچه خدا و رسول فرموده و مراد الله و مراد الرسول از ان الفاظ هر چه هست بلا ریب همان طور است و ارا
 در یافتن کتب این امور ضروریست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل نداد کیفیت ایمانیه می شود و از آنجمله است
 علم نجوم منقول درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل تالیح احکام و آثار افلاک نجوم
 میگرد و آدمی از گرفتاری اینها برنجی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال اینست که در شرحی غزالی ما چنین واقع است که
 امن بالنجوم فقد کفر اگر چه مراد از این نیست که نجوم و افلاک را بی تاثیر محض باید دانست و اینهمه آیات کبرای الهیه را عبث و باطل باید فهمید که چنین
 است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش می فرماید ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین ینذرون
 قیاماً و قد و اوعلی جنوهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البتة کواکب افلاک و
 حرکات اینها بقدرت الهیه تاثیرات در عالم مینمایند اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بذات داشتن آنها و منع اعتقاد بر احکام استخراجی است
 است و مقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین است که بعضی اخبار صادق هم افتند بر بکعبه ان المنجمین کاذبون لا ان النجوم لیسیت بؤثرات السموات
 خلقت عبثاً بل انهم لایستخرجون الاحکام کما یوحیها و لا تقدر الطاقه لبشره علی استخراجها کما هی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیه از اجزای
 هر یک فرد انسانی کرده نمیشود ان یتبعون الا الظن و ان الظن لالیقینی من الحق شیئاً مع هذا بل این علم شمار در هزار و چند ستاره کرده است بعضی
 از ان نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بی شمار و تاثیرات اینها بی خبرند با وجودیکه هیچ ستاره بیفائده مخلوق نشده بهر یک آثار با منقوش
 گشته و اهل نجوم هرگز از ان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البتة هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام استخراجی آنها آرد کاذب است
 و اسرار حکمت بی آنها می خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الهیه که از احاطه عقل مادی که کس بیرون است
 و در پرده همین قدر صفت او محبوب مانده اما چنین شخص فاضل ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البتة نظر بر اسباب
 پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در کتابین علم نمایند و اگر موافق آنکه علم شئی بر از جهل شئی است قدری ازین علم هم
 برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سزاوارست که درین علم بودن مضرست و خاطر پریشان می دارد و خلل در اطمینان قلبی
 نفس می آرد و بالطبع از راه یقین برین امر آدم تالیح احکام کواکب و سعادت و محنت آنها می شود و هر لحظه خاطرش متعلق باین امور غیر اختیاریه بود
 مشوش می باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البتة خواهد شد و اینها کارخانه عظیم تبارک ضعیف او متبدل نخواهد گشت جفت القلم با سواکون
 اگر امر نیک است حق او واقع شدن خود بخود صد و افعال و سعادت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص منجمین طالع را ملاحظه می نمایند
 پس در آن چنانچه است مانند آنکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و پس انسان بیچاره که در امور محسوسه و برهین
 غلطی می نماید که قطرات باران را متصل واحد می بیند با آنکه هر قطره جداست و شعله جواله را بصورت دایره بنظر می آید با وجودیکه در خارج غیاز
 نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بی اعتبار است امور معقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین عقاید حکیمانانه محبوب از مشهور
 حق میگرد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و بند در همین قیود که تقدیرات تاثیرات عقول و نفوس
 و کواکب و افلاک و عناصر و بلدان باشد مانده از مشاهد فعل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میاند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در

فأعلان مجازی شترست بنظرش نمی آید و اگر اظلال علیة حقیقیة حق سبحانه نمی نماید و اگر از راه قوت عقلیه قدری معلوم می میکند همین قدر در می باید که آن علت اولی یعنی در حقیقتی که می نماید توسط همین علل کونیة می نماید و بلا واسطه همان یک فعل اول که ایجاد عقل اول باشد از و صادر شده و دیگر همه افعال در پرده همین اسباب ظهور میکنند و بدون وساطت اظهار افعال متکثره از ان واحد حقیقی نمی آید زیرا که از واحد صادر نمی شود مگر واحد لغو ذبا لمدن هذه العقيدة المعقولة الغير المقبولة فی الشریعة چه که ازین تقریر عجز قدرت حق تعالی در فهم نا فهمان مستفاد میگردد و عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع بمنزلة الآت و اعضاء شخص بر حق سبحانه مفهوم می شود یعنی چنانچه نفس ناطقة انسانیه در افعال خود محتاج آلات و اعضاء جسمانیست پس همچنین حق تعالی هم در اظهار تقدیرات خویش اچار در وسطه عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع است که در چنین است و این اعتقاد قاصر عطلان بایمان است که آنها را حکما و ارباب معقول میگویند و سبحانه قادر مختارست هر چه خواهد بود پس اینها هم بظهور آرد و هر چه خواهد بود توسط اینها ظاهر سازد قدرت کلامه او متعلق و منحصر باینها و در اینها نیست یعنی ایشا و حکم باریه اما این سخن حق است که حضرت حکیم مطلق جل شانہ و سبب الاسباب بحق عز سلطانه در عالم اعتبارات هر فعل که می نماید باقتضای حکمته بالغه خویش در پرده مطلق الاسباب فرماید و بے اسباب مطلق نخواهد بود که در صورت بے اسبابی محض نقص حکمت لازم می آید چنانچه در قید اسباب مخصوصه حکما بآن قائل اند نقص قدرت ظاهر می شود پس ظهور قدرت او را منحصر در همین اسباب معلومه در خویش مثل حکیمان دانستن خطاست که خدای تعالی را خلقهاست که از نظر عقل و فهم پوشیده مانده و در خود لم تر و ما پس بعض تقدیرات از توسط آنها بظهور آرد چنانچه بیارتائیدات ملک پانیا علیهم السلام میمان آورد که سومی این آثار افلاک و نجوم است و حکما آنرا در نمی یابند و محمدیان را گفتگو با همان کسان است که تلخیص کتاب سنت اندوکا نیکه آیات و احادیث کاری ندارند و صرف تابع عقل خود اند ما را بان خود پرستان خود پسند کار نمیست و بالفعل معامله بموجب کلمه دینک و بی دین می نماید پیشتر باید دید که از ارادة الله در معامله ظهور می نماید یعنی بموجب امر اقلوا لشکرین حیث و جد و جوم حکم می شود و موافق ان یوکوا الجزیه عن یدوهم صاعون الکفانموده می آید باین معامله دعوت تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم برقرار میماند فی الحال خود تباید الهی در تحریر و تقریر پیام کار و بار بنظره علی الدین کلمه و لو که آنرا جاریست و بر وقت حالت لا یخافون لولته لایم طاری و باب درایت الناس یدخلون فی دین الدافوا جاشب در روز مفتوح است و علی الدوام آفتاب الله الدین الخالص از آسمان محمدیه خالصه روشنی بخش قلب روح و خفاشی منکران بدولت ان یکنز بوک فقد کذب الدین من تلبهم جاوهم رسلم بالبیئات و بالزبر و الکتاب المنیر برگزین خود ملتفت نمی گرداند و هر لحظه در هر لحظه تقویت کم من فنة قلیمة غلبت فنة کثیرة باذن الله و اللوح الصابیرین بکمال طماننت میرساند و هر زمان حفاظت و امانه بحافظون از طرف کتب حقه خاطر جمع میفرماید و اعتماد من یتوکل علی الله فهو عجب لشکرین می نماید با بجزایه اظهار این معاملات خاصه را که متعلق بمرکات محمدیه خالصه اند علی صاحبها الصلوة و الخیرة یوقون و رشتة مستوجه هدایت عامه شده باید گفت که کم کسی از عقلا و عزیز الوجودی از مردم حکمت است شنا این راهم دریافته یعنی علم نجوم را آموخته مع بنا در قید احکام آن بند نمانده حقیقت کار را فهمیده فاعلیة حقیقیة حق سبحانه را همه جا دیده نجوم و افلاک را هم در تاثیرات آنها بے اختیار در تابع حکم الهی شناخته باز همان ایمان که بمرکت تبعیت نبوی علیه السلام حاصل می شود بصرف قدرت فاعل مختار بلا ملاحظه و وساطت اعتبارات تصور علل اضافیه قائم میدارد و اینهمه حجب کونیة را بنظر نمی آرد که هر چه هست از موجودات کونیة محکوم فرمان اوست و الشمس و القمر و النجوم هم با هر چه قدر که تاثیرات در عالم سفلی می نماید حکم او می نماید و او قادر مختارست اگر خواهد در اینها آثار و در چنانچه اکثر عادات الدین بر همین نجوم جاست

و اگر خواهد برای محض قدرت نامی خویش هیچ تاثیر ندارد چنانچه ظهور معجزات انبیا علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم
 از همین راه است و معامله شق تفر و برگشتن آفتاب و سایر نیفتادن آنحضرت علیه السلام بر زمین دو دیگر معجزات دال برین معنی است
 و این خرق عادات روح اقدس حضرت قبله کونین اینها را بنصرت سوره گواه بالفعل است که صفت مبارک فرار مقدس بلاسفت
 در عین شدت موسم گرما هم هیچگاه از تابش آفتاب گرم نمی شود و خشک می ماند و دیگر همه زمین چنان در شدت گرما می طبد
 که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفت متبرکه با وجودی که بخت است آنقدر سرد میماند که چشم و روی زائران در وقت زمین بوس
 خشکی احساس می نماید و مدت دو اوزه سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الامام این کرامت ظاهره با بهره قائم است
 از مخلصین و منافقین هر گاه می بیند آینه یا دید که این معامله چنانچه این قدرت قائم مانده همچنین همیشه برقرار می دارد یا موقوف میکنند
 احوال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد مابندگان این کرامت ظاهره و با بهره نمودند و یقین موقنین افزودند و احوال که خورشید صوری چنان
 دارد که بر شمس معنوی غلبه نماید با جمله بر سر اصل مطلب ایم و گوئیم که بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمت و معقولات مستثنی
 دین و یقین پیدا میگردند و بر عقائد اسلامی چنانچه باید قائم نمی مانند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که اعراض از این قسم علوم زائد
 نمایند و اکتفا بر علم فقه و حدیث و تفسیر کرده و در روشی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه هر قاصر عقل آن نیست که با وجود اطلاع از علم
 معقول و تصوف شمع ایمان خود را همان بنور کمالات نبوت روشن دارد این امر را استعداد جاسمی و شخص محمدی مشربی می باید ذاک
 فضل اللہی تیه من ایشاء و الله ذو الفضل العظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که تحمل کیفیت ایمانیه نشوند بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل
 کردن و باین طریق خوض در آن نمودن که زیاده موجب قوت ایمان شود و محبت و برهان دینی از آن بدست آید البته بهتر است و الا اسانک
 نه سبیل الله و طایبان راه هدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قرب مع اللہ بفضیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیه السلام نصیب
 می گردد و قوت عقلیه هیچ کار نمی آید در راه معاملات تقرب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه شد که چند مسئله در ظاهر مدلل و
 مبرهن گردید و گفتگوی مضبوط و معقول بپرسید که اگر معامله چنین بهتر باشد پس لازم می آید حکما از حضرات انبیا علیهم السلام کالمتر باشند که
 تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت میفرمایند و راهی که سبب نجات و مفید درین انسان است مینمایند گو
 باعتبار عقل و ادل آن ثابت شود یا نشود و حکما هر چه بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو هیچ کار نیاید و نسبت مشاهده حجاب در
 حجاب افزاید و بگفتاری اعتبارات کونیه مثلا سازد پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات هر امر است بدلیل عقلی برنجیکه عقل از انکار آن
 عاجز آید و ناچار قرار نماید گو نفس این شخص را از ادراک آن نعمات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الهی میسر نشود و مقصود انبیا و اولیا فقط
 ایصال بحق و اراده طریق نجات است بطوریکه بانحاصیثه آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گرداند و لائق قرب حق تلقا
 می سازد و راه مشاهده میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیه در افغان این قاصر عقلمان که خود را ارباب معقول میگویند نمایند و در نجات
 سوال کنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و مثر قرب الهی است آن راه خلاف ادراک نفس الواقع است که برهان عقلی بران یقین
 نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که از ان نجات رونمی نماید و بعد در مجوری از قرب حق تعالی حاصل می آید آن
 راه مطابق دریافت نفس الامر است که بر برهان عقلی ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کرده اند پس حصول نجات و قرب الهی متعلق به
 غلط فہمی شدن با دراک حقیقت علی الهی علیه شاکلا زیرا که این چه لازم است که آنچه بران عقلی بران بالفعل بخاطر مانیانندی حقیقت

برمان ندارد و خلاف واقع است که عقل قاصر مایاقت او را که برمان آن ندارد و آن امر در نفس الامر مدلل بر سبب باشد و این چه ضرورتی
 که آنچه آن برمان عقلی پیش ثابت است یقیناً مطابق واقع است جائز است که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندانیم تا قاض این دلیل
سوال خوب ازین بیان این معنی ثابت گشت که بودن شیئی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما شیئی
 چه میگوید امری که صریح عقل برین آن حکم نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دنیوی چون حشر اجساد و امثال این هستند که عقل
 روان نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگوید که دلیل طلب باشد و در وقت که آن امر در اصل بر رفع منع و لیلی داشته باشد
 و آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئیم در امری که بموجب عقل محال می نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز است امری که عقل
 ناقص یا داخل در محالات است در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات یا شود و ما حیثیت امکانیت آنرا ندانیم تا قاض این سوله و وجود
 بے اختیار سبب طرفداری اسلام و محبت دین از زبان قلم بر آمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بغایت الهیه هیچ شبهه
 در حقیقت محمدیه خالصه شریعت مصطفویه رو نمیدمد و بلا دلیل ثابت است و هر که را حق تعالی هدایت خواهد کرد و همین قسم ایمان نصیب خواهد کرد
 و الا من یضللہ فلا یادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الهیه را منحصر در قیود قواعد مقررہ حکما که لعقول قاصر
 خود بسته اندند بندارند و عقل هیچ آدمی را درک همه مقدمات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق راجل شانه و عز سلطانه
 شناسند و بدانند که هر چیز اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقائق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانیه منکشف
 گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نگشوده و هیچ موجودی از ممکنات با چنین علم تفصیلی ممتاز نگردد و دیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم
 و نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانیه حاصل سازد این محال است که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض فریب
 خیال که تا حال از هیچ احدی بظهور نیامده اگر اظلاطون زمان است و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران در سرگردان
 پس آنچه در خور حال تو و مفید مال است نیست که بعلم ضروری از محمولات جهان اکتفا نماید و قدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از
 همین طالب علم مستعدی شدن است که اکثر مرد آدمیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمائی و خود به پنجه بیان کنی
 مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین در راه و روش بزرگان خود باخبر باشی و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و
 زیاده درین حق دین بقی ایجاب نکند و مقدمات حکیمانہ و ثمرات صوفیانہ مستغرق بودن هیچ ضرورت نیست بلکه تفضیح اوقات و
 موجب کدورات است اهتمام کلی و سعی بلوغ در تصفیه باطن نامدیگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرماد و در علم نفس که انجلائی قلب است
 افزا و باب دوام حضور و شهود بر پنج پیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بودی آفاق گذار و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی گما
 که راه دور و راست و مسک خود پرستان حکیم مشرب که بعقله عقل گزارند و هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین
 راه نرسیده و بسیار قافله ما درین بادیه سرگردان شده آخر ملاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و در بخانه نفس آرد پا در
 سیر نفسی گذار که دروازه این کارخانه باز است و مسک حق پرستان و اولیا و الودیه است که بدولت فنا و تقا مشرف گشته اند و
 جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده اگر گرفتاری ماسوی رستند و بیان آن راه مصطفی و اجتناب خاص که
 جاوه حضرات انبیاست علیه السلام و ما در امری نفس آفاق است و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نمودند و چه نمودند
 از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محالات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بحجریه خالصه است و کبراتب و مراحل پنج جبارت

نبوت بان راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بجزئیة حالیه است و بر آن
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میدانند این معالیه که صاحب این جمله است **للمصنف** سخن او بهیچکس نکند و غیر او نیست لائق شنیدن
علیه من البرکات اتمها ومن الخیرات فضلها و آن گزاران سیر آفاقی که بزعم خود در صد و یاقین احوال اعیان موجودات علیا علیها
فے نفس الامر اندین را نمیدانند که اگر چه حاصل معرفت مصنوعات یافت صلح است و بموجب برهان الی از معلولات هم به لعل برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد مانع که علی الاکثر اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته در چکابوی ادراک مبادی سرگردان
مے سازد و مانند لصل یکی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب منزه که نسبت معیت با حق است به نصیب میگردد و در نظر اهل برهان
که از علت پی مجلول مے به بر بقدر است بلکه لا حاصل کفر زدی کفر زدی جلوا کو با اینهمه تحقیقات طبیعیه آیه که حکما بان مصروف اند چون نسبت
ترب معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بان هتدگشت اند نصیب پس اینهمه در لغو و بیفائده است و با آنکه هیچ بهره
از این تحقیقات نباشد مگر نسبت حضور و شهود و دوام گرفت و ایمان قوی میگشت سر اسر خیر در خیر است و آنچه مقصود از مرتبه عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدائی میشود هر آدمی را خیال این امر بخشن از خامی است
نسبت ایمانیه و القانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمدیان علیه علیهم السلام اختیار باید نمود و سر از تبعیت شریعت مصطفویه و طریقه
محمویه نباید بچید و محمی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر قسمت مقدر است بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود بالا
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت در ضمن این اگر چیزے از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشا بدکشا بدو الا همین را تکلیف
اینهمی نیست و امرے که عباد بان مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود و اعدا و معروف و نهی منکر است از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی کشاید و یاد گرفتن قضایا و منطقیه بکائنات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نماید و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و کلمات آن در نمازهای نافله بجزو قلب ساز که به ازین عملی نیست غرض که ظاهر را باطن با کل متوجه الی الدیاش و بناخن فهمید امور کونیه روی دل
مخاش که همیشه در فکر این و آن بودن بمعنی است و سعی نمودن در امرے که سر انجام آن از هیچکس چنانچه باید نشد مسمی ندارد و کار بسیار
است و راه در یافت نمودن هر یک چیز لا یعنی است که هر چیزی را تا کجا خواهی دریافت علامه اعراضه سبحانه عن العبد شتتاله بما لا یعتبه
دوستان حق و تابعان رسول او علیه الصلوٰه و السلام کی بطرف ماسوی روی مے آرند و کجا دماغ التفات ماسوی غیر دارند اینها فرصت
آن کو که از مشاهده دوست باز مانده در مباحثه معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول محفل شده اتباع عقل گفتند از همه کس روتاب و دم
متوجه الی الله برنج و بیچونی و بچگونگی مخلوق قلب باش و سر گرم اتباع شریعت مصطفویه طریقه محمدیه شود خود را در باب یعنی از امورے که
متعلق بخیریت دارین و مصلح حال و آل است آزا دریافت کن و راه در رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانه خاندان خود بیفرد که
نچه بر زده است همین است امرے که باعث نجات خود است آزا یافته مشغول بان باید گشت و امرے که موجب هلاک خویش است آزا
شناخته اجتناب ازان باید ورزید که حاصل معرفت نیست و آل عرفان همین من عرفت لغف فقذ عرفت رب یکی اینهمی دارد یعنی هر کس
مهدی نشناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود را کار ربین برد

و هدایت در راه رست نمودن بمرئوب خویش است آن سبی علی صراط مستقیم رباعی که در درج کبج باغش جوئی و در بهر چه در میان
 جوئی و من در ره او قناده چون نقش قدم از من جوئی اگر سرخش جوئی و مراد از کلمه کبج باغ گوشه تقدیرات تشبیه است که منظر مرتبه
 بشرطی وجودی است و گلهای رنگارنگ اعتبارات درین گلستان شگفته و از لفظ میان راغ میدان اصناف تنزیه است که منظر
 مرتبه بشرطی وجودی است که با قافله افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده و ملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی
 شده و مفعول فعل جستن است مرتبه بشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود است و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدیه خالصه از راه
 طریق محمدیه و شریعت مصطفویه و از افتاد رسیدن بمقام نزول تام و تمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته خود است
 که ماتحت اقدام آنها جا داریم و مقصود از کلمه سرخ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیت تابعیت خود کرده دعوت
 بطرف حیثیت مشبوعیت خویش نموده خود یا خود میگوید که اسی در دو تو که تالغ دین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل و برهان ندارد
 پس چرا ذات الوجود را که مرتبه بشرط است مانند طبیعیا ن فقط در همین محسوسات مشهوره و مشبهات مکنه که منظر مرتبه بشرطی است
 میجویی و یا از برای چه آن نفس الوجود را با آن حکیمان تنها در همان متصورات معقوله و منزهات مفهومه که منظر مرتبه بشرط است
 تجسس مینمائی بلکه بغایت الهی از روی حقیقت و حیثیت مشبوعیت خویش صاحب منصب محمدیه خالصه و جامع تشبیه و تنزیه ام و نبات
 قدم بر طریق محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه دارم و بمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پازیر اقدام بزرگان خود جای افتام باید که
 طریق موصل الی المطلوب از من جوئی و موافق تحقیقات ملبه من عقائد نامی و بموجب عبادات معلوم عمل کنی که به از طریق محمدیه
 دیگر نیست و راهی سجا ازین راه قرب تر نه ان کنتم تجعون الهدا فتجونی بحکم الهدا السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت
 المصطفی علیه من الصلوات اتها و من التحیات الکلیه

هو التکریم
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جذبني من جذباته توازي عيادة الثقلين وحده لا شريك له ورب المشرقين ورب المغربين والصلوة والسلام على رسول الله محمد شفيع الامم
 في الكونين وعلى آله وصحبه سيد الدارين **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثامن في قوله صلى الله عليه وسلم يجذبني الى الله ونقطة
 عما سواه فان كان بالزوق والشوق وعلية المحبة وقوت الايمان فحذبة حية وان كان يادراك حقيقة الدنيا وفنائها وتفهم تجرد النفس الناطقة
 وبقائها وادراك حصول السعادة في الاصل بالعلوم والاشتغال بالاهيات والانعطاع عن السفليات والماديات فهي جذبة عقلية و
 ان كان بالضعف وكبر السن فحذبة طبيعية وان كان بركة صحبة اهل الهدى فحذبة تسرية مادامت لا تسكن ولا تستقر في النفس واذا
 استكنت واستقرت بحيث لا تزول عن النفس فحذبة بالملكة وان كان بميوطة الاشتغال والادكار فحذبة ارادية وان كان بشدة المرض
 وطول زمانه وعدم حصول سبب التغم وتفرغ النفس عن الدنيا بعسر العاش ووقوع الصدقات من العنوم والهجوم فحذبة نفسانية
 تحدث بالتهلف والتاسف وان كان بشهود الوحدة في الكثرة وشمول الوجود في الموجودات فحذبة وجدانية وان كان بقوة الكتاب
 العلوم الرسمية فحذبة علمية وان كان بخلل الدماغ واحتمال الحواس وعلية خلط السوداء فحذبة جنونية وان كان بدو الفطرة مع
 الصلاح وسلامة الحواس والقوا فحذبة خلقية وان كان بتخلية القلب عن الخطرات مع طريان حالة السكر وذموم الافات

کما تكون بعض الاوقات لبعض من اصحاب الطريقة انقش بندیه فجزیه حالیه وان کان بالاصطفا، الخاص والاعتبار المحض بحسن القبول فی ضمن الرسول ظاهر او باطن او ایماناً و عقلاً و ذوقاً و حالاً بلا زوال حتی ان تصیر کالصنعة الذاتیة للنفس و القلب فجزیه حمیه و کل من هذه الجزیات نیاب الله تعالی بجزب البعادیه الی جناب الیه المصیر و کل احد من تلك الجزیات الالهیة یسمی باعتبار المجاز باسم علة القریبه كما عرفت و لو کان بحسب الحقیقه کل من عند الله سبحانه و یقال لمجاظ الاصل جذب الاهی و کل منها مرتب متفاوتة و نتائج مختلفه علی تفاوت الدرجات و المقیضات والقوة و الضعف و تکشف الحقیقه علی العباد علی حسب الجزیات الحاصلة لهم فکانها ابواب معرفته تعالی یفتح علی قلوب عبادیه و یضییهم ای باب ایشان و هو الفتح العظیم فمن تقدم جذب علی سلوک ای تكون الجزیه علة لسلوک فهو المجدوب السالک و من تقدم به او که نیاید جذب الیه يكون السلوک علة جذب به فهو السالک المجدوب و من لا یلتفت الی السلوک و یتهاکف فی الجزیه فهو المجدوب المحض و لا یكون قابلاً للعبیه و من لا یصیب له من الجزیه و یتبرک فی السلوک و حده فهو السالک المصروف و من اصحاب الذوق و المجدوب السالک افضل من السالک المجدوب لان الجزیه اشرف من السلوک فمن تقدم فی الامر الاشراف تقدم فی الشراقة البتة جزیه من جذبات الدوازی عبادیه الناطقین -

و ارد در فوائد تنهایی و فراغت یکتائی

بنیاد کارخانه ترقیات باطنی و عروجات نفسی بالقطع قلبی تعلقات ماسوی و رجوع الی الله است و ایمنی بدون لازم گرفتن خلوت در انزوا چنانچه باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاهدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس مشوش نشود و مکرنگردد و دوم از لازم گرفتن خلوت آن نیست که بالکل صحبت را ترک نمایند و تنهایی محض اختیار کنند که این کار جا بلان است بلکه مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت است بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی بر آمدن بر احوال جمعی و جماعت نشستن در اوقات مقرره برای ارشاد سالکان طریق و تدیس طالبان علم و ادوی حقوق اصل حق که اینقدر صحبت با بن حسن نیت داخل در خلوت است و محسوب و رعایت حاصل آنکه بخلقت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا صرفه محشور بنای روزگار چنانچه رسم و پیشه غافلان بی اندیشه است نباید بود که باین وضع و طوی جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البته نصیب نمی گردد و در عهد هر شد که عمارشاد و مفید اعتقاد است در خاطر با نماند و مضر حال مرشدان و مشرشدان است حضرت قبله کونین ایذا الی نصره سوره قد سنابر که بیره میفرمودند که درویش را در عرصه تمام شب در روز قدری تنهایی با حق تعالی مشغول بودن ضرورت در یک گوشه نشسته جدا از همه کس بظاهر گشتن نیز لازم که فوائد بسیار دارد و بدانکه رغبت طبع لبطون خلوت و نفرت از صحبت بر سه وجه می باشد که یکی ازان محمود است و یکی مذموم و یکی بناچارگی آنچه محمود است آنست که به نیت مشغول بودن عبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و انقطاع از ماسوی الله و علیه مشغولی طلب بحق سبحانه و احترام از مضرات صحبت و امثال این امور باشد و آنچه مذموم است آنست که باراده شهرت و بیزاری از عباد الله و از راه دور کشیدن خود و بی محبتی بزوی القربا و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصله و عدم لیاقت با صحبت داری و امثال این امور بود و آنچه بناچار است آنست که صحبت میسر نیاید یا سبب صحبت داری موافق ذی آن شخص بهم نرسد و از غیرت و پاس آورد خود را از صحبتها باز دارد یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقی بی اختیار دل کناره گرفتن را خواهد و امثال این امور بود پس این خلوت ناچار است اگر مشغول بحق داشته و بیکار و معطل نگردد و اندیه محسوب در خلوت محمود است و اگر مست و کامل ساخته و اوقات بتعطیل و

واقعا گوی و بیگزگی میکند در داخل در خلوت مذموم است و علی هذا الیقاس میل بطرف صحبت دشمن نیز بر سر است وجه است یکی محمود و یکی مذموم و یکی بے اختیار و یکی آنچه محمود است آنست که به نیت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و ارشاد و باطنی و قلبی باشد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم است آنست که باراده روشناس گشتن بر همان و نمود خود و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و مکاری و حرص و نیا و حب جاه و شهرت آثاری و مشیخت طلبی و امثال این بود و آنچه بسبب اختیار است آنست که خلوت دست نیندهد یا بسبب گرفتاری اهل عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه حیا و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی مجالس میکشد و مانند این امور باشد پس این صحبت بے اختیاری نیز اگر از طرف حق باز نداشته و قاصر در امورائی که فریضه اندنگردانیده و مرکب بمنهپایه که حرام قطعی انداخته محسوب در صحبت محمود است و الا داخل در صحبت مذموم است بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل و حدت منزل اکثر تنهایی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرورت در خلوت صحبت میدهد خواه از راه نالائقی خود و دید تصور خویش خواه از مشاهده اوضاع و اطوار ابناء زمانه و در دیاران گذشته خواه از راه غلبه استغراق بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری دستست قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع این همه امور قدری قدری بنابر این نفس ناکس خود که از ابتدا جوانی تا الآن شوگر صحبتها و مالوف با حیا بود و خطاب کرده فهمانیده می آید که **رباعی** لے در در

نه منیشنه باید بمانی پارونیم و لے قرینے باید به اکنون که گشته درین کلیه ترا چشم و دل و اشک و آستینی باید به کلیه درو که منادی است مراد از آن یا بخصوص شاعر یا شخص خود است و ترا بسوی خویش است که ذات متخلص یا بن تخلص باشد و هم از لفظ در و علی العموم هر چه در و عشق الهی است از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل مراد از آن زید عادل داری حملا بالاستشفاق و ملحوظ از کلمه بمنشین هم مقام هم وضع و هم صحبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یا رد و کار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب گفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین است و هم وقت آخر عمر که موسم پیری است و از نشستن ممکن و قرار گرفتن پسند استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلیه سرکار دنیا که بیش از کلیه اجزائی نیست و از چشم و دیده حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب از آستین لباس تقوی که دست آویز اکرام تو عند الله و عند الناس است و ان اگر کم عند الله القسکم و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکه نقیض خصوص نداشتن شخص خود و نفس خویش کرده و لعموم پر صاحب در و عشق الهی نموده میگردد که لے نفس و شخص من که بقلب بقلب دردی و هم لے کیکه صاحب در و عشق الهی هستی ترا درین راه هیچ احتیاج هم مقامی نیست تا با بد هم کلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو در دل خود پیش او بر آکے و هیچ هم وضعی نمی باید تا پیش او بے تکلف بفرغت باشی و بدون هیچ هم صحبتی ضرورت تا با او موانست گیری و هیچ مددگارے و معاونی در کار نیست تا بعد در دین معامله مگر گرم شوی و هیچ مصاحبه که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب و شگفته خاطر و فرخناک و آسوده طبع باشی و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که بخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور در ابتدا و وسط حال از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البته مخلوسا لکان میگردد و منظور جوانان می باشند اما در زمان الکلیت و نزول تمام وقت پیرے و موسم خطاط کنن تعالی بندگان خود را با کل ازین وسوس پاک نموده بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

بگام منتهای سلوک و مقام نمکین لغایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری است رسیده و تنگن و قرار برسد استقامت ببرد
حضرت قوی البین جلت قوت و متانت حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبه اجزانی نیست
ترا دیده حقیقت بینی و قلب گاهی و حالت گذازی و وقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گذازی که مستعرب باشک شده سیاهی قنات از صفحہ خاطر بشوی و بدان لباس تقوی
که بشماره آبستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمایی و بالله التوفیق نامقدور
نه از گریبان بر مدار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت دهد و بالغ اتوی در پیش نیاید و ضرورت اش در نماید سر تا مل از جیب تفکر بردار
و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول فعل بعل آر و خود را بهر زگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش
و همت تصفیه قلب گیار تصفیه قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بیک
و یاد الهی و علی الودام مستغرق و حضور و مشاهده بودن و حالت میست و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت است از تہذیب خصال
و تصحیح اعمال و احوال و اشتغال با مورات شرعیہ و اجتناب از منہیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن در عورات نفسیہ
شکستن و قوای حیوانیہ را بالغ قوت انسانیہ داشتن و برای سالی که در صدور تصفیه قلب خویش مقصد تزکیه نفس خود بود ایسی بهتر از تنهایی
و موشی خوبتر از شاد بکتابی نپاشد پس باید که اکثر تنها در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتهای پراکنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت
و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلسی موافق تر از در و جدائی و ذممت نارسائی نیست پس باید که همان در و جدائی خود مشغول
بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقوی نسبت عشق و محبت نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذب الیه هم بخوانند تحمل صعوبات این
راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نیگردد و انقطاع از تعلقات دنیویہ بهم نرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و گمانیکه بدین
این جذبہ متاثر شده اند و مارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبه اجزانی است بے نور که گلی ظلمت دارد و تمامها غفلت می بار و آل شایهها
و خوشیهای ان اندوه و تباہی است و حاصل روشنی شیخ دولت که درت و سیاهی نژد و انشوران مانند فریاد و مکان ضرورت است تا چاک
شادمان و غرور هرگز و انایان بخرافات آن مسرور نمی شوند و بنایان با سباب آن مغرور نمیگردند گریه آور خرمندان است که ارباب
عقول کلمه جلال مال دنیا و اهل دنیا میگردند و می بینند که این غافلان ناحق و بیپوده در امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خرابه عجب جا
پراشوب و موجب عبرت صاحبان است و باعث خوشی بیدروان که تیره دان بے درد از کامرانی درین جهان فانی شاد میگردد
و خوش می شوند و دیگرے را می رنجانند و مال ملک او را خود میستانند و مدام در همین مطلب دنیا سرگردانند و آخر کار خود بهم نمی مانند یا کوران
و گرانند و این را نمیدانند که دنیا سخن لمومنین و جنه اکافرین هرگز کسانیکه در قلوب آنها نور ایمان است و برگفته خدا و رسول او علیه السلام
یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از عبد البیخی شتاسند و در جنب آن نعمت که مومنین و صلحا را در آخرت نصیب
خواهد بود اینهمه اقسام عیش و آرام دنیا هیچ و بوج است و اعتبارے ندارد بلکه زیاده از گرفتاری و غدا بے نیست و در مقابل آن عقوبات
که کفار و فساق را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابها بے دنیا و صدات آن گویا آرام است و هیچ صعوبت ندارد پس رست است
که دنیا در زنج مومنان است و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فهمید کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در
آخرت از عذاب محفوظمانی و لبشده باے دنیا فانی نگردد و چون جناب بر راه نظاره مرو در بحر حرص و هوا شناسان کن در چشم زدن

خانه موسومات خراب است و اعتبارات کونیة جمله نایاب و موج و جاب سبب و باقی همان ذات پاک رب الارباب هر چند صحبت یاران
 تمام گلشن و باغ است و از دید و او دیدنی نوع خویش بسیار گلگهای فواید چیده می شود اما در آنرا واجب فراغ است که نه کسی را توکاری
 با شد و نه تو بر خاطر کسی با شی ربا عی یک لحظه اگر در هر باغی دارد چون لاله مدام داغ و اعنت دارد و بر صحبت رنگین کن
 دل بنهیم و تنهایی ما عجب فراغت دارد و مراد از کلام یک لحظه بچند است و از هر فرصت زمانه و از باغ جمع یاران شگفته خاطر و از لفظ مدام
 تمام عمر و از داغ داغ سوخته دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان انبیا زمانه و از دل نهان
 متوجه نشدن و از تنهایی حالت ترک و تجرید و از فراغت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکه خطاب عام به کس از افراد انسانی
 کرده گفته آنکه بچند اگر فرصت زمانه ترا در جمع یاران شگفته خاطر دارد در عرض آن تمام عمر سوخته دل از آتش حسرت خواهد داشت
 که زمانه بر یک حال نمی ماند پس مگو شده نشینان بفرط محافل نشاط و کامرانی انبیا زمانه متوجه نمی شویم که حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان
 قلبی و سکون دلی دارد که شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد لله الذی نزل السکینة فی قلوب المؤمنین و الصلوة و السلام علی رسولہ و آله و صحابہ

هوالت بکار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی یحق الحق بکلماته و یثبت الثابت بآیاته و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ و علی آلہ و صحابہ و ذریاتہ أما بعد
 فهذا الورد الحامدی و الثمانون هو اسمی باحقاق الحق و السیخ الحق من الحق و الاعتباریة الکوئیة فی ضمن الحقیة الحقیقة الوجودیة الی الی من
 شیونات ذات سبحانه و تحقق تلك الحق الاضافیة باعتبار نسبتها الی الحق لتعالی فمن هو اقوی نسبتا الحق فی الصدق و الصواب الثبوت
 و العلم و المعرفة فهو الحق فی استحقاق المتبوعیة من الافراد الاخریة فی انشاء نوعه و لیستحق تخلیفة الحق سبحانه بالتحقیق و بالصدق التوفیق و
 سعة الحق باعتبار اللذة الامر الوافی الواجبی و الکلام الصادق و هو خلافت الباطل و الفرق بین الحق و الصدق و الصواب ان الصواب
 الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ النکاره و الحق هو الذی یشهد فی الخارج مطابقتا فی الذهن و الصدق هو الذی یشهد فی الذهن
 مطابقتا فی الخارج و الاحقاق من باب الافعال متحد من الحق فالاحقاق اذا ضیف الی الحق سبحانه فالمراد منه اثبات الامور الحققة
 بالقاء و الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالهام او بالعقل و ایجاب الامور الحققة فی الواقع و ایجاب حقیقتها فی حدیثها و لضره
 اهل الحق بالتأییدات الملکیة و الحجج البرهانیة و الاسباب الظاهریة و مثالها و انهما حقیقة تلك الامور فی ضمن حقیقة نفس سبحانه و ایجابها
 فی ضمن وجوده الذاتی تعالی و تقدس و البقاء تلك الامور الحققة الموجوده فی نزل لبقاء الحق کل حین اما اذا ضیف الاحقاق الی العباد فیکون
 بالمجاز و المراد منه بیان تلك الامور حتی الوسیع و توضیح المطالب بقدر الطاقه البشریة و الشهادة علی تلك الامور الحققة و الاخبار عنها و
 اتانته البراهین علیها و تبیان فوائدها و نتائجها و الاستقامة علیها بتأیید اللطالی و توفیقها و الاصل الی شهود الحق توسط مشاهدته
 تلك المشهودات و تصدیقهم لانفسهم حقا بمواطبة الامور الحققة و الاکتساب بها و ارادة الطريق الموصل الی الحق مطلقا سواء کان
 فضلا او قولا نفسا او جردا تعلیما او تائیدا او اذاعا اهل الحق علی حقیقتهم و التحقیق من باب التفتیل فی اللغة لتصدیق الکلام و تصدیق
 و تبیین فمن کان اصدق کلاما و اصح بیانا و اعطاه الله سبحانه قوة حسن البیان فهو المحقق و الله هو الموفق

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار ربی و دعوت و کنه دیگر معانی و فرج اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن بشخص تابع است مرتب و خود را در همه افعال و احوال ظاهر او باطناً مثل بجای آوردن اعمال معموله و ادای رسوم مسومه و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه و یقین بمعتقدات متیقنه و توصیف یاوصاف متوصفه و تکلیف بحقیقات متکلیفه و اوقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی نکرده گو در ظاهر بعض امور قاصر باشد فی حدیقه پیروا کمل است چه در دست خود قصور نکرده و مرتبه قدرت خویش تمام کمال صرف نموده و لایکلف اللذات الا و سها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین و ائمه و معتقدین صادق و مقلدین ائمه هم علی قدر حال سرانجام می یابد و مخصوص نخاص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب است بزنگاه اضاله و حکم بر تابعین او بر پنج امارت و عمل موافق صواب دید وقت مطابق مرضی منیب نشستن بر سندا و بوارثت و ترویج طریق او بقوت و توضیح معانی او بقدرت و اقامت رسوم او بحدیقت و تتبع افعال و احوال او بحقیقه یعنی بجای آوردن اعمال معموله او بلا کلفت و ادای رسوم مسومه او تشبه لباس او اوضاع مخصوصه او بحجت و یقین بمعتقدات متیقنه او بکشف و معرفت و توصیف یاوصاف متوصفه او با کلبه و تکلیف بحقیقات متکلیفه او با تمیته و این را خلافت گویند و ربی دعوت متعلق با یمیر شبه است و سرانجام این امر مختص نخاص است و تبعیت سنن اینچنین خلفاء با بصیرت و انان با حقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان است از پنجاست که حضرات جنین رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرت شریف رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و شیخ تابعین و جمیع مؤمنین را اقامت تبعیت همه خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم لازم است و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بود حضرات خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم جمیع موقوف مانده و اینکه اولیا و علماء مشایخ و قضات و سلاطین را انان نبی میگویند مجاز است نه حقیقت باعتبار متعلق بودن احکام و ینیه ایشان در ظاهر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع است و بدانکه خلافتی که در ذریات شخص نصیب فرزندان می شود آن منصب امامت است خلافت آنرا نمیخوانند چه خلیفه شدن را مخیرت صورتی مع اتحاد معنوی میباشد تا میتوان گفت که فلانی خلیفه فلانی است و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفائمیخوانند اما ان می گویند چه همان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام و دولتخانه اوست خلافتی بهم نرسیده و همان یک نور امامت موردی اهل بیت در کاشانه ایشان روشن است بهر شمع که منور باشد و خلافتی که در باران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب است و آنرا میگویند جانشینان را بر خلیفه ظاهر معینیه باطنی می باید چنانچه و شکیه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جانشینا من بعدی و انما انا انما ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال من ذریتی خبر از ان می دهد و لم یقل و من اصحابی از پنج که حضرات خلفاء را ائمه المؤمنین میگفتند و امام المؤمنین میخوانند پس منصب خلافت چون منصب وزارت است که بعد سلطنت پیچ مرتبه فائق تر بر مرتبه وزارت نیست و همه کار و بار سلطانی متعلق بوزرا است و ایشان نائبان سلطان اند و الحق که بعد مرتبه نبوت مرتبه خلافت است که پیچ مرتبه از مراتب قرب بالاتر از ان نیست و آن بزوات عالیات حضرات خلفاء اربعه تمام شده چنانچه نبوت بزوات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شایسته است که جدا از سلطنت یعنی ندارد و خارج از باو شاه است شخصی بهم نرسانده همان در ضمن شاه امتیاز اعتباری پیدا کرده

از مرتبه علیا و شاهی و فواید و انچه که محروم کلی از برکات سلطنت شده بلکه مرتبه اعتباری است بین بین آقایی و نوکری که نسبت
 بشاه داخل مرتبه بندگی است و نسبت بنوکران محسوب در مرتبه خداوندی و باشد که بعضی مراتب بشاه و دوگان دولت و حشم و قتل
 و فرج مثل در امور سلطنت زیاده تر داشته باشند و درین امور از ایشان برتر بودند بلکه در اکثر چیزها رجوع شان کرده با ایشان افتد اما چون
 در دربار حاضر میشوند امارت و وزارت که نصیب مراد و زراعت پایه دیگر دارد و آن مرتبه شایسته است که نصیب سلاطین گردیده منزلت دیگر
 و خصوصیات هر مرتبه منصب از اول ابصار پوشیده نیست که امتیازات علحده دارد یکی را یکی مقابله نیاید داد و خلیفه شدن پیغمبر ^{علیه السلام}
 قریب زمان هم شرط است لذا قال علیه السلام مخلقا لحدی تلثون سنة و در خلافت یافتن دیگران چنانچه خلفاء اولیایمی باشند قریب زمان
 ضرورت نیست باشد که در زمان بعد خلیفه شخص پیدا شود و نیابت او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاده تر بقوت ظهور کند
 اما باز آیتها اموری که متعلق بقرب زبان و دریافت بشرف صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی است در بسیار چیزها همان اقدم اند
 و اما بقیون السبقون اولئك المقربون و اول المحرمین و اول الاصدقاء و اول الصالحین و اول الصالحین ایمان کل المحرمین لرجح و لو اتخذ صاحب خلیف
 پیغمبر لا تخذه خلیفاً و جمله الدلتالی ثانی الاثنین معاذ غلب علیه الحزن بشدة محبة صاحبه و قوة نسبة الرابطة به و قال له صاحبه لا یصل
 الی المطلوب رحمة و راحة علیه التحزن ان لم یتمنا و هو خیر الناصرین و جمله انما فی الصلوة عند مرض موت و اقامه مقامه و قال فی حقه ما عصب فی
 صدره الا و قد عصب صدره و اول من آمن بی و اول من یحشر منی یوم القیامة و جمع السیفیه بركة الجامعة المحمدية کل نسبة من نسب القرب
 و هذا فاروقا بین الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانه و روج الطريقة المحمدية و جمله الدیة تجایه الطریقین
 و مسیادة الوالدین و النورین و اعطاه حکم و جمله رفیق صاحبه فی الجنة و حج الکتاب علی الجمعية المرضیة فی زمانه بیدخوة عضده و جمله الدیة
 العلم و العزقة و هو من صاحبه هو من بل بها من نور واحد لجمعه و دونه و منه و جمله الدیة بانا طقاً و اتاه الله علم الکتاب و خلق منه ذریات صاحبه
 و جمله الحسنانی الدنیا و الآخرة و شرفه ببرکات حسنین و شد از ره باخیه و اشترکه فی امره و اتیدها بروح منه و قال الاتخا خانی مکما سمع واری
 و در سبب دل و اصحابا و عتره طاهرة و صحابا اصدقاء و الدیة فی حرمته من لیساء و الشرف و الفضل العظیم و جمله الدیة صغیرة و خلیفته فی الارض و
 اول الخلفاء بقوة الولاية الادمية و نجاة السعدن مکات النفس الشیطان و جمله نجیة بقوة الولاية النورية و کین السعدین قلوب القاسمین برین
 و امر سهل اهل الاحسان الیه بقوة الولاية الداویدیه و سلطه علی ملک بدن و طبیعت سلطانا مبینا بقوة الولاية السیما نیه و جمله الدیة خلیف و اطقی نار
 غضبه فی طبعه فصارت بردا و سلطانا علیه بقوة الولاية الخلیفیه و امانات الله به و طبیعت و فرج نفسه و اخلصه عن التخلقات الدنیویة فاق
 عن الدنیا و ما فیها باکل مشرفه السیدین عظیم بین یدی و الدیة الشفیق و وضع ابوه لکین علی حلقه فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء
 سلوک بنیه الذبح لسنی سبیل و تقبله به بقبول حسن و هو فرج الله فی الحقیقة و سالم فی الصورة کما بشره ابوه من لم یرلته میمشی علی
 الارض فلیذ ان بنی الذبح بی بی و بی میمشی و حصلت له هذه الحالة بقوة الولاية السماعیة و حسن الله خلقه و خلقه و جمله محبوب جنایه و مقبول حبیه
 علیه السلام و جذب الیه القلوب و القی محبة فی قلب ابیه اشراجاً و علمه من تاویل الاحادیث بقوة الولاية الیوسفیة و کلامه الدیة کلیمات
 الالهیة سنین نادان فی ان الله فخلق نعلی تخلقات الکوین عن رجل عویک و الق عصا الاتکا و علی الماسوی عن یدک انک بالواد المقدس
 الولاية الموسویة طوی و جمله الله کلیمه تامة من کلیمات الثامات و نفع فی من روحه و صار روحاً منه بقوة الولاية الیسویة و شرفه الدیة کلیمات
 کلیمات الخاتمة لمراتب الکلمات بقوة الولاية المحمدية فصارت کلیمه فایعونی یحبکم الله حبیه سبحانه و استتر فی رواد المحمدية الخاتمة و فی فی السیرة

و بالقی منه اسم و رسم قط و تجلی علیه رب به باسمه الجبار و ایدیه بالتائیدات المکئیة فیعلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیه و یا کل التائید البکائی
 بلا وساطة الاسباب الظاهرة و یتنفس بالنفخ الاسرافیل و یحلیل اجزاء البدن و یحشد ما کل صین و یمنوم و یتسقط کل یوم و یجذب الی الموت
 کل زمان بالیجذب العزرائیلی و خلقه المدخلقا تا اعقلا و لغا و روحا و جدا و نهرا و اجساما کل اسمائه تعالی منزهت صفاته سبحانه فلما جاز خلیفة فی ارض تعیم الان کما جعل
 خلیفة خلیفته علی باط اختصین بالخصوص ایضا لیم نعمته علیه و ما و خصوصا و یکمل و ینه اجمالا و تفضیلا و رضی له الاسلام طاهر اوبا لکنا فنجلس
 علی سریر خلافة امیر وراثته و تحقیقا و علی مسند اتباع بنیه تصدیقا و توفیقا من الد تعالی فاکمل علی سریره المخرع الهمی بالمعیر وزیر الحراب المنزه
 اکلبه الوهبی و یرفع لواءه المحمدی و دعوی المومنین بالدعوة الخاصة الی المهدیه الخالصة و یرجع الی بنیه و وصل الی ولیه یجذب ربه الذی الیه ترجع الامور کلها

انا سدوانا الیه راجون رباعی بارهتی که دوش طاقت شکست + جز بهمت نام بر تو ایدرونه نسبت به کنون چه ضرور مانندت مثل کنین +
 بزخیز تو از میان که نقش تو شکست مدها بهستی عبرت از شو بهستی ست و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاعت بشریه و از شکستن عاقبت
 ساختن و شکسته خاطر کردن و از بهمت آتشی که در حقیقت نباشد و از نام تعیین شخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و
 از کنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرور کار و از نماندن در نظر خود آمدن و از بر خاستن کیفیت فحاصل نمودن و از کلام میان مرتبه و علم خود و از نماندن
 نقش ظهور آنچه مقصود از آفرینش بود مستفاد آنکه فقیر اظهار حال خود پیش خویش کرده نماند بلفظ تخلص نموده میگوید که حال نیست یعنی حیثیه شعوریه
 لیاقت تحمل طاعت بشریه ترا عاجز ساخته و شکسته خاطر گردانید اگر چه تشبیه این نسبت وجود فی الحقیقه بطرف تو نیست و غیر از شخص مخصوص
 اعتباری مضاف و منسوب تو نگردد پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چه کار است کیفیت فنا نیستی در علم خویش حاصل
 که آنچه مقصود از آفرینش تو بود و ظهور یوست یعنی عارت بحقیقه شدی و تقرب حق رسید و بعبارت معهود حقیقی مشغول گشتی و قال الله تعالی
 و ما خلقت الجن و الانس الا لیبعدون بهر تقدیر یا بندگان ظلم و جهول بهر چند مانند کنین روسیا همیم و ظلمت امکانه با خود داریم و بمقتضاء
 بشریه و اقتضاء آدمیه مبرا و مطلق از لوث خطایا و ذلات بنیتم و اعتراف بر قصور خود می نمایم و همه وقت آیه ربنا ظلمنا انفسنا و ان
 لم نغفر لنا و لرحمننا لکنون من الخاسرین میجوایم امانام صاحب رخشن ساخته ایم و همه ظهورات اسمائیه رب خویش با ظهار آورده مظهر جامع برای
 اسما و صفات شده ایم و هم نام مرشد خود را به بیان کردن محتائق و در فائق طریق محمدیه روشن ساخته ترویج دین نموده ایم و مقدمات سلوک
 این طریق و شیعه را بنیات الهیه نندرز روشن همه واضح و مبرهن گردانیده ایم و دعوت بطرف خدا و رسول مرشد بحق مع شواهد و بیانات کرده ایم
 و هر مطلبی استند آیات فرقاییه نموده ایم و راه اتباع حقیقت قرآنییه پیوده ایم و از اجاری الذین یؤمنون آیات ربی فاقول لهم سلام علیکم
 کتب ربکم علی نفسه الرحمة و انی علی بنیه من ربی و آتانی کتابا بآهون و هدی للناس فانظر و کیف اقتبس من الآیات الی الی نور الهدی و الله یرزق
 النور من یشاء و الحمد لله رب العالمین و کذبوا آیات ربی و ان یروا کل آیه الا یؤمنوا بها و یجادون نبی بالانفس انیه اولئک الذین جعل الله علی قلوبهم
 اکنه ذلی اذ انهم و قرا لا یفقهون و لا یسمعون قول الحق و هم ینهون عنه و ینتھون عنه و ان یرسلون الا انفسهم و یا یشرون و الله لا یرى
 التورم الظالمین و قد ایدنی ربی آیات القرا نیته تا یدامینا و لکن الظالمین آیات الله یحکمون و لولا ان الله یحکم علی الهمدی فلا لکنون
 من الجاهلین و کشف الله عنی غطاسی لبطیقل رسولک علیه الصلوة و السلام و جعل لصری الیوم حدیدا فابصر بنوره تعالی بالابصرون بل
 ینتوی الاعمی و البصیر فلما تفکرون و امرنی ربی ان اذکر آیات الذین ینحون ان ینحروا الی ربهم لیس لهم من دونه من ولی و لا شفیع لهم یتقون
 و انی نهیت ان اعبد الذین یدعون من دون الله الذی هو فی السماء و فی الارض و هو وحده لا شریک له و لا اربح اهلکم و انما انشاء الله

ماکل رضا و سلیم و بدون این صورت دائره مقصود حلقه نمی بست و حق بجز کفر نمی نشست پس در حقیقت حسن نیت مادر همه اعمال و احوال دائره
 سائیت و نامواری مایعین همواری مانند تکین خاتم که اگر هموار باشد بکار هرگز دردن نمی آید و چون کنده شود و نامواری گردد نام صاحب خود
 بر محض ظهور ثبت نماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی ما روشنائی است که صفحه روزگار را بر تحریر معانی روشن منور ساخته ایم و جز
 انور فی السواد جلوه نمائی زلف است حقیقی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه مبهتن سیاه پوشیم اما سر مه چشم اهل بصیرتیم و هر چند که بان مردم
 چشم سر سیه روزگاریم لیکن نوز دیده بزرگان خودیم غفلت ضروری با فیض کلینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و معدا گاهی است و تباخی
 ما رهنمایی که مانند قیل ناما اینهمه گردش حالات اما محض برای دلالت بسوی کوبه مقصود است و قرار روی توجیه با لطف همان یک سجود است
 یاده فاشده ایم که غیر از مشا هده وجه باقی ساقی حقیقی در افغانی نفس با مانده و متفانار بنا شرا با ظهور و خالی از هستی خودیم پس هر چه
 مجازا از ان ظهوری آید فی الحقیقت از ما نیست و معالیه بی معنی و بی بر صبر همه وقت شاطال است و باطن از کیفیت لغات نور ادا مالامال می
 مصروف خدمت مرشد خویشیم و دام کار و بار متعلق با این امر را در پیش نایب را اجزای کار منیب باید نمود هر صورتی که باشد و هر نهی که راه
 یابد و راه حقیقت اتباع باید پیروی گوید بصیران حقیقت این تبعیت معنوی را در نیابند و سر این اتباع مستر را نفهمند چه اتباع بر دو قسم است
 یکی صورتی که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را تا فهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده او کند
 و بجا آورد با رده تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی است که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقه فعل متبوع
 خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را در یافته با رده ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب جهت و خود مصلحت وقت قولی
 فعلی نماید که مشرمان غرض متبوع او بود و گو با اعتبار ظاهر آن طور نیابند و نا فهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلالت و حقیقه نمیداشد
 و جائز است که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعداوات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیشد
 و رویت که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جاده اتباع صوری
 بیرون نیاید نهاده که ازین بے بصیران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافات که ازینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت
 واقع میشود بکتاب صوری حسن نیت انشاء الله تعالی آخر کار محاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواهند نمود و معذب خواهند بود و خواص باید که تلویح
 صورت و حقیقت اتباع هر دو را معنی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند تا آنکه همین
 صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند و دیده و فهمیده کنند و کوران مثل عوام در راه تبعیت ندوند که اولوالالبصار اند و اگر خیاراً
 از ایشان زلتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز بکتاب اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور در
 حقیقت اتباع خواهند کرد و معذب خواهند شد که با وجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد و خود را معطل داشته و خلل ندادند ازینجاست که نزد
 اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب سنت از دلائل است و در کتب علم اصول این دلائل از لجه مجتهد است با جمله چون معالیه حتی است
 همه حق است ان شاء الله العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معالیه با انواع مختلفه همه را پیش می آیند و سدر راه اعتقاد مردم ظاهر
 می گردند صاف میشوند و بنیای الهی با کل این مظنات از نظر ما مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین و متزین
 نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایایم که بمقتضای بشریت سهواً یا خطا واقع شده اند موجب ان الحسنتان ندین السیئات در
 ضمن بکتاب آن نسبت اصل باطنی کفیف الاهی معاف گردیده بمقتضای او لنگ یابد الله سیئاتهم حسنتان باعث نزول

رحمت خاصه می شوند و ذریات آدم صغی السدر علی نبینا و علیه السلام نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیته تزییات نصیب خواهد کرد و بدین کلمات اعتراف بر تقصیر که زینا ظلم الفسما باشد از زبان آدمیان حضرت رب رحیم راعم نواله چنان خوش خواهد آمد و مقبول خواهد گشت که برگزافاظ سخن بجز کج و نقیص لک بدینجه آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت انان آگاهی ندارند کسی که واقف کارست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از معامله نزول رحمت الهیه یا طناً بلا و سطره حواس ظاهر آگاه است محرم این امر است و میداند که الحق خدای کریم را با بندگان خود معاملاتی می باشد که در ادراک پابندان عقیده عقل نمی آید و لیم قلوب الایفقون بهما مطلب خالق بچون را از ایجاد اسباب انواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور است تا همه ظهورات است اما او از کسین بطون بمنصه ظهور آید و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکنونات همین ظهور تجلیات او تعالی است تا همه تجلیات او سبحان آنجا و مویدا کردند در مطهر گوناگون که بصورتها می شود ظاهر اند همان جلوه پیدایش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن است و از هر زاویه رنگازنگ که مجالی تجلیات او پند همان زینت و آرایش او که مانند زیورگی موجب آراستگی است هیچ کاره و فعلی که از خالق حکیم و خفا علم جلالت حکمته بظهور آمده و می آید حاصل میبوده نیست در هر امر حکمتهاست که ستر است و هیچ شئی باطلی که هر شئی مخلوق حق است و از حق جزق نباید و آیه کریمه خستبنا ما خلقناکم عبثا و لالت بر همین حق بینی می نماید تا مجوبان هیچ امر را عبث و باطل پندارند و همت بر تحصیل مشاهده حق گمارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الهیه هیچ کاره عبث و بیهوده و لغو بچل نمی آید و هیچ فعلی بفضلت و برتری و هوای نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال می باشد و در هر صورت بطرف حق دعوت می نمایند و منظور این رہنمایان همان کشید که بسوی مطلوب می بود و هر چه یک دست دید و موافق اقتضا و وقت و زمانه و اقتضا بر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات انکار ناپی بطون حق که محیط بهما شاست جذب میفرمایند و آهسته آهسته ملائمه و حکمه بسوی مقصود میکشند که موعظه حسنه این است و در وقت تاثیر در نفوس می نماید و مانند صدای خوش هر ذی هوش و گوش را خوش می آید و دعوت بحکمت همین است که حکم علی شتاب بمطلوب رسانیده می شود و در الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه امر است همین قسم دعوت ملائمه و موعظه موثره خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفیدتر میباشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات بی شمار می گردد آخر کار بناچارگی معامله مجاد که خواه به بحث و قال خواه بجنگ و جدال باعد دین و مقابل با دشمن است و جدال و قتال ضروری است و اقتد و حکم جا دلیم باقی می حسن بمیان می آید در اوائل کار سهولت باید کرد یعنی در ابتداء دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت و باره که تحمل آن بر طالبان و ساکنان مشاق باشد بر سر آنها نباید نهاد و در او آخر چون معامله دعوت قوت و استحکام پذیرد و آنچه منظور است صورت گیرد عمل بفرمیت باید نمود و اول طریق را با مورس که اولی و اصول اند امر باید فرمود و راه رخصت حتی الوسخ بند باید کرد و جانب توسع را اتوی باید ساخت اما در ابتداء ارشاد چون به نیت غریمت سهولت نیست که آخر کار زرقه رفته بر همین طور عمل بفرمیت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین غریمت است و داخل در مرتبه عمل بفرمیت تا حصول مدعا که ترویج طریق محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و فاعلان تقدیر این امر را برده اظهار آرزو خواهد زنده دارند و آنچه مرکز خاطر این اهل حق است کما موحقه بظهور نیاید اما صاحبان اینمامله را که تباهیم مصروف دین داری و حق پرستی اند و هیچگاه غفلت پیرامون خاطر اینها نمیگردد و با کل پاک از الواث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقت و عارفان با بصیرت از جمله اهل غریبت می شمارند و عند الذمیر محسوب در جماعه اهل غریبت اند که آنها الاعمال بالنبات
و احوق که ان الله لا یظن الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و ینبأ تکلم الی الحسن الصوری پس معتبر عند الله العمل الخیر فی الظاهر فقط غیر معتبر و نسبت
معاملات الجراء حسب صور الاعمال و ظواهر یا بل انہ تعالی یخیر فی الاعمال صلیها و هو النیة و الارادة و بما شلتقتان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کله و ان فسدت الاعمال کله با بحله عرفا و اهل الله که بتصدق رسول مقبول علیه الصلوٰة و السلام با کل زمانی فی الله و
باقی با مدت شده اند هر چه می نمایند بر نیت خیر می نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند و میکنند همان می باشد که در اختلاف او اهل احوال و احوال
آن مضائقه ندارد و در ابتدا اکثر امور سهولت کار را کرده می شود و در اواخر بیشتر حکم بعمل غریبت نموده می آید و صلاح هر وقت جد است چه
اگر در ابتدا و اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گردیده شده بودند آنسر و علیه السلام نظر بر حال اینها کرده با
سهولت میگذشت و مؤمنین را بشارت عام میداد و من قال لا اله الا الله و دخل الجنة نمیفرمود و فرموده و الله یریدکم الیسر و لا یریدکم العسر فیسر و علی
لکم دینکم نمی نمود و بکلمه لا یكلف الله الی الا و سهوا خاطر مردم هیچ نمی ساخت و بار کرمات ایشان نمی داشت و راه تحمل نمی پیور و سوامی
از ذلته الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقلوا المشرکین حیث وجدتموهم که می شنید و علم انان نبی بالیغ که در آخرت و جمال و ایتنا اناس یظنون
فی دین الله و اوجا که می دید و بهار کشت زار کشتل زرع اخرج شططه فاکرهه فاستکنظ فاستوی علی سوطه یحب الزراع لیغیظ بهم الکفار را
که مشاهده میکرد و عرض که حضرت رسول علیه السلام بهرام و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت صلح و انب در حق مؤمنین میفرمود
همان را می داشت چنانچه اکثر امور که او فرمود و کست او اهل منوع نبود مانند متعه که چون در ابتدا اسلام مؤمنین قدرت آن نداشتند
که از ولج یا کنیزکان را همراه و سفر و ارند و سفر بر وقت در پیش بود آنسر در خصمت متعه کردن داده بود تا فادرا کند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مؤمنین دستگاه پیدا کردند و سفر هم نقد ضروری افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فساد است پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخته متعه کشته داده داشتند در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خراپی یک روز حرام شده و ازین تم بسیار احکام اند که در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر دیگر طور شدند ازینجا است که بعضی محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات است یعنی هر وقت مقتضی هر امر
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خیر و صلاح دارین در حق مؤمنین در آنوقت بود یا آن امر گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده بحال موقوف شد و نسخ گشت و عمل بحسب امر الفلح که نسخ است باقی ماند و حالا در باره اینها
همین نسب و بهتر است که بدان امور اند پس اختلاف در احکام آیات الهیه بحسب اوقات شد و نسخ و منوع باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضا و اوقات احکام مبدل گردیدند آنکه مطلق نسخ آن احکام است و فی حدیثها آن احکام در زمانه حق بودند و در زمانه باطل شدند
که درین صورت بطلان حکم عظیم علام است و حکم حکم علی الاطلاق جلت حکمته باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
باینکه گفتگوی سبب نسخ آیات را موقوف داشته در ضمن منسوخات بیان باید ساخت و امور سے که بالفعل مفید اهل طریق است
در رنگ منسوخات به بیان آن باید پرداخت که وقت ورود فقرات متن حالت و یگردد و در زمان ظهور عبارات شرح مقام دیگر است پس
باید گفت که کار تالیف قلوب است بهر طوره که باشد ساعی و کثرت اجمل اهل طریق باید شد و هر کس را دالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمه اطهار علیهم السلام

و اولیاء و مریدین رضوان اللہ علیہم اجمعین مصروف ہیں کاربودہ اند و جہاد ہا در راہ خدا فرمودند و ماہی خود درین راہ صرف نمودند و
 محنت ہا کشیدند و جان ہا دادند و ملا متہا گوارا کردند و ریاضت ہا و زریذند و باجر عظیم فاکتر گردیدند و التحسن الذین قتلوا فی سبیل اللہ ما مواتا بل ایما
 عند ہم یرزقون فرجین یا اتیم اللہ من فضلہ و یتبشرون بالذین لم یلقوا ہم من خلفہم الا خوف علیہم و لا یمیزون شہدائہم من غیرہم الا بفضل
 و ان اللہ الیضیع ابر المؤمنین بیچارہ زادگان صوری کہ در دام بے ہمتی گرفتارند درین موطن بے بصیرت و آنظر کوتاہ اینہا تا با بنیر تری علی غیرہ
 طرز فکر است این منصب بچہ اند و قدر بقیام علی را بنشنا مند و سہولت ہا و ہزگیہا ی خود را و استیگہا سے پندارند لیکن معذورانہ کہ این گرفتارن
 ہوا قیاس بر خود میکنند و سے پندارند کہ مشائخ حقہ ہم بشر ب نفس درین بلا مبتلا سے شوند و محققین لہ جن خویش میفہمند و این را نمیدانند
 کہ بندگان خدا محض بلینہ پارگران برعوض بہت بر میدارند کہ اصلاً و مطلقاً شایر نفسانیہ در معاملہ ایشان دخل نمی یابد و این ہنر ضامن
 جاہل اینقدر فہم ندارند کہ از طوار ہر کس بے باقی انصیر اور بند چہ ارادہ ہر شخص از وضعیت پیدا ست و عقلاً را معلوم میشود شخصی کہ چنین احوال
 بہت و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان اصرہ کہ نہ شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان است و نیز ہوشان بجز دیدن غیبت
 با کمال از ظاہر و حقیقت باطنش در سے پابند زیرا کہ کیفیت دلش از بشرہ اوروشن میگردد و علو و دانست از جہت او ہوید ا سے شود
 کسانیکہ حق تعالی ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرمودہ و در سلک و بطہر کم تطہیر آئینسک ساختہ کے ہمت بلند ایشان متوجہ سب
 شیخت طلبی کہ بچملہ طلب دنیای دینی ست فرود سے آید کارے کہ لمخو ظا این قد سے نژادان ست و راہ اوراک این مردمان ست چہ
 خوش فرمودہ حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ کہ مرابرای پر سے و مرید سے یا فریدہ اند پر سے و مرید سے آنجا کالمطروح فی الطریق
 ست کارخانہ کہ بمن تعلق دارد دیگر ست و الحق کہ حقیقت این مقولہ عالیہ نیز از راہ پیری و مریدی منکشف نمیکردد و نور سے کہ رون
 کنندہ انہنقی ست دیگر ست نور علی نور پیدی اللہ نورہ من لیا غرضکہ معاملات اہل حق را جملہ حق باید فہمید و خود را از مشاہدہ اختلاف
 حالات این بزرگواران کہ در ابتدا و وسط و انتہا با انواع مختلفہ و قشہ تشنت و متردد نباید گردانند ع ہر چہ خوبان کنند خوب آید
 و مقتضای ہر مقام علیحدہ ست کہ بموجب آن از سالک افعال و اقوال صادر میگردد و اہل حق در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و گفتہ اند میکنند
 و سے گویند ہمہ حق ست از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہر چہ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتہا
 در ابتدا میخوانند و گذرانی و محاشے کہ اکابر سلف را در او اخر نصیب گشتہ بود در ابتدا و خلافت از خلفا ایشان توقع سے دارند
 و این خیال بچاست کہ احکام ہر موسم دیگر ست ان شاء اللہ تعالی این سعادتمندان کہ بہان جاوہ میروند تا بہان مقام خواہند رسید
 و آخر خانمہ اینہا بچہ خواہد گردید و عاقبت الامر بیچ تفاوت در بیچ امر خواہد بود و تاج اکمل کہ اول المحمیین ست بر صورت متبوع خود
 کہ امیر المحمیین ست مشہور خواہد شد و بروز قیامت کہ یوم الیدین ست بر ہمہ کس این حقیقت روشن خواہد گردید چہ شد کہ بالفعل منکران
 کو باطن اینہی را باور نمی نمایند و نظر حقیقت کار میکشایند زیرا کہ این صورت پرستان ظاہر بینا ند و حقیقت شناس نیستند تا
 حقیقت الامر ادراک نمودہ بے بمالہ نما الاعمال بالنیات بر نہ بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد و تشکک سے نمایند و در
 ہر امر شبہہ و انکار پیش سے آیند و رنگ گدویش از خاطر پای صاف خود نمی زوایند و از جاوہ مستقیم طنوا المؤمنین خیر الخراف دارند و ہر زمان
 شبہہ تازہ بیان سے آزند و اظہار بد باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبیان ناقص عقل کہ مؤنشان معنوی اند طرف
 ام الشہبات اند کہ ہر خطہ شبہہ نوی سے زایند و باز بہان حمل بد در باطن ایشان موجود ست فی کلوی ہم مرض فراو ہم اللہ مرضاً

ولهم عذاب الیم بما كانوا یزینون خداوند این شکم بنده ما را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
 فراموشی باری با بعیله و عذر کشایند و بطاعت و عبادت تو مشغول شوند و پندگاران خاص تو نوس گردند و اگر چه اکثر این ناپایان چنان
 شدید الانکار می باشند که بموجب سواد علیهم انذر تهم ام لم تنذر هم لایومنون هرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
 دوران مغذ و رواند و چه کنند که از مساملات پندگاران خاص الهی آگاهی ندارند و در بطون تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدری از برکات صحبت
 ایشان واقف شوند و فائده مند از زیارت ایشان گردند اللهم یدقوسنا انهم لایعلون حقیقه اصطفا نکت و لایفهمون اسرار او لیا نکت کلام تو
 با نبیا نکت من قبل و کذبو هم بل قتلهم الانبیاء بخریق و کالوفانی طینا نهم لیمون فالذین ینکرون البعد الذی یدعوهم الی الطریق المجدی
 و یدینهم رسالات ربهم واصطفاه السد من عبادہ بالاصطفاء الخفاص و علمه طریق الاقتباس بالآیات القرآنیة من لدنہ بالتعلیم الالبیہ
 افلا یتدبرون القرآن ولایاتلون البیان ولو کان نذرا لامرهم من عند غیر السد بلا الهامه تعالی بالقوة النکرية لبشریه لوجوده فیه اختلافا کثیرا
 ولم یرتبط بکلامه سبحانه ارتباطا تاما علی هذا النج الغصیح و اذا جاء هم امر من الامن او انحوت فخل من سلامة الاعتقاد و اذا عوابه و لغضونه بینهم
 و لوروده الی الرسول برجع الباطن صدقا و خلوصا و الی اولی الامر منهم برجع الظاهر اعتقادا و اودا بالعلم الذین یستنبطونه منهم ما کان خیر لهم و
 لولا فضل السد علیکم و رحمته یا ایها المجر یون الخالصون باعطاء الاعتقاد و الحجازم لا تبعتم الشیطان من عند الطین السن و الذین یزینونکم عن طریق المحمديه الخافیه
 و الله مع التوفیقین و لو انهم فعلوا ما یوعظون به من اختیار هذا الطریق المجدی لکان خیر لهم فی الدارین و اشد تثبیتا و اذا لاتا بهم السدن لدنہ اجزا
 عظیما و لهدیهم صراطا مستقیما و من یطیع السد بما امرناه باستدلال الآیات و یطیع الرسول بما یدیناه بآیة الطریق المجدی فهو مع الذین انعم السد علیهم
 قبل هذا من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و کان الله رفیقا ذلک الفضل من السد علی المجدیین الخالصین و کفی بالسد علما السد
 ربی لا الة الا هو یجمعکم الی یوم القیامة لاریب فیه سینظر لکم ان شاء السد تعالی من یقول الحق و من صدق من السد حقیقا فالحمد لسد الذی جعل المجدیین
 الخالصین خیرا منه و خرجت للناس و هم من الذین اخلصوا دینهم لسد و اخلص السد تعالی عن القیود الطبیعیة و نفسیة فانهم من عبادہ المخلصین و نظیر حقیقتهم
 علی المقرین و المنکرین کلهم ان شاء السد تعالی فی یوم یوم الودین و ما اولک بالیوم الودین یوم لا تلک نفس نفسا و یكون الامر یومئذ ظاهرا
 و باطنا و حقیقه و مجازا کله سد ویل یومئذ للمکذبین انما توعدون لواقع و لن یجد المنکرون لعذاب السدن و فاع ویل یومئذ للمکذبین الم یحیل السد الطریق
 المجدی صراطا سوایا و امیر المجدیین ناصر اولیا و اول المجدیین و لدا رجیبا فانظر و الوعد و کان وعد السد ما یتا ویل یومئذ للمکذبین الم یحیل آیتین
 و لم یخفها بکتبا بین و لم یعلمها من لدنہ علما و کشف هذا الفضل بالوجه الحسن فی یوم الفصل ویل یومئذ للمکذبین هذا یوم لا یطقون و لایجوزون لهم فیتذروا
 ویل یومئذ للمکذبین هذا یوم الفصل الذی جمع السد الاولین و الآخرین و لا یقدر المنکرون علی کیدهم فلا یکیدون ویل یومئذ للمکذبین ان التیقین من
 المجدیین فی ظلال دعیون و ان لهم فی الجنة فواکبه حمالیثون و لقال لهم کلمه او اشربوا هینا بما کنتم تعملون و ربکم كذلك یجزی المجدیین الخالصین
 و هم من عبادہ الحسینین ویل یومئذ للمکذبین و المنکرون اذا قیل لهم ارعوا و اسجدوا لایکونون و لایسجدون ویل یومئذ للمکذبین و ما ورد فی هذا
 الکتاب الا هو شمس کتبا السد فبما حدیث بعد یومنون فیا ایها المجر یون الخالصون لا یهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین
 و لایحزنکم قول الذین ینکرون المحمديه الخافیه ان السد تعالی یعلم بالسترون و بالعلنون و ان یمسکم قرح او تعیبکم مصیبه فقد مس القوم من قبل
 قرح مثله و اصابتهم مصیبه كذلك و تلك الايام یداولها الحق سبحانه بین الناس و یعلم السد الذین آمنوا و یختمکم شهداء فلا تلتصوا بالشهاده
 علی حقیقه المحمديه و من یتهمها فانه اثم قلبه و السد بصیر یاتعلون و کاین من دواعی السد اذا جازع فی سبیل تعالی قاتل معه ربون کثیرا و منوال الماء

ارشاد و قدرت بلاگشی و لیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم هم عصر که اکثر اینها بزرگان اهل زمان خود نمی سازند
 و از آزار امور خلاف مرضی و ناملاطم طبع و از سرخ بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفتن امر مرکوز خاطر خویش و از پارس نهادن
 سلوک بے ادبانه و از آنکس توضع و از سر بر پا داشتن به خلق پیش آمدن حاصل آنکه ندرت بخش جوان مرد کرده گفته آمد که کسی که بهمت و
 جرات مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جهاد کبر و استعداد ارشاد در خود دارد و قدرت بلاگشی و لیاقت صبر و رضا در تو حاصل است و
 حق تعالی ترافض کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده است باید که اگر از مردم هم عصر امور خلاف مرضی و ناملاطم طبع خود بینی تنگ آن بسبب
 پیش رفتن امر مرکوز خاطر خویش نشوی و صبر برین مکروه بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان تو سلوک بے ادبانه کنند باید که تو از راه توضع
 به خلق و صفای پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات اتمها و من التجات اکلها کار خود باید نمود و نظر بحال اینها نباید کشود
 و معالجه با جدت و از خلق غنا و ما سلم علیه من اجر ان اجری الاعلی رب العالمین و بولمستعان و علیه التکلان عزم سلطانه و جل برمانند

هو التکریم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 الحمد لله الذی خلق الانسان علی البیان و الصلوة والسلام علی رسولہ الذی انزل الیه القرآن و علی آله و صحابه اهل العلم و العرفان
 اما بعد فهذا الوارثانی و الثمانون هو المسمی باحسن البیان ان من البیان سحر القوة تاثیرہ فی النفوس فان کان من نبی فداخل فی
 المعجزات و ان کان من ولی فحسب فی الکلمات و لا ینسب الی صاحب هذا البیان فی ثلاثین مرتبہ و اثنا عشر مرتبہ و اما الکتاب من عجز
 کالشعراء و لمضجاء الآخر فمن قبیل السحر و معتبر فی الصنائع و البدائع و اللطائف و النظائف و لما کان من عظم معجزات نبینا علیه الصلوة والسلام
 نزول القرآن العظیم فخصص المجرمین النخالین علی سنتہ رسولیم باحسن البیان الذی هو من عظم کرامات اولیاء امته علیه السلام فالسحرون الآخرین
 اهل البیان اذ اذوا کتبهم فاعترفوا بحقیقتهم و التی السحرة سجدا و قالوا آمانا برسولهم ان قلم المحمیین یصنع ما صنع العصا الموسوی و انما صنعنا بالصلوة الشاعریة
 و جعلنا بالقوة الفکریة کید سحر لغير کرامته تعالی و بلا عنایتہ جل و علی من تلقا رآنا و القادوس انما من القیاسات الشعریة و التاثرات السحریة
 و لا یصح السحر حیث اتی و یقول الله صاحب المحمیریة النخالیة لا تخف انک انت الاعلی و اعلم انی تمکلت بمعج داری اننی انا الله لا انا فاجع فی
 و اقم الصلوة لذكری ان الساعة آتیة اکا و اخصیها تجرے کل نفس بما تسعر -

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اصل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماهیة کلام است یعنی فی حلقه کلام چه چیز است و اقسام آن چند است و منظور از دریافت کیفیت اهل این فن
 دریافتن چگونه حال صاحبان کلام است که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و قصصا و بلحا بود و اینجا از فن سخن مقصود
 فقط پیشه شاعرے که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه ارباب سخن را شامل است و مشتمل بر کلام مطلق پس بدان که
 اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام نیست که چون حقائق موجودات از کمن بطون بمنصه ظهور آید و حضرت وجود در مرتبه علمیه امتیاز اعتباری
 و اخفانی یافت و کلیات برسبیل اجمال و جزئیات برینج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم که همیز این همه موجودات معلومه است چنانچه هر حقیقت
 را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیه ساخت همچنین در مقابل هر شیء صورت امرے که وال بر آن شیء باشد

معین کرد و اخبار ذلک الشیء بزرگ الامر حضرت وجود این هر دو دال و ملول البیض اتحاد نفسی خویش جمع ساخته نسبت خاصی اینها با هم دیگر
 عنایت نمود و در مرتبه باطن وجودی ظاهر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی است و آن امور و الالفاظ معنویه اند و آن اشیا
 مدلوله معانی علییه مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الهیه اند چون او سبحانه و تعالی است که این موجودات عالم معانی را از مرتبه باطن وجود برتر
 ظاهر وجود آورد و قدرت کامله و حکمت بالذات او آن موجودات باطنیه در مرات ظاهر وجود منطبق شدند و مطابق همان علم درین عالم که معنی بعالم
 صورت است ظاهر گشتند و آن امور و الالفاظ معنویه بودند با اشارات نام یافتند و آن اشیا، مدلوله که معانی علییه بودند موجودات خارجیه
 سمع گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی است که از سان قدرت متکلم حقیقی جل شانہ برآمده -

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه

باز آنکه کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علییه خود است نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات
 خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورته بعد صورتی و تذکر امری بعد امری و این کلام نفسی ممکنات ذمی نفوس است که آنرا تعبیر بظلمات
 و صغیرت میکنند و این کلام نفسی را سامع غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم است که سامع کلام خود است و سماعت این کلام نفسی عبارت از
 احاطه علم شخص است بر آن تصور صور علییه و تذکر امور معلومه بتفصیل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فردا فردا فی الحقیقه در مرتبه
 صفت کلام و صفت سمع متحد است و معین همدیگر همین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت
 از انکشاف صور علییه حق است بلا ارتکام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه در ایجاد بلا تغیر در کیفیت علییه ذات حق سبحان
 و این کلام نفسی واجب را تعبیر با براده اند و همیشه حق تعالی مینماید و این کلام قدس او را سامعی غیر انوسیت همان ذات متکلم حقیقی سمع کلام خود
 است و سماعت این کلام عبارت از احاطه علم حق است بر آن صور علییه و امور متذکره بتفصیل جزئیات از حیثیه علم بمعلومات خویش فردا فردا
 و فی الحقیقه درین مرتبه قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و معین گردیدند نه امر زائد بر آن همین در حضرت علم با اعتبار اختلاف حیثیات
 امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است توسط عضولسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است که آنرا تعبیر مقولات
 و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را هم متکلم توسط عضو گوش خویش می شنود و هم غیر او سمع می نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک
 تموج هوای متکلمه بکلمات است از پرده گوش الفاظ لفظاً و در مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و منجارت که آن مخصوص بعضو زبان است و
 این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس له الخارج است و این او حال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحان
 عبارت از تنزیل معانی نفسیه است توسط جبرئیل در سوره ایجا و الالفاظ حضرت انبیا علیهم السلام و این کلام لفظی الهی است که آنرا تعبیر با
 و صحف و کتب منزله می نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جل شانہ بصفت سماعتی که زائد بر ذات است می شنود و هم بنندگان او اصفا
 می کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم مجموع این معانی و الفاظ است با تفصیل و نسبت به بنندگان شنیدن کلام است
 مع اقرار بیتی که این کلام الهی است و بر حضرت رسول علیه الصلوة و السلام نازل شده و الا اگر کافران بانکار شنیدن پس آنها کلام الله
 نشنیدند و هم آذان لایمعون بها با جمله آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی است از قدیم همان بر صرافت تنزیه خود است
 و الفاظ این الفاظ و حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحان میفرماید ان تقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان هر نبی و لغت
 خاصی آن کلام الهی را رسانیده و ما این معنی را بمثلانی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضولسان و مثل انبیا چون سامعین است

و مثل اولی چون شخص متکلم پس هرگاه شخص عالم بجمع علوم خواهد که کلام خود را با این سامان شنو اند پس آن مراد است نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان خواهد آورد و از بسکه در زبان لیاقت او می همه الفاظ بر لبه است پیش اشخاص هر قوم در لغات آنها آشنائی صرفه را بیان خواهد کرد و با آنکه زبان او را که پیش لغت نمی کند اما بموجب اراده او جدا جدا بر شخص در لغت خاص تکلم می نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام عقلی مردم می رساند پس حق سبحانه در حقیقت جبرئیل مانند زبان قابلیت تلفظ به لغت خلق فرموده است و بواسطه آن در هر زبان که خواسته کلام خود را بر انبیاء عولیس نازل نموده و با آنکه لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الهی بهر نسی در زبان او به کلام گردیده و هرگز کلام حق تعالی حضرت انبیا فهمیدند و جبرئیل چون زبان پیش از وسطه کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نه پس اول کلام الهی از حضرت جمع الجمع که آن مرتبه جمع الهی میخوانند بر حقیقت محمدیه که آنرا جمع محمدی میگویند نازل شده و بواسطه حقیقت محمدیه بر حقیقت جبرئیلی نازل گشته و از لغت جبرئیلی بر شخص محمدی که تعیین صورتی آن هر دو است علیه الصلوة والسلام نازل گردیده پس جبرئیل واسطه است در میان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الهی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الهی می رسانید و حقیقت محمدیه واسطه است در میان مرتبه الهیه و حقیقت جبرئیلی که از مرتبه الوهیه معانی کلام الهی بر حقیقت جبرئیلی نازل میگردد و خود بلا واسطه از جناب الهی آن کلام اقدس را می شنید که آیه تنزیل من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطه نازل شدن کلام الهی از مرتبه الوهیه بر حقیقت محمدیه میداد چنانچه آیه نزل علی قلبک باذن الله صدق لما بین یدیه اخبار از آن محامله کلام رسالی جبرئیل از حقیقت محمدیه بصورت محمدیه می نماید فحقیقه محمدیه عبرت باذن الهی کلامه تعالی لان روحه صلوات الله علیه سلم کان من امر رب و الامر والاذن متقاربان فی المعنی و اذ اذک بالاذن یصیر امر انکذا اذا توجرت الحقیقه من مرتبه الباطن الی مرتبه الظاهر تصیر روحاً و الصورة المحدثه عبرت بالقلوب کلامه سبحانه لان القلب عضو یس من اعضاء البدن قادر علی هذه الآیه ان جبرئیل نزل الفی القرآن علی الصورة المحدثه توسط الحقیقه المحدثه حال کون جبرئیل مصدقاً و معترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقه المحدثه علیه و اذ اعرفت مراد اذن الله فیکشف علیک سره الآیه ایضاً من و الذی یشفع عنده الی اذنه لیس لایسکن الشفاعة الا لطفیل شفیع المذنبین و هو رحمة للعالمین صلوات الله علیه علی آله و صحبه اجمعین

بیان علت اختصاص کلام با انسان و اظهار کیفیت مراتب آن

کلام اظهاری است و باطنی ظاهرش الفاظ و حروف است و باطنش معانی و مطالب پس موجودی که جامع ظاهر و باطن است کلام از نشان او است چون انسان که جمیع ظاهر او است در روح باطن او لهذا لفظ مخصوصی با انسان شده و اظهار معانی و مطالب در لباس الفاظ و حروف مختص با او گردیده که اینچنین جامعیت کلام ظاهر و باطن برینچگونگی است که انسان دارد و هیچ موجودی را حاصل نیست و اینچنین اظهار حقائق و دقائق همه امور که از کلام الهی بر توفیق آید از دست هیچ مخلوقی سرانجام نیافتد **سوال** اگر گویی که ازین بیان معلوم شد کلام از نشان کسی است که جامع ظاهر و باطن باشد چون انسان که مجموع روح و جسد است پس باید که کلام الهی کلام نباشد که او سبحانه مجموع ظاهر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی و احد حقیقی است پس در آن مرتبه اقدس چه گنجایش **جواب** گوئیم با آنکه مرتبه علیای و جبری مجموع ظاهر و باطن نیست و در آن مرتبه بسیط حقیقی احتمال تصور کتب اما لفظ اعتبار ذات و صفات و تشبیه هو الظاهر هو الباطن و فی الحقیقت کلام حقیقی و صف متکلم حقیقی است جل شان و این کلام مجاز که نصیب انسان گشته بر تو آن کلام است که درین نظر اتم او ظهور نموده خلق انسان علیه البیان **سوال** اگر گویی که کلام فرشتگان و جنه و غیرهم از کلام الله و جاد و پست ثابت میشود و ایشان ترکب جان و جسد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونه جامع ظاهر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رهت آید **جواب** گوئیم که اگر چه فرشتگان لطیف و از عالم امر اند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هر یک از ایشان صورت خاصه و حقیقت مخصوصی است که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از سب دیگر اند و هم اولواجنه منشی و ثلث و رباع و هر چند جسته چون بنی آدم بدن مسوی که مبصر بر خاص عام هر وقت شود در اندام هر یک ایشان راجعی و جسمی در خور حال ایشان و حقیقتی و صورتی است و برای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاهر و باطن هم کافی است **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیت ظاهر و باطن بجا حقیقت و صورت کفایت است پس کدام موجود است که خالی از این دو است و باید که از هر موجود کلام ظهور نماید و قید تخصیص ننویست -

جواب گوئیم که بموجب الطفا الله الذی انطق کل شیء الیه هر شیء در خور حال خویش نطق دارد و آن منشی الایسیج کجده خواه بزبان حال خواه بزبان قال و اینکه حیوانات هم با اشارات و صوت با هم دیگر کارروائی نمود میکنند خالی از گفت و شنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت به ترکیب انسان انقص است و اینقدر جامع نیست کلام تام از ایشان ظهور نکرده و الفاظ و معانی از هیچ احدی از اینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلیه کلام بر همان قسمی از این لفظیه انسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان زبان جان بی کل یا تلفظ به انسان در جل کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که لفظا مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگر چه لفظا از انسان بخواهد آدای آن میکنند اما از معانی بجز خبر است و هیچ لفظ و معنی باراده نمی نماید گو آن الفاظ نفس خود معانی داشته باشند و الفاظا مجموعهم و مصرف تمام اشد کلام از نوع همان چیز است که انسان بآن متکلم میشود حتی که کلام اسیر هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الهی مسموع شده و حسن کلام نصیب همان افراد اکمل انسانی گشته که جامع علم ظاهر و باطن اند و حقیقت قرآنی فائز گردیده اند -

تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان است آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا سواى عضول ان ظهور می نماید آنرا با اشارات می نامند و چون توسط لسان و دهن ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و کلام با تضمن کلماتین بالاستناد پس هر چه از جنس کلام بر حضرات انبیا علیه السلام بواسطه جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء رحمانی در پرده نفوس قدسیه اینها وارد گشته آنرا الهام میخوانند و آنچه بقوت فکر یا محلا سرزده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه باراده از طبع مشرک اموزون گردیده آنرا شتر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم سبیه ایشان برآمده آنرا نقل و حکایت دانند و آنچه از دهان عرفا حسب استعداد و ادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب به خارج رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف میخوانند و آنچه از دست محققین بآراوه نقل بقوت معرفت خویش تجریر رسیده آنرا تصنیف مینماید برابر است اینکه موافق نوشته دیگر است اخذ خواهد نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیا به بیان آمده آنرا مکشوف گویند و اینهمه اقسام کلام از جناب تکلم حقیقی حسن بیان به قلوب بندگان او حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیت و مطابق صفات و لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت الفاظی شود و علت القاء این امر بمقتضای کماله الهیه تشویق نفس انسانی و اقتران روح انسان است با بدن کما قال عز وجل نفس ما سوئها قالها فجور و تقویها پس هر که خلقت با نفس او اعلی و پیدایش بدن او اقرب با عدل حقیقی می باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل می باشد و مر بوط و مضبوط بود و تحقیقا او صوب و انیب و تصنیفات او صح و فصیح و کشفیات او معارف او اصدق و احق می باشد و کلمات او مؤثر تر و اشعار او دلچسبتر می بود و هر که جوهر نفس او ادنی و مزاج بدن او بعد از اعتدال حقیقی می باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناتمام و اهل

میباشد و نام لوط و غیر مضبوط می بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب متخیلات و موهومات او باطل و کاذب میباشند و مقولات او غیر موثر و اشعار او خنک و بی تاثیر می بود و هم درستی کلام را بسیار چیزها از قبیل علم ظاهری و دریافت صحبت های متنوع و مجالس مختلفه مشتق تقریر و استماع سخنان اهل کمال و تربیت استاد کامل و بی دغدغه علی قلب جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس جری و انتقال ذهن و جلالی طبع و امثال این می باید مع مذاقب اولیت سخن و شهرت کلام در روح تصنیف بی غایت الهی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات بزرگوار است که آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست نادر گشت که آنرا کس ندید بقای سخن همچون عمر بر شخص تازه متفکر گروا جل میست و آخر همه را فاکل من علیها فان و بیقی و جبر رکب اجمال الا کرام ازینجاست که در اخبار آمده که آخر کار حرف قرآنی هم ازین عالم خواهند برداشت و قریب قیامت شیخ شکر گوی بر زمین نخواهد ماند و الحق که بی نیازی و کبر پایی غنی مطلق مقتضی همین است

السا کبر السا کبر لا که الا السو السا کبر السا کبر و سد محمد اما وجود این همه بی ثباتی و فنا شایع و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر بایات صالحات ابدال آباد بر نفوس باقیه قائلان و مصنفان مشرب خواهند ماند و مدام بمرکات بی انتها و اجر عظیم در عرض آن شنید خواهند شد لان الله تعالی لا یضیع اجر المحسنین هر حال چون حقیقت برین منوال است پس **سپاسی** که در ذمردمان اهل عرفان از وضع کلام میتوان یافت نشان ما را مطلب بجز میان تصنیف مانند معانی یکتا بیمن نهان + هر آواز مردمان اهل عرفان محققانند که چاره تحقیق می پیایند لب بکلام مربوط میکشایند و از کلام بیخ بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقت و کیفیت علم و ادراک قائل دوم بی بدون معتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ منظور ما جمله بل تصنیف و تالیفیم که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب اما جگانه خلقی ازین تخمین شده ایم و از معانی مطالب استفاده از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نهان بودن از نا فغان و بی علمان مستور الحال اند حاصل آنکه در لفظ خلاص کرده بلحاظ تفهم و تفهیم مغایرت اعتباری در خود با خویش هم رسانده خود با خود گفته آمد و عرض اسماع و دیگران است یعنی از حال مردمان محقق که چاره تحقیق می پیایند لب بکلام مربوط میکشایند از راه بیخ بیان ایشان آگاه میتوان شد و دریافت حقیقت و کیفیت علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و بی بمعتقدات او می توان برد رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس هر که طالب دیدار ما چنین اشخاص که صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشند پس باید که ما مجبوران را که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب اما جگانه خلقی از تخمینه تخمین شده ایم در همین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فهم خویش حقیقت ما را بفهمد و صورت متصوره فی العقل ما را ببیند که درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب استفاده از عبارت نهان و مستور الحال از نظر نا فغان و بی علمان هستیم و بر اولوالبصار که با علم و با عرفانند ظاهر و پیداییم و ما فطنانے کتاب من شیئی سخن بوی انسان است و نکته این گلستان و چنانچه هر گل را رنگی دیگر است و بوی دیگر همچنین بیخ کلام هر آدمی ملحد است و رنگ سخن هر کس جدا حقیقت هر شخص از کلامش توان فهمید که کلام محکم زده شداد و قابلیت است و کیفیت هر آدمی از بیانش توان رسید که بیان هر کس بقدر قدرت و لیاقت است **ع** از گوزنه برون همان تراود که در دست +

و از زبان همان بر می آید که در دل است **سپت العزل مصنف** هر آنچه هست بدل بزبان همین آید + بود صفای سخن در دل بر صفای دلم + پس زبان ترجمان دل است و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محبوب در کج فرزبانی است و تجریر نامر لوط مانند کشت لانی که نازان حاصل بر می آید و نازین راه بطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب است که بی اختیار خوش می آید و دل را می باید سبحان الله و بجهه زهیه قدر و منزلت سخنوران عالیجناب که شایسته سخن خانه زاد ایشان است و لطف عبارت فرش راه این

یعنی ان ایشان تناسف علی منکک سلک متوسلان این شاہان ست و رعایت معنوی حکوم تا دمان بارگاہ ایشان سلسلہ شرموی ست کہ از بحر طبع
روان ایشان بر خاستہ و قافلہ نظم فوجی ست کہ از لشکر بیکران ایشان صفہ آراستہ گلدرستہ مضامین رنگین بر شدہ فکر ایشان کمر بستہ و تکرار
سخن بر جہتہ پندنی ست کہ از جملہ ایشان جہتہ فصاحت و بلاغت از کینہ ان بیت المعمور ایشان ست و شمع معانی روشن نمودہ و نور ایشان شخص
استعارہ لباس عاریت بر عایت ایشان پوشیدہ و صنعت ترصیع مرصع پوشش بدولت ایشان گردیدہ سوا کہ پیام نو کرد و سپہ سرکار ایشان ست و نظم کلام یک شہر
در بان ایشان قلم دوزبان محوری ست از پیشکاران دیوانی ایشان کہ مدام سرنگون حاضر ست و صفحہ کاغذ قلم روی ست از ملکات جہانبانی
ایشان کہ بر ہر کہ و مد ظاہر ست التانیہ عبارت از سخن دانی ست و لفظ فصل فرع الانی و بحق کہ دادات سائیتہ سخن دادہ و باب سخن ان
کشادہ اگر کین تمیز الرحمان لب تکلم نمی کشود ہیچکس اصنای کلام الدینی نمود کلام نامت الہیہ ست کہ او سبحانہ آنرا خاص بنام خلیفہ خود خواند
فرمودہ و باب علمناہ من لدنا علما بر دل او کشودہ و اسرار غیر متناہیہ ست کہ بسبب ان ظہور نمودہ و کلام ست کہ رنگ از آئینہ خاطر باز زدہ و این فقرہ
من معطوف بر امانت الہیہ کہ بنسبت کلام واقع شدہ است نیست بلکہ عطف این جملہ مترضہ بنا ہا بر تمام و کمال کلام سابق ست و او اعتراضیہ ست
لسے و اسرار بچید و عد ہستند کہ بسبب کلام ظاہر شدہ اند خلق الا ان علم البیان شاہد این حال ست حسن بیان بر حسن آدمیہ دال بر جہت
سخن ست و حاصل اجتماع جان و تن سخن ست کہ باب ہدایت کشودہ و بسوی حق دلالت فرمودہ و سخن ست کہ فوائد خوبی بیان نمودہ و قدر
سکوت و نظر با افزودہ سخن ست کہ بر انبیا علیہم السلام نازل شدہ و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیہم السلام از ہمہ افراد انسانیہ گردیدہ و
سخن ست کہ تمیز حق و باطل گشتہ و اسلام را از کفر جدا ساختہ و کلہ خواندن از ارکان ایمان ست پس کلامی کہ عقلاً و نقلاً ثابت باشد عقل و شرع
بر حقیقہ آن گواہی دہد و مطابق واقع بود چہ در زمین و چہ در خارج چون در حق ست با تکر کہ سر سر شاخ نیک دارد و باعث نفع و ہدایت بشر کہ
از خواص عوام فائدہ میرساند الم ترکیب ضرب لہ مثلاً کلمتہ طیبہ ای نثریہ عن الکذب الخلاف کثیرۃ طیبہ تکون انوار ہا و اثار ہا طیبہ الراضیہ و الم
اصلہا ثابت ای اصل تکلم الکلمتہ ثابت بالعقل والنقل فی نفس الواقع کما یكون اصل الشجرۃ العظیمة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و فرعہا فی السماء
لے فرع تکلم الکلمتہ الثبیث بالشجرۃ تکون علی السماء رتیبہ و منزلۃ لیسو المعنی والراد من الفرع المعانی التفرعۃ عنہا تو فی اکلہا لے ثمراتہا و نتائجہا کل حسین
و اکما حسین حیات القائل و بعد عاتہ ایضا باذن ربہا الذی یحیی و ممیت و موچی الاموت ثبتت اللذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیاء
فی الآخرۃ و یضیل الظالمین و یضیل الیسا و بیانی کہ خلاف نفس الامر بود و وقتی بنا شدہ بدرجہ ثبوت زسد و ہیچ یکے از بر این عقیدہ و شواہد قلبیہ
ثابت نشود چون در حق ست بر کندہ کہ ہمیش قائم نیست و سبب ضلالت ہر بندہ کہ چون خود بے بنیاد ست و اصلے ندارد ہر چہ متعلق بانست
البتہ کہ بوج و پارہو ست و منشا آن دلالت و ہمیت ست و مثل کلمہ جنیثہ کے ملوثہ بالواث الخباثۃ و البطلان و اذات الکذب و الخلاف منبتہ
انجائت من الشبہات و الشکو کہ لعدم ثبوتہا بالعقل و النقل کثیرۃ جنیثہ جثت من فوق الارض و میں اصلہا ثابتا و ماہا من قرار علی امرین
و النقل فصلیک ان تفکر فی الکلمات التی تصدعک فانکانت طیبۃ فاشکر لہ تعالی و اجعلہا سلبا لحد و جب الیہ سبحانہ و ارفعہا بالاعمال الصالح
لان الیہ یصعد کلم الطیب و العمل الصالح یرفعہ فصعود کلم الطیب الیہ اللہ تعالی بالذات کما یكون المیل لطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یرفعہ
لے جانب میلہ فیصیر اسرع فی الصعود و ہور یفہ فی نظر الاعتبار و یجملہ معتبر او مستحکم فا نکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحات
کالمیاء و الامطار و انکانت جنیثہ قتب منہا و ہستند باسد من شرور ہا و استغفرہ انہ مو التواب الرحیم یحو الدیالشا و وثبت و عندہ ام الکتاب
فیخفر لک اللہ تعالی برکتہ کتابہ الذی لا من رطب و لا یالیس الا فیہ غرضک لبقائے سخن حیات اہل سخن ست و تا کہ کلام باقیست گویا اسکلم

و کلام روشنی این سخن است کہ تمام بزم جهان روشن نور سخن شدہ و نام و نشان و حقیقتہ و کیفیتہ ہر چیز تو بسط کلام ظاہر گشتہ حتی کہ مرتبہ بی نام و نشان و ہستیہ بے کیفی و حقیقت ذات مجہول البتہ ہم بواسطہ سخن ہوا گردیدہ و بیخ ترتیب از مراتب معلومہ و لا معلومہ نماندہ کہ بہ بیان نیاید خواہ اجمالاً خواہ تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیتہ است و آنرا نیک نمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیتہ و مطالعہ کتاب صحبت بصاحب کتاب است و ناظر کتبہ رسائل محققین کہ بنظر استفادہ و باادب اعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت است و منجملہ یاران آنہاست و تذکرہ سخنوران مفید صحابہ جناب است کہ در ایشان سبکت ذکر خیر انجمن دانشمندان راہ سخن میکشاید و فیض سخن پیش می آید و جن کلام رو مینماید و رنگ از خاطر می زوداید کلام از صفات حقیقیہ ب الارباب است بدون قوت نسبت مع الہیین باب مفتوح نمی گردد و علی قدر نسبت تو معرفت تو ہے اندازد و کمال انسان از حسن کلام بہرہ یاب می باشد و الکلیین عرفا را قوت تحریر و تقریر عظامی شود و بیچارہ سالکان بے علم کہ در دام نسبت جہلی گرفتار اند درین میدان بے دست و پا اند و راہی باین طرف نیافتہ اند بہمان یا ذکار و اشتغال باطنیہ خویش کہ بیش از وساوس و خطرات نیست بسند نمودہ بمشوفات و دلہات ظنیہ خود کہ زیادہ از خواب و خیال زانگنفا کردہ خورسندان کل ضرب بالیدیم فرعون بہر حال قدر این سخن را بہمان کس خواهد فهمید کہ بشرت علنا بمن لدنا علماً مشرف خواهد گردید کہ نگاہ این کند بصیران لطف سخن را نمی بیند و عواسادی این کم نظر تان نور عقلی را درک نمی نمایند زیرا کہ اگر چہ سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار است و باعتبار تشویش و حروف در نوشت و خواندن می آید چنانچہ آدمی بجا ظہیم محسوس و مرئی میگردد و ابالفاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس ناطقہ بہمان برصافت تنزیہ قائم و برقرار است کہ غیر از ارباب عقول کاملہ و نفوس قسیہ آنرا درک نمی نمایند بہمان الہد انسان سخنی است کہ از زبان قدرت الہی برآید منظر اسرار الوہیت گشتہ و سخن انسانی کہ از خاک پاک آدمی سر برزودہ مراتب جمال آدمیتہ گردیدہ پس ہمہ افراد انسانی کلمات ربانی است مشتمل بر مختلفہ کہ صور بمنزلہ الفاظ اند و تعدادات و حقائق بمشایر معانی اند کہ در ان الفاظ صورت ہا جلوہ گراند گما قال اللہ تعالی فی حق عیسی علیہ السلام و علیہ السلام کلمۃ القہن الی مریم کلما کلم عیسی فی الہد بقدرتہ تعالی ہذا یکلم العراء الذین ہم کلمات السماء فی مہد الارض باذن ربہم و یقولون انما عباد اللہ و انما اللہ الکتب و انما من الصالحین خذوا ما آتینکم بقوۃ و اذکروا ما فیہ لعلمکم تقون پس اعضا و اجسام آئینہ تنزیہہ است کہ حقیقتہ باطنیہ بنیابت الہی از ظہار پدیدست و بیرونکی لطافت نسبت باطن با از پردہ این تشبیہ ما دریم جلوہ فرماست کہ از اقوال و افعال و گذران معاش سرگسول باطنش معلوم میگردد و اخفا و انظار سر از ظاہر و باطن متعلق بقدرت کاملہ است جل سلطانہ و ہم احسان را می بر چند ہر پارہ و اعضا ہمہ لیکن آنم کہ جملہ ناپدید ہا ایدرد زمانی کہ سخن میگویم + چون نغمہ ساز خود برون مے آیم + مراد از کلمہ پا و سرد اعضا جملہ تشبیہہ است کہ متعلق بجدان انسانی نہ باشند ہمین فقط اعضا بدن و الفاظ آن اشارت بطرف نفس ناطقہ است و از ناپیدائی منظور لطافت و تنزہ و تجرد است و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیہ الہیہ مثال نغمہ ساز برای تشبیہ واقع گشتہ و از برون آمدن ظاہر و شناسا شدن حاصل آنکہ خطاب بلفظ تخلص کردہ گفتہ اند کہ من بصورت ہمینستم کہ صورت اینہمہ تشبیہہ کہ متعلق بجدان انسانی میباشد ظاہر ہم ہمین سرد پا و دیگر جملہ اعضا صورت شخصیتہ من است لیکن علیا معنی و حقیقت من آن نفس ناطقہ ام کہ سر سر لطافت و تنزہ و تجرد دارم و باکل از نظر عوامم کالانعام پینانم پس وقتیکہ سخن مینمایم و بیان حقائق و دقائق کونیہ الہیہ بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان مے کنم مانند نغمہ ازین ساز جہانی خود برون مے آیم و قدرے برایشان از حقیقت من ظاہر مے شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچہ باید از حقیقت نغمہ بہان معنی واقف است اولیائی تحت قبالی لایعرفہم غیرے - ۵ -

هوالتسکر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي لبس المؤمنین بلباس التقوی ودرهم طریق الهدی والصلوة والسلام علی رسولہ الکریم الاتقی وعلی آلہ وحبابہ ذوی المجد والعلی
اما بعد فهذا الوارد الثالث والثمانون هو لبس لباس التقوی ولباس التقوی ذلك خبر فاعلم ان اللباس هو ما يتزين به البدن ويكون ستر
عورة الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوی يستر له تارعه ويطهر نفسه عن البصائر الخلاق ويكون مستورا الحال عن الخلق في ذلك اللباس التقوی
هو الاجناب عن الناس المنبهة والاشغال بالماثورات الشرعية وائمة وكمية هي الاحترار عن الرخصة والعمل بالزيمة ويكون ذلك التقوی علی عین
صادق وكاذب فالقوی الصادق هو ما يكون بخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوی الكاذب هو ما يكون لرياء الناس لا لله سبحانه فلباس التقوی
الكاذب ايضا يفعل فعله ويستر العيوب النفسية عن عین الناس ويزيد عورة الشخص عندهم الا يصير لباسا يوارى سواته ولا يكون ساترا لنفسه عن نفسه ولا يستر
عيوبه عن غيره في الواقع وهو في نظره ذليل كاذب مراد كما ان لباس العارفة يكون سبب عورة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذين
يعرفون الامر لا يزيد العورة بل تحصل الذلة فهذا التقوی ليس بستر عند الله ولا كتمه وعند نفس الشخص ايضا ولا يعيد في الآخرة ولا يصلح حاله في نفسه
ومحسوس في امور الدنيا وسكانها والتقوی الصادق كما يستر عيوب صاحبها عن البصائر الخلق هكذا يستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست بمنفكة عن ذاتها
عن بصره ايضا ويكون في عينه ايضا عزيزا وكراما واقفا كما كان في عين الناس كبير او عزيزا وسد العزة ورسوله للمؤمنين وذلك الاتقياء هم عباده المكرمون
الكرمون عند الله تعالى وان اكرمهم عند الله التقيا واما كون العرفاء في عينهم ذليلا مفتقرا الى الله فهو امر آخر مشاهد جلالته بهم وعظمتهم وكبريائهم لا بروتة
كذبهم وفسادهم وريائهم في انفسهم وكذلك ادعاء كون الكاذبين المرئيين عزيزا كراما في زعمهم ايضا امر آخر خلاف واقع باعما وانفس لشخص في روتة
عيوبه واستخفافه ولو به في بادي الرأي ثم اعلم ان التقوی الصادق علی نوعين ظاهري وبالطبي فالقوی الصادق الظاهري هو الاجنباب عن الناس
والاشغال بالطاعات خالصا لله في السر والعلن علی السوية بالثافات وتجاوز حقا والتقوی الصادق الباطني هو النقطاع القلب عن ماسوي الله
مطلقا والاستشراق في حضور والشهود دائما فمن لبس لباس التقوی الصادق الظاهري يستر الله تعالى عيوبه عن البصائر الناس والجن والملائكة جميعين
فطوبى له وحسن باب ومن لبس لباس التقوی الصادق الباطني لست له سبحانه كلمة عنه وعن جميع الخلائق في رداء وعظمتهم وكبريائهم ولا يعرف احد الا الله ويخافها
زمره الياء الذين يكونون تحت قبالة غيرهم غير فيحصل ذوال العين والاندرو لا يبقى من انية شئ وبصير فانيا في الله وباقيها بما اجره الاعلى رب
ثم اعلم ان الافعال والاقوال والحضال السجيا كلها لباس للنفس الانسانية لسبها وتستر فيها وتجب بها وتحسن قلبها فالافعال الحسنة والاقوال الصادقة
والحضال الشريفة والسجيا الحميدة كلها لولم اللباس ويلبسها من الغم لله عليه اصطفاه في الدنيا والآخرة وهو من الصالحين والاعمال السنية والاقوال
الكاذبة والادواف الرذيلة والاخلاق الذميمة جميعها لبس اللباس ويلبسها من هو من غضوب عليهم وغضب الله عليهم وهو من الضالين ولذا قال عز وجل
التقوی ذلك خبر فلباس الفجور ذلك شر ثم اعلم ان التقوی الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فية ان كان فحين فاقوا وان لم يكن لم يكن كما يكون
حال الصوم في العبادات الظاهرة وليس فيه مدخل الرياء والصائم اما صائم او لا فاحتمال التقوی الكاذب في التقوی الظاهري وهو قد يكون في بعض
الاعزة صادقا وفي بعض الاشخاص كاذبا والسخيرة ما يعملون فيا يها السالك ان اخترت التقوی الصادق الباطني والظاهر فيك ان يظن
المؤمنين الا بالخير وحسبهم جميعا الا الفاسق العلن الذي ليست غيبته بغيبة بل ذره في حاله وعف عنه ايضا لانك لا تدري كيف تكون النية

وانت تموت فی ای حال و محو فی ای حال ما قدری نفس فاذا تمسک غلظت و ما قدری نفس بائی ارض تموت ای بائی مرتبه ابقام السعادة و الصلح
والایان ام بمقام الشقاوت و الکفر و الطغیان بالجمله سوختک مضر لنفسک للغیر فاحترز عن لعل اندیز تک صلاحاً ظاهراً و باطناً و هو علی
کل شیء قدير و الاحول لا قوه الا بالاعلی العظیم

وارد در کیفیت کوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقر و درویشان بر صور مختلفه می باشد بعضی صوف پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای توکلراند
و نفس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز برینج علوه میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن بخورند و خواه
و ناخواه چیز لذیذ و با مزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول نمایند و از حد زیاد و تعلیل غذا میفرمایند و میگویند که اینک میل طبیعت ایشان
سبوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده استند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند
و نفسین ایشان دینی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کلام در روشی است که دقت ذکر فکر طعام شالمحال باشد و در
را بنابر ضرورت بطریق دو اقدار غذا یا خوردن تا دفع مرض جمیع نماید و بعضی خوش حوار میباشدند و راغب بطرف خوراک خوش میبوند و طعام هم بپذیرد
که آن تک درست و صورت مرغوب نداشته باشد از آن می خوردند و در دستار خوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آترا
بذائقه و بے سلیقه میبندد و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت است از ماشل آن زندان خشک نان جو مانند آن
خوردن نمیشود و خداوند که ایشان بچگونه بخورند و این کلام فقیری است که لغواء الهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منجم حقیقی است و
البته نفس آدمی را هم حقیقی است چرا اینهمه اشنگ باید گرفت که کار عارفانست کل حزب بالیدیم فرعون بالجمله آنچه درین مرتخار بزرگان خانان
است نیست که درویش را باید که هرگز فکر و تردد وجه معاش را بخاطر راه نهد و سرشته میل و رغبت نفس و طبیعت را با بکل از جانب لذات و نیت
منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در جمع اسباب نشود و لفرغ تام بلا وسواس تفویض همه امور خود بحق سجایه کرده و تکوا علی الله استغفر
در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شیخ شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که رزق حسن است اکتفا کرده اند
رزق بدنی را که قوت حیوانی است مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بپذیرد آترا من جانب
نمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کرامت برضای تمام بخورد و بپوشد اعنی از قسم مطعومات اگر بذائقه و بپزیره
میسر آید از آن کاره نباشد و شاکی نگردد گو که کم خورد و سپر خوردن تواند که این مقتضای ذائقه است اینست و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و باطن
بود بغفلت و خوشی دلی مثل اهل حرص بر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز نماید گو نسبت بنان خشک زیاد بخورد آب بے صرفه
متوجه خوردن نگردد و در احوال را از دست نهد و از جنس لباسات اگر گنده و بد نماید آید از آن تنگدل و شکسته خاطر نگردد و موجب نشود
اگر مناسب هر سوار از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروان ندارد و دفع ایندای سرا و اگر ما چندان مقصود دلی خویش نگردد اند بهر نحی که بگذرد
بے نیازانه بگذراند و سرستغناء خود را فرود نیارد و با اهل لباس فاخره لغو و تنی ملاقات نکند و چشم رغبت و حسرت سبوی ایشان نه بیند چنانچه
رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسی را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکنفی پوشیده می بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند
یا خواه و ناخواه به پیش اغنیا بهرانه اظهار خوش و القگی خویش و نفاست طبع خود تذکر الازرع مطعومات و بیان اقسام لذات آن
و ذکر اجناس لباسات و بیان خوشنمایی خوش قطعی جامه ما و غیر ما می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان است درویش را هرگز نباید

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حاصل نماند و اگر اتفاقاً واجباتاً بر سبیل تقریب چنین مذکور به پیش یاران و
 همصحبان عامی خود بمیان آید مضائقه ندارد و محسوب در خطرات حرص و تنهت و دخل در میل بسوی دنیا که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد
 و همچنین کلام رنگی دیگر در شناساندن این کسی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بهر حال
 بیان اصل مطلب که بحث عنده است باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی در وریش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را
 بے سعی و تلاش و تردد او حق تعالی ببرد باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع است آنرا خود البته نپوشد و دوم اینکه رعایت
 وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبان و هم و ضحاک عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مباهات طبع ایشان شود که
 در نظر ایشان بنماید و نه چنان مشایبه ایشان بود که محسوب در تغیر وضع گردد و بعد چندی البته تغیر در او ضلع لباس و بندش دستار و کلاه
 و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز الحکیم استیم و اینکه ببار بار یک و تنگ و زبان و معشش و روز و شوخ رنگ و سهل
 صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه بر تکلف در وقت و بجزیه از گل و قوری و صورت الفنی و امثال این ننماید که این وضع بے ثوابان جهلا
 و آزادان بے سرو پا است پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص خود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بغیر وقت گاهی
 اتفاقاً مقتضی و موافق است حاصل آنکه هر چه خورد و پوشید و هر چه کند دیده و فهمیده به نیت تنگ موافق شرع و مناسب حال مقتضای
 وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گوید دیگرے تطابق آن مرضی را ندیده باشد یا شده باشد بر دست دیگران نیست بر
 دست خود است در علم خود تصور نباید کرد که در نیصوت خطاهم عین صواب است و خطای اجهتادی حالی از نیت نیست انا عندن عبیدی فی ظلمتین
 ما شاء ویدانکه فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست
 بلکه محمدیان را باید که در همه امور معاش اینها را رعایت دارند چه در فرشی چه در مکان چه در ملاقات مردم چه در رفتن و چه در نشستن و چه در
 آمدن متوج و بدایا و چه در رفتن آن چه در تقاریب انتقاد مجالس چه در اوقات تنهائی چه در هنگام مرض و چه در زمان صحت و چه در زمان
 شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در روزیدن حلم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه
 در پاسداری خویشان و دیگران و چه در سخن گفتن و چه در سکوت غرض که هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رونماید با گاهی و نیت خیر بود و غفله
 و بے صرفه نباشد و مناسب طیره محمدیان خالص و موافق طریق محمدی سرانجام باید و باطناً همه خیر در خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشویق
 دیگر شعبه فروعات خیلی تطویل نموده و هم صاحب بصیرت آن کلامه دان را چندان احتیاج نمی آید و فی الحقیقه بقدر حاجت مجملات بر مفصلات تلباس
 کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هر چند بسیار معاملات و کار و بازرگانی که بدون دیدن شنیدن چنانچه هست و باید در خیال
 نماند آید اما استیجاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بر دو امر جزئی از امور محبت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً
 کرده کلیتاً اصلاح تمام معاش بود و باش منظوره داشته شد و اولاً تخریض بر ترک رأس در نیت که حبت دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل مال
 و متاع آنست نموده ترغیب و دلالت بر اصل الاصل همه خیرات و منافع جمله حسنات که از نظر انداختن انانیت خویش فانی ساختن و دخل نفسانیت
 خود است کرده آمد که رباعی تا که تلاش مال خواهی کوشید با هر بدو نیک در خواهی جویشید + پوشیدن جامه مکرر شده است + اکنون
 از خویش چشم باید پوشید + مراد از کوشش تلاش مال سعی تحصیل متاع دنیا نمودن است و از جوشش با هر بدو نیک احتلاط یا بل دنیا دین
 مختلف الاضلاع مردم مالدار که اطوار متنوع دارند و علی الاکثر بر باطن و دغا بازرسی بوند و قلیله نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشد

و از پوشیدن جامه مجرب آرایش ظاهر معاش و نمود گذران تو نگارند فقط تکلف در ملبوسات و از چشم پوشیدن از خویش بی اتفاقی بسوی ترو و امور معیشت خویش حاصل آنکه تسکین تحصیل متاع دنیا سی خواهی نمود که حرص انتهای نیست و عمر را فدای نه و تا چند اختلاط با بدن نیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم بالذات که اطوار متنوع دارند خواهی کرد که ثمره صحبت ایشان غیر از پریشان خاطر و سختی و ذلت و نفاق نمیشد و علی اکثر اینها بد باطن و دعا یا زعم بودند و قیسه بندت در ایشان نیک طینت و حاضر و غایب یکسان می باشد و اینهمه مردمان اهل دربار بجز آنکه شنا میگردند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسی یکسند ندارد پس درین قدرتت العمر الدیه هر کس را بقدر حال او بچند آرایش ظاهر معاش و فراغت گذران و تکلف در ملبوسات بمقتضای جوانی کرد و بارها نصیب شده باشد حال اگر عبرت و غیرت و ستمت است از طرف خود چشم باید پوشید و طعنت بسوی ترو و امور معیشت نباید گشت و اینها فی الاصل الاعلی الله تعالی و لطف کلمه پوشیدن چشم و پوشیدن جامه که در رباعی واقع است از سخن فغان پوشیده نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن است که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین است و پر مصروف خوشامی و زیبائی بودن سخا اهل هوس هر امر بقدر اعتدال پیدا بخواد و ناخواه پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الدنیا و زینت در همه اوضاع و اطوار من جانب الدعائیت می شود چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمایند که ولی ناموزون نمی باشد و الحق که همچنین است و همین قسم جمال انکمال حضرت قبله کونین حسن حالنا بحسن قبوله دیده شده که با وجود عدم التفات بملبوسات چنان جامه زیبای و جمال خدا داد بود که نه در کلام جمیلی باین خوبی و در کجایی حسن جمال می گشته و نه در هیچ سلطان و امیر چین جاه و جلال مشهور گردیده حاصل آنکه تکلف به وقت مشغول بخود آرائی نیاید بود و بقتضای خوشنما ساختن خویش نالایم وضع در ایشان است چنانچه راه و رسم پیرانده های سبک صفت و مشایخ و کاندان داران است و آن برای خوشی زنان می باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی می بود و این در کسوت اکابر نامی غرض که در هر صورت بی ساخته بودن سخن است و بند تکلف لباس اندن سخن که خاطر را منشتت می سازد و بطلب نیامی اندازد و در نظر عقلا بی اعتبار می گرداند و در نگاه حقیقت بینان قدری ندارد هرگز نگار زیب و زینت بمباش و نفس خود را باین طرف متوجه سازد و آرایش لباسی مشغول مشو که کار زنان است و این ناقص عقلان که حق تعالی ایشان را برای این کار آفریده است سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نه آراهند پس چه کنند و بچه کار خواهند آمد تا که در نظر شوهران خویش خوش نمایند آن عمل که چون تولد و تناسل است چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چه طور خلقت انسانی که اثرات الخلق است ظهور نماید مردان را باین مورخسیه زیاد از حد مصروف ماندن چه ضرورت که مردانگی عبارت از لباس منخط و خال نیست آن مرد دیگر است و متعلق باین چیزها نه پس ترا که حق سبحانه است بهمت مردان بهمرسان و بکار مردان مشغول باش دل را بناحق هوس ملبوسات مخاش و اوقات را درین اندیشه ضائع کن و خاطر را باین امور متعلق مدار که در از بهمت مردان است و کسانیکه در غده مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی ذاتی در طینت آنها مودع است و صاحبان همت بلند و عزم درست اند هرگز بسوی اینچنین امور بی اعتبار طعنت نمیگردند بلکه از اوضاعی و پوشش لباسهای که اهل هوس بان شا و خورم میشوند و تفاخر می نمایند ایشان را چاه آید و طبیعت سراپا غیرت اینها آنرا قبول نمیفرمایند پس اگر از گروه مردان هستی بکار می مردان متوجه شو و طالب بولی باش طالبان دنیا را بجال اینها بگذارد قل الله ثم درهم فی غرضهم بلبون المصنف در دوز دنیا گذشتن مردمی است که کارها بهمت مردان را بد و اگر بی قصد تو حق تعالی خواهد که مرکب تن ترا بجله های نیکو آراید و بی سعی و ترو تودانه و کاه طیب و حلال از سر کار خود بفرس بدن تو رساند مضایقه ندارد بقدر مناسب هر چه خواهی از اوقات دنیا شریع این را بپوشان و از اطعمه و اشربه حلاله بخوران و بنوشان که اذا اعطیت مشیئاً من غیر ان تسأل فکل تصدق که اینقدر و با طبع مرتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو لیس ساک بنا رود بلکه منفید می افتد خواه

و انخواه خود را از لید و خواب احوال مبارک است که خالی تکلفانه با آنها مبارک که کفران نعمت است و کمان عطار حق میشود و چون زنا و قدم بقید صوفی
گذارد و زنده پوشی را لازم گیرد و مقید بقید این مشوک که بعد از معرفت است و عرفا در اوام چنین بقید است گرفتار نگیرد و ندانند قال علیه السلام همسوا لیا سلموا
رحاکم حتی تکونوا کما کنتم شامه فی الناس قل من حرم زینة اللہ الی الخ لعیاده و الطیبات من الرزق امر باظهار همین محامله است اذ انک اللہ مالک القلوب
لنعمتہ اللہ علیک کرامتہ فان السحیب ان یری اثره علی عبد حسنا ولا یحب البؤس الا التباؤس حاصل آنکه هر چه حاضر کنند نوش و شکر حق نما و زیاد طلب
سفر او هر چه پوشانند پوش و خوش و خورم باش و خوش لباسی و بد لباسی کیان دان چون درین خانه جهانی و دعوت حق سبحانه درین مہمانسرا آمد
بطوریکه دانشدانی و فاعلان تقدیر نبی که سر انجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما
و بنگاه معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از اسوی السدگزین **ریاضی** چون مدہ لعالم امکان باش و دیدی
و پروضه جهان غمندان باش و اینجاے در خود صلائی عایست و یکچند درین خانه تویم مہمان باش و مراد از کلمه آمدن موجود شدن است و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن است درین عالم وارد دیگر دن تماشاش نمودن این عالم بچشم عبرت و از خریدن بر وضع
جهان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و دعوت و ذلت و امثالها و از صلائی عام رحمت رحمانی
و از حب فانی که شامل حال همه موجودات است و از یکچند مدت العمر خویش و ازین خانه دنیا و از مہمان بودن عرصه زندگانی بسر بردن حاصل آنکه
بنده صورت خود را مخاطب ساخته میگوید چون موجود شده درین عالم محدث فانی هر صورتی که حق تعالی خواهد یکچند جهان صورت برضاء الہی را
باش که آخرت است و تماشای این عالم بچشم عبرت نما و امور بے ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت
و امثالها را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و بدام منبسط الحال باش چه اینجا صلائی رحمت رحمانی و از حب فانی که شامل حال همه موجودات است
بهر موجود فرار سید و او سبحانه دعوت همه نموده و سعت رحمتی کل شیئی فرموده است پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکه حق تعالی فرموده است
بسرور و بطمانت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شو که یا ایہا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک رضیتہ
مرضیتہ فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی ۵ -

هوالتسکیر
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للذی لا یضیع عملنا من ذکرنا و انشی بعضکم من بعض و یوتی المتوینین اجر عظیم و وعدہم جنات و نعیما و وعد اللکا فرین عذابا الیما و من تاب عمل
صالحا یجد عندنا رجما و الصلوٰة و السلام علی محمد ارسل رسولا کریما و علی آلہ و صحابہ الذین ہدیہم اللہ صراطا مستقیما **اما بعد** فهذا الوارد الی الخ
و الثمانون ہوسعی ینتجج الاعمال النتیجہ یا یحصل من الشئ و یکون حاصلہ و ثمرہ سواء کان مع ذلک الشئ کظہور النقرش مع حرکتہ اعتم او بعد ذلک الشئ
کالتسکیر لکل الطعام و انکانا کلا ہما فی الحقیقہ و اما بعد ہما لتقدم العلة علی المعلول و اخر المعلول عنہ واقعا و الاکیف یقال ہذا نتیجہ ذلک اما تفرق تیار
المحیث و البعدیۃ انما یکون بلحاظ الزمان و لسانی بیانہ فائدہ لتفہیم تلج الاعمال من نتیجہ العاجلۃ الی تحصیل فی الدنیا و کانتہا تكون مع العمل لظہور
فی عالم واحد زمان واحد من مدہ حیات العالم و تاخرت بحساب الساعات و الايام و الشہور و السنین و من نتیجہ الآجلۃ الی تحصیل فی الآخرة فکانتہا بعد
العمل یا اعتبارا کونہا فی العالم الآخر الذی ہو دار الجزاء و کون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء و محاملات عوالم التبر و التبریح
و القیامۃ و البختہ و انکار کلبا محسوسہ فی الشانج الآجلۃ الی عدت بعد الاعمال فانتجیہ الاولی الی تحصیل من العمل فی الدنیا و ہی عاجلۃ لا تكون

جزا العمل لان الدنيا ليست بذات الجوار و يقال لها بركة ذلك العمل او شامته و داخله في آثار الاعمال مقتضياتها و النتيجة الثانية التي مزمومة في الآخرة و
 آجلية هي جزاء العمل في ذلك العالم و ارجاء و تجزي كل نفس بما عملت و انه تعالى لا يعلم مثقال ذرة و هو ليس بظلام للعبيد بل يخبر لمن يشاء و يخفي عن الخبيث
 ان في الوعد فلا يخلف الميعاد و هو العفو الرحيم و اعلم ان العمل بمعنى الفعل مطلقاً و ان اردت ان يستوجب الثواب العذابي في الآخرة و خصصته اصطلاحاً فهو
 الطاعات و المعاصي لانه لا يصدر بارادة اذعان امر الله و سوله اتباعاً و اطاعة كما ثبتان للمخورات و الاجتناب عن المنهيات فحسب في الاعمال الخير و
 الحسان و ان يصدر عنه بالغفلة و القصد و يكون مخالفاً للشرع فحسب في الاعمال الشر و السيئات و ان كان مستانزاً بالشرك بالله تعالى فهو من اعمال
 المشركين و لا يخبر الله ان يشرك به و يخبر ما دون ذلك من يشاء و من يشرك بالله فقد ضلّ سبيلاً لا يعيد اثم العمل على نوعين باطنى و ظاهري مثل الاعمال
 السليبي و غير السليبي فالباطنى ما يتعلق بالقلب النفس كالايان و الكفر و الخلوص و النفاق و الحقت و التجسس و العلم و الجهل و امثالها و الظاهري
 ما يتعلق بالجسد و الجوارح كاداء الحيوات الظاهرة و ارتكاب المعاصي الصادرة من الاعضاء و امثالها و الباطنى ايضا على وجهين طبعي و ادبي
 فالطبعي كورود الخطرات على القلب و حديث النفس بالاختيار و لا يوافقها الله تعالى و هو من اجسام العمل المطلق و دون الخصوص المستوجب للعذاب
 و الثواب يعبر بالظن من غير كسب الجهد و قصد تحصيله و لا يوافقها الله تعالى في ايها انكم ولكن لو اذخلكم كما كسبت قلوبكم و الله غفور خليم و اما الخاص فيجب ان
 ايضا على قدر الامكان و تخليته القلب تصفيتها عبارة عن بقاء الارادى كالافكار الخفية و الاشتغال النفسية و النيات الحسنة و الوساوس الواسية و
 الصور الخيالية و الارادات الفاسدة فالتمس منها و اترك غيرها لان لها تاثيرات قوية فاستخذ بالمدن شر الوساوس النجاس النجس يوسف في صدق
 الناس من الخيبة و الناس و اذكر ربك في نفسك بضرعاً و خفية و هذا سبيل الوصول اليه سبحانه و الله يعلم السر و يعلم السوس كنفك و هو العليم الخبير و الظاهري
 ايضا على وجهين قولي و فعلى و لا حاجة لبيان تفصيلها و يعلمها كل واحد من العوام ايضا فيما بها المؤمنون ان اثمتم ما يدور سوا ذلك و الله الصمد
 و الخلوص و لتتظن نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله يخبر ما تعملون -

وارد شد و ثمرات اقوال و افعال

ياد انست که چنانچه حقائق اشياء ثابت اند و باهيات موجودات كائى نى نفس الامر بچنين خواص اشياء ثابت اند و خلوا باهيات از لوازم
 ذاتية آنها محال است پس اعمال اقوال اگر چه از مقولات عرضى اند و داخل در مقوله فعل و انتقال اما چون جوهر و عرض هر دو از اشياء محككات
 موجوده اند و محسوسى موجودات ثلثه اعمال و اقوال نيز در شمار اشياء اند و لا شى نميكنند و خواص آنها كه مانند لوازم ذاتية اينها اند نيز ثابت اند و
 آنها را نتائج و ثمرات اينها ميگويند چون اعمال و اقوال با شرف مخلوقات كه انسان است متعلق گشتند و از حر كات بلبسى و حوائى ترقى نموده و افعال
 ارادى انساني گفته شدند بيشتر صرف موضوع خود و اينها نيز شرافتى پيدا شد و قسم كردند بى كى اعمال اقوال و نياويه و كى اعمال و اقوال عقابيات
 پس نياويه آنكه صرف متعلق بجهنم انساني اند و تاثيرات نتائج آن فقط ببدن انسان ميرسد و نفع و ضرر آن بر جسد عارض ميشود و چنين اعمال و
 اقوال مصلح و مفيد معاشى هستند و همراه بدن مع نتائج خود فاني هستند و چون جوهر جسم كه موضوع اينها بود مانند واين اعضاى هم نماندند و سلسله
 تعلق از اينها منقطع ميگردد و عقابيات آنكه صرف متعلق بجهنم انساني هستند بلكه مفيد و مضر نفس انساني هم ميشوند و نفس را از آنها صفايى و نورانيتى يا كدرى و ظلمتى
 حاصل ميگردد و چنين اعمال و اقوال هم مصلح و مفيد معاشى هستند و با اعتبار تعلق خود بجهنم هم مصلح و مفيد معاشى بجا ظاهر تعلق خوشتن نفس و بعد
 مشا و بدن نتائج و ثمرات آن بجهنم نفس قائم هستند مانند نفس انساني فاني نميشود و در محشر چون حشر اجساد و منحصر به خواهر شد بر اجسام نيز جزا
 و سزاي آن اعمال و اقوال همراه نفس طارى خواهد شد پس از هر عمل و قول آنچه مفيد معاشى است و ضرر راسى معاد ندارد جز مناسبات

و از جمله جنات دنیویه آنچه مضر معاش است و فنی در آخرت ندارد و از قبیل مکروبات و از جمله سیئات دنیویه آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی
 دارد از گناهان صغیره است و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و آنچه کمترین نفع از گناهان کبیره است و آنچه راحت قویه بر روح
 و روح ضعیف بیدن میرساند عبادات است و آنچه راحت قویه بر روح و هم سرخ قوی بیدن میدد از ریاضات و آنچه راحت ضعیفه بر روح
 و سرخ قوی بیدن میرساند دخل و در سپا نیت است و مشرک در شریعت محمدیه است و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدد یکی
 در ابتدا که حالت شوق و طلب الهی بر قلب ستولی میگردد و بواسطه این اعمال میخواهد که چیزی از کثرت کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر
 عبادات و ریاضات سرگرم میازد و این اعمال نیک بمنزله تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و میاد می ظهور حقائق و معارف
 و کیفیات باطنیه میگردد و در بو عت نشود و نما شجره طیبه و وصول الی الدمی باشند چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوة بسیار ناظر
 می گذارند و با اشتیاق تمام روزه میسازند و در غیب کل بصوم و صلوة می بوند اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجره زمین
 دل جایافته بود در وسط حال سینه کم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سرکشیده با بیاری حالت سکر سر سبز میگردد و سالک درین
 موسم جوانی یا طین خویش آنچه عبادات عامیانه خود را که سابق میکرد از جمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت می نمود می شمارد و در
 انتها که از عالم سکر بر آمده بمقام صحیح میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزله ثمر از باطن او سرسبز شده و گذران اکارانه و پیرانه
 چنانچه باید اختیار می نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهر و باطنی تمام میسازد و در دوره عروج و نزول را
 تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا می باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور از آن وجود دیگر نهال می باشد و این اعمال خیر که در انتها ظهور می نماید
 درنگ دیگر دارد که چون شجره منظور از آن عمل همان ذات لاهل است نه امری آفرود متفاصد و آن همه حقائق و معارف می باشد و چنانچه از باطن این انما ظهور نموده بهار گلستان
 هدایت را قائم درین عالم می دارد و اعمال انقوال چنین کار بوجوب فاضله برکات و خیرات عالمی میگردد و خلقی نسبت ذیل عاقله ایشان بر صراط مستقیم بسبب خولیت
 بنصره الله و عیانتان شاء الله تعالی با سعی آنکه درین باغ دلشن باخترست و با دامن عمل همیشه در نظر است و خود فعل جزای خود شود و روز جزا چون تخم بست شلخ
 آید شست و در او از کلمه این باغ این جهان است که گلزار موجودات رنگارنگ است و از دل قوت عاقله و نفس ناطقه و نفس متینین که مضان اله
 صرف دل است راجع بطرف مشار الیه لفظ آن که مصرع واقع شده و از باختری حقیقه نهی و از با دامن عمل نتیجه و ثمره که در آخرت از آن
 عمل حاصل شود و از نظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملی که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا الهی یا تقی که
 در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصه آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده
 مستفاد آنکه کسی را که درین جهان قوت عاقله آگس و نفس ناطقه و حقیقت فهم است و در آن حقیقت هر امری نماید نتایج و ثمرات اعمال عالم
 در نگاه او می باشد و رعایت خیریت او را منظور می بود زیرا که هر عملی از جنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی است خود صورت
 نعمتی یا نقیمتی گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصه آخرت هر کس را رو خواهد نمود مانند تخم و خشت که تا در خاک است حالش هیچ از تخم
 و رنگ و بوی میوه که در استعداد آن پنهان است هویدائی نشود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سرسبز شود و بدست شاهان می
 یعنی از هر شاخ ظهور می نماید ثمر میگرد و در صورت میوه میگردد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میکند پس اعمال خیر و شر بمنزله نذر و ناز که
 درین کشت زار کاشته می شوند و در برشت و دوزخ مانند اثمار بصورت مختلفه ثواب عذاب در عالم آخرت ظهور خواهند نمود و دنیا منزه
 الاخرة فاعلم بزرگ کما ان الاعمال کالبذر و اشجار الجواز من الخیر و الشر کذا الدنیا کلها من زرع الاخرة کلها و لا یری فی الاخرة الا ما را فی الدنیا

۶۶

ولو كان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة فخرقة محضه وبارتها الاعين وما سمعتها الاذان اما الامور التي هي تحت التحول تلك الصورة وكما ان
لتركيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولا يمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بل انزلها في الدنيا اولاد وكان الدنيا من المعدلات
لاخرة وملك الحكمة والادب ان سهل سافلين ولا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم سيطر بها وجاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها وازلهما الشيطان عنها واخرجهما ما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من معدلات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجردة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجامعة المفصلة كالشجر للجنة الاولى وتمنزه البند للجنة
الاخرية وجميعها وما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا نزع الله الارواح عن الابدان واخرجها عن الدنيا يدخلها في
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا بعثها واخرجها من ذلك العالم فحسبها في العالم الاوسع
الاظهر الاصح الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوى من عالم الدنيا والقرن من عالم الجنة الاولى ثم اذا اخرجها من ذلك العالم
فدخلها في العالم الباقي الابدى الذي لا زوال دائماً ولذلك العالم قهمان قسم يسمى بالجنة ولا تنهي نعماتها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السحابة
وقسم يسمى بجهنم ولا تنزل عقوباتها ولا تنفي آلامها ويدخل فيها الاشقياء فاما بعد انقضاء الازمنة الطويلة والديور الكثيرة والمدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبقة الرحمة الالهية على غضبه بسبب عادة اهل جهنم لعقوباتها يصير من رضين في
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما الايضيم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا و مقام حاجزين بين هذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلها كالنقطة الواسطة بين الصحة والمرض مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسامة من تقسيم القسمين انقسمها في
حاجب هو يسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولهم نصيب من الجانين وسبب الكفر الانكسار تحصل كيفية اخرى وادراكها على الاعراف جاز
يعرفون كلاً بسماهم و نادوا هم بالجنة ان سلام عليكم لم يدخلوا وهم يطعمون واذا صرفت البصائر لم تقا حجاب النار لو انزلنا مع اقوام
الظالمين بالجحيم و نياز عت كاه آخرت مست ليس و رايها از قسم اعمال اقوال نيك و بد هر چه كاري و بمنزله تخم درين جهان افشاني در آن
عالم باعتبار جزا و جزاى مناسب بهر عمل قول همان بدست آرى و مانند آن تخم همان پاداش هر فعل قول حاصل گشت و كار تو در آن مكان همان
يعنى بين اعمال خير و شر كمال انزلت بوقوع آفة اندوران زمان بصورت جنت و مشرق جلوده خواهند نمود چنانچه در عالم مثال بر معنى بصورت
هم بصورت خاصه مثل گشته بنظر آيد و حق تعالى كى بصورت محض و لطيف مطلق ست و خواب او را درين درين عالم نيز جاز است و رايها
است كه در حديث شريفه وارد شده كه بهشت زين اقاد و هست هر چه شما از حسنات در پيچا ميكاويد در انجا ميرويد و هر يك يكبار كلكه سبحان الله
ميگويد و بهشت يك درخت مى نشاند و امثال اين ديگر اخبار از اين قسم بسيارست قال عليه السلام لعقبت ايراهيم ليلة اسرى به فقال يا محمد
اقرا امك منى السلام واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء وانها قيعان وانها غياثان وانها عرا سها سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله الى آخرة و
قال عليه السلام ان الله خلق الحور من سبع الملائكة وقال تصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال ليطهر صورة
الجن في القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الراجحة وقال القوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة وقال الخوف الاعظم رضى الله عنه
تصور اعمالهم صوراً يكون النجب فيكون نجيبه عملة حلتة و عمامة عملة الاعمال تتصور صوراً بلية و صوراً قبيحة لتصور اعمالهم صوراً لظهور
على وجوههم غرضك همين فعال حسنات و سيئات تو باين رنگ ظهور خواهند نمود و خود جزا و جزاى خود خواهند بود و نه امره و ديگر

چنانچه آن سرور علی السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم بهره خود خواهد برد و آنجا آتش نیست چیم در قوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم
شر و نفس شوم اند که مثل میشوند و در دوزخ یا این صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق و میمه و افعال شنیده گرفته مشهور می گشتند
و لغات و اجناس و الوار و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات کلمات که شکل میگردند و با این شکل در بهشت بشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل او صلی
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر می آید من لعل متقال ذره خیر آیره و من لعل متقال ذره شر آیره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذره یعنی ذره
اقل می بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذره یعنی ولو کان اقل می بیند همان عمل را بشکل جزای
بد در عقوبت و وجود او با عمل او حاضر آید که در آخرت بهین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله خود
همه معانی اعتباری یا ضایفه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسباً عالم در صورت خاصی که در خور مرتبه در هر عالم است بنظر می آید و در صورت
اولی راعله صورت اخیری میگرداند و امر تبه که منتهای اختلافات صور ممکنه است میرساند و چون بیشتر از آن امکان اختلاف صور را در نگاه
نیست آن معانی را بجان صور اخیره اید الایا و قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال اتمار و دوام میگذارد و لهذا این مرتبه بعالم آخره منتهی گردید
و بی دارالقرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که متشکک اعتباراً آنها جانب عدمی است و انسیب مفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصورت شیطانی
و طبیعت پستی و سستی در دنیا خلق فرموده و چون مجرای این عالم دنیا کلیه بذات خود نیز معنی مطلق النسب لاجرم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباری
مطلق است همچنین صورت محشره زانیه که نبوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را اینصورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و
شیطان و طبیعت را او سبحانه عله دیگر صور برای آن معانی اعتباریه عدمیه گردانید و در غیر تبه آن معانی بصورت و اهل نفسیه و اخلاق و میمه و خطرات شیطانی
و دساوس و خماسیه و شهبوات طبیعیه و اوصاف رویه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصورت اولی گشتند و این صور را حق تعالی عله
و دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در غیر تبه آن معانی بصورت و احوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را و تعالی عله دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبه قائمه باقیه آن معانی بصورت
حجیم و عقوبات اخروی ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خواهد بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نشد و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شربت مطلقه اعتباریه عدمیه است که بچندین رنگها درین نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
نور و ابدین شرف و انفسا و سننیات اعمالنا و همچنین حق تعالی آن معانی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی است و الین مرتبه وجود اند تحت
ظل وجودی آورده بصورت اولی و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را عله دیگر صور برای آن معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در غیر تبه آن معانی
بصور خصائص و حیة خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه عله دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در غیر تبه آن معانی بصورت ایمان و اعمال نیک اقول
خیر و حسنات ظاهر گشتند معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی عله دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه
وجودیه کرد و در غیر تبه قائمه باقیه آن معانی بصورت و عذر و قصور و لغات اخروی ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
بآنها شده نشد و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقه اعتباریه وجودیه است که بچندین ظهور نام
در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود در بنا آتشی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندان
که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس زانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طبیعیه نگر و انی تا جوش بوس

همین جا نه برآید و خرج در همین عالم بی ثبات نگرود و این تخم در این جهان جلوه نماید و آنجا کشید بر سر خود برگ و بار آورد و بشکند و بهار بی خزان ظاهر سازد
 و درخت همیشه بهار گردد و کوهی نفس عن الهوی فان الجحیم سی المادی آیه کلام الله اخبار از همین معامله میفرماید زیرا که همین شهادت نفس ایند که چون در دنیا
 سر میکشند و به نیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصه در دنیا دست از اینها باز داشته میشود در آنجا بنمود و در قصور ظهور
 میکنند و بیایم آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه برنج احسن و اتم بهشتی است خویش فانی میگردد و کامیاب تام میشود و کما قال الله عز وجل
 کشفنا السوء عنها بالثبته الا نفس متلذذ الا عین فالله و ما تشبهه الا نفس الامور التي تشربها النفس متعلقة بها و هی من لثمتها انفسه کالجاه و الحشنة
 و القدره علی تشاء و اثماتها و مما تلذبه الا عین الامور التي تلحق بالبدن و تعلق بالجسم و ترکها بحواس الطاهره و هی من لثمتها الطبیعیة کالجور و القصور
 و الذوا که و اثماتها کلها فیین الله تعالی فی ثابتن کلکین کل ما یکون فی الجحیم من الثمات التي ان تعدوا لثمتها و اوله اکلمات الثمات و هی منزل جوامع اکلم
 پس کسانیکه باکل از سوادهای نفسانی برآمده تمام از حرصهای طبیعی خالی گشته نفی خواهرشها و ارادات کرده اصلا خود در میان نموده فانی مطلق و متبک
 کلی بشود و در جاتی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ماسوی اندکی برگردانده است ایشان آن اولوالابصار اند که کل
 ما از البصر بتبیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز لثمت بجانب عجائب کونین نمیکردند و در محبوبی این پیروان کمال حبیب خدا
 علیه الصلوة و السلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی
 ایشان است عود و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقررین خواهد شد یا نیست و این تقدیر مستگانه را با آنها کار نه زیرا که ماده آن شهادت
 و میل بسوی شهادت که برین ماده آن صور جلوه گر میگردد و شهادت با چنین نفوس مقدسها را در اینها از فرصت از دیدار پروردگانه چنانچه حضرت خیر الانام
 علیه الصلوة و السلام که اعظم المقربین و اشرف المجویین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال بهشت خود چنین خبر داده است و در روانه بیان آن
 قرب خاص این طور کرده که لایقها حور و اقصور بل سبی ضاحکین محال است در میان حق تعالی و حبیب که ناواقفان نسبت عشقیه را از کیفیت آن
 نصیب نیست و ناخودان حرم محبت را از اسرار آن خبری نه سقا نا اسد و ایام حرقه من ذلک الشراب الطهور تصدق حبیب علیه الصلوة و السلام و از آنجا
 خیال نکنی که آن جنت که آنسر در آن حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور خالی خواهد بود و از اینهمه انراغ لثما که جنات ابرار و صلحا دارند در آن جنت علیا
 هیچ نیست که در چنین است و این توهم بجاست بلکه در بهشت آنسر و علیه السلام این تالیح اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک و بطریق اولی و وجه
 از همه زیاده تر خواهد بود که بهشت بچکس از دنیا و خیر هم بخوبی آن خواهد رسید اما حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم
 علیه السلام در آن همه کثرت نعمت جنت همان مشاهده معنی احدیت خواهد بود و مستغرق در شهود وحدت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
 نخواهد کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که کثرت بان خوبی تام خواهد بود فقط یکسان با مرتبه ذات و الا صفات حضرت
 وجود در بجمع کمالات خواهد دید و این انبساط وجودی را که تعبیر از آن بعضی موده همان ششم رب خود خواهد فهمید و بالذات و لذات و لذات و لذات
 خواهد رسید و جز تجلی مشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهد دید و غیر از هیچ امر نخواهد گردید چنانکه درین جهان هم درین حیات و دنیا بدام
 تماشای جمال باکمال او بود و هر سود و هر وقت تجلیاتی که در خور این عالم است مشاهده می نمود و دلالت سرا یا برایت فاینا لولا اقم وجه الله لشمسین
 میفرمود و هیچگاه از سسی دعوت الی الله بازمی ماند پس بر طبق سنت او پیروان کمال او از اولیاء امته که تالیح آنجناب اند و ظاهر او باطناً اتباع شریعت
 مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقتبس از او فیض و برکات آل و اصحاب اند و بنویسد سرا یا امید المرشح من حبب از جناب نبوی شکره یاب هستند
 بنایت الهی و توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توجیه الی الله میکنند و در آنجا هم باطن تجلی امید دارند و تصدیر رسوله

مستحق آن تجلی و دیدار اند که موعود در آخرت است و من کان یرجو لقاء الله فان اجل اللدات من صدق من الله قبلا ربنا انما مآد عدتنا علی رسلک ولا تحزننا یوم القیمه
 اینک اختلاف المیعاد ریاضی آنند که گشاید در بخشش عفارده آید همه سرسره نهمان در اظهار در از راه سستی که دارد یا مانده مار از جمال او است چشم دیدار
 مراد از کلام آنکه دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آنروز که و الصبح اذ تنفس از کشودن در وازه بخشایش افاضه رحمت خاصه بر مومنین مجربین
 و از ابراهیم عفار مسامی آن یعنی ذات الیه مع ملاحظه صفت غفران و مغفرت و از سرسره نهمان نغمای و عنایتها ی که در حق محمدیان و مومنان در آن عالم
 موعود است و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفسه ما خفی عنهم من قرة اعین جزاء بما كانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن نعمان
 بایشان و نمودن آن عنایات بر اینها و از لفظ راه چهرت و سبب و از معیت کیفیت راسته نسبت حضور و شهود و اوراک معیت حق تعالی و قاعل فعل دارد
 حق را گفته شد و کلام موعود مع داشته که از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه و نفس بنده میشود و فی الحقیقه ثبوت است
 از انظر آنست که هر یک از اینها کنتم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه و وجه الله و از چشم میدویم لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخروی که موعود
 است برای مومنین حاصل آنکه چون بجز قیامت افاضه رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدین آن رب عفار خواهد فرمود همه نعمان و عنایات که در حق
 محمدیان و مومنان در کلام خود و زمانی رسول خویش وعده کرده است در آن عالم اعطاء خواهد کرد و مبذول خواهد داشت و جزای حسنات مجتنبین صالحین
 در خود بر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عادات بدنی و جسمی و تصور و دیگر نعمان و حسیه منت خواهد بود که بکار بدن جسم خواهد آمد همچنین جزای
 این عمل روحی نفسی که کیفیت حضور و شهود و نسبت معیت و قرب حق باشد همان دیدار آتی و رویت بی کیفیت حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال او را
 و بمعنی تنویری در باطن و نفس ثابت و راسخ است همچنین آنوقت شهود و بین امر بصورت تشبیهی و چشم و بصارت نصیب المومنین گشته میشود و مصبر
 خواهد گردید اندک گفته آمد که از جهت و سبب کیفیت راسته نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او در نفس ما ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه
 امید و لیاقت دیدن آنها لایق است و ایمان خود عقاید ما را بر دیدار آخرت و ایم و هموم می المومنین یوم القیامه ان شاء الله تعالی
 بطفیل رسول علیه الصلوة والسلام -

هُوَ الْبَاطِنُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی عم احسانه و تعالی شانته و جعل برآنه و عز سلطانه و الصلوة و السلام علی سوره محمد با اعظم شانته و ما احسن بیانه و علی آله و صحابه الزین هم اعوان
 اما بعد هذا الورد و احسان الثمانون المعنی بالمرکون و معنی اینا سبب بیان اختفاء الذات فیه لیدل بذال اسم علی ذلک المطلب و لعل بالاسم
 ما هو مقصود من مسماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل برآنه الاستهلال و ما التفقتنا الی رعایة کلمة ظهور الاسماء و الصفات و ما جاء من جنس ظهور کونی
 المتن و الشرح ضمناً و تقریباً فیه من مقصود بالذات و کما یجاء المشرقة تجزی فی العیارات لفائدة اخرى او کما تمهید الذی یقع فی الشرح و کون تقریباً
 بیان المطلب اظهاره و غرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفسه سبحانه و روایة ذات تعالی و اختفائها عن الافهام العقول کما لا یرکبها الابصار و صکتها لا یفهمها الا فهام
 و لا یعلقها العقول و اشترت جزاء الکبریا و از اراد العظمة و حجب عن اسوئها فی سطوت شرفها نورها و اختفت بشدة ظهورها فصار الانکشاف و الاحتجاب
 مستحکم فی ذلک المرتبة بل بها امران و احدهما و اما تارة باعتبارین فی العلم فاعتبار الانکشاف سیمی بالظهور و نسبة الی السماء و الصفات لمناسبة التفصیل الاسما و نسبة الیها
 و انواع الظهور و النور و الصورت و باعتبار الاحتجاب سیمی بالاختفاء و فیضان الی الذات لمناسبة اجمالیة رتبة الذات و کون الاختفاء مناجلاً فذلک امر الواحد الذی
 تعالی فی مراتب الاسماء و الصفات من ظهورها و تعالی فی مرتبة الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذر کم النفس و الی الله المصیر

الوارد في ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ايضا صفتان للذات كالصفات الاخرى ولا ينفكان عنها دائما فيكون في حال الظهور الاختفاء وفي حال الاختفاء الظهور فالذات الخفية في السر اوقات الصفاتية والاسماوية هي الظاهرة منها ولا يراحم ظهورها واختفائها بالاحكام لان لصفات الكمالية لا تنفك عن الذات الالهية والالا كيف تكون كما لا ينفكها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفي باعتبار صفة اخرى واذا تجب باعتبار صفة تنكشف باعتبار صفة اخرى ويكون الحال هكذا دائما ستم اى من وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا يمكن الخفاء للطلق ولا الظهور المطلق اما الاكملون اذا نظر والى مفهوم الظهور وجدوه معنى ايجابيا اقرب الى التشبيه فاضافوه الى الاسماء والصفات ومنها اسرار الزوارب والامارات وقالوا العالم منظر الاسماء والصفات واذا انظروا مفهوم الاختفاء وجدوه معنى سلبيا اقرب الى التنزيه فسيبوه الى الذات وبينوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تكشف ولا تعلم ولا تدرك الابصار والابصيرة والعجز عن درك الادراك هو الادراك في هذه المرتبة فلا تظن من بيانهم انهم خصصوا الذات بالوراثية والاختفاء وقيدوا بكرتية مقيدة من الوجود وهي مرتبة بشرط لا وثبتوا للاسماء والصفات ظهورات ومقتضيات وانما هي اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشئ وما اطلعوا على حقيقة الوجود المطلق الذي هو مرتبة بشرط الشئ حاشا وكلا بل انهم يطلون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ما قالوا ولا يتفكرون لب كل ما هم الذي له بطون لا يفهمها الا اولو الالباب

رابع السبب في ظهور الاسماء واماها وجدنا بخصوص الاسماء في الشمس كما يضي جرم القمر في الخلق متوزع في السماوات المراد من اسم الشمس في كل الاسم المسمى الذي هو مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع الصفات الكمالية ومن تجلي الظهور والاختفاء ومن الظهور الاعتبار ومن الاسماء الالهية من الوجود الادراك بالوجه من المحض التصوري في المصراع الثالث بيان المثل لتفهيم المطلب من الخلق الخالق المكنة من المنور الوجود ومن النور الوجود الظلي في فصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع صفاتها الكمالية من حيث جامعيتها الكمالات وهي ملولة لفظا عند ظهرت واكتشفت في مراتب اعتبارها باعتبار اسماء الالهية وانا وجدنا تلك المرتبة المنزلة في مراتب الكيفيات الصفاتية وتصوير الاسماء المفصلة بالوصف وادركنا ما بالوجه وشاهدنا استنارات الاسماء في مراتب مظهرها التي هي الموجودات المكنة يرأى العين فاعلم ان جرم القمر يضي بسبب نور الشمس ويتفقد من نورها على جهة المقابلة كذلك الخالق المكنة موجودة بفيض الوجود الظلي من الاسماء الالهية وعلى قدر مقابلتها بالوجوب ولياقة استفادة الوجود من الواجب من موجودات وصيرن الليلة المظلمة العدمية الاعتبارية بنور وجودها الظلي ليلة البدر واعطيتها حكم النهار وسماحة سترون كالم سترون القمر ليلة البدر التي موجودة في العوالم المومنين في الآخرة حصلت اليوم نحو المجردين في الدنيا سبحان السكمان حال هؤلاء المقربين الذين هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود وشدة نور الحضور في تلك الليلة المظلمة من عالم الدنيا على هذا النيج فكيف تكون حدة البصائرهم واين ترتقى محاملات اسرارهم يوم القيامة الذي هو يوم الدين وتكشف حقيقة فيض العوالم الذين هم كالانعام ايضا انكشاف الظهور الشمس ويايهم اليقين والحق ان كل ما هو في حق غيرهم موجود في اليوم منه حظ وافر وكان موجودا في استوى الاعلى والبصير فرأى في الدنيا مارا وسيرون في الآخرة ان شاء الله البصير ما سيرون ان وعد الحق ومن كان يزوج لقاء السد فان اجل الدلائل بالجملة قال القيصري في محبت الجوه والعرض علم انك اذا سمعت النظر في حقائق الاشياء وجدت

لبعضها متبوعه بالعروض وبعضها تالفة لاحتها لهما والمتبوعه من الجواهر والتالفة هي الاعراض وبكيفية الوجود اذا هو تجلي بصيرة كل منها والجواهر متحدة في عين الجوه فهو حقيقة واحدة هي مظهر الذات الالهية من حيث فيوميتها وحقيتها كما ان العرض مظهر الصفات التالفة لها انتهى كلامه في محبت كلام شيخنا يعني المكنات الموجودة منحصرة في نوعين وهما الجوه والعرض وجميعها الوجود الذي شامل لهما وظاهر فيها والجوه ما هيته اذا وجدت في الاعيان كانت لاني موضوع وقائمة بنفسها والعرض ما هيته اذا وجدت في الاعيان كانت في موضوع وقائمة بموضوعها فالعرض ما هيته بالتحفة

و الجوهري مرتبة متبوعه وفي المرتبة الواجبية تحال ولقدست ايضا مرتبتان مرتبة الذات ومرتبة الصفات الذات قائمة بنفسها وقيومته حقة لا تتخلج في الوجود الى الغير
والصفات قائمة لا بنفسها التي هي المفهومات القائمة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود اليها بمناسبة كون الجوهري في الموضوع وقيامته في غيره
كون الذات الواجبية قائمة حقة وموجودة بنفسها ظن الشيخ انه منظر الذات الالهية من حيث قيوميتهما وحقيتهما وبما بهت كون العرض في موضوع وتجزا بالغير
وكون الصفات الواجبية قائمة بذات الوجوب وموجودة في ضمنها قال ان العرض منظر الصفات التابعة للذات والعرض تابع للجوهري كما ان الصفات
تالجات للذات والجوهري متبوع للعرض كما ان الذات متبوعه للصفات وهذا البيان ايضا يصدق بوجهه بالاحسن البيان هو ما نشره الى ومرشدي رضي الله تعالى عنهما
في كتابه السمي بنو العندليب فارجع اليه المخلصه فهذا هي مرتبة الذات الواجبية وراء الورا ولا ليس في شيء من الاشياء الكونية لياقة منظرها بحقيقتها وانا لا فرق
ان هذا منظر الذات وذلك منظر الصفات بل نقول كل من الموجودات منظر الصفات والاسماء والذات الغنية مبررة عن تلك النسب الاضافات بل
هذه الموجودات المكننة التي داخلية في دائرة المخلوقات المستفيض من الصفات والاسماء ايضا بلا وسطة بالذات رب الارباب فلما ان من الذات والاسماء
واسطة الصفات هكذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول لها مقتضيات الاسماء اصطلاحا وتلك المرتبة مقتضيات واسطة بين الاسماء
الالهية وبين المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق العالم المخلوق رتبة وتحت المرتبة الوجوبية معنى فانه الفيض بمناسبة الوجوب من الاسماء الالهية وتو
الفيض بمقاربة العالم للمخلوقات وتكون على ايجاد احتوائه ومثلها للتقييم كطلوع الشمس بالنسبة الى الشمس بالنسبة الى وجود النهار وطلوع الشمس كما ان
خاص من غير المفهوم الشمس قائم بذات الشمس وموجود بها هكذا المفهوم النهار على كونه وجوده وان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فانهم وتامل الاله يتحقق وتبين
حافظ لرتبة امتياز العبودية والمعبودية والهداية الى الصراط المستقيم بالجملة لا بالذات ما قلنا ان الجوهري ايضا منظر الصفات لا منظر الذات اقول خطابا
للتابع الشيخ المذكور في قوله اذ قلتم انما قال الشيخ وحكاية عن كلامه الجوهري منظر الذات من حيث قيوميتهما وحقيتهما وانما زعمتم الجوهري منظر الذات سبحانه لوجود الامور
المختصين بالمشركين بين الجوهري والذات وما القيومية والحقيقة اسي قيامته نفسه واقامته لغيره والذات ما تقوم بها الصفات كما هو الظاهر والجوهري بالقيام به
الاعراض كما هو معروف ولذلك التناسب قلتم هو منظرها وظهر من تقريركم ان الجوهري منظر القيومية والحقيقة ومنه ما بين الحقيقتين لا منظر الذات من حيث
هي هي ومجملها من الحقيقتين الذاتية والقيومية والحقيقة ايضا صفتان كالصفات الاخرى فالجوهري ايضا منظر الصفات كالعرض وكلاهما لا يليقان لمنظرة الذات
بحقيقتها ودائرة المكننة كلها انما استدارت بادارة قدرته تعالى وتوزرت بالانوار صفاته سبحانه وما خرجت الا ذات عن الساعات الصفاتية وما تجلت
بنفسها على احد بلا توسط الاسماء والصفات قط فالاولى في بيان حقيقة الجوهري والعرض ان يقال بالتقييم الجوهري والعرض كلاهما منظر الصفات وتوزر بالانوار
والجوهري بالتخصيص امتياز عن العرض وترقا عليه منظر الصفات المتبوعة الشريفة المتقدمة بالشرع والرتبة التي هي القيومية والحقيقة والعرض بالحاظ
تالجبية للجوهري منظر الصفات التابعة لتلك الصفة المتبوعة ومن تواليها تحقفا ووجودا والذات بلغت التي هي وراء الورا ليست بتالجبية ولا متبوعة و
لا تضاد تلك الاضافات اليها بالحقيقة التفرقة الذاتية بل هي غنية عن التفرقة ايضا وبرية عن جميع النسب باعتبار نفسها وان كانت النسب والاضافات
كلها بلحاظ رجوع اكله مرتبة الذات المطلقة راجعة اليها والى المد المصير وليس للذات منظر خاص بحقيقتها حتى يقال بالخصوص هذا منظر الذات وذاك
ليس منظرها فالحق بل الاحق ما قاله الى الحق ومرشد المدقق رضي الله تعالى عنه وهو الاب وهو المرشد وولدي مرتين ظاهرا وباطنا اينما البدن بصرة سره
كما يده من قبل بالتاليذات الربانية قد سما بركة تبه كما قدسه بالتقليد ليات سبحانية ما تجلت الذات الالهية في مرتبة كونه من المراتب الامكانية
والاكون اسي المكنونات كلها منظر الصفات الالهية ومرايا الظهورات الاسماوية وحاصله رضي الله عنه ان الذات ما ظهرت بحقيقتها الذاتية ولا تعلم الا بالصفات
ولا تجلي الا بتجليات الصفاتية والظهورات الاسماوية لانا اذا فرضنا التجلي لذات تعالى وقلنا انه سبحانه يتجلي بالذات دون توسط الصفات ووساطة الاسماء

والتجلی مفهوم لفظ التجلی علی ما قرره هو ظهور الشیء من مرتبة فی المرتبة الثانية کتظهور جمال المرء فی المرء فوجه المرء هو مرتبة التجلی والعکس الذی انطرح فی المرء هو مرتبة التجلی والمرء الذی هو طرف العکس مرتبة المنظر فلزم من فرض التجلی الذاتی لد تعالی ظهور الذات فی مرتبة ثانية کالمثال المذكور والمرتبة لها لای للذات المتوحدة المتفردة الالهية سواها ومن یشکر بالمدفقد اقترى انما عظیماً سبحان من لا حاجة لاشیاء الی الدلیل لان الدلائل العقلية والنقلية كلها ثبتت به وهو نور سراج العقل فی النفوس وعطی نور الايمان للقلوب فباعثها بحقیقة وثبوتها واقفاً قبل الدلیل کوجود الامر المحسوس فی حد نفسه الاول وباعتبار کونه مع الدلیل ظاهر کالنور المنور لشیء هو الظاهر وباعتبار کونه فی الدلیل باطناً کالمعنی الکامن فی العبارة هو الباطن وباعتبار تقرره بعد غایته الدلیل کالنتیجة المنتجة من الشکل هو الآخر وباعتبار احاطة علمه بالبصیرة العلیية التي هی حقائق الموجودات هو کل شیء علمه والله یقول الحق لیسان انبیاءه و اولیائه وهو یدعی بسبیل ابتداء الايمان به وبما لکنه وکتبه ورسله من یشاء من عباده وهو الهادی الی السبیل الرشاد **در با صی** لانعت لذاته و لا توصیف به لانه لوجودها ولا تکلیف به العجز عن الدرك لدرک ثمة به الاسم ولا رسم ولا تعریف به المراد من النعت الناعت للذات بحقیقتها ومن التوصیف التعریف کما شرف لکنه ومن الامر حکم المطلق الشامل للحکم الشرعی والعقلی ومن الوجود الادراک بالکنه ومن التکلیف توجیه النفس الی الادراک ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرك الاول درک الذات من حیث هی هی ومن الدرك الثاني الدرك علی قدر الطاقة لبشرية ومن لفظ ثمة المرتبة الذاتية ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثية الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاماً او ناقصاً ومن التعریف المعرف والمحد المطلق مثل الترمیم فالحال صل ان سبحانه وراء الورد عن الافهام والاذهان لا تتصوره نفس ولا یعتقده عقل ولانعت لذاته بحیثيتها امر ولا معرف بالتعریف کما شرف لکنه شیء وما امر الشرع والعقل بالستدرکها بالکنه وباراد الشارع علیه السلام توجیه النفوس الی ادراکها بل هی عنه وقال لا تفکر وافی ذات السد لان الاختلاف بالقصور عن درک الذات من حیث هی هی هو الدرك علی قدر الطاقة لبشرية فی تلك المرتبة وهذا منتهی معرفته الانسان فی ذلک الموطن لم یس للذات الالهية اسم مخصوص بحیثيتها حتی تسمى به ویس لها اسم لتمامه ولاقص حتى ترسم به ویس لها معرف ولا حد حتى لغزف به سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والحمد لله رب العالمین والاقوة الا بالله العظیم

هوالتساکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبده و یو شیهة علی الفیعلون والذین جاہدوا فی سبیلہم یدعیہم یدعیہم یدعیہم والصلوة والسلام علی رسولہ محمد صریح المؤمنین علی الخیرات علمهم یفلحون وعلی آله وصحابہ المجاہدین فی سبیلہ واولئک ہم المقفلون **أما بعد** فهذا الورد اذ دس والثامنون الموسی بالجهاد الاکبر اعلم ان الجهاد علی نوعین جهاد صغیر و جهاد کبیر فالصغیر هو الجیرال والقتال بالکفار خلاصته کدعیین یدعی الرسول علیه السلام و بین یدعی خلفائه و نوابه بعده الی یوم القیامة لتقوية الدین واقامة الشریعة وترویج الطریقة المحمدية علی قدر الاستطاعة واقضاء الزمان وانما سمي بالاصغر لانقضاء معاملته المصاف بمدة قليلة ولو انجرت الی یام او شهر او سنة اتفاقاً أو سمي لیسهولة ذلك الامر علی النفس الشجین لانهم یشاققون الی الحرب حتی ان یجوا الضرب بالسيف ولا تكون هذه المعاملة فی اعینهم کبیرة ویراقع ذل الامر فی انباء الزمان لذلک ایضاً و یجارب المملوک والامراء والامور الملکية والمالیة التي یشاقق الذین فلما ان متاعها قليل عند الله کذلک الامر الذی یتعلق به اصغر عنده تعالی وعند رسولہ علیه السلام ولا یكون له قدر عظیم کما قال علیه السلام رجنا من الجهاد والا صغر الی الجهاد الاکبر جین الرجوع من الحرب الی البیوت وانما هو امر شاق علی اهل الجین و یحسبونه امر عظیماً وانما الذین هم شجیرا القلوب یرونه حقیراً وصغیراً بل حقراً و اصغر من الامور الاخر التي هی شاقه علیهم کذلک لیل النفس و کسرها و یجبه الجبان سهل البسمة

الی الحرب والهدی علیهم با فی صدر الانسان لعلهم انوسون بنفسه هو اللطیف الخیر والاکبر هو الخالق النفس المجددة بالطبیعة الحيوانية بخلوص الذیة لد تعالی و حکم
رسوله علیه السلام و امر المرشد الذی هو من اولی الامر و اطاعة ایضا واجبة کما قال عزوجل اطاعة رسوله کما قال عزوجل اطعوا الله و اطعوا الرسول اولی الامر
منکم و کرر لد تعالی ههنا امر الاطاعة فی الله و الرسول لان اطاعة الرسول ایضا أمر مستقل فریضة بالذات کما طاعة الله و النبی رسول مختار حکم بایشاء
کما انه سبحانه یفعل ایثاء و حکم ما یرید و الیسئل عما یفعل علی سنة الله تعالی و لا یشیخی لاحد ان یسئله عن شئنا لذلک قال الله عزما انه ان یرید ان
تسلموا لرسولکم کما سئل موسی من قبل اطاعة اولی الامر واجبة فی ضمن اطاعة الرسول لا بالذات و الاستقلال انما هو من نوابه و خلفائه فی امته علیه
سالم کما کفی الدبا و الواعظ ههنا کلام و لفظ اولی الامر معطوف و کلیة الرسول معطوف علیه و امر الاطاعة واحد شامل لهما لالرسول فبالاصالة و الاستقلال
و لا ولی الامر فی الضميمة و التبعية و لا تقل ان الرسول یقینا ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فاطاعة ایضا فریضة فی ضمن اطاعة الله کما ان اطاعة
اولی الامر فی ضمن اطاعة الرسول فما الفرق لان الله تعالی لیس من جنس الموجودات المکننة و غرضنا من هذا البیان ان الرسول مطاع بالانتقال
فی الموجودات الکوئیة و اطاعة واجبة علینا کما طاعة الله نفسه لا غیره من قبیل بنی نوعه و اطاعة اولی الامر واجبة فی ضمن اطاعة الرسول و اتباعه
و الا فلا فظهر الفرق بینهما و فی الحقيقة لا تثبت الاطاعة بالاصالة لالله تعالی و لا سجود سواه و الیه ترجع الامور کلها و هذه امتیازات مجازیة تلحق بالذات
الاعتباریة و فیها فوا یدرک الاول الالباب بالجملة ذاعرت ضمی الیها و فشرع بیان الجهاد الاکبر الذی هو المجددة فی سبیل الله و بالله التوفیق

وارد در تحریض بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات

مجددة فی سبیل الله بجملة علی وصول الی الله است کما قال عزوجل الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا و للهدایة سعینان الاول هو اریة الطريق و الثانی
الایصال الی المطلوب فقبل المجددة تظهر الهدایة فی العبد یعنی الاول لغیاة الله الهادی و توفیقه تعالی و یكون علة ظهور المجددة و لجد المجددة تحصل
للعبد یعنی الثانی باصطفاء الله و اجتنابه سبحانه فکلون الهدایة فی طرفی المجددة من الابتداء و الانتهاء و لا یخلو المبتدی و المنتهی عن المجددة اما المجددة
المبتدی فیی یكون معلول الهدایة الاولى و علة الهدایة الاخری و مجددة المنتهی یكون معلول الهدایة الاخری و کما نتیجة لها نظر الی ذات و علة الهدایة الاولى
نظر الی الساکین الآخرين من صحابة للتوسط ایضا ضرورة المجددة لان المجددة قد وقت فی الوسط بین الهدایتین فلما بدلتوسط عنها و الا لا یصلح حاله
و یقلب علیه التعطیل و یفسد ما صلح من الاحوال و یقع الساکک فی الهلاکة و لا یبلغ الی مقام البالغین من الاملین فالمجددة فی سبیل الله لازم و ضروری
من الابتداء الی الانتهاء کل من المبتدین و المتوسطین و المنتهین و لا یسقط عن ذمة العبد باقی حال اما قدر المجددة من الکثرة و القلته و القوة و الضعف
علی حسب طاعة الابدان و وسعة النفس لذ تعالی لا یكلف نفث الا و سهبا بالجملة آنچه آخر کار معلوم شد و متحقق گشت اینست که هر چه هست عمل است
و اعمال نیک و اقوال نیک حاصل همه سیر و سلوک است لهذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات زیرا که حاصل
آگاهی و مشاهده نیست که اخلاق حمیده پیدا شوند و نتیجة اخلاق نیک نیست که اعمال نیک صادر گردند و اقوال نیک ظهور نمایند و باز نتیجة این
اعمال و اقوال نیک است که اخلاق و اوصاف نیک تر شوند و نتیجة اخلاق و اوصاف نیک است که نسبت بملکوت پیدا شود و نتیجة ثبوت ملکوت
است که موانع الهی و مشاهده و آگاهی نصیب گردد و باز حاصل آگاهی و مشاهده است که اخلاق نیک ظهور نمایند و علی هذا القیاس بترتیب
فکر این نسبت دوری در ظاهر و باطن انسانی هر چه وقت سائر دور است و آثار ظاهر در باطن سرایت میکند و آثار باطن در ظاهر بروز نماید
و علی الدوام همین دور تا که اجتماع روح و جسد است در گردش است پس اگر یک امر ازین امور دوریه نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد و راه
فیضی که سائر دور بود منقطع شود و سلسله اینها منقطع گردد و مثل این امور مذکوره در ظاهر و باطن انسان چون

ابن ح و فرض کن و تصور نما که از اخذ فیض پ میکند و از پ اخذ حج سے نماید و از حج استفادہ و میکند و از و باز اسے گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتہائی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاہر میکنند و اول ریاضات و مجاہدات میکنند و تزکیہ نفس را بر تصفیہ قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و ہمین طریق میرود تا بلجان ایشان و نتیجہ ترتیب در طریقہ ایشان ہمین طریق جاریست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول ذکر و اشتغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیہ قلب را بر تزکیہ نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و بر ہمین طریق میروند پس روان ایشان و نتیجہ تربیت در طریقہ ایشان ہمین طریق جاریست و هر یک را درین هر دو روش و سلوک مصلحتی و نیت خیر سے هست و از نکویان جز نکو نیاید اما صواب بدید محمدیان خالص اینست که مناسبت این شخص از سالکان تربیت باید نمود و کسیکه نفس او احتیاج باشد برای تزکیہ داشته باشد اول شروع معاملات او از تزکیہ نفس باید کرد و تصفیہ قلب در ضمن آن آہستہ آہستہ نصیب خواهد شد بالفعل تزکیہ مقدم باید داشت و امر بر ریاضات و مجاہدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب و محتاج سخت تصفیہ باشد اول شروع معاملات او از تصفیہ قلب باید کرد و تزکیہ نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیہ را مقدم باید داشت و امر با اشتغال و از کارنا سبب کثرت مراقبات باید کرد و مراقبہ عملیست که جامع تصفیہ و تزکیہ است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر ازالہ مرض شد باید نمود و مرضی که بالارض است در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی ہم ہم را ہم دانستہ در هر حال کج کار بجز اذیت و بیخوشی باید فرمود و کسی که نفس او در طلب ظلم دارد و قساوت قلبی او کا بکار او باشد قسود است و شرارت نفسی او باشد کفر آذینا قاست لا علاج است و سبب از علاج آن باید برداشت و متوجہ معالجه آن نباید شد کہ هیچ فائدہ نخواہد بخشید و شفای کلی نصیب نخواہد کرد دید ختم الد علی قلوبہم و علی سمعہم و علی البصائر غشاوة دلہم عذاب عظیم باجملہ چون حقیقت دائرہ مسطورہ شناختی و استدارہ تا اثرات و مراتب آن در یافتی پس مدام مانند فلک آنرا متحرک نسبت ابتدا دارا تا شبہ بلا اعلیٰ نصیب نفس تو ہم شود و بیچگاہ از خیرات معطل بگذارتا آخر کار مانند زمین بمرتبہ اسفل بندناتی و قطبین آن دائرہ قلبی قالب انسان است و تا کہ قلب و قالب قائمست دائرہ در گردش است خواه لطف ابتدا خواه لطف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نماند و بر یک صوت قرار ندارد و مثل مجموع دائرہ چون فلک مثلست و اختلاف مراتب آن بمنزلہ سمت است کہ نفس سدا و اشتیاق را مانند کواکب سیارہ ہمراہ خود طی منازل مراتب علی علیین و اسفل ساقین سے گناہ و باوج و حنیض میرساند و شرف و بہبوط نصیب گرداند و بعضی جزئیہ کہ مانند فلک تدویر اند بعضی نفسہا بعض اوقات رجعت ہم سے آند و لبان نحمسہ شجر و معطل نیز سے اندازند و در اینچنین ایجان گردانند کواکب این نفسہا را تجیر لاحق سے گردود و بعد زمانی باز مستقیم گردیدہ سبکت دائرہ کہ فی حقیقتہ در ان داخل اند استقامت پیدا میکند و بعضی نفس قوی مانند زمین چنان سے باشند کہ گاہی روی رجعت نمی بینند و معطل کہ بمنزلہ تجیرست اینہا را لاحق نمی شود و براسی کہ میروند دائم ہمچان طریق روان سے باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوہ محالست چنین نفسہا را نیز باعتبار ظاہر و عوارض خارجہ حیثہ صوفی و عرفانی

رویند هر شرف و سهو و اوج و حضيض نصيب ميگردد يعني قوت و ضعف حالت و اختلاف كيفيت حاصل ميشود و سعادت و نحوست اينهمه نجوم كره
 نيز در عالم سريته ميكنند و بدانكه مثال تحرك دائره بجانب مخالف است كه ضلالت است نيز همان قسم است و مرآت هر حصه قوسش مقابل آن داشته
 مي شود يعني بجاي آگاهي و شادمانه غفلت و حيران و بجاي اخلاق حميده و اوصاف پسندیده اخلاق ذميه و اوصاف قبيحه و بجاي اعمال صالحه و
 اقوال نيك اعمال فاسده و اقوال بدو بجاي تشبه بلاك و صعود بجا اعلی تشبه بشياطين و سقوط باسفل سافلین و اعتبار حرکت این دائره بر ضد حرکت
 دائره سابقه تصور بايد كرد چون حرکات افلاك كه حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب است و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق این
 صورتين دائرين مثالاً برای تصور اينهمه مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آيد و در حقيقت منظور ازین بيان همان تحرك نفس انسانی است
 بسوی سعادت و شقاوت و صورت دائره ضلالت در مقابل دائره اهتدای این وضع تخیل توان نمود -

بهر حال هر لحظه هر لحظه تا بسود و نیک در ظاهر و باطن سعادت و نیکو کاران تا نیر خود مینماید و تا نارنجس مشوم در ظاهر و باطن اشتیاق و بدکاران را تا نیر خویش میکند و بهر
 حالتی که خاتمه برنجالت میشود تا نیرت همان حالت در نفس قائم میماند که بهر حال کل عبد علی امانت علیه از نجاست که همه ملکین طلب حسن خاتمه کرده رفتند و
 خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده است و مستعدی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه ربنا تم لنا نورنا و کفر غنا سیدنا و نوننا مع الابرار
 و اکثر عاده الله بر همین صورت جاریست که کما العیون تموتون و کما تموتون تموتون - رباعی لے حاصل تو زندگی مردن نه تا چندی حیات کاسه
 مردن نه غره و هم خود پرستی مردی پیش از مردن اگر توانی مردن نه مراد از کلمه حاصل آن کار است و از زندگی اقرار نفس ناطقه با جسم و نفس
 آن درین بدن که بالفعل حاصل است و از مردن تفرق نفس ازین جسم گذشتن تصرف این بدن تا پانصد و از کلمه مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات و نیویز بودن
 چنانچه حق تعالی میفرماید و لایخبرنهم حرص الناس علی حیوة و در محاوره فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای
 آن میبرد و حرف مذکور در مصرع اول قلم شده منادای آن مخدوف است یعنی ای کسیکه مال کار زندگی تو مردن است و خطاب عام است بهر ذی حیات و از
 کلمه تا چند منظومه غافلین است و از کلمه اے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد نای خاص است بحقیقت ناشناسان برای تخریص بر محال تزیین نفس
 و تصفیه قلب فحای معنوی است و منادای آن مجموع جمله غره و هم خود پرستی است یعنی اے غرور دارنده و مغرور شوونده و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف
 و هم است و هم مضاف بطرف کلمه خود پرستی و این کلمه مرکب است که بمنزله یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع است بمعنی جوان مرد و مرد
 باهت است و حرف با که در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب است بمعنی اینکه جوانمرد هستی تو در محوطه از کلمه پیش از مردن همین زمان فرصت حیات
 و از مردن همین مردن ظاهری و از کلمه مردن ثانی که آخرین مصرع چهارم است حالت فناء قلب فحای نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواسته شهوات
 مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله گشتن است و لفظ مردن که ردیف است بر جامع معنی جدا و لطف دیگر دارد و حاصل مجموع آنکه ندانم کس
 از ذی حیات علی العموم نموده گفته آمد که لے کس که مال کار زندگی و بمنزله علت فانی زندگی تو چون مردن است و تفرق نفس ازین جسم مادنی چنانچه
 بالضرر خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاقان زندگی

بیت

حیات ناپائدار ماندن تا چند شب روز متفرق تمام در مثل مجتهد روزگار بودن تا کی ای حقیقت شناس که مغزوری و غرور سندی بوم خود پرستی و
تن پروری ترا حاصل است آن زمان معلوم شود که جوان مرد هستی و مرد با هستی هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که در
جوانی است حالت فانی قلب فناء نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواهاشها و مرادات نفسانی و طبیعی شوی و فانی فی الله گردی موقوتاً قبل آن موقوتاً
لئلا یضرم الموت الذی تفرون منه و مولا تیکر لو کنتم فی بروج مشیده و بدانکه اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که کمر است
و عزم خود بکنست نفس و طبیعت بسته اند و اینهمه مخالفت نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و علاجات متنوعه در ریاضات و عبادات شایسته آنرا
شکسته حال داشتند البته پیش هر عاقل از مزج آنکه تالیع و سیر و آهنا همیشگی ماقبله بوده اند و عقل و ذرست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت
مثل این قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعی خویش می نمود و امر بهدی میکرد که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان النفس الاماره بالسوء و همین محاله موجب حق روستی
والا از ملائکه جن کار تسبیح و تقدیس سرانجام می یافت و خلیفه الدار میمان نوعی که منفسحه الارض و ساکن دما باشد پیدانمی شد پس کسانیکه مقرران
بازگاه الهی و آدوان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان غریب بملامات خود میکردند اما ایشان بخالفه آن میگوشتند و از غیر جنایات و منیایات باز میباشند
و خلاف هوای نفس نموده و تزکیه آن می پرورختند و نفس می سازند و از انارگی بر آورده مطمئن می ساختند تا بل خطاب یا ایها النفس المطمئنه
ارجی الی ربک راضیه مرضیه می نمودند و لوید رضی الله عنهم و رضوا عنه می شنیدند پس تکلف از چیزی که بجهت عقلا بران اتفاق دارند باعث بشمائی است و
طریقه که حضرات انبیا یا ان رهنمای کرده اند انحراف از ان در زمین موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمیده ناقص یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف
ایمان است که مؤمنان صادق را یقین تمام بر موجوده خدا و رسول می باشد چه شد که بعضی مرد فهمیده خود معقول نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که
خدا و رسول او فرموده و مرشدان ما بان خبر داده اند آنکه آنچه پیش خود میمعتقول گشت حق است و آنچه در فهمید خود نیاید باطل است که اینمیشی و حقیقت ایمان
و اعتقاد بر فهمید خویش است نه برگفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهر آید باطناً بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول او و اقتداء
بندگان برگزیده اومی باید و تکلف و انحراف از شریعت مصطفوی طریقه حمیرت شایده او رنگ الیزین دی الیه فیه هم اقتده چه عقل خود را تالیع عقل همین اکابر
ساختن عقلمندی و ایمانی است و خود را از همه عقلا و مقرران خدا عقل و دانای تر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت است و سر امر حقاقت بهت بر گمارد وقت
براه کمال اتباع گذار و از لذات دست بردار و خلاف نفس لعل آرزو جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شود بسوی خصصت و اباحت مرد و مجاهدات
و ریاضات باکل نفس آتیر که برسان و همگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شریعت شریف گردان و او عیله نوره و در خویش ساز و باشتغال اشغال
ما سوره پر داز و مواظبت و مداومت اعمال و اذکار معموله طریق محمی نام و حضور و شهود به کیف مستغرق گشته ایمان بالنبی خود را چنان مستحکم فرما که نتایج و آثار آن
در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا با الهامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسه تنزیهی شرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین
یخشون بهم بالغیب هم مغفوره و اجر کبیر با ذراع عنایات فائز گردی باشد که بیکت این کیفیت ایمانیه و رجوع بطرف ذات ربانیه و اختیار آئین دین اسلام
و تبعیت جمیع احکام از خودی خود بگیری و از پندار دگران دید و فهمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و اینها بلکه از همه
ما سوی الله القطع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه در آن حضور و شهود نیز بسبب قرب کم گردد و سوا حق تعالی
هیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش است انگشت حسرت برین نگیری و الفت این مالوفات فانیه تر بسوی خویش کشید
از جماعه ناکسوار و سوسم گردان و کیفیت ضعیف ایمانی مضطرب الحال بجهت وسیله سازد و بسبب هوس نیوی آتش حسرت در باطن تو نیز فروزد و از نار جدا
اینحال دل نسوزد بلکه باید تصور الموت جسمی و وصل الجسد الی الجسد آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار آتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

لا تفکر وافی ذات اسرافه ورحمة علی المخلصین و المومنین انما غرضهم من ذهاب المنع من قصد الادراک علی التیم الذمی بدل غلبه العقل بالقیاسات البسیر یا نیت
 کما ذهب الحكماء و توابعهم الیه لان الطاقة البشرية و حدیها لا تتجمل هذه الامانة و لا یصل العقل الانسانی بذکرها کما هو حقیقتها الا من اصطفاها الله
 فی الدنيا و الآخرة و ایدیه بروح القدس و کشف عنه غطاءه و جعل بصره حدیداً فهذا العبد المصطفی یشاهد تلك المرتبة المنزلة المقدسة و انما بعین البصيرة
 و یعید الله کیفیته کانه یراه مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفة فعلیکم یا ایها المحمديون مع ان لا تعرفوه لتعالی حق العرفان و هو و رابو الیه را عین حقکم
 و افيها کم و لا تفهموه کما هو حقه ابدان تجده و کل ما تجده و لا تعبد و الا لایاه و انقطعوا عما سواه و استغروا فی مشاهدته دائماً و استمسکوا بالعرفوة الوثقی الایمانیة
 و تشبهوا بالجل المتین الایقانیة حتی ایما تولوا و جوبکم فتم تجده و اوجبه الله و حصلوا المشاهدة القویة بحقیته کأنکم تزورنه بجاسته البصر و ان لم تكونوا تزورنه فاعلموا
 انه یراکم و الله بصیر بالعباد و طه

وار و در تشبیه ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمه ذات پاک ذات مقدسه الهیه است تعالی و تقدست و از نارسائی ادراک ز سیدن افهام و عقول است بکنه آن کما هو حقیقها و عدم احاطه علم ممکنات
 بذات واجب که محال است بل هر کل شیء محیط و ان الله قد احاط بكل شیء علماً و هو العلی العظیم و بدانکه تنزه بر دو قسم است یکی تنزه حقیقیه و آن سلب
 الاضافات است مطلقاً چه از اضافات تشبیهیه و چه از اضافات تشبیهیه و درین مرتبه تنزه مطلق تنزه و تشبیه عین هم است یعنی باعتبار سلب اضافات
 تشبیهیه محسوب در مرتبه تنزه اعتباری است و بلحاظ سلب اضافات سلبیه داخل در مرتبه تشبیه اضافی است و الا ارتقاء تقیضین لازم آید آن
 محال است و این تنزه وصف ذاتی حق تعالی و از جمله شیونات ذاتیه او سبحانه است و از باب فضل است بمعنی لازم و زائد بذات نیست و عین
 است و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه است و یکی تنزه اضافی است و آن سلب الاضافات است فقط از اضافات تشبیهیه است و درین
 مرتبه تنزه مفید تنزه از تشبیه جدا و مغایرت و این تنزه امر و صفتی او سبحانه و منجمله افعال و صفیه او تعالی است و این مرتبه را مرتبه تشبیه
 توان خواند که از باب تقیید آمده یعنی متعدی و زائد بذات است و از امور منشرعه و معقولات ثانویه است و تشبیه نیز بر دو قسم است یکی تشبیه حقیقیه و آن
 ایجاب الاضافات است مطلقاً چه باضافات تشبیهیه و چه باضافات تشبیهیه و در مرتبه تشبیه مطلق همان تشبیه و تنزه عین یکدیگر است یعنی بلحاظ
 ایجاب اضافات تشبیهیه داخل در مرتبه تشبیه اضافی است و باعتبار ایجاب اضافات سلبیه محسوب در مرتبه تنزه اعتباری و این تشبیه و صفت
 ذاتی حق تعالی و از شیونات ذاتیه او سبحانه است بلکه همان یک مرتبه است که نظر لظرف باطن آن مرتبه تنزه مطلق گفته میشود و نظر بجانب ظاهر
 آن مرتبه تشبیه مطلق گفته می آید و این مرتبه تشبیه مطلق که ظاهر حضرت و خود است منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه است و یکی تشبیه اضافی است
 و آن ایجاب الاضافات است فقط باضافات تشبیهیه و درین مرتبه تشبیه مفید تشبیه از تنزه جدا و مغایرت است و این تشبیه امر و صفتی او سبحانه و منجمله
 افعال و صفیه او تعالی است و این مرتبه را مرتبه تشبیه توان خواند که تشبیه و زائد بذات و معقول ثانویه است و این مرتبه تشبیه و تشبیه که در
 مرتبه تنزه و تشبیه اند بر مراتب از دائره امکان برتر اند و محسوب در مقصیبات اسماء و صفات الهیه در رنگ اصول همه مجردات و مادیات کونیه
 و عالم غیب و شهادت اند پس انسان که مجموعه امر مجرد و مادی است بقدر استعداد او ادراک خویش از مرتبه تشبیهیه و تشبیه بهره بر میسد و در بعضی
 ظاهرش بقدر لیاقت خود از تجلیات تشبیهیه حظ می یابد و باطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تشبیهیه نصیب حاصل میکند و آن مرتبه تنزه
 تشبیه ذاتیه خود را حق سبحانه و تعالی نیک میداند و پس لا احصی ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسک و باید دانست که مرتبه تنزه و تشبیه
 که منشأ انتزاع تشبیهیه و با صدق علیه است چون وصف ذاتی حق تعالی است داخل در کمالات و جویلیه است و ممکنات آن را

و زنی یا بند و اقیام و عقول از ادراک آن عاجز اند و البصائر و اعین از شهوات آن قاصر لافیه الاله فکار و لاتدرکه الابصار همین سرشته ایمان بخت است
که برینجهول لغت بان مرتبه قصوی می پیوندد و ازین یومنون بالغیب اولنگت پدی من ربهم و اولنگت هم لفظون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر منزع
و نقل آن مرتبه منشا انتراع است در مرات علم منطبع گشته است و نظر کونیه و حصوله خویش روح بجانب مکان دارد و نظریه نبوت و تحقق آن لذات
الوجوب روح بجانب و وجوب دارد و وسطه است میان وجوب مکان برای افاضه و وجوبه و وسیله است برای استفاضه و حقائق ممکنه را و امر
و ایتوا الیه لوسیله گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیه تشبیه است و بختی که بی توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمیکشاید و بلا توسل این مرتبه
ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبه تنزیه شمر آداب است و مرتبه تشبیه برای حصول نتج باره فنی که دل در عجایب تشبیه مالون گشته بند
گردد و تصور لطائف تنزیه بهیه ازین دام آنرا باید رسانید و هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد و بکماله الا الهی آن نمودار اثبات
آن مرتبه که درای حص عقل است کرده در فضایی به انتهای غیب غیب به پرواز نماید و در زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیه بهیه مانده شده پاس
بهرساند تصور شود تشبیه میان وادی آنرا باید گرداند و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد در سطوت شفقان خورشید بر ظاهر
و هو الباطن کم کرده تجلی فاینا تو لوانفج و جلاله فی الحال سرور یاری ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الساعات باید
نه چندان بسوی تنزیه رو که مایوس مطلق گشته ببتوه آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شود که حق را درین مشهودات کونیه کم کرده باب الحاد کثائی
و اتخذ بین ذلک سبیلاً و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء عیلم و هو الذی قبل کل شیء آله و بعد کل شیء آله و هو الذی فی السماء آله و فی الارض
لا آله الا هو و هو کل شیء محیط و هو علی کل شیء شهید و هو اللطیف الخبیر و هو السميع العیلم و هو یبصر و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور كلها و الیه المصیر
لا حول و لا قوة الا به و یفعل ما یشاء و یکلم ما یرید و عنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هو و فوق کل فی علم عیلم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود
بظاهر و باطن مشغول بخت برنج شریعت باید بود و تردد و حصول و رسائی پاره بخانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عنینیه و اتحاد خطای بیچاره ممکن را از سر
که میراند میر و در هر سو که میخوانند میدورند با طوخم هیچ چیز ندارد و بذات خویش با برسیج مرتبه نمیکند و در رباعی نه شاهی درونی گرانای داریم
نه سازخانه بیرونی داریم نه نشا نارسانه نه ناله رساله فریاد زردست نارسانی داریم نه مراد از شاهی و وجوب ذاتی و بالذات تصور ملک وجود که
مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است و سلطان و از گرانای فقدان محض و عدمیه صرف که مخصوص بمفهوم متنسج است و از غنا محتاج نشدن هیچگاه بظرف
وجود و عدم و از بیرونی تر نشدن لیاقت موجودیه بزرنگ محالات و از رسائی نشا استغراق کلی و استهلاک دائمی در شاهده و بی علمی صرف و از
رسائی ناله بیان گفته ذات الهیه من حیث هی هی و تحقیقات مایات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از
نارسانی مطلق که مقید هیچ امر نشده و در مصرع چهارم رباعی و هم سمت مختص نگشتن حقیقه ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب
بوجود کرده گفته آمد که امی ظانی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است و
و نه فقدان محض و عدمیه صرف نصیب ما شده که این معنی مخصوص بمفهوم متنسج است و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل است که هیچگاه نه محتاج وجود
شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین است و نه این حالت نصیب است که لیاقت موجودیه و استعداد وجوب بال غیر مانند محالات نه داریم
و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی در شاهده حق دینی علمی صرف داریم که اصلاً با فاقه بشری کار نمی نماند و نه چنان حق معرفت
منکشف گشته که بیان گفته ذات الهیه من حیث هی هی نمائیم و تحقیقات مایات موجوده من حیث انفسها کتبائیم که ممکن نیست و طاقت
بشری برین امر عاجز است و ما عرفنا ما حق معرفتها لانا عرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبار و الاضافات و ما نذا حق معرفتها و هی لا تعرف

مع کونها اعرف المعارف فی حدفها لنفسها و بهایرون با یعرف و هی مجبولة بالکنه و معلومة بالوجه فاینما تولوا فتم وجه اللذان اللذین مع علم پس هر چه با قاصر
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمایم فی الحقیقه فریادی است که پیش کبر بای ذات الهیه کنیم
که حقیقت ممکنه ما مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن جوب حق رو بوجود می آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود می آید برقع از کان ظلوماً جهولاً برومی فگند پس دعوی وصل و وصول کرداد عا و وحدت و اتحاد و کجا چه وصول در مرتبه کون حصول
است و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با هم دیگر حاصل می شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلا می واصل گشت یا فلان
شئ بفلان شئ متصل است و هر چند که اتصال انفصال مخصوص ماده و بما دیات است اما در مجردات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس را
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران با جسم پیدا میکنند و تصرف در ایدان می نمایند و عقول تصرف در ایدان ندارند
و تاثیر در اجسام بنمایند ازین راه اینها را مفارقات می نامند پس امر شبه ذات و حقیقتی و تقدس که از همه مجردات مقترنه و مفارقه منزه تر است
چه احتمال وصول است زیرا که معنی وصول را الهیه حصولیتی می باید و این کیفیت از حیثیات کونیه است و کونیه مستلزم حدوث است خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت کونیه استی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبر بانی
قدم ذاتی و حقیقتی می رسد و همین اعتراف بعدم وصول دلالت بر ادراک حقیقت حصول می نماید و الحیر عن الادراک ادراک فی ذلک المکنون
و ادعای وصول در آن مرتبه مقصود دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلت عظمتها و توهم چندین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
و لایت پیدا میشود در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و متصل خواجه و ثمرات آن ظهور می نماید و از ذوق و مواجید عجیبه و بسود و حقائق و معانی
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول کثوف میشود و اما چون در دائره ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای نیز تیره طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد و اینهمه متوهمات که متعلق بدالات و هم اندر و با ستاره آرزو کشف دیگر معاملات نمرسه لطیفه در دیگر عالم میشود
و قربانیت مقام عالی بمراتب زان قربان بقوی میباشند و هر چند که مع محافظه شینتیه می بود اما بسیار قربانان توهم نسبت عینیه است و در
مانا بزرگ نسبت حضرات انبیا دار الحقی که همین اکابر کابریا نبی اسرائیل تدوالها و ورثه الانبیا و شایان حال همین بزرگزیدگان است و چون این مقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و مجردات قربات است نهاد می شود
وزیر قدم حضرت خاتم الانبیا و علیهم الصلوات اتمها و من الیجات اکلها جای می آید و بمقام محمدیه خالصه می صاحبها الصلوة و التوجه استقامت نصیب
باب عجب سراسر از ماضی و معاملات صادق و تجلیات حقه و لئارات طویه و قربات یقینیه و آیات یا مه و آداب ظاهره و حقائق شرعی و معارف
محمدیه منبج میشود که شرح آن ازین کتر محمدیان و خاک آستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن سعادت نینماید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول است و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقه و حصول چه حقیقت و حصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نه ماند و جز وصول الیه باقی موجود نبود و این وصل حقیقی است و اتحاد تحقیقی و این معنی بهیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خدیه را
بمرتبه قدیمه مقدسه و حبیب تعالی حاصل شده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توجیه شود و چه بروض توجیه وجودی زیرا که باعتبار توجیه شود
خود ظاهر است که در بصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات و حبیب تعالی نمیکردند بل از نظر باطن سالک در نورش و حق سبحانه و تعالی میشوند
مانند ستارگان که روزانه در ششمان نور آفتاب کم میگردند و ندوات خود نیست محض گشته عین ذات نورش میدنمشوند و باعتبار توجیه
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگر چه مطلق عین مقید میباشند و نزدیکه وجودی به هم این معنی ثابت است و در کتب رسائل خود نوشته

پس توهم وصل و وصول بذات مبراهنی حق تعالی مانع قریب حقیقی است و از نسبت حسیل که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا با تمیزه قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب است و در کلام الدشبارت آن واقع است باز داشته بمزورات وصل ظلی که بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده از ان باید گذشت خورشید می سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخمال دریا فت اعیان موجودات علی علیهم فی نفس الامر زنده و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد لبطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه ایمان را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده گاه یا حاصل آن تحقیقات نگردد کار بے نجات و غیر نجات و غیریت حال آن ندارد تا آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الراهی بحسب اعدا عقیده اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردد اما از نور آن قریب نسبت الالکلام اهل کمالات نبوت بن اتباع نبوی ظاهر می شود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ کجای نمی آید اتباع سنت و تخلیه قلب از ماسوی الله می باید و اهل توحید شهود با اتباع اتم حضرات انبیاء علیهم السلام کمربسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود مومنین در در این ایشان را ملحوظ است و سینه و دل خود خالی از یاد ماسوی الله میگردد و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجیه لبطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها نینداخته کاری با ثبات و غیر ثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیت و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته می شوند منظور می دارند و تخلیه قلب از ماسوی الله معتبر در شته التفات بجان تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بذواتها نموده اند و توجیه ماسوی تنقیح موجودیه و معدومیه حقائق حکمتیه فی انفسها فرموده اند هر طور که باشد با شنیدن حق تعالی از این کیفیات خوب آگاه است بندگان را تعرض این امر ضرور نیست آنچه مفید مصلح حال خود است و موجب نجات خویش است آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدرت است که غیر از یاد حضور حقیقتاً در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را من جانب الله و تقدیر او دیده شود و فاعلیت عروج و زید بیشا بده قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف تجصیل آن واقع شده است همین قدرت و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کامله همین کیفیت است و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد است بلکه مرض اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این کابر هر چه در شرع شریف ظاهر بیان آن آمده همان قسم به بیان می آید و تفصیل علم از احوال انبیا و رسول آورده اعتراف بقصود عقل خود می کنند و اگر چه در بادی الراهی معارف ایشان نظر بقواعد عقیده چون اخبار حضرات انبیاء علیهم السلام محقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط نمینمایند لیکن سر باطلوا از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت دید قصود همیشه نصب العین این حدید البصران است و اعتراف بجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی است و ادعا عینیت و اتحاد جز از غیریت و مبانیست میدرد و نظاره بازی خود نمائی که لفظ نظر اولاً بالذات و دالت بر وجود ناظر می نماید و ثانیاً بالشیع بر وجود منظور میکنند و این گمان دید ناشی از وهم است زیرا که ذات بے کیف را تعالی و تقدست چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا ببیند لکن که الابصار و هویدرک الابصار عجیب جز است که حق تعالی فرموده و طرفه سری است که بیان نموده و کشف این معنی بطوریکه که باطناً می شود ظاهر آیه بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه قلب می باید زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصیرت و عقول و افهام کامله را غیر از غیر در آن مرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات آهید نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوة والسلام درین موطن ماعرفنا حق مبرذتک فرموده و چشم باطن نیز درین مقام چون چشم ظاهر محویرانی است و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب نبوی بن ترائی

اما بوسیله اسما و صفات و وساطة شیون و اعتبارات انوار است که نور بر نظر است و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم از ان نور روشن
و نظر دیده سر نیز از ان ظهور بیننده تو در من و بر علی کل شیء شهید و کل شیء محیط نظر الی القدرت و راه الی الی الصفات همه جا پیداست
پس شمران کلمه یونون بالغیب در کلام الکرسانی اندک مرتبه ذات را در راه الی الی و عجب الغیب میداند و مانند دیگر دین در بیگانگی ادب و عود
نمایان الحاد مشرب هر سگ خشوک را منظر ذات رب نمیکویند و سر بیان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روان میدارند و هر بنده خیس را بدست
یا سولی یا مادی یارب آواز نمیکند و این را کمال بی اجنبی و هرگز میدارند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری یا سوسی میفهمند و مسطال الله است
را از بازیهای اطفال طریق همیشه ناسند و از قبیل غفلت عن الله میدارند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت برائت را بناچارگی از عدم مساعدت عبارات و تارسانی اشارات در آن مرتبه منزه روا میدارند و الا از این نسبت هم برتر میفهمند
و از هر چه در تصور و عقل آید از ان علی میدارند و بقصور خود مقررند و میگویند که ما بندگان را چه بار که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگونه زیم
و با قاصران را چه طاقت که اراده دریافت گنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصداق حرمان دائمی از آن مرتبه قصوی نصیب همه ممکنات میدارند و او
مرتبه ذات الهیه تعالی و تقدست چنانچه مومنین را باید بجای آرد بجهت و اصلان ایشان و طریق وصول الی الله بر هر چه که شرعیست
آن رسالتی می نماید طریق ایشان است و اسحق که طرفه ایشان طرفه محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کمال نبوت بحق سجانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت است که در حضور پر نور آن سرور است
و عجب را حاصل بود و از این نسبت های دلایت که اولیا را نصیبی شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدارند و بر اصل بالا رفته اند که
حساب ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تا شا کرده خوب دیده و فهمیده از ان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهیل که آنرا هر یک مصوف بے سرو پا و مقلد هرزه در می فهمد و میفهماند آن اکابرند یافته اند و اسرار آنچه این بے مغز آن پیروده گویند
میکند آن اولو الالباب ادراک کرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و مسک و ضعیف
و بے ادبان و فساد انگیزان بمنز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و برداران و با ادبان و اصلاح کنندگان نمیدارند
و هم مال حال و قال خود نمیفهمند که اگر چه ادعای خداسی می نمایند اما از مسک رسول خدا علیه الصلوة والسلام جدا می افتند و آن بزرگواران هر چند
قائل باثنینیت میشوند و عباد را از معبود بظاهر جدا می سازند لیکن بلام بر صراط مستقیم نبوی که شارع عام است و جای هیچ خطریست میروند و دیگر گویان
را بر راه می آرد و نیابت نبوت میفرمایند و کلمات نبوت و امامت فائز میگردد و مانند مشا برده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان بادب در حضور اند و در عین وصل مجبور و
معتوق در پرده بے پردگی ازینها پوشیده و بچای الی الی ان را محبوب ساخته و پرده چای چشم عدیت ایشان انداخته و الحیار من الایمان
پس ایمان ایشان مقرر همان محوده و عرفان ایشان در وازه قصور یافت کثوره نه آنکه فی الواقع ایشان مجبور اند و در حقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت نمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده خیریت پیدامی نموده اند و بولوبها
اعتباری خورشند گشته از حجب پرده یاب گردیدند و دیدن نقاب را دیدار وجه یارگان بردند و محل را لیلی پذیرفتند و مانند مجنون بغریب
عشقی قائل اما لیلی شده از اصل بریدند و در خیال خود لیلی سیندرع در عشق چنین بود چسبها باشد و آن اکابر کمال که اینهمه کار و بار در
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش رسیده اعتماد کلی بر اخبار محبر صادق علیه الصلوة والسلام نمودند ایشان تا بهم بحق پیوستند و از قید خود

مطلق هستند و حجب نورانیت و ظلمانیت با کل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که کشف العظام از داد و ایقیناً و الحق که ایشان اول
 الالباب ندو اینها بجا بی پرده مطلق هستند که وجود عدم حجایات در نظر لوز ایشان یکسان است و محتاج بر فحجاب نیگردند و ضرورت
 ارتفاع این حجاب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری لا لازم میگردد و عجب غمناک شوق انگیز از آن پرده ما میشوند
 فیسمعون ما یسمعون و می نظرون ما می نظرون و عمل معهم با عمل معهم در عین وصل در جلالی است و با وجودی که خود چشمه فیض اندام با زبان ایشان
 در پایی بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه سالی نارسالی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسید بمرتبه ذات بخت نمیدانند زیرا که
 این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بسنده نموده در همان مرتبه بندانند و آنرا حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بدان
 هوای نفسی و طبعی در آن دامها گرفتار گردند کمال نشاء با هوشتی است و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشار می باشند اما همیشه
 در بارگاه طهور محمدی آداب بجای آرند و صلوة دائمی علیه نمایند در عین خروش خاموشی دارند و با وجودیکه نسبت ذوق و شوق شب روز در حساست
 سینه اینها شور قیامت بر پا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما بیچگاه بغیره های مستانه با دشمنی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبه ذات
 برین که مستفاد از آیه ان اللغنی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این مقرران بارگاه اقدس الهی می باشد و توجه بی کیف بطرف
 آن مرتبه منزه این ارباب حضور را همیشه حاصل می بود و متعزاق کلی در شهود این مرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
 مقدمه عین خطا و بجا است زیرا که این مرتبه ذات بخت بچگون و بی شبهه بی نمون محض است و از احاطه علم برون که علم هیچ ذمی علم محیط
 آن نمی شود و در آن مقام باید نمود و با ادب باید بود که بجز کم الدنفسه برای تحذیر از اراده دریافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه نباید بود
 که هیچ فائده نخواهد رسید بلکه ضرر خواهد رسید و فرین در جزو ادراک و عقل خویش امر خواهد تراشید و ذات او تعالی از پنجه امور که او مانع عقول
 انسان آنرا می تراشد برتر است از بجا است که لالفکر و افی ذات السواد گذشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال و صل اینجا از حرام است
 و هر که خود را وصل گمان میکند از بعد آن است و در جلالی برای توصل در آن است و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان است تا رسیدگی
 است که تا اینجا میرسد حق المعرفة ادا بیناید و سبب توصل با آن مرتبه میگردد و باعث القطار از عمده مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود و ایمان
 بعین این است که مبنای دین است و ایقان بلا ریب همین است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین یاس که منشأ آن مشاهد عظمت
 و کبر باری حق باشد بهتر از ایدست که این آید ششی از مشاهده صفات است و آن یاس متعلق بملاحظه ذات و چنین حریان آیدی که در عین
 وصال و اتحاد سرشته فرق و امتیاز از دست نمی راند و وصل جاوید است که نصیب اهل یقین اولیا و خصین عرفا میشود این یاس که نه از
 فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات الوجوب دل با بجای میرساند و توجیلانی را بر مرتبه می برد که رسیدگی و اصلی آنچه در اثنای راه
 سالکان ناتمام را متوهم میگرد و تا بدان جا رسیدن نتواند سواي عقل اتم اکمل که بفضیلت عرفان حق معز تکستفنیض یا شد ادراک این
 حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک او را رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه
 باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و تصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمدیه خالصه باشند روشن
 و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه و نه اند نیز حظی کامل و نصیبیه و از انکشاف اسرار این مرتبه برداشته
 انبیا بیچاره در ماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانی که داخل لایت کبری اند یا ولایت علیا رسیده اند
 باشد که از تسلع معارف اهل این مقام چیزی بچیز واقف گردند و راه یابند و لطفی بر دارند بسیار بسیار گویا سخن نبیوش که در سخن

آنکه رس کجای عفا کما ثم آثم آثم با بحال اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغییرات و تلویحات احوال می باشد و هر چند تامله العزیز بطاهر تحت
 الزمان فی مکان بسر بر بند با باطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغییر و تقید باشد پیرامون دل طلاق نیک
 ایشان نمی گردد و خلل اندازد معامله باطنی ایشان نمی شود و اندک حافظاً رباعی در وی که زمانه که بدروش نرسد به آسید به دست گرم و سرد
 نرسد در یاب که یاس میرساند دل را به جایی که رسیدگی بدروش نرسد به مراد از کلمه در در که سر صرع اول واقع است در عشق الهی است و
 از زمانه عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده استند و ذهنی پیدا میکند و از بدروش نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسید نرسیدن از دست گرم
 و سرد زمانه پیدایش خلل مناسبت درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفه عالم که تغییر از آن بگرم و سرد و شیب فراز زمانه میکنند
 و از مایل القطار امید وصول و حصول که هم تران بقصود و نارسایی است و همین عجز ادراک و انقطاع تو هم وصول کنی الحقیقه موصل الی المطلوب است
 فاعل فعل رسانیدن است و از جایی که ظرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد تا آنکه این جافاعل رسانیدن است یعنی این منظر است
 که این مرتبه من محرومی هم میرساند دل را با یوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگردد و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
 وصول و از بگردن نمرتبه نرسیدن بل اصل از آن دور و بعید ماندن است و با دنی مرتبه آن پی نبردن حاصل آنکه در عشق الهی که ذاتی نفوس
 عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده استند و ذهنی پیدا کرده است نمیکند و از تاملی
 ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیکردد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثرات او در فلکیه سودمندش نمی افتد که صاحبین حالت اصیل
 غیر متغیره از زمان و مکان بر آمده است نه ازین القضاء مدت راه سیرالی الی کوه میگردونه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که او
 زمانی نیست هر نسبتی که او سجد را با ازل است همان نسبت با ابد است و نه ازین قریب است و نه از آن بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی
 او گم اندون هیچ موجود ممکنی از ابتدا از دور بود و نه هیچ احدی در انتها تا با او خواهد رسید بالتراب و رب الارباب پس در یاب که چنین یاس و
 انقطاع امید از وصول و حصول کذایی که کلمین عرفان نصیب میگردد دل را بمقامی میرساند و مرتبه رفیع کنانند که این رسائی علمی و دینی
 که محسوب در وصول کذایی است بگردان نمیرسد و اختراش بنا رسیدگی این منتهیان به مراتب فضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان است
 ما عرفنا حق معرفه الدتعالی و هو العلیم الخیر و ما عبدنا حق عبادت سبحانه و هو العزیز الکریم

هُوَ التَّوَكَّلُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرحمن الرحيم العزيز المتعال الكريم والصلوة والسلام على رسوله محمد صاحب الخلق العظيم وعلى آله وصحبه اهل الكبريم والتعظيم أما بعد
 فهذا الوارد الثامن من الناموس هو السبب الخلق المحمدي علم اسعدك الله تعالى وذكرك حسن الاخلاق ان الخلق الالهي هو عظم الاخلاق لانه هو استجماع جميع
 الصفات الكليات المتضادة من الجمال والجلال في ذات واحدة وجوباً بحيث لا يتصور خیر منه و ليست المرتبة في الاخلاق فوّه حسنی منه لا ذنباً
 ولا خارجاً ولا عقلاً ولا فحشاً ولا يمكن ان يظهر من الجسد ويحصله المخلوق وهو منحصر في ذات الوجوب تعالی و تقدست و الخلق المحمدي هو خلق عظیم لانه
 هو الصفات الجسدی الاخلاق الالهية على قدر الطاقه البشرية بحيث لا يمكن في الموجودات المكننة ظهور خیر منه بل مثله ایضاً وهو مخصوص بلفرد
 واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات الكليات اذ قال الله تبارك و تعالی في حقك انك احلى خلق عظیم

و تحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیره و اشرف خیتها باعتبار افریبتهای الی ذلک الخلق فلما کان حصول المجریه الخالصه اقرب یدک الخلق فی مرتبه الاتباع
 من الاخلاق الاخره التي کتبها الحكماء و اهل الطرق الاخره فقال له ایضاً خلقاً غمراً و هو اعظم مرتبه فی مراتب الاتباع و لذالک فی هذا الوارد بهذا الاسم لان فی
 بیان اجتماع الکالات المتضاده من الاخلاق علی الاعتدال الممكن و هو اجتماع الفقر و الغنا و التواضع و الکبر یا و الحکم و الغضب اللطیف و الادب
 و العطاء و المنع و ما شاکلها من الاخلاق المتضاده الکلمات و ما من اهل الجمله من اهل الاستعدادات الناقصه و العقول القاصره ان الخلق عباره
 عن اظهار الافتقار و کثره التواضع و اذواط الحکم و زیاده اللطف و العطاء و الحمت متجاوزة عن حدودها حتی لا یبقی الغنا و الکبر یا و اصلاً و لا یكون الغضب
 و الادب و المنع مطلقاً و تلك الاوصاف التي خلقها الله لیسئل فی الانسان للمصلح الکثیره تنزل بکلها فیهوسن بحسن الاخلاق بل یتمجده سوء الاخلاق
 لان اظهار الافتقار و حده شکایه و کثره التواضع فی غیر الموضع علامه النفاق و اذواط الحکم بحکم غیر مناسب تقتضی عدم الغیره و زیاده اللطف علی قدر
 الایلیق ینافی الادب العطاء و فی غیر الموضع اسراف کما ان اظهار الغنا و حده تفاخر و کتار الکبر یا و فی غیر الموضع غرور و اذواط الغضب بحیه و زیاده
 الادب عن الحد تکلیف بالایطاق و المنع الزائد عن المصلح یخجل و الکمال یوجب تلك الخصال عن الاعتدال اما بحسب اتباع السنه الاثمه رجحان الحکم
 علی الجلال و سبقه الرحمة علی الغضب لزم فاما الیهتم فلما تقهر و اما الی فلا شهرة و اما بنعمه ربک فحدث -

وارد دولت فقر و کبر یا و خلق و صفا

سیحان الله و حکمه فی الواقع دولت فقر و کبر یا زیاده است اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن بپتوه نیاید و کبر یا بی در
 طرفه کبر یا زیاده است اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسانیه ظهور نماید و خلق دولت غلبه تواضع بالطنی است اگر بینه رضانه باشد و بشرکت
 احتیاجی خراب نگردد و صفا می فقیرانه طرفه صفا می بی که درونی است اگر مؤدیان بود و بسبکی و بی امتیازی نگردد و دولت فقر مراد همین حالت
 فقر و گذران توکل است که اصناف بیانیه دارد و این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دینیو آید و دولت
 میگردد و بالله می شود و همچنین سرشته گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل می شود و محتاج ماسوی الله میگرد و کبر یا می فقر عبارت از تنگنا
 و بی اعتنائی فقر را با غیرت و با عزت است که بعضی از شریفان جلوه میفرمایند و هرگز صورت دنی نفس محل این حال نمی باشد و ارا و الله لعبد
 خیر اجل غناه فی نفسه و ثقاه فی قلبه و اذ اراد الله لعبد شرا اجل فقره بین عینه و خلق درویشانه عبارت از تواضع بجا است که شعارین بزرگان
 می باشد یعنی از تمکیران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیش کار و با امتیازان فوتمنی لائق و الا آن تواضع بجا که ناشی از بی حقیقتی یا کاری است هر
 سهیل وضع هرزه معاش یا بانفاق دعا باز را علی العموم حاصل می بود و محسوب در حق نیست و صفا می فقرانه عبارت از محبت باخوان طریق شفقت
 بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عیادت در ریاضات است و الا آن بی حقیقتی دین که بالفعل در زمانه معتبر بصلح کل است هر
 محدود یا در کوی میسر می باشد و آن دولت و بی امتیازی که بزرگانهای بی دینان بی نفسی شلنگشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب می گردد العزّه
 و رسول الله و المؤمنین بالجمله در دین محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشانه در هر امر ملحوظ دارد و عودت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن کجا
 نه برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان است و پیش ازین عزیزان و جبب التعظیم در بصورت گذشتگانند
 و صاحبان نفس کریم باین وضع بوده اند و قربان درگاه خدا این لباس شسته اند و صادقان رهنما تهم این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم
 این فیض از صورت بصورت رسید آمده است خدا کند که در بصورت خلل و فساد پیدا شود و بی اعتباری شخصی ناخلف موجب سوء الظن در چنانها
 عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و وجهی برای انکار برسانند

اللهم احفظنا من بذا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم المنكرين حکایتی مناسب این مذکور باید آمده برای تنبیه نفس خود و عبرت همصورتان خویش از
 برادران مؤمن بجزیر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیر بی چنانچه باید و شاید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیق **حکایت** هستی اگر تو واقف باشی
 هر زبان بد باشد که بپیری تنهایی عارفان بدگویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فریاد کرد که ای مرد
 نگاه دای خلیفه العبد را در من مظلوم بکس برس که عجب ظالم مظلوم نما بر من ظلم نموده است یعنی مرده جنت مرا در دام گرفته است و زبری
 مرا در نفس کرده بر دوا این ماده دل از دست داده را حیران و پریشان چه بین سیایان تنها گذشت خلاصی بحال من نماند چندان قدم بر نخبه فرما
 چون گل موزی آن گرفتار بے تقصیر را خلاص گردان و ما من بیدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری سوای بد خلاص گرداند و آنچه
 عزیز صاحب کمال از صنایع انتقال خیلی متعجب بر ملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بے زبان روان گشت و در دل خود
 اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجراست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الما کرین بر همه امور توانا و قادر است پس
 این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصد چون این صاحب کمال بر سر حال آن خسته احوال رسید دید که شخصی کاروی بست گشت
 مرغه را میخواهد که فرج سازد در این ماننا فاخته از دور فریاد بر آورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را فرج می نماید
 این مرغ همان جنت من است که پیام این نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن این انتقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شد گفت
 که بے بهره در ای بے سرو پا نگفته بودی که جنت مرا مرده در دام گرفته برده این خود زنده است که فرج مینماید فاخته گفت که ای حضرت این
 شخص بر سپید که در آنوقت چه صورت داشت عزیز ما کمال فی الحال با آن شخص بیباک بانگ بولناک زده به تندی و سختی آواز داد که مان خبر دار باش
 چه میکنی اگر خلق این بے گناه بریده شد دست تو می برم و بحال تیار گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
 مرغ را بحال آن گذشت و گفت که تو چه کسی و چرا منج میکنی که من عجل موجب حکم شرع بجای آمدم و جانور حلال را فرج مینمایم عزیز ما کمال گفت
 که بے غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه ازیدن بیجان کار می آید و نه از جان بے تن چیز می کشاید
 جمعیت جان و تن است که شمع این انجمن است باطن را از ظواهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه قاذو جمعیت پنهان فطرت انسانا کما یلاد
 مومنا صادقاً و با عدالت و توفیق بارے ای مرد بے در این بگو که تو کستی و در وقتی که این حیوان همچنان را گرفته بودی چه لباس در برداشتی آن
 دنا شعاریه پیش آن عزیز ریشکار بے اختیار گردیده گفت که حضرت رستی نیست که من مردوم دارم و حیادوم و پشینه من همین است که مرغان را
 گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون دلام اینها ملازم من بوقوع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
 بنابراین من امر و لباس درویشان در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بے نواست پوشیده بودم تا اینها مرا شناسند و چون از صبح تا آفتاب
 سوای این فاخته هیچ جانور در دام من نیامده اند غضبناک شده خواستم که این مرغ فرج کرده بالفعل قدرے علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
 بیقر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بے پروبال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من رست عرض کرده بودم مرده جنت مرا گرفته است
 یعنی در دیشان کفنی پوش که فی حقیقت کفن پوشاننده موجب حکم موتو اقبل ان موتوا فانی نفس میباشند و کالمیت بین بی الغسال بجز کفنی
 از طرف خود میبندند بقا بالذات زندگی چند روزه بسر میبرند پس ما ظاهرا بر بنیان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
 که این صورت با معنی هم خواهد بود و دنا خورده میسواس نزد کیا بن یعنی آدمیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا سبب این دنا بان
 اعتبار آن صادقان نیز اول برخاست و در تباهی شک و شبهه قادیم و اطمینان و اعتماد قلبی با مجال خود نماند بهر حال چون این بنگار

دام را کشیدند هر دو جانور خیر یکجا یک بو حشمت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدری از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیادم و آن دومی گرفتار شد پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانه خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گرفتار میگشتم و البته قوه و ایمنه خیر دارم نمود و با وجود اینهمه گاهی اگر طمع و حرص مانده ما را گرفتار میکرد و ایندگر گرفتار زیاد و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب عالی نایب نمی آوردیم که تقصیر ما میشود و بدو دانسته خود بسبب طمع خویش درین بلا گرفتار میگشتم و این شخص معذور میبود که پیشه دام داران همین میباشد و اما اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت بجهت آنکه این شخص بایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت ما را مردان ندانست صورتها می فریب یگر چه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بے کدورت را بسوا نمود و عزیز صاحب کمال از شنیدن این احوال ناراضا نالید و بحسب کیفیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متاثر گردید و متنبه گشته از شیوه دام داری دست کشید از آن کردار ناچار خویش تائب شد و آن جانور را سیرار کرد و خود سیر دام محبت آن در دلش شده در حلقه عقیده تمناش داخل گشت و در ملک ذابین الی الله مسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهر او باطناً از جملة آزادان حقیقی و تا کلان دنیا شد و از جمع اسباب دنیوی بیزار گردید و طمع علائق دنیای فانی نموده دل برشته حضور و شهود خداوند باقی بست و کیفیت توکل علی الله کیفی گشته مسند نشین چارلس

این رباعی گردید که رباعی نال مرایا یونان فوج و سپاه به از قلع لعل بود حشمت و جابه به ترک اسباب به زحج اسباب به کرد دولت فقر
 سرگردا کرد شاه به مراد آنکه مادریش و ضحان را بر گزمال و متاع دنیوی بیاید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کار است که این امور موجب
 افزایش شان و شوکت اهل دنیا می شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افروزی حشمت و جابه ایشان عند الله و عند الناس
 همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیوی کردن اولی و نسبت است از حج کردن آن برای فقر که بسبب فقر است
 لباس فقر سرگرا صورت را هم شاه میگردند و مخاطب خطاب فلان شاه میگردند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق
 ظاهر و باطن خویش از امور دنیوی نمایند و بقدر ضرورت که تفکر در قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضای بشریت تا که آدمی در قید جیات است با کل ازین
 دام ربانی شود و بقدر مراعات ظاهر به خلل در معاملات باطنی نمی آرد و محسوب در امور طبیعی انسان است و مضائق ندارد و حاصل آنست که
 چون اهل دنیا متوجه اند و جلال متاع دنیوی نباید شد و اسبابا هر چه بقصد تلاش خویش نیاید اندوخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست
 آید به نیست خیر مقدر همه بجا صرف باید کرد پیش خود نگاه نیاید داشت که بسیاری مال و امانه سرسرفت و موجب فساد است و منظر احوال
 فقر است حال درویش هر قدر که شکست تر بهتر اما بچندانکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق
 گردد و سبب گرفتاری خاطر و بار دل شود و نفوذ باطن فقر المکلب و فقر کلب همان است که فقیر احتمال با آن نیارد و فوق الطاقه بود و طاقه
 هر شخص بقدر همت و خیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیحده میباشد و لایکلف النفس الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص بلا نه است
 است که حدی ندارد و فضل الله بضم علی بعض پس لے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب نیاید فقدان وجه معاش شادی و خوشی نماید
 و باشد بهر کس پیش آنکه هنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کرده بجا است عروج خود رسید است و حق تعالی درین راه تیرا
 قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ گسگ گریه گرسنه نمی دارد و بهر گز و ترسایم روزی میر
 پس این حجت خاصه است که بجال تو بندول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را ملوگردان که اگر زندگی است
 این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از پیغم عیادت در یا حضرت ایچنین کشود باطن نصیب نمی شود

ذو سبب الظلم و ابلت العروق و ثبت الاجران شاه الدواگرموت همین طور مقدرست پس چه باکست که قریبست می میری و این کلفت ناپاکی
 رفع میگردد و بفرغ تمام و کمال آرام و جوار رحمت الهیه میجوئی و درجه شهیدان فی سبیل اللہ می یابی مردن بزرگ صورتها چه تنگلی دارد که کسی باین صورت
 احسن سهل جان بجان سپارد لجبب فرخا صبح حضور سیدی و نمود رعایات خاصه بشوی که من قنایه فاما دیته در حق همین قسم مقتولان مقبولان است
 زمان وجود بلایا آمدند زو نیاز و فوج و مخالف بدل وجود پیش او هر بر صرف در راه خدا نمود و بجا جان برده زیرا که توکلان فقر و دست و پنجه این اوقات
 از کبر بانی حق سبحانه می ترسند که آن آزمائش ایشان است اسی وقت امتحان درویشان است و ایشان این درستان و فوج را که آتی سے فهمند و
 خوفناک از ترس خیر الما کرین می باشند که مبادا اول ایشان بمقتضای بشریت بطرف انجین امولتفتت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
 مبتلا گردند حسنا اللدومین توکل علی اللہ و حسب کبریا از راه اعتماد بر خدا بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل استغنا کار شریف نفسان است از
 دنی نفسان و ضعیف ایمان و دون همتان و خریص طبیان هرگز این از طهر نمی نماید و سر انجام نمی یابد و خلق و تواضع بسبب حقیقت بینی و صفات و شایسته
 جمال حق در همه جا مقتضای عرفان است که از کج خلقان ناحق شناس و کبر نشان بی اساس صلا این کار عمل نمی آید و این نوز از جبین ایشان
 نمی تابد بدخوی و غرور چیز دیگر است که مذموم است و پیشه هملا و زاهوار است و کبر با دستغنا امر خست که محمود است و کار عارف استوده که در است
 ع فریبی چیزه دیگر است که آس چیزه دیگر است و اکثر اوقات این سپرد و امر را ندر یافته در خلطه می افتند و امتیازها و بیجان نمی نمایند و علی العموم
 نادیده و ناهمیده یک یک و طیره اختیار کند خواه وضع انگار عام و کثرت تواضع که بجلاست چیز دیگر مشهور است و خواه وضع کشیدگی مطلق و
 بی اختلاطی محض که دال بر بدخوی و کبر است باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل آسان است و بعد چندی چه بر نفس خود وجه بر دیگران هموار گرد
 گوید بر صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماز اجماع این امرین متضادین شدن را جامعیه محمدیه خالصه می باید
 حصول دولت خلق عظیم بشاید و احوال که سر رشته این جامعیه بدست آوردن بسیار دشوار است و هر وقت با شخص آنچه می باید و احوال و صواب باشد
 به این سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی تابیدگی بشهرت می آید خیلی عظمت و عرفان و شرافت نفس و قوت ایمان می باید اللهم از قنایه که بجز این
 به علی خلق عظیم علیه الصلوٰة والسلام و خلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق است مانند منطقه که داره و سطره که می بود و عظم دیگر همه و او را می باید
 حاصل آنکه از طو و تفریط هر مذموم است از چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بی انتفاقی باشد که منجر بفرور و بدخوی
 شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناچسان مثل انشیای غیر خاص کفار زاهدان و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چستان
 شکوگانند پس بدستفاد و متولون مزاجان بی اعتبار و غرور نشان بی اعتبار و دنی نفسان تا توان بین و خبیث باطلان شرارت گزین سرزود و سب
 و سربار و هر وقت کشید و نهیمیده ملاقات کن و کم صحبت دارد بی نیازانه پیش آنا بخلق هم نما و از طرف خویش خلل و فساد میفرزاید اهل طریق مانند
 مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و ملائذ سعادت مند و آشنایان درست و دولتمندان
 با ادب و عزیزان هذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق دینی و صاحب حق تو بوند خلق و مثبت دار و سرگز سلوک بخایرت بمیان
 میار و محفظ مراتب در خور قدر هر یک در رین و مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت مفرما و خیر خواه همه باش لایم من نلکم احدی بحیب لایض
 ما یجب لنفسه و بین روی سنت آل و صحاب حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله و صحابه و مسلم که والذین سعادت شاه علی الکفار رحما و بینهم محبت
 و البنض سد و آله الالهد و الالهد الایاه و لاعل و لا قوۃ الا بالهدا صلا آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصا سد یا شد و یا گاهی واقع شود و غفلت
 سرزند و النفس نبود و فساد و شر نه انگیزد و جمله صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشد که آخر همه باید مرد و درخت با علم دیگر است باید بر او غرور

که تو هم هستی مومنی که گرفتار شده خود را هیچ متراس که چون تو هزاران درین سراب خراب گشته لاک گردیدند و امیدوار قبول اهل نظر باشی که صاحب نظر است نگاه لطفی بظرف تو نماید و ترا از تور باید و دروازه جاذبه انجذبات اللطیف او بر دل تو کشاید و شایسته مقصود جلوه فرماید که طریق خداین فیض سینه بسینه است و دل برای فل آنینه رباعی در سینه هوای مال و جاهی دارم در دل غم زرد سپاهی دارم صاحب نظری توجی گر کند چون آینه چشم یک نگاه دارم مراد از کلمه سرد باغ است که نسبت عصای مجمع حواس جسمانی است و هوای جاه و حشمت بدیع اهل هوای پیچید و باد غم و رمال و مثال بسهمان با شیبی می وزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی است که منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانی است و غم و درد و جمع زرد سپاه در دل اهل دنیا می بود و فکر و اندیشه این امر در نفس همان تا بجان نفس می باشد و از کلمه صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرت است که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و مومن اولی البصائر و از توجیه متوجه شدن بخلوص در آوردن بصفا و از چشم امید و توقع و از نگاه لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دل غم و بیدار غم نه هوای جاه و حشمت چون اهل هوای پیچیدند باد غم و رمال و مثال بسهمان بی بضاعت می وزد و در نفس ما طقه این بی نفس غم و درد و جمع زرد سپاه می بود و نه فکر و اندیشه کثرت یاران و گرمی بازار در دل این نه سرده دل می باشد اما در صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و داخل جماعه اولی البصائر است اگر بخلوص دل متوجه و ناظر گشتن شود و روی صفا و اخلاص بجانب ما آوردن صفات طینت مانند آینه امید یک نظر لطفی دارم و متوقع قبولی امید دارم که قبول دلها علامت قبول خداست و لطف بزرگان پر تو لطف مونس ع و ای بر جان سخن گر بخندان نرسد بر بنا تقبل منا انک انت السميع العليم ک -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله انعم علينا من الخيرات وحفظنا من الآفات والبيات والصلوة والسلام على رسوله محمد افضل الصلوات واكمل التحيات وعلى آله واصحابه وذوي الفيوض والبركات **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد التاسع والثمانون هو السجدة الاستخارة والالتحاق بهي طلب الخير من الله تعالى بمقتضاء مقام العبدية فاستخير من سبحان في جميع الامور المستعينة به على الخيرات واستعذ به من الشر والهم صلح لي ديني الذي هو عصمة امري وصلح لي دنياي التي فيها معاشي وصلح لي آخرتي فيها معادى واجعل الحيوته زياده في كل خير وجعل الموت راحته لي من كل شر اللهم اني استسلك من الخير كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم اني استسلك خيرا حسنة وخيرا دعاء وخيرا نجا وخيرا عمل وخيرا لثواب وخيرا لحيوة وخيرا للمات وشيتني وثقل موازيني وحقق ايمانني وارفع درجتي وقبل صلوتي واغفر خطيئتي واستسلك فواح الخير وخواتمه وجامته واوله وآخره وظاهره وباطنه والدرجات العلى من الجنة آمين واعوذ بك من يوم اسود ومن ليلته السوء ومن ساعته السوء ومن صاحبه السوء ومن جار السوء في دار المقامة وكفوز بالمدن عذاب النار ومن الفتن ما ظهر منها والباطن ومن فتنة الدجال اللهم استسلك خيرا هذا العالم فتحه ونوره وبركته وهداه واعوذ بك من شر ما بعده رب استسلك خيرا في هذا العالم وخيرا بعده واعوذ بك من شر ما في هذا العالم وشر بعده واستسلك العافية في الدنيا والآخرة فاعلموا يا ايها المؤمنون انما نخلصون بآرك الله فيكم ان الاستخارة امر سنون ومحمول مشائخنا على هذا الطريق المذكور سابقا وقلبا اى طلب الخير في كل امر من الله سبحانه ولا يصدر قبل من هؤلاء المقربين للصالحين المستصلين الا بالرجوع الى الله مع نية الخير وطلب الخير واولئك هم الخيرات قال عليه السلام اذا هممت بامر فاتختر ربك فيه سبع مرات ثم انظر الى الذي يسبق الى قلبك فان الخير فيه واما ما شاع في المتقدمين وسماه الاستخارة فهو عليلق شئ بشئ

لا علاقة بينهما اصلاً واعظاً ولا تعليماً وهذه الاشخارفة قضية لفاقية وكيفما اتفقت اذا صلها التذنب والتشكيك تعلق اشتراطها من قبل اشتراطها
 القرع بالقرعة والعبتين ان يبيحون الا لظن وان الظن لا يعني من الحق شيئاً وربما تدعو الى الخطا والفاحش والفضلال وتمنع من الصواب في اكثر الاحوال
 وليست قابلة للاعتماد ولا جازمة للاعتقاد والله هو الهادي الى الرشاد وسبيل السداد وان وقعت للتفجع طبعاً لا للتفجع قطعاً بل على سبيل التقول من غير
 التوغل فلا بأس من الالهي ممنوعة من حسن التظير في الحديث انه كان يحب الفال ويكره الطيرة فلا تطير وان فعلته من قبل فلا تتركه وتبلى السوء كقارته ان تقول
 اللهم لا خير الاخيرك ولا طير الا طيرك ولا آفة غيرك واذا رايت من الطيرة شيئاً فقل اللهم لا يأتي باحسان الا انت ولا يذهب باسيئات الا انت
 ولا حول ولا قوة الا باللّٰه

وارد و شامت شكوه و شكایت و آفت کفران نعمت و برکت من زمان عدل سلطان و جلالت و قاق و پیغمبری نفاق

بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارتست از بیان حالات نامالایم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق ناشی و برنجیدگی دلی باضطرار و تلقین
 و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسبت با گاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
 دوستی نماید و منظومی و ادبی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت است و عرض حال و بیان احوال است اما اگر چنین بیان هم بے ضرورت
 و بنا اهل و زیاده از حد و علی الاکثر بود نامالایم است و مانا شکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان است که نامقدور از زبان حکایت نیز
 چنان کلمات که موم شکایت بود بر بنیاد بلکه در دل هم مخطو نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیارودن نعماء حاصله و ناچیز شمردن آنهاست چنانچه
 اکثر کافر نعمتان میگویند که فلان حسان که فلانی با کرده کلام حسان است و در چه شمار بسیار جا زیاده ازان بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی با داده
 چه نعمت است و در چه حساب که علی العموم هر کس سبیده من لم یسکر الناس لم یسکر الله و علی هذا القیاس در حساب حق تعالی بچنین میگویند و شکر نعماء
 حاصله که حق سبحانه ایشان عطا فرموده و لا تعدوا التحصی است بهیچ بجای آرزو و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر
 میرساند و منظور از من زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلا درناخت و تاراج و تخط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل
 است علی الاکثر و البته برکت انبیین در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و امداد فقراء
 فضلا و اهل حق و نیکدینی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت است و یکی اینها هم یکی سلطان است و جز سی ایشان نیز همان عدالت و خیرداری
 بادشاه است که کالاعضاء شاه اند و الحق که خیرات این عیان برکتها دارد که شامل حال هر کس و همه میباشد و مقصود از جلالت و قاق لذتی و
 صلاحی است که از متفق بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و درست است که در دنیا بهیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان با هم
 نیست و مراد از پیغمبری نفاق بے آرامی و فساد است که اهل معاملات متنوع را نصیب میگردد و درست است که بهیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین
 نیست که باک نیکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین بتصدق خیر المرسلین و آله الطاهرين
 و اصحابه الراشدين صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجمله علی الاکثریه احوال اهل عالم اینست که از راه شومی زمانه جمله که و همه
 گرفتار کاهش و نالشانند و همه وضع و شریف همیشه پابند خویش هر نفس غنی بحال خود حیران و پریشان است و هر عالی و دینی بجای
 خویش نالان و گریان **رابعی** که مردم محتاج زغم میگردند زان بیشتر از باب لغم میگردند و وقت است که از دست زمانه اکنون
 چون ابر همه اهل کرم میگردند و مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بے صبوری نموده بر عدم تیسر سبب با محتاج
 غم و غصه مخورند و مشکوه و شکایت مینمایند و ناچارانند که بنده ضعیف عاجز است و در اندک تصدیح مضطر میگردد و از اسسه الشرح جزو عا

اما تحقیق نیست که دولت مندانی و منعمان از ان زیاد تر گله بر زبان می آرند و نالان می پشندان الا ان لریر لکفور پس باعتبار نظار هر و مجاز از ان
سست عملی حکام دلی قوتی سلاطین و نالائق ارکان دولت و مدانته علما و طماعی قضات و بے استقامتی فقرا و بے امنی رعایا و محتاجی مشرفا
و شکم سیری ارفال و اجلاف و دستگاه ستمدان و زور گرفتن موزیان و ضعیف شدن شریف نلسان و وقت آن رسیده است که از دست نظمان
جفا کار گریان و جوادان نیز مانند نلسان و محتاجان و زوالش احوال خویش گرفتارند و مانند ابر بارنده بدم اشکبار بنا فرغ علینا صبر و ثبت
اقدامنا و النصرنا علی القوم الکافرین بهر حال بی اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطراب کرده آنچه در ان خیریت دارین ایشان
است یقین نموده می آید که اول این مردان شکایت پیشه بدانند نشین را باید که زبان این چنین کلمات بند و اندر دیگر گزین صورت امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر هر حالات صلح
رضی و شاکر باشند و انورا تیر را خواهد و ناخواه زبون بیز تر نشند زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلان تفول بد در حق خود یاد در حق دیگری از زندگان خدا از زبان آوردن
فی الحقیقه استفسار است و موجب اودان بر تنگی حوصله و غفلت و زوالت و خباثت نفس است و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
انحلال مع فن فال بد کار در حال بد و لاقوال تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیه و الاستخارات و الاورد و الاذکار و التجوز و التوبه
و الاستخفاف و الاستجابته و ماشا کلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت القیاض طول میکشد و بیزگی آن در ظاهر
و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میکند و عادت آن بهم میرسد و هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر مان
جانب ناملایم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر با کثر وجوده آن امر طرف ملایم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا احوال و اقوال مردم است که بپوش
صورت مختلفه آفات و بلیات گرفته پنهان را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا در همین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده و کفران
نعمت است که در حق این شاکیان و عاقلان بصورت رحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان شکوه
نیالایی که باعث از دیان نعمت است و باب شکایت نکشانی که سبب افزونی کدورت است از آنکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت است
که حق تعالی نصیب هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر هزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاده از قدر خویش نظر
می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کمر همت میشکند و مضطر می سازد و آدمی را از نظر باری افکند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
کیه خود بذات خویش نعمت است که او بجان همه همگیمان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که ان بکرت صبر و دولت استقامت از کبر و شیطانی
و فریب نفس محفوظ نماید و از اکثر مضرات انبای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چند ان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
که سزاوار سلامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی اکثر هنگام مصیبت عامه سبب شرکات نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
بلیه عامه بر که در هر دو یک علی تفاوت الماتیه تاثیر خود میکند و در ملک ضائق و حکام بی خیر آفت فساد و نفاق بسبب کثرت و حکومت آنها ساری گردید بر اتفاق
و نفاق که مشتمل بر خیریت و جمعیت است بجهت قلت و بقدروری افراد این گروه قلیل غلبه نموده بسا ان مراض مسریه و بایه در تمام دیار سرایت مینماید و آیت هوای آن سرت
خواهیم برساند و بر یک حال میگردد و ان نسبت بعضی از بعضی تفاوت هم در میان باشد که الملک من نلیب که این تجرید در لایق که لاکشم حکم الحکل کما قال الله تعالی
و اذا اردنا ان نهلك قرية امنا متر فیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرنا ما تدمیر او اذا اردنا ان یقوم خیرا اکثر فقها هم و اقل جهالم فاذا تکلم
الفقیه و جدا عوانا و اذا تکلم الجاهل و جدا عوانا و اذا تکلم الجاهل و جدا عوانا و اذا تکلم الجاهل و جدا عوانا و اذا تکلم الجاهل و جدا عوانا و اذا تکلم الجاهل و جدا عوانا
و ارکان مثل سلاطین و وزیرا و امرا و مشایخ و علما و فضلا و دیگر روس از جدا عدال مجا و زنی نمایند و تجا بل و نفاق و کسابل و تدابیر و
تکامل در امور متعلقه خویش نمیکند و معامله بجدل میفرمایند و آنچه می باید میان لیل می آرند البته بکرت و صلاح آنها در همه ساری میشود

و هر واحد را از اعلی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال همه تابعان می بود و غالب بر مشروران نیز میگرد و تمام دیار را منور و نورانی میگرد
میکنند و کدورات مغلوبه را محو میسازد و رفع همه فسادهای جزئیة مینماید که آن الحسنات یزیدتین التبتیات و حکم این آیه است باعتبار حسنات کلیه و سیئات جزئیة
است و الا نظر بسیئات کلیه و حسنات جزئیة معامله بالعکس است که آیه جلت اعمالهم گواه آیهی است ازینجاست که فجار زمین نیز آینه کار خیرات
خواهند یافت گوی تو به هم مرده باشند و کفاری دین مدام در جهنم خواهند ماند اگر چه را بهمان وقت خود بودند چه ایمان آوردن اسلام قبول کردن
یک حسه است کلیه که اذایا به سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سنیة است کلیه که همه گنوهها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریت
رئیس اعضا که قلب است در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگرد که آن فی جسد ابن آدم لمصلحة اذ صلیحت صلح الجسد کله و اذ فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب پس خیرات و شرور سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه خیرات و مشروران تابعان را که بمنزله حسنات و سیئات جزئیة اند نیست بود
میگردانند که اذ اراد الله بقوم شیئا ولی علیهم علمنا ثم قضی بینهیم علمنا ثم جعل المال فی سحائهم و اذ اراد الله بقوم شیئا ولی علیهم سفاهتهم و قضی بینهیم جهلهم و جعل المال
فی بخلائهم و اذ اکانتم امراء کم خیارکم و اغنیاکم سحائکم و امورکم شوری بنیکم فظهر الارض خیرکم من ابطنها و اذ اکانتم امراء کم شرارکم و اغنیاکم
بخلائکم و امورکم الی الناس کم فبطن الارض خیرکم من ظهرا لهذا سلطان عادل و امراء نیک اسمن زمانه را در اجرای امور دینی و دنیوی تمام است
و بی اینکه با دوشاه عدالت شعار و امراء نیک نیت ستوده کردار متوجه و مصروف و دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین و ناصر و مدین محمدین گردند
علی الا اکثر نفاذ احکام شرعیة و بشیوع طریقه محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص است ایدهم الله تعالی بالتائیدات الظاهرية و الباطنية و دعوتیه
ظهوری آید و باب هدایت عامه منکشفاید و بیرون اینکه من در زمانه از مصائب صدقات النفسیه آفاقیه حاصل بشد و اهل زمان علی حکم الا اکثر
مامون از حوادث روزگار بودند علی نوح العموم نوز شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیکرد پس مخلصان روزگار پیشه و دنیا دار و علما و صلحا و
ابرار و جو اتان سعادت آثار اگر باین نیت خیر یا امراء و سلاطین درخورند و آمد و رفت بر پیش ایشان بار داده تبلیغ احکام حق و ترخیص بطون طریقه
محمدیه نمایند تا اینها را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب هر بیانه سعی در شنودن کلمات
خیر باشند و نظر بخردماعتی و عدم توجه این اغتیار نگردند از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه سع کس بشنود یا نشنود من گفتگو می کنیم بکلمه حق
را از ایشان دریغ ندارند و هر زمان بقدر مناسب و مقتضای وقت آنچه می باید همان میگفته باشند ان شاء الله تعالی در آخرت عواید
ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیکباین مزرعه آخرت در دارین نصیب اینها خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفا و مقربین و پیران گوشه نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان امرای
ارکان و آبادی شهر و ملک دعا کنند و استدعای امرج امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و بهمت برین کار مصروف سازند و حتی الوسع مناسب
ز می خویش در اشاعة طریقه محمدیه گوشه نشینند و اینها را در صحبت با برکت خود بار دهند و مانع حاضر شدن در حضور با دستور خویش نشوند البته محسوب در
مجاهدین فی سبیل الله اند و داخل در شکر دعا و با آنکه آنچه شدنی است همان خواهد شد ایشان عند الله شاکرند در تقدیرات الهیه پس داخل نیت
اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراهیم علی نبینا و علی السلام فی حق بلده رب اجعل لنا بلدا آمنا و ارزق
اهله من الثمرات فا علم ان البلد علی قسمین بلدا آفاقی و بلدا نفسی فا لآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و لیسکنون
فیها و یولدون بها و الانفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تصرف فیها فلما ان الصحة البدنیة و العافیة النفسیة تكون حمدة للخیرات
فی الخواص و حمدة لزیادة التوفیق علی الحسنات هكذا من البلاد و توسع الرزق لاهلها یكون موجبا لاجراء الطریقه و سببا لزیاد الهدایة

فطلب الخیر فی حق کلتا البلدین محسوب طلب حسن الآخرة اللهم انی اسئلك العاقبة فی الدینا والآخرة فاجعل جسدی سالمًا وفقنی علی الطاعات والعبادات
واحتفظنی یا متخفظ به عباده الصالحین و جعل بلدی آمنًا و ارزق اهلها من الثمرات والطيبات و جعلهم آمنین بطغیلة رسولک الایمن و فی ذیل بلده الایمن
آمین یا رب العالمین بالجمله اگر وقت صلاح عام پیشتر و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگریدند و معامله با امن همه الاقلیل بمیان آمد و انت دعوت
تو یک بیلا و نه را بمقتضی برایشک و از اول لظالمین الاضارا بمقتضی استعدادهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمائی
و بختاقت حال خویش بر خطه میکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود راست نسازی و نظریه حال بر احتلال اینها کرده از آنها هر طریق بحق
خویش باز نایستی و حتی المقدور در وسع امکان خویش را نیز از روی غفلت شریک آنها گردانی و اوقات خود را پریشان نمائی و سرگرم عبادات و طاعات
باشی و همین اصلاح خاص حال خویش و هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده در جمعیت ظاهر و باطن خویش خلخ اندازی و خیالات بد و وحش را در
راه ندی که عیبش موجب بریشانی خاطر خواهد شد و باعث از یاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور بر آنکه مکنه و نامقدور چه در حق خود چه در حق دیگران
بنندگان خدا بداندیش نباشی و در نفس خیالات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در پیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کامله و تامیه
در همه جسم علی العموم بقدر نسبت ینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه افاق میشود پس بهمت بر امور نامرضیه نباید گماشت تا از گماشتن بهمت
و داشتن توجه آن امور بسا و در عرض ظهور آینه و از ذهن در خارج بیرون نمایند که گفته اند این شعر اخبار از همین حال میکند **س** کار نه این گنبد گردان
کنند هر چه کند بهمت مردان کند و نفوس قویه انسانی را اثرهاست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیر دارد زیرا که تاثیرات فلک و حرکات سماویه
در سفلیات که عناصر و موالیذ باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس اخلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیست برای تشبه
بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم همه امور از منته ماضیه آتیه از روی کلیه حاصلست و نفوس را فقط علم امور از منته ماضیهست
و از امور از منته آتیه خبر نیست پس نفوس اخلاکیه هم اخلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هر
آن در تحصیل تشبیه بقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناسبه در این مردانند و هیچگاه نه زمانه تمام میشوند و اخلاک حرکات خود را میمانند و آنکه خبر طی
سماوات کلهی لاجل لکتاب در کلام السدوقهست نیز قسم حرکتیست از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانه آخرتست و له سبحانه فی ذلک
البیان مراد است لطیفه لایعلمها كما هو حقها الا السد و الراسخون فی العلم و الکاملون فی العرفان لقیولون آمنابا عماداً علی قائله و اعتقاداً علی الرسول
لان تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عندنا و الله ورسوله العلم بحقیقه الحال و باید که بدانکه لکن الاولو الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامة اولنگ علی بدمی من بهم اولنگ هم لفظون و باید دانست که ازین حرکت فلکیه مانند طی سبل خواهد بود تمام زمانه بر خود بچیده بگی جمع گردید
مثل کلاوه رسیان و چون لحن فرمان شده باز نشر آن بانقلاب زمان و برگردیدن دوره آسمان خواهد بود و از اینجاست که آفتاب قیامت طلوع
از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعاده از منته ماضیهست تا همه کار و بار گذشته باز بروی آنها را دید و جمله محاملات عالم ظهور نماید
و چنانچه حضرت مبداء اول مره حرکت ابتدائیه در اینها خلق فرموده همچنین جناب معجده آخری برای عرض مکر حرکت اعادتییه پیدا خواهد نمود
و هر گاه که صنعت لحن و نشر آن فصیح بیان کن مکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسببست تمام همه محاملات جزا
و سزا و اعاده جمله اجری از ابتدا تا انتها با انجام خواهد رسید آنگه وقت زمان را که امر غیر قارست است قرار داده قیام بر بے تغیری و بے تبدلی بخشیده
در ضمن و پیوسته نفسیه خود گرفته ازل و ابد را ازین سر تا آن سردان گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اصنافی و
منشوع را بوصول زمان حقیقی که منشأ نشر عیش بود خواهد رسانید و در سبلی قدم ذاتی و پیوسته نفسیه نسبت استدادیه بقایه حضرت وجود

ضائع میسازد و غرض که اتفاق بالاتفاق امر خوب است و در هر حال مطلوب باشد التوفیق و بهو خیر رفیق رباعی ای بے خیر اتفاق مے باید کرد
 یا بهر گه اتفاق مے باید کرد و از و هم خودی اتفاق خیزد غافل از خود گذر اتفاق مے باید کرد یعنی ای بیخیز از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین ترویج
 طریق خویش داری پس بر تو لازم آست که در واره اتفاق عام کشا و قصد اتحاد تمام غاصتی الوسع بچکس بر منجان و مخالف نمایان از جهت خود بگردان
 مگر بضرورت و ناچارگی که ترا از آن گزیر نبود و تا مقدر متفق با خود فرما خواه بچود و عطا خواه بخلق و صفا خواه بتخولین و تقصیر خواه بتصرف و تا تاسیر
 حاصل آنکه بهر نیمی که باشد سر رشته اتفاق را از دست مده و جل متین اجتماع از کف را نکن که علیکم بالسواد الاعظم مشعر از بهین معامله است علی الخصوص آنکه
 یعنی باخوان طریق و دوستان شقیق و یاران رفیق که باینها سر اسر اتفاق باید کرد و تحمل مکرومات ایشان باید نمود و بار ایشان باید برداشت حتی
 که منافقان ایشان را نیز بتقریح و تعیین بر الا احکامی که لائق آنهاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد زیاد باشد و از روی کلیت
 قبائح اتفاق بیان باید نمود بهین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه الصلوة والسلام بهین ست و این عمل التودر حق خود اتفاق
 گمان میر که بدرا بد دانستن و بازر در حق او بدی نکردن و عقوب نمودن اتفاق نیست بلکه صفت کردی ست اتفاق آست که نیک را بد تصور نمودن آنکه در حق
 خود کوی میکند باو بدی کردن و در باطن باو بدی بودن و غایبانه کج تریا و نمودن در ظاهر و اخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
 بگی شد مصروف صفا باید گشت که معامله بهر شخص بسته بنفس او است انتم بهر میون محامل و انا بر می محاملون اصل و منشأ اتفاق و هم خودی و تو هم
 انانیت است که آن را پندار خویش و نفسانیت می نامند پس ای غافل بگو که واقعا از علت بر پاشدن اتفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتاری
 نفسانیت آزاد شو و بچند باینها اتفاق کن که آخر نه تو خواهی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیر با خود خواهی برد لا ریب فی الله الا یضیع اجر الحسین ه

هُوَ كِتَابٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی خلق الانسان ثم هداه و فتح علیه باب العبرة و الانتباه و الصلوة و السلام علی حبیب محمد رسول الله علیه آله و صحبه اجمعین
 الهدایة بلاریک اشتباه **أَمَا بَعْدُ** فهذا الوارو السعون هو السعی بالانتباه اعلم ان التنبه و الانتباه يحصل للانسان بالضرورة فی اکثر الاوقات
 من مشاهدة الامور التي تؤثر فی نفس الانسان البتة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام یسبون بعد القضاء المعاملة التي كانت علیه التنبه و الانتباه
 كما ان الحيوانات یتوحشون من الامور الموحشة الخوف او المنافرة للطبیعة النوعیة ثم ینو نهنا اذا غابت عن النظر هذا الانتباه و بهی يحدث بالقوة الوهمیة للحفاظ
 احترازاً عن المضرات و لیس هذا معتبر فی حق الانسان و لا یغیر الخیرة العقباتیة انما هو ینفع فی الدنیا و الانتباه الذی ینفع فی الخواص و یخفی بالانسان
 و یفیده و ینفعه فی الدنیا و الآخرة هو علی قسین عقلی و ایمانی اما العقل الذی ینفع فی الحکماء و العقلاء ایضا منشاء العقل و يحدث بالقوة الفکریة و
 یصلح الحال فی الدنیا و ینفع فی الآخرة نفعاً ما فی تحقیف العقوبة و لا ینفع فی الآخرة و لا ینفع فی الدنیا و لا ینفع فی الآخرة و لا ینفع فی الدنیا و لا ینفع فی الآخرة
 سلامة العقل و صحة الفکر و زکاء الذهن شرطه اما الایمان الذی یخفی بالمجربین و لا یزول عنهم و انما یحصل بالاجتهاد الخاص الالهی و حسن قبوله و یصلح الاحوال
 فی الدارين و ینور الباطن و یطهر النظاهر و ینفع فی الدنیا و لا ینفع فی الآخرة و لا ینفع فی الدنیا و لا ینفع فی الآخرة و لا ینفع فی الدنیا و لا ینفع فی الآخرة

وارد در حدیثی دوستان و تنبیه از احوال و تنگن

و ادینجا دوستان بی مثل که مانند ایشان هیچکس دست کسی در دنیا نمی باشد از سر ما پس مانند گان گذشته را یعنی حضرت و الدین رحمة الله علیها

کما بیانی صغیرا حلت فرمودند و اربابا تنها گذاشتند و ظل بریته خود از فوق شخصیت ما در ظاهر برود شد پس دای بر احوال بر احوال با ناز پروران خود که به تنگ آمدن
 سعیه و حضور کسی که از هفتاد و دو هزاران نفر است از دست در که بگذاریم و صیف بر حال بر کمال از غافلان ظاهر بین اگر روی دل را بطرف کسی که
 از پدر شفیق هم رحیم ترست نیاریم و فوس بر فهمیداد دست ما قاصد عقلمان کوه اندیش اگر سرشته توکل و اعتماد کسی که از ابتدا تا انتها پرورش بر کرده و برین
 مستحکم نزاریم و در پنج بریقین بی تسلیکن هست ایمان مقید با سباب اگر چشم بصیرت بر شاهه قدرت کسی که سبب یمنه سباب است نمک شایم و بر نشان
 خاطر با نیم پسر تیر محروم نزارش پدر میاند و برادر بی جوهر ب نصیب از دولت برادر بود و من جمله الله تعالی و اثر ثامن اعطاء الکوثر و شرب شربا من الشرب
 الای الفجرت منه اثنا عشره عینا فاشقا ره بر شربا با ظهور و مویستی کل اس من شرب و یقول لهم کلا و شربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مغضبین بر حال
 وقت آنست که در جلائی بزرگان گذارسته خود که دوستان صادق با الاقنان بودند و در خلعت منزل مدام قائم و ناز به یاد داشت و همین بای محبت ایشان
 را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق و گلشن چید با ای سر سبز داشته بگی متوجه الی الله باید بود و شفق و تربیتی که از ان کار بر حال خوش
 دیده شده با خوردن خود لعل باید بود و قصور در تامل و تعلیم اینها نباید کرد و ظل غایت و رحمت بر اینها باید افکند اما چند آنکه خیره شوند و ابرگر و نرود
 التوفیق سراجی صدحیف که جمله دستداران رفتند و زمین و شت تمام شهسواران رفتند و اکنون من و مانده چه سازم چه کنم ۱۴ ای در و کجا اینها
 رفتند و مراد از کله دستداران اکابر و بزرگانند که خبریت معاش و سعادت و خوبی ظاهر و باطن خوردن و کهنتران خود میخواستند و خیر خواه و دینی و دستار شریفی
 ایشان می باشد و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه می باید می فهمانند و امر آن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نمی از ان مینمایند و علی الاکثر عاقد
 الید همین طوری جاری است که اول بزرگان را از نیام بر میدارند و یکی چند خوردن را پس ایشان میگذرانند و سخن که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان
 بنظر می آید البته اذ افتد معرفت و اقل قلیله را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید همان حق تعالی مینماید و بزرگان را در ضمن تمام از ایشان
 از نیجهان فانی می برد و ایشان را سوسوی جلائی ظاهری آن بزرگواران اندوه دیگر مینماید و حسرت و فوسس لطف شدن وقت و از دست رفتن آن
 دولت بخاطر ننگی که در ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو فضل العظیم منظور از کلمه این و شت همین خرابه بنیای فانی است و از کلمه شهسواران
 کسیکه سلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توسن نفس خویش غالب بودند و فوسس ذمت خود را بر راه شریعت میرانند و عنان عقل و نفس
 را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میدارند و هم اطلاق شهسواران بر ان گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست ازین گذرگاه دار فنا و مراد از
 کلمه اکنون حالت پس زندگی خویش و بقای چیزی در زنده زندگی خود که باقی است و از لفظ چه سازم و حکیم تفسیر تدریح خویش با ایشان سلامت ایمان خیریت
 اعمال و بر رسیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اقداء ایشان از نفس خود و کلمه ایران بجای یاوران است باعتبار باری کردن و نصرت نمودن آن کلمه
 زبانی که کلمه مفید مساوات و برابری است و مستفاد از رسیدن کجا رفتن ارادت یکجا یک از نظر به عقلمن آن لطافت و متکلمان و تقدس نصیبان
 السلام علیکم یا اهل البیت و انما یکم ان شاء الله للاحقون هر چند فناء بنی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقه عدیه جمله حکمنا و فناء ما به آنهاست
 و تخم عبرت بزین دل می کارد و نفس را هم چنان گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید با غافلان را تنبیه میسر آید و اب انقطع تام از نفس و طبیعت نمی کشاید
 سبحان الله و بحکمه الله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الاطلاق دروازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود و هیچ و حیات بیچکا و از فکر است
 نمی آسود و سر انجام امور محاشن بیچکس نمی نمود حالی که گاه گاه روی میدهد و بر نفس قلب طاری میشود اگر دائم شود و همین وقت مشا شده و حضور
 نصیب گردد و عجب نعمت است و کمال دولت و فری سعادت است و نهایت قربت که نه هیچ کوه از کوهات و نیویه بر نفس کرده ماندگر آن
 و نه هیچ مرغوب از مرغوبان نفسیه و طبیعیه مرغوب بود و نفس و طبیعت ما آن آن گردد پس امی طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صفت عجبی شوی بنیاج

الحقّه الخاتمه و دین الدنیا و الدین الدنیا و مشبهان شاره الیوم القیوم ربنا فاکتبنا مع الشاهین ذلک هم الی الدنیا و الذمّه و دو عدد السالین آمنوا
 و علوا الصالحات هم مغفوره و اجر عظیما و الالین کذبوا آیات ربهم و یحلمون الاصلح فی اذانهم کانهم یسمعون نوره العوده التامه بحقّه فاسد یلم بان فی قلوبهم و
 ینبئهم بان کانوا یصدون و اولک الذین ظلموا انفسهم فمن تاب منهم من اجزل و صلح حاله ظاهر او باطناً کان السیئوب علیّه کان المدغفوراً رجماً یا ایها
 المحیون لا یحزنکم الذنوب الذین آمنوا بانوا بهم و لم تؤمن قلوبهم اولک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لیم فی الدنیا خزی و لیم فی الآخرة عذاب عظیم
 انزل الله الی رسولنا الکتاب الذی هو القرآن بالحق و جعله مصداقاً لما بین یدینا من الکتاب الالذی هو علم الکتاب و جعل القرآن مهیناً علیک حکمت بین الناس
 بانزل الله ما اتبعت اموالهم ولو شاءوا لیسجل الناس کلهم امه واحده و لکن لیسجلهم فی آتاهم و الله لیسجل الغسین و امرنی ان الیخ ما امرت به فابخلت
 و ان لم افضل ذلک فما بخلت رساله تجسی و یصنعی من الناس ما خلت عن امری و لکن بر و کلباً و الله خیر حافظاً

وارد در طریق حق طلبی و کارشائی و متع هرزه گردی و سر جانی

چون آدم شریف نفس کی الالهی را بمقتضای علوی که در دست او و او موضوع است بے اختیار دل سوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقه الشئی و درین
 کیفیت عاقبه الامر و منگنه می گردد و اشتیاق و حصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتغال می نماید و بقراری طلب بے آرام می سازد و خاطر
 رفع جانی خواهد بود از عدم کشف حقیقه و شش تنگی می آید درین حال از سوزش احوال میگذرانند قدم در راه جنت و جوی هند و در سرخ عزیز کالی میسوز
 می دو تا باشد که از جانی رهنمائی پیدا شود و ولایت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کارشائی و در تمام مطلوب رسانند و محبوب نشاندند که
 سته الله با این فیض بطریق سینه بسینه شده و در صحبت اثرات آنها و درین تجلی سینه الله تبدیله و این ممکن نیست که بے دریافت صحبت زنده دلی و
 زنده شود و بے توسل اعتقاد شخص حقیقی فیض از روح موتی گرفته آید و اینکه بعضی کرده از محبوبان گمان برده اند که بهیئت کردن بر دست شخص
 بهیئت خود هیچ ضرورتی مرشد ما همان یکی ذات شریفی با بینه علم است و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰه و السلام کفایت
 است و الباطل طریق پیری و مردی میمانند و دروازه قریب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند یعنی خطا و محض و عقیده فاسده است که
 وصول الی الله میشود و در جناب و در جناب میاید و از نسبت قریب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجه بے مقصد نمی برند و بطلب
 نمیگردند همین بگفتن تو سئل جناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه هدی علی محمد و علیهم السلام ظاهر می نمایند و صلاد باطن را بی با نظرند ندارند
 و چگونه راه باطنی با آنسویا بند که این بے رمان منکر معاملات باطنی اند و مقرر تقرب باطنی که نسبت ولایت است نیستند و بگمان خویش همه اولیا الله
 را مانند خود محبوب و محبوب می پندارند آری المراد بقیس علی نفه و چنانچه پیشینان از مخالفین بصورت دشمنی یا حضرات ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در
 ظاهر از دست موروثی ایشان باز داشته شمعهای خاشه نبوت را کشتند و میت المعمور ابل بیت رسول الله را بجاوغ ساختند همچنین این معاندین
 بدوین میخواهند که در پرده دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و جراحهای کاشانه
 سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس و دوران امامت را بے لوز گردانند و سر رشته خاندان ولایت را بر هم زنند و سرمایه کمالات نبوت را بر باد
 دهند و تخم بدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر جبهی معوج و خم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدونوی همه
 شالحال محمدیان خالص است هیچکس ازین کناسان ناکس نمیتواند که شعاع حقیقه این روشنیضمیران را خس پوش نماید و باب خلافت کاشاید الله معنا جنت
 اکتا و هو خیر الناس من بالجماله احترام از صحبت اینهمه اهلان باطن پریشان خواه در لباس دنیا داران بدانند ایشان شدند خواه در کسوت گدایان بظواهر
 درویش بودند و ضرورت و ملاقات این منافقان بنام مومن و لحدان بگفتن موجد هم قائل است که دل را میزند و اطفاء حرارت غریزه

شخص ایمان می نماید زنده زنده با اینها می آمیزد تا توانی بهر چیز و فرصت وقت را علی الغنوم در صحبت هر گدای بی حقیقت ضائع نما و توجه بکار تو
 قلب خود را که مطلوب همین جا است دول خانه محمد الیسنی ارضی و لاسامی و لکن سیمنی قلب عبدی المؤمن رباعی لای کرده تلف عمر
 گر انما یخولش بد در صحبت هر مرد فقیر و درویش به از عالم غیب آنچه خواهی در دست به لای مخزن اسرار الهی اندیش به حاصل آنکه ملاقات
 با هر فقیر و درویش علی الغنوم بطریقیکه راه در رسم متروان جانت پیشه یا اهلپان بی اندیشه میباشند محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
 عمر عزیز خویش است و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرر می نماید زنده زنده این هرزه گوی اختیار نماید که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بفعل
 بحساب علم تو محبوب در عالم غیب است و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بالقوه و حقیقه تمام است انیه تو مسترست و توه فهم لیاقت در کائنات
 بقدر استعداد و نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نماید و غر زفا و هر چه از ان فهم تو آید از ان میزان
 کتاب سنت بسنج و در محک تابع مبعوعان خود کیش اگر این ز مطالب مهنوسه و امور مشکوفه تو حیدلوزن و کامل العیار بر آید فهم المراد و الاستغفار از ان
 نماید و دل خود خایده و همان موافق آیت وحدیت و کتب و رسائل محمدیان خالص که فی الحقیقه گویند اسرار تفسیر کلام الله شرح احادیث است عقاید
 خویش قائم دارد و رجوع قلب متوجرا دل بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باش و سخنان پریشان این هرزه گویان که خود را صوفی و صوفی میگویند
 هرگز مشنود و صحبتتهای بی برکت این تیره باطنان مرد و هر که صحبت با هر فقیر و درویش دشمن و اوضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و دفع خویش گوارا
 نمودن دشمن بنداشتن و تخمین بر کس در سینه کاشتن و فریضه کلمات شکوک آمیز در دل اینها نشنن زمین را پر از کنده پسا زود آتش بی یقینی
 میگردد و از صراط مستقیم اطمینان دوری اندازد و نقد جمعیت را به باز هر چند در ابتدای حال او اول طلب مادی که در خدمت کسی عقیدت پیدا نمود
 و نسبت ارادت درست کرد و در رابطه از لایه که از روز نازل و جانبین از مرشدین و مشرشدین مربوط می باشد و خود مجتهد اراخ مؤلفه می بود با همه
 سر رشته موشه بند و در عالم شهادت هم آن امر مبطن ظهور نماید و در ظاهر نیز بیعت نموده آید طالب را تلاش و ترویج و پیروی و صحبت و جو کوکوباید کرد تا امر
 و امتزایه الوسیله بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام یعنی قبل از مستفید شدن بصحبت مرشدی نشاید تا باشد که شایسته مقصود از جای رونماید و
 حالت انتظار ریف گردد که التریق شمش بکل شیش قضیه مقرر است اما چون بجای برسد دل و رانجا کشاید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دید
 و خاطر لطیف انصاحب میل نماید اکتفا بر همان یک شخص باین نمود و درین دولت او استحقک بدست یقین باید گرفت و راه هر گز نباید پیچود و درین
 باراده خدا طبعی بجای دیگر نیاید رفت اگر چه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که گفته حقیقه ایشان هم از بزرگانند بزرگ دانند لیکن غیر از
 یک کس کسی کار نباشد مانند بصوری این پر معنوی هم مظهر جلوه و حده لا شریک بود و اگر چنان قبول فرمایند که اینینت و دوی در مرتبه پدید بصوری
 و پدید معنوی گنجایش نیاید و همان یک شخص پدید بود و پدید هم باشد این دولتی است که با اختیار هیچکس نیست و فضلی و رحمتی است که بکس و قصد
 نیگردد و الله بخیر بر حمت من لیا و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رسول هم یک و مرشد هم یک پس اگر قسمت وصول الی الله و تقرب با او تمام
 مقدر است و ترا در خل جماعت اولیا و مقربین شدن است فقل مخزن دل تو که گنجینه اسرار الهیه است و خزینة کثر حقائق و معارف غیر متناهی بهر بهمان
 یک کلید که تشخص مرشد تو باشد می کشاید و زنگ شهبات از آئینه خاطر تو میزداید و خود خود بلاید و غیر آنچه نمودن است از آیات الفیه آفایه ترا می نمایند و مرتبه و مقامیکه لیاقت
 رسیدن آن دار کبریا نماند افاضه الهی هم جا است اگر در نصیب طالع کشود کار مقدر است و کشف انوار مقدر از همین دروازه مرشد تو که در حق تو بایا لیه همان است با این
 اسرار خفیه کشود فیض غیر متناهی همه را بهماست پس اگر چیزی نمودن است بنور همین یک شمع خواهد نمود مستمعدادی بی ایمانی است و شبهه و تردید و
 خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی است و باعث نشدت و جبرانی ز بهار طبع مجبول را خاطر خطرات محارثش و بر راه بی یقینی مرو و امیدوار

فی الارض منسفين كما صحاب الطرق الاخر بكلمات الالحاد و ترهات الصوفية التي شاعت في الزمان لتسبد لولن الذي هو ادنى بالذی هو خیر ان یطهر ان
 هذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سألتم من المسائل المبتدلة التي یبحث بها کل الملاحدة و ضربت علیهم الذللة و سکتة و باء و الغضب من الله ذلک بانهم
 كانوا یفرون بایات الله و یخالفون المحدثین الخالصین بغير احی ذلک بما عضوا و كانوا یعتقدون و من آمن منهم بالله و الیوم الآخر و عمل صانحاً و صار محمد یحیی
 قیوم من الذین لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یا قوم خذوا ما آتاكم الله بقوة و لا تأخذوا فی هیهات و ما هذا من قبیل هنزل الی جهنم و انی اعوذ بالله
 ان اكون من الجاهلین و لولا فضل الله علیکم و رحمته بتصدیق هذه الکرامه ابحیته لکنتم من الخاسرین والله ولی المؤمنین و هو خیر المناصرین

وار و در آفات و الامم بقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن

باید دانست که ستمه الله باین طور چهارست و حکمته بالغه آن جایم مطلق این اقتضا کرده که هر قدر انسان بقیدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب
 ظاهره و دنیوی و متوجه بسوی مادیات محسوسه شود همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او می گردد
 و هر قدر که پرورش بدن مینماید یعنی مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همان قدر در زبانی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رویدد و صفا
 و نورانیت می کاهد و کدورت و ظلمت می افزاید ازینجا است که نفس کشی و ریاضات و مجاهدات از شر اطمینان است و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری
 ماسوی منجمه لواز م طریقت پس بقدر ضرورت و راز ماکول و مشروب و اشانهما قناعت کرده بگی مصروف در تقویة نسبت باطن که عبارت از حضور و شهود
 و میعتة حق تعالی است باید بود و در توهم لغوی و فزوی بدن نیاید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازاله مرض سرگردان نباید شد که هر وقت
 در همین اندیشه ماندن نیز منجمه مرض و سوای است صحیح قلبان را این اندیشه پیرامون خاطر نیگردد و چون نال کار مژگون است و جامه تن دوگردان
 پس از نیمه شیفته و فریفته بدن گشته شب و روز در تردد و فکر آن نیاید ماند و سستی نفسی خود را موقوف بر بقای همین جسم که گوشت و پوست
 و شنها باشد گمان نباید کرد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل حیاء عند ربهم و این زندگانی فانی که بسبب روح حیوانی است و این صفت
 بقا که متعلق باعضا و قوی است و آن را بقای دنیوی میخوانند پیش از بهار چند روزه گلستان تو هم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تحلیلی سهر
 بهین حیات بے ثبات گردیدن و همین استقرار ناپا ندر در مقصود خود گردانیدن خردمندان یا الیمان تجویز نمی نمایند و این خیال باطل را که فی حقیقة
 لا حاصل است در دل خویش راه نمیدهند بلکه گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجرد خود میفهمند و هر زمان مستعین الی الله
 می باشند و روز و شب منتظر وعده رب می بوند و میداند که هر چند مانو نهالان گلشن حدوث اینهمه پامال امتیازات علیه بسبب شکر حواس
 خود شده ایم و ما طائران هوای تجرد و اینقدر گرفتار بقیدات عشق بارینه بجهت نفس جسم بے اساس خویش گشته ایم اما باز خاflan نبی نوع ما را
 همیشه همان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کار است و مشتاق تماشای این شاخسار ماند و مدام مرست نفس تن حاصل روزگار است

و در بهوس این امر گرفتار اند فاعبده و ایا اولی الابصار را پاسبانی برهم چون گل ز دست او راق خودیم به آتش زده شرار حقیق خودیم به
 ازماست هر آنچه در درماست همه به ای و ای که با انهمه مشتاق خودیم به مراد از برهم شدن پریشان باطن و پرانگده خاطر گشتن است و از اوراق
 حواج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاحق انسان میباشد و از آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتهیات نفسیه و از شرار شهوات نفسیه و خواهشها
 طبیعی و از حقیق کیفیت حاصله از اقتران نفس با بدن که از اجایات دنیوی می گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر
 از موت ماندن که مقتضای این نشأست حاصل آنکه خود با خود گفته آمد که حال اینست چنانچه صورت گل پریشان او راق می باشد همچنین
 ما همه بی آدم پریشان باطن و پرانگده خاطر بسبب حواج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاحق انسان می بود هستیم و این را شگفتگی و

جوش بهاری پنداریم و شهوات نفسیه خواهشهای طبیعی که از کیفیت حاصله حیات دنیوی در ما متولد شده اما بر تحصیل شتهیات نفسیه سرگرم است
 است و متعلق و منسوب با و از آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سر زده همه بر ذمه ما مانده است و حساب کتاب جزا و جزا
 آن در پیش است ما بهره اگر خون ریشش بگردد خوش است و حاجتی که از ماست هر چه بر ماست پس حیث و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهایی در پیش
 و اخروی حراص بر حیاتیتم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از ماتیم و از مردن سخت میزاریم ربنا کشف عنا غفالتنا واجعل بصیرنا الیه ^{علیه السلام}
 لکنون من المستعدين الى الموت ولا تجعلنا من الذين هم احیاء الناس علی حیوة اللهم یک نستعین و الیک نسعی وانت الرفیق الاعلی نفس
 هر شخص سبب وبال اوست و نفسانیه آدمی را بسیار خراب میکند و هوا می پهر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریهای افگند
 و معامله لها با کسبت و علیها ما کسبت در کونین او را در پیش نمی باشد و روح انانی بسبب شامت جسمانی بر ایشان حال می ماند چه کسرت
 حواس است که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس لاطفه ازین جهت بر پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات
 و کلیات کشوده و الا قبل از اقران بحسب جوهری بود و چنانچه از ادراک محسوسات و معنی بود مفرد و سبب از علم مفصل معقولات ترکیب بدیش ^{علیه السلام} اهل
 که به ترتیب قضایا بر پدید می آید و نظیر پر داخته و در چنین بلایا مانده است که از فکر و تردد دارین گذشته با وجود اینهمه خرابیهایی که او بسبب بدن حاصل شده
 مدام در پرورش آن مصروف است و همه وقت در شغل تن پروری می باشد و لذات کتب به آن مالوف و از لذات کمال لذت بخش می شود
 از لذات ذاتیه خود غافل است و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آن گاه نیست و از کیفیت تجرد و خجالت است و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین
 نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور است و علاوه اینکه او را با بدن نسبت عشقیه حاصل است چنانچه از باب معقول تصور نمی می نموده اند و سبب
 روز نفس خود که بحیثیات لطیف در کات حسیه مائل است و هر زمان بسوی محسوسات را غلبه و سبب اینهمه رغبت تامه بجانب مفیلات آنست که
 چنین نفس باب عالم ملکوت نکشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس قرب آبی و حضور و آگاهی باشد و از پشاندن اندر راهی بوانته سفارقات
 نداده اند و از لذت نسبت علییه ادراک حقیقه که کار عقل کالمه است او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و غمض محبت لطیف با کثیف او را
 مکتوف نشده و گرنه میدانست که عقل را با نفوس محبت زیاده از نسبت که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان است همچنین تعلیق
 عقل با نفوس است و محبت حق تعالی قوی تر از همه است و رحمت و وسعه او محیط همه اشیا و نسبت خالقیه او با مجردات و ادایات یکسان است
 و آن رب العالمین با معنی سراپا جو و احسان و کتب علی نفسه الرحمة شعر از پشاست که این رحمت رحمانیه شامل هر وضع و شریف است و وسعت
 کل شئی همین اعتبار فرموده جل شانته و عم احسانه پس کسبایند از راه قوت امان بحضرت غیب الغیب گردیده اند و داخل در اشارت الی الذین یؤمنون
 بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بحضور و شهود حق تعالی آسوده تمام در محبت حق مصروف گردیده اند و پله حقانیه
 را بر پله نفاذ یافته غالب و راجح میدارند که والذین آمنوا اشد حبسه و قرآن شریف وصف این بزرگان است و مومنین کاملین همین مخلصین صافین اند
 و حاجتی که آیه کریمه ^{علیه السلام} و یحییونهم و یحییونهم مصداق حال این برگزیدگان است و اول ایشان راجح سبحانه دوست داشته و بر حتمه خاصه قبول فرموده است ثانیاً
 در ایشان توفیق محبت آبی و یاد کرد او پیدا گشته طوبی بهم حسن مآب کسبایند از شهود مقصود بسبب خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله دارند و شرف
 صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یگرددند و پابند
 تعلقات دنیا و اهل دنیا می مانند و خود را اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان است می پندارند و سوای این از حقیقه
 روح و بقا آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را وصل می انگارند و دید و او را بصوری را مدعا می شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آله

چیزی درنی یابند و شتاق جهان بینی و کامرانی اند بهر طور که بدست آید و حریص بر زندگی این جهانی بر قدری کپاید که در آید و آنچه هم از طرف الناس
 علی حیوة بیان حال همین مجربان بے یقین است پس خود را و دیگر همه بی نوع خویش با همین گوشت و پوست فهمیدن و بقا نفسی خود را استعانت و
 موقوف بهین شخص حسی عنصری و لذت حققت خود رسیدن است و از اراک جوهریه و بساطه و مجرد نفس با طقه غافل ناندن و دوستی نفس و طبیعت

گذیدن مدد و تقویة شیطنت و حیوانیة نمودن است و در پرده دوستی دشمنی با خویش در زمین است که آخر کار معلوم خواهد شد بر مکر و ماخچه چندان
 صبر نما و از منہیات شرعی خود را باز دار و مامورات را بجا آراد ما فرض الدتعالی علیک لکن من بعد التماس و جنبنا بحرمد اللدعلیک لکن من ادورع
 الناس ارضنا بقسم اللدک لکن من اغنی الناس و نظر بواجب امورک و نتایج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و تجاربگذر که
 دنیا فانی است و سر بگریبان قناعت بر که موجب است جاودانی است قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی متی الهوی و طول الاصل ازین بر
 بر آنکه آخرین حیدر عمه خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم نما که عاقبت اینخامله غمناک خواهد کرد و اعدی عدد ک نفسک التی بین جنینک

رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم + غافل ز سعادت زندگی کردیم + ایدر و کجا دست دشمن آید + ما آنچه بخود هر بانی کردیم + غنی
 ادا می که ما غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس و مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سر انجام مشتهیات حسیه مینوییم
 در اصل از حقیقت معاد غافل بودیم و زندگی را که سرمایه آخرت بود در طلب نیای ناپایدار صرف ساختیم و صنایع کردیم و فی الواقع که از دست
 هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس که راجعین خراب خسته و نوی و اخروی نمیکند که نفس خود را بجز بگرداری آن خراب کردیم و
 نفس ما را بجز گردانی خود خراب کرده و در پرده دوستی خود با خود دشمنی و رزیدیم و در صورت مهربانی غضب راندیم و دعا خوردیم
 فخور با بدمن شر و الفسنا و من سیئات اعمالنا و نتفخر و نستعین و نتغین بر رحمته و هو الثواب القفور الرحیم ک -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي اكمل لنا اليوم ديننا وازاد يقيننا واتم علينا نعمته ورضى لنا الاسلام ديناً وهدانا طريقاً اقرب وادانا سلوكاً اصوب انانا بآياتنا
 شافياً واعطانا عرفاناً كافياً وهدانا سبباً بلاغاً مبيناً والصلاة والسلام على محمد ارسلى الى كافة الخلق رسولاً اميناً وعلى آله وصحبه الكاملين ايماناً
 و يقيناً **اَقْبَلُ** هذه الوارد الثالث والتسعون هو السبب بالدين الكمال اليوم الكمال اللدتعالى للحج من الخالصين ودينهم بارأته الطريقة المحمدية كما كمال
 لهم دينهم باظهار الشريعة لمصطفوية واتم عليهم نعمته شريفة وطريقة ورضى لهم الاسلام ديناً وانزل في قلوبهم الكينية ايماناً و يقيناً وحملهم خيراً من حجت
 للناس و اللد شخص برحمته من يشاء من عباده الذين صطفى ولو شاء اللد يجعل الناس كلهم امته واحدة بالمحمدية الخالصة ولكن يضل من يشاء وهدى
 من يشاء كما يستوى الاعمى و البصير فمن البصر فلنفسه من عي قلبها فالحمديون الخالصون محسوبون في زهرة الاقديين و هم الباقون الاولون من
 الهمها جرين والابصار والذين تبعوهم باحسان رضى اللد عنهم و صواعبه واعلمهم جنات تجري تحتها الانهار تحالدين فيها ابداً ذك القور العظيم
 و هم داخلون في السلسلة العالمة التي اذرب اللد سجانه عن اهلها الرحيم و طهرهم تطهيراً فوصلت النقطة الاخرة من الدائرة الى النقطة الاو
 فالحمد للذي ارسى رسولاً بالهدى ودين الحق لينظره على الدين كله ولو كره المشركون فالذين اطاعوا اللد والرسول واولى الامر منهم
 اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المقفلون ك -

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع خواص منزهات و صفات رب الناس

مرا دانکه درین همه موجودات متکثره کونیه و معاملات متنوعه امکانیه در اصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاهر تجلیات الهیه ندانیم یک شاهدۀ قدرت حق و دید کمالات بی انتهایی وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفه اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیاید و هیچ شانی ازین شیون مشهوره اضافیه خاطر را بخود مشغول نگردد و هر چه دیده و دانسته شود بکلیه و لافنی آن نموده اثبات الدیج که در تبارش از دید و در دست همگیس برترست کرده باطنی اگر آن همان مرتبه منزهه باید داشت در وقت و هر جا و بجا را با خود تصور نموده ملاحظه معانی این قسم آیات باید کرد که هیچ بصیر و موعلی کل شیئی قدیر و هر چه کمال شئی محیط و علیم غافی الصدور و الوالیف الخیر و لاله الامواج القیوم الا تاخذ سنه و الا نورم و افوض امری الی الدان الدیجیه بالعباد تا از مطالعه این کمالات الهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قریب معیت است در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض و برکات کشاید و کشف امور غیبیه عالم ارواح و مثال رو نماید و بلا توسط این چشم عجابات آن عالم را بینی و بلا واسطه این گوش کلمات آن عالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کمال محسوس بالحواس الظاهره گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقریب حق عبارت ازین نسبت بلا اذوال حضور باطنی است مع عقیده صحیح و اعمال صالحه و این بهره بیانی و گفتگوی بسانی که حال امرونی تصوت وانی است و شتار هر چه صوفی نماست به هیچ کار نمی آید و سواهی ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه بوطان همه مجریان را ازین کیفیت باطله مبتدله در محفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و برکات طریقۀ محمدیه شریعتیه مصطفویه مشرف سازد و انما المؤمنون الذین اعظم الله اعتقادا و الا لقیاء و اذکر الله یحضر و یدخلون فی حلقة الذکر و المرآة و جدت تلویحیم بحضوره تعالی و یدکرون الله تضرعا و خیفه و کشفه علیهم کسریته سبحانه بیکرۀ المرآة و یفهمون ریزان الدیجول بین المرح و قله و اولیت علیهم آیات بنه الدیان الفصح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهرية را و تم امانا و لقینا علی حقیقه الطریق المجرى و بعض منهم یرکون الاسباب النبیجیه و یختارون معاش الفقر مع المحمدین النخالصین و علی بهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضه و لمسنونه و مرازیم الدین رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان ان ملک هم المؤمنون حقاً و هم المحرورون النخالصون لهم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم - ک -

بیان سلوک طریقۀ محمدیه

باید دانست که بزرگان اکابر بر طریق از طرق ارباب سلوک در دست مرحومه محمدیه سبک ایصال الی الله اشغال از کار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده و هر کس بر طوریکه راه یافته بدان راه تا بان خود را دلالت کرده و همان طریق را قریب طرق بنده شده طالبان را بآن طریق رسانانی نموده چنانچه کسب هر طریق پنج علیی و است بعضی امر بر اقباط میفرمایند و مشغول بلطائف باطنیه میگردد و بعضی حکم بطلان وحدت در کثرت میکنند و توجه بحواس ظاهریه می سازند و بعضی تصور مرشدی آموزند و بعضی باس انفس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر جهرا و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی جسم نرم و نفی و اثبات میکنند و مثال این چیز است مانند انهد و تصیر محمود و ذکر حمد و ذکر آره و ذکر قمری و ماشا کله که بدان امر میفرمایند و ساکنان را مشغول میگرددند و اگر چه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بوجوب تبعیت مرشدان خود را در اول حال اشغال و اذکار معموله طریقۀ نقشبندیه قادریکه از پیران رسیده آمده است تلقین میفرمایند و القاء نسبت باطن تجرجه و مراقبه وضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض توسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوا خود می سازند اعنی بوجوب تقبل التوبه عن عباده و ان کان تو ابا اول تو به استغفار از گناهان میکنند و خود هم هر وقت تو بیا از مزج هوای نفسانیه و هوس های طبیعیه کنند بلکه نائب از گناه شعور هستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی بنده شده نشاء همه شرور

و فادایمانند و هر لحظه که از کلام الاحوال طاقت و ابالات نمود و با کمال خالی از توهم خودی میگردد و چون این کیفیت توبه از گناهان ظاهر و باطن و نفس با بت بشود و ظاهر
باطن سالک پاک ازین الوات میگردد و بشارت مقام صلاح که مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند و در زمره اولیائی که مسمی بصاحبین اند حساب می نمایند
و بموجب ذکر رکب فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من الخول بالعدو و الاصال و الاکن من الغافلین و حسب حکم او عوارکم تضرعا و خیفه انه لا یحب المحذین
و کلام الله در نفس مدرکه که حقیقت قلبت را نسخ میگردد و در ابتدا برای آموختن ذکر این طور تعلیم میکنند که زبان را بکام چنانچه چشم بسته سرنگون شده
بطرف پستان چپ که جای قلب صنوبری است لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدین اندیشه وارد که در دل من آید بلا حرکت زبان و بی شرکت نفس
همین کلام الله را باید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد و همین قسم باطن و دیگر که لطیفه روح و سر و خفی و خفی و نفس باشد ذکر میکنند و چون تمام
بدن ذکر میگردد و این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر توحید میگردد و بشارت مقام ذکر که مرتبه از مراتب قوت است میدهند و در طائفه
اولیائی که مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل اللهم فربهم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگردد و بسبب استیلائی این ذکر قلبی خطرات کم می آید
در بحالت بشارت مقام تذکر خالص دهند و در زمره اولیائی که مسمی بمتذکرین اند حساب می نمایند و اگر حسب بشریه درین تذکر نسبت بشدت ذکر
فتوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد و افق و از ذکر رکب اذ نسبت باز متنبه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه با کمال از ذوال
محقق گشته بشر یا یعنی میگردد که نیکو و نیکو اما و قعود او علی جنوهم و در بحالت بشارت مقام صلوة دائمی که مرتبه از مراتب قرب است میدهند
که هم فی صلواتهم و انمون و صاحبان این حالت را داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب بشر الصابین الذین اذا اصابتهم مصیبه
قالوا ان الله وانا الیه راجعون چون تحمل شدت بلا یا بسبب قوت نسبت حضور و غلبه حاله معینه در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکرده و فقدان مزخوب
بر آنگاه میگرد و بلکه از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی السببهم میرسد و در بحالت بشارت مقام صبر میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بصابرین اند
می شناسند و کذا الشکر و غیره من الحالات و المقامات و بموجب و الله بصیر بالعباد و علیم بانی الصدور و علیم سر کم و جهل کم از تصور معانی این آیات که معینه حضور
و آگاهی در باطن هم میرساند و در وقت و هر جا بحیث حالت ادب مشا هده رب معروض باشد و بمطالعه و الدبج کل شئ عظیم علی
کل شئ قدیر و احاطه بکلیه کیف و شهادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را در دم در چشم بصیرت نصب العین میدارند و در بحالت بشارت مقام معینه که
مرتبه از مراتب قرب است میدهند و اهل این مقام را داخل در گروه اولیائی که مسمی بمتقین اند می دانند و بموجب ما عندکم ینفذ ما عندنا فی استقامت همه
اصناف و وجودی از طرف خود کرده سراپا علم او از نور وجود و بموجب صفائی گردیده فانی فی الودیاتی باشد و میشوند و چون این حالت قوت میگردد و بشارت
مقام اصطفای میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بابدال اند می شناسند و در کرمه او لنگاب بدل الدسیما هم حنات شرح احوال صاحبان این مرتبه است
و بموجب سبب نیزیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بمشاهده صناع و بدائع قدرت الهیه در مرتبه آفاق و معانی کمالات و کبریا
صفاتی و اسمائیه او سبحانه در عالم نفس طه مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبه حق الیقین فائز میگردد و در بحالت بشارت مقام تحقیق میدهند
و داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمتقین اند می شناسند و بموجب ما شاء ان الا ان یشاء الدرب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده در مقام
اصناف قصد و اراده از طرف خود نموده با کمال خالی از خواهر شهبای طبیعی نفسانیه گشته تاریخ مشیته اندیشه مرید اراده فعال لما یرید می گردند و در
حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بمرادین اند میدانند و بموجب من یتوکل علی الله فهو حسبه
ترک سبب نیویزه علایق فایده باطنی کرده اعتماد کلی بر ذائقه حق و کالت مطلق او تعالی مینمایند و با کمال حجاب سبب از خاطر مرتفع میگردد
و غیر از امر موهومی نماید و سوسای در وانه مشا هده مسبب نمی کشاید در بحالت بشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمره اولیائی که

که یعنی گویا از جمله متوکلین اند پس پندارند با چون اینجالت قوت میگرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری یا توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم
بلا اسباب تضره و توبه بوضع درویشانه گذران میسر آید در اینجالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بتوکلین مجربین اند
ع شماره که واجب المتوکلین الحمد لله الحمد لله علیه کلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیا را اللد لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چون حزن و
خوف ماسوی الدار باطن دور میشود اعنی حزن مفراط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهد گردد در رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل می شود
بشارت مقام مومن میدهند من و داخله کان آمنا و بموجب یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب گرد
و بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند بموجب اللد الدلین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبه و مراتب قریب الی متصور نیست و اقرب بحضرت
ذات بخت و استنانه صفت کمالیه حقانیه است و اجمع بجمع اسما حسنا و ربانیه است بهره اتم می یابند بشارت منصب محمدی خالصه میدهند و علی هذا القیاس
جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحبان نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف مشکشف خواهد شد راه دریافت
آن نمودیم و برده از پیش نظر باطن شودیم که القلیل یدل علی الكثير اللد گوش الهام نبوش محمدیان خالص صبر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای
کلام الهی شنود و دیده بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه بصورت که بود جز جلوه تجلی الهی نبی بنید و لهم وجوه ناظره الی ربهم ناظره
رباعی هر جازنی و جنگ صد امیث نویم با آهنگ ترانام خدا می شنویم با گوشه کشائیم تو مد نظری با در گوش هم ترا می شنویم با مراد از
هر چه مقام و مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح و غیر ذلک است یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که
مستبر بلنظری و جنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نموده بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در
آن مقام شاق تو ای خداوند غنا حقیقی از هر پرده بی پرده و از آهنگ ترانام خود میشنوند یعنی مقرر و حد ایینه وجود مطلق و هستی بحت بلا اعتبار تومی شوند
و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال و جبه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نبوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم بصیران با بصیران
و بصیران با بصیران و بالذکر مومن اولنگ علی هدی من بهم و اولنگ هم لغفلون با جمله چون مراد از رباعی در شن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید
که مراد از گنگ و جنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که منظر هر و مجالی قدرت خالق بیچون اند و از صدانودیه بود این اعتبار است
و از شنیدنش احساس دراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلامه نام خدا نهایت بموقع و لطف مشتمل است
و شنیدن این مرتبه ایمان و یقین آوردن بر آن و بهر سایندن حالت مشاهده و عرفان و ادنی که در سینه مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری اوست
چهره تجلی مرتبه یقین و همین مراتب تعینات می شود و بی کیفیتی مرتبه لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مفید دال بر وجود
است و هر شئی مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهده احدیت در آئینه شهادت است که نصیب اولیا و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصب العین
گشتن و استقرار یافتن شهود مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبه غیب لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم با سماع بر زبان
بموجب علیکم بالسبح و الطاعة میسر گردد و شنیدن آن مرتبه الطیف غیب لغیب همین در یافتن و آئینه و مبرآتیه اوست پس کسی را که چشم حقیقت بین گشود
و دیده باطن اینها را حدید الصخر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعت و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر پرده
ساز تعینات و فرامی اعتبارات همان آواز دلربای آمنا برکم هر ساعت میشنوند تجلی رحمانی و رحمة و همه آیه که عرفان عبارت از است و کلام
الدایما بان شده است هر لحظه میگردند و تقویت ایمان خود بینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منوره نور ایجا بحق سبحان
می بینند و هر آن بهمان سو میروند و مطالعه الیه ترجیح الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا لبان الحمال و القال سمنا بالاذان الظاهرة و الباطنة

و اطعمنا روحاً و جسداً عذراً تک ربنا و انت العفار و الیک بصیر و الیک علی کل شئی قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل حقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسی است که بظاہر و باطن تماماً متوجه الی اللہ بود یعنی که نفس طاقه او که عبارت از روح انسانی است مدام بطرف ذات
تعالی و تقدس است که منزله از جمیع اصناف است حتی که اصناف سلب صفات نیز تا بدین کبریا نش نمی رسد و نیز از همه اعتبارات است تا اینکه نسبت
لا اعتباری بهم از منتهایش دور میماند بر هیچ بچونی و تصویر بی کیفی متوجه باشد و اراده او را که کیفیت و چگونگی ذات یا کیف نکند و نسبت مجرمانه
الکیفیه یا غیره قصوی حاصل نماید و گرانای باطن که آنرا آگاهی و حضور نامند مع حالت ذوق و شوق یا انشراح و سرور یا جذب و مستی یا
خوف و ادب در خود بهم رساند که معامله ولایت عبارت از ترتیب همین قسم حالات است بر قلب و توسل ایمان بحضرت محبت الغیب پیدا کند و یقینی
حاصل سازد که این معامله کامل است بحسب لبرگر و گو یا حق تعالی را که چشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در زمین و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت
و مرض در همه حال بروز می شود و امور که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتار ان معقولات پوشیده است مشهود چشم باطن او گردد و کفایت
شود بقوتی که در نفس او مجال انکار نماند اما این معامله اصطفا و اجابت است که بکسب قصد شریعی آید تا که قبول الہی بتصدق محمد مصطفی احمد محبتی صلوات علیہ
وسلم در نزد پس باید که از طرف خود همین لغیب آورده برگرفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش انعام کرده یقین کلی بهم رساند منتظر این غایت
باید اند و مدام این حالت انتظار فیض بی کیف در باطن باید داشت بلا فراحت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفات
و اسمائیه که نیز در خود متحول نگردد اند که الذین یؤمنون بالغیب ازین مقام بشارت است و این نسبت تا بجان کمال پیغمبر انصیب گردد و الوش خاص خون
نبوت است که مصطلح کمالات نبوت و حضرات متاخرین سلسله علیہ السلام است رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان لغیب
کلام السدازین معامله اشارت است و از همین مرتبه عبارت زرقا الدوسار محمد بن ہذہ نسبت العلیة القویة ببرکہ ارواح اکابر ہذہ الطریقہ الوثیقة السیئة
رضی اللہ عنہم و صنواعہ بالجملة عارف کمال جان است که چنانچه ذات خود را م متوجه بطرف مرتبه ذات الہیہ برنج مذکور دارد و همچنین صفات خود را مرات
صفات کماله حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حسن و قبحی بحضرت او جل شانہ حاصل نماید و حواس عشره را که از آلات اند برای نفس با
النازیه و منظر صفات و کمالات الہیہ اند بهره یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازی خود را از ظلال صفات حقیقی حق سبحانہ فہم
و منورہ پر تو ان الوار شناسد و تجلی گاہ آن کمالات داند و مستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که اذا قضی امرنا فانما نقول
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتی حقیقی ادراک نماید و روحی و سمیت و علم ذاتی خویش را ظل علم نفسی علم مطلق شناسد و علم الانسان
مالم یعلم و ارادہ حادثہ خود را ظل ارادہ قدیمه بر قدیم شمارد و انوار دون الا ان نیا و الدرب العالین و سمانہ ما دیہ خود را ظل سمع مجرد سمیع حقیقی داند و افا
تسمع الهم ولو کانت الا یقولون و بصارت غیر مستترہ خود را ظل بصیرت باک نظر بصیر حقیقی بیند و افا نت ہمدی العمی ولو کانت الا یبصر و کلام لفظی نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی خود را ظل کلام اللہ الذی النطق کل شئی و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یابد و لاعول
و لا قوۃ الا بالعلی العظیم و افعال سرہ الفعالم خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد و خلقک و ما تعملون و علی ہذا القیاس ہر حسن را نیز از
حواس عشرہ باطنیہ و ظاہریہ صرف در شہود و مشاہدہ حق سبحانہ فرماید و ظاہر او باطن او جوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
اولین مقررین کلبین را میگویند و تفصیل کیفیت ہر حسن اینست یعنی کہ خانہ تمیز را کہ خزانه صورت ہر نسبت بصورت جملة کمالات الہیہ و تجلی صور
معنویہ صفات کمالیہ و سبحان آبا و دارد و تصور اللہ حاضری و ناظری و سامعی و شاہدی و می کند کہ این مطلق بسیار تقویہ نسبت حضور
می نماید و مفید حال ظاہر و باطن ساکن می باشد و از لذت حضور مرتبہ سمیع جمیع صفات شخص تجلی خود را شاہد سازد و تصحیح خیال کوشد

صفات لطافت

چنانکه حالت حق الیقین بهم رسد قوت مفکره را که قوت انسانیست صرف در شناخت لطافت صفات الهیه تفصیل این شیوات کند که شان صفت
 جهت و حضرت ذات تعالی و تقدست در هر یک شان بزرگی بجزوہ فرات قوت فکریه خود را بعبایب این شواهد متوجه دارد و خود متذکر فرمود
 این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الهیه بقدر طاقت بشری بفهمد و توسن فکر را در وسعت یافت تفهم مرتبه ذات جولان نبرد که تفکر و انی صفات
 الله و لا تفکر و انی ذات الله عجیب انشائیست که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید مال بهر خاص عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانه معانی است
 است و جمیع ذرات معانی بحیثیه در ان بیانش از گوهر معنی بهر صفت و وجه مفہوم بر اسم الهی معجز کند بحیثی که غیر از تذکر اسم و سمای آن هیچ اثری از یاد است
 در باطن نماند و بحقیقت این حالت بقوت تامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب ساکب میگردد و حفاظت حقیقیه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی
 جل حفظه محافظ باطن این بزرگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب اناله حافظون میباشد بحد ساکب را باید که هر وقت نگاہ بهشت کیفیت مذکور نماید
 و از جمیع این گنجینه و اندوختن این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیت کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یاد داشت آن جواهر که حضور و ملاحظه
 فکر و ذرات و صفات و اسماء الهیه است میکوشید باشد و هر آن مهتم و ساعی درین امر بود که بحقیقت و خوف قلبی همین است و در غفلت و ذلت
 را راه نهد و پاس انقاس مختلفه خویش که بر نفس در حق او کافس عیسوی میکند بوقعی کند و حسن مشترک را که حسن مدک جامع است ملاحظه وحدت و کثرت
 نماید تا سرسری جلوه وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور را اعتباریه دیده شود و اثر کثرتی مرتبه وجود مشکف گردد و در یاد که اینهمه موجودات
 وجود یافتند بلکه یکی معنی وجودی است که در اینها جلوه گریست و هم آن حسن مشترک را در عین اتحاد رنگ تمیاز نماید و مشا کثرت در وحدت زیاد تا از حد
 اوب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست نهد و قوت را بهر که موجب حبت دنیا و باعث ترس از حالت فقر و قاره و سبب
 پابندی رسوم و عادات و علا طول المل و در بهشت و خوف ماسوی است از گرفتاری موجودات ماسوی که مستحقات فانیه دنیا یا پائیدار و امور چند روز
 این جهان بجا باشد از ساز و در حقیقت مقید و فرود کار و بار دنیا و رسم و عادات اهل دنیا باطنی باکل نماید و هر قدر که تواند مناسب وقت و اند ظاهراً
 هم ترک اختیار کند و بیه صرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نراند و درین گشتند و بلا بینند از و اوقات شریفه عمر عزیز را درین پیروی گنبا ضلک کند و خوف
 الهی را بر قلب تنوی در شسته ترسان از عذاب خردی بوده و امن شفاعت شفیع اللذنین را بدست اتیان شریعت مستحکم بگیرد و خوف و در بهشت و علم
 حردان ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه نهد و جز بقدر مقتضای بشریه که کسب افعال طبیعی است اینچنین امور را در حقیقت فایده گنجایش نماند
 مصداق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بلا شبهه و مشک شود و این حالت در این ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام
 کمالات رسالت میگردد و چنانچه حق تعالی میفرماید انی لا یخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه باین کیفیات حمل شوند متوجه سبوی حواس ظاهر گشته
 در خور حال هر یک حس حصه آن رساند و قوت سامه را که مفروض و صیاح است منظر سیم بلا اذن او تعالی شناسد و خود همگی گوش الهام نویس گردد
 و تمام مسموعات را از سر که بشنود و پیغام دوست داند و از هر صورت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جامه و سلام قولاً من بجا
 گردد و قوت یا صوره را که متعلق بعضو عین و طبقات و طویات است منظر بصیرت آلات او سبحانه قهر و چون آئینه سر ایا یک چشم حیران برای جهان
 محبوب گردد و همه بصیرات را در هر صورت که رو نماید بر جلوه او بیند و درین سر امر او جبره جوهر یومئذ ناظره الی ربها ناظره بهم رساند
الکصف سنو که از همه کس چشم و گوش بر بندیم ۴ تمام چشم و همه گوش کرده ما را به قوت شامه را معطر از سیم مونس است او باید
 بهر نفس بوی تقریب و کند و در جا گل جمال او را بویده صیغ شمومات را از هر عطر و ان صورت مقیده کشف که شنیده شود و نفحات الانس لطیف مطلق تا
 دست بوی بر جوع او گردد و قوت ذائقه را مانند ذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق ماند

و در کل مذاقات مذاق کیفیت رزاقیه و حلاوت نعمت نسبت آید و الحی که سیرشکان قناعت دوست بخلافت این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سوای این لذت لسانی برمی دارند و از وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجای آرند و ایتماعله ذوقی است که بتفہیم فہمائیدہ نمی شود من لم یذوق لم یعم
و قوت لامری که در تمام جلوساری است محفوظ دارد از لمس معنوی و ملاستہ تنہ پدیدہ جا طہ بی کیف آن بسیط و در مطالعہ این نسبت ظاہر او باطناً مستغرق
تام گردد کہ ان الذبکل شیء محیط و هیچ شیء را از احاطہ تو وجود او بیرون نہ بیند ہم جا مشاہدہ سمیت او تقالی کند و ہر موجود را منظر فیض وجود او
اما اینجہ مورکہ در عالم موجودات آنچہ در شرع شریف بان خصیت یافتہ و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم است آنرا ازین نغمہ انوار الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم در حصہ خود اند کہ در بخش او رسیدہ است و تمتع از ان بلا وسواس برای خود حلال انگارد و هیچ پاک ندارد کہ یا یہا النبی لم یحرم
ما حل لک حق تعالی رسول خود را فرمودہ و آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام ما از حلال محرم و مامورات و منہیات شرعیہ گاہ نمودہ و ہر چہ در شرع
از ان نبی آید و حکم قطعی و رض قرآنی ممنوع گشتہ از منہیات شدہ و بوجہی حادث صحیح غیر مشرک و عد گردیدہ در حق خود حرام فہم کہ محمدیان را از ان امتیاز
باید و ہرگز از کتاب نشاید و باعث حضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و دانند کہ اگر چہ این ہم از روی نسبت طلاق خالق مطلق داخل لغواء
منہم حقیقی است و از جمیع لغواء مطلقہ است و الحی کہ بموجب ربنا خلقت ہذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقہ نیست لیکن این را در حصہ من ندادہ است
و در حق من خوب نیست و از روی نسبت تقدیدی خویش در بطلان منی اقم و حق خود را تلف میکنم پس است طمع با بسط طرف دراز کردن و تمتع ازین نعمت
برداشتن بیزوی میماند کہ گرفتار نعمت میگردد و نہ از ایش قطع بدیشاید تا با از این عن نظرہ بنیاید استحضار اللہ الغفار توسط رسولہ من جمیع ما کردہ اللہ
یا اعتبار الشرع قولاً قلت عمداً و سهواً و خطاءً و فعلاً ما قلت اختیاراً و اضطراراً و قاطراً ما تو سوست نفسی سامعاً ہمت طوعاً و اجباراً و انفاً و ناظر
ما نظرت میلا و ارادۃ او غلطہ و مشبہہ و لا تحمل لاقوۃ فی الاصل و الحقیقۃ الا بالبدن العلی العظیم و التوفیق الایہ ہو القادر الحکیم المرید فی فعل الیاء و حکم باری
باجلہ بچنین عارف کمال کہ صاحب مجموع کیفیات مذکورہ و جامع ہمہ کمالات مسطورہ باشد گفتمہ آید کہ چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاہراً و باطناً
و رہ جادو جاداً با کمال صرف در راہ مشاہدہ او سجانہ شدی و تمام بچن گردیدی و ذات و صفات تو بتجانہا آیندہ و از ذات و صفات حق تعالی گردیدین
کامل شد و تقرب کلی کہ پیشتر از ان قدمگاہی نیست بہر سبب و نعمت او سجانہ تمام حاصل گشت و سراپا وصل محبوب گردیدی و داخل زمرہ بشران کبری
کہ الیوم الکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم بمرکت محمدیہ بودی حالا بالخصوص از راہ قربت نیز شدی و وصل بلا فصل ببدنی حاصل نمود
بعد حصول این دولت کہ محض تصدق رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نصیب میگردد اگر چندی زندہ دارند و بسوی خلق فرستادہ کارار شاہ و سرانجام
کتانند و باعث ہدایت دیگران ہم سازند و باین نعمت متعدیہ نیز نوازند زہی سعادت و خبی منزلت کہ کار این است و بجد کمال از انبیا علیہم السلام سرانجام
یافتہ و مطلوب از انان ہمین است کہ اتممتہ آن بر حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام ختم گشتہ و الای اگر ہر سندان شاہ و ترانشانند کہ مردمان را
بسوی تو راہ ندادند پس در نضورت خود بر تہ کمال رسیدی و نعمت لازمہ مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود آن فائز گردیدی بقر
خاص الہی مشرف گشتی حاصل آنکہ کلی صرف دوست شود بشوق تمام بطرف او و در ہر طریق کہ باشد خواہ بطریق تقدیم جذب بر سلوک خواہ بطریق
تقدیم سلوک جذب کہ طریق مرادان و مریدان است بسوی او و در نسبتی و معیشتی و قربتی و معرفتی حاصل نما کہ علت غائیہ از آفرینش حضرت انسان نیست
و ان اللہ و ان الیہ را چون مشغول ہمین است در لغا و حسرتا کہ محب عجب الکملین این نسبت و قربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند و سخن چند روزہ است
کہ با عاصیان بنیایت صحبت میدہند یعنی اکابرین و بزرگان مخلصین مگر سفر بستند و بدار القار تشریف بردند و از قید حیات رشتند
و بایس طنزگان را محض خود بسلسلہ نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و ہمد خود گفتمہ آید کاسے جمید نا بکار و جان بی قرار

تو هم بهت به پیروی گما و آنچه از جناب ارشاد و اب شمس الکا بر المرشدین حضرت امیرالمؤمنین دیده و شنیده همان لعل رود را از ما سوسی بر دار خود
 نیز در حساب گذشتگان شمار بسیار می ساز سفری اکابر آراسته اند ما هم بر کاب گر چنین خوشه اند های در تو هم برای تعظیم المنون به بر خیزند
 اهل بزم بر خوشه اند ما را در آراستن به سفر اینجایمان سفر نمودن است بدان سخن که در تیار می امور سفر اند و از کلام ما هم بر کاب مستعد بودن خود برای سفر
 و قصد حوق و عزیمت هم برای رکاب سعادت ایشان و لطف بر خاستن اهل بزم و بعد به تقریب تعظیم بر خاستن دیگران و اول از جهان رفتن بزرگان
 و بعد چند مردن پس ماندگان از سخن فغان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت

هوالتسکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل السعيد سعيدا في ليلته الشقية شقيقا في ليلته امة وقت الابداد وهو بصير بالعباد والصلوة والسلام على الرسول محمد الهادي الى سبيل السداد
 وعلى آله وصحبه السعداء في كل استعداد **اما بعد** فهذا الوار والرحم والسمون هو السعي بصراط السعادة بلنا السداد والصلوة المستقيم الذي هو صراط
 الذين انعم الله عليهم من محمد بن الخالصين نجات الله عليهم وبركاته فان سلكت على هذا الصراط الذي هو الطريق المحمدي والشرع المصطفوي في الدنيا
 بالصدق والتخلص فتمت النشأة والدار العزیز علی الصراط الموعود فی الآخرة بالسرعة والسلامة كالبرق فی طرفة عين ويصحبك الدعوى النار وعقوباتها ولا يخفى
 لك الا لا يخفى ان لشرك به يفضي اذون ذلك من ايشاء ومن لشرك بالهدى لم يؤمن بوحديته فقد ضل ضللا لا كيدا به من لشرك بالرسول وما اختار المحمدي
 الخالصه فقد ضل محجبا شيدا ومن مكشف الدعوى غطاءه ويجعل بصره حديدا فيدخله في هذا الطريق الجامع الخاتم وكان على كل شئ شهيدا ان هذا الصراط
 مستقيما فاتبعوه ولا يتبعه الا من جعله السبيل الاصل سعيدا وما احداثنا من عندنا هذا الطريق كالطرق الاخر طريقا محدثا جديدا بل السداد العالي اضاء النور الميري
 كمال الاضاءة فتنور بالقوة الثامنة حتى انظر الحقية ظاهرا وباطنا وشه لعية وطريقة واشترقت الارض بنور ربها وكل امور مبرهنة باوقاتها وكان الله
 شكورا حميدا واعلموا ان رسولنا عليه الصلوة والسلام صاحب الرحمة الالهية وهو رحمة للعالمين ومثل امته كالمطر لانه قال لا ادري اولهم خير ام اخرهم
 وكفى بالذئبية اذ كان في امته عليه السلام رجالا من التاخرين قال في حقهم آه واشوقاه الى لقاء اخواني يكونون لجدى وهم ايضا يرجون لقاءه ويشاقون
 اشتياقا شديدا اللهم بارك فيهم واصلهم الى ما يتمنون انك كنت شاكرا حميدا

وارد حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و زوئیت بد خلقی

باید دانست که سعادت هر شئی عبارت از امریست که آن شئی برای آن وضع گردیده مثلا سعادت سر بر آنتست که شاه بر آن جلوس فرماید که در اصل
 برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیة آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بد بخنجا باشد که گاهی شاه بر آن نشیند بلکه سگ و
 خوک آمد بر آن نشیند و باشد و چرکین بکنند پس چون بموجب کرمیة ما خلقت الجن والانس الی بعدون خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
 بحق است جل سلطانه و موافق آیه انی جعلت فی الارض خلیفة پیدایش حضرت آدم بهر سر انجام نمودن خلافت ربانیة و تخلق باخلاق الیهیة است
 پس سعادت سر فردان آنست که حتی الوسع و طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجه الی السبود و سعادت
 هر آدمی همین است که بر روی زمین خلافت الیهیة را بر سر انجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این سرود امریست که جلوس سلطان است
 بر سر و حاصل پیدایش و علت غائیة خلقت انسان است در مرتبة اخیر و طاعت نفس و طبیعت که پرورش الیه باطله است و نتیجة خطوات مشیطه

در عوض خلافت بر آنکه تاشی از شقاوت است مانند نشستن سگ نخوک است بران تخت بجای شاه و شمار مردان بیست است معاذ الله

سوال اگر گویی تو گفتی که سعادت هر شی در آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعادت برای خیرات و جنبه پیدا شده اند

بچنین اثبات برای سیئات و جنم خلق گشته اند پس سعادت سعادت آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت استقیما نیست که بکار خود مشغول شوند

فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان ظهور و سعادت است گو امانا امور شقاوت نیز در آن مندرج

بود چنانچه از وضع سر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان است گو ممکن است که سگ هم بران بنشیند و از روی مکانته اگر چه مطلق جای نشستن

است هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سر بر اقا و مطلوب همان جلوس سلطان است نه مطلقا جلوس هر کس و تا کس و الا در بارگاه

سلطانی چرا نگاه میدهند در کوچ و بازار ساخته اند فلکند پس در زمین شاهی که تخت را درشته اند حاصل آنست که فقط شاه بران

بنشیند و اگر دیگری یا بران نهد جرم است و گردن یا دیز در شقاوت آن تخت است اگر سگ بران نشیند سعادت همین است که سلطان

بران جلوس نماید فاندخ الایراد و از راه ملاحظه همین مورد آمده که در اصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نیستند و از راه شمول جامعیه حقیقه

جامعه اول ظهور می آیند ملائکه تا واقف از حقیقت بکار بچل فیها من فیها و لیسفک الی ما لیک بشود و اما حضرت حق جل و علا که خالق همه

ایشیاست از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده اتی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون این تقدیر جامعیه کلیت با

منظوریه جمیع ظهورات اسماء الهیه بطور غنی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع را بکار

نمی یافت پس آن علم حکیم جلوت حکمت قطع نظر ازین امور جزئی غیر در صیغه نموده همان امور کلیه اصلیه را منظور داشته تا با عنایت اتی جامع الی الارض

خلیفه بشود و فعل بحکیم لا یخلو عن الحکمه با بچله چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه پیشینند تقسیم بدو قسم است یکی کسبه که متعلق با کثرت است

بود و یکی خلقیه که در اصل طبیعت کائنات هستند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت از آنست که بوسیله کتاب افعال و کتاب اعمال و نفس را شرح میکند و در چنانچه

کسب سبب قمار بازی رفته رفته و صفت وزدی هم بهم رساند و پیشتر در او این وصف نبود و عزیزی بدولت نماز گذاری بود چندی محبت صلحا و علما

و فقر پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان مذمت و خلاق خلیفه عبارت از آنست که کیفیات نفسیه او صاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردد

مثلا قاسی قلبی و ظالم طبیعی بالطبع شیوه قطع الطریق اختیار کند بے وسواس مردمان را یکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و

سیلم طبیعی بر حال مردمان غارت شده بگریه و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و پیشیا از خاند خود با ایشان بدرد و بالطبع ازین فعل خوش شود و ازین

کار بدکاره باشد چنانچه آنظالم قاسی اگر این امر را به بیند یا معلوم نماید بالطبع باز در فکر گشتن و غارت کردن سرگرم شود و بچوشی تمام سعی اینچنین باشد

و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر است که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه بالخاصه آومی را بطرف علومی کشد و

باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفع دیگران باشد و در ذیلت بد خلقی و شامت اخلاق بد نیز آفتک

است که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیه و اعمال فاسده بالطبع انسان را بجانب سفلی می آورد و غلبه خسارت کزین میگردد

و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران می شود اللهم حسن خلقنا فی الباطن کما حسنت خلقنا فی الظاهر و ان احقنا

الاشیاء کما هی فی نفس الامر و اکشف عنا عظامنا لکننا نری سوی الحق و الاثا بدنی المر یا الکو نیه الا شهود و حینک و ما خلقت بنا باطلا با بچله بر طاعت

عرفان رب و سالک مؤدب خطاب کرده گفته می آید و فهمانیده میشود که **رباخی** بر خاسته گزول شهود خیرت به سوی کسب لجز باشد برین

در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست ۴ خیرت که بود باعث ذکر خیرت ۵ یعنی اگر از دیده باطن چشم دل مشاهده ما سوی تمام رفته شده و حجاب شهود

غیر از آنکه در این چنین وقت بطرف هر موجود که روخواهی آورد سیر تو بسوی آن منظر قدرت الهیه می لغز خواهد بود و هر که در هر جا نوزله بود قدرت او تعالی خواهی بود و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوی وصف خوبی خلق و خلق نیک هیچ چیزی در نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بودد بد خلقی هر طاعت و خیرات را باطل می سازد حتی که وصف سخاوت که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر تر است نیز باطل می گرداند کما قال الله عز وجل لا تبطلوا صدقاتکم بالبنی و الا ذی و چون خلق حسن بهترین اوصاف است پس از نجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم است و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده و فرموده انک اعلی خلق عظیم علیه الصلوٰه و التسلیم و مقصود او تعالی از این عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را عیال کلام و مطلوب از این فیض حمیم که شامل حال هر جنس عام است دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم است که معامله و دعوت خلق الی السبلی خلق نیک و خوبی خوش سر انجام نمی یابد و جز خیر این تحمل کرد و ت مردان حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بحد کمال خواهد داد و ما جره الاعلی الکریم و بوالعالمه بحکم پس از محمد بیان را باید که تا وسیع مقدور باشد صاحب خود گوئیم و سعی در تحصیل خلق حسن نایم خلعت فاخره و توضع و خلق نیک پوئیم و سراپا بخشش خوشی در آیم که رفعت و بلندی مقام و برتری مرتبه عند الله و عند الناس در انک است اما انقدر انک صرف طریقی مردمان کنی که خود را ذلیل سازی که یعنی هم داخل بد خلقی است و کبر و غرور و خیاخیز با نفرت مردم و موجب اوبارست همچنین توضع بجا و جا پوئیم اهل دنیا نیز بسیار خراب میکنند و در دنیا سهل و خیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دین میگردد و من تواضع لدر فقه الله و لیسر عند الملائکه و الناس بل ضرور الله لا یحب کل مخال فخور فلا تمس علی الارض مرجا و انکر الغرور و بلائکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدینیه از چون طلال ان حسنات و سیئات اصلیه بل و ان عبارت است از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و ما ش کله که صفات خلقیه بنده اند که سبب عظیمه و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشد خلق کرده میشوند و در نفس هر شخص از بدیه فطرت عند تشویه البدن و اقران نفس بالجسم و سعادت و شقاوت نیز همین است و سعید صلی همان است که اخلاق خلقیه او مجیده باشد شوقی اصلی نیز همان است که اوصاف جلیله او در سوره بوند کما قال انبی صلی الله علیه و سلم ملک الحقیقه الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه فاعلم انک ان السعاده و الشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان بمنزله العقل البیولانی فاذا یصلان الی قوتها الکامله و یخرجان من القوه الی افضل تصدیرها الی افعال علی و فقهها و سبب الحسنت و الیئات فالسعاده و الشقاوة کالعلمه و الاعمال الصالحه و الفاسده کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال سعده و جل فی بعض ما نزل من الکتاب انی انا الله الکه انا قدرت الخیر و الشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و یسیر له و یل لمن قدرت علی یده الشر و یسیر له انی انا الله الکه انا لا اسأل عما فعل و هم یالون فویل لمن قال کیف کیف و قال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بهیمیه فاستخرج منه ذریه فقال خلقت هؤلاء للجنة و عمل اهل الجنة لیمولون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریه فقال خلقت هؤلاء للنار و عمل اهل النار لیمولون فقال رجل یا رسول الله فبم العمل فقال ان الله اذ خلق العید للجنة استعمله لعل اهل الجنة حتی یموت علی عمل من اعمال اهل الجنة فیدخله الله النار استعمله لعل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال انکم الا و کتب مقصده من الجنة و مقصده من النار فیل یا رسول الله فلا تکمل قال الاعلم و لا تکلموا فکل میسر لما خلق له ثم فرغ فاما من اعطی و اتقی و صدق بحسنی فسیر و لیسر و اما یجمل و استغنی و کذب یحیی فسیرة للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم یجمل نزل عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم رجل نزل عن خلقه فلا تصدقوا فان یصیر الی اهل الجنة و تکلیف و شریعت تهذیب خلق و ادبها مورات و نهی از منہیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگوشد برای آنست و قائده در ان آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از ان حسنات و طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته با بیاری مجاهدات

برگه بارمی آرد و نهال سعادت قوت میگردد و سرسبز میشود ثمرات نیک میدهد و بمراد خود میرسد و بهار نبات و فلاح جلوه مینماید و شگوفه بهار است بخت
 است آید که والدین جاودا قینا الهندینیم سبناحق تعالی میفرماید والا ای اگر ذره بمشابه تخم نیز از ان سعادت و خلقت شخصی مودع نباشد پس در خصوص
 سبب و کوشش لا حاصل است و چون آهن سرد و کوفتن است و غیر از رنج برون پیوده نیست و مانند گرد از ریگستان روفتن است که تا کجا و فیه غمنا
 شده و عمل اعمال بصورت خیر چنین شخص جبط خواستند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب است بلکه گویا نمیشد همان چند شام که از ان
 شریف قلیما جهنمی ثابت شده است و بقید آسانی مذکور گشته اند چنین بوده باشد نایاب است و نایاب است رسول الله و عداوت آن جناب هر قدر خیر که در دنیا
 بوده است هم میدان شرگردیده و مظلوم اندوکن کا نوا انفسهم یظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک بد صورتی اند و اعمال خیر و شر که امور کتابیه اند و از
 آدمیان بوقوع می آیند مثال و حکوسل نذر آن جوهرهای جلیلی را که اخلاق باطنیه باشند کما فی الشرح من قبل مجله و نسبت خیر و شر بر اینها که
 در ظاهر هر کس آید بجا نظر همان اصول اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیه باشند و چون مواد اند اینهمه صور افعالیه را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
 نیک بد همچو عا شجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیکو و عین و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجبری و بد خلقی و جزئیات اینها و فروعات
 متولد از هر یک اینها بسیار است که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی است حسنه است روحیه طاعتی است نفسیه که غالب می آید
 بر دیگر صفات از راه غلبه قوت خوئی خویش مستوره سازد اوصاف ذمیه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بر روز حساب منصف
 می گرداند آن صفات را برنگ حسنت یعنی که محل ظهور مغفرت و عفو مینماید که اولنگ بیدل الله سیئاتهم حسنت و الله عا فر الذنب قابل التوب لاله الله
 یعنی لیسار و یزید بن لیسار و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بد خوئی است سینه البیت معویه و مصیبتی است باطنیه که جبط میکند دیگر حسنت
 از راه شوخی و شدت بدی خود نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند نهار از چشم مردم در دنیا و عاقبه الامر بر روز جزا می آرد آن حسنت
 بر صفت بیزگی خود یعنی که مورد قهر و غضب میگردد از چنانکه آنسر و علی السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
 که سر که انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف است و مقابل این در بیخ خلق نیک حادث بسیار است احتیاج بیان ندارد رزقا الله دیارا
 یا ایها المؤمنون انما خلقکم لیعبدن فی ضمن بر که المجریه الخالصة و السلام علی صاحب الخلق العظیم و هو خیر المرسلین و خاتم النبیین بالجمله
 اصل کار بقوت بر فضل قبول است پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو اجمل آید بفرموده شود در نظر خود میار و آنرا اعتباری منه و پیش منندگان
 آنکی که نسبت قویه سعیت نامر قوت کامله باحق سبحانه دارند و بجزو نیاز و در دلهای ایشان جاکن تا از آن صورت عبادت بحقیقت عبادت
 رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو را سخا گردانند و توید هم فی صلواتهم و ائمنون از حق تعالی باطنی شنوانند و صلوة دائمی تلقین نمایند
 و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند از گرفتاری ربا و سحر رسانند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الحوات امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور
 شهو و بیه کیف حق تعالی بیعت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند و ساغر مصفا می محمدیه خاص
 نوشانند در وقت سبب حقیقت یعنی وقت مشاهده از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن
 آن حسنت و ظاهر از خود چنان چیا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت مصیبت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از بیجا
 که من اراد الطاعة بعد الوصول فضا شرک با سد بزرگان فرموده اند و با کل نبات ازین شرک خفی در مقام فنا می تمام و زوال عین و اثر است
 میگردد و بهر حال تا که با این منصب فائز گردی بگفتن و مضم نفس بسوی عبادت خود بمین دور بهر حال هرگز و علامتیه از نظر خود نگاه خویش از
 مستور دار و غرور زینها سر فرود آرد و دیدن و ندیدن کسی منظور ندارد و گردیدن نگردیدن خلق را یکسان شمارد و دعوی انانیت مخدوش و چون تا بدین

خود را بدست خلق مفروش و شتر نوامیس الهیه کوش و شربت الحیا من الایمان نوش **رباعی** ای کرده عبادت بریا جمله تیا به رسوا شده و
 انگشتی آگاه با دیدن کرون طاعت کوشی بد برشت ضرورتش ناموس که بر یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس نیست باطله کرده می آید بیک نگاه
 فاسد و تباہ میگردونی الحقیقه موجب روای پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الهی می شود اما ز ما در بی مغز و مثل نجای بصیقت را از بیغنی
 خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس بچنین عابدان بے بصیر و متواضعان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت
 خود را بپوشند و تا مقدر و پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع آمنت و لطف کلمه شتر و مناسبت
 لفظ ناموس بآن ظاهر است و کسانیکه بمقام احسان رسیدند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد الیکانک تراه ایشان را حاصل است در
 حق ایشان خلوت و جلوت یکسان است بلکه ارادت مردم مناسب و بسبب مزاج و عذراست تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند ریاضت و شیخ
 خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ۵ -

هوالتکدر
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد الذي كل اللسان في كنه ذاته وسقط البيان في اظهار كمالاته والصلوة والسلام على رسوله محمد يبلغ رسالاته وامن به كما هو باسماؤه صفاته وعلى آل
 وصحابه ووزياته **اما بعد** فهذا الوار والخاص والنسوان هو اسمي بكشف الحقيقة الحقيقية هي الذات اي بالشيء شئ والمراد منها من الحقيقة
 في الاصل بالاصالة الذات الالهية وفي الضمن بالمتبعية كل حقائق الامور الغيبية التي انجزها الله تعالى ورسوله عليه السلام فكشفها اعني كشف ذاتها لتمام
 هو انها لا تكشف ولا تظهر الا في مراتب الصفات والاسماء ولا تدرك لا تفهم الا مع الاعتبارات والشيونات فكشف كنهها من حيث هي من الحالات
 ولا يقدر احد على ادراكها بحيث انها هي فالعجز عن الدرك في هذه المرتبة هو الادراك الصحيح والدرك الكامل ونهاية معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع
 اقرار حقيقة الذات واثباتها كما قال عليه السلام ما عرفناك حق معرفتك وكشف اسحق الاخر من الامور الغيبية التي نطق به لسان الشرح انها ايضا
 لا تكشف بالعقل ولا تفهم بالفكر ولا يدركها الا من هو بنظر بنور الرحمان ويصير نظر الايمان فكشفها موقوف على الاصطفا والنخاص والاجتناب والخص والهد
 يختص برحمة من يشاء فلك الرحمة الرحمة مختصة بالانبياء عليهم السلام بالائمة والاكلمية وهم بنور الله يصرون وبسبحون وكشف الله عنهم عظائم
 وجعل بصيرهم حديدا اما المؤمنون الصادقون الذين هم اتباعهم الاكلمون لهم ايضا نصيب من تلك الرحمة المحضة لطيفيل انبيائهم وانهم ايضا ينظرون
 بنور الرحمان وبسبحون على سنة رسوله سيما المرهون الخالصون الذين هم تواج سيد المسلمين وخاتم النبيين فكما انه عليه السلام اشرف الانبياء
 كذا امته خير الامم وفي امته من هو اقرب به عليه السلام خلوصا وخصوصا فهو اشرف امته وسيدا ويصير بنور الرحمن. لا تبصرون وبسبحون ما لا تسمعون
 فاسمعوا ما يقول اتبعوه والذين يسمعون القول فيتبعون احسنه اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون ۵ -

وارد در بحا صلی گفتگو مرتبه ذات و خیال اصول آن از محالات بیان آنکه محمد یان با وجود علم مجتهد او بحال
 آن مقام از او بلیست میباید و تبعیته صاحب کیش علیه الصلوة و السلام دعوت ایمان خیر نماید و دعوت انبیا و حقیقه تقییم صحیح
 بران سجدک الله تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی ازان مرتبه مقصود من حیث هی ای که میبکس سر انجام نیافتگی
 و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالی و تقدست بیچون و چگونه محض است پس بیان چگونگی آن بچشم طور است آید و گفت در گزار عوارض
 و حیثیات کرده میشود ذاتیه باشند آن عوارض خواهر خواتمه پس بحث از نفس الماء سیه حقیقتی که اصلا ترکیب را در ان دخل نیست

و بسبب حقیقی است من حیث انبهای چگونه سرانجام باید همان دست ایمان بالغیب است که بر شکیستی حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام تا بان ذروه علیا بطریق
مجهول لغت میرسد و یقین بلا ریب حاصل میگردد و بقوتی که این یقینات بدیهیه نظریه حکما نسبت بان حق یقین محمدیان خالص نجهله موهومات و مظنون
عنه نماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان یثبون الاطن وان الظن الیقینی من الحق رشیا چه عقول انقصه این محتاجان دلیل باضمیم
بر مان کامل نمیشود و چون حروف متقل بالذات در معنی نیست و لو کامل بواطن حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضمیمه دلیل نمی باشد و مانند ام
مستقل بالذات در افاده معنی است فهمید آن مجربان خودی تا بر تبه دید این بینایان که نور رحمانی سے بکینند نمیرسد پس ایمان حضرت غیب الغیب که
مرتبه ذات حق تعالی باشد بلا دخل شرک است فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونه آن بزرگ عقل خویش صرف بر گفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسماهی حسنا می اوقالی بر نهی که در شرح شریف مذکور است باید آورد و تا حالات معینة و معاملات قربت رو نماید و آن محال که بحضرات انبیا علیهم السلام بالا صاف
بیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیه فاتحونی یحییکم الله دلالت بر همین امر میفرماید و در ان اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰة و السلام وصول انبیا
علیها بطور تقرب کمالات نبوت از محالات است و گمان ادراک حقیقه و کینه اوقالی بتوسط عقل خویش مخیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بواسطه فهمیدن
نجهله موهومات و تخیلات است که امکان وقوع ندارد هر قدر که توانید با اتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوٰة و السلام و محمدیان خالص و کوشید و خود را
بدست خود سری عقل خویش نفروشید و بموجب گفته این نایبان نبی اتعقاد و درید و موافق صوابید این بینایان حقیقه بین لعل آید رخ عکس که سبک
پنجبر بود ز راه و رسم منزلها بد زیرا که درین بادیه با عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتبهای ادراک و فهم و صحراهای خیال و موهوم و کوشش
ریاضات و اعمال در گستان اذکار و اشغال و بازاریهای وجد و شوق کویچه های حال خدوق و شهرهای جذب سلوک و دیرانه های ترددات و شکوک
و درسه های علم و فضل و مکتب های حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافحای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریایای فرق و مشارب
این منتهیان زیاده از شاگرد دیده آمده اند و بدتها در هر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر با مقاربت
که پس سپر این فراموشین الی الله گردیده که احصاء آن تطولی میخورد بلکه متقدر است اما آخر کار محض این نیت خاصه یا نه خضر محرمه خالصه استگیستی
در نهانی فرمود و معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی است و سوا ی این بهر رای که
هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی است من طبع الرسول و اتبعه فهدی و من یرغب عن ملته و طریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان
بخدا و رسول او موافق دعوت انبیا طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمیدن
ذات واجبیه صفات حقیقیه و دخل نیاید و در امور دینی رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از معتقدان صادق کفایت است تیره
هر قاصد عقل ضعیف ایمان لائق فهمیدن اسرار و در خورد یافت حقیقت آن کار نمی باشد بسیار صحت عقل و قوت ایمان و نور رحمانی در باطن باید تا
قدری از ان اسرار فهمیده آید و الله و رسوله علم بحقیقه الامر و الراسخون فی العلم یقولون آنتا به کل من عند ربنا و ما ینکر الا اولوالالباب لهذا محمدیان خاص
با وجود آنکه سبانه تصدق رسول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الهیه فهمیده است و علی که در خورد معنی
محققان مومن است بخشیده است اما این مخاطبان از راه ادب و نیقیام لب نمیکشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آن مطالب سموعه از زبان شرع
نمی نمایند و راه تبعیت کماله رسول خود علیه السلام می نمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرماید که یاین طور دعوت سنت حضرت انبیا
علیهم الصلوٰة و السلام و دعوت بالتعلیم و التفهیم نبع حکماست و بیان حقیقه این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید و اینها را باید بر سر
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا بان ذروه علیا غیر از دست انبیا

لیکن این حیرت نه آن حیرت است که مجوران را در غیبت مع فوسوس و حسرت لایق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلمان را در حضور روح سرور
و معیت نصیبی شود و این نایافت نه آن نایافت است که مشرودان را در شست می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت است که مومنان را از خوش
ماعرفناک حق معرفتک بسیار حیرت کرده در نیتقام رو می دهد سر با آئینه دیدار می باشد و دیگر می گفت گو و آرزوهای تجلیات صفاتی و اسمائیه را از
صحن سین می روید و یاسه که درین موطن ظهور می نماید مکی رجایی و اثن می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه عکوسیه از دل اخراج می نماید و این امر
ذوقی است تا بخشی ندانی **رباعی** حیرت از چشم گفتگو با افکنده یاس بدو از دل آرزو با افکنده چون برق و شرار زار سائی تلاش به آتش
جان جستجو با افکنده حیرت مقتضای مشاهده ذات بخت است و در نیتقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف است الیاز نظر بصیرت
عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم است و علم و ادراک متعلق با تیاتان که اعتبارات ذاتیه از معین ذات من حیثت هی بی و مراد از لفظ یاس
نیقن نار سائی علم بشری بالکنه مرتبه ذات الهیه رتبه این یاس بر مراتب برتر از امید و صولست که در اثنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه صفاتی
رو می دهد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق است که مقتضای ولایت صغری است و در انتها اینهمه کیفیات متلوده تسکین می یابند و همان جرم
به کیف بطرف ذات بخت مع طمینان نفس و طمانت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب گردد و نار سائی تلاش عبارت از رسیدن نسبت هر یک
است تا بر تبه مرادی که گفته اند کار اینیاب است باقی بیانه و مقصود از کلمه آتش در جان صحت جو با افکندن سوختن آتش یعنی اعتماد و حیرت وجود
کسب تلاش خود درین موطن نماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن می باشد و با وجود مداوم مصروف
بودن در تزکیه و تصیفه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده اول تعالی می فهمد
و همان فضل در او سیل و وصول می داند و لطف تمثیل حیرت و جو بصورت برق و شرار و سر با آتش بودن آن در گرم بهر طریقی گشتن و باز به هیچ جایی
نرسیدن و تمام شدن از سخن همان پوشیده خواهد ماند بهر حال در میان سینه ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ است و در میدان تحریر این مطلب
کیت خاند لنگ من عرف المدکل سانه تقریر کرد و تحریر کرد و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بزرگان می آید و نه
کدام کتابی تصنیفات و ایفات خود دارند ایشان را قریب فانی حاصل می باشد و اولیای حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و حساب
نموده ایشان را قریب صفاتی نصیب می بود حاشا و کلام مرتبه همین اولو الایاب که چون انبیا و صاحبان کتاب ارفع است و همچنین اصحاب جامعیت دارا با
جمعیت را قریب تام با حق تعالی ذاتا و صفاتا بدرجه اتم میسر باشد و بقدر طاققت بشره یا تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتی بشری و بسط بیان میفرمایند
موافق لیاقت انسانیه اجمالا نکات کند ذات و شیوات ذاتیه نیز ظاهر می نمایند و القاء نسبت معتبره به کیف حضرت ذات تعالیت و تقدست بلا حروف و
قال و بواطن مومنین و صوفین و محمدین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک پیدا ریزد و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فهمانند
و نسبت معتبره ذاتیه دستگیر نموده می رسانند زیرا که میدانند افهام از ادراک ذات محروم و درین نا فحان لیاقت تفهیم اسرار آن محدود و گنجایش تغییر
بطوریکه که بزرگان آید و دیگری فهم نماید در آن مرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مرقده توجه می کشد و امر سیکوت میسر می آید
چه طول سان در مقام صفات است و من عرف الدلال سانه از شان این موطن است و بیان متعلق با اعتبارات است و گفت و گو و حیرت شمع این
انگن آرزو در حضرت ذات پامال یاس است و آیه و یجز کم النفس تا دیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در آن معنی بجواس است یعنی
در آنجا واسطه هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضور سی نفس ناطقه است که باب تقریر یکشاید و صرف نوزمان است که هدایت میفرماید تمنا می دریا
آن مرتبه بقبل و بر همان بیجا است و آرزوی رسیدن در آنجا بیای فکر و خوض خطای آرزو میخواه لیکن اندازه خواه بر شا بد کوه را یک برگ کاه

سعی و تلاش در آن موطن بے دست و پا بست و ما عیناً که حق عبادت کنین سر پرده کشا و حجت جوئی حصول آن مرتبه بیجاست و محرفان بنا بر سالی که
 درین رسالہ سائیکہ خود را و اصل بذات میدانند مثل این صوفیہ وجودیہ کہ درین ایام بسیار بتذلل اند و آوارہ معاش بسبب بر خورد سوزندگی
 و گمانند و زعم خود از موحدانند و فی الحقیقت لحد اند کہ نہ حقیقتہ امکانہ خود را شناختہ اند و نہ کثرت مرتبہ واجبہ دریافتہ و ما قدر و العدم قدرہ من
 التشریح و التثبیہ الذات و الصفات بالذات رب الارباب و الکلمات کلہا مخلوقاتہ تعالی و ذاتہ غنیہ عنہا و الدغنی عن العالمین فطیلت باہا
 المحمدی الخالص ان تکلفی بتجلیاتہ الصفات الہیہ من وسائل کمالہ جنابہ اعلم انہ واحد حق علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم و متصرف بجمع صفات الکمال و منزہ
 عن سمات النقص و الزوال و لا تتخذ کالمتصوفین الاخراتہ حقیقتہ مطلقہ شاملہ ساریہ فی کل لایہ نہ الاعتقاد لایوافق کلام السواد الاحادیث و لا یفید
 فائدۃ النجات و لا یوصل الی قرب کمالات النبوة و لم یس مخصوصاً بالمحمدیین و یعتقد کما اکثر من الہنود و الکفرۃ ایضاً و لا یتکبر الطبیعیۃ و الہیۃ
 و نہ الاعتقاد فاسد و یتخالی الذات و سیلہ الصفات کما مر علیہ علا و انتخا الیہ الوسیلہ و اعتقاد عینیہ الصفات علی نہج الصوفیہ و الحکما ینہج فی الحقیقتہ الی
 نفی الصفات و ان سلم ان الصفات عین الذات و ہی اعتبارات علمیتہ اما زیادۃ الصفات علی الذات ایضاً اعتبار علمی فلم ینکروہ و لا یقولون الصفات
 زائدۃ علی الذات کما ہی عین الذات ایضاً کما المعنیین و انکنا اعتباریین کتبا اعتباریان نفس الامریان و لیس متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمۃ طلوع الشمس
 وجود النہار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقاً بفرض الفارض و اعتبار المتعبر بالجد کما ان بحیثیہ الصفات و الاسماء یصل فیض الوجودی من ذات
 الوجود الی الموجودات المکتبہ کما توسط ملاحظۃ الصفات بقوی نسبتہ الشہود و الایمان و یفید لیا علی سالك و ینفہ نفیاً کثیراً لان ہذہ الوسائل الصفات
 کما الی الیہ جہال الذات فانظروہ بعین البصیرۃ فیہا ہی فی ملک الایمان غایتہ فی الباب و حاصل کلامنا ہذا ای الصفات اعتبارات حقیقتہ الیہ
 کالامور المقروضۃ النیر الثابتہ فی نفس الامر کما زعم بعض و الذات معتبرہ فیہا و تجلیتہ فی تلك المراتب علی صورۃ کل منہا تجلی خاص فیما بحیثیہ الایمان
 من غیرہ لان تصور الذات من حیث ہی ہی امر آخر و ملاحظۃ الصفات منہا امر آخر و کلا المعنیین الاعتباریین منہا ان فی نفس مفہومہما فالصفات
 الحقیقتہ زائدۃ علی الذات کما ہو اعتقاد اہل السنۃ و بالبحیثیۃ المتعبرہ و لا یحقق وجود الصفات بالذات ہی عنہا و ما موجود فی الصفات الالذات
 و ان نظر الی الحیثیۃ و لو حط الی الجانین فیقال لا عین من کل الوجوہ و لا غیر من کل الوجوہ فینتج ای من وجہ عین و هو الوجود الوجودی و من وجہ غیر و هو الوجود
 الحکوی و المحمویون الخالصون ای جنودنا العالمون لا یتمکون فی ہذا المقام ادباً و لا یحکون ان الصفات عین الذات او غیرہا و یقولون السلام بکفیتہ
 ذاتہ و صفاتہ و انما اعلم انہ علیم و سمیع و بصیر الصفات الکلیتہ و ما کلفنا الشرع بتفہیم کفیتہ نسبتہ الذات بالصفات لکن بعینیتہا و غیرتہا فہو لا الخاطون
 لا یلتفتون الی الابحاث الزائدۃ و یکتفون علی قدر ما خیرہ صاحبہم و رسولہ النبی الکریم صلی اللہ علیہ وسلم صلواتہ و سلاما کثیراً کثیراً و یتروکون الابحاث الزائدۃ
 الی برعت بعدہ علیہ السلام اتباعاً سنتہ الرسول و احتراماً عن الفضول لانہ ای تلك الابحاث المبتدئۃ مبداء الفساد و الشبہات لاکثر الناس من المؤمنین
 فی الامۃ المرجمۃ المحرمۃ فزکو ہما و قصد الرفع لشرک و ہنداء سبیل الفساد و لا اہم ای المحرمین الخالصین جاہلون عن ترات القوم و ما ادرکوا تلك الابحاث
 الہی مشائخہ علی اقواء العوام ایضاً و یحیی عنہا کل واحد من ادنی المتصوفین و لا یفہونہا حق التہنیم کلابل انہم ناظرون علی کلامہم و یقولون ما کتب فی
 السبقون و واقفون عن مقامہم کشفاً و علماً و یفہون لاسرارہم کما ہو حقہا فروقا و عرفاناً مع ہذا ذہبوا الی طریق المحرمی و اخلصوا دینہم بالاتباع
 الاکمل المصطفوی و سلکوا علی المسک النبوی و اختاروا طریق ہستوی و تیر و امن فرج الایمانیہ و ما اشکوا ہولاً و انفسہم فی دینہم و تشریحوا عن الالوش
 النفسانیۃ و فنوا فی الدور سولہ و بلنوا حقیقتہ الشرعیۃ البالغۃ و بلنوا بالغا مبیناً و اختاروا المحرمۃ الخالصۃ و خلصوا خلوصاً و یقیناً فصاروا بانوار
 المحمدی ساریاً فی کل من الخلق اثبتہ الایمانیتہ و شتموا علی جمیع الطرق و السبل من الطرق الحقہ الاسلامیۃ و احاطوا ببحان الخلق الموجودات

کلیا با حاطه جامعیتهم و علواستعداداتهم و ادراک حقیقتهم و تابد الوسته الالبته احاطه تامه و لغثوا لهدایه الخلوقات جمیعها علی سنده رسولهم علیه الصلوٰة
والتسليم فبعض من الناس من یومنا هذا الی یوم القیامة دخل فی جماعه اهل اجابتهم و بعض محسوب فی زمرة اهل دعوتهم و من لم یصل الیه صحت دعوتهم فیه
من قبیل شایق الجبل و یهول المهر لویون الخالصون امورون بالبلغ ذلک حکم ففعلوا ما امرهم من الصدور و کشفوا من اسرار مرتبه المحمديه الخالصه
ما کشفوا بالکشف الصحیح و البراهین النقلیه و العقلیه و لهم الشواهد الصادقه المصدقه لما بین یدیم من الکتب و الرسائل بل سببتهم کلها تامل علی توهم
و بکره صحبتهم بکشف النظائر عن النظائر و جمالیهم و ال علی کما هم و کلامهم یخبر عن مقامهم الامن ختم اللہ علی قلوبهم و سمع و بصره فهو فی غشاوة من جانب الیمن
و من یضللہ فلا یدری له و خبر و اخبار غیبیه بلا شک ترد و بقوة قرهتیم مع الصدور حکام نسبتهم بالرسول و یغیثوا اسرار الاربابیه مطابقتا للواقع الابرار
قیما و ان کنتم فی ریب مما انعم اللہ علیهم فاقولوا بنعمه من مثل التهم التي ان تقدروا فلا تخصوا فاعتقدوا ان مقولاتهم الحقه تكون مثبتة بالالهام فی الباطن
و تمسکت بالآیات و الاحادیث فی الظاهر فهم الصادقون الا صدقون ظاهرا و باطنا و کذب فوادیم ما لادوا من معاملاتهم و مقاصد و التعلیم و التفتیم
لناس بالدلائل العقلیه علی نصح الحکماء و لیس بنا کل مطالبهم علی العقل و کشفوا بالاسناد النقلیه من کلام الصدور و کلام رسولهم علیه السلام لان التعلیم
بالدلیل العقلی و التفتیم بالبرهان النظری هو طریق الحکماء الذین یقال لهم ارباب العقول الاخبار عن الحقیقه نصح الانبیاء علیهم السلام لان الانباء
باعتبار اللغه هو اخبار و کلام المصدرین بمعنی واحد و الهی هو مخبر فقط و لیس امورا بالتفتیم من من به و اطاعه فهدی و یكون ناجیا فی الآخرة و من کفر
اعرض عنه فتوی و یكون لا کما فی العقبی و سر ذلک لامر ای اختیار الاخبار و ترک التفتیم ان دعوة الحکماء دعوة خاصه للعقل و ما التفتوا الی العوام
و لیس لهم سبیل الی الصدغیر طریق العقل فمن تعلم منهم و فهم مطالبهم صار من توالیهم و تلامذتهم و ظل من الغلا سبقت و الا شراقیون الیضا محجوبون بحجاب
العقل کما لمت ائین و لو ادعوا الکشف و الاشراف و دعوة الانبیاء علیهم السلام و دعوة عامه لوری و جمیع المخلوق من الناس البخته للذکی و الجبی علی
العموم فاجروا عن حقیقه الحال بلا بیان الیرایین العقلیه و خبرهم اللدالی الیضا بوساطه الملک تنزیل الوهی بلا مدخله عقولهم و ترد و افکارهم
بالاجتناب و الخاضع الاصطفاء المحض فانهم علیهم السلام الیضا عملوا مع الناس مع عملهم و ما التفتوا الی التفتیم بل انهم الیضا لا یفهمون ما اراهم السجانه
من آیات و عجائب مقدوراته فانخاروا الدعوه بلا تفتیم و دعوا الناس جمیعا بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاهلین و ارادوا اصلاح حالهم فی الدارين
بالبلاغ احکام الایمان و الاسلام و ما توجهوا الی التفتیم لان الحاصل الی التفتیم علی قدر فهمه التبت من فوائد الاحکام الشرعیه و اسرار الامور الدینیة
ببرکه اتباع الرسول نیکفیه الاخبار و هو کاف لنی ارادة الطريق و الجاهل لا یفهم بالتفتیم و التعلیم الیضا و هو صاحب العقل الناقص النفس الدنیة فالانخبار
کفاية له فمن جماعته یهولاء العوام من من بالصدور رسولهم و اطاع الامر و عمل به نجا فی الآخرة من الضرب حصل له ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی
العباد و هو انجات من خزی الدنیا و الآخرة اللهم حفظنا من شر و نفسنا و اسواتها و لا تنطقنا یا هوئی و اصرف وقتنا فی اجراء الطریقه المحمديه
علی صاحبها الصلوٰة و السلام و التیة ربنا الفیج بیننا و بین تو مننا یا حق و انت خیر الفاتحین رباعی و خاطرت ارشادا و اگر مخطوست + عزت
له در پرز مسک و درست + خود را شب و روز صرف یاران سازنی + اجراء طریقهات اگر منظوست + حاصل آنکه صاحبان منصبین ارشاد
و متقدیان بسبیل ارشاد را گوش گیری و عدوت گزینی بطوریکه مطلق روادار آمدن کسی نشوند و اصلا دروازه صحبت نکشند یا نینداید و چون
مجدوبان و حشمت آثار و سهولت دستگامان تغافل شمار با کل اکراه از صحبتداری نشاید بلکه هر قدر که صحبت با بکرت طول کشد از اغنیت
شمارد و شب روز متوجه بسوی ارشاد و تربیت عباد اللہ بشند و اجرای طریقه علیهم محمدیه فرمایند که کار نیست و عظم حسنات تقویه دین
و اگر زمانه مساعدت نکند و اهل زمانه نا اعلان باشند ازین چنین صحبتهای لغو البته کم ملاقات کردن و شمرده قدم نهادن اولی است

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضایع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بجاقت حال خود باید پرداخت و ان نصر الد قریب

هُوَالسَّارِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي جعل العلم مادة الجمال وخلق الخلق انوار الكمال والصلاة والسلام على رسول محمد وآله وصحبه المنتجبين. **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** اخلاصاً **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد السادس والستون هو المسمى بمرآت الجمال الجمال الالهي هو كماله والظاهر كماله تعالى هي مرابا فجلاله الذي هو من كماله ايضا محسوب في الجمال وسبقت رحمة على غضبه لشمال الجمال للجمال وعمومه منه فهو سبحانه جميل مطلق سواء ان تجلي في صورة الجمال بمقتضى اسماء الجمالية او في صورة الجمال بمقتضى اسماء الجمالية ويوجب الجمال بمقتضى نفسه وكتب على نفسه الرحمة الواسعة الرحمانية التي رست كل شيء ويقدر الجمال حسب مقتضاه استعدادات النفس اجبارا وما ظلم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون ويصعب على من يشاء من عباده فعذابه مقابل رحمة المختصة الرحمية التي تختص بها من يشاء وهما ان مخصوصان فيخسر لمن يشاء ويعذب من يشاء والمقابل لرحمة الواسعة الرحمانية لانه لو يقابلها الغضب العذاب كانت تلك الرحمة واسعة ولم تشع كل شيء وليس الامر كذلك بل بها وسعت كل شيء فالجئون الصادقون الذين هم ينظرون جماله الذاتي ويشاهدون كماله انفسه لا يرون في الصور الجمالية ايضا الاجماله ويرضون عنه في كل حال يقولون لسان الصدق الحمد لله على كل حال رضى الله عنهم ورضوا عنه وعلمهم الله تعالى من لدنه العلم الذي يكون مرآة الجمال المطلق الذاتي فيشاهدونه من كل الوجوه في كل الوجوه ولهم وجوه نافرة الى ربهم ناظرة وانما يولوا بسجد واثم وجه الله والوجه صريح عليهم

وارد در مرتبة علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری نهیم

مرآتیه عبارت از آئینه داری است و مراد از آن منظره مطلقه است و علم دانست را گویند و منظور اینجا امتیاز مطلق است و وجود یعنی هستی است و مقصود اینجا نفس الوجود است که منشأ انشراح باشد و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده است سوا که است من الموجودات الالهیه او خارجیته و از لفظ اینهمه نمود مراد صور حاصله للموجودات است حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انشراح و پایه الموجودیه و عین ماهیه و اجبیه است تعالی و تقدست و بذات خود قائم است منظر ظهور آن مرتبه علم مطلق است و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه است و این مرتبه وجودیه که ظاهر است وجود ظلی است که معنی کون و حصول آمده و صفت اول است مرذات حق تعالی را و وجودیه در کسوت موجودیه در نیمه مشهود میشود و اگر چه این ظل هم تمام بصورت اصل نظر می آید و کند بصران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حید البصران مدقق با وجود ثابته ظل با اصل با شخص شخص است و عکس عکس کشته شئی و ان کان را المثل الاعلی فهذه المرتبه الظلیه الوجودیه هی مثله الاعلی من کل الاشیاء لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیه الواجبه تعالی و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم رو بینداید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت ناین وجود را کما قلت و الا یلزم تقدم المعلوم علی العلة و هذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود روحی نماید عین ذات است مانند وجودیکه منشأ انشراح است عین ماهیه واجب تعالی است و علیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی است و زائد بر ذات است چون وجود ظلی که عین ماهیه و جبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد ناین علم فهم با کماله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیه ظاهر است همچنین سایر کمالات وجودیه مع جمله اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینه بصورت حصولیه بودیم و منشأ ظهور کثرت موجودات همین شیوات ذاتیه و صفات کما الیفلس الوجود است و موجودات ممکنه منظر ظهورت
 اما این صفاتیه و جویبانه و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات است و الا فلا کما لصرح بیانیه قال الجنید العلم سلم یقی
 صاحبه الی معرفه الحق و قال ابو یزید البسطامی العلم سراج یضئ به طریق وصول الحق و قال سهل شتری العلم سفینه فی بحر معرفه الحق و قال حسن نوری
 العلم مرات بری فیها صاحبها القاد الحق ربی اعی ای در دیده که در دیده کور به فرقی نبود میان تاریکی نوز به پس هستی ما که از عدم متمایز است
 در آئینه علم نمودست ظهور به معنی چنانچه پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابرست و ظلمت شب نورانیته روز امتیازی ندارد و در خانه تاریک روشن
 فرقی نیست بچشمین هستی اعتباری ما به موجودات ممکنه که وجود صناعی و موجودیه کذائیه است ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنه که عدم صناعی و
 معدومیه نسبیست در خانه علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پیدا گشته کما لا یخفی علی من لع العلم بالضروره و العلم
 محیط بالاشیاء بقدر وسعه فن لا یتناهی علیه محیط بالاشیاء الغیر المتناهیه و لا یغوب عنه مشقال ذرّه و هو محیط بالاشیاء کلها لذلک قال عز وجل ان
 قد احاط بكل شیء علماً و اوجانه که احاطه خود را از ذی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان نموده سرش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر سایر
 مفهومات متعلق بعلم است و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پیدا میشود و قاضی الحق سببیه الاحاطه الی العلم کشف نوره السری علی عباد الله الراجحین فی
 العلم و ان کان هو من کل الوجوه بكل شیء محیط پس در باب که حضرت وجود در آئینه علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارات از وجود علم است و بسبب
 این مرات در عالم ظهور جلوه فرما شده یعنی در عالم شهادت بر تو انگه پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از
 هستی خود و غیر خود میشود و عینیه و غیره را می نمود و کسی که این باب کشاده اند قوت علیه در حقیقه ادنهاد اند هیچ راه نیرود و از خود و غیر خود
 اصلاً خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو بر او در حق او سرودست و در اصل علم الهی است که خلق را پیدا کرده و حسب صور علیه خلق موجودات را
 بسوی مرتبه خارج راه نموده هو الذی خلق کل شیء ثم هدی و این فقره مقتبس از مشکوٰۃ آیه ربنا الذی عظمی کل شیء خلقه ثم هدی گردیده و تاویل آنکه
 الآیه ان الله سبحانه عظمی کل شیء خلقه فی علمه تعالی اولاً و هو الخلق الاول و سبب الی الصور العالیه ثم هدی علی طبق ذلک الخلق الی مرتبه الخارج و اخرجه من بطن
 الوجود الی ظاهره ثانیاً و هو الخلق الثانی و سبب الی العالم و چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رویشود خواه بسبب کلانی و خوردی آئینه خواه بسبب
 مجازات نام و غیر نام همان قدر شخص از حال خود وقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابل اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همانقدر خود را کم
 و از پیش نظر خویش نا پیدا میگردد و بچشمین در هر تعیین و شخص از موجودات که علم است و این آئینه در دست حقیقت خود دارد یا خیر از هستی است و آگاه از
 وجود است و الا غافل و بجز است زیرا که وجود و عدم در اینجا یکسان است و وجودی علم را بودن و نبودن برابرست بلکه یکسان و برابر هم نیست چه ادراک یکسان
 و برابری را هم علم ضرورت و چونکه علم او تعالی قدیم و لازوال است و ذات او ابدی و قائم و برقرار بر یک حال نرود و هر چه بود از موجودات ماضیه است
 از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آئینه هر وقت همه حاضر است و او را نه حالت منتظره است برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه است برای
 امور ماضیه تا خده سنته و الا نول عن العلم الاجمالی و التفضیل اللهم زدنا علماً تا ما غافلاً مطابقتاً لثبوتیه و الحقیقه و مصلحاً لمعاشنا و معادنا
 و علما من لذلک علماً بالتعلیم الربانی و اراء الکسب الرسم و الفکر و العقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علما تا ما لعلیم
 الاینها تنیک الخاصه لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و ذلک العلم الواسع یکون منظر العلم الهی الذی هو مبدا کل الامور و معاد
 و هو مبدا و یبدا و کل امر کما بد من ذلک العلم الهی اولاً کما یبدا الوجود الیه خیر و لا یبقی نوره الموجودات الحادثه الفانیة الانی علم الله و الی علمه و انما الخلق
 فنطلب من ربنا الذی هدانا لهذا العلم قدره البیان الموصول الیه لشری المحبوبین آیه فی الآفاق مفضلاً بطریق السیر الآفاتی و فی التفسیر مجسماً

بطريق النفس حتى يتبين لهم تلك الهداية انه الحق وراه النفس والآفاق لانهما من آياته لا عين من حيث هو وانما يظهر ان حقيقة الحق ومصنوعات كلها
تدل على وجود الصالح فاذا رأى الناس اياها بعين العرفان تنكشف عليهم حقيقة اى يظهر لهم ان ما خلقه الله ليس مما يطل ويقولون بل ان الحال والقابل بنا
ما خلقنا بنا باطلاً ويقولون ان المخلوقات جميعها منتزعة من قدرته تعالى بل ان الوجودات كلها آياته المحققة بما يرتب شك انما هي نزلت في مرتبة الامكان فظهرت
فيها من جنابها بالتشريف الالهي وما هي الا كتاب مبين نزلوه كل حين قالوا قيات الصالحات اتي حفظت عن الفساد في الدنيا والآخرة كالا موالد
والموجودات اليقينية مثل الملائكة والارواح والعقول والنفوس وانما لها آيات حكامت منها استخراج الاحكام وتنفرع عليها وهن ام الكتاب كون علم
لكل المخلوقات الصادرة عنها والاخر المشهودات التي هن من الحيات كالموجودات المحسوسة بالحواس متشابهات لان لها صوراً مشبهة فاما الذين في قلوبهم
زنج من الغفلة والجهالة فيفتنون ما تشابه منه ليعنى من ذلك الكتاب فيكون بما هو من المتشابهات اى يخلقون بظاهره وما ينظرون الى باطنه او يتعجبون
بما يدل على سبوح الاله الوهم ويحافظوا اعتبارية وادراك التعقيدية بالاصالة والاستقلال ويتعجبون بتبارك الفتنة التي هي علم انما يتوهم ودعوى وجودهم
الذي هو مشأ الفساد ومبدأ الشرك والطينان والتباعد ما وليه حسب والاله او ما هم واقضوا طبايعهم بان ياتوه على الشهوة بالنفس الطبيعية من
الاحكام الامكانية والآثار الخلقية وما يعلم تاويله الا الله العليم الخبير اى لا يعلم سر كيفية العالم غيره كما هو في النفس الامر كيف بدأ الخلق بقدرته وظهره واخرجه
من عدم الى الوجود ومن الظلمات الى النور والاسخون في العلم والكامون في المعرفة اى المستمسكون بالعودة الوثقى من العلم الالهي لم يتصمون بحبل الله
المبين القوى والمتسبون بسلسلة استحكامه العلياً المتشبهون بتلك العودة الوثقى التي لا انفصام لها وما زال الاعتصام بها يقولون بلسان الباطن و
الظاهر آمنابها ما خلق الله بنا باطلاً كل من عند ربنا وحضرة وكل من عند الله الجاهل المتعال الذي لو شاء جعلكم امة واحدة ولكن خلفتم بالصورة التي كنتم
والمعاني المشوقة والعقائد المختلفة والحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التي ثابتة له سبحانه فالذين يوتهم الله الحكمة الاكبرية يعلمون ان في
ذلك المنطق للوجود خير كثير امن حيث الكمية وان كان بعض الوجود بالجوعية شرّاً اضافة نسبة البعض اما هؤلاء العلماء الراسخون والزهاد المقربون
يستيقنون الخيرات ويشاهدون الآيات ولا يرون في مرام الخلق الاجمال ولا ينظرون في عجائب الصنع الا كماله ويدعون الخلق ليلاً ونهاراً الى جنابها
بالاقوال والاعمال وباطناً بالجذب والحال مع انهم يعلمون ان العوام معذرون في ما ثبت عندهم من معتقداتهم وسواهم عليهم الانذار والتبشير ويهدم الكبرياء
في طغيانهم لان كل العنديات ناش من عنده تعالى وما من دابة في الارض يدب عليها ولا من شئ مشي في اسواق الطرق وسبل الالهواخذ بنا صيبتها اخذنا
قريباً فان ربي الهادي الذي هو على صراط مستقيم اخذني بنا صيبي وجرني على ذلك الصراط المستقيم الذي هو الطريق المحمدي والسلوك النبوي وانا على هذا الطريق القويم
بهديته العليم وعنايته رولا الكبرياء من شئى كيا على وجه اهدي من شئى سوا على صراط مستقيم وما يذكر ما ذكر هذا الا اول الاباب من اهل السعادة والاهتداء
الذين يهدم الله سبحانه حقيقة الحال وكشف عنهم الخطاء واراهم سواء الطريق وسبيل الاعتدال ربنا لا يفرغ قلوبنا من الشك والتردد ليجاد هديتنا الايمان
والاطمئنان وسبباً بالمومية الخاصة من لذلك رحمة التي تكون موجبة لصلاحنا وفلاحنا في الدنيا والآخرة انما انت الوهاب وهبت لمن شئت
من عبادك المخلصين برصاص سخن رديم وگويم که حاصل کلام بنست که چون دانسته شد اينه کارخانه آنچه معلوم و مشهودست متعلق باعلمت و در
علم ظاهر گشته و مشهود و باور دیده پس بايد که مواظبت اشتغال و اذکار و مراقبات لوح مدرکه نمود که از طفلي منتقش باين صورت متکثره شده است از
لقوش اينه صور کونيه که در ان جا گرفته اند پاک سازي و اين جنالات را از باطن خود دور نمائي و تمام و کمال على الادام مصروف حضور و شهود حق شو
و حالت تنفراق که در طریقه عليه نشيندیه مصطلح بجز به است بهر ساني و هر گاه که مقتضای بشرية يا فاقه آئی و بطرفه هوش گرائی بايد که اين افاقه
و هوشيارى را نيز من جانيک لسدوانى و علم خود و علم هر موجود را محل ظهور علم او بينى که اينه علوم قليله قطرات بحر محيط علم به انتهای او ميندجل و همه

و عالم فی بحقیقه جزا و راندانی و در هیچ جا از درک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او گم نمانی و با کل از دایم تانیت بر آئی و از منظر بیجا جنب ظلمت گراستی خود را
 و بی عالم را در مشاهده او گم فرمائی همانا الذی یوحی الی الذی منظر علمه القدریم الذی احاط به کل شیء و فوق کل ذی علم علیم و الا حد من علم الاما علیه السلام و هو العزیز
 الحکیم سبحان الذی سیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون **رباعی** در بحر تو ای جباب گم خواهی شد + در باد تو ای صحاب گم خواهی شد + اندک ای ذره
 سے دیگر کاخر + در پر تو آفتاب گم خواهی شد + مراد از بحر مرتبه وجود حقیقی و از جباب موجودات اعتباریه و از باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت
 و اوست خود بر همه اشیاء دم نموده و از صحاب کائنات محدثه و از ذره وجود مسالک از سنی و زرش سلوک و از کلمه آخر منتهای عاقبت الامر و از پر تو نور شریف
 و از آفتاب ات حق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب به موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبه وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری
 مانند جباب سرکشیدند و نمودار شده اند باز در آن گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باد
 نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت و اوست خود بر همه حقائق اشیاء دم نموده است یا ازین کائنات محدثه نخل گردیده ناپیدا خواهند گشت پس
 مرسا لک فی سبیل الهدی را گفته شد که اندکی دیگر و زرش سلوک نماند و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق یقین بر تو روشن شود که در منتهای سلوک
 و عاقبت کار با کل در تو زرشه بود ذات حق مستهلک و مستغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الی سیدی المنوره من لیساء کلمه

مواکیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی کلنا بکلمة الحق و علمنا من کل امر حق و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد الصادق الاصدق و علی آله و صحبه ذوی النجیة المطلق
اما بعد فهذا الوارد الساجد و السون للمسی بکلمة الحق و الحق اقول فاستمعه و استبوه و قولوا ربنا اننا الحق کما سمعنا اياه و اعطنا توفیق العمل
 علیه و اجعلنا حقا ظاهرا و باطنا و لا تجعلنا باطلا و جاهلا و کشف عنا غطاءنا و لا ترغ قلوبنا لبدل یبتئنا بالایمان و العرفان و یسبنا من لدنک حمیة خاصة
 مصلیة لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزنا یوم القیامة و اتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و جعلنا من الذین هم علی هدی من ربهم و هم لیسوا
 و ادخلنا فی رمة المحرمین الخالصین الذین یؤمنون بالنبیة یمینون الصلوة و نماز قنایم ینفقون و بالآخرة هم یوقنون و یدکرون الله قیاما و قعودا
 و علی جوفهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیما یرون الا الحق بل یرینظرون و یرسمون و انما یرولوا
 یجدوا ثم وجه الله و جعلتم عبادک الذین لیس لشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین اکتبتهم فی الذنبا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تختص بک
 من تشاء و یدیک الخیر و انتک علی کل شیء قدید و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول الا یتقوا الا یتقوا و انت العلی الغنییم کلمه -

وارد در بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری و دایم است و عزت برای

اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود منظر وسعت الهیه است و هر ذره قابل القسامات غیر شتابیه
 باید دانست که اینها و ضاع سهیل و حرکات بسک اکثر درون بهتان ناتریت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس و طبیعت است
 که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر محقا و جهلا و ارفال و اجلاف دران طور لیه اعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گرفتاری نفس
 طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را دغا میدهند و این نامهوران و قای بدتر از اهدان مراستی به باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگر چه

بسبب ریا و ستم به چنانست خود را ضلالت می سازد اما باز بر ریاضت و مجاهده می پردازد و ارتکاب امور شنیعه نمیکند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شنیعه را شنیع می نماید خدا تعالی قادر است که این اندک میزش را برای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده زربله غش گرداند و بر توبه مخلصین رساند بجز آنکه آن بد نهادان که هر چند شب روز مستغرق در اتباع نفس طبیعت میباشند و اطاعت هوا و هوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جمله عارفان و آزادان و کاملان مینمایند و آنچه اعمال افعال بجز آنکه در نظر بانیگ میگردانند و بجز اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و بکر می فهمانند که در او و کماله و الدخیر الماکرین و عدلت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این ناپلغان مور بسیارست اما کلیه این چند امرست که جهالت و حماقت و خود سوری و خود رانی و ضعف ایمان و توهم عرفان و نارتبیتی و بی محبتی و دنائت و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و اختلاط با لحدان یا طل خود پسندی و ناسعادتمندی و عدم تجربه کاری و وجود ناکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص یا بر دو کاکین و یا زار باد یا در تکیه های گدایان بی قید و یا در محلات مهنه و یا در خانه های اغنیاء و یا در کاشانه های مخفیان میباشد و بصحبتان ایشان جوانان استبروز زمان خود سرو پا جان جاهل و عامیان غافل تصور گویند هرزه معاش و لحدان طعام تلاش میباشند و شتار ایشان خود غرضی و قابو طلبی و آرام جوئی و بزه گوئی و ایراد و انکار و در پرده های پندار پندار و کار ایشان گرم جوشی و مصاحبت پیشگی و هر ب از صحبت مؤدبانه اکابرانه و تفرقت از اوضاع و اطوار بزرگان و وضع ایشان سهل و سبک خلاف شرحی بود و مزاج ایشان تلون و شوخ و بیباکی می باشد و بدانکه عرالتی که بعضی چاکشان بے حقیقت و سخت جانان بے مروت است اختیای میکنند و شهرت و ناموری خود در گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند **شهرت هوس داری سیر دام عزت شود** که در پروردار و گوشه گیری نام عقار را به خیال خامیست که می پذیرد و راه توهمی است که می پماند چه از کجا که هر چه نشین گوشه گزین خواه و ناخواه مشهور عالم و مرج خلاق گردد بسیار سخت طلبیان بمعنی و نام جوینان لایبغی تمام عمر بر ایشان و سرگردان در همین فکر باطل ماندند و آخرت امرادی تمام شدند کس ندانست که کجا بودند و کی مردند مهند با الفرض اگر حصول عام شد و شهرت و سخت به رسید باز چه حاصل که پیش از دعای و عجبی و غلطی فنی نیست **المصنف** لبسانا مورکان ندین تیره خاک چنان کم نمودست و در زمان که اصلا از ایشان بروی زمین نه نامندست نام و نه باقی نشان اما چنین خیالات فاسده اکثر در لهای جهلای بی معرفت و دینی نفسان بے حقیقت و گرسنه چشمان کم انگل و وضع پیشگان پر و غل و سست و نمان سخت کوش و بی محبتان که جوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خالقاه با و مساجد مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم اکنه معتبره معروفه میباشد چنانچه با دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بیب بودن و نشستن در مسجد جامع شاه جهان آباد در گاه بعضی کابر شهود در عرصه چندت معروف و مشهور و شهر گشتند و بعد از حصول معانتقال اذان مکان کردند بهر حال در قصد سرانجام آن خیالی فاسد بودن و بالست و خود بخود اگر القافا بلا شراکت آن خیالی پوچ یا بسبب دیگر و جوهر نیک مثل آنچنان مکانات عالی مرتبه که برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی است انما الاعمال بالنیات که نا اینچنین هم بچشم خویش مشاهده کرده ایم که بعضی کابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بطن مقدمه ایشان نیست بلکه بنیت زیاده تراخت و جمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا و پاکیزگی و مطبوعیه و سوز و نیت مکان در معامله جمعیت باطن خلجی تمام دارد لهذا جای پاک جامه پاک از شر الٹ نمازست بهر حال آن هر دو امر پوچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزاد دغائی باشد کار مردمان بمعنی است و آن هر دو عمل بهر دو و لغو که عزت منفرد و صحبت داری زیاده از حد بود شتار آردان لایبغی است و محمود سراسر با سود بهانقدر صحبت و عزت معتدله است که موافق شریعت مصطفوی و طریقه محمدیه است اعنی در جمع و جماعت البته حاضر باید شد و بقدر ضرورت صحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریه باید کرد

و محافل تعلیم و ارشاد و کرم داشته من جمله خیر الناس من بنفهم الناس باید بود ابا پیوده اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهایی ضروری نیست
البته لازم باید گرفت و در مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکوره صحبت زانده بیفایده نباید داشت و اگر تواند شده میسر گردد
در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزت ضروریه لازمه اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیکه اوقات بجز
و زندگی چند روزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونیستیم گم نباید دید بلکه در هر موجود مختص
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت و بزرگواری باید نمود و هر چیز مصغر جهانی که قابل تقاسمات بی نهایت است لاتناهی قدرت غیر متناهی بزرگواری
معانسه باید فرمود و در شهو و عظمت و کبر بای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده با کمال خود را در میان نباید دید و سرشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید پدید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص عام جاری است بلکه آن منشی الایسیج بجزه و نشان نشان اوست جل
بر مانده که با وجود بی نشان همه جا ساریست فانیاتو لوف انعم وجهه الله ما همه ممکنات موهومیه هر خیالی که بتویم هستی خویش در دل همه بزریم محض خام است و نقش
آزادی از لوازم عبادتیه برای خود که در خاطر می بندیم عین دامت نشان ما همه موهومات ممکنه هم مقام نشان عنقا است اگر چه نام با جمله موهومات
معلومه معروف و مذکور جا بجای است **رباعی** بختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دام پیدا کردیم + یعنی ای دردی و محنتها از خلق + گم گردیدیم و نا
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما هوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد دل غفلت منزل خود مقرر کرده ایم و هر مطلبی که از خیال خویش بختیم ایم
فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی و موهومی نامی است که در ما پیدا گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق دستگی و قابل اینهمه فریفتگی نیست درانی ازین
گرفتاری ماسوی الالبی حصول نسبت فنا و بقا و میسر شدن سینه قویه مع الله امکان ندارد و نصیب نمی شود زیرا که اگر دره از شانه نفس انانیت
باقی است پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دامداری و مکاری نبود و چله نشینی و عزت گیری هم سواي خود نمائی و شهرت افزائی
نیاشد چه مانند عنقا پیدائی و پنهانی اینچنین خلوت گزینان زیاده تر موجب باوری میگرد و وحال آنکه اینهمه توهم خویش است و مساله مرگ و ریش
لا اله الا الله و المقصود سوا هیهات هیهات اگر عزت برای شتهار باشد و این نیست باطله اینهمه محسوس اختیار کرده شود توهم محض خیال خام است
بخته مغز ان حقیقه شناس را این عرض عارض نمیگردد و افسوس افسوس اگر بقیعتی و آزادی برای اعتبار بود و باین اراده فاسده اینهمه بی غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری و دام است و شریف نفسان با غیرت را این علت لاتی نمی شود و هشدار هشدار تا فریه بی نفس طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام و
سوا از دوزیر که عنقریب است چون عنقا از نظر مردم غائب شوئی و بزیر خاک روی و پدید آردی پس برابر است گم نامی و ناموری و گرفتاری اینچنین امور
موهومی ناشی از دلالت و هم میگرد و بعد هر گه هیچ ازین امور فانیه موهومات و پیوسته بکار تو نخواهد آمد و لذت اینکه نام تو چون دیگران از تو هم مشهور و نامدار
بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکم در عالم معروف خواهی بود و روز ترا حاصل میشود در حین حیات تصور میگرد و در فواید از بینینی اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریایی و نازین عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن حفظ نفس برداری ای غافل تمام ناظر فحای خویش باش و خود را هیچ متراش و بناخن این خطر
دل را خراش و آب صفای باطن بر غبار تو هم بپاش تا صحن خاطر مکی مصفا و بی که درت گردد و گرد باد هوا و هوس سرکشند و بنایت بی غایت و حمت
به علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل ما زاغ البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و مدد اراح مقبولان الهی و ملائکه درسد
و این برگزیدگان و مقرران بمصطفی الله خویش باشد که زنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و اب مشاهده حق را
بر تو کشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که سببی عالم است بر سو که بینی و نظر افکنی جز گل و جوباقی نه چینی و سواي شمر شهو و حق بدست نیاری
اگر بجانب سستی در سجده گرامی اعنی بسبت ماویات طبیعیه میل نمائی و توجه گماری همان نغمه سبحان ربی الاعلی سرسبی و در عین نزول عروج فرما

و اگر بسوی بلندی بقیام آنی ای لطیف مجردات عالی نظر کشائی و سر برداری کلمه کلمه کبرنمانی و بیان کبریا بی و لطافت حق تعالی مشاهده کنی
 و دریایی که هر دانی و اعلی و تمام ارض و سما آینه تجلیات خداست و اول تعالی موجود همه جا بود فی السما و فی الارض که ولا حاکم سواه و دانی که
 هر چه هست از دست و شجره عالم سبز از آبیاری وجود دست منزه باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی است و عظمت
 و جلالت الهیه هر سو ترا برود خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد نمود و یکی براه عجز و انکسار پویی و گویی که حق است چیزی را
 که بچشم تحقیر دیدن از کوزه بینی است و در بنیان حقیقت شناسن هیچ موجودی را بچشم نمی بینند آیات الهدی را سهیل فهمیدن از بی دریغی است
 صاحب یقینان عقیدت اساسن هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوزه بینی دفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقت بنظر آید
 و معرفت پرده کشاید دریایی که هر ذره قابل نفسانات غیر متناهی است چنانچه حکما تصریح انیعنی کرده اند و هر موجود منظر و سمعت الهیه است چنانچه
 صوفیه کشف این سر نهوده اند و فی الحقیقت بچشمین است که هر گوشه میدانی است اگر کشاد باطن بر آید و هر حلقه مکانی است اگر دست قدرت کشاید
 پس این رساله مختصر که عبارت موجهه دارد و این کلام حقیر که چون آه سر وی است از زمان سروده خاطر می بر آید و ناله در وی است از دل
 در و ناکی سر زده هم سر سری خوانی و میدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را بر از معانی کثیره دانی و بلا تامل و غرض مطالعه نفرمانی القلیل بدل
 علی الکثیر ان کننت ذالقه القطرة تنبی عن البحر و الغیر ان کننت ذابصر باحی هر گوشه صدای هدایا بان دارد و هر عجزه بمشمت خود گلستان
 دارد و هر عقده خاطر کشاید بینی و هر قطره بحسب خویش طوفان دارد و اعنی هر گوشه نسب تقییدیه در اصل خویش فضای بسادشت اضافات
 اطلاقیه دارد لیکن دیده حقیقت بینی باید و هر عجزه مفهومات جزئی و حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
 خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان انگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطره موجودات
 اعتباریه در پرده تعین خویش طوفان مرتبه اعتبار و الاتین در خویش دارد و اللہ بکل شیء محیط

هُوَ السَّكْرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للذی لایوتی الاحسن الا قلیلاً و جعل کل منها جاً و سبیلاً و الصلوة والسلام علی رسول محمد ارسله رحمة للناس و حجته علیهم و ولیا و علی آله و صحابه
 الذین لم یخذوا غیر الله وکیلاً **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثامن و التسعون موعظی برهان الايمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المؤمنین الصادقین و
 المحمدين الخالصین الذین اخلصوا دینهم لسانه سبحانه جعل النفس الامرة المحمديّة برامین الايمان و شواهد فمن رای جمالهم بعین العقيدة فكانما رای الحق و ثبت
 عنده کل من الامور الحقة الدینیة و الاخبار الصادقة الیقینیة التي اخبر بها الرسول و هم قوم الیقینیة جلیسهم رضی الله عنهم و رضوا عنه و هم من عباد الله
 الذین صطفیهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین هدی الله لبعدهم اقتده و اولئک هم المهتدون و من سمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستمعین الذین
 یستمعون القول فیتبعون احسنه و ما وعظهم الا الی الله ورسوله بالصدق الاکل و اخلوص الاتم و هم الصادقون الخالصون و انتم الله تعالی علم الکتاب الذی
 لایاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه ولیهم کتاب یطق بالحق و هم الینطقون بالاوهاء النفسانیة و لایأمرون الا ما امرهم الله ورسوله بالکلام الظاهر
 و الا لهام الباطنی ولیهم کشف صحیح مطابق بالکتاب السنّة و عقل فدی موافق بالحقیقة و الشریة و طریق الفهم المحمدي و سلوکهم السلوک النبوی
 و عومل معهم ما عومل معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتهم من العلم عن مقاماتهم الا قلیلاً بحسب اقتداد انکم و صدقاً بواطنکم و هم تحت قبایب الله لایعرفهم غیره

کما یبغی علی ما هم علیه نفس الامر استعملون ان شاء الله تعالی بیوم الدین وما ادرکم با یوم الدین یوم تلی السرا و یوم الملک لئلا لو احد
القیار فیغفر لمن یشاء ویغذب من یشاء ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی رب سبیلاً کما

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و

التحیة و بیان آنکه بهمین محمدیه بسبب شمول خود همه را از عذاب خواهد ربانید و آخر کار تمام فرقه ها را از آخر محمدی بد کرد

باید دانست که علم هر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبه آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات نیست و از جزئیات بذواتها خبر ندارند که توسط
آلات مادی و نفوس حیوانیه را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکند و حق تعالی که محیط همه اشیاء مجرده و مادیه و کلیه جزئیات است او سبحانه
را علم همه چیز با از کلیات و جزئیات حاصل است و هر عالم الغیب الشهادة و دلائل بعبث عنه منتقال ذرة فی الارض و لافی السماء و هو کل شیء علم حضرت
انسان که مجموع تمام عالم و جمیع امور مجرده و مادیه است علم او دیگر همه موجودات ممکنه اوست و سواى علم الله علم وسیع تر و فائق تر از علم او نیست
اما تمام علم انسانی که در خور حقیقه و اسعه جامع است انیه است نصیب نوع انسان است و آن علم کلی همان معنی کلی الغیب است و هر فرد انسان بقدر عقل
فهم و استعداد شخصی خود علوم کلیه ضایقه نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجمه جزئیات آن علم کلی است انخدا مینماید و بقدر طاقت بشریه جزئیات خویش را
حقیقت بر امر میکند و هر واحد را از اینها با یکدیگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور و میسر و هم استعداد آن فرقه گشته گروه گروه
میکردند و در یک ملت و دین اگر چه در معنی نوعیه آن ملت شریک میباشد لیکن بحسب صور متکثره استعدادیه خود اصناف کثیره شده مانند رومیان
و زنگیان مسمی بر تنگهای خود میگردد و آن معنی نوعیه ملت خود را منصف بصیغ صوریه خود ساخته مقید بقیود اضافیه نموده قائم بر حال وحدت نفسان
و متمیز با متمزاجات نفسانیه خود کرده متفرق میگردد و همان فرقه واحده که در حضور صاحب الملة همه با یک طریق بودند نمی مانند و چون حقیقت
نوعیه در هر زمان ظهور و فوکل آن نیز ضرورت تا کمال آن نوع یا قیامند پس در هر وقت از اولیای این ملة مرحوم محمدیه عزیزى پیدا شده می آمد که احیاء
و تجدید همان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نهارین ملة متحد کمال شد و نور شید دین محمدی بدرجه منجی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجود
شریف امیرالمؤمنین عالم را منور ساخت و ظهور محمدیه خالصه بدرجه اتم گردید و بهمین فرقه واحده ناجیه که محمدیان خالص شدند سر اسرار معلو از ان نسبت اصلیه که
در حضور نبوت خاتم النبیین و علیه الصلوٰة و السلام بود هستند و اول محمدین باین نسبت خاصه لحد صاحب کتاب کلمات تامات جامع است که در این باب
درین علقش توان خواند و آستانه درگاه محمدشین توان گفت **س** عزیزى که از گوش سر بیافت **س** پیر در که شد هیچ عزت نیافت **س** ابوالمحسن
الذی جعل للمحمدین الخالصین خیراته اخرجت للناس و هم اتمه یدعون الی الخیر الذی الخیر للمحمدیه الخالصه و یأمرون بالمعروف الذی امر الله به ینهون عن
المنکر الذی نهى الشرع عنه و اولئک هم المفلحون و اولئک هم المتهتدون فیا قوم لا تكونوا کالذین تفرقوا فی دین الله الذی له الدین الخالص صاروا ثلثة و بهمین
فرقه و اختلافات المتکثره المبتدعه من بعد ما جا هم البینات و الشواهد بالآیات الباهرة و البراهین الظاهرة فی زمان الرسول و نوابه من المحدثین
الخالصین الذین هم الفرقة الواحدة الناجیه و المنکرون لا یعلمون الا سبیل ان شاء الله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین هودت
و هم هم من الفرق الباطلة یقال لهم ا کفرتم بعد ما یکم و اعرضتم عن المهدیه الخالصه التی هی الطریقه الحققة فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا یا غوا
انا ینکم و اما الذین ابیضت وجوههم بنسبته الی الله من المحدثین الخالصین الذین هم علی کان علیه رسول الله و صحابه ففی رحمة الله هم فیما خالدون فیا ناظر
هذ الکتاب تلک آیات الله تلک آیات علیک یا الحق و ما نقول الا ما قال الله و ما ندعو الناس الا الیه و ما الی الیه یطلبون لئلا یسئلوا عن امور الیه و ما الیه
نسبت محمدیه خالصه ختم خواهد گردید و تمام جهان بهمین یک نور روشن خواهد گشت و دیگر همه ستارگان فرق متکثره در ظهور این نور اعظم گم خواهند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که فرج محمدریه در دیگر صاحبان محمدیه مترجم خواهد بود و آخر کار برکت خویش آنهمه مشرکات فاسده آنها محکوم و همه را داخل در محرابان خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد برآیند حتی که در اول هر که برابر دانه خردل هم اگر نوزایمان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و از خلوص چشم خواهد شست یارب رحیم و ای رسول کریم ما گرفتاران تو هم خودی را در همین حیات ما زین دلم برمان و محمدی خالص گردان که هر کی از بی نوع ما چنانچه در زندگی بایند بتار نفس خودت بچنین مدام گرفتار بشکنی و با او بیوس غلبت است و هر واحد از هم نوعان ما بزرگتریم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقه الامر را کما حقها در یابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس است و کدام کس با دیگر کس و چون حال ما همه عوام الناس برین موزال است پس بی نهایتی تو رسیدن بمقصود و دیدن حقیقه الامر محال است که با عی عمریست که وابسته بتار نفس است یعنی بشکنی و با او بیوس هم معلوم شد ما زینم ناقص و یارب ز کجا مییم کجا مییم چه کس هم به حاصل آنکه از لذت الهی بایند قید حیاتیم و پیوسته زندگی خود را بران میدیم و بی صرفه و کثرت کش افلاس بی اساس سرگردیم و در دام هوا و هوس طبیعی و نفسانیته بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص عقل قاصر داریم و حیوانات بنام ناطق را هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه نسبت پیدا باید کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و اینجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود کیستیم چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند چه حال داریم چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از میان ما در همین است که عقل ناقص خود را در امور دنییه و معاملات ایمانیه مطلق و دخل ندیم و نا فهمیده بلا تردید گفته خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم پس این گوئیم که السلام علی حقیقه الحال و یارب اگر ان تفهیم حقیقه را بر دوش ضعیف طاقت بشری خویش بر نداریم و ذمه خود نگیریم که این مسلک حکما و اولی تقرب است و منصب انبیاء مقررین نیست و اولیاء و مرجعین آخر کار زمین راه میروند و میدانند که علم حقائق اشیاء کما هی فی نفس الامر مختص بحق تعالی است بنده عاجز کنه ضلالت و بدلتی او را کما هو حقها چگونه دریابد چنان دعوی تفهیم بر امر نماید اگر چه او بیحانه عباد برگزیده خود را بتعالیم ربانی خویش علی قدر مراتب و وسیع استعدادات اسرار آن می فهماند و بقدر طاقت بشریه بنندگان این حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و مقامات و اوصاف و حقائق و دقائق حکمات موجوده و مایات ممکنه همه حاصل است و بنیابت البیّه در نقوس مطهره این چنین صفا و اذکیا شک تردید هیچ امری نیست و یقین کامل را طبعاً تمام دارند اما بنسبت رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام اخبار را محققه نیامیند پس هر شخص از رسا میهن بقدر علم و معرفت خویش قفا بلایه و استعداد خود بی حقیقه شی میبرد و آن مرا میفهمند و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه فرایچه ازند قبول معنی همیکدیگر میکنند و متفق میگرددند و از کلام احدی و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب دراکات و استعدادات خود بر آورده فرقه علیحد از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه مترجم هم بسیار و سعی با هم دیگر میگردند و الا معنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امر چه ندارند تا زعم میان می آرند و همان کلام را بطور دیگر و اول میگرددند و خود داخل فرقه دیگر می شوند و لولش الله بحکم الله واحده با جملده هر فرد از نوع انسانی هم مانند ملائکه همان مقدر سبحانک اللهم لنا الا ما علمتنا انک انت اعلیٰ حکیم و هر واحد از جماعه آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما ان الله مقام معلوم بچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبه نطق برود و مرغ علمش چنان از نفس نطق در فضا و اطلاق پرورند اما چار هر کس بصورت مخصوصه گرفتار است و در آنها را اختلافی است اختیار و مخرج اینهمه اختلافات برای امته مرحومه محمدیه و باعث اینهمه تفرق فرق سلامیه در اصل حقیقه جامعه محمدیه است علی صاحبها الصلوٰه و التحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود احاطه بجموع اینهمه لیب کلمه کردند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد آنگاه بر همان قدر کرده فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور افتاده در سرزمین محمدیه مترجمه بر که اقرار الوهیه و رسالت داخل شدند و با کمال از سر حد اسلام بیرون رفتند بر حال مرتبه صحیح الهی و صحیح محمدی

نیز

موجب ظهور این همه کثرت فرق سلامی شده است که ما خد مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الهیست
 کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبده الا کلم الجابح انما تم النبوة علیه السلام لا لرب ولا یالیس الا فی کتاب مبین فکل مطلب متنبط من کلامه با فرط الله
 تعالی فی کتاب من شیء ناز بسکه جامعیت کلام الهی و کلام نبوی مقتضی بین تفرق اهل سعادت است جزئی بود لهذا محب صادق علیه الصلوة والسلام نجیباً
 استفترق اهل نبوه و حال دسعت و جامعیت کلام الله و کلام خود و تکی حوصله اهل عقول قاصده دیده و دانسته این خبر داده و هم حال آنجانبه
 چنین بیان فرموده و در باره فرق متفرقه چنین لیکشوده که کلمه فی النار الا واحدة و فرقه با حیر را از آنهمه فرقه بابتدعه مستثنی کرده و مراد از آن فرقه
 واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه نصیب بین طالبان گشته و همان محمدیان خالصانند که فرقه محمدیه نشده اند و از قدیم همان محمدی که بودند
 ایدیم الدینی الدینا و الاخره تبایناته و تصریح فی الدارین بنصره و غایته فالجمله الذی خصصنا بتخصیص الحکمیه الخالصه من الفرق المحدثه الاخره و الله
 یخص برحمته من یشاء و در تبایناته المصطفویه الخاصه علی طریق تخصیص و الاحیاء و هو یجتبی من عبادہ من یرید و انزل علی بنینا آیات قرآنیة بطریق
 الوحی الذی القطع بعینه علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقا بین طریقین اللہام الذی بقی بقرینة الانبیاء فی الامام حکم بین الناس علی سنته رسولنا فیما کانوا
 فی خیلون و انما هم فی شقاق و ان جیدنا لهم الخابون بجلبة الحقیقه کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله و انهم لهم المنصورون بنصره ما صرح الذی بالنصر
 من عنده و هو خیر الناس من لا کراهه فی الدین و لا اجبار فی طریق محمدی و له تعالی حجت بالقرآن بیان الآیات و تیان الکتاب قدیم الرشد من الغی نور
 الشرع المصطفوی و ظهور الطریقه محمدیه فمن کفر بالطاغوت و الآلهة الباطلة کلها من الاموار النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استک
 بالعودة الوثقی و انک فی السلسله الوثیقیة محمدیه التي لا انضمام لها و السبیح لا قول العباد و علم بما فی الصدور یا قوم الدولی الذین آمنوا و صابروا لعلهم
 الخالصین یخرجهم من الظلمات التي كانوا فیها من قبل من الفرق العبدیه التي هی ثلاث و یسمون فرقة الی النور الواحد من طریق محمدی الذی الآن کان
 فی زبان الرسول و آله و صحابه علی صرافه و حدیث و ازین کفر و اینها طریق حق اولیا تم الطاغوت یخرجونهم من النور المذكور الی الظلمات المذكورة التي ظهرت
 بعد غروب شمس النبوة اولئک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة الله الذی استک باوجود اختلافات فرق سلامیة تنازعات
 ایشان بسبب شمول و جامعیت خود معنی واحد است و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه بر همان یک حال خلوص خود مانده کثرت
 مبتدعه در صرافه وحدت آن خلل نیکنده و چون دیگر فرقه با سببی باسم دیگر گردانیده و ان شاء الله تعالی در آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در همه این
 ساریت ببرکت اشمال خود که بر تمام مته دارد آخر کار بعد محامله جزا و سزا همه را از مؤمنین و مسلمین از غلبه نار خواهد رسانید و خود و همهم محض کافران و مشرکان
 مطلق است اهل سلام همه عاقبت الام نجات خواهند یافت و بخت خواهند شناخت و آنچه کثرت را که موجب فساد و غلبه تائیه محمدیه در وحدت خود و در
 پوشید و ز ایمان همه مؤمنان مسلمانان را خالص و پیش خواهد گردانید و مالک یوم الدین و رب العالمین همه را از مؤمنین و مسلمین محمدیان خالص برکت ایشان
 بر یک آیین آورده بخلوص مخصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب قلوب
 مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوة والسلام لای محمدی خواهد افروخت و ظل محمدیه بر رؤس همه با خواهد اندخت و او را الحمد یومئذ بیده و تحت
 آدم و من دونه و با محمدیان خالص لجنب عنایت خاصه خواهد پرودخت و نوازش و الطاف خواهد فرودخت پس کی سیکانند محمدیان خالص هستی ترا باید که تمام
 ظاهر و باطناً همه و بتبیت شریعت نبوی و عقدا خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر پنج بے کیفی و تنزیهی
 مع تصور صفات کمالیه او در باطن خود رسوخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعی سازی و حتی الریح عمل لبریمت نمائی و ما حضرت
 هم خصت است و براه بدعت نبوی در عبادات امور مبتدعه را داخل ندی که اصحاب البدع کلاب النار و از کبار با بجزم محفوظ سانی داگر

اصحاب

اصحاب

که نصیب برنا اهل بی حقیقت نمیکرد و در طریقه لغتی است که قسمت هر چه در بی لیاقت نمی شود تقریر حقائق را از بانی می باید که ترجمان اسان الفیض بود
و تحریر و دقائق را بانی می شاید که توان دست قدرت داشته باشد در جماعه انبیا علیهم السلام هر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم السلام
هر رسول فضل کثای این باب پس هر وی که لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر نبی که کتاب درود معانی لوانزلنا ه علی جبل لرأیه خاشعاً
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب رسائل صحیح کرده اند و از تصنیفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات است که مجازاً گفته میشود و سواد
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و از تصنیفات اینها گمان می برند سر اسرار مؤلفات است که از بعضی حقیقت معراست و محجرات حکما
و عقلا که متاخرین از توابع اینها تحریر نموده اند و از تصانیف ایشان می پذیرند بکلی نقل مطالب قواعد متقدمین است که عبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زبان بنظر می آید و در ساه محققین اینهمه فرق مذکوره در بعضی جا بعضی نکته تازه و لطیفه جدیده
که در مؤلفات خود نوشته اند از آن سبب اینهمه کوس حقیقی و مدقی ایشان بلند آوازه شده و صیت شهره ایشان تا گوش هر سخن نویس سید
کتابی که من اوله الی آخره مملو از مطالبی که مطابق الاذن است باشد و تصنیفی که تمام سازد و فکیه و فنی خطر علی قلب شبر بود بے آنکه فیض روح القدس
در فریاد و طبیعت کامله آنزل علی قلبک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد تصنیف عبارات ازین قسم کتاب است که گفته شد معنی نه طریق عبارات
بطور عبارات کتب دیگر مانند احتمال آلیف کرده آید و در وضع مطالبش مثل مطالب دیگران بود تا شبته نقل نموده شود و سرسری هم خاص باید که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالیله و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت آیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیری
عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر است که هیچ حسنه برابر آن نمیشود ان شاء الله تعالی برود
مادکاتبا اینچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات بابرکات را برابر بخون شهیدانی سبیل الله خوانند بنحید و الله الا یضیع اجر الحسین
با چله فوائد تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین هم متعلق بکتاب است لهذا کتابی که
نازل شده و کتب حدیث صحیح گردیده و در سبب و ملت منوط بکتاب است بنا بر آن کتب عقائد و فقه محرر گشته و طریقت و شریعت روشن و همیلا
از کتاب می شود که برای همین کتب در مسائل در علم طریقت و حقیقت بتسویدر رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از اکلین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر و در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کتابان ذوالقلم کتب متبرکه که قاریان
و ناظران آن نیز در جل و برکات و شریک در ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و شریعت خود
باشند بچنین در فکر اجماع اخوان طریق و اخوان دینی نیز بزنند و هر قدر که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدی گردانیده
محمدیان خالص سازند که انشاء الله العزیز اجر این عمل حسن و آخرت خواهند دید و مشهور بائمه اودین خواهند گردید و امر مع من حسب استکثر و امن
الاخوان فان کل مؤمن شفاعته یوم القیامه همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فهمید و بدرس و تدیس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء و نظایر و باطن و از خلفا وارکان
این طریقه باید شد که هر چه هست علم است آدمی علم هیچ کاری آید و هیچ از دست او نمیکشاید که با سعی علم است که هر چه هست نماید از او و هر
که مشکل است بکشاید از او و غیر از تصنیف نیک دیگر نمودن کاری که پس از تو کار آید از او + مراد از علم اینجا همین علم است که متعلق بنوشت
و خواندن و تعلیم و تعلم می باشد و ائمتی که آدمی علم و انسان جاهل گویا حق انانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد چه هر مطلب دینی و دوزخی
و کونی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم نفهم نمی آید و دیگری را خوب فهمانیده نمیشود و هر عقده تر و در مسئله که بخاطر می افتد بے دستیاری

علمک شاد و نهی گردد و صاف روح نمیشود پس سواهی تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از او
در عوض او قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی است گویا مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با او در و فیض حاصل نماید وافی الصمیم اورا بنهد و قدر و منزلت او را
ستناسد و کار از نهادن آنچه در زندگی آن شخص جاری از او بود همان قسم برقراری ماند و سلسله هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری با آن شخص بیشتر
خدا و با سبوح و الطائفة ما اتینا کم الکتاب بقوة ایمانیه و ذکر و امانیه من الطالب لعلمک تقون وان اگر کم عند الله القلم کاری بهتر از تصنیف خوب که
مشتمل بر مطالب حقه مصلیه مفیده بود و علی خوشتر از تالیف قلوب که خالصا نشاید باشد نیست و عند البیاض و اجبات و دیگر فرائض و سنن مومنه که از جناب رسول او آید آن ثابت است
بعد از فراغ نمازی مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن مومنه که از جناب رسول او آید آن ثابت است
و تا ازل ضروریست که از سنن غیر مومنه اندلیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوت که معمول مرشدان است و تلاوت کلام الله و مطالعته
که فراینده نور ایمان است و در داد عینه ثوره و لزوم وظائف و تسبیحات ماموره که با سنا و صحیح ثبوت است و تذکره کار مومنه که در طریق خویشان مسلوک
خالص محمدیان است و التزام اعمال اشغال مقرر که لازم گرفته اینان است و ذکر مسائل فقهیه و احکام شرعی که احتیاج بآنست و درس خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که شمر برکات و اودان و کاشف اسرار بایان است بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
و زمانه و اقتضای حاضران و وقت شتغلی افضل از تحریر معارف کثوفه که مطابق آیت و حدیث بودند و صحبت داری با جماعه مالوفه که بنور دیده باشند در راه
و صحبت تو دارند بود که حاصل زندگی همین است زیرا که سخن خوبی که بنویسد میرسد و بقید کتابت می آید و کلامی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بنشانی در حق
است با شکر که در باغ جهان رسیده و صاحب واجبات و دلش می آید آن شجر که موجب پائندی است که از ایشان آن نهال استوار تازده است و تعلیم و تعلیم
آن میکنند و مداوله و مداوله دارند و خدمت ترویج و القای آن بجای آرزو و شروع و دعوی آن می نگارند و بایشان آن کلام را بلندی آوازه
است و پیش هر کس تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان می سازند الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه
التي تر علی قلوب الاصفیاء کشجرة طیبه فی ارض طیبه اصلها ثابت فی تلك الارض المظهره باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته ہی العلیا
و آن کلمات که در کتب وارده اینچنین محمدیان است باعث فائده یاران است چه در حین حیات و چه بعد حیات و هر وقت مفید حاضران و غائبان است
از مخلصان و منصفان نوی آنکها هی الهدایه المنتبیه منها الی کون کاشم لها کل عین من الحال و الاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء
پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ نثار و چون مردی اول دست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذشته و تصنیف نامر بوطه که سقم
عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند برهنه دست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود و فویل لهم ما کتبت الیهیم من العبارات السقیمه و
المطالبه بالاطله و ویل لهم ما یکسبون بالنقله و البهانه و شیخ ستوده کردار بی یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و مشرب است اما بحسب اتفاق مقتضای
زمانه یاران داخل طریق نثار و چون بادشاه بی خوج است که بوجه جن سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباء و نواند و پشت
و زاهد بریا کار شهرت آثار که بذات شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و مکر شیخ عالمی را در دام اراده خود کشیده چون عنیم با اوج است
که غالب بر سلاطین است و ملوک بی اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بگردگار که صرف علم ظاهر دارد و ملامت محض است و از حضور
شبهه باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی است تر بار که بیهوده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل السفره
و اگر بید علم نبوی خرد ناغی هم بهر ساینده داخل جرگه بل هم افضل است و در ویش جاہل از علم بیزار که طبع کج و نامهور دارد و ناخوانده صحبت
و بی علم مطلق بود که کورست ناوقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امری میشود بل سیئوی الاعی و البصیر الحق که عالم عالم و جاہل جاہل

تحریر

قل بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یبذرون الذر والابواب در اینجا سوال نمایی و نگویی که اکثری از اولیا و سلف و اکابر با تقدم گذشتند از وی
 عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام مانع از بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مراتب بی شمارست از
 کالیته و الکلیته در مقتدی و مقتدا فرق بسیار است و در این میان دیگر مقتدایان که خداوندان خالواده و ارکان طریقه اند بی علم نبوده اند
 گویند بعضی کم علم هستند که مضائقه ندارد و پیشوایان که برهنه ای وارثان و پیروانند و بجا بی نفرموده اند و نادیده و نامرسته راه نرفته اند و در امری که
 خوب بر خود متوجه نشده هیچ بیان نکرده راه تبعیت مجتهدان سلف و مقتدایان خود پیچیده اند چه در اعتقادات و چه در عملیات و آنرا در پیشین
 نموده اند و گفته اوشان را حق دانسته یقین بران دارند و مع هذا در زمان ما کسی که نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت است
 و از بزرگان با بودند اگر چه با اعتبار ظاهر بسیار کمتر علم ظاهر و بطور ظنی علم و راه در تحصیل ایشان التفات و توجه نفرموده اند و بزرگتر کرده اند لیکن
 از راه مطاکب و رسائل فارسیه در هر علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلا و علما واقف و ناظر امور ضروری بوده اند و هیچ مسئله ضروری
 از مسائل اعتقادی و فقهیه حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقدمات علم القیوم و سلوک و اخلاق همه حاضر بود و کرامت طلب آیت و حدیث که معلوم بود
 و نسبت علیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زکات ذمین و صفای قلب و علو نفس در رجه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل متفاد بوده
 چنانچه بے رجوع بمبادی و تربیت مقدمات بے مطلب بے پروند و بقصد میرسدند و کذا لولا انما ابی الاهی علیه الصلوٰة والسلام و هو النبی الذی علمه
 شدید القوی و انه نزل علی قلبه باذن الله فطیلم لویذ لوانا نبین منابه و ایدیم بهم روح القدس و علمهم الله تعالی من لادن علماء و هو العظیم الحکیم و ازین
 نوازی اوسحانه بعیدست اگر در حال بهم بر سنت این بزرگان و برگزیدگان کسی از علمایان ایشان بقدر استعداد و قابلیت ازین عنایت و کرامت
 فاعلان تقدیر سرفراز سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش و ازین باب حقائق و معارف بر دلش کشاید که چندان علم ظاهری نداشتند باشد
 و مثل بعضی فاضلان واقف بعض علوم زانده بود محسوب و حساب علماء الهیست که بحقیقت علماء را سخنین همین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب
 عارف بالهدیه است که عرفا را یقین همین مقبولان ازلی اند اللهم افصح علینا بفتح همین باب معرفتک و محبتک بطفیل رسولک و من قبولک و وفقنا علی
 عبادتک طاعتک و التوفیق الالبک ربنا عی یارب جانی که جمله همت زاید بر یارب جمیدی که کار طاعت آید یارب علمی که بر تو نوزدیک کنده یارب
 علمی که جز تو ام نماید یعنی خداوندان اول مردگان را از جناب خود جان عطا فرما که سر پاهت و برات و استقامت از ان ظهور نماید که این جانها از حیات
 بخشی قبول تو سپر آید و جمیدی عنایت کن که بگی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لحظه معطل نماند که این قوت بے تقویت توفیق تو
 نصیب گردد و علمی از ان بوقوع آر که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد و موافق مرضی تو بود که این عمل بے اعانت خاص تو صادر نمیشود و علمی تقوی
 ما جاهل طبیان القاننا که خیر وجود و شهود حضور تو ادراک کند و آگاهی دائمی در قلبت است که دانند که این علم بے تعلیم خص حاصل نمیکرد و سبحانک علم لنا الا اعلمنا
 انک انت العلیم الحکیم ک

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الموجد الموجود والشاهد المشهود والصلاة والسلام على رسول الله محمد وآله وصحبه المحافظين للأدب والمحدود أما بعد فهذا
 الوارد المنفرد ما تيسر بالدين الخالص فاعبد الله مخلصا للدين وكن من المحمدين الخالصين لا للدين الخالص التي امرت ان تعبد الله مخلصا للدين
 وامرت ان تكون اول المسلمين وحبلى الله تعالى اول المحمدين الخالصين وشرقى بالمحمدية الخالصة التي هي ملة الله ودينه الخالص الذي ايرثنا

عجبت را با کمال گذارشته بخيال خود حق ميشويد و امر باطل را حق تصور مي نمايد و کفر اسلام مي پذيرد و الحاد را توحيد گمان مي برسد و آثار را اقرار ميشناسد
 و زنا را مباحان مي فهميد و گرفتاري خلق را انقطاع از ماسوي نام مي بنهد و غفلت از حق را آگاهي مي نامد و انديکي محبت ديني را کار فرمايد و بجا
 حضرت رسول عليه السلام نظر کشايد و حکم فاتبوني بجنبکم الله را فراموش کنيد و امر من بطيع الرسول فقط اطلاع الی غیره خاطر محوس از ياد و در ظاهر چنانچه
 مسلمان هستيد و باطن نيز بچنين مسلمان هستيد تا از جمله منافقين نگريد و ظاهر و باطن یک باشد و دين محمدی از شمار حق پذير و صوم و صلوة و
 جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نه رشا و دوهايت جاري بود و علوم ديني شائع گردد و رسوم
 قوی شوند و طريقه محمدیه رواج يابد و شريعت مصطفويه برقرار بود و آن بيان الحاد بنام توحيد اکثر گدايان کفار و شرکان با بکار نيز ميکنند پس بغير
 عليه الصلوة والسلام براي پيغمبر کار سهل که از هر يك آدم سهل هم سرانجام مي يابد و بزرگانهاي عوام خلق نيز مشهورست مبعوث نگريد و محمد يان
 براي پيغمبر قدر نمايندگان گشته اند کارهاي عمده با محمد و محمد يان عليه و عليهم السلام حواله شده که آنرا خداي تعالی بهتر ميداند بچاره اولياي که در
 اذواق و مزاج خود پيش گرفتار اند و نفهميدن اين امر جليل القدر ناچار و ما اجره الاعلى العلى العالمين و بايد دست آنچه آخر کار بعد از پيغمبر
 عرفان و معرفت و قطع منازل پيغمبر و سلوک متحقق گشت آنست که خداشناسي عبارت از ايمان حق و حاضر و ناظر داشتن او تعالی است با خود و پيغمبر
 و حق الوصي ادای حق هر مرتبه از مراتب حق نمودن و در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن يكسان ماندن و صادق القول صالح الفعل بودن در همه احوال
 نه آنکه در آغاز طلب و ابتدای سلوک توهم کثري از ناواقفان حقيقت ميگرد و در گمان مي برند که حق شناسي عبارتست از اقرار وحدت وجود و شهود
 و يادداشتن مسائل حقون و بجا داشتن آن و در يافتن شمول معنی واحد مفهوم وجود در همه موجودات کونيه و بزرگ خویش عارف گشتن و از ادای احکام حق
 شريعي بپي بهره ماندن و از عقائد صحيحه اهل سنت و جماعت که محمد يان خالص اند اخذ نمودن عصمتنا الله تعالی و اياکم عن الخطاء في العلم و العمل و زنا
 و اياکم اطاعة الشريعه المصطفويه و الطريقه المحمديه بلا کسل ظاهر و باطنا بتصدق الرسول المقبول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه جملتان
 انجا به و کلام معراج با جمله محمد يان عاصی اگر نظر بخاصي خویش از عرق انفصال سرا يا آب گشته صورت عجز بهر سائیده ايم همان قطره از
 محيط عظم خویشيم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهي آبروي پيدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش گشته تفاق خبر بران نموده ايم
 همان در تقسيم جواهر خانه سيادت خود ايم و ما فقيران خشي دل بغير احتياجي نداريم محتاج اليه ما همان مراتب هول عاليه است پس همين صورت و عيبا
 طرف است براي کمالات هوليه ما و مانند پيانه زندگي همان ظرف است که خود منظور است کل شئ يرجع الی اصله رباعي گر قطره ايم و در گذشته
 ايم نه صورت عجز نه تفاق شده ايم + محتاج کرام و دست محتاج اليه + پيانه عمر هم ز خود پير شده ايم + مراد آنکه ما همه موجودات ممکنه چه وضع
 و چه شريف اگر مانند قطره آب بيقدر و ناچيزيم و اگر گران گوهر با قدر و گران بها و عزيزيم در عين هر دو صورت نه لائق اظهار عجز در سنگنان و نه قابل فخر
 کردن در بختگان خود شده ايم زيرا که در مخلوقات هيچکس در اصل نه محتاج به ديگر است و نه محتاج اليه بديگر و در حقيقت همه ما بلا واسطه محتاج بکذات
 غنيه اند تعالی و تقدست گو مجازا و اعتباراً بعضی البعض نسبت عینه و معلوليه داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج اليه در بعضی بعضی بالجائز
 يافته شود اما في الواقع هر حقيقت موجوده چون پيانه عمر خود ظرف براي قبول امور مقدره خود است و خود منظور صور تقدير خویش و لاتر و لا
 و زراخری فاعلم انه اذا نهلك بالادله العقلية و النقلية ان الفاعلية مختصة بالوجوب تعالی و هو يفعل الاثاء و يحکم ما يريد و لا فاعل في الوجود الا هو
 و لا حول و لا قوة الا بالله و الالفه المنسوبة بالمكن التي هي ظل فعله سبحانه و من الالفه ايضا فاعلية و تطلب بالفاعل في ايضا راجحة اليه بهذا الاعتبار
 و منسوبة به و هو الفاعل المطلق تعالی شان و جل سلطانة فعلت بعد هذا الكشف و الظهور اليقين ان الی الله الجامع الفعالي خاصة ترجح الامور

الصادرة في الاكوان كلها والى الله صيرفت عنك مني زالت عنك بئزده المشاهدة اضافاتك الموهومة بجهما واستغرت في الشهود الالهى وحده
 بعد الافاقه موجودا اعتبارا بالوجود الموهوب بحقاني الذي يسمى في السلوك بالبقاء والبقاء هو ذلك عنك في هذا الوقت عدميتك الموهومة والظلمة
 الامكانية والبقى فيك حينئذ الوجود الموهوب الذي وسبك الله تعالى بالقربة الخاصة ليس درين وقت وحال مراد از كلمه من ورا شخص عازف
 همان وجود موهوب است که از جانب الهی عطا شده و لفظ انا و نحن که بگفتگو در میان می آید همان طرف منسوب است که منسوب به حقیقی است و
 درین مقام غناء تام از اسوی الله حاصل میگردد و معلوم میشود که هر جایض یک وجودی در وجود است که باختلاف نسبت اصناف هم محتاج
 و هم محتاج الیه خویش شد است و نور علی نور گردد و کاسه سوال امکانات موجوده پراز لغات و نوال سویت و وجود کمالات وجودیه حاصل گشته است
 و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرما شده یعنی پیاپی مایهات و استعدادات در خور لیاقت و قابلیت خویش که استعداد وجود یعنی کون و حصول از حجاب
 الوجود که موجب بالذات و مبدأ فیاض که مفیض مطلق است نموده اند قبل ازین خود هم در عالم الهی از موجودات علیه بوده اند و مطابق همان صورت
 حق تعالی در عالم خلق وجود آورده اند پس این اعتبارات که درین عالم بصورت قطره و در شده اند و صور مختلفه متکثره گرفته اند مثیلا باعتبار صورت
 خود پیاپی اند و محل ظهور حقیقت خویش در مجاز حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالی در راه الورا اینه صوره حقائق است و خالق
 اینهاست لا یخدر غیره و لا یجل فیہ و بدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیه آن درین اعتبارات که سسی لیا عالم اند باید گریست و یکا مراد فیض وجودی است
 که بهر واحد رسیده و معنی شهودی است که بهر جا جلوه گریست و از یک آفتاب وجودی بر همه موجودات پرتوا فکنده و ایجا مراد از وجود وجودی است که معنی کون
 و حصول است نه آنکه منظور از اهل الحاد است و معتقد زاده تو بدی معتقد که در وجه ممکن و رب و مروب و مجرد و معبود و خالق و مخلوق قری نمیکنند و هر بنده کینه را
 بلفظ یا مولی یا رب ندانند و حق تعالی را کالکالی الطبیعه گمان می بردند تعالی الدعن ذلک علوا کبیرا یظنون بالبد غیر الحق ظن ایجا بلهیه سبحانه و تعالی عما یصنون
 در آن مرتبه وجود که لا بشر است و الوجودیه عبارات از نیست و منسوب با و تعالی است و عین ذات او سبحانه است چنانچه آنچه اعتبارات کم اند بچنین در آن مرتبه
 علیا وحدت که اینهم یکا اعتبار است مثل سایر اعتبارات نیز کم است و آن مرتبه از اضافات کثرت و وحدت و سلب ایجاب و عینیت و غیرت بر ترو سیرت
 که دست هیچ اضافت تا درین که برایش نمیرسد صوفیان حال که ادعا و عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتهای فهمید این یافت را گمان سیرت حقیقت
 این سخن رسند خواه نرسند و مغز این کلام را در یابند خواه ندانند آنچه گفتنی است گفتیم و راه نمودیم و درسه که سفنی است سفیم و عقده کشودیم و اعلنا
 الا البلاغ والیدیهی من یشا والی سوار الطریق و به التوفیق ربانی هر چند بعلم و فضل ممتاز شوی + مشکل که بقدر نکته پرداز شوی + بوی شنید
 ز عرفان تا حال + مدت باید که واقف از شوی + خطاب به هر متصون یاده گووی ادب مباحثه جو کرده گفته آمد که هر چند بعلم تصون از راه فصوص دانی و
 فتوحات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعه مقلدان و صاحب فالان استیاری پیدا کنی و تفوقی بهرسانی اما مشکل
 است که اسرار و نکات علم فقر که قرب مع الهیت و از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت صحت متبرکه اولیا و مرجوعین و ارباب تکلیف است
 دریابی و سری یا نکته از مقولات منتیان نهی ای مبتدی این راه که تا حال در توحیح بجز عینیت و غیرت خطوط مایه خورس و بساحل فرق اجازت جمع
 نرسیده و از گرداب کفر طریقت بر نیامده بر کنار اسلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم نهاده تو هنوز بوی آن گل عرفان که بهار گشودن قدس است از دور هم نشیده
 و ناله در دام و در غلبه حقیقت بگوش بوش نشیده مدتی درین بادیه خاک بسرو آتش در جگر بریشان خراب خواهی گردید بعد از آن اگر بدایت نادمی حقیقی و پیر
 فرموده راه نمود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی است و آنچه محمدیان خالص گفته اند نوشته اند ثمره شجره طیبه علم و عرفان و نتیجه سیر و سلوک و حاکم
 اسلام و ایمان است توفیق الهی سرشته اتباع ایشان از دست مده اولنگ الذین بدی الله فیهم اقمده

هُوَ التَّكْوِينُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارنا حقائق الامور وهدانا لرؤية العجز والقصور والصلوة والسلام على رسولنا محمد دائما بلا فتور وعلى آله وصحبه ارباب الشهود والحضور
أما بعد فهذا الورد الحادي والمائة هو السمي بحقيقة الامر اعلم اسعدك السعالي وكشف عنك غطاءك ان العباد اذا يعرف حقيقة الامر ويرى حقا
 عن قلبه في الحقائق على ما هي عليه نفس الامر وليعلم الله الحكمة التي هي شاملة لكل شيء في فهم الاسرار الاحكامية والوجودية كلها بقدر الطاقة البشرية وتكشف عليه عن
 الحقيقة الامكانية عن الدرر من حيث الذات وتجلي في قلبه قدرة العباد الوجب الذي اوجب امور الكائنات الموجودة في ضمن وجوده وهو غائب عنه واما
 امر الله مفعولا فتعجبوا ان العباد حينئذ يثبت به جلالته تعالى شانه وعوسلطانة ويتعرف بعجز نفسه عن المعرفة بكمال المعززة ويشهد انه لا اله الا هو ولا حول ولا قوة الا به و
 يشاهد جمال الذات في مراتب الاسماء والصفات كما ينظر تجليات الاسماء والصفات في مظاهرها التي هي للوجودات المكننة وفي هذه المرتبة يكون الشهود
 عين الحيرة والحيرة عين الشهود فاذا ايسر في السجانه بكامل العناية بالمشاهدة الخاص من تجلده خلته البقاء بعد الفناء ويوصله الى مرتبة الفرق بعد الجمع
 فيمير الاصل عن الظل ويفرق بين التنزيه والتشبيد ويحافظ اذ الوجودية والالوهية ويكون مع العظاها وابطناء والدمعة في كل حال من كان
 كان الله في ايها المحمديون الخالصون اذكروا ربكم اذ نسيتهم واستغفروا في الحضور والشهود دائما واستقيموا على الطريق المحمدي واقبوا
 حدود الدارين يتحد حدود العباد والملك هم الظالمون - ك -

وارد حقيقت امکانی و اعتراف بحدیث و نادانی و بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب حضور و شهود
 حقیقت امکانیه عجیب مفهومی است که بذات خود مقتضی هیچ امر از وجود و عدم نیست بلکه نظر بنفسها سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون اتفاق
 نقیضین نمی شود ازین راه افراد موجوده آن در حضرت وجود بضمیمه واجب از روی وجود بالخیر موجود معلوم میگردد و افراد معدومه آن در مرتبه
 عدم بضمیمه امور مستنزه از سبب حقوق امتناع اصنافی معدوم مفهوم میشوند و مجموع افراد مطلقه آن ازین دو حال خالی نخواهند بود و شق ثالث که
 وسطه در بیان وجود و عدم باشد نیست و آنکه بعضی بوسط هم قائل اند و موجود و معدوم وسط ثابت میکنند و آنرا در اصطلاح خود حال میخوانند
 چون جوهری جوهر و سوادیت سواد و مثلهما که آنرا موجود توان گفت نه معدوم چه جوهر و سواد موجود است نه جوهریه و سوادیه که غیر از مفهومی نیست
 پس اطلاق موجود بر اینها کردن درست نیاید و هم نمیتوان گفت که جوهریه و سوادیه معدوم است که درین صورت نفی جوهر و سواد نیز میگردد و ثابتوا
 الوهیه و غیره با بحال و هم بعضی المتکلمین این بحث علیحدت است که با سخن فی تعلق ندارد بالجمله آن معنی مکانی طرفه امر مجبول الحقیقه است که بالاستقلال
 نه موجودش توان خواند و نه معدوم الحق که نه کان ظلوما جهولا در شان انسان از روی امکانیه او وارد شده و اعتراف بحدیث و نادانی فتنهای یافت
 انسانی و اعلی مرتبه ادراک مکانی است ربنا اعرفنا ک حق معرفتک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانه لیس فینا الاتجلیاتک التي هی ظهورات اسماک و
 صفاتک فما عرفنا ایانا بجلاله تجلیاتک التي کانت فینا و ما عرفناک بنحاک اصنافنا التي اضعفنا الیک سبحانک لا تخصی شئاً علیک انت کما
 اثبتت علی نفسک گوهرهای همه موجودات مسلک در مسلک یکتائی وجودت و آلی جمله ظهورات متعلق به پیدائی شهود تو یگانگی ذات بی همتایت
 حرف شکر است را از صفی هستی حک فرموده و وحدت جناب الایت کثرت موهوم را بهیئتة مجموعی یک نموده خیال عنیت نهالی است که آبایی
 نسبت اتحادیه تو رسیده و گمان غیرت کلی است که از نسیم نسبت امتیازیه تو شکفته و رانته تنزهت عنقایی است که از آشیان نجات

پس این چه علم و عرفان است و الله اعلم و انتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در خور حال طاقت بشریه و لائق سماعت علیک است و مفید خاص و عام
و مصلح کافه نام و بیان واقع و تقریر واضح است نیست حقیقت امکانیه بذاتها پیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظریات خود را در علم حقیقت
خویش است چه در حالت معدومیت و چه در حالت موجودیت و یافت از راه علم عارضی و نیافت بسبب جهل ذاتی حضرت انسان را که موجود اعتباری
فراکمل ممکنات و موجودات اعتباریه است و اشرف مخلوقات است همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش است
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در می یابد هیچ امر در نمی یابد و با لکنه او را که هیچ مبنیه نمیکند قدری با وجود حقائق اشیاء را می بیند و چه در جهل او که مقتضای
عدمی است علم او که مقتضای وجودی است غالب است چه در امکان خاص که نصیب ممکنات است و آن سلب ضرورت از طرفین است طرف وجودی با
خواه طرف عدمی و نصیبت ممکن بچاره را باالات میل بجانب اشیاء متعلق است و نظر الی ذات کثرتش در جهان بسوی عدم و فناست و عدیمه او که باالات است
است بر وجودیه او که بالذات است که سلویا ضروره بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی است که متضمن معنی سلبی است و دال بر معدوم و نسبت عدمی است
پس ممکن که نظر الی ذات معدوم صرف است و جز جهل که از عدمی است در باطن خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت است و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم است چنان با لکنه ادراک موجودیت خویش فرماید و چگونه با لب بدعوی شرکت هستی کفایت
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که اقتضای محض است اگر غور نموده آید و بهتوان صرف است اگر فکر کرده شود و من لیشک با لکنه
فی المعبودیه او الموجدیه فقدا فترسی انما عظیمها هو الکفر والشک وان الله لا یغفر ان یشک به و لیتقوا دن و لکن من یشاک و عجب مشکل است که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود میفهمد بر تو نوز اطلاق خویش انگنده در این آئینه
جلوه گزست و در هر جا شانی علیحد پیدا کرده بجه طور اضافت هستی از خود در کند و با از وجودیت نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیسی میشود و کفران لغت است پیش منم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و در بنا ما خلقت هذا باطلا انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد خرابی بسیار نصیب کدام طالب علمندی و مقبولی میگردد همین اعتراف بجز معرفت است و العجز عن درک الادرک ادراک
و اکل و انجام کار حیرت است ما عرفناک حق معزقک با جمله خورشید وجود است که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا آفته است مجروده باشد آن وجود
خواه ماده ذهنیه بوند خواه خارجی و خود را خود یافته عقلیه یافت باشد خواه حسی علی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین
اشترک معنوی است نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشترک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره در
چنانکه در کلمه عین است که لفظ واحد است بر معانی مختلفه مینماید و معنی ذات و اقاب و چشمه و غیره آمده و فقط اشترک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در صورت برای لفظ عین هر جا را در مفهوم جدید است و مطلق با هر یک مناسبت ندارد و در انصورت ای بر تقدیر
معنوی مقصود همان معنی یک است و کثرت صوریه خلل اندازد وحدت معنویه میگرد و در لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده میشود
و مستلکین که نظر بادی الرای در لفظ وجود با اشترک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبه وجود را نداریافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحد ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی است دگر و آسمان را وجودی است دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی متغایر
حاصل است این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق با مریض است از ایشان سر زده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشد تا حقیقت مرتبه
که با وجودیت نفس الوجود و منشا اشترک است چنانچه باید که موهمها نفهمیده اند همین مرتبه تطل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه است مرتبه اول
وجود انکاشته اند لمجهت تخطی و نصیب و چونکه این خطا خطا و اجتهادی است غالب که معاتب نشوند و این شرک نفسی ایشان محسوب کفر حلی گرد

و عفو شود و اینکه علماء و حکما در تصانیف خود وجود را کلی محکم گفته اند و قائلان تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه مشهوره اند و از مشرعات عقلیه گمان برده اند
 و فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر خیان می آید که نزد ایشان هم منظور از صادق علیان همین مرتبه و وجود ظلی است بلا شبهه و شک که بمعنی مصدری آمده
 و از مشرعات است و کونیة و حصولیة دارد و آنکه منشأ انشراح و مرتبه بالشرط است که این معنی بهیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد و زیرا که
 این اصناف است که تشکیک و تعمیم و شلها باشد نسبت اعتبارات آن مرتبه اند که نسوب با مرتبه و معتبر در آن میشوند و عین آن مرتبه اند من حیث هی بی پس
 این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول است در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بجهت کلیة و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر است و چنین بنظر می آید
 و در کلی متواظی چون جلوه میفرماید بجهت لاطی آن مرتبه در رنگ کلی متواظی هوید است و چنین بیناید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه
 است و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص تقدیر و مقیدات مخصوص بهر موجود است و خاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود است با کون
 مبر او برتر و تنزه از همه اصناف است و در او را در جملة اعتبارات است فاقیم بالغور و الفکر لعل السید یک لاصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان
 که نموده آمد را در هر طریق بساکن است از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قائل بحال گردانند و ازین گفتار تقرب کرد و کار حاصل فرمایند و
 بهر مشاهد جمال با کمال فاینا تو او افتم وجه البدیعتم دل نمایند از حجب با کمال بر ایند و قدم بر راه طلب و مجاهدات بکمال ففق و شوق زنده و زنده
 نفس و تصنیف قلب بهم رسانند و گفتار همین حرف و کلام که شاعر صوفیان خام و عارفان تا تمام است نکلند و داخل در زمرة بی ادیان یاوه گو نگرددند که
 گفتگوی زبانی و تقریر سانی بکار نمی آید و باب تقرب نمیکشد با اهل مذاق را ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود می شاید من لم یذوق لم یدر و فغانا صد
 ایام علی جبهه تصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام **رباعی** شوعاشق در خود طلبی پیدا کن بد یعنی پی و صلش بسبب پیدا کن + خورشید ندارد در
 جلوه در رخ + ای ذره بر تو ثابتی پیدا کن + مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب و اشنق بمواظبه اشغال او کار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
 نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت را بطیابم شد و مطالعه فنا و بی ثباتی و بنا و یقین بقا و استقر ارضی و تصور رحمت رب تعقل معیت
 او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول است که آب تشنه را
 خوش آید و نان گرسنه را می باید اگر در عشق الهی غلبه خواهد کرد همه عالم بر آرزایات او خواهد نمود و تمام جهان مخلوقات او بنظر خواهد آمد و حطایا خواهی
 برداشت و عجایبها را خواهند نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطف و حظه که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل نمایند
 هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزای که اذن او نیندازند و کیفیت که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
 چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز است خصوصاً امری که مستحق لقب اند خورشید وجود
 حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته است چون ذره در خود تب و قاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
 و بالله التوفیق -

هوالتسکیر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی انزل الینا آیات قرآنیة و کشف علینا تاویلات فرقانیه و الصلوة والسلام علی رسول محمد صاحب کلمات ربانیة و علی آله و صحابته
اما بعد فید الوارد الثانی و المائتة السومیة آیه السان فی خلق السموات و الارض و ما فیهن مکانا و اختلاف اللیل و النهار و ما فیها
 زمانا آیات لاولی الالباب الذین یندکرون الی الدوام قیاما و قعودا و علی جبهه بهم و توجیهون الیه و انما یتفکرون فی خلق السموات و الارض

بالعبارة والخبره فيظهر عليهم انه الحق وما خلق الله نوراً باطلاً وجعل الليل والنهار آيتين باهتتين لاهل البصيرة ومحاماة الليل اذا غيشتي وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلجلى
 ليتبع المؤمنون باسرها فضلاً من ربهم يرفع الحجاب الظلمانية والنورانية عن البصائر والافان لسبعين الف حجاب من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة لما كانت
 والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والحجج والافان الذين على البصائر غشاوة لا ينظرون الا الصور المحسوسة ولا يرون آيات تبارك في الآفاق
 في انفسهم وينسون الدليل والنهار آيتين لا يرى الا البصائر كما قال عز وجل وجعلنا الليل والنهار آيتين فحونا آية الليل وجعلنا
 آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من ربكم ولتعلموا عدد السنين والحساب كل شيء فصلناه تفصيلاً الرقيم ان جعل الله عليكم الليل سريراً الى يوم القيامة من انه
 غير الله يا تيمم بضيائه ويجعل لكم النهار سراً لتسوا فيه ان جعل الله عليكم النهار سريراً الى يوم القيامة من انه غير الله يا تيمم بليله ويجعل لكم سراً
 افلا تبصرون فاذا ذكرنا رحمة ربكم انزل من الليل والنهار تسكوا فيه وتبتغوا من فضله وان لقد انعمنا فلا تحسبوا افلا تشكرون

وارد در بیان آیه نور لیل و نهار فی لیل

معانی آیات قرآنیہ و مطالب عبارات فرقانیہ در اصل عبارتست که از روی احادیث و شأن نزول و سبب درود هر آیه معلوم گردیده و معنی از روایات نقل
 بشود رسید چنانچه مفسرین محققین و علماء سخن من کما نرد و قصه و درود و سبب نزول هر آیه با هم از آنند و معنی عبارات کلام الله صریح بران و
 معنای عبارات و از محاوره اهل حجاز به تکلف در فرس من آید و برای دریافت کیفیت این امر چیزی برای بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکاء و فرس و صفای قلب
 و تناسب قوی بجهت قرآنیہ و نسبت تمامه بحقیقه محمدیه و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و سعیت حق تعالی بطریق صطفا و قبول قوت علم و عرفان و
 شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و ادب و ایمان نفس و طینت پاک و تیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم معنیه
 اما آنچه بعضی عرفاء اولیا نکات و لطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیہ و معانی بطون فرقانیہ در بعض مواضع نوشته اند یا معنی نگارند از قسم آیات
 است که اگر تکلف بظاهر شریعت ندارد و تحریر و تقریر آن جائز است بلکه یک نوع لطافت و خوبی دارد که اخص الخواص را بان ممتاز می سازند و محققان
 اولیا که جامع علم ظاهری و باطنی میباشند و وقف حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت می باشند بوند آنها را با این نوازش می سازند هر عالم حقیقی
 و غیبی هر درویش جاهل به معنی را نمیرسد که تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام الله هر چه خواهد گوید که موجب دست و اکثر صوفیان جاهل و
 هرزه گوینان لا طائل را این مصیبت رو می دهد حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلیه محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن مجید را موافق
 شریعت غزاه و مطابق واقع چنانچه مراد الله و مراد الرسول است کثرت سازد و چنانچه میل مکانی اینها را در ضمن نهار و جو بیته خود گرفته واجب البیهر
 گرد آید موجود و ظاهر چون روز روشن ساخته است همچنین طلعت اضافیه خودی و انانیت ایشان را از بطن ایشان دور نموده فانی فی الله گردانید
 در ظهور حضور و شهود خویش کم ساخته بطولع خورشید حالت بی بسج و بی مبصر نواخته باقی بالله سازد و خلعت وجود محبوب حقانی پوشاند و با علی مرتب
 قرب و سعیت رساند تا در گلشن جهان خزان فانی ذاتی اینهمه موجودات فانیه منظر بهار وجود ظلی چشم بصیرت ایشان نماید و عداوت اعتبار
 این مایهات کونیه تجلی گاه هستی مطلق در نظر شهود اینها آید زیرا که جمیع حقائق ممکنه موجوده آئینه دار حال با کمال حضرت وجود اند و همان نور ظلال
 اسما آئینه است که مثل روز در شب تاریکات اضافیه اینهمه اعیان خلقت جلوه فرما شده تمام عالم را منور فرموده است رباعی بیدار خزان
 بهار هستی + در نیستی است اعتبار هستی + ایمان آئینه وجود اند که کرد + در لیل عدم جلوه بهار هستی + مراد از خزان فناء تشخص موجودات فانیه و
 از بهار حدوث صور محذات زاینه و از هستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از ایمان حقائق موجودات و از
 آئینه منظر و از وجود مرتبه وجود ظلی و از لیل ظلمت امکانه و از عدم حقیقت ممکنه و از جلوه ظهور و از نهار نور وجودی و از هستی در مصرع چهارم

وجود مطلق حاصل آنجا از فناء شخصی موجودات فایده حدوث دیگر صورتها زاینه در مرتبه وجود ضافی که محل موجودیت است پیدا میشود و انتظام عالم زیر
 این کون و فساد قائم است که یکی می رود و دیگری بجایش می آید از عدم اعتباری ممکنات فایده وجود ضافی موجودات حادثه امتیاز در علم بهم برسان
 و یکی را معدوم و یکی را موجود می نماید پس معلوم شد که حقائق موجودات منظر مرتبه وجود ظلی اند که در ظلمت امکان حقیقه ممکنه ظهور نور وجودی وجود
 مطلق او تعالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالذات گردانیده از حیض مکان باوج
 وجوب کشیده بغض الیه اشارت و حکم بارید و نهج دیگر هم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجامراد از کلام هستی که او اخر مصاریع ردیف واقع شده
 وجود اعتباریست بمعنی بذات و کذا و از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی لیس کند آنکه در مقابل یکدیگر این هر دو مرتبه اعتباریه ممتاز اند و یافته میشوند نه
 آنکه مراد از لفظ هستی مرتبه وجود حقیقی است که با الوجودیه است و منشا اشتراع این وجود اعتباری لا خدا و لا اندک که عدم اعتباری لیاقت مقابله
 و نقاصت آن ندارد و وجود ضافی تاب مانند آن بنا بر دلیل و نهار که در مصرع آخر مذکور است عبارت از جهان مراتب اعتباریه و اضافیه مهم
 عدم وجود است که باضافات سلویه و بجایه ظاهر اند و است تعالی شان بقدرت کامله خویش ظاهر کننده آنهاست عبارات و اضافات وجودیه
 و عدیمه در عالم شهود که مرتبه خلق است اللهم انت توحی اللیل فی النهار بنور الاظهار و توحی النهار فی اللیل وانت الستار و تخرج الحی من المیت بکمال قدرت
 و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من شاء من المرزوقین نیز حساب و لا محاسب سواک الولوج باعتبار الفقه هو الولوج فی مضیق فالایجاب
 هو الولوج اللیل و النهار هو ادخال حدیثه فی الاخر صبا حاً و مساءً بالتقیب و التأخیر و الزیاده و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصرأ
 پس لیل عبارت از ظلمت عدیمه است که ذاتی ممکنات است و نهار عبارت از نور وجودی است که فیض و جب است و ایلاج لیل و نهار عبارت از
 ایجاب و اسیات و حقائق موجودات که فی النفسها معدومات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضای اسماء جمالی که عطا وجود موجودات از روی تجلی جمالی
 جوهر مطلق است عم نواله و ایلاج نهار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فایده است بمقتضای اسماء جلالی که سلب وجود مخلوقات از روی
 تجلی جلالی جلیل حقیقی است جل جلایه و اخراج حی از میت نیز عبارت از جهان اظهار وجود است مع کمالات وجودیه در مظان حقائق که سر اسر موطن
 نقائص عدیمه اند و اخراج میت از حیات از همین نمود ایمان و حقائق کونیه است در وجود خارجی که مرتبه ظاهر وجود است و کویا این عبارت
 کلام اند که تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر معنی اول است و شرح جمله اولی است که توحی اللیل فی النهار و توحی النهار فی اللیل بود
 لتوضیح المطلب و تصریح و کثره فی الاشیاء المختلفه لیهنما و تاکید و ترزق عبارت از افاضه وجود است بموجودات و مخلوقات و نسبت عبارت از اوقات و تخلیه
 حضرت و جب الوجود است عم احسانه و جل برانه پس وجود و سبحانه نظریات او حسابی است چه که ضروری و جب است او تعالی بذات وجود مستقل است
 دو وجود ممکن که نظریات او ضروری نیست و ذاتش اقتضا وجود کرده غیر حسابی است و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
 بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد وجود و این رزق و ادا و بجانده و تعالی ممکنات را از راه رحمت عالمه خویش نیز حساب کمال احسانه و عنایت
رباعی عالم عدم بود دیگر نمود و در ضمن وجود خویش دادی تو وجود و فیض عامت گرفت در برورنه به کس لائق این عنایت خاص نبود
 معنی عالم که مجموع موجودات کونیه است هر واحد از آنها قبل از کون وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیکرد و خود را بوجود
 نمیتوانست آورد و خود خود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینهمه موجودات را گرفته و جب
 بالذات گردانیده خلعت وجود ظلی پریشانیده پس فیض عام رحمت دهنده تو جمیع حقائق موجوده را در بر لطف و التزام احاطه بے کیف تو گرفته
 اینها را از وقوع عدم برکنار وجود کشیده است و الا هیچ کس از این اسیات ممکنه نظریات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص که مختص بر مرتبه

وجوب استنبوذه است والسبب في برحمته من يثاء والسد ذو الفضل العظيم - ك - ك -

هو السبب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل في خلقه الفقر، وفي الغزاة والخطية والقدرة والكبرياء والصلوة والسلام على رسوله محمد سيدنا وسيدنا الصفياء وعلى آل وصحابة الأتقياء والآل
أما بعد فهذا الوارد الثالث والمائة يسمى بمنهاج الفقر وكل من الناس من جعل سدقته ومنهاجاً خاصاً ومنسكاً مخصوصاً سمى تسكود ففتح الفقير
 أيضاً على أنواع مستفزة وكل منهم يعمل على مشاكسة ما يخرج الاحسن بطريق الفقراء الذين حصرنا في سبيل السبب الكفا، على رزاقته سبحانه والتوكل التام عليه
 لا يستطيعون ضرباً في الارض كمال مشاهدة الغيرة الكهنية والعزة الربانية التي هي سدور سوله للمؤمنين ولا يذنبون الى موت السلاطين والامراء لانه
 يبس الفقير على باب الامير لا يملكون الناس الحاقاً ولا يظهران احتياجاً لهم على احد منهم لقوة غنا، قلوبهم وكبرياء انفسهم يحبهم الجاهل عن احوالهم اغنياء
 ويزعم عندهم المال او حتى فتوح خفية وذلك من التعفف وعدم التفاتهم الى الاسباب الدنيوية تعزيتهم انت يا ايها الواقف عنهم بسببهم ولهم وجه خفية
 الى ربنا نظرة رزقنا السد وكل المتوكلين على احد من المحدثين هذا الفقر الذي اذا تم فهو ما هو ويكون سبب الفقر في الدنيا والآخرة ونحوه بالدين
 الفقرا المكسب الفقر الذي يكون سواد الوجوه في الدارين ربنا ولا تخلفنا بالاطاعة لنا بوجع غنا وانقر لنا وارحمنا انت مولانا الفخرنا على القوم الكافرين
 والمنكرين الذين غيروا عن المحمديتنا الخاصة لك الذين الخالص ومن يرغب عن دينك الامن سفه نفسه وان يدرك هو الهدي وانت على الصراط المستقيم
 يا قوم اني توكلت على الحي الذي لا يموت وسجنت بجمده وكفى به باحوال عباده خيراً هو ربي لا اله الا هو فوضت امرى اليه انه خلق كل شئ فقدر تقديره
 وهو الذي جعل لكم الليل لباساً يسترايتم والنوم سباتاً تكتسب به نفوسكم وجعل النهار نشوراً لتسبحوا فيه وكان ذلك على السبب وهو الذي ارسل الراسخ
 بشري بين يدي رحمة وان احد منها فجات الرحمن وكان السد على كل شئ قديراً وهو الذي انزل من السماء ماءً طهوراً ليحى به الارض وادرع فيه الحيوان و
 الانسان نفعا كثيراً وهو الذي مرج البحرين في العالم من ظهورات الاسماء الجمانية والجلالية بها عذب فرات بظهور جماله ويزالح اجلاج بظهور جماله وجعل
 بينها بزخاً وحجراً حجوراً لئلا يمتزج ذوق احد بذوق احد منها وكان سبب على كل شئ قديراً العبدون من دون السد وتعبدون على الاسباب الظاهرة التي هي
 محسوتة في الآلة الباطلة لا يفهم ولا يضرهم الا باذن السد فيتوجه المؤمن المتوكل الى ربه حنيفاً ولا يشرك بره احداً وكان الكافر على ربه ظميراً ومارس
 من نبي واولى الامبرشرا ونذيراً واما سألوا الناس عليه من اجر الامن شاء ان يتخذ الى ربه سبيلاً يا ايها الناس كيف تتخذون من دونه تعالى آية
 لا يخلقون شيئاً وهم يخلقون وكيف تتبعون الذين لا يملكون انفسهم ضرراً ولا نفعاً وكيف تتخذون على الذين لا يملكون موتاً ولا حيوةً ولا نشوراً واذا قيل لهم
 آمنوا بربكم كما آمن الحجر ليون الخالصون وتوكلوا على السد انه كان لبعباوه سميماً بصيراً فتقولون الاؤمن كما آمن السفهاء ولا تطنك الارجل مغروراً و
 تقولون لي انك ايضا تأكل الطعام وتمشي في الاسواق مثلنا لولا انزل السد اليك لك انفيكون معك نذيراً او يلقى اليك كثر او تكون لك خبثة تأكل
 منها واما انت الارجل مسحوراً المبارك الذي ان شاء جعل في خيراً من تلك الجنات ولكن سبب على جعل الدنيا بين المؤمنين وخبثة الكافرين وان الحجرين
 في الآخرة جنات تجري من تحتها الانهار وان لهم فيها لذة وسروراً وهو يعلم بالهتمة وعلني ويعلم سري وجهرى وان كان لبعباوه خبيراً ووعده
 للمؤمنين الجنة واعتلن كذب بالساعة سعيراً او اجعل السد المنكرين الاقنعة للحجج بين الخالصين فصبرنا على ما يقولون على سنة رسولنا وكذلك
 جعل السد لكل سبب وولى عدواً من المجرمين وكفى برتبا ما ويا نصيراً - ك - ك -

وارد در بیان فقر و گدازان درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی است و فقیر آنکه هیچ ندارد یا آنکه داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات است که حقیقت ممکن در باب او خود از اقتضای وجود عدم هیچ ندارد و آنکه همین اصناف سلب ضرورت از طرفین و امکنه حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب است که ذات او مقتضی وجود است بلکه سبب اعتبار وجود او عین باقیه است لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده و فرموده **والله الغنی و انتم الفقراء و این فقر عام است که شامل حال همه است و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج و حسیب تعالی است و آن معنی حقیقی عطا** وجود و کمالات وجود و اینها میفرماید **لا فقر خاص که مصطلح قوم است و وضع درویشانه است که فقر اختیارینما یند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اصناف وجودیه است در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی با گذشتن و مرتباً تم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل الشرف است و منصبی است از مناصب ثمرات حق تعالی مثل ولایت و امامت و حضرت ذات اقرب است از همه مقامات و مقابل غناء ذاتی حق سبحانه و توحش و نسبت تا بمرتبه قدوسیته و صمدیت وارد و رفیع الشان و ذوالعظمت و الکبریا است و شمر برکات کثیره و ترقیات و افزه و نتیجه مقام خلقت و مجربیت و منجمه کمالات اولی العزم و ثمرات منصبی میومیت است و منظر رحمت خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه بر اینهاست که هر نبی هم مروی است و در آن عظمی مشرف نشده ازینجا است که حضرت خاتم النبوة بآن فرموده علیه من الصلوات انتم اهلها و من الحجات اکملها الحمد لله الذی جعلنی من الفقراء الذین احصوا فی سبیل الله و جعل الفقر فخراً فی نصرت غنیاً عن جمیع ماسواه و جعل الکبریا و اوائی و العظمت ازاری و سترنی فی نور جلاله عن الانظار و انظری بظهور رحمت علی الابصار و شرفی بشریف معاش التوکل و اندکب التوکلین فانما تحت قباب غنائ و کبریا که لا یعرفنی غیره در سوره لیس فی السجانی لانی فقیر باب و مسائل الرحمة من جناب ماز و سببی بی علی باب الامیر و السلطان فانما من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخرنا لنبیننا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیته الیزید طهریم الله لظهور آراءه و لدی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی و ذری الذی القطن نظری و رزق لی ذری فوجدت فی عین حاله العیسیر او کان مع العسر النظاهری ایسر الباطنی فی کل حال کنت لبعون الله فی جمیع الاحوال فانبع الیال و راغباً الی الله و قائماً علی مقام الاستقامت و منصب التوکل و النصر الامن عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر است قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و التشریح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استخفاف از مخلوق و عدم گرفتاری با سبب ظاهره و یکسانی موت و حیات و نشاطی عسر و سوارات بیخ و راحت و دوام مشا هه الهی و از شر الظم مقام فقر است نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت جلی و قوت ایمان و تیری عرفان و عقل رسا و نفس فخر کا و شرافت و نجابت و جرات و تهافت و از آنرا مقام فقر است عزت و حرمت و عیب غلبه و ثبوت حقیقت و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و مقدری دنیا و اهل دنیا و یقین عالم عقیقی و آسودگی ولی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر است بیسبابی دنیاوی و بی آرای جمعی و وقوع کرد بان نفسانی و عدم تیسر ملاکات طبع حیوانی و شورش اجتهادات و بولای تواریح و لوحت و جهاد دائمی با نفس و طبیعت و دمام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات با نهایت و ارتضاع درجات بی غایات و خود بخود تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از تابا یستها و بدانکه فقر بر دو قسم است یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود اختیار گذران فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد برجه که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید تمام دنیا و اینها را در جنب آن قدری نبود برابر است که این امر بقصد و اراده خویش تیرک روزگار و تغییر لباس حاصل شود خواه بقصد و بی اراده بسبب سور خارجه عوارض متسوم رود و هر که خداوند چنین کیفیت تیرک در هر دو صورت بمنجمله بل فقر اختیاری است زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر بر بے اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی است**

به مقامات و مراتب قربت است و الغنا غناء القلب و الفقر فقر فی و الفقر اذ تم فهو الله و اما لهما از توصیفات در این فقرست زهی بیدار طالعی که او را
 باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطا این منزلت نوازند و اندر خیر بر حمت من یشاء و الله ذو الفضل العظیم دیکه فقر اضطراری است که خاطر را مضطر
 گرداند و دل را پراکنده کند و حوصله را احتمال با آن تنگاید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید بر این است که این معنی بجز ترک لباس دنیا داری و
 اختیار لباس درویشانه میسر گردد خواه بے دخل نیست خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحب این حالت در هر دو طرح از جماعه
 اهل فقر اضطراری است چرا که قلب فقر را قبول نکرده اگر چه در صورت اختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشید باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات دارک
 بدست و فقر سواد التوجه الدارین و لغو بالمدن و الفقر المکلب یکا و الفقران یکون کفراً و اما شاکلها از تقریفات مراتب چنین فقرست و ای بر حال خفته بخوشی
 که او را باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که اشقی الا شقیاء من اجتمع علیه فقر الاینا و عذاب الآخرة لغو بالله منه و الله شدید العقاب و
 باید نیست که گذران درویشانه عبارت از همیشه است که مناسب صبح درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه
 در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و رسول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و در مد تسکین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و
 بنیاد آن برین چند امر است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد موت و تحمل مکروهات و
 استقامت و قناعت و کشاده روی و گرفته فرجی و گردیدگی قلوب و همت و سخا و محبت و صفا و عدالت و حمیت و صدق و رفیق و اتباع شریعت و
 طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل اطعم فی حوزة نورا و اخصی ما شیت علی امتی کبر البطن و دواء منه النوم و الکسل و ضعف الیقین پس
 درویش را باید که در معاملات رعایت این امور مذکوره مدام ملحوظ بود و بلاصرفه بفضلت اوقات ضائع سازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطور
 مسالمة نماید که پیش نفس خود محبوب نشود و اقرار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امر است که عند الله باشد و عند الله است که فی حدیث
 ایروا و اتقوا ما روم را اصلاح در نظر میار و ام نفس الامر می را منظور دارد و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه کن و از فقر و فاقه تنگ شو که جمعیت چیست
 باطن است فقراء باغنا و کبر یا هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار جوانی است نمی شاید رباعی جمع و عطش است
 آب و آتش فقر آتش از خرش زمین است فواش فقرا + دیدیم که اغنیای بیسے محتاج اند به سکه درو معاش است معاش فقرا + حاصل آنکه درویش را
 باید که همین حالت جمع عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را متردد سازد و در چاه اضطرار اندازد و زمان گزینی
 فکرت او را سرسبز کند و خیال سعی و سوال در دلش پیروز لغو با بدن فلک البلاء و من تموکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مستحق
 برای خویش انگارد و سنگ خشت را تکیه و بالین برای خود بندارد نه آنکه چون بوریان باشد خود را در راه حسبت و جوی آن فرش نماید و اگر گلیم نبود
 طلب آن بروی کار آرد لغو با بدن ملک الاله و الارض فرشتا یا نعم الماهدون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود بنظر می آید
 اغنیاء و نبویه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گز قاربیا سباب و در سایر فقری بجز احتیاجات آنکه هرگز بر کنار تسکین دلی نمی آیند و پای حرطن الشا
 جای قرار نمیکند و در آنجی که معاش معاش فقراء است و فراغت کلی و غناء قلبی نصیب این اغنیای رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر ابی صاحب الفقر المجدی
 و فخر جدی الذی کان ابی الامی و فخر اجدادی الاولین کالیومین بهاء الدین المعروف بقشربند و سید حسنی عبدالقادر الجیلی الی علی المرتضی و من نبتی الیه
 ملک السلسله العلیا و هو خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله و علی محمد و علی محمد مرتبه جلیل المنزله فقر و منصب عظیم القدر توکل که
 مستثنی و بے نیاز از جمیع ماسومی می گرداند و بوصول تام میرساند عجا و کبریا دارد و طرفه مجد و علامی سر آرد که حضرت خاتم الانبیا و
 سند الفقر و علیه الصلوة والسلام و اما کثیرا کثیرا ابان تحر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقرا همان وقت دولت

که فقیر بران نازان و فخرکنان باشد و از ان شادان و روحان بود و الا فلاس می جای هر اس است و صرف بیدستگاری و دروسیهایی است که نصیب هر
مغلسی منجلاج و بی اسباب محتاج است بخلاق دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر کند و نازان
نشود لهذا آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی نماز و الحمد لیلوم القیامة و لا فخر آدم و من دونه تحت لواء
و لا فخر اناسید و لا آدم و لا فخر الفقیر فخری و الحقی که بر حالت فقر و فقدان اسباب و نیوی فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی بهمان و شریف نفسان
و مقربان درگاه خداست چنانچه تفخر بر دولت دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شمار دون بهمان زنی نقصان و غافلان بخدا
است و علی العموم همه بی غیرت ان بی حمت در حالت مغلسی عجز و الحاح مینمایند لغویا بعد من الفقر الملکب و درجات تو نگری تکر و غرور و هم میرساند الله لایجب
کل خصال فخر کم بجلان بی دستگاه دیگر اند و فقراء و اولاد درگاه دیگر **مصرح** گدا باد شاه است و نامش گد است چنانچه این امر او سلاطین و پادشاهان
بنام در گفتن اغنیاء و ملوک اند و فی الحقیقه پریشان حالان مفلوک اند که جای رحمت بر حال آل ایشان است و غلبه هم شدن ذلک البلاء و صلح حال هم پس
لے هر مرد در ویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب بطلبه بدان که درین وضع عجب عجز و عزیزان بوده اند و لباس مردان است و بسبب
بمقدری خویش این خرقه را ذلیل گردان و پاس حرمت گذشتهگان بر لحظه ملحوظ دارد و در از راه دون بهتی و حرص بنا بخانه سلاطین و امرا و
دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشان است چنانچه شاه صاحب زر و دربار را دلیل و بی زبیر نظر می آیند هیچ احدی از آنها و مردم
دنیا و محقر نمی نماید گونا مدار و مصاحبش هر بار باشد و دنیا پرستان اتفاق پیشه در ظاهر باد بپوشش آینه دستقبال و مشایعت نمایند
بس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیر که بر دروازه امیر و خوا بدرت البته گونه میل و تعلق خاطر بسوی و بنا وارد و الا
درین بر خود غلطان غفلت مشا رسوای و دلمندی چه تنگنی است که کسی آنجا برود و سخت و ذلت کشد و امیری که بر دروازه فقیر و خوا بد آمد
البتة قدرے نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین کم شدگان فنا آثار غیر از نسبت مع الله چه هنر است که کسی اینجا آید و تسلیم و
سلام نماید الله در بساط درویش هر چه هست الله است شخصیت او بسبب الله است و آمد در وقت مردمان پیش او بشد و وجه قوت و مباحث او الله
و باعث عورت و حرمت او و سدوی نیازی و کبر یا بی او بر اعتماد الله در وقت بزم او صرف من الله رجوع او مدام الی الله و میرا فی الله عن الله باشد
و سلوک او فانی الله و مقام او بقا باشد و ذکر اولی الله و در اول و اول و الا با سد و اراده او موافق و ماتش اثنون الا ان یشاء الله عرض کند مولوی
بر علم ناز و زاهد بر عیادت درویش صرف نظر بحق دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که توانی از دنیا بپرهیز و اهل دنیا میامیز که درویشی
مصاحبت اغنیاء نیست تا ارتباط با اهل دول بپرسانی اذاریت العالم بخاط الله سلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص و فقیرة دستگاه و نیان تا مال
شلع و اسم آری اثر کوالد دنیا لاله فانه من خذ منها فوق ما یکفیه خذ من حنقه و هو الا بشعر چه از دنیا و اهل دنیا پریش و هرگز نظر رغبت باین طرف نکشا
و چیزے که ترک کرده و طلب آن کوشش و از خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود و با زین باب حرص کشودن چیست تمدن عینیک الی ما شتبا به او بپوش
تا رکان حقیقی است تا مطلق و دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و بهت بر ترک و حق گمانند با بدن قناعت در کش تا دست طلب درازنه سازی و هوا و جو
از سینه بر کش تا آبروی تو کل بر باد ندهی اذ اردت ان یحیک الله فانفض الدنيا و اذ اردت ان یحیک اناس فما کان من خدک من فضولها فانبده الیهم
خود را فی سبیل الله حصر نما اعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین و قدم بهزگی نفرسا و روی خانه بچکس مسین الایة امور مرشد و ذوی الحقوق صلح رحم
و اخوان طریق بقدر طاقت و اقرینیه و مناسبت و غنم هویه فقراء الذین حصروا فی سبیل الله اراکم الله و در ترک مجالست با دوست فی مجلسهم فبالصدق
الخلوص و رجوع القلب لخذ الفیض قال علیه السلام اجوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون شربا فی الارض کمال الکلمین و الاستقامت و تقویة نسبت

القرية والتوكل والاستغناء والاکبر یا الامل بحسبهم الجاهل عن حوائجهم اغنياء ودين اعندهم المال اوتجى فتوح كثيرة غير معلومة من التعفف وعدم طمعهم لايمكنون الناس الجاهل يردون نذر من يبطل صدقاته بالمن والاذى ولا يقبلون الا الهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واحل لذريته بهم السادات بوراثته والطيبات الطيبين والطيبون للطيبات والخيشات الخيشين والخيشون للخيشات وحرم عليه السلام اخذ مال الزكوة لنفسه ولذريته لان من الاموال يلبق اخذه لاهل الفقر الذم كيون سواد الوجه في الدارين باعتبار ذلته السؤال في الدنيا وسوء المآل في الآخرة والديور من يشاء وينيل من يشاء ويبدد الخبز وهو على كل شئ قدير واگر اسی کیسکه مشرف بشرف فقر محمدی هستی بے استدعای تو خود بخود حق تعالی که مقرب القلوب است بندگان خود را از ان غنیاء وغیر اغنیاء پیش تو فرستد و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذاتاکم الزائر فاکرموه بخلق و مواضع پیش آ اعی بر خلق و بے روی نما و سلوک با هر کس مع پاس مرتبه خویش و خطراتیه او فرما که اذاتاکم کریم قوم فاکرموه نه چون جا بلان ناهم اغنیاء سبک ترا ز غبار گردان و نه چون طامعان پردهم ایشان را بر سر چشم خود نشان و نه چون هزله معاشان سهل طبع غبار بے ادب و بی ملاحظه سازد نه چون متکبران دماغه را بهتار از نظر اندازد و شکر این عطیله دانا و سپاس این نعمت بجا آ که ترا می گویند شکرین متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت برسوند و اندک الغنص طبیعت ترا از مثل ایشان بر تو غلب غالب میگردد چه میگردی این محض غنایت و قبول است که بحال تو میندول فرموده یکجا نشانند و از در خویش کم باب ادرست بدرگس ناکس که رخسار غنایت است نمانند و انت فی مقعد صدق عند لیک مقدر پس خود را دور کشیدن بزعم اینکه من چنینم و با استقلال خویش اینچنین صحبت اختیار کرده ام چنانکه بعضی جهلاء قائم مزاج را متوهم میگردد و ناشی از عرفان است و خلاف معاملات قرب و عرفان و تکر و غرور که از غفلت سر میکشد کار جا بلان است بهیچ شخص فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا لبر عاجر رسد اما این حقیقت را در باب و بدانکه چنانچه از مزاج دون بهتان و ذنی نفسان و حریص طبعان مذلت طمع و لجاجت و گردش برای تحصیل دنیا که متکبر در نفس و نفوس پنهان شده است و جلی ایشان است هرگز نمیرود و تا دم زندگی از نجات بر نمی آید خواه در صورت دنیا داری باشند و خواه در لباس درویشی بوند بچنین و نفس عالی بهتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و استغناء و بے نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینهاست علی الاکثرن و غرور و تکر و تحقیر دیگران پیدا می شود و در کلمات سخت و تلخ میگورند و بخشونت پیش می آیند و بطور بے اعتنائی در بے خوردن و خواه در وضع دنیا دارا بوند و خواه در طریق درویشی باشند و این خصائل ملائم نیز البته کار خود میکنند و آنچه فضائل ایشان را که قناعت و استغناء و بے نیازی و امثال اینهاست جویسازد و در نظر همیشاران و گرفته مزاجان بے لطف و ناگوار میگردد و از صراط مستقیم اعتدال و طریق متوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روش املین همان است دوری اندازد و هلاک میکند و در ورطه بد خلقی می افکند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن مواضع بجا و الحاح بے موقع هم محسوب در خلق بد و بی امتیازی است و عقلمندان با تمیز هرگز از ان مواضع بے تمیزانه خوش نمیکردند لطف اندک و بقدر مواضع شخص مرتبه دان براتب در جاپوسی بسیار مواضع کثیره که هیچ فرست نمی نماید شرف دارد و غرض که این هر دو صورت جا بنین محمود نیست و آدمی را از حد وسطا دور بر میکشد و از آسمان کمال بزین نقص میزند و بر مقامی که باید اندام تمام نمیکرد و پس مرد عارف و محرمی خالص را باید چنین شاید که ازین هر دو فرط و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کس بر سلوکی در شرف خوبی ظاهر کند و نه پیش کسی تمق و ساجت نماید و قدم بر اه خیر الامور و ساطعها گذارد و مناسب حال هر یک در خود مرتبه خویش سلوک فرماید ای ساکک مسکک هدایت و ذوا بهیست هب حقیقت به ترکیمه و تصفیة هر لحظه و هر لحظه مرآت نفس و آینه دل خویش را بتقید تمام صاف نما تا جمال دوست بنماید و خلق یا خلق الله حاصل آید و حکم و بیخودا عن الناس از تخطیه و حرف گیری دیگران از انهم و خرقه پوشان معاف فرماید خود را با بایسته محفوظ مانی و دیگرے را از نخبانی استقم و بحسن خلتک لکناس عازم سرامی دوست شو اعی در دلها می

صاحب دلائل جان کن که سرای دوست عبارت از همین دلهای آگاه است و سخاوت اختیار مراد از اهلان اختلاط پیداکن که وقت ضلح خواهی کرد یا امرالذکر
 آموختند و الکافین اولیادین دون المومنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذرند بقدر ضرورت رعایت نمودند که تقاری که تعلق با سوسی
 بدرگر بقدر لازم ادای حقوق فرما را ایش توای خرقه پوش بلا نوش از شکلی است چنانچه زینت اهل موس مثل زمان در آرستن است و درستی و هموار
 توای عزیز با تمیز در شکلی است که فحای نفس را قدم این راه است رباعی در عشق نه مرو خود پرستی باید دادارسته ز خویش دل بدستی باید بود
 آنکه بری ز باد دعوی چو جاب + البته ترا بخود شکسته باید حاصل آنکه در راه محبت و شوق که با صطلاح قوم سنی بطریقت است مرو خود پرستی هنی
 تن پرور و خود پسندی باید که این علم ذوقی است بے تابع مشرب لے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز دارسته از گرفتاری عقل خویش
 و دل داده دل بده که سرا یا خود را شار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بودی باید پسین مرد حکیم مشرب معقول پسند گفته اند که ای کسیکه از باد دعوی عقل خود
 سر برانند جاب بر و معلومی چون درین راه سلوک آید البته ترا بخود شکستی رسانیدن لازم است تا اینهمه را بود و عقل و فهم تو با کمال گسته شود و محاسب
 که درای عقل و هوش و نفس و آفاق است و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابان کمال و مکشوف نمیکرد و در نماید و فناء اتم که مشرب بقا و اتم
 است حاصل شود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الواحد الاحد بصمد الله لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد والصلوة والسلام على رسول محمد آلهي باحمد و على آله وصحبه من الازل الى الابد
اَقَاعِدُ فهذا الوارد الرابع والمائة هو اسمي بالدين القيم آدين القيم هو الطريق المحمدي الذي هدي الله المحمدين الخالصين اليه بفضله وهداياته وهداياته
 الله سبحانه ونفى الآخرة الباطلة اقراراً باللسان ولصدقاً بالقلوب على انه لا معبود سوي الله تبارك وتعالى لا اله الا الله الحق لا يتبع المقصود والاصل في الباطل غير
 بل لا يبصر موجودات البصيرة غيره ولا ينظر في مآيا الموجودات الا وجه الله الذي انما تولوا انهم هو ظاهر اولاً وفي ضمن الموجودات الاخر كلها ظاهرة ثانياً
 كما ان النور مبصر اولاً والاشياء تبصر بها ثانياً قابل تلك المشاهدة هم الذين يبصرون وبهم يمشون وبهم يمشون والنفوس عنهم ادب من الآداب
 الشرعية ولا يقصرون في ادای احكامها بحول الصدوقه ويستيقنون على التوحيد المحمدي الذي هو الاستفراق في مشاهدة الحق مع حفظ مراتب العبدية
 فكل من توجهها وانما الى الذات المنزلة الالهية على النهج التشرهبي وانظر عجب قدرته وصدخته بنظر القائل والتفكر في مقدوراته ومصنوعاته التي هي آياته الباهرة
 وتفكر في خلق السموات والارض بالحربة والخبرة لتعلم ان تعالی باخلقها باطلاً ونكشف عليك ما خلق الله شيئاً عبثاً وايه ترجع الامور كلها وتشم على اقامته حدوده
 وستهتم كما امرت بلسان الشرح والطريق المحمدي وبعدها حتى ياتيك اليقين ولا تلتفت الى مسائل التوحيد الوجودي والشهودي لانها من جزئيات التوحيد الكلي
 المحمدي وخرجاً بعد عليه السلام بتلاحق افكار الصوفية وكتف على اقرار التوحيد المطلق عملاً بالامانة لتقيد الوجود والشهود وقل شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
 له وشهد ان محمد عبده ورسوله ذلك الدين القيم عند الله ملائكة ولكن اكثر الناس من صحاب العقول القاصرة لا يعقلون فاقم وجهك للدين القيم من قبل ان ياتي
 يوم لا مرد له من الدين وكن من الصابرين لا يصدعونك -

وارد در بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحيد محمدي على صاحبها الصلوة والسلام

کل واحد و وجود وحدت شهود از مصطلحات صوفیه و مبتدعات ایشان است در حضور پروردگار رسول مقبول علیه الصلوة والسلام با بن مورد ذکر نبود و بجهت توحید وجود

و توحید شهودی و دوا مر علیّه جدا جدا باین پنج که الحاح محوث قوم است اصلاً در میان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیتاً بود و مفصل
ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود همان توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت توحید وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آرائی است سر کشیده
بود و همیشه آنست که در آن وقت بیان کننده مطلب توحید شخص واحد بود یعنی جناب هدایت مآب حضرت رسالت نباه علیه الصلوٰة و السلام و دیگر
از صحاب تابع و پیرو آنجناب بودند و هرگز آرائی خود را در امر عینی دخل نمیدادند و بمنها و اطعنا گفته هر چه می شنیدند بران یقین می آوردند و لشکر پیرو
و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و در نحو استعداد هر سماع بطورے تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال میفیدال آن
شخص باشد و هم بیان نفس الامرو پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان است با انواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر هر کس بقدر
بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر نیچیکه خود استفادہ اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک پنج تا بعین رادالت نموده و دیگر
همه احادیث مختلف العبارات را که از دیگر ثقات شنیده تاویل کرده بر همان معنی حاصله خویش فرموده آورده و علی هذا القیاس تا دوره تابعین و تبع تابعین
پسین معامله شده می آمد و هر کس از روایث ثقات خویش برنگی که آن مطلب را شنیده و فهمیده بر همان رنگ دیگر تمام کلام گنسرور را فرود می آورد اما چون زان
بسیار منقضي شد و بعد زمان امتداد سے بهم رسانید و قوت کیهنی که معنی در لواطن رسیده می آمد ضعیفی پیدا کرد و علی الاکثر یہ همین نقل کلام که صرف
روایت احادیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مؤمنین عقلا که استعداد حکیمانہ داشتند بقوة فکر یہ خویش هر چه توانستند از آیات و احادیث اینها
کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را عقیدت توحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
مسمی بعلم القیوم کردند و اکابر این جماعه را صوفیه میگویند و از اهل باطن میخوانند و البته که باب نسبت ولایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی
بقریب عام داده اند و بعضی از مؤمنین با صفا که نوز ایمان در نهاد اینها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور سرچاپ ایشان را از شواهد معانی
در متق آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن امر را کردند و آن معنی توحید مطلق را عقیدت بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهودی شدند
و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الدمید اند و بے شک که در دوازده نسبت کمالات نبوت در
لواطن ایشان کشاده اند و راهی بقریب خاص داده اند و بعضی از مؤمنین سادات که از مطالب استعدادات ایشان همان خویشید محمدیه خالصه
طلوع فرموده و همان صحیح جامعه محمدیه ظهور نموده بعضی بر همان آفتاب عالمتاب که همه جهانگیر است هر چه در آیات و احادیث مراد و مراد الرسول
بود روشن ساختند و توفیق تقریر و تحریر آن مطالب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت جو
د شهودی را باز در همان اصل که اول بود کم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خاندان را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت
پیغمبر میدانند و لاریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیه در لواطن ایشان کشاده اند و راهی بقریب خاص خاص داده اند و البته مختص بر حجت من ایشانند
ذوالفضل العظیم و مفضل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه است و نظر بنفس خود اعلی و غامض تر
ازین هر دو در حق و شرح همین وارد می آید بعون اللہ العظیم و هو الہادی الی الصراط المستقیم و بدانکه اکثر صوفیہ وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و اول
بالاصالة اعتماد و پرافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیف رسول علیه السلام نیز می نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود می آرند
در حقیقت گو با اینها را با شریعت کار سے نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت است و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور
و بخيال خود گمان سے بزند که ما او را ک نفس الواقع سے نایم و میگویند که ما را باطریان حالت توحید بر کس و عدم طریان آن کاری نیست مقصود آنست
اینست که در واقع ممکن عین و حقیقت یا غیر آن و مخلوق عین خالق است یا غیر آن و در ادراک این امر مقتضای خود عقل خویش را میگردانند

و بنیادی بر این عقیده راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بر سر راه خود میگذرانند و با کمال قطع سرشته ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان
میگویند و بالفعل بظاهر داخل در جماعه مؤمنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و الا با صالته اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثانیاً در
ضمن شرع هر قدر که توانند عقل خود را هم داخل می دهند و موافق آیات و احادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست
آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق است و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر و وحی است خدا و
آن خبر داده و میداند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق این معنی که در جهت ممکن همین هم اند یا غیر از بقوت عقلیه و در اول این
امر مقتضای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنور ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بر سر راه خود می گذرانند
با کمال قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویند و بالفعل بظاهر داخل در جماعه عقلا اند و اصل حقیقت اینست که
اثبات هر امر اولاً بقصد اراده من جانب الله بر شخص میگرد و بعد از آن دلائل و براین نظر می آید پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوانند
که از گرفتاری آن بر آیند و کسانی را که تابع نقل ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا من تعالی فرموده و الله ین علیکم بالایمان
پس بیانات آیه اگر کتاب توحید مطلق که توحید محمدی است بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تو روشن شود این کثرت شجب توحید اصلاً محفل وقت تو نگردد
و فرین را برانگیزد و کند و الله یکنی من عباده من یشاء ربی و سبب از هستی است مطلق و نگرفته از کتاب توحید سبب کثرت نکند زیرا برایش
چون شود و نصب العین توحیدی واحد حق و حاصل آنکه خطاب بر شخص متردد و مشتت که نسبت مع الله است کرده گفته اند که ای بنیو غافل از موجود
مرتبه اطلاق نفس الوجود که با الوجودیه است تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حلقه عرف المعارف است سبق خوانده و از وحدت ذاتیه آن مرتبه قصودی
اطلاع نداری لے گرفتاری تعقیدات و اضافات کونیه هرگز این صورتها را اعتباریه عالم نظر پریشان خاطر نکند و بجز مشغول نگردد و اگر خوب ذهن نشین و
راستخ و نفس توحیدی واحد و وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او جل و ذکره نصیب شود و توجالی الله بر پنج بیچونی و بی کینگی قیام گیرد و نقوش صورت
از صفحه خاطر خود گردد و در حق در دل تو هیچ مانند توحید عبارات از حصول همین حالت است و آیه انما الهمکم الله واحد بر همین معنی دلالت می نماید که
حق تعالی را یک باید دانست و قلب از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شریک کرده خالصاً توحید بجا باید آورد اما در بحث توحید
حسب مذاق خود با عارفان و اولیا را کلمات است و بسیار تحقیقات و در بیان آن معنی واحد که مرتبه وجود باشد اختلاف عبارات است و انوار اختلافات
بعضی از متقدمین و متأخرین قائل وحدت وجود اند و گفتن کل وجود است جرات مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مفروضت شهود اند و کلام بالفاظ بیاد
می فرمایند و قد جئکم با رسال الحق بالحدیقه البالغه و لا بین کم من الالسر لبعض الذمی یختلفون فی بعضی استحداد انکم الجزیه القاصره و الله یکم فیکم و یختلفون
و هو حکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان که با هم بگفتارند میان می آید چون خوب بانصاف غور نمایند و در کتب تصدیق بگردد و بیارند و نیک
بنظر تحقیق ملاحظه فرمایند و در فدراری جانبی نکنند و در ایند که مال هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی است و نزاع لفظی دارند و فی الحقیقه در کیفیت حاکم
اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصلن حق تعالی است چه حاصل توحید وجودی و آنگاه این تحقیق
هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جاوه فرماید و این حالت مشاهد پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و در اول و فهمیدن هیچ کاری آید
و در کلام نفی موجودات معلومه کردن و در خاطر همین نقوش صورت کونیه منقش داشتن هیچ را هم نمیکشاید و کمال توحید شهودی و در ضل این نظیر
هم آنست که در وجود نیز مشاهده مغایرت نشود و الا این چه توحید است که همه امور از او باید دید و در موجودات را که اصل همه است غیر وجود حق
نقوش کرده وجودات متکثره مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین است که وجود همه موجودات در روز یک وجود مطلق کم شود و کثرت

اعتباریه در شهود عقل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بی پیداشدن این حالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی باشد خواه شهودی مجوسست و داخل مقلدان و یا ده گوینان و اهل قال است و از ارباب مذاق و صاحبان حال و محققان با کمال دورست و راستی بهایم حقیقت نداشتند و کل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقیقت می بینند از هر دو معنی آگاه اند و هر دو وحدت وجود را نیز چنانچه باید می فهمند و گفته وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجه است چه تنگ است و چه جای تردوست که وجود معنی واحدست و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود تردا بل کشف و برهان اشترک معنوی است و بوحدانیه مرتبه وجود مقررانند لفظی اشترک است چنانچه شومیم بعضی شده تا در مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده آید و حده لاشراکیه در مغایرت حقائق وجود که بدی است چه شبهه است و چه جای فکر است که ما بهیته امر دیگر است و مفهوم علخده وجود دیگر است و معنی جدا اگر وجود یعنی مابا الموجودیه عین با هیته ممکن بودی پس ممکن هم در وجه شدی و در هیچ حال معدوم نکشتی و نزد صوفیه که لب بوحده وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ما هیات امکانیه معانی عدمیه اند و گفته اند که الاعیان ما شمت را حتمه الوجود پس حقائق عدما ت باشند و عدم غیر وجود است و تقابل اینجاب و سلب در وجود و عدم ثابت است و همین حیثیت غیریت و لیاقت اثبتیه در حقائق ممکنه باعث ظهور بصورت ذهنیه و خارجییه و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از وجه مغایر نمود و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیه موجودات در زمین و خارج شده داخل مرتبه وجود داشته و الا عدم بحث میبودند و تفریق موجودات و محدودات کرده نمیشد فافهم و لا تعقل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین دار با بگنید که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را هم در وقت در نظر دارند و جامع تشریح و تشبیه و وقف ستر عینیه و غیریت اند و ذوق تفریق و انجیح اند و مراتب سکرو صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات و ولایت و کمالات نبوت را تفصیل طے کرده اند و متصل و غیره اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زمان خود بطوریکه که مصلح حال قائل ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرورد از پیش نظر سیکشاید و بسوی سواد الطریق که صراط مستقیم اعتدال است همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر جمعی الدین عربی رحمه الله علیه از راه محجوبی و تجوری که علماء و مشر و فضلا و ظاهر محروم از ادراک حقیقته و دور از با طریقت بودند و در رخ حجاب خودی نمی نمودند و اثبتیت در اذهان ایشان و غیریت در باطن اینها انقدر غلبه نموده راسخ گشته بودند استقرار داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و با وجود کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میگردند و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات از هر یک گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل جدا از وجود واجب میفهمیدند و میان بالاستقلال و مغایرت قائم بوجود علخده می انگاشتند که منجز اشترک میگردند و این عجیب فمیدست که هر چند سائر صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه بین ممکنات نشناسند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سبب و بنا از بنا فمهند که نوعی از شرک است لغو یا بگفتند که درین صورت کمال و بارزنا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و مستخراق در مشاهد در استهلاک و انحلال در حضور در راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله با حق سبحانه میباشند همه با کمال و سراسر منفق و میشود پس ناچار ایشان معنی شیخ اکبر و توالیانش که صاحب نسبت ولایت بودند اصرار بر عینیه بر تفصل بیان کردند و معارض وحدت وجود تحریر نمودند و اثبتیت و مغایرت را در خیال خود از نظر مانهفتند و با پمشاهده وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر اینها در صورت شناسان را و باطن آرزو معنی باب شوند و نظرها بحقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهنندی قدس الله سره العزیز و حلی سچیر شکور این نسبت عینیت و اتحاد در بنا و زبان آن همه غالب ستولی شده بود و غلبه اثبتیت را

که اکثر جملات نام و نسبت از حال متقدمان برختمال صرف بقال کشف نموده بودند و قلب را خلاص از گرفتاری موسوی نمی ساختند و تصنیف قلمبند که نفس پرورند
 و ازین راه در ضلالت می افتادند و در عید و میوه و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور احوال اجرام می نمودند و وجود
 او را تقالی نشانده که در او را در پنجمه موجودات علوی و منخلیه موجوده و ماده و ذر بنیه و خاجیه است چون وجود کلی طبیعی که بنفوسه خارج وجود ندارد موجود درین
 افراد و جزئیات خویش می بندد شند تقالی الدعای یصفون بنا بران ایشان عینی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط ازها
 نسبت اثبته و اثبات مراتب غیرت کردند برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطه مجوده بیان ساخته مسئله وحدت
 ترقیم فرمودند تا این بی و میان و طبران که در گفتن بجای اتوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موجدان بگویند از نسبت تنزیه پیوندند از گرفتاری
 محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که در احوال عقل است ایمان و توسل بهرسانند نسبت مجهوله الکفیه و حالت تقرب و میریت با تمیزه قصوی
 و ذات مقدسه علیا حاصل کنند و بهره از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلامه و دوران نقشبندیه قادر به ناصر ملت مصطفی
 فخر سلسله مجددیه والد مرشد این بنده قاصر لیسند حضرت خواججه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقته المحمديه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و علی آکره و صحابه دائما با
 کثیرا کثیرا چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت یکدیگر یافته بود و هر دو بحث منتهی شده صاف گردیده بود و اصل
 هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانند تا یکجا جمع نمایند منتظر گردیده مزاج مستدل اصلی خود را
 که در عهد حضرت رسول الله صفت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نموده مقید بقید وجود و شهود گذشته در بعضی اشخاص از یومنین باران
 و در بعضی اشخاص با آن رنگ ظهور داشت که گویی از عرفان غلو درین نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت نمانه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و بجا
 از اولیا آن نسبت احکام ساخته بند در همان نسبت مانده از نسبت دیگر جا بل مانند بر این را فهمیدند پس از سجدانه حضرت را یعنی حضرت قبله کونین را بسوختند
 و بسوی خلق فرستاد و باب هاج عوث محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز گوشه و باب دینه علم باین صورت دانم و نحو بنا بر اصلاح کافرانام و
 ارشاد عام آن امام و پیرو اکمل رسول علیه السلام که جامعیه محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه لطیفه افاضه حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه
 و السلام حاصل نموده بود و بر اثبات جدا علمای خویش که حامل لوامی محمدی بود خود هم لوامی محمدی افراشت و دعوت عام هر که و همه را بطرف همان نسبت
 محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول پنج خاص شود و در ظاهر نیز حره بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوامی محمدی
 نهاد و چنانچه چهره آن در کتاب شریف خود ناله عنذ لیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش درام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
 جز لا ینفک خود که متصل واحد است داده امر و اشن او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاد و بر تخت جلوس
 خویش که مسی بمعبرست نشاند و حسب احکام امام خاص عام گردانید و آب ستاده محیط آن نسبت خالصه را بغیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
 بتوجه آن در گرفت و ازین دریای ذخایر لالی بسیار از حقائق و معارف بی شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طالب بکعبه مقصود فائز گردید
 و بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاذان دین غرق شدند و بجان یاقین شست و شوی ظاهر باطن یافته ظاهر و مظهر گردیدند و نهر مصفا می
 این سلسله علییه قام قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقه قرآینه و احادیث نبویه همه وقت مشال لجال سادات مجتبه
 خواهد بود که قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عزیزه و دن یتفرقا حتی یرد علی الخوض پس آن سلسله خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
 بر سنت رسول علیه السلام هم کس را راتیه طریق میفرمود و به نسبت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام دنیا بن منیب خود که نایب حق است
 سنت و دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب الثانی نسبت باطنی بلا گفت و شنید برکت صحبت خود میکشود و تقوی را جامع امتیاز از اتحاد

جانب استیلاز را قدری برای ترتیب پاس شریعت غالب میدهند و الحق که سنته الله و سنته الرسول همین است و جانب مرتبه ظاهر ظهور بر مرتبه باطن غالب است و پایه مرتبه باطن در بطون بر مرتبه ظاهر راجع و للظهور والبطون مراتب بلا نهایته ففی کل ظهور اصنافی بطون اصنافی ظهور اصنافی و الظهور لمطلق والبطون لمطلق متحدان فی مرتبه الوجود المطلق و الظهور عین البطون و البطون عین الظهور فی ذلک الموطن و هو الظاهر باطنی
 ذوق کل شیء عظیم بالجمله در حضور اقدس حضرت ایشان مابحث همه اوست یا همه از دست که نقل مجالس شایخ بے تعب میباشند هرگز مذکور نمیشد و سعی یا راداشت که این ذکر بمان آرد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه که جاری میگشت همان بقدر ضرورت کلام حسب الفاظ آیات واحادیث میفرمود و لفظ وجود و شهود و عین و غیره که از بهر عتقا صوفیه و مناظرین ایشان مستمطلق بمان نبود و اجمالاً همان تلقین توجیه الی الله که اصل توحید است بر طالب میگشت و ارشاد میفرمود که هر وقت در حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و نافع و ضار بالیقین و مغز و نذل بلاشک و خافض در دفع بلا تذبذب و عفار و قهار بلاریب و قابض و باسط بی شبهه خالق و رازق بلا تردد و صرفی رانی بحقیقه باید دانست و در هر حال یا باید گردید و خیار را موجود نباید فهمید و در حقیقت مجازی همه با او داده و مشیت اعتباریه اینها قدرت حقیقیه همان واحد کیتا و مشیت واحده یکی رانی الواقع مشاهده باید نمود و این توحید ایمان و نسبت ایمان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق مسوی الله را چشم دل نباید دید و در قلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشته آگاهی حق اگر کم را نباید کرد که لاجرم و لا قوه الا بالله پرده کشای تجلی ضلالت است و مات فکون الا ان لیس الله محمکنده خطرات دلی و ارشاد میدند که حاصل ستمت و سلوک و مال توحید همین است که یکی حق سبحانه مشغول باید بود و خود را تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محمود فانی در وجود باقی او باید شناخت و تخلیه قلبان مسوی الله باید نمود و با کمال از همه با بریده یا و باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین است که موجب نجات و شرف مراتب است و دعوت انسر و علی السلام جز ازین چنانچه مستفاد از بهر اخبار است زیاده عین انگاشتن و غیر نهان شدن از زوائد است که حمد یا خالص را با نظر نگاه نیاید انداخت و متوجه نباید شد و آن بجای زائده است که تولید بسیار شکوک و شبهات می نماید و دیگر هیچ کاری آید و آدمی را از آدمیت حقی برود و جمل غایبان و اسلام بلا اطفال میکند همان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کامل باید گذشت و هرگز سوال جواب و گفتگو با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم اذان الیسعون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها عزیزین توحید محمدی که توحید مطلق است و متعلق بر مرتبه الالهیه است و وجود معنی عامت لبان با صدق علیه خود که مرتبه اطلاق وجود است و شامل است مرافق و مقیسه خود را محیط است باین توحیدهای تقییدیه که توحید وجودی شهودی باشد و توحید وجودی متعلق بر مرتبه بشری وجود است و توحید شهودی متعلق بر مرتبه لاشی وجود است و با صدق علیه این هر دو توحیدها همین در مرتبه اعتباری وجود است پس محمدیان خالص که تابع کامل حضرت رسول اند علیه السلام صوابید ایشان همین است که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بظرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام است و آن یقین و تصور وحدانیه ذات حق تعالی است اجمالاً برینج مجهول کیفیته بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبه الهیه است باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه بلطف و محبت خواه بقر و غضب خواه بجد و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجزب و تصرف خواه بتسلط و حکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین نکات بره و مناقشه که ملایان ناتمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه شدن اولی و النسب است که درین صورت مذکوره برای هدایت و ارشاد و خلق الله فواید و مصالح بسیار است هم برای مرشدین و هم برای مشرشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة و السلام همین طریق است و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روشن حکماست راه اینی نیست که اتفاقاً بعضی مطلب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه ایحاناً بعضی امر حکما هم اشراقاً بیان نمایند که بنحین قضایا و اتفاقیه رافع و طیره مستمره نمیکرد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر بیان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی بهرست که مفید منخلص و غیر منخلص خواهد بود و این منصب یکیده است لیکن بهرست با نظرت مصروف باید و پشت که تا مقدر امور معقوله باعث تقویت
و استحکام مطالب معقوله گردند و نصرت دین بسین و طریق متین مجری بدلائل و براین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص نیست و بالذات معصوم
این برگزیدگان اتباع کتاب سنت و اطاعت خدا و رسول اوست و در ضمن بالعرض کشف و بران را به نیت خدمت و از یاد قوت جمع بیازند
و این دو امر ایشان چون آن دو دلیل علم اصول است که اجتماع و قیاس باشد آنکه مورد معقوله را بتکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرو و یا بر آورد
و کشف و بران خویش متضمن باید گردانند تا با کمال اندازده اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول است و بالذات منظور این صاحب حقان
و دانشندان کشف باطنی خویش و بران عقلی خود است و در ضمن لمصلحه بعضی جا کتاب سنت را بشهادت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش مست
ادعای سلام خود نمودند و میگردانند و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل و جدانیه خود و امور کشف خویش بخالی ایشان است و حال آنکه کشف و جدائی اولیا
با کشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامینه اینها را با معانیه نزول می چه مناسبت و بران عقل حکما را با خبر نفس الامری انبیا چه مناسبت
و ان تبعث اهل بیت بعد از من بعد از من العلم مالک من الدین و فی لای فیض بل مجله کار همین است که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود
تحقیق همان است که موجب نجات و فلاح خود و توالی خود بود پس خلق را ولایت بر امری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیه
طرف امکانیه بسبب تنقش صورت کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقه در مزاج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سدره وصول گردد و در مرض دینی
و شرک در قلوب ایشان قومی بود و ناچار در باطن اینها القاد نسبت اتحادیه نموده حقائق توحید مرتبه وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبه احوال ایشان
غیرتیه فرود ساخته بحد اعتدال آورده بخار خودی ایشان را باب باشی معارف توحید نشانیده فانی فی الدنیا گردانید تا تمام هم زوال عین و اثر
ایشان شود و حالت تنی ارادت و نفی مرادات که متعلق بمقام رخصت حاصل گردد و مردمانی را که حقیقه و جانب الوهیه بجهت توجیه مرتبه علوم مع علم
کشف حقیقت و طبیعت ایشان غلبه نموده بعله حالت سکون بخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیرت
حقائق ممکنه از مرتبه علیای وجودیه فاینده اراده فرق مرتبه وجودی امکان نمود همچنین مستیمان بیخبر را بهوش آفاق آورده بر مقام صومعه اجماع کشیدند
باقی باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبودیت مع مشاهده الوهیه دائم قائم مانند من بعد مثل سابق از یاد افتند که کاغذ
و شعار پیران حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان است از روی رحمت عامه هدایت تا آفت ایشان که این شیوه شیاطین و توالی اینها
است حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند بیچگاه غیر از هدایت کاری و امر از ایشان ظهور نمی نماید و لکن الذین هدی الله فیهم لیتقوه
و اظهار این حقیقه که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد از این بنده بشود رسید این تحریر
خدا شاه است که نه بخالفه کدام فرق است ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و ناز را به شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و تقویت
صاحبان هر دو طریق است و ملحوظ رفیع تناقض و تنازع بجاست که مکملین هر دو فرقه از اولیا الله بوده اند و این تصدیقه که در میان اینها چون الله
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف است و احقاق حقیقه بالضا و ناست که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب
خلاف چنانچه عادت ناهان در رسم جا بلان میباشد و ایدان خالکم یا ایها الذین خلفوا بالجمله الی اللهکم عن العلمات الباطله و المعقولات الفاسده ان
ارید الا اصلاح ما سئطعت باعتبار الطاقه ایشریه و قدره البیان و ما توفیقی بذالطهاره المحمیه الخالصه و بیان التوحید المحمیه الا بالصدق الجامع الذی لو
لهدکم اجمعین علیه توکلت ظاهراً و باطناً و ایدان فی السوال العلن و بدانید که مرضی الهی در مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت مادی سلطان
بر مانده لبان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طور جامعیه است که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودیست چنانچه

در کلام الله در کتب حدیث بعضی آیات و بعضی احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان به اوست بان آیات احادیث
 تمسک می کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جایها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقرران سبزه است
 بان آیات و احادیث استدلال می نمایند و ثواب طلب خویش دارند اما واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیه و غیره بیفایده
 گرفتارند و از ناحیه حصول هر دو توحید که خلاص قلب از غفلت ماسوی و درام توجه الی الله باشد بی نصیب حاصل کلام را از کلام خدا و رسول نداریافته شنب روزه
 در توجیهات لفظیه تقریرات لسانی اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چونکه از اصل محاله قرب باطنی بی بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر قلوب اینها
 نکتشاده بنا بران از مرتبه جامعیه اعتدال غافل مانده بر حصول مجموع آیات و احادیث نظر ننند از آن جهت در اثبات نسبت عینیه
 و غیره برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبلرغ مالک خویش یک یک جانبی مبراه خلاف می نهند و از راه تعصب با هر یک مخالف
 میمانند و در تکلف تا ویلات آیهائی که مخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجیهات باره و پیمانچه آرند و تصنیفات فاحشه بکار می برند تا آنکه
 اوسحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرمایند و این بجزیران را آگاه می نماید که ای ناهمان افتو مومن بعضی الکتاب تصدیق مطلبه
 تسلیم باین السیفه و تکفرون بعضی منه بقصود آنها کلمه او بستر معناه الاصله بتاویل یا طل لیس مراد الله نما جزا من لفضل ذلک منکم یا ایها المحجوبون
 الاخری فی الحیوة الدنیا بالتذیب و عدم التسکین و یوم القیامة هؤلاء المرءون المحجوبون یردون الی الله العذاب و ما الله غافل عما تعملون باید دانست
 که در اصل فی الواقع معرفت همانست که نور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت عینیت
 است پس منتج این شد که معرفت درست همانست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عامست از شریعت و مفهوم کلیست پس تمثیلا گفته می آید
 که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسانست نسبت بزید و شریعت که خاصست از حقیقت و مفهوم جزئیست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
 خاص چون زیدست نسبت بانسان که شریعت منظر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقتست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسانست
 و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زیدست و انسان از طرف خود عین زیدست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه زید
 زید و انسان ثابتست که این جزئیست حقیقی و آن کلیست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر چه حقیقت انسانیست
 که مجموع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و شلهما باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق
 غیر محمدیه بود مثلا جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقه خواهد دید و هر فردی هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
 خواهد نمود و عین آن رسم خواهد فهمید چنانچه عین خود رسم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانی مثل ضحک و مثنی و در احکام کلیه
 حقیقت وحدت مثل ابتدا من الله و عود الی الله خود را در شریعت و طریقت خویش را در هر راه شرائع و طرق همه را متفق خواهد یافت و تکلم کلیه
 تا لوالی کلمه سوا بیننا و بینکم خواهد کرد و لیکن در مورد جزئی که متعلق بشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص است ناچار اختلاف خواهد نمود و در
 او ممتاز از صورت دیگر و مان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طرق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مثنی هر یک از افراد انسانیست و درین
 و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و بیخ جدا خواهد بود که ظهور این معنی از عالم بی اختیار است و بورد و باش گذران
 و معاش هر شخص و هر فرد بطور خاص خود در راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و لعل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق و پیروی
 خویش و معتقدان و مشیوعان خود خواهد نمود و این مجالست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسانست سرانجام یا بدیا اهل یک فرقه
 رسوم هم فرقی او سازند چنانچه بعضی دینان را متوهم میگرد و سهولت و مدانته شعار خود می سازند و این را بجای خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند با جمله سخن هاست که بالضرورة هر کس داخل در فرقه خاصی خواهد بود و تا بجان احصای خود او را مانده پیشوایان خویش در صورتی
 فرموده اند و بنی خواهد نمود و ازین تقریر تشویدیان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعضی صوفیان خام یکسان نه بینی که مصدق الدینین کا دست هر چند
 خالق کفر و اسلام واحد است و از مرتبه وحدت الهیه هر دو ظاهر ظهور نموده اند اما اسلام حق و مظهر لاسمه الهادی و ابتدا منه و وجود الی اسمه الرزق
 و الغفور و الکفر باطل و مظهر لاسمه المضل و ابتدا منه و وجود الی اسمه القهار و المنتقم حالا وقت محمدیان آن مانده است که عمل موافق آیه کلم و تکلم ولی این
 نمایند بلکه زمان آن رسید که نوید فاتحونی یکدیگر آمدند هر یک از جهان شنوا نذر ضلکه چنانچه زید با وجود مشاهدت بحال انسانیه مطلقه در محراب قرآن
 بر صورت حاصل خویش قائم است و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شکر روزگارهای معموله خویش مشغول است و همین صورت وصل
 بحقیقه انسانیه است بچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیه خالصه را لازم است که حقیقه و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی
 نصیب ایشان کرده است و البته اعتقاد جازم بهم رسانده ظاهر او باطن از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که بکبرت صحبت او و افاضه روحیه او باین دست
 مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کاریکه از آن برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان سهم
 در جناب الهی و رسول او علیه الصلوٰه و السلام این خدمت شریعتیه مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد و هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیه
 ممتزجه اند آن حقیقت واحد را که محمدیه مطلقه باشد شامل نمیند و عالی از مطلق محمدیه ندانند و بجهت بهره محض نخواهند که لاکفر اهل قبله از عقاید حقه مسا
 اهل سنته و جماعه است لیکن حتی الوسع و الامکان خود را در اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بر هر که دست رسد از بیگانگان و آشنایان آنرا
 با اتباع صاحب خود گشند و موجب کثرت انخوان طریق شوند و باعث تقویه طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خیر بود قیامت بنظر خواهد آمد
 هیچ عبادتی در ریاضتی باین عمل حسنی نخواهد رسید آن خدا صراطی مستقیما بلا شک ریب فاجتوبه بالصدق و الیقین و لا تشبوا السبل من سبل الشیطان
 و الطرق المبتدعه ففرق بهم عن سبیل الحق و هو طریق محمدی ذلکم و صلکم بر رحمة و هدایة اعلمم تقون فی الدنیا و تقفون فی الآخرة و لا تموتوا کالذین
 لقوا من قبل یا هؤلاء انفسهم و ولاله اولیهم و اختلفوا باعداء شیاطین انفسهم و جهالة طبائهم من بعد ما جا هم البینات ایضاً و الله بهدی من یشاء
 الی صراط مستقیم بهیات ای یاران موجود درین زمان و جماعه آیندگان حقیقت را در یابید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان
 حال استقبال است و مراد آنکه حقیقت حقیقه محمدیه را در یابید که در واقع هیچ طریقه اقرب و صوب ازین طریقه و ثقیقه در عالم نیست و سرانجام
 محمدیه متباید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم تجزون السفا تجونی بیکم السلام نفس الامری و بی شبهه است رزقنا الله و ایاکم تبعیه حبیب علیه السلام
 تبعیه کامله بالظاهر و الباطن و اجماعاً و اماناً علی الطریقه المحدثه و نصرنا علی القوم المتردین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند با حثان را از
 هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شستوان خود درویشا بده آریده آید
 تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویه نسبت را بطه نموده سعی بلینج در ضبط اوقات و نگاهداشت نسبت حضور و شهود نماید و کیفیت میجه مستمر
 با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیه و ثبوتیه که مبنای اجاث اهل وجود و شهود است هر دو امر اعتباری است نه وحدت که منشأ عینیه است حقیقه
 است چنانچه وجودیه گمان میرند و نه کثرت که موهوم انبیینیه است حقیقه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از گجا که وحدت حقیقیه باشد و کثرت شهادت
 که این عقاید دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند در ان مرتبه قصوی و ذات علیا که بر تر از همه نسبت اضافات است نه کثرت را گذارست تا تصور ثبوتیه
 نموده آید و نه وحدت را با راست تا خیال عینیه بچته شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقه از چه راه باید
 و کثرت را محض اعتباری بر آید خواند و اگر وحدت فی الحقیقه است چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

خاک حقیقت است زیرا که هر دو امر موجود در حقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد و بدل ناشی از جهات است و سنگ آمدن از اشیاء
 اثبتیه و بر آشفتن از تشبیهت عینیه دال بر عدم طلاع حقیقت است حاصل آنکه زبان از میانه بیفائده بر بند و پیش میباشان سکوت نماید و بیاریافت و
 نیافت خود که هر وقت لاحق بر انسان میباشند و بیاریافت و نیافت همه از بی نوع خویش بخند که سبحان الله و عجب معامله ما همه بیچارگان را افکنده اند
 و اگر چیزی از قبیل حقائق و معارف بگویانند مثل فکر محققان و عارفان توهم بگو و هیچ و سواس نما و همه را آنچه در دل تو القا شده است اگر مطالب
 کتاب سنت است بشناس از تو که چنین معارف صادق و بیهام حق تعالی در قلب متعقل و تفکر دارد و دیگر دزدان عرفان مدکل ساز اگر چه متعلق بمشایخ
 ذات است اما حیثه شخصیة انسانیه را نیز درین امر دخل تمام است و من عرف الله طالع الساعه بر چند نام است بده صفات است لیکن قابلیت استعداد
 شخصیه در بعضی هم دخل کلی است و در اصل اینهمه حالات از عالم بیه اعتبار است که بقصد تکلف میسر نمیشود و در صورت ناچاری است هر کس را
 هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند و اگر در فهم همه کس از درک حقیقت و بیاریافت کثرت ذات الهیه درست و هرگز آنجا نمی رسد
 و آدم بسبب تقصیر و قوه فکریه خود و قصد شناخت و اراده یافت هم مجبور است و بیچاره ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که در که او نیز و نند و
 و طبع چالاک دارد و با وجود آنکه میداند با لکنه در یافت آن مرتبه از هیچکس نشده چرا که حال است ممکن بحقیقت و عجب رسد و علم تو ای هر انسان بر چهل تو
 دال است و میدانی که نخواهم دانست چنانچه علای معلومات که آخرها نصیب عرفا میگردد و جهل است و در او خرابان منزل میسر کند و باقی هر چه در آثار او
 دیده و دانسته شود همه سهل است که از آن باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بجز ب احوال معلومه اقوال سموعه کاملان سلف و
 خلف همین اعتراف است بجز و نادانی و مرتبه عبودیه مقتضی همین معنی است ما عرفا ک حق معرق حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
 پس دیگری چو دعای یافت کند را با عی هر چند که ورت و صفای یابی و لیکن نتوان که دعا را یابی و گوستر طبیعی و الهی فیهی و ممکن بود
 این که خدا را یابی و مراد از که ورت موجودات محسوسه از صفای امور معقوله و از دعا کثرت ذات حق تعالی پس گفته آمد هر انسان باشو که هر چند تو همه
 موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل می نمائی اما این نمی توانی نشد که کثرت ذات حق تعالی را من حیث هی بی دریایی گوازه و تجر
 علم غوامض همه مسائل علم طبیعی و الهی خوب فیهی و بیان فرمائی لیکن این امر امکان ندارد که ممکن بے سر و پا که نبوه و باز نخواهد بود سر ذات و جیبیه
 که همیشه بود و هست و نخواهد بود کما هو حتمها در یابد و ما یعلیه الاله و هو العلیم حکیم

هُوَ السَّكْرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يضرب الامثال ويكشف الاحوال والصلوة والسلام على رسوله محمد خاتم مراتب القرب الكمال وعلى آله وصحابة ذوى الافضال
أما بعد فهذا الوارد الخامس المائة هو معنى يضرب المثل علم ان المطلب يفهم بالسهولة ويحصل تصوره بالسرعة في الذهن وتقبله النفس لا ترد
 واذا بين يضرب المثل وتبين المثل لا ضرب الله تعالى في كلامه الامثال وقال تلك الامثال تضرب للناس لى لتفهيم
 الناس فانما ايضا على سنة سبحانه ضربنا الامثال في كلامنا للناس اما ليعلموا الامور التي هم الراخون في العلم و
 يؤمنون بالله ويؤمنون بحسن الكلام ويتبعون سنة فيقولون ما هو ليقول شاعر بل الله يجتبي من عباده من يشاء ويعلم ما يريد ذلك
 من فضل الله الذي خلق الانسان وعلّمه البيان وادله وفضل عظيم

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بمقتضی و انظار مدعا بمقتضی

مراد از کلمه نسبت اینجا نسبت مع درست که عبارت از توجیه نفس طایفه بسوی مرتبه الوهیه باشد و این توجیه الی الله و حقیقت انسانیه از بدو فطرت و تربیت کرده اند و بی اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت المراتب کثرت و نگرانی با نظریه پیدا میشود و متنبه میسازد و اما این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تالم میخوانند یعنی بزور عقل هم اگر عقل صحیح باشد اندک وجود واجب علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و در حقیقت خویش قامت بر این برائیات در جب کرده می آید چنانچه عقلا نموده اند و قدری بسبب تهذیب خلاق و اصلاح اعمال توجیه ضعیفی الی المبدأ در نظر میگردد و رجحان الغیب جمیع اقصی آن طرف نموده میشود لیکن این نسبت شتر نتایج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیگردد و حکما و دیگر عقلا را سوای فرقه اسلام نیز نصیب میگردد و البته قدری مصلح معاش و دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و یکی بقوه عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خویش بجزبه الهیه و ضطفا و اجتیا و موته و قوه ایمانیه و لوزر حمانی تعبیر مینمایند یعنی بجهت این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب اعتقاد خود در تجلیات و الهامات می کشد چنانچه اولیا را نصیب میگردد و بجهت تصفیه قلب نیز کسب نفس باین طریق توجیه قوی الی الله در باطن رخ میگردد و یقینا بلا ریب رجوع کامل بسوی ذات بخت دانما قائم میشود و این نسبت شتر نتایج بسیار از خدا و بقا و قربت و محبت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکارم شغفات و معاملات می بود و از مقربین میگردد و اولیا و مؤمنین را نصیب میشود و سوای امت مرحومه محمدیه دیگران را از این نعمت نصیب نیست و بے شک همین نسبت باعث خیریت و نجات در دین میشود و مفصل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح می آید و تمثیلی بر این فهمانیدن درین ماده نموده میشود بعون الله العظیم الهادی تا پابندان عقیده عقل از گرفتاری خودی و انانیت خویش برآیند و فهم و فرست خود را مقتدای خود نمایند و بگی خویش با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهر سانسند و از مشرب حکیمان برآمده و دخل جماعه مؤمنین صادقین گردند و از نذیب صوفیانه جدا شده ملحق محمد بن خالصین شوند و سر سر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غزالی او باشند و مصروف در اجرای طریقه و شریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التجر بوند الله الله اگر چه عقل هم چیز شریف است که صحیح گویا نیست میشود و اما عشق را عشق است که بجز برسانا منتهای منتهای میرساند و از و صلیبن و مقربین میگردد و اندر زرقنا الله ایاکم محبت و محبت جیبیه علیه الصلوٰة و السلام رباعی سکه بند بعتل نیستی که عشق + برتر بود از عقل بسے در که عشق + گفتن بتواضع گفتن بود اکنون + خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق + مراد از بند عقل کسے است که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و بر این عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاہر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیه و اسلامی که در امور متعده مؤمنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرموده خدا و رسول گفته مرشدان و مجتهدان خویش ایشان را کفایت است و خلل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری تفوق در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه حسیه حد انفسها بر ادکات عقلیه و فکریه و از لفظ عقل در صریح ثانی مراد معالمانی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور می نمایند و از درگاه عشق معاملات که متعلق بحس است اند و بقوت ایمانیه مکتشف میگردد پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی نذیب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و بر این عقلیه است گفتن مخالف شرع تو چون دلالت و همیه البته تو بوجه حسن و خوب چنانچه باید از کیفیت نسبت ایمانیه و اسلامی که صورت آن خواهم مؤمنین و مسلمین را هم حاصل میباشد و جمع حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و باب ان معاملات قرطاس قلبی نگشاده اند

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا مشارکت عقل فحواش محض بتائیدات ملکی و طیبیل ارواح مقدسه میفرماید پس در این
و یقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بحبث اند و بقوت ایمان به مکشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در مرتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بجقل اند و بقوت عقلیه ظهور نماید برتر است و هم نه حد نفسها مرتبه آن کفیات عشقیه و حبیه برادر اوقات عقلیه فکریه فائق است که آن بوقوت
قبول و فضل است و این مشروط بتعلیم و تعلم و آن حالت تقریب مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست این
نصیب کما و عقلا پس آنچه بر ذمه ما همریان ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه ما را گفتن بود لب با آن کشودیم بیشتر که سماع این کلمات و ناظر این کتاب
فخاری خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آد نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهمسانی و جنون
جذبی پیدا کنی قوت نمیکرد راه معاملاتی که در راه طوع عقل است در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رومی نماید الا یومن
منکم احد حتی یقال له یؤمن و الحق که بچنین است عقل می گوید که در جمع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید
با اهل دنیا در خورتا جمعیت بهمسانی و ایمان میگوید از اینها بتر تا پریشان نشوی و عقل میگوید اگر سینه مباش تا لا غرنگردی و ایمان میگوید میخور
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادات اطاعت من کن غرض که عقل جوهر نیست که محجوبین را هم عطا
میکنند و ایمان دولتی است که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی است که
همین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت جدیه است و محبوبان و محبان پروردگارند که بجهت و بگونه خبر
از این عالمه میدهد و طریق حکما و توالج ایشان طریق عقلی است و همین طریق راه میروند و پیروی عقل را اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
و جدا نیست و بندگان صنائع و بدائع مصنوعات الهیه اند و از گرفتاری عقل رباشده لقب خاص صنایع مشرف نگشته اند که بنا بر مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس است و آنمطلب علی از برهان و قیاس برتر است و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آنمقتضی قضی از عقل و حواس
و راه او راه است هر چند گروه اشراقین از حکما مانند گروه مشائیین از ایشان خود را چون مشائیین پابند برهان نمیدانند و آوردن دلیل را همه
بر خویش لازم گرفته اند و دعوی اشراق هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراق و خلاص باشد نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک است که بآن درجه نوزانیته ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که به تبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب شود و اشراق عقلی حکما که به نسیب نفس ریاضات حاصل میگردد و فرقی است باریک و امتیاز نیست ضمنی که نظریه هر کذب بصرا از اشوران
و عقلندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نوزایمان و ضیاء اصطفا حق تعالی که نور الهی است و در قلوب محمدین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نوزان فرق و امتیاز اشراق کشف ظاهر نمیگردد و بیدی الله نوره من لیس و ان بیدی الله هو الهدی ای
جماعه منصفان از حاضران و آیدگان مثل درین مقدمه زده می آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمشالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شایم
قبول فرماید و انکار نماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستموا له و لا مثل الا علی بدانند که مثل حکما و توالج ایشان چون شخصی است عاقل و مردی است
هموشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه است و او را ناچار بے اختیار بود و یا ش و گذران و محاسن تمام عمر خویش در همان
ملکت و قلم و سلطنت باید نمود و باید مانده اختیار خود بخود عقلش مقتضی این معنی میشود و بے گفته کسی در ویش این می آید که تعارفی بلطغان
پیدا باید کرد و روشناس باید کرد و خدمت او باید نمود و در برابر حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در جوار آن
باید گشت تا عهده گمی بهم رسد و کفر افزاید و در بگمان امتیاز بے پیدا شود و دولت رونماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و در فرغت

وسلامت از کرد و ماث و اندازی دشمنان بجای سلطنت و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نمود آید پس نزد حکما و اربابان
ایشان چون وجود و حجب بدلائل عقلی ثابت است و میدانند که بغیض حاجی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و لقا و نفس طقه هم برابرین بعضی
متحقق است و نزد ایشان هم ثواب عقاب خردی متبئن است و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یعنی است و علم
موجودات مجرد را علم الهی می نامند چنانچه علم این موجودات مادیه را علم طبیعی می خوانند تا چنانچه عقل ایشان دلالت بران مینماید و بی اختیار درون
این می آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبیه نموده تا که پیدا باید کرد و بقدر طاقه بشریه نسبت با آن پیدا باید نمود و تزکیه و تصفیه بر خوانده نفس قلب
مزکا و مصفا ساخته مناسبت و مشابیهت با عقول عالم علویات باید برسانند و ملکات نیک حاصل باید کرد و برضایات و مجاهدات باید کوشید تا
انجلائی قلب میر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را منلوب ضعیف ساخته ملکیت را بران غالب باید داشت و قوی باید گردانید تا که
نفس الهیه حاصل آید و تکمال مرتبه آومیه کرده شود و صفات نفسی رو نماید و مناسبت با عالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور
باب نجات نیکشاید و ربانی از حقوق است اخروی میسر میگردد و وسادات دارین جلوه نمیشد و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و مثل این
و سپردان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق و عزیز نیست شیفته که بر باد شاهی و سلطانی که در ملک او میباید بود و باش دارد عاشق شدن
است و در لغت گرفته است و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کوشش محبت او را ظاهر گردد باطناً بطرف سلطان میکشد و بسوی بارگاه او
میدواند و هر زمان آن دلداده بشوق تمام در محبت و عجزی دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد است که کشت
روز تمام آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و با امر او همه با که بار پابان آن درگاه اند اخلاص در
صحبت داری باین نیت اختیار میکنند بر خود لازم بگیرند که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بجا
غزبا و مسکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت و لطف از ان بهجت میفرماید و بنا بر این پیش می آید که اینها اگر چه در حال تبا اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت مقتضی این امر میگردد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضا بشریت بخورد و بقدر
ضرورت طعام تناول می نماید برای آن بخورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضا تن قوت استمداد و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر ایام
بسیار بخورد و گرسنه مطلق می ماند برای آن بخورد و گرسنه میباشند تا در خدمت بسبکی و چالاک حاضر شدند و در قراج کسل و مانگی پیدا نشود که از
سیری مستی و کمالی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه یا پیرایه در بر میکنند برای آن می پوشد و در بر می کند که رفتن در حضور است
و عریان حاضر شدن از ادب دور است و اگر اتفاقاً بجز بقدر شرم حورت نمی پوشد و یا لباس تکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت و دیوانه در هر حال معذورت و در عالم عشق چنین بود و بجهت روحی نماید غرض که همه افعال او و اقوال او و جمله
ارادت و نیات او خالص باشد و اغراض نفسانیه و طبیعی خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او واجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل خود است که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در لبا میباشان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت و وقف نمی باشند و خود هر چه کرده اند نیز خویش کرده اند می آید
و اینچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مردان نباشد آنها را نیز قیاس بر خود همان از بیخوضان تصور مینمایند المر لقیس علی نفسه بکلمه
آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد و گوید اصل باعث آن حرکت محبت دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه میکنند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده و دانسته مثل این را باب غرض نخواهد نمود تا بمثل اعمال

اهل غرض شمار کرده شو، همچنین در محاملات الهیه انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینها هر کاری که میکنند در فعلی که بعمل می آید چه از کارهای عقیبی مثل صوم و صلوة
 و همه اموری که متعلق بمعاوند و چه از کارهای دنیا مثل خوردن و خفتن و سایر اموری که متعلق بمباشند خالصاً الله میکنند و از جمله مخلصانند آنکه برای برنگار
 در عالمی از کمالات دنیوی و اخروی و بحیثیت و خیریت ظاهر و باطن خود میکنند که این قسم اعمال اعمال ابرارست اعمال مقربین نیست حسنات الا براسیات المقربین
 چه اعمال مقربین خالص بود و صرف برای اشتراء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینها شرکت نیت طمع و خوف ملائکات و مکروبات آفسانیه خیرین
 گویند و دیده و دنیا و ایشان هم بسبب خیریت حسن آن اعمال که فی حد نفسها خیرات و حسنات اند در آن باشند و مقیدین و دنیای ایشان بودند لیکن انبیا
 یعنی مقربین را منظور حق است و پس در لحاظ همان فرمان برداری و موافقت اوست قل ان صلواتی و نسکی و محیای و جمالی لله رب العالمین مصلح بهمین معانیست
 اما بدانکه منصب حضرت انبیا علیهم السلام نیست که همه افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان لله میباشد و هر امر که از ایشان صادر می شود خالص بر خدا
 می باشد و مرتبه اولیا رضی الله عنهم نیست که بعضی امور ایشان خالص لله می باشد و بعضی برای آخرت و عقیبی می باشد و در دنیا ماله و نیت تفاوت است
 اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیارست یعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقیبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقیبی و
 کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویه بوقوع می آیند و مرتبه مصلحان و مومنین نیست که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی برای دنیا باشد و اینها
 نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان است لیکن در صرف برای خدا گاهی از ایشان فعل صادر نمی شود که مرتبه اینها
 لائق ظهور یعنی نیست و چونکه نیت حسن عاقبت تیر مقبول چنانچه او رسول است ازین راه اعمال خیر ایشان را هم شد توان گفت اما آن شد بود و اعمال
 که از انبیا و اولیا بعمل می آید چیز دیگریست و این شد بودن اعمال که از مصلحان و مومنین سرانجام می آید چیز دیگریست یعنی من یفهم و پایه کفار و مشرکین
 نیست که هر قول و فعل که از اینها سر میزند لنفس و صرف برای دنیا میباشد و هیچ کاری برای عقیبی هم نمی نمایند تا بخالصاً لله چه رسد و اگر اچنانا بمقتضای
 السانیه عملی در زعم خود از خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون که پایه ایشان نیز از انجین اعمال صالحه نسبت بشامت کفر و شرک آن عمل
 جسط شده نام مقبول میگردد و چون سایر اعمال و افعال ایشان محبوب در کارهای دنیاوی می باشد یا بجهل بر سر صل مطلب رویم و گوئیم که پس
 عوام کالانام چون غریب و غایب است که بر پیش از همان نسبت عامه رحمت را با شاه است راهی با و ندارند چنانچه این عوام الناس را غیر از همین نسبت مخلوق
 که بر مخلوقات را با خالق حاصلست نسبت قربی باوقالی نیست و از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هر زمان تصور این معنی نمی کنند و مطلق توجهی
 بانسوخ نمی گمارند و مثل حکما و اولیای ایشان چون دنیا داران مکار و ذمنا عیاست که از راه عیاری و هوشیاری در دربارها بهر هیچ برای سود و سود
 خود میروند و طرز بهر باند کارها هر جا راه پیدا میکنند و توسل بهم میرسانند و پیش شاه هم آمد و رفت دارند و با مجرایان عام و حضور نیز حاضر میشوند
 لیکن راه دلی که عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت است نه ایشان را با کسی است از امر و سلطان و نه کسی را با ایشان از آنها دعای که بنا بر
 صلاح و مصلحت تبصیح و تکلف و تجویز خود عشق هم ظاهر میکنند فی الحقیقه داخل در زمره عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بی نصیب
 از کیفیات عشقیه و حبیه میباشد زیرا که این خود غرضان طالبی خواص خود اند و چونندگان مطالب خویش و از طرف خود تکلف و تبصیح مصلحتی تا بجناب
 می چسبند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگر چه بظواهر بار یا بان مجرا هستند لیکن هیچگاه شاه تخصیص مانند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر
 قبول و نگاه عنایت بجناب ایشان نمی اندازد و بمحاملات تقرب نمی نوازد و بوجوب و سوال بیوهمطه و بلا حجاب نمی پردازد و این خود نمی سازد
 و تقرب و معیت خود که از حالات باطنیه اهل قربت است مشرف نمی فرماید و باب عنایات خاصه نمی کشاید و معاملاتی که با اجاست آن محاملات
 نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرت انبیا علیهم السلام که با تمام و کمال مرتبه قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از آن مرتبه نیست چون در برای

باقتداست که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال خجایت و بندگی و نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیاید
خوش پوشانیده هر کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هر چه میخواهند حکم میکنند و هر چه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم باد شاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قوی ازین مرضی شنا
مراج و ان بطور منتهی آید در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خریک برهت و واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظا هر به جلوه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای فتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانه ایشان بر سر حال این دل بنده با بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت است نزول جلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را برین
از جلوه دوست میگردد پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام که با حق تعالی است از راه اجتناب و قبول است و کسب سلوک را در آن مدخل است
که معامله حق است بعد اختیار خویش را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجیه ایشان بسوی و حقیقتی از راه
کوشش و سعی خود است و بزور عقل و پایی استدلال نخواهند تا آنجا برسند که معامله عبودیت با حق و ظاهر است که بنده ضعیف بے سرو پا در آن بارگاه کبریا
کجا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم در نیامد چون مصاحبان و خواصان محرم است در سر کار پادشاه که
بے تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای سرار و اشارات و اشارات بیان می آرند و اینها را خوش و خرم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند
اما این دار استگان لطائف گوارا حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خصوص و عوام است نیست و لائق یار یاری این مقام نیست و مثل کمال مشایخ از تابان
پیغمبر علیه السلام که اولیا و مرجوعین و ارباب تکلیف صاحبان کمالات نبوت و سنده نشینان صدر است پیشند چون نمایان وزیر است در دربار سلطانی که
سبب تعجیب او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جای ایشان را بجای نسیب بار میدهند و تفضلات بے غایات شایان میفرمایند و معامله که با
است همان معامله با نمایان از دستخط کتاییدن و حکم رسانیدن و امثال این به تعجیب و طفیل نمایان در میان است اگر در بر مرتبه همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تعجیب است و پس که با نمایان این معاملات با اصاله و بلا واسطه است و نمایان را به تعجیب نمایان و وساطت ایشان نصیبی گردد
که بشارت علماء ائمتی کاتبیا و بنی اسرائیل خیار از همین معامله مینماید و مراد از علماء همان اولیا و حقیقت شناسانند که بعلم لای مشرف گشته اند از این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و کون و حقیقت اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی یا حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاکلو
غنیای نمایند و از جمله وظیفه خواران و کالتوسلان اینهاست پیشند علماء و نجین همان اولیا و مرجوعین اند و ورثه الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و شیخ فی القوم کالتبی فی الامه مصداق حال همان اکابر است و مثل قاضیان و مفتیان و علماء و فقها چون پیشکاران و محرران و جلد برداران و
سرشته داران و قدر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب زخوات باطنیه مثل بدلائقا و اذناد و غیر هم چون اهل خدمات جزئیة مثل خانامان و بیوتات و داروغه
و مشرف و عامه مؤمنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی مناصب اران و ملازمان سرکار و متعین و متوسلان و زرا و امر که علی قدر مراتب داخل در سرشته
و علامه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طغیان که قابل جهاد اند و لحدان و فسادان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند و
ملک الاثمال المذكوره و اشباها نضره بانی الکتاب للتاس نفیها و با یقظها و لایقها الا العالمون الذین اتوا الله بقلوب سلیمه و اولنگ هم المبتدون
باجله طریق برای وصول الی الله طریق محبت است هر قدر توانی محبت رسول و آل و صحاب او در دل خود قوی ساز و در رابطه و اعتقاد با بندگان برگزیده
است او بهر سان که قوت ایمان بجات از شدت محبت است و راه بسوی حق همین راه الفت است که جذبیه از جذبات الدبیر عبادت تعلیم است
رزقنا الله و ایاکم بمیهة جمیة علیة الصلوٰۃ والسلام و ثبتنا دایاکم علی الطریقة المحمدیة و الشریفة المصطفویة للمصنف کار عاشق و بار عاشق

حاصل روزگار عاشق است خداوند چون ما کوچک گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب برایشان خاطر میگردیم و روی مقصود
 نمیدیدیم بسوا و اعظم عشق و جنون خویش که دارالاسلام محمدیه خالصه است از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے علت راه نموده و درین
 معوره یا امن داخل فرموده ایمان ما را بقوت قبول خود محکم دارا بیج البسی از جن و انس برابندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه را
 بجز نسبت حضور و شهود خویش با مکنزات البسوی خودی خویش غافلانه باز نگردیم و نفس ناکس را بر سر گردان و حیران سازد اللهم لا تقطنی الی نفسی و لایق
 عین نعم ما قال الی المرشد قدسنا الدلبه الا قدس المحضه با خودم دار و با خودم گذارم بخودم دار و بخودم گذارم رب با صبحی اکنون من و این
 گوشه زندان جنون آباد کنم خانه ویران جنون سودای کسی نبود زین پیش مراد شد زلف تو ام سلسله جنیان جنون مراد آنکه حال ابوطی
 همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست داده محبت و ارادت همین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید پابندان عقیده عقل
 و حکم مشربان دور از جاده نقل بخمال خود آنرا از قسم جنون بگذارند و اینجه ترک سبب نیویند اینقدر مستعنا و کبریا که بغایت الهی محض از راه
 استحکام نسبت توکل و اعتماد بر حضرت حرکات سودایمانه شمارندای بار خدا یا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودای محبت
 کسی از اسوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه مدتی بوطیره حکیمانہ کلام میکردم و معاشی نمردم و چندی بطریق صوفیانه
 حقائق و معارف معقوله بیان می ساختم اما آخر کار سرشته جذب تو در سلسله ارادت حضرت پیرو مرشد است که چون زلف محبوبان و ام گرفتار
 من سودا زده گردید و از جمیع اسوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گوی من و ارسته فراج گذشت پس امید از جناب تو آن دام
 که چون اینجه عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیه خالصه گردانیده تا دم آخرین ناگاره سر ایما صافی را در قید شریعت و ارواحتمه بخیر گردان تصدق خاتم
 النبیین علیه الصلوٰة والسلام کا -

هُوَ الْبَكْرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انالنا واليه راجعون سبحانك وتعالى عما يصفون والصلوة والسلام على رسولك محمد بعد ما ذكره الذكر والذكرون وغفل عن ذكره الغافلون
 وعلى اهل وصحابة الذين هم السابقون المقربون **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد السادس من المائة هو اسمي بالانابة واعلموا ان الانابة هي باب الهداية
 ومقدمة السعادة والالتجالي يهدي اليه من ينسب الية فالانابة امر منزل من الله في قلوب المؤمنين الذين تقبلهم الله وطمعهم واراد ان يهديهم ويخلصهم
 من الصالحين في الدنيا والآخرة فيتمتعون من برهم كلمات طيبات مصلوة لاجوالهم التي تصد اليه ليعملوا العمل الصالح الذي يرضيهم الی الحق ويتوبون به
 توبة نصوحا كما تلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم ومن لا يهتدي في تقديره ولا نصيبك من السعادة في مشيئة الله فلا يتنبه ولا ينصيب صلاحه حتى
 يدرك الموت الذي يدركه انما يكون ولو كان في برج مشيد ومن يضلل الله سبحانه فلا يهدي له قط فيا ايها الاخوان اجيبوا داعي الله واتبوا الهية وابتغوا اليه
 عن وافعلوا ما امركم به من قبل ان يتي يوم لا يرج فيه الاخرة ولا شفاعته ولا يقر المرء من اخيه امره ابيه وصاحبته وبنيه ولا يكون الملك يومئذ الا لله الواحد القهار
 الذي لا شفيع احد عنده الا باقرنه يعلم باين ايدى الناس ما خلفهم والحيطيون لشي من علم الا بامشاء وسبح كرسية السموات والارض لا يؤده حفظها وهو العلي العظيم
 هو بربكم فاعبدوه لا اله الا هو التواب اليه والوكل عليه واليا نيب وان من التواب الغفار الذي قال لا تقنطوا من رحمة الله الغفار التواب جميعا وهو الغفور الرحيم

وارد در جمع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی قلبت بحی سبحان برنج بچونی و بچگونگی و کشش و نگرانی باطن بسوی آنحضرت بلا مزاجت شعور بغير طوری که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر شود و دل را پرانگنده سازد و حجاب دیده بصیرت نگیرد و این رجوع باطنی است که چون استحکام میگردد و تعبیر از آن
 بحضور کند و چون دائمی و لازمالی میشود و بلکه نصیب گردد و میشود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر نظر است از حدت و نجاست و نجاسات
 ظاهریه و اجتناب از منہیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدین و تذکره کار ساینه پس باید که مدام ظاهر او باطن را راجع الی الله بیاورد
 و متوجه باطن باید ماند اگر پیشیاست نفس طبیعت که در انگیزش بشریه است قصوری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و نیزگی و بی جمعیتی
 باطن رود و در ثواب تنگ گشته چه بدلیخ در قوف قلبی باید کرد و با تمام تمام مشغول بزرگ از لطافت غصه که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود
 و سرشته ذکر را بر گزار دست نباید داد که با خاصیت موصل الی الله و المصنوع و المثار به است و در ظاهر تکرار کلمه طیبه یا آب یا بار باید کرد و معنی آن
 و بوقت گفتن کلمه لا اله الا الله و دل باید نیشید که لا اله الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی السرازد مطلق باید گرفتاری
 و نقوش صورت کونیه را با کل از قلب باید شست و اکثر در نماز تطویل قرات باید نمود و در نوافل باید افزود و در نماز عجب علی است موصل الی الله
 اگر بجمعیت قلب خوانده شود که بیخ طاعتی و عبادتی بآن نرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهر او باطن لطیف صلوة رو میدهد اگر خدا
 توفیق بخشد مدام در نماز بیاورد و پس که مشرف شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک است که برتر از آن مقام نیست و الصلوة معراج
 المؤمنین عرض کند هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاه داشت حضور قلب کرده شود و بطن نیست تمام تبدیل ارکان نموده آید
 و تطویل قرات در نوافل و سنن و دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد و معین سعادت است و علامت قبول و صدق است و اگر چه این
 عمل نظایر کار عبادت است اما در باطن سراسر آینه در جمال با کمال موجودی است تعالی شان و جل سلطان و هر قدر که تساهل و تقاضای بی جمعیتی و بی حلاوت
 در نماز نماید علامت روعا عرض او تعالی است نمود با الله منتهی بینی که زندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش امکان صوری دست بسته
 استاده میشوند و حجاب ظاهری چه مقدار بجمت پابوس موی مینا بند پس حیف است که عباد و تقوی بحضور الیک جیتی در حالت قیام این قدر هم با او
 و ملاحظه نماید و محب نفس امری از حجاب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرماید که اگر نمازی بود عاشقان
 چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه و تعالی و جیم است تو باز گنایان باید نمود و استخفا باید خواند و هرگز پابوس از
 جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد و ان احسانات یذہبن لیسیمات و هر چند که حوادث ترا
 و عوارض ناسوتیه روی دل ترا از طرف کبیره مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم دست تو بسوی محیط اعظم که بموجب بیان الدیکل شیء محیط محیط هم
 موجودات است باشد و بچگاه بی توجه الی الله قرار نمود **رباعی** گرد عیبه محیط دارو سیادت خار و خس این دشت نگیرد ذلیلت چون قبلان اگر چه
 گردانند + باید که بسوی یار باشد میل + حاصل آنکه اگر اراده ثابت و داعیه قوی و وصول مرتب اطلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات است میل شخص خاص تو
 ای سالک خود دارد و چنانچه هر آن نظام بر مانند میل همان طرف باطنی و هر چه نیست میشود زندگی فانی تو بدم در در دست بچنین باطن هم در علم خود نخواهی که هر محیط
 متوجه باشی و سیر الی الله فانی و حالت فانی الله و تقابا بعد سیرسانی و نسبت تو بجمعیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباری این عالم
 دامن عزم دست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این امور و نیویش کثرت اهل و عیال فکر معیشت و پریشانی احوال سنگ راه
 بی عزمان بهانه جو میگردد و مردان اولو العزم را هیچ امر ازین چیز مانع وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صاوتی پس هر چند ترا مانند قبلان
 این حوادث زمانه از حالی بجالی گردانند روی دل ترا بطن با تحمل ضروری آرزو با عجب و لغزیمتیهات نفسیه و طبیعیه سیر گردند و ترا بسوی عیش
 کشند و از آن سو خواهند که رو گردان نمایند اما باید که در هر حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

دای

بجانب کبر مقصود اصلی دارد و این جمیع حرکات بخوبی در زمانه را بخاطر نیاری و بکار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشا هده احاطه کنی و او را
 همه جا حاضر و ناظر دانی ان التذکیر شیء محیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطه وجودی تو نماند شده الا اثر موجودی که بطور توان گفت هر چه هست از موجودات
 و مفهومات همه در احاطه وجودیه و علییه اوست جل و سعه و بازگشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از دست و الیه اللصیر و بر علی کل شیء قی
 پس اگر صاحب نظری غور در مال کارنامه برشته را بشکاه عبرت و خبرت بهین و نتیجه و ثمره هر قول و فعل از اول در نظر آر و چشم بر امر صادق و حمت بر تحصیل کوی
 عاقبت گمارح مرد آخرت بین مبارک بنده ایست زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده بعمل می آرد و این معامله البته مستلزم برکت فی الخیرات است
 و یقینی است که اینچاه و ناخواه هیچکس را از مرگ گزینیت و آخر الامر ناچار همه کس را باید مردور دانی از دست تقدیر نه اذاجاء اولهم لایستأخرون ساء
 و لایستقون طفلان بکتب میر و دولی بر بندش مثل است مشهور پس چون رفتن ازین عالم بی ثبات یقینی است باید که از راه عاقبت اندیشی بهمت خود را از
 ترواحام مصروف و متوجه در امور عینی که باقیات صالحات باشند داری حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و مقتضای بشریه و اقتضای لوازم
 آدمیت بقدر ضرورت و مناسب خود بطرف دنیا و متوجه آن رو آری و فائده میانه برداری و این هم فرزند آخرت و البته نسبت بر وزیرت گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه بر نیت
 اگر مشغول بکار و با معیشت و کسب و تجارت حلال باشی هیچ مصداق ندارد و طالب مولی و سالک هدای را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله عالم الاسرار
 و انقیات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگردد از دنیا نیست و محمدیان را کتاب آن جایز است بلکه در حق اکثری ممد آخرت است که بدون
 آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا چنان فضل نمایند که بار در خریم توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردند
 و آنقدر از گرفتاری توجیه با سوس و تلقین با سباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور محاش و سعی و تلاش آن مختور خاطر تو نشود و توجه بسوی بر آوردن ملاحظه
 و احتیاجات نیابد بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند و قاعلان تقدیر ترا از میان بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو
 دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران نمانند و خود خانامانی تو کنند نسبت تو کل محل و صبر و استقامت مستحکم سازند و با کل تر از مصروف الی الله
 و اصلا بسوی دنیا گذارند این کار علیحده است که بقصد میسر آید تا که حق تعالی قبول نفرماید و کفضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو فضل العظیم الحمد للذی
 فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من توکل علی الله حوسبه و الله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین یلقوا عن الاسباب الذیوتیه و توصلوا الی الله بالانکاء
 التام علیه سبحانه عتقاد علی و کمال الحق و کفاله الرزاق لملق هم محسوبون عند الله و ملائکته فی المهاجرین الذین ما جروانی بسبیله تعالی عما سواه و داخلون فی
 زمره الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ما توفی الحقیقه و للعی و انا تو الهوا و انفسهم باطناً قبل ان یموتوا بالجواز و الصورة و یصیرون امواتاً ظاهر افعال الله
 رزقم و ینزقم من حیث لا یتبهن و الذین باجروانی بسبیل الله قتلوا اولی الامر قتلهم الله رزقا حسناً و ان الله خیر الرازقین ان حکم الله علیه و کتبت
 فلیتوکل المتوکلون تا حصول این درگاه انقطاع از سباب دنیا باشد صحبت کسانی را از محبوبان خدا که بشرف این دولت یعنی بشرف معاش توکل ظاهر
 و باطن اثرش شده اند و فکر معیشت گاهی بیرون خاطر مقدس این برگزیدگان نیگردد و لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان مخلوص دل
 رسوخ تام حاضر نماید شدم قوم الیقینی جلب هم نسبت رابطه که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عالم
 او پیدا کرده مقبول جناب پاک او باید گشت و جهد تام توجه علی الدوام در نگاه داشت نسبت حضور و گاهی که از برکت صحبت مرشد در باطن تو پیدا شده است
 باید نمود و محافظه حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چندی بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حوائج مانند عمر معیشت و حاضر باشی
 در روزگاری و امثال این و عورت مثل قانع غم و الم و سولخ آفت و ماتم و امثال این فوری و قصور و در گاهی نسبت حضور الهی واقع شود و غفلت
 رود و در غفلت و پریشانی در باطن ظاهر گردد و باز تو به دستغفار و خضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبر گیری کفایت باطن حجت

غافل نباید ماند و این سرشته جوع باطن مرشد توجه الی السرد در هیچ حال از دست نباید آید و از کفر نباید کرد و با غوی شیطان و تحیر نفسانی
 یابوس و نا امید از نگاه الهی هرگز نباید کرد و جلستین رجا است حکم باید داشت که آن رحیم کریم کار ساز و بنده لاریست باز غنایت می نماید و بندگان
 پایمان را ونمی فرماید و یاب برایت می کشاید و رحمت پیش می آید فایا ایها المحدثون الخالصون والمؤمنون المخلصون لا تقنطروا من رحمة الله ولا تیسوا من
 روحه ان الدینقر الذنوب جميعا والسحب التوابین الیئیس من روح الله القوم الکافون قال علیه السلام اذا تاب العبد استی الله لخطیته ذنوبه ونسی
 ذلک جوارحه و معامله من الارض حتی یلقی الله ویس علیه من الله من الذنوب تا امید از رحمت حق تعالی کار شیطان است در خور حال شیطنت و سنگدلی
 و امید مغفرت از جناب الهی سخاوت آن است و منزه او مردم با ایمان خدا کند که سرشته جوع الی السبب یا س نام منقطع شود و یابوسی مطلق عبدا از موجود
 خویش حاصل گردد و نا امید می ظهور کند و دروازه امید با کل مسدود شود که در سایه توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدا گشتن زمین
 حالت است که کیفیت یابوسی باشد لغویا بدین مطلق گناه کردن از کمالات مخصوصه ایات آن نیست کار ملائکه است و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
 و ما منکم الا لایقام معلوم و اصرار بر گناه و قیام بر حالت تباذ و نماند برداری از راه اباد و استیکبار کار الیس است و از زبان شیاطین الانس که گویانچیز ذریات
 الیس است چنین عدول حکمی و تمردی ظهور می آید و بشرارت نفسیه غمیش مصر بر باطل می ماند و اطاعت امر حق هرگز نمی نماید و گناه کردن از راه سهو
 خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی غامت کرده تا سب شده باز مانند آن گناه کار آدم است که آیه قتلش آدم من ربه کلمات تباب علیه
 انه هو التواب الرحیم اخبار از زمین معامله آدم میفرماید و حق که کیفیت عزیز تا سب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد و موجب ترقیات بسیار است
 و شاب تا سب موجب پروردگار است که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض یرای خدا ترک آن نموده و مخالفه با نفس خود فرموده و این شخص از کیفیت
 آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برود شوار یا شد رخ زاید بیچاره اینها را کجا بر کرده است و والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
 فاستغفروا الذنوبهم من ایفقر الذنوب الا الله ولم یصر واعلی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاء من مغفرت من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها
 و لهم اجر العالین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جایان فقط ذات الالبشر است که آدم صغری الی الله علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر همه فرزندان
 صادق می آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات الالبشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد ان نیز من الابداء الی
 الانبیا باشد منظور است و حال هر آدمی نیست که همه وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصو خویش در قلب و نازل شود و سینات او را مجموعی سازد و
 موجب نزول رحمت الهی بر ظاهر و باطن او میگردد و مشرقیات درجات قربت میباشد و الله رؤف بالعباد بالجمله و لالت لفظ آدم قطع نظر از علیه بر
 فرد آدمی علی سبیل البدیة درست است مانند اسم جنس لان اسم جنس بر ما وضع لان لقی علی شیء و علی اشبهه کما لرجل فانه موصوع کل فرد خارجی علی سبیل البدل
 من غیر اعتباره بعینه و قد یقصد به نفس الجنس لا افراد و قد یقصد به الافراد استمالا و یقصد علی التقلیل و اکثر یس گوینا آدم مترادف انسان و مردم است که هم
 اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعت کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تا یند بهن معنی میفرماید و درین آیه کریمه تکرار هم تعقیبیه همچون سببی نماید
 و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لادم سجودا و الا الیس یعنی سرگون آید بدین جنس انانی که شامل جمیع افراد خود است و شخص خاص
 فرد اول او را که الالبشر آدم صغری است سجده نماید و در حضور بندگان خاص حق که المکین مخلصین اند بکشته و استیکبار از آید رباعی سده در درگاه
 زاصل و رحمت خیر است + دریا که تفصیل باجمال درست + در آدم بود ذریاتش بنیان + در تخم چنان برگ و بر ستر است + حاصل آنکه حقیقت
 معامله و اصل کار نیست که همه فروعات مفصله جزیه از ابتدا در استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشد و حدید البصران او لو الالبصار ان را
 پنجم باطن می بیند و آنچه این عوام ظاهر بین را آخر کار بنظر می آید خواص بر ششیم آن را از اول امر مشاهده نماید پس در شخص واحد الالبشر آدم علی بنی

وعلیه السلام این همه شخصیات کثیره نوع الثانی که ذرات او بند بالقوة پوشیده منبرج و متوجع بود و خورشید نور تجوی از مطلع پریشانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالی که فاعلان تقدیر و مظاهر قدرت کامله حق تعالی اند اثر اعمی دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همیشه شاخ و برگ و گل و ثمر را نظر امید تماشا میکنند همچنین آن درشتگان در آن زمان در یک فرد انسان ذرات همه افراد نوع آنرا معاينه کردند بهار گلشن انسانی را تمامه در نظر آوردند نیست مراد از آن اخبار وارده که درآمد همه ذرات او بر روز نخستین پنهان بود و بعد بصیرت بالعباد

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد للذی ابدع الخلق فقدرة تقدیراً وادوع الامم ثم دبره تدبیراً والصلوة والسلام علی رسولک محمد رساله شیریاً واذیراً وعلی آله وصحابة تعظیماً و توقیراً
اما بعد فهذا الوارد السلیح والمائة هو السی جبل الله وخصصوا بجبل السی وجمیعاً ولا تفرقوا وحبه تعالی الایمان به وبلانگته وکتبه ورسله والیوم الآخر والتوکل علیه والرضا بالقضاء والصبر علی البلاء وقلوب فی کل الامور الیه والاعتماد الکی علیه و دوام المحض والمشاہدة واستحکام نسبة التقرب الیه ورویة فعله فی کل المعاملات والرجوع الیه فی کل الحاجات والتوجه القوی الی ذاته واتیناء الوسیلة الیه بتصور اسمائه وصفاته والاستتمسک بالاصحاحال فی شهوده والاستغراق التام فی لور وجوده فمن عتصم بذلك جبل المیتن فقد استدی ومن تولى عنه وتفرق بالتوجه الی اکثره الموهومته الامکانیة وتوهم الانانیة فقد غوی حفظنا الله وایاکم من زلات الاقدام وهدانا وایاکم بهی الدالزی هو الهدی وحررنا ورب السموات العلی وعبده ملکوت کل شی من العرش العظیم الی تحت الشری فی السموات وافی الارض وعلیم الجهر والخبی وامن وادب فی الارض الاعلی الی الدرته ثمالا که الاله هو وله الاسماء الحسنی یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وهو القادر المقدر العلی الاعلی وافوض امری الیه والتوکل علیه وهو الی وربکم الاله هو تبارک وتعالی - ط -

وارد و تقویض بتقدیر و حقیقت تدبیر

تقدیر الهی را باطنی است و ظاهری باطنش عبارت از اقتضای اسماء جمالیه و جلالیه است مظهرات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بران مقتضیات اسمائیه که حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبه علمیه تعلیق امور متعلقه آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ما هیات اشیائیه بالتفصیل و این باطن تقدیر را اراده الهیه و مشیة الهیه میخوانند و ثابت در مرتبه لطافت و جوهری پیدا نندان ربی لطیف الما یشاء و هو العلیم القدیر و ظاهرش عبارت از حصول ظهورات اسمائیه و تکون مقتضیات آنهاست در مرتبه کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع تربیت قبلیه و بعدیه علل و معلولات و انتظام سرشته خلق اینها با هم دیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسی با سببها هر چه میکنند و کائن در مرتبه امکان میفهمند و الله علی کل شی تقدیر یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیست بسوی این اسباب ظاهره بقدر گوهری علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق مع افتد با تقدیر البته مطلوب حاصل می شود و این شرکت توجه نفس انسانی و سعی انسان درین وقت منجمله همان ذرع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محسوب میگردد و الا فلا پس وقتیکه در واقع معامله چنین بود و باید که خاطر جمع همه موجودات بحق تعالی که وکیل مطلق است متوض کرده متوکلاً علی الله لفرع تمام بنشینند و رضی برضای الهی باشی و در آینه تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل دید لاجول و لا قوة الا بالله فرمائی و اعتماد بر وکالت او سبحانه نمود و اصل تشویش را بدل راه ندی و من توکل علی الله فحسبه نعم المولی و نعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که چنان قوت گیر که متعدي بشود و هر که صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و تردد معاش هرگز نماند و اطمینان تام بجزد و هر که این قدر توفیق نیابد که بر سرخ

و خلوص چندان در صحبت باشد که کسب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست ترا درین امر چه دخل آید که در حضور باشد یا نیک
 به برکت جمعیت باطن و قوت نسبت تو با فضل خود هیچ امر و نیروی بیادش نیاید و جمیع خطرات و اموش کند گو از اینجا بر خاسته وقتی که برود باز به جان تو هم که بود
 باشد و خدا کند که معامله بالعکس شود در فتنه زفته صحبت این غافلین در اثر غلبه و پراگنده سازد لغو باسد من ذک عمق کندی این اهل دنیا را یا این
 بگذارتاد و تفکرات و تردوات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکه حال چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و توهمات بی ثبات
 و نوبه گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذب الهی آری این جنون پر فنون عشق حقیقی ترا از زندان تو هم ای که چنین میکنم و چنان خواهم کرد
 خلاص گرداند و بحالت فنا فی الله بقا باسد رساند و منقطع از همه بسوی الله سازد و نور رضای تسلیم در طلب تو بر تو اندازد و با کمال رضی بر رضی
 الهی شوی و براه خود سستی نفس و طبیعت زروی رباعی از عقل میدان جنون باید تاخت و در عرصه و هم خود بیرون باید تاخت و عیسیت که
 از خویش جدا می تازم + هر چند ندانم اینکه چون باید تاخت + مراد از عقل اینجا عقل محاش است که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان دروغ
 قلب ازین گرفتاریها و از جنون جذب الهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از عرصه مرتبه و از تو هم تخمیل تصور باطن
 و از بیرون تاختن بیرون آمدن و از کله از خویش جدا تاختن بی اختیار خود زندگی کردن و خلاف قیاس محاش بسبر بیرون و از زندان تو هم ادرک حقیقت
 و چگونه ای این امر باراده و قصد خود حاصل آنکه به طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سجد ترا البته از و ام عقل محاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
 باشد را باید گشت و ازین تردوات باید دست که ضروری این راه است و دروغ قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبه جذب الهیه که حالت کشش باطن است بطرف
 ذات حق تعالی هم باید رساند سعی و تقویت کیفیت جذب بوقوت قلبی باید نمود و از مرتبه تخمیل تصور باطن خویش که انگار و نوبیه و نشوینات عقلیه بود و درین
 باید آمد و از راه بیان لغت الهیه شکر آن اظهار حال خود کرده می آید که الحمد للہ از عمری و در تے این بنده ناچیز بهین طور فارغیالی و دستغنا گذران دارد و
 بی اختیار خود بی و دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل سبب محاش بسبر می برد و بمنه و کرمه هر چند ادرک حقیقت این
 و دریافت چگونه ای بحالت باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل این چنین اطمینان قلبی نمیداند تا بدیگران هم بیاورد و ذک فضل الله یوتیه من یشاء
 و الله و بفضل العظیم هر چه هست همه از دست لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت و دلالت بر فاعلیت میکند و لانا هل فی الوجود الا هو ممکن بجا
 که منفعلی محض است غیر از افعال در بساط خود ندارد یعنی اللہ یشاء و بیکم باید اگر چه بظواهر از روی مجاز بعضی افعال با آنرا افعال ارادیه بخوانند منسوب است
 و میگویند که زید چنین کرد و عمر و چنان اما اگر خوب نمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقت مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار کجاست الله
 ظالمه و ما تعلمون پس در امور اختیاریه که آن را مجربان با اختیار خویش گمان می برند هم به اختیاریه است گو در بادی النظر افعال ارادیه از حرکت طبیعیه
 ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت و غیر ترشش و غیر ترشش کسان نباشد در اصل و حقیقت همان عالم به اختیاریه است و در هر صورت از افعال ارادیه و غیر ارادیه
 ناچاریه است و اینهاست اراده هم باراده است و آثار آن الان یشاء و الهی کرده اند ایشان پیغمبر و ظاهریست و انکه بصیر هر چند باعتبار رویه
 زقاروشی هر واحد شما توسط است و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل اقدام می نماید لیکن در اصل بجاظ حقیقت کشنده آن اقدام به هر طرف که برود
 جان شناس است و باین چشم ظاهر آن جان بی نشان خود را می بیند و نه آن فعل بیجان آنرا مشاهده مینماید پس همچنین بلا تشبیه آن خالق بی چون که لطیف مطلق است
 بنظر بچکس آید و نه آن فعل کی کیف او که متر و در همه افعال ضایع خلق است می نماید و ما من و ابه الامور اخذنا صیبه ان ربی علی صراط مستقیم و اخذنا سبحان
 بان صیبه کل و ابه جبارة عن تقدیر الاحوال و الاحالات التي هی مکتوبه علی النواصی بالقلم الازلی جنب ما هو کائن ما شاء الله کان العلم یثار لم یکن کل تا نتون
 بر لیل السموات الارض و هو الغیر ان یکلم لے حقیقت شناسان به فعل سست یقینان به توکل تدبیر هم اگر مینماید باید معامله تقدیر نماید که این تدبیر

نیز جمله آثار تقدیر الهی است و اعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیشرفت ندارد و موش که جز بر پایش نمی آرد مضر باشد که زیاده تر پایشان و سرگردان خواهد بود
عقل و موش که آدمی را داده اند در امر اختیار چه ممتنع بار او الهی است بکار می آید که بوجه حسن سر انجام آن امر می شود و بی میسر آمدن بسباب فقط از
عقلندی و پوشش ماری هیچ نمی کشاید و مقصود ظهور نمی نماید و جمع شدن اینها مورد عقل و موش در دیگر بسباب خیر باشد که بجانب الهی است که بقصد انسان صورت
نمیگیرد و تدبیر را نیز مانند دیگر چیزها از تقدیر دست گاه است و موافقت تقدیر برای رست آمدن تدبیر شرط است پس ای عطار با ایان و حمدیان با عذبان خود را
از روی توجیه الی الله و کار و باز خود را از روی توکل بر خدا بحق تعالی که قادر مختار است بسیار بدجنان الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و هر قدر که شمار امور عقل
و قدرت و طاقت داد و اندر دست خویش موافق آن بعمل آید و روشن شدن کار و موقوف بر کسب خود نفی که ظهور قدرت مطلقه او سبحانه مقید بیک صورت
نست اگر وضع و نیاداری دارید موافق زوی خویش کسب حلال مشغول باشید همان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید و اگر وضع درویشانه دارید در
شان فقر فتوح و هدایا قبول فرمائید و بجا طرح رهنی و شاکر بوده همان نسبت توکل تحقیق در ظاهر و باطن خویش دارید و بلا و غم غم و بیوساس بر اعتماد حق گذران
کنید و بسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و ذکر این کلمات که میسبب تصور صحت یصدق ل بسیار مفید کیفیت رضایت تسلیم و مقوی است
توکل است و مثل شهر است که خدا داری چه خود داری ای باران از حماقت است که آدمی اینها را کل ظاهر او باطن او در عقیدت عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش مانند
و دلام متفکر و مترو و بود زیرا که علم است و کمال عقل و معرفت متفکری است که نفس پسین طائر قدسی روح خویش را از این دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتار
همه سوسی در رسانند و استیمن از دنیا و آنچه افشا نمودن توکل علی الله چه خوبه متوسلان او مسلاطین اینها بخوشی و خورجی معیشت بسته برند و با همیگر مباحث
و تفاحه نماید بر مصاحبت و رود داری خویش نازان میباشند پس فوسق میزافوس که متوکلان رب العالمین برابر اینها نیز بخوشی و خورجی معاش نمایند و خوش
نعمت رب نظر نمایند و بحالت معیشت حضور و نسبت مشاهده و شهود خود شرح الحال نباشند ربنا کما محمد **س** که بر تن من زبان شود هر سوسی با یک شکر تو
از هزار ستونم کرد و خرنکه چون نظر نیز بین چشم دل بصیقت الامر انداخته آید به اختیار و خاطر فایز میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که بسا
زبان و اما ان لب الغیب بیان مشافی نمودند و تبلیغ احکام الهیه فرمودند تا ناگوش بهوش جماعه لهم اذان الیسعون بها حفری تر سید و سخنی جانگردد و سوار علیهم اذ نتم
ام لم تنذهم لایؤمنون و چه تو سیم و چه خوسیم نوشت که بسیار کاتبان کلمات بحق مانند قلم صفحه روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الهی با خیز سید و همچنان نوشت
باقی اندقل لکان السجود و الکلمات ربی انفس الی حقیر ان تنفذ کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا بهر حال چه باید گفت که کشف این معنی هم اختیاری نیست تا خبر کار
هم این سرکشوف نموده آید انک لا تهدی من جبت و لکن الی سیدی من یشا و در میان او اظهار هم غیر از ناچار نیست پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده
و ما علینا الا البلاغ **للمصنف** تو بکار خویش باش و من بکار خویش باش + کار حق است اینهمه نه کار حق نه کار حق + دنیا که محل حوادث است سراسر
ملا است و از کمالات مالا مال راحت های آن نیز مشروط بجهنمی بسیار و موجب رنجهای بسیار است و طبع آدمی که محمول واقع شده است بی استقلال است
که صبر ندارد و محمل نمی آرد بر بنا ظلمنا انفسنا بالجهالة و الغفلة و ان لم نغفر لنا و نرحمنا بالمنفرة و الرحمة لکنون فی الدنیا و الآخرة من الخاسرین فاعف لنا و ارحمنا
انکانت الغفور الرحیم که بنده آگاه و مجاهد فی سبیل الله شدار به شدار و سر مشتمه استقامت او گفت گذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل است که
در ویش بی تحمل آخر کار خراب می شود و بر سر فقر قائم نماند و صبر پای توکل است که بسیار فایده میکند و بجا طرح می نشاند بر جا و تحمل دنیا که بیش از هیچ
نیست که در ونگر قار این تو بهات میشود و بره جمع اسباب که شیوه دنیا داران حرص شارسر مر و در دست طول امل و برضا حق از جان و دل
باش و اسر ضای الهی همه وقت منظور دار و بخار هوس و ناخن بخواه و دل را محزش و خطرات فاسده بجا طریسار آنچه اهل دنیا را از ان فقر و اعتبار است فرود
را از ان ننگ و عار است **ربا می** در فقر نه جاوه می تحمل باشد نه فقر نه با شکر جل باشد ای درو مشاع خانه درویشان + تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

نقد

اعنی در عالم کثران فقر و روشنی نه جاہ ظاہری از روی کثرت مردم و تلوین در شکل ظاہری از اسباب و اثاثہ خانہ می باشد و نہ فقیر و درویش را فکر خردیست
 و نہ ترود بار و جل آن پریشان خاطرے سازد زیرا کہ ازین چیز یا فقیر را هیچ در کار و ضرورت نیست کہ متاع خانہ فقیرانه درویش همین جنس گران بہا و کیا باغلا
 حمیدہ و ادنا پسندیدہ باطنہ است کہ تسلیم در ضا و بر توکل ایشال بن باشد ع باو شان مال مست و با فقیران حال مست با فخر شد رب العالمین و الصلوٰۃ
 و السلام علی رسولہ محمد و آلہ و صحابہ جمیعین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للذی حسنه و اصبحت کثرۃ العبارات و من آیاتہ اختلاف السنۃ و التعبیرات کہ مافی الارض و مافی السموات و هو الموجود بالذات و الصلوٰۃ و السلام
 علی رسولہ محمد و سیدۃ النجات و علی آلہ و صحابہ ذوی الکمالات **أَمَّا بَعْدُ** فہذا اللوردان من المائتہ ہو المسمی بالبیان الواقع ہو اسم مرتبہ
 حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذاتہ نفس الامر ایضاً و الامر الوقعی ہو الامر المنسوب الی الواقع فالوجود الذی حصل الوجود بنفسہ لنفسہ لیکون الوجود
 عین ذاتہ المقضی ذاتہ کا لو اجب ہو موجود وقعی حقیقی و الموجود الذی حصل الوجود لغيرہ لانفسہ ای لایکون الوجود عین ذاتہ و لا مقتضی ذاتہ
 کا ممکن ہو موجود وقعی اعتباری و اعلم نکا اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصول الوجود للموجود فہذا ان نفس الواقع فی الحقیقہ ہو نسبتہ الثابتہ الی کائنہ بین
 الوجود الذی ہو منشا الاشتراع و يقال لہ بالوجود و الوجود الذی ہو الامر المنزوع و جاہ یعنی الکلون و حصول فی المجاز نسبتہ الی کائنہ الی کون بین الموجودات
 الکلونیتہ و الوجود الظنی فالوجود الوقعی حقیقی ہو الحق سبحانه و لا موجود فی الحقیقہ واقعاً الا ہو و ہذا معنی ما قال الا قدمون من الاولیاء لا موجود الا اللہ و الموجودات
 الاخری عالم الامکان کل واحدہا موجود وقعی اعتباری و يقال لہ الوجود الوقعی المجازی و ہذا مراد العلماء المحققین ما قالوا احتمل ان الاشیاء ثابتہ و ہے
 موجودات واقعیۃ لا اعتبارات محضہ لان لہا الوجود الوقعی المجازی و نیست موجودات صرغہ کما زعمت الملاحدۃ الکرنا دۃ کا بعض من صوفیہ ہذا الزمان
 فاعلم ان الحقیقہ و المجاز کلہما اعتباران واقعیان فمن الوجود فی الحقیقہ ہو الوجود الواقعی الحقیقی و الموجودات المجازیۃ الاخری نسبتہ ذکا الوجود الحقیقی
 کا محدودات و نیست لہا وجود الابد و نامہی امراضانیہ و شہمت راحۃ الوجود بذواتہا من الوجود بالمجاز ہو الوجود الواقعی المجازی و نیست متعلقاً بقر
 الفارض لا یرفع برقع احد من التبرین و ہو موجود نفس الامر و انکان امر اعتباری کما لزمہ طلوع الشمس و وجود النہار لانہا امران اعتباریان
 نفس الامریان و یسا متعلقین بقرض الفارض و حاصلنا عن ہذا البیان الوقعی ان یکشف حلیک ان الحق موجود و غیر محدود مع ان الحق خلق
 و الحق حق و العبد عبد و الرب رب و لا یختر الحق بغيرہ و یجعل الغیریہ و ثبوتیہ موجودات العالم متحققہ فی الواقع و الواحدیۃ الالہیۃ ثابتہ فی الحقیقہ و ہا
 و ہذا حق التوحید الذی دعی الیہ الرسول الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم و لا یغنیہ الا من اتی اللہ بقلب سلیم و ہذا الہادی الی الصراط المستقیم - ۵ -

وارد در اختلافات اعتبارات و ارفع توہمات

منشأ اختلاف تعدد کثرت پس تعدد و کثر ایشیا فی نفسہا موجب اختلاف ذوات الاشیاء است در ہدیگر از یکدیگر تعدد و کثر از زمان و اہتمام
 سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا است در نوع انسانی و چنانچہ اشیا بتکلف الاوصاف الاحوال اندنی حد و اہتمام چہنیں بیان احوال آنہا مختلف التبعیرات
 و تحقیقات است در اذواتانہ و منشأ تعدد و کثر و اصل مرتبہ وحدت است کہ کثرت از تکرار و احد پیدا میشود و ہاں اجتمع وحدت است کہ بعد
 کثرت بنظرے آید پس کثرت محل تفصیل و وحدت است کہ آن معنی محل را منفصل سے سازد و بانواع شکستہ بانظاہر سے آرد و وحدت باعث
 وجود کثرت است کہ نتیجتی ہو ہو ہر موجود می نماید و قائم سے دارد لہذا ہر کثرت را وحدت لازم است شلا عشرہ کہ بتماع دہ و وحدت یک عشرہ است
 و علی ہذا القیاس ہر صورت کثرت یک بیئتہ مجموعہ است و ہر مرتبہ عدد را ہاں وحدت کہ قائم سے دارد و بانظاہر سے آرد و اینہم مراتب عدلہ

در ضمن جزو دردی و وحدت بظهور می آید و با حقا، میگرایند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوت تکاه بگامگی برود و نماید مرتبه اشین پیدا
میگردد و همچنین هر مرتبه زیادت همان واحد ظاهر میشود و لظواهر اعداد از واحد میگردد و الی غیر نهایت و چون همان واحد از مرتبه که باشد که با هر
درج القهقری الی نفسی کند آن مرتبه قائم نمی ماند و در بخفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد می شود و هو بیدر و لیدر و الیه ترجیح الامور کلها کما بدت منه
حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین است اگر عین الیقین بکشی کل یوم بر نفسی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم لئلا الواحد القهار فواخته می شود
اگر گوش بوش اصغافائی و الدغالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول است
و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آید و اعتقاد دارند و کلمات فدا و انگیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه نهند حتی که در
فهمید خود را نیز یک کتاره کرده تا بخل غفل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان
محمدی خالص اند اقتدا از معتبر پیشینانند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیده پیشینان است و اصدق
از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلا و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مضمی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص در
ایشان شاد عدل است بر حقیقت ایشان آلا الله الدین الخالص و الحمد یون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادق این تابان اکمل رسول
مقبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث است عقا و دنا و فهم ناقص خود را دخل برده و در حق توهمات نظونه نمودن و اعتبارات
تمام عالم را از صفحه خاطر محو سازد و فهمید تو که گرفتار گفته دیگران است خود هیچ نمی بیند و در آن نمیکند مگر بوساطه دیگران و تو این امر را هم دریافت
پس وساطه دیگران قبول کردن بهتر است یا وساطه محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام قبول نمودن خوشتر از آنکه چشم یقین بکشد و گوش استماع این سخن
و الدیادی الی سبیل الرشاد ریاضی هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن شناسی که چنان می بینی + ای نوزنگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیده
همان می بینی + مردان زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن چشم ظاهر که بمعنی رؤیت است و هم دیدن چشم باطن که بمعنی
دانستن بود و از شناختن ندی یافتن کینه و حقیقت و از کله چنان چگونگی حال و از نوزنگاه هم بنیاتی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بنیاتی باطن
که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم مقدم بالزمان که پیشینان و گذشتگان باشند و هم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند و
از شنیدن همین اصغاف گوش ظاهر که استماع باشد و هم اصغاف گوش باطن که عقا و اعتقاد بود حاصل آنکه خطاب هم به یک صاحب بصارت و بصیرت کرده
گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه لائق دانستن است میدانی لیکن کینه و حقیقت چگونگی
حال و کیفیت دید و دانست خود دریافت نمی نمائی که چنان برشته راسه بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بنیاتی ظاهر تو که نور
بصارت باشد و هم بنیاتی باطن تو که روشنی بصیرت بود همگی متعلق و موقوف تعبیرات مردم مقدم بالزمان که پیشینان و گذشتگان باشند و هم تعبیرات
مردم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند است و چیزی که گوش ظاهر خویش اصغاف نام آن کرده و گوش باطن خود استماع اسم آن با عقا و اعتقاد و نموده آن چیز را
همان چیزی می بینی و همان چیز میدانی و الله علم بحقیقت احوال الناس لعلون الا یقدر العلم الذی ما او توته الا قلیلا ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا لظن
الذی حدث فیهم بانضام العلم الوجودی مع الجهل الالهی و الی علم بشرا و ان الظن المذکور لا یغنی عن الحق شیئا و الذی یحق و یقول الحق و یدعی من
یشاء الی الحق ای انان جهول هر چیزی را که تو در علم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیده بگفته دیگر است که از دیگر
شنیده باور کرده و با اعتبارات معتبران است که تعبیرات مختلفه برای کار و الی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زمان خود آسمان زمین را
بهین همایا تعبیر کرده آسمان زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان زمین را سما و ارض نام نهاده سما و ارض

میدانند می بینند و علی القیاس بتجیرات منکثره ارباب لغات دیگر در هر یک هر شئی را آنچه از قوم خویش و بیخوابان خود شنیده اند در یافته اند
 شئی میدانند بلا ترد و همان شئی می بینند بلا شبهه و با صدق علیه هر اسم آنچه اسماء مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر ازین تجیرات معلوم نیست که چیست
 زیرا که هر تعبیر که کرده خواهد شد مثل همان تعبیرات دیگر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبه اعتبار نخواهد شود و مجال مشام
 لا اعتبار بحت بچشمیت خود در نخواهد نمود پس اینهمه الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صورت نقوش کونیه را از صفحه خاطر دل محو ساخته تخلیف قلب از
 ماسوی السد کرده توجه خاص بر پنج بے کیفی و بیچونی بطرف مرتبه لا اعتبار محض و ذات بحت تعالیت و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهد
 الهیه باید بود و رنگ صورت کونیه را که لیبب که درات جمانیه و ادراکات حسیه از ذلت العبر جا گرفته است از اینگونه دل باید زد و در تصفیه قلب ترکین
 باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل گردید و حجاب یا کل مرتفع شود و جلوه توحید بوجه حسن رونماید و حق الیقین نصیب گردد و نگاه خواهی نمید که
 الحق همه از دست و سبب پیدائی همه دست سدانی السموات و مافی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هوید و یجید و هو الذی فی السماء آله ذی الاذن
 لا اله الا هو و هو علی کل شئی شهید است بنده مغرور بوجه خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا تابا نشوی و از توهمات دوی که
 مانع آگاهی است بر سینه تا محجوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش است جز از بعد میدهد که استغراق تام در حضور و شهود بیشتره و کیفیت نزدیکی
 هم اگر مع انانیت است بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردد و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر
 این فقیر از احاطه تعبیر بدون است که اطلاق لفظ وصل هم در ان موطن از کون تا هی عجارت است و سوی اوب و ذات او تعالی که مبر از همه ضافات است
 بیچون و بیچگون است و چگونگی معیت و قربت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک انست که خود را بنجای خویش بپوش تراش یک
 ترا پیدا کرده است او ترا می شناسد و هرگز بد نیست خود در میان مباحث دارنده تمام عالم ترا هم بطوری که دارد دارد و صبح الدالذی التقن کل
 شئی و هو اعلم بحکم غرضه مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی و نفس خود را بر سرخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و یا کل از خود تمی گشته
 سمود نسبت حضور و شهود حق گردی نموده و گریه **رباعی** ای در نیایی تو صبور ای ازوی + بعد است تقرب هم ضروری ازوی + دنیا چه عجبی چه دوی
 پیران است + انجام هم اگر تویی تو دوری ازوی + مراد از صبوری یا قنن دل سیر شدن و از طلب با زماندن و از لجزار سائی و از قرب و محول نه بر تکیال حضور
 و از ضرورت لزوم دارد دنیا زمان حیات حیوانیه و از عجبی زمان بقا و روحانی بعد مات جسمیه و از دوی امتیاز من و او و از پیران جدائی حاصل آنکه حضور
 موهوم خود را ندانده بلفظ تخلص مشا و ساخته گفته آمد که لے فلا فی تو که مقیده یقین خاص عیدت هستی هرگز هیچگاه دل سیر از وصل محبوب طلبی
 نخواهی شد و از طلب و حمت و جوی آن مرتبه بی انتها باز نخواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات خیر منشا هم حق تعالی تمام می شود و نه طرف دست
 حوصله حقیقت انسانیه پرمیگردد در عین حالت و محول بر تبه کمال حضور و شهود که معبر بقرب است بعد از مرتبه کبر بای ذاتیه و نارسائی تا بدروه
 علیای ذات غنیه نصیب بندگان است و لازم است ادا ت خاصه ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه است و چه در عجبی که زمان بقا و
 روحانی است بعد مات جسمیه زیرا که امتیاز من و او همین حقیقت پیران و جدائی است و در ان عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز
 خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته در از بساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم با از مرتبه و بعد تیه خود سیر
 خواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن از لاج بعد از مرگ امر یقینی است که معالجه جزا و سزا مستحق بان است و تمام کلام السوا حدیث مخبر از ان
 اللهم انما عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لے فان لا یغفر الذنوب الا انت - - - - -

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گو سکوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجرات ایشان دانی و دام پنهان و
 بانسار و شکستگی و نیاز بحضور و عنایت رجوع دل بطرف ایشان داری و سر اسر در شرفای ایشان کوشی و عنایت و قبول ایشان را
 عنایت و قبول حق دانی و غضب و در ایشان را غضب روحی فی که این خاله باینده کان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
 و هر که رسیده همین طریق رسیده اولنگ اتین هدی السیفید هم اقمته ایشتاب نادوی زمان خود را در یاب و کل قوم ناد و الا وقت از دست می رود
 زمانه آینده هم چون زمانه گذشته طی بهر زگی میشود و زدمت و حسرت ابدی و سنگیر حال تو خواهد ماند و ابداً با محبوب و محبوب خدای بود تو من عمر من و تو
 هر وقت گرم بواروست و هر دم مثل قدم مدام در و دو فاعتر و یا اولی الا بصار **سوی سماعی** سوی اجلم بکه سفردم بدم است + هر دم پی قطع راه
 مثل قدم است مای در و گوش من صدای کربال + انگ جرس روزگان عدم است + حاصل آنکه زندگی تیز و بر باد پای نفس سوار است و در هر دم پاره
 از عمر کم میشود پس هر نفس برای طی کردن عرصه زمان بمثابه قدم است برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش با پیش اهل درد که از دنیا دل برود
 هر ساعت صدای عبرت خدای کربال کوس الرحیل بی نواز و گوئی آواز جان گذار این عظمت نروای بیدار نامه جرس مسافران راه عدم است که شرب
 می آید و ندای نقیب سواران جان و تن است که پس ماندگان را آواز می دهد و فاعتر و استموا له بالتنبیه لا تکلوا من الغافلین و چه جای نادوی حیات
 بی ثبات که همه موجودات زانیات در معرض زوال اند و در گردش زمانه پامال و تری الجبال بحین البصر قائمه تحسبها بنه الا اعتبار جاده و مکنه و هی فی الحقیقه
 بلحاظ انقضاء الزمان و محلل اجزا نه تم کل حین مر السحاب و تصیر یور الی سور کان لم تکن و تلک الارض علی مکانها مسطوره کل من علیها فان یتقی و در کجا
 ذوالجلال و الا کرام ای صاحبستی بی اعتبار و زندگی مستحار حاصل معایت درین مسرای نامرادی بگی فوت است هر کمالی رزوالی و مال زندگانی دین
 جای فانی موت است کل نفس ذائقه الموت همان بهتر که علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده نفع کند و مثل مزاجه
 ظاهره که میل جزا و عنصریه است بسوی نخلال باطن هم رجوع که توجیف نفس بجانب حق تعالی باشد باید فرموده و باب حضور دانی بر قلب باید کشود تا ظاهر
 باطن از روی انقطاع از دنیا و توجالی السورین محال گستن و پیشین کیسان شود و گذشتن دنیا و اینها بر نفس گران گردد و اتفاق که مخالف میل
 و توجیه روحی است مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب جدی متحد نخل شدن در سطقات گردید و همچنین جوهر روحی نیز آماده رسیدن در علویات گردد
 مومن همان است و مسلم عبارت از است که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این مورد در همه اعمال و اوصاف جمیده یک باشد
 و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت عقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شکر و شک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
 چنین ایمان انسان کفو را و یا حقن این اطمینان بشر جزوع را بی دریافت صحبت عارفان زنده دل که بجایات یقیناً بسد زنده می باشند و حیات بدیدار
 محال است و عاده السد همین طور جاری است از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان آینهی حاصل می شود و نسبت قوی
 حضور و محبت و تقرب بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد و ذواق و موهبید اهل ولایت نسبت بمحالات کمالات نبوت چون بازیهایی طفله است که
 در سن امتیاز از آن باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت کمالات نبوت خاتمه که سبب نموده خالصه است مانند صنایع جوانانه است که در سینه
 شیوخ باوقار از آن هم میگذرند و بوجوب مرتبه رفیع و لطیفه کامله که منتهای کمالات انسانی است میرسند که همه طفلان و جوانان در حضور پر نور این
 بمرتبه که می نمایند و اسد بصیر بالعباد و این امر بر تو خوب منق و منکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که یا میری این منصب علی
 سر فرار شده باشد فائز نگردی و بر سرخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست می رود و صحبت که ام زنده ولی را از پس ماندگان قافلین
 پیش قدمان در یاب و داخل طریقه علی محمدیه شوی ملاقات همچنین مردمان که گویا جان جهان زندگی را کمان است خداوند بکلام تباری حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی فهمید باطل افندی و از صراط مستقیم محذره دورانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریق و شوقه سرسبز در گلشن تقرب تام نخواهی گشت و
 بهار عمرت بر باد رفته همه خزان خواهد گردید بکنگ رسالات ربی و انالکم ناصح امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهد
 ما آتش زدگان شعله محبت و سرگران ارادت و عقیدت را سوخت اگر چه همین بظاہر از چشم ظاہری پنهان شده اند و در محاملات باطنیه بغایت آئینه
 و توجہ ارواح قدسیه مرفوقه در نسبت حضور گشته است بلکه هر روز تقرب زیاد تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر ازین عالم شہود بے بودی میسر شود
 و هر آن لعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انا ان شاء اللہ بکم للاحقون و هر لحظه بطرفه گوش معنی نبوتش مژده آتشین
 قلوبی بسبیل اللہ و آنا بل جیاد عند ربهم بریزقون فرحین با آن امام العزیز فضل مشنیده می شود خداوند که یا هم از راه فرمان برداری موقوف قبل ان تموتوا
 ازین عالم با کمال برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء اللہ الامیونون بلا حسد هم مثل همه ذی حیات قدرت ملاقات
 هم کلامی دارند یا این هر دو امر صحیح شده که قدری ما را بفضل الهی مناسبت با عالم ارواح پیدا گشته راهی بان عالم گشاده است و قدری آن ارواح
 طیبه را از راه غلام نوازی با عقیده تمندان تعلق برای اعانت با قیامند و بر پنج بے کیف درین عالم آمد و شد دارند و حسرتا که با وجود این همه عنایات دل
 غفلت منزل با بیجا صلان متاعی که می بایست نیند و خست و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا و خست حال ادنی نمانده که رو بگو
 خور می و نشاط آرد و جگری باقی نیست که با رغم عالم بردارد و رباعی از بس ز جدائی گسار سوخته ام ۴ خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام ۴ یا دایام
 رفته مد نظر است ۴ چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام ۴ حاصل آنکه از بسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت
 همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است ازین جهت خرمنهای حسرت
 و فوسوس در خاطر قاتر حج دارم و دمام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبله کونین قدسنا اللبسره الغریز گذرانده ام اندر نظر است و آنچه
 گذران شب و روز ماند بود آنحضرت و محاملاتی که آنجناب با حق و خلق بود من بچشم خود دیده ام یا دمی آید بے اختیار بر حال پراختلال خود نوا
 و پشیمانی حاصل می شود که سبحان الدیثان هم آخر رسنت رسول مقبول خویش همین خلعت انابسه مشکم در بر عبودیت مشتند اما بازان نمونه معامله
 یوحی الی چه بود که ایشان را اینجه از نظام عالم و عالمیان ممتاز می نمود که با وجود آنهمه کثرت عیال و لواحق همان از دای تام در کج وحدت و گوشه نشینی
 اختیار کرده بودند با وجود آنکه دمام باب ارشاد و دروازه آمد و رفت مخلصان و از میان دیگران هر وقت همان در شین خلوت و رانجن جلوس مفرمودند
 و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحظه فراخ از نوافل و تلاوت و از کار و اوراد نمیشد اما بازان کارخانه تصنیف کتاب و صحبت دار
 با اجاب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بجدی بر
 کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور محکوم و ضبط اوقات نمی نمود و غرض که تا کجا شج حال استقلال و
 بیان محاملات آنجناب سراپا کمالات نامیم که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است باری از دست بایست گمان همین قدر می آید که گاه عرق
 انفصال عاشک زده است ترس نماید و چشم باطن بر سطح نگران تصور جمال با کمال آنحضرت است باشد که نگاه ترجمی جمال ما هم کرده بصرت و املاد
 روح پرفروش خود این عاصی بر محاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر
 همین معامله و از پس ماندگان آن قافله خدایم برسانند و ایشان طمع گردانند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجان بقیان
 با نگرستن چشم باطن خود بسوسه زمانه گذشته که در رباعی واقع است از چشم صاحب نظران پوشیده نیست اللہ بصیر والی اللہ بصیر

هو التبارک بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الحق البعید والولی الودود والصلوة والسلام علی سوا المحبوب المودود لم یجوز فی المقام المحمود وعلی آله وصحابه الذین هم فی سبیل مفضود وطلح منضود وظل ممدود
اما بعد فهذا الواو العاشر والمائة هو اسمی بذكر الحبيب وذكر الحبيب سبب والحبيب هو المحبوب والحبيب يولد بذكره ويكثر ذكره ومن حب شيئا فقد
 اكثر ذكره والذكر هو تذكر اسم المذكور بالقلب باللسان فالقلب يقال ذكر اخفا كما قال الدعز وجل واذكر سبكه في نفسك تضرا وخيفة واللسان يقال
 جهرا وله قسمان الكان بالصوت فخر والكان بلا صوت فسهرة وكلاهما ذكر ان قولان كما قال جلي ذكره واسر واقولكم ادها جودا به وللخفة ايضا مراتب
 باعتبار اللطائف الباطنية فالكان بالقلب من الجانب الايسر بالحية والشوق فذكر قلبي والكان بالروح من الجانب الايمن بالراحة والتسكين فذكر روحي
 والكان بالسر من قريب الجانب الايسر من الصدر بالموتة والملائمة فذكر سري والكان بالسخي من قريب الجانب الايمن من الصدر بالحوية والغيبية فذكر
 سخوي والكان بالانخي من وسط الصدر بالفناء والاستهلاك فذكر اخفوي والكان بانفس القدسية من الدماغ بالرضا والطائفة فذكر نفسي والكان
 بالحقيقة الانسانية من مجموع القلب ذمام البدن بالجامة والمجوعة فذكر سلطاني وقيل الذكر الكثير ايضا ومنشأ لكل الاذكار حب فانحب لدراس كل
 الخيرات والذين آمنوا اشهدوا ان لا اله الا الله تعالى يحبهم وهم يحبونهم والمرء مع من احب فانهم انما كانوا وهم مع الله في كل الحالات من الرية والعمر والصحة
 والمرض والحياة والموت والدينا والآخرة ويحبون الله عليه الصلوة والسلام ويتبعونه ومن كان يحب الله فليتبع الرسول بحببه الله ويحبه من
 المحمدين الخالصين الذين رضوا عنه ورضوا عنه وادلتك هم المهتدون قال النبي صلى الله عليه وسلم ان المتحابين في اليوم القيامة على سائر مرتبة في الجنة

وارد در سر موت و قوائد محبت

موت و محبت دام گر ققاری مرغ دل است والا ان طائر قدسی پر وبالی نثار که برشته دیگر بسته شود و الش والفت باعث تعلق لطیفه روحیه است
 و گرنه آن نفس مجرده را دست و پای نیست که برین درخیز بندوده آید همین کند محبت است که بندش میکند و طوق الفت است که بگردش می افتد
 لله الحمد و المنة که سخن قبول خود را محرابان خالص را مقید به بندگی ساخت و بر سنت صاحب اما نکل خاص در گلو اندخت پس در هر دلی محبت امری که
 غالب تر است گر ققاران امر است در هر نفس الفت چیزی که قوی تر است در بنان چیز است لهذا حب و نیا و ما فيها را با کل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ
 لاهوتی ازین نفس ناستوی برده آزا شود حب الدین را اس کل خطیته از زمین راه است که باعث گر ققاری دل است بخیر حق سبحانه و گر ققاری آن است
 موجب عفو بات و نیوید اخر و به است احب الله الذین امنوا بشه جگ الله و حب حق جل علاه قلب متعلق بحق عز وجل میگردد و منقطع از ماسوی او میاید
 و القطاع از ماسوی و توصل با و تعالی سبب نجات و خیرات دنیا و دین و عقباته است و سلوک طریقت عبارت از ایمن کسستن و پیوستن است سخن
 از ماسوی و پیوستن بحق تعالی که اعراض از ماده حق و رجوع الی الحق باشد و نتیجتی بی غلبه محبت میسر نمی شود و غلبه محبت حق آنکه اول برای حق باند
 از بندگان خاص و محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم المصیح همین امر است
 و چنانچه رسول علیه السلام در میان بندگان و خداست و بی پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی الله حاصل نمی شود و چنان
 مرشد و مهبط است در بیان امت در رسول و ممکن نیست بی حصول حالت فنا فی اشیخی حالت فنا فی الرسول میسر گردد و امر و ابخوا الیه الوسیة از بارگاه
 باری تعالی است و سلسله بیعت مضمون باقیامت جاری و بر پایاب مدینه علم همه وقت کشاده است و لغت باطنی دست بدست ایجاد دست داده

در ظاهر هر چه از اهل زمان خود مرشد گرفتن ضرورت و دعوی بلاسند هم چنان منظور عادت الدخنین است که از زنده بزنده فیض می رسد و بعد از فیض از زنده پیا
 این سخن هم می رسد که از اوضاع بلا و هبوط نیز فیض گرفته آید و جائز است که بطریق شاذ کسی را اولاً این باب بکشد و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که
 آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تمیز و تکمیل این نسبت ما خود از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورت است و آنکه بعضی از نا فهان حجّت آن
 که اولین قرنی با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام بظواهر کرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقه الامر نفی شده اند
 زیرا که اول اینست که زمانه اولی قرنی و آنسور یک بود و او ایس دعوت آن سرور را غایبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نمودند و حق
 بشارات فرمودند چه شد که اتفاق حاضر شدن در خدمت گشت انجا آنحضرت اومی شنید و او المثلش بسبع شریف آنحضرت می رسید و گویا نصف الملاقات بود
 در محال توجه باطنی نزدیک و دور یکسان است مع هذا اولین مرتبه احباب نمی رسد و داخل در جماعت تابعین است لکن حال اولی اینست پس ندی که بطریق اولیست
 کیسه از روحی برسد بلاشخص آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد اخذ فیض کرده قوت کشف عالم ارواح و نفس خود پیدا کند پس از آن
 روح کلام جناب قدسی برینج اولیست نسبت علیائی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر بود و که این جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر جا اینها ظاهر آمده که ترتیب
 از مرتبه پیر در گذشته ذلک فضل اللدیه من یشاء و اللذوذ و فضل العظیم سبحانه العدم کسیت خا مرد در میدان دیگر میدوانم و غلبه حجت بی اختیار عنان آنرا
 بسوی دیگر میگرداند پس چون معامله جنین است باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه تن آئینه و ارجوه حبیب خودم در سر در دانه عند لب خود دیده
 حقیقت بین من مانند چشم خوبان دلم ببار خود است که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و مو میبیم بنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش
 که هر عضو جز صفت و ثناء انومی گوید الهی باین عزیزین بحر توحید عیب حسن سلوکی فرموده و طرفه راه اقربى لطف خود نموده اگر چه هر کس در حدی که عالم گرفتار
 حال خود است اما اهل بصیرت را همان نظر بر مال خود است **رباعی** چشم است اگر همیشه بپای خود است + در زلف پریشان سر و کار خود است بدخشن آئینه
 جمال توحید بود + هر کس انجا بجان گرفتار خود است + مراد آنکه حال معشوق مجازی و حسین صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینه جمیل معنوی است بیان کرده
 گفته آید که در اینجا نیز همان معامله خود را خود حضرت جو در ادب پیش است و هر یک عضو تشخص معشوق و اله و شیفته خویش است چه اگر عضو چشم است دلم مثل عشاق
 ببار خود است و این مرض میا چشمی خوش چشمان را از خود و لایق است ناز را چه چشم زخم امور خارجه و اگر زلف و از گون نخت سیه روزگار است همان پریشان
 سر و کار خویش و خوانده طره تاب دار خود است که پریشان حالی آن بسبب دیگر نیست خود بخود است پس اگر چشم حقیقت بین کاشی و سلسله
 توجه الی اللدیه است آری دریایی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سر آئینه دار جمال توحید و منظر کمال وحدت آهیم است که درین مرتبه شهادت و عالم
 صورت نیز هر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش است کما فهمت فی الامثلة المذكورة معشوق مخلوق طاعت دارد که
 بنده را از بندگان خدا در دام خود آورد و عاشق نا لائق را چه مجال است که چشم تا شابر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بی محابا کتاید دل شاد شود
 هر دو در قبضه تصرف اوست و همه از دست ان اللدیه جمیل و کعبه جمال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتى فهو سبحانه جمیل معنی انه کامل
 و له الکمال الذاتى و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمال نفسی و هو الکمال الذی یکون عین الذات کاشیونات الذاتیه التی لا یکون تصور غیرتها عن الذات
 و هی اصول الصفات الحقیقیه لذاته سبحانه و ینبغی ان یعبر عنها بالکمال العینی کالوجود معنی ما له الوجودیه لانه عین حقیقه الوجود و لیس الفرق والایمان
 فیها فی الحقیقه الا باللفظ اما باعتبار التصور يقال للوجود البحت ذاتاً آئینه و باعتبار التصدیق يقال للذات الایجابیه وجوداً الهیاً بل التصور والتصدیق
 ایضاً سنا که متحدان و لاشاعه العبارة للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و هو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائده التی حاصله لذاته
 تعالی و لا یکون انفکاکها عن الذات و هی مشرعات عن الشیونات الذاتیه و ظلالها و ینبغی ان يقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

اولا حقیقت

لانه زائد علی الذات الواجبه و متما عنهما فی الحقیقه و تخدنی اللفظ و التصور و التصدیق بهما سخايران و جعل الوجود فی ذلك المولود علی الذات الالهیه مع عدم حوز
الانفکاک عنها و تكون الذات محموله علیها و ذلك لمقام هو مقام تشبیهی للحق و المرتبه الاولى مرتبه التشریه لاسبانہ فالجمال النفسی هو جمال تشبیهی و الجمال الخ
هو جمال تشبیهی فاذا فاض الله تعالی علی حقائق الموجودات الممكنة فیض کماله و تجلی نور جماله یحصل للمکانات ایضا کمال جمال و فی تلك المرتبه ایضا یكون
الجمال علی و هین جمال باطنی علو النفس و شرافتها و سائر الکالات الباطنیة و الاوصاف الجمیده التي تكون فی الاکلیل و هذا من فیضان الجمال الخ
الالهی تعالی شأنه و جمال ظاهری کالاعمال الصالحه و الاوضاع السنیة و حسن الصوری الذي هو سبب الاعضاء و تكون فی الناقصین ایضا و هذا
من فیضان الجمال تشبیهی الالهی عم احسانه ثم علم ان الحب اذا ضیفت الی جوارحه یجانه یراد منه الاقتضای الذاتی فلما کان الله تعالی جمیلاً کمال الجمالین
و هذا الجمال النفسی و الجمال الوصفی فاقضت ذاته لا یجاد الجمال الباطنی و الجمال الظاهر فی المخلوقات و هو حسن الخالقین فثبت ان تعالی جمیل و یحب الجمال
باجلهم به مقیدات الوجودات علویة و سفلیة و باطنیه و ظاهریة عالم مکانات آینه جمیل مطلق و مرات جمال حق است و منظر کلمات تشبیهی و تشبیهی
اوست و محبت لقیقات اعنی رابط که در علل و معلولات کونیه و نشئی که در ارباب و مرادین مجازیة و انسی که در مجبین و مجبورین صوریة می باشد بر تو
نور محبت حق و ظل اقتضای ذاتی حکیم مطلق است مکانا الی هذه المعاملة اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کزاً مخفیاً و اراد منه اظهار حقیقت
کل الکالات لذاته سبحانه فی المرتبه التشریهیة جماً عیناً مخفیاً فی باطن وجوده فقال فاجبت ان اعرف ای اقتضت ذاته تعالی و لقد سمت ظهور
تلك الکالات الخفیة التي عبرت بالکثرة ظاهر و هو لیس فی مرتبه تشبیهی اجتماعاً جلیاً للکالات الذاتیة فقال خلقت الخلق لانه لا یخفی کمال من کالات
فی مرتبه من المراتب الوجودیه لانی مرتبه الوجوب و لانی مرتبه الامکان بالضرورة لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کالات کالعلم و القدره
و الارادة و امثالها فان من مخلوق الا یسبح بحمد خالقه و لکن لا یفقهون بالفهم القاصر و العقل الناقص یسبح بحمده بحسب ما یستطیع و طرزه ماجری است که صیغه
وحدت هر سو دام حاظه و شمول خویش گسترده مارا اعنی ما همه موجودات اعتباریه عالم را در دام ما انداخته و چون بر تعیین مخصوص مقیدات کونیه غیر از
حلقه ای دام هیچ حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتاده ایم **مصنف** نگردد و هیچ صیدی هیچکس از پیش او غائب
که در هر چشم نهانست چشم دام گیرایش و ما طائران و دشت عدم را با بند وجود ظلی خود کرده و مقید نفس هستی اعتباری که وجود کزالی باشد ساخته
است و ما ظاهر بنیان دام محو تماشای صورت موهوبه خویش هستیم و همیشه طالب بقای وجود اضافی خودیم و غلطی همین است که از حقیقه الامرگاه نیستیم و
بنویم موجودی خود بخویش گرفتاریم و برای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقه سنگش گردد و معامله چنانچه هست ظاهر شود و حالت فانی شد و بقا با
ظهور نماید هر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود و گو بصورت برای نفس خود در نیم دیگران آید ترا هیچ خلل نخواهد نمود و تو همان پر عقل ان صلواتی و نسکی و بجای
و جمالی لدرت العالمین خواهی بود زیرا که هر چند تعینات و اعتبارات که حجاب حقیقت ناشناسان بے بصیرت گردد جمله پوست در پوست است
و لب مغز دیگریست که در او لورای اینهمه ظلال موهوم است لیکن اگر امان نظر را کافر موده آید و چشم حقیقت بین کبشاید دیده شود که لب لباب با همه
پوستهای رنگارنگ نهان در آنهمه حجب گوناگون دوست است هو الظاهر و هو الباطن فاینما تولوا فثم وجهه السدای نادان محجوب شفقت پدر که در
حق پسر میزدل می باشد منظر الطاف ربیه او است که درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بنده خود می نماید و القاء محبت از جناب خویش در
دل پدر میفرماید تا پسر را دوست داند و بهمت در پرورش و تربیت او نگارد پس تبعیت او اعنی تبعیت پدر و اطاعت و الا که منظر هم خالق در سینه
عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت و اطاعت حق تعالی است کما ان من یطیع الرسول فقد اطاع الله است چه رسول هم پدر منومی است لهذا از راه
مطهرات او را آهتات المؤمنین می خوانند و پدر نیز نائب رسول است که رسالات الطاف ربیت می رساند و مرسل از جناب رب الارباب است

خصوصاً پدیری که محمدی خالص باشد مرشدیم بود که از ادای حق چنین بدو و الا جناب سپهر نالائق و خراب هیچگاه بر نمی آید اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهم
 کما ربانی صغیراً تا جمله چنانچه القادح محبت سپهر در دل پدیر من جانب الهی شود همچنین القادح محبت پدیر در دل سپهر و تمنی من جانب الهی گردد تا سرشته
 محبت از جانبین مستحکم گردد و معامله افاضه استفاضه بوجه حسن میان آید و امری که منظور از وجود چنین والد و ولد است بوجه اکل ظهور نماید و مصداق قسم و
 والد و ما و که جلوه فرماید و هر دو از محبوبان الهی هستند و هم همان او بودند و پدیر در حق سپهر نظر رحمت الهی می باشد و سپهر برای پدیر و هب حق تعالی میگردد و
 حق سبحانه نظر بحال همین قسم پدیر سپهر کرده امر میاورد و خود یابین محبت فرموده است که فاذا ذکر والد الله ذکرکم آباءکم او است ذکر الان الله الذی یورث محمد علیه السلام
 و رب العجین انما الصین من فریسته فی ضمه هوانه جاب من الاب لبعاده الصالحین لان الاب انما یحب ابنه سبب الرب لبعده فاذا ذکره فی وسط السلوک
 بعد کشف الحقیقه که ذکر کم آباءکم تقویة نسبت به محبتیه سبحانه و جلوا الالباء الهادین و مسائل الی تقرب لکما قال و اتبعوا الیه الیوسیة اما فی مقام الانتظار
 بعد الوصول الی الله ذکر کرده است ذکر اسمهم لا ینتازیر مرتبه الرب و الاب و هذا حسب رضا آباء و الذین رضی الله عنهم و رضوا عنه اللهم انت تعلم بک التقدیم الیوسیة
 نفس من حک و من حیله الذی هدانی الیک کما انت هدیتی الیه لا الی الا انشاء احد من العباد الا ان یشاء و الدرب العالمین و لا اعلم بعلی الحادث القلیل بانفسک
 من قبول هذا الامر منی و عدم قبوله **تو علم انزل مرادیدی** و دیدی آنکه لیب بخردی **تو علم آن** و من لیب همان بود و کن چون مرا بسند پدیری به آنکه
 چون تقریب محبت پدیر و تقریب نسبت اینها با یکدیگر در اینجا بیان آمد بی اختیار چند بیت بطور مشغولی در وقت تحریرش از زبان خادم شوق تراوش کرده
 درین وارد ثبت گردیده و در حضور پر کوزه بسین قول سپیده و آن ابیات نیست **مشغولی** محبت جوش زوار هر کناره + نموده سین و دل پاره پاره +
 یعنی محبت که عمارت از جنیده الهیه است از هر کناره ظاهر و باطن جوش زده و در جناب حضرت قبله کونین از روی ظاهر باعتبار پدیری و پدیری محبت غلبه کرده و
 از روی باطن باعتبار مرشدی و مرشدی قوی گردیده ظاهر او باطن من بیناب را فدا فدای آنجناب ساخته و مراد از پاره پاره نمودن سین و دل رسانیدن
 بجات شرح صدر و فناء قلب است که در اصطلاح سلوک مرشدان با اشارات آن میدهند و بقوت جذب از راه اندراج نهایت فی الیه ایت در اول کام سالک
 را بان شرف میگردد و اند **مصراع** اول نشان آخر نیست **محبت جان خراش اهل در دست** + محبت خانه سوز فرود دست + یعنی محبت جان اهل در در
 می خراشد تا پدیر در دل بسوزد که از می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافته می شود و خانه ننگ و ناموس هر یک فرد این عاشق فرایان را می سوزد
 و بر باد میدهد و در طبیعت قاسمی قلبان و نفاق پیشگان هرگز هیچ اثر نمیکند فی کالحجارة او است قصوه و ان من الحجارة لما ینفجر منه الانهار و ان منها لما
 یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما بهیط من خشية الله و اما الدنخالف عما تلعون + محبت کرد چون دریا ملاحظ + محبت کرد عقل و هوش را کم + یعنی محبت
 که بارش ابر رحمت است آقدر بر شخص من رقیق القلب بارید که چون دریا آب صفا از ظاهر و باطن من در تلاطم آمد و نه رفوت ایمانیه وسیل نسبت اعتقادیه
 آنچه سیلان نمود که جنس خاشاک عقل و هوش را که موجب ترددات و شبهات بود بیک کناره برده با کمال از خاطر بدر ساخت و همان صفادر صفای طبیعت
 و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سین باقی ماند قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً + محبت سنگ را آئینه سازد + محبت
 سین را بے کینه سازد + یعنی چنانچه سنگ از گدختن شیشه می بود و از شیشه آئینه می سازند همچنین از آتش محبت اگر دل که ام سنگی می
 گذاشته شود فی الحال منظر صفا چون آئینه گردد و از جاروب خلاص خاطر بنجارا و زفته آید و سین او همگی صاف و بے کینه شود ان الحسنات یدین الیه
 محبت مخزون را از الهی است + محبت لغز ساز الهی است + یعنی قفل گنجینه اسرار تقرب الهی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکت
 از همین راه پیش می آید و نعمات الهیات الهیه از همین ساز جان گذار محبت شنیده می شود و بر کسائیکه باب محبت نکشاده اند آنها را یابین دید و شنید چه کما
 لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها + محبت چشم دل را نور با شد + محبت نور کوه طور باشد + یعنی شعله محبت نور چشم دل است و جمال مشاهد

آیه باین نوز دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الهی دید و پیشش شده افتاد بعد این محامل همان نسبت جسد بود است
 که سوال ربانی دال بر اشتیاق مجتانه است و جواب آن ترانی پرده کشای ناز مجتانه - محبت خانه را آباد سازد و محبت بنده را آزاد سازد +
 یعنی محبت خانه دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانه که مردمان بخانه با هم یگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در آن خانه بسیار می باشد
 و همین محبت حق تعالی بندگان خاص از زندگی پوهای نفس آزادی می شوند بگذرگن قناری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه حمید السمرقندی
 سره العیز از همین راه ملقب بقلب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزاد شدگان از زندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده
 گردانند همان را به محبت خاک سازد در گه بان را به معنی محبت چیزی است قوی التا شکر سر کشان عالم و بادشاهان دینار را سجود می آرد و قلاوه زندگی
 در گلوی اینها می بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازی و هم در محبت حقیقه دلالت برین معنی می نماید و شهر آفاق است و زلزله محبت
 در یک آن بسا درگاه باشکوه و جاه را بجاک برابر ساخته است که مردمان آن ناسانه با را یاد کرده اند و با هم یگر همان می نمایند و کلید درگه محف درگاه
 است چنانچه مشه محف شاه و در گه بان جماعه آن چنانچه شهبان صحیح مشه - محبت ناصر ارباب عشق است + محبت یاور اصحاب عشق است +
 یعنی محبت یاری کننده و نفع بخشنده کسانی است که در اصل خلقت ایشان داده عشقیه مودع است و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی است
 که محبت با الهی عشق حقیقی اختیار کرده اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلید ارباب عشق ذوات کامله عاشقان الهی است که جماعه برگزیده اولیا
 حق باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنبها دارند و الحق که محبت مفید حال جانین است از مرشدین مشرشدین
 محبت گلشن دل را بهار است + محبت چون درخت بار دار است + یعنی رنگ محبت با رخ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ است
 ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت میسگند و شجره طیبه محبت بمناب درخت بار دار است که بسیار ثمرات نیک و متلخ شریفه دارد اللهم از قنای محبت
 و محبت جیبیک محمد و آله و اصحابه و اجماع علیه و علیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط است + محبت رنگ و روی این بساط است + یعنی
 محبت است که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی گشت چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیش طای دنیا اینهمه منهنک نگردند و این قدر
 بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیوی حاصل نمایند و اگر اهل عشقی را محبت آخرت نیاست بسرور
 بهشت رات اخروی نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت منفرد نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او هم باید رسانند و ایمان را قوی باید ساخت
 مالیات لذت یافتن از نعمات اخروی و نفوس شما پیدا شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز نیلیات العالم و نعمات جنت رو نخواهد نمود لذت طعام یافتن
 اگر سنگی می باید ویرسش که را بوی طعام خوش نمی آید لذات اقال الله تبارک و تعالی فیها نالت تبه الانفس و تلت الا عین پس در اصل گو با رنگ روی این عالم
 امکان محبت است خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقی بود - محبت آتش از جان بر فرزند + محبت هر چه جز مشوق سوزد + یعنی محبت است
 که نار شوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت همت را در دل گرم می دارد و محبت است که بشعله آتش عیش همه خار و خس ماسوی الله مشوق را بسوزد
 و ساحت سینه را با کل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و حقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله لا ماسود الا الله -
 محبت کار ساز استقامت + محبت شنبه باز کرامت + یعنی محبت است که سر انجام کارخانه استقامت و گذران توکل می نماید تا که محبت آیه خوب
 در قلب قرار نگیرد و هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر سنده استقامت قائم نمی باشد و محبت است که با زیبهای تصرف و کرامت را که بیش از
 شنبه های با زیگران نیست در چشم مجبان جلوه گرمی نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم می بیند از جنس سحر و جادوی پندارد
 یا حمل بر او دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه احوال و افعال را که بطور عادت سر میزند از قبیل خرق عادت می داند

و سرانگه است می فهد چه جای امری که در حق از جمله کلمات بود و کلمات الا و لایح خذ بل الا یان و الاعتقاد لا عند الکافرین و المنکرین —

محبت می نماید کار دنیا + محبت می بند دنیا و عقی + یعنی محبت دنیا است که این همه کار و بار دنیا از این دنیا سرانجام می کنند و الا هیچ عاقلی به غیر شریف خود درین قدر تشبیه مشقت تحصیل امور فانیه صرف نماید و خود را توهم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را بکشتن نهد و محبت است که این همه دنیا و عقاود مستحکم داشته سرگرم معاملات عقیانه میدارد و الا هیچ عیاری بگفته عزیز بر امید اموری که آنها را ندیده و نفهمیده تمام زندگانی خود را این همه تلف کند و دوست آرزوات آن باز ندارد پس اصل ایمان و عقاود محبت است که من جانب الله در قلب القا میگردد و اگر او قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیاید هو الذی انزل الکتب فی قلوب المومنین ط —

محبت بهر امرش بهانه + محبت خوش دل را تا زیاد + یعنی محبت بهانه هست برای امرش و هر کسی را که آن غمخور جمیع در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کرده است اینجا در دل او الهیه محبت خود در رسول خود نازل میکند و حتی که آخر کار در دل هر که برابر داده خود دل هم نوز ایمان و محبت رسول او خواهد بود از غلبه بدی در رخ رهایی خواهد یافت و محبت است که توسن قلب را در راه سلوک تا زیاده های فوق و شوق زد و گرم ز قمار میگردد و طی منازل مقامات می کنند —

محبت باعث قرب الهی + محبت کاشف ستر کماهی + یعنی محبت موجب قربت الهیه است که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفیات محبت و سر و نصیب نمی گردد و محبت است که کشف رحمت حق و دقائق ایمانیه و توضیح مطلب غموض و رموز القیانه کماهی می نماید و در محاوره فارسی تائید مرجع ضمیر کماهی ضروریست بلکه این کلمه نمیزد اسم در حق درین زبان است و بسیار در اشعار ساده و فصحا واقع شده بر مستحیح سخنان ایشان پوشیده نخواهد بود —

محبت حاصل پدایش ما + محبت زینت و آرایش ما + یعنی محبت ما حاصل خلقت نوع انسانی است و محبت ذات حق سبحانه و تعالی است که باین نوع میشود که آینه بچشم و بچو نه مشاهده عدل این حال است و در کیمیه و الذین آمنوا شد جدا لدبرین کیفیت دل محبت در ظاهر هم زینت بخش شخص انسان است که در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرایش مشاهد روح است که همین جوهر محبت و اخلاص است که منظور نظر بصیر لطیف است جل شان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + یعنی همین لطیف محبت و سرشته الفت است که در طالب و مطلوب که عبارت از محبت محبوب است ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر می بندد و همان یک نور محبت است که در هر دو روشن است چنانچه مصدر افاده معنی فاعلی در معنوی هر دو میکند و همین جلوه محبت بوده است که باب آنچه معاملات در یوسف و یعقوب علی بنینا و علیها الصلوٰة والسلام کشوده است —

محبت با آتش در جگر زرد + که ذکر یوسف و یعقوب سر زرد + یعنی شعله محبت در باره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خاتم سر زرد چه بر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامه بجا اختیار میسوزت و هر زمان چون شعله می افزوت اما این ذکر یوسف و یعقوب که اشعار از محبت خاصه پس و پدر می نماید و چندان آتش بهمان مجربینه مرا کاوید و صهیبا و کیفیت عشقیه در او آتش ساخت و در عجب شورش سستی انداخت حق تعالی که مدام حافظ و ناصر استیثان با دوه محبت است از کلمات مستانه که موهم شطح نزد حرف گیران زمانه باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسنخان سرخوشی این نشأ لب کشاگر داندیده تاثیر در کلام بخشیده باعث جذب و لپاهی خواص در عوام مسیوی مسافتی می ناب نسبت محبت خالصه گرداند بینه و در نه با جمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت در زمان محمد و محمد بن علی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام نمایم و گویم که —

خدای حضرت یعقوب خلیفیم + بلاگردان آن محبوب خلیفیم + احمی خدا و بلاگردان جناب هدایت آب حضرت والد بزرگوار خودم قدسنا الله تعالی بسره
 الاقدس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء اثنی کابنیاء بنی اسرائیل بهره کامل نصیب وافر از مرتبه کمالات نبوت عامیافته مستعد
 بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محمدیه خالصه است شدند و از ان میان این کترین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هر چند که بذات خود
 نالائق محض و ناکاره صرف است و بمعنی از همه خوردست گویند و صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب علی که منظر رحمت بی علت
 حق تعلق بود از آنهمه برگزیده گان این غلام خود را یوسفی خویش برگزیده عنایت خاصی بحال من بی کمال مبدول میداشت که شرح آن بزبان
 خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت درباره خویش نموده حسب ثبائع مرضی آنجناب است و الا این ذره بیمقدار چه مجال داشت
 که هستی تا چیز خود را بکسی نماید اینهم بسبب بر تو ظهور شمس بی زوال من است و الحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف بودند و سینه
 بلکه در نظر محبت اثر هر کدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
 آل ابراهیم و یارک و سلم بالجمله چنانچه پدر صوری من شخص آنجناب ارشاد و آب است همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه
 پرورش بدنی و تربیت ظاهر من آن منظر ریت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طایفه فرموده و بهجت ظاهری
 و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست یدالذوق ایدیم دارم و ولدانی والدی مرتین ظاهر آوا ملتا -

بجان هشتم غلام حضرت اود + سرافکنده بدام حضرت اود + احمی بصدق اتم خلوص در سوخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطبیعی و رغبت
 قبول کرده ام خدایم در همین تبعیت که عین تبعیت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محشور سازد -

آلهی بنده تقصیر دارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + احمی ای بار خدایا من عاصی بنده بر تقصیر تو ام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیعی من گنبدگار غیر
 رسول مقبول تو علیه الصلوة والسلام که شفیعی المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیعی من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین سبب
 قریب را مستحکم بدست عقیدت گرفته تشبث بذیل سبب اخیر که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی است که ادعویم آبا بهم هوا قسط
 عند الله فرموده و هم اینمعنی مطابق حکم رسول است که احتفظ و دایک لاقطه فیطی الله لوزک از زبان مبارکش ما مورثه -

بزرگوار رحمت ده پنجم + که هست از دوستان قبله گاهیم + احمی در ظل حمایت کسیکه مانند ابر سر اسرارش رحمت تو بر عالم و عالمیان مینماید در پناه و
 ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هر چند من مجرم لائق اینجمله نیستم اما اول من از دوستان و مقبولان است پس بרכת ایشان مرا بیا مرز و عقرب نواح
 بدان را به نیکیان بخشد کریم + آلهی ظل او مرد و باد + جهان در سایهش موجود باد + چون این وارد در جن جات آنجناب وارد گشته بود لهذا این است
 و عایه گفته آمد یعنی یارب سایه بلند پای شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان جهانیا
 در ظل رحمت و هدایت او موجود بود و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت ماندا چون قضاء آلهی رضا و خوراپسندید و آن گل بوستان قدس در آن
 ازین خارزار بچیده و بچینه علیا رسید ما هم حسب مرضی روح پر فتوح آنجناب اضی برضاه حق شدیم و چندی اینحالم بر از دروغم راحی بینیم رضینا برضاه الله و جالا
 بیت سطر اینمعنی بهم رسانیده که یا آلهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز باد یعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقیه و شقیه آن حساب
 سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیا بپرکات آن مستفیض بشند و این سلسله بلافا صله منتهی بحضرت مهدی موعود علی صده و علیه السلام گردد -

آلهی من محب آن جیبیم + سر با پر زور و خندیم + احمی یا آلهی من در شان آن محبوب جناب مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او جیب خدا و رسول است هشتم و از سر
 تا قدم یکی پر موهو از در و عشق حضرت خدیجه چنانچه حضرت خدیجه تخلص دارد و همین جهت کتاب در او موهو در انا که خدیجه مسمی فرموده -

بود جانم فدای آن که او را به هر چه قلبی جان می آید و آینه جان من به وقت مرگ و توبه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب است که سنی بنا به عنایت است اگر چه بظن هر از دست ناکار
من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی بود و باغ ضعیف من قوت مطالعات بکرات و مرات ندارد و هر چند بصورت این خدمت مقصرم اما تمام مطالب اسرار آن کتاب استخوان در حقیقت
منزل بن قاضی جهان حاضر است گو یا من کتاب ناطق هستم نیم من هیچ بل او جلوه کرد دست + نوای عنایت است این در دست به اعنی من که نظر بذات خود فانی مطلق نیست
محصل ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کلمات آنحضرت است که درین ناقص است و اظهار نمود و جلوه فرموده است و صرف قوت عشق آنحضرت است که محرک اینهمه خبر و تقریر گردیده
و حفظ نسبت جدیه آن محبوب است که بر سر اندر شاد و نشانیده و بسوی خلق کشیده و الا من بجز او را کجا سر و دماغ این چیز با بود و کی خاطر از آده من باب بین او می کشود
سری و چشم که به هیچ امر خود نمی آمد و ولی چشم که به هیچ جا پانچی نهاد و طبیی چشم که به هیچ طرف امل نمیگردید و خاطر داشتیم که به هیچ خطر نمیگردد و علمی داشتیم که به هر معلومات
از نظری ماناحت و جلی داشتیم که بنایاقت هم نمی بردخت غرض که این عجیب خلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و همان شورش عشق
عنایت است که باب چندین رنگ کشاده پس اینهمه سخنان من بیجان گو یا صدای عنایت با نواست که گل کرده است و در دل سر و صرف بیانه برده است که کل
طریقی که در دیار استم + به بیگارم و در کار استم + اعنی با وجود اینهمه کار و بار و در سر که حال من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ بال استم و اگر چه صورت در
گر قارم اندر و یارم نعم روزگار و هر چند در ظاهر بیگار و معطل در کج انزو و افتاده ام در هیچ کاری از من ناکاره سر انجام نمی یابد لیکن فی الحقیقه بسیار در کار بودم که
بی ثبوت این نگ عدم ظهور حضرت وجود کالات آن مغفود بود و راهی آن سمت نمیکشود و **للمصروف** که سخن من نمیدانند نشانی من جوئی سرخ و لب من آه
و اشوقه هر چند چون که محبوبان در حساب نیستانم اما زینت انزوی قامت ایشانم و اگر چه با نذر زلف مشوقان سر تا سر سیاه دارم لیکن زنجیر بند سلسله محبت یارم که کل
الهی در دو عصیان نصیب + بیامزش که در در عنایت است اعنی یارب در که بنده عاصی شتت گو در بساط خود غیر از جنس عصیان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار است که
اورادیده و دلنسته بیامیزی و بر تقصیرات او نظر فرمائی که آخر این دروغنا که مضاف بحضرت عنایت گلشن قدس است و از ازل بیت جناب بیادت آبا ناصر الدین محمدی
فاجران تند عیبی از جنس ضمن اهل بیت الزین مهر تم تظیر آگه بود در و آثر از بنده ایت + عنایت کن عنایت کن عنایت کن اعنی من که تخلص بدردم و برادر
که اثر تخلص کند ما در از بنده گان تو ایم قبال احکام شرعیه رسول تو و از گروه طریقه حمیدیه استیم پس بموجب تبتونی بیکم الله بر حال و از شان حمدیه خالصه عنایت نما و بر
تقصیرات بشریه یا که بسوی او خطا وقع شده نگاه نماه چنان من التوابعین و چنان من المتهربین و چنان من عبادک الصالحین بر حکایت ارحم الراحمین فالحمد لله الذی تانی
الکتاب لبعینی آیه التماس و رحمة منه و کان فدائی الازل امر مقصیاً و جللی برب الوالدی و لم یجانی جباراً غصیباً و جللی فی سابق علیه قبل ظهوره فی الخارج و آتانی حکم
صیباً و نادانی فی لغنی بحسن القبول نداء خفیاً و جعل قلبی مطمئناً و انزل علی البرکات و در حسب من رحمة اخی رضیاً فقلت لخذ الکتاب بقوه و اتل فیه و ذکر لیکم لیکم بکفایت
و انی عبد ربی و جللی مبارک آیتنا کنت و اوصانی بالصوم و الصلوة و اومت جیایا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم موت و یوم لم یجت جیایا و ان الله ربی و ربک فاعبده
و اتانی فی العلم ما لم یکن فاعتنی لیکم یک صراطاً سویاً سلام علیک ساکن فی انکان بی حیفا و و ربک لری من لکن و جعل لیک عضدی قویاً و لا اقول نداء الابرار ربی
لما فی السموات و ما فی الارض لعلم ما بین یدینا و ما خلفنا و ما کان لیبی نسیماً و مویر زرقی نزل من رحمة بکره و عشیا و فنی حمده مقاماً علماً و قلت تنفخ لک بلی لآله الالات فاعفر لی
لمن جلت مخلصاً محمداً و جللی لفضلک عبد ارضیا مرصیا کما جعلت ابی شاکراً لآلکم و عبداً صیفاً و آتانا و عدتنا علی سواک علیه الصلوة و السلام و لا تخزننا یوم القیامة اذ کان
و عدک امر ایتا سبحانک انک انت لنا ناصر و لیا ربنا لقبل بنا ذل الاعداء انک انت السبح اعلم فی کل حال ربنا و اجعلنا بقبولک الخاص و صطفاً لک المخص من مسلمین لک بالاسلام
احتیقی و من درینما ایضا امره مسلمتک علی هذا طریق المحمدی الذی بتینا لهذا و اکتانتهندی لولان برینما لقد جاءت رسلك بالحق و انت الهادی المطلق بالحق اصل محامد است
که اگر نشا توحید و کیفیت مشاهد حق نوزیده بصیرت و چشم باطن انسان است درین لست آنچه کار و بار که این ظاهر بنیان گمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میداند
هم عین حق پرستی و بخل طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان است چه این برگزیدگان با کمال فانی فی الله و تمام باقی با سلمی هستند و پاک از اسوای نفسیه

و مقدس از الواث طیبیه بود چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرماید اکنون مرادلی است که اگر نافرمانی کنم اورا نافرمانی کرده باشم خدای را که در نیقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلواتی و شکی و عجمی و عاقلی شد ربا العالمین عطا میفرماید و باکل اضافه هستی اعتباری اورا از دیدن زاهدان سلب می نمایند و با بیت و ماریت از سبب و کین الله می یکش ایند و اگر پرده غفلت و پندار خودی بجای چشم دل مانع حقیقت بینی است و حالت فنا و بقا و کیفیت قرب معیت او تعالی نصیب گشته در صورت آن معاملات که عوام کالانعام بخمال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی است نسبت لجاوات و طاعات خواص حاشا الابرار صیانت المقرین زیرا که در اعمال خیر این فاعلان خود بین فرج انانیته موهوم که از جمله هوای نفسیه است شریک میباشد لهذا در بلائی ریاد سمعه گرفتار میگردد و

فی الحقیقه هرهای نفس خود را در پرده الوهیت می پرستند از آیت من اتخذ الله موهبا و ولا یهدی الامن بهاء الله ربی اعلم ای نیک تو پر زشت و نکو یابی به صفت نه آن جلوه در ریای بی آینه برداری و معلوم تو نیست + دل را در ریای که اورا یابی + حاصل آنکه عموماً ناهب عاقل غافل فزوی شویم و چو کرده گفته آمد که ای کسی که در صورت زشت و نیک میکنی و دریافت منی خیر و شر بهائی و علم و تابنا ترا حاصل است و قوه در که داری پس صفت بر حال تو و نهوس بر یک تو که همه موهومات فانیه و موجودات اعتباریه که پیش از نمودی بود نیستند اینقدر در خاطر جاوهی و اینهمه مشغول بطرف صورت کونیباشی و آن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی است مشا در تمام و بر تجلی فانیات و افعال و جهات نظر نکستی و از نسبت حضور و معیت و قرب محرومانی و هر چند آینه جمال تجلی گاه آن جلوه در بخل تو موجود است که عبارت از قلب است هست اما تو در آنرا نمیدانی و عدم آنرا نیز نگشتر که فسق و بی یقینی خرابال میداری و بمقتله قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیفرمانی و با ششال او کار باطنیه رنگ از روی نمی زدائی و با اعمال احوال صالحه صفا آن نمی افزائی پس ای بی خبر از حقیقت کار اول دل را در ریای و وقوف قلبی را لازم گیر تا توسط صفا قلب و وقوف ایمان و یقین و سبحان که همه جا در همه حال است در یابی یعنی بدوالت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بنیایه العلمیم و هو الهی و الهی الصراط المستقیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله والآخر اياتنا وظاهر آداب الصلوة والسلام علی سوره محمد کان فی الدارين معينا و ناصر و علی الاربعة الذین حجوا الصلوة و نظر انا لکن هذا الوارد الحادی عشر و الیها
 بهیست سحر الخاتمة الخاتم سوره الخاتمة هی الامر الذی تم و یختم علیه الشیء و حسن الکلیمه ذکلا مر فی الاحسان فاذا افاض الخاتمة الی شیء خاص تعقیده لیس خاتمة سواء کانت خاتمة
 من الانسان او شیء اخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات تمت و ختمت هذه الصیفة علیه فی بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام علی نبی الامتیه و الکلیمه الذی هو بین
 الایمان و حقیقه الاسلام و حسن الاعتقاد و یحصل فی الانتهاء للکلیمین من ورثة الانبیاء و عباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء و ائمة الاولیاء فلذا اسمی هذا الوارد
 بهذا الاسم رتقا الله وایاکم یا ایها المؤمنون الخالصون من الخاتمة و عنده حسن کتاب الید الی خلقی بید قدرته و جللی سلما و لقی فی قلبی حبه حبیبیه علیه السلام فاتبعت بصیفتی
 بالحبیه الخاتمة و الله ولی المؤمنین و انزل سببه علی البرکات لیبیض تلاوة القرآن و ایدنی بآیاته الی لم یأید بها احد علی هذا النبیج فی الامتیه و الله شیخ برحمته من انشاء و امر
 ان کون من المحمیین الخالصین و انی دعوت تومی الی طریق المحمیین لیلما و نهرا لیهندی الناس الی صراط السوی کلهم اجمعون انی اقرت و هی للذین هم حقیقا و توکلت علی الله
 و فوضت امری الیه و انما من المشرکین لا املک نفسی ضرر و لا نفعا الا ماشاء الله کل من اجل ان اجازوا جلهم فلا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون اللهم غفر
 لیحینا و میتنا و مشا بنا و فانینا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اشانا اللهم من احببتنا فاجبه علی الاسلام و من کوفدنا فمنا فتوفه علی الایمان برحمتک یا رحیم الرحمن

وارد در اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدی
 ناصر محمد مصطفویه و الدین فقیه قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی الخالص لیبیدنا الیه نصره ستره و قد سنا بک بره
 بدانکه و صفات تابع از لوازم حقیقه ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبه واجب است و در ضمن واجب استالی بوجوب بالآخر موجود گشته و در پیوسته

هم مفهوم نمی شود و با کشف صحیح شکست و با برهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز میدانیم و تجرید و تقریر آن هم می پردازیم و تا مکن عقل و نقل کشف را جمیع می نمایم بجای که عقل کشف بر چیز دیگر دلالت میکند و کتاب سنت صریح بر چیز دیگر حکمی و یا بدیهیت کتاب سنت می نمایم و راه کشف و عقل نمی نمایم و بقصود فهم خویش و عقلی یافت نمودم گردیده توبه و استغفار از آن خطره فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده گوید فهم ناقص یا نیاید و بطرف تکلف تا دلیل هم متوجه نمی شویم و در آنرا حواله بعلم خدا و رسول کرده تصدیق آن مطلب بلا تردد و بدل زبان می نمایم چشم غلط بین ما را کدام بنیائی است که عماد بر امور مبصره او کنیم و گوش خطایوش را چه شنوایی است که اعتقاد بر او که شنیده حکمانماییم کلماته سبحانه شئی فی الموجودات لرؤية الحقائق و مسح الدقائق و هو اتم البصیر حقیقه فالحق ما یبصر نوره تعالی و مسح با سماع سبحان درون الحواس کما یرى الانبیاء و الاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوة البصارة و یسعون ما یسعون من جناب بلاه ساطة الازدان و الدیقول الحق و یویددی لیسبل خدا و نامطیجان قوی الایمان البصدق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف اطاعت محبوب تو علیه الصلوة و السلام احتیاج نموده و با کمال فرج مورد دیگر از انانیت و نفسانیت نداریم و محمدیان خالصیم و راه تبعیت پیموده ایم و از خود سستی عقل کشف ایا نموده ایم اگر از راه بنده نوازی ما پیروان رسول خود را تهور کفیتیه بی بسط و بی بصیرت حالت قرب سمیته است ممتاز ساخته قلب را مغزغانی و باطن را روشن سازی و کشف غطا از چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما برداری سخن شنوایان قرآن و حدیث موجود جان فی امی محدثین جز حق نشویم و گوش خویش بلا نظار کوی نه اصفا و کلام بی صوت تو نمایم و کلام ما بکلی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما بکلی جز پیام تو نباشد و هر سو که رو نمایم خیر از وجه الله در نظر نیایم و نه بینیم و درام مستغرق و مستهکک در مشاهده ذات بی کیف تو بشیم ذلک فضل الله تعالی و تقدس یوسیه من یشاء من عباده الذین صطغی و الذل و افضل العظیم و هو الکریم الرحیم الی ما غا جزان بی قدرت و عاصیان بی بضاعت تثبث نموده ایم و بچکل زده ایم بذیل شفاعت جناب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیده پس ما متوسلان دین دولت او را خاتمه نمیکردان یعنی تمام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و هو فی الکونین ناصر الدینا و الدین للمحبین الخالصین لعون المحبین آمین آمین بر محبت الخاصة و عمایتک التخصیة یا رحم الرحیمین و خیر الناس من ربی با عی آن ذات مقدس است هر دم حاضر + بر حال جهانیان بهر جا باشد دست من و دامن رسول و آتش + در هر دو جهان است محمد ناصر + یعنی ذات مقدس در صراط جناب هدایت آید حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام که تا قیامت دین بنین او حتی و قائم است هر دم و هر لحظه نزد ما محبتیان حاضر بحضورت کیف و حتی بیجایات روحیه است و حال همه جهان و جهانیان بر او روشن و هو یست و چنانچه در حین حیات بدنی با وجودی که در دار دنیا بود اواخر عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده می نمود و همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذرشته و دخل عالم ارواح است اما از احوال این عالم همه و را معلوم است در هر وقت حاضر ناظر و حافظ و ناصر است و من که کثرین محمدیان است هم دست تو سل بدان شفاعت حضرت شفیع الذین علیهم السلام ذال اطهار و زوده ام و همین محبت رسول و آل او در سبب خود دارم و همان ذات پاک محمد زاده را در هر دو عالم است و لطف محمد ناصر که در رباعی واقع است از واقفان حال پوشیده نیست که هم دلالت بر معنی نذوق دنیا بدیم هم مبارک قبله کونین که بجز این نیست یعنی امام حق ناصر الملکة و الدین امیر المؤمنین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی است قدسنا تعالی بسره الاقرین

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
بارک و سلم

تقریظ و پذیرش طبع سرآمد ششبان زمین هوار عصر سخن زبده اویران سلف عمده سخنوران خلف طیب فائق حکیم حاوق جناب حکیم مولی میر شاهی کمال خوش سیرت المحدثین صبح الاناسید محمد زین العابدین علی بن ابی طالب

اسے متاع درو در بازار جان انداخته	خود چرت و در شب اندیشہ اوصاف تو	اسنکہ باشم عقل کل رانا دک انداز ادب
گر ہر سود و جیبہ زبان انداخته	بس ہمایون مرغ عقل از ایشان انداخته	مرغ اوصاف تو از اورج بیان انداخته

ابا جدر سے سخن بظاہر جان معرفت و در اعجاز حقیقت و فائزین کتبہ تصوفین شائقین تصانیف عارفانہ است کہ این کتاب سے مطالعہ کجایں علم الہی
بجریست از معرفت روان بل محیط اعطیبت از سلوک در عرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست کہ مصنف نکتہ در ان زانده باشد و در اخلاق
و حکمت عقدہ نیست کہ گرسہ در ان مانده باشد مطالعہ اش ناظر را لوح محفوظ یاد سے در اندر و میندہ بیاختہ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
میخواند درین کتاب یکصد و یازده واردات ہمحد و لفظاً علیست ہانا لطیفہ ایست غیبی کہ مقام مصنف اعلیٰ و رتبہ تصنیفش والا است
ہر وارد در بیان مقاصد و مطالب خاص جبراً گانہ یک رسالہ ایست و تحقق ملکیت و مقامات سلوک مکمل قبلا ایست و در ادوار و ادان
جو ہر زاوہ حقائق و معانی و فیوضات نامتناہیات ربانی ست کہ وقتاً فوقتاً از خزانہ قدس و کثر عرفان در دامن دل مصنف ریختہ اند
و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوہر سخن بطریق رباعی جلوہ دادہ و ہر گام تسبیح این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط
تمام حسب موقع و مناسب مقام در ہر وارد دہادہ بلکہ خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار دادہ و درین شرح نویسی
چہ گویم کہ چہا چنانکات تصوف و مقامات سلوک بطرز ہمین و طریقہ ہمین بیان فرمودہ و درین راہ ہیچ و در ہیچ از اتباع شریعت و پیروی
شارع قدر سے بر کران بودہ چون دانستید کہ کتاب چیست اکنون بدانید کہ مصنف کیست نام نامیش خواجہ میر مختص بہر و خلف الرشید خواجہ
محمد ناصر مختص بہ عندلیب صاحب رسالہ نالہ عندلیب از سادات عظام ست و مشائخ عالی مقام ست بانہرار ان اوصاف ذاتی و حصول اجہندی
سلسلہ ماوری با خواجہ بہاء الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و بیرون از نیروی قلم ست یارب
از تہذیب باطن و تزکیہ نفس حرف زخم یا از گداختگی دل و درو مندی خاطر باز گویم و از تجر و وارستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق
شرح دہم حکایت ارم آرمگاہ شاہ عالم بادشاہ ایشال مجلس موعظت و اجتمع بحلقہ صحبت آنحضرت مامول داشته صورت قبول ملک
در آئینہ ضمیر خواجہ عکس افکن نگشتہ و بر عکس جوابے یافتہ روز سے باوشاہ بلا اطلاع در مجلس مذاکرہ داخل شد و در حلقہ ارادتمندان شامل گاہے
گاہے چہین میرفتے و پزانو سے ادب نشسته فیض توجہ میگرفتے شاہ مرحوم روز سے اندرون حلقہ پاسے راست کرد یا قدر سے زانور اوران
خواست کرد و خواجہ فرمود این حرکت و افاق و اب مجلس فقر نیست شاہ عذر کرد کہ این طور جنبش پاسے بسبب مرض و معذوری بود خواجہ
در چنین حالت تشریف آوردن چہ ضرور سے بود بسا صاحب ورع و تقویٰ بودہ است و تالیخ شریعت غرار درین کتاب خود ہر پیمانہ
را آیات و حدیث مدالی می نماید و بلا مطابقت منقول بمعقول انتقادات نیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیدہ این لقب بر صوفیہ عصر
خود امتیاز بچوید جائے گفتہ واضح در سفتہ سے کہ ہم کہنی و گرنہ ہمہ بیشک ہن حق ست ہمان ہر چہ میر فرمودہ و از خدا تعالی اتباع کتاب
و سنت را التجا کردہ و باین الفاظ مناہجات و دعا کردہ خداوند ما محمدیان کہ تالین رسول مقبول توایم و خود ستر ستریم ما را اعتماد بر فیہر خودیت

تا مثل حکما سرخه نرود خویش بقل ثابت شود بان معتقد خود سازیم چاشما و کلان زیرا که مختار با طریق اعتقاد و ایمان است نه راه و دلیل و برهان بنیاد
برود و شنید خویش تا ما نماند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود شهود گردد یا با الهام قلبی خویش شنیده شود بهمانز محقق دایم و الا فلا چرا که مسلوک ما جاده
اتباع سنت است نه روش و معارف مسلک همناز و ستیان بدلیل کل من عمدا لیسند میفرماید و از همه اوستیایان پرستیز و احتراز بدایت
می نماید چنانچه خلاصه بعضی عبارات آن عالی درجات اینست که عرفا محققین اثبات وجود حق و لفظی ما سوا نموده و این بی و میان ناگم
که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و لفظی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند زنه از زنه بار باین چنین
اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان از جمله استدر اجابت باید فرماید و دیگر جاست که اگر چه درین
کتاب همه جا اثبات توحید است و لفظی ما سوا که حاصل کلمه لا اله الا الله است اما بفضل الهی در هیچ مقام بطوریکه خلاف شریعت غرار باشد و
زاف حفظ مراتب گردد و پاس غیرت اعتباریه نباید بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته شد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسبب
جاست نوشته که عید عید است و معبود معبود و التراب و رب الارباب غرضیکه خواهد درین دار فانی بعالم فقر با عزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و
توکل و رضا و تسلیم بحکم کامل و یقین و ائق با اتباع شریعت و پیروی ملت زندگانی کرده و دست و چهارم صفر سنه یک هزار و یکصد و نود و نهم^{۱۱۹۹} درین
رحلت بباک جاودانی کرده و این واقعه طرفه و اتفاق عجیبه قابل صوابدیر است که این کتاب از وفات مصنف یکصد و یازده سال بعد که
همین تعداد و اوقات است طبع گشته مطبع خلعت گردید چون از حال تصنیف و فضائل مصنف آگاه گشتید بسبب طبع گردیدن مطلع شوید و
بگوش حقائق نبوشن شنوید که این کتاب در شتیاق پیشکش گردیدن بکیم بیگمات جهان و بمطالعہ در آمدن زبده خاتونان دوران از مبد خود
یعنی از سویدای دل مصنف که مشیل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده یا بر دایره وجود نهاده و بشوق طبع و شغف دل با از سر و سر از پا
شناخته بسیر و سفر قوس نزولی رخت بسته و چها چها مصائب و شدائد سفر که نبرد داشته عمری در عالم پراگندگی و ابتری مانده و در تنگنا
تنگنجه کشیده و سنا لها سال قید صندوق بر داشته و قرنهای جلد جسم آنرا گرم خورده و زمانه سیلابی و نمی عظام آن را ریمیم و او سیده کرده
درین خلال احوال نواب زاده بسیر و قتش رسیده و بغورش پرداخته اکنون این کتاب گوئی بمرتبه نقطه عقل انانی فائز گردیده و بدستگنج
ورسهای آن خضر خجسته پے قدم بر نصف دایره قوس صعودی گذاشته و بیدم عروج جوارق گرفته اما وقتیکه بنظر اقدس اشرف سلیم صاحب عالمیه
خواهد رسید جالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و مقصودش حصول گشته نقطه بدایت بنهایت منطبق خواهد گردید و محمد علی ذکاک العید
شاند ندانسته باشید که آن نواب زاده آنرا که کیت و نامش چیست آن جوان صالحی صاحب دله ثروت پناهی حاتم سخاے و روش سیرت
سلیمان نسبت مشهور ز من سید نور الحسن خلف الصدق نواب سید صدر الحسن خان مرحوم و مخور طاب الد شراه و جعل الحجته شوام
که باوصف ثروت و امارت جاده نور و راه دشوار گذار سلوک گردیده و مبلغی راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمان بسیر منزل
مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط رواج کوشیده و همچو گل گریان نه دریده و جمال کمال را از نظر خلایق باندیشه علایق پوشیده
از درون باش آشنا از برون بیگانه و ش ز اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان با آری عبا بعضی قبایوشیدین
و بجائے مثال شمین روبرو روش افگندن خیلے آسان است اما خرقه زیر قباد کشتن و در نه مسند پوریا گشتن و کار مردان است
هر چند که از محمد اصحاب جاه و جلال است اما از نسل ارباب فضل و کمال است پدر بزرگوارش عالم با عمل و فاضل اجل صدیق تصنیف
سنیف داشته که از انبار آنها کتب خانه ها پاشته و این مصداق الولد سر کلابه نیز بسیار کتب و شیوه در تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

نویسنده بار تصنیف دیگر از اگر چه عمده باشد بطبع در آوردن و با شاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار رسد اولاً البصارت چه خواهد گفت
 مخزن روانی علم و اینها را با خاصه میرزوی و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
 انشائی و دست بختی فخر خوانین زمان در شک خوانین دوران نواب شاه جهان حکیم صاحبچه والیه عالیه کشور فرخ خال پوپال صاحبان الله تعالی
 من التعمیر و الزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلالح و سداد پیراسته و از واثق و داد آراسته تکمیل کمال انسانی رسیده است
 در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و عفت و عدالت منتهی گردیده خود علم را در پادشاهان است عالمه و فاضله
 به دان مصنفه کتب پیشمار علاوه فرهنگ شش زبان است لکن که با در هم و دیار بل سجد و پیشمار در چاپ کردن کتب خود بدولت و
 گیر مصنفان صرف نموده و براسه اشاعت علم و دین آن کتابها را بشهر و شهر و ملک در ملک هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
 راز انواع افعال حمیده آن فخر خوانین بملف و اعمال برگزیده آن شک بیگمات خلف بیان کنم مجلدی جدا گانه در اخلاق تالیف
 هم اما گله از کاتبان و خرمای از نخلستان از شوق عبادت و شغف همتش این است که نوشابه بآن حشمت و ثروت یک صومعه
 سنگ رخام داشت آنجا عبادت مینمود و خود میگذاشت که مولانا نظامی در سکندرنامه ذکرش آورده - یکم خانه دار و سنگ
 ام و شب آنجا رو ماه تنها خرام و آنجا مسجدی و بیچ از لیل و نایط لای خالص که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انلاخته و تعمیر ساخته
 حضور پور خواهد دید حال آن کتاب بشنودید که چگونه طبع گردیده و بر او خود رسیده بهان نواب زاده سعادت اماده اصل نسخ
 ولومی عمده است که زمانه را یگانه و عصر را وحید است فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خضال که اقبال بر میان جان چیست
 ده و سستی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از وقایع چاپ زدن فر و نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزون قطف و حاشیه
 هیچ و درستی منقول عنده و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و حلائے قلم و فراخی بین السطور و سحرخی عنوان تعالی
 باول و روشنی بداد و خوش اسلوبی اهتمام و علامت اقتلاح و نشان اختتام و امتیاز شرح و متن و تفریق عربی و فارسی و غیره
 به مراتب نگاه داشته حکایت تاریخ آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم -

تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شدت ساز رفت ب فکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد ازین	صاحب مطبع شد پئی سالتش از درویشی خواستگار گفت آن کمال - وایم باشی دل بایار دوست بکار
---	---

بهان اسے طالبان اگر اینچنین کتاب نایاب در عالم موجود است شمار چه سو چشمه حیوان را هم درین عالم امکان وجود است بلکه با وجود اینچنین
 اصاف شنیدن آن و باز نه طلبیدن آن بحر تاپا خجالت و حسرت کشیدن است و سر اسر زبان اکنون اگر کسی گوید که من کجا جویم و چگونه
 کم گویم بنیاب ولی من ترا نشان دهم بلکه همراه خود برم اینک چنله دروازه و این عمارت دلکش مکان مطبع انصاری است این جوانمرد
 به خلوت در انجمن کرده و از همه بر کنار یا همه در میان شسته صاحب مطبع مولوی عبدالجید است و این کتب مطلوبه تست انبار در انبار مطبع
 ہی بردار اکنون که مقصود رسیدی ترا خیر با گویم تو هم بطوریکه من بگویم و ما کن و سایرین عاقلین بگزار پس دست بداد و او را بردار و بگو
 سے شاه جهان سنانا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند کارت بجهان جمله چنان با و که خواهی - آیین آیین من آیین

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۴	من اصدق	من اصدق	۶۵	۲۵	دوره فاکه	دوره فاکه	۶۵	۲۵	دستخط	دستخط	۶۵	۲۵	دستخط	دستخط
۳	۱۲	عبارت	عبارت	۶۶	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۶۶	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۶۶	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه
۴	۲۰	و تحریر	و تحریر	۶۷	۱۲	از رحمت	از رحمت	۶۷	۱۲	از رحمت	از رحمت	۶۷	۱۲	از رحمت	از رحمت
۵	۲۲	والشهادت	والشهادت	۶۸	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۶۸	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۶۸	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه
۶	۱۴	مقدمان	مقدمان	۶۹	۲	محبت	محبت	۶۹	۲	محبت	محبت	۶۹	۲	محبت	محبت
۷	۹	اطنات	اطنات	۷۰	۲	و انرا	و انرا	۷۰	۲	و انرا	و انرا	۷۰	۲	و انرا	و انرا
۸	۲۱	بر علم	بر علم	۷۱	۹	بنا الحکم	بنا الحکم	۷۱	۹	بنا الحکم	بنا الحکم	۷۱	۹	بنا الحکم	بنا الحکم
۹	۱۱	آن علم	آن علم	۷۲	۱	قراده	قراده	۷۲	۱	قراده	قراده	۷۲	۱	قراده	قراده
۱۰	۱۱	این علم	این علم	۷۳	۵	فان تعقل	فان تعقل	۷۳	۵	فان تعقل	فان تعقل	۷۳	۵	فان تعقل	فان تعقل
۱۱	۲۵	او همه	او همه	۷۴	۱۲	جزئی بوجهی	جزئی بوجهی	۷۴	۱۲	جزئی بوجهی	جزئی بوجهی	۷۴	۱۲	جزئی بوجهی	جزئی بوجهی
۱۲	۲۶	سبوی	سبوی	۷۵	۲	و اگر علم	و اگر علم	۷۵	۲	و اگر علم	و اگر علم	۷۵	۲	و اگر علم	و اگر علم
۱۳	۲۱	شهبوران	شهبوران	۷۶	۱۸	که	که	۷۶	۱۸	که	که	۷۶	۱۸	که	که
۱۴	۱۲	تجدید	تجدید	۷۷	۱۹	گذشته	گذشته	۷۷	۱۹	گذشته	گذشته	۷۷	۱۹	گذشته	گذشته
۱۵	۱۳	تخریص	تخریص	۷۸	۲	کل	کل	۷۸	۲	کل	کل	۷۸	۲	کل	کل
۱۶	۲۶	محل	محل	۷۹	۲۶	کو حاطه	کو حاطه	۷۹	۲۶	کو حاطه	کو حاطه	۷۹	۲۶	کو حاطه	کو حاطه
۱۷	۲۱	و باطن	و باطن	۸۰	۸	نور من	نور من	۸۰	۸	نور من	نور من	۸۰	۸	نور من	نور من
۱۸	۲۰	جزئیه	جزئیه	۸۱	۱۵	اطلاقا	اطلاقا	۸۱	۱۵	اطلاقا	اطلاقا	۸۱	۱۵	اطلاقا	اطلاقا
۱۹	۲۱	نام	نام	۸۲	۱۸	گذاشته اند	گذاشته اند	۸۲	۱۸	گذاشته اند	گذاشته اند	۸۲	۱۸	گذاشته اند	گذاشته اند
۲۰	۹	وضاحت	وضاحت	۸۳	۲	مفهوم	مفهوم	۸۳	۲	مفهوم	مفهوم	۸۳	۲	مفهوم	مفهوم
۲۱	۲۲	اشعار	اشعار	۸۴	۱	ایشویه	ایشویه	۸۴	۱	ایشویه	ایشویه	۸۴	۱	ایشویه	ایشویه
۲۲	۳	و علمی	و علمی	۸۵	۱۴	و همه	و همه	۸۵	۱۴	و همه	و همه	۸۵	۱۴	و همه	و همه
۲۳	۵	دوم طریق	دوم طریق	۸۶	۱۵	شود اند	شود اند	۸۶	۱۵	شود اند	شود اند	۸۶	۱۵	شود اند	شود اند
۲۴	۳	نام	نام	۸۷	۱	الیم	الیم	۸۷	۱	الیم	الیم	۸۷	۱	الیم	الیم
۲۵	۲۰	نثات	نثات	۸۸	۲۳	جهان وجود	جهان وجود	۸۸	۲۳	جهان وجود	جهان وجود	۸۸	۲۳	جهان وجود	جهان وجود

و

CALL No. 17196 ACC. No. 4144
ع. ك. م. >

AUTHOR ٢٥ ١١٢٣٤٥٦٧٨٩٠

TITLE علم القرآن

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

